عقاب کلات

و

(خاطرات طبیب مخصوص نادر)

بهرام افراسیابی

انتشارات سخن

۱۳۷۰



بر عالمیان ظاهر است که وجود امثال ما
بندگان خاکسار که در سایهٔ حضرت
آفریدگار سروری یافته‌ایم از برای یاری و
غمخواری ضعیفان و زیردستان بفحوای
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته

از فرامین نادرشاه

- عقاب کلات و (خاطرات طبیب مخصوص نادر)
- بهرام افراسیابی
- چاپ سوم ـ بهار ۱۳۷۱
- تیراژ ۵۰۰۰ نسخه
- حروفچینی: آزاده
- لیتوگرافی: گلسرخ
- چاپ: مهارت
- صحافی: ستاره
- مرکز پخش: انتشارات علمی تلفن ۶۶۰۶۶۷

فهرست مطالب

کوتاه کلام:

کتاب حاضر تحت عنوان «**عقاب کلات**» رمانی است تاریخی که بر اساس اسناد و مدارک و کتابهای متنوع تاریخی در این زمینه به رشتهٔ تحریر در آمده است. از آنجا که کتاب در قالب رمان ارائه گشته ذکر منابع بصورت زیرنویس نه میسر بود و نه ضروری، از اینرو فهرستی از کتاب‌های منبع و مرجع در آخر کتاب ذکر گردیده است. نکتهٔ مهمتر مربوط به خاطرات طبیب مخصوص نادر می باشد که لازم به مختصر توضیحی است: این بخش اقتباسی از نامه های طبیب نادر شاه بقلم پادری بازن فرانسوی می باشد. نامه‌های طبیب نادر در ایران در سالهای ۲۹ و ۳۰ شمسی در مجلات سوّم و چهارم مجله یغما به چاپ رسید و بار دیگر توسط انجمن آثار ملی منتشر شد. اصل متن بزبان فرانسه تحت عنوان:

(نامه‌های عبرت آمیز و حیرت انگیز) LETTRES EDIFANTES ET CURICUES

در سال ۱۱۵۹ - خورشیدی - یعنی حدود دویست سال پیش - در پاریس بچاپ رسید. چگونگی دستیابی بدین سند گرانبهای تاریخی را از زبان شاعر و دانشمند محترم جناب آقای دکتر علی اصغر حریری می‌شنویم:

«در شهر پاریس در کنار رودخانهٔ سن سراسر از دو سوی، کتاب فروشانی هستند که مخزن‌ها و دکان‌های ایشان صندوق‌های آهنینی است که با مسمارها به سد رودخانه استوار شده است و از بام تا پسین به کار داد و ستد کتاب‌های نیمدار و فرسوده می پردازند. اگر کسی وقت و حوصله داشته باشد که برخی از ساعت‌های روز را تفنناً در آن حدود به جستجوی کتاب و اوراق کهن بگذراند بی گمان نسخه‌های نادر و گران بهایی پیدا می‌کند که شاید بتواند آنها را با دراهمی معدود بخرد. ایرانیانی که هر سال از طرف دولت علیه به بهانهٔ مطالعه به پاریس گسیل می‌شوند اگر بجای تهیهٔ آن دکتری‌های بی‌ارزش و بی‌مقدار (که تنها برای جلب خارجیان در دانشکده‌های فرانسه دایر شده و بکلی فاقد ارزش علمی است) اوقات را به تفحص در کتاب - فروشی‌های سواحل رودخانهٔ سن و یا در کتابخانه‌های شهری و دولتی پاریس صرف میکردند بسی مفیدتر و بهتر بود چه حتماً نوشته‌ها و کتابهائی قدیمی دربارهٔ ایران خواه فارسی و خواه به‌السنه خارجی به دست می‌آورند که انتشار آن اسناد برای ملت و مملکت ایران بسیار نافع‌تر از آن بود تا عنوان دکتری را که برابر مجتهدی است بنام خویشتن بیفزایند...

باری، در یکی از این کتابخانه‌های ساحلی اوراق مندرسی به دستم افتاد که در آن از کارهای حیرت‌آور طهماسب قلی‌خان همان نادرشاه مشهور، و مداوای مرض استسقای او و فاجعهٔ کشته شدن او سخن می‌رفت. اوراق مزبور که سبک و کتابت زبان فرانسهٔ قدیم از آن نمایان بود اگرچه ناقص و غالباً ناخوانا و برخی از سطور آن محو شده بود ولی از لحاظ اینکه نویسنده خود خدمت نادرشاه را دریافته و در هنگام بروز آن حوادث شخصاً حضور داشته اهمیت تاریخی بسزائی داشت.

من در آن زمان به فرا گرفتن علم طب اوقات می گذراندم و از تاریخ و شعر و ادب موقتاً دوری گزیده بودم از این رو مطالعهٔ دقیق در آن اوراق را به آینده واگذاشتم تا آنکه جنگ بین الملل دوم در گرفت و در نخستین بمباردمان شهر پاریس خانهٔ نگارنده نیز هدف گردید و آن اوراق نیز در جزو کتاب های نفیس و گرانبهای دیگر من از میان رفت.

سال ها بر این گذشت تا روزی در کتابخانهٔ ملی پاریس با آشنائی اتفاق ملاقات افتاد که به مطالعهٔ کتابی مشغول بود مشتمل بر مجموع نامه های پادریان مسیحی که برای تبلیغ دین ترسائی در جهان پراکنده می شوند و چون مجلد بیست و ششم از آن تألیف که مورد مطالعهٔ آن شخص بود مربوط به کشورهای هندوستان و چین بود حدس زدم که در مجلدات دیگر راجع به ایران باید مطالبی باشد. ظن من بر خطا نبود و مجلدات نخستین این تألیف عظیم از اول تا ششم منحصراً متضمن مکاتیب پادریانی است که در اقلیم خوانیره (شرق نزدیک) مأموریت داشته اند. در مجلد چهارم که تقریباً همه آن مربوط به ایران است دو نامه از پادری بازن آورده شده است که پس از مطالعه بر من معلوم شد که اوراق از دست رفتهٔ من نسخهٔ خطی همین نامه های پادری بازن بوده است که او مشهودات خود را در اوضاع دربار نادرشاه نوشته و به کشیش مافوق خود پادری روژه فرستاده است. نامهٔ اول متضمن شرح حال نادرشاه است از بدوظهور تا کشته شدن او، و نامهٔ دوم در خصوص اوضاع ایران است بعد از فاجعهٔ قتل آن پادشاه.

کشیش بازن در هنگام طلوع ستارهٔ اقبال نادرشاه در ایران بوده است و خدمت آن سلطان را درک کرده و در جرگهٔ اطبای وی در آمده. تفتین و تهمت همکاران حاسد او در نادرشاه کاری و مؤثر نیفتاده و طبیب اول پادشاه گردیده است.

در نامه های بازن چند جا نام های رجال و اقوام و بلاد غلط و نادرست ذکر شده و شاید این غلط ها ناشی از آن است که او املای درست آنها را نمی دانسته و آن چنان که از مردم می شنیده ضبط می کرده است. البته امکان اغلاط مطبعی را نیز باید در نظر گرفت آنهم دربارهٔ اسم هائی که به گوش فرنگیان کاملاً بیگانه بوده است...

با این امید که این کتاب بتواند گوشه های مبهمی از تاریخ کهن ایرانرا بازگو کند از تمام دوستدارانی که در تدارک این مجموعه تشویق و یاری کرده اند بدینوسیله سپاسگزارم.

بهرام افراسیابی

عقاب کلات

فصل اول

خواب عجیب

امامقلی بیک را در ابیورد تقریباً همه می‌شناختند، او دو برادر بنامهای بیگتاش و بابر داشت. گرچه هر سه تن وضع مالی یکسانی داشتند، یعنی هفتصد هشتصد رأس گوسفند، پانزده رأس مادیان و تعدادی گاو را صاحب بودند، اما امامقلی بیک دارای ویژگیهایی بود که اورا در بین تیره قرقلوی افشار خیلی محبوب می کرد و مردم احترام خاصی برایش قائل بودند.

صرفنظر از اعتقاد راسخش، امامقلی عادت داشت هنگام صبحانه، نهار و شام تا میهمان وارد نشود دست به طعام نزند. از صفات بارز امامقلی این بود که حتی دشمنان خود را هم دوست می‌داشت، اگر دشمنش صاحب مال و مکنتی بود، او نه فقط حسادت نمی‌ورزید بلکه شنیده می‌شد دعا می کرد مال دشمنش از آنچه هست زیادتر شود. هیچکس نمی‌توانست بر امامقلی درسلام پیشی گیرد ویا اینکه در پشت سر او وارد محلی شود، امامقلی بیگ تکبر و غرور و نخوت نمی‌شناخت. کلام امامقلی دربین تمام افراد تیرهٔ قرقلوی افشار مدرك وحجت بود، کسی نمی‌توانست ادعا کند که از امامقلی حرف‌دروغی شنیده باشد. او نه پشت سری غیبت می کرد و نه هنگام غیبت کسی بدان گوش می‌داد و از این کار اکراه داشت.

در فصول مختلف سال چه در تابستان و چه در زمستان او پیوسته پوستینی بسیار

ساده می‌پوشید وساده می‌زیست. امامقلی نسبت به‌حیوانات هم مهربان بود. هر گز فقیری ناامید از در خانهٔ او نمی‌گذشت. ازعلائق امامقلی بیگ یکی هم زیارت اهل قبور بوده، او میل داشت کـه خود را از این دنیا و مال دنیا واقعاً بی‌نیاز بداند و دلبستگی مادی نداشته باشد. امامقلی سفر هم زیاد می‌رفت.

یك روز امامقلی به قشلاق خود، مزرعه‌ای بنام کالپوس که درنواحی دره‌جز قرار داشت، برای سرکشی گوسفندانش رفت. آن ایام باماه رمضان مصادف شد، یعنی‌اوائل نیمهٔ سوم و اواخر نیمهٔ دوم. امامقلی چندشبی را درکالپوس گذراند واحیا گرفت. البته می‌دانیم شب‌های مخصوصی را در ماه رمضان احیا می‌گیرند، از اینرو امامقلی درهمان کالپوس ماند و بنا به‌اعتقاد مذهبی قوی خویش با خدای خود خلوت کرده شب بیست و سوم ماه رمضان پس‌از دعای سحر و نماز امامقلی بیگ را خواب‌گرفت وچون صبح از خواب برخاست بیادش آمدکه خواب بسیار عجیبی دیده است:

امامقلی خواب دیده بودکـه آفتاب از گـریبانش سرزده و ازنور آن دنیا روشن شده، سپس آفتاب درخبوشان غروب کـرده است . ــ خبوشان از شهرهای پـرجمعیت خراسان می‌باشدکه در شمال غربی مشهد قرار دارد، شهری است بسیار قدیمی‌کـه از جانب شاه عباس‌اول تعدادزیادی ازقبیلهٔ زعفرانلو بدانجاکوچ داده شدند ــ. بهرصورت امامقلی بیگ با خود خواب را مرور می‌کـردکه برادرش بیگتاش خان نزد او آمد. بیگتاش‌که برادرش را سخت متفکر دید، پرسید:

ــ امامقلی بیگ ترا چـه می‌شود؟ چـرا اینقدر در فکر و خیالی؟! امامقلی لختی اندیشید وگفت:

ــ ای بیگتاش‌! دیشب خوابی‌دیده‌ام‌که اگر برای هرکس‌بگویم، یا باورنمی‌کند و یا فکر می‌کند من دیوانه‌ام. بیگتاش‌خان گفت ، من حرف ترا باور می‌کنم، یعنی همه حرف ترا باور می‌کنند، حتی اگربگوئی این‌ظرف جلورویت طلا است بازهم‌باورشان می‌شود، ازاین‌گذشته، خواب، خواب‌است انسان می‌تواند همه‌گونه خوابی به‌بیند ، حالا بگو چه خوابی دیده‌ای. امامقلی بیگ گفت: می گویم، سپس شروع کرد بگفتن خوابی که دیده بود. وقتی امامقلی‌بیگ خوابش را تاآخرگفت دهان بیگتاش‌خان از تعجب واماند امامقلی اظهار داشت، نگفتم؟ دیدی تعجب‌زده و شگفت‌زده شدی! بیگتاش جوابداد، ای امامقلی تعجب من ازخوابی نیست‌که تو دیده‌ای بلکه ازخوابی است‌که خودم دیده‌ام و بلافاصله شروع به‌گفتن آن خواب نمود:

ــ آفتاب از گریبان تو طلوع کرد، شرق وغرب عالم‌را روشن نمود، و درسرزمین خبوشان فرو نشست.

امامقلی و برادرش چند شب دیگر هم در کالپوس گذراندند، شب بیست و هفتم ماه باز امامقلی دوباره عین همان خواب را دید. صبح روز بعد امامقلی بیگ و بیگتاش‌خان به‌مزرعه‌های‌خود باز گشتند. در دره‌جز ابیورد ملای فقیری بنام ملا باقر ابیوردی شرفی می‌زیست. ملاباقر شرفی از وبال وکواکب و ستارگان سررشته داشت. امامقلی در بدو ورود به ابیورد بنزد او رفت وخوابش را برایش تعریف‌کرد. ملاباقر نگاهی به‌امامقلی انداخت وگفت:

ـ حقا که مرد درستی هستی، سزای این‌درستی هم همان خوابی است‌که‌دیده‌ای. ملاباقر صدا را آهسته‌کرد وافزود: امامقلی! مژده‌بده‌که بزودی صاحب پسری خواهی‌شد که دنیارا می‌گیرد، و بعداز او نیز نسل‌دیگری خواهد ماند‌که بسلطنت می‌رسد. ملاباقر به امید دیدن چهرهٔ بشاش وانعام فراوان وکلان، چهره‌ای متبسم بخود گـرفت ، اما قیافهٔ عبوس و حیرت‌زدهٔ امامقلی تبسمش را زدود و اورا مجبور ساخت بپرسد: مگر امامقلی را چه می‌شود، و شنید:

ـ من تاکنون باکسی شوخی نکرده‌ام وانتظار شوخی هم ندارم! ازتو هم انتظار نداشتم مرا دست بیندازی!

ملا کمی برآشفت وگفت، من واقعیت را بتو گفتم. امامقلی با تمام علو طبع چون پنداشت‌که آن مرد اورا استهزاء ومسخره می‌کند با لحنی‌که اورا نیازارد‌گفت: حال‌که تو عین‌واقعیت را گفتی من نمی‌توانم انعام تو را بدهم باشد که همان سلطان انعامی در خور تعبیر خوابش بتو بدهد، شاید هم ترا شیخ‌الاسلام ابیوردکند! امامقلی خداحافظی کرد و بخانه رفت.

آنسالی کـه امامقلی خوابش را برای ملاباقر ابیوردی شرفی تعریف‌کرد فرزند نداشت و جوان بود. چند سال بعد یعنی روز اول آذر ماه سال ۱۰۶۷ ـ خ (مصادف با محرم سال ۱۱۰۰ـه) امامقلی دارای پسری شد‌که ازنظر جثه بقدری درشت اندام‌بود‌که اسم سامی اورا نادر نهادند. دونفر دایه به نادر شیر می‌دادند چون علاوه برشیرمادرش آنقدر گرسنه می‌شد‌که به‌اصطلاح برایش دایه گرفتند: نادر در سن یکسالگی مثل کودکی سه ساله بنظر می‌رسید و چـون یک‌دهه از سنش گذشت سوار براسب می‌شد و به شکار می‌رفت. نادر هنگام بازی با بچه‌های همسن وسال خویش درنقش سردار وسلطان ظاهر می‌شد وکودکان را به‌مناصب مختلف مثل حاکم و قاضی و سردار و فرمانده می‌گمارد. بیشتر اوقات‌کودکان را با یکدیگر به‌کشتی گرفتن تشویق می‌کرد و خود درنقش سلطان به برندهٔ‌کشتی انعام و خلعتی به رسم سلاطین می‌بخشید‌که این خلعت، قبا وکلاه خود او بود. بارها نادر بعداز دیدن مراسم‌کشتی و «خلعت بخشیدن» لخت و عریان بخانه آمده

ومادرش را ازدیدن آن‌منظره عصبانی کرده بود. او برنادر خشم‌می‌گرفت، نادر رنجیده‌خاطر به‌سر رمه و گوسفندان پدرش که درآن حوالی چرا می‌کردند می‌رفت. امامقلی او را نوازش می‌کرد وبخانه می‌برد و به‌عیالش سفارش می‌کرد آنچه نادرمی‌خواهد نسبت باو دریغ نکنند و برایش فوراً فراهم کنند.

کم‌کم درنهایت شگفتی نادر به‌شکار پرداخت و روزی که در شکارگاه گورخری ظاهر شد او با اسب گورخر را دنبال‌نمود وآنقدر با اسب آنرا تعقیب کرد تابلکه موفق به‌گرفتنش شود. آن روز گرم تابستان بود واسب هرچه تلاش کرد به گورخر نرسید و از فرط گرما و تشنگی رمق برایش باقی نماند و ناگزیر ایستاد. نادر زین و نمد اسب را برداشت و بردوش گرفت قدری که راه رفت ازفرط‌تشنگی دست‌کمی ازاسب وامانده‌اش نداشت. نادرنزدیک بود ازشدت‌عطش وخستگی بکنجی‌بیافتدکه خامه ریگی درفاصله‌ای نه‌چندان دور نظرش‌را جلب کرد. او تمام نیرویش‌را جمع کرد و خودرا بدانجارسانید. چند خانهٔ ایلاتی دید و برحسب تصادف پیره‌زنی بیرون آمد، نادر بجلو شتافت، پیره‌زن نیز جلو آمد و نادر را دربر گرفت و گفت:

ـ ای صاحبقران دوران، خوش آمدی وکلبهٔ مرا منور کردی! نادر شگفت‌زده از پیره‌زن پرسید:

ـ ای مادر ازچه‌رو مرا سلطان می‌خوانی؟ شما اشتباه می‌کنید، من سلطان نیستم...

پیره‌زن حرفش‌را قطع کرد و گفت: فرزندم داخل بیا ورفع خستگی کن تابرایت بگویم. نادر بدرون رفت اما پیره‌زن‌یك‌لحظه نظر ازاو برنمی‌گرفت. او ازمال‌دنیا بزی داشت که از راه شیر آن امرار معاش می‌کرد، پیره‌زن بز را ذبح کرد، قدری ازآنرا برای نادر کباب کرد و با چند قرص نان درپیش روی‌وی نهاد وچون نادرکمی رفع گرسنگی کرد و جرعه‌ای آب نوشید ازآن زن‌که حق حیات بگردنش داشت دوباره پرسید: ای مادر شما نگفتیدکه چرا مرا سلطان خطاب کردید؟ زن‌که از میهمانوازی خویش مسرور بود گفت: دیشب خواب‌دیدم‌که امروز میهمان بزرگی که سلطان است برمن وارد خواهدشد، من از اول صبح چندین‌بار به اطراف نگریستم و آن بار آخر هم‌که بیرون آمدم چشم‌انتظار شما بودم و یقین داشتم‌که شما کلبهٔ مرا منور می‌کنید. نادر خسته وکوفته بعداز آن طعام لذیذ بخواب رفت ساعتی‌که‌گذشت از خواب برخاست و آهنگ رفتن نمود، اما آن‌زن مانع شد واظهار داشت: ای‌سلطان عزیز! مرو. پیاده خسته‌خواهی‌شد لختی‌تأمل کن تا پسرم ازشکار بازگردد، مادیانی دارد، توآنرا سوار شو تا ازرنج راه بیاسائی. دراین گفتگو بودندکه فرزندآن‌زن‌که جوان برومندی‌بود ازراه رسید وروباهی‌هم برترک مادیان داشت. نادرکه عجله داشت خودرا بخانواده‌اش برساند. پس‌ازامتنان زین ونمد

اسب را بر بالای مادیان انداخت مادر و فرزند را وداع کرد و گفت: اگر حیات باشد تلافی مهربانی شما را خواهم کرد. پسر آن زن چند صد متری را همراه نادر راه رفت سپس نادر راه قشلاق را در پیش گرفت. نادر درتمام طول راه به‌این می‌اندیشید که آن پیره‌زن از مـال دنیا مادیان و بزی داشت، آن را بتو داد، حـالا او چگونه روزگار می‌گذراند وچگونه امرارمعاش خواهدکرد؟! نادر سر درجیب تفکر ونگرانی نهاده‌بود این‌افکار سخت‌ویرا رنج‌می‌داد. اوعنان مادیان رانیز درهمین بحرتفکررها کرد ومادیان به‌میل خود روانه شد. نادر ناگهان سر برداشت دیدمادیان از راه بدر رفته وچون راه را درست نمی‌دانست سرگردان شد، تا این‌که به‌پشته‌ای رسید وچشمش به‌ده دوازده‌نفر ترکمان افتاد و از حیرت ایستاد، آنان گوسفندان پدر اوراکه خوب آنهارا می‌شناخت با دیگر اموال باخود می‌بردند. معلوم می‌شدکه به‌یورت پدرش یورش برده‌اند وآنچه توانسته‌اند برداشته‌اند. نادر دریك لحظه این فکر به ذهنش رسیدکـه مبادا این دزدان پدرش را کشته باشند خون تمام رخسارش را گرفت. دزدان به محض دیدن او آهنگ دستگیری اوراکردند وبطرف نادر یورش بردند. نادر باآن‌که وصف ترکمانان ونحوهٔ مبارزهٔ آنانرا شنیده بود با این وجود ترس بخود راه نداد و دست به‌نیزه برد و قبل‌از آنکه آنان بتوانند حمله‌ای بکنند چهارنفر را بزمین غلطانید. این پیش‌دستی آن دزدان را سخت مرعوب کـرد و ترسانیدهآنها درلاك دفاعی فرو رفتند. نادر بی‌باکانه برآنان تاخت ولی بقیه با دیدن آن ضرب شست رو به فرار نهادند. نادر به‌تعقیبشان پرداخت و دو تن دیگر را با تیر به‌خاك انداخت.

نادر پس‌از بازرسی بارو بنه، دید چند اسیرهم در آن‌میان‌دست و دهان‌بسته نزدیك به موت‌اند. نادر زنان قبیله را شناخت، آنها فوراً به‌نادر مژده دادندکه آن دزدان در غیاب مردان دست به یورش و دزدی زده‌اند و امامقلی هنوز ازاین ماجرا مطلع نیست. نادر آنان را دلداری داد و با غنیمت بازپس‌گـرفته شده و گوسفندان بازگشت و نزد پیره‌زن رفت. پیره زن از دور سوارانی را دید کـه گوسفندان زیادی در پیش روی دارند، ابتدا تصورکـردکه شاید عده‌ای ییلاق و قشلاق می‌کنند، اما چون نزدیك شدند نادر را فوراً شناخت و بسویش شتافت. نادر از اسب پیاده شد وبسوی میزبان مهربان گشاده دست و گشاده روی خود رفت. پیره‌زن پیشانی نادر را بوسید و ندا داد: عجب آیا اینها همه بدنبال آن خواب دیشب است یا اینکه به‌بیداری می‌بینم؟! نادر چهارصد رأس گوسفند و دوازده مادیان که از پدرش به‌یغما رفته واو بازپس‌گرفته بود به‌آن زن بلند همت بخشید و از پسرش خواهش‌کـردکه بسرعت خودرا به ابیورد رساند و خبر سلامتی اورا به‌پدرش دهد، تا خود بعداً برسد.

اما امامقلی بیگ بعداز رفتن نادر هرچه تلاش کرد کمتر اثری از پسرش یافت نگران ومضطرب به‌این سو و آن‌سو شتافت وچون‌نتوانست اورا پیدا کند باخود اندیشید که بدون‌شك پسرش گرفتار ترکمانان گشته وشروع به‌زاری و گریه‌نمود درهمان‌لحظاتی که امامقلی ازدرد وناراحتی ناشی از گمشدن نادر می‌نالید دوتن ازشبانان‌فراری نزداو آمدند و گفتند:

ـ امامقلی چه نشسته‌ای که جماعت اوزبك آمد و باندازهٔ پانصد رأس گوسفند، ده یا نزده مادیان، ده تن شبان وچند زن اسیر کردند و بردند. دیگر شکی برای امامقلی بیگ باقی نماند که نادر هم گرفتار همان دسته از اوزبکان شده، دیگر قطع امید کرده بود که پسر پیرەزن میزبان وارد شد و گفت:

ـ شما امامقلی بیگ هستید، اینطور نیست. امامقلی بیگ هراسان جوابداد خودمم، مگر چه شده وچون مژدهٔ سلامتی وشهامت پسرش‌را شنید شتابان سر ازپا نشناخت وبدان جهتی که جوان گفته بودتاخت. تمام‌افراد تیرهٔ قرقلو نیز بدنبال‌او روان شدند. امامقلی بیگ چون چشمش به نادر افتاد ازهیجان عصبانی شد وبانگ زد:

ـ فرزندم! دیگر چنین جاهلی مکن ومرا به‌فرافت مبتلا مساز، ازشر این جماعت ایمن مباش که طایفهٔ ترکمان ازقدیم نسبت به‌ما عداوت داشتند، اگر خدای ناکرده‌چشم زخمی برتو عارض می‌شد این پیر عاجز چه خاکی برسرش می‌ریخت. سپس او را در آغوش گرفت واشك شوق ازدیده‌اش جاری گشت.

درآن زمان حاکم ابیورد امامقلی بیگ را طلبید تصدی و امور خالصجات آن نواحی یعنی حوزهٔ حکومت خویش را به پسرش نادر داد. بابا علی بیگ یعنی همان حاکم بعلت حسن خدمت وصداقت نادر بوی مقام بهتری پیشنهاد نمود و او را تفنگچی آقاسی خودکرد و چون ازاو راضی وکارهایش سخت موردپسند واقع شد شغل ایشیك آقاسی‌گری‌را به‌پسر امامقلی محول کرد. درحقیقت‌این خودنادر بود که نخست‌درخواست کرد ازکار دفتری به‌کار سپاهیگری بپردازد. در حالی که‌کار دوم بمراتب مشکلتر بود. (تفنگچی آقاسی از مناصب مهم ارتش بود. این دسته درعصر شاه عباس و بنا به توصیه آنتونی شرلی نضج گرفت، دسته‌های پیادهٔ ارتش را همین تفنگچی آقاسی‌ها تشکیل می‌دادند. تفنگچیان ازگی نیز از همین دسته محسوب می‌شدند. دربرخوردهای مختلف تفنگچیان نقش اساسی درپیروزی داشتند. و اما منصب ایشیك آقاسی منصبی بمراتب با اهمیت‌تر ازتفنگچی آقاسی بوده است، وظیفهٔ ایشیك آقاسی ریاست‌تشریفات وانتظامات و درپاره‌ای مواقع امور داخلی دربار هم به آن اضافه می‌شده است. مأموریتهای دیگر نیزگاه به ایشیك آقاسی واگذار می‌گردید).

درهمین بین باباعلی بیگ حاکم ابیورد در گیری سختی با ایل یموت پیداکرد. ایل یموت ازجمله ایلهائی بودکه درجوار ایل افشار بسر می برد ومدتها با هم کشاکش داشتند. درآن زمان سرکردهٔ ایل یموت محمدعلی مشهور به اوشاق با تعدادکثیری از یموتیان به ابیورد تاخت. باباعلی بیگ بشنیدن این خبر بمقابله برخاست. تعداد افراد یموت بهشت هزار تن می‌رسید، درحالیکه تعداد ابیوردیان بمراتب از آنان کمتر بود. نادر دردل سپاه آنروز برخوردی درخور تحسین ازخود نشان داد وعلیرغم کمی سپاه و سوار توانست تا درون و قلب سپاه دشمن بتازد. در غروب آنـروز جنگ به‌گونه‌ای باور نکردنی به سود باباعلی بیگ تمام شد. باباعلی بیگ بعداز این پیروزی نامه‌ای نوشت و در آن شرح جزئیات نبرد را ذکر کرد، نامه توسط نادر به اصفهان برای شاه سلطان حسین پادشاه وقت ایران ارسال شد. نادر از ابیورد بقصد دربار ایران براه‌افتاد تا پیام حاکم ابیورد وخبر فتح را به سلطان‌حسین برساند.

در خلال اقامت دراصفهان نادر مدتی درشهر گردش کرد وروزی دربازار ومیدان نقش جهان مشغول تماشای دکاکین و اشخاص شد که ناگهان چشمش برشخص ژولیده مویی افتادکه تخته رملی در پیش روی دارد وحالتی بخود گرفته وبه نظارهٔ خلق مشغول است. نادر نزدیك رفت سلام کرد و ازاحوالش‌پرسید. پیرمرد باگرمی با او سخن گفت وپیشنهاد نمود: ای‌جوان برومندخواهم که‌طالع تورا به‌ببینم‌وبگویم‌چه درجامت‌می‌توان دید. نادر تبسمی کـرد و گفت، مختارید پدرجان، رمل بیانداز و به‌بین. پیرمرد رمل برداشت و به اقبال نادر به روی تخته اسطرلاب انداخت، سپس به شانزده خـانهٔ رمل نگاهی انداخت و سراپای نادر را نگریست، گفت: سبحان‌الله! باز رمل‌ها را غلطاند و رهـا نمود، باز رمل بجای نخستین یعنی در خانهٔ شاهان نشست. بازهم این عمل را تکرار و باز رمل شاه‌نشین شد. چون به یقین دانست که رمل تصادفاً درخانهٔ شاه ننشسته، برخاست و تعظیم‌کنان گفت:

ـ تو پادشاه روی زمین می‌شوی، جمیع پادشاهان این‌ربع مسکون سر براطاعتت می‌نهند وبزودی آفتاب دولتت ظهور خواهدکرد. نادر می گوید: دیوانه شده‌ای؟ یا مرا خراسانی وغریب دیده، تمسخر واستهزاء می‌نمایی؟ پیرمردمی گوید: معاذالله که دروغگو و دیوانه باشم، تو اقرارکن وبمن قول بده‌کـه بعداز آن‌که اصفهان بتصرف تو درآید به اولاد من نیکویی نمایی. نادر هیچ نگفت وقتی خواست پولی درکف آن مرد نهد، مرد امتناع‌کرد اما نادر بهرصورت چند درهمی باو داد. بعداز تسلط‌نادر به‌دارالسلطنه اصفهان نادر در پی آن رمال فرستاد، به او گفتندکه رمال فوت‌شده اما دختری داردکه درقید حیات است. نادر باندازهٔ یکهزار تومان به‌آن دختر بخشید.

پس از آنکه نادر نامهٔ باباعلی بیگ را نزد سلطان‌حسین برد یکصد تومان به‌عنوان پاداش به او جایزه وانعام داده شد، نامه‌ای هم برای باباعلی بیگ به عنوان قدردانی ارسال گردید که نادر آنرا با خود به ابیورد برد. ضمناً همراه با آن نامه یک‌دست‌خلعت گرانبها نیز فرستادند. در بازگشت هنوز چندی نگذشته بود که شبی امامقلی پسرش را طلبید و گفت: فرزندم! بدان که من قبل‌از تولدت خوابی دیده‌ام، اگر آن خواب راست آید همواره بزیر دستانت نیکی کن، بدان‌که دنیا بی‌اعتبار است و آدمی ناپایدار، امامقلی همانشب فوت کرد. برادردیگرش یعنی بابرخان بیگ هم درهمان ایام جانسپرد. مجلس ختم باشکوهی برای امامقلی گرفتند وسران قوم ازدور ونزدیک جمع شدند و به نادر تسلیت گفتند. نادر ازاین پیشامد خیلی افسرده شد.

بعداز مراسم تعزیه وسوگواری نادر ازقریهٔ قاپوشی محل‌دفن پدرش عازم‌خدمت باباعلی بیگ گردید. در بین راه باجمعی ازیاران به‌محل خوش آب وهوائی رسیدند که درختان سرسبزی‌داشت، چون خسته‌بودند بعداز تناول‌مختصرغذایی به‌استراحت‌پرداختند و بخواب رفتند. در همین حال هفتاد تن ازایل یموت گذرشان به‌آن محل افتاد و چون نادر ویارانش را درخواب دیدند همه را بستند وهرچه داشتند همراه با اسیران بردند. دراین میان یکنفر از یاران نادر توانست فرارکند و خودرا به باباعلی بیگ برساند و ماجرا را بگوید. باباعلی بیگ پانصد تن سوار زبده به‌تعقیب افراد ایل یموت فرستاد، اما هرچه تاختند بگردشان هم نرسیدند. سرکردهٔ سواران ایل یموت بهادر خان نام داشت او پس‌از بستن یاران نادر بطرف پایین ترساخان درنواحی دریاقاپی رفت.

نیمه‌های شب نادر ازدرد بخود پیچید، نگاهی باطراف انداخت همه یارانش را بسته و دشمن را رها و خنده‌کنان مشغول عیش ونوش دید، بسیار برآشفت. نادرنگاهی به طنابهایی که اورا پیچیده بود انداخت وچون نتوانست بهیچ وسیله‌ای آنرا بگشاید، بازوها را ازهم‌گشود بطوری که جای‌طناب‌ها تامدتی باقی‌بود اما بهرترتیب بود طنابها گسست. نادر آهسته شروع به‌گشودن یارانش نمود وصبرکرد که آن جماعت بخواب روند. خستگی مفرط ومستی زود آنانرا از خود بیخودکرد. نادر شمشیر یکی از دزدان خفته‌را برداشت وسرش راگوش تاگوش بریده دیگر یاران هم دست‌بکارشدند، ازصدای همهمه و تقلای این عده دزدان یموت بیدار شدند درگیری سختی در دل شب درگرفت. نادر درآن شب سی وچهار نفر را به‌تنهایی کشت وچهارده نفر را هم اسیر کرد با اموال مسروقه وغنیمت‌گرفته به ابیورد برد.

باباعلی بیگ درمیان دوستان وآشنایانش درسوگ نادر زانوی غم دربغل گرفته بودکه صدای نادر او را مانند جرقه ازجای پراند: ما آمدیم! کوس شادی و خوشدلی

درسراسر ابیورد بصدا درآمد وهمه از نگرانی بدرآمدند. بدنبال این شادباش باباعلی-بیگ دخترخویش را به‌نادر داد، ونادر ازاو صاحب پسری بنام رضا قلی‌میرزا شد. سه‌سال بعد یعنی در سال ۱۱۲۸ ه. ق نادر صاحب پسر دیگری بنام نصرالله میرزا گردید و بابا علی بیگ، پدر بزرگ و پدر زن شد. البته باید یادآور شد کـه بابا علی بیگ بعداز مرگ امامقلی‌مادر نادر راگرفت و ازاو صاحب دو پسر بنامهای لطفعلی وفتحعلی گردید.

بابا علی بیگ بیشتر امور را به نادر می‌سپرد چـون می‌دانست نادر هم کار را صحیح و با دقت انجام می‌دهد وهم نسبت به‌انجام کار حساسیت‌خاصی دارد. او روزی نادر را طلبید و ازاو خواست به درهٔ کلات رود و در مکانی کـه بعداً خیوه‌آباد را بنا کردند، قدری بذرگندم به‌زارعین بدهد تابتوانند به‌کشت وکار بپردازند. درباره‌کلات و حوادث مربوط به آن بعداً بطور مفصل گفتگو خواهیم کرد اما رفتن نـادر به‌کلات برای توزیع بذر ماجرای جالبی داردکه چون دریکی از مستندترین کتابهای مربوط به نادر نقل شده ما نیز دراینجا عیناً آنرا نقل می‌کنیم، اما درمورد صحت یا عدم‌صحت آن تصمیم گیری را به‌عهده خوانندگان می گذاریم:

«... وآن شب امیر صاحبقران دربالای پشتهٔ بلندی با رفقای»
«خود درخواب شده‌بود. چون نیمه‌ای ازشب گذشت امیرصاحبقران»
«از خواب بیدار گردید. در زیر کوه علامت روشنائی چون چراغ»
«طیران درآمده هرچند تند نظر نمود همچنان برقرار بود. با خود»
«گفت شاید علامت شیاطین باشد. رفت‌که در خواب رود با خود»
«اندیشه نمودکه تو ارادهٔ لشکرکشی داری ازاینچنین امری توهم»
«نمودن ازعقل دور است. ازجا جستن نمود سپر و شمشیر خود را»
«برداشته به سوی آن روشنائی روانه‌گردید، هرچند نزدیك‌تر آمد»
«روشنائی دورترمی‌شد،و برای امتحان چون‌عود می‌نمود آن‌روشنایی»
«به‌او نزدیك می‌شد. امیر نامدار در حیرت افتاده‌گفت: باید رفت»
«تا این سر کشف گردد.»

در دنبالهٔ این گزارش می‌خوانیم‌که نادر بدنبال‌آن روشنایی رفت، روشنایی گویا متعلق به‌چشمان حیوانی بوده‌که درشب انعکاس داشته. نادر وارد سوراخی می‌شود کـه آن حیوان رفته و با تیر او را هدف می گیرد . صدای مهیبی از حیوان برمی‌خیزد و پس‌از آن دیگر برقی دیده نمی‌شود، سکوت وتاریکی همه جـا را می گیرد. نادر جلو

می‌رود وحیوانی‌را می‌بیند که برروی سنگی خفته. نادر شب‌را تاصبح همانجا می‌گذراند وبمجرد دمیدن سپیدهٔ سحر حیوان عظیم‌الجثه‌ای را می‌بیند، او را بکنار زده زیرتنه‌اش سنگی نمایان می‌شود. نادر سنگ را بازحمت برمی‌دارد و نظرش به چندین خم اشرفی می‌افتد، خم‌ها همه مالامال ازجواهر بودند. برروی یکی از خم‌ها لوحی‌را می‌بیند که نوشته بود: «هر که وارد این مکان شود صاحبقران زمان است. دانسته وآگاه باش که مرا تیمور گورگان می‌گفتند مدت سی و شش سال پادشاهی کردم، مالك ایران و توران و اروس والان و دشت قبچان تا سرحد ظلمات و درمصر و شام و قسطنطنیه وجمیع ممالك روم تا حدود فرنگ، ازاین جانب دیار هندوستان وسند تا سرحد دکن را به‌تصرف در-آوردم. و چون به‌خراسان رسیدم اهل کلات تمکین‌ننموده طریق‌عصیان پیمودند. عاقبت رسولان فرستاده، آنهارا به‌پیمان وقسم خاطرجمع ساختم، وارد حضور گردیدند واموال و اسباب بیشمار در وجه آنها شفقت فرمودم. اما در دلم عقده شد که تمام عالم‌را تسخیر نمودم و به‌احدی تملق ننمودم، باعث بردادن وجه و تملق دراین مکان چه باشد؟... نظر به استفسار احوال یادبودی ازحیمهٔ دنیای غدار واین زمانهٔ بی‌اعتبار گذاشته، بالاخره به‌حسرت و ناکامی رخت هستی به‌سرای عقبی کشیدم...»

نادر در ابیورد باکسی گفتگوئی از آنچه گذشته بود نکرد ولی همواره بفکر تدارکات نظامی واسلحه و اساس جنگی بود. این ایام مقارن با زمانی شدکه شهرت محمود افغان در بسیاری ازشهرهای ایران حکام را دچار تشویش وترس کرده بود و سلطان حسین غفلت‌زده را هم که خواب در ربوده بود بفکرجلو گیری او نیافتاد.

محمود افغان یکی از چهره‌هایی است که در بدو ورود نادر به صحنهٔ مبارزات ماجراهای فراوانی آفرید، چگونگی پیدایش محمودافغان و قرار گرفتنش دربرابر نادر ناشی ازضعف حکومت مرکزی و دستگاه اداره‌کنندهٔ مملکت می‌گردیدکه پرداختن به آن روشنگر مطالبی است که ارتباط مستقیمی با حوادث بعدی دارد.

فصل دوم

افول سلطان‌حسین

پیدایش محمود افغان، سلطنت شاه سلطان حسین و به صحنه آمدن نادر از جهات مختلف بهم مربوط‌اند. برای شکافته شدن موضوع و روشن شدن قضایا باید اندکی به‌عقب برگشت وچند موضوع رایادآوری کرد. موضوع سلطنت شاه سلطان‌حسین وجانشینی وی دریك گزینش صورت گرفت، یعنی وقتی شاه طهماسب درشرف مرگ بود ارکان وبزرگان مملکت راجمع ودرمورد جانشین آینده باآنان گفتگو کرد. او ازمیان دو پسرش عباس وحسین یکی رابه اختیار اطرافیان درنظر گرفت و گفت:

ـ من مسئله جانشینی رابه‌انتخاب ونظرشما می‌نهم امانظرخودم راهم‌اظهارمی‌دارم که شماشناخت‌کاملی ازسلطان‌آیندهٔ خود داشته باشید. اگرشماهااستراحت‌وراحت‌خویش را می‌جوئید وخرابی مملکت برایتان اهمیتی نداشته باشد، من حسین راتوصیه‌می‌کنم‌و اگرآبادی ملك وزحمت خویش راطالبید، عباس رابرگزینید.

امرا وبزرگان پس‌ازتبادل نظر نتوانستند برسر عباس میرزا موافقت حاصل‌کنند. عباس میرزا برخلاف حسین میرزا مردی دلاور وسخت‌گیر وجدی بود بنابراین مصلحت برآن قرار گرفت که همان‌حسین میرزای «تنبل‌پرور»را برگزینند. سکه‌وخطبه بنام سلطان حسین زده شد، وتاج برسرنهاد وبرتخت نشست. احکام وفرامین به نقاط‌مختلف‌فرستادند

وهنوز سنگ قبر شاه نیافتاده که دیگران جاشان رابسلامتی موقعیت تازه خالی کردند و اطرافیان هم که شاه را برای عیش ونوش انتخاب کرده بودند بساط خود را گستردند. این وقایع در سال ۱۱۰۵ ه. ق رخداد. هیچکس نمی‌توانست کلامی برخلاف دولتیان برزبان راند ومو ازات این خفقان کسی هم بدادکسی نمی‌رسید. سرکوبی‌حکام داخلی راچند تن از امرا بعهده داشتند. بازار رشوه، بی‌عدالتی،زور گوئی، فساد برتمام ابعاد اجتماع سایه افکند. دررأس‌دستگاه سرکوبگرانهٔ دولتی شیخعلی‌خان نامی قرار گرفت که دربیرحمی وشقاوت معروف خاص وعام بود، اوتنها به نفع گروهی خاص عمل می‌کرد و شاه سلطانحسین هم که به‌اموراتی جزمملکت می‌پرداخت، کاری بداین گونه‌مسائل نداشت. دزدان واوباشان درکشورهمه‌کاره وافراد صالح خانه‌نشین و گوشه گیر شدند. بعد از شیخعلی‌خان تقریباً ترس‌حکام ریخت‌وهرکس در گوشه‌ای نغمه‌ای سازمی کرد‌ومی‌نواخت.

ازجمله گرگین خان نامی بود که جزء غلامان و خدمتکاران در خدمت بیگاربیگی قندهار بسرمی‌برد. ــ بیگاربیگی همان فرماندار امروزاست. گرگین‌خان باسوء استفاده ازموقعیتش بنام حکومت ودفاع ازمال وناموس مردم هرجا دستش می‌رسید مال مردم‌را چپاول می‌کرد وهرجا زن زیبایی می‌دید به زور تصاحب می‌نمود. گرگین‌خان درضمن دائم الخمر بود. گرگین خان چون کسی را جلودارخویش ندید وبیگاربیگی‌رادم مشغول چپاول و زورگویی ومردم‌آزاری دید اوهم به متابعت از اربابش برزور گویی و تجاوز خویش فزود و کارش بجایی رسید که افرادی را برای یافتن زنان زیبا به اینطرف و آنطرف می‌فرستاد. تا این‌که روزی بوی خبردادند: «میرویس افغان که ازاشراف‌وعیان افغانیهای قندهار است دختری چون پنجهٔ آفتاب دارد».

گرگین‌خان از روی خودخواهی‌وجهالت عده‌ای رابه سرای میرویس فرستادوپیام داد که: میرویس افغان باید دخترش را فوراً روانهٔ دارالحکومه نماید. میرویس که از بزرگان طایفه و برای خودکسی محسوب می‌شد، ازاین خواهش نابجا بسیار تعجب کردو خیلی‌هم برآشفت وتصمیم گرفت این گستاخی گرگین‌خان رابه‌آگاهی شاه‌سلطان برساند بلکه‌آن مأمور خاطی ومتجاوز را تنبیه‌کرده وبجای خود بنشاند.

میرویس افغان با این خوشبینی با تحفه و هدایایی نفیس و درخور بزرگان به اصفهان رفت وچون بدارالسلطنه رسید به هریك ازامرا وبزرگان مملکت پیشکشی لایق ومناسب تقدیم نمود. تا آنکه بالاخره توانست نزد سلطانحسین باریابد و پس‌از تقدیم پیشکش‌ها علت آمدن به دارالسلطنهٔ اصفهان را بازگو نماید ودادخواهی کند. درنهایت ناباوری امرای دولت به میرویس افغان گفته بودند:

ــ «چه مانعی دارد که گرگین خان دختر تراگرفته باشد!». میرویس افغان به امید رسیدگی به شکایتش شش ماه دراصفهان بسربرد اما هیچکس کوچکترین وقعی بداو ننهاد.

میرویس افغان ازاصفهان راهی کعبه شد وپس‌ازآن به‌قندهار بازگشت میرویس‌افغان برای تمام اقوام، بستگان وآشنایان پیام فرستادکه هرچه زود نزد او بیایند وچون‌همه‌رسیدند. اوبرایشان گفت:

ــ ای دوستان وآشنایان وبرادران! بدانید امروز دیگرقوتی در اولاد صفوی باقی نمانده، چگونه یك غلام، بنام گرگین اجازه داشته‌باشد دست بهرکاری بزند،وقتی گرگین غلام مجاز باشد به ناموس جماعت افغان دست درازی‌کند و کسی هم نه تنها چیزی باو نگوید بلکه او را تشویق‌کند،کار سردمداران ودولتمردار ناگفتنی است.همین‌قدربگویم که دراصفهان هرج ومرج است وهیچکس بدردکسی نمی‌رسد. میرویس بعدازاین مقدمه جزئیات کارخویش راشرح داد وافزود:

ــ ماکه بیش‌ازصد هزارخانوارهستیم، نمی‌توانیم ازعهدهٔ یکنفر برآئیم؟چرانباید خودمان بداد خودمان برسیم؟

تمام سرکردگان افغان سوگند خوردند تا گرگین غلام را برسرجای‌خود ننشاندو بسزای اعمال خود نرسانندآرام نگیرند.

حدود سه هزار سوار زبدهٔ افغانی اطراف میرویس افغان جمع شدند و برای یك حرکت انتقامی اعلام آمادگی نمودند. گرگین که از رفتن میرویس افغان وشکایت او بدارالسلطنه اصفهان اطلاع پیداکرده بود، اگرهم دردل ترسی نسبت به‌آن‌دستگاه‌داشت با این بی‌اعتنایی آن خوف هم ازایل شد. گرگین با حمایت کامل بیگلربیگی قندهار برفشار خود افزود واین بار برای میرویس پیغام دادکه: دفعه‌گذشته دخترت را خواستم ندادی، حال که از شکایت کردن نتیجه‌ای عایدت نشد باید دو هزار درهم هم‌بپردازی، من بتویك هفته مهلت می‌دهم که پول راتهیه‌کنی ودخترراهم‌آمادهٔ فرستادن نمایی.

میرویس که دلش‌محکم بود ومی‌دانست که درچنان‌بازارآشفتهٔ مملکتی «حق‌با زور-داران است» خود را کاملاً آمادهٔ مرگ یا زندگی با افتخار کرد. ابتدا بطور پنهانی خانوادهٔ خویش رابجای امنی فرستاد سپس برای گرگین‌خان پیام داد:

ــ مهلت یك هفتهٔ شما را پذیرفتم منتظراقدامات باش. گرگین غلام شادمان ازاین پیام به حاکم قندهارقول دادکه:

ــ عنقریب مبلغی هنگفت می‌رسد باهم تقسیم خواهیم کرد.

صبح روز مقرر که گرگین خان لباسی نسبتاً آراسته پوشیده و در جای سرکردهٔ غلامان در دارلحکومه نشسته بود ازبیرون خبررسیدکه عده‌ای افغان برای ملاقات آمده، گرگین خان که ازخوشحالی درپوست نمی گنجید گفت، بگوئید وارد شوند.

میرویس‌خان درجلو ده تن از سرکردگان و بهادران افغان که جثه‌ای بس برومند وهیبتی خشن داشتند وسرتاپا مسلح بودند بکراست و رد دارالحکومه وسرایی که گرگین‌خان در آن انتظار می کشید، شدند یکی از یاران میرویس‌خان بنام بختیار بداخل رفت و گفت میرویس می‌خواهد شما به ایوان بیایید. گرگین‌خان گفت من برای چه به ایوان بیایم؟ بختیار گفت: میرویس‌خان می‌خواهد به شما چیزی نشان دهد. بختیار خان درمیان افغانها معروف به پهلوانی وبهادری و قلدری بود. هیچکس با بختیار نمی‌جنگید چون وقتی می‌دانست که قادر بود حتی با چندین نفر بدون آنکه خراشی به بدنش وارد شود مبارزه کند. بختیار-خان چریکی ورزیده بود واغلب اوقاتش را شکارودر کوهستانها می گذرانید و به میرویس-خان از کودکی بزرگ شده بود. ضمناً دختر میرویس راهم برای پسرخویش خواستگاری کرده بود. بختیارخان که گرگین خان را کمی مردد دید خیلی مصمم باو گفت، مگر نمی‌خواهید تحفه وهدایایی را که برایتان آورده‌ایم به‌بینید. گرگین نامید دیدن تحفه و پیشکش واسب سفیدی که دختر میرویس برآن سوارامست به ایوان آمد وچشمش به‌امواج سوارانی افتاد که ازحیاط دارالحکومه تامیدانهای اطراف گوش تا گوش مسلح ایستاده‌اند. گرگین‌خان نگاهی به‌آن جمعیت ونگاهی به‌میرویس‌وهمراهانش انداخت وانتظار توضیح را می کشید که ناگهان بختیارخان اورا مانند کبوتری درچنگ گرفت و بالای سربرد واز ایوان دارالحکومه مثل مرغی پربرزنان به حیاط پرتاب کرد. گرگین‌خان براثر آن سقوط ازجای نجنبید ولی سواران افغان فوراً بحرکت درآمدند، آنگاه فوراً تمام افراد حاضر در دارالحکومه‌را گوش تاگوش سر بریدند آنچه یافت می‌شد تاراج کردند سپس آنرا بآتش کشیدند ودر کوچه وبازار و میدانها کوس وطبل پیروزی بصدا درآوردند. آنان حاکم قندهار وتمام بستگانش راهم کشتند وخزانه را که اموال فراوانی داشت بدست آوردند و با آن بجمع سپاه پرداختند. میرویس خان خود حکومت قندهار را در دست گرفت، شگفت آنکه یکی از دولتیان ومسئولین‌واطرافیان سلطان حسین کوچکترین عکس-العملی نسبت به ازدست رفتن یك قسمت ازکشورو کشته شدن حاکم آن ناحیه از خود نشان نداد، چون تا دوسال‌میرویس‌خان بدون دغدغه‌مثل پادشاهی درقندهار به‌تخت نشست.

دوسال که ازاین جریان گذشت و میرویس‌خان چون شاهی بلامنازعه برتخت تکیه زد وبه امورقندهار پرداخت، ناگهان دچار بیماری حادی شد وبمرگ طبیعی مرد. پس از میرویس خان پسرش محمود افغان جانشین او شد، سکه زد و خطبه بنام خود خواند. محمود خان رسولانی به ولایات اطراف غزنین وبلوچستان وکابل فرستاد وبه حکمرانان آن نواحی نوشت که هرچه زودتر لشکرهایی برای تجمع در قندهار بدان سو بفرستند چون تصمیم برآن گرفته‌ایم که به‌اصفهان‌حمله نمائیم وآنرا فتح‌کنیم ضروریست‌امکانات

لازم جهت این بسیج فراهم گردد. با عریان شدن خبر قندهار وتصمیم محمود افغان برای حرکت و فتح اصفهان دولتمردان پایتخت سخت به تکاپو افتادند و درصدد بودند والی گرجستان خسرومیرزا را راضی کردند برای رفع این قائله بشتابد. خسرومیرزا که منافع خویش را باسقوط اصفهان درخطرمی‌دید همراه با شصت‌هزارسپاهی روانه خراسان شد. این جریان مصادف باسال ۱۱۲۶ــ ه.ق بود. درخراسان‌نیز ازگوشه‌وکنار نیروهای مختلف بوی‌پیوستند. خسرومیرزا بالشکری انبوه ودور از انتظارمحمود افغان وارد قندهار شد.

در بدو ورود به قندهار چندبار در گیریهایی پراکنده بین دوطرف صورت گرفت وتعدادی به قتل رسیدند، اما چون محمود افغان ملاحظه کرد که نمی‌تواند ازعهدهٔ آن‌همه سپاهی برآید ناگزیر کدخدایان و ریش سپیدانی برای ترک مخاصمه نزد خسرو میرزا فرستادند مشروط برآن که خسرومیرزا قول بدهد درصدد تلافی برنیاید وهمه راعفو کند. خسرومیرزا ونزدیکان و مشاورانش این حرکت محمود افغان راخدعه پنداشتند و آنرا باور نکردند. اما برای فریب آنان‌ظاهرآ پذیرفتند. با این پیشنهاد وپذیرفته‌شدن ظاهری آن، قشون خسرومیرزا درمحلی بنام باغ زاغان که تاشهرچندان فاصله‌ای نداشت جمع شدند و اردو زدند. خسرومیرزا ویاران در دل باغ بساط عیش ونوش گستردند، خسرو-میرزا چون گرجی بود، دایم مست ومدهوش وازاطراف و جوانب بی‌خبر بود. سپاهیان هم کم کم برای‌آوردن عایق، تهیه مایحتاج وبه بهانه‌های واهی به این آبادی وآن آبادی سرازیر شدند ودرنتیجه آن اردوی منسجم اولیه ازهم گسست. افراد محمود افغان که تمام رفتار وحرکات خسرو میرزا و لشکرش را با دقت زیر نظر داشتند بدنبال فرصت مناسب می‌گشتند. بعضی ازباتجربه‌ها درسپاه خسرومیرزا بادیدن آن وضع بوی هشدار دادند:

ــ درپای قلعه، خالی ازاحتیاط نشستن، ازرویهٔ سپاهیگری بدوراست. خسرومیرزا از روی نخوت وغرور گوشش بدهکار این حرفهانبود ودر جواب پند پدرانه وسودمند آن سالخوردگان گفت:

ــ این جماعت راچه یاراکه باما خلاف قاعده سلوك ورزند! این‌سخن مغرورانه‌و ابلهانه خسرومیرزا مصداق‌شعر فردوسی‌را که می گوید: «قضا چون‌ز گردون فروریخت پر / همه عاقلان‌کور گشتند وکر» را تداعی کرد. بساط عیش و نوش دما دم‌گسترده و شبها تاپاسی ازشب فراغبال به میگساری ولهو‌لعب می‌پرداخت. محمود افغان دراین میان‌خود را مجهزو‌آماده می‌ساخت که در فرصتی مناسب بتواند ضربه‌ای به‌سپاه خسرومیرزا وارد سازد. تا اینکه کم کم آن‌وقت فرا رسیدولشکرخصم پراکنده ، فرماندهان درخواب غفلت وسردارسپاه مست ولایعقل افتاده ورقیب درکمین منتظر یورش. طوایف افغان‌که بسرعت

خود را جمع و بسیج کرده بودند، ده هزار نفر بالغ می‌شدند. این تعداد طبعاً برای مقابله با لشکر چندین ده هزار نفری خسرومیرزا اندك بنظر می‌رسید، اما تعداد سواران محمود افغان منسجم آماده از جان گذشته بود در حالیکه سپاهیان خسرومیرزا علیرغم کثرت بیشتر به یك اردوی تفریحی، شباهت داشتند تا به یك اردوی جنگی.

در یکی از سحرگاهان که سپاهیان خسروخان گرجی بی‌خبر از حرکت دشمن مطابق معمول بالش زیر سر نهاده وسلاح از خود جدا کرده بودند ودردل باغ زاغان روز و شب نمی‌شناختند، محمود افغان را همراه باده هزار سپاهی ابتدا بدرون باغ دیدند. آنها سر خسرومیرزا را در کنار جام رنگین ومعشوق نمکین، که از بدن رگهای بریدهٔ آن مدهوش شد، نهادند. سپس مانند روباههایی که به میان ماکیان افتند بهر کجا که خواستند حمله کردند، هر که را که خواستند کشتند ولشکر انبوه خسرومیرزا را در کوتاه مدت فراردادند. لشکریان، آنانکه توانسته بودند جان سالم ازمعرکه بدربرند بازحمت فراوان خود را به سیستان وهرات وکرمان رساندند.

اموال وخزاین خسرومیرزا که مقدار آنرا بسیار هنگفت گفته‌اند وبالغ برزروجواهر فراوان همراه باجمیع اسباب آن ازقبیل طویلهٔ اسبان و چادر، سایبانهای اطلس زرنگار وسطل طلا، گوبهای مرصع در دم‌اسان وزیور آلات مختلف که همه‌ازطلای ناب وسنگهای قیمتی بودند بدست محمود افغان وسپاهیانش افتاد. محمود افغان مقداری از غنایم رابین لشکریانش تقسیم کرد وبقیه را برای تجهیزات و جمع آوری وهزینه‌های جنگی به‌مصرف رسانید. ازآنجاکه درچنین مواردی و مخصوصاً پس از پیروزی تضادها سربرمی‌آورد، یاران محمود افغان یعنی اسداله افغان و زمان خان افغان ابدالی با او بر سر مسائلی اختلاف پیداکردند وچون اوضاع راآشفته دیدند خود جداگانه دست بجمع‌آوری سپاه زدند وبقصدفتح هرات بدانجاشتافتند. اسدالله خان وزمان خان ابدالی به‌قصبهٔ فراه وارد شدند تا ازآنجا باتجهیزات وآمادگی بیشتر به هرات یورش برند. کار فتح هرات به آن سادگیها که تصورمی‌رفت میسرنشد، کار به قلعه‌گیری کشید وچون هرات‌از جمله‌شهرهایی بودکه همواره درمعرض هجوم واقع می‌شد، ناگزیر ازداشتن قلعه محکم و حصار محکم بود، ازاینرو دستیابی به‌چنان دژتاریخی ومحکم نیاز به زمان داشت. اسدالله خان وزمان همه‌گونه تلاشی برای گشودن قلعه بکاربردند.

بیگلربیگی هرات، جعفرخان که کار رابدین منوال دید فرستادگانی بادپا به مشهد فرستاد واز منصورخان مقانی معروف به منصورخان شاهسون کمك ونیروی امدادی‌طلبید تابلکه به دفع افغانها بپردازد. منصورخان مقانی فرمانی صادر کردمبنی براینکه کلیه حکام

باید در ارسال نیرو برای حمایت از جعفرخان بیگلربیگی هرات درنگ نکنند.

از جمله فرمانهایی که دراین مورد صادر شد یکی هم برای باباعلی بیگ حاکم ابیورد بود. باباعلی بیگ هزار سپاهی را بسوی منصور خان شاهسون فرستاد تاترتیب اعزام آنانرا به میدان نبرد آنگونه‌که خود می‌داند، بدهد. باباعلی بیگ در این نبرد خود به‌عنوان چرخچی در آن سپاه وارد شد. این نکته را باید یادآوری نمائیم که بابا علی بیگ از مدتها قبل، یعنی بعداز درگذشت امامقلی پدر نادر و ازدواج با مادر نادر و پذیرفتن نادر به عنوان داماد خویش تمام اختیارات را بدست نادر داد و خود در حقیقت یك‌حاکم‌اسمی بود. چرخچی باشی‌ها یکی ازرسته‌های نظامی‌را تشکیل‌می‌دادند که بهمراهی توپچیان حرکت‌می‌کردند،سردستهٔ آنان مثل فرماندهٔ توپخانهٔ امروز بحساب می‌آمد واین‌کاری بودکه باباعلی بیگ به‌عهده گرفت.

نفرات باباعلی بیگ، به‌محلی بنام شکیبان نزدیك سپاه افغانها رسیدند و درهمان لحظهٔ ورود درگیری بین دوطرف بوجود آمد ولی چون غروب بود و تاریکی مانع از شناختن دوست از دشمن می‌گردید ترك مخاصمه کردند و دوطرف به سنگرهای خود عقب‌نشینی نمودند. دو سه روز از این جریان گذشت و هیچگونه خبری از حمله نشد، سواران باباعلی‌بیگ درمحلی بنام چاشت‌سلطانی مشغول‌کندن پناهگاه و دیگر کارهای جنگی بودندکه ناگهان تعداد ده هزار افغانی برآنان یورش بردند، باباعلی بیگ‌که چرخچی سپاه بود سرراه را برمهاجمین افغان سدکرد و به‌تیراندازی پرداخت. او تعداد زیادی از افغانها را بضرب گلوله از پای درآورد ، اما کثرت نفرات افغانها و هجوم یکپارچه و بی‌باکانهٔ آنها جنگ را نامتعادل ساخت و باباعلی بیگ بضرب‌گلوله ازپای درآمد و دیگران علیرغم فشار دشمن هرطور بود جسد باباعلی بیگ را بدست آوردند و سوار برقاطر تندرو نمودند و روانه مشهدکردند. افغانها اردو را چپاول‌کردند وسپاه هم پاشیده شد.

جعفرخان بیگلربیگی هرات این‌بار ازاصفهان مدد طلبید اماکسی‌گوشش بدهکار حرفهای او نبود، قحطی و گرسنگی برهرات سایه انداخت و مردم چون وضع را بدان منوال دیدند ازبرج فرار می‌کردند و به‌سپاه افغانها پناه می‌بردندکه درحقیقت مصداق از ترس روباه به‌گرگ پناه بردن را در ذهن تداعی می‌کرد. جعفرخان هم‌که دید از پایتخت کوچکترین‌کمك وخبری نمی‌رسد و گویا اینها جزء مملکت نمی‌باشند ناگزیر کدخدایی نزد اسدالله‌خان ابدالی فرستاد وامان‌خواست. اسدالله‌خان درجواب امان‌نامهٔ بیگلربیگی‌هرات نوشت وچهار شرط‌را برای‌دادن این‌امان متذکر شد؛ جعفرخان‌ناگزیر ازپذیرفتن آن شد و از قلعه بیرون آمد و به ملاقات اسدالله خان ابدالی افغان رفت.

اسدالله خان به‌قول خود عمل کرده و با جعفرخان ازدر دلجویی برآمد و باخوشی وارد هرات شد.

درسال ۱۱۲۲هـ هرات توسط اسدالله‌خان ابدالی فتح شد. اسدالله‌خان نامه‌هایی به قندهار نوشت و ازتمام ابدالی‌ها که بالغ برشصت هزار خانوار می‌شدند، خواست خودرا به هرات برسانند. سلطانحسین بشنیدن خبر از دست رفتن هرات تازه دانست چه زیانی از بی‌لطفی نسبت به میرویس‌خان به او رسیده است. خودش اقرار کرد که:

ـ «ای امرای نمك بحرام! اگرشما درمعاملهٔ میرویس ممانعت نمی کردید، کار به اینجا نمی‌کشید؟» شاه سلطانحسین بعداز این ضربه فتحعلی‌خان میرشکار را به همراه چهل هزار نفر روانهٔ خراسان نمود ـ دراینجا باید به‌این نکته اشاره کنیم که باتوجه به وسعت وجمعیت ایران آنروز آن تعداد سپاهی چندان زیاد هم نبوده است ـ . فتحعلی‌خان میرشکار چون به مشهد رسید لشکر خراسان را نیز برداشت و با خود به هرات برد. لشکر خراسان که درمنطقه‌ای وسیع انجام‌وظیفه می کردند به‌تنهایی بالغ برچند ده هزار نفر می‌شد که با احتساب به‌چهل هزار نفری که فتحعلی‌خان میرشکار بهمراه‌داشت می‌توانست کشور بزرگی را جوابگو باشد، چه رسد به‌آن جماعت افغان که درناحیه‌ای کوچك بعلت بی‌عدالتی دست به شورش وطغیان زده بودند و ازهرطرف در محاصرهٔ نیروهای ایرانی بودند. اما سیر حوادث نشان می‌دهد تنها این‌نفرات و کثرت آنان‌نیست که‌پیروزی می آفریند بلکه‌عوامل دیگری در هرگونه نبرد ضامن موفقیت می باشند، که نفرات وکثرت‌را تحت‌الشعاع قرارمی‌دهد و ما درتاریخ بارها شاهد نمونه‌هایی ازآن بوده‌ایم.

کافر قلعه آنروز شاهد نبرد خونینی بود، دو سپاه درآن نقطه بجان هم افتادند و ازکشتن و زخمی کردن یکدیگر خسته شدند. افغانها کم کم عقب نشستند و نزدیکیهای غروب در حالی که فتحعلی‌خان میرشکار دیگر جنگ را تمام شده می‌پنداشت و افغانها در شرف پراکنده شدن بودند، کردهای خراسان که علیه افغانها می‌جنگیدند ناگهان تغییرموضع دادند وبجای یورش و یك‌حملهٔ نهایی بطرف دشمن وانمود به فرار بطرف خراسان کردند. همه سپاهیان ازاین آهنگ تازه متعجب شدند و فتحعلی‌خان میرشکار بجای تمام‌کردن مراحل نهایی حمله متوجهٔ کردهای فراری خراسان شد تا بداند چه حادثه‌موجب فوجهائی که درآستانهٔ پیروزی بودند شده‌است. همین وقفه حرکت‌سپاهیان فتحعلی‌خان را دچار سردرگمی کرد و چون فرار سپاهیان‌کرد خراسانی اثرات‌روانی باور نکردنی در آن موقعیت باریك بـردیگران نهاد، نیمی‌ندانسته بدنبال‌آنان فرار کردند. افغانها از موقعیت طلائی به نحو احسنت سود بردند و نبردی راکه می‌رفت

بضررشان تمام شود در واپسین لحظه‌های مقاومت و درآستانه‌ٔ فروپاشی به یك پیروزی چشمگیر تبدیل کردند و یا بکلام بهتر به نجات تبدیل شد. کافرقلعه و نواحی اطراف خیلی زود ازنعش سواران فتحعلی‌خان پرشدوخود فتحعلی‌خان‌میرشکار نیز باسی هزارنفر جان باختند. این جریانات مصادف باسال ۱۱۲۹ه.ق بود، افغانها درآن نبرد دستاوردهای فراوان و غنائم زیادی بدست آوردند. این خبرکه به اصفهان رسید همه ازاین واقعهٔ ناباورانه در حیرت ماندند. سلطان‌حسین فوراً سپاهی بفرماندهی صفی‌قلیخان روانهٔ هرات کرد، منتهی مدتی بعداز این حادثه. صفی‌قلیخان ترکستان اوغلی داروغهٔ اصفهان بعداز جمع‌آوری چهل هزار سوار ابتدا بسراغ منصورخان که اورا مسئول شکست و اهمال در فراهم آوردن نیرو می‌دانستند، رفت و ویرا معزول کرد و علیقلی‌خان را به حکومت تعیین کرد.

خبرکشته شدن باباعلی بیگ که با رسیدن جسدش به ابیورد بگوش نادرکه درآن زمان بجای باباعلی نشسته‌بود، رسید. نادر بسیار برآشفت وشرحی به‌دربار سلطانحسین نوشت. در همین موقع صفی‌قلیخان زیاداوغلی از حسنعلی‌خان نیروهائی برای نبرد با افغانها درخواست کرد، حسنعلی‌خان‌هم بی‌چون وچرا وبلادرنگ نادررا دررأس تعدادی سوار روانه‌ساخت. صفی‌قلیخان درهمان محلی که قبلا افغانها باباعلی بیگ راکشتند یعنی درمحل کافرقلعه بهم برخورد کردند. حملهٔ متهورانه‌افغانها وتعدادکثیرشان که پیروزیهای قبلی هم برجسارتشان افزوده بود باعث‌شد صفی‌قلیخان علیرغم داشتن نادر درتنگنا قرار گیرد. دراین نبرد باز هم بدشانسی گریبانگیر سپاهیان و فرماندهٔ دولتی شد بدینمعنی که یکی از سرداران صفی‌قلیخان که به دیوانگی شهرت داشت دستور داد توپچیان‌توپخانه را بیکباره آتش زنند این امر باعث ازبین رفتن جمع کثیری ازنفرات صفی‌قلیخان شد و براوضاع آشفتهٔ آن فرمانده بدشانس افزود. صفی‌قلیخان که یك‌چنان ضایعه‌ای را از درون سپاه انتظار نداشت بادیدن نعش‌قربانیان آن‌فاجعه دچار جنون‌آنی شد وتصمیمات دیوانه‌وار گرفت: او خود را به‌بالای قورخانه رسانید، آتش در ذخائرمهمات افکند، قورخانه با صدای مهیبی منفجر شد و از صفی‌قلیخان خاکستر هم باقی نماند. تمام این رویداد بنفع‌افغانها که متعجبانه شاهد خودکشی‌دشمن بودند، بپایان رسید. نادر بادیدن این‌ماجراها بهتر آن دیدکه بیهوده‌نفرات خودرا بکشتن ندهد. او سوارانش‌را برداشت و راه ابیورد را درپیش‌گرفت درحالی که علت آن حرکات جنون‌آمیز درتمام طول‌راه افکار او را بخود مشغول داشت. افغانها باآن پیروزی نیرومندتر و جسورتراز گذشته با غنائم بیشتر فاتحانه میدان را ترك‌کردند و در انتظار نبردی پربارتر دست به سلاح، آماده نشستند...

محمدخان افغان سرمست ازبادهٔ پیروزی هوس تسخیر مشهد بسرش افتاد وبرای این منظور تدارکاتی کافی بعمل آورد و ازتمام ایلات وطوایف گرایلی و ایلی ودیگر نزدیکان استمداد نیرو کرد و با حدود بیست هزار سپاه افغانی آمادهٔ نبرد به‌قصدتصرف مشهد درسر راه خود خطهٔ فیض‌بیان را محاصره کرد. محمدخان درآن نواحی بدلائلی که خود می‌دانست از حمله به مشهد منصرف شد و از همان محل فیض بیان بازگشت نمود.

فتوحات پیاپی افغانها، غفلت حکومت مرکزی آنانرا به این فکر انداخت که شانس خود را در اصفهان بیازمایند. محمودافغان سرکردهٔ افغانها برای‌این منظوردست به تدارک سپاهی قابل برای مقصودی زدکه چند سال پیش در مخیلهٔ بزرگترین دشمنان سلسله صفوی هم نمی گنجید.

محمود افغان ازقندهار با آن سپاهی‌که به آنان هزارگونه وعده و وعید داده بود عازم اصفهان شد. محمود افغان درسر راه اصفهان وقتی به‌نواحی سیستان رسید درصدد برآمد شانس خودرا آزمایش کند وبداندکه حکام منطقه قدرت ومقاومتشان چقدر است، بنابراین چندتن فرستاده نزد ملك محمودخان سیستانی فرستاد وبرایش پیام داد:

ـ اگر حاکم سیستان با ما متحد شده و راه یگانگی بپیماید، ما این عمل را پاداش‌نیکو می‌دهیم، درغیراینصورت باید درانتظار سپاهیان امان‌که می‌دانی چه‌قوائی هستند باشد! ملك محمود سیستانی ازاین تهدید وپیشنهاد برآشفت وجواب داد:

ـ جواب ما به محمود افغان آنست‌که هرچه ازدستش برمی‌آیدکوتاهی نکند.

محمود افغان‌که سمبهٔ حریف را پرزور دید بیمناك شد و با خود اندیشید مبادا به‌اصفهان نرسیده ناکام به‌قندهار بازگردم وخودرا درگیر حریفی که‌اینگونه پاسخ می‌دهد، نمایم. محمود افغان بلافاصله پیام ملایم برای ملك محمود سیستانی فرستاد:

ـ در اصل آن حاکم بداندکه ما را سر مرافعه و ستیز نیست، اما اگر ممکن باشد برای ایجاد جوی دوستانه لطف نموده وآدمی چند نزد ما فرست تا دیگران بدانند ملك محمود سیستانی با محمودشاه!! سر جنگ ندارد. ملك محمود سیستانی ضمن ارسال هدایایی چند چون نمی‌خواست خود را اولاً درگیرآن افغانهای تشنهٔ جنگ کند و از طرف دیگر نزد سلطانحسین خویش را خائن و جبون نشان دهد، درصدد برآمد هرطور شده خودرا از شر آن مرد ماجراجو برهاند. پیامی که داد بدین مضمون بود:

ـ این معنی باعث بدنامی اجاق‌کیان است، هرگاه سراتحاد داری، لشکر خودرا حرکت داده، روانه شو، بعدازآنکه براصفهان فائق‌شدی، حقیر نیز با خدم وحشم وارد حضور خواهدگردید.

محمود افغان از سیستان حرکت کرد و به کرمان رفت و آنجا را محاصره نمود و پیامی برای حاکم کرمان «محمدخان» نوشت:

ـ بیهوده خود و اهالی را به‌خطر نیانداز، و اموال مردم را در معرض چپاول قرار مده، خودت بپای خویش بنزد ما آی تا مورد محبت قرار بگیری.

محمد خان حاکم کرمان چون پیام محمودافغان را دریافت کرد بی‌اندازه‌عصبانی شد وپاسخی دندان‌شکن برای وی ارسال داشت:

ـ بدان‌که تا آخرین نفس در برابر چون تویی خواهیم ایستاد، مردان را از این تهدیدات مترسان ما مرد جنگیم، آنچه ازدست برمی‌آید مبادا کوتاهی کنی، ما سراپا گوش بفرمان وبندگان اقدس دراصفهان به‌عظمت وجلال نزول دارند، هرگاه تیر تقدیر ازگردش این‌چرخ پیر بدین تن نحیف وجسم ضعیف برسد، آوازهٔ جانبازی من به‌گوش خاص وعام می‌رسد وهرگاه ارادهٔنبرد داری مضایقه ننما، قدم درعرصهٔ کارزار بنه،ضرب شست مردان و دلاوران ما را هم به‌بیین والسلام.

پای محمود افغان‌که برای بار دوم بسنگ خورد به فرماندهان خود دستور داد سپاه را آماده یورش به‌شهر نمایند.

محمد خان‌که خود از یلان و بهادران روزگار بود دانست‌که محمود افغان دست بردار نیست و همین امروز فردا سعی بگشودن حصار و قلعه‌کرمان خواهد نمود، بسر تمهیدات و تلاش‌های فوری افزود و خود را آمادهٔ کارزار کرد. صبح با دمیدن سپیده لشکریان محمود افغان با یورشی همه جانبه بسوی خاکریزها وخندق شهر هجوم بردند، جنگجویان ومدافعان کرمان ازبالای حصار مهاجمین را زیر باران انواع سلاحها و تیر وکمان، سنگ وحتی آب‌جوش وروغن داغ گرفتند، اما افغانها مانندکسانی که به‌استقبال مرگ می‌روند با حملات انتحاری هرطور بوده موفق شدند نردبانهایی در پای حصار نهند و ازآن صعود نمایند و خودرا ببالای دیوار حصار برسانند این درگیری درقسمت شمالی قلعه صورت گرفت و محمدخان در آن هنگام درگیر درسمت جنوبی قلعه بودکه خبر رسید چه نشسته‌ای که افغانها در آستانهٔ ورود به حصاراند. محمدخان فوراً به‌ضلع شمالی قلعه شتافت و با شمشیر گداخته بجان‌مهاجمین افغانی‌که مانند مور وملخ ازنردبان صعود می‌کردند و می‌آمدند، افتاد. درچند نوبت محمدخان بکمك افرادش تعداد زیادی از نردبانها را واژگون ساخت اما افغانها که گویا از مردن هراس نداشتند بی‌باکانه با برپایی چندین نردبان‌کار نفوذی خود را از سر می‌گرفتند. حوالی غروب محمد خان حاکم کرمان موفق شد جلو ورود افغانها را بگیرد ودرحالی‌که تعداد زیادی از آنانرا برپشت حصار بخاك افکنده بود توانست قلعه را ازیك سقوط حتمی‌نجات‌دهد

و به محمود افغان ثابت کند آنچه درپیامش برای او نوشته صرفاً حرف نبوده چه مردان روزگار را حرف وعمل یکی است.

افغانها ناامید و سرخورده به مواضع خویش بازگشتند و کرمانیها مهتابی و مشعلهای فراوان در برجها و حصار قلعه روشن کردند بطوریکه اطراف قلعه روشن شد و هر جنبنده و رونده‌ای بوضوح زیرنظر قلعگیان قرار داشت. محمود افغان شب‌هنگام تمام فرماندهان خود را مجازات کرد و گفت:

— اگر امروز در میدان نبرد کوتاهی ازخود نشان نمی‌دادید، امشب ما درون‌قلعه جشن پیروزی داشتیم. فرماندهان که شجاعت و بهادری محمدخان را عملاً دیده بودند و می‌دانستند اگر افغانها ناامید از گشایش قلعه گردند بزودی پراکنده می‌شوند به محمود افغان توصیه کردند:

— اگر سردار صلاح بداند و بجانب اصفهان حرکت نماید و نیروی خود را متمرکز و صرف فتح آن نواحی کند این حکام محلی و ایالتی خواهی‌نخواهی سر اطاعت فرود می‌آورند، در صورتی که اگر هرچند مدت در پای این قلعه و آن قلعه نیروی خویش را کاهش دهیم هرگز به اصفهان نخواهیم رسید. بهتر است با محمدخان صلحی مصلحت‌آمیز بنمائیم تا تکلیف با دولت مرکزی روشن شود. محمود افغان سخن فرماندهان را بسیار منطقی دانست ولی در آن هنگام بر سر دوراهی گیر کرده بود، چون نه می‌توانست به مبارزه و درگیری ادامه دهد و نه می‌توانست خود را نزد محمدخان پائین بیاورد و تقاضای مصالحه کند. محمود افغان به این نتیجه رسید که با ایجاد دلسردی و پراکندگی در مردم کرمان پایگاه محمدخان را خراب کند از اینرو نامه‌هایی بدرون شهر بدین مضمون فرستاد: با پادشاه (منظور محمود افغان بود که خود را شاه می‌خواند) در افتادن از عقل بدور است. اگر تمام اهالی خود را تسلیم کنید مورد الطاف «خاقانی» قرار خواهید گرفت، ولی هرگاه تن به تسلیم نداده و مقاومت نمائید بر گردن پادشاه لازم می گردد که دمار از روزگار شما برآورد بهتر است از راه سازش برآیید و..

از طرف دیگر محمدخان حاکم کرمان چندین پیک بادپا بسوی پایتخت روانه نمود و از آنان برای دفع محمود افغان مدد خواست جواب اطرافیان شاه محمدخان را دچار یک‌نوع ناامیدی و گیجی و دلسردی وصف ناپذیری نمود:

— محمود حد آن ندارد که وارد کرمان و اصفهان شود. هرگاه آمده باشد از خوف و غضب پادشاهی اندیشه نموده مراجعت خواهد نمود، اعانت و امداد ضرور نیست، محمود حد ندارد با تو مجادله کند!!

با این پاسخ و طولانی شدن دوران محاصره بموازات خطر مرگ‌ومیر ناشی از محاصره شهر محمدخان بدون آنکه موضع خویش را تغییر دهد برای محمود افغان پیام

فرستاد: هرگاه اصفهان را تصرف نمایید، من نیز قلعه را بدون مضایقه خواهم سپرد. ولی هرگاه بخواهید این ننگ را بر اجاق من نهید، تا جان در تن باشد، قلعه را به رضای خود نخواهم داد.

محمود افغان با سابقه‌ای که از محمدخان حاکم کرمان در همان مدت کوتاه نبرد بدست آورد مصلحت دید که بیش از آن با وی درگیر نشود. بنابراین یک دست خلعت با دیگر تحفه و هدایا برای محمدخان فرستاد و بعد از یک مصالحه مصلحتی و اجباری بجانب خراسان رفت. خبر نزدیک شدن محمود افغان به اصفهان این فرضیهٔ اطرافیان شاه را باطل کرد که نوشتند: محمود آن حد را ندارد ... و هرگاه آماده باشد از خوف غضب پادشاهی بازخواهد گشت، چون محمود نه از غضب پادشاهی هراسید و نه قدمی به عقب نهاد بلکه دلیرانه همچنان شتابان به‌جلو راند. اطرافیان سلطان‌حسین که اوضاع را وخیم و مسئله محمود افغان را جدی دیدند دست بکار شدند چون جان خودشان در خطر افتاد. آنها نامه‌هائی برای حکام ولایات مختلف ارسال داشتند مبنی بر اینکه به محض رسیدن قاصد تدارکات فوری جهت ارسال سپاهی هرچند فزونتر بهتر، بعمل آورید. حکام و فرمانداران ایالات کوچک و بزرگ از خواندن نامه به‌هراس افتادند و در اندیشه و تفکر که اگر در چنین هنگامی نیرویی را به پایتخت علیه محمود افغان نفرستیم، فردا اگر آن افغانی که می‌گویند بسی هم نیرومند است پیروز شود دمار از روزگار ما برخواهد آورد. آنانکه هم نیرویی فرستادند دستخوش پشیمانی شدند، از جمله جمعی از سرداران فارس و [illegible] در رأس افرادی براه افتادند تا به‌نیروی شاهی بپیوندند، اما همین که نزدیک اصفهان رسیدند و چشمشان به سواد لشکر افغانها افتاد فرار کردند و راه ولایت را در پیش گرفتند.

محمود افغان در دو فرسنگی شهر اردو زد. از اصفهان نیرویی با شصت هزار سوار برای مقابله با وی خارج شد و در برابر سپاهیان افغانها صف‌آرایی کرد. این سپاه را محمدقلی‌خان اعتمادالدوله فرماندهی می‌کرد. روز نبرد گویا زمین و آسمان هم با اردوی محمدقلی‌خان سر جنگ داشته باشد، طوفان عجیب و بی‌سابقه‌ای درگرفت. جهت باد درست در جهت لشکریان شاه سلطان‌حسین بود، شدت باد و طوفان بقدری زیاد بود که بوته‌ها و ریگهای ریز را هم بحرکت درآورد. دید سپاهیان محمدقلی‌خان بدین نحو مختل گردید و برای افراد سپاهیان محمود افغان موقعیتی فراهم شد که با یورشی یکپارچه شیرازهٔ لشکر محمدقلی‌خان را بهم بریزند. با این پیش‌آمد سپاهیان سلطان‌حسین رو به جانب اصفهان نهادند و افغانها هم آنها را تعقیب کردند. نیمه‌های شب که محمود افغان در پشت دروازهٔ اصفهان خیمه زده بود از طرف مازندران، استرآباد، فتحعلی‌خان قاجار بیگلربیگی استرآباد با سه‌هزار سوار زبده به اصفهان وارد شد. باید اشاره کنیم که این فتحعلی‌خان قاجار بیگلربیگی استرآباد کسی جز پدر آغا محمدخان قاجار نیست. اطرافیان فتحعلی‌خان را به‌حضور شاه بردند و فتحعلی‌خان اظهار داشت: به‌نیروی اقبال

بی‌زوال، دمارازروزگارآن طایفه برخواهم آورد. اطرافیان اوراستودندوقول ووعده‌های آنچنانی دادند.

فتحعلی خان قاجار روز دیگر بهمراهی نفرات خود از شهرخارج شد و در برابر سپاهیان محمود افغان صف‌آرایی کرد. آنروز فتحعلی‌خان قاجار و نفراتش بقدری در میدان نبرد شهامت ازخود بخرج دادند که محمود افغان را دچاریأس کردند، تعدادزیادی ازافغانها در آن روز کشته شدند، مردم اطراف فتحعلی‌خان را گرفتند و اصفهان یکپارچه بطرفداری او برخواست. این گرایش به اطرافیان سلطانحسین خیلی گران آمد و در پی توطئه برآمدند تا بنحوی فتحعلی‌خان قاجار را از میدان بدر کنند مبادا وی در جنگ پیروز شود و به دربار آید وبساط آنان را بهم زند. ازاینروخاطر شاه سلطانحسین ساده لوح را با الفاظ بدخواهانه وکینه توزانه پر کردند و گفتند:

- سلطان جهان بسلامت باد، فتحعلی‌خان قاجار هر روزه که به محاربهٔ افغانها می‌رود، زنبورك و ریکا (ریکا همان فراشانند) درجلو انداخته به شیوهٔ پادشاهی حرکت می‌کند و قصد دارد بعد از شکست محمود افغان خود امورات پادشاهی بـه دست گیرد. سلطانحسین از ساده‌لوحی تمام حرفهای اطرافیان را بدون چون و چرا پذیرفت و چارهٔ کار اندیشید، گفتند:

- فتحعلی‌خان قاجار را باید به حضور طلبید و درخلوتسرای خاص محبوس شود. سلطانحسین دستورداد، به‌محض آن‌که فتحعلی‌خان قاجار برای پای‌بوس وعرض گزارشات بدربار آمد اوراگرفته ودربندنمایند. درمیان خادمین افراد نزدیك به شاه یکنفر قجر[1] از طایفهٔ فتحعلی‌خان خدمت می‌کرد بنام مصطفی بیگ استرآبادی. مصطفی بیگ که حال‌را بدان منوال دید سخت برآشفت و جریان را برای فتحعلی‌خان بنحوی باز گـو نمود. فتحعلی‌خان که بگفته آن مرد که از روی بی‌غرضی ادا می‌شد ایمـان داشت از سفاهت و حماقت شاه وازخدعه وکوته‌بینی اطرافیان او دردل خندید وصلاح دررفتن دیدوبه‌افراد خود دستورداد هرچه‌زودتر باروبنه خودرا پیچیده وعازم استراباد شوند. وهمین که شب فرا رسیدفتحعلی‌خان همراه با تمام یارانش که کمتر ازسه هزارنفرونزدیك دوهزاروپانصد تن می‌شدند (پانصد نفرجان باختند) آهنگ رفتن نمود ویکنفر را هم نزد محمد قلی‌خان وسایرامرا فرستاد و برایشان پیام داد:

- ما چون ارادهٔ اصفهان داشتیم ونمك بحرام اجاق صفویه بودیم. حال به‌رحمت شما سرکردگان به استراباد رفتیم.

محمود افغان ازاین پیش‌آمد ازخوشحالی درپوست نمی گنجید و به‌محض آنکـه خبردارشد فتحعلی‌خان اصفهان را به قصد استراباد با قهر و داخـوری تـرك گفته است

یارانش گفت، بحث از سلطان میوا برگشته، چه او نتوانست آنچنان بهادری را برای خویش دریك چنان موقعیتی باریك نگاهدارد، بشنابید و بکوبید وهجوم برید که بخت با ما است. محمود افغان شش ماه اصفهان را محاصره کرد و با توجه به آن زمان که وسعت و امکانات نظامی ایران درصورت نیرومندی حکومت مرکزی از وضع بسیار مطلوبی برخوردار بود. اما اهمال وغفلت باعث شد کسی رغبت بمداخله و یا کمك در آن دزگیری ننماید. وضع اصفهان در آن دوره محاصره اسفناك بود بطوری که قحط و غلا بحدی شدت گرفت که بهای گندم واشرفی با هم پهلو می‌زدند. جمع زیادی قسم یاد کردند (بعد از آن محاصره) که خصیه (خایه) الاغی را به بیست تومان خرید وفروش نموده بودند و به هرعمارتی که وارد می‌شدند حتی بسیاری از متمولین واعیان شهر لحافهای زربفت را برسر کشیده از گرسنگی جان داده بودند. همان عده‌ای که ازمحاصره و گرسنگی و قحطی جان سالم بدر برده‌بودند حکایتهایی از آن دوران تعریف کرده‌اند که بازگویی آن‌موجب افسردگی است.

بهرصورت چون عرصه برمردم تنگ شد ودراصفهان دیگرچیزی برای مردم‌عادی جهت خوردن باقی نماند سی چهل هزارتن ازاهالی به دولتخانهٔ‌شاهی رفتند وباسنگ وکلوخ بعمارت شاهی حمله‌ورشدند، شعارشان در آنروز این بود:

«یا فکری برحال ما بکن، یا محمود افغان را داخل کن».

این خبر که بگوش شاه سلطانحسین رسید ناگزیر شد دستوردهد درانبارهای غله‌را که تا آنروز فقط بروی درباریان واطرافیان شاه بازبود بروی مردم بگشایند. اما یك ماه که گذشت وضع غله ازآنچه که بود بدترشد: زن ومرد وطفلانی پاك اعتقاد/ برفتند از فرط قحطی به‌باد. دوباره دولتسرای شاهی محاصره شد، مردم اصفهان که نمی‌دانستند چه باید بکنند پیشنهادکردند یکی ازشاهزادگان حرم را بیرون فرستند وتاج شاهی برسرش نهید، سکه وخطبه بنامش بزنید، شاید این طلسم شکسته شود، این بخت بسته بازشود و به اقبال شاه تازه طایفهٔ افغان شکست بخورد. گرچه‌اطرافیان شاه سلطانحسین با این‌تغییر وپیشنهادسخت مخالف بودند، اما شخص سلطانحسین برخلاف انتظارازآن پیشنهاداستقبال کرد، فشارمردم هم اطرافیان شاه را ناگزیرازاتخاذ این عمل ساخت چون‌مشاهده‌کردند اگر کاری برای مردم ازجان گذشته انجام ندهند، جان خودشان در معرض خطر است که گفته‌اند: ازجان گذشته را بکمك احتیاج نیست.

عباس میرزا، یکی ازشاهزادگان، فوراً به دیوانخانه فرستاده شد. در بارهٔ عباس میرزا و شجاعت او سخن فراوان است او برخلاف اطرافیان و محیط دربار بسیار شجاع و دلیر از آب درآمد و درچند موردکه شانس وموقعیت به‌دستش افتاد ازخود دلاوریهای

تحسین برانگیز نشان داد.

عباس میرزا به میان مردم رفت و به آنها دلداری داد و سخنان دلگرم کننده‌ای بیان داشت:

ـ امروز کار خود را بسازیم، که فردا به توفیق حضرت‌الله دمار از روزگار طایفهٔ افغان برآورم. وآنچه گوهر و اسباب و خزاین که از ایام خاقان سلیمان شأن علیین آشیان شاه اسماعیل اندوخته شده به‌شما می‌دهم. او ساعتی با مردم پیرامون همین مسائل سخن گفت و سپس به حرم باز گشت.

اطرافیان شاه سلطانحسین و رقیبان عباس میرزا که وضع را بدین گونه دیدند حسد بردند چون منافع آنان بطور جدی در معرض خطر قرار گرفت زیرا در صورت کمترین موفقیتی تاج شاهی بدون چون و چرا برسر کسی قرار می‌گرفت که از نظر روحیه و حالات با طبقهٔ حاکمهٔ در صحنه کاملاً مغایرت داشت. خیلی زود بساط توطئه بسراه افتاد، شاه سلطانحسین را دوره کردند وازمضاراین عمل داستانهایی ازجن وپری بـه کمك رمالان و فالگیران برایش بافتند. آنان او را وادار کردند که عباس میرزا را همان ساعت بـه «مجازات» برساند:

منقلی از آتش در میان اتاقی مخصوص با نظارت همان اطرافیان سودجو، فوراً برپا شد. چنگیز زود پنجه نسق چی‌باشی با لباس چرمی قرمز، سبیلهای از بنا گوش بدررفته، دستکشهای سیاه همراه با دوتن از دستیارانش میله‌های مختلفی را در آتش زیر و رو می‌کردند. عباس میرزا ازهمه جا بی‌خبر خوشحال ازاین‌که توانسته بود به‌مردم دلداری دهد و فردا برای نجات شهر گامی بردارد ناگهان خود را درمحاصرهٔ قراولان ودژخیمان دید که اورا به اطاق مخصوص فرا می‌خواندند. سفرهٔ چرمین منقل پر آتش و میله‌های گداخته تمام رؤیاهای اورا نقش برآب ساخت ومتحیر ومتعجب از آن عمل شگفت‌زده برجای خشکش زد. بفرمان اطرافیان وبا اشارهٔ چنگیز نسقی‌چی‌باشی دستهای عباس‌میرزا از پشت سر بست و اورا بروی سفرهٔ چرمین نشاند. عباس میرزا دهان باز کرد که‌پرسشی بکند وعلت جویا شود که دست محکم میرغضب سر اورا به‌عقب برد میله‌ای سرخ‌و گداخته ازمیان منقل بیرون کشید و روی چشمانش مالید. بوی مخصوص و دودجانسوز فضا را پر کرد وجوانی جسور را بجرم شجاعت ومردم دوستی‌از نوردیده محروم ساخت.

فردای آن روز که اهالی اصفهان به امید دیدن عباس میرزا و رفتن به میدان نبرد ودفع محمود افغان وشکستن محاصرهٔ شهر آستین بالا بزنند، دریافتند کـه چـه فاجعه‌ای رخداده است غوغا و آشوبی برپا ساختند که درباریان را سخت لرزاند و بفکر چـاره انداخت، مردم درآستانهٔ شورش وهجوم به دربار بودند که زیرکان درباری بهرام*میرزا

یکی دیگر ازشاهزادهگان راکهمحبوبیتی درمیان مردم داشت برای خاموش کردن آنان جلو فرستادند. بهرام میرزا ضمن تسلیت، بهمردم دلجویی داد. او با ده هزار نفر از اهالی برای دفع افغانها آماده شد. بهرام میرزا جوانی دلیر و ضمناً با تدبیر بود، علیرغم پرورش دردربار، ولی ازهوش ذاتی وابتکارشخصی بهرهٔ وافرای داشت بهرام میرزا به سپاهیانش گفت، فردا روز نبرد و جانفشانی است، اما علاوه براین من بهر کس کـه یك سر افغانی را بیاورد به او پنجاه تومان انعام خواهم داد. خوانندگان عزیز باید بدانند که پنجاه تومان درعصرصفویه مبلغ بسیار زیادی بود. درآن ایام بهای یك خانهٔ خوب کمتر از ده تومان وهزینهٔ سالیانه یك فرد معمولی با چند سر عائله مبلغی معادل هشت‌یا نه تومان می‌شد و با این احتساب مبلغ پنجاه تومان می‌توانست انگیزه‌ای بسیار قوی و تحرك آفرین برای مردمی باشدکه حاضر بودند با چنگ و دندان شر دشمن مهاجم را کوتاه‌کنند.

تمهید بهرام میرزا بسیار مؤثر افتاد و روزنبرد حمله‌ای به افغانها کردندکه‌محمود افغان را مقدار زیادی ازشهر بدور کرد وحلقهٔ محاصره نزدیك بودگشوده شود ولی فرا_ رسیدن شب‌کاررا به روز دیگرموکول کرد. بهرام میرزا همان شبانگاه طبق قول خویش دراراء هرسری پنجاه تومان به‌دلیرانی که ازشهرشان دفاع می‌کردند و آن شهامت را از خود نشان داده بودند، عطاکرد، صف دریافت کنندگان جوایز دیدنی بود. این عمل وگشوده شدن خزاین باز درباریان را مشوش ومحبوبیت و توفیق بهرام میرزا آنسانرا سخت نگران ساخت. باز مجلس توطئه پیرامون سلطان ساده لوح تشکیل شد و بـه او تلقین‌کردندکه باید بهرام میرزا را محبوس ساخت. سلطان بی‌اراده‌هم همان‌کارانجام داد، فرداکه بهرام میرزا به‌امید شکست محاصرهٔ شهر ونجات همشهریانش لباس رزم‌بتن می‌کردبفرمان همان اطرافیان ودرباریان تنگ نظروبا اشارهٔ شاه‌بجای گرفتن قبضهٔشمشیر دستش دربند وپایش درغل و زنجیر قرارگرفت. باز صبح زود سوارانگرسنه ولی دلیر آمادهٔ نبرد بودند خود را با حادثهٔ غیرمنتظره وابلهانه‌ای‌که ازآن دربار بعید نبود،مواجه دیدند، خبر مربوط به بهرام میرزا ومحبوس ساختن وی این بار برای مردم اصلاً قابل تحمل نبود بنابراین آنان فکر دیگری‌کردند. مردم‌که سران مملکت را آنقدر خیانتکار وابله دیدند برآن شدند همه را دستگیر کنند. چون این خبر به‌آن‌کاخ نشینان خوش‌نشین رسید هراسناك شدند و فوراً تدبیری اندیشیدند، ونزد مردم آمدند وگفتند.

ـ به ما مهلت دهید همین امروز برای رفع این غائله فکری خواهیم‌کرد. درمیان دولتیان محمد قلی‌خان که مرد نسبتاً با فراستی بود توصیه‌کرد حال‌که وضع این‌گونـه است صفی میرزا و طهماسب میرزا پسران شاه را به آذربایجان وکرمانشاه می‌فرستیم تـا

بلکه لشکری فراهم کنند و رفع غائله شود. طهماسب میرزا به آذربایجان و صفی میرزا از طریق همدان روانهٔ کرمانشاه شد. اما چون مدت محاصره به نه‌ماه رسید ومردم دیدند نه از آذربایجان کمکی رسیدونه ازسپاه کرمانشاه خبری شدسلطان حسین دچار سردرگمی گشت و دیگر حرف یارانش را مثل سابق نپذیرفت.

آن سال مصادف با ۱۱۳۳–ه. ق بود و سلطانحسین در یك حرکت ناگهانی محمد قلی خان را در رأس جماعتی از بزرگان و درباریان نزد محمود افغان فرستاد وازاوامان خواست. محمود افغان که تمام امرا ودرباریان را تحفه بدست دید ازموضعی محکمتر با جریان برخورد کرد. تسلیم شدن شاه سلطانحسین وپیشواز وی از محمودافغان جریان تاریخی مشهوری است که ننگ تاریخ‌ایران می‌باشد. آن سلطان‌نادان بارنجاندن دوستان ملت وقبول توصیه اطرافیان ابله‌تر ازخویش افرادکاری و دلسوزرا از میدان بدرکرد وبا پای خویش به پیشواز دشمن رفت وباخواری وخفت تاج سلطنت برسر او نهاد، ویرا درآغوش گرفت، درجنب سراپردهٔ خویش خیمه‌ای برای او تعیین نمود و در ساعت سعد سکه وخطبه به‌نام او زد، دخترخویش را هم پیشکش نمود. محمود افغان‌هم ویراگرفت وبا تمام اطرافیان وشاهزادگان به زندان انداخت. این خبر به سراسر ایران رسید وهمه غیرتمندان انگشت حیرت بدهان گرفتندولی عاقلان که با روش ومنش‌اینگونه دولتمردان آشنایی داشتندتعجبی نکردند چون عاقبت وخیمتری برای آنان انتظارداشتند. (شاهٔ سلطان حسین روز جمعه بیست وپنجم محرم سال ۱۱۳۵ درفرح‌آباد تاج وتخت‌را به محمود افغان تسلیم کرد).

پایان غم‌انگیز شاه سلطانحسین و ریشه‌های نکبت بار آنرا باید در بافت دستگاه حاکمهٔ آندوران و طرزتفکر اطرافیان شاه دانست که زیربنای سیستم جاری مملکتی را نیز باید بدان افزود. درمورد اطرافیان شاه عملکردشان را دربرخورد با افراد دلسوز و شجاع مردمی دیدیم، آنها حتی به پسر سلطانحسین هم ترحم نکردند چون افرادی نظیر همان سلطانحسین را می‌خواستند تا ضامن بقایشان باشد، بقایی که به بهای فنای مملکت تمام شد. درون دربار ودر رأس کارهای کلیدی ابلهانی گمارده شده بودند تا با حماقت خویش کشور را بسرعت بطرف نیستی سوق دهند وبازار خرافات ورمالی وفالگیری‌را رونق بخشند؛ روضةالصفا در مورد خرافی بودن دست اندرکاران و اطرافیان شاه سلطانحسین می‌نویسد:

«... فرمانده سپاه با نیروی خود از دروازهٔ شهر بیرون رفت ولی»
«گروهی‌از [باصطلاح] علما به‌اردوگاه آمدندوبآن فرمانده گوشزد»
«نمودند که حرکت اردوامروز شگونی ندارد فرمانده سپاهیان‌چون»

«چنین دید با همهٔ سپاهیان از همان دروازه‌که بیرون رفته بود بشهر»
«باز گشت وازدروازهٔ دیگر بیرون رفت تا بدشگونی ازمیان برخیزد!»

اردوی شاهی که نفراتش دست پرودهٔ چنان سیستمی بودند وضع بهتری نداشت. قبل ازمحاصرهٔ اصفهان توسط محمود افغان وقبل از رسیدنش به دروازه‌های شهر ارتش تن پرورشاه را بزور به مقابلهٔ دشمن فرستادند:

«... فرستادهٔ شاه اردو را وادار به پیشروی نمود. سواران اصفهانی»
«و تفنگچیان خمسه‌یی و دیگر سپاهیان را بزور تبرزین بـرزیـن»
«نشاندند. (روضةالصفا)
»

سرانجام این نیرو براه افتاد. فـرماندهـی این سپاه بعهدهٔ محمد قلیخان وزیـر و شمار سپاهیان اعم از پیاده وسواره به ۵۰/۰۰۰ تن می‌رسید. واین بود نحوهٔ حرکت اولیهٔ لشکر سلطان. آنگاه‌که این‌لشکر به‌آبادی گلنابادآباد یا قلون آبادکـه در هیجده کیلومتری شرقی دشمن بود، رسید وضعی داشت که اززبان یکی ازشهود می‌شنویم:

«... آفتاب تازه در افق پدیدارشده بودکه دو لشکر با دقتی‌که از»
«خواص این موقع دهشت انگیزاست بدیدن یکدیگرایستاده‌بودند.»
«سپاه ایران با درخشانترین زیورهای درباری خود رامزین‌ساخته»
«ازشهر بیرون آمده بودند،گوئی به نمایشی یا به جشنی میروندنه»
«به میدان جنگ. گرانبهائی و رنگارنگی سلاح و لباس و زیبایی»
«اسبان و زر وجواهری‌که برخی اززین‌ها را پوشانیده بود وشکوه»
«سراپرده‌های لشکر همه اینها اردوگاه ایران را مجلل وبـا شکوه»
«و آراسته جلوه می‌داد. از آنسو گـروه‌کمتری از جنگجویان کـه»
«خستگی‌وتابش آفتاب رنگشانرا دگر گون وپوستشان را سوزانده»
«بود انتظارمی کشیدند. [منظورسپاهیان محمودافغان است] لباسشان»
«باندازه‌ای‌کهنه و دراین سفر دراز چنان پاره پاره شده بـودکـه»
«بسختی آنها را ازسرما حفظ می کرد. زینت اسبانشان تنها ازجرم»
«وبرنج بود و هیچ چیز درخشان دیگری مگر نیزه وشمشیرنداشتند.»

از افسران ارشد در آن جنگ رستم خان قوللر آقاسی، شیخعلیخان فـرمـانده توپخانه و علیمرادخان فیلی و سید عبدالله خان عرب بودند. وقتی سپاهیان محمودافغان به ستون یکم ارتش ایران‌که فرماندهیش‌با رستم خان بود، یورش برد، علیمرادخان فیلی

که درپهلوی چپ ستون قرارداشت پس از حملهٔ سخت سواران افغانی جا تهی کـرد و از میدان نبرد بیرون رفت و درنتیجه افرادش پراکنده شدند. عبدالله خان عـرب کـه می‌توانـست باکمکی مؤثر نگذارد افغانها پیشروی نمایند از همراهـی بـا رستم خـان خودداری کرد ورستم خان هم یکه و تنها مانـد. یورش بعدی افغانها از دوجناح باعث کشته شدن رستم خان و پانصد تن از افـرادش شد. سپاه با دیدن سر سردار خود پشت به میدان جنگ نمود وبا برجای گذاشتن توپخانه بـدر رفت ــ سپاه ایـران دارای بیست قبضه توپخانه بود ــ. افغانها سپاه گریزان را دنبال‌کردند تعدادی را کشتند و توپخانـه ایران بدست افغانها افتاد. آن اردوی پنجاه هزارنفری در برابر تعدادناچیز افغانهازانو درآمد وازهم متلاشی شد. این اردو همان غروب روزاول جنگ بسوی پایتخت گریخت و محمودافغان با غنائم فراوان چندین گام به دروازه‌های شهرمانده ــ همانطورکه‌شرحش گذشت ــ اردو زد. محمود افغان در محل فرح آباد سه‌کیلومتری جنوب اصفهان مستقر شد سپس دستور محاصره را صادر نمود. شاه سلطانحسین دروازه‌ها را بست وچندین‌نفر را بربرجها برای پاسداری گمارد. این تنها کاری بودکه ازدست سلطانحسین برمی‌آمد.

محمود افغان‌که برهمهٔ آبادیهای خارج ازشهر مسلط شده بود، خوار بار فراوانی برای اردویش گرد آورد سپس دستور داد هر چه خوار بار در آبادیهای اطراف موجود است جمع‌آوری کنند و به‌آتش کشند ــ درحالی‌که مردم اصفهان قوت لایموت نداشتند...

آنکه در اصفهان در آنهنگام پایداری ازخودنشان‌داد.همانا ارمنیهای جلفابودند. اما نادانی شاه واطرافیانش همانگونه‌که ازنظر گذشت پایان اسف انگیزی بدنبال‌داشت وهمهٔ تلاشها را خنثی کرد. خود شاه سلطانحسین یکی از ترسویان روزگار بود. ادوارد براون دربارهٔ بزدلی شاه سلطانحسین می‌نویسد:

«... روزی برحسب اتفاق با طپانچه یك مرغابی را زخم دارکرد.»
«شاه سلطانحسین بقدری متوحش شدکه گوئی فی‌الحقیقة مـرتکب»
«جنایتی شده. او عباراتی راکه معمولاً هنگام ریختن خـون انسان»
«می‌گویند، برزبان جاری می‌ساخت: «قاتلوا ولـدم»، یعنی بخون»
«آغشته شدم. غالباً فرمان‌می‌داددویست تومان به‌عنوان‌کفارهٔ عملی»
«که درنظرش گناه کبیره می‌آمد به فقرا دهند...»

درمورد خصوصیات اخلاقـی و شیوهٔ مملکتداری شاه سلطـان حسین همین قـدر می‌توان گفت‌که اوهم مانند پدرش نسبت به امورمملکت سخت بی‌اعتنا بـود، امورکشور

را به‌دست خواجه سرایان و درباریان زبون سودجو سپرده بود. هر گاه هم پیشنهادی صرفاً به‌عنوان تشریفات برای جلب نظرش به وی تسلیم می‌گردید جواب او مطلقاً «یخشی دز» بود و به همین علت به «یخشی در» ملقب شده بود. چنانکه شاعری در این باره سروده:

آن تهی مغز از سفاهت پر شاه سلطانحسین یخشی در

معلوم است که دست پروردهٔ حرمسرا به‌هیچوجه به‌کار سیاست و ایرانبانی‌نمی‌آید آنهم در آن بحبوحه‌ای که دیدیم. اما دراینجا یك نکته را هم نباید فراموش کرد که اگر بنا باشد سلطانحسین صفوی را تا این اندازه محکوم‌کنیم، به ناچارآنان‌که ویرا به فرمانروایی برگزیدند محکومترند و پر واضح است وضع‌کسانی که بیست و هشت سال به حکومت وی سرنهادندکه این دسته آخر جرمشان از آندو بسی فزونترومحکومیتشان همانا بداشتن شاه سلطانحسین بس.

پیامد چنان حکومتی آن شدکه روز جمعه دوازدهم محرم سال ۱۱۳۵ وی همراه‌با همان خواجه سرایان و سیصد سوار گارد ازشهر بیرون رفت ودرفرح آباد به اردوی محمود افغان واردشدمحمود افغان خیلی عادی وسرد با او برخوردکرد. شاه سلطانحسین درآن لحظه جملهٔ تاریخی خود را بیان داشت:

«فرزند، ارادهٔ خداوند این است‌که من بیش از این پادشاه این‌کشور نباشم، هنگام آن رسیدکه تو برتخت بنشینی من پادشاهی را بتو واگذار می‌کنم، خداوندترا کامیاب‌گرداند...»

برای اینکه این صحنه را بیشتر مجسم کنیم باید قیافهٔ ظاهری محمود افغان را هم درآن لحظه در نظر بیاوریم؛ محمود افغان قامت میانه بالا داشت. آدمی خونخوار بود. گردنش باندازه‌ای‌کوتاه بودکه گویی سرش از روی دوشش رسته باشد. چهره‌ای باریك و بینی پهن و ریشی نازك وسرخ‌رنگ داشت. نگاه سیمایش همانند حیوانات وحشی و درنده خشك و زننده وزشت بود. چشم‌های لوچ و آبی رنگ خود را مانند کسانی‌که به افکار دوروددراز فرورفته باشند همواره برزمین می‌دوخت، او در آنوقت فقط بیست وپنجسال داشت. و این مرد با افراد پا برهنه‌ای‌که حتی بالا پوش و اسلحه کافی نداشتند به چنان پیروزی دست یافت‌که باعث پاشیدگی و تضعیف ایران شد و

ایران در آستانهٔ تقسیم قرار گرفت، اما پیدایش نادر از این فاجعه جدی جلوگیری کرد.

(حجرهٔ کوچکی در مدرسه چهارباغ که از قرار معلوم شاه مخلوع شب قبل از قتلش را در آن بسر برده بود، هنوز باقی است. این حجره در قسمت خالی شمالی حیاط مدرسه مجاور انتهای ضلع غربی آن واقع است).

فصل سوم

ظهور نادر و ایران مهاجم زده

محمود افغان در اصفهان تاج شاهی برسر نهاد و دستور داد تمام شاهزادگان صفویه را کور کنند. خزاین مملکت کلاً بدست او افتاد و افغانها در اصفهان اعمالی ناگفتنی انجام دادند، فرماندهان افغان مالك بی‌رقیب آنچه توانستند برسر شهر ومردم بی‌سرپرست آوردند. اطرافیان محمود افغان هریك خود را کسی دانست و فرمان به این‌سوی و آنسوی فرستاد. محمود افغان برادر زاده‌ای داشت بنام اشرف افغان. او همواره در آرزوی فرماندهی وسرداری وعشق سلطنت می‌سوخت تا اینکه با آن پیش‌آمد شوم برای ایرانیان به‌نخستین آرزو یعنی فرماندهی وسرداری رسید و سپس در فکر بدست آوردن سلطنت قرار و آرام نداشت. درهمین موقع به‌محمود افغان حالت صرع وجنون طاری‌عارض‌شد حرکات جنون آمیزی ازاوسرزدکه موجب‌نگرانی اطرافیانش‌را فراهم آورد. فرماندهان دریك جلسه سری دست‌بیك‌کودتا زدند ومحمود افغان‌را دستگیر و بزندان انداختند، یا به‌اصطلاح محمود افغان سقوط کرد. «اشرف» باوقوع این‌حادثه ازخوشحالی درپوست نمی‌گنجید وآنچه سالها درآرزویش می‌سوخت درچند قدمی اوآمادهٔ در آغوش کشیدن بود. اشرف با این دید و انگیزه با دیگر فرماندهان بدون آن‌که نشان دهد چه هدف و مقصودی دارد، وارد معامله شد. ابتدا تصمیم گرفتند مدعی شمارهٔ یك از میان برداشته شود:

اشرف افغان: می‌دانید عموی من متأسفانه دچار مرض عصبی یا بکلام دیگرجنونی شده‌که هرآن ممکن است تصمیماتی بگیردکه همهٔ شما را بهلاکت رساند، شما ابتدا

باید بفکر رفع این خطر بزرگ برآئید. فرماندهان نگاهی بهم کردند و یکی از آنان که بمحمود افغان نزدیك بود و اورا حیدرمحمود می‌گفتند، پرسید:

ـ منظور خان اشرف ازاین حرف چیست؟ اشرف خان که حیدرمحمودرا دربین آن جمع ناراحت دید صلاح ندانست که دیگر حرفی دراین‌باره بزند وجلسه‌را به شب بعد موکول نمود. صبح که فرماندهان از خواب‌برخواستند جسد حیدرمحمودرا دوشقه شده آویزان برسر چهارباغ یافتند. فردا شب جلسه ناجوی دیگـر تشکیل شد واشرف دوباره رشته‌کلام را بدست گرفت:

ـ اموری است که مخالفت نسبت به‌آن بهای گرانی دارد؛ درست است که عموی من اصفهان را فتح کرده است اما تأمین‌جان شما ومن هم خود مسئله‌ای است که خودمان باید بفکر آن باشیم، خیلی‌صریح بگویم تاعموی مریض من زنده است ما خواب‌وآسایش نخواهیم داشت و لشکر سروسامانی نخواهد گرفت، فردا یك عده بطرفداری او ممکن است برسرهمهٔ شما بریزند وچون دیوانه از زنجیررها شود تکلیف شما گفتن ندارد.

فرماندهان کسب تکلیف کردند: پس خان اشرف نظرش چیست؟ اشرف افغان که منتظر این لحظه بود گفت: باید اورا از بین برد وجانشین انتخاب کرد تا بتوانیم از این گنج بادآورده استفاده کنیم.

نیمه‌های شب اشرف افغان بهمراهی دوتن از نزدیکان خود بدون هیچ مانعی بدر زندان محمود افغان رفتند. نگهبان که اشرف را می‌شناخت با دیـدن وی بحالت احترام بکناری ایستاد و منتظرفرمان شد.

اشرف دستور داد: درب زندان‌را بگشا. نگهبان بدون چون وچرا کلیدهای متعدد را وارسی نمود و قفل درشت و بزرگی راکه بر درب زندان محمود افغان زده بودند، گشود.

ـ بفرمائید، سردار. اشرف با دو تن وارد زندان شد، اما همراهانش در همان آستانهٔ در بهانتظار ایستادند. نیم ساعت بعداشرف باخوشحالی بازگشت وبه‌همراهانش گفت عجله‌کنید یک‌نفر بدنبال دیگران برود و در گوش دیگری جملاتی گفت کـه عجیب بودن واقعه‌را درقیافهٔ شگفت زدهٔ آن مرد می‌شد به وضوح خـواند. اشرف افغان درراه برای کاری که کرده‌بود بسیار خوشحال بود. چون واقعه‌را آنگونه‌که می‌دانست‌ومی‌خواست تمام‌کرد. اشرف افغان بعداً برای نزدیکانش تعریف کردکه وقتی وارد زندان‌شد محمود افغان را خفته دید، اوباطنابی‌که باخود آورده بود عمویش‌را به تخت بست و بالشی بر روی دهن وی‌نهاد وآنقدرروی آن نشست که آن مردبعدازتلاش ودست‌وپازدن گـریبانگیر

مرگ‌شدن بی‌حرکت‌ماند. اشرف افغان برای اینکه از«صحت!» کارخود به خوبی مطمئن شود مدتها همانجا نشست و بفکر قبضهٔ سلطنت افتاد.

روز بعد امرا وارکان دولت افغان جمع شدند وخطبه و سکه بنام اشرف خوانده وزده شد. اشرف دستور دادآن دسته ازشاهزادگانی‌را که عمو یشه‌شاه‌سلطان حسین‌کور کرده بود) آوردند. میرغضب را سپس احضار کرد و دستور داد همه را از دم تیغ بگذرانند.

ایران مهاجم‌زده : خبرهرج ومرج‌وآشفتگی ایران به‌خارج درج پیداکردو بگوش مصطفی‌پاشا سلطان عثمانی‌رسید. مصطفی‌پاشا به‌این تصور که بدنیست ازآن بازارآشفته و از آن نمد بی‌صاحب برای خودکلاهی دست و پا کند شصت هزار سپاهـی را روانهٔ دارالسلام بغداد بقصدحمله به‌اصفهان نمود. این لشکر به‌این خیال وارد خاك ایران‌شدو بسوی همدان بجلو شتافت.که قسمتی ازاین خاك را ببلعد.

اشرف‌افغان هنوز نیاسوده بودکه خبررسیدشصت هزار نفرعثمانی بسوی اصفهـان روانند. اشرف‌افغان‌که فکرنمی‌کردبه‌این‌زودی دچار دردسر گردد فوراً تدارك لشکردید وبه‌مقابله بالشکر عثمانی پرداخت. افغانها وعثمانیهاکه درآنزمان سخت نیرومند بودند درنواحی همدان بیکدیگررسیدند ودرمحلی بنام کرکوت بین قراولان وچرخچیان دوسپاه درگیری بوجودآمد. اما ازآنجاکه اشرف افغان وسپاهیان عثمانی در مملکتی بیگانه و وبیگانه‌زده می‌جنگیدند باین فکرافتادند برای چه نفرات خودرا به‌کشتن دهند ، حال‌که ایران مملکتی است پهناور و بی‌صاحب بهتراست بنا را برمصالحه بگذاریم : همدان تا سرحد بغداد در تصرف سلطان عثمانی درآمد و از همدان تا اصفهان هم اشـرف افغان مالك شد.

اشرف درباز گشت به‌اصفهان‌رفتاری درپیش گرفت‌که مردم‌آرزوی بازگشت‌همان روزهائی‌که خصیبه الاغی به‌بیست تومان خرید وفروش می‌شد،کردند!

«... هرماه دراصفهان قتل‌عام‌می‌فرمود، ودرهرمرتبه حدود»
«دوسه هزار نفر به‌قتل می‌رسید، وشب وروز مردم به‌دعای فنای او»
«مشغول بودند...»

اشرف افغان شب وروز به‌عیش مشغول شد و با این برنامه هر روزگـوشه‌ای از این‌مملکت بدست غارتگری از بدنهٔ آن جدا می‌شد. آقابانو پادشاه روسیه برای‌آن‌کـه ازعثمانی‌ها عقب نماند لشکری عازم نواحی شمال ایـران نمود خطه رشت و لاهیجان تا سرحدات روسیه را ببلعید. اشرف با این باج دهی باز به ادامهٔ عیش و نوش خود

پرداخت.

گفتیم قبل از آنکه محمود افغان وارد اصفهان شود و تاج سلطان‌حسین بر سر رود خترر صفی‌میرزا را بگیرد طهماسب‌میرزا را محمدعلی‌خان اعتمادالدوله بنام جمع‌آوری لشکر وا داد تا با این‌عمل با یك تیر دو نشان زده باشد، هم‌نجات آن دو تن از شر نزدیکان بدرود ر‌باریان وهم درصورت موفق شدن نجات اصفهان. صفی‌میرزا به‌کرمانشاه رفت و مردم آن‌نواحی ازاو پذیرائی گرمی بعمل آوردند و رفته‌رفته اطراف او سپاهیان قابل ملاحظه‌ای جمع شدند بطوری که تعدادشان به‌ده‌هزار تن رسید. صفی‌میرزا با آن‌لشکر به‌همدان آمد و با اشغالگران عثمانی به‌نبرد پرداخت وشهر همدان راکه دراشغال ترکهای عثمانی بود محاصره نمود.

مدت محاصرهٔ همدان کم کم طولانی شد و به‌بیش از دوماه رسید، سرداران رفته‌رفته خسته شدند و تصمیم به بازگشت گرفتند. صفی میرزا که اوضاع را چنان دید، به آنها گفت:

ـ اگرشما دوماه دیگر صبر کنیدوسختی‌ها را تحمل‌نمائیدقلعه را بتصرف خواهیم آورد. اما فرماندهان وامرا گوششان بدهکار این حرفها نبود و گفتند: ماهرگزنمی‌توانیم دوماه بیهوده دراینجاتوقف کنیم. صفی میرزاگفت:

ـ من ازشما خواهش میکنم لااقل ده روز دیگر صبر کنید، اگر اتفاقی تازه رخ نداد واگرما پیروز نشدیم آنگاه به‌اتفاق‌یکدیگر روانهٔ کرمانشاه خواهیم‌شد.این‌خواهش پذیرفته شد وقرارشد اگر بعد ازده روز نتوانستند به‌شهر دست‌یابند ترک‌محاصره کنند و همگی عازم کرمانشاه شوند.

صفی‌میرزا بعد ازکسب این‌مهلت ده‌روزه به‌اطرافیان وغلامان خود سفارش کرد که تا ده روز هیچکس را نمی‌پذیرد. چون مریض می‌باشم و به خدمه مخصوص خود گفت:

ـ هرکس مرا خواست بگو مسهل ومفرج خورده است، وبمرا درد عارض است، نه‌کسی‌را می‌پذیرد ونه از حرم بیرون می‌آید. صفی‌میرزا دست به عملی‌زدکه شایدبیشتر جنبهٔ افسانه داشته باشد اما اوبرای نجات یافتن ازمهلکه عملی مخاطره‌آمیز انجام داد. صفی‌میرزا بدون آنکه‌کسی بداند لباس قلندری تهیه‌کرد و سرتاپای خودرا همانندیکی‌از کهنه قلندران درآورد و وارد شهرهمدان شد. سه روز تمام شهرراگردش کرد، تمام گوشه وزوایا را بازدید نمود وبا همان الفاظ و کلام‌قلندری به‌کاوش پرداخت. محل رفت‌وآمد وبازرسی صفی‌میرزا بیشترحول وحوش عمارت حاکم شهر بودکه تمام اطراف وجوانب آن‌را بدقت دید وشب‌سوم درآنجا با لباس شبروی، یعنی سرتاپا مشکی ظاهر شد.درآن

ایام درچنان شهرهائی و باحتی پایتخت بعدازغروب آفتاب کمتر کسی در بیرون از خانه پیدا می‌شد. دوطبل مخصوص یکی طبل «جمع کن» به معنی بستن دکاکین وتعطیل کار در ساعات اولیه شب نواخته می‌شد وطبل بگیر و ببند چندساعت ازشب رفته. در آن ساعات تنها افرادی که‌کارهای بخصوصی‌داشتند، مثل کسانی که در دارالحکومه به مشاغل مختلف مشغول بودند باگفتن اسم شب به‌داروغه می‌توانستند درمسیرمشخصی آمد وشد کنند، در غیراینصورت افرادتوسط داروغه دستگیر و تا صبح‌در بازداشتگاه بسرمی بردندتا تکلیفشان معلوم شود، اگرمعلوم‌می‌شد براثر اشتباه وندانسته بیرون‌آمده‌اند مقداری جریمه‌می‌شدند واگردانسته ومقصودی داشتندکه‌سروکارشان با دارالحکومه وداروغه باشی وبالاترها می‌افتاد . اما کمتر اتفاق مـی‌افتادکسی تا بازداشتگاه برود چـون در همان نیمه‌هـای راه‌داروغه را با چند شاهی راضی می کرد و خود داروغه بهترین راهنما برای آن فرد می‌شد!

صفی‌میرزا باآگاهی ازاین موضوع مقادیری اشرفی در لباس مشکی خود نهاد تا درصورت برخورد باحادثه‌ای با صرف و بخشش آن پولها ازمعرکه بگریزد ، از خوش اقبالی آنشب یکی از شبهای جشن بود ومردم درخانه‌های خود به‌عیش و نـوش مشغول بودند، مخصوصاً قراولان حاکم که آزادی عملی بیشتر داشتند. آنان با توجه به‌جوشهر فراغبال مست ولایعقل درهمان ساعات اولیه شب به‌گوشه‌ای می‌خزیدند. صفی‌میرزامحلی راکه خوب قبلاً نشانه‌کرده بود پیداکرد ویکی دوساعت‌صبر نمودکه خوب آمدورفتها بحداقل برسد. چند مرتبه چند داروغه ازکوچهٔ‌کنار وی گذشتند صفی‌میرزا با استفاده از لباس شب بکنجی‌خزیدواز دیدآنان محفوظ ماند. ساعات شب کم‌کم به نیمه مـی‌رسید که صفی‌میرزاکمندی ازکمرخویش بازکرد وآنرا به‌بالای دیوار انداخت. صفـی‌میرزا کمندرا خوب امتحان‌کرد وچون جای آنرا محکم وسفت یافت با استفاده ازدیوار تانیمه بالا رفت‌که ناگهان ازسرکوچه صدای های وهوی شنید وداروغه‌ای شتابان بهمان‌سمت آمد. صفی‌میرزا بسرعت خود را بالاکشید و درنهایت تعجب دید آن داروغه درست در نقطه‌ای که‌وی ایستاده بود، ایستاده وقدم می‌زند. صفی‌میرزا خود را به‌گـوشه‌ای از بام کشید تابداند آیا آن داروغه ازحضور وی در آنجا مطلع شده‌که درست در همان نقطه گشت می‌زند یا اینکه‌کاردیگری‌دارد. اما بعد ازچند دقیقه یك تن ازخم کوچه با بسته‌ای که معلوم بود نسبتاً سنگین است سررسید و آندوبکمك یکدیگر بسرعت از آن نقطه دور شدند. صفی‌میرزا نفس‌راحتی کشید وبه خانهٔ احمد پاشاکه بیشتر بیك باغ بزرگ تا یك خانه می‌ماند، واردشد. اتاق کوچکی درگوشه‌ای ازآن باغ نظرصفی‌میرزا را جلب کرد

که در آن چراغی می‌سوزد. صفی‌میرزا از بیرون نگاهی بدرون اتاق انداخت دو کنیز زیبا را در آنجا دید که با هم طرح دوستی انداخته بودند. صفی‌میرزا بدان اتاق آهسته وارد شد و از مشغول و سرگرمی و عمل آنان سود جست و دست بر قبضهٔ خنجر برد. دو کنیز از ترس لال شدند. صفی‌میرزا آندو را بهمان حال محکم بست و سعی کرد آنان را هر طور شده بحرف بیاورد.

کنیزان با زبان بی زبانی که نزدیک به موت بودند آنچه صفی میرزا می‌خواست گفتند. او محل خوابگاه احمدپاشا حاکم شهر و چگونگی محل او را می‌خواست. او به کنیزکان گفت شما قول می‌دهم اگر راست بگوئید و مرا خوب راهنمائی بکنید بار گشته شما را باز می‌کنم، ولی اگر بخواهید مرا فریب دهید بار گشته و شما را با بدترین وضع شکنجه می‌کشم. آندو کمی بحال آمده و توانستند کلماتی بریده بریده بر زبان جاری سازند صفی میرزا دهان آنان را بست و رو به خوابگاه احمدپاشا حاکم همدان شد. با توجه به این آشنائی و شناخت پیدا کردن آن محل و وارد شدن به آن سهل‌تر شده بود.

احمدپاشا غرق در خواب دست در گردن سیمین‌تنی مدهوش شده بود که ناگهان چشم گشود و خود را بسته دید. صفی‌میرزا چنگک عیاری در دهان او انداخت و وی را از اتاق بیرون کشید، بدر اتاق کنیزکان برد و گفت:

ـ خوب نگاه کنید، حاکم شما در دست من اسیر است، من مقداری زر در گوشه‌ای از این اتاق می‌نهم که فقط خود شما از آن اطلاع دارید و بس، صبح هم که بسراغ شما آمدند می‌توانید بگوئید از هیچ چیز اطلاع نداریم، خوابیده بودیم که این بلا بر سر ما آمد، آنوقت هیچکس از شما بازخواستی نخواهد کرد. حال بگوئید که درب مخفی خانه کدام است. متأسفم که نمی‌توانم شما را بگشایم چون متاعی گرانبها با خود دارم. آندو کنیز که ترسشان تقریباً ریخته بود آدرس درب مخفی را به صفی‌میرزا دادند و او با همان سرعتی که آمده بود خارج شد و حاکم را بجائی که قبلاً برای این کار معین کرده بود برد. نزدیک‌های صبح پنج تن از یک راه مخفی وارد اردوی صفی‌میرزا شدند، این واقعه یکی از شاهکارهای عیاری است که تمام لحظه‌های آن بیشتر به داستان و افسانه می‌ماند، اما با توجه به این امر که منبع آن یکی از موثق‌ترین منابع جهان در بارهٔ نادر و اتفاقات مربوط بدوی می‌باشد نباید در صحت آن شک کرد، چون نظیر این گونه حوادث در آن دوران زیاد بچشم می‌خورد.

روز نهم امرا و بزرگان برای کسب تکلیف اجازهٔ ورود طلبیدند و صفی میرزا گفت فردا تمام امرا و فرماندهان جمع شوند تا در این باره صحبت شود. آنان که ناامید از شکست محاصره شده و مهلت را تمام شده یافتند برای حرکت خود را آماده کردند و آمدند تا کلام

آخررا بگویند. سکوت به‌فرماندهان، امرا تمام بزرگان سایه افکنده بود وصفی میرزا نیز سر بزیر انداخته و منتظر لحظه مناسب حضاررا در انتظار گذاشت. هر کس مـی‌خواست دیگری لب بسخن بگشاید صفی‌میرزاکه درنظر فرماندهـان در آن لحظه مـردی شکـست خورده وزبون بنظر می‌رسید و با ترحم بوی می‌نگریستند و غیبت اورا حمل برجبونی و زبونی می‌دانستند، ازوی کاملاً قطع امیدکرده ومنتظر فرمان حرکت بودندکـه ناگهان درگوشه‌ای از مجلس چهار نفر از قراولان جسمی راکه پارچهٔ بلندی برروی آن‌کشیده بودند درمیان حضار بزمین‌نهادند وبایك‌اشارهٔ صفی‌میرزا پارچه‌بکناری رفت واحمدپاشا حاکم عثمانی تبارهمدان سربزیر همه‌را حیرت‌زده نمود. فرماندهان باشنیدن این‌جمله : این احمدپاشا حاکم همدان است، برپاخواستند و بدور او حلقه زدند، ولـی صفی‌میرزا دستور دادکه همه بجای خود نشینند، بندهـای احمدپاشا را بگشایند. وی اورا درکنار دست خود نشاند واحترام‌کرد. صفی‌میرزا گفت : ما ازتقصیرات می‌گذریم بشرط آنکـه لشکرخودرا برداشته وروانه شوی.

از آنطرف صبحگاهان‌که‌قراولان از بادهٔ مستی فارغ وبهوش آمدند از تأخیرحاکم متعجب شدند ،کنیزکی را بدرون فرستادند تا خبری بدست آورد،کنیزك کـه چشمش بر معشوقهٔ دست وپا بسته حاکم افتادوفریادزنان بیرون جست و واقعه بزودی بگوش بزرگان وامرا رسید. احمدپاشا به‌صفی‌میرزا قول داد من‌لشکرم را برداشته واینجا را ترك‌خواهم گفت و فوراً چند تن را به قلعه فرستاد و مقدمات‌کار را با صوابدید صفی میرزا فراهم نمود. صفی میرزا بالشکریان‌پیروزمندانه واردهمدان شد و احمدپاشا همراه بالشکریانش عازم قسطنطنیه‌گردید. دراین مورد نوشتهٔ مستندی داریم به‌این‌شرح:

«... ازآن‌جانب صفی‌میرزا با ازدحام تمام‌داخل‌همدان شد. و بعد»
«ازآن مصطفی‌پاشا را قرین عواطف و اشفاق ساخته، روانه [کرد]»
«و مشارالیه به معسکر خود ملحق شده روانهٔ قسطنطنیه‌گردید. »
«و شاهزادگان عالمیان درهمدان طـرح اساس سلطنت انـداخته،»
«سکه و خطبه به اسم اوزیب وبها یافت. اما خوانین وریش‌سفیدان»
«قبایل الوار ازقبیل پیره علی‌خان و سبحانقلی خان و علیمرادخان»
«و شاهوردی خان ازآن درخوف وهراس افتادندکـه اگـر اندك»
«استقلالی پیداکنند یك تن از ما را زنده نخواهد گذاشت ، بـه‌علت»
«اینکه چند مرتبه بی اندامیها از ایشان نسبت به شاهزاده رخ داده»
«بود . بعد از جمعیت خاطر ازامور همدان موکب والا بـه جانب»

«کرمانشاه نهضت نمود. وهمیشه عداوت و کینهٔ آن شاهزادهٔ والاتبار»
«را در دل گرفته ، در کمین قتل او بودند.»
«خاصه تراشی داشت مراد نام. آن ابله را تطمیع نمودند که اگر»
«درمحل سرتراشیدن سر پادشاه را ازحلقوم جدا سازی ، تو را از»
«مال دنیا بی‌نیاز می‌گردانیم. آن نمك بحرام فریفته شده ، درفکر»
«باطل خود بود. تا آنکه روزی آن نامدار به حمام تشریف بردند.»
«آن ناپاك درهنگام سرتراشیدن تیغ را به زیرحلقوم او رسانیده»
«خاطرازآن مهم فارغ ساخت. وازحمام بیرون آمدکه فرارنماید.»
«همان جماعت که اورا تحریك بدین فعل شنیع نموده بودند،رسیده»
«او را پاره پاره نموده جسدش را به آتش سوختند. و نعش آن»
پادشاه مرحوم را غسل وکفن کرده به تدفینش پرداختند. ودر» «سنهٔ
۱۱۳۲ برسریر پادشاهی قرار گرفته ، و درسنهٔ ۱۱۳۹ به‌درجهٔ»شهادت
رسید.»
«چون کوکب اقبال نادر دوران نزدیك بود، این مقدمات ازتقاضای»
«افلاك وسیلهٔ اقتدار او شده به وقوع می‌آمد.»

گفتیم که چون بابا علی بیگ حاکم هرات ، پدر زن وشوهر مادرنادر، در جنگ با اسدالله خان افغان درمحل قلعه‌کافر درحالیکه سمت چرخچی باشی را در سپاه بعهده داشت به قتل رسید ، قربانعلی بیگ برادرش که مردی کاردان و وارد به امور بودبطور موقت جانشین وی شد . قربانعلی بیگ که مانند برادرش بابا علی بیگ برای نادر احترامی شایان قائل بود اسماً بعلت داشتن سن بیشتر و وجههٔ قابل قبولتر ازجوانی که در اوان زندگی بسر می‌برد، حاکم شناخته می‌شد، اما درعمل این نادربود که زمام‌امور را اداره می‌کرد. قربانعلی بیگ هیچ اموری را بدون صوابدید نادرانجام نمی‌داد ودر کلیه موارد با وی مشورت می‌نمود. حتی درموردقضاوتها و دادخواهی‌هایی که درمنطقه صورت می‌گرفت این نادر بود که رأی نهایی را صادر می‌کرد که نمونهٔ زیر از آنجمله است :

درهمان اوقات عده‌ای از اهالی نسا قریه‌ای درحوالی ابیورد نزد قربانعلی بیگ رفتند وازدست طایفهٔ ترکمان تکه که درهمجوار نسا قرارداشتند و درون یورت و محل شهرتی بهم زده بودند ، شکایت کردند. نساییان گفتند: طایفهٔ ترکمان تکه چندین سال است که درآن نواحی سکنی دارند ولی حال به علت اینکه صاحب قدرت و مکنتی شده

و نفراتشان فزونی گرفته ، روح قدرت طلبی درشان بوجود آمده و به طایفه نساییان هجوم برده زنان را اسیر و دختران را با خود برده‌اند و تعداد زیادی از مردان عشیره را نیز کشته‌اند . قربانعلی بیگ گفت :

ـ چرا شما شکایت خود را نزد حاکم نسا نمی برید ؟ نساییان پاسخ دادند: قربان سرمبارکت گردم ، ما بارها به حاکم نسا شکایت برده‌ایم ، او به شکایت ما رسیدگی نمی کند، بهمین جهت هم هست که دست بدامان شما شده‌ایم تا بلکه ایل افشار قدمی در این راه نهد . ما ازشما می‌خواهیم اسیران ما را نجات دهید .

جماعت دادخواه هرچه التماس و ناله کردند، قربانعلی بیگ جوابداد، من درامور ناحیه دیگر، مخصوصاً طایفه ترکمان تکه دخالت نمی کنم، نسا خود حاکم دارد و این کار دخالت محسوب می‌شود . افراد طایفه نسا گفتند که : ما شنیده‌ایم افراد ایل افشار غیرت دارند و وقتی بدانند که زنانی را بزور برده و اسیر کرده‌اند برای نجاتشان اقدامی خواهند کرد. ولی حالا عکس آن بما ثابت شد. ما می‌رویم داد خودرا ازخدامی‌ستانیم. قربانعلی بیگ به‌آنان گفت :

ـ واقعیت امر آن است که من بدون مشورت وصلاح دید نادرهیچ کاری از دستم ساخته نیست ، خودتان بروید موضوع را با اودرمیان نهید به‌بینید چه جوابتان می‌دهد ، امیدوارم پاسخ امیدوار کننده‌ای بشما بدهد. نادرچون دادخواهی آن جماعت مظلوم را شنیدعرق حمیت ومردانگیش بجوش آمد وفوراً باپانصد سوارزبده ازایل افشاربی‌درنگ عازم طایفه تکه گردید .

نادر به دره جز و چاپوشی موطن مادریش که رسید بـه سر تربت پـدرش مرحوم امامقلی رفت وفاتحه‌ای نثار روح آن مرد پاك کرد، سپس روانهٔ طایفهٔ نسا شد تا ازآنجا به طایفهٔ تکه رود . نادر وهمراهان درچهارفرسنگی طایفهٔ تکه در محلی مناسب توقف کردند وافرادی را برای کسب اطلاع به حوالی طایفه تکه فرستادند. قراولان نادرخبر آوردند که آن طایفه حدود پانصد خانواراند ودرحال حاضرمردانشان برای چپاول بـه بیرون رفته‌اند، نادر موقعیت را مغتنم شمرده و با یك یورش تمام اسیران نسا را نجات داد، تعدادی را هم ازآن طایفه اسیر گرفت ومقادیری هم برای عبرتشان به غارت بردند تا بدانندمال باختگی چه مزه‌ای داردواسیردادن تا چه حد ناگوار. مردان طایفه تکه‌پس ازترك سواران افشاربه محل رسیدند و چون ازقضایا مطلع شدند با جمعیتی نزدیك بـه هزارسواربه تعقیب افراد افشارپرداختند. نادرصدوپنجاه نفررا به سرکردگی کلبعلی‌خان برای نگاهداری آزادشدگان، دربندیان وحشم واموال بازپس گرفته وغارت شده گمارد وخود بهمراه سیصد وپنجاه تن سرراه برقوم تکه گرفت . سواران افشار در همان حملـهٔ

نخستین آن دزدان را فراری دادندو با پیروزی زنان نسایی را به‌محل خویش رسانیدند واموال غارت شدهٔ آنانرا هم به‌آنان مسترد کردند. ضمنا امرای طایفهٔ تکه را هم‌همانجا نزد طایفه نسا به‌عنوان گروگان باقی گذاردند وگفتند در صورت مفقود شدن ویا مخفی کردن اسیری از شما این اسیران می‌توانند ضامن آزادی آنان باشند.

در ابیورد، در این هنگام ضعف و نقاهت بر قربانعلی بیگ مستولی گردید وهرچه حکما کردند علاج نداشت ومعالجه مؤثر نیافتاد، تا اینکه سرانجام در قلعهٔ ابیورد وفات کرد، نادر از این واقعه بسیار اندوهگین‌شد و تا مدتها لباس غم وسوگواری را ازتنش خارج نکرد. جسد قربانعلی بیگ را درکنار برادرش مرحوم بابا‌علی‌بیگ درمشهد بخاک سپردند. نادر نامه‌ای بدربار نوشت وازفوت قربانعلی‌بیگ آنانرا خبرداد ودرخواست حاکم کرد. درآن هنگام هنوز شاه سلطان‌حسین در قید حیات بوده و این حوادث مربوط به دوران پیش از عزیمت محمود افغان به اصفهان می‌شود. ازطرف دستگاه حسنعلی‌خان معیرالممالک تعیین گردیدکه به ابیورد آید و به امورات آنجا رسماً از طرف حکومت رسیدگی کند.لازم بیادآوریست که حسنعلی خان معیرالممالک‌درتمام دورهٔ نادرمعروف‌ترین مقربان اوبوده وقبل ازآنهم ازاطرافیان شاه طهماسب بوده و درحوادث بعد از نادر هم نقشهایی داشته است.

حسنعلی‌خان معیرالممالک یکی دوسالی در ابیورد بعنوان حاکم دولتی بسر برد، اما علاقهٔ مردم نسبت بنادرواحترامی‌که آنان برای وی قایل بودند حسنعلی خانرا تقریباً به عنوان نمودی از حاکم کرده بود و مردم مطلقاً ازنادر حرف شنوی داشتند و بس. این جریان دربین ایل قاجار روزبروز بدون آن‌که نادر درآن دخالتی داشته باشدبیشتر قوت می گرفت تا اینکه رفته رفته با ضعف هرچه بیشترحکومت مرکزی و با سقوط شاه سلطانحسین به اوج خود رسید وحسنعلی خان بخودی خود ابیورد را ترک گفت . این‌عدم اطاعت وشورش درتمام نقاط ایران با خبرقتل شاه سلطانحسین وپیروزی محمود افغان و سپس پادشاهی اشرف ونفوذ عثمانی درغرب و دولت روس درشمال ازکنترل خارج شد و یاغیگری وطغیان دامنگیر مملکت گردید . مملکتی که یك قسمت آنرا روسها ، قسمت دیگر را عثمانیها وپایتخت آنرا افغانها اشغال‌کرده بودند .

سقوط سلطانحسین صفوی پیامد واثرات نامطلوبی برجای نهادکه بهای آنرامردم ایران بطوراعم ومردم اصفهان به‌طوراخص خیلی گزاف پرداختندکه همانا جان‌ومال و ناموسشان بود. دراین بین هرحاکمی با دیدن وضع نابسامان مملکت علم مخالفت بر افراشت و خود ادعای سلطنت کردکه یکی از آنان چهره‌ای آشنا یعنی ملك محمود سیستانی بودکه با شهامت جلومحمود افغان ایستاد وبوی گفت تا جان دربدن دارم‌ننگ

تسلیم را بر گردن نمی‌نهم مگر آنکه سلطانحسین را ازمیان برداری ، که ازقضا شق دوم صورت گرفت ومحمود افغان برسلطانحسین فائق آمد ونامه‌ای برای ملك محمودسیستانی نوشت ملك محمود وملك اسحق دوبرادر بودند که همواره چهارپنجهزارسوارزبده وقدر دراختیارداشتند وهر گز زیربارکسی نمی‌رفتند ــ همچنانکه دربرخورد با محمود افغان آنرا ثابت‌کردند ـ .

هنگام محاصرهٔ اصفهان توسط افغانها ، حکومت مرکزی از وی خواست که باتمام قوا به‌کمك محاصره شدگان شتابد وآنچه‌درتوان دارد برای کمك رساندن دریغ ننماید. ملك محمود با دریافت پیام حکومت مرکزی با پنجهزار سوار عازم اصفهان شد ولی وقتی به‌کاشان رسید خبرسقوط سلطانحسین وپیروزی محمود افغان باو داده شد. محمود افغان‌هم از طرف دیگر خبرحرکت وورود ملك محمود را به‌کاشان شنیدو برایش پیام فرستاد :

ــ دوبسته بارشترشال ترمه ، وپنجهزار تومان و مقداری جواهربرایت فرستادیم ، هرگاه وارد حضور شوی به منزلهٔ برادرخواهی بود، واگر ازسرزنش روزگـار اندیشه نمایی ، که آن نیزباعث قوت ما خواهد بود ...

ملك محمود سیستانی ازهمانجا ازطریق یزد وکرمان روانهٔ تون وطبس شدوبرادر خود ملك اسحق را روانهٔ سبزوارکرد. کمی شهامت ، شانس و موقعیت مناسب در این مواقع حوادثی را می‌آفرینندکه همانا برگهائی از تاریخ را بخود اختصاص می‌دهـد . ملك محمود سیستانی باآن حرکت توانست ده هزار رزمنده را بدورخود جمع نماید . این خبر دراصفهان وقتی بگوش «اشرف افغان» رسید، ازغضب برخود بپیچید، اما چون او حتی اصفهان را نمی‌توانست بخوبی اداره‌کند فقط نظاره‌گری بیش نشد.

اوضاع درسراسرایران دستخوش تلاطم وکشتی مملکت در ورطهٔ غرق شدن‌قرار گرفت. درابیورد به محض آنکه حسنعلی‌خان معیرالممالك حاکم آن نواحی ناگزیراز رفتن بمازندران‌شدوابیوردهم‌مثل‌دیگر نقاط ، دستخوش آشوب گشت وهرکس‌ادعایی نمود وهرطایفه‌ای مدعی برتری شد. جمعی مستقیماً طغیان‌کردند وعده‌ای هم جذب این و آن گشتند؛جذب قدرت‌های قویتر شدند ، از جمله‌عاشور خان پاپالو ، امامقلی بیگ امیرلوی افشار، قلیچ خان‌بیگ قبلاً با نادربودند با هرج ومرج پیش‌آمده به ملك‌محمود سیستانی پیوستند . آنان به وی توصیه نمودند : اگرمی‌خواهی درآینده دچار دردسر نشوی باید حاکمی برای ابیورد ازطرف خویش برگزینی ودست نادر راکوتاه‌کنی . ملك محمود رأی‌این یاران تازه‌را پذیرفت ومحمد امین بیگ قورچی باشی سیاه منصور مردی راکه مورد اعتمادش بود به ابیورد فرستاد. محمد امین بیگ عازم ابیورد شد و

نامه‌ای از ملك محمود برای نادر برد:

ــ ما تورا به اشیك آقاسی ابیورد و به دیوان بیگی گری مفتخر کردیم، باشد که این پاداش، خدمات تورا جوابگو باشد تا درآینده با حسن خدمات بیشتر به افتخارات ودرجات بالاتر دستیابی، امید است بعد ازرؤیت دست‌خط ما درابیورد به حاکم‌جدید کمك کنی. بدین‌سان موقعیت محمد امین را به رخ نادر کشید و باو حالی کرد که حاکم کیست وچه کسی حاکم تعیین می کند.

نادر با شنیدن خبرنزدیك شدن محمد امین خان با جمعی از یاران خود بساستقبال حاکم جدید آمد، محمد امین نیز در بدو ورود برخوردی بسیاردوستانه و ملاطفت آمیز با نادرداشت. آنها با هم وارد ابیورد شدند. مقدمات تفویض اختیارات ودیگر مراسم معمول بجا آورده شد. چند روز براین منوال گذشت تا اینکه کم کم کدورت و بد نهادی حاکم جدید و سوء نظر وی برنادرمعلوم گردید. نادربحالت قهر ابیورد را ترك کردوبه یکی ازقریه‌های دره جز رفت. ابیوردیان که رنجش نادر برایشان قابل تحمل نبود به دره جز رفتند وبنادر گفتند: اگراجازه دهی به محمد امین خان مهلت ندهیم. نادر کـه صلاح را درصبروصبوری دید از آنان خواست که فعلاً اقدامی نکنند تا به‌بینند درآینده چه پیش می‌آید.

ابیورد بعداز ترك نادرحال وهوائی دیگرداشت. افراد بکلی از پیرامون شخص حاکم جدید پراکنده شدند وجو کاملاً تغییر کرد. محمد امین که مردی با تجربه بودبی باشتباه خویش برد یعنی نمی‌دانست که نادر آنقدر در ابیورد محبوبیت داشته باشد. او تحت تأثیر صحبت‌های قلیچ خان بیگ وامامقلی بیگ ایرلو وعاشورخان پاپالو همانند ملك محمود سیستانی فریب خورد اما وقتی وضع را طور دیگری یافت رویه تازه‌ای در پیش گرفت، چون درواقع ترسید طرفداران نادر درابیورد اورا ازبین ببرند. اومتوجه شد که دیگر کسی جزخدمتکارانی که ازمشهد آورده بود، به دارلحکومـه رفت و آمد نمی کند. همین بی‌محلی محسوس باعث شدخودش‌ازنادر دلجوئی نماید. افراد وبزرگان وریش سپیدان ابیورد بزودی ازطرف محمد امین خان دعوت شدند تـا برای آوردن نادر به دره جز بروند. پیرمردان ابیورد بعد از مشورت از محمد امین‌خـان خواستند حسن نیت خود را با رفتن به دره جز ودلجوئی رو در رو با نادر ثابت‌کند،آنها گفتند:

ــ نادرازکسی نمی‌رنجد و اگر ازکـی هم رنجید ــ کـه بـی دلیل هم نیست ــ زدودن رنجشش کارچندان آسانی نمی‌باشد. محمد امین‌خان فکری کرد و با اهالی براه افتاد. نادر با دیدن محمد امین‌خان به استقبالش شتافت و شب او را در دره جز در قلعه نزد خود نگاهداشت وضمن صرف شام برایش توضیح داد:

ـ می‌دانم که شما در این ماجرا چندان تقصیری ندارید ، ذهن شما از قبل توسط آن مردان که وفا نمی‌شناسند خراب شده و فکر می کنم بدگوئیهای آنان ذهن ملك محمود را هم خراب کرده باشد ...

ـ محمد امین خان : همینطور است . این رفتار عاقلانهٔ حاکم که نشانگر درایت او بود آرامش ونظم را دوباره به ابیورد باز گرداند. محمد امین بیگ قورچی باشی سیاه منصور مروی در عمل متوجه گردید اگر می‌خواهد وضع ابیورد بـه صلح وصفا بگذرد باید درحقیقت تابع نادر باشد وخود فقط بطور اسمی در ابیورد حکومت کند. این خبر که بگوش عاشورخان پاپالو ورفقایش رسید نغمهٔ دیگری ساز کردند. آنان نزد ملك محمود رفتند و گفتند، این مرد حاکم اعزامی شما را ترسانده است ، چون از بیم جانش یـارای دم زدن ندارد، آنچه نادر می گوید عمل می کند ودرواقع این نادر است که حاکم است ونه محمد امین خان ، حاکم اعزامی شما. ملك محمود سیستانی گفت :

ـ حالا شما می گویید من باید چکار کنم ؟ و شنید :

تعدادی سوار بدهید تا برویم و اورا دست بسته نـزد شما بیاوریم . ملك محمود گفت ، هرچند سپاهی که لازم می‌دانید بردارید وزود شر نادر را کوتاه کنید. عاشورخان پاپالو با دوستانش عازم ابیورد شدند. درمصافی که رخداد درهمان حملهٔ اول عاشورخان گریزان بداخل دارالحکومه که بصورت قلعه‌ای محکم بناشده بود پناه برد. نادر که بزرگ شدهٔ ابیورد بود وتمام گرشه وزوایا وفنون عیاری را می‌دانست دستور داد بـه قلعه آب بیاندازند. آب کم کم بالا آمد به میانهٔ حصار رسید و در و دیوار را فرا گرفت . آنانکه درقلعه پناه گرفته بودند عاجزانه تقاضای بخشودگی کردند و کس فرستادند تا نـدامتشان را بگوش نادر برساند . عاشورخان پاپالو بعد از نجات ازمعرکه به نادر قول دادکـه اینبار تا جان دربدن دارد عهد نخواهد شکست و گوش بفرمان نادر حرف او را پذیرا باشد. نادر ازسر تقصیراتش گذشت ، اما هرگز حرفش را باور نکرد .

ملك محمود سیستانی از خوف نادرقرار وآرام نداشت وچاره‌ای هم جزسازش با نادر نیافت.اوتصمیم گرفت ازراه دوستانه وارد شود، نادررا نزد خود آورده از او در نبردها استفاده کند ویا لااقل اورا تحت نظر بگیرد، نامه‌ای برای نادر نوشت وازاودعوت کرد به نزد وی برود . نادر از آشنایان ودوستان کم بیش در مورد ملك محمود سیستانی اطلاعاتی کسب کردسپس هزارودویست تن ازبدهترین سواران ابیوردرا برگزید وآمادهٔ رفتن بنزد ملك محمود شد . وی ابتدا چهارصدتن به جلوفرستاد وخود درناحیه رودخانهٔ سیاه آب به انتظار خبر وعکس‌العمل ملك محمود شد . یاران پیشتاز نادر به دارالحکومه رفتند و گفتند :

ــ نادر وسوارانش درراه‌اند، ما رافرستاده‌اند که بشما اطلاع دهیم. ملک محمود با تمام بزرگان شهر وامرا باستقبال نادرشتافت ومقدم اورا گرامی داشت و با عزت و احترام تمام، اورا وارد شهر کرد.

مدتی نادر به‌همان احترام باقی بود ولی عاشورخان پاپالو ودیگر رقیبان که‌وضع را بسود نادر تمام شده یافتند بنای نیرنگ مجدد نهادند وملک محمودرا وسوسه کردند که تا صید در دام است او را دستگیر کن که اگر مرغ ازقفس برید دستیابی بدان دیگر آسان نیست. ملک محمود که ابتدا نمی‌خواست با نادر که به‌دعوت خودش بنزد وی آمده بود از درستیز درآید، و خودرا درگیر ماجرائی کند که حد اقل زبان آن ازدست دادن دلاوری شجاع وسرداری بی‌نظیر بود، اما وسوسه ونیرنگ بقدری دامنه‌اش گسترده شد که بالاخره رفتارش ناخودآگاه نسبت به نادرتغییرنمود. نادر که تمام حرکات ورفتار ملک محمود را زیر نظرداشت ازآن تغییرحالت متوجه شرائط تازه شد.

نادرازهمان بدو ورود احترامی خاص از ملک محمود دید و همانگونه که ملاحظه شد استقبال بی‌نظیری درحد سرداری بزرگ ازوی بعمل آمد؛ بدینمعنی که محلی نزدیک به سرای ملک محمود برای نادر تعیین کردند ونادر اغلب اوقات را درکنار ملک محمود گذرانید این دوستی بهرصورت برای توطئه گران و رقیبان نادرقابل تحمل نبودوملک محمود را سرانجام وادار کردندمست به‌عملی برخلاف میل باطنیش بزند. نادرکه‌توسط یکی از نزدیکانش دردستگاه ملک محمود پی به توطئه برد اصلاً به‌روی خود نیاورد، چون قرار بود یکهفته بعد در شکارگاه نادررا بنوعی سربه‌نیست کنند. نادر با امامقلی بیك ایرلوی افشار، قلیچ‌خان پاپالو و امامقلی بیگ نزدیك شد وتصمیم گرفت قبل‌ازآن که ازبین برود آن دو میهمان را نابودکند. اوابتدا ملک محمود را درنظر گرفت وقرار شد که در روز «چوگان بازی» شخص نادر ملک محمود را بکشد ویارانش دیگرسران‌را نابود نمایند. روز موعود ملک محمود و نادر درحالیکه سخت مشغول تاختن بودند نادر دست انداخت زمام توسن ودهانهٔ اسب ملک محمود را بچنگ آورد، اسب ملک محمود با سرعتی برق‌آسا سرخود را به‌عقب کشید ودهانه به‌دست نادر نیافتاد. اما ملک محمود متوجه این قضایا نشد. محمد نصیر استرابادی می‌نویسد:

«... روزی که درمیدانگاه ملوك با ملك گرم جریدبازی بودند، بعزم»
«عنان گیری ملك دست انداختند چون زمام توسن امور در دست»
«رایض قضاست پشت‌دستی که یکه تاز آسمان ... پشت‌برزمین گذاشته»
«بردهان اسب ملك خورده جلوبدست نیامد،ملك‌ازآنجا که سرمست»

«بادهٔ هوش ربای نخوت بود تفرس این معنی نکرده بعداز... »

چون این نقشه عقیم ماند نادر درصدد ازبین بردن عاملان اصلی ماجرا برآمد. با زمینهٔ دوستی ومقدماتی که نادر فراهم کرد توانست امامقلی بیك ابراوی افشار، قلیچ‌خان، را به شکارگاه یامخانه که مزرعه‌ایست در بلوك سرجام جزء حسن‌آباد درهشت فرسنگی مشهد که در منابع قدیمی سه فرسنگی ذکرشده که همان هشت فرسنگ است بکشاند. شکارگاه‌یامخانه درسه‌فرسنگی مشهددریك روزصبح‌زود شاهد گردهمائی هزارو دویست تن‌ابیوردی بودکه‌در گوشه و کناردرانتظارساعت موعود به‌کمین نشستند، اولین‌سوارانی که ازشهررسیدند، درمیان خود نادررا به‌امید نابودی بصحنه آوردند. اما دیری نپائید که ورق برگشت وتمام آن افراد که حدود صدنفربودند همه ازدم تیغ گذشتند ودوتن‌از یاران ملك محمود یعنی امامقلی، و قلیچ‌خان نیز به توطئه‌های خویش با نابودیشان‌خاتمه دادند. نادر ویاران راه ابیورد را درپیش گرفتند، عاشورخان پاپالو عامل اصلی آنروز به شکارگاه یامخانه نیامد.

ملك محمود بعد ازوقوع این حادثه چون دانست دیگر نمی‌توان با نادرکنار آید ایلات چمشگزك را برای سرکوبی نادرفراخواند. سران ایل چمشگزك جوابدادنـد نادر گردن فرازیست موفق ودلاوریست «مبسوط‌الید» با طرفدارانی قابل ملاحظه، با مکانی محکم که همگان ازنامش درهراسند، مـا را ازاین مهم معذور دار. ملك محمود بجـای سرکوبی نادرروانهٔ تنبیهٔ اکراد مذکور شد، گوش و بینی آنانرا بجرم تخلف از فرمان برید روز دیگر کردهای چمشگزك به قلعه‌های خویش پناه بردند ولی ملك محمود دست بردارنبود، قلعهٔ آنانرا محاصره‌کرد وددرپی نابودی همهٔ آنان برآمد.

نادرکه ازاین جریان باخبرشدبا سپاهی چشمگیرعازم چمشگزك گردید ودربین راه دردوفرسنگی خبوشان به فوجی ازاتباع ملك محمود برخوردکردکه اسباب و توپخانـهٔ ملك محمود را ازمشهد برای تقویت سپاه اوبه‌چمشگزك می‌بردند. توپخانه ودیگراسباب درهمانجا ازآنان گرفته شد ونفرات مزبور بدون مقاومت با سپردن اسلحه واسبهای خود پیاده به مشهد بازگشتند.هنگامی که نادربه اطراف قلعه چمشگزك رسیدتقریباً قلعه درشرف سقوط بودکه حملهٔ ناگهانی سواران نادر جبهه جنگ را تغییرداد ونبرد تغییرجهت داد و درجناح دیگری گشایش یافت . قلعه ازسقوط نجات پیداکرد. ملك محمود ویارانش‌از دور قلعه دورشدند و قلعگیان که چنان دیدند آنان نیز ازجناح دیگر یورش بردند. سپاه ملك محمود دربین دونیرو درتنگنا قرارگرفت بنابراین مجبوربه عقب نشینی شد. وچون نیروی تازه نفس و کوبندهٔ نادر تعدادزیادی را اسیرومجروح ساخت اطرافیان ملك‌محمود

تاب نیاورده و با سرکرده خویش شبانه به مشهد فرار کردند.

این حمایت نادر باعث همبستگی ایل چمشگزک و تمام ایلات دور و نزدیک شد، جماعت ایراوی هم با اینکه سرکردهٔ خود را از دست داده بودند، به نادر پیوستند. رؤسا و ریش سپیدان ایل چمشگزک افرادی مثل شاهوردی‌خان، محمدرضاخان اطراف نادر را گرفتند. نادر با این حمایت همه جانبه در ابیورد نیرویی شد که روز بروز نیرومندتر و برافتدارش بیشتر افزوده شد بطوریکه شهرتش به دیگر شهرهای ایران رسید.

فصل چهارم

درگیریهای فشرده

پس از عزیمت شاه‌طهماسب از اصفهان وسقوط پایتخت دیگر راه‌بازگشتی برای آن شاهزاده باقی نماند. اوخودرا به‌قزوین رسانید ومی‌خواست باگرد آوردن نیروئی نسبتاً قابل آهنگ آذربایجان نماید،اما این هم میسر نشدکه بزودی به این مطلب‌خواهیم پرداخت .

آذربایجان درآنزمان همانند خوان گسترده‌ای طعمهٔ این وآن گشته بود،همسایگان ازخارج ومهاجم‌داخلی ازدرون آنرا-پاره‌پاره کرده بودندپادشاه روم، ابراهیم‌پاشاحاکم ارز روم ، احمدپاشا والی بغداد همه‌جانبه به‌آن خطه دست انداختند و در شرف بلعیدن آن بودند. مباشرین دول روس در گنجه، تفلیس، آهار، ایروان، نخجوان، تبریز،مراغه به‌عنوان حاکم زمام امور را بدست گرفتند، همدان و کرمانشاه هم که یکپارچه دردست گماشتگان دولت عثمانی وزیرستم ستوران آنان لگدکوب می‌شد. شاه طهماسب چون در قزوین نتوانست نیرویی‌تهیه کند، عازم استراباد مازندران شد.

در همین موقع با استفاده از آشفتگی اوضاع درهم ایران پادشاه روسیه دوازده هزار سوار را به عزم تسخیر گیلان روانهٔ ایران کرد. درآن دوران زمام امور روسیه بدست پطرکبیر اداره می‌شد. دانستن خصوصیات این مرد با توجه به‌جریانات بعدی و

همجواریش با ایران ضروری بنظر می‌رسد. پادشاه روس، پطر کبیر، که روسها اورا پدر میهن نام نهاده‌اند درآن زمان اوضاع ایران‌را زیرنظر داشت. پطر پسر تزار آلکسیس از خانوادهٔ پادشاهی رومانف بود که درسال ۱۶۸۹ - م (برابر با ۱۰۶۸ - خ) درسن‌ده‌سالگی جانشین پدرشد، ولی چون خردسال بود خواهر بزرگش شاهزاده خانم صوفی بجای او نشست. پطر دورهٔ کودکی‌خودرا درخدمت نظام بسر برد ومانند یك سرباز عادی‌معلومات لازمهٔ جنگی ونظامی‌را فرا گرفت ودرسپتامبر ۱۶۸۹ (مهرماه ۱۰۶۸ - خ) درسن هفده سالگی تاجگذاری کرد ودست به‌اصلاحات کشورخود زد. پطر باسفرهایی که به‌انگلستان، هلند، آلمان وفرانسه‌کرد مردی کاروانی بارآمد وهنرهای زیادی به‌کشورش به‌ارمغان آورد. هنگامی که پطر درهلند پیشه‌های گوناگون فرا می گرفت بقدری مهارت از خود نشان داد که‌بوی «استادپطر»می‌گفتند پطر درباز گشت به روسیه‌بفکر نیرومندنمودن‌ارتش روسیه افتاد ودرمدت کمی نیروی جنگی روسیه درخشکی ودریا ازنیرومندترین ارتشهای اروپا شد وامپراتوری روسیه‌درجهان آنروز به‌عنوان نیرویی غالب ویا به‌اصطلاح‌امروز «ابرقدرت» مطرح گردید. ازخصوصیات پطر کبیر سخت‌گیری وی در کارش بود بطوری که فرزندش را بعلت یك نافرمانی بزندان انداخت و چندان نگاهداشت تا درگذشت. پطر دو متر و چهارسانت قد داشت و دربارهٔ زور بازوی او معروف است‌که می گویند: نیمی از تنش زور ببر ونیمی نیروی پهلوانی داشت.

با توجه به چنین همسایگانی و با یادآوری این نکته که دولت عثمانی نیز دست کمی از امپراتوری روسیه نداشت ایران دچار سلطانی بی‌اختیار چون شاه‌سلطان حسین بود که نتیجهٔ سوءسیاست وی تقسیم ایران بین مهاجمین درونی یعنی افغانها و دوهمسایهٔ نیرومند شمالی بود. ضایعهٔ دیگر مربوط به‌روئیدن شاه وسلطان وحاکم چون‌علف خودرو ازهر گوشهٔ ایران می‌شد.

اگربخواهیم به شرح تعدادکسانی‌که دعوی سلطنت کرده‌اند و در آن جو آشفته به‌عنوان پادشاه سر برآورده‌اند، بپردازیم، دیگر جائی برای بحث اصلی باقی نمی‌ماند، ولی برای نمونه یکی‌را به مثابه مشت نمونهٔ خروار باز گو می کنیم:

در نواحی شمیل گرمسیر فردی بنام زینل پسر ابراهیم‌خان طوجی در بنادر خری داشت که زینی برپشت آن می نهاد وسوارمی‌شد و به‌خرید وفروش می‌پرداخت. زینل در سخنوری و دلاوری دستی داشت. کم کم مردان چندی باطرافش جمع شدند و چون وضع را مناسب یافت خودرا بجای برادرشاه سلطان‌حسین جازد. چندتن ازمریدانش هم‌شهادت دادندکه این همانا برادر شاه‌سلطان‌حسین متوفی است‌که دست روزگار او را بدین روز انداخته وبهانه‌هایی برای مردم ابله تراشیدند.

زنان و مردان هم که در همهٔ ادوار بنوعی بالاخره فریب می‌خورند، فریب او را خوردند و عدهٔ زیادی بدورش جمع شدند. هر کس از دور و نزدیك از ترك و تاجیك که او را می‌دید، می‌گفت:

– این مرد خرسوار را ما دیده بودیم، افسوس که اسم خود را برما ظاهر نساخته بود که باو خدمت کنیم. اورفته رفته به شاهزادهٔ خرسوار شهرت یافت، وچون هزارتنی بدورش جمع شدند کم کم دست تطاول برمیان بست وعنان لشکرکشی آغاز کرد ودراندك مدتی نواحی بنادر را تسخیر کرد وازآنجا به‌نواحی بلوچستان رفت وعبدالله‌خان بلوچ نیز فدویانه کمر بخدمت او بست.

آوازهٔ سلطنت محمد خرسوار بگوش اشرف افغان رسید، او بیست هزارسوار روانهٔ سرکوبی وی کرد. درنواحی‌شمیل درگیری جزئی بین دونیرو در گرفت. سلطان خرسوار زود ازخر افتاد وفرار کرد وابلهانی هم که دورش را گرفته بودند متلاشی شدند؛ اما آنچه دراین میان درخور توجه است آن استکه نواحی بندر وشمیل و بنادر بلوچستان به‌همین بهانه بدست نیروهای افغانی افتاد. «شاهزادهٔ» مذکورچون ادعای خود را دروغ دید و خربداری برای حرفهایش نیافت، پیادگـی را از خـر سواری بهتردانست، در لباس قلندری به سمت هندوستان رفت. در این باره بقول و زبان مورخـان آن عصر چنین می‌خوانیم:

«... دیگر شخصی در سمت شمیل بندر بهم رسیده بادعـای پسری»
«خاقان مغفور خودرا سلطان محمد میرزانامیده بشاهزاده خرسوار»
«شهرت یافت ودر شمیل چهارصد پانصد نفر از اعراب بنادر و از»
«آنجا به میان طایفه بارزی آمده آن طایفه نیز با او متفق وعزیمت»
«بندر کرده با سید احمد نوادهٔ میرزا داود که درآن اوان اونیز در»
«آن سمتها رایت استقلال برافراشته مجادله نموده سیداحمدرامنهزم»
«ساخت وبندر را بامحال شمیل ومیناب بـه حیطهٔ تصرف درآورد»
«بالاخره ازجانب اشرف جمعی بدفع او مأمور گشته با اومحاربه‌و»
«مومی الیه شکست یافته بجانب هندوستان گریخت ...»

و این تصویری بود ازکشوری که نادر در گوشه‌ای از آن بـرخاست و قیام نادر آنهم باکشتن چند تن ازیاران و افسران ملك محمود سپس فـرار وی کینه‌ای در دل آن مدعی سلطنت نهاد که قرار و آرام را ازو گرفت. نادر پس ازاینکه به ابیورد رسیدسرمای

زمستان سختی در گرفت. ملك محمود در پی تلاش دستگیری وشکست و نابودی نادر بـه تیرهٔ امیرلو، یکی از طوایف طرفدارش، دستورداد دست بشورش بزنند و برای نـادر ناراحتی ایجاد نمایند. نادر علیرغم سرمای سخت وبرف سنگین روانـهٔ دژ ینگی قلعه نزدیك ابیورد شد. تا پاسخی به این تیره دهد.

چون دژ دیواری مستحکم داشت نادر فرمان داد پیرامون دیـوار دژ را خـار و خاشاك بسیاری گرد آوردند وسدی درپشت دیوار بسازند، سپس آب رودخانه را براین سد سوار نمایند. چون آب بالا آمد، ناگهان سد را شکافته ودیوار دژ را به آب بستند ولی اینکار مفید نیافتاد، نادر فرمان همگانی داد و پس از چند روز تلاش وزدو خورد دژ ینگی قلعه فتح شد وطرفداران ملك محمود سیستانی بجای خود نشستند، اما خودمحمود سیستانی ناآرامتر ازپیش درنقطهٔ دیگری دست به تحریك زد. تیرهٔ کـوندولوزی افشار در دژ باغواده بنای ناآرامی گذاشتند. دژ باغواده دژی بسیارمحکم وقدیمی بود ومردان کوندوزلوی افشارهم بس شجاع و بی‌باك ومعروف به بهادری بودند. آنان دربرابرنادر ایستادگی کردند وسه ماه درون دژمقاومت نمودند. هنوز شورش وطغیان کوندوزلوی‌های افشار فرونشسته بودکه قراخان زاغچندی در دژ زاغچند طغیان نمود وابیورد را تهدید کرد. نادر تهماسبقلی بیك جلایر و چراغ بیك افشار را برای سرکوبی قراخان بـه دژ زاغچند فرستاد. نادردر باغواده با ساختن تپه‌های خاکی ونقب زدن راهی به زیردیوار بازکرد سپس دستورداد زیردیوار را باروت بریزند وآتش بزنند. همین‌که آتش به‌کپهٔ بزرگ باروت رسید ناگهان دیوارازهم‌پاشید وشکافی درآن پدیدآمد، ولی محصورین این شکاف را بازبردستی پرکردند واین شیوه هم مؤثر نیافتاد. نادر برای جلوگیری از هدر رفتن باروت دستورداد پیرامون دژ ازسنگ وکلوخ وخاك دیـواری بسازنـد، سپس آب رودخانه را بر گردانید وبدیوار بست. پس از قریب دوساعت آب دیوار دژ را فراگرفت ودرچند جا فروریخت. آب با فشار بسیاری سیلاب وار خانه‌های دژ را فراگرفت وآشوب درمیان مردم دژ افتاد. بدینگونه نادر دژ را به‌آسانـی بـدون دادن کمترین تلفاتی گرفت و برات‌کوندوزلو راکه سردسته آنها بود تیرباران نمود ومردم را کوچانیده وبه ابیورد باز گشت.

روزی‌که نادر به ابیورد رسید قراخان زاغچندی بـه‌کمك ترکمنهای یموت بر نیروی تهماسبقلی بیك جلایر تاخت آوردندوپس ازکشتن گروهی ازسواران تهماسبقلی، چراغ بیك افشار را دستگیرکردند وچریك‌های وکیل‌جلایرفرمانده آنانرا شکست‌دادند. تهماسبقلی بیك‌که بسختی توانسته بود با دستهٔ‌کوچکی ازهمراهانش جان سالم ازمعرکه بدربرد، سواری را به ابیورد فرستاد وچگونگی جریان را گزارش نمود. نادربا شنیدن

این خبر بی‌درنگ سوار شد و از نزدیکترین دره‌های بیراهه خود را به جادده رسانیدو سواران پراکندهٔ وکیل جلایر را دوباره گردآورد. دراین میان یک‌دسته سوار تاتار از مرو بکمک قراخان آمدند و به زاغچند رسیدند. دیده بانان نادر به گمان آنکه آنها افراد قراخان‌اند که از دژ بیرون آمده‌اند به نادر گزارش کردند. سپیده دم نادر با چابکسواران خود شمشیرکش به تاتارها هجوم آورد. دراین گیرودار قراخان زاغچندی که از رسیدن کمک آگاهی یافت از دژ بیرون تاخت و بکمک تاتارها شتافت، نیروی نادر از دوجناح دچار حملات دشمن شد.

جنگی بس خونین درگرفت. سربازان فداکار افشار بافشاری شگفت آوری از خود نشان دادند وازجان مایه‌گذاشتند. با آنکه تعداد نفرات سپاهیان قراخان دو برابر نفرات نادر بود، دلیران افشاردشمن را درهم شکستند و تعدادی اسیرازتاتارها گرفتند. تاتارها پس ازشکست دوباره بدورهم جمع شدند و نماینده‌ای برای نادر فرستادند و درخواست نمودندکه اسرای آنانرا دربرابراسترداد چراغ بیك افشار بازپس دهند.نادر این پیشنهاد را پذیرفت و تاتارها که زوروبازوی افشاریان را دیده بودند به مرو بازگشتند وقراخان را تنها گذاشتند. بعد ازترك تاتارها نادر به دژ زاغچند فشار سختی وارد ساخت. قراخان ازکردهٔ خویش نادم گشت ودژ را تسلیم نمود.

حوادث مرو: جعفر بیگ شادلو ازرؤسای ایل چمشگزك درگوشه‌ای دیگردست به طغیان زد ودر نواحی سرخس با عاشورخان پاپالو ائتلاف کرد وعلیه نادرعلم‌مخالفت برافراشت. این خبرکه به‌نادر رسید دانست‌که عاشورخان پاپالو ــ که یکبارهم سوگند وفاداری بعدازشکستش خورده بود ــ دوباره مزاحمت ایجادکرده است. نادر عازم سرخس و قلعه قودغان، جائیکه آن دوتن سنگر گرفته بودند، شد وآن قلعه را محاصره کرد. عاشورخان تاب مقابله نیاورد ودرهمان قلعه تحصن جست. درهمان وقت چند نفر ازخاصان شیرغازی والی مملکت خوارزم بهمراه پانصد تن ازغلامان نزد نادرآمدند. چون قبل ازآن دوران خراسان جولانگاه شیرغازی و سایر اوزبك وتراکمهٔ صاین خانی بود، پس ازآن‌که آوازهٔ نادرکم کم به اطراف رسید گردنکشان و یاغیان کم کم میدان را خالی‌کردند. براثر فروکش‌کردن همین یاغیگری‌ها سوداگران توانستندکالاهای‌خود را جهت معامله وخرید وفروش در مشهد واطراف رد وبدل نمایند.

دراین میان عده‌ای ازتجارخوارزم‌که فرستادهٔ شیرغازی خان بودند به مشهد وارد شدند ومتاع‌های فراوانی معامله‌کردند. در مراجعت به خوارزم چون مشهد زیرنظرملك محمود بود به‌آنها توصیه‌کرد:

ــ چون نفرات نادر به راهزنی مشغول‌اند و شیرغازی نزد ما احترامی والا دارد

من نمی‌خواهم نادر و افرادش چشم زخمی بشما برسانند، بهتر آنست پانصد تن از افرادم را که هم راه را می‌شناسند وهم شما را حفاظت می کنند تا جای امنی با شما باشند و هر جا که دیگر خطر نادر رفع شده باشد شمارا به امان خدا می سپارند. پانصد تن از طایفه چپچه بهمراهی تجار روانه شدند که آنها را تا منطقهٔ آبطرن از خطر دستبرد نجات دهند. درهمان بدو ورود به قصبهٔ آبطرن در گیری شدیدی بین تجار ومحافظان کاروان رخداد. چون محافظان خود بصورت دزد در آمدند وازتجار طلب باج کردند و درنتیجه تمام اموالشان را حتی مرکبهایشان را هم با خود بردند. تجار که به خوارزم رسیدند نزد شیرغازی رفتند وحکایت خود راگفتند. شیرغازی خیلی برآشفت وچون مطلع بود نادر درابیورد ازچه جاذبه‌ای برخوردار است، ایلچیانی نزد وی فرستاد و از او خواست دراین مورد باآن فرستادگان همکاری کند. همانگونه که متذکر شده‌ایم در آن وقت نادر در ابیورد نبود یعنی با جعفربیگ شادلو در گیری داشت، ولی جعفربیگ نتوانست مقاومت کند وطلب بخشش کرد. نادر در بازگشت به ابیورد فرستادگان شیرغازی خان پادشاه خوارزم را با خلعتهای گرانمایه و زروزیور بسیار وآنچه از کاروان تاجرها توسط جماعت چپچپه تصرف شده بود همگی را گرفت و با نامه‌ای دوستانه روانهٔ خوارزم گردانید. این رویداد براعتبار نادرافزود. (قبلاً به نادرخبر رسید افرادی که تجار را لخت کرده بودند از طایفه چپچپه می باشند که درخدمت ملك محمود بسرمی بردند) . این حوادث تمام شدنی نبود . درمرو سرکردگان مروی ازقبیل شاهقلی بیگ ولد محمدعلی بیگ اشیك آغاسی باشی مرو، واحمد سلطان وچندتن دیگر ازرئس قزلباش مدتی در خدمت نادر بودند ، نادرخود قزلباش بود . این سرکردگان قزلباش مروی از دست تاتارهای مرومرتباً شکایت داشت ، شکایت بنادر برد. نادر به فرستادگان سرکردگان قزلباش مرواحترامی بس والا نهاد وآنانرا با خلعت وانعام روانه نمود وگفت :

ــ به شاهقلی بیگ و احمد سلطان بگویند من خودم را به مرو می‌رسانم.

در مرو محمد علی بیگ قاجار ازصاحب نفوذان قدیمی منطقه سابقهٔ طولانی‌خدمت بعنوان اشیك آغاسی گری صفویه را داشت وبه کسی اعتنایی نمی کرد وخود را برتراز همه می‌دانست او بساط عیش ونوش وکامرانی برای خود براه انداخته بود. محمدعلی بیك تعدادی اشرار را بعدازدرگذشت سلطانحسین دورخویش جمع کردو بساط میگساری گسترانید. اطرافیان وی با توجه بهضعف اخلاقی محمد علی بیگ دست تجاوز به مال مردم دراز کردند. درهمین موقع بود که از طرف شاه طهماسب (فرزند شاه سلطانحسین که درخلال محاصرهٔ اصفهان به قزوین رفت) حاکمی برای مرو بنام محمد امین خان تعیین شد محمد علی بیگ وقعی بحاکم ننهاد وموضع سختی در برابر اوگرفت . محمد

امین‌خان درمقام باز وخواست ازمحمد علی بیگ برآمد، اما این نحوهٔ برخورد برمحمد علی بیگ گران آمد . اطرافیانش گفتند :

ـ اموال واسباب او را غارت کنیم ، ما او را معزول می کنیم؟ محمد علـی بیگ گفت : جواب پادشاه را چه بدهیم . گفت : شاه طهماسب حالا پادشاه شده و استقلال و نفوذ چندانی ندارد و بالاخره او را قانع کردند کـه به محمد امین‌خـان پـاسخ دندان شکنی بدهد .

روز دیگر محمد علی بیگ حدود دویست نفر اوباش و ماجراجو را پشت سرخود انداخت و به اتفاق آنان رو به خانهٔ محمد امین خان نمایندهٔ شاه طهماسب نهاد . محمد امین‌خان حاکم جدید درشتی کرد و گفت :

ـ این چه نحو خدمت کردن است که تو درسال وماه یك دفعه وارد خـدمت مـا نمی گردی ! محمد علی بیگ گفت :

ـ پوچ می گوئی ، خان گفت : مردك تو دیوانه شده‌ای و فریاد زد : بگیرید محمد علی‌بیگ را !! اما دید کسی جرأت حرکت ندارد . محمد علی بیگ بعد از این فرمـان بی اجرا فریاد زد :

ـ حالا بگیرید ! اطرافیانش ریختند و خان را بگیرند اما خان گـریخت به حرم پناه برد .

محمد علی‌بیگ گفت : تمام اموال واسباب اورا تاراج کنید وفردای آنروز چند نفر را تعیین کرد که خان را با حرمش از بند جانعلی گذرانیده و روانهٔ مشهد نمایند . ازآن پس هیچ حاکمی جرأت نداشت درمروحکومت کند. حتی نمایندهٔ ملك محمود یعنی مهدی بیك دیکا که به‌نمایندگی ملك محمود به مرو فرستاده شد توسط محمد علی‌بیگ فراری شد . درنتیجه منطقه مروبدست اوباشان محمد علی‌بیگ افتاد و آنها در مملکت بی صاحب آنچه خواستند ، انجام دادند. محمد علی بیگ بعدازچندی مریض شد ومرد. از وی سه پسر بنامهای : فولاد بیگ ، علیرضابیگ ، و شاهقلی بیگ بـاقـی مانـد و فولادبیگ به عنوان فرزند ارشد به‌جای پدر نشست . مـردم هم بعد از محمد علی بیگ شوریدند وهر کس که درخود زور وبازوئی در سر بیرحمی سراغ داشت بهمیاری چند ماجراجو جلو افتاد وبجان ومال وناموس مردم تعدی کرد و نام آنرا حکومت گذاشت .

درمیان طایفهٔ تاتارمروکاظم بیك نامی بودکه درشجاعت وپهلوانی دربین‌تاتارها شهرت بسزائی داشت . دربین آنان نه تنها کاظم بیك زوروبازوئی کم نظیرداشت بلکه عسگر بیك ومحمدرضابیگ هم درمیان هفتصد خانوار تاتاری برای خـود بـروبیائی

داشتند. آنان درظاهر با طایفهٔ قزلباش ـ طایفه‌ای که نادرهم ازبین آنان برخواسته بود- لاف دوستی می‌زدند ولی در باطن بخونشان تشنه بودند. تا این‌که روزی سرکردگان قزلباش و تاتار را فولاد بیگ بعنوان ضیافت دعوت کردکه با هم دست برادری دهند و برادرانه درکنارهم سلوک کنند. این مجلس هنگام صرف صبحانه درخانهٔ فولاد بیگ برگزارشد. وقتی سفره راگستردند و تاتارها وقزلباشها خود را برای هم سفره شدن آماده می‌کردند ناگهان تعدادی ازتاتارهای مسلح با خنجر به قزلباشان حمله‌کردند و درپای همان سفرهٔ مودت وبرادری بیست و دوتن راکشتند. فولاد بیگ خود را ازپنجره بیرون انداخت و به حرم فرار کرد و بقیهٔ قزلباش باقی مانده بدست تاتارها قیمه قیمه شدند.

چپاول درمرو ازآن ببعد جنبهٔ رسمی بخود گرفت وکار برمردم بواقع تنگ شد. در آن مقطع و مملکت بی‌صاحب قانون جنگل ویاقانونی‌که امروزه در دنیا حاکم است طایفهٔ قزلباش هم دچار پنجهٔ زورگویان شد. گرچه نادرخودازاین طایفه محسوب می‌شد، اما او به ابیورد آمده بود و ازقزلباش وازمنطقه خود جدا بودقزلباش‌هاهمواره مورد دستبرد طوایف تاتار، یموت و ترکمان واقع می‌شدندکه تاتارها ازهمه یاغی‌تر بودند. سران قوم قزلباش چاره را درآن دیدندکه بنزد نادر روند و از او بخواهند حال که دراین مملکت فریادرسی نیست توکه قزلباشی برای ماکاری بکن. احمد سلطان و شاهقلی بیگ دوتن ازبزرگان وریش سپیدان آن جماعت‌که با نادرهم‌سابقهٔ آشنائی‌قبلی داشتند به ابیورد رفتند. این حوادث مصادف با سال ۱۱۳۶ ـ ه. ق بود سران‌قزلباش وآشنایان کهن نادرکه به ابیورد وارد شدند سخت مورد لطف ومحبت همشهری و هم طایفه‌ای خویش قرارگرفتند. شاهقلی بیگ به نادر گفت:

ـ ما بدابیورد به میهمانی نیامده‌ایم. ماآمده‌ایم‌که اعانت وامداد به ما نموده، یا خود به مرو تشریف بیاوریدکه ازدست جمعیت تاتار کار برما تنگ شده است، بطوری که حتی آب را هم بروی ما بسته‌اند ومردم ولایت سوای قزلباش همگی ازراه‌گرسنگی‌به قلعه ترکمان رفته‌اند. نادر با شنیدن این اظهارات ناراحت شد و سربزیرانداخت وپس ازلختی اندیشه و تفکر گفت:

ـ دره‌جز ونسا ودیگران‌که خود می‌دانید به ما سرکشی می‌کنند وعلیه ما توطئه و ستیز می‌نمایند و چون دراقلیت قرار گرفته‌ایم وضع ما مختل است. من بشما توصیه می‌کنم که برای رفع این قائله نزد شاهوردی خان کردکه ریش سپید اویماق اکراداست بروید ومشکلتان را با او درمیان نهید، این راه بهتری است تا اینکه من بخواهم خودرا با قوم تاتار درگیر کنم. اگر شاهوردی تعدادی سوار در اختیار شما بگذارد، آنوقت

منهم شخصاً می‌توانم بهمراه شما بیایم. بروید ونتیجه را برای من فوراً بیاورید. شاهقلی و احمد سلطان که از کمك نادرمأیوس گشتنداز آنجا عازم کردستان شدند و به‌مقرحکومت و فرمانروایی محمدرضا خان زعفرانلو رسیدند. محمدرضا زعفرانلو، سران قزلباش را بگرمی پذیرفت واحترامی درخور بزرگان به‌آنها نهاد. تمام ریش سپیدان و بزرگان به دیدن سران قزلباش آمدند وبا عزت واحترام ازآنان پذیرایی کردند. بعد ازآداب و رسوم و تعارفات وپذیرایی معمول محمدرضا زعفرانلو به درد دل شاهقلی واحمدسلطان گوش داد و گفت، من اینکاررا باجان ودل انجام می‌دهم، منتهی چون خودم آن‌نیروی کافی را ندارم باید به یاران وآشنایان ودوستان نامه بنویسم و ازآنان مدد بخواهم. شما اینجا میهمان من هستید تا نتیجه‌کار معلوم شود.

محمدرضا زعفرانلو نامه‌هایی به تمام‌کدخدایان و آق سقالان و دهباشیان نوشت و ازایشان خواست که به‌نزد وی آیند. حاکم مذبور مدت یکماه در تلاش بود تا بلکه بتواند نیرویی جهت یاری سران قزلباش دست وپاکند، اما همین که می‌رفت این اسباب فراهم شود، نامه‌ای از ملك محمود سیستانی رسید بدین مضمون:

ـ جماعت اکراد باید هرچه زودتردرارض قدس [مشهد] به رکاب ماحاضرباشند.

شاهوردی خان بعد ازدریافت این نامه به سران قزلباش گفت:

ـ خیریت درآن است که چون ملك محمود خان مشهد را تصرف نموده و داعیهٔ پادشاهی دارد بهتر است شما هم نزد او رفته دادخواهی کنید وکمك نیروئی بخواهید. اگراوکمکی کرد، ما نیزدرکمك‌کوتاهی نخواهیم کرد.

شاهقلی خان و احمد سلطان خان مأیوستر ازپیش ناگـزیـر راهی مشهد شدند. ملك محمود پس ازشنیدن شکایت ودادخواهی سران قزلباش آنانرا معطل کرد. شگفت آنکه در همان اوان که سران قزلباش شکایت از تاتارها را به نزد ملك محمود برده بودند ودر انتظار دریافت جواب مساعد بسر می‌بردند عسگر بیك تاتار یکی از سرانی که درحمله به قزلباش‌ها شرکت داشت با تحفه وهدایا وپیشکش فراوان بنزد ملك‌محمود آمد وپس ازپذیرائی گرم، فردای آنروز روانهٔ مروشد. احمد سلطان‌خان و شاهقلی‌خان بیش ازآن خود را در سرای ملك محمود معطل نکردند.

سران قزلباش ناامید ازهمه‌جا به مرو رفتند وپس ازمشورت تصمیم گرفتنددوباره به ابیوردنزد نادربروند. درهمین هنگام که آندوقصد حرکت داشتند قاصدی ازراه‌رسید. سلطان احمدخان به شاهقلی خان‌گفت، بگذارمنظورومقصود قاصد را بدانیم وسپس راه بیافتیم، آندو با این قصد به جلو قاصد رفتند:

ـ ای دوست سلام، ازکجا می‌آئی؟ پاسخ محکم و امیدوارکنندهٔ قاصد با اولین

جملات روح شادی را درکالبد آن دو دمید، باعث بازگشتشان شد.

ـ من از ابیورد و ازنزد نادرمی‌آیم، خبرهای خوشی برای شمادارم، برگردید وبشنوید. نامهٔ قاصدکه درآن این عبارت درمغز همه مثل چکش صداکرد وآنانرا غرق شادی نمود به قزلباش ما ثابت کردکه قول نادر، قول است. نادرنوشته بود: همه‌خاطر جمع باشیدکه بزودی وارد آن نواحی می‌شویم.

غازیان وسرکردگان قزلباش از این مژده مسرور شدند و شاهقلی و احمدسلطان و محمد علی بیگ بلد باشی بیات با جمعی از غازیان و سرکردگان منزلها به استقبال‌نادر رفتند ودر انتظار ورودش منتظر ماندند.

نادرهمین‌که به بند جانعلی رسید تاتارها ازطریق جاسوسانشان خبردار شدند جاسوسان به سران تاتارها خبردادند: نادر با قلیلی چاروخ بپای اشاروغیره آمده‌اند. روزدیگر نادر ازبند جانعلی کوچ کرد و وارد مروشد.

نادر دو روز درمرو شاهیجان میهمان سران قزلباش بود سپس با سواران ویاران روانهٔ ترکمان قلعه شد. دربین راه وقتی نادر به‌کنار رودخانهٔ بند جانعلی و قلعه حسن رسید جماعت تاتارکه تعدادشان به ده هزارنفر می‌رسید پیاده و سواره بیرون آمدند و به‌نادر وهمراهان حمله بردند. با آنکه تعداد نفرات نادر بسیاراندك بود وحملهٔ تاتارها ناگهانی صورت گرفت نادروهمراهانش و افراد قزلباش‌که ازدل وجان بادلی پرخون می‌جنگیدند به تعداد نفرات تاتارها توجهی نکردند تنها موقعی بخود آمدندکه تاتارها را درحال فرار دیدند. شاهقلی و احمد سلطان پس ازاین پیروزی به نادر گفتند: درس خوبی به‌آنها دادی، دیگرباز نخواهندگشت. نادر لبخندی زد وگفت: اگر می‌خواهید که دیگر بازنگردند باید آنها را تعقیب کرد ودرس را تمام وکمال بآنان آموخت. این بگفت ونهیب براسبش زد ودرپی تاتارها افتاد. تاتارهای از هم متلاشی شده به قلعهٔ ترکمان رسیدند ولی قبل ازآنکه بتوانند وارد قلعه شوند نادر ویاران حشم و آغل و خانه‌های آنانرا به‌آتش کشیدند وزنانشان را اسیر ساختند. نادر به سران قزلباش گفت: اگر آنها امان خواستند، من ظاهراً به آنها امان نمی‌دهم اما شما میانجیگری کنید و زنانشان را بدست خود آزادکنید وبدانها بسپاریدو بدینطریق است که دیگربا شماکاری نخواهند داشت. نادرپس ازاسترداد اسیران تاتارها بعضی ازسران آنها را به قلعهٔ زاغچند ابیوردکوچاند وبه‌اصطلاح امروز تبعیدکرد.

فصل پنجم

جلوس شاه طهماسب

همانگونه که گفتیم شاه طهماسب ناتوان ازاقدام هرگونه جلوگیری از فعالیت و پیشروی افغانها به مازندران رفت وعده‌ای را بدور خود جمع کرد و ازهمان ابتدا بـه شرابخواری و لهو و لعب پرداخت وهمانند پدروجدش آنچه برایش اهمیت نـداشت کشورداری بود. او زمام امور رابدست مرتضی قلی‌خان یکی از زیردستانش دادوخود فراغبال به‌کارخویش مشغول شد. ازطرفی آنچه برای شاه طهماسب درآن مقطع اهمیت داشت برقراری عیش ونوش شبانه ومحفلهای نیمه شب و مجالس آنچنانی بود. مرتضی قلی‌خان بارها نصایح وپندهای دلسوزانه‌ای‌بوی می‌داد واورا به‌ترك شرابخواری‌تشویق وترغیب می‌کرد، اما سودی نداشت . مقارن همین ایام عده‌ای از نواحی گنجه و قراباغ نزد شاه طهماسب رفتند و گفتندکه طوایف ارامنه‌که درناحیه ملك‌طمرس و ملك‌اربتون سکنی دارند درصددند قلاع گنجه و ایروان را تسخیر نمایند و اگر از آنان جلو گیری به‌عمل نیاید درآنجا طغیان و خونریزی اجتناب ناپذیر است . مرتضی قلی خان لشکری انبوه به سرکردگی رستم خان قراقویونلو روانهٔ ناحیهٔ آشوب زده‌کرد تا آن نفرات‌را سرکوب‌کنند . عدهٔ زیادی بنابدرخواست مرتضی قلیخان در هر منطقه به اردوی جنگی رستم خان قراقویونلو پیوستند و چون نام و شهرت مرتضی قلی که‌کشش وی نیروها را

بطرفش جلب می کرد باعث حسد وکینهٔ اطرافیان شاه طهماسب شد، آنان اورا درمحل شرابخواری درحال مستی ملاقات کردند.محمدعلی‌خان پسر اصلان خان دررأس اطرافیان شاه طهماسب ، بسبك همان خواجه سرایان دربار شاه سلطانحسین ، به شاه طهماسب گفت :

ـ منظور مرتضی قلی‌خان از جمع آنچنان جماعتی آنست که شما را در حقیقت خوار کند وقدرت خود را بیازماید وخود درواقع مطرح گردد تا بعداً بتواند توطئه نماید و جیقهٔ پادشاهی برسر نهد . اگر اعلیحضرت این مسئله را جدی نگیرند و بنا را به تغافل گذارند ، آن نمك بحرام دمار از روزگار همه برخواهد آورد . آن پادشاه همانند پدرش ساده لوحانه با شنیدن این سخنان به گریه درآمد و گفت :

ازدست این پیر بی‌تدبیر داغها دارم ، مرتباً سوهان روحم شده و مرا نصیحت می‌کندکه تو ترك خمرخوارگی کن و همه روزه اوقات را صرف رعیت وسپاه نما وعیش ونوش را ترك کن وآن مردود حال به حال خود نمی‌رسد وازخود نمی‌پرسدکه‌من ملازم درگاه فلك فرسای شاهیم و این نوع سخن گفتن با شاهان شایسته نیست ، شاه‌راچه به نصیحت‌کردن ، شاه فقط نصیحت می کند . ـ پس حرف شما صحیح است و این نمك بحرام قصد پادشاهی دارد .

محمد علی خان گفت :

ـ هرگاه مقرر فرمائی همین حالا سر آن قدرنشناس موذی را به پای آن والا سلطان اندازم . وآن شاه بیخرد گفت :

ـ باعث تأخیر ازچه روست ؟

محمدعلی‌خان با چند نفر ازغلامان خود دروقت نمازمغرب به‌سرای مرتضی قلی‌خان آمد. آن مرد دوراندیش با جمعی ازبستگان خود نشسته وچون شب جمعه بود بـه تلاوت کلام‌الله مشغول بود. محمدعلی‌خان گفت: فرمان اقدس همایونی صادرشده که‌سرت را از قلعه بدن جدا سازم . تا مرتضی قلی‌خان خواست جوابی بدهد و سؤالی کندلیل بپرسد محمدعلی‌خان دستورداد ، بفرمان شاه طهماسب سرش را همینجا جدا سازید . مدعوین همه بیهوش شدند.

خبر کشته شدن مرتضی قلی‌خان ایجاد تنش درطرفدارانش کرد . درآن هنگام شاه طهماسب درتبریز بسر می‌برد ، سرکردگان آذربایجان بنای شورش گذاشتند غوغائی برپا شدکه شیرازهٔ امور را بهم ریخت .

نیروئی راکه مرتضی قلی‌خان گردآورده بود زودمتلاشی شد وهر کس به دیارخود رفت اقوام و اتباع مرتضی قلی‌خان هم در دارالسلطنه تبریز حاضر شدند وبه چهارباغ یورش بردندمحمدعلی‌خان، عامل قتل، چون اوضاع را وخیم دید هرچه بدستش رسید جمع کرد وبا شاه طهماسب بهمراه هزارتن از اطرافیانش بطرف خراسان فرار کـرد. آنها چون به نواحی سمنان رسیدند خبر به محمود افغان که دراصفهان بود رسید، او هم دستورداد راه را برآنان بستند. موسی خان دونکی (یا دانگی) نیروی شاه طهماسب پسر شاه سلطانحسین را درسمنان محاصره‌کرد ورحیم خان گرایلی بدستور محمود افغان از طرف دیگربوی یورش بردند. در این میان یکی از افراد خود شاه طهماسب فرصت را غنیمت شمرد قاطران اردو راکه در آن زمان بیش از هـزار تومـان ارزش داشت، برداشت و فرارکرد. شاه طهماسب هم که مرد نبرد نبود بگونه‌ای فرار کـرد و بـه استرابادگریخت.

استراباد ازسالها دراختیار طوایف قاجار و درآن زمان زیر نظـر فتحعلی‌خـان قاجار (پدر آغا محمد خان) اداره می‌شد ــ همان‌که در اصفهان به‌کمك شاه سلطانحسین رفت، او را رنجاندند ــ.

فتحعلی‌خان قاجار چون مطلع شدکه شاه طهماسب بدان سو آمده است درکمال مسرت وخوشحالی به‌استقبال وی رفت،(علیرغم آنکه اورا ازدربارپدرش رانده‌بودند) و شاه رابه دارالمؤنین استراباد برد. دیری نپائیدکه حدود سی هزارتن را برای‌خدمت و لشکر کشی بدور اوجمع نمود و شاه طهماسب چون خبرداشت ملك محمود سیستانی‌در خراسان است قصد خراسان وتسخیرآن ناحیه راکرد.

نادر که در آنهنگام تازه از غلبه بر تاتارها خلاص شده بود، آهنگ ابیورد کرد. چند روزی از ورود نادربه ابیورد نگذشته بودکه پیك شاه طهماسب به‌ابیورد واردشد. دراین هنگام نادر بازهم ازدواج مجددکرد و دختر شکرکرد یکی از رؤسای طـوایف مرو را بزنی اختیارکرد.

به نادربهرحال خبردادندکه فرستادهٔ شاه طهماسب آمده است. این فـرستاده را همه در ابیورد خوب می‌شناختند و خوانندگان نیز با اوآشنایند، آن پیام رسان‌کسی جز حسنعلی بیك معیرالممالك‌که بعداز کشته شدن سلطانحسین ابیوردرا ترك کردکسی‌دیگری نبود. نادردعوت را با خوشحالی پذیرفت وبا فوجی ازسواران زبده به استرابادرفت. ورود نادر به دستگاه شاه طهماسب با توجه به‌حضورفتحعلی‌خان قاجارکه درآن‌موقعیت با یك سپاهی نسبتاً انبوه و نیرومند برای شاه طهماسب فراهم‌کرده بود وبا توجـه بـه

سابقهٔ نادروجوی که همواره پیرامون پدروپسر قرارداشت (سلطان حسین وشاه طهماسب) تنش، بدگمانی ، توطئه درگیری واصطکاك اجتناب ناپذیربود. نادرخیلی زود،همانگونه که انتظار می‌رفت خود رانشان داد وسخت مورد توجه شاه طهماسب قرار گرفت بطوری که باو لقب طهماسبقلی خان داد .

شاید به فلك ساید از اقبال رکابم   طهماسبقلی خان شده از شاه خطابم

فتحعلی‌خان‌قاجار که تقریباً تمام امور شاه طهماسب‌را در دست داشت. موصوع گوشمالی ملك محمود سیستانی را در خراسان در گوش شاه مجدداً زمزمه نمودو مقدمات این کار هم فراهم شد .

سال ۱۱۰۵ - خ :

اردوی شاه طهماسب دوم پس ازحرکت ازاستراباد به حسین آباد رسید درآنجا نجفعلی بیك شادلو سردستهٔ کردهای جمشگزك نزد شاه طهماسب آمد وپیشنهادنمودکه با دادن ده هزار تومان پول جهت هزینهٔ اردو ویرا ازدادن نفرات جهت خدمت در نیروی اعزامی به خراسان معاف دارند. اما شاه طهماسب که به سپاهی بیش از پول نیازمندبود پیشنهاد سرگروه کردها را ردکرد .کردها ناگزیر از قبول گفتهٔ شاه شدند . فتحعلی‌خان قاجارکه میانه‌اش باکردها خیلی بدبود ذهن شاه ساده لوح را نسبت به‌کسانی‌که حاضر بودندکمك‌های جانی ومالی بوی‌کنند خراب‌کرد :

ـ اعلیحضرتا ، این پیشنهاد پول وآن پذیرش فوری جهت فـراهـم کـردن سپاه خدعه‌ای بیش نیست . شاه طهماسب پرسید ، خدعهٔ چه کـسی. فتحعلی‌خان گفت : معلوم است خدعه چه کـسی ، حقه ملك محمود سیستانی‌که‌کردها را فریفته وسرراه قرار داده است . شاه طهماسب هم فوراً مثل پدرش تصمیم بی پایه گرفته وبنا به توصیه فتحعلـی خان سرکردهٔ آنان نجفقلی بیك را طلبید :

ـ شما باید پیش ازاین‌که اردوی ما به‌مشهد برسد بجلو بتازید وقبل ازما به‌مشهد حمله‌کنید ! نجفقلی‌خان از این حرف بی‌حساب و غرض آلوده برآشفت وگفت :

ـ مگر خون استرابادیها از خون‌کردها رنگین‌تراست ، همه با هم حمله می‌کنیم، یا پیروز می‌شویم‌که چه بهتر واگر کشته شدیم‌که با هم یك هـدف را دنبال کـرده‌ایم صحبت‌های جدی ومنطقی نجفقلی‌خان‌که دور ازانتظار شاه طهماسب بود با وسوسه‌های فتحعلی‌خان قاجارکه درگوش شاه خوانده ، «اگر خدعه نبود می‌پذیرفت» ویـرا سخت عصبانی‌کرد و دستورداد نجفقلی‌خانرا روی سفرهٔ چرمی برای بریدن سرنشاندند. جلاد تیغ خود را آمادهٔ بریدن‌کرده بودکه نادر وارد سرای شاهی شدووقتی ازماجرا باخبر گشت سراسیمه به محل شاه طهماسب شتافت و با دیدن آن منظره با صدایی‌که داشت

فریاد زد:

ـ جلاد، دست نگاهدار. دست جلاد روی قبضهٔ شمشیر خشك شد و بی‌حرکت ایستاد.

ـ شاه ا دست نگاهدارید، بعداً به‌عرض می‌رسانم. وشب هنگام که شاه نادر را برای توضیحات طلبید، شنید:

ـ برای ازمیان برداشتن ملك محمود دریك چنین موقعیت باریکی کردها کمك‌های شایانی می‌توانند انجام دهند. شاه گفت. آنان فرستادگان ملك محموداند. نادر پرسید چه‌کسی این حرف را زده است ووقتی فهمید کار فتحعلی خان قاجار است، ملك‌محمود را مطمئن ساخت که کردها آنچه می گـویند عمل می کنند و این طایفه بری از این گونه مسائل‌اند.

نجفقلی خان اواخر شب به نزد نادر رفت وبرای کسی که جانش را از یك خطـر حتمی نجات داده بود هدیه‌ای آورد و صحبتشان گرم شد. نادر گفت:

ـ این شاه ابله هیچ نمی‌فهمد، او مرد ساده‌ای‌مثل پدرش می باشد، دراین‌ماجرا آلت دست فتحعلی‌خان شده بود که نزدیك بود با سعایت وبدگویی شما را قربانی کند. نادر کردها را بخود جذب کرد وبرای نزدیکـی بیشتر دختر سام‌بیك قوچانی را برای خود نامزد نمود. حسنعلی بیك معیرالممالك دراین‌میان نادر را خیلی از خطر فتحعلی خان ترسانید. مجموعهٔ این رویدادهـا یك در گیری مخـرب درونی در اطـراف شاه طهماسب شد.

بهرحال اردوی شاه طهماسب روز (۲۲ محرم سال ۱۱۳۱) بیست و هفتم شهریور سال ۱۱۰۵ خورشیدی از قوچان بسوی مشهد براه افتاد وپس از دوروز راه پیمائی از راه‌کوه سنگی ونزدیکی دروازهٔ ارك بسوی خواجه ربیع رفت. و با نیروی ملك محمود مواجه شد.

ازآنطرف ملك محمود با توپخانه خود ستونهای پیادهٔ نیروی شاه طهماسب رازیر آتش‌گرفت.

شاه طهماسب نادر را پیش فرستاد. نادر پس ازچند یورش پیاپی نیروی محمود را بسوی شهر راند و ارتش شاهی با سرعت اردوگاه خود را توانست برپاکند.

نادر هرروز با دلاوران افشار بشهریورش می‌برد وپس از کشتن گروهی ازسپاهیان ملك محمود و آسیب رسانی و ضربه به دشمن به اردو گاه بازمی‌گشت. منظور نـادر ارائهٔ یك جنگ فرسایشی وتحلیل قوای دشمن بود تا بدانوسیله روحیهٔ آنـانرا تضعیف نماید وسپس حملات جدی را شروع‌کند.

دراین هنگام فتحعلی‌خان قاجار، سپهسالار لشکر از شاه اجازه خواست که بـه

گرگان برود و پس از فراهم نمودن نیروی دیگری بازگردد. او باین بهانه می‌خواست شانه از زیر بار جنگ خالی نماید و بی کارخود برود. شاه ازاین خواهش نابهنگام سخت درشگفت شد. فتحعلیخان قاجار آنچنان براین خواسته پافشاری کرد که شاه خشمگین شد و نادر را فراخواند و با وی در این مورد بمشورت پرداخت. نادر گفت که پس از کشتن او درچنین موقعیتی ایل قاجار سربشورش برمی‌دارند و این امر مخصوصاً درجنگ کنونی تولید زحمت خواهد کرد.

جنگ ازتابستان به پائیز و ازپائیز به زمستان کشیده شد و مردم اردو با بی‌سامانی و سردی هوا و کمی آذوقه روبروگردیدند وطاقت ماندن برایشان نماند. آنچه درواقع باعث شد فتحعلیخان تصمیم به رفتن بگیرد پیش‌آمدن نابسامانی در اردو بود چون فتحعلیخان می‌دانست با ترک وی اردو تضعیف شده و شکست می‌خورد واین امر بنفع او می‌باشد که در غیابش چنان واقعه‌ای رخ داده، درحالی که اگر مقاومت می‌کردند ومشهد فتح می‌شد شاه طهماسب آنرا ازچشم نادرمی‌دید. بعد از آن درخواستی که موجب خشم شاه شد بار دیگر فتحعلیخان بشاه موضوع دیگری را ارائه کرد که اینبار شاه را پیش از پیش ناراحت نمود:

ــ شاه باید دست ازمحاصرهٔ شهر بردارد تا همه باتفاق به استراباد رویم وپس از سپری شدن زمستان، بهنگام بهار با ساز و برگ تمام به مشهد باز گردیم، شاه با این درخواست بنا به توصیه نادر مخالفت کرد. فتحعلیخان که درهای فرار را بسته دید بر اصرار خویش بیش ازگذشته افزود. شاه گفت پس بگذار لحتی دراین باره بیاندیشم و بعداً جواب بدهم. شب شاه و نادر در این مورد بطور همه جانبه صحبت کردند. نادر گفت:

ــ بهتر آنست حالا که فتحعلیخان تاب ماندن ندارد و بالاخره هم خواهد رفت او را دستگیر کنیم و در محلی بازداشت شود، پس از تصرف مشهد او را آزاد نمائیم.

روز پنجشنبه هفتم ربیع‌الاول بودکه شاه بالاخره تصمیم خود را به اجرا نهاد. شاه نادر و فتحعلی خان قاجار را بخلوت طلبید وبه‌عنوان مزاح و شوخی بنادر گفت: ندر قلی بیگ هر گاه بفرمائیم که فتحعلیخان را بگیر، می‌توانی؟ نادر گفت: هرگاه بفرمائی البته می‌گیرم.

فتحعلیخان از این «مزاح جدی» خنده‌اش گرفت و تبسمی کرد. شاه با همان‌حالت شوخی گفت: بگیرا نادر ناگهان فتحعلیخان راگرفت وشال کمر خود را باز کرددستهای اورا بست. آنوقت خان قاجار دریافت که این تدبیرونقشه بوده است. هرچه عجزولابه

کرد، فائده نبخشید و اورا بهمان حال بچادر میریوسف سلطان مین باشی خوئی بردند.

درهمانوقت که خان قاجار را درخلوت دستگیر کردند جعفربیك و محمدعلی‌بیك، پسر اسکندر بیك قاجار عموی فتحعلیخان را نیز با چندنفراز رؤسای مهم قاجار گرفتند وبه‌حبس انداختند.

محمدحسین آقای قاجار معروف به حسین حبوق که از سران عمده این طایفه بود سواره فرارکرد وخود را به استراباد رسانید وجماعت ترکمان هم که با خان قاجار بودند اردوی شاهی را ترك کردند یا بکلام بهتر فرارنمودند.

عصرهمان روزگرفتاری فتحعلی خان قاجار با مشورت نادر،فرمان شاه ورضایت مهدیخان قاجار دولو که دشمن خان بود سرش را بریدند.

با این تسویه و واقعه بعد رابطه شاه طهماسب ونادر وارد مرحلهٔ تازه‌ای می‌شود. محاصرهٔ مشهدکم کم طولانی می‌شود، اهالی درون شهر از نظر غذا و دیگر مایحتاج در مضابند ومحاصره‌کنندگان سرما ودیگر مسائل مشکل مربوط به محاصره رنج می‌برند وبا درگیری و رنجش وشکافی‌که در ارتش شاه بوجود آمد نزدیك بود وضع محاصره تغییرکندکه ناگهان مردی برای دیدن نادر درخواست ملاقات کرد:

پیرمحمد بیگ‌که ملك محمود خدمت کوتوالی قلعهٔ مشهد را بدو داده و دروازهٔ نوقان را بوی سپرده بود شبی یك نفر قاصد را روانهٔ خدمت نادرکرد و پیام داد هرگاه شب بدروازه‌ای‌که مسئولیتش با او است نزدیك شود، دروازه را بروی نادر می‌گشاید.

شب هنگام نادر با پانصد تن از زبده ترین سواران افشار به دروازهٔ نوقان رفت و ده هزار تن را در پیرامون برج‌های قلعه نگاهداشت که دراین وقت پیر محمد بیگ دروازه را گشود. نادر وارد شهر شد و از جوانب واطراف نیز دیگران بدرون رسوخ کردند، در آن نیمه شب صدای گیرودار در آن محوطه پیچید، ملك محمود با برادران واطرافیانش با اطلاع از شکسته شدن قلعه بر ارگ پناه برد. فردای آنروز شاه طهماسب وارد مشهد شد وپیرمحمد بیگ را خلعت و انعام داد ونوازش کرد.

پیرمحمد به درجهٔ خانی وحکومت هرات رسید ولی او در قندهار به سزای خیانت خود رسید و بدار آویخته شد وحکومت هرات باو وفا نکرد همانگونه‌که وی به‌ولینعمت خود رسم وفا را بجای نیاورد. دراینجا بی‌مناسبت نیست چندکلمه هم دربارهٔ هرات‌که بارها در حوادث مورد بحث قرار گرفته توضیح دهیم:

هرات یا هری به امر اسکندر بنا شد ونام اسکندریه بخود گرفت و در تاریخ‌قدیم الکساندریا خوانده می‌شد. حکومت هرات به شخصیتهای ممتاز دولت واگذار می‌شد و

بهمین دلیل هم شاه طهماسب به پیرمحمد بیگ حکومت هرات را بپاس «خیانت‌وخدمت» واگذار نمود.

ملک محمود هم چند روزی در ارگ ماند، اما بهمراه برادرانش بیرون کشیده شد وبدستور نادر سر به‌نیست شد. شاه طهماسب به نادر درجه قورچی باشیگری داد، وجمیع مهمات، امور دیوانی را به رأی ورؤیت وی نهاد، قورچی باشیگری مقامی در ردیف فرمانده‌کل نیروها است.

چون‌شاه طهماسب از کارخراسان فارغ شد بعد ازمدتها دوری از اصفهان وقت‌آن رسیده بود که بدانجا رود وشهر خود را ازمهاجمین به یاری نادر بازپس ستاند.

ازطرفی‌هم اشرف افغان دراصفهان بی‌رقیب فراغبال باکشتن عموی خویش‌محمود افغان مالک بی‌رقیب آن خطه گردید. اما قبل از رفتن به اصفهان وقایعی رخدادکه ذکر آن بی مناسبت نیست.

دلهای شاه ونادر درکمند یك دلبر: نادرچون ازسرکوبی سپاهیان ملك محمود فارغ شد نماینده‌ای برای عقد دختر سام بیك به قوچان فرساد. شهرت زیبائی دختر سام بیك در تمام منطقه پیچیده بود ونادر هم‌که هنوز در سنین جوانی بود این تعریف‌ها اورا وسوسه‌کرد. شاه طهماسب‌که خودخواهان دخترسام بیك بوداز پیش به برادردختر وکردهای قوچان دستور داده بودکه از دادن دختربه نادر خودداری کنند، بهمین سبب چون نمایندهٔ نادر به قوچان رسید، کردها او را بیرون کردند ونزد نادرباز گردانند.

نادر ازاین رفتار ناگهانی کردها سخت خشمگین شد وبرای سرکوبی آنان‌همراه شاه طهماسب بسوی قوچان رهسپار شد. چون به‌هیجده‌کیلومتری شهررسید محمدحسین برادر دختر نزد نادرآمد وفرمان شاه را باو نشان داد. نادرپس ازآنکه دانست علت نافرمانی کردها چه بوده، بدون آنکه این راز را باکسی درمیان نهد و یا بشاه چیزی بگوید بچاره جوئی پرداخت همان شب شاه طهماسب پنهانی از اردوگاه جدا شد و به قوچان رفت. نادرکه از رفتن شاه آگاه‌شد بخشم آمد و قوچان را محاصره نمود، هنگام محاصره یکدسته ازکردهائی‌که طرفدار شاه طهماسب بودند ازشهر بیرون تاخته بجنگ پرداختند. نادر دریك حمله ستون آنان را درهم شکست وبسوی شهرفراری‌دادو بپاس احترام شاه دست ازمحاصره شهر برداشت وبه مشهد بازگشت. کم‌کم پرده ازروی کاربرداشته شد. شاه طهماسب به اغوای شاهوردی شیخوانلو و گروهی از درباریان آشکارا به دشمنی و ستیز با نادربرداخت. بخشنامه‌هائی بنام فرمانداران گرایای،

گرگان، مازندران و هر کس که با نادر دشمن بود نوشت و نـادر را متهم به نافرمانی و خیانت نمود. این نامه بدست نادر رسید و به محض دیدن آن دوباره به قوچان بازگشت. شاه طهماسب با نیروئی که فراهم آورده بود بجنگ نادر شتافت.

نزدیك قوچان دو لشکر بهم رسیدند و جنگی خونین در گرفت. جعفرقلی بیك شادلو سردسته کردها که فرماندهی نیروی شاه طهماسب را بعهده داشت بـا یك تیر کشته شد. گروه بسیاری از کردها بخاك وخون افتادند وچندین دسته اسیر و دستگیر شدند.

روز دیگر کردهای قراچورلو که جنگجوترین تیره‌های کرد هستند بکمك شاه‌طهماسب آمدند، اما آنان نیز شکست خوردند. نادر درسرمای سخت زمستان شهر را از هـر سو محاصره کرد وشاه طهماسب چون می‌دانست از هیچ جا کمکی باو نخواهد رسید و در آنشهر بحال محاصره باقی خواهد ماند اندیشید که بنادر پیشنهاد صلح دهد، ولی نادر بدون آنکه بشاه اعتنائی بکند به مشهد بازگشت. پس از چند روز شاه طهماسب ازکار خود پشیمان شد و به‌مشهد آمد. این سبك سری شاه جزاینکه خود اورا سرافکنده ورسوا کند حاصلی نداشت وباز گشت او به مشهد بارها ننگین‌تر از رفتار ناهنجارش بود.

دراین گیرودار کردهای دره‌جز بفرماندهی‌شکر بیك سر بشورش برداشتند وتاتارهای مرو نیز باغوای این وآن همان کار راکردند. نادر ابراهیم خـان برادرش را بـرای سرکوبی کردهای دره‌گز یا دره‌جز بدانسو فرستاد. ابراهیم خان پس از اینکه به ابیورد رسید گوشمالی سختی به‌کردها داد وآنها را سرکوبی کرد. ولی درپایان کار ترکمنهای یمورلی وعلی ایلی همراه محمد حسین‌خان زعفرانلو و شاهوردیخان شیخوانلو به‌کمك کردها شتافتند، اردوی ابراهیم درتنگه ابیورد به محاصره افتاد.

نادرچون ازمحاصرهٔ ابراهیم خان برادرش مطلع گشت، بهمراهی شاه طهمـاسب از راه قوچان عازم ابیورد شد. در راه گزارش رسید که دستهٔ بزرگی ازکردهـا بسوی قوچان روانند. نادر بدون درنگ شاه طهماسب را گذاشت وبرکردها تاخت وبارو بنه و اسب و سلاح آنها را بچنگ آورد، سپس به ابیورد روی آورد ومحاصره‌کنندگان ابراهیم خان را با یورشی سهمگین پراکند. کردها ازپیدایش ناگهانی نادر چنان دست و پای خود راگم کردند که دست از محاصره برداشتند و بسوی قوچان فرار کـردنـد. نـادر یکدسته از سواران افشار را بدنبال آنان فرستاد ودستورداد تامی‌توانندکردها رادنبال کنند. سواران نادر درپی کردها روان شدند و سرراه برآنان گرفتند. یکی ازسردسته‌های آنان بنام سلیمان بیك شیخوانلو را دستگیر نمودند و بخدمت نادرآوردند. نـادرگفت هردو چشمانش را بیرون بیاورند.

کردهای قوچان چون تاب ایستادگی ومقاومت با سواران افشاررا نداشتندهمگی تسلیم گردیدند و نادر پیروزمندانه به مشهد بازگشت.

پس ازآنکه نادر به مشهد رسید ابراهیم خانرا برای سرکوبی تاتارها بـه مرو فرستاد. ابراهیم‌خان چون نزدیك مرو رسید سد آب شهر را شکست. تاتارهای بی‌آب درتنگنای بدی قرار گرفتند، دژ را تسلیم وخود را نیز تسلیم کردند. باز دراینجا کردهای قوچان شورش کردند که بعد ازیك خونریزی بیهوده بجای خود نشستند. پس از آنهمه خونریزی و دربدری، کردها دختر سام بیك را با شکوه بی‌نظیری به مشهد آوردند و با این پیوند دست یگانگی به نادر دادند.

رهائی نادر از یك مرگ وحشتناك: پس ازکشته شدن محمود سیستانی حسین‌سلطان قاینی ازبستگان ملك محمود گماشته نادر را ازشهر بیرون کرد و از قاین (۳۵۰ کیلومتری جنوب مشهد) بکمك ملك کلبعلی پسر ملك محمود و ملك لطفعلی برادر زادهٔ دیگرش سر بشورش برداشت.

نادر نخست یکدسته از سپاهیان رابسرکوبی حسین‌سلطان قاینی فرستاد ولی آنها کاری نتوانستند انجام دهند. نادر چون چنین دید روز هفتم ذیحجه سال ۱۱۳۹ ـ ه.ق همراه شاه طهماسب با هشت هزار سپاهی بسرکوبی حسین سلطان بسوی قـاین رهسپار گردید و همین که نزدیك قاین رسید کلبعلی و لطف علی بسوی اصفهان گریختند وحسین سلطان قاینی به دژ قاین پناه برد. ولی چون دید یارای مقاومت دربرابر نیروی نادر را ندارد تسلیم شد و نادرهم اورا بخشید. نادر پس از آن بسوی دژ سنگان رفت. در بین راه بسبب نبودن آب سخت در مضیقه ماند. توپخانه در ریگزارهای جاده فرورفت و پس ازرنجهای فراوان توانستند توپها را بیرون کشند.

روز دوم ماه صفر ۱۱۴۰ ـ. ق نادر به دژ بهدادین رسید. افغانهای آنجا بـا دیدن نادر سر تسلیم فرود آوردند. نادر تنی چند از افغانها را بگروگان نگـاهداشت، سپس سردستهٔ آنان از نادر اجازه خواست که به نیازآباد برود افغانهای آنجا را تسلیم کند. چون چند روز گذشت وکسی پیدا نشد نادر دانست بـه او نیرنگ زده‌انـد، او گروگانها راکشت. کلانتر دژ سنگان با این پیش آمد ازدادن خواربار به‌نیروی نادر خود داری ورزید و خودسری آغاز نمود وازافغانهای ابدالی باخرز کوسویه و غوریان یاری خواست. نادر توپخانه را بسنگان فرستاد و خود از بالای جادهٔ خواف بسوی دژ سنگان رهسپار شد.

روز چهاردهم ماه صفر ۱۱۴۰ آنجا را محاصره کرد. نیروی توپخانهٔ نادر بسختی

توپها را به بلندیهای پیرامون دژ کشانید و شلیك را آغاز نمود. نادر برای سرکشی به توپها ببالای یکی از تپه‌ها رفت ونزدیك یکی از توپها ایستاد و به توپچیان دستور می‌داد. توپچیان پی‌درپی توپ را پرکرده وبا هر گلوله قسمتی از دیوار دژ را خراب می‌نمودند. لولهٔ توپ از اثر شلیك مسلسل سرخ شد ولی توپچیان با همسان حرارت تیراندازی می‌نمودند.

نادرکه درجلو توپ سرگرم تماشای ویرانی دیوارهای خانه‌های دژ بود ناگهان ازجلو توپ رد شده پنج شش گامی دورشد و به پشت توپ رفت. در این هنگام توپ با صدای مهیبی منفجرشد. سعید سلطان درونی توپچی وچند تن ازسربازان راسوزانیدولی کوچکترین گزندی به نادرنرسید.

آنروز وروز دیگر دژ سنگان درزیرآتش توپخانه بود تا اینکه دیوار بزرگ دژ فروریخت. همین که سپاهیان خواستند به دژ یورش برند کلانتر دژکس فرستاد واز نادر زینهار خواست وخواربار سپاهیان را بگردن گرفت. نادر از حمله به دژ خودداری کرد ومنتظر رسیدن خواربارشد. ولی کلانتر بازهم زیربار نرفت وبکمك همدستانش دوباره بنای مقاومت نهاد. نادر ازاین رفتار بطور جدی بخشم آمد وفرمان یورش همگانی داد وپس از تسخیر دژ همه ودر رأس آنان کلانتر را ازدم تیغ گذرانید.

هنوز دیری از این جریان نگذشت که هشت هزار افغان برای کمك به افغانهای محاصره شدهٔ سابق وافغانهای مرحوم کنونی دیربه‌معرکه رسیدند. افغانهابه میدان آمدند ودرحمله پیشدستی کردند. نادر از روی‌منتهای زبردستی به بهترین دسته‌های سوار آنان حمله‌ور شد. جنگی هولناك در گرفت ونادر باآخرین قوای خود به افغانها یورش آورد. سرانجام افغانها با تقبل کشته وزخمی فراوان بسوی هرات فرار کردند. نادرچون سپاهیان را خسته وکوفته دید ازتعقیب افغانها صرفنظر کرد.

نادر پس‌ازآن جنگ خسته‌کننده به مشهد رفت تابرای یکسره کردن کارافغانهای ابدالی خود را آماده کند. اما شاه طهماسب نظرش این بود که نخست باید به اصفهان رفت وکاراشرف دهقان را ساخت، سپس افغانهای هرات را از میان برداشت. نادر که دیدی بس عمیق‌تر وآینده نگرتر ازشاه داشت بشاه طهماسب یادآوری کرد که‌رها نمودن چنین حریف نیرومند وآماده بجنگی مانند ابدالیها درنزدیکی مشهد کاری بس خطرناك است چون به محض ترك اردو بسوی اصفهان افغانهای ابدالی خراسان را مورد هجوم قرار خواهند داده‌بدین‌ترتیب نیروی ایرانی درمیان افغانیهای غلزائی دراصفهان‌وابدالی درخراسان محاصره و در نتیجه تار و مار می‌شود. سرانجام پس از مشاوره‌های فراوان

چنین رأی دادند که نادر از مشهد بسوی هرات رهسپار شود و شاه به نیشابور برود و پس از فراهم آوردن نیروی دیگری به کمک نادر بشتابد. بدین ترتیب نادر از طریق خواف و باخزر بسوی هرات پیش راند.

چون اردو براه افتاد دشمنان درباری نادر، شاه طهماسب را بدشمنی علیه وی برانگیختند. شاه طهماسب که هرگز از خود اراده‌ای نداشت به نادر پیام داد که سرکوبی افغانیهای ابدالی بایستی بدون امیدواری به دریافت کمکی باشد و جز این چاره نیست. پس از این پیام شاه بسوی سبزوار رفت.

درباریان چون شاه را آنگونه که می‌خواستند نسبت به نادر بدبین کردند، دست به آزار هواخواهان نادر زدند، از جمله تیرهٔ بغایری را که در دژ کهن کهنه سنگان واقع میان سبزوار و نیشابور به گله داری و کشاورزی مشغول بودند اذیت کردند. گروهی از بغایریها بدست سبزواریهای تحریک شده کشته شدند تعدادی اسیر جمعی شکنجه و اموالشان غارت شد. بغایریها چون بی لطفی شاه و خشم درباریان را نسبت بخود دیدند در برابر نیروی شاه که بسرکوبی کامل آنها قصد علم کرده بود، ایستادند و در نتیجه نبردی بینشان درگرفت. داستان بگوش نادر رسید. نادر چون از رفتار شاه و درباریانش آگاه شد از پیشروی به هرات خودداری نمود به مشهد بازگشت. در این میان گزارش رسید که موسی دانکی ابدالی که با یکدسته از غارتگران افغان به بیادجمند و قاین تاخت آورده و بغارت آبادیها پرداختند. نادر سواری نزد شاه فرستاد و علت آزار بغایریها را پرسید و برای نابود کردن افغانیها نیروی شاه را بکمک خواست. شاه طهماسب به بهانهٔ این که در راه خواربار برای ارتش یافت نمی‌شود از آمدن به سبزوار خودداری کرد و پاسخ زننده‌ای برای نادر فرستاد. درباریان آتش افروز نیز براین آتش دامن زدند آنان بخشنامه‌هائی بنام فرمانداران خراسان نوشتند، نادر را بخود سری و خیانتکاری متهم کردند. نادر از رفتار و کردار شاه و درباریانش بخشم آمد و محمد حسین بیك را بقوچان فرستاد تا از کمك رسانیدن به شاه و شاهوردیخان که همراه شاه بود جلوگیری نماید و به شاه نیز پیغام داد که از آزار مردم بیچاره و ریختن خون بیگناهان دست برداشته آبروی دودمان صفوی را بیش از این برباد ندهد. چون باین یادداشت نادر پاسخی داده نشد بسوی کهنه سنگان که اردوگاه شاه بود لشکرکشی نمود. هنگامی در رسید که اردوی شاه دست به عاجز کشی و آزار مردم بیگناه دراز کرده بود. نادر چون دید شاه از تسلیم

دژ خودداری می کند قلعه رابه توپ بست. گلوله‌های توپ مانند تگرگ بردژ فرود آمد و آسیب فراوانی به اردوی شاه رسید. سپاهیان شاه چون خود را زیـر باران گلوله دیدند از دژ بیرون آمدند و به تیراندازی پرداختند و نادر بدون درنگ فرمان حمله همگانی داد.

بانخستین‌یورش سواران نادرسپاهیان شاه‌را درهم ریختند وخودشاه چون درتنگنا قرار گرفت ازسپاهیانش جدا شد وبه اردوگاه نادر آمد وازرفتار گذشته پوزش‌طلبیدولی درپنهان محمد علیخان رابنام پیشکاری خود به غرب فرستاد.

شاهوردیخان کـه آتش این کینه را بـرافروخته بود با گروهی از دربـاریان و شورشیان فرار کرد و نادر دستور داد آنانرا دنبال و دستگیرشان نمایند سپس شاه طهماسب را بهمراه چراغ بیك افشار به مشهد روانه کرد. در این میان‌گزارش‌رسید که موسی دانکی ابدالی به یارجمند و قاین تاخته و به هرات باز گشته است. نادر در راه خود میرزا مهدی، کلانتر دژفیض‌آباد را، که ازدادن خوار وبار به سپاهیان‌خودداری می‌نمود، سخت گوشمالی داد وبه مشهد باز گشت و وقتی به مشهد رسید ترکمانهای تکه ویمورلو و سارلو شروع به شورش کردند. نادر از راه کلات وابیورد عازم سرکوبی ترکمانها شد وابراهیم خان را بهمراهی رحیم خان‌گرایلی برای سرکوبی کردها که در آبادی‌کرمه‌خان نیروی بزرگی فراهم آورده بودند، روانه نمود. ابراهیم خان پس از برخورد باکردها نخست‌آنها راشکست داد.

نیروی پراکندهٔ دشمن ناگهان بدورهم جمع شدند وبایك یورش‌سپاه‌ابراهیم خان را در هم شکستند و بیش‌از هزار تن از سربازان او را هم کشتند. پس از این شکست کمر شکن ابراهیم خان به «دژ یوز باشی» پناه بـرد و سپاهیانش هم اغلب پراکنده شدند. رحیم‌خان گرایلی هم چون دشمن را چیره دید او هم از ابراهیم‌ـ خان برید.

نادرکه دراین هنگام ازگوشمالی ترکمنهای دشت فارغ شده بود تا کنار دریای خزر پیش رفت وچون ازشکست برادرش ابراهیم خان مطلع گشت علیرغم سرمای سرد زمستان‌که برف راه را بندآورده بود به‌کمك پیادگان برفها را پاك کرد وبه کرمه خان رسید. ابراهیم خان بامحمد حسین جمشگزکی از دژ «اذ» بیرون آمدند و به اردوی نادر پیوستند. نادر درپی کشف وعلل شکست برآمد وچون دریافت علت شکست سپاه تعلل و سستی فرماندهانشان بوده است خیلی برآشفت وفرمان داد تا ابراهیم خان ومحمدحسین خان را بزندان انداختند. سپس برکردها تاخت‌آورده انبوهی ازآنانرابکشت و گروهی را نیز دستگیرنمود. کردها چون‌کاررا بدین منوال دیدند سرتسلیم فرود آوردند. نادر

دستور داد تمام آنانرا به شهر کوچ دادند. پس‌ازاین نبرد و کوچاندن چون برادرش بسهم خود تنبیه شده بود اورا بهمراه محمد حسین‌خان از بند آزاد کرد، وچون به مشهد رسید رحیم‌خان گرایلی را احضار کرد و ویرا بفرماندهی نیروی پیادگان دشت گرگان منصوب نمود.

دراین میان شاه ودستیارانش در هر فرصتی که بدست می‌آوردند آشوب وناراحتی ایجاد می‌کردند و بنابر همین اصل بود که محمد علی خان قوللر آغاسی پیشکار شاه طهماسب پس از اینکه به بسطام رسید ذوالفقارخان پسرعم خود را بفرمانداری مازندران برگزید وخود به گرگان رفت. این آشکارا نشان داد که اطرافیان شاه طهماسب نسبت به نادر است. از آنسو چون مردم گرگان روی خوشی نسبت به ذوالفقارخان نشان ندادند، پیشکار شاه طهماسب یك نفر دیگر را بنام الله‌قلی خان بفرمانداری گرگان برگزید. این گزینش درست مصادف باحضور رحیم خان گرایلی فرماندار برگزیدهٔ نادر شد که در آنزمان به گرگان رسید، حال دو فرمانده دریك زمان دریك منطقه ازجانب دو تن باهم برخورد کردند. الله قلی‌خان که نیروی زیادی دراختیار داشت بانمایندهٔ نادر که تنها با تکیه برحکم نادر وارد منطقه شده بود اصطکاك پیدا کرد. نمایندهٔ قوللر آغاسی ناگزیر از ترك گرگان شد و به مشهد باز گشت. اهالی گرگان که از الله قلیخان چندان دلخوش نبودند بنای شورش گذاشتند وسر از فرمان نمایندهٔ شاه طهماسب برداشتند. الله قلیخان، ذوالفقارخان فرماندار مازندران رابکمك خواست. ذوالفقارخان پس‌از اینکه بگرگان رسید نخست خود الله قلیخانرا که مانع راه می‌دید دستگیر کرد وبقتل رسانید، سپس‌شورش آنجا را خاموش نمود وخود برگرگان ومازندران دست یافت. دراین موقع نادر هم به گرگان نزدیك شد. خبرورود نادر که به بسطام رسید ذوالفقارخان خیلی بیمناك شد و از گرگان گریخت. در اینوقت با پیدایش شورش در میان ترکمانها نادر برای سرکوبی ترکمانهای یموت شبانه صدوبیست کیلومتر راه پیمود تابه‌کنار رود اترك رسیدوناگهان برسرترکمانها ریخته بسیاری از آنانرا ازدم شمشیر گذراند. دراین هنگام شاه طهماسب هم به بهشهر رسید ونادر برای دستگیری گماشتگان شاه که‌آن هنگامه رابرپا کرده بودند بسوی آمل وبابل رفت. محمدعلیخان پیشکار شاه طهماسب که ازبیم نادر به‌آمل پناه‌برده بود چون راه‌گریز را ازهرسو بسته دید ناچار به خود نادر روآورد ولی ذوالفقارخان که هوای دیگری درسرداشت بسوی لاریجان رفت. نادر برای دستگیری او به‌تمام بخشداران ودهداران وآبادیهای میان راه فرمانی صادر کرد که هرجا ذوالفقارخانرا دیدند زنده یا مرده اورا به اردوی نادر بیاورند. ذوالفقارخان که هیچگونه‌راه‌گریزی نداشت باسپاهیانش

به بابل روی آورد و درهمان وهلهٔ نخست هم در برخورد با سپاه نادر از هم پاشید.

بدین‌سان هم شهرستان گرگان ودشت مازندران آرامش یافت وهم گماشتگان خود- سرشاه طهماسب پیش چشم شاه بدست نادرسرکوب شدند. نادر محمد زمان خان شاملو را بپاسداری راه سمنان وحسینقلیخان زنگنه را بهمراهی اوغورلوخان برای نگاهداری مرزمازندران و گیلان فرستاد وبرای فرماندهی نیروی روس که گیلان را اشغال کرده‌بود هشدار ویادداشت فرستاد ومهلت داد که هرچه زودترخاك ایران راترك کنند. پس از این جریانات نادرتوپخانه را ازراه اسفراین وقوچان جلوترفرستاد وخود ازطریق جاجرم و نیشابوربه مشهدآمد. چند روز پس‌از ورود نادربه مشهد شاه طهماسب نیزازمازندران و رحیم خان گرایلی ازگرگان هریك با سپاهیان خود به مشهد رسیدند

درنوروز سال ۱۱۰۷ خورشیدی نادر درمشهدآمادهٔ حمله به هرات شد.

فصل ششم

نادر در نبرد با افغانیها

هنگامی که نادر درمشهد آمادهٔ جنگ می‌شد نیروی افغانیهای ابدالی بصورت دو ستون بزرگ نزدیك مرز شرقی خراسان بودند، ستون یکم به تعداد پانزده هزار سوار وپیاده بفرماندهی اللهیارخان ابدالی در دژ کافرقلعه (ده کیلومتری مرز خراسان صد و بیست کیلومتری غرب هرات پنج کیلومتری زاویهٔ رودخانهٔ‌تجن) بود. ستون‌دوم بفرماندهی سردار ذوالفقارخان وسردار عبدالغنی علیکوزائی به‌تعداد دوازده هزارتن در فراه(دویست‌و بیست‌کیلومتری جنوب هرات، صدوبیست کیلومتری شرقی خراسان) جای داشتند.

از کافرقلعه (اردوگاه ستون یکم) تا فراه (اردوگاه ستون دوم) یك میدان دویست وهشت‌کیلومتری میان این دو ستون بود ونیروی ایران از شمال بسوی هر دو ستون پیش می‌رفت وبدینگونه‌نیروی‌ایران وافغان روی خطی‌عمودی جای داشتندکه‌دربالاایرانیان، درمرکزستون یکم ودرجنوب وپائین خط، ستون دوم افغان قرارداشت.

دربهارسال ۱۱۰۷ هـ. ش. نیروی نادرسپهسالار ارتش ایران با بیست وپنجهزار سوار و پیاده از تربت جام به ذوالفقارخان رسیده سپس بسوی کافرقلعه پیشروی آغاز نمود. سواران ایران ازپیش باداشتن ارتباط بسوی جنوب براه افتادند وبدینگونه‌نیروی نادربه هوین رسید.

نادر برای بدست‌آوردن اطلاعات از دشمن جاسوسهائی از پیش فرستاده و خود یکهفته در آنجا بماند ولی نیروی سوار را بفرماندهی حاجی خان بیك افشار بـرای اکتشاف روانه نمود. حاجی خان بیك پس‌از دو روز راه پیمائی در کنار رودخانهٔ تجن باپیشتازان و دیدبانان دشمن برخورد و پس‌از اندك زد وخوردی آنها را بسوی دژ کافرقلعه پس نشاند و گزارش این برخورد را برای فرماندهی سپاه فرستاد. به حاجی‌خان بیك دستور داده شد که بدون درنگ بسوی دژ واردوگاه دشمن پیشروی نماید وخود نادر نیز با نیروی پیاده از دنبال سوار نظام پیش راند.

سواره نظام ایران چون بنزدیکی دژ کافرقلعه رسید نخست پل کوسویه را پس از یکرشته زد وخورد با گشتیهای دشمن، بچنگ آورد.

پس‌از بدست آوردن پل که برای ارتش نادر بی‌اندازه اهمیت داشت نادر خود بدانجا رسید و بدون‌درنگ به‌آرایش جنگی پرداخت وجنگ‌هم در گرفت. پیادگان‌افغانی درآغاز جنگ باشمشیر به جناح راست ستون نادر حمله نمودند وتوپخانهٔ ایران ستون‌پیادهٔ آنها را زیر آتش گرفت ولی پس‌از اینکه دشمن با پیادگان اردو درآویخت از شلیك خودداری نمود. حملهٔ بیباکانهٔ افغانیها درپهلوی راست ستون پیادهٔ ایران بسیار شدید و چیزی نمانده بود که با شکست آنها جنگ بپایان برسد ولی‌ناگهان نادر با یکدسته سوار شمشیر کش بکمك پیاده‌های خود آمد وبدشمن حملهٔ سختی کرد. سواران ایران‌برافغانیها فشار زیادی وارد ساختند ولی پیاده‌های افغان با سماجت می‌جنگیدند و بیداد میکردند، بطوری‌که‌در گرماگرم جنگ ودر آن حمله پای راست نادر زخم نیزه‌ای برداشت‌ولی‌وی همچنان سواره به‌جنگ ادامه داد. پس‌ازنیم‌ساعت نبرد بسیارخونین وجانبازی فداکارانهٔ سواران ایران، ستون حملهٔ افغانیها درهم شکست وپس نشست وبه علت‌مقاومت‌بی‌باکانهٔ سربازان افغانی در این جنگ آسیب بزرگی به پیادگان ایران رسید وانبوهی از آنان بدست دشمن کشته شدند، ولی در عین حال بعلت پایداری نیروهای ایرانی، افغانیها تا دژ کافرقلعه پس کشیدند ودر تاریکی شب ازکنار رودخانه بسوی کوسویه وهرات رانده شدند و دژ کافرقلعه راتخلیه نمودند. روزدیگرسوارنظام ایران پس‌ازگرفتن‌دژ کافرقلعه بسوی جنوب رهسپار شد وجادهٔ فراه ــ کوسویه را اشغال نمود.

شامگاهان از حاجی‌خان بیك گزارش رسید که کلیهٔ نیروی عبدالغنی خان افغان و ذوالفقارخان ازجنوب بسوی کوسویه به پیش میآید. نادرهم برای اینکه ازپیوستن ستونها بیکدیگر جلو گیری نماید وآنها را یك‌یك ازمیان بردارد فرمان حمله باردوگاه کوسویه را داد.

توپخانهٔ هردوسپاه به تیراندازی وشلیك اردوگاههای یکدیگر پرداخته وخود نادر

با سوارانش یورش بسیارسختی بدشمن آورد. نیروی اللهیارخان پس از دادن کشته‌ورخمی بیشماری پشت بمیدان‌جنگ نموده شتابان بسوی هرات گریخت.

دراین جنگ‌ها‌ستون اللهیارخان چنان شکستی خورد که بدون کمک‌دیگر نمی‌توانست کمرراست کند. پس برای اینکه نیروی ایران را تارسیدن ستون دوم معطل کرده باشد، نماینده‌ای نزد نادر فرستاد وپیشنهاد صلح نمود، اما بدلایلی نادر نمایندهٔ آنها راپذیرفت وبارذوی خسته وکوفتهٔ خود فرمان‌آسایش داد. درهمان هنگامی که گفتگوی صلح آغاز و سپاهیان ایران زین از اسب‌ها بر گرفته بودند ناگهان از پشت اردوگاه ایران سواران افغان با شمشیرها هجوم سختی آوردند و جنگ‌ادهشتناکی در گرفت. در گیرودار جنگ نیروی ایران بدستورنادر باشیپورهای شادمانی هوراکشان بسوی سواران مهاجم تاخت آورده ودستهٔ بزرگی از سواران افغان راکه دست وپای خود را گم کرده بودند بخاك وخون انداختند.این تمهید واین شیوهٔ جنگی نادر بسیار سودمند واقع شد زیراوریادهای جنگجویان بیمی دردل سواران افغانی افکند چون نمی‌دانستند علت شادی دشمن‌چیست، ازاینرو سواران مهاجم افغان باحالت پراکنده وفرار بسوی دروازهٔ هرات گریختندوچون دراین هنگام ستون دوم افغانیها نیزبه سوارنظام ایران برخورد وصدای شلیك وتفنگشان از دور بگوش می‌رسید نادر از دنبال کردن دشمن خودداری کرد ولی یکدسته کمکی برای حاجی‌خان‌بیك فرستاد.

دراینحال ستون دوم نیروی افغان پس از اینکه به‌سواران ایران برخورد نمود بی‌درنگ حمله راآغازکرد. حاجی‌خان‌بیك همهٔ حملات دشمن را دفع نمودولی‌همینکه خواست‌بدشمن یورش برد، ناگهان بادگردآلود سختی وزید ومیدان جنگ را گرد وغبار تیره‌ای فراگرفت. و چون این باد تا دوروز بهمان سختی می‌وزید و هیچیك از دولشگر نتوانستند ازجای خود بجنبند جنگ بطورطبیعی‌متوقف شد.

دراین میان اللهیارخان با عبدالغنی وچند تن ازسردسته‌های افغانی درهری‌چشمه واقع دربیرون دروازهٔ هرات باردوگاه نادر آمدند واز وی درخواست کردندکه پیمان صلح بسته شود. نادر پیشنهاد آنها را بشرط تسلیم توپخانه پذیرفت. چـون این هیئت بازگشتند فرستاده‌ای ازنزد ذوالفقارخان رسید وبرای اللهیارخان پیغام آوردکه‌ازتسلیم خودداری نماید. چون بزودی بکمك اوخواهد رفت. اللهیارخان ازکـردهٔ خود پشیمان شد واز تسلیم توپخانه سرباز زد.نیروی ذوالفقارخان نیمه شب از بیراهه بسوی دروازه جنوبی شهرپیش‌آمد وازپشت‌آبادی شکیبان گذشت وبه نیروی اللهیارخان پیوست، در بامدادان نیروی افغان با اسلحهٔ سرد باردوی ایران حمله نمود ونادر برای اینکه آخرین مقاومت دشمن را بآسانی درهم بشکندبه نیروی سواره‌که در راه فراه بود دستورپیشروی

بسوی شهر را داد وسپس بکمك دسته‌های کوچك سواره و آتش توپخانه تمام سپاهیان دشمن رابمیدان جنگ کشانید. ستون پیاده از پیش وسواره ازجناح راست به‌افغانها حمله‌ور شدند وچهار یورش پیاپی دشمن را که بامتهای رشادت بعمل آمده بود خنثی نمودند سپس باحمله‌ای همه جانبه افغانها راسوی دروازهٔ هرات عقب راندند. بیرون دروازه بازهم سواران افغان چندبار به دسته‌های پیادهٔ ایران یورش آوردند ولی بدون آنکه‌ازاین کارسودی ببرند بشهر پناهنده شدند. همانروز توپخانهٔ نادر بسختی شهر را زیر آتش گرفت وآسیب بسیاری بخانه‌ها وساختمانهای شهر رسانید. مردم شهرسراسیمه وپریشان شدند وبه اللهیارخان فشار آوردند که شهر را تسلیم نماید وبیهوده یکمشت مردم بیگناه را بکشتن ندهد. اللهیارخان نیز نماینده‌ای نزد نادرفرستاده ونامه‌ای باین عنوان نوشت:

«تیره‌های افغانی غلزائی‌وابدالی هردو ازرعایای‌کشورشاهنشاهی»
«ایران بوده وهستند. غلزائیهای نابکار آغاز خیانت نموده نخست»
«بشهر قندهار وسپس به‌اصفهان چیره شدند ولی تیره ابدالی بهوا-»
«خواهی‌کشور شاهنشاهی با غلزائیها همواره درجنگ‌وستیز بوده»
«ومیباشد. اینك ازسپهسالار توانای ایران درخواست‌مینمائیم گناهان»
«گذشتهٔ ما را بخشیده وخیره سران غلزائی راکه‌خیانت وناسپاسی»
«نموده‌اند بپاداش رفتار ناهنجارشان برساند. تیرهٔ ابدالی همیشه»
«حلقهٔ‌بند گی آن‌سردارشجاع رادر گوش‌نموده‌وبرای‌جانفشانی‌درراه»
«پیشرفت نیروی پیروزایران‌آماده خواهد بود.»

پس‌ازاین پیغام سی تن از بزرگان شهر باپیشکشهائی چند به اردوگاه‌ایران‌آمدند. نادرچند تن ازسرداران افغانی را درارتش خود پذیرفته‌وباوجود مخالفت‌شاه طهماسب دوباره سرداراللهیارخان رابفرمانداری‌هرات بر گماشت وفراه رانیز باو اسپرده گشایش هرات ببهای جان سه هزار سرباز فداکار ایرانی تمام شد و اردوی ایران پس از دوماه راهپیمائی و جنگ بمشهد بازگشت در مشهد نادر برادرش ابراهیم‌خان را بفرمانفرمائی خراسان گذاشت وخود بجنگ اشرف افغان شتافت.

نبرد با اشرف‌افغان: اشرف افغان‌که ازپیشرفتهای نادر و بزرگ شدن ارتش او متحیر شده بود میدال افغانی سردار خود را با سواره نظام‌افغان از راه جلگهٔ خوار و قشلاق بسوی سمنان ودامغان ازپیش فرستاد وخودش نیز ازدنبال وی بانیروی پیاده‌نظام روان گردید. سواره نظام افغان بسوی مشهد پیشروی نمود و سرانجام با اردوی نادر در

مهماندوست (نزدیکی سمنان) برخورد نمود. تعداد سپاهیان ایران (سواره و پیاده) سی‌هزار ونیروی دشمن نیز بهمین اندازه بود. بامدادان ارتش ایران درسه ستون بشرح زیر آرایش جنگی یافت.

ستون یکم: درجناح راست جبهه بفرماندهی گرجی خان.

ستون دوم: درمرکز بفرماندهی حاجی‌خان بیك.

ستون سوم: درجناح چپ بفرماندهی سردارعلیخان ابدالی.

وخود نادر که فرماندهی توپخانه وسواران را به عهده داشت به سپاهیان دستور داد بدون اجازهٔ فرماندهی ارتش ازجای خود حرکت نکنند ولی بعد ازظهر روز بعد به نیروی افغان حمله نمود. سواره نظام ارتش دشمن بستون پیادهٔ ایران که در مرکز بود تاخت‌آورد وسرگرم جنگ‌وکشتار شدکه بفرمان نادرنیروی‌سوارهٔ ایران‌هم‌ازجای کنده شد وباسواران دشمن درگیر گشت ونخستین حملهٔ دشمن بدینگونه دفع شد.

در یورش دوم افغانها سه ستونه شدند وحملهٔ بسیار سختی نمودند، این درگیری فقط ده دقیقه دنباله داشت. کشتار بسیار خونینی درگرفت. در درهٔ تجر کشتگان بسیاری روی هم توده شدند وسواران هردولشگر بیداد نمودند. منظرهٔ میدان جنگ بسیاردهشتناك ومرگبار بود. برخورد اسلحهٔ جنگجویان وشیههٔ اسبان بهم درآمیخته وغوغائی برپاکرد. بیشتر سواره نظام افغان که بهترین جنگجویان اشرف بودند در این حملهٔ دهشتناك بخاك افتادند ولی بازهم نتیجه معلوم نبود. دریك یورش همه جانبه، اشرف برای‌آخرین باربا تمام نیروی سواره وپیادهٔ خودحملهٔ دهشتناکی نمود. توپخانهٔ ایران به شدت‌ستونهای مهاجم را زیرباران گلوله‌گرفت ولی با اینهمه افغانها پیشر می‌آمدند، گوئی از مرگ پروا ندارند. آنان نیز همانند نیروهای ایرانی بی‌باك بودند. نادرچون دشمن راتا این اندازه جسور دید فرمان داد شیپورحملهٔ سواره نظام را بنوازند و سواران ایران بشتاب رو بدشمن‌آوردند وازجناح راست دشمن و بالای درهٔ تجر حمله کنند. نیروی پیاده نیز دراین هنگام ازجناح مرکزی یورش‌آورد، ودشمن محاصره شد. این نقشه مؤثرواقع شد چون به‌محض آن که توپخانهٔ ایران از بالای تپه‌های میدان جنگ دشمن را زیر باران گلوله گرفت، توپخانه افغانهاکه پس‌از حملهٔ سواران ایران آسیب بزرگی دیده بود، خاموش شد.

نیروی ایران ازهرسو بدشمن فشارآورد وخود نادر بدرون‌آبادی مهماندوست‌رفت وبکمك چهارتوپ سبك دیوار آنرا خراب نمود تاپیادگان ازراه‌آبادی پشت سرازعقب به دشمن حمله برند. افغانها درپشت‌آبادی وکناردیوار بدور پرچمدارخودگردآمدند و

هنوز سرسختانه می‌جنگید. اشرف که از بالای تپه‌های غربی میدان جنگ را تماشا می‌کرد چون کار سپاهیانش را سخت دید توپخانه و اردوگاه خود را گذاشت و عقب نشست. نیروی افغان ناشامگاهان درجنگ و گریز بود و چون هوا تاریک شد جنگ بفردا افتاد. کشته‌های هردوسپاه بسیار بود چندانکه گاهی چندین تن از پیاده و سوار روی‌هم ریخته شده بودند. بیش از نیمی ازجوانان افغانی که بهترین سربازان سوار و پیادهٔ اشرف بودند با گروهی از افسرانش دراین جنگ کشته شدند.

افسران زبده جان باختند وسرانجام اشرف نتوانست مقاومت کند بنابراین باده‌هزار تن ازسپاهیان پراکنده و پریشان خود بسوی تهران فرار کرد. این تنها کاری بود که او می‌توانست پس از آن شکست کمرشکن بکند. این پیروزی گرچه برای نادر گران تمام‌شد ولی هم روحیهٔ افغانها را خراب کرد وهم ارتش او را به پیروزی قطعی امیدوار نمود؛ گذشته ازاین نادر با بدست‌آوردن توپخانه اشرف رشتهٔ امید او را ازهم گسیخت.

دومین نبرد نادر با اشرف: شکست ناگهانی اشرف در مهماندوست برای افغانها آبرویی برجای نگذاشت روحیهٔ دشمن متزلزل و مردم ایران آشکارا بدشمنی با آنها برخاستند. پس ازاین پیروزی درخشان نادر سوارانی چند به شهرستانهای شمالی گسیل داشته ازبرادران وبهادران ایرانی‌خود برای ریشه‌کن‌نمودن قطعی افغانیها کمک‌خواست. به نیروی پادگان شهرساری درمازندران دستورداده شد که ازراه درهٔ فیروزکوه بسوی جاده تهران ـ مشهد پیشروی نمایند. جنگجویان ایرانی چون خبر پیروزی سردار رشید خود را شنیدند ازپیروجوان به اردوی نادر روآوردند وبه وی پیوستند. سپس نادر چند تنی دیگر ازسواران را بشهرستانهای شمالغرب و مرکز و جنوب کشور فرستاده با دادن مژدهٔ پیروزی خود همه توده را به‌آتیهٔ درخشان‌تری امیدوار نمود. ازیکسو اشرف افغان پس‌ازشکست مهماندوست بسوی تهران رو آورد وآبادیهای میان‌راه راویران‌وگروهی از برزگران بیچاره وبیگناه را ازخشم بکشت. اصلامخان افغانی فرماندارتهران چون ازشکست اشرف آگاه شد باهشت هزار نیروی پادگان شهرونه عراده توپ سبک که‌داشت بسوی درهٔ خوار برای کمک به اشرف شتافت. بدینگونه دوباره نیروی اشرف به هیجده هزارتن رسید ودرسر درهٔ خوار آرایش جنگی گرفت ومنتظر رسیدن نادرشد. سردرهٔخوار که درتاریخ ایران باستان آنرا «دربند خزر» یا «دروازه شرق و غرب‌آسیا» می‌نامیدند* دره تنگی است پرپیچ وخم که ازشمال وجنوب بکوههای بلند پیوسته است. کف دره هرچه بشرق می‌رود شیب آن بیشتراست ودرجنوب‌آن ازراه‌کویر جاده بیابانی دیگری‌این دره را دور زده به دهنهٔ غربی‌می‌رسد که تنهاازاین راه‌می‌توان بدهنه غربی راه یافت. اشرف

برای اینکه بهتر بتواند با نیروی کم خود ارتش نادر را خسته و سپس نابود نماید این تنگ را برای جنگ برگزید و چون نیروی نادر نمی‌توانست با سازمان ستونی از دره بگذرد ناگزیر بود با اشرف دست بگریبان شود. با چنین آرایش جنگی اردوی ایران بدامغان رسیده سپس بسوی سمنان رهسپار گردید و پس از ۶ روز راه پیمائی به دشت خوار رسید. دراینجا نیروی مازندران نیز به نادر پیوست. نادر پس از اینکه از اردوگاه افغانیها بخوبی آگاه شد بهترین شیوه‌های جنگی خویش را بکار برد بدینگونه که چون دانست هجوم با تمام سپاهیان از راه دره جز دادن کشتهٔ بسیار سودی دربرنخواهد داشت ازاینرو بستون سوار دستور داد که از راه کوبر کوههای جنوبی دره و کوه نمك را دور زده بسوی دالان غربی دره پیشروی نماید صد تن ازسواران را نیز از تپه‌های شمالی پیش فرستاد که ازدماوند ـ جاجرود وسرخ حصار گذشته باگردآوردن سواران بومی از آبادیهای میان راه بسوی تهران پیشروی نمایند.

ستون بزرگ نیز با چهارده‌هزار پیاده درچهارستون به‌دره روآورده‌ونیمه‌شب بدهنهٔ دره رسید. پس از اینکه نیروی ایران نزدیك دهنهٔ دره رسید ناگهان چندین دسته از افغانیها که بخوبی تپه‌ها و دره‌های آنجا را می‌شناختند بستونهای پیاده هجوم آوردند و دراین هجوم نابهنگام آسیب بزرگی به‌پیادگان ایران رسانیدند. جنگ درتاریکی شب درگرفت. سپاهیان نادر برای اینکه ازدادن کشته جلوگیری شود روی جاده بهم فشرده شدند وبدون اینکه بتوانند دشمن را به‌بینند دفاع کنند پریشان شدند درهم ریختند.

کار پیادگان ایران دراین هنگام بسیارسخت‌ودشمن ازاین شبیخون‌کاررا برسپاهیان نادر چنان تنگ‌نمودکه اگرابتکار نادر نبود بیم آن می‌رفت که ایرانیها تار ومارشوند.

دراین‌گیرودار که امیدی برای سپاهیان‌نادر نمانده بود وهمه دست وپایشان راگم کرده بودند نادر بهمراهی‌جلال خان ابدالی و دویست تن از سربازان برجستهٔ خود از روی بریدگی جاده وپشت تودهٔ انبوه‌کشتگان دور زده به دنبالهٔ ستون حملهٔ افغانی‌ها فشار آورد. افغانیها بگمان اینکه نیروی بزرگی از پشت بآنها حمله‌ور شده ومحاصره خواهندشد بشتاب‌دست ازجنگ کشیدند و بسوی دره پس رفتند‌وستونهای‌پیاده ازدستبرد دشمن ایمن ماند.

جنگ شبانه بـا همین ابتکار بی‌باکانهٔ نادر بپایان رسید و دشمن ازدره بـدرون سنگرهای خود رفت ولی درعین حال شمارهٔ زخمی وکشتگان پیاده نظـام ایران بسیار سنگین‌بود.

دراین نبرد مجدد نیروی ایران برای نخستین بار بدشمن یورش آورد. سنگرهای

دشمن بسیار مستحکم و تیراندازی تفنگداران افغان سربازان پیاده ایران را زیر رگبار گلوله گرفتند. سرانجام نادر برای یکسره کردن کار جنگ با همهٔ سربازانش درسه ستون به‌جناح راست وچپ و مرکز نیروی اشرف‌فشار آورد. سربازان ایران بسنگرهای دشمن ریختند و جنگ خونینی در گرفت. با این فداکاری بی‌مانندویورش دهشتناک هرسه‌ستون دشمن یکباره‌شکست‌یافت‌واشرف برای‌اینکه‌محاصره نشود پس‌از دادن کشتهٔ‌فراوان بادستهٔ کوچکی از افغانیها بدرون تنگه پس نشست وافغانیها نیز باجنگ و گریز خودرا بدرون دره‌کشانیده بسوی‌تهران گریختند. نادر دستور تعقیب‌داد ونیروهای ارتش ایران‌دسته‌های پراکندهٔ دشمن راکه درکوههای پیرامون دره آواره و سر گردان بودند دنبال و دستهٔ بزرگی را دستگیر نمودند. این‌فرمان نادر ضربهٔ سختی‌بود چون نیروی حاجی‌خان‌بیك پس‌از رسیدن به‌دهنهٔ غربی دره آبادی ایوانکی (ایوان‌کی) را اشغال‌کرد و همهٔ بنه و خواربار افغانیها را بچنگ آورد، سه روز بعد نیروهای دیگرهم به‌آنها رسید. اشرف افغان پس‌از اینکه به‌تهران رسید گروهی ازسران وبزرگان شهر راکشت و به قم رفت. سه‌روز بعد نیروی نادر با سه ستون بسوی تهران رهسپار وشب بعد به‌تهران رسید.

سومین نبرد نادر با اشرف افغان:

نیروی نادر پس‌از ۵ روز راه‌پیمائی به‌قم رسیده وبسوی کاشان رهسپار گردید. دراین هنگام ارتش نادر روبهمرفته دارای سی ودو هزار سرباز سواره وپیاده وبهمراه توپخانه بود. این ارتش پس‌از شش روز راه‌پیمائی پی درپی به آبادی مورچه خورت (۵۵ کیلومتری شمال اصفهان) رسید و بآرایش جنگی پرداخت.

میدان جنگ مورچه‌خورت ازغرب تپه‌های بلند و ازشرق بدشت همواری‌پیوسته بود. توپخانهٔ اشرف دربالای تپه‌های غربی جایگزین وبهمهٔ میدان جنگ مسلط بود. نیروی اشرف روبهمرفته با پنجهزار نیروی کمکی‌عثمانی به‌تعداد بیست هزار بفرماندهی شخص‌اشرف، افسران‌سیدال (فرمانده سواره‌نظام) واسلامخان‌فرماندار پیشین تهران‌بود.

جنگ پیش‌ازظهر آغاز شد، توپخانهٔ هردو سپاه تا ظهر میدان جنگ را زیرآتش گرفتند ولی هیچیك ازدو نیرو پیشدستی نمی‌کرد. هنگام‌ظهر نادر برای ستونهای‌ارتش پیغام فرستاد همینکه پرچم ارتش افراشته شد بدون‌درنگ همگی با شمشیر بسوی دشمن حمله نمایند. پس‌از نیمساعت پرچم ارتش را برافراشتند وستونهای نیروی نادر یکباره ازجاکنده شدند وبدشمن تاختند ولی‌افغانیها بادادن کشتهٔ سنگین این‌حمله را دفع‌نمودند و پس‌از دو ساعت درگیری‌سربازان پیادهٔ ایران ناگزیر دست از اسلحهٔ سرد برداشتند و

با تفنگ و تیراندازی بجنگ پرداختند. شدت جنگ اوج گرفت و پس از یک ساعت نیروی نادر باز حمله نمود. روحیهٔ سربازان ایرانی بی‌اندازه خوب و گذشته از آن کامیابیهای پی در پی آنها چنان آنها را بی‌پروا نموده بود که مرگ را ریشخند نموده با سینه‌های گشاده و شمشیرهای آخته بمیدان می آمدند. سواره‌نظام ایران با فریادهای شورانگیز از جناح راست دشمن دور زده کوشش مینمود که دشمن را از روبرو، پهلو و پشت‌سر محاصره نماید. این جنگ را می‌توان یکی از شاهکارهای ارتش نادر دانست زیرا سربازی که از مرگ نهراسد از جنگجوترین دشمنان خود بیمی بدل راه نخواهد داد، نیروی باطنی وعشق به وطن مرگ نمی‌شناسد. بهرحال همینکه سواره نظام ایران به پیشروی دورانی خود پرداخت هنگهای پیاده نیز ازمرکز فشار سختی آوردند و پیش رفتند و در گیری دهشت‌آوری در گرفت. چیزی‌نمانده بود که دشمن ازچهارسو محاصره ونابود گردد. درتمام این نبردها شخص نادرکه از بالای تپه بخوبی میدان جنگ رااداره می‌کرد از بیباکی ودلیری سواره نظام اندیشناک شده بدون درنگ باسواران گارد خود بکمک شتافت. سربازان دشمن با جانفشانی و کوشش بسیاری می‌جنگیدند ولی این ایستادگی بیهوده بود، سیدال که رفته رفته نا امید می‌شد باهمهٔ سوارانش به‌نادرکه‌تازه بمیدان جنگ رسیده بود حمله‌کرد. دراین‌میان حاجی‌خان بیک که از بی‌پروائی سواران افغان سخت هراسیده بود برای اینکه گزندی بفرماندهی سپاه نرسد چند دسته‌ازبهترین سواران شمشیرزن خود را بکمک نادر فرستاد. سواران افغان ازچهارسو محاصره شدند ویایک یورش بسیار هولناک گارد نادرکه آمیخته با غریو شادی و فریادهای جگرخراش بود بسیاری از افغانها بخاك وخون افتادند. نیروی مرکزی وغربی جبهه دشمن‌چون دید که سواره نظام نابود شده بشتاب‌ازمیدان جنگ بیرون‌رفت وبسوی جاده گریخت‌وجانی از آن کشتارگاه بدر بردند.اشرف با ازدست دادن آخرین توپخانهٔ خود وبرجای گذاشتن اردوگاهش بادلی پردرد وخشمگین بسوی اصفهان گریخت. گروهی ازسپاهیان عثمانی که به‌کمک‌اشرف‌آمده بودند اسیروزنده دستگیرشدند وجنگ بپایان رسید.

نادر نخستین‌کاری که‌کرد این بود که سپاهیان عثمانی رانوازش‌نموده‌پس‌ازگرفتن اسلحه‌آزادشان نمود که‌بکشورخودباز گردند. سپس فرمان دادهمهٔ بنه واردوگاه‌افغانیان رادرمیدان جنگ روی‌هم ریخته‌آتش زدند. سپس‌فرمان حرکت دادوارتش ایران بسوی پایتخت رهسپارشد.

فریاد «زنده‌باد سپهسالار ایران» رستاخیزی در شهر برپا نموده بود وپرچم پیروز نادری برفراز دروازه‌های شهراصفهان افراشته شد.

بدینگونه نادر پس از هفت سال و ده ماه و نیم شهر اصفهان پایتخت کشور را از از افغانیها بازگرفت و روز جمادی‌الاول سال ۱۱۴۲ شاه تهماسب دوم صفوی در میان هلهله وغریو شادمانی مردم وسپاهیان به اصفهان رسید.

آخرین جنگ نادر با اشرف افغان در زرقان و پل فسا:

اشرف پس‌ازشکست مورچه خورت مانندگراز تیرخورده خودرا باصفهان رسانیده نخست شاه‌سلطانحسین بیچاره را درکاخ خود بکشت. آنگاه بیش از سه هزار تن از مردم شهررا نیزازدم شمشیر گذرانیده بازماندگان دودمان صفوی را اززن ومردبانقدینه و جواهر خزینه پادشاهی برداشته بسوی شیراز گریخت.

نادرپس از ۴۰ روز توقف درشهر وبهبودی حال سپاهیان‌که بی‌اندازه خسته و کوفته بودند روز ۳ جمادی‌الثانی سال ۱۱۴۲ هـ ـ ق در سرمای سخت زمستان برای یکسره‌کردن کار اشرف از راه ابرقو و مشهد مادرسلیمان به آباده رسیده از آنجا نیز بسوی مرودشت و دشت زرکان که اردگاه اشرف بود رهسپار گردید. زرقان آبادی بزرگی است در ۳۲ کیلومتری شمال شیراز وکنار جاده شوسه مرودشت به شیراز واقع است ـ فرصت شیرازی درکتاب آثار عجم ساختمان آنرا به لهراسب نسبت میدهد. این آبادی در دامنه جنوبی‌کوه سنگلاخی است وبنا بگفته فرصت در بالای کوه میدانی بزرگ است‌که خرابه‌های چند بارو درآن دیده میشود. زرقان معرب زرکان است.

نادربعدازظهر روز دهم همان ماه پس از هفت روز راه پیمائی بدشت زرکان رسید، اما پیش ازاینکه بتواند آرایش جنگی بخود گیرد افغانیها بوی حمله‌کردند. پیاده نظام دشمن ستون بزرگ نیروی نادر را ازهم شکافته وبه مرکزسپاه رسید وجنگی بسیار سخت درگرفت.

نادر از گستاخی افغانیان سخت خشمگین شد وفرمانداد توپخانه ستون مهاجم را را بشدت هرچه تمامتر تیرباران نمایند و درهمین گیرودار سواره نظام را از راه دامنهٔ کوه بمیدان جنگ تاخته با سواران افغانی درآویختند. ناگهان سواران نادر بایک‌حملهٔ بیباکانه خود دشمن را پس نشاندند و به جناح راست ستون پیادهٔ افغان حمله نمودند. سیدال‌که دراین‌جنگ نیز فرماندهی سواره نظام‌را داشت چندبارحمله‌های پی‌درپی‌نمود، اشرف نیز کوشش میکردستون مرکزی را بشکافد وخودرا به پشت نیروی ایران‌برساند، ولی سواران ایران پس از اینکه ستون پیادهٔ اشرف را پس نشاندندشکافی در میان ستون بازکرده پشت سرنیروی افغان راگرفتند و هنگهای پیاده نیز به پیروی پیشرفتهای

سواره‌نظام هجوم همگانی برده بجنگ پرداختند. جنگ غیر مترقبه‌ای در گرفت و روز بپایان رسید و هوا رفته رفته تاریك شد، نزدیك شامگاه شکست در میان نیروی افغان افتاده گروهی از سپاهیانشان بی‌آنکه از فرماندهانشان اطاعت نمایند پا بگریز گذاشتند. هنگهای پیاده نیز با برجای گذاشتن کشته‌های انبوهی با جنگ و گریز پس کشیدند و ایرانیان آنانرا دنبال کردند. اشرف پس از اینکه کاملاً نا امید شد با سواران گارد خود بسوی شیراز گریخت و سواران نادر او را تا دوازده کیلومتری شهر دنبال نمودند. جنگ وکار اشرف تمام شد در آن جنگ بیش از پنج هزار تن از افغانیها کشته یا زخمی و یا اسیر گردیدند. روز دیگر سیدال بنمایندگی اشرف باردوگاه ایران آمده از سپهسالار ایران زینهار خواست ولی چون پیشنهادهای نادر بسیار سنگین بود افغانیها روز دوازدهم ماه ازشهر شیراز بسوی فسا گریختند. سوار نظام ایران دشمن را تا نزدیکی پل فسا دنبال نمود ولی چون بی‌اندازه خسته بودند ازجنگ خودداری و بهمین اندازه که تا رسیدن نادر از گریختن دشمن جلو گیری بعمل آید اکتفا نمودند.

نادر بزودی سررسیدو بسواران گاردفرمان حمله داد. نیروی افغان بیش ازپنجهزار (۵۰۰۰) تن نبود. اشرف درپهلوی راست و سیدال درپهلوی چپ آمادهٔ دفاع ایستادند اشرف از سپهسالار ایران در خواست صلح نمود ولی نادر خواهش او را بسختی رد نموده و گفت:

اشرف افغان خود باید نزد من بیاید و تسلیم شود.

اشرف که دردل قصد دیگری داشت بجای تسلیم شدن، فرمان حمله داد. در آن هنگام هوا منقلب بود و باران سختی می‌بارید (در هنگامی که نادر با اشرف در اطراف شیراز می‌جنگید، از سالهایی بودکه درفارس مخصوصاً شیراز باران بی‌سابقه‌ای بارید و مردم تا سالهای بعد خاطرهٔ آن بارانها را فراموش نکردند) درپی حملهٔ اشرف افغان نادرکه وضع را چنان دید، فرمان هجوم ویورش همگانی داد سپاهیان اشرف در کمتر ازپنج دقیقه از هم پاشیدند. درپی این شکست فرار اشرف ونفراتش ایجاد نوعی سراسیمگی وآشوب کرد، چون راه‌عبور وفرارآنان پلی بودکه یکی چند نفر بیشتر نمی‌توانستند از روی آن عبورکنند بنابراین ناگزیر خود را به رودخانه انداختند. از آنجاکه افغانها با زن وبچه وتمام افراد فامیل ازجایی بجای دیگر می‌رفتند نقل وانتقال وجابجایی این افراد درکمال سختی ومشقت صورت می‌گرفت، ودر جایی‌که سربازان پیروز در تعقیب آنان بودند راه فرار هم بسته شده بود، بنابراین چاره‌ای جز زدن به آب رودخانه باقی نماند. سرمای زمستان وباران‌وبرف وروحیه در هم شکستهٔ نفرات

اشرف را نمی‌توان در اینجا به درستی منعکس نمود ، مرگ داوطلبانه و اجباری‌شاید عبارتی باشدکه بتوان حال‌کلی آنانرا با آن توصیف نمود .

سواران گارد ایرانی به پل هجوم می‌آوردند و‌به‌افغانها امان نمی‌دادند، البته‌اگر اشرف افغان در آن لحظه کـه صلح طلبید دست بـه حمله ‌می‌زد سرنوشت افـرادش به این روز نمی‌افتاد ، سربازان ایرانی‌که هفت سال ویا بیشتر افغانهای بیگانه را در دل‌کشور تحمل‌کرده بودند، بیش از آن نمی‌توانستند شاهد حضور ظلم و جور بیگانگان باشد ، چه صبر و تحمل هم حدی دارد .

خود اشرف هم راه فرار را درپیش‌گرفت وبه‌لار رفت اما قبل ازآنـکـه بـه سرنوشت وپایان‌کار اشرف افغان بپردازیم بعد ازهفت سال به اصفهان می‌رویم تاببینیم شاه طهماسب چگونه وارد شهر خود شد و بـنگانش را در چه حالی دید . خوشبختانه این قسمت از تاریخ را ناظری‌که خود شاهد صحنه‌های آن بوده است برای مـا شرح می‌دهدکه سندی با ارزش و گزارشی ارزنده است . ۱ . دوکلوستر می‌نویسد :

«... این قسمت ازیك یادداشت تاریخی‌درباره‌ٔ شکست‌یاغیان‌ایران»
«وارتقاء شاه طهماسب اقتباس شده ومنسوب به M.D.G. است که»
«خود شاهد عینی بوده وتحت عنوان :»
« Memoire historique sur la defaiter des »
«rebelles perse etl elevation de shah thamasb»
«که در سال ۱۷۳۱ ـ میلادی مصادف بـا ۱۱۱۰ ـ خـورشیدی»
«بچاپ رسیده است .»

نادرکه با پیروزی سپاه‌افغان راپراکنده ساخته بودبـسرعت بازگشته به‌شاه‌طهماسب ملحق شد. نقشهٔ عملیات جنگی عوض ومحاصره شیراز بزمان دیگری موکول گـردیـد و و لشکر بسوی اصفهان حرکت‌کرد. ازمیدان نبرد تا اصفهان همه جا بیدفـاع و متروك ، روستاها ویران و خرمن‌ها وعلوفه‌ها سوخته بود. هنوز مسافت زیادی نپیموده بودند که ازهرسو ساکنین قریه‌که پس از شکـست افاغنه اغلب با اثاث و آذوقه خود در کوهـها پنهان بودند سرازیر شده انواع خواروبار و لوازم تبرید برای لشکر بیاوردند و عده زیادی از ایرانیان‌که تا آن زمان از ترس فعالیتی نداشتند و یا به افاغنه پیوسته بودند دسته دسته بسپاه شاهی می‌پیوستند . این سپاه بدون برخورد به مانعی به حوالی اصفهان

رسید. برای اینکه اطمینانی حاصل آید دسته‌ای پانزده‌هزار نفری به‌فرح آباد فرستادند. این خانهٔ زیبا و عشرتسرای شاه حسین هنگام محاصره اصفهان اردوگاه افاغنه گشته بود وپس از غارت و تخریب آنرا متروك گذاشته بودند. شاه با قسمتی ازسپاهیان بدانجا رفت وبلافاصله ازفرار افاغنه آگاهی یافت.

اشرف غاصب پس از بازگشت از نبردی که بشکستش پایان یافت چنین می‌اندیشید که فاتحین بزودی وی را در پایتخت مورد حمله قرار خواهند داد و درمیان ملتی که بشدت ازاونفرت دارند درامان نخواهد بود. لذا بتمام خویشان و اطرافیان خود فرمان داد درقصر مجتمع شوند وگرانبهاترین اشیاء را نیز با خود همراه آورند. شب اول دسامبر ۱۷۲۹ (۱۱۴۲ ﻫ.) آن مقدار طلا و نقره‌ای راکه توانسته بود جمع آوری کند با پرقیمت‌ترین اسباب و اثاث قصر و الماسهای تاج سلطنتی برداشته بهمراهی افراد خانوادهٔ محمود و خود وملکه‌های خاندان سلطنتی ازشهر بیرون رفت. چون این بربرها مردم را تهدید کرده بودند که درصورتی که آزاری بدانان رسد قتل عام خواهند شد همه منتظراین فاجعهٔ شوم بودند. مردم تمام مراقبت لازم را برای مصون بودن ازخشم وغضب افاغنه مرعی می‌داشتند. اما پس ازشکست چنان وحشت اضطراب آنان را فراگرفته بود که جز سالم ماندن خود بچیزی دیگر نمی‌اندیشیدند. آرامش وسکوت پس ازمراجعت اشرف جانشین آشوب و هیاهو وغوغا شد و همه را بشگفت انداخت وبخصوص هنگامی سخت متعجب شدند که خبر فرار آنان منتشرشد. دروازه‌های شهر باز و طهماسبقلی خان در رأس ده‌هزار نفر در میان تظاهرات شور وشادی توصیف ناپذیر وارد شهر شد. آوازه‌اش در تمام کوچه‌ها طنین‌انداز بود و مردم وی را ناجی خود خطاب می‌کردند؛ سه‌هزار افغان که نتوانسته بودند با اشرف حرکت کنند و در اندرون کاخ وضع خود را تحکیم نموده بودند پیشنهاد کردند اگر آنان را زنده بگذارند قصر را تسلیم خواهند نمود. ایرانیان با فریادهای بلند خواستار هجوم بقصر شدند تا باکشتار افاغنه انتقام ملت ایران را ازآنان بگیرند ولی نادرمخالفت نموده بدشمنان وعده دادکه اگر بیدرنگ تسلیم شوند فرمان حمایت آنان را از شاه خواهد گرفت. این شرط ازهردوجانب عملی شد. این چنین، شهر وقصر درعرض چندین ساعت ازتسلط افاغنه که هفت سال وده‌روز از ۲۳ نوامبر ۱۷۲۲ (۱۲ محرم ۱۱۳۵ ﻫ.) که در آن روز شاه حسین دروازه‌های اصفهان را بروی محمودگشود - تا ۳ دسامبر ۱۷۲۹ (۱۱۴۲ ﻫ.) یعنی تاریخ واقعه اخیر ادامه داشت آزاد شد.

هنوز سپاه در حوالی اصفهان اردو زده بود و شاه در فرح آباد انتظار ورود به پایتخت را می‌کشید. نادر تمام وسایل لازم برای استقبال وپذیرائی را در شهر منظم و

مرتب کرد و با صاحب‌منصبان نامدار لشکر خود ازشهر خارج شد وبحضور شاه‌طهماسب بیامد. از دور که وی را مشاهده‌کرد از اسب پائین آمد و چون دید شاه نیز می‌خواهد پیاده شود بسویش دوید تا از این کار باز دارد. شاه با ملاطفت گفت: «من عهد کرده‌ام بار اولی که ترا پس از راندن دشمن از پایتخت ببینم هفت قدم باستقبالت آیم». چون از اسب پیاده شد چند قدمی جلوتر رفت وپس از صرف قهوه هر دو سوار اسبهای خود شده راه شهررا پیش گرفته شاه طهماسب دررأس نیروهای احتیاط خودکه با نظام‌جنگی حرکت می‌کردند درحال پیروزی ودرمیان صدای آفرین وشادباش ملت وارد شهرشد. زبان ملت یارای بیان شور وشعفی راکه پس از هفت سال تجاوز ستمکارانه از دیدار مجدد فرمانروای ملی خود دست داده بود نداشت.

پس از آنکه مراسم تهنیت ازطرف طبقات‌مختلف دولت بعمل آمد شاه جـزبـه اندرون‌کاخ رفتن ودیدار افراد خاندانش آرزوئی دیگر دردل نداشت وعاطفهٔ فطری‌نیز خواستار همین بود. چون ازکشتار رقت آورشاهزادگان سلطنتی بدست محمود وازعهد شکنی اشرف خائن‌که علیرغم وعدهٔ خود شاه حسین را شب قبل از فرار بقتل رسانده و شاهزاده خانمها را همچون‌کنیزان سیه بخت با خود همراه برده بود آگاه شد شورو شعف حاصله ازفتح‌وپیروزی مبدل بغم واندوه‌گردید. شاه طهماسب خیال می‌نمودمادرش نیز دربین اسراست و سخت می گریست اما چون داخل حرمسرا شد اولین کسی که خود را معرفی کردکنیزی بودکه دستهای خودرابگردن اوانداخت وبا مهربانی گفت: «پسرم»! با اینکه درلباس کنیزی بود که شناختنش محال می‌نمود معهذا شاه درهمان لحظه اورا شناخت. این زن بی‌آنکه سایر زنان وخواجه سرایـان راز او را کشف کنند پیوسته بعنوان کنیزی خدمت کرده بود تا ستمکاران وی را نشناسند این عمل نمونهٔ بارزی از وفاداری است که نشان می‌دهدکه این اشخاص به انقلابی در آینده امید داشتند. نویسندهٔ این واقعـه قضیه شگفت آور دیگری نیز نقل می‌کند: «فرار ستمگر شادی و هیجان عظیمی درملکه ایجادکردومدت سه‌روز دیوانه شد وهنگامی شفای کامل یافت‌که پس ازتحمل‌ناراحتیهای فراوان پسرعزیز را درآغوش‌کشید».

شاه طهماسب برآن بود تا انتقام قتل پدررا ازاشرف نگیرد به استراحت‌نپردازد. کسی نمی‌دانست اشرف ازچه راهی رفته است. مطالب زیادی منتشرشد: برخی‌می‌گفتند از بیم خیانت اطرافیانش بصورت غلامی تغییر لباس‌کرده به دربار عثمانی پناهنده شده است وچون بموجب آخرین معاهدهٔ صلح چندین ولایت ایران را به‌آن دولت واگذار کرده بود خود را درخوراین حمایت می‌دید. بنظربعضی چنین می آمدکه چون درمدت حکومتش با ارامنه بدرفتاری‌کرده بود درراه تبریز بـدست آنـان بقتل رسیده است

افاغنه‌ای که دراصفهان مانده بودند می گفتند پس‌از آنکه حسین وصفی (پدر و برادرشاه) را بدست خویش بقتل رساند ازناامیدی خود را نیزدرایـران کشته است . اشرف بـا مهارت این اخبار را شایع کرده بود که ایرانیان درحالت ابهام باقی مانند و به تعقیب‌او نپردازند تا اینکه بتواند وقت لازم برای فرار کردن را داشته باشد . شخصی که خود را خیلی مطلع می‌دانست وشاید با اشرف دررابطه بود نزد نادر آمده و چنین اظهار کرد : «وی با تمام افاغنه‌ای که همراهش بودند به قزوین رفت تا خود را درامان نگاهدارد.» سردار ایران بزودی در رأس سپاه خود براه افتاد تا قزوین را متصرف شود و از فرار یاغیان نیز ممانعت کند . چند روز پس از حرکت ، نمایندگانـی از پادگـان قـزوین رسیدند وبدو اطمینان دادند که هرگز اشرف درشهر آنها نبوده و حتی ازآنجا عبور هم نکرده است .

فصل هفتم

نادر در مصاف با عثمانی‌ها

نیروهای عثمانی درزمان تهاجم افغانها همانطورکه گفته شد بارها شهرهای غربی ایرانرا اشغال کردند وهمواره درپی فرصت می‌گشتند که با استفاده ازهرج ومرج تاآنجا که برایشان مقدوراست پیشروی کنند. نادرکه نمی‌توانست حضور دشمن رادرخاک ایران تحمل نماید ابتدا درصدد برآمد با زبانی خوش بدون استفاده از زور عثمانیهارا ازایران براند. بهمین منظور برای عثمان پاشا که درآن زمان در همدان بسر می‌برد و یا بکلام دیگرآنجا را اشغال نموده بود نامه‌ای نوشت وآنرا توسط پیک‌های مخصوص خود بنام الله وردی بیک و محبعلی بیک زنگنه بـه عنوان ایلچی بـرای وی فرستاد. نامـهٔ نادر چنین بود.

«... چون دراین‌اوان نصرت‌نشان به‌امرملك منان ازدارلملك خراسان»
«با اخراج قاهره و با عاریان نادرعنان عزیمت‌بانواب‌کامیاب ضل-»
«اللهی به صوب عراق [اصفهان] معطوف فرمودیم و به‌توفیق قادر»
«لم یزل ولایزال اشرف ما تبعه ومتمردین‌آن دیار در هم شکسته از»
«ضرب شمشیر غازیان ظفر شعار اکثری که جان خود را از «هلکه»
«کارزار نجات داده وراه فرار پیش گرفته بودند درصحاری وجبال»

«متفرق و پراکنده گردیدند و دارالملك اصفهان و ممالك فارس و»
«مازندران راکه چندین سال بود درتصرف اعادی ومعاندین دولت»
«ابدقرین بود همگی را استرداد نموده و به‌تصرف درآورده نواب»
«اعلیحضرت شاهی را برتخت مملکت موروثی آبا واجدادی خود»
«برقرار نمودم، واین‌عقیدت شعار که ازهواخواهان آن اجاق است»
«قدم مردی در کارزار پردلی گذاشته حال خود را هدف شاهراه»
«دین و دولت ابدمدت نموده به اقبال خاقانی و توفیقات جناب»
«سبحانی حلقهٔ اطاعت وانقیاد در گوش سرکشان و متمردان ممالك»
«محروسه کشیده دمار از روزگارشان برآوردم.»
«چون اگرآن برگزیدهٔ خاندان آل عثمان، بجهت برهم خوردگی و»
«فتور دراین ممالك فرصت غنیمت شمرده باموجی از طالع رومیه»
«قدم درقلمروعلیشکر و خرم‌آباد نهاده بی‌بضاعتان و کم حوصلگان»
«که در ولایت مذکوره توطن دارند از عدم اصرار روزگار و»
«ناساعدی بخت ناسازگار طوق اطاعت بگردن انداخته در مقام»
«متابعت درآمدند، وآن عظمت دستگاهان ازننگ وناموس احتراز»
«ننموده، قدم درخانهٔ جمعی فقیران و بیوه‌زنان دور از خان ومان»
«رمهٔ بی‌شان گذاشته و تصرف نموده به‌کامرانی مشغول گردیدند.»
«مهذا دراین اوان فتح بنیان که پرتوعلم صاحبقرانی براین نواحی»
«افتاده بایدآن سلطنت پناه بدون مسامحه و تعویق در حرکت آمده»
«عازم صوب مقصد خواهندگردید. وهرگاه خلاف این عمل به‌عمل»
«آید به ضرب عمود خاراشکن که باصطلاح رومیه «توپوز» باشد»
«دمار از روزگار تو ولشگر روم درآورم.»

نادر نامه را بدست رسولان داد و روانه نمود. ایلچیان نادر ـ الله‌وردی بیك قزوینی ومحبعلی بیك زنگنه ـ به مقرعثمان پاشا والی همدان رسیدند و بعد از دریافت اجازه ملاقات نامهٔ نادر را باودادند رنگ پاشای مذکورمتغیر گردید و گفت.

ـ به‌نیروی اقبال ابد مال نواب سلطان‌احمد دمارازروزگار توپوزخان برآورم.

منظور از توپوزخان دراین‌جا نادراست، چون نادرهنگام نبرد عمودی دردست داشت که جنس‌آن ازطلای شش پر و دوار و دستهٔ آن را مرصع نموده بود وی در وقت درگیری

در پاره‌ای اوقات با آن می‌جنگید. نادر از جمله نادر سرداران جنگی است که در همان دوره زمامداریش شهرتش عالمگیر شد تا جائی که می‌بینیم سران دیگر ممالك بقدری به او توجه داشتند که حتی می‌دانستند با چه حربه‌ای می‌جنگد. نادر درهمان سالها یعنی در سال ۱۱۲۲ خورشیدی دراروپا به‌عنوان سرداری بزرگ معروف شد و کتابهای متعددی درباره‌اش نوشتند وجالب آنکه در زمان حیات نادر شهرتش همانند دلاوریش همه گیر شد. و ازهمین رو بود که دربار عثمانی او را توپوزخان نامید و به ایلچیان پیام داد که ما آماده جنگیم: عثمان پاشا فوراً برای آنکه غافلگیر نشود دست به تدارك جنگ زد. نخست فرح پاشا را که از سرداران بزرگ وبزرگان عثمانی بود و نواحی اردلان و گیلان را تحت تصرف داشت بهمراه چهارده هزار سوار سان دیده را آماده برای نبرد نمود. این عده در نهاوند مستقر شدند. و در واقع به عنوان نیروهای ذخیره بحساب می‌آمدند تا درصورت لزوم به جبهه‌های مورد نیاز بشتابند اما فرح پاشا، فرمانده این سپاه، ازاین سمت ناراحت شد و گفت:

ـ مگر من از عهدهٔ توپوزخان برنمی‌آیم که باید درحالت دفاع واحتیاط بسر برم، بمن رخصت دهید تا با اقبال قیصر روم [پاشای عثمانی] دمار از روزگارش بر آورم.

فرح پاشا بعد از این لاف وگراف فراوان ازهمدان عازم شد تا سرراه بر لشکر نادر بگیرد.

درآن روزگار که در مجلس عثمان پاشا این‌گفتگو صورت‌گرفت جاسوسان و سرهنگان نادرشاه هم درلباس مبدل حضور داشتند و در میان افراد مختلف خبرها را می‌شنیدند. آنان چون ازاین گفت و شنود مطلع شدند دوتن را برای دادن گزارش عازم ایران کردند. خبررسانان آنچه راکه گذشته بود شرح دادند ونادر فوراً دوازده هزار سپاهی را بسیج کرد و برای مقابله با فرح پاشا بسوی وی شتافت. نادر ذخائر جنگی‌را مقداری دربروجرد نهاد وطهماسب خان وکیل، حسن خان وحاجی سیف‌الدین خان‌بیات و احمد سلطان مروی را برای حفظ آن درآنجاگمارد و خود بعداز دوشبانه روز به نزدیك اردوی فرح پاشا رسید.

فرح پاشا بی خبر ازقدرت نادر وسواران دلیرش فراغبال سرای عالی برای‌خود ترتیب داد وبه نوشیدن می وصرف قهوه پرداخت. ازطرف دیگر در اواخر ماه شعبان سال ۱۱۲۲ـ هـ. ق نادر با بیست و پنجهزار نیروی سواره‌وپیاده وتوپخانه روبه‌همدان آورد وبه سپاهیان پادگان تهران نیز دستور داده شد کـه از راه‌قزوین ـ آوه به جنوب شرقی آذربایجان رهسپار گردند. حسین قلی‌خان زنگنه نیزکه با پنجهزار سوار درشرق

ملایر و نزدیکی گلپایگان بود، بدستور نادر رو به نهاوند نهاد. پنج‌هزار بهادر از لرهای سوار از بیراهه و کوهستانهای شمالی زاگروس بسوی میدان جنگ نهاوند پیشروی را آغاز کردند. دراین هنگام ارتش یکم عثمانی با پانزده هزار سپاهی به فرماندهی عثمان نعوم پاشا (یا نعیم پاشا) دردشت جنوب شرقی نهاوند آرایش جنگی داده بودند که درهمان حال هم نیروی ایران برابر دشمن رسید وپس از اینکه آرایش جنگی بخود گرفت هر دو سپاه با تیراندازی توپخانه وشلیك تفنگ جنگ را آغاز نمودند حمله‌های پی‌درپی سواران حسینقلی خان زنگنه وبهادران لرستان‌که ازجنوب بـه دشمن یورش آورده بودند پس ازچندین زدوخوردکوتاه دفع‌شد وکاری ازپیش‌نرفت ولی‌حسین‌قلی خان به تلاشش ادامه داد.

نیروی پیاده‌نظام هردوطرف‌درگیر درجنگ وخونریزی‌هولناکی شدند. حسین‌قلی-خان درکشمکش جنگ با سواران نیزه دار خود حملهٔ دلیرانه‌ای بـدشمن کرد و هنگ یکم عثمانی راکه‌کمی از لشکر اصلی دورمانده بود ازمیان برداشت: با این شاهکار جنگی ودلاوری رزمی اردوگاه شرقی عثمانی بدست ایرانیان افتاد ولی سربازان دشمن هنوز مردانه پافشاری می‌نمودند، جنگ بهمان شدت پیش ادامه یافت. رفته رفته‌سردار عثمانی که نیروهایش را در محاصره دید خود را در تنگنا وکار را بـس خطرناك یافت وبرسر دوراهی قرارگرفت چون نه قادر بود بجنگد و نه می‌خواست تن به شکست‌بدهد ونه می‌توانست با نیروی درهم ریخته‌اش کاری انجام دهد. سرانجام با از دست دادن نیمی از نیروهایش بطرف تویسرکان عقب‌نشینی نمود تا بلکه تیمور پاشا و یـا سلیمان پاشا که هریك با ده هزار سپاهی در دنبال او بودند بهم پیوسته وکاری انجام دهند.

حسینقلی‌خان دست از سر سردار عثمانی برنداشت وهمه جا در پی ارتش شکست خوردهٔ عثمانی رفت واورا تا نواحی‌کرمانشاه عقب راند. دراین هنگام نیروهای تیمور پاشا وسلیمان پاشاکه رویهم رفته حدودنوزده هزارتن می‌شدند بکمك عثمان‌پاشاآمدند، اما آنها دیگر کاری ازدستشان برنمی‌آمد چون فرح پاشا نیروهایش منهدم خودنیزعقب نشسته بود، بعلاوه نادر خود به صحنه آمد وبه مقابله بـا این دو سردار تـازه از راه رسیده پرداخت. این شیوهٔ نادر در دورنمودن ارتش دشمن بسیار مؤثر بود، زیـرا بزرگترین آسیبی‌که به‌ارتش عثمانی رسیدبعلت همین سیاست بود. دریکی ازآبادیهای تویسرکان در میان دره‌ای نبردی سخت درگرفت. تیمور پاشاکه خود به میدان جنگ آمده بود بدست یکی از سربازان پیادهٔ ایرانی زخمی شد. تیمور پاشاکه چنین دیـد لشکر او را هم فرماندهی کرد. این جنگ تا شامگاه ادامه یافت ولی نتیجهٔ آن معلـوم

نبود. گرچه تاریکی شب باعث شد هر دوطرف دست از جنگ بکشند ولی سه هنگ که حدود سه هزار تن بودند و جزء بهترین سواران وسربازان عثمانی بشمار می‌رفتند در تاریکی همچنان به نبرد ادامه دادند ودست از جنگ نکشیدند ، این پایداری در عین شجاعت و دلاوری بی نتیجه ماند ، چون سربازان شجاعتر ایرانی پایدارتر از دشمن یك تن از آنان را باقی نگذاشتند. شکست نیروهای عثمانی را بسوی همدان سرازیر کرد، نیروهای نادر باز دست از تعقیب برنداشتند و تلفات دشمن را به هفت هزارنفر رسانیدند، تلفات ایرانیان دراین جنگ چندان زیاد نبود . سپاهیان ایران به دنبال‌دشمن بسوی همدان پیشروی کردند وپس از رسیدن بشهر بخشی ازتوپخانه عثمانیها رابچنگ آوردند. دراین نبرد ایرانیان دستاوردی دیگرهم داشتند، پنجهزارایرانی که درهمدان در گذشته اسیر شده بودند آزاد گشتند .

عثمان پاشا پس از اینکه به‌کرمانشاه رسید ازبغداد نیروی کمکی طلبید و فوراً این نیرو برای وی ارسال شد. بارسیدن قوای تازه نفس، عثمان پاشا جان تازه‌ای گرفت وبه نیروی حسینقلی‌خان زنگنه که در شب او را تعقیب کرده بود یورش برد. حسینقلی-خان که گمان نمی‌برد دشمن به این فوریت قوای کمکی دریافت کرده باشد ادامهٔ نبرد داد ولی وقتی ازقوای تازهٔ اوخبردار شد صلاح ندانست درآن شرایط حرارت نبرد را زیادکند بنابراین موضعی احتیاط آمیز گرفت و درکنگاور درلاك دفاعی فرو رفت . این بار نوبت عثمان پاشا بودکه تلافی کند و از موضع تدافعی به حالت تهاجمی درآید . این خبرکه به نادر رسید شتابان با سه‌هزار سوار زبده سواران گارد مخصوص درکمتر ازیك نیمه روز خود را به او رسانید . حسینقلی‌خان درموقعیتی بس باریك قرار داشت چون عثمان پاشا فشار را به نهایت رسانیده بود. نادر موقعی خود را به‌کمك حسینقلی خان درکنگاور رسانیدکه او گمان می‌برد باید عقب نشینی کند زیرا بکلی‌قطع امیدکرده بود. با آمدن نادر جنگ روند تازه‌ای بخود گرفت ونادر با چابکسواران خودپنجهزار ایرانی درگیر در جنگ راکه مرگشان حتمی بود ازخطر نجات دادند. دشمن که جنگ را تمام شده می‌دانست ازحالت تهاجمی خارج شد و دست از محاصره برداشت . نادر فشار را بردشمن هر لحظه زیادتر نمود وناگهان با یورشی همگانی کار جنگ رایکسره ساخت . لشکر عثمان پاشا از همان راهی‌که آمده بود باز گشت ولی سپاهیان ایران آنانرا تعقیب کردند وپس از بازپس گرفتن کرمانشاهان بازهم دست ازتعقیب برنداشتند و تا قصرشیرین و رودخانهٔ دیاله پیش رفتند ولی بفرمان نادر درکنار رودخانه ماندند وگامی جلوتر ننهادند .

پس از راندن عثمان پاشا ازکرمانشاه نادر به همدان بـاز گشت و نیروی سلیمان پاشا راکه در کردستان شرقی پراکنده بود دنبال نمود. سردار عثمانی چون می‌دانست با چه کسی سروکاردارد بدون آنکه به جنگ بپردازد بهتر آن دیدکه مانند عثمان پاشا از ایران بیرون برود. نیروی ایران همه‌جا درپی آنها دوان بود تا آنانرا ازرودخانهٔ دیاله هم فراتر برد وکشور را از لوث وجود دشمن پاك کرد.

حاصل این نبرد آزاد شدن شهرهای نهاوند، تویسرکان، ملایر، همدان کرمانشاه وسنندج ازدست ارتش عثمانی وبازپس گرفته شدن تمام سرزمینهای اشغال شده بـود، بطوریکه مرزهای ایران به حدود پیشین خود رسید، اما هنوزکار تمام نشده بود، زیرا آذربایجان دردست دشمن بود و نادرخود را آمادهٔ رفتن به‌آن خطه‌کرد.

نادر مقداری ذخیره درشهرهای کرمانشاه وهمدان و دژهای نظامی ررمی به‌عنوان نیروهای کمکی بجا نهاد وخود بسوی آذربایجان رفت. روز هفدهم محرم سال ۱۱۴۳ ـ ه. ق صد هزار (۱۰۰/۰۰۰) نفردر یك ارتش بزرگ درجادهٔ میاندوآب در شرق رودخانه ارومیه به‌نیروی تیموریاشا وعلیرضا پاشا سرداران عثمانی حمله بردند. نخستین روزنبرد برد با عثمانیها بود. روز دوم هم ارتش ایران ازخودکمی سستی نشان داد و دشمن به پیروزیهای کمی دست یافت. ولـی در سومین روز ارتش عثمانی دستخـوش شکستی باورنکردنی گردید. با این شکست ارتش عثمانی بسوی عرب عقب نشینی نمود و ایرانیان آنانرا تا اشنو نزدیکیهای شهر ارومیه دنبال نمودند. در مـرز ایـران نادر اردوی خود را نگاهداشت و ازپیشروی در خاك عثمانی خودداری کـرد. اعمال رزمی نادر ازنظر جنگ حساب شده وروندجنگهای تکنیکی وعلمی امروز دنیا دقیق ودرخور بررسی است. نمونهٔ آن همان‌کسب پیروزی اخیر ونگاهداری آن بود، چون به‌محض آنکه نادر وارد خاك عثمانی می‌شد سرباز دشمن که قبلاً درقـالب یك نیروی مهاجم و متجاوز می‌جنگید، دیگر آن سرباز مهاجم نبود و خود را مهاجم احساس نمی‌کرد بلکه سربازی بودکه در خاك وطنش برای رهایی آن مبارزه‌می‌نمود. بنابراین بـا چنگ و دندان همان فداکاری را انجام می‌دادکه نادر وسربازانش در خاك ایران.

روز ۲۷ محرم (۱۱۴۲ـ ه) نادر اردبیل وشهرهای دیگر آذربایجان را از وجود دشمن پاك کرد و عثمانی‌ها بسوی ارز روم عقب نشینی کردند. نادرهمین‌که خواست بسوی قفقاز برود ازخراسان گزارشی رسیدکه اورا ازاین تصمیم بازداشت، چون افغانی‌های ابدالی پس از درهم شکستن نیروی ابراهیم‌خان، برادر نادر، شهر مشهد را محـاصره کرده بودند. نادر ناگزیردست ازنیروی عثمانی برداشت و رضا قلیخان شاملو را برای بستن پیمان متارکهٔ جنگ باسلامبول فرستاد. سپس بیتون افشار را به استانداری‌تبریز

گماشت وخود هرچه زودتر بسوی خراسان شتافت. داستان محاصره مشهد ازاینقرار بود که بعداز انتصاب اللهیارخان ابدالی به فرمانداری هرات و فراه ذوالفقارخان ازاین انتصاب ناراحت شد وفوراً به فراه آمد وافغانیهای آن نواحی را با خود همدست کرد. او درهنگامی‌که نادر درهمدان درگیر جنگ با عثمانیها بود برسر اللهیارخان ابدالی تاخت. اللهیارخان چندی مقاومت کرد ولی چون هواخواهان ذوالفقارخان تعدادشان زیادتر بود اللهیارخان ناگزیر از ترک شهر شد وبه‌مشهد نزد برادرنادر، ابراهیم خان آمد، اما ذوالفقارخان دست بردار نبود، اوهمه جا بدنبال رقیب آمد و با تدارکاتی کافی با نیرویش پادگان مشهد را دربیرون شهر درهم شکست و روز سیزدهم محرم ۱۱۴۳ـه. مشهد را محاصره‌کرد. این بودکه نادر ناگزیر از رهاکردن عثمانیها گشت و برای رهائی ارتش به مشهد شتافت. ذوالفقارخان به محض آنکه شنید نادر بدان‌سوی می‌آید فرارکرد و به هرات گریخت.

دراین هنگام حسین غلزائی برادرمحمود افغان ازناحیه فراه سربلندکرد وگروهی را بدور خود جمع نمود وپس از تسخیرفراه دست به شورش زد.

نادر برای این‌که راه‌گریز و فرار افغانها را از هر سو بگیرد نیروی خود را در افغانستان شمالی و غربی و جنوبی پراکنده ساخت. این درگیری مقدار زیادی از وقت نادر راگرفت و حدود چهارماه اورا در آن منطقه معطل‌کرد و پس از آنکه راه‌گریز افغانها را ازهرسو برید خود بسوی هرات رفت. مردم هرات به مجرد شنیدن نزدیک شدن نادر ازکار خود پشیمان شدند وخودشان ذوالفقارخان را برداشتند. نادر پس از دستیابی به‌شهر سران شورش راکشت و اللهیارخان ابدالی را دو باره‌در پست خویش ابقاء نمود. اما همینکه نادربه خراسان بازگشت اللهیارخان قدرآن خدمت راندانست وبه ولینعمت خویش خیانت‌کرد و علیه نادر دست به شورش زد.

ارتش نادر دوباره به هرات بازگشت وبا اینکه افغانها خیلی سخت ایستادندولی نیروهای نادر شهرراگرفتند و نادر اللهیارخان را به هندوستان تبعید نمود.

ابراهیم خان، برادر نادر نیزنیروهای حسین غلزایی را در فراه شکست داد واو را به‌کوهستانهای مرزی هند فراری داد. بدین ترتیب افغانستان شمالی و غربی که بزرگترین مرکز سرکشان افغانی بود آرامش یافت ونادر به مشهد بازگشت.

نبرد نادر با ذوالفقارخان و تنبیه برادرش ابراهیم‌خان بعلت اهمال:

نادر برادر خود ابراهیم خان را صاحب اختیار مشهد و خطهٔ خراسان کرد و ابراهیم-

خان بعد از مدتی که احساس آسایش کرد بساط عیش و عشرت گسترانید که چند تن به او خبر دادند طایفهٔ اباغنه هرات که تعدادشان هم بسیار زیاد است در حرکت‌اند و گویا به این سمت می‌آیند. گفتیم انتصاب اللهیار ابدالی به عنوان فرماندار هرات و فراه موجب نگرانی ذوالفقارخان گردید و بعداً بین اللهیارخان برادر موسی‌خان دانکی و ذوالفقارخان پسر زمان خان ابدالی بر سرحکومت مناقشه رخ داد. ابراهیم به این گزارشات هیچگونه ترتیب اثری نداد و بنا را برغفلت عیش و نوش و طرب گذاشت و از رتق‌وفتق امور بکلی غافل ماند.

دراین جا باید یادآوری نمود که افغانها همواره در گوشه و کنار مخصوصاً افغانهای هرات مشغول تدارکات جنگی بودند و مرتباً بکار ساختن ابزار مختلف جنگی وارسال جاسوس برای خبردار شدن از اردوی نادر وکم و کیف آن از هیچ تلاشی فروگزار نمی‌کردند. تا آنکه مقدمه شکست اشرف افغان و استرداد دارالسلطنه اصفهان به گوش خوانین افغان رسید. جماعت افغان از شنیدن این خبر مشوش شدند و ترس زیادی در دلشان راه یافت. همین ترس موجب خرابی و به وجودآمدن درگیریهای بعدی گردید. افغانها با نادر ظاهراً از دراطاعت درآمدند وگفتند ما راه سلوک مسلوك داریم. انتصاب اللهیارخان ابدالی به حکومت هرات راه را برای ستیزه جوئی بازکرد و میدانی را جهت ظاهر شدن تمام عنادها، کینه‌های تلافی جویانه بوجود آورد. دراین میان‌عوامل دیگری هم بود که‌به این روند تنش‌آمیز دامن می‌زد: میان زمان سلطان، پدرذوالفقارخان واللهیارخان سابقهٔ عداوت ودشمنی وجود داشت، این عداوت با آن انتصاب تازه شد. ذوالفقارخان برادر احمدشاه افغان بود، بین طایفه اللهیارخان و زمان سلطان در دارالسلطنه هرات منازعات و آشوبی بزرگ بوقوع پیوست و زمان سلطان در ارك محصور شد. بالاخره با توطئه وصواب و مصلحت زمان سلطان راکشتند. مدتی‌نگذشت که افغانهای تابع اللهیارخان از اطرافش پراکنده شدند و ذوالفقارخان‌را که چهارده سال بیشتر نداشت به عنوان رهبرخودبر گزیدند، اللهیارخان خیلی سعی کردبلکه‌بتواند بر افغانهای طرفدار ذوالفقار چیره شود، اماکثرت جمعیت مانع از این‌کار بود. بعداز ورود شاه طهماسب و نادر به هرات و بازگشت نادر و انتصاب اللهیارخان به حکومت هرات آنچه اللهیارخان سالها آرزویش رامی‌کشیدبدان دست یافت، چون وی‌حکومت هرات را داشت و ذوالفقارخان و رقیبان را بەخیال خود مطیع فرمانا، اما ذوالفقارخان آنقدر هم که اللهیارخان تصور می‌کرد مطیع نبود.

ذوالفقارخان‌که دیگر جوانی برومند ودلاوری بزن بهادربود ودرضمن طرفداران فراوانی هم داشت طلب خون پدرش (زمان سلطان) راکرد. حال نوبت اللهیارخان

ابدالی بود که کوتاه بیاید و از عملی که سالهای قبل افغانهای ابدالی مرتکب شده بودند پوزش بطلبد، قتلی بوده که سالها بفراموشی سپرده شده بود و حالا با انتصاب یکی از افغانهای ابدالی به حکومت هرات دوباره تجدید می‌شود.

اللهیارخان ابدالی بعلت فشار ذوالفقارخان و طرفدارانش نتوانست تاب مقاومت بیاورد و ناگزیر از ترک هرات گشت. وی به بهانهٔ شکار با پنجاه نفر از یاران نزدیکش روانهٔ مشهد شد و یکراست نزد ابراهیم‌خان رفت و شرحی از همانجا برای ذوالفقارخان نوشت:

ــ هرچند شما ارادهٔ قتل من نمودید انشاءالله رفته نادر را بـا لشکـر قیامت اثر آورده و به نحوی از شما انتقام خواهم کشید. ابراهیم خان پس از شنیدن موضوع و درد دل ذوالفقارخان اورا دلداری داد و مهمان‌نوازی درخور بزرگان از او بعمل آورد، بطوری که تا حدودی غبار غم از دل او زدوده شد. ابراهیم‌خان نامه‌ای به برادر خود نادر نوشت و شرح ماجرا را مفصل گزارش کرد. نادر فوراً جوابی به نامهٔ ابراهیم‌خان به این مضمون داد:

ــ «کمال میهمان‌نوازی نسبت به اللهیارخان بعمل آید تا از امور آذربایجان فارغ گشته و وارد آن دیار خواهم شد. کارها بروفق مراد اللهیارخان بـه عمل می‌آیـد و کماکان ویرا به حکومت هرات سرافرازخواهیم فرمود.»

اللهیارخان چون از مضمون نامه مطلع گردید درهمان مشهد نزد ابـراهیم خـان باقی ماند. ازآنطرف چون ذوالفقارخان نامهٔ اللهیارخان ابدالی را از مشهد دریـافت نمود، خود زمام امور هرات را بدست گرفت و به این فکرافتاد که با جمع کردن‌نیروی قابلی به مشهد برود و آنجا را نیز فتح کند و اللهیارخانرا هم به تلافی خـون پـدرش بقتل برساند.

او تصمیم گرفت قبل از آمدن نادر این کار را انجام بدهد تا نادر در مقابل کـار انجام شده قرار گیرد. ذوالفقارخان درست راهی راکه محمود افغان پیمود الگو قرار داد، چون درصدد برآمد بعد ازآنکه مشهد راگرفت به اصفهان لشکرکشی کند اطرافیان ابله او هم براین گفته صحه نهادند چون نمی‌دانستند دردوره‌ای خاص با مردی می‌جنگند که تا چند دهه بعد ازمرگش وقتی سلطان عثمانی ویا پادشاه روس می‌خواستند معاهده‌ای را بر ایران تحمیل نمایند، می گفتند:

ــ می‌ترسیم نادر دیگری پیدا شود ومفاد معاهده را نپذیرد وتلافی کند! بنابراین در امضای معاهدهٔ تحمیلی هم حتی بعد از مرگ نادر درنگ می‌کردنـد. این اصل را ذوالفقارخان نادیده گرفت.

در زمانی که نادر با عثمانیها می‌جنگید و برای تجدید حیات ایران و بازپس گرفتن خاك ایران شمشیر می‌زد افغانها موقع را مغتنم شمردند. نادر در آن هنگام درصدد بود سرزمین‌هایی راکه شاه طهماسب از دست داده بود از چنگ دشمن نجات دهد و همین درگیری واشتغال ذوالفقارخان را وسوسه به شورش وبهوس سلطنت انداخت او عازم مشهد شد. خبر نزدیك شدن ذوالفقارخان که بگوش ابراهیم‌خان رسید افرادی را باطراف وجوانب فرستاد وحدود ده هزار نفر سپاهی راگردآوری کرد وآمادهٔ نبردشد. محرم سال ۱۱۴۳ ذوالفقارخان با لشکرانبوه خودبه حوالی مشهد رسید ودر بقعهٔ خواجه ربیع دوشب توقف کرد سپس تمام آن منطقه را چپاول نمود، بسیاری را کشت تعدادی را اسیر کرد و رعب و وحشتی چنگیزخان گونه در دلها انداخت.

ذوالفقارخان روز سوم مشهد را محاصره کرد. از آنطرف ابراهیم‌خان به اتفاق رحیم خان گرایلی و جمعی دیگر از خوانین سرکردگان ازدروازه دستگرد، درمیان کوه سنگی، بیرون آمدند و درمقابل نیروهای ذوالفقارخان صف آرایی کردند. محمد بیگ جوله یکی از نامداران و پهلوانان ایرانی از طرف ابراهیم خان بجلو راند و به وسط میدان آمد وبا تعدادی سوار زبده به قلب سپاه ذوالفقارخان زد. توپها بصدا درآمد شیهه اسبها وناله مجروحین و فریاد مبارزین گوش راکر می کرد. گرچه ابراهیم‌خان با برخورداری از ذخایر جنگی نادری ازنظر مهمات وتجهیزات جنگی غنی بنظرمی‌رسید، اما این‌صرفاً مهمات وتجهیزات نیست که مایه پیروزی است بلکه توپخانه نیاز به‌توپچی ماهر دارم. یعنی آنچه ابراهیم خان فاقد آن بود درآن نبرد آنروز دوطرف درگیردر نبردگاهی از میدان کارزار پا به عقب می‌نهادندو گاهی بطور دستجمعی حمله می کردند غروب هردوجناح دست ازجنگ کشیدند. ابراهیم خان به قلعه آمدو به امورقلعه‌پرداخت و تا چند روز جنگ متوقف ماند. افغانها دراین فاصله دراطراف مشهد به غارت اموال و چپاول مشغول شدند. روزدیگر درگیری بی‌حاصلی بین دوطرف رخ دادولی درروز سیزدهم محرم آنسال ابراهیم خان با تمام قوا از دروازهٔ شهر خارج شد. ذوالفقارخان هم نیروهایش را تقسیم‌کرد: چهارهزارنفر را ازسمت باغ خواجه درقسمت شمالی در کمین‌گاه قرار داد، یکهزار تن را درقسمت درب شهر و به‌همین ترتیب در چهار طرف دروازه‌های شهر چهار هزار نفر گمارد. به نیروهای درکمین دستور داد به مجرد آن که نیروهای درگیر در جنگ مستأصل شدند شما مداخله نمایید سپس خود با ده هزار نفر باقی مانده ازچهار طرف یورش برد.

آنروز جنگ خونینی در گرفت و تعداد زیادی از دوطرف کشته شدند سرانجام جنگ به سود ذوالفقارخان بپایان رسید وابراهیم خان بسرعت وارد شهر شد ودرقلعه‌پناه گرفت.

طاهربیك توپچی درآنروز از خود شایستگی شایانی نشان داد و نگذاشت افغانها به‌شهر وارد شوند. نگارنده و گزارش‌گر وقایع مزبور می‌گوید:

«درآن‌روز غم‌اندوزچون محرر این‌حروف درصغر سن بود،»
«دربالای بروج و بارو به نظاره مشغول بودم‌که طایفهٔ افاغنه لب»
«تخته پل آمده...»

(باید این نکته را یادآوری نمایم کـه وقایع و حوادثی‌که در آن زمان رخداده است ازقول‌کسانی یاد شده‌که به عناوین مختلف در آن صحنه‌ها حضور مستقیم داشته‌اند. دیدار شاه طهماسب با مادرش از جمله حوادث بی‌نظیری است کـه نگارندهٔ آن سطور خود بچشم خود شاهد ماجرا بوده و یا نظاره و مشاهدات طفلی‌که بعداً تمام صحنه‌ها را شاهد بوده و به‌رشته تحریر درآورده از ارزش تاریخی گرانبهائی برخوردار است و یا حوادثی‌که در موقعیت‌های مختلف برای نادر رویداده همه گلچینی از زبان‌کسانی است که بجز نظاره‌کردن حتی خود جزئی از جریان بوده‌اند).

بهرصورت دیدیم کـه افغانها بالاخره موفق شدند ابراهیم‌خان را شکست دهند و در قلعه به محاصره‌کشانند. نگارندهٔ ناظر می‌گوید:

«... طـایفهٔ افـاغنه لب تخته پل آمده ، فراریان را به قتل»
«می‌آوردند، و باباکریم که بابای ارض قدس بود، به اتفاق میرزا»
«محمدتقی متولی. [درها] قلعه راکشیده و فراریان را راه دخـول»
«ندادند،کـه اگـر دروب شهرگشاده می‌شد جماعت افغان متعاقب»
«داخل می‌شدند. ودرآن روز سه‌چهارهزارکس به‌قتل رسیده‌بودند»
«و معدودی که داخل قلعه شده بودند، آنها نیز زخمدار و مجروح»
«شدند. توپخانه و زنبورکخانه و سایر اسباب و آلات به تصرف»
«افاغنه درآمد. ودروب شهررا مسدودنموده به‌حراست و قلعه‌داری»
«مشغول شدند».

ابراهیم خان نامه‌ای برای برادرش نادرکه درآن حال درآذربایجان بسر می‌برد نوشت اگر بزودی خودرا به مشهد نرسانی، مشهد از دست خواهد رفت و ذوالفقارخان شهررا تصرف خواهدکرد. دوتن چاپار به‌سرعت تمام خودرا به‌آذربایجان رسانیدند.

نیمه‌های شب ذوالفقار خـان با پانزده هزار سپاهی به‌دور قلعه مشهد آمدند، اما نتوانستند علیرغم تلاش فراوان بعلت استحکام قلعه آنـرا بگشایند. دراین هنگام جمعی از فقیران مشهدکه برای آوردن غله و میوه به باغات رفته بودند دستگیر شدند وآنها را

نزد ذوالفقار خان بردند. ذوالفقارخان به آنان گفت: در شهر چه می گذرد؟ آنان گفتند:
ــ ده روز است که چاپارایی به‌خدمت صاحبقران روانه کرده‌اند که بزودی وارد ارض اقدس گردد، آنها درقلعه‌داری اهتمام تمام دارند.

ذوالفقارخان چون از جریان اطلاع پیدا کرد بهتر آن دید تا قبل از رسیدن نادر مشهد را ترك کند. دراینجا بار قدرت روحی نادر و اثری که بردشمنان داشت بخوبی ملموس است. همان گونه که خواهیم دید مدتی طول کشید تا درآن زمستان سخت و با وجود راههای صعب‌العبور نادر خود را به مشهد برساند ـ این را ذوالفقارخان هم می‌دانست واگر کمی بیشتر حوصله بخرج داده بود وآنقدر از نادر نمی‌ترسید بدون‌شك بزودی مشهد را تصرف می‌کرد اما همانگونه که گفته شد ترس ازنادر، فرماندهٔ درآستانهٔ پیروزی را به‌یك سرباز جبون و فراری مبدل ساخت.

در دنباله گزارش همان شاهد می‌افزاید:

«... ومحرف‌این‌حروف [که منظورنگارنده است]درآن‌اوان»
«درمدرسهٔ دودر درخدمت علامی‌فهامی نتیجه‌السادات‌میرشمس‌الدین»
«علی مازندرانی به مکتب می‌رفت، وآن‌سید عظیم‌الشأن خیرخواه»
«بود. بعداز مراجعت اوباغنه‌روز دیگر موازی بیست‌نفر عملهٔ بیلدار»
«را به قرار دو بیست دینار تبریزی انعام داده و ده نفر اطفالی که»
«در خدمت آن به‌درس و مشق مشغول بودیم، درآن روز به خدمت»
«آن رفته، درخارج قلعه بیلداران زمین‌را حفر می‌نمودند، واجساد»
«کشتگان را به‌میان آن جمع نموده، وچندکوزه آب برسرمقتولین»
«می‌ریختند. و بعداز آن برایشان نماز نموده، خاك بربالای آنها»
«ریخته دفن می‌کردند و جمعی دیگر ازعلما نیز به‌همین امر اشتغال»
«داشتند و چنین حادثه‌ای تا آن عصر در خراسان به وقوع نیامده»
«بود.وابراهیم‌خان ازغم این‌حادثه‌و بازخواست نادراندیشناك بود.»

اندیشهٔ ابراهیم‌خان از ترس نادر هم بی‌دلیل نبود چون همانگونه که می‌خوانیم عکس‌العمل و واکنش نادر نسبت‌به‌این اهمال ابراهیم‌خان‌که عمدتاً ناشی ازسهل‌انگاری و برپائی مجالس عیش بجای سپاهیگری بود، بیش ازآنچه که حتی ابراهیم‌خان تصور می‌کرد، تند بود.

نادر در آذربایجان ــ همانگونه که گفته شد ــ در گیر مسایل مرزی بود که قاصد ابراهیم‌خان رسید و ازجریان مشهد مطلع گشت. نادر نامه‌ای برای احمد خان مروی نوشت وازاو خواست به مشهد برود و بکمك آن‌مردم بشتابد، سپس ازطریق قزوین بسوی

خراسان رفت و بعداز سی و پنج روز به نیشابور رسید و برای ابراهیم خان یادداشتی فرستاد:

– باید از ارض اقدس [مشهد] بیرون رفته، روانه ابیورد گردد که هرگاه در مشهد مقدس نظر بندگان والا درآید، درعوض مقتولین مشهد مقدس به‌قتل خواهدآورد. ابراهیم‌خان با دریافت یادداشت تند برادرش دانستکه جای ایستادن نیست و بهترآنست که فوراً به ابیورد برود. نادر پس‌از ورود به مشهد فرماندهان را خواست و از همه بازجویی و بازخواست نمود و آنانرا بهمان اندازه‌که مقصر بودند تنبیه‌کرد و آنان، به بدترین وضعی شکنجه می‌شدند، نادر در مورد فرد خاطی مخصوصاً اهمال در انجام‌وظیفه نظامی، بخشش نمی‌شناخت. نادر به سپاهیان همراهش چند روز استراحت داد تا خود را برای حمله به هرات آماده‌کنند. بعداز رتق و فتق امور و سر و سامان بخشیدن به اوضاع منطقه خبر رسیدکه: طایفهٔ ارساری و تکه و یموت و سارق قریب به ده هزار نفر درنواحی طژن و«سار» و«قمش» جمع نموده همه‌روزه بدابیورد حمله می‌برند. نادر چون مدتی از موطن خود یعنی ابیورد دور بود و باتوجه با خطری‌که ابیورد را تهدید می‌کرد ونیز موضوع برادرش ابراهیم خان تصمیم‌گرفت ابتدا به‌آن منطقه برود.

صبح چهارشنبه بیست و دوم ربیع‌الثانی سال ۱۱۴۳ بدون اطلاع سرکردگان همراه صد تن از ملازمان خاصه حرکت‌کرد و عازم ابیورد شد وچون وارد آن ناحیه گردید افراد سپاهی کلات را احضار نمود. سپس وارد دره‌جز گردید. ابراهیم‌خان به استقبال نادر شتافت. نگارنده‌ای که مطالب مزبور را یادداشت‌کرده پدرش‌هم جزء آن عده صد نفری بوده است، می‌نویسد:

«... ابراهیم‌خان به استقبال برادر آمد. چون فیمابین عرض»
«راه‌نظر آن‌مظهراله برقامت برادرخود افتاد، دست برتازیانهٔ زرین»
«برد و هی برتگاور زرین زده گفت: «ای نامرد ، ازکلاب کمتر،»
«باعث چه‌بودکه جمعی از غازیان و بهادران گرامی مرا درمعرض»
«تلف آوردی ، بدست جماعت افغان به‌کشتن دادی؟ و آنرا مورد»
«اعتراض قرار داد، «موازی بیست ودو عدد تازیانه، که ولد فقیر»
«(نویسندهٔگزارش) شمار نموده بود، برسرودوش برادر خود زد»
«و چون عاصی گردید دست برشمشیر بردکه: حال‌که ترا بقتل»
«می‌رسانم اولی خواهد بود حمله‌نمود وچون نزدیك رسید دم‌تیغ»

«راگردانید با پشت تیغ یك ضربت بر کفل اسب ابراهیم‌خان فرود»
«آورد وچون دید که برادرش حرکت ننمود، شمشیر را انداخته، و»
«عنان مرکب واگردانید».

نادر وارد ابیورد شد چند روزی درآنجا توقف کرد و سپس وارد کلات شد. ابراهیم خان با پادرمیانی بزرگان بخشوده شد و نادر او را در ابیورد گمارد و خود به مشهد بازگشت.

نادر با جمع‌آوری نیرویی عظیم جهت سرکوبی ذوالفقارخان در هرات بهمراه افرادی از بهادران اقشار اکراد مروی و قراچولو، بیات، قاجار، بقایری، قرایی عازم هرات شد. ذوالفقارخان بشنیدن این خبر به قلعه‌داری پرداخت و مقدمات دفاع رافراهم نمود و شصت هزار نفر از افغانهای ابدالی را برای مقابله با نادر بسیج کرد. نادر به به قلعه‌کافر (جائی که اولین درگیری را با افغانها سالهای قبل پیدا کرد و بابا علی‌بیك جان باخت) کـه رسید خبر دادند ذوالفقارخان در چند منزلی است ، اما هرچند نادر توقف کرد خبری از دشمن نشد گویا دشمن نیروهای گشتی نادر را فریب داده بود تا بتواند بـا فرصتی بیشتر به تدارك و بسیج بپردازد، نادر روانهٔ قلعهٔ کوسان گـردید. ذوالفقارخان با سرکردگان در جوی نقره هرات ، کنار رود آب «اسقناق» خیمه زد . از آنجا کـه ذوالفقارخان قبلاً به آن منطقه وارد شده بود از نظر تسهیلات و استقرار و وضع آب جائی‌قرار گرفت که بررودخانه تسلط داشته‌باشد، درحالی که‌نیروی نادر وقتی به نزدیکی رود آب «اسقناق» رسید هـرچه تلاش کـرد جایی در کنار آب بدست آورد میسر نشد ناچارشب‌هنگام درآن نواحی بدور از آب خیمه‌زد و اردو برپا کرد. سپاهیان ذوالفقارخان ازنظر تعداد وموقعیت برتری چشمگیری نسبت به‌سپاه نادر داشت. درگیری سختی درهمان ابتدا رخداد ونیروهای ذوالفقارخان ثابت کردندکه دست‌کمی از نیروهای نادر در فداکاری ندارند، آنان با تمام نیرو و ایمان و شجاعت می‌جنگیدند و این را نادر در روزهای اول بلکه درهمان اولین برخورد حس کرد.

هرات معمولاً درفصول مختلف باد و طوفانی داردکه از نظر سرعت و قدرت از بادهای خطرناك است. این باد در همان روزهـای اول نبرد شروع شد وکم کم شدت گرفت. باد مزبور امکان دارد چند روز متوالی همچنان بوزدکـه همانطور هم در آن هنگام شد. سرعت قدرت باد هرلحظه زیادتر شد تا جایی‌که ریگهای ریز بیابان را از زمین بلندمی‌کرد و به‌سروچشم سواراز واسبان می‌کوفت هیچکس قادر نبود در معرض خروش باد قرار گیرد حتی اگـر چشمهایش را هم می‌بست درامان نبود چون به مجرد

گشوده شدن چشمها، گرد و غبار مانع دیدن می‌شد.

جهت باد درست درمقابل چشم لشکریان ذوالفقارخان جریان داشت و باد بعد از یك روز، درشب دوم سرعتی سرسام‌آور گرفت که کسی‌را یارای‌جنبیدن نبود. ذوالفقار-خان در همان ساعات اولیه شب چند هزار تن از یارانش را فرا خواند و گفت:

ـ بفاصله ده‌کیلومتر لشکر نادررا دور زده وسپس همین‌که نیمه‌شب شد ازپشت به آنان شبیه‌خون بزنید وچون سواران‌نادر نمی‌توانند روی بر گردانند ناگزیر درتاریکی یکدیگـر را تا صبح خواهند کشت. نیمه‌های شب کـه اردوی نادر غرق خواب بود و هیچگونه احتمال حمله‌ای درآن موقعیت نمی‌رفت ، صدای افراد ذوالفقارخان در تمام اطراف اردو بگوش رسید وسربازان نادر را سراسیمه ازخواب و ازجای پراند. نادر باشتاب لباس پوشید و به‌بیرون جست، و بایك نظر دانست‌که ذوالفقار خان چه حیله‌ای سوار نموده است، بنابراین دستور داد جارچیان و فرماندهان قدغن کنند هیچکس نباید از جـای خود بجنبد فقط به انداختن توپ اکتفا شود. تا صبح صدای توپ قطع نشد. شدت باد در آن صبح به نهایت رسید و دوطرف درگیر عملاً از هرگونه اقدامی‌علیه یکدیگر عاجز ماندند وحتی اردوی نادر هم که‌درجهت موافق باد قرار داشت ازصدمات آن دراماں نماند. باد که تمام شد ذوالفقارخان دستور داد آب را از بالا به‌روی نادر ببندند، وی این منطقه را برای تسلط برآب انتخاب‌کرده بود. لشکریان نادر در وضع بسیار ناگواری در محاصرهٔ بی‌آبی قرار گرفتند. رود سقنان ازبالا به‌پائین جریان‌داشت و لشکر ذوالفقارخان در قسمت بالای رودخـانه اردو زده بود و بستن آب هم برایشان خیلی آسان بود. تشنگی کم کم اثرات سوء خودراگذاشت ونفرات ناله‌هایشان بلند شد. سرکردگان اردو بدور نادر جمع شدند و برای آن بلای بی‌آبی بعداز بادهای سوزان و هولناك بفکر چاره افتادند. چند تن پیشنهادکردندکه اردو را از اینجا حرکت دهیم تا بجایی‌که آب یافت‌شود برسیم نادر آنانرا نشاند وگفت:

ـ ذوالفقارخان می‌خواهـد نیروی ما را خوب تضعیف کند، اگر ما حرکت‌کنیم بهترین‌شانس را به‌دشمن داده‌ایم، او همین‌را می‌خواهد.یکی‌ازسرداران پرسید، سردار بزرگ فکر نمی‌کنند ممکن است ذوالفقارخان هـرآن حمله کند، و در اینصورت کـه چارپایان له‌له می‌زنند وافراد یارای‌حرکت ندارند، سرنوشت‌ما معلوم است، بهترنیست حرکت‌کنیم دراینجا اگر این وضع تافردا ادامه یابد افراد بخودی خود هلاك‌می‌شوند.

نادر لختی اندیشید وگفت: یك سردار و فرمانده خوب نباید زود خود را ببازد، ترس و هراس ازمرگ بالاتراز مرگ وعین نابودی است، سپس افزود، همیشه درنهایت خـونسردی تصمیم بگیرید و رو به آن فرمانده‌کـه نامش نجف سلطان قراچورلو بود

کرد و گفت:

ـ نجف، من خوب می‌دانم تو کجا بدنیا آمده‌ای قریهٔ ترا هم می‌شناسم و از آنجا هم عبور کرده‌ام، آب مشکل همیشگی قریه شما بوده، مگر شما در ده خود رودخانه داشتید. چندنفر از این افرادی که دور من نشسته‌اند آب‌را از رودخانه تأمین می‌کرده‌اند. فرماندهان فوراً به منظور نادر پی بردند نادر گفت حالا برخیزید و بیلداران را صدا کنید و به حفر چاه بپردازید، آب چاه‌های هرات یکی از گواراترین آبهای منطقه است.

همانگونه که نادر حدس زد ذوالفقارخان مرتباً تظاهر به حمله می کرد ولی فوراً عقب می‌نشست و سربازان نادر را درحال آماده‌باش نگاه می‌داشت. روز پنجم بود که ذوالفقارخان به اطرافیانش گفت اگر نیروهای نادر از بی‌آبی هلاک نشده باشند اما بدانید دیگر یارای مقاومت هم ندارند و باید اسبانشان تاکنون تلف شده باشند. فردا صبح حمله کنید.

از آن سو سربازان نادر با حفر چندین و چند حلقهٔ چاه و پیدایش چشمه‌هائی که با کندن جزیی زمین هویدا شد خود و چارپایان را سیراب کردند و بدستور نادر منتظر اولین حملهٔ دشمن شدند وچون دیدند ذوالفقارخان آنانرا درحالت انتظارنهاده دانستند منظوری خاص دارد. ذوالفقارخان عدم جنبش و واکنش نیروهای نادر را همان تشنگی و عطش می‌دانست و پیروزی را درچند قدمی خود می‌دید.

شب قبل از حمله جشن بزرگی دراردوی ذوالفقارخان برپا بود و تمام فرماندهان و ذوالفقارخان مست از بادهٔ پیروزی خیالی جامها را بسلامتی فتح مشهد و دارالسلطنه اصفهان بالا می کشیدند و ذوالفقارخان هم به این وآن پیاپی حکومت اینجا و آنجا را می‌بخشید. فرماندهان که مست بودند قهقهه زنان شوخی می کردند، یکی می گفت، نادر حاضر است این جام آب را به بهای ابیورد بخرد، دیگری می گفت حاضر است برای یك آب خنك و گوارا تبریز را واگذار کند و خنده‌های مستانه سر می‌دادند. تا اینکه کم کم تلوتلو خوران مست و مدهوش به‌امید دیدن سر بریدهٔ نادر، سر بربالش بی‌خیالی نهادند.

نیمه‌های شب فریادهای سوختم، بگیرید، اسبها فرار کردند، آتش را خاموش کنید و بلافاصله شلیك توپهای نادری ذوالفقارخان را از رختخواب ناز بیرون کشید. هنوز آفتاب سرنزده ذوالفقارخان ناگزیر ازفرار و به‌قلعه هرات پناه برد و از آن واقعه انگشت بدندان گرفت او تصور نمی کرد که نیروی نادر بتواند حتی از خود دفاع کند چه رسد بدآنکه درآن وقت ازشب با آن جرأت و جسارت دست به‌یورش و شبیخون زنند. اینهم از شیوه‌های نادر در جنگ‌ها بوده که از احتمالات ضعیف دشمن بهترین

بهره‌برداریها را می‌کرد.

توطئهٔ ذوالفقارخان به‌زیان خودش تمام شد وحاصل آن در بند افتادن ومحاصره در قلعه بود. اما از آنجا که ذوالفقارخان سرداریّ با تجربه و قوی بود با تمهیداتی که اندیشید نادر را چندین بار در تنگنا قرار داد و اگر نادر اندکی غفلت می‌ورزید سرنوشت نبرد بدون شك بگونهٔ دیگری رقم می‌خورد. بنابر همین روند ذوالفقارخان برای یارانش قبلاً نامه‌نوشت و درخواست نیروهای کمکی نمود، اما بعللی آن نیروها در موعد مقرر نرسیدند ولی وقتی وی در قلعه درکمال سختی بسر می‌برد خبر رسیدکه ازسمت قندهار ازجانب حسین شاه افغان نامه‌ای رسیده بدین‌مضمون: سیدال‌خان افغان که در فارس در محاربه با اشرف افغان دستگیر شده بود، طبق فرمان نادر مقررگردید که به قندهار به‌خدمت حسین شاه رفته و اطفال و اقوام آن راکه درآن نواحی توسط سپاهیان نادر دستگیر شده بودند، در قندهار تسلیم نماید نادر با سیدال خان شرط‌کرده بودکه هر گاه بعداز ورود به‌قندهار مخالفت وشورشی از تو سر نزند، همچنان درسمت خودخواهی ماند و درصورت تخلف چشمت را ازحدقه خارج می‌کنم سیدال خان‌شرط نادر را فراموش کرد و بنا به‌فرمان حسین شاه والی قندهار با دوازده هزار نفر بکمك ذوالفقار خان شتافت.

هنوز پیك حسین شاه افغان پیامش بپایان نرسیده بودکه چاپار دیگری وارد شد وگفت: علیمراد خان‌که حاکم فراه بود همراه با دشت هزار نفر پیاده و سواره وارد می‌گردد. این‌خبرها امیدی دردل ناامید ذوالفقارخان بوجودآورد و درانتظار ورودشان هرچه بیشتر درکار قلعه‌داری‌کوشید. از طرف دیگر نادرکه هر لحظه حلقهٔ محاصره را تنگ‌تر می‌کرد خبردار شد که بزودی نیروهایی برای ذوالفقارخان سر می‌رسند و هم‌اکنون آنان در راه‌اند. نادر محمدخان قراچورلو و پهلوان بیك مروی را با سیصدنفر از بهادران به‌سرعت روانهٔ اطراف هرات نمودکه به مجرد دیدن اثری از ورود افغانها و آمدن آنها اورا درجریان بگذارند، از حسن تصادف و پیش‌بینی درست، محمد خان بایکدسته از طلایه‌داران سپاه افاغنه برخوردکرد و باآنان درگیرشد، چند نفر را زنده گرفت و به‌نزد نادر آورد. نادر وقتی ازکم وکیف لشکر و قوت و ضعف آن آگاه شد به حوالی پل مالان رفت و در آنجا اردو زد و به‌سنگر ساختن و دیگر تدارکات لازم پرداخت. کلبعلی‌خان افشار را در رأس هزار و پانصد تن برسر راه نیروهای امدادی فرستاد وخود سواره اطراف سنگر را بررسی وبرای امرا و سرکردگان هریك قسمتی‌را تعیین کرد و سفارش کردکه سخت ازسنگرها محافظت‌کنند.

سپاه افغان (نیروی امدادی) که حدود شصت هزار نفر بودند و در کفترخان پوزه اردو زده بودند کم کم به صحنهٔ نبرد نزدیک شدند. نجف سلطان قراچورلو و سلیم بیک پهلوان مروی ازسپاه نادر مسئولیت طلایه‌داری را به‌عهده داشتند، و سیدال خان افغان هم ازطرف ذوالفقارخان همین سمت را داشت. چون پاسی از شب گذشت فوجی از سواران افغان که میدان رزم را مجلس بزم می‌پنداشتند، مورد شبیخون نجف سلطان و پهلوان‌بیک قرارگرفتند و چهارصد نفرشان زنده دستگیر و به‌نزد نادرآورده شدند. نادر با دیدن افراد مزبور از رفتار آندو فرمانده بسیار رنجید و سخت برآشفت.

- «من شما را به‌طلایه‌داری و پاس‌داری مأمور کرده بودم نه‌اینکه در نیمه‌های شب مردانگی خودرا ظاهر کنید، شما اندیشه ننمودیدکه مبادا سپاه مخالف مکری نموده باشد که از اطراف غازیان [سربازان] شبیخون زده‌کاری نماید»

با آن‌که دو تن از سرداران بسیار جدی و مطیع بودند درعین حال نادر آنها را از طلایه‌داری انداخت و مسئولیت را به محمدخان قراچورلو و پیر محمدخان مروی سپرد. مدت محاصره قلعهٔ هرات به شش ماه رسید وچون نادر ازآنطرف سر راه را بر نیروهای امدادی گرفته بود مانع ازآمدن و نجات قلعه‌گردید، قلعگیان از بی‌آذوقگی در مضیقهٔ سختی قرارگرفتند و تعداد زیادی جان سپردند. ماجرای نبرد قلعه هرات مفصل است، همین اندازه باید یادآوری کرد که نادر هم سپاهیان امدادی و هم قلعگیان را به‌قبول شکست وادار نمود وسپس‌سران اعاعنه با توبه‌نامه‌به‌خدمت نادر رسیدند که همه را بخشید و ازگناهان در گذشت و جمعی از آنانرا در لشکر خود وارد ساخت.

بنای دو گلدستهٔ طلا، ایوان و حوض میان صحن مقدس: بعداز ماجرای هرات نادر به مشهد بازگشت و دستور داد استادان وصاحبنظران و هنرمندانی که در رشته‌های مختلف معماری، کاشیکاری طلا سازی سررشته‌ای دارند حاضر شوند. نادر گفت:

«... درحین حرکت رایات جاه و جلال به‌صوب دارالسلطنهٔ»
«هرات، باخود عهد نموده‌بودیم که بعداز تسخیر آنجا گلدستهٔ بالای»
«سر مبارك را وایوان میرعلیشیر را به‌تنگهٔ طلا زیب وزینت آرایش»
«داده، شعشهٔ قوت دین اثنا عشری یوم بیوم درتزاید شده اعتقادات»
«اکثری از نامقیدان اضافه براول گردد، و حسن ارادت این غلام»
«عقیدت فرجام‌شاید برکحل قدوم زوارین امام مشرقین و مغربین»
«ظاهر ولایح گردیده، توفیقات کامل و ارادت از فضل الهی شامل»

«حال گردد، و روسرخی دنیا و تحصیل عقبی به‌عمل آید. و هر یك»
«از پادشاهان و گردنکشان که وارد عتبه‌بوسی این آستان عرش بنیان»
«گردیده‌اند، به‌جهت یادگار آثار و علاماتی درست نموده‌اند وحال»
«فیض [مآثر] متعلق بر آن می‌باشد که اولاً حوضی [را] که از»
«دارالسلطنه هرات آورده شده، در مکان مرغوب نشیمن داده، که»
«سقایان کوثرطلبان درآنجا نشسته و جام آب به مردم داده تحصیل»
«آخرت حاصل نمایند. نظر به فرمان واجب‌الاذعان، حوضی راکه»
«سابق براین درمیان صحن مقدس بود، که اول استادان بنا گذاشته»
«بودند، چهار بخش نموده و در میان حقیقی، آن حوض‌مذکور را»
«نشانیدند، وکلاه فرنگی دربالای آن قرار دادند که روی آن»
«حسب‌الامر به تنکهٔ طلا فرش نمودند. وگلدسته بالای سر و ایوان»
«منسوب به میر علیشیر را نیز استادان چابکدست ومعماران با بند»
«و بست درعرض مدت یکسال به اتمام رسانیده، سه تنکهٔ طلا صفا»
«و جلا داده، چون بهشت عنبر سرشت و قصرهای زرین خشت»
«گردانیده، روشنی‌بخش شبهای تار و دلهای بی‌صبر و قرار گردید.»
«چون صاحبقران زمان [نادر] مشاهدهٔ آن مکان جنت نشان»
«نمود مقرر فرمودکه: گلدسته‌ای که پادشاه مرحوم و مبرور شاهرخ»
«این امیر تیمور بنا نهاده بود با ایوان میر علیشیر، در تعمیر هردو»
«کوشیده به زیور طلا مزین نمودیم. در آنوقت خاطر خورشید»
«مآثر صاحبقران اقتضا نمود که درمقابل گنبد عالیه گلدسته‌ای دیگر»
«بنا بگذارند. در دم حسب‌الامر والا در آن پهلوی ایوان مقصوره»
«گلدستهٔ تازه‌ای احداث نموده، درمدت یکسال استادان صاحب»
«وقوف به‌معماری استاد علینقی مشهدی به اتمام رسانید. و آثار»
«فرح افزای آن در این اوان چون شعلهٔ آفتاب روشنی‌ده ممالك»
«خراسان مقیم و دایر است.

نگارندهٔ سطور بالا می‌نویسد:

«و محرف این‌حروف [منظور همان مؤلف است] درمحلی که»
«گلدسته و ایوانرا می‌ساختند، رفته همه روزه ملاحظه می‌نمود. و

«گلدستهٔ جدید که مشهور به نادری است، به مرتبه‌ای زمین آن را»
«حفر نمودند که چون از بالا به‌پایین این کس نظاره می کرد عمله‌ای»
«که در آنجا کار می کرد، به نظر حقیر گنجشك می‌آمد. و آن زمین»
«را با آجر و گچ و ساروج کار نموده، به‌زمین رسانیدند. و بعداز»
«آن استادان معمار آن زمین را ملکه زد، طرح گلدسته را ریخته،»
«به گچ کار نموده» ارتفاع آنرا بلند نمودند.

«و بعداز اتمام آن‌منار، تنگهٔ طلا ساخته، مجلی ومصفی ساخته،»
چون گوهر گرانبها وچون جنت‌المأدی نمایان نمودند.

«ونواب ابراهیم‌خان (برادر نادر) نیز هردو درصحن‌مقدس»
«را به تنگهٔ نقره گرفته، به اتمام رسانید. و دیگر حسب‌الامر اقدس»
«مقرر گردید که درقبله خیابان بالادرجنب عمارت چهار باغ شاهی،»
«مقبره‌ای ازخشت و گچ بنا نهادند، واین آثار درسنهٔ ۱۱۴۵ به‌اتمام»
«رسید.»

فصل هشتم

پیمان ننگین شاه طهماسب با عثمانی‌ها

در حالی‌که نادر می‌جنگید و سربازان جان برکف ایرانی ازآب و خاك با نثار جان و دلاوریهای بی‌نظیر دفاع می‌کردند شاه طهماسب باد در غبغب انداخته واحساس سرداری و قهرمانی می‌کرد. برمبنای همین برداشت وی دست به‌یك سلسله اعمالی‌زدکه ناشی از همان برداشت می‌شد. بدین معنی کـه چون نادر را دور دید لشکری انبوه در حـدود هیجده هزار تن بسیج نمود و بدون آنکه کـوچکترین اطلاعی از امور نظامی داشته باشد از اصفهان به تبریز رفت.عقیدهٔ شاه طهماسب براین بودکـه نادر دیگر در استانهای غربی ایران‌کاری نداشته باشد ونباید به‌امور آن‌جا دخالت‌کند و بهترآنستکه درهمان حوالی خـراسان باقی بماند. او برای آنکه خودی نشان داده باشد و به نادر ثابت کند او نیز می‌توانـد در صورت ضرورت و تصمیم‌گیری یك‌سردار کارآ باشد اقداماتی انجام دادکـه در سر لوحهٔ آن، مخالفت با نادر بود: او فرماندهٔ نیروی تبریز یعنی فرماندهٔ پادگان آنشهر و استاندار را برکنارکرد، سپس خودسراند ازارس گذشت و وارد نواحی‌ایروان شد وآنجا را محاصره‌کرد ولی بعداز هیجده روز چون خواربار اردو تمام شد به آذربایجان و به سلطـانیه (۱۳۵ کیلومتری قزوین) باز گشت. در این هنگام احمد پاشا سردار عثمانی ازراه خانقین قصرشیرین وکرمانشاه پیش آمد وبسوی

همدان رهسپار شد. ارتش شاه‌طهماسب بفرماندهی خود شاه و سرداری محمدخان بلوچ به جنگ او شتافت و درنزدیکی آبادی گوری‌جان (سی کیلومتری شمال شرقی‌همدان) با احمد پاشا برخورد کرد و با دادن پنجهزار نفر تلفات و از دست دادن توپخانهٔ خود به اصفهان بازگشت نیروی احمد پاشا تا ابهر (هفتاد کیلومتری غـرب قزوین) پیشروی نمود. دراین‌میان ازشمالغربی آذربایجان نیروی‌دیگری بفرماندهی علی‌پاشا حکیم‌اوغلو فرماندار شهروان (ارمنستان) از راه ایروان بسوی آذربایجان سرازیر شد و شهرهای تبریز و مراغه راگرفت. بدین ترتیب شهرهای کردستان، همدان، گروس و خمسه دوباره بدست نیروهـای عثمانی افتاد و زحمات نادر ازبین رفت یعنی بجـای فتح ارمنستان، شکست مفتضحانه‌ای نصیب وی شد.

برای آنکه روشن شود شاه طهماسب در آن روز می‌خواسته دست به چه اقدامی بزند، باید افزود که ارمنستان آنروز شامل سه ناحیه می‌شده : اول نواحی غربی درطرف سرچشمه‌های فرات و دجله کـه به این ناحیه بطور کلی ترکمنستان می گفتند منظور آن قسمت در ارمنستان‌است که در دست ترکان عثمانی بود ـ قسمت دوم درشمال بین گرجستان و رودارس قرارداشت وبنام پایتخشش آنرا ((ایوان Erivan یاهمان ایروان‌می‌خواندند. قسمت سوم درجنوب ارس بنام آذربایجان است و شهر بزرگ آن تبریز بود. مدتهـا قبل‌از آن جریان ترکها می‌خواستند ترکمنستان‌را تصاحب‌کنند وچندین بار برای‌بدست آوردن‌ارمنستان بیهوده تلاش‌نمودند ولی درزمان شاه سلطان‌حسین این موقعیت برایشان حاصل شد و باحضور افغانها درایران‌دیگر جای درنگ برایشان باقی نماند وبلافاصله آرزوی خودرا عملی کردند و دو قسمت‌دیگر ارمنستان را مورد تاخت وتاز قراردادند. این تاخت وتاز بدون هیچگونه مانعی پیش رفت وآنچه راکه سالها آرزو می کردند در مدت‌کوتاهی بدست آوردند. ترکهـای عثمانی برای تثبیت فتوحات خویش به اشرف پیشنهاد دادند کـه اگـر همه ولایات مفتوحه را برای همیشه بدانان واگذار کند ویرا بپادشاهی ایران شناخته با تمام نیروهای خود ازدولت او حمایت خواهند کرد. اشرف برای اینکـه چنان امپراطوری نیرومندی برایش ایجاد ناراحتی نکند هـرچه را آنهـا خواستند به آنها تسلیم کرد وحتی مایل بود نیمی ازکشورها را رهاکند تا درنیمی‌دیگر با آرامش خاطر و آسودگـی خیال حکومت نماید. ایـرانیان بسیار تلاش داشتند سرزمین‌هایی کـه عثمانیها ضمن تهاجم افغانها غصب‌کرده بودند بازپس ستانند.

بهرحال بعد از آنکه نادر با زحمات زیاد اراضی و شهرهـای از دست رفته را بازپس گرفت شاه‌طهماسب خیلی‌آسان آنانرا ازدست‌داد. نا گفته نماند‌که شاه طهماسب درآن نبرد یکی از مجرب‌ترین سرداران را بهمراه داشت کـه برخلاف شاه سررشته کافی

در امور نظامیگری داشت ولی شاه هرگز به سخنانش گوش نداد. صفی قلیخان که یکی از امرای بزرگ ایران و از هواخان مقام سلطنت بود در زمان شاه سلیمان (پدربزرگ شاه طهماسب) مقام مهمی در ارتش داشت و در دوران شاه سلطانحسین، اعتمادالدوله شد ولی بسبب استبداد وجور وستم خواجه‌سرایان کـه تمام مدت اطراف شاه راگرفته بودند دربار را ترک گفت و عزلت اختیار نمود. صفی قلی‌خان در زمان روی کار آمدن شاه طهماسب دوباره بکار بازگشت و ازنخستین طرفداران‌وی شد. شاه طهماسب بعداز شکست نهاوند بهمراهی همین صفی‌قلیخان تبریز رامحاصره کـرد و اعلان جنگ مجدد داد. باب عالی عثمانی هم که میانهٔ ایران را با خود خصمانه دید دستور داد سفیرایران را در قلعهٔ تندوس زندانی نمایند. (تندوس یکی ازجزائر ساحل آسیائی اژه درنزدیکی تنگهٔ داردانل است و ترکها آنرا بنچه اوسی گویند).

درایامی که نادر درنهایت احتیاط درایالات و ولایات سر گرم‌رفع بقایای‌اغتشاش و برقراری نظم و آرامش بود شاه طهماسب خودرا مالك بلامنازع مسند سلطنت و سریر دولت پدران خود دید و برآن شد که جلال وشکوه دیرین راکه روزگار نامساعد ازبین برده‌بود احیاکند.سپاهیانش که در اثر پیروزی‌های نادر وخارج شدن‌دشمن احساس‌غرور می‌کردند باو اطمینان دادندکه درمقابل دشمنان قدیمی دولت نیز بفتوحات درخشانتری نایل آیند وخواستار شدند هرچه زودتر جنگ با ترکها آغاز شود. شاه اندیشیدکه‌باید ازشور وهیجان سپاهیان در پس‌گرفتن آنچه در دوران آشوب اخیر ازایران غصب شده استفاده نمود. تصمیم گرفته شد و ارمنستان نخستین بهانه و صحنهٔ این نبرد گردید.

ارمنستان آنروز سه قسمت بود: اولی در مغرب، درجـانب سرچشمه‌های دجله و فرات واقع است و ترکمنستان نامیده می‌شود. (منظورآن قسمت از ارمنستان می‌باشدکه درتصرف‌ترکان عثمانی بوده است) دومی درشمال بین گـرجستان و رود ارس و سومی در جنوب ارس بنام آذربایجان و شهر بزرگ آن تبریز بود. از مدتهـا پیش ترکهـا می‌خواستند ترکمنستان‌را تصاحب‌کنند وچندین‌بار برای بدست‌آوردن مجموع ارمنستان بیهوده تلاش‌نمودند ولی درزمان اغتشاش اخیر ایران فرصتی مناسب برای‌رسیدن‌بهدف خود پیداکردند هنگامی‌که افاغنه مشغول‌ویران‌ساختن داخلهٔ‌کشور بودند ترکها دوقسمت دیگر ارمنستان را عرصهٔ تاخت و تاز قرار دادند بی‌آنکه احدی جلو پیشرفتهای‌آنان‌را بگیرد یا با اشکالی مواجه شوند آنرا متصرف شدند و سپس جهت تحکیم و تثبیت فتوحات‌خود به اشرف‌افغان پیشنهاد نمودندکه اگرهمهٔ ولایات مفتوحه را برای همیشه بدانان واگذارکند ویرا بپادشاهی ایران خواهند شناخت و با تمام نیروی خود ازدولت او حمایت خواهندکرد. اشرف برای‌اینکه آن‌امپراطوری نیرومندبرایش ایجادناراحتی

بکند هرچه را خواستند به ترکها تسلیم کرد وحتی مایل بود با کمال علاقه نیمی از کشور ایرانرا رها کند تا بتواند در نیمی دیگر با آرامش خاطر و آسودگی خیال حکومت کند، ایرانیان می‌خواستند هم از شر اشرف نجات پیدا کنند و هم ولایات مفتوحه را بدست آورند. درجریان نبرد گاهی پیروزی نصیب یك طرف و گاهی نصیب دیگر می‌شد این جریان سرانجام بخلع سلاطین دوملت منجر گردید.

پیش از اعلام جنگ بمنظور مطالبهٔ اراضی مفتوحهٔ ایران در زمان تسلط افاغنه سفیری رسمی به‌باب عالی عثمانی فرستاده شد. شاه که کمترین اعتمادی بمذاکرات نداشت سپاه ۶۰/۰۰۰ نفری که خود آنرا رهبری می‌کرد فرمان پیشروی داد وفرماندهی آنرا به صفی‌قلیخان که یکی ازامرای بزرگ ایران و ازهواخواهان مقام‌سلطنت بود سپرد. صفی‌قلیخان درزمان شاه‌سلیمان، پدربزرگ شاه بمقام خانی نایل شده‌بود و دردوران پادشاهی شاه‌حسین اعتمادالدوله بود ولی به‌علت استبداد وجور وستم خواجه‌سرایان دربار را ترك گفت ودرعزلت وانزوا بسر برد وچون عهد شاه‌طهماسب فرا رسید بحلقهٔ نخستین طرفداران وی گردید. سپاه شاهی برای‌محاصرهٔ تبریز حرکت کرد. نایب‌الحکومهٔ اورمیه با ۶۰۰۰ تن از سواران اوشار با [افشار] بشاه ملحق شد. این افشارها ازتیرهٔ ترکمن‌ها هستند و درزیر چادرها بسرمی‌برند ودرجنوب‌دریاچهٔ وان منطقه‌ای بمساحت صی کیلومتر ازاین ناحیه‌را اشغال کرده بودند. همهٔ آنها جزو سواره‌نظام ایران وتابع نایب‌الحکومهٔ اورمیه‌که همیشه دومین شخص دولت محسوب می‌شدبودند. اورمیه شهری بزرگ و در کنار تنگه‌ای که دریاچهٔ وان را درآذربایجان بدریاچهٔ شاهی‌می‌پیوندد قرار گرفته است.

باب عالی عثمانی تقاضای دولت ایران را رد کرد وچون از تاخت وتاز ایرانیان در ارمنستان وقوف یافت دستور داد سفیر آن‌کشور را توقیف وتحت مراقبت شدید در قلعهٔ تندوس، (Tenedos یکی از جزائر ساحل آسیائی دریای اژه در نزدیکی تنگهٔ داردانل‌می‌باشد ترکها آنرا بغچه‌اوسی می‌خوانند) حبس‌کنند. این‌دولت نه‌تنها با تجاوزکاران چنین معامله‌ای داشت بلکه خود نیز در حمله پیشقدم باشد باز بهمین شیوه رفتار می‌کرد. دیوان بر آن شد که سپاهی ۲۰۰/۰۰۰ نفری تحت فرماندهی پسر ارشد سلطان به ایران اعزام‌کند. و در دوران انتظار گرد آمدن این عده فرمانی دیگر به‌کوپرلی پاشا فرمانده‌کل نیروهای مرزی صادر نمود که کلیهٔ سپاهیان حاضر بخدمت محل را بجانب تبریز روانه سازد. کوپرلی لشکری ۴۰/۰۰۰ نفری فراهم آورد.ابتدا ۴/۰۰۰ تن از آن جدا کرده بهمراهی ۶۰۰ شتر حامل آذوقه وبنهٔ نظامی بکمك شهر محصور روانه‌ساخت، این دسته مغلوب شد وهمهٔ ذخائر ازدست رفت، پاشا خرد نیز درراه غافگیرشده‌شکست

خورد و بی‌آنکه بتواند رابطه‌ای باتبریز داشته‌باشد بجانب ایروان رهسپارشد. محسنین شکست ترکها با اینکه چندان مهم نبود انقلابی که مسبوق بسوابق قبلی بود در دربار قسطنطنیه ببار آورد.

جمعی از ایرانیان شاه‌طهماسب‌را برآن داشتند که انتقام جور وستمی راکه ترکها هنگام تاخت وتاز به‌ارمنستان ایران مرتکب‌شده بودند ازاسرای جنگ بگیرد. وی ۳۰۰ تن از بین دستگیرشدگان برگزید و آن تیره‌بختان قربانی انتقام شدند. شاه فرمان داد گوش وبینی آنها را بریدند و بهمان وضع وحالت در دریای سیاه به‌یک‌کشتی‌ترک سوار کردند. صدراعظم عثمانی که عامل اصلی حملات ترکها به ایران محسوب می‌شد و خود فرمان آزار و اذیت ایرانیان را صادر کرده بود از عواقب وخیم کار سخت ترسید و پیکهایی‌با فرامین صریح بنزد حکمرانان‌شهرهای‌مصب دریای سیاه بدین‌مضمون فرستاد:

ـ «باید اولین‌کشتی‌مشاهده شده غرق گردد.» صدراعظم دراین‌کار توفیق یافت و کشتی مذکور غرق شد و اگر پاترونا نامی این واقعه راکه مخفی ماندن آن خیلی برای وزیر اهمیت داشت فاش نمی‌کرد هرگز مسأله آفتابی نمی‌شد (می‌گویند وی خود شاهد وناظر شکنجهٔ سیصد نفر وارون‌بخت‌بوده است). (در منبع موثق ومعتبر جهانگشا نام‌این شخص پادره و پادرنه قید شده و داستان او چنین آمده است: «وی دلاکی بود که در زمرهٔ اوجاق ینگیچری بود پاکی ناپاکی و استرهٔ بی‌باکی را بسنگ شرارت تیزکرده، تیغ برروی خلیفهٔ اسلام‌کشید. و این را صلاح نامید. یعنی دراستنبول احداث فتنه‌کرد جمعی عظیم در معرکهٔ فساد فراهم آورد، پادشاه و وزیر اعظم ناچار برای تسکین نایرهٔ شر نعل وارونه برتوسن عزیمت سفر زده، باستنبول برگشته، بچاره جوئی، و رفع این فتنه برخاستند چون کوشش بی‌اثر بود پادشاه برای استرضای اهل فساد راضی بقتل‌داماد نیکو نهاد خود شد و وزیر اعظم را خفه نمود، و بعداز هلاك جنازهٔ او را بربالای‌عراده انداخته بیرون رفتند.) چون پاترونا به قسطنطنیه وارد شد و مردم را درمیدان بزرگ شهر گرد آورد و معامله بمثل ایرانیان را با سربازان ترك در ازای شقاوت صدراعظم در نظر آنان مجسم ساخت، انقلابی عمومی در شهر ایجاد شدچنانکه مردم بجلو سرای دوبده فریاد می‌زدند: عدالت! انتقام! شرح وتفصیل این حادثه ازحوصلهٔ بحث‌ما خارج است و به‌همین قدر اکتفا می‌کنیم که با قتل صدراعظم و سایر وزرای بزرگ و خلع سلطان احمد [ثالث] که سلطنت را به برادرزاده‌اش محمود[خامس] تفویض نمود شعله‌های آتش انقلاب فرو نشست.

اغتشاشات داخلی آن سال دربارعثمانی را بخود مشغول ساخت و در خلال این

مدت شاه ایران با پیروزی محاصرهٔ تبریز را بشدت ادامه داد. پاشای حکمران تبریز بمحض مشاهدهٔ نقصان آذوقه و بنهٔ نظامی بشاه قول داد اگر تا ده روز نیروهای امدادی که وی درانتظار آنست نرسد شهر را تسلیم کند. شاه ۲۰/۰۰۰ سواره نظام را ازسپاه جداکرد و بمنظور اشغال گذرگاههای مسیر نیروهای کمکی ترک به تبریز، بجانب بغداد روانه کرد، سواران ایران در آنسوی بغداد درمحلی که تا این شهر دو روزه راه است به ۱۵/۰۰۰ تن که ازقاهره می‌آمدند برخورد کردند و در گردنه‌ای به آنان تاختند ترکها بعلت عدم آمادگی منهدم شدند و ۶/۰۰۰ تن کشته دادند، وبقیه مجموع خواربار وذخائر لشکر را باچند عراده توپ برجای گذاشته فراراختیارنمودند. این اخبارناگوار بزودی به پاشای تبریز رسید وچون ازرسیدن نیروهای کمکی ناامید شد دروازه‌های شهررا بروی طهماسب گشود وشاه قدم به تبریز نهاد.

تسلیم تبریز و شکست نیروهای امدادی و همچنین آشوب و عصیان قسطنطنیه که انقلاب دیگری دربی داشت وزرای جدید باب عالی عثمانی را مجبور به پیشنهاد صلح کرد. توپال عثمان که بتازگی صدراعظم سلطان جدید شده بود ابتدا با مهارت بدو القین نمود که علاوه براینکه جنگ از هرلحاظ ضرر امپراطوری می‌باشد تصرف آن قسمت ازنواحی آسیا نیز همیشه عواقب وخیمی برای ترکها داشته است. سپس اظهار نمود که سلطان برای بهبود وتثبیت وضع سلطنت خودباید به این نبرد خاتمه دهدوخاطر نشان ساخت که چون خود وهمیشه درنواحی اروپا بخدمت کرده وهیچ آشنائی بهاوضاع ایران ندارد بهتراست سلطان، احمد پاشای بابل [بغداد] را مأمور انعقاد پیمان صلح با ایران کند وبدو اختیارتام دهدکه هرطورصلاح بیند وبی آنکه با مذاکره دربارهٔ کیفیت استرداد نواحی مفتوحه خود را مشغول سازد بدین کار پایان دهد. احمد پاشاپیوسته نشان داده بود و چون از مدتها پیش بیگلربیگی ایالت بزرگ بابل [بین‌النهرین] بود کسی دیگر وجود نداشت که بهتر ازوی از اوضاع ایران مطلع باشد و بتواند منافع ومصالح باب عالی عثمانی را در این مذاکرات بوجه احسن واکمل تأمین کند بدینجهت سلطان عثمانی اختیارات وسیعی بدو تفویض نموده متعهد شد هرچه را او تصویب کند بی کم و کاست بپذیرد.

احمد پاشا درآغازکار برای اینکه انعقاد صلح استواری با آسودگی و آرامش خاطرصورت گیرد به شاه طهماسب پیشنهاد آتش بس ومتارکهٔ جنگ نمود. شاه بهیچ‌وجه با افتتاح باب مصالحه موافقتی نداشت زیرا قبل ازمبادرت بجنگ نظروی ونادردربارهٔ

مصالحه منوط بشرایط زیر بود: ترکها باید بعنوان مقدمه تمامی نواحی متصرفه‌رامسترد دارند وسیصدهزار(۳۰۰/۰۰۰) تومان بعنوان غرامت برای ترمیم خساراتی که‌بولایات اشغال شده در دوران جنگ رسیده است بپردازند.

شاه طهماسب پاشا را ازنظرخودآگاه ساخت ولی منتظرجواب نشده سپاه خود را بجانب ایروان جلو راند (ژانویهٔ ۱۷۳۱) اما بخاطرش خطور نمی‌کرد که راه پیمائی سپاه وقت زیادی می‌خواهد. بالاخره با زحمات زیاد ازسلسله جبال متعدد ارمنستان که اکثر مرتفع ودرآن فصل پوشیده ازبرف بود عبورکرد. گذشتن از رودخانهٔ ارس نیز لازم می‌نمود، رودخانه یخ بسته بود ولی ضخامت یخبندان چندان زیاد نبود چنانکه توانستند یخها را بشکافند وازکشتی‌ها پلی بررود ارس ببندند. بیش‌ازپانزده‌روزسپاهیان درکناره‌های رودخانه ماندند سپس ازاسکی جلفا [جلفای قدیم] که دوروزه راه‌باآبشار بزرگ فاصله دارد گذشتند. درنزدیکی این‌آبشار رودخانهٔ ارس بمسافت زیادی‌درزیر زمین پنهان وبعد تقریباً بهمان عرض ازنو پدیدار می‌گردد وجریان خود راادامه‌می‌دهد. اسکی جلفا ویرانه‌های شهرقدیمی است که شاه‌عباس کبیر مردم آن را به جلفای جدید درنزدیکی اصفهان کوچ داد وبدینجهت جمعیت آن تقلیل یافت. جلفای جدید بزرگترین حومهٔ پایتخت وبسبب تجارت ارامنه ثروتمندترین محلهٔ شهرمحسوب می‌شد. بالاخره‌سپاه نتوانست زودتر ازآخربهمن به‌سواد ایروان برسد.

حاکم ولایت ایروان علی پاشا ملقب به حکیم اوغلی یعنی پسرطبیب بود وپدرش موسوم به کورنرو Cornéro از مردم «ونیز» بشمار می‌رفت و در کاندی شغل طبابت داشت. Gandie نامی است که مسلمانان پس از فتح جزیرهٔ کرت (Créte) «در قرن سوم هجری» بدان دادند زیرا در این جزیره شهری ساخته آنرا کنده خواندند، در ۱۰۲۸ـ خ. ترکها پس‌از نبردی طولانی این جزیره را متصرف شدند و یکی از اعاظم فتوحات‌آنان محسوب می‌شود. طبیب مزبور درنبرد ترکها در همین جزیره اسیرافتاد و جزو غلامان وبردگان‌گردید وچون امیدی به‌آزادی مجدد خود ندید قبول اسلام نمود و زنی ترك را به همسری برگزید سپس‌آوازهٔ شهرت حرفه‌اش تاسرای سلطان احمد رسید وبدانجا احضار شد ومنصب حکیم باشی سلطان احمد یافت وتا مرگش درخدمت همین سلطان بسر برد. وی دوپسرداشت پسر ارشد جراح باشی یعنی جراح اول سلطان عثمانی گردید وديگری همان علی پاشاکه دردوران سلطنت احمد بفرماندهی‌کل سپاهیان‌مرزی عثمانی رسید وپس‌از توپال عثمان بمقام صدارت عظمی ارتقاء یافت.

بنابراین علی پاشا پیش‌بینی می‌نمود که ایرانیان پس از تصرف تبریز بدو حمله

خواهند کرد نه تنها برای دفاع، بلکه جهت حمله به ایران درموقع مناسب نیز خود را آماده ساخت و پس از آنکه سپاهیانی از اروپا و اطراف دریای سیاه بدو رسید با بقیه لشکر کوپرلی و پادگان تبریز سپاهی ۵۰/۰۰۰ نفری فراهم آورده در پای توپ ایروان اردو زد.

شاه طهماسب پس از آنکه بنزدیکی این شهر رسید برای وادار ساختن پاشا بجنگ تلاش زیادی نمود ولی مدت چندین روز هردوسپاه با قوائی مساوی فقط بزدوخوردهای کوچکی پرداختند. فرمانده ترک نمی‌خواست قبل از رسیدن نیروهای کمکی عظیم که باز در انتظار آنها بود خود را در خطر حملهٔ عمومی بیندازد. چون آمدن این نیرو بطول انجامید ۶/۰۰۰ سرباز از پادگان جدا کرده فرمان داد بمحض شلیک اولین گلوله فرار کنند وسپس ایرانیان را زیر رگبار آتش چهل عرادهٔ توپ بگیرند. امر فرمانده خیلی بموقع اجرا شد ایرانیان درحال پی گیری فراریان در دامی که برایشان گسترده بودند افتادند وزیر رگبار گلوله قرار گرفتند وعدهٔ زیادی ازافرادشان کشته شدند. درهمان‌حال پاشا نیز از لشکرگاه بیرون آمد سپاه ایران را ازپهلو مورد حمله قرار داد. آنگاه‌حملهٔ عمومی آغاز شد ایرانیان با اینکه لیاقت زیادی از خود نشان دادند بعلت گیر کردن بین دو رگبار آتش نتوانستند مدت زیادی مقاومت نمایند عاقبت با دادن تلفات به اردوگاه خویش عقب‌نشینی کردند. شاه ازخطر با خبر شد و صفی‌قلیخان که فرماندهی تمام واحدهای لشکر را بعهده داشت پیش‌بینی نمود که ترکها در موضع خود نمی‌مانند و بزودی نبرد جدیدی آغاز می‌کنند و نیز عدم شجاعت سربازان را یادآور شده از شاه تقاضا نمودکه به اچمیازین، که چندکیلومتر ازمحل جنگ‌فاصله دارد، برود و خاطرنشان ساخت اگر سربازان شخص‌شاه را ببینند بارشادت بیشتری نبرد می‌کنند. فرمانده‌عثمانی که ازنخستین پیروزی خود دلشاد بود ابتدا جنگ را ادامه‌نداد ولی چند روز بعدپس از رسیدن نیروهای امدادی ازقسطنطنیه ایرانیان را تا سنگرهایشان تعقیب ومجبور بخروج کرد. عاقبت آنها را منهدم نمود و تا رودخانهٔ زنگی که کمی پائین‌تر به‌ارس می‌ریزد عقب راند. عده‌ای در رودخانه غرق شدند ولی اکثر سربازان خود را نجات داده در اچمیازین به‌شاه پیوستند. درنبرد دوم ۸۰۰۰ تن ازایرانیان کشته شدند وبسیاری ازجمله صفی‌قلیخان امیرلشکر اسیر افتادند. باید درمورد اچمیازین گفت که «اچ» به‌مفهوم سه و کلمهٔ Ichmiazin نام ده بزرگ و مشهوری است که ارمنی‌ها با نیایش واحترام زیادی آنرا زیارت می‌کنند و از آن تا ایروان سه ساعت راه است و معنای اچمیازین [محل نزول [عیسی] می‌باشد زیرا بنظر ارامنه حضرت عیسی در این محل به‌سن‌گرگوار روشنگر

خلیفهٔ بزرگ آنان ظاهر شد. ترکها بجهت وجود سه‌کلیسا در ده آنرا اوچ کلسا (سه‌کلیسا) می‌خوانند. کلیسای بزرگ بطریق شمن [خلیفه‌دشمن] است. بطریق [خلیفه] در صومعه‌ای بزرگ درمیان راهبان زیاد بسر می‌برد.

کلمهٔ اچمیازین در زبان ارمنی از سه حرو Ej (نزول) و mia (یك یا واحد) و jin (مولود یا پسر) تشکیل یافته است و ارامنه سن‌گرگوار را «لوساوودیچ» خوانند که به «روشنگر» است. بمناسبت اینکه ارامنه قبل از وی درجهل و تاریکی بسرمی‌بردند وی چشمان آنها را بنور حقیقت وعلم و دانش باز کرد.

بهرحال چون صفی‌قلیخان را در قسطنطنیه بحضور سلطان عثمانی بردند سلطان او را نیك گرامی داشت و پس از مدتی مذاکره دربارهٔ آشوب اخیر ایران و پیروزیهای درخشان شاه درمقابل افاغنه، از سردار پرسید: آیا بنظر وی راهی برای صلح با شاه یران وجود دارد؟ او چون احترام زیادی بهشاه قائل بود افزود: «همیشه دوخانهٔما پیوند دوستی داشته واین رابطه هرگز قطع نشده است جز اینکه گاهگاهی جبر تقدیر، حوادث خارق‌العاده و غیرمترقبه‌ای که هرج ومرجی بدنبال داشته ببار آورده است». صفی‌قلیخان با غرور ومتانت درپاسخ اظهار داشت بنظرمن صلح محال می‌نماید من امیدوارم بزودی شاه‌ایران دررأس لشکری گران در برابرقسطنطنیه ظاهر شود!! این‌پاسخ توأم با گستاخی بی‌احتیاطی چنان سلطان عثمانی را ناراحت نمود که خود آنا ویرا از حضور خویشتن براند و در همان روز سرش را در جلو پنجره‌های سرای بریدند. این واقعه دراردیبهشت ماه سال۱۱۱۰ـخ اتفاق افتاد.

شاه طهماسب سپاهیان خود را درجلگه‌های زیبای اچمیازین جمع‌آوری نمود، و چون معلوم شدکه‌تعدادآنهاکه در ورود بهارمنستان‌بیش‌از ۷۰/۰۰۰ تن بودبه۴۵/۰۰۰ تقلیل یافته است بنابر این خود را قادر بجنگ با ترکها ندید و برآن شدکه از راه کردستان به تبریز برود. کردها ملتی هستند دلیر و دشمن ذاتی ترکها هستند و عثمانی‌ها جرأت حمله به‌آنها را درمنطقهٔ مسکونیشان نداشتند. چون علی‌پاشاخبردارشدکه‌ایرانیان اردوی خود را ترك گفتند ومی‌خواهند از راه‌کردستان عزیمت کنند قبل ازاینکه دشمان، خود را به اراضی کردستان برسانند بدنبال آنان شتافت ولی فقط به عقبدار سپاه دست یافت. خوشبختانه قسمت اعظم نیروی ایران به چارداغ رسیدو بی‌آنکه درراه تهدید شود به تبریز رفت. شاه برای ترمیم تلفات اخیر ازاین شهر فرامین زیادی برای جمع‌آوری سرباز وبسیج سپاه جدید بسایر نقاط‌کشورفرستاد. آنگاه‌که درانتظاررسیدن این نیروها بود خبریافت‌که پاشای بابل با سپاهی بیشمارهمدان را در محاصره گرفته است

و پیش‌بینی نمود که بزودی دشمن، خود را بدروازه‌های اصفهان می‌رساند. ناگزیر با وحشت واضطراب تبریز را ترک کرده بکمک شهری که تنها پایگاه دفاعی حوالی اصفهان محسوب می‌شد شتافت.

احمد پاشا نیز از نزدیك شدن شاه طهماسب آگاه شد و بقصد مقابله با ایرانیان نبرد همدان را معوق گذاشت. دوسپاه در فاصله شش‌کیلومتری شهر بهم رسیدند وتازه در مقابل هم صف‌آرائی نموده بودند که فرمانده ترك نبرد را آغاز کرد ـ جنگ خونینی برای طرفین بود. ابتدا پیاده نظام ایران شکست خورد ولی سواران افشار که ازنوحملهٔ شدیدی را آغاز کردند بنجات آنان شتافتند و مدتی عرصه را به دشمن تنگ کردند. سرانجام پس‌ازهفت ساعت جنگ شدید ترکهاییکه تازمیدان‌کارزار شدند وتمام‌تجهیزات وساز وبرگ ایرانیان را بغنیمت بردند. چون شب قبل قسمت اعظم پادگان همدان بعزم پیوستن بسپاه شاهی ازشهر بیرون رفته بود قلعهٔ بلادفاع وبی‌پادگان همدان بدنبال‌جنگ تسلیم شد. ازطرف دیگر علی پاشاکه پس‌از واقعهٔ ایروان نتوانسته بود تمام سپاه ایران را در کردستان پی‌گیری کند خود را به ایروان رساند و به اعتماد پیروزی خود لشکریانش را بقصد محاصرهٔ تبریزکه بنظر وی با مجموع سپاه شاهی تقویت می‌شد در طول ارس بحرکت درآورد. ولی چون خبر یافت که سپاه ایران با عجله از آن شهر عقب‌نشینی کرده است بسایر نقاط آذربایجان شتافت وبهمان سهولتی که سال‌قبل بتصرف ترکها درآمده بود این ایالات را مسخر نمود. بالاخره شاه طهماسب در اندك زمانی امتیازات نخستین فتوحات خود را از دست داد و پس از آخرین نبرد موفق شد که فقط با قسمتی از سواران خود بـه قزوین عقب‌نشینی کند و بقیهٔ سپاهش نیز پراکنده گردید.

شاه طهماسب با تحمل دو ضربتی که سوء طالع در نبردهای ایروان و همدان بدو زد خویشتن را شرمنده وسخت سراسیمه احساس می‌نمود واز سوی دیگر چون ازجنگی که بنظرش خیلی طولانی وبی‌نتیجه میرسید بستوه آمده بود خود را برای تقاضای صلح آماده ساخت. نماینده‌ای به اردوی ترك درنزدیکی همدان فرستادوبه احمد پاشاپیشنهاد نمودکه برای قبول شرایط صلح که ازطرف باب عالی مأموریت اجرای آنرادارد حاضر است. احمد پاشا نیزبنوبهٔ خود تمایل زیادی به انعقاد صلح داشت زیرا ازطرفی فرامین پنهانی ازشخص‌صدراعظم جهت اختتام فوری‌جنك بدورسیده بود وازطرف‌دیگراطمینان داشت‌که بستن این پیمان بنفع وصلاح امپراطوری عثمانی است. درجواب‌پیشنهاد گفت اگر اعلیحضرت وزرای خود را با اختیارات تام به اردوی وی بفرستد حاضر است با

آنان معاهده را منعقد نماید. باید متذکر شد که هنگامی باب عالی پاشای بابل را حاکم مطلق شرایط پیمان کرده بود که از فتوحات سپاهیان ترک در ایران خبری نداشت. پاشا نیز عجله داشت قبل از رسیدن خبر پیروزیهای اخیر وی به قسطنطنیه یا پیش از آنکه فرامینی جدید صادر شود با شاه طهماسب صلح کند زیرا می‌ترسید باب عالی از این پیشرفتها مغرور شود و با استفاده از آنها منافع خود را در پیمان صلح دخالت دهد و یا مفاد معاهده‌ای را که وی در نظر داشت منعقد کند نپذیرد. وزرای مختار ایران در اواسط مهرماه ۱۱۱۱ـ خ بلشکرگاه ترک رفتند و مذاکرات صلح در روز یازدهم دیماه افتتاح و در بیست و ششم همان ماه ختم شد.

برای اینکه معلوم شود شاه و وزرایش تا چه حد بجهت شکستهای اخیر، خود را مغلوب ومأیوس احساس می‌کردند مستخرجاتی چند را که از منبع ترکی در بارهٔ جریان کنفرانس صلح ترکها و ایرانیان (در لشگرگاه عثمانی نزدیك همدان) بین وزرای مختار سلطان و شاه طهماسب نقل می‌کنیم. این خبر بزبان فرانسه ترجمه و درضمن اخبارجهانی ماههای اوت و سپتامبر ۱۷۳۲ درج شده است که ما عین مذاکرات وزرای مختار ایران را در زیر نقل می‌کنیم:

گفتار از زبان کسی است که می‌خواهد حس ترحم و شفقت در اربات خود ایجاد نماید.

مستخرجاتی از جلسهٔ دوم: «ما با فروتنی ازشما تقاضای لطف وعنایت می‌نمائیم. ما خواستار رحمت باب عالی هستیم. قصد ما چانه زدن یا مشاجره با شما نیست ونیك می‌دانیم که روزگار نامساعد چگونه ما را تا حد تواضع و بی ادعائی و تسلیم بسوی شما کشانده است. ما بقصد التماس برای جلب جوانمردی باب عالی آمده‌ایم». جلسهٔ سوم: «ما درمقابل باب عالی که سطوت و شوکتش ازیك قطب عالم تا قطبی دیگر گسترده است بلا شرط تسلیم می‌شویم. شما می‌بینید چه خساراتی ما را در برگرفته و چسان بی‌پناه وکمك مانده‌ایم، دیگر محلی در تصرف ما نیست که بتوان بدان نام‌ایالات اطلاق نمود. اگر عثمانی‌ها ما را در معرض شکست قرار دادند و تا جائی‌که هرگز نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم مغلوب ساختند در مقابل امید داریم این مصائب را جبران نمایند. ما با چنین اندیشه‌هائی جهت مذاکره بنزد شما آمده‌ایم نه برای گفتگو در بارهٔ تسلیم یا مالکیت اراضی مورد بحث. ما صورت واقعی نکبت و مذلت خود را نشان دادیم اکنون بر شماست که تکلیف ما را چنان با سر بلندی و افتخار تعیین کنید که معرف عظمت وشکوه امپراطوری شما باشد...» جلسهٔ چهارم: «ما نمی‌دانیم چگونه یوغ انقیاد بگردن نهیم تا شما را خوش آید، شما مالك همه چیز هستید، فرمان دادن با شماست

و تسلیم شدن با ما. بیاد آرید که شاه طهماسب نگون بخت از رحمت باب عالی استعانت می‌جوید و سرنوشت خویش را بدست شما می‌سپارد. شما باید در این باره تأملی نمائید بنحوی که در نظر شما برای ما افتخار آمیز باشد تصمیم بگیرید. رأفت و ترحم باب عالی بایستی متناسب با حق شناس ابدی ما باشد ...» جلسهٔ پنجم: ما بدین در بقصد مشاجره در بارهٔ آنچه که بین ما و شما مبادله می‌شود نیامده‌ایم و باز از شما تقاضا می‌نمائیم با توجه به اوضاع ایران بدانید که ما از جانب پادشاهی خواستار رحمت باب عالی هستیم که اختیار خود را بدست بزرگترین امپراطور جهان و پشتیبان آئین سنی می‌سپارد و اورا تنها پناه خود می‌داند.» بالاخره ایرانیان پس از توفیق در بدست آوردن اراضی‌ای که پس از فتح همدان، بدست ترکها افتاده بود در بارهٔ شهر تبریز و توابع و مضافات آن نیز سخت پافشاری می‌کردند ولی نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد تا اینکه در جلسهٔ هشتم و جلسهٔ آخر برای اینکه حس تأثر و رقت ترکها را برانگیزند چنین گفتند: «فرض کنیم توانگر بخشنده‌ای از روی لطف و کرم مبلغ دوازده هزار تومان بمرد فقیری که از او خواسته بود عطا کند و اگر این شخص روزی دیگر فقط به یك تومان نیاز داشته باشد و آنرا از مرد ثروتمند بخواهد بنظر شما محتمل است که چنین رادمردی از دادن این پول امتناع ورزد؟».

احمد پاشا با تظاهر به اینکه در مقابل التماس ایرانیان تسلیم شده و حداقل نباید تبریز و توابع آن از دست آنان خارج شود بالاخره راضی شد رودخانهٔ ارس که بین ولایت ایروان و شهر تبریز از باختر بخاور جریان دارد مرز دو دولت تعیین گردد. یعنی اراضی مفتوحهٔ آن سوی ارس که مسافتی بیش از دویست کیلومتر از شمال بجنوب دارد متعلق بدولت عثمانی باشد. بموجب یکی از مواد عهدنامه دو دولت همچنان می‌بایست نیروهای مشترك خود را برای استرداد مناطقی که مسکوی‌ها از ایران گرفته بودند بکار اندازند. سلطان عثمانی پس از اشکالات زیاد متن قرارداد را تصویب و سفرای شاه ایران را آزاد کرد.

در روزهائی که این حوادث در مرزهای ایران بوقوع می‌پیوست نادر در انتهای دیگر کشور بسر می‌برد ولی خبر یافت که شاه تقاضای صلح از ترکها کرده و بزودی معاهده امضا می‌شود. با توجه به اینکه این معاهده بدنبال دونبردی که بشکست ایران تمام شده بسته می‌شود و از هر لحاظ بضرر کشور خواهد بود نامه‌ای با لحنی تند خطاب به شاه طهماسب فرستاد که در استرداد تمام ایالات از دست رفتهٔ ایران اصرار ورزد و حتی وجبی از خاك میهن را به ترکها واگذار نکند و خود در اندك مدتی با سپاهی که آنی از فتح و پیروزی متوقف نشده بکمك می‌آید و تا رسیدن وی شاه باید حالت تدافعی

بخود گیرد. اما شاه طهماسب که علاقهٔ زیادی ببازدید پایتخت و حرمسرایش داشت و از پدر عشق به آسایش و زندگی آرام را به ارث برده بود تغییری در تصمیمات قبلی‌خود نداده معاهدهٔ صلح را تصویب نمود. سپس به همهٔ لشکریان خودمرخصی داد و آنها را بقشلاق فرستاد و خود بسوی اصفهان رهسپار شد و از پایتخت نامه‌ای بدین مضمون برای نادر فرستاد: «مصلحت دیدیم بجنگی که هزینهٔ گزافی بدوش ملت ما تحمیل‌می‌کند پایان دهیم وچون دیگر دشمنی در داخل و خارج کشور وجود نداردکه آرامش رابهم زند فرمان ما اینست‌که بلشکر خود مرخصی دهی و بیدرنگ بپایتخت باز گردی تا در بارهٔ انتظام مهام دولت و ایجاد رفاه و سعادت ملت مذاکره کنیم.» نسخه‌ای از معاهده نیز ضمیمهٔ مرقومه فرستاده شد.

مضمون مراسله نادر را سخت دچار حیرت و شگفت ساخت زیرا تمام نقشه‌های نجات ایران راکه نمی‌توانست جز با ادامهٔ جنگ جامهٔ عمل بخود بپوشد نقش بر آب دید. چند روزی در غم و اندوهی بیکران غرق شد. همه جویای علت آن بودند ولی نمی‌خواست در آن مورد باکسی سخن‌گوید. عاقبت لشکر را جمع‌کرده فرامین شاه و شرایط معاهدهٔ صلح را قرائت نمود. بزودی زمزمه‌ای که نخستین علامت تمایل اذهان به انقلاب بود از اردو برخاست. سپس زمزمه تبدیل بمشاجره و مباحثه گردید و همه برعلیه صلح پرخاش کردندکه شرم‌آورترین و پر ضررترین معاهده‌ایست‌که دولت ایران بسته است؛ لااقل می‌توانستندکشور را بحدود اخیر خود بسر گردانند. برخی دیگر آشکارا شاه را مورد سرزنش قرار داده گستاخی نمودندووبرا به سستی و بی همتی منسوب‌کردند. آنها می‌گفتند او می‌خواهد همچون پدرش به آسایش ناستوده‌ای که از نوکشور را به بینوائی‌ها و سیه روزی‌های پیشین دچار خواهد ساخت بپردازد. بعضی وزرای جدید راکه در نزد شاه بودند متهم کرده‌گفتند آنان بامید اینکه همانند وزرای حکومت اخیر براحتی و آسودگی زمام امور دولت را بدست گیرند بستن‌پیمان آشتی را به شاه توصیه‌کرده‌اند. آنهائی که راه اعتدال‌می‌رفتند نمایندگان تام‌الاختیار را به‌کمروئی متهم کردند و عقیده داشتندکه بمواعید ترکها فریفته شده با اخذ رشوت از آنها این‌چنین پیمان ننگین را پذیرفته‌اند. عده‌ای که بدون تردید درنفرت انگیزجلوه دادن معاهده از فرمانده خود ملهم بودند اظهار داشتندکه حتی از آزادی و رهائی عدهٔ بیشماری از برادران ماکه در قید اسارت و بردگی ترکها می‌نالند ذکری بمیان نیامده است. بالاخره سربازان بخصوص از اینکه شاه بدون توجه بپاداش خدماتی که ببهای خونشان درراه وی انجام داده‌اندآنان را مرخصی داده است ناراحت وخشمگین‌بودند.

از مشاهدهٔ سوءاثر اقدام دربار در بین لشکر سرور زائدالوصفی به نادر دست داد و به اجرای نقشه‌های خود امیدواری کامل یافت ولی برای اینکه بیشتر حس نفرت و انزجار سپاهیان را نسبت به شاه برانگیزد آن سرور و مسرت را در زیر قیافه‌ای اندوهگین پنهان می‌ساخت و چنین می‌نمود که از عواقب وخیم تمرد و نارضایتی سربازان بیمناک است. صاحب‌منصبان بزرگ به نمایندگی از طرف کلیهٔ افراد سپاه رخصت حضور طلبیده التماس نمودند که دیگر از اوامر شاه اطاعت نکنند و اطمینان دادند که همه حاضرند هرجا که او رهبری نماید بدنبال آیند و اختیار زندگی و مرگ خود را بدست سردار پیروز بسپارند. نادر که تا آن لحظه سکوت حزین خود را حفظ کرده بود پس از اطمینان خاطر از جانبازی و فداکاری لشکریان لب به سخن گشود و چنین گفت: «غرور افتخاراتم اجازهٔ تصویب و تصدیق چنین معاهدهٔ شرم‌آور را نمی‌دهد و بمنافع یارانم که با چنان بی‌همتی و بزدلی متروک گشته‌اند علاقهٔ زیادی در دل دارم» و وعدهٔ صریح داد تا زمانیکه از همهٔ گستاخیهای ترکان انتقام نگیرد و پاداشی درخور زحمات و افتخارات به آنانکه سرنوشت خودرا با سرنوشت او آمیخته‌اند ندهد ترک سلاح نخواهد گفت. همهٔ سپاهیان با فریادهای بلندی که سرشار ارشادی وسرور بود این تصمیم جوانمردانه را تمجید کرده خواستار حرکت فوری بسوی اصفهان شدند و او نیز برای ترضیهٔ خاطر آنان در این کار شتاب ورزید. باید دانست فرامین شاه درهرات خراسان هنگامی به نادر رسیده بود که وی بعمارت و مرمت و ازدیاد استحکامات این شهر که در رام ساختن مردم خراسان و سجستان وحتی قندهار و نیز درجلوگیری از تاخت وتاز تاتارهای بلخ و سمرقند نقش مهمی دارد اشتغال داشت. نادر سپاه را که ۶۰/۰۰۰ تن می‌شدند بدستجات متعددی تقسیم کرد و بهریك ازآنان فرمان داد از راههای مختلف بروند و در ظرف یکماه درحوالی اصفهان حاضر شوند و برای خود فوجی مرکب از ۶۰۰۰ تن که اکثر آنان ازبهادران ویاران نخستین روزهای‌زندگیش بودندنگاهداشت و با آنان براه افتاد.

قبل‌از حرکت درهرات اعلامیه‌ای از زبان‌شاه بدین مضمون صادر کرد: «وزرای ما در اثر تلقینات زیرکانهٔ نمایندگان و سفرای ترك اغفال شده بدون مراعات جانب احتیاط نقاطی چند ازکشوررا بدولت‌عثمانی واگذار کرده‌اند، درحالیکه هرگزمأموریت این‌کار را نداشته‌اند. ما پس‌از مشاورت با وزیر اعظم [نادر] وکلیهٔ ارکان دولت اختیارات آنهارا لغو وعملشان را تکذیب کردیم. رعایای‌وفادار ما نیز باید این‌معاهده را باطل شمرند و بیدرنگ کمکهای لازم برای‌تغییر این پیمان بصورتی آبرومند و بر-

افتخار که منافع ایران را دربر داشته باشد به پیشگاه ما گسیل دارند.»

مأمورین و نادر در اطـراف و اکناف کشور در اعتبار دادن به اعلامیه تلاش‌هـا نمودند و ایالات و ولایات‌را ملزم ساختند که نمایندگانی جهت‌تهنیت تصمیم عدم‌اجرای معاهدهٔ اخیر منعقده با سلطـان عثمانی بحضور شاه بفرستند و خاطر خطیر ملوکانـه را آسوده کنند کـه برای پس گرفتن شهرهای واگذار شده از هرگونه مساعدت لازم دریغ نخواهند کرد. هرایالتی متعهد شد کـه برای مدت دوسال تا حد توانائی خود سپاهیانی با تهیهٔ مخارج زندگی آنان‌فراهم آورد، حتی صورت‌سربازان و اخراجات نیز بدربار فرستاد شد.

نمایندگان پس‌از رسیدن به اصفهان موضوع مسافرت خـود را اعـلام داشتند. وحشت و اضطراب دربار را فراگرفت بخصوص شاه‌کـه‌مقامش را چنان علنی تحقیر شده دید سخت‌خشمناک شد وبسرخود سوگند یاد کرد که یاغی(منظور نادر) را با اعوان و انصارش بقتل‌رساند. در آن، نمایندگان‌را بحضور خود خواست ونگاهی غضب‌آلود بروی آنان کرد وحتی اجازهٔ حرف زدن نداد. سپس چنین خطاب کرد:

ـ ما تمام معاهده‌ای را کـه بطور رسمی و برطبق قوانین امضا شده است تأیید می‌نمائیم و بسیج سپاه وتهیهٔ پول را در ولایات تمردی می‌شماریم.» و درحالیکه پشت بنمایندگان برگرداند گفت: «بروید فرامین ما را باشخاصی که شما را فرستاده‌اندابلاغ کنید.»

سپس مرقومه‌ای بسلطان عثمانی نگاشت و تأیید کـرد که شاه ایران بنوبهٔ خود با عزمی استوار تمام مواد معاهدهٔ‌مصوبه از جانب‌وزرای مختار طرفین را اجرا و اعلامیهٔ منتشره بنام وی [شاه طهماسب] و عمل وزیر اعظمش [نادر] را تکذیب می‌کند و نادر را بچشم رعیتی که‌بشاه خود تمرد کرده نگاه می‌کند و بعد بتعقیب اومی‌پردازد. درضمن از سلطان عثمانی درخواست نمودکه اگر اقبال درجنگ یاری نکند بدو ملحق شود تا با لشکرهای مشترک یاغی را مغلوب سازند و دستجات تحت فـرماندهی او را بقید اطاعت درآورند و خاطرنشان ساخت‌که امیدوار است سلطان عثمانی با توجه به اوضاع ناگوار ایران معاهده را مخدوش نکند وآنرا از اعتبار نیندازد وسلطان را به حضرت محمدسوگند می‌دهدکه هرگز او را تنها نگذارد.

سرانجام شاه طهماسب فرمان داد سپاهیانش راکـه اندکی قبل مرخصی داده بود بمنظور مقابله با «سردار خائن»، درصورتیکه جرأت مسلح آمدن به پایتخت را داشته باشد، پیاپی جمع‌آوری کنند اما شاه نگون‌بخت را ازنو غم و اندوه فراگـرفت زیرا

تقریباً کسی پیدا نشد که بمدافعهٔ وی قیام کند و سلاح بپوشد و اکثر سربازان کـه بدون اعطای پاداش بدانهـا مرخصی داده بود در زیر پرچم نادر گـرد آمده بودند. بهترین صاحبمنصبان نیز پیش‌بینی کرده بودند که بزودی شاه آلت اجرای مقاصد وزیر [نادر] خواهد شد لذا بموطن خـود رفته در انتظار حل این مشکل بسر می‌بردند. عاقبت جز وزرا و آنانکه سرنوشت خود را با شاه آمیخته بودند احدی با او نماند.

درچنین وصفی نادر خودرا به محلی‌که با پایتخت یك‌روزه راه است رساند و هر روز دستجات جدیدی ازسپاه که آنها را هنگام عزیمت از خراسان تقسیم کرده بود بدو می‌پیوستند. وی نخستین کاری که کرد فرستادن سرکردگان معتمد با افواجی کوچك جهت اشغال مراکز حساس و پاسگاههای مهم اطراف اصفهان بود چنانکه در مدت کمی همهٔ گذرگاههائی کـه شاه می‌توانست با استفاده از آنها از پایتخت بیرون رود بدست وی افتاد. بدین نحو اصفهان را در محاصره گرفت و درعین احتیاط لازم را مرعی داشته از تمام اقدامات شاه با خبر می‌شد تاراهی برای فرار باقی نگذارد زیرا جاسوسانش بدو گفته بودند که شاه بیم دارد در صورت ماندن در اصفهان بسرنوشت پدر گرفتار آید و برآنست پایتخت را ترك گوید و اگر روزگار نامساعد و بخت ناسازگار امکان جنگ با خاطری آرام بدو ندهد بممالك سلطان‌عثمانی پناهنده شود. قلیخان پس‌از این اقدامات یادداشتی که بظاهر توأم با احترام بشاه فرستاد و التماس نمود کـه با یك جلسه مذاکره موافقت فرماید. شاه که خودرا بی‌یار و پناه، محصور دربین دشمنان و ناتوان بهر گونه اقدامی می‌دید ناگزیرشد درماندگی و بیچارگی را بروی‌خود نیاورد و خواهش‌سردار را بپذیرد. نامه‌ای بدست خود در پاسخ نادر نوشت و او را دعوت به‌پایتخت نمود تا رضایت خاطر و حسن نظرش را اعلام کند. سپس فرمان داد استقبال باشکوهی در شهر بعمل آید و هنگامی که خبر رسیدن نادر بدروازه‌های اصفهان بدو رسید خواست برای تجلیل بیشتر خود به پیش او رود.

چون نادر می‌ترسید بعلت ازدحام مردم دراین جشن وسرور بحیات وی سوءقصد شود با فروتنی کذائی از قبول احترامات و تشریفات سرباز زد و بشاه اطلاع داد فقط ماتنی چند بقصرسلطنتی می‌آید. عاقبت با ۱۵۰۰ نفر از سپاهیان که صاحبمنصبان نام‌آور لشکر نیز در بین آنها بودند وارد اصفهان شد و بقیه را در اردوگاه حـوالی اصفهان گذاشت. چون ویرا بحضورشاه راهنمائی کردند بیش‌از همیشه مراسم احترام را بجای آورد و ازنشستن امتناع نمود. شاه فرمان‌داد بنشیند. پس‌از مدتی‌سکوت خود را بسریر سلطنت نزدیك کرده گفت: پس‌از اینهمه خدماتی که اینجانب انجام داده اعلیحضرت باید

از وفاداری و هواخواهی وی آسوده‌خاطر باشد و اگر هنوز سوء ظنی در بین است اعلیحضرت را بتمام مقدسات سوگند می‌دهد که او را آگاه سازد، زیرا می‌تواند ثابت نماید که در سراسر کشور چاکری نیست که مثل او بمیل و اراده زندگیش را وقف خدمت شاه کند و چنانکه اعلیحضرت در احساسات و عواطف و ارادت وی تردیدی کند عدالت ننموده است». شاه طهماسب ناگزیر شد درمقابل این رفتار با حزم‌واحتیاط تمام رفتار نماید و درپاسخ گفت:

«بغیرت وحمیت و وفاداری تو وثوقی‌کامل داریم. باید بعنوان وزیر اعظم بنظم و نسق امور دولت بپردازی و اگر مشاهدهٔ نابسامانی کنی برطرف سازی و دراین راه ترا نمایندهٔ قدرت و دولت خود می‌نمائیم».

پس‌از مذاکرهٔ طولانی دربارهٔ مسائل عمومی درحالی همدیگر را ترک کردند مثل اینکه هرگز کدورت خاطری دربین آنها نبوده است. نادر بهمراهی همهٔ درباریان از محضر شاه بیرون آمد. ابتدا با استفاده ازقدرت واگذارشده فرمان توقیف چند تن از از امرای مشهور راکه از علاقمندان و خواهان جدی شاه بودند صادرکرد. چون شاه بدین شدت عمل معترض شد درپاسخ گفت:

«اینها اشخاص بی‌اعتباری هستند که کمترین نفعی بدولت ندارند و حتی قادر بتحصیل نان زندگی خود نیستند و بی‌آنکه توضیحی دیگر دهد در حضور شاه دستور داد اموال آنان را ضبط و خودشان را به خراسان تبعید کنند.

سپس ببهانهٔ عرض لشکر در جلو شاه پیشنهاد نمود که اعلیحضرت باهمهٔ درباریان به‌اردوی وی بیاید. شاه‌طهماسب که دیگر قدرت‌مخالفت درمقابل ارادهٔ وزیرخود نداشت به اردوگاه رفت واستقبال واحترام لازم بعمل آمد. درتمام مدت‌سان سپاه نادر دراعمال خود تظاهر به اجرای اوامر شاه می‌نمود. عاقبت تمام صاحبمنصبانی را که می‌دانست بفرمانروای خود دلبستگی دارند ازکار برکنار کرد. چون شاه آمادهٔ مراجعت به اصفهان شد ویرا مجبورکرد که شب را در چادر باشکوهی که بخاطر وی در لشکرگاه تهیه شده است بسر برد و برای اینکه بتمام لشکر ومردم اصفهان ثابت شودکه ازنو اعتماد شاه راکسب کرده است شایع کردکه فردا جشن بزرگی بافتخار اعلیحضرت و بنفع دولت ترتیب خواهدداد. شاه ناگزیر بتمام گفته‌های نادر عمل کرد وشب‌را درحالیکه ازآنچه برایش تدارك دیده بودند ظنین بود در اردوگاه بخوابید.

فردای آنشب صبح زود نادر همهٔ صاحبمنصبان بزرگ دولت و وزرای شاه راکه اکثر با خویشتن هماهنگ ساخته بود جمع کرد و شاه طهماسب را مردی ضعیف‌النفس

و بی‌همت و نادان و سست و بی‌لیاقت در ادارهٔ حکومت، بدانان معرفی نمود و چنین گفت:

«او هرگز نمی‌خواهد بجنگ با ترکها رضایت دهد. شاهزادهٔ ترسو و جبونی است که بشرافت و غرور ملی رعایایش وقعی نمی‌نهد و به آلام و مصائبی که مردم از تاخت و تازها و راهزنی‌های ملتی که پیوسته مشتاق هلاکت ماست می‌کشند هیچ اعتنائی ندارد. تنها کسی می‌تواند شاه باشد که با پیروزی و افتخار دیهیم پادشاهی را بسر نهد. بشتابیم برای خلع پادشاهی که سستی و بی‌حمیتی وی از نو ایران را در بدبختی‌ها و سیه روزی‌هائی که بتازگی آنهارا ازبین برده‌ایم غوطه‌ور خواهد ساخت. هنوز دررگهای پسر وی بازماندهٔ خون شاهان ما جریان دارد و برای اینکه این کودك فن حقیقی کشورداری وحکمرانی را بیاموزد اورا تحت کفایت و قیمومیت وسرپرستی خردمند وفرزانه نگاه داریم و در انتظار بلوغ وی نایب السلطنه‌ای شایسته‌ای و توانا که دلش سرشار از غرور و شرافت ملی باشد مملکت را اداره کند. آنگاه بزودی انظار جهانیان بدین تغییر و تبدیل فرخنده و همایون معطوف خواهد شد.» بگفته منابع دیگر شاه شب در مجلس ضیافت ازشدت مستی عنان عقل را از دست داد.

بهر حال آنجا عقیدهٔ مخالفی دربارهٔ خلع پادشاه ابراز نشد زیرا همهٔ اعضای کنگاش ازهواخواهان نادر بودند و پدرزنگ بجرم اینکه شاه طهماسب بخاطر آسایش و راحتی شرم‌آور خود با عدم ادامهٔ جنگ عادلانه با بی‌حمیتی بمنافع دولت خیانت کرده و بتجزیهٔ کشور واز دست رفتن بهترین ایالات آن رضایت داده است بی‌کفایت و لیاقت دراشغال مسند صوفیان اعلام شد. مذاکرات ومشاجرات طولانی دربارهٔ جانشین بعمل آمد واکثر اعضای انجمن خواه بخاطر دلخوشی نادر خواه بجهت اوامر مخفی وی باانتخاب پسر پادشاه مخالفت ورزیدند و یادآور شدند که کشور در وضع کنونی بفرمانروائی نیاز دارد که بشخص خود سلطنت کند و فرماندهی سپاه را بعهده گیرد نه بپادشاهی خردسال. ملت بی‌نهایت به اعتمادالدوله [نادر] مدیون است وبحکم حق‌شناسی باید عنوان پادشاهی را با تمام قدرت سلطنت بدو واگذار کند. بی‌وجود نادر باز ایران قربانی وحشیت افغانان خواهد شد وتنها اوست که می‌تواند کشور را بفر و شکوه نخستین باز گرداند.

ولی نادر فرمان سکوت داد وچنین گفت:

«بایستی دیهیم واورنگ شاهی تا ظهور پادشاهی کاردان ولایق درخاندان همایون صوفیان بماند و باوجود عباس میرزا تنها بازماندهٔ دودمان سلطنتی (با اینکه هنوز در گاهواره بسر می‌برد) نمی‌توان کسی دیگر را بسلطنت برگزید. تنها نکتهٔ مهمی که اعضای

انجمن باید بدان توجه نمایند انتخاب نایب‌السلطنه ایست که شایستگی ادارهٔ کشور و فرماندهی لشکر را تحت سلطهٔ شاه جوان داشته باشد.

اگر مطالب منابع ویادداشتهادربارهٔ اینکه‌نادرتنی چندازدوستانش را درخفامجبور به درخواست سلطنت بنام خود کرده بود حقیقت داشته باشد بی‌تردید مایل نبود در آن حال آنرا بپذیرد ومی‌خواست بمردم ثابت کندکه رکن‌اساسی وعامل محرك تمام‌مساعیش تنها عشق وعلاقه بمنافع ومصالح ملت بوده است. بهرحال پس‌از آنکه اعضای‌مجلس‌عدم علاقهٔ سردار را بسلطنت بستودند پسر شش ماههٔ شاه طهماسب را بجای پدر بشهریاری برگزیدند وباتفاق‌آرا مقام نیابت سلطنت را با قدرت مطلقهٔ کشوری و لشکری به نادر تفویض کردند.

پس‌از تفرقهٔ اعضای انجمن نادرکسی بخیمهٔ شاه طهماسب فرستاد وخلع ویرا از مقام سلطنت اعلام داشت وتنی چند ازسران معتمد لشکر را مأمورساخت اورا تحت نظر ومراقبت نگاهدارند. سپس باشوکت وسطوت ملوکانه درحالیکه همهٔ درباریان وارکان دولت را بدنبال داشت وارد اصفهان شده بکاخ شهریاران رفت و خلع شاه طهماسب و پادشاهی عباس میرزای سوم رااعلام نمود. شاهزادهٔ خردسال رادرحالیکه‌درگاهواره‌اش غنوده بود برسریری نشاندند. نادر وتمام اعیان وبزرگان درپای اورنگ سر تعظیم بشاه جدید فرودآوردند. سپس نایب‌السلطنه جامهٔ خسروانی بتن‌کرد وافسری برسر نهاد وبر همان تخت جلوس کرد. چون همه تهنیت نیابت سلطنت گفتند ازکلیهٔ وزراء وسران‌کشور وصاحبمنصبان نامی لشکر سوگند وفاداری جدیدی‌خواست مبنی‌براینکه هرگزشاه‌مخلوع را بشهریاری نشناسند و قول دهند مطیع صرف اوامر و فرامین وی باشند. ما نمی‌دانیم آیا نادر ازباب مراعات احتیاط این سوگند را برای تأیید حاکمیت جدید خودضروری تشخیص داد درحالیکه این وفاداری بفرمانروا کمترین وقعی نداشت چگونه سوگند می‌توانست مقدس باشد؟ بالاخره این واقعهٔ مهم باقرائت خطبه درمساجد اعلام وسکه بنام وی زده شد. فرامینی بتمام فرمانداران ایالات فرستادند که مردم را ازانتصاب‌جدید آگاه سازندآنچه دراین تحول جلب توجه می‌کند عدم مواجههٔ نادر بامخالفت درمرکز وسایر ولایات می‌باشد زیراکسی بدفاع ازشاه مخلوع قیام نکرد. شهریار پس‌از دو روزحبس در چادر خود درمیان اردوگاه با ۱۵/۰۰۰ مرد سلحشور، تحت‌الحفظ به‌خراسان اعزام گردید. بگفتهٔ بعضی از منابع نادر طهماسب را با اعزاز و اکرام بخراسان فرستاد: «مشهد را بجهت سکنای شاه طهماسب مقرر داشتند ... او را باتفاق اهل حرم با تخت روان و تدارکات شایان از راه یزد روانهٔ خراسان ساختند» و برای اینکه اورا در راه

نر باید این عده مأمور بودند از بیابانها و نواحی غیرمسکون عبور کنند. یك مورخ هلندی داستانی نقل می‌کند که درهیچ منبع ذکرش نیست: «چون شاه را بدؤی که زندان وی محسوب شد راهنمائی کردند برای اینکه هر گونه امیدرسیدن به‌تاج وتخت را از او سلب کنند میلی آتشین بچشمانش کشیدند».

درحرمسرای شهرباری شاهزاده خانمی درغایت زیبائی که دختر شاه حسین بود بسر می‌برد. وی درزمان حیات پدر با میرزا داودام شاهزادهٔ گرجی ازدواج کرده بود واز بهترین فرماندهان سپاه شاهی درنبرد اخیر ایروان بقتل رسید وصفی‌قلیخان نیز درهمان زمان درگذشت. بنظر میرسد مرگ این دوسردار بزرگترین ضایعه‌ای بود که در حادثهٔ اخیر (خلع ازمقام سلطنت) نصیب شاه طهماسب شد. زیرا پند واندرزهای سودمندوتعلق خاطر لاینفك آنان نسبت بشاه مدتی نادر را بـه اعتدال و میانه روی در کارهای خود ناگزیر کرد و اگر آنان زنده بودند نمی‌توانست تاآن حد قدم فراتر نهد. شاهزاده خانم پس ازبیوه گشتن ازترس پیداشدن‌خواستگاران جدید درحرمسرا معتکف شد وبرآن بود که بقیهٔ عمر بگوشه‌ای نشیند و دامن صحبت فراهم چیند.

نادر فرمانداد درهای حرمسرا را بروی وی بگشایند وبرای اینکه ازوضع‌خاندان سلطنت نسبت بخود اطمینانی‌حاصل کند ازتمام محوطهٔ اندرون دیدن کرد سپس وارد عمارت سلطان بیگم یا (شاهزاده خانم) شده وبرا بعقد خود در آورد. باید متذکر شد این حوادث در مردادماه تاریخ سابق‌الذکر رخداد.

درآن ایام نسخه‌ای ازاعلامیه‌ای که نادر بنام شاه صادر کرده بود بدربار عثمانی رسید وسخت خشم وغضب درباریان را برانگیخت و علیرغم تضمینی که شاه طهماسب درمورد نیات حسنهٔ خود برای تأمین وحفظ صلح بدانها داده بود باز در حسن نیت وی تردید داشته تصور می‌نمودند که این اطمینان خاطر دادن نیرنگ جدیدی است وشاه با نادر وچند کشور بیگانه روابطی برقرار کرده است و بدانوسیله می‌خواهد ترکها را سرگرم ساخته فعالیت عملیات جنگی‌آنان را بتأخیر اندازد تاقبل‌ازاینکه بتوانند نیروی کافی جهت جنگ ودفاع بسیج کنندایالات واگذارشده را ازنومتصرف‌شودویادرصورت عدم‌کامیابی در اجرای این طرحها راه مصالحه را بروی خود نبندد وگناه نقض معاهده را بگردن وزیر اندازد. اما بزودی پرده از روی این راز برداشته شد. احمد پاشای بابل نامه‌ای حاکی ازتغییرات دربار ایران وتهدید سپهسالارآن‌کشور درموردمحاصرهٔ فوری بابل به باب عالی فرستاد. بی‌مناسبت نیست که نامهٔ تهدید آمیز نـادر را در اینجا

نقل کنیم:

«بشما ای پاشای بابل اخطار می‌کنیم: ۱ـ ما می‌خواهیم هر زمانی اراده کنیم با آزادی و سرافرازی بزیارت مقابر امام علی و اولادانش مشرف شویم. ۲ـ بترتیبی که شریعت ماخواهان است مراسم و تشریفات زیارت را دراین اماکن مقدس برگزار نمائیم. باید همهٔ ایرانیانی که درنبرد اخیر دستگیر شده‌اند از اسارت آزاد شوند. هنوز خون سایر برادران ما که دراین جنگ از بین رفته‌اند می‌جوشد وازفرمانروای خود خواستار انتقام است. باید به اندازهٔ خونهائی که از رعایای شاه‌ایران ریخته شده ازرعایای‌سلطان ریخته شود. ما خوشوقتیم که ازنیات‌واحساسات خود شمارا آگاه می‌کنیم تاما رابه‌اغفال متهم نسازید وفرصت اخبار برقراولان و نگهبانان خود داشته باشید. ما بزودی خـود را آماده می‌کنیم تا در رأس سپاه خود به بابل آئیم و هوای لطایف جلگه‌های زیبای آنرا استنشاق کنیم وسربازان خستهٔ خود را درسایهٔ دیوارهای آن شهراستراحت دهیم.

احمد پاشا اصل این مراسله را به باب عالی فرستاد تا دربارهٔ جرأت وجسارت و گستاخی دشمنی که عثمانی‌ها مجبور بودند با او مصاف دهند داوری نمایند ونیز نامهٔ دیگری را که عبدالباقی حاکم کرمانشاه در همان زمان از اصفهان فرستاده بود ضمیمهٔ مرقومهٔ نادرکرد. عبدالباقی در زمان انقلاب و تغییرات دردربار ایران بود.وی درنامهٔ مورخ چهارم شهریور ۱۱۱۱ شمسی تمام جزئیات تعویض و تبدیل را به احمد گزارش داد. پسوند این کلمات ستان یا استان است و دراینجا پسوند مکانی است که در پهلوی stan و در لهجه‌های مرکزی estan و لجهه‌های شمالی ایران astan تلفظ می‌شود. روی این اصل پسوند تان که مؤلف به‌آن اشاره می‌کند اشتباه است.

عبدالباقی درمراسلهٔ خود به احمد پاشا شکایت کرده بودکه نادر برخلاف پیمان صلح قصد دارد ویرا از حکمرانی معزول کند. برای فهم اهمیت این مسأله باید دانست کرمانشاه یکی ازبلاد مستحکم کردستان یاسرزمین اکراد است. چون کلمهٔ‌تان یك‌اصطلاح باستانی سلت است که مفهوم آن‌کشور یا سرزمین می‌باشد. این کلمه هنوز درتمام شرق مانده است نظیر هندوستان و گرجستان یعنی سرزمین هندی‌ها و گرجی‌ها. آنروز کردستان به سه بخش تقسیم می‌شد: یکی تحت تسلط دولت عثمانی ومرکز آن کرکوك یاشهرزور بود. بخش‌دوم درارمنستان‌تاسرچشمه‌های فرات که‌خود مستقل ازایران وعثمانی‌بود. اکراد در این منطقه بحال جمهوریت یا تحت حکمرانی چند تن از امرا وسران ملت خود بسر می‌بردندومرکز آن‌تبلیس بود وقسمت سوم کردستان متعلق به‌ایران وهم مرز عراق عجم و شهر مهم‌آن کرمانشاه بود. از آغاز سلطنت شاه حسین ترکها این شهر رامتصرف شدند و

خاندان باقی پیوسته تحت تسلط آنان در آنجا حکومت می کردند. درمعاهدهٔ اخیر صلح که با شاه طهماسب منعقد شد ترکها تمام کردستان ایران وحتی کرمانشاه رابدولت ایران واگذار کردند مشروط براینکه عبدالباقی باوجود ترک بودن بنام شهریارایران درامارت خود باقی بماند.

نادر حق داشت که به این مادهٔ قرارداد سخت معترض شود و پرخاش نماید. زیرا برخلاف اصول سیاست کشورداری بود که یك شهر مرزی و یکی از کلیدهای مملکت دردست مردی که دشمن ذاتی دولت بود قرار گیرد. روی این اصل نادر بهعبدالباقی دستور داد نه تنها از کرمانشاه بلکه ازتمام ایران بیرون رود وفرمانداری دیگر بجای وی تعیین نمود. عبدالباقی که دراین موقع دراصفهان بود مخفیانه فرار کرد وبامهارت وزبردستی خود رابه کرمانشاه رساند وقبل ازآمدن جانشینش دروازه‌های شهر رابست. سپس نامه‌ای بمنظور ارسال کمك ونیرو به احمد پاشا نگاشت واورا اطمینان داد قبل‌ازاینکه مقام‌خود را بدیگری تحویل دهد تا آخرین لحظه از خود دفاع خواهد کرد. بعد می بینیم که عبدالباقی بعهد خود وفا نکرد ویا بهتر بگوئیم نتوانست از عهدهٔ ایفای آن برآید زیرا بهای مقاومت رابامرگ بپرداخت.

پس‌از وصول این شایعات باب‌عالی عثمانی دیگر کمترین تردیدی دراخذ تصمیم جنگ‌نداشت و خودرا برای‌دفاع آماده ساخت.چون صدراعظم ومفتی در موردتصویب معاهدهٔ منعقده با ایران پافشاری‌کرده بودند درمعرض طوفان نخستین آثارخشم وغضب سلطان قرار گرفتهٔ هردو از مقام خود معزول شدند. روز چهارم مهرماه ۱۱۱۱-شمسی در قسطنطنیه دم‌اسب [طوغ] که عالیترین پرچم جنگ ترکهاست بدرسرای براوراشتند. دولت عثمانی بدینوسیله علامت می‌دهد تا کلیهٔ عساکر و چریکهای امپراطوری در اولین فرمان آمادهٔ حرکت باشند. اعلان جنگ رسمی بدولت ایران داده شد. دیوان فرمانداد بسرعت دوبست فروند کشتی بمنظور نقل فوجی عظیم از ینی‌چری‌ها و سپاهی‌های مجهز به انواع ساز وبرگ نظامی ومهمات جنگی درطرابوزان در دریای سیاه لنگراندازند. این لشکر می‌بایست جهت دفاع از فتوحات اخیر دولت عثمانی خود را به گرجستان رساند. با اینکه احمد اطلاع داده بودکه با پادگان نیرومند خود می‌تواند بدون نیاز بکمك دیگر سه ماه در بغداد محصور بماند باز پاشاهای مصر و آناطولی مأمور شدند تاحد امکان سرباز و بنهٔ نظامی فراهم آورده ببغداد ارسال دارند. به خان تاتارهای نوگای یا کریمه فرمان‌رسید که در رأس ۳۰/۰۰۰ سرباز بقلب کشور ایران پیش رود و خان حاکم و فرمانده لزگی‌ها و تاتارهای داغستان مأمور شدند با تمام نیروهائی که می‌توانستند جمع آوری کنند ازسوی دیگر وارد خاك ایران شوند. باب عالی امیدواربود

دراثر این تعرض نادر ازعزم محاصرهٔ بغداد منصرف کردند بدفاع کشور می‌شتابد. در اسفند ماه سال بعد سپاهی مرکب از هشتادهزار(۸۰/۰۰۰ تن) ازلشکرهای اروپا برای جنگ بسیج شد. چون سربازان از رفتن به ایران خودداری می‌نمودند بتمام اخراجات ومستمری‌های آنان چند تومانی اضافه‌کرده آنها راراضی نگاهداشتند.

بالاخره توپال عثمان که تازه از مقام صدارت عظمی عزل و به پاشائی طرابوزان منصوب شده بود بفرماندهی کل قوای عثمانی درجنگ ایران تعیین گردید. علت انتصاب، شایستگی کامل وی برای مقابله بادشمن بود وازسوی دیگر بعلت رشادت و شجاعت و داشتن تجارب ازنبردهای زیادی که‌در آنهالیاقت خودرانشان داده بود سخت‌مورداعتماد سلطان محسوب می‌شد وچون صلح اخیرساخته وپرداختهٔ شخص وی بود ودرضمن‌قربانی نتیجهٔ آن نیزشده بودآتش انتقام وحشتناکی از نقض کنندگان معاهده در وجود اوزبانه می‌کشید.

سلطان عثمانی این تدارکات را با احتیاطات واقدامات دیگری نیزقرین ساخت. مرقومه‌هائی بچند دربار اروپا فرستادوسلاطین مسیحی را خبردادکه ازتسلیحات‌سنگینی که درسرتاسر امپراطوری عثمانی انجام می‌گیرد سوءظنی نداشته باشند زیرا جز گرفتن انتقام باب عالی از خیانت ایرانیان نظری دیگر در بین نیست. از سوی دیگر بتمام حکمرانان وفرماندهان نظامی ایالات ایران نامه‌ها نوشت وآنان رابگرفتن انتقام پادشاه خود ازنادر تحریك نمود وقول دادکه دراین جنگ عادلانه باتمام نیروهای‌امپراطوری خود ازآنها دفاع خواهدکرد. کسانی راکه درخلع شاه طهماسب دخالت داشتند تهدید نمودکه بزودی وی را ازنو برسر برشهریاری می‌نشاند. باب عالی وحتی دربارایران از نابینا شدن شاه طهماسب کمترین اطلاعی نداشتند.

نادر تهدیدات سلطان وتجهیزات نظامی شگفت‌آور عثمانی را برضد ایران بدیدهٔ تحقیرنگریست واطمینان داشت که‌آوازهٔ اشتهار سلطان مسائل را خیلی بزرگتراز‌صورت واقعی خود جلوه داده است و نیك می‌دانست که امپراطوری عثمانی قادراست سپاهی بیکران تجهیز کند ولی نمی‌تواند سرباز واقعی داشته‌باشد وازاینکه وی ایرانیان‌رابرای اعادهٔ صوفی بشهریاری تشویق وترغیب نموده بود باکی نداشت زیرا دراین‌باره‌فرامین مؤکدی بشهرهای مهم‌که سرداران‌آنها ازهواخواهان نزدیکش بودند صادر کرده بود و جهت جلو گیری ازجنبشهای انقلاب‌که احتمال می‌داد درغیابش صورت‌گیردتمام امرای بزرگ ایران را بهمراهی در لشکر خود ملزم ساخته بود. تاتارهای کریمه که رعایای سلطان عثمانی بودند جز اراضی مسکوی از راهی دیگر نمی‌توانستند‌وارد خاك ایران شوند. نادر برای اینکه پایگاه مطمئنی در این سوی کشور داشته باشد تصمیم به بستن

پیمان جدیدی با تزارین گرفت. Cyarine یا Tsarine لقب ملکه روسیه نام وی آنا ایوانوونا Anna Ivynovna است که در ۱۷۳۰ پس از مرگ پتر دوم ملکهٔ روسیه شد.

بدین منظور نادر یك سفیر رسمی ازطرف شاه عباس سوم (شاه خردسال) به روسیه فرستاد. دربار پترسبورگ با شکوه و احترام شایانی از سفیر پذیرائی نمود ومتعهد شد بهیچ عنوان برای گذشتن دشمنان ایران ازخاك روسیه اجازه ندهد و حتی تمام ولایات کناره‌های دریای خزر را که در دوران آشوب اخیر ایران بتصرف روسیه درآمده به ایران واگذار کند. فرمانی مبنی به اخراج تمام سپاهیان مسکوی که ولایات گیلان و شیروان را اشغال کرده بودند بحکمران دربند فرستاده شد. تزارین خاطرنشان ساخت که سلف وی پتر کبیر بمنظور جلو گیری از پایگاه ساختن ترکها درسواحل بحر خزر این ولایات را تا پیدایش آرامش وامنیت کامل درایران تحت حمایت خود نگاهداشته و هرگز مثل سایر اراضی مفتوحهٔ جدید ادعای الحاق آنها را به امپراطوری خود نداشت. روسیه بنوبهٔ خود سفیری به ایران فرستاد (نام این سفیر را شاهزادهٔ گلیتزین ضبط کرده‌اند وبموجب اخبار جهانی، وی درشهریور ۱۱۵۹ ـ ح در گذشته است) هدف سفیر روسیه در ظاهر این بود که نادر را وادار به انتصاب شاه مخلوع سازد و یك پیمان بازرگانی بین روسیه و ایران منعقد کند. اما بزودی رفتار وی معرف یك نظر پنهانـی گردید: او می‌خواست آتش جنگی را که بین دو دولت رقیب مشتعل بود دامن زند چنانکه بعدها پس ازچند پیشنهادکم اهمیت بنفع شاه‌طهماسب بظاهرجزموضوع کمك تزارین به‌ایران و عدم نقض قول بیطرفی مسألهٔ دیگری مطرح ننمود.

میعادگاه عمومی سپاه ایران درحلگه‌های همدان تعیین شد. ولایات مجاور اصفهان نیروهائی بسیج کرده به اردوگاه فرستادند. ایالات دور دست نظیر خراسان و قندهار مأمور جمع‌آوری سرباز برای بعد شدند. چند ناحیهٔ کشور از ارسال سپاه یا پرداخت مبالغ تعیین شده بنفع تجهیزات جنگ سرباز زدند. نادر افواجی بدان نواحی فرستاد وآنها را آزاد گذاشت تا زمانیکه هریك از مردم این مناطق سهمیهٔ خود را تهیه ننموده است بمیل ودلخواهشان درآنجا زندگانی کنند. در مقابل این شدت عمل بجا و مناسب کسی جرأت مخالفت در برابر ارادهٔ نادر نداشت ودرهرسو برای اوامر وی کمرهمت بمیان بستند. ایشارهای اورمیه موظف به ارسال ۱۰۰/۰۰۰ سوار درسال، نخستین سلحشورانی بودند که درلشکرگاه همدان ظاهرشدند. ولی نادر تنها نیروهای کمکی داخلهٔ کشور را کافی ندید وازبیگانگان نیزدراین مورد استفاده نمود. بسبب احسان ونیکی عده‌ای ازاروپائیان را که دربین آنها مهندسین وافسرانی وجود داشتند بخود مجذوب ساخته بود. آنان عملیات نظامی وروش جنگ معمول در بین مسیحیان را بدوتعلیم دادند. این سیاست توأم باتدبیر

و دوراندیشی تأثیر زیادی در پیروزیهای درخشان وی نخشید. عاقبت سپاه نیرومند ۱۰۰/۰۰۰ نفری که ۳۰/۰۰۰ آن سواره بود در همدان گردآمد. غیر از افراد این سپاه ۱۲۰۰۰ گرجی نیز درحوالی گرجستان سفلی در گنجه اردو زده بودند و جهت محاصرهٔ تفلیس درانتظار رسیدن نیروهای کمکی ایران بسر می‌بردند و باید باین عده‌فوج عظیم سواران عرب رانیز که می‌بایست درحین محاصرهٔ بغداد بسپاه ایران بپیوندند اضافه نمود. با این حساب صورت درست ودقیقی از نیروهائی که نادر باآنها نبرد را شروع کرد دردست داریم. درآغاز کارسپاه را به سه لشکر تقسیم کرد: لشکر اول تحت‌فرماندهی خان‌گرجستان روی‌بسوی تبریز نهاد. لشکردوم برای‌محاصرهٔ شهرزود یا کرکوك در کردستان ترکیه مأمورشد. لشکر سوم تحت فرمان خود نادر بجانب بغداد پیشروی کرد. نخستین لشکرکشی وی ازمحاصرهٔ کرمانشاه که باهمدان دوروزه راه بود آغازشد ــ این محاصره چندان طولانی نبود ــ بمحض‌رسیدن لشکرایران علیرغم تلاش‌وکوشش حکمران،ساکنین شهرکه همه ایرانی بودند دروازه‌ها را بروی نادر گشودند وعبدالباقی حاکم شهررا بدو تسلیم‌کردند. نادر فرمانداد سروی را درپیش چشم همهٔ لشکریان ازتن جدا وافراد ترك پادگان رانیزقتل عام کنند. جانشین عبدالباقی که از رجال معتمد بود در حکومت محل تثبیت شد. سپس لشکریان بقصد بغداد روزهای متوالی از آغاز تاپایان شفق در حرکت بودند ومی‌بایست ازکوههای بغایت دشوار که ایران را از سرزمین بغداد [بابل] جدا می‌کند بگذرند وبر گردنه‌های پیاپی‌که تحت نگهبانی دسته‌های ترك بود مسلط شوند و بالاخره ازجنگل وسیعی که برودخانه سنه منتهی می‌گردد عبور کنند. ترکها با توپخانهٔ نیرومندی در کناره‌های رودخانه‌موضع گرفته بودند. همهٔ این موانع‌نتوانست تأخیری‌در پیشروی ایجادکند. عاقبت لشکرایران پس‌ازراه‌پیمائی بیست روزه بسواد بغداد رسید.

این‌شهر که اغلب بابل جدید خوانده می‌شد درساحل‌ایرانی‌دجله‌قرار گرفته‌و بوسیلهٔ همین رودخانه ازدیار بکرکه همان بین‌النهرین قدیم بود جدا می‌شد برای اینکه شهرت‌و عظمت بابل قدیم پایتخت‌کهن‌ترین امپراطوری جهان راکسب کند قرون مدیدی‌پشت‌سر گذاشت. درحالیکه بابل آنروز درکنارهٔ دجله بنا شده بود. اما امروزه‌آثار و بقایای این شهر معروف چنان از بین رفته است که اکنون نمی‌توان بدرستی وضع واقعی و محل حقیقی‌آنرا تعیین نمود. اززمان امپراطور تئودور تبدیل به‌پارك بزرگی شده بودکه‌درآن پادشاهان ایران انواع واقسام درندگان راجهت شکار تربیت می‌کردند. بغداد در سال ۷۶۲ میلادی به‌روی ویرانه‌های سلوکیهٔ قدیم بناشد ومدت پانصد سال‌یعنی تا اواسط‌قرن سیزده که در آن تاریخ دستگاه خلافت برچیده شد و شهر جزو کشور شاهنشاهی ایران گردید مقر خلفای اسلامی بود. سلطان مراد چهارم در سال ۱۰۲۷ ــ خ خود با لشکر

۳۰/۰۰۰ نفری، بغداد را در محاصره گرفت وآنرا با تمام توابع و لواحق کشور بابل بتصرف درآورد. با اینکه ایرانیان چندین بار درازمنهٔ مختلف برای بدست آوردن آن تلاش نمودند بی‌نتیجه شدوتاآنروز تحت تسلط عثمانی‌ها مانده. تمام دیوارها وحصار این شهر را ازآجر ساخته بودند وتقریباً درهمه جا ببرج وباروهای بزرگ که درفواصل مختلف با دیدگاهها تعبیه کرده بودند مجهز بود. قلعه در جانب شمالی مشرف برودخانه ساخته شده ودر برجها وارک شهر دویست عراده توپ که اغلب آنها ظرفیت بیش از سه کیلوگرم گلوله نداشتند، مستقر گردانید. احمد پاشا با وارد کردن توپهای بزرگ ازحلب ومصر کمبود تجهیزات نظامی شهر را ازلحاظ توپخانهٔ سنگین جبران وبا ۶/۰۰۰ سرباز که اکثر آنها اهل سوریه و سازگار با آب و هوای این منطقه بودند پادگان خود را نیرومندتر کرد. بالاخره دربسیج آنچه که برای راندن دشمن سهمگینی که بزودی برسر او می‌تاخت ضروری تشخیص داد قصور نورزید تابدانوسیله بتواند جواب تهدیدناشی از غرور وتفرعن وی را بدهد. چهار صنف جمعیت شهر بغداد را پرمی‌کرد: اگر پادگان را بحساب درنیاوریم ترکها سهم ناچیزی داشتند ولی تعداد ایرانیان خیلی زیادتر بود. ارامنه ویهودیان ثروتمندترین ساکنین شهر محسوب می‌شدند وبیش‌از نصف‌آن رااشغال کرده بودند وبازرگانی نیز دردست‌آنها قرارداشت اما موضوعی که غیرازتجارت‌عظیم بغداد یهودیان را به این محل می‌کشد وجود مقبرهٔ حزقیل بود و بنظر آنان یکروزه راه با بغداد فاصله داشت ونیز قبور استر و مردخای که در راه بین این شهر و همدان قرار گرفته وزیارت آنها ازمراسم مذهبی قوم یهود محسوب می‌شود. پاشا برای جلوگیری‌از خیانت ایرانیان وارامنه همهٔ‌آنها راخلع سلاح نمود وسران خاندانهای مشهور آنها را بعنوان گروگان درقلعه زندانی ساخت.

نادر که خیلی بروابط مخفیانه‌اش با داخل شهر اعتماد داشت بافراغ خــاطر تا نزدیکی‌های شهرپیش راند و ابتدا آنرا از راه خشکی در میان گرفت و درآغاز کار ۲۵/۰۰۰ تن را مأمور نمود که از رودخانه گذشته‌بفاصلهٔ یك کیلومتربالاتر‌تمام‌روابط شهر را با مناطق ومواضع ترك قطع کنند. درآنسوی رودخانه قریه‌ای بــود موسوم به قوش قلعه سی (یعنی برج مرغان بزبان عرب، بجهت برج عظیمی که دراین محل وجود دارد). ایرانیان دژداران را غافلگیرساختند ودست بتاراج گشودند وسپس‌بعنوان‌اردوگاه درآن محل مستقرشدند. دربرج توپ خیلی بزرگی بودکه گویا پاشا فرصت‌بیرون‌آوردن آنرا پیدا نکرده بود. این توپ بدست ایرانیان افتاد.پنداشتندکه ترکها بعلت‌عدم‌آشنائی به استعمال چنین دستگاه سنگینی هرگز آنرا مورد استفاده قرار نداده‌اند. ولی توپچیان فرنگی که در خدمت دولت ایران بودند نیك بکار انداختن آنرا یاد گرفتند و سپس

آنرا بسوی شهر متوجه ساختند. تنها امتیاز نادر در برابر نیروی بغداد تصاحب همین توپ بود.

چون سرعسکر حلب که فرماندهی سپاهیان مرزی عثمانی را تارسیدن فرمانده کل قوا بعهده داشت ازمحاصرهٔ بغداد آگاهی یافت بکمك شهرمحصور شتافت. هر کجاعساکر سوریه ومصر راکه درحال حرکت بودند مشاهده نمود جمع آوری کرده سپاهی ۴۰/۰۰۰ نفری فراهم آورد و ایرانیان را در اردوگاه قوش قلعه‌سی مورد حمله قرار داد، از سوء طالع ایرانیان ناگهان آب رودخانهٔ دجله در اثر نخستین ذوب برفها روبتزاید نهاد و جریان آن چنان سرعت یافت که تمام کشتی‌ها و قایقهائی راکه بوسیلهٔ آنها از آب گذشته بودند باخود برد.

فصل نهم

نبرد نادر با عثمانی‌ها

نادر باباخان چاپوشی را با خانعلی کوکلان بهمراه شش هزار تن از لشکریان را در پیشاپیش سپاه به قراولی واداشت. از آنطـرف احمد پاشا، درویش پاشارا با دوازده هزار نفر به‌نگهبانی و همان مأموریت پیش قراولی گمارد. درویش‌پاشا لشکریان را بجلو راند و از دور متوجه سواران باباخان چاپوشی شد و چون تعداد آنانرا زیاد برآورد نکرد و تقریباً نیمی از لشکر خود بحساب آورد ــ که چنین هم بود ــ به خیال نابودی آنان افتاد وفرمان حمله داد. باباخان چاپوشی هم‌که متوجه این فعل وانفعالات گردید نیروهای خود را به دو دسته تقسیم کرد، یك عده از طرف چپ مخالف خود و یك عده ازجناح راست به سرکردگی خانعلی خان‌کوکلان آمادهٔ دفاع نمود. یورش از جانب درویش پاشا شروع شد اما ایرانیان علیرغم کمی تعداد علاوه بردفع نیروهـای لشکر و یا طلایه داران‌عثمانی، ضربت سختی هم به‌آنان وارد ساختند بطوری‌که نیرو-های عثمانی بطرز غیرمترقبه‌ای ازهم پاشید وبسوی‌بغداد فراری شد. درهنگام فراریکی از بهادران ایرانی‌کـه درتعقیب درویش پاشا بود به‌یك ضرب شمشیر سر اورا از بدن جداکـرد و به‌نزد باباخان چاپوشی آورد. باباخان ویرا نواخت و انعام زیادی به وی داد و خود بدنبال لشکریان عثمانی‌روانه شد وچند فرسنگ آنانرا تعقیب‌کرد. بسیاری

از عثمانیها کشته و تعدادی هم اسیر شدند. باقیماندهٔ لشکر شکست خورده به بغداد رسیدند و گزارش را برای احمد پاشا بردند. احمد پاشا دستور داد قلعه را آنگونه که باید محافظت کنند و برجها و باروی قلعه را آمادهٔ دفاع نمایند. سپس سی هزار نفر را در کنار شط بغداد مستقر کرد تا از عبور ایرانیان جلوگیری کنند. قلعه‌ایکه احمد پاشا در آن مستقر بود، قلعه جدید بغداد نامیده می‌شد که در این روی آب به سمت بغداد بنا گردیده و استحکاماتی محکم و درخور توجه داشت.

از آنطرف نادر انتظار خبر باباخان چاپشلو بسر می‌برد که چند تن شتابان وارد شدند و سر درویش پاشا را بـه او نشان دادند. نـادر این پیروزی را بفال نیک گرفت و به باباخان دستور داد پیشاپیش لشکر بسوی بغداد حرکت کند و لشکریان در دو فرسنگی شهر اردو زدند. شط مانع و سدی محافظ بشمار می‌رفت که سربازان نادر را در کنار خود به انتظار نگاهداشت. احمد پاشا وقتی از تعداد لشکریان نادر مطلع شد و آن فوج عظیم را دید خیلی وحشت کـرد و ترس براو غالب شد. در این هنگام به نادر خبر رسید سی هزار تن از نیروهای عثمانی در کنار شط جهت جلوگیری از عبور سربازان ایرانی درحال آماده باش بـسر می‌برند. نادر دستور داد استادان و معماران حرفه‌ای که در کار سدبندی سررشته دارند از نقاط مختلف گـردآوری کنند و سدی بروی شط بسازند تا نیروهای ایرانی بتوانند بآنطرف شط بروند وخود نیز با دوسه نفر از کارشناسان جنگی‌اش سوار شد و به بـررسی وضع قلعه پـرداخت تا تمهیدی بیاندیشد و راه رسوخ و نفوذ بداخل آنرا پیدا کند. وچون استحکام قلعه را برانداز نمود و دید بهیچوجه نفوذ بدان میسر نیست تصمیم گرفت قلعه را در محاصره بگیرد تا بلکه به‌علت عدم آذوقه وازشدت قحط و غلا قلعهٔ بغداد از پای درآید.

صبحگاه نادر نجاران و درودگران و کشتی‌سازان را احضار نمود و به یادبیک توپچی باشی دستور داد یکهزار فروند «گمی» (کشتی به‌زبان ترکی) واسباب جسر را آماده و مهیا سازند وچون در اطراف و نواحی بغداد باغات بسیار ازاشجار خرما فراوان یافت می‌شد از آنها برای این کار استفاده کردند وشروع به قطع درختان نخل نمودند. نادر دربی این مقدمات فرمان داد کسانی که شناگر ماهری می‌باشند خودرا به سرکردگانشان معرفی کنند. این افراد که تعدادشان زیاد بود به شاهقلی بیک یکی از فرماندهان با نفوذ معرفی شدند و او ازبین آنها بهترین راکه نزدیک به چهل شناگر بسیار ماهر می‌رسیدند برگـزید و نزد نادر آورد. در این میان تعداد زیادی مشك و ریسمان و زنجیر و سایر وسائل لازم را هم که از نواحی همدان و اصفهان برای همین منظور تدارك دیده بودند، حاضر ساختند. شناگران از آب گذشتند و در آنطرف شط میخها و چوبهای ستبر به زمین

استوار کردند تا بدان وسیله ریسمانهای جسر را به‌آنها محکم کنند. این علامت از دید تیز قراولان عثمانی پوشیده نماند و همین کـه شناگران به‌آنطرف رسیدند مورد هجوم قرار گرفتند که با استفاده ازمهارت وسرعت شنا جان‌خودرا نجات دادند و به‌محل‌خویش باز گشتند. این‌جریان خاطر نادر را مکدر کرد و به‌اعراب آشنای‌محیط دستور داد‌محل مناسبی، بدور ازچشم عثمانیها پیداکنند و تا به‌روی آن عملیات جسرسازی انجام‌گیرد. اعراب محلی را بنام ینگجه شناسایی کردند که هم ازلحاظ دید پوشش مناسبی داشت و هم برای عبور به‌غایت آسان می‌نمود. نادر به باباخان سردار دستور داد وهزار تن از بهادران افشار و افغان را درحوالی نیمه‌شب به ینکچه منتقل نماید سپس امامویردی‌خان قرقلو از معتبرترین طایفهٔ افشار را بطور خصوصی فرا خواند و به‌وی گفت.

ـ من‌برای نظارت برکار جسر(سد) سازی عازم ینگچه‌ام تو درلباس من بجای‌من نقش مرا بازی می کنی بطوری که‌کسی ازغیاب من مطلع نگردد و خود درنیمه شب‌عازم گذرگاه مذکور گردید. آن نیمه‌شب نادر بکمك همراهان بااستفاده ازوسائل مخصوص که در همانجا تهیه گردید از گذر گاه ینگچه با ده هزار سپاهی به آنطرف شط رفت و صبحگاه در برابر سی هزار لشکر عثمانی محافظ شط قرار گرفت.

لشکریان عثمانی که انتظار آنچنان نیرویی را نداشتند غافلگیر شدند و در همان حملات اولیه شیرازهٔ آنها از هم پاشید و فرار کردند. این خبر خیلی زود بگوش احمد پاشا حاکم بغداد رسید، او بسرعت سی‌هزار تن را بسرکردگی همش‌پاشا روانهٔ خارج قلعه نمودکه بطرف شط شتابند و نادر و یاران را تار ومار نمایند. نادر درهمان‌فرصت درکنار شط سنگر محکمی ساخت وبرای یك‌هجوم حتمی آماده شد. سرداران سپاه نادر که از زبده‌ترین افراد و سرکـردگان بودند پیشاپیش سوارانشان با دیدن اولین نشانهٔ افرادعثمانی دست به‌یك یورش همه‌جانبه زدند: باباخان چاپشلو، عیسی‌خان ، رضاقلی خان‌کپنگ‌لو درپشت سر نادر ودرجلوسپاه روزسختی راگذرانیدند و با وجود فداکاری و از جان‌گذشتگی یکپارچهٔ افراد، بعلت کثرت و تازه نفـی سپاهیان عثمانی معادله نبرد بسود عثمانیها پیش رفت و سپاهیان نادر به‌عقب رانده شدند و به‌کنار شط همجوار با آب و نزدیك به‌غرق شدن قرار گرفتند. نادرکه وضع را چنین دید فریاد برآورد:

«ای دلاوران ایرانی و افغانی و (غیره) امروز روز مردی است و محل پایداری است‌که در مجادلـه هر گاه از شماکوتاهی به ظهور انجامد، نه قزلباش ونه افغان (در لشکر نادر تعداد زیادی افغانی می‌جنگیدند) از این بحر بی‌پایان نجات نخواهدداشت. هر گاه دراین روز جلادت از شما ظاهـر شود، همگی شما را درمیان همسر و همدوش

سرافراز و ممتاز روزگار خواهم نمود.»

چون عیسی‌خان افغان آن برخورد و روحیه را دید فوراً با یکهزار سوار افغان خود را از مرکب به زیر انداخت و با سنگ و قلاب به لشکر عثمانی‌ها حمله‌ور گشتند و بعداز یکساعت تعداد زیادی عثمانیهارا هلاك و زندگان آنان را به عقب راندند. اما فشار عثمانی‌ها ناگهان بگونه‌ای غیرمنتظره افزایش یافت و اسب نادر راکه در جلو لشکر می‌تازید از پای درآوردند، نادر ازاسب سرنگون‌شد غنی‌خان افغان ازسرکردگان سپاه نادر جلو یورش فوج مهاجم عثمانی را با رشادت گرفت و راه آنانرا سدکرد. دراین گیرودار همش‌پاشا با دریافت قوای کمکی از جانب قلعه بغداد توان تازه یافت ولی این نیرو و فشار نتوانست در روحیه نادر و یارانش خللی واردکند بلکه برعکس آنانرا جری‌ترکرد و جدی‌تر به‌صحنه فرستاد بطوری‌که شهامت و بی‌باکی آنان نیروی عظیم عثمانیها را عاجزکرد و بستوه آورد، احمد پاشا، حاکم بغداد به بلندی آمد و به نظارهٔ صحنهٔ نبرد پرداخت و با دیدن آنهمه جسارت و شجاعت نادر و یاران گفت:

ـ خراب شود خراسان، و آباد شود، که همیشه اوقات سام نریمان و رستم دستان ببار آورد؟ حقا و ثم حقا کـه نادر دوران است و صاحبقران زمان. و فرار لشکریان عثمانی به‌این‌گفته صحه نهاد و احمد پاشا را دربهت و حیرت فرو بردکه چگونه یکصدهٔ ده هزار نفری جمعیت پنجاه هزار نفری را فراری می‌دهند. سپاهیان عثمانی بدرون‌قلعه هجوم بردند، اما نادر ویاران دست‌بردار نبودند و درپی آنان به‌قلعه رسیدند توبهای قلعه سخت بکار افتاد، اما نفرات نادر ازآن ترسی بخود راه نمی‌دادند و تمام سعیشان گشودن‌قلعه‌بود، که این کاررا هم علیرغم‌باران تیر دشمن انجام دادند. حصارعثمانی‌هادر میان هلهله و فریاد و نعره‌های دلیران ایرانی شکسته شد. گزارش این نبرد و پیروزی را چنین می‌خوانیم:

«... در آن روز قیامت و شور غازیان قزلباش [افراد نادر]»
«درقتل وغارت بغدادیان‌کوشیده، همگی‌آن جماعت را طعمهٔ‌شمشیر»
«آبدار آتش‌کردار نمودند، جمعی‌که هجوم برسر جسر نمودند از»
«بسیاری وفور جمعیت، اقبال ابدمآل نادری درحرکت‌آمده و بحر»
«ادبار رومیه [عثمانی] به‌تلاطم‌درآمد جسر (سدروی شط که بوسیلهٔ»
«آن آنشب یاران‌نادر به‌اینطرف آمدند)، راکه به‌زنجیرهای قوی»
«استحکام داده بودند از تقدیرات ازلی درهم گسیخته شد طایفهٔ»

«مترددین همگی غرقاب فنا و خوراك ماهیان دریا گردیدند، چون»
«راه گریز ازصدمهٔ «شمشیر تیز ندیدند صدای‌الامان به‌عجز وتضرع»
«فریاد داد وبیداد برآوردند.»
«چون مقدمه گسیختن جسر بگوش نادر رسید به‌چاوشان بلند»
«آواز وجارچیان دمساز مقرر فرمودکه ازقتل وغارت دست‌کشیده»
«متعرض طایفهٔ مذکور نگردند... اموال وغنائم ازحد وحصر بیرون»
«برای خودکسب کردند و اسرای آن دیار را بخشیدند و کوس»
«برای فتح آن قلعه به‌نوازش درآوردند.»

نادر پس‌از آن پیروزی چشمگیر علی‌خان افغان راکـه شهامت و ازخودگذشتگی درخور تحسینی ازخود نشان داده بود سه دست خلعت متعدد و یکهزار تومان مواجب و پاداش داد، سپس دو هزار تومان دیگر به‌آن اضافه‌کرد. دیگران را هم بفراخور درجه و مقام یکی را به‌سمت یوزباشیگری و بخشیدن اموال و غنائمی‌که بدست آورده بودند شادکرد. چند نفری از سرکردگان اکراد آذربایجانی‌که از ایشان در محاربه‌کوتاهی و ترس دیده بود به‌غضب خودگرفتار نمود، دست و پایشان را بست و بیکدیگر گره زد و به‌میان شط انداخت.

بعداز فتح بغداد از اطراف واکناف شهرهایی مثل سامره، کوفه، کربلا ایلچیان حکام با تحف و هدایا بسوی بغداد بخدمت نادر شتافتند و بهرصورت گرچه ظاهری‌که هم شده اظهار اطاعت‌کردند. نادر همه را پذیرفت و آنانرا نوازش‌کرد و خلعت داد و ازآنان خواست اگـر شناگر ماهری دارند جهت برپایی جسر بزرگی‌که بتواند تمام لشکر ازروی آن عبورکند بوی‌معرفی نمایند. درکمتراز دو روز بیش‌از دوهزار شناگر عرب‌وتمام لوازمات برای‌ساختن جسرمهیاگردید استادان‌کشتی‌ساز زیرنظر یادبیك‌خان توپچی‌باشی بکار پرداختند و شناگران وارد شط شدند آب در نهایت قوت در جریان بود، با این وجود شناگران نخست از دو طرف آب را با درختهای قوی‌هیکل تراش داده شده باندازهٔ دوازده تنهٔ چنار پوشاندند بدین ترتیب‌که تنه‌های چنار تا عمق زیادی درخاك فرو رفتند سپس به‌اندازه هزار سنبك را ردیف یکدیگر بهم‌بستند وطنابی بسیار ضخیم، بضخامت ران شتر ازآب گذراندند. دراین‌ریسمانها درختهای چنار قرارگرفتند و سنبکها را بدان ریسمانها مسدود ساختند (سنبك به‌ضم سین و با که‌جمع آنرا سنابك هم می‌گویند، در فارسی هم به معنی‌کشتی‌کوچك گفته می‌شود وهم بیشتر به‌زمین سفت و سخت تلقی می‌گردید، و اما درعربی آن سنبوق می گویند وهمان بلم ویا قایق منظورنظر

است). پس از نصب درختان بدو طرف شط و اتصال طنابهایی که ذکرش گذشت به دو طرف زنجیرهایی نصب کردند و به‌نقل و انتقال سربازان و چهارپایان مشغول شدند. دراین هنگام مقرب‌الخاقـان میرزا زکی ندیم و حسنعلی‌خان معیرباشی و مصطفی خان بیگدلی و علی مرادخان بیگدلی قبلی وجمع دیگر از امـرا بربالای جسر آمدند و به تماشای آن پرداختند و به‌استادان تحسین و آفرین گفتند. همین تحسین وتمجید گفتنها بودکه ناگاه جسری به‌آن عظمت و ریسمانهایی به‌آن قوت چون تار عنکبوت از هم گسیخت و کشتی‌هـا بسمت بغداد جدید روانه شدند. نـادر چون شنید بهترین سردارانش را آب بسوی دشمن می‌برد آه از نهادش برآمد، پابرهنه از سراپرده بیرون دوید. باران‌سختی دراین هنگام می‌بارید کشتی‌سازان همراه با قایق‌های موجود بدستور نادر به‌آب‌افتادند، آنان را نیز باد سهمگین وآب پرقوت باخود برد، شناگران بسیار ماهر نهایت تلاششان را جهت نجات افراد بکار بردند و نزدیك بودكه آنان نیز تلف شوند ولی باهمیاری غواصان و شناگـر عرب از یك فاجعه حتمی جلوگیری بعمل آمد. نادر چندکیلومتر با همان سر و وضع می‌دوید و ناظر اعمال و فعالیت شناگـران بود. نادر بشناگران مبلغ زیادی انعام داد و آنانرا خیلی نواخت و نوازش نمود. فردای آنروز کار جسر سازی از سر گـرفته شد و نواقصی‌که در ساختن جسر پیدا شد مرتفع گـردید. زنجیر قوی و استحکامداری تعبیه شد، تخته‌های بسیاری بر بالای آن کشیدند و چنان جسری فراهم نمودندکه درعرض نیم ساعت چند هزار تن از روی آن عبور کردند، حادثه جالب در این بین پیدا شدن زنجیری است‌که شرح آنرا می‌خوانید.

«... و اکثراز راویان چنین ذکرنمودندکه‌زنجیری که ازدارالسلطنه»
«اصفهان آورده بودند، استادان به خدمت نادر (خسروصاحبقران)»
«عرض نمودندکه ضعیف و باریك شده و هرگاه مجدداً به ساختن»
«زنجیر دیگر مقرر می‌شدکار به‌طول کشیده معطلی در امور پادشاهی»
«بوقوع می‌انجامید. نادرازاین مقدمه مشوش خاطرورنجیده گردید»
«که یوم دیگر استادانی‌که درکنارهٔ جسر زمین‌آنرا بابـر نموده»
«میخهای علیحده نصب می‌نمودند. نا گاه ازیك سمت زمین بیلداران»
«که به حفرآن اشتغال داشتند، یك سلسله زنجیر عظیم که از ایـام»
«نواب کامیاب، خاقان رضوان مکان شاه عباس بعد ازتسخیربغداد»
«درآنجا پنهان نموده بودند بیرون آمد. و بندگان نادر از دیدن»
«آن زنجیر سجدات شکرالهی را بجای آورده مقرر فرمودکه بر»

«روی شط کشیدند و جسر مذکور بنحوی استحکام یافت که همه»
«روزه غازیان (سربازان) ظفر توأمان بـه مراکب پر ستیز سوار»
«شده از این طرف به آن طرف و از این سمت به آن سمت عبور»
«می نمودند.»

نادر چون از کار ساختن جسر فراغت حاصل کرد به عزم زیارت مرقد امـامـان وارد بغداد شد. خدام و سایر خدمه به استقبال آمدند.

«... بعد ازمبانی آداب زیارت، تصدقات وخیرات بسیار به فقرای»
«آن نواحی داد و قندیلی چون قبهٔ خورشید خاوری بربالای روضهٔ»
«منوره مقدسه برای ضیا گستری نصب فرمود بیوتات ومهمانخانه جات»
«و میان روضهٔ منوره را به فروش ابریشمی و نمدهای کرمانی زیب»
«و زینت داد. و به عمال سرکار عظمت مدار خاقانی مقرر داشت»
«که مادامی که رایات جاه و جلال در این حـدود نزول اجـلال»
«دارد، هرشب مقدار پنج خروار برنج بـا اسباب متعلقه آن تسلیم»
«خدمهٔ سرکار فیض آثار آن حضرت (ع) نمایند، که طعام نموده،»
«دروجه فقرا و خدمه داده شده.»

آنچه در آن مقطع نادر انجام داد و درخور بـررسی ژرفتری است،نشان دادن سعهٔ صدر وبینش سیاسی عمیقی بود که در کمتر دورانی نظیر آنرا ازیك سردار جنگجو سراغ داریم. با توجه به‌کثرت تعداد افاغنه در سپاه نادر و عقیدهٔ آنان کـه بـا شیعیان اندکی تفاوت داشت نادر به این مسئله حساس توجه خاصی کرد که شرح و جزئیات آنرا از زبان شهود عینی می‌شنویم:

«... در این وقت جمعی از طایفهٔ افاغنه وهزاره و تایمنی و کوکلان»
«آمده، به نادررسانیدند که: چون به‌مرقدمطهرآن حضرت بندگان»
«گیتی‌ستان لـوازم حرمت واعزاز و اکرام مرعی و مبذول‌داشته،»
«حسن ارادت و اخلاص خود را ظاهر نمودیـد و همگـی طایفه»
«قزلباش در طوف مرقد منور آن معصوم مشغولند و اما رجـالـه و»
«بی‌خردان بدحوصله بدون فرمان قضا جریان، به مقبرهٔ زبدهٔ‌مشایخ»
«مکرم و گوهردریای علم قلزم‌حنیفهٔ اعظم رفته بی‌حرمتی می‌نمایند،»

«وفروش و اسباب و مایحتاج و قنادیل آنرا تاراج نموده‌اند.»
«استدعای این غلامان آن است احدی متعرض مرقد مطهر پیشه و»
«اهل تسنن نگردیده ما را خجل زده روزگار و دلشکسته بی‌اعتبار»
«نکند.»

با توجه به خدمات غنی‌خان افغان و عقیدهٔ شخص نادر که هفتاد وملت در اردوی وی باید عقیدهٔشان محترم نگاهداشته شود، شخصاً دستور داد که چند نفر از نسقچیان به آن مکان رفته و قدغن کرد که هیچکس نباید بدان جهت رفت و آمد نماید مگر برای زیارت و خواندن دعا. نادر فوراً تمام فرشها وقندیلهایی راکه غارت کرده بودندبجای اولیه خود باز گردانید و علاوه برآن دستور تعمیرات و تزیین نیز برای آن مکان صادر کرد.

اگرچه این اندیشه و طرز تفکر باعث شد در همان منطقه بسیاری از افراد فرقه‌های مختلف جذب سپاه نادر شوند، ولی از همه مهمتر و عجیب‌تر تمرد طایفهٔ بنی‌عامر بود که در نواحی کوفه درمیان ریگ روان بسر می‌بردند. گرچه نادرکسانی را نزد رئیس آن طایفه عبدالرحمن نامی، فرستاد، عبدالرحمن که دوازده هزار نیزه‌دار اطرافش را گرفته بودند باد نخوت در دماغ افکند و نغمهٔ مخالف نواخت. نادر از این نحوهٔ برخورد ناراحت شد وچند نفر از اعراب بادیه را بحضور خواست و ازآنان در بارهٔ وضع و چگونگی طایفهٔ عامر پرسید، آنان گفتند:

ـ از اینجا تا مکان جماعت اشرار عبدالرحمن حدود هشتاد فرسنگ راه است که چهل فرسنگ آن آب و آبادی ندارد، بطوری‌که اگر گذر مرغان هوا هم به‌آن‌نواحی افتد از عطش و تشنگی وگرما چون سینهٔ عاشقان بینوا کباب می‌گردند. و سپاه قزلباش را رفتن به آن حدود امری است محال و آرزویی است بی مآل، که اگر ملاحظهٔ آن راه را نمایند از رفتن نادم وپشیمان خواهند شد.

نادر از شنیدن این توضیحات بفکر فرو رفت و برسر دو راهی قرارگرفت، نه می‌توانست عبدالرحمن راکه به فرستادگان وی بی‌اعتنایی نشان داده بود بی مجازات رهاکند ونه می‌توانست به سربازان فشار زیادی وارد ...

در این هنگام خانعلی‌خان‌کوکلان که مأمور قراولی سمت ارز روم بود وارد شدو نادر را نگران دید وچون با نادر از دوران طفولیت آشنایی و دوستی داشت علت نگرانیش را پرسید. نادرکه علاقهٔ زیادی به‌خانعلی‌خان کوکلان داشت برایش توضیح دادکه جماعتی از طایفه عامری طغیان‌کرده‌اند و دسترسی به آنان چندان آسان نیست و

می‌گویند در راه جز خار مغیلان و ریگ روان چیزی یافت نمی‌شود و هر اردو بی‌طاقتش در همان یکی دو روز اول تمام می‌شود. خانعلی‌خان گفت:

ـ هر گاه از ممکن عزوجاه امر ومقرر گردد، این غلام با جماعت کوکلان و تایمنی و سیستانی رفته تا جمعیت آن طایفهٔ اشرار را پراکنده نموده، همگی را قتیل و اسیر به درگاه جهان پناه حاضر نماییم. نادر درکمال تعجب پرسید: این کار را چگونه‌صورت می‌دهی؟ خانعلی‌خان جوابداد:

ـ مکرر ازنواحی انرک که به‌سمت منقشلاق ودشت قبچاق شده‌ایم مشکها ورابیه‌ها (خیك بزرگ آب) برداشته سی فرسخ و پنجاه فرسخ راه طی نموده‌ایم تا به مقصد رسیده‌ایم. حال الحمدالله به اقبال ابدمآل صاحبقرانی درکمال سهولت رفته سلك جمعیت آن طایفه را متفرق و اسیر نموده، بدرگاه جهان پناه بیاورم. نادر سخنان خانعلی‌خان را سنجید و بلافاصله دستور داد هشت هزارکس از بهادران پخته و پرطاقت و تجربه‌دار به اتفاق خانعلی و دیگر سرداران از هرجماعت‌که بخواهند با خود بردارند و روانه شوند.

خانعلی خان به سربازان دستور دادکه هریك سه مشك بزرگ آب بردارند و وقتی وسائل سفر آماده شد چندین بلد راه نیز برای راهنمائی انتخاب‌کردند بسوی‌طایفهٔ عامر رفتند. پس از آنکه این عده حدود ده فرسنگ طی‌کردند برسر چاهی رسیدند که آب‌گوارایی داشت سربازان مشکهای خود را دوباره پرکردند و براه افتادند. چون سه شبانه روز دیگر راه طی‌کردند هوا بشدت‌گرم شد:

«... شدت و حرارت هواکه برهٔ سما در تنور تفیدهٔ هوا بریان»
«گردیده بود، راه طی کردند، گرمی وشدت هوا به‌مرتبه‌ای به‌غازیان»
«(سواران) راه‌یافت که آنچه برداشته بودند، همه را صرف‌کردند»
«صدای العطش درآن بیابان به اوج فلك اثیر رسانیدند.»

اما خانعلی خان باندارهٔ یکهزار قاطر را باروبنهٔ مخصوص ذخیره نگاهداشته بود و به هیچکس اجازهٔ نزدیك شدن به‌آنرا نمی‌داد، چون در آنروز بقدر ده فرسنگ راه طی نمودند گذر لشکر به بادیه‌ای افتاد که بربلندی ونقطهٔ مرتفعی قرارداشت ودسترسی به‌آن متضمن پیمودن راهی بس مشکل وصعب‌العبور بود. تپه‌های متعدد بالاخره طی شد تا هر طور بود آن فوج گرما و عطش زده به آن آبادی رسیدند. در آنجا فریادالعطش همه به‌آسمان بلند بود و اهالی آبادی نمیدانستند چگونه جوابگوی عطش آنان باشند.

بعد از استراحت وذخیره سازی آب دوباره صحرای سوزان در انتظار آن لشکر به سر می‌برد. دو روز دیگرهم راه طی شد وهمان داستان با ته‌کشیدن آبهای مشکها تکرار گردید. دراین دو روز مرکب‌های زیادی از شدت گرما تلف شدند، خانعلی‌خان از هیئت راهنما و بلد راه پرسیدکه چه موقع خواهیم رسید، چون بنا نبودکه آنهمه راه طی گردد. بعداً معلوم شدکه آن اعراب راه را اشتباه آمده‌اند. لشکر همانجا ازحرکت باز ایستاد و خانعلی‌خان با هزارنفرکه از میان اردو انتخاب‌کرد به سمت جنوب آن حدود بقصد راه برون بجایی عازم گشتند ولی هنوز یك فرسنگ راه طی نکرده بودند که ازحرارت و شدت باد سموم اسبها و سواران درمیان ریگها واماندند. خانعلی‌خان با دیدهٔ گریان به‌گوشه‌ای رفت و دست به مناجات برداشت و فاتحه خودرا خواند.

خانعلی‌خان را خواب در ربود، درخواب دیدکه بوی گفتند برخیزکه به آب می‌رسی ونشانی گنگی هم دریافت‌کرده بود. خانعلی‌خان از خواب برخواست و چند تن از سواران راکه هنوز رمقی دربدن داشتند با خود همراه‌کرد و به‌همان نشانی‌رفت. بقدر نیم فرسنگی که طی‌کرد گوسفندانی را مشغول چرا دید، او پس از سیراب‌نمودن همراهانش با مقداری آب نزد سایرین برگشت ومژدهٔ پیدایش آبرا به‌آنان داد ودستور حرکت صادر نمود.

شبانی که درآن نزدیکی گوسفندانش را می‌چرانید به محض دیدن آنهمه سوار وحشت‌کرد وخواست فرارکند، اما افراد خانعلی‌خان مانع از فرار او شدند و پس از سیرابی و ذخیرهٔ آب از شبان سراغ عبدالرحمن، فرد یاغی را گرفتند، شبان که حسابی ترسیده بود گفت:

ـ از اینجا تا محل سکنای آن جماعت پنج میل راه است، و عبدالرحمن خود ده یوم (روز) می‌شودکه با سه هزار نفر به تاخت اردوی قزلباش رفته. خانعلی‌خان دو شبانه روز درآن نقطه توقف‌کرد تا افرادش آسوده استراحت‌کنند و در روز سوم راهی محلی شدکه شبان نشانی داده بود. آنان شبان را نیز با خودبردندکه مبادا آنانرافریب داده باشد. بعد از طی مسافتی که چوپان اظهار داشت، دشت پهن وسراپرده وسیاه‌خانهٔ بسیاری که تعدادشان بی‌اندازه زیاد بنظر می‌رسید نمایان شد. خانعلی‌خان، علی‌مراد-خان افشار، ندرخان تایمنی آنان را محاصره‌کردند سپس همگی راکوچ دادند وراهی مقر نادر شدند. در این بین عبدالرحمن که در آنهنگام در محل نبود وقتی که به طایفه رسید و همه جا را خالی دید آه از نهادش برآمد وچون کاری از دستش برنمی‌آمد راه تسلیم را پیش‌گرفت و خودش راهی مقر نادر گشت تا بلکه به عذر توبه از طایفهٔ خود

دفع بلا و مجازات نماید.

نادر با دیدن گریه و لابه عبدالرحمن عفو و بخشش او و طایفه‌اش را مشروط به نظر خانعلی‌خان دانست و صبر کرد که همگی از راه برسند و چون آنان از راه رسیدند بنا به مشورت نادر بخشیده شدند و با قولی که سپردند به دیار خویش باز گشتند.

از آنطرف احمد پاشا افرادی را به درگاه سلطان عثمانی فرستاد و طلب کمك و استمداد نمود و ضمن انتظار رسیدن آنان بجمع‌آوری افراد مشغول شد و در قلعهٔ دیگری موضع گرفت.

نادر به‌زیارت عتبات عالیات می‌رود:

شرح زیارت را بطور مستند به زبان یکی از همراهان بازگو می‌کنیم:

«... چون حضرت صاحبقران و آن خسرو ممالك‌ستان خاطر مودت»
«ذخایر خود را ازلوث وجود نامعدود عبدالرحمن عامری جمع نمود،»
«دور دایرهٔ قلعه بغداد را چون نگین خانهٔ انگشتری احاطه نمود،»
«عزم طواف درگاه ملایك مطاف سرورشهدا وشهیدکربلا در خاطر»
«خطیر همایون سرزده با جمعی از سرداران سپاه و توفیق یافتگان»
«آن درگاه عنان زیارت بـه صوب آن مکـان مقدس و بلدهٔ مقدس»
«معطوف فرمود. سرداران و سرخیلان عساکر نصرت مآثر را جا»
«به جا قرار داده، اختیار رتق و فتق مهمات اردوی کیوان شکوه»
«را به دست امامو‌ردی‌خان افشار قرار داد. و بعد از وصول به‌آن»
«مشهدعنبرسا ومرقدجنت آسا شرایط زیارت‌را چنانکه باید وشاید به»
«عمل آورد و روی نیاز بدان تربت با رتبت سوده، باچشم اشکبار»
«و دل غمگسار به‌زبان نیاز عرض حاجات ساز کرده، ازروحانیت»
«مطهرهٔ اباعبدالله‌الحسین و آن نور دیدهٔ سیدکونین و سایر شهدا»
«استمداد نمود. و از بار انعام و نذر و عطایا مطایای امانی و آمال»
«مجاوران وخدام آن‌عتبهٔ علیهٔ عالی‌مقام راگرانبار ساخته، همگنان»
«را به‌صلات عاطفت نوازش فرمود.»

«و از اجناس نفیسه وگـلابتون مکمل به جواهـر، قبرپوشی»
«ترتیب داده و در صندوق تربت بهشت رتبت پوشانید، وسطوح و»

«جدار و ارکان و دور و دایرهٔ آن قبهٔ عرش نشان را به پرده‌های»
«منقش بدایع آثار و رشته‌های مروارید آبدار زیب و زینت داده»
«چهارده قندیل طلای تمام‌عیار، مدور به‌جواهرات از قبیل‌دانه‌های»
«زمرد و یاقوت و الماس و زبرجد بدان نصب نمود که هریك»
«چون آفتاب و سهیل یمانی بر سپهر آن قبهٔ نورانی چون بروج»
«دوازده گانهٔ آسمانی قرار می‌بود. و چهار قبهٔ طلا به دور مرقد»
«باصفا نصب، وساخت آن روضهٔ خلدآیین را از فروش ابریشمی»
«چون بهشت برین مزین ساخت. و مناره‌ها که پیرامون آن عتبهٔ»
«سدره مرتبه هریك از پادشاهان ایران ساخته بودند، به مژگان»
«اخلاص رفته همگی را به فرشهای گوناگون و زیورهای از عقل»
«بیرون بیاراست. وجهت زوار و محاوران آن روضهٔ جنت آثاراز»
«اطعمه و اشربهٔ فراوان و حلویات بی‌پایان آن مقدارمقررداشت که»
«متوطنان و سکنهٔ آن سدرهٔ بلند مکان را از تنفیض راتبهٔ هر روزه»
«مطمئن خاطر گردانید.»
«ودوشب ازروی اخلاص واعتقاد تمام خضوع و خشوع مالاکلام،»
«از اول شب تا طلوع صبح در سر مرقد آن سرور به سر برده،...»
«ودردل نذورات قصد می‌نمود که: هر گاه لطف‌الهی شامل حال»
«سپاه من گردد گنبد گردون رفعت رابه‌تنگهٔ طلا گرفته، روشنی بخش»
«خورشید و ماه گردانم... سرکردگان‌وسرخیلان سپاه‌آرزوی‌خودرا»
«هریك که ایام عمروجوانی‌را به‌غفلت وجاهلیت گذرانیده بودند...»

فصل دهم

جنگ نادر با توپال پاشا (اولین شکست نادر)

نبرد سامره و دیاله، زمستان ۱۱۰۰ ـ خورشیدی:

گفتیم در زمستان سال ۱۱۰۰ـ خورشیدی نادر رهسپار کرکوك شد باین امیدکه احمد پاشا ازبغداد خارج شود، اما نادر مجبور شد پیشرفت خودرا ازراه دشت‌کودپی یا تاش‌کوپرو، قراتپه تا ینگچه ادامه دهد و در بلندیهای مقابل کاظمین فرودآید.

یکنفر مهندس اتریشی از چوب خرما جسری ساخت و نادر ازدجله گذشت،اسکی بغداد (یا سنگر بیرونی) شهربغداد را از احمد پاشا گرفت و از دومین سنگرنیز گذشت بخندق پراز آب‌کنار شهر رسید. ارتش ایران درکنار شهر پراکنده شدنـد و نیمی از سپاهیان با انداختن پلی به روی رودخانه ازکنارهٔ راست دجله باستحکامات غربی شهر حمله ور شدند ولی با بودن خندق ژرف پرآب که دور شهر را فراگرفته بود پیشروی ایرانیان بپایان رسید. ما دراینجا این جنگ را از دوجنبه بررسی می‌کنیم، یعنی‌نخست گزارش رویدادهای نبرد را از قول شاهدان عینی بازگومی‌کنیم، سپس به‌تجزیه وتحلیل آن وبررسی‌نکات دقیق نبرد می‌پردازیم.

احمد پاشا چون شهر را در محاصره دید برای نادر پیام فرستادکه شهر را تسلیم

خواهد کرد ولی اندیشهٔ او این بود که چندی نادر را سرگرم کند تا از استانبول برایش قوای کمکی برسد. در این هنگام ارتش صد هزار نفری عثمانی بفرماندهی توپال پاشا وزیر جنگ پیشین عثمانی بسوی بغداد روانه شد و نادر هم دوازده هزار نفر سرباز پیادهٔ خود را با بخشی از توپخانه بمحاصره بغداد گمارد و خود درروز یکشنبه ششم ماه صفر سال ۱۱۴۵ـ هـ ـق با پنجاه هزار سرباز بسوی دشمن شتافت.

نگهبانان نادر چند نفر چاپار را که از سمت ترکیه امروز یا عثمانی سابق و روم امروز می‌آمدند دستگیر کردند. این افراد می‌رفتند تا پیام سلطان عثمانی عثمان پاشا را به احمد پاشا حاکم بغداد برسانند که گرفتار قراولان نادر شدند. این قاصدان را بحضور نادر آوردند.

احمد پاشا در بغداد درحالی که در محاصرهٔ نیروهای ایرانیان گرفتار بود انتظار رسیدن قوای کمکی را داشت و پیام آن چاپاران می‌توانست وضع ویرا بکلی دگرگون کند. اما بازداشت قاصدان ضربهٔ بزرگی به احمد پاشای محصور دربغداد وارد آورد. گرچه در آن هنگام نیروهای ایرانی محاصره‌کننده به حداقل رسیده بودند اما همان نیروی ده هزار نفری هم برای محاصرهٔ بغداد کفایت می‌کرد.

نادر قبل از ترک بغداد برآن شد که نیروی ذخیره‌اش را که به سی هزار تن می‌رسید از کردستان فراخواند و با فوجی از سواران افشار خود را برای نبرد سخت‌تری آماده نماید. او برای این نبرد صبر وقرار نداشت بنابراین به پاشای موصل چنین نوشت:

«... شنیده‌ام یك سردار ترك که تأنی وکند روی اجازهٔ جرأت باو»
«نمی‌دهد، مدت مدیدی است برای جلوگیری از فتوحات ما»
«راه پیمائی می‌کند. چون من نا شکیبا هستم می‌خواهم باین سردار»
«خبر دهید که کمی بیشتر شتاب ورزد و بخاطر من راه را کوتاهتر»
«نماید. من باکمال میل و طیب خاطر فقط با قسمتی از لشکریانم»
«که برای تنبیه گستاخی او کافی است به استقبال او می‌شتابم.»

پاشای موصل نامه را برای توپال عثمانی که درحوالی دیار بکر که میعادگاه همگانی ترکها بود، فرستاد. باید این نکته را در اینجا یادآوری نمود که توپال به زبان ترکی بمفهوم لنگ می‌باشد و توپال پاشا معنی توپال لنگ را می‌دهد و آن کندی و تأخیری که نادر در نامه‌اش اشاره کرد بعلت همین نقص عضو آن سردار ترك بود. بهر

حال توپال پاشا یا لنگ پاشا جواب نامهٔ نادر را به مضمون زیر نوشت :

«... با اینکه سلطان عثمانی ، سرور من سربازانی باندازه ریگ»
«بیابان‌دارد وعلاوه برصدراعظمش می‌توانست ازبین پاشایان خود»
«رؤسایی چندکه تنها شهرت و آوازهٔ آنها برای محوونابودکردن»
«توکافی است انتخاب نماید با وجود این چنین اندیشیدکه فقط»
«افواجی از لشکربانش تحت فرماندهی لنگ بی مقداری که»
«سالخوردگی و ناتوانی ویرا از پای افکنده برای مصاف و»
«سرکوب ساختن‌کبر وغرور تو بسنده می‌نماید . من خویشتن رادر»
«اختیار خداوند جبار و قهاری می گذارم که گاهگاهی با وسایل»
«ناچیز متفرعنانی چون تو را ازبین برمی‌دارد و امیدوارم تحت»
«توجهات خود بدست من ترا به‌سرنوشت نمرودی که دعوی‌خدایی»
«می‌کرد دچار سازد. چنانکه بعلت غرور وکبرکفر آمیز، اورا با»
«درد و رنج حاصله از پشهٔ ناچیزی‌که از راه بینی داخل مغزش»
«شد تنبیه نمود.»

نادر رو به قاصدکرد وگفت :

ـ به ارباب خود بگوئید من باو حمله می‌کنم و نه تنها لشکر ناچیزش رااز جای برمی‌کنم بلکه مانندکودکی ویرا از «بشیك» (بشیك امروز در آذربایجان به مفهوم گهواره است) خود بلند می‌کنم . جهت پی بردن‌که چرا نادر واژهٔ بشیك را بکار برد این توضیح لازم است (همانطورکه گفته شد) کلمهٔ بشیك به مفهوم گهواره ویا تخت‌روان است و توپال پاشا بعلت ضعف و ناتوانی مدتها پیش ازآن نبرد ناگزیر بود از این گالسکه استفاده بنماید، علت لنگی توپال پاشا درپی‌همین مطلب گفته خواهد شد . به‌هرصورت ، توپال پاشا یا سرعسکر که بعلت لنگ بودن وکبرسن وپیری نتوانسته بودسریع بجلو نادربشتابد جواب ریشخند و استهزای نادر را نداد و آنرا به میدان جنگ محول‌کرد .

و اما پیام سلطان عثمانی‌که برای احمد پاشا حاکم بغداد فرستاده بود و به دست نادر افتاد از این قرار بود :

«چون عرایضی که‌درخصوص «توپوزخان» [نادر] وجماعت‌قزلباش»

«بد معاش به دارالسلطنه بغداد و محصور شدن آن ایالت پناه و»
«تصرف کردن ولایات تابعه و امداد و اعانت طلب نمودن که عرض»
«نموده بودی به‌نظر امنای دولت دوران عدت رسید، مقرر فرمودیم»
«که توپال پاشا با موازی سیصد هزار نفر به جهت تنبیه و تأدیب»
«معاندین قزلباش رفته بعد از بازخواست، توپوزخان را بایدزنده»
«گرفته، به درگاه جهان پناه روانه نماید. مقرر فرمودیم که پاشای»
«مذکور جمیع ممالك ایران را به تصرف اولیای دولت قاهره در»
«آورد. که انشاءالله تعالی ارادهٔ مانیز چنان است که چون اسکندر»
«ذوالقرنین قدم در عرصه گیتی‌ستانی گذاشته، ربع مسکون را به»
«حوزهٔ تصرف درآورم، و جمیع معاندین و خارجین راه و طریق»
«سیدالمرسلین را تنبیه بلیغ و زجر بیدریغ نمایم.»
«اولاً معتمدالدولهٔالعالیه وزیر اعظم را روانه فرمودیم که معاندین»
«قزلباش را گوشمالی داده و توپوزخان را گرفته روانه نمایند، که»
«بعد ازخاطر جمعی سپاه قیامت آشوب حرکت کرده و جمیع‌ممالك»
«عالم را تصرف نمایم. و آن سلطنت آگـاه لـوازم قلعه داری و»
«سپاهیگری را مرعی ومبذول داردکه دراین‌چندبوم پاشای مذکور»
«وارد خواهد شد.»

نادر قاصدان را مرخص کرد سپس چند نفر از بهادران کوکلان را برای قـراولی با جمعی از طوایف اعراب که به‌آن خطه وارد بودند به سرراه توپال پاشا فرستاد کـه بروند و خبری کسب کنند، و خود به آرایش سپاه پـرداخت. قـراولان پس از ده‌روز گشت زنی بازگشتند و خبر آوردند که: در نواحی موصل به عساکر روم برخوردیم کـه در دشت و بیابان الی ده پانزده میل راه که چشم بیننده روز گارکار می کرد، لشکـر رومی بودکه چون مور و ملخ درآن بیابان و جبال بربالای هـم ریخته بـه استعداد و آراستگی تمام وکمال عازم این حدود می‌باشند.

نادر در دم دوازده هزار نفر از نامداران قراچورلو و اکرد ومروی و افشار را به سرکردگی محمدخان قراچورلو و شاهقلی بیگ قاجار و اماموردی خـان افشار و خانعلی‌خان کوکلان و غیره را روانه نمود، که در مقابل عساکـر و سربـازان عثمانی بایستند. سرداران مذکور در نواحی درهٔ مسیب از دور نشانه‌هایی از سربازان عثمانی دیدندکه حوالی وکنار رود فرات منزل نموده‌اند. ازآنطرف قراولان عثمانی برسرراه

قراولان ایرانی آمدند و در نتیجه بین دوطرف در گیریهایی پراکنده رخ داد و دونفر از قراولان عثمانی زنده دستگیر شدند. طی تحقیقاتی که از آنان بعمل آمد گفتند: سپاه ما را حد و حسابی نمی‌باشد و از حدود شام تا این مرز وبوم پر ازلشکر است، که پشت به پشت داده چون اژدهای دمان هرگاه قلاب نفس بیاندازند جمیع ممالك ایران را به یکدم در می‌کشند. آن دو تن از بس از اردوی رومی تعریف کردند، سرداران ایرانی را خوش نیامد درنتیجه سرهردورا ازبدن جدا نمودندودرآب فرات افکندند. سپس چگونگی را برای نادر بازگو کردند.

روز دیگرسی هزار نفر ازسپاهیان عثمانی بسرداری عمرپاشا ازمیان لشکرعثمانی بیرون آمدند و از همان نخستین ساعات صبح با لشکریان قزلباش ایرانی در گیرشدند، سرداران ایرانی این خبر را فوراً بگوش نادر رسانیدند، نادر بلافاصله بـا یك لشکر پنجاه هزار نفری به صحنهٔ کارزار وارد شد. نادر در اوایل غروب و هنگامی که جنگ فروکش کرده بود به اردوی ایرانیان در گیرودرجنگ پیوست ونخست از وضع نیروهای عثمانی‌ها سؤال کرد و شنید:

در این چند روز هرچند خواستیم که از تعداد سواران و پیادگان سپاه دشمن خبر بدست آوریم، میسر نشد، و ازتلال و جبال که ملاحظه می‌شود تا چشم کار می کند لشکر و سپاهی است. نادرگفت ازکثرت سپاهیان نترسید و خود سربازان را بسه دسته تقسیم کرد و هریك را به سرداری عالی مقام سپرد و جمعی از بهادران را بهمراه پانزده هزار تیرانداز در تیپ‌های مختلف جای داد وبه تمام سرداران دستور داد و تأکید ویژه نمود که مبادا خودسرانه اسب به جولان درآورند و تیر و تیغ بر مخالفان بیندازند و خود آنشب برای وضع آرایش نیروها تا پاسی از سحر بیدار ماند. فـردای آنروز پنجاه شصت هزار سپاهی عثمانی به فرماندهی ممیش یا ممش پاشا مأموریت داشتند خود رابه سپاه توپال پاشا برسانند وچون رسیدن‌این عده با حملات جنگی دوطرف درجنگ‌تقارن پیداکرد سوء تفاهمی‌رخ دادکه نتیجهٔ‌آن برای توپال پاشاگران تمام شد. این عده سپاه نادر را درابتدا بجای سپاه عثمانی گرفتند وایرانیان هم‌ازاین اشتباه بهره برداری کردند:

«... و ازآن جانب‌نامداران مذکورچون‌علامات را معلوم نمودند»
«تصور کردندکه مگر قشون توپال پاشا است، جمله چـون شاهین»
«بحری به ایرانیان حمله بردند. سپاه ممیش پاشا چون روبـاه از»
«حملهٔ غضنفر مانند... متفرق گردید... مبارزان قزلباش بر عقب»

«آن تحت بسر گشتگان بر مراکب تاختند تا نواحی طواق تعاقب»
«نمودند.»

لشکریان نادر از این پیش‌آمد. بسیار خوشنود شدند که دشمن از راه رسیده را به آن‌آسانی فراری‌دادند. اما مسئله دراینجا ارتش نیرومند توپال‌پاشا بود که ازهمه‌نظر نیرومند وکارآ درانتظار یك یورش خردکننده بسر می‌برد. توپچیان عثمانی که تعدادشان بسیار زیاد بود ناگهان سپاه نادر را زیر رگبار گلوله گرفتند، در این موقع مصطفی پاشای حلبی با سی هزار نفر از سواران زبده با نیزه‌های خطی عربی وطپانچه ودیگر وسائل حرب آنروز به قلب سپاه ایران زد، دراین هنگام تشنگی و کمبود آب سربازان ایرانی راکلافه‌کرد آنان رمق جنگیدن نداشتند. نادر چون ضعف وناتوانی سپاه را دید به سران سپاه قراچورلو و مروی فرمان تحرك برای جنبش بیشتر داد و عبی‌خان افغان را با دوازده هزار سوار زبده به‌یاری طایفهٔ مروی فرستاد. تشنگی و کم‌آبی طاقت همه را بسرآورد وعرصه را برجنگجویان ایرانی تنگ کرد. نادر به سربازان مروی وافشار و قراچورلو وافغان‌فشار آورد که معرکهٔ رزم راگرم نگاهدارند وآهسته آهسته به‌نیپ خود بازگردند، داخل سنگرها شوند شاید در تاریکی شب خودرا به‌کنار دجله رسانند و ازتشنگی نجات یابند. فرماندهان درپی این فرمان‌کم کم آهنگ بازگشت نمودند که ناگهان سپاه عثمانی با یورشی غیرمنتظره و بسیار کوبنده به لشکریان ایران حمله‌ور شد و آنانرا که از فرط تشنگی و عطش رمقی نداشتند به عقب راند. در آن نبرد توپخانه، زنبورکخانه وبیست هزارنفر تیرانداز و ده پانزده هزار تن جنگجو گرفتار ویا به‌دست عثمانیها اسیر شدند. نادر بسرعت روانهٔ بغداد شد تا بابقیه سپاه به‌کرمانشاه عقب‌نشینی نماید بعضی از پیادگان آنروز ازترس راه را اشتباه رفتند، این عده‌که پنج شش هزار تن می‌شدند به احشامات عبدالرحمن مروی برخوردند، آن مرد آنانرا تا دو منزلی کرمانشاه راهنمائی‌کرد. نادر درکرمانشاه برای جبران شکست ازپای نایستاد وبجمع‌آوری‌سپاه وقوای‌مجدد پرداخت.(شرح‌مفصل‌عملیات مزبود درپایان‌این بحث‌خواهدآمد تا شیوه‌های جنگی نادر درآنزمان بهتر روشن شود.) این شکست اولین شکست نادر محسوب‌می‌شود وپیروزی توپال‌پاشا ازجهات‌مختلف برای‌او وعثمان پاشا سلطان‌عثمانی بسیار ارزنده بود. جنگ دیاله یعنی همین نبرد اخیر و نتایج سوء آن برای ایرانیان درخور بررسی‌است. دراینجا بانظری‌کوتاه به‌آنچه دراردوی عثمانی گذشت و مروری بررویداد جنگ درپایان به‌بررسی علل شکست نادر می‌پردازیم.

گفتیم که توپال‌پاشا با ارتش صد هزارنفری که‌اکثرشان اروپایی بودندمی‌جنگید.

سپاه عثمانی مطابق معمول بشکل هلال تشکیل و صف آرایی می‌شد و توپال پاشا درقلب سپاه بین افواج رومانی‌نژاد و ینی چریها (افراد فدائی و جان‌نثار) مـی‌ایستاد. این سردار چون اعتمادزیادی به کردها نداشت آنانرا درصفوف مقدم جای‌داد و به‌دسته‌های دیگر تأکید کرد به‌محض مشاهدهٔ فرارکردها آنانرا بهزیر آتش بگیرید. پیش‌بینی توپال‌ـ پاشا درست بـود چون در همان آغـاز جنگ اکـراد کـرد کـه بـا ایرانیان بیشتر از ترکها حسن‌تفاهم و سلوك و دوستی دارند راه فرار در پیش گرفتند، سپس به‌منظور ازهم پاشیدن افواجی‌که آنها را پی‌گیری می کردند بعقب بازگشتند. اما ترکها بروی آنان تیراندازی کردند واکرد برای این که بین دورگبار آتش قرار نگیرند ناگزیر شدندمثل سایرین به‌نبرد بپردازند. این مختصر برای نشان دادن چهرهٔ حربهی بود که نادر را برای اولین‌بار شکست داد وطعم‌تلخ آن‌را بوی چشانید. توپال پاشا ازمیدان‌کارزارقاصدانی چند جهت اعـلام فتح و پیروزی روانهٔ قسطنطنیه نمود و احمد پاشا را نیز از اوضاع مطلع ساخت واطلاع دادکه بزودی به‌بغداد می‌آید. مأمور ابلاغ‌شکست و هزیمت نادر به‌باب‌عالی عثمانی افسر جوان تاتاری وابسته به توپال‌پاشا بودکه‌بسبب رشادت ولیاقتی که درروز نبرد ازخود نشانداد امتیازات زیادی بدست‌آورد. سردار ترك درحین‌اعزام جیقهٔ زرین سه‌گوشه‌ای بوی هدیه داد تا از هرنقطه‌ای‌که بگذرد معرف‌موضوع مسافرت اوگردد (جیقه‌زینتی‌که عثمانیها عادت‌داشتند درروزهای شادی وسرور آنرا برسرزنند). افسر جوان در ساعت نه شب به قسطنطنیه رسید، قراولان اورا بحضور سلطان بردند و به‌محض دریافت آن‌چنان خبرمهمی شلیك توپ ازصد عراده به‌عنوان نشانهٔ پیروزی بلند شد. یك‌چنین پیروزی برای عثمانیها سرورانگیز بود، سرتاسرشب شهر درجشن وسرور فرورفت (سلطـان عثمانی هم برای اعـلام رضایت خود جیقهٔ دیگری به‌جوان تاتاری آورندهٔ پیام داد. این پیروزی از آن جهت اهمیت داشت کـه نادر را شکست‌ناپذیـر می‌دانستند واولین شکست وی تا آنزمان محسوب می‌شد. در اینجا لازم است یادآوری شودکه علت شکست نادر درآن نبرد را باید درچند عامل زیر دانست:

۱ـ نخست آنکه وی ازهنر وتجربهٔ فرماندهی خویش آنگونه‌که باید سودنجست چون بدون شبهه هـرگاه درخطوط مستحکم خویش درخارج بغداد به انتظار توپال‌پاشا می‌نشست،کمتر احتمال می‌رفت‌که توپال پاشا بتواند در موقعیت مناسبتری قرار بگیرد و ارتش ایران را تحت فشار قرار دهد.

۲ـ درصورتی‌که نادر برای‌حمله به‌نیروهای عثمانی زودتر ازبغداد خارج‌می‌شد به‌مراتب بهتر بود چـون بنا به نوشتهٔ منشی مخصوص نادر میرزا مهدی: «نایب‌السلطنه

[منظور نادر] تمامی شب را پیش‌از روز جنگ در راه‌پیمایی بود و بامداد روز ششم صفر ۱۱۴۶ به‌حربگاه وارد شد». بنابراین طبیعی‌است که فرصت کافی برای صحنهٔ پیکار نداشت، بااین وجود بلافاصله جنگ را آغاز کرد.

۳ـ عدم شناسایی میدان مبارزه و استقرار در ناحیه‌ای بدور از آب عامل‌اساسی برای ضعف بنیه سپاه ایران وغلبهٔ عطش براهل لشکر بود.

۴ـ باد مخالفی هم که درااثنای نبرد وزیدن گرفت و توده‌های شن را بجانب‌سپاه ایران حمل کرد باید بحساب آورد. جهت وزش باد ازشمال به جنوب بود و گرد و خاك غلیظ دیدگان ارتشیان ایرانرا از تشخیص بازداشت. این باد به‌باد سام یا بادسموم معروف است. باد سام خیلی سوزان ودارای بخارگو گرد است. انسانرا درهمانجایی‌که ایستاده می‌کشد وبیشتر اوقات دربیابان‌های خشك در ماه‌های‌تیر ومرداد بیشتر می‌وزد. عربها می‌توانند ازآن دوری‌کنند چون آنرا می‌شناسند و بشکل گردباد است و در مدت کوتاهی می‌وزد. با نزدیك شدن آن فوراً روی‌شکم می‌خوابند و خودرا می‌پوشانند ویا صورت‌را درماسه فرو می‌برند. این باد حیوانات پشم‌داررا نمی‌کشد لیکن به‌آنهاخیلی آزار می‌رساند، لرزه براندام آنها می‌افتد و عرق فراوان بربدنشان می‌نشیند. گرچه ممکن است بادمزبور عیناً باد سام نبوده‌باشدولی ازنوع بادهای شن‌زا وخطرناك بحساب می‌آمده است. لکهارت دراین مورد می‌نویسد: «بدبختانه بادکه ازسمت شمال می‌وزید گرد وخاك غلیظی بلندکرد چنانکه دیدگان ایرانیان از تشخیص هدف بازماند و درعین حال آفتاب تموز مزید برعلت بود».

۵ـ چنین برمی‌آیدکه نادر درگیرودار نبردو بعداز آنکه پیاده‌نظام ارتش او، عثمانیها را ناگزیر به عقب‌نشینی کردند وچندین توپ آنانرا به‌غنیمت گرفتند دستخوش نوعی توهم وغرور و یاشتاب‌زدگی گردیدند و برای یکسره‌کردن کار ترکان عثمانی، دستور حمله‌عمومی را صادرکرد. این بی‌احتیاطی یا ذوق‌زدگی نادر از رسیدن به‌فتحی سریع موجب شدکه خودرا نیز به معرکه اندازد وچنانکه گفته شد ازبد حادثه اسب او بنام ابرش (یا) پربوش دوبار به‌سر درآید. این امرکه طبعاً موجب برهم خوردن نظام فرماندهی شد عده‌ای را از روی بی‌دقتی در هرسو به‌جولان واداشت‌که خود یکی از عوامل اساسی ناکامی ایرانیان محسوب می‌شود. توضیحات شخص میرزامهدی‌که در رکاب نادر بوده شنیدنی است‌که بیرون رفتن نظم جنگ را ازدست سپهسالار ایران، علتی مهم می‌شمرد؛ دراینجا عین گزارش خطی‌را ازنظر می‌گذرانیم:

۶ـ در اثنای کارزار نیروی کمکی تازه‌ای هم از طرف پاشای موصل وارد شد، که طبیعتاً دربالا بردن روحیهٔ ترکان تأثیرزیادی داشت وفشار برارتش ایران‌را افزایش داد. به هرعنوان سپاهیان ایران توپخانه و تجهیزات جنگی خودرا بکلی ازدست دادند و پس از تعقیب سرسختانه نیروهای عثمانی به‌سوی محلی‌بنام بهروز عقب نشستند.

باتمام این‌وجود اگرچه شیوه نادر درهنگام محاصرهٔ بغداد وچگونگی نبردمزبور با توپال پاشا انتقادپذیر است ولی رفتار وی پس از شکست درخـور همه‌گونه تقدیر می‌باشد؛ بنوشتهٔ یکی ازحاضران درصحنه:

نادر در همدان بعداز شکست: قبل‌از ورود به‌کـرمانشاه نادر درمحل بندعلی به محمدخان بلوچ مقام سرداری داد و ویرا روانه گـرمسیرات و هویزه، شوشتر و بروجرد نمودتا بدان‌نواحی‌رفته وبیست‌هزارسپاهی گردآوری کند.محمدخان‌بلوچ بسرعت خارج شد و به‌محل مأموریت خود رفت تا به‌کار جمع‌آوری نفرات بپردازد. آن جنگ علاوه برضررهای آنی زیانهای اساسی دراز مدتی نیز دربرداشت کـه نادر مجبور بود یکی یکی آنهارا ازسرراه بردارد. یکی ازاین موارد آن بود که درخلال نبرد بغداد خزاین وگنج وگوهروغنیمت اموال که ازمداخل خراسان و اصفهان جمع‌آوری شده بود وآنچه درنواحی بغداد ازتاخت وتاراج اسبان و اموال بدست آورده بودند همگی را در نبرد آخر ازدست دادند. درهمدان نادر مین‌باشیان، یوزباشیان و سرکردگان و دهباشیان را نزد خود فراخواند و دستور دادآنچه‌که ازاموال‌از اسب وشتر وقاطر واسلحه ویراق و نقد وجنس، مأکول و ملبوس خواه درجنگ توپال و خواه درسنگر بغداد تلف شده همه را صورت‌برداری کنند به دفترخانهٔ نادر بسپارند که فوراً همه را جبران کند.

بعداز این فرمان سرکردگان هریك به‌خواهش‌خود به‌قیمت‌های گزافتری‌صورت‌هایی تهیه‌کردند و ازقرار قلمداد خود تنخواه دریافت نمودند، بعضی از ملازمان نفری

دویست سیصد تومان ادعاکردند. نادر دستور داد آنچه آن فرماندهان صورت داده‌اند بآنان پرداخت گردد. تعداد یکصد وچهل هزار اسب وشتر وقاطر که ازقبل در نبردهای مختلف بدست آمده بودند درهمدان نگاهداری می‌شدند همه را به‌سربازان داد و نیز مقدار زیادی لباس و دیگر وسائل به‌نفرات بخشید و باین وسیله بآنها حالی کرد که‌نتیجه جنگ وشکست ازتوپال را امری عادی وقابل تحمل تلقی می‌کند.

چهل روز نادر درهمدان ماند وسپاه عظیمی‌فراهم کرد. این‌سپاه بسیارمجهزوکارآ بود. دراین وقت خبردارشدکه توپال‌پاشا سی‌هزار نفررا بفرماندهی پولادپاشا به‌عنوان قراولان پیش جنگ وارد نواحی سلیمان بیه کرکوت گردانیده ومعلوم نیست که به‌کدام سمت حرکت دارد. نادر مأمورین دیوانی را احضارکرد و مقرر داشت که بررسی نمایند مبادا یکتن از سپاهیان بی‌جیره ومواجب مانده باشد. مأمورین گزارش کردند:

ـ جمعی از اعراب شوشتر و هویزه‌که پانصد نفر می‌شوند، ده هزار تومان طلب باقی مانده‌دارند و دیناری هم درخزانهٔ عامره باقی نمانده است. نادر از شنیدن این خبر نگران شدکه ناگهان چند نفر چاپار از اصفهان سر رسیدند و خبر دادند که مبلغ سی هزار تومان وصول نموده‌اند. این مبلغ ازاصفهان ازتهماسب‌میرزا حاکم آن‌ناحیه ورأ درخواست شد و به‌مصارف لشکری و طلب افراد و پاداش رسید. بعد از فراهم شدن این مقدمات نادر فرماندهان را طلبید وگفت:

هرگاه مقدمهٔ این شکست به‌گوش حسین افغان برسد احتمال داردکه با استفاده از شرائط موجود عازم اصفهان گردد وبدانجا دست‌اندازی‌کند، پس مصلحت برآن‌است که یکنفر ایلچی برای خواستگاری زینب خاتون خواهر وی بفرستیم‌وطرح مواصلت بیاندازیم، ویرا به‌سخنان خوش وامیدوارکننده سر گرم کنیم‌تاآنکه‌تکلیف نبرد باتوپال‌پاشا مشخص شود. امرای ارتش گفتند:

ـ ایلچی‌که نزد چنین شخصی می‌رود باید مردی باشد سخنران و نکته سنج که به تجارب روزگار رسیده و زهر و شهد لیل ونهار را چشیده و درمکالمه و گفتگو عاجز نبوده، ازصولت حریف اندیشه نکند و درجواب وسؤال مناسب سخن بگوید، اگرچنین کسی که به‌صفات مذکورآراسته باشد می‌تواند حسین‌افغان را به‌سخنان دلفریب ازحمله و یورش منع کند.

چند تن از سرکردگان راکه هریک دانای روزگار بودند به نادر معرفی کردند ولی نادر نپسندید تا بالاخره خودش انگشت روی محمد مؤمن قوللر آقاسی مردی نهاد که از هرنظر شایستگی داشت و درشجاعت حلقه در گوش گردنکشان نموده و درتمهید

و سلوک و گفت وشنود زبانزد خاص و عام بود. محمد مؤمن قوللرآقاسی مروی را نزد نادر بردند و نادر بوی گفت:

ـ چون مردی هستی قدیمی و در جـادهٔ عهد وفا مستقیم، باید عازم قندهار شوی تحف وهدایا برای حسین‌افغان ببری، اظهار مواصلت مارا بدودمان بنی‌خالدی نمایی بعداز ایجاب وقبول و رضای حسین افغان به او می‌گویی کـه تدارک مایحتاج ازدواج طرفین را دیده مجدداً تحف و هدایای بسیار روانه می‌کنیم که خواهر وی یعنی زینب‌خاتون را درهودجهای زرنگار بابدرقهٔ بیشمار برداشته وعازم شوی. محمد مومن‌قوللر آقاسی همه را شنید و پذیـرفت سپس تدارک سفر دید نادر نامه‌ای هم به مضمون زیر برای حسین افغان نوشت:

«درحین استیلای دارالسلطنهٔ اصفهان وفرار نمودن اشرف افغان که»
«سراپرده وپردگیان حرم‌محمودی به‌دست ملازمان این‌دولت‌دیرباز»
«درآمده بود، نظر به‌آئین حرمت ومروت وپاس ناموس و عصمت،»
«همگی‌پرده‌نشینان سرادق اجلال وبانوان عزوکمال را در هوادیج»
«زرنگار با خواجه‌سرایان با اعتبار روانهٔ حضور آن‌عالیقدرنمود،»
«اما در هنگام توقف اصفهان به استصواب پادشاه صفی‌بار گاه شاه»
«طهماسب‌زینب‌خاتون‌را خواستگاری نموده ایجاب‌وقبول بوقوع»
«آمد.چون فی‌مابین نزاع و کدورت‌رخداده بود برای‌آنکه‌مبادا در»
«میانهٔ‌پادشاهان‌وسلاطین بدمفهوم شود وموجب‌سرزنش طرفین باشد»
«لابد درکمال‌اعزاز و احزام،لابد روانهٔ فلک‌الاحتشام‌نمود ودراین»
«وقت که‌مقرب‌الحضرت‌العلیة‌العالیه محمدمؤمن‌بیک‌را روانهٔ‌خدمت»
«نمودیم باید ملتمس محب واقعی‌را مبذول داشته خدماتی‌که داشته»
«باشند مقررنمایند که درتقدیم‌آن کوشیده حس‌برداری و اتحاد را»
«بعمل‌آورد وکوتاهی به‌ظهور نیانجامد...»

نادر دستور دادکه اجناس و قماش بسیاری از دیبا و مخمل زربفت و پارچه‌های الوان وهفت رأس اسب بایراق مرصع و ده قطار شترکه بار آن را حلویات و مرباجات وظروف چینی‌کرده بودند روانهٔ قندهار نمایند. اینها همه ازپیامدهای سوء شکست بود که به همین جا ختم نشد، زیرا وقتی محمدخان بلوچ که از طرف نادر قبلاً به هویزه و شوشتر وگرمسیرات رفت در انجام‌وظیفه‌اش راکه گرفتن سپاه و دادن هزینه بودفراموش

نمود، او نه‌تنها اقدامی مثبت ننمود بلکه رفته‌رفته کارش بجائی رسید که پولها را برداشت و به‌نادر درپیش آن‌جمع لب به‌دشنام گشود. هواخواهان نادر درمناطق هویزه وشوشتر فوراً جریان را برای نادر نوشتند باید یادآوری نمائیم کـه علت پیدا شدن محمدخان بلوچ برسر راه نادرآن بود که اولاً محمدخان ازطرفداران شاه‌طهماسب بشمارمی‌رفت، ثانیاً میانه خوبی با نادر نداشت چون‌خود ادعای دلاوری می‌کرد. همین ویژگیها باعث شدکـه محمدخان درسال ۱۱۰۶ـخ به‌عنوان نمایندهٔ فوق‌العاده اشرف افغان بقسطنطنیه اعزام شود. درسال ۱۱۰۸ـخ او بایران بازگشت و در راه شکست اشرف افغان راکه شنید تصمیم گرفت نامه‌های سلطان عثمانی را کـه باشرف نوشته بود به‌نادر دهد، نادر بپاس این خدمت فرمانداری کهکیلویه را بوی داد. اما همانطورکه دیدیم محمدخان با آن‌حیله نظر نادر را جلب‌کرد سپس درموقع مناسب شورش‌کرد. نادر هم فوراً فرمانی برای اسفندیار بیك ایلانلی نوشت‌که باید درموقع مقتضی و وقت‌مناسب سر محمدخان بلوچ را از تن جـداکنی و روانه همدان نمایی. نامه دیگری هم برای محمدخان بلوچ نوشت‌که سر اسفندیار بیك ایلانلی را برای‌ما باخود می‌آوری وچون هردو نامه بدست آن دوتن رسید بفکر قتل یکدیگر افتادند و دست بفعالیت‌هایی علیه یکدیگر زدند ولی درنهایت بعلت خوفی که ازیکدیگر داشتند نتوانستند نقشهٔ خودرا عملی سازند وبدتراز همه هنگامی بود کـه بعلت خاصی مجبور شدند نامه‌ها را بهم نشان دهند و همین واقعه دو دشمن را به‌دو متحد علیه نادر تبدیل کرد.

فصل یازدهم

نابودی بزرگترین سردار عثمانی بدست ایرانیان

توقف نادر درهمدان بجهت جمع‌آوری لشکر دوماهی بطول انجامید و درعرض این مدت وی موفق‌شد ازنواحی مختلف چندین‌هزار سپاهی گرد آورد و روانهٔ کرمانشاه شود. در ورود به کرمانشاه سرداران را جمع کرد و گفت:

– توپال‌پاشا آبرا چون کوفیان بیوفا وشامیان دغا برروی‌ما بست، به‌حیله وخدعه شکست برسپاه ظفرقرین ما راه یافت و عاری است‌که برگردن شما سرداران باقی ماند، هرگاه امروز تغافل ازشما به‌ظهور برسد توپال‌پاشا با عساکر خود قدم درخاك ایران گذارده دمار از روزگار همه برخواهد آورد. دل خودرا قوی داشته باشیدکه به ضرب شمشیر الماس‌خام نه‌توپال گذارم ونه خوانکارکه همگی‌را به‌غل و زنجیر خواهیم‌کشید وحلقه در گوش خوانکار روم کشم‌که تا دور دوار قیامت است ازآن یادکنند. سرداران یکصدا فریاد زدند:

– آرزوی ما غلامان نیز همین است‌که همین ننگ و عار خودرا از رومیان گرفته تلافی به‌عمل آید.

وقتی سپاه آماده حرکت شد چند تن از قراولان گشت خبر آوردندکه پولاد پاشا بهمراهی چهل هزار نفر رومی به‌عنوان پیش‌جنگی واردنواحی کرکوك شده‌که درآنجا

وسایل وتجهیزات وسیورسات برای نیروهای عثمانی تهیه نمایند. ضمناً در پس آن لشکر، ارتش عظیم توپال پاشا قرار دارد.

نادر دوازده هزار نفر را برداشت و عازم مقابله با پولاد پاشا شد، وی بقدر چند فرسنگ که دور شد هزار و پانصد سوار را به باباخان چاپوشی وخانعلی کوکلان داد تا برای قراولی عساکر عثمانی رهسپار شوند ومواظب نقل و انتقالات آنان باشند. و اما ازطرفی چون سواران پولادپاشا درآنروز برای جمع‌آوری میوه و بدست آوردن غله پراکنده شده بودند این موقعیت شانس بزرگی برای نیروهای ایرانی بودکه بایك‌حمله دستجمعی نیروهای پراکندهٔ عثمانیها را درهم بریزند و ضرب شستی به آنها بچشانند. صدای گیرودار و چکاچاك شمشیر دریك لحظه بلند شد ونبردی بسیارسهمگین درگرفت. افرادی که در اطراف پراکنده بودند پا بفرار گذاشتند و به مقر و اردوی خود بازگشتند واین در حالی بودکه تلفات زیادی درهمان مدت یك ساعت جنگ متحمل شدند. دراین هنگام نادر هم باسه هزار سوار سر رسید وکار تعقیب وحملات ازسر گرفته‌شد و باشدت بیشتری ادامه یافت. پولاد پاشا که وضع را وخیم دید ماندن را عین نابودی دانست بنابراین سراپرده و هرچه داشت رهاکرد وفرار نمود و بسمت کرکوك روانه گشت. نادر تمام اموال بدست آمده را بین افراد قسمت کرد و یکی دو روز در همان محل به استراحت پرداخت تا اینکه جاسوسان خبر آوردند توپال‌پاشا با سپاهیانش به‌کرکوك رسیده است و قشون وسپاه را در شهرها برای تأمین علوفه و چارپا و دیگر ضروریات روانه داشته است تا بعداز تدارکات لازم عازم همدان گردد. قراولان اضافه‌کردند که توپال پاشا بیست هزار نفر را در رکاب خود نگاهداشته‌که این افراد نیز در قرا و بلوکات‌ومزارع کرکوك به‌اسب‌چراندن مشغول‌اند.

نادر ازشنیدن این خبر شاد شد وبلافاصله عازم کرکوك گردید. سپاهیان نادرچون به‌نواحی سلیمان‌بیه و سورداش رسیدند و درپی غله و علوفه‌گشتند کمتر یافتند بنابراین درکمال ناامیدی عازم کرکوك شدند و ددو فرسنگی آنجا اردو زدند. توپال‌پاشا چون از حضور افراد نادر در محل مطلع شد به میان برج و قلعه‌کرکوك رفت و به بررسی استحکامات قلعه پرداخت و قراولان بسیاری را در آنجا گمارد و بیست هزار تن از سربازان عثمانی را به فرماندهی چنال‌پاشا و سلمان سنجق بیگی در خارج ازقلعه به پاسداری نهاد.

نادر بدون توجه به‌کثرت سپاهیان و وضع توپال پاشا با عزمی راسخ در موقع مناسب و با وضعی سنجیده ازجناحی مساعد یورشی به‌سپاهیان توپال‌پاشا که خود درآن

هنگام بر بالای برج قلعه به‌نظارهٔ نبرد می‌پرداخت. نمود. توپال‌پاشا ضمن‌نظاره وتماشای دلیران‌ایرانی درجمع فرماندهان خود باصدای بلند گفت:

«هرگاه ازعدم [آب و] تشنگی نبود حد سپاه رومی نبودکه چنین سپاه وچنین‌سردار عالیمقدار را شکست می‌داد.» در آن‌روز حدود یکهزار نفر ازسواران قراچورلو ومروی باآن بیست هزار نفر نبرد کـردند. نادر برای فرماندهان و یساولان خود پیام فرستاد که: توپال‌پاشا در بالای برج قلعه به‌نظارهٔ شما مشغول است، خواهش ما بر آن است کـه بدون کمك و اعانت با همان یکهزار نفر شکست برسپاه مخـالف داده و زهره در چشم توپال و رومیان نمایید که همگی پایمال سم ستوران گردند، و اگر از عهده برنمی‌آیید ازمیدان بر گردید تا سواران دیگری را به مجادلهٔ دشمنان بفرستم. چون سرکردگان و چرخچیان سپاه نادر پیام ویرا شنیدند بجوش آمدند و حملاتشان راکوبنده بجلو بردند و با تمام امکانات و ازخودگذشتگی باحرارتی غیرقابل وصف کوشیدند وچنان‌شهامتی ازخود بروز دادند که در واقع قلب لشکر عثمانیها فرو پاشید وآن یکهزار تن درمقابل چشم توپال‌پاشا یك لشکر بیست هزار نفری را فراری و روانهٔ قلعه نمودند. آه ازنهاد توپال‌پاشا بر آمد، رعشه وترس ویرا تکان داد.

چند روزی که‌ازاین قضایا گذشت‌اردوی نادر با بی‌غذایی وعلوفگی دست‌بگریبان شد و هرچه در اطراف جستجو کردندکمترین نشانه‌ای از عله‌ای‌که بتواند نفرات اردو را مدتی سرپا نگاهدارد، به‌دست نیامد. درهمین بحران بود که به‌نادر خبر رسید چندتن ازطرف توپال‌پاشا قصد ملاقات دارند. آن افراد که از ینگچری آقاسیان و توپ‌باشیان توپال‌پاشا بودند به‌عنوان ایلچیگری روانهٔ درگاه نادر شدند وگفتند:

«چون در این اوان فیروزی توأمان که به‌عنایت ملك سبحان»
«واردکرکوك گردیدیم به‌عرض ما رسانیدندکه‌آن برادر گرامی در»
«نواحی همدان و عراق درتدارك گرفتن سپاه و ملازم اشتغال دارد.»
«نظر به آیین مروت و سلطنت وکامگاری بسیار بعید دیدیم. لابد»
«نظر به‌آیین و دین سیدالمرسلین در این مکان لنگر اقـامت چون»
«غـراب با صلابت در بحر [و] بردر جوش رحمت ابـر خروش»
«افکندیم. و نامداران و سرداران وملازمان را مرخص فرمودیم که»
«ازاین مکان تا نواحی موصل ودیار بکر ارزالروم و بغداد وسایر»
«بلاد که متصرف اولیای دولت سلطان روم است رفته، جیره و علیق»
«الدواب خودرا گرفته بعد از فربهی و دواب (چارپایان) غازیان»

«(سربازان) وارد حضور با هرالنور ماگردند که به استعداد تمام»
«عازم مجادله صاحبقران دوران گردیم ومجادله ومحاربه‌را بهاتمام»
«رسانیم. تا یارکه را خواهد ومیلش به‌که باشد. وآن عزیز را نیز»
«جهت آذوقه وعلوفه معلوم است تنگی وتعب دارند، از این مکان»
«مراجعت به‌همدان نمایند وحسب‌الواقع تدارك خودرا دیده مستعد»
«محاربه باشند، که حسب‌الفرمان دارای روم چنان است که ممالك»
«ایران را به قبضه اقتدار آن درآوریم. و هرگاه ازسخنان این»
«داعی غباری باعث ملال طبع همایون گردد آن نیز خیر و صلاح»
«است.»

چون ایلچیان سخن توپال‌پاشا را به‌گوش نادر رسانیدند، نادر باتوجه به قحط و غلایی‌که در اردو بود ناچار پیشنهاد سردار روم را پذیرفت و درجواب پیام فرستاد:

«چون مروت آیین درمذهب‌ما طایفه ظفرقرین جبلی ذاتی»
«منجمع‌الصفات ما است وآن سلطنت دستگاه محاربه ومجادله را»
«به تعویق انداخته امان طلب نموده بود. بیکسان و فریاد رس»
«درماندگان و صاحب‌کارخانه جات‌اله و قسمت‌کننده شاه و گدا»
«و شفاعت‌خواه روزجزا وپدر شبیر وشبر و کنندهٔ در خیبر وصاحب»
«کوثر امام‌المشارق والمغارب علی‌بن ابی‌طالب، امان‌داده به‌سمت»
«سلیمان یه و کرمانشاه معاودت نمودیم ـ ومنتظر ورودمیمنت نمود»
«آن والاجایگاه خواهیم بودکه آرزوهای‌کشورستانی و بداطاعت»
«درآوردن غازیان ایرانی وتورانی به‌احسن‌وجه ازشمشیر بران و»
«نیزهٔ جانستان نصیب ملازمان وعساکر رومیان خواهد گردید. واز»
«تقاضای روزگار و گردش لیل و نهار یقین حاصل است‌که عساکر»
«ملازمان چون صعوه وگنجشك پر و بال بسته در دام شهباز زرین»
«عقاب به‌جهت‌طعمهٔ دانه وآب گرفتارغرقاب ودام خواهندگردید...»

نادر قاصدان مزبور را مرخص نمود ومفت خود شمرد و از آن محل به‌سبب قحط و غلا با سپاه عازم نواحی سلیمان به‌گردید. این خبر، در پی خبر بعدی دربار عثمانی و مردم اثرات متفاوتی گذاشت. با توجه به این نکته‌که پس از اطلاع باب عالی در قسطنطنیه از خبر پیروزی توپال پاشا، سلطان عثمانی (یا عثمان‌پاشا) بیوك

میرآخود (میرآخور بزرگ) را به لشگرگاه فرستاد تا به‌توپال پاشا خبردهدکه درازای حق شناسی خدمات برجسته‌اش درجنگ به امپراطوری او رابیگلار بیگی آناطولی و پاشای کوتاهیه‌کرده است (این دومقام ازآغازتأسیس امپراطوری عثمانی با هم‌بوده‌اند) و نیز اطلاع دهدکه دامادش را بیگلربیگی رومانی ـ که در آنوقت تحت نفوذ عثمانی بود ـ و پسرش را که هنوز بیست‌وچهار سال بیش نداشت پاشای سه طوغ شناسند و اختیار اخراجات لشکر و تقسیم و توزیع پاداشها و تعیین ادارات و مستمریها برای سلحشورانی که درکارزار ابراز رشادت نموده‌اند بر وی واگذارند. (درمورد عبارت پاشا و طوغ (Queue) بایدگفت‌که طوغ به مفهوم دم می‌باشد و ترکها آنرا بجای پرچم دم گاومیش تبتی‌که شبیه دم اسب است بکار می‌برند، ولی‌بعدها بجای دم گاومیش دم اسب معمول شد ـ روحانیون شامانیسم نیز دم این حیوان را بحود می‌بستند و آنرا بر سر نیزه یا چوب بیرق نصب می‌کردند و جهت جمع‌آوری لشکر بعنوان پرچم می‌افراشتند و آنرا طوغ می‌نامیدند. در آسیای مرکزی حامل این پرچم طوغ بیگی نامیده می‌شد. بعدها همین طوغ در تعیین درجات نظامی نیز بکاررفت).

و اما در مورد پاشا: در امپراطوری قدیم عثمانی ابتدا تعداد پاشایان چندان زیاد نبود ولی رفته رفته بعلت تزاید آنها ترکها مجبور شدندگروه پاشایان را تفکیک کنند و بدین نحو پاشایان چند طوغ بوجود آمدند. پاشایان دارای دونوع طوغ‌که میر میران خوانده می‌شد بودند. میرمیران ابتدا مترادف بیگلربیگی و امیرالامراء (که بیگلربیگی بزبان ترکی و امیرالامراء بزبان عربی همان حکمران بزبان فارسی است) بودند ولی کم‌کم منصب آنان پائین‌تر آمد چنانکه‌کسانی‌که در قدیم میرلوا یا سنجاق بیگی بودند و فقط یك طوغ داشتند میرمیران تعیین شدند و پاشاگردیدند. دربعضی ادوار وزراء و وزیر اعظم پنج طوغ داشت و سلطان در موقع جنگ دارای پنج یا هفت طوغ بود. وقتی پاشایی خلع می‌شد طوغها را از او می‌گرفتند. سلطان محمود دوم عثمانی این علامات و سایر علامات را تا حدودی از بین برد و پس از انقراض امپراطوری عثمانی رتبه‌ها متروك شد و تنها پاشا برای نظامیان از طرف جمهوریت ترك محفوظ ماند سپس آنهم نیز از طرف مجلس ملی ملغی گردید و اکنون بجای پاشا واژه وعنوان ژنرال بکار می‌رود. بهرصورت این ارتقاء مقامی بودکه توپال‌پاشا درازاء پیروزی در جنگ بدست آورد، اماگرچه دربار ازاین پیروزی بی‌نهایت خرسند وخوشبین شد ولی مردم‌قسطنطنیه پیوسته در صحت اخبار مساعد و مسرت بخشی‌که از ایران می‌رسید تردید داشتند چون هنوز دوماهی از آمدن قاصد اول‌که خبر از پیروزی داد، نمی‌گذشت‌که خبر رسید: توپال پاشا پیغام داده‌که ارسال فوری سرباز، پول و آذوقه و خواربار ضروری است

زیرا سپاه در ناحیه ویرانی نمی‌تواند تنها آذوقهٔ ساکنینش را تأمین کند و از هرحیث به قحط و غلای شدیدی گرفتار شده و بی‌آنکه مجهز به نیروهای نبرد پیشین باشد در آستانهٔ جنگ دیگری قرار گرفته است. توپال پاشا فرستادهٔ خود را در عین حال مأمور ساخته بود که از جانب وی از باب عالی تقاضا کند اجازهٔ استعفا از فرماندهی و بازگشت به میهن را بنام فرمانده کل قوا صادر کند. این اخبار شهر قسطنطنیه را به هیجان آورد و تردیدها را تأیید کرد.

توپال پاشا روز دهم مهر ماه سال ۱۱۱۱ ــ ح از حرکت نادر خبردار شد، زیرا نادر پس از استقرار در همدان با لیاقت و مهارتی در خور تحسین بـه تنظیم امور و ترتیب قوای خود پرداخت، دویست هزار تومان به لشکریان داد تا خسارات راجبران و مقدمات سفر را تدارک به‌ببینند. سپاه جدید ازخراسان خواسته شد و والی این‌ایالت را مأمور کردند که از شورش‌های محلی جلوگیری کند و همانطور که گفته شد در ظرف ۶۰ روز سپاه نادرمهیای کار زار گردید. توپال پاشا نیز کوشید تا آنجاکه ممکن است سپاهیان عثمانی را از گوشه وکنار و شهرهای مختلف فرا خواند چون شنیده بود که‌نادر با قوایی بس نیرومندتر ازگذشته به صحنه می‌آید. توپال چون از رسیدن قوایی کـه قرار بود از قسطنطنیه برسد نا امیدگشت از اعراب مجاوری کـه در نبرد پیشین بـوی خدمت کرده بودند درخواست کمک کرد. اعراب بیست هزار تن را برای وی فرستادند. پاشای سوریه‌که دوست صمیمی و مخلص توپال‌پاشا بود در محل حکـومت خود دست به بسیج نیرو زد و تلاش زیادی به عمل آورد تا بلکه بتواند بدولتش در آن تنگنا کمکی بکند. سوریه در گذشته دولت نیرومندی بود ومی‌توانست ارتشی درحدود چند صدهزار نفر فراهم آورد ولی از آغاز سلطهٔ عثمانیها رو به ویرانی نهاد. پاشای آن ایالت پس از مشقت فراوان بزحمت توانست دوازده هزار پیاده و تعداد اندکی سواره نظام جمع‌آوری کند. چنین لشکری برای چپاول کاروانان بیشتر مناسب بود تا برای جنگیدن بـا قدمهای استوار در نبردی‌که به صفوف منظم آراسته نیاز داشت.

توپال پاشا پادگانهای موصل و دیار بکر را نیزاحضار نموده بود و برای اطمینان خاطر ازحرکت آنها تا نواحی بالای بغداد‌که تا آن شهر سه روز مسافت داشت، بجلو آنان شتافت درهمین محل سربازان ترک بهم پیوستند و تعداد سپاهیان وی به صد هزار نفر رسید. فرماندهٔ سپاه عثمانی درهمان جاگه به انتظار رسیدن دشمن اردو زد و برای این‌که از تأخیر حرکت ایرانیان استفاده‌کند و اردوی خـود را مستحکم‌تر سازد پولاد پاشای موصل را یکروز به جلو فرستاد تا سپاهی راکه از همدان حرکت‌کرده بود زیر نظر بگیرد. پولاد پاشا به تنگه‌ای بنام تنگهٔ مندلی رسید وهمانجا به‌کمین نشست. سپاه

ایران برای رسیدن به‌بغداد و دیگر نواحی ابتدا باید از همین تنگه می‌گذشت و پولاد-پاشا این‌که مسئله را نیك می‌دانست پیش از ایرانیان وارد تنگه شد ولی بعلت غفلت و یا غافلگیر شدن از مستحکم ساختن موضع خود تعلل ورزید. هنگامی که پیش قراولان سپاه نادرکه بالغ بربیست هزار نفر می‌شدند به تنگه رسیدند متوجه حضور لشکریان دشمن شدندوتنگه را محاصره‌کردند، اما پولاد پاشا بدون هیچگونه مقاومتی عقب‌نشست و با آنکه تمام افرادش را از معرکه نجات داد ساز و برگ و بنهٔ اردویش بجا ماند و چون در حالت فرار نزد توپال پاشا رسید سردار ترك برآشفت و بجرم اینکه کمترین مقاومتی دربرابر دشمن از خود نشان نداده بود تصمیم گرفت درهمان لحظه محکوم به مرگش کند که جمعی از امرا تقاضا کردند بپاس رشادتهای بیمانندش در نبرد گذشته اورا ببخشد. سرانجام توپال پاشا از کشتنش صرفنظر کرد ولی برای حفظ انضباط نظامی پاشا را از درجه امیر لشکری بدرجهٔ امیر جزء پائین آورد و ارتقای مجدد را مشروط به ابراز لیاقت بعدی نمود.

سپاهیان ایران با راندن این عده‌که تا خانقین ومرزایران پراکنده بودند شتابان بسوی کرکوك که مرکز ارتش عثمانی بود رهسپار شدند و پس از گذشتن از رودخانه دیاله دژ جمشاه را نیز منصرف شدند و در خاك عثمانی شروع به پیشروی نمودند و از طریق کوههای حمرین وکرکوك به دژلیلان هیجده‌کیلومتری کرکوك رسیدند و بدون درنگ به نیروی پادگان آنجا یورش بردند. در این هنگام بـه نیروی امیرخان بیك که در مرز ایران بود دستور داده شدکه به بغداد حمله نماید. ارتش دشمن‌که درمیان جادهٔ کرکوك به سودتاش بود از حملهٔ ناگهانی نادر هراسان شد و آمادهٔ جنگ گردید. بستون سوم که با خواروبار ارتش درنزدیکی کرمانشاه بود فرمان داده شدکه به‌دژجمشاه نقل مکان کند و آمادهٔ دستور بعدی باشد. با چنین سازمانی؛ نیروی نادر در شمال، خواربار در مرکز، ستون سوم درجنوب بودند. هدف ستون بزرگ ارتش ایران نیروی توپال پاشا و هدف ستون دوم بغداد بود.

فصل دوازدهم

نبرد سورتاش

ستون بزرگ ارتش عثمانی بتعداد هشتاد هزار نفر بفرماندهی شخص توپال پاشا و ممیش پاشا در آبادی آق دربند بهم پیوستند و بسوی قراتپه پیش رفتند. ارتش ایران درنزدیکی سورتاش بااین ستون برخورد نمود، نخستین یورش دشمن با یك ایستادگی دلیرانهٔ پیاده نظام ایران دفع شد، حمله بعد با تعرض ایرانیان آغاز گشت که جزئیات آن چنین است:

جنگ روز هیجدهم آبانماه سال ۱۱۱۱ - خورشیدی آغاز شد. ممیش پاشا فرماندهٔ عثمانی پیادهٔ تفنگچیان را جلو انداخت و لشکر نادر هم با آرایشی که بتوانند جوابگوی این نوع حمله باشد فوراً شکل گرفت. نبرد بسیار سختی درآنروز رخداد. در این هنگام یك نفر از افراد بیات ایروان که در میان اردوی توپال پاشا اسیر بود فرارکرد. اردوی اصلی توپال پاشاهنوز کاملاً خود را آفتابی‌نکرده بودکه آن سوار فراری را بنزد نادر آوردند، و او برای نادر گفت:

–«گردوغباری که از دو فرسنگی مشاهده می‌شود علامت اردو وسپاه توپال است، که حرکت نموده و می‌آید هرگاه این سپاه به ممیش پاشا ملحق شود می‌توانند نیرویی قوی وکوبنده‌گردد و مقابله با آن دیگر بسیار بعید بنظر می‌رسد.» نادر دستور داد که

آن مرد را نگاهدارند تا مبادا این خبر بگوش دیگران برسد و روحیه آنانرا تضعیف نماید. در این هنگام جماعت اکراد که با ممیش پاشا در مجادله بودند صفوف لشکر وی را در هم شکستند و بداخل سنگرهایشان رسوخ نمودند، طوایف نخی، لالوی و قاجار هم از جناحهای سه گانه حمله کردند و فشار سختی به افراد لشکر ممیش پاشا وارد ساختند.

نادر خود را به جنگجویان مروی رسانید و به شاهقلی‌خان فرماندهٔ آنان دستور داد:

ـ «باید از این‌مکان سرموبی حرکت ننموده، که اگرخدا نکرده سستی در اردوی والا ظاهر شود، بدانچه مقرر نماییم از آن قرار معلوم دارد.» نادر سپس خود را به دستهٔ افغان و قراچورلو رسانید و گفت:

ـ گرد و سیاهی که بنظر می‌رسد طایفهٔ اکراد یزیدی وایلات و احشام این‌ناحیه‌اند که خوف و رعب سپاه نصرت پناه باکوچ و بنهٔ خود متفرق و گریزان می‌شوند تا بلکه خود را به‌مأمنی برسانند. حالا فرصت‌بهتر از این‌نیست که مهمیز به‌مراکب بادآویز زده وتمام آن‌خیل و حشم را اسیر و قتیل نمایند و به‌حضور آورید.

سپاهیان جان برکف تیغ دردست بر تکاور زدند حمله سختی به سپاه ممیش پاشا نمودند. در این یورش که با تمام قوا و جانفشانی صورت می گرفت فوجی عظیم از عثمانیها به سرکردگی حسن آقا سنجق بیگی اسلامبولی که بین سپاهیان عثمانی به‌بهادری و دلاوری شهرت داشت، بجلو آنان شتافتند و دوطرف آنچه در توان داشتند عرضه کردند. نفرات افغان در این میان تاب مقاومت نیاوردند و خود را بسمت نفرات طایفه مروی و درپناه آنان قرار دادند، این دونیرو با برخورداری از حمایت یکدیگر دستهٔ سنجق بیگی اسلامبولی را درهم شکستند وبه تعقیب آنان پرداختند، اما دسته و فوجهای دیگر ممیش با دیدن این منظره مداخله کردند و این بار نتیجه نبرد درست برعکس شد و پیروزی و موفقیت از آن رزمندگان ممیش پاشا گردید. نادر چون میانهٔ میدان را به‌آن صورت دید فوراً دست به اقدام زد.

از آنطرف با نزدیک شدن سپاه عظیم توپال پاشا می‌رفت که معادلهٔ جنگ وضع دیگری بخود گیرد، که ناگهان گردو غبار غلیظی آسمان را پوشاند و خاک توأم باشنهای ریز فضا را پرکرد بطوری که چشم چشم را نمی‌دید. جهت وزش باد درست از روبروی ارتش عثمانی بود. این واقعه ضایعه‌ای برای عثمانیها و رایحه پیروزی برای ایرانیان محسوب شد. این باد ازنوع همان بادی بود که درجنگ پیشین وزید و باعث تضعیف

ایرانیان شد. باد به باد سام شهرت دارد وبصورت گردباد می‌وزد و انسان و حیوان را سخت به زحمت می‌اندازد. بهرحال اینبار باد به ایرانیان کمك کرد.

در آن هنگام توپال‌پاشا در بالای تخت روان قرار داشت ودر این گیرو دار دچار مشکل شد باد مرکب ویرا بسیار ناراحت کرد (حیوانات دچار عرق می‌شوند) و توپال پاشا حین تلاش برای رام‌کردن حیوان از تخت روان به زیر افتاد. بیش از هزارنفر از سواران و پیادگان فوراً سردار خود را محاصره کردندوگفتند جای درنگ وایستادن نیست چون لشکریان نادر بموازات باد در شتابند و هم اکنون سر خواهند رسید. توپال پاشا نمی‌خواست خود و لشکریانش فرار کنند. اما چاره‌ای نداشت. دراین گیرودار هجوم سواران ایرانی شروع شد و اولین دسته از دور پیدا شدند این دسته‌از قزلباشان افشار بود. آنها به افراد اطراف توپال‌پاشا که چندان چشم گیر نبودند حمله بردند و دراین میان یکی از دلیران بنام اللهیار بیگ‌گرایلی که مرد بهادر وکاردیده‌ای بود نظرش بر پاشای عثمانی سردار بزرگ افتاد و دست به نیزه برد و حواله سینهٔ توپال‌کرد، توپال با وجود پیری نیزه را ردکرد. اللهیار بیگ فوراً دست به شمشیر برد و با یك حرکت سریع سر سردارعثمانی را از تن جدا نمود و از اسب پایین‌جست سر را برداشت و روانهٔ مقر نادرگشت.

اما وقتی نادر چشمش بر سر بریدهٔ توپال پاشا افتاد عصبانی شد چون قبلاً گفته بود برای دریافت خلعت لزومی ندارد سر بریده دشمن را ارائه دهند، جهت نشان و دریافت خلعت‌آوردن بینی دشمن هم کفایت می کند. درعین حال ازاین‌که سردارعثمانی به آن آسانی نابود و لشکریانش هم منهدم گشته شده بود نادر خیلی خرسند گردید ولی برای اطمینان از این جریان چند نفری از اسیران عثمانی را آوردند و ازآنها درمورد آن سر پرسید: غلامان گفتند: «پاشا قالدی، دولانیك» سر توپال پاشا است.

نادر چون هنوز مطمئن نبود دستور داد جسد توپال پاشا را از میدان نبردبیاورند، سپس یکصد تومان به اللهیار بیگ گرایلی داد، مزرعه و رود آبی‌که در نواحی‌گرایلی است بوی واگذار نمود و نشانی چند هم بوی اعطا کرد و ویرا ازجنگ هم معاف‌نمود تا به ازای آن خدمت بزرگ تا آخر عمر آسوده زندگی‌کند.

نادر فرمان داد سر را به جسد چسباندند و با احترام خاص در تابوت نهادند و آنرا همراه هفتصد سوار به عبدالکریم افندی دادرس لشکر عثمانی دادند. در آن نبرد بیش‌از ده هزار نفر از عثمانیها کشته و سه هزار نفر اسیر، بسیاری فراری و بقیه تسلیم شدند. نادر بعداز این جریان به‌تفحص و ارزیابی معرکهٔ رزم پرداخت و برای کسانی که شهامت بخرج داده بودند پاداش و برای کسانی که تعلل ورزیده بودند مجازات در نظر

گرفت. یکی ازاین افراد که مورد عتاب واقع گردید شاهقلی بیك مروی بود، زیرا هنگام نبرد ازملازمت رکاب و محافظت نادر غفلت ورزید و خودسرانه بهمبارزه با عثمانیها پرداخته بود، گرچه عملش درظاهر عملی پسندیده بود ولی دراصل این وظیفهٔ اصلی وی بشمار نمی‌رفت. نادر نسبت به‌عمل شاهقلی خیلی عصبانی شد و ازوی پرسید:

ـ به چه دلیل تو را خاطرجمعی حاصل می‌شدکه توپال‌پاشا و ممیش‌پاشا درمیانهٔ جدال به‌محاربه اشتغال داشتند ومتعاقب تو توپال‌پاشا به مدد می‌رسید؟ اگر نیروهای عثمانی غلبه می‌کردند و من دسته تو را به‌کمك می‌طلبیدم و در آن فرصت چه اتفاقی می‌افتاد؟ سپس گفت: چون تو مورد اعتماد منی و درجنگ هم پیروز شدی نمی‌توانم تو را بکشم، اما آنچه ازاین ببعد بتو محول می‌کنند همان را انجام بده و بس. پیروزی در آن نبرد مخصوصاً ضربه‌ای که ازکشته شدن توپال‌پاشا بهارتش‌عثمانی‌وارد شد تنش‌ها را به‌میزان زیادی کاهش داد چون کشته شدن توپال و پیروزی هردو اهمیتی بسزا داشتند.

شاید درظاهر چنین به‌نظر برسدکه سردار عثمانی شخصی که قادر نبود حتی خود را برپشت اسب نگاهدارد نباید آنچنان‌مهم تلقی گردد ولی باید اشاره‌کنیم که توپال‌پاشا یك فرمانده معمولی نبود. نخست وی اولین شکست‌را بنادر داد و اولین وآخرین کسی بودکه موفق شد به‌یك چنین پیروزی دست یابد ازاین گذشته ازنظر دولت‌عثمانی توپال پاشا یکی از برگزیده‌ترین افسران، یکی از وزرای‌کاردان و یکی از نخبگانی بودکه امپراطوری عثمانی می‌توانست تربیت‌کند. توپال درسن هفتاد سالگی بدست اللهیاربیك یکی از بهادران ایرانی در حالی کشته شدکه امپراطوری عثمانی برای وی خوابهای طلایی می‌دید. توپال زیرنظر سلطان عثمانی در«سرای» بزرگ شد در زمانهای پیشین چنین تعلیم و تربیتی بفرزندان اهل‌الذمه مسیحی منحصر می‌شد، بعدها ترکها مراکز و مؤسسات تعلیم و تربیت‌سرای را بکودکان خود اختصاص دادند. در سال ۱۶۹۸ ـ م برابر با (۱۵۷۷ ـ خورشیدی) که توپال‌پاشا درحدود بیست وپنجسال سن داشت برای ابلاغ فرمان سلطان بقصد قاهره از سرای خارج شد و تا صیدا (یا صیدون سابق) واقع در سوریه از راه خشکی حرکت کرد و برای گریز از دام عربهایی‌که درآن نواحی به تاخت وتاز مشغول بودند برقایقی‌که به دمیاط (شهری واقع درمصب رود نیل) می‌رفت سوار شد. ازبخت بد دراین مسافت کوتاه قایق توپال پاشا با ناوچهٔ تندرو اسپانیایی‌که ماجوردك (بزرگترین جزیره ازجزائر بالئار) می‌آمد در گیر شد، وعلیرغم عدم تساوی نیروهای دوطرف عشق نگهداری اموال و رهایی ازخسارات، جاشوان و مسافرین قایق را بتلاش‌واداشت وآنان درنهایت ازخودگذشتگی ازخود دفاع کردند. تصادم خونینی

رخداد و توپال‌پاشا با تهور و بی‌باکی عجیبی در این نبرد به‌ظاهر کوچك شرکت جست و اگرچه ناگزیر از تسلیم شدند اما توپال تلاش شگفت‌انگیزی از خود نشان داد و از ناحیه بازو و ران گلوله خورد وسلاح بدست دستگیر شد. خن ناوچه آسیب دید و برای تعمیر ویا بهر علت دیگری بسوی مالت رفت و در آنجا لنگر انداخت. لیاقتی که توپال پاشا در آن عملیات جنگی ازخود نشان داد حتی اسپانیهای مهاجم را هم تحت‌تأثیر قرار داد بطوری که اورا مورد محبت و احترام قرار دادند و ازسایر اسرا جداکردند.هنگام رسیدن به‌مالت‌جراحان عثمانی‌زخمهای خطرناك اورا معالجه‌کردند اما زخم پای‌راستش سخت خطرناك بود و به‌علت همین جـراحت هم از پا فلج شد و ترکها برسم خود ویرا توپال،که چنانکه اشاره‌شد، بمعنی‌لنگ است نامیدند.ناوچه مزبور حاوی اسیران در بندر لنگر انداخته بود که یکی از متنفذترین اهالی مارسی بنام ونسان آرنیاود کـه در آن زمان همه‌کارهٔ بندر مالت بود توپال پاشا را دید و ویرا به خن ناوچه راهنمایی نمود. توپال پیشنهاد عجیبی بوی کرد وگفت:

ـ احسانی بکن و مرا بازخر، تو در این معامله ضرر نخواهی‌کرد. آرنیاود کـه ازاین تقاضا سخت متحیر بود ازکاپیتان ناوچه بهای آن مرد اسیر یا به‌اصطلاح فدیـه آن برده را پرسید وکاپیتان مبلغی نه‌چندان زیاد پیشنهاد نمود. آرنیاود رو به توپال کرد وگفت: برای اولین بار است‌که من‌ترا درزندگی می‌بینم وکمترین آشنایی باتو ندارم، آیا قول می‌دهی مبلغی راکه برای فدیه‌ات می‌پردازم، بازدهی؟ توپال پاسخداد:

ـ من وتو باید به‌آنچه دلخوشی داریم عمل‌کنیم بدیهی‌است من برای‌رهایی‌خود بهروسیله‌ای متشبث می‌شوم و تو نیز در عـدم اعتماد به حسن نیت من ذیحق هستی . من ضمانتی جز قول خود ندارم و باز تأکید می‌کنم کـه تو حق داری آنرا قبول نکنی، با وجود این اگر می‌خواهی این امر خطیر را بعهده بگیری یقین بدان پشیمان نمی‌شوی. چهرهٔ اطمینان‌بخش توپال‌پاشاکه درآنزمان عثمان نامیده می‌شد آرنیاود را بر آن داشت که برای آزادی وی اقدامی بکند. آرنیاود نزد دریاسالارکه اسمش دم‌پرلو بود رفت و ویرا به‌مبلغی جزیی خرید. مالك‌جدید توپال یعنی آقای‌آرنیاود توپال را بلافاصله بیك کشتی‌کوچك فرانسوی‌که بخود او تعلق داشت انتقال داد. توپال بزودی از خطر مرگ نجات یافت واحسان‌کنندهٔ خود بر آن داشت‌که نامه‌ای به‌قسطنطنیه بنویسد وپول خودرا دریافت‌کند. توپال‌که غرق نیکی‌واحسان «ارباب وخریدار» خود بود با اتکاء به راد- مردی وی تقاضای بخشش مجددی راکـرد و از آرنیاود خواست وسایل رفتن ویرا نیز به‌محل مسافرت تأمین‌کند و با خلوص نیت قول دادکه باز به پیش او بازگردد. آرنیاود دربرابر خواهش بردهٔ خود این بار نیز جوانمردی نشان داد و پس‌از انواع معالجات

موثر و شفابخش همان کشتی کوچك را در اختیارش گذاشت تا بهر نقطه‌ای که می‌خواهد برود. توپال پاشا که بحالت اسارت و بردگی به‌مالت رسیده بود. هشت روز بعد در یك کشتی بسر می‌بردکه تحت فرمانش بود او وی پرچم فرانسه را بر بالای کشتی نصب نمود تا از تعرض ناوچه‌های دیگر مصون بماند و بالاخره به دمیاط رسید و از رود نیل بالا رفت و درقاهره فرود آمد. فردای همانروز پول قابل توجهی به ناخدا داد و دونیم تنه ملاحی ملاحی که بقه‌های گرانبهایی داشتند بناخدا بخشید و پس از انجام ماموریتی کـه سلطان عثمانی بوی محول کرده بود به‌قسطنطنیه باز گشت وحود اولین کسی بودکه خبر اسارت و بردگیش را بدان شهر آورد.

توپال پاشا بعدها درمناصب مختلف مشغول بکارشد وهرگز مکاتبه‌اش را باشخص آرنیاود به‌پاس حق‌شناسی قطع نکرد. درسال ۱۱۰۱ـح توپال به‌مقام سرداری یافرماندهی کـل قوای عثمانی درمره ارتقاء یافت، سپس بدریافت مطوغ و بعداز آن بیگلربیگی رومانی گـردید. حکومت این ناحیه یکی از بزرگترین مقامات فرمانداری امپراطوری عثمانی بشمار می‌رفت

صدراعظم ترك، ابـراهیم پاشا در انقلاب ۱۷۳۰ بقتل رسید و درکمتر از یکسال سه نفر بجای وی نشستندکه در پائیز ۱۰۱۰ ـ خورشیدی همین توپال‌پاشا برای احراز این منصب احضار شد. وی پس‌ازآمدن به قسطنطنیه از سفیر فرانسه خواست آرنیاود را به‌استانبول دعوت کند تا ازوی قدردانی کند تا از وی قدردانی حسابی بعمل آورد. توپال‌پاشا با صلابت ومهارت آرامش وامنیت را در قسطنطنیه برقرار کـرد، و تا زمان رسیدن وی بمقام صدارت چنان نظمی درآن کشور برقرار بودکه سابقه نداشت.

توپال پاشا بهرصورت درفروردین ماه ۱۰۲۱ ـ خورشیدی عزل شد وکنار رفت ولی درهنگام طلوع نادر و بداوج رسیدن قدرت ایرانیان سلطان‌عثمانی به‌عنوان‌بهترین سردار توپال‌پاشا را انتخاب کردکه نتیجه نبردآنرا دیدیم ونادر هم‌جسدش را بااحترام به ترکها پس داد. خبر مرگ توپال‌پاشا وشکست قطعی سپاه‌عثمانی که به‌قسطنطنیه‌رسید شهر را در بهت‌وحیرت فروبرد و بهمین جهت‌هم مردم درمورد پیروزی‌گذشته وخبرهایی که پخش می‌شد شك و تردید داشتند. صدراعظم کـه از آشوب و انقلاب هراسناك بود افراد زیادی‌را به‌محله‌های معروف شهر فرستاد، دیوان عالی‌صبح زود تشکیل‌جلسه‌داد و پس‌از مشاورهٔ طولانی و پرجار و جنجال اکثر اعضای‌انجمن موافقت‌کردند و رأی‌دادند که بهر بهایی‌که تمام شود باید با دولت ایران صلح‌کرد. سلطان و صدراعظم عثمانی و اکثر افراد بالای حکومتی نظرشان در مورد جنگ با ایران این بودکه نبرد با ایرانیان با وجود داشتن مردی مثل نادر هرگز بنفع امپراطوری عثمانی نیست صدراعظم که‌مدت زیادی درسابق فرماندهی نیروهای مرزی را بعهده داشت خاطرنشان ساخت‌که نادر ـ

سپهسالار ایران ــ مرد مغلوب‌شدنی نیست. در اینجا اهمیت توپال‌پاشا از این جهت بیشتر معلوم می‌شود که در صورت پیروزی وی بمقام صدارت عظمای عثمانی می‌رسید. بدین معنی که در اثنای جنگ دربار روسیه جنگهای ایران و عثمانی را با دقتی خاص پی گیری می‌کرد. در ابتدا خبر شکست، نادر بدست توپال‌پاشا نگرانی شدیدی در مسکو ببار آورد زیرا بیم آن می‌رفت که ایران ناگزیر به سازش با عثمانی شود و در نتیجه مارکی دووپلنو سفیر فرانسه در قسطنطنیه سلطان عثمانی را وادار به اعلان جنگ علیه روسیه نماید. در آن هنگام روسیه خود سخت گرفتار جنگهای مربوط به جانشین لهستان بود و هرگاه عثمانی به تحریك فرانسه به روسیه حمله می‌کرد روسیه را در دو جبهه گرفتار دو حریف می‌ساخت. بعلاوه مسلم بود که تنها ادامه جنگ با ایران عثمانی را از این حمله به روسیه بازمی‌داشت. بنابراین وقتی خبر شکست قوای عثمانی به امپراطوری عثمانی رسید. بسیار نگران شد و همهٔ امیدهای مارکی دو ویلنو دربارهٔ استقرار آشتی میان ایران و عثمانی مبدل به یأس گردید. سفیر کبیر فرانسه امیدوار بود که به محض استقرار صلح بین عثمانی و ایران توپال پاشا به مقام صدارت عظمی برسد و آتش بین عثمانی و روسیه روشن شود که یك سرباز دلیر ایرانی با شهامت خود تمام این پیش‌بینی‌ها را برهم زد، دربار روسیه در این میان ازهمه بیشتر ازاین پیروزی و یا آن شکست شاد شد. پیروزی نادر در تمام اروپا سروصدا براه انداخت بطوری که بگوش قصادین ملکه اطریش رسید و ملکه نامه‌ای به نادر نوشت و بوی پیروزی وی را تهنیت گفت و هدایای زیادی هم برای نادر فرستاد:

«دربار وین از راه پترسبورك به نادر تبریك گفت و شمشیر»
«الماس نشان گرانبهایی با یك عصای فرماندهی نفیس برای نادر»
«فرستاد» (ا. دوکلوستر)

در این هنگام از تبریز گزارش رسید که تیمور پاشاملی سردار عثمانی شهر را تخلیه نموده و به وان برگشته است. نادر برای یکسره کردن کار سرداران عثمانی که با نیروهایی کم و بیش در کنار دریاچهٔ وان پراکنده بودند رهسپار آنجا گردید. ارتش ایران از راه رواندوز و اشنویه به ساوجبلاغ رسید و بسوی تبریز راند. نیروهای کوچك و بزرگ عثمانی چون نادر را دیدند دژها و اردوگاههای خود را رها کردند و از خاك ایران خارج شدند. نادر پس از بیرون راندن همهٔ سپاهیان دشمن در دژهای غربی آذربایجان نیروهایی در آن پادگانها نهاد وخود با سپاهی عظیم بسوی بغداد شتافت که بعد از یك بررسی کلی و تجزیه وتحلیل جنگی آنرا پی می‌گیریم.

فصل سیزدهم

تحلیلی برشیوهٔ نبرد نادر

گرچه دراینجا گـزارش نبرد، چگونگی وسرانجام آن تمام می‌شود، اما در واقع بعلت مسائل رزمی که یکی ازپیچیده‌ترین امورات جهانی است و در آن تمام ناهمواریها، مشکلات و دیگر مسائل اجتماعی در ابعادی بس بغرنج و عظیم نهفته است، پرداختن به شیوهٔ نبرد مزبور بگونه‌ای ژرفتر مستلزم مروری مجدد بـر آن نبرد می باشد، منتهی از دیدگاهی دیگر. از آنجاکه در جنگها مسائل مختلف روانی، پزشکی، بهداشتی، تغذیه، خواروبار، حمل ونقل، خواب، سرویس‌های مختلف، مسائل امنیتی علاوه برنیازهایی که انسان در شبانه‌روز بدان سروکار دارد دیگر مسائل ظریف وپوشیده بقدری مطرح است که کوچکترین خللی درهریك از آنهـا می‌تواند معادله جنگ را بسود یا زیان یکطرف بهم بزند. حال با این توضیح مختصر بررسی نبردی که نادر در آن ناکام ماند از همین دیدگاه می‌پردازیم وآنرا اززاویهٔ دید یك نظامی‌متخصص درامور رزمی بازگومی کنیم. دراین بررسی نخست نحوهٔ برخورد نادر را دربرابر دشمنان شکست‌خورده که انبوهی از سپاهش را تشکیل می‌دادند باید بررسی نمود، تا به‌بینیم چگونه او می‌توانست صدها تن را در اردوی عظیمی که از اقوام مختلف تشکیل شده بودند جمع کند در حالی کـه بعضی‌ها حتی زبان عدهٔ دیگر را نمی‌فهمیدند. این جمع اضداد بودن نادر را باید در

برخورد اولیه وی با آنان جستجو کرد. نادر هرگاه طوایف یاغی را سرکوب می‌کرد، چنانچه در آنها شجاعت و روح مردانگی می‌دید آنان را دعوت به همکاری می‌نمود. نادر سرکردگانی را که ازمرگ نجات یافته بودند احضار می‌کرد و می‌گفت:

ـ شما که اینقدر شجاع و توانا هستید، چرا بجای یاغیگری به لشکر نادری نمی‌پیوندید تا از مال و افتخار بهره‌مند شوید؟ وی آنها را می‌بخشید و انعام می‌داد که نمونه‌اش را در مورد افغانها و ابدالیهای مطیع اشرف دیدیم، جالب آنکه اینها از وفادارترین سربازان درمی‌آمدند درتداوم‌همین سیاست هنگامی که بختیاریها راسرکوب کرد، همین پیشنهادرا به‌آنان نمود و آنهاهم قبول کردند وتعداد قابل ملاحظه‌ای داوطلبانه به ارتش وی پیوستند.

درموقع عملیات انتظامی درمحال بختیاری عده‌ای از جنگجویان آن طایفه پس‌از آنکه مدتها با عدهٔ کم با ارتش نادری جنگیدند بالاخره بناچار در قلعه متحصن شدند نادر قلعه را درمحاصره گرفته وچون می‌دانست که مدافعین‌ملزومات بخصوص خواروبار ندارند پیغام می‌دهد که تسلیم‌شوند ولی درکمال شگفتی می‌بیند که بختیاریها بجای‌تسلیم شدن جملگی از قلعه بیرون زده و با آگاهی از خطر کشته شدن خود را بدریای قشون نادری زده آنقدر نبرد نمودند که همگی کشته شدند. همین امر نادر را سخت‌تحت تأثیر عظمت روحی آنان قرار داد وتعدادی ازآنان را جذب ارتش‌کرد.

بطور کلی انتظامات‌محال بختیاری که ازذکر جزئیاتش صرفنظر می‌کنیم، سه‌ماهی وقت نادر راگرفت در پایان این عملیات نادر تصمیم گرفت برای غافلگیری عثمانیهای مستقر درکرمانشاه که مطمئناً از سمت همدان انتظارش را می‌کشیدند از راه خرم‌آباد و هرسین بسمت کرمانشاه‌بروند. قبل‌از حرکت نادر پیکی به‌آذربایجان نزد لطفعلیخان کوسه احمدلو، برادر زنش که قریب یکسال بود بفرماندهی نیروی آذربایجان منصوب شده و درآن صفحات بود، فرستاد و دستور داد که لطفعلی با عدهٔ هشت هزار نفری خود بطرف عراق حرکت نماید و در محلی که بوسیله پیك بعدی گفته خواهد شد باو ملحق شود و درعملیات بعدی شرکت نماید سپس‌خود بسرعت بطرف‌شمال حرکت نمود. نادر پادگانهای عثمانی راکه درگوشه وکنار بودند غافلگیر کرد و همه را به‌کرمانشاه راند تا همگی درآنجا جمع باشند وبحال تدافعی درآیند.

عثمانیها درقلعهٔ کرمانشاه جمع‌شدند وخیال مقاومت داشتند ولی فرمانده آنان‌وقتی دید افرادش ازشنیدن اسم نادر می‌ترسند و ممکن است فرار نمایند یا تسلیم شوند شبی آنها را جمع نمود وگفت: اگـر نجات خود را طالبید باید همین شبانه از قلعه بیرون بروید، خط محاصره را بشکافید وبطرف بغداد فرار کنید. آنها همینکار را هم کردند.

نادر پس از اشغال کرمانشاه چون شنید که الوازند از هرج ومرجیکه معمولاً در نتیجهٔ حضور بیگانگان بوجود می‌آید سوءاستفاده کرده‌اند ومدتی است اطراف کرمانشاه را غارت می‌کنند دستور داد تمام آنها به خراسان کوچ دهند. کریمخان زند که آنموقع جوان ۲۲ ساله‌ای بود و بعدها خود قیام کرد نیز جزو کوچ کنندگان بود، منتها ۱۵ سال بعد پس از کشته شدن نادر به سرزمین اولیه خود مراجعت نمود وبرای بدست آوردن قدرت بپاخاست. (شرح مفصل آنرا در کتاب قلعهٔ پری[1] بخوانید):

بهرحال نادر دومین پیك را از کرمانشاه نزد لطفعلیخان کوسه احمدلو فرستاد و دستور سابق را یادآوری کرد و افزود، که در کرکوك باو ملحق شود.

نادر برای جلوگیری از زد و خوردهای کوچك و مزاحم چند روزی در کرمانشاه توقف کرد و پس از اطمینان از امنیت داخلی در اواخر جمادی‌الثانی ۱۱۴۵ با ارتش شصت وپنج هزار نفری خود در سمت محور ماهی‌دشت پاطاق ذهاب قصرشیرین براه افتاد وپس از دوروز به ماهی‌دشت رسید. ماهی‌دشت محل مناسبی بود که نادر سان‌دقیقی از کلیه واحدهایش دید و پس از آنکه از وضع سازمان‌ها و سلاح وتدارکات و روحیه افراد خاطرجمع شد بحرکت ادامه داده چندروز بعد به پای گردنهٔ پاطاق رسید. گردنهٔ پاطاق بین ماهی‌دشت و قصرشیرین معبریست بسیار صعب‌العبور و باعدهٔ کمی قابل دفاع بهمین دلیل بود که فرماندهی نیروهای عثمانی موضع پاطاق را خط مقدم دفاعی خود قرار داده و مطمئن بود که نادر بخصوص حالا که اول زمستانست قادر بعبور ازاین خط نخواهد بود ولی پاشای عثمانی از ارادهٔ نادری خبر نداشت که چگونه کوهها را می‌شکافد رودها را خشك می‌کند ازسنگ وآب می‌گذرد. نادر پس‌از توقف در پای گردنه طبق شیوهٔ خویش چندتن ازافراد بومی‌را خواست و از هرکدام جداگانه‌راجع بوضع زمین سرراه سؤالاتی نمود و نتیجه را بصورت نقشه روی‌کاغذ آورد. وقتی‌این اطلاعات روی‌هم جمع شد نقشه‌ای تقریبی ترسیم نمود و بامطالعهٔ این نقشه نادر دیدکه ازپای گردنه پاطاق تاذهاب ازجادهٔ معمولی حدود صد وبیست کیلومتر مسافت است ولی یك جادهٔ فرعی درکوه جنوبی گردنه بنام کاروان یا گاران وجود داردکه دورتر ودر حدود دویست کیلومتر می‌باشد. این راه کوهستانی سنگلاخی وپوشیده ازبرف بود وچون احتمال عبور ازآن ضعیف بود عثمانیها عواملی در آن سمت نگاه نداشته بودند و معبر آزاد بود.

نادر تصمیم گرفت ازهمین کوره راه موضع پاطاق را دوربزند بهمین دلیل برای

۱ـ قلعهٔ پری، ازکریمخان تا لطفعلی‌خان.

گمراهی دشمن دستور داد افراد تحت فرمان حاجی‌خان بیك افشار مستقیماً از جاده اصلی روبجلو حرکت وخود بادو هزار سوار زبدهٔ اوشاری درهمان‌هوای سرد ویخبندان وراه یکنفرهٔ کوهستانی ازجادهٔ فرعی حرکت کنند راه‌پیمائی نادر حدود بیست ودوساعت طول کشید.

چرا و اینکه به چه دلیل نادر را یکی از بزرگترین استراتژین جهان می‌دانند و یا به‌نادر بزرگترین فاتح آسیا لقب داده و اورا ازناپلئون برتر شمرده‌اند بدلیل همین ابتکارات‌واین‌قبیل کارها است که‌هم ارادهٔ پولادین می‌خواهد وهم طاقت وبرتری جسمی و روحی و مهمتراز همه حسابگری صحیح، نادر دویست کیلومتر راه‌کوهستانی پرپیچ و خم و پراز فراز ونشیب را درهوای سرد و یخبندان وغالباً تاریك در بیست و دو ساعت طی کرد. چقدر او وسوارانش قدرت‌بدنی حیرت‌انگیزی داشتند وتا چه‌حد این‌کار اتکاء و اعتماد بخود لازم دارد.[1]

بهرصورت ساعتی به طلوع روز ۲۷ جمادی‌الثانی بیش نمانده بود کـه نادر در آنطرف گـردنه از روی قرائن مواضع دشمن را حدس زد و دستور پیاده شدن دادکـه سواران و اسبها کمی بیاسایند.

نادر به حاجی‌خان دستور داده بود حرکت عمده قوای ارتش را طـوری تنظیم نمایدکه ظهر روز دوم (۲۷جمادی‌الثانی) به‌تماس مدافعین گردنه برسد بنابراین‌خودش هم باید طوری از عقب به مدافعین گردنه حمله نمایدکـه تا حدی با پیشروی عمده قوا همزمان باشد. وقتی‌هوا روشن‌شد نادر وتمام سواران همراه بنماز ایستادند سپس‌بطرف معبر پاطاق (ازسمت ذهاب) تاخت نمودند. مدافعین‌گردنه پاطاق‌که ازعقب مورد حمله قرار گـرفته وسخت غافلگیر شده‌بودند نتوانستند کوچکترین واکنشی از خود نشان دهند هرسرباز رومی به‌سمتی فرارکرد ودرهمان‌حال فریاد می‌زد قاچون‌قاچون یعنی الفرار. بسیاری ازآنها حتی موفق به‌زین کـردن اسبهای خود نشدند وهمانطور بدون زین روی اسبها پریدند وفرار می‌کردند. هنوز دو ساعت ازحمله نادری نگذشته وهنوز ظهر نشده بود کـه مدافعین‌گردنه پاطاق بکلی تارومار شدند. احمد پاشا باج‌آلان فرمانده موضع پاطاق دستگیر شد و تمام باروبنه و دواب وتوپخانه عثمانیها به‌غنیمت گرفته شد.

نادر وقتی تصمیم به یورش به‌جانب غرب گرفت با تمام نیازمندیی که به‌توپخانه داشت توپخانهٔ سنگین همراه خود برنداشت زیرا حـرکت دادن توپهای یك تا سه تنی بوسیله اسب وگاو میش و سربازان ورزیده مشکل وحرکات بسیار بطئی انجام‌می‌گرفت یعنی نادر اگر توپخانه وعوامل پیاده همراه نداشت دریك‌روز کیلومترها تاخت می‌کرد

ولی وقتی توپخانه همراه بود ازروزی بیست تاسی کیلومتر بیشتر نمی‌توانست طی‌طریق کند. دراین‌حرکت به‌طرف بین‌النهرین نادر توپخانهٔ سنگین نداشت و وقتی باومی گفتند که برای تصرف بغداد و موصل توپ سنگین لازم است جواب می‌داد: ما ازکرمانشاه و پاطاق و ذهاب بحدکافی توپ به‌غنیمت خواهیم گرفت وبرای حرکت دادن آنها هم چه بهتر از سربازان ینی‌چری استفاده نمائیم. ولی نادر ازکرمانشاه توپ حسابی بدست نیاورد وفقط از پاطاق چند توپی به‌غنیمت گرفت، بنابراین برای تصرف قلعه‌های محکم ناگزیر از محاصره کردن می‌شد ولی نادر ازاین موضوع اکراه داشت.

نادر اسرا را به‌عقب فرستاد وتعدادی از ینی‌چریهای بهادر وقوی را مامور توپ‌کشی همان چند عراده توپ نمود و پس‌از رسیدن قوای اصلی و تجدید آرایش و رفع نواقص روز یکم رجب ۱۱۴۵ با ارتش شصت و چند هزار نفری خود درسمت بغداد بحرکت درآمد. نادر درحوالی قصرشیرین ارتش‌خودرا متوقف‌نمودکه پس‌ازاطلاعات کافی ولازم ازدشمن آرایش رزمی بگیرد وبجلو برود. نتیجه‌بررسیهای نادر این شدکه احمد پاشا با عده‌ای بین چهل تا شصت هزار نفر در بغداد است و ازنیت آتیهٔ اوکسی آگاه نیست که آیا از قلعه بغداد بیرون آمده با نادر جنگ می‌کند یا اینکه فقط دفاع خواهد نمود. نادرکه عده خودی و دشمن را تقریباً برابر برآورد نمود بنا به خوی سپاهیگری وروانشناسی ـ نظامی دراین مواقع بهیچوجه سربازان خودرا دورتادور قلعه دشمن‌متفرق نمی‌کردکه مبادا اورا محاصره نمایند. چون وقتی‌واحدها درچهارسمت قلعه بیرون بیاید وخط محاصره را بشکند ومحاصره‌کنندگان را نابود نماید. محاصره بعقیدهٔ نادر وقتی بایدانجام می‌گرفت که‌ازحیث‌عدهٔ خودی‌تعداد زیاد وازلحاظ روحیه درسطح بالا بود و برعکس مدافعین آنچنان‌کم وضعیف باشندکه مطمئن باشیم چنانچه از قلعه هم بیرون بیایندکاری ازپیش نمی‌برند.

نادر چون هنوز با دشمن دست وپنجه نرم نکرده و نیرو و استعدادش را ارزیابی ننموده بود ازمحاصره صرفنظر نمود و باتمام قوا بطرف‌شمال حرکت‌کرد تا بلکه احمد پاشا والی و فرماندهٔ بغداد ازشهر خارج شود و در صحرا با او به نبرد بپردازد اولین کار نادر پس‌از اخذ این تصمیم عبور ازرود دیاله، ازشعبات دجله، بود. نادر در عبور رودخانه‌ها هنوزتجربه درپل‌سازی نداشت وعقیده داشت‌که دربستر ومسیر هررودی چند گدار وجود داردکه باید آنرا پیداکرد وازآنجا عبور نمود. درآنجا هم نادر ازمحلیها نشانی گداری راکه‌کمی بالاتراز محل توقف بودگرفت وشجاعت جسمی و روانی نادر بحدی بودکه خود اولین شخصی باشدکه برای آزمایش از گدار عبور نماید. و چون

تمام لشکریانش هم از آن مانع مهم رد شدند، نادر تعجب کرد از اینکه چرا احمد پاشا عواملی را برای منع عبور ارتش ایران در کنار دیاله نگمارده است.

نادر با احتیاط تمام در سمت کرکوک که در صد و بیست کیلومتری بغداد بود حرکت نمود و به ارتش خود آرایشی داد که برای عملیات در هر سمتی آمادگی داشته باشند. در نزدیکیهای کوکوك درمحلی باسم خرماتو اردوگاه تشکیل داد و در صدد رفع نواقص و کسب خبر برآمد.

نادر چهار ستون سه هزار نفری سوار زبده درچهار سمت فرستاد تا خواروبار و علیق جمع آوری کرده و به اردو بیاورند. چهارستون فوق مأموریت داشتند اگر بواحدهای متفرقه و کوچك دشمن برخورد کردند، بجنگند ولی درصورت مواجهه باستونهای بزرگ کسب تکلیف کنند، و چون دو ستونی که درسمت شمال و مشرق رفته بودند هردو از باعیگریها و غارتگریهای ایل کرد بیات گزارشاتی دادند بدستور نادر ایل بیات از آن محل (وصای بین کرکوك و پنجوین) کوچ داده شدند و بداخل ایران رهسپار گشتند.

سه روز بعداز رسیدن به خرماتو، لطفعلیخان کوسه احمدلو برادر زن نادر با هشت هزار سرباز خود از خط ساوجبلاغ، مهاباد و رواندوز وارد خاك عثمانی شد و در همین محل خودرا معرفی نمود. ارتش نادر تقویت گردید.

پس از جمع آوری ضروریات و برقراری انتظامات نادر دیگر خودرا مجهز احساس می کرد و چون از بیرون آمدن احمد پاشا ازقلعه بغداد مأیوس گشت هفت هزار نفر در محاصرهٔ کرکوك گذاشت وخود با بقیه ارتش که اکثراً سوار نظام بودند وتوپخانه سنگینی هم نداشتند، بطرف بغداد براه افتاد و چون کاملاً اطمینان نداشت که آیا می‌تواند بغداد را درمحاصره بگیرد وآنرا وادار به تسلیم کند، تا ارزیابی کامل دشمن افرادش را پخش ننمود و دست به محاصره نزد.

نادر می‌دانست که قلعه وقسمت اعظم شهر بغداد درسمت راست ساحل دجله واقع است و برای دسترسی بدانجا باید ارتش پرقدرت خودرا ازمحل مناسبی رویدجله عبور بدهد ولی کی و درچه موقع؟ حال وسیله عبور نبود نادر وقت را تلف نکرد ودرامتداد دجله درساحل چپ آن رود بطرف جنوب حرکت نمود. در آن هنگام، نادر تصمیم گرفت عملیات اصلی را در هرشرایطی با سواران زبده و چابك خود انجام دهد، بهمین دلیل خود با تمام سوارانی که از سی هزار نفر متجاوز بودند در شش ستون به سمت جنوب رفت روحیه افراد خوب بود و همه آماده فداکاری بودند.

ازآنطرف وقتی احمد پاشا حرکت نادر را به کرکوك دید و شنید که گویا نادر

به بغداد کاری ندارد یکی از افراد خودرا باسم فتاح بیك احضار کرد و باو دستور داد: فتاح بیك تو باید یك عده سوار زبده به‌تعداد پانزده هزار نفر برداشته و بطرف شمال در سمت خرماتو حرکت کن! ابتکارات در هرنوع عملیات محفوظ منتها اگر خود را قادر به‌مقاومت ندیدی با مانور عقب‌نشینی یا جنگ و گریز خودرا به‌بغداد برسان. فتاح بیك روز دوم‌حرکت خودرا از بغداد درحالی که باآرایش رزمی رو به‌شمال می‌رفت ناگهان ازهمه جهت موردحمله سواران چابك‌دست وتیز چنگ‌نادر قرار گرفت و دریك‌درگیری نیمساعته از آن ستون عظیم که باصطلاح امروز یك لشکر سوار کامل می‌شود اثری باقی نماند. خود فتاح بیك نیز اسیر شد و تمام تدارکاتش به‌تصرف ایرانیان درآمد، (واقعه درهفتاد کیلومتری شمال بغداد انجام گردید.)

احمدپاشا کـه پس‌از اعزام فتاح بیك پشیمان شده بود ازاینکه چرا ستون قویتری نفرستاده است وچون ازسرنوشت آنهم خبری‌نداشت فرماندهٔ دیگری را بنام محمدپاشا احضار کرد ومأموریت‌داد کـه فوراً بایك عدهٔ سه هزار نفری‌سوار بکمك فتاح بیك بشتافته و هرچه زودتر وضع پیش‌آمده را گزارش دهد. محمدپاشا نیز غافلگیرانه مورد حمله قرار گرفت و نفراتش تارومار وخودش اسیر شد. تا اینجا در همین عملیات فرعی سه پاشای مهم: احمد پاشا باج‌آلان، فتاح‌بیك و محمد پاشا به اسارت ارتش نادری درآمدند درصورتیکه عثمانیها تاآن موقع نتوانسته‌بودند حتی یك اون‌باشی (گروهبان) ایرانی را هم به‌اسارت درآورند.

حال با اینکه این دوموفقیت برای تضعیف‌روحیه عثمانیها وددرنتیجه محاصرهٔ بغداد کافی بود با این وجـود نادر تا قبل‌از عبور از دجله نمی‌خواست بدون منطق و حساب افراد خودرا متفرق نماید بنابراین پس‌از بررسیهای‌لازم محلی‌را درشش کیلومتری‌بغداد انتخاب‌کرد و با ارتش خود درآنجا یعنی ساحل چپ دجله، اردوگاهی تشکیل داد و به انتظار اقدامات دشمن نشست.

احمدپاشا وقتی متوجه استقرار ارتش ایران درکنار دجله‌گردید عواملی‌کافی از قلعه به‌بیرون فرستاد تا در مقابل اردوی ارتش نادر مستقر شوند، یعنی آنچه‌که نادر در پی آن بود. نادر دیدکـه عثمانیها باتکیه برموانع طبیعی مثل دجله دلیرانه در مقابلش موضع‌گرفته‌اند بنابراین تصمیم گرفت وسیله‌ای فراهم کند تا بنحوی افرادش را ازدجله عبوردهد. نادرحاضر بود اینکاررا حتی با بلم وکشتی‌های‌کوچك انجام‌دهد ولی‌عثمانیها تا توانسته بودند وسائل باربری آبی را درساحل راست وحومه بغداد متمرکز کرده واز دسترس ایرانیان خارج کرده بودند. از آنجائیکه در آن روزگاران بخت واقبال یار و

مددکار نادر بود سه روز بعد از استقرار ارتش احمدپاشا درکرانه دجله یك تن از اهالی اتریش که گویا قبلاً مأموریتی در بغداد داشته بحضور نادر رسید و اظهار نمود: من در مهندسی سررشته دارم و می‌توانم وسیلهٔ عبور ارتش تورا ازدجله فراهم نمایم.» نادر از شنیدن این پیشنهاد بسیار خوشوقت شد وبلافاصله بدستور او مهندس اتریشی دست بکار شد و توانست در مدت چهار روز در محل مناسبی که چند کیلومتر بالاتر از مواضع دو حریف بود با استفاده از تنهٔ درختهای خرما وخیك پرباد وتیر ودسنك و غیره که بوسیله طنابهای محکم بهم بسته شد پلی بزند و و افراد را آمادهٔ عبور کند. جزئیات طرز ساختن این پل در بحث گذشته اشاره شد، آنچه گفتنی است آن است که بطور قطع این اقدام با استتار کامل انجام گرفت والا اگرغافلگیری نبودودشمن که ساحل مقابل را دراختیار داشت عمل پل سازی تقریباً غیرممکن بود.

پس از آماده شدن پل نادر ابتدا خـود همراه بایك تیپ دو تا سه هزار نفری از سواران کرد قراچورلو و ترکمن و افشار ازپل عبورکرد و قرار شد تیپ دیگری هم با همین استعداد از ابدالیها و سواران خراسانی بدنبال او عبور نمایند وستون نادری را تقویت کنند. آنچـه در بحث پیش در این موردگفته نشد (علاوه برغرش طوفان) عملیات عثمانیها و خرابکاری آنان است. بطوریکه از بررسیهای مدارك مختلفه برمی‌آید وقتی خبر زدن پل و عبورسواران نادری به احمد پاشا رسید نامبرده چند داوطلب‌را خواست و مأمورشان کردکه بهرترتیب صلاح می‌دانند مانع عبور ایرانیان گردند. از قرار معلوم این داوطلبان توانستند باشنا خـودرا بزیر پل برسانند و طنابها را قطع کنند و در نتیجه پس‌از عبور نادر وتیپ ابدالیان پل‌منهدم شد وقطعات آنرا هم‌آب برد. بعداز این‌حادثه وقتی نادر موضع بغدادیانرا ازجناح چپ مورد حمله قرار داد افرادیکه سخت‌غافلگیر شده بودند وسایل خودرا ریختند وبطرف بغداد فرارکردند. نادر چون وضع‌را مناسب دید بدون آنکـه منتظر بقیه سواران بشود بخیال اینکه قسمت اعظم ارتش او می‌تواند از پل بگذرند و او را تقویت کنند بطرف بغداد براه افتاد. کردها، ترکمن‌ها، افشارها که همراه‌نادر همچنان نیزه وشمشیر بردست می‌تاختند همگی ازروحیهٔ امیدوارکننده‌ای برخوردار بودند ولی چون ناگهان خودرا درمقابل انبوهی ازسواران تازه نفس دشمن دیدند، وضع فرق‌کرد. توضیح اینکه احمدپاشا وقتی اطلاع حاصل‌کرد نادر ازدجله رد شده و ضمناً از گسیختن پل و درنتیجه تنها ماندن نادر خاطرجمع شد برای یکسره‌کردن کار نادر ازبغداد خارج شد و با حمله طوفانی و بسیار کوبنده به‌تیپ سوار نادر یورش آورد.

تیپ حداکثر سه هزار نفری نادر که افرادش خسته بودند حالا باید با دشمن تازه نفس هفت برابر قویتر از خـود دست وپنجه نرم کنند. این جنگ به‌اصطلاح «سلطانی» گردید و تاکتیك و نقشه‌ای نداشت. دودسته سوار بداخل هم ریختند وازیکدیگر بیرحمانه کشتار کردند. البته شجاعت و ورزیدگی مهم است ولی کثرت افراد تازه‌نفس باعث شد کردها و ترکمن‌های همراه نادر پس‌از آنکه تلفات دادند، دچار ضعف روحی شوند و بتدریج جاخالی نمودند. هرچه‌نادر باصدای رعدآسای خود آنهارا به‌مقاومت می‌خواند فایده‌ای نداشت. این‌بود که نادر آنهارا بحال خود گذاشت وتمام تلاش وتوجه‌خویشتن را به پایداری افشارها که همچنان مشغول رزم بودند معطوف داشت. چیزی نمانده بود که نادر برخلاف‌رویه‌خود دستور عقب‌نشینی یاجنگ و گریز را بدهد که سواران‌ابدالی سر رسیدند و عثمانیها را مورد حمله قرار دادند. این جنگ با اینکـه جنگ اصلی نبود با این وجود یکی از افتخارآمیزترین صحنه‌های عملیاتی ارتش نادری است. یك‌ارتش پنج هـزار نفری در سرزمین دشمن بایك عدهٔ چهار برابر خودکـه تازه‌نفس هم هستند می‌جنگند. ایرانیان می‌دانستندکه بواسطهٔ خرابی پل دیگر نباید امیدکمکی داشته باشند اما سرانجام پس‌از یك رزم دو ساعته فاتح شدند.

عثمانیها پس‌ازآنکه پنج‌هزار نفر تلفات وعده‌ای هم ازجمله چند پاشا اسیردادند بطرف بغداد عقب‌نشستند، تلفات ایرانیان دراین‌جنگ فقط حدود هفتصدنفر بود، که این اختلاف فاحش‌درتلفات‌دوطرف‌قسمتی‌مربوط به‌نیرومندی‌روحی‌وجسمی ومهارت‌ایرانیان در بکار بردن اسلحه بود. تاریخ این جنگ روز دوم رمضان ۱۱۴۵، اوایل اسفندماه‌بود و نادر پس‌از آنکه ابدالیان و افشارها را نوازش نمود، بلافاصله باتیپ پنج هزارنفری خود دشمن را تعقیب نمود وتا محلی بنام مسجد براثی پیش راند. در آنجا نادر توقف کرد و اولین دستورش جمع‌آوری و مصادره‌کلیه بلم و زورق‌هایی بودکه ارتش را از دجله عبور دهد. محاصرهٔ بغداد درپی همین پیروزی آمد.

برای تصرف فوری بغداد توپخانهٔ سنگین لازم بود که در آنموقع وجود نداشت وچون یورش به دیوار و باروهای قلعه بغداد باعث تلفات زیاد آنهم بدون نتیجه می‌شد نادر تصمیم گرفت دشمن تضعیف شده راکـه احتمال خروجش ازقلعه بسیار ضعیف بود طوری در محاصره بگیرندکـه بواسطه بوجود آمدن اختلال درامور زندگی مجبور به تسلیم شوند،گواینکه نادر ازاین موضوع یعنی استفاده از گـرسنگی برای وادار نمودن دشمن به‌تسلیم چندان راضی نبود، بهمین‌دلیل مرتباً به‌بغدادیان پیغام می‌دادکه بدون‌ترس تسلیم شوند. در اواخر زمستان محاصره بغدادکامل شد و نادر در نوروز ۱۱۱۲خ برابر

با بیست و یکم مارس ۱۷۳۳ (برابر سوم شوال ۱۱۴۵) درهمان حاشیه بغداد جشن گرفت وطبق معمول به تمام افسران وداکار حلعت داد که میرزا مهدیخان تعداد آنرا هفت هزار دست نوشته، ضمناً نادر مستحفظینی درمقبره ابوحنیفه از بزرگان مذهب سنت و جماعت گذاشت که مبادا از طرف متعصبین شیعه مورد اهانت قرار گیرد، که شرح آن قبلاً مفصل گفته شد.

پس از نوروز نادر باز هم به احمد پاشا والی بغداد پیغام داد که: شما کاملاً در محاصره هستید و چاره‌ای جز تسلیم‌شدن ندارید، چرا بی‌جهت باعث گرسنگی و بیماری اهالی می‌شوید؟ حالا که امید کمکی‌هم ندارید قبل‌از اینکه گرمای کشندهٔ هوا مزیدبر تلفات گردد بهتراست دست ازمقاومت بردارید. ولی احمدپاشا حاضر به‌تسلیم نبود چون‌شنیده بود سلطان محمودخان برای‌جنگ نادر ارتش‌عظیمی تدارک‌دیده وبزودی انبوه لشکریان عثمانی متوجه ایران خواهندگردید. در ماههای شوال ذیقعده و ذی‌حجه بغداد همچنان درمحاصره بود ومحصورین وضع بسیار بدی داشتند، مثل‌ایام محاصرهٔ اصفهان که‌مردمان از گوشت اسب والاغ استفاده می‌کردند و روزگار سختی را می گذرانند.

وقتی خبر موفقیت‌های نادر در بین‌النهرین منتشر شد اعراب ساکن آن منطقه بنا به قاعدهٔ کلی متابعت ازقوی و برای تأمین آتیه خود درصدد نزدیکی با نادر برآمدند. شیوخ آنها غالباً در قرارگاه فرماندهی ارتش ایران حاضر و با اصرار عجیبی ازنادر تقاضا می‌کردند که اجازهٔ همکاری با ارتش ایران به‌آنها داده شود. نادر که به‌صمیمیت اعراب بسیار مشکوک بود نمی‌خواست به‌آنها اجازه همکاری نزدیك بدهد بهمین‌جهت بدونفر از مشایخ آنان بنامهای شیخ عبدالعلی بنی‌لم وشیخ‌المشایخ بنی‌امام مأموریت داد که حالا می‌خواهند خدمتی بکنند بهتر است افراد خودرا بجنوب ببرند وشهر و بندر بصره را برای او تصرف نمایند، آنها هم رفتند.

شنیدن خبر همکاری اعراب روحیه مدافعین بغداد را خرابتر کرد، حالا دیگر آنها به احمدپاشا تکلیف می کنند که قبل‌از اینکه گرسنگی جمعیت شهررا قتل‌عام نماید بانادر تماس وترتیبی برای تسلیم شدن بدهد. این بودکه درمحرم ۱۱۴۶ قمری دونفر ازرجال عثمانی بنامهای راغب افندی و محمدآقا کدخدای بغداد را احمدپاشا مأمور نمود نزد نادر بروند و اگر بتوانند مهلتی برای تسلیم شدن بگیرند، درغیراینصورت قراری‌برای تحویل شهر بگذارند.

پس‌از آنکه نادر به فرستاده‌ها گفت احمد پاشا باید خودش به خدمت برسد (همانگونه که قبلا گفتیم) آنها برگشتند و پس از دو روز با پیشنهادهای جدیدی نزد

نادر آمدند و همینطور به بهانه‌هـای مختلف مذاکرات را کش دادند و بی‌نتیجه آمد و رفت می‌کردند. آخرین باری که راغب افندی از اردوی نادری به شهر بازگشت نادر دید که راغب برخلاف قرار قبلی نیامده ولی پس‌از تحقیق فهمید کـه چون ارتش عظیم عثمانی به‌فرماندهی توپال پاشا تقریباً به موصل خواهد رسید، بهمین دلیل احمدپاشا از تسلیم شدن منصرف گشته و با روحیه خوبی به‌مقاومت ادامه خواهد داد.

در خلال این احـوال شیخ دیگری از سران اعراب بنام شیخ عبدالقادر هولهٔ با یك لشکر سوار به‌تعداد پنج هزار نفر نزد نادر حاضرشده و با اصرار ازنادرخواست تا باو اجازهٔ جانبازی‌داده شود اومی گفت: اعراب ازظلم عثمانیها بجان‌آمده‌اند و برای رهائی ازشر آنان‌حاضرند باهرکـی همکاری‌کنند تاچه‌رسد به‌نادر که جوانمرد وشجاع و از هرلحاظ قابل احترام واعتماد است.

با اینکه نادر مثل غالب مـردان بزرگ روانشناس بوده و با یك نظر مخاطب را می‌شناخت در اینجا بقدری صمیمیت و اصرار دیدکه لاجرم پیشنهاد همکاری عبدالقادر را قبول کـرد و گفت: هرموقع جنگی پیش‌آمد نماید ازنیروی پنج هزار سوار نیزه‌دار عرب که غالباً تیراندازان خوبی نیز بودند استفاده خواهد نمود.

شگفت آن‌که روزی شیخ هولهٔ درحضور نادر بازهم‌دم ازفداکاری و صمیمیت و تعریف از ارزش رزمی اعراب می‌زدکه قاصد فرماندهی‌ستون مأمور محاصرهٔ کرکوك رسید و به‌نادر گزارش‌کرد یك ارتش صدهزار نفری با توپخانه‌که بیشترشان پیاده‌نظام هستند از استانبول بفرماندهی توپال‌پاشا (از افسران لایق و قدیمی عثمانی) از عـرض اناطولی عبورکرده و در همین چند روزه به موصل خواهند رسید. در همین موقع یکی از نسقچی‌های اسیری دشمن‌که ازحاشیه بغدادگرفته شده بود به حضور نادرآوردند که او هم‌گفتار قاصد را تأئید وافزود: توپال به احمد پاشا پیغام داده: ای احمد نترس فقط چند روز دیگر مقاومت‌کن که بزودی می‌رسیم و دمار از روزگار (طهماسبقلی‌خان) در خواهیم آورد،که تفصیل آنرا خواندیم.

نادر مدتی بفکر رفت‌که چه‌کند؟ او می‌توانست همچنان در حاشیه بغداد بماند و پس‌از رسیدن دشمن خسته در سرزمین شناخته شده با مانورهای مناسب اورا قلع وقمع نماید ولی او دفاع را دون شأن خود دانسته و چون در مصافهای قبلی دیده بودکه غالباً رومیان فقط باشنیدن نام او (که هنوز به‌طهماسبقلی‌شهرت‌داشت) پای استقامتشان‌متزلزل شده و دست ازمقاومت برمی‌دارند پس دلیلی نداردکـه وضع دفاعی بگیرد بهتر است حالا او ارتش هفتادهزار نفری خود راکه تقریباً (غیراز توپچیان و زنبورك‌چیان وکمی پیاده) همه سواره‌نظام بودند به‌استقبال توپال ببرد.

توضیح آنکه نادر با استفاده از اسبهای اغتنامی ازعثمانیان که درجنگهای پاطاق و فتاح بیك گرفته بود بیشتر پیاده‌های خودرا سوار نموده بود.

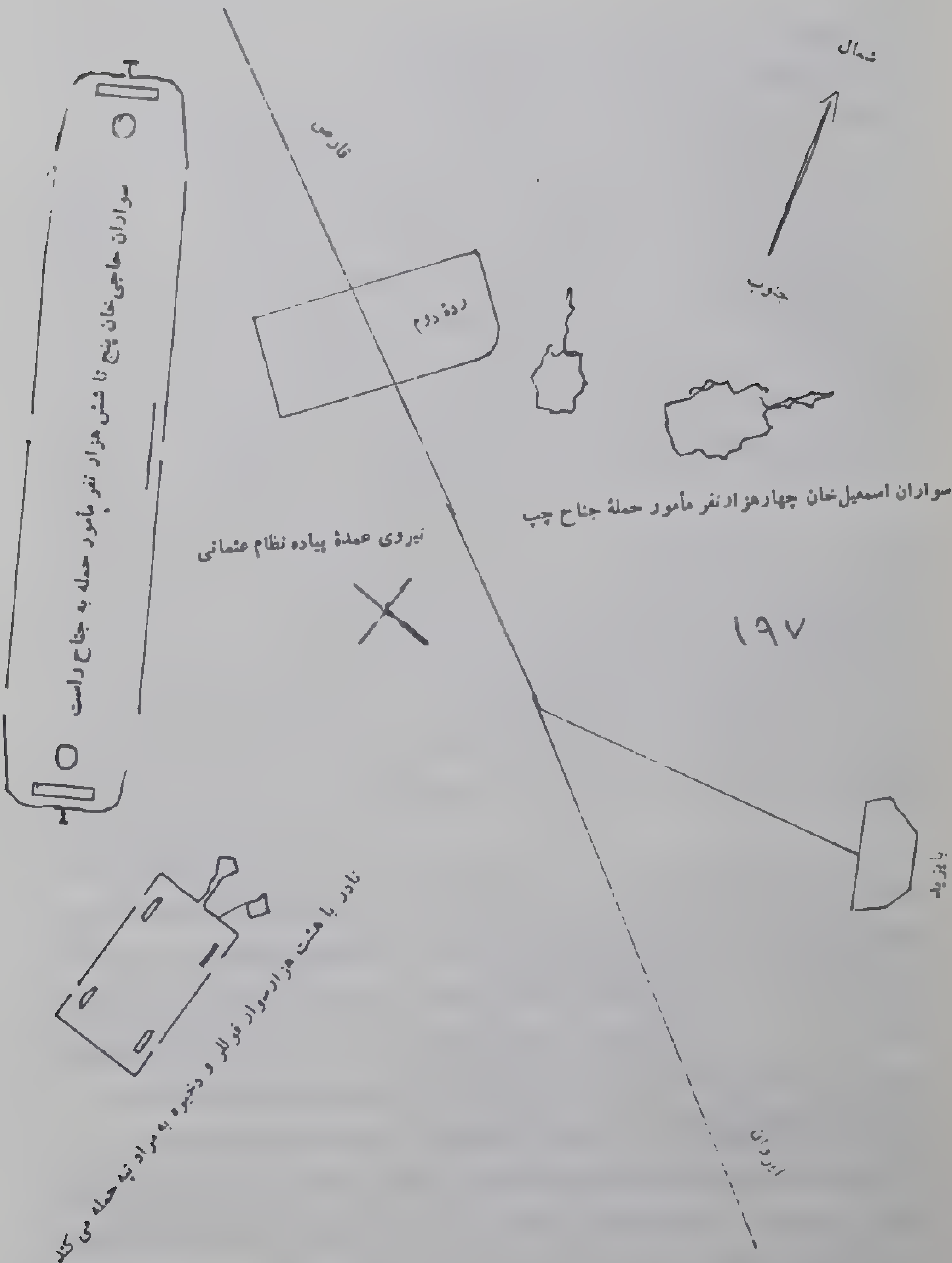
نادر برای اینکه احمد پاشا متوجه نشود افرادش را بتدریج درتاریکی چندشب پی درپی از اطراف بغداد جمع کرده و به‌سمت کرکوك اعزام نمود وخودش نیز پس از آنکــه ده هزار نفر برای ادامهٔ محاصرهٔ بغداد درمحل گــذاشت شب ۲۸ تیرماه ۱۱۱۲ (مطابق با ۱۹ ژوئیه ۱۷۳۳ میلادی) خود با آخرین ستون حاشیه بغداد را ترك گفت و به‌قوای اصلی ملحق گردید. باید دانست شیخ عبدالقادر نیز همراه نادر بود و در واقع تیپ سوار پنج هزار نفری او نیز قرار بود همراه با ارتش ایران بجنگد. حالا در روز ۲۹ تیر دوارتش یعنی عثمانی به‌تعداد صد هزار نفر و ارتش نادری بتعداد ۵۸ هزارنفر رو بیکدیگر در حرکت‌اند وبزودی نبردسهمگینی بین آندو واقع خواهد گردید که‌قبلاً بطور خلاصه شرحش گذشت وحالا به‌جزئیات ونکات حساس آن می‌پردازیم.

سی و یکم تیرماه ۱۱۱۲-خ کرکوك: نبرد کرکوك که یکی از سهمناك‌ترین و خونین‌ترین جنگهای دوران بعداز نادری درمرزهای ایرانست که ازلحاظ تاکتیکی وفنون رزمی ونیز کثرت تلفات و مهارتهای نظامی فرماندهان هردو طرف در خور مطالعه بوده و حوادث آن بــی عبرت‌انگیزاست، متأسفانه درتواریخ‌ایرانی‌چون این‌جنگ درهرحال به‌شکست ایرانیان منتهی شده فقط کلیاتی از آن گفته‌اند و از ذکــر طرحهای تاکتیکی ونقشه‌ها و آرایش طرفین وچگونگی رزم صرفنظر کرده‌اند.

در تواریخ اروپائی هم بخصوص انگلیــسی‌ها افرادی مثل (جونانس هانوی، جیمز فریزر، ویلیام کوکل و بعدها سرجان ملکم و سربرستی سایکس و اخیراً لکهارت) نه‌تنها میدان جنگ و نحوهٔ رزم طــرفین را مجسم نکرده‌اند بلکــه برای سرپوشی اقدامات و فداکاریهای نادر از ذکر بــیاری ازمسائل مهم مثل خیانت شیخ عرب ناسازگاری‌طبیعت مثل گرمای کشنده عراق، وزش باد مخالف وفداکاری فوق‌العاده سواران افشارخودداری کرده‌اند از فرانــویان علاوه بر شوالیه‌گاردان وزیر مختار سابق فرانسه شارل بیگلت تنها کــی است که جریان این جنگ را نــبتاً بی‌طرفانه نوشته است.

در همین راستا نوشتهٔ مورخین روسی در مورد این جنگ مخصوصاً نوشتهٔ ژنرال کشیش‌اف قابل‌توجه ولی بسیار مختصر و مبهم است.

به‌هرحال‌صبح روز۲۹تیرنادر ارتش خودرا سان‌دید وپس‌ازپایان سان مین‌باشیان را احضار نمود، درمورد چگونگی‌سازمان ارتش‌نادری‌مختصر اشاره‌ای شد ولی بعد در بارهٔ حرکت نادر بطرف هندوستان بطور مفصل سخن خواهیم گفت. دراینجا بطورخیلی


شمال
جنوب
فارس
ردهٔ دوم
سواران حاجی‌خان پنج تا شش هزار نفر مأمور حمله به جناح راست
سواران اسمعیل‌خان چهارهزار نفر مأمور حملهٔ جناح چپ
نیروی عمدهٔ پیاده نظام عثمانی
۱۹۷
بایزید
نادر با هفت هزار سوار قزلباش و ذخیره به مراد تپه حمله می کند
ایروان

خلاصه و فشرده اشاره‌ای می کنیم که با اینهمه ارتش نادری بیشتر بافت عشایری داشت بازهم نادر ازنظم وانضباط که لازمهٔ هرارتشی است غافل نبود و در ارتش خود سازمان ۱۰ــ۱۰ ایجاد کرده بود یعنی هرده سرباز یك گروه تشکیل می‌داد و یك اون‌باشی فرماندهش بود. هر ۱۰ اون‌باشی زیردست یك یوزباشی و هر ۱۰ یوزباشی با افراد خود جمعاً هزار نفر یك فوج (مین) تشکیل می‌دادند. هر مین‌باشی صاحب طبل و نقاره بوده و یك علم سه‌گوش داشت که رنگش در مینها مختلف بود. هر ۱۰ فوج تشکیل یك تومان را می‌داد که فرماندهش امیرتومان صاحب علم بسیار بزرگی بود که ازمسافت یك کیلومتری بخوبی تشخیص داده می‌شد وچون نادر درموقع سازمان‌دادن به‌شخصیت ایلی افرادخیلی اهمیت می‌داد ونمی‌خواست هر گز یك طایفه زیرفرمان طایفهٔ دیگرباشد بنابراین‌سازمان تومان معمولا تشکیل نمی‌شد، زیرا تعیین‌فرماندهی برای یك تومان، که ازچند ایل‌مرکب می‌شد، مواجه با اشکالات می گردید:

نادر می‌دانست طوایف باید ازهم جدا باشند زیرا دراینصورت بهتر می‌توانست با ایجاد رقابت آنهارا بفداکاریهای بیشتر وادار بنماید. درپایان هرعملیاتی نادر افراد را بخط می‌کرد وپس‌از حضور باصدای بلند نطق‌کوتاهی می‌نمود. مثلا می گفت: امروز درعملیات باطاق ابدالیها بسیار خوب کار کردند که هم‌اکنون بدین‌ترتیب (یا با انعام یا با خلعت) تشویق می‌شوند. چنانچه در خاتمه جنگ بغداد با احمدپاشا نادر ترکمن‌ها و قراچورلوها را در حضور همه توبیخ نمود که بدیهی است چقدر درپرورش واستحکام روح فداکاری مؤثر خواهد بود.

نادر پس‌از حضور تقریباً شصت مین‌باشی درمورد پرداخت حق وحقوق سربازان وتدارکات آنان وهمراه برداشتن سه‌روز خواروبار و غذای بین راه ایرانی (نخودچی کشمش) تخم مرغ پخته مغز گردو و توت خشکه و اطمینان از ورزیدگی سربازان در استعمال انواع سلاح (نیزه، شمشیر، تفنگ و تیرکمان) چنین گفت:

«بقرار اطلاع دشمن‌ما اینمرتبه بسیار قوی است و ازلحاظ تدارکات و آموزش بسی پیشرفته است اینها به سیستم فرنگی تعلیمات دیده‌اند و غالباً پیاده‌نظام و تیرانداز هستند. ما وقت‌کافی برای‌تمرین نداریم ولی ازامروز که حرکت بطرف یك‌چنین‌دشمنی شروع می‌شود باید به سربازان بیاموزند که چگونه درموقع ضرورت باید بزانو کرده تیراندازی کنند چطور همیشه از هرسه نفر دو نفر مأمور پر کردن تفنگ بوده یك نفر که ورزیده‌تر است تیراندازی نماید. چگونه باید اگر در هوای گرم تیرماه افراد بی‌آب شدند فوراً مقنی‌های چاه‌کن دست بکار شوند. چگونه توپها را در جلو حرکت داده و

بموقع از آنها و از زنبورکها استفاده نمایند.»

آنگاه نادر مین‌باشیها را مرخص نمود وساعتی بعد ارتش نادری بحرکت درآمد.

جالب آن‌که وقتی به‌توپال عثمان‌پاشا (همزمان با شروع محاصرهٔ بغداد) پیشنهاد تصدی فرماندهی ارتش مأمور به‌جنگ با ایرانیان می‌شود نامبرده بشرطی حاضر به‌قبول این مسئولیت می گردد که درارتشی‌فرماندهی داشته‌باشدکه افرادش ازشبه جزیرهٔ بالکان و حومه استانبول وشمال افریقا تجهیز شده‌باشد او تأکیدکرده بودکه در ارتش او حتی یك‌نفر ازاهالی اناطولی نباید وجود داشته باشد زیرا اینها بطورکلی مرعوب بوده‌ودر بسیاری از جنگ‌های سابق دیده و شنیده شده‌که به‌محض اینکه می‌شنوند ابن نادر است که بجنگ آنها می‌آید متزلزل شده و فرار می‌کردند. خلاصه مقامات دربار باب عالی با تقاضای توپال موافقت‌کردند و درعرض سه‌ماه چنین ارتشی را آماده نمودند وبطرف مرزهای ایران اعزام‌کردند. بین سربازان ارتش صد هزار نفری توپال پس‌از ینی‌چریها که پیاده بودند و ازهمه مال هم جزو آنها بود و بسیار ملحشور بودند سربازان جدید‌ـ الاسلام یونانی و بلغاری از دیگران با ارزش‌تر بودند. مدتی بودکه قاضی عسکرها هر روز برایشان موعظه می‌کردند و ایرانیانراکافر ومرتد و واجب‌القتل می‌خواندند وآنها را روحاً آماده می‌کردندکه باید انتقام سربازانیراکــه در تبریز وهمدان و حومه بغداد (شهید) شده‌اند بگیرند. بآنها گفته بودندکه‌کشتن یك شیعه ثواب قتل هفتادکافر حربی دارد!!

حالا توپال عثمان عرض آسیای صغیررا درمدت یکماه طی کرده و بموصل‌رسیده است وبطوریکه ازمدارك‌عثمانی استنباط‌می گردد توپال‌که فرمانده‌ای‌ورزیده بودتصمیم گرفت جنگ را درمحل مناسبی به ایرانیان تحمیل‌کندکه البته هرچه زودتر بهتر.

پس‌از حرکت از موصل‌که توپال می‌دانست بزودی با دشمن درگیر خواهــد شد اینك با آرایش رزمی بشرح زیر روبطرف کرکوك راه افتاده‌است یك عدهٔ ۳ هزارنفری سوار برای تأمین و اکتشاف درجلو حرکت می‌کنند پشت سر آنها به‌مسافت سه‌کیلومتر هفتاد هزار پیاده درهفت ستون ده هزارنفری بموازات هم راه خواهند پیمود. هرستونی بیست عراده توپ درجلو خواهد داشت فاصله این ستونها ازیکدیگر پانصد متر است‌که دراینصورت جمع ارتش عثمانی در یك جبهه چهارکیلومتری مثل دریای مواج همچنان موج می‌زند.

و اما از ۲۷ هزار سوار باقیمانده دو هزار نفر چسبیده به‌دجله جلو روندکه‌ضمن مراقبت ازجناح‌راست خودی، بین‌ارتش نادر ودجله حائل‌شده مانع ازدسترسی ایرانیان

به‌رودخانه گردند پنج هزار سوار درجناح چپ عثمانیان مأمور حملهٔ احتمالی به جناح راست ایرانیان بوده بقیه یعنی بیست هزار سوار در عقب ارتش در احتیاط کل و فقط بنا بامر فرماندهی کل وارد جنگ خواهند گردید.

برای مانورهای بموقع پیاده نظام توپال به پاشاهای فرمانده ستونهای پیاده دستور داده بود از ده هزار سرباز خود پنج هزار نفر را قدری عقب‌تر متمرکز کنند که در واقع آنها هم احتیاط پیاده نظام را تشکیل و طبق دستور فرماندهٔ کل در موقع مقتضی به حملات متقابله دست خواهند زد درهمان روز ۲۹ تیر ماه که نادر روبه کرکوک در حرکت بود توپال هم به کرکوک رسید و روز بعد از آنجا بطرف نادر پیش رفت. حالا دیگر توپال درمقابل خود دشت باری دارد که دیده‌بانی و مانور مخصوص برای پیاده آسان است. توپال درکمال خوشحالی می‌بیند که عوارض زمین بویژه ماسه‌های متحرک مانع از حسن مانور سوار نظام نادری خواهدگردید.

آرایش ارتش نادری که سی وسه هزار سوارو بیست هزار پیاده ازطوایف مختلفه و پنج هزار عرب بودند بدین ترتیب بود:

اوجناح چپ خود را به‌رود دجله‌متکی کرده وتمام عده در ۲ ستون پهلوی یکدیگر در حالیکه توپها و زنبورکها را درجلو داشتند روبه کرکوک پیش می‌رفتند سواران ترکمنی به تعداد دوهزار نفر که شم کسب خبرشان خیلی تیز بود در جلو پیاده‌ها با یك فرسنگ مسافت درحرکت بودند بقیه سوارها نیز دو ستون بزرگ تشکیل داده‌اند یك ستون به ارزش ۵۶ هزار نفر درجناح راست پیاده‌ها و خود نادر با بقیه سواران راه می‌پیمودند که پس از تماس با دشمن و آگاهی از آرایش نیات او بنا به مقتضیات وارد جنگ شوند.

نادرهمانطور که قبلاً گفتیم چون به صمیمیت اعراب مشکوك بود به شیخ‌عبدالقادر دستور داد با تمام سواران خود ستون مستقلی در منتها الیه جناح راست تشکیل داده و مأموریت آنها این خواهد بود که پس از برخورد بدشمن ازجناح چپ اورا موردحمله قرار دهند نادر هرگز به شیخ عبدالقادر اعتماد نکرد وگاهی به شوخی به اطرافیان می‌گفت اینها از نواده‌های همان کوفیان قدیمند و معمولاً در مقابل آنکه قوی‌تر است متواضعند باید برنامه‌ای‌درنظر گرفت که اگراوضاع بزیانما چرخید تغییرعقیده ویابعبارت دیگرخیانت آنها اثر زیادی درنتیجه جنگ نداشته باشد. درپایان روزهفتم که‌اطلاعات نادر هنوز زیادکامل نبودمانور بخصوصی نداشت جز اینکه هروقت بدشمن برخورد کرد خودش با تودهٔ بزرگی از سواران با یك حملهٔ خنجری وارد آرایشات دشمن شده

و با ازکار انداختن توپخانهٔ او و اختلال درصفوفش متلاشیش نماید. وچون عدهٔ دشمن دوبرابر و غالباً پیاده بوده قطعاً در سنگرهای محکم مستقر بودند بنابراین عمل احاطه جزء برنامه نبود مگر اینکه بعداً پیش آمدی بشود که اجرای محاصرهٔ دشمن را ممکن سازد.

در مورد ازکار انداختن توپخانه عثمانیها نادر در همان صبح روز هفتم در اجتماع مین باشیها گفته بود که وقتی شاه اسمعیل صفوی توانسته با عده‌ایکه ده یك افراد دشمن بودند وارد آرایش رزمی سلطان سلیم شود و سیصد عراده توپ او را ازکار بیندازد چرا ما نتوانیم بیك چنین عملی دست بزنیم؟ مضافاً اینکه سواران ما بسی ورزیده‌تر و شجاع‌تر از افراد دشمن هستند. نادر معتقد بود با این ترتیب کمبود توپخانهٔ خود را جبران خواهد نمود. در اینجا نادر و ارتش نادر را در حال حرکت بطرف کرکوك می گذاریم و بسراغ عثمانیها می‌رویم.

وقتی درباریان و مقامات باب عالی استانبول از شکست‌های پی درپی پاشایان و اسارت چندتن آنان و ضعف روحی افراد ارتش عثمانی که غالباً از اهالی اناطولی بودند با خبر شدند دچار وحشت و نگرانی شدیدی شده و قلباً قبول کردند که نباید نادر را دست کم گرفت، باید ارتش مجهزی بسیج کرد و برای نبرد قطعی به مقابله با او فرستاد. آنها ابتدا در صدد یافتن یك فرمانده توانا برآمدند و پس از مدتی شور و بررسی همانطور که گفتیم توپال عثمان پاشا از سرداران با سابقهٔ رومی را کاندیدای این امر مهم نمودند.

توپال عثمان مدتها در جبهات مختلفه مخصوصاً در مرزهای فرنگ لیاقت و مدیریت خود را در جنگهائیکه کرده بود نشان داده و مدتی هم در مقام وزیر اعظمی و فرماندهی کل فعالیت داشته منتها یکسالی بود که روی بغض و حسد حریفان کنار نهاده شده بود که جزئیات آن از نظر گذشت.

قطعاً خوانندگان باین موضوع پی برده‌اند که سواران هر دوطرف تقریباً مساوی ولی پیاده نظام عثمانی، که بسیار هم تعلیم دیده هستند چند برابر پیاده‌های نادری می‌باشند. آنها برخلاف پیاده‌های خسته نادری تازه نفس‌اند و در حرکت محافظ یکدیگر و در توقف در سنگرهای محکم مستقر می‌باشند بهمین دلیل روحیه بس قوی داشتند.

در آفتاب سوزان تیر ماه در حوالی ظهر روز سی تیر ارتش عظیم عثمانی بجائی می‌رسد که توپال آنجارا برای میدان جنگ مناسب تشخیص داده بود، چه‌زمین ماسه‌زار

و پر از تپه‌های ریگی بود و برای استقرار پیاده عیبی نداشت ولی برای مانور سوار نظام مناسب نیست زیرا باد صحرا تپه‌های شنی را دائماً جابجا کرده و سوارانیکه اسبهاشان تا مچ پا در ماسه فرو میروند قادر به مانور نمی‌باشند ممکن است برای خوانندگان این سؤال مطرح شود که این شرایط نیز برای سوران عثمانی هم زیان بخش است و فکر زیاد منطقی نیست ولی نباید فراموش کرد که توپال می‌خواست با کمک پیاده نظام جنگ را ببرد.

توپال به سواران مأمور اکتشاف دستور داده بود در صورت برخورد بدشمن او را جلو بکشند، در تیررس پیاده‌ها بیاورند و خود از بیراهه‌ها بدون اینکه با سایر سربازان مخلوط شوند خود را به عقب کشیده و به کرکوك بروند تا در آنجا دستور مجدد دریافت کنند. آنان بقیه آرایش را متوقف کردند و شروع به حفر سنگر و آرایش زمین نمودند. (در اینجا است که حساسیت موضوع و پرداختن به این نبرد از اهمیت خاص برخوردار می‌شود).

توپال چون مدتها با اروپائیان جنگیده بود به سیستم و آرایش دفاعی به سبك اروپائی آشنا بود و آنرا به افراد خودبخوبی تعلیم داده بود. برای اطلاع خوانندگان عزیز باید عرض کنیم که در آن زمان یعنی سال ۱۷۳۳ میلادی که ۲۶ سال از فوت وبان مهندس فرانسوی عهد لوئی ۱۴ می‌گذشت، این مهندس نظامی تئوریهای جدیدی برای فتح قلاع وضع کرد و بهمه قبولاند. وبان می‌گفت حالا که توپهای سنگینی ساخته می‌شود که می‌تواند گلوله‌های آهنی بوزن صد کیلو تا هزار متر بجلو پرتاب کند دیگر دیوارهای قلعه‌ها در مقابل اثر ویرانگری این توپها مقاومت نکرده و هر قلعهٔ محکمی بزودی سقوط می‌کند، پس استحکامات بایستی بزیر زمین منتقل شود و سربازان بجای اینکه روی باروها به مقاومت بپردازند در داخل سنگرها ایستادگی خواهند کرد. استحکامات زیر زمینی اگر خوب ساخته شوند بشرط داشتن مدافع خوب بسیار ارزنده خواهد بود. افراد توپال با استفاده از این آموزش‌ها که ما از ذکر جزئیاتش صرف نظر می‌کنیم استحکاماتی تهیه کردند و در داخل آن مستقر شدند توپال افراد خود را درجبهه‌ای بصورت نیم دایره گرد آورد و عرض جبهه را که چهار کیلومتر می‌شد بین هفت ستون پیاده تقسیم نموده و قرار گذاشته بود هرستون برای بیست عراده توپ خود موضع مناسبی درنظر گرفته و عده‌ای از پیاده نظام ینی چری را مأمور محافظت توپها بنمایند. در مورد طرز استخدام و تربیت سربازان پیاده ینی چری چون بعداً مفصلاً از جزئیات آن صحبت می‌کنیم در اینجا تکرار نمی‌کنیم همینقدر اشاره می‌کنیم که این افراد مدت

دویست سال قهرمان میدانهای نبرد بودند و آنزمان به عنوان بهترین پیاده نظام جهان معرفی شده بودند.

سربازان ینی چری با صورت‌های رنگ کرده و سبیل‌های خنجری، ساتورهایی دردست چنان مهیب بنظر می‌رسیدند که در بسیاری مواقع تا چشم سربازان اروپایی به آنها می‌افتاد بقدری هراسان می‌شدند که جنگ نکرده فرار می‌کردند.

بطور خلاصه درآن نیمدایره افراد پیاده با سبك منظم ومنطقی مستقر شده بودند، توپها نیز در هفت نقطه اتکاء مستقر گشته و افراد با زنجیرها آنهارا بهم متصل کرده بودند. درزمان شاه اسمعیل سیصدعراده توپ سلطان سلیم در یك‌جا وهمه پهلوی‌یکدیگر قرار می‌گرفت و بهمین دلیل شاه اسمعیل توانست با یك عمل دورانی طوفانی باسواره نظام خود آنها را ازکار بیندازد، ولی حالا که روی تعلیمات اروپائی توپال توپها را درعرض جبهه متفرق کرده بود یعنی درهفت موضع مستقر بودند شانس نادر برای ازکار انداختن توپها بسیارکم بود. درتمام طول روزها و شبهای سی و سی‌ویك تیر افراد توپال مشغول آرایش زمین و استقرار بودند، و حالاکه محل جنگ معلوم و مدتی است که تقریباً استراحت کرده‌اند همه با روحیه شاد و قوی در انتظار دشمن هستند. در برآمدن آفتاب روز ۳۱ تیر قاصدی از طرف فرماندهٔ سواران جلودار نزد توپال‌آمد و گزارش دادکه ارتش ایران بموازات دجله پیش می‌آیند.

نادرکه روی محاسبات‌نظامی‌برخورد روز سی‌ویکم تیررا قطعی‌می‌دانست غروب روز سی‌ام تیر دستور دادکه افراد شب را بخوبی استراحت کنند صبح زودبرای‌حرکت و جنگ آماده باشند، ضمناً تا می‌توانند با وسایل موجود مشك و راویه با خود آب بردارند چون درآن‌گرمای فوق‌العاده مجال برای چاه زدن نبود. رودخانه هم دوربودو عوامل دشمن مانع از آب برداشتن می‌شدند. خواروبارجنگی وعلیق هم باید بحدکافی همراه برده می‌شد و در سپیده بامداد روز سی‌ویك تیرماه ارتش نادری بحرکت درآمد.

قبل از شروع شرح عملیات روز ۳۱که در تاریخ به‌نبردکرکوك معروف شده‌در مورد خصوصیات و سوابق نادر درجنگ‌ها بطورکلی مطالبی چند هست‌که باید باطلاع خوانندگان‌گرامی برسد:

زمانی پیش از این حسنعلی بیك از اعیان دربار شاه تهماسب در رامهرمز به حضور نادر رسید و ضمن ابلاغ مراحم شاه ضمن هدایا یك جیقهٔ سلطنتی نیز بوی تقدیم نمودکه نادر همان روز به‌کلاه نمدی خود نصب نمود. ازآن ببعد همواره آن جیقه‌را برسرداشت. باید دانست‌که سلاطین صفوی جیقه را به دستار خود نصب می‌کردندولی

نادر چون از دستار متنفر بود و آنرا سرپوش خاص ازبکان و هندیان می‌دانست جیغه را به کلاهش وصل می‌نمود. نادر خوب می‌دانست که این جیغه او را مشخص می کند بنابراین درمواقع جنگهای سلطانی (دوبدو یا دست بیقه) نباید برسرش باشد زیرا برای تیراندازان ممتاز دشمن هدف بسیار خوبی است ولی او از غرور هرگز حاضر نمی‌شد که درمواقع خطر آنرا از خود دور کند. نادر این رویه را بعدها نیز ادامه داد و پس از رسیدن به سلطنت نیز تاج چهارکنگره و چهار جیغهٔ خود را همیشه برسرداشت.

بعضی‌ها ایراد میگیرند که چرا نادر حین تاخت برای جنگ تاج برسر دارد؟ آنچه مسلم است اینکه نادر همیشه تاج بسر داشته است چه در صلح و چه در میدانهای جنگ با اینکه این موضوع قبولش مشکل است ولی حقیقت دارد. قرائنی هم هست که ما را بقبول این مطلب توجیه می کند. یکی همین نبرد کرکوك است که نادرجیغهٔ اهدائی شاه تهماسب برسرش بود و بهمین دلیل شناخته شد و چند مرتبه مورد حمله دلاوران ترك قرارگرفت. یکی هم درموقع قیام محمدخان بلوچ‌است که تاریخ‌های اروپائی نوشته‌اند که در موقع جنگ او با نادر محمد بلوچ از دور نادر را از روی جیغهٔ سرش شناخت و فرار نمود. خلاصه داشتن جیغه برسریکی از خصوصیات نادر بود.

دیگر از خصوصیات نادر این بود که در تمام جنگها درصف مقدم رزمندگان قرار می گرفت و خود در صف اول یا با تبرزین یا با نیزه با افراد دشمن جنگ تن‌بتن می کرد.دیگر از ویژه‌گیهای نادر این بود که در جنگهای مغلوبه مرتباً با اسب به چپ وراست تاخته و بفوریت از نقاط ضعف جبههٔ خودی آگاه شده کمك می‌رسانید فرماندهٔ کل‌معمولاً باید پای علم مخصوص سپهسالاری باشد ولی چون نادر مرتباً درتاخت وتاز بود، دستور کلی داده بودکه پرچمدار نباید به شخص او کاری داشته باشد او باید در محل تعیین شده آنقدر بماند تا خود نادر دستور تغییر محل بدهد. نادر می‌دانست که حفظ موجودیت علم بسیار اهمیت دارد و علمدار نباید در معرض آسیب قرار گیردچون اگر علمدار روی سوء تدبیر کشته *** شکست‌اشرف غلزائی درمهمان دوست بیشتربخاطر کشته شدن علمدار بوده است.

دیگر اینکه نادر برای تشکیلات نسقچی‌ها (دژبان‌ها) که مأمور حفاظت قرارگاه واردوبازار و بخصوص کنترل عبور و مرور و دستگیری فراریان بودند اهمیت خاصی قائل بوده و فرماندهان دژبان‌ها (نسقچی باشی) یکی از بهترین افسران او بود. یکی از دلایل استقامت افراد ارتش نادری این بود که افراد بزدل می‌دانستند در صورت

فرار محال است بتوانند از خط نسقچی‌ها در عقب عبور کنند و حالا در حرکت نادر بسوی کرکوک غالب نسقچی‌ها در حاشیه مفقاد مانده بودند و افراد توپال هم از این موضوع آگاه بودند.

از شروع حرکت ارتش نادری که در سپیدهٔ بامداد روز ۹ صفر ۱۱۴۶ برابر ۳۱ تیرماه ۱۱۱۲ (مطابق با ۲۲ ژوئیه ۱۷۳۳ میلادی) سه‌ساعتی گذشت و در حوالی ساعت ۸صبح صدای تیراندازی نادر وتوپال‌را متوجه شروع جنگ نمود. درآنروز که‌حرارت در سایهٔ مجاور آفتاب ۴۶ ودرآفتاب ۶۰ درجه بود جنگ شروع نشده، افراد ودواب که شرشر عرق می‌ریختند و احساس تشنگی می‌کردند، منتها وضع افراد توپال‌که بحد کافی در سنگرها آب داشتند و راه هم نرفته بودند بسیاررضایتبخش‌تر بود. نادر خیلی خونسرد دستور داد‌که بوسیله شیپورها و کرناها وجود دشمن را اعلام نمایند وحرکات بسیار با آهستگی صورت گیردکه ساعتی بعدکه افرادبخط تماس با دشمن میرسند ازپای درنیامده باشند. صداهای تیراندازی و شیپورها قلب‌ها را به طپش وا داشت، هیجان برجبهه حکمفرما شد.

سربازان ایرانی‌که درنبردهای زیادی شرکت داشتند و بارها صدای تیراندازی و هیاهوی جنگجویان و نالهٔ زخمیان وسروصدای کرناها و سنج‌ها ودهل‌ها را شنیده‌بودند ترس و بیمی نداشتند و با وجود خستگی و گرمای مزاحم ونیز ماسه‌هاکه حرکات را مشکل می‌کردند با این وجود همچنان پیش رفته وبا روحیه قوی منتظرفرمان نادر بودند.

برای اینکه میدان جنگ بخوبی در نظر خوانندگان بخصوص بسرای آنسدسته از علاقمندان به تاریخ نظامی مجسم شود از همان ساعت ۸ صبح روز ۳۱ تیرماه ۱۱۱۲ لحظه به لحظه جزئیات را پی می‌گیریم. در این ساعت ارتش عثمانی در جبهه چهار کیلومتری خود در داخل سنگرها آمادهٔ دفاع بودندکه آرایش آن ارتش را در شکل نشان داده‌ایم. نادر جلوداری از ترکمن‌ها مرکب از یك تیپ سوار در جلو داشت و پیادگان در چهار ستون در حالیکه توپهای سبك وچند زنبورك درجلو داشتند بموازات هم در یك جبههٔ دوکیلومتری پیش می‌رفتند.

وضع سواران نادری هم بدین ترتیب بود که لشگر سوار حاجی‌خان بیك افشار در سمت راست اولین ستون پیاده خود ستون مستقلی تشکیل داد و آرام آرام جلو رفت درسمت راست حاجی‌خان‌که ده هزار سوار در اختیار دارد ستون عرب پنج‌هزار نفری شیخ‌عبدالقادرهوله درحرکتند. نادرمأموریت احتمالی آنهارا قبلاً گفته، پس ارتش نادری بدین ترتیب آرایش گرفته‌که در جلو ترکمن‌ها از راست به چپ اول ستون عربها سپس حاجی‌خان و بعد چهار ستون پیاده خود نادر با بقیه سواران بصورت احتیاط در عقب

این آرایش راه می‌پیماید.

بیمساعت از صدای تیراندازی گذشته بود که یك افسر ترکمن نزد نادر (که بواسطه درفش سپهسالاری و جیغهٔ کلاهش ازدور تشخیص داده میشد) حاضرشدو گزارش داد که تیپ ترکمنهای جلودار با عدهٔ سواریکه ازقرارمعلوم جلودار دشمن هستند برخورد کردند و مرا برای کسب تکلیف به‌حضور شما فرستادند. نادر دستور می‌دهد به‌فرماندهٔ ترکمانان بگوید تا هرقدر که توانائی دارند جلو بروند و چنانچه مجبور به توقف شدند باید همچنین به‌رزم ادامه دهند تا افراد پیاده نظام خودی به‌تیررس پیاده‌های دشمن برسند و هروقت پیاده‌های ما به خط تماس دشمن رسیدند خواهم گفت چه بکنند. پس از آن نادر به ستاد و پرچمدارش دستور اکید داد که از حرکات بی رویه خودداری کند و بهیچوجه بدون اجازه او نباید جلو بروند، سپس شخصاً با چند افسر ستاد جلو رفت و بالاخره تپهٔ مناسبی پیداکرد و برای شناسائی وضع دشمن بالای آن تپه رفت.

نادر از روی همان تپه با هوش و استعداد نظامی خارق‌العاده‌ای که داشت بسرعت از وضع استقرار و آرایش دشمن مطلع شد وبا اینکه دریای ارتش عثمانی را بسیار پر حجم دید ترسی بخود راه نداد، چون یقین حاصل کرد که اکثر افراد دشمن پیاده‌اند و سوارانشان اندك. نادر اینرا از آنجا فهمید که استتار اسبها معمولاً در صحراها مشکل است. متأسفانه نادر هنوز متوجه نشده بود که مواضع پیاده‌های عثمانی بسیار محکم و درمه سمت قادر بدفاعند.

ساعت ۹ صبح نادر متوجه مواضع دشمن می‌شود در آن گرمای طاقت فرسا می‌بیند که بادی از شمال به جنوب شروع بوزیدن‌کرد. این بود که نادر تا حدی نگران شد چون اگر باد شدیدتر می‌شد ماسه‌ها را از زمین می‌ربود و به سر وصورت سربازان او می‌کوبید که این خود یك شانس بزرگی برای دشمن بود ویك امتیازمنفی برای نادر. نادر درکوتاهترین مدت وضع را برآورد کرد، سپس دستورات زیر را صادر نمود: حاجی‌خان بیك افشار فرمانده سواران جناح راست امریه فرستاد که خود را برای حمله به جناح چپ دشمن‌آماده نماید، به‌شیخ‌هوله هم دستوری‌فرستادکه هروقت حاجی-خان به جناح چپ عثمانیها حمله ور شد شما هم با دور بزرگتر از عقب بدشمن حمله کنید به سواران احتیاط که تحت فرمان خودش بودند دستورداد همچنان آرام آرام در عقب چهار ستون پیاده جلو بروند.

بادی ترکمن‌ها حالا دیگر حسابی با جلوداران دشمن وارد رزم شده‌اند وپیاده‌ها نیز همچنان پیش می‌روند ولی متأسفانه هوا هر لحظه گرم‌تر می‌شودو نادر با نگرانی نسبی می‌دید که هنوز جنگ شروع نشده افرادش خیس از عرق و باد شمالی خاکها را

از زمین بلندکرده وبصورت آنها می‌چسباند بطوریکه چهره‌های افراد وصورت اسبها از یك ورقه‌گل پوشیده شده است.

در ساعت ۱۱ صبح نادر از فرمانده سواران جلودار گزارشی دریافت می‌کند مبنی براینکه آنها توانسته‌اند جلودار دشمن را درهم بکوبند و بطرف کرکوك فراریشان دهند. البته ترکمن‌ها نمی‌دانستند که عقب‌نشینی سواران پوشش عثمانی طبق دستور قبلی توپال بوده نه‌اینکه فرارکرده باشند. چندد‌قیقه بعدبه فرمانده جلودار گزارش می‌کند که ما به‌خط اصلی دشمن رسیده‌ایم منتها خارج از تیررس متوقف شده‌ایم چه میفرمائید، ضمناً بایدعرض کنم که تلفات ما ۲۰۰ نفر و از آن سواران دشمن درحدود هزارنفر است.

نادر دستور می‌دهد تا نیم ساعت دیگر پیاده‌ها و توپخانه سبك بدان نقطه بروند، آنگاه خط جبهه تحویل آنها داده شود و خود منظماً بطرف دجله رفته ضمن حفظ جناح چپ ارتباط ما را با دجله حفظ خواهید نمود چون دسترسی بآب در این موقع اهمیت حیاتی دارد و اگرقبل از رسیدن پیاده‌ها مورد حمله سواران عثمانی قرار گرفتید بازهم باید استقامت‌کنید، منتها از خود من کمك بخواهید و بدانیدکه در سریعترین زمان به مدد شما خواهم رسید.

بالاخره چهار ستون پیاده نادری به‌خط تماس رسیدند و جبهه را دراختیارگرفتند ولی معلوم نشدکه سواران ترکمنی چرا نتوانستند مأموریت جدید خود راکه حفظ‌جناح چپ بود بخوبی انجام دهند. همین بی مبالاتی ترکمانان برای ارتش نادری‌که از آب محروم بود بسیارگران تمام شد. ساعت ۱۲ نبرد پیاده‌ها با تفنگ و توپ شروع شد و نادر با نگرانی می‌دید که توپخانه سنگین عثمانیها با صداهای رعدآسا و اثرات مادی ویرانگرانه بزودی تلفات سنگین وارد آورده روحیه‌ها را خراب خواهدکرد.

نادر در مرحلهٔ اول دوموضوع را بررسی کرد: یکی عمل انهدام توپخانه دشمن طبق فورمول کلی و دیگری مراقبت از جناح راست که بوسیله سوار نظام عثمانی تهدید به احاطه می‌شد. در اینجا نادر اشتباهی کرد و آن اینکه او تصور می‌نمود عثمانیها تا تیپ شیخ هوله را از بین نبرند قادر باحاطهٔ او نخواهند بود. او خبرنداشت که اعراب بزودی باو خیانت‌کرده خود دشمن شماره یك خواهند گردید در مورد انهدام توپخانه متأسفانه نادر ازبین بردن تمام آنها را غیر ممکن دید چون توپها درچند محل جداگانه مستقر شده بود و او با حملهٔ خنجری خود شاید می‌توانست یك یا دو موضع توپها را درهم بکوبد ولی بقیه همچنان تیراندازی می کرد. بهر حال نادر برای‌کاهش اثر توپها دستور داد پیاده‌ها آنقدر جلو بروندتا با افراد دشمن درهم‌آمیخته با این ترتیب‌توپچیان عثمانی نخواهند توانست از ترس اصابت بخودی به تیراندازی ادامه دهند ولی غافل‌از

اینکه توپال دستور داده بود درهیچ شرایطی تیراندازی متوقف نگردد ولو اینکه گلوله‌ها بافراد خودی اصابت نماید.

پیاده‌نظام نادری بنا بامر نادر بازهم جلوتر رفتند. و حالا دیگر در خط اصلی دفاعی ارتش عثمانی باآن افراد دست بگریبانند و باوجود خستگی همچنان می‌جنگند. دراین حال نادر موقع را برای مانور کلی مناسب دید و به حاجی‌خان پیغام داد:

ـ باید با سوارانت از جناح چپ عثمانیها به حمله بپردازی و پس‌از دخول به آرایش دفاعی دشمن سعی کن توپها را ازکار بیندازی و به شیخ عبدالقادر هوله پیام می‌فرستند که بمحض حملهٔ حاجی تو نیز به عقب دشمن حمله‌ور شو سپس خود نادر در صدد برمی‌آید که سواران احتیاط (گارد قوللر و افشارها و ابدالیان) را بجلو بکشد و پس‌از شروع حمله حاجی ازجلو مثل یك خنجر وارد آرایش دفاعی دشمن شود وچند موضع آتشبار را درهم بکوبد و پس‌از تماس با سواران حاجی‌خان تا اعماق ارتش عثمانی یورش ببرد و تار و مارشان نمایند. هنوز حاجی‌خان به هدف نرسیده و نادر حملهٔ خودرا شروع نکرده بودکه دو تیپ از سواره‌نظام عثمانی ازخط دفاعیشان عبور نمودند و پیاده‌نظام نادری‌را با نیزه و شمشیر مورد حمله قرار دادند. اگر ناظری در آن موقع صحنهٔ نبرد را زیرنظر می‌داشت می‌دیدکه پیاده‌نظام خسته و خیس از عرق نادری باچه فداکاری درمقابل سواران تازه‌نفس‌عثمانی که پشت به‌باد داشتند مقاومت می‌کنند.

سربازان پیاده‌که آب ذخیرهٔ خودرا درهمان ساعات‌اول روز سرکشیده بودند در حالیکه بازبانهای‌خشکشان هرلحظه می‌خواستندلبهای خودرا مرطوب‌کنند له‌له می‌زدند و باز هم فعالیت می‌کردند چه آنها یقین داشتند نادر هم مثل آنان تشنه بوده ومحال است درشرایطی‌که افرادش تشنه هستند او آبی بنوشد.

در جنگ جاسوسها شنیده‌ایم‌که جاسوسی درکشور دشمن‌گرفتار می‌شود و او در قبال هرنوع شکنجه از قبیل داغ و درفش و نور انداختن بصورت وغیره مقاومت می‌کند ولی درقبال تشنگی تحمل ندارد.

معروفست می‌گویند گرسنگی دین و ایمانرا از بین می‌برد ولی تشنگی هرنوع احساسی را زایل می‌کند. سربازان نادرکه گرفتار تشنگی شده‌اند سخت در عذاب‌اند و باید بسوزند وبسازند زیرا سواران‌عثمانی راه دجله را گرفته‌اند و متأسفانه‌سربازان ترکمن جلودار بجای اینکه طبق مأموریت صریح بطرف دجله بروند پراکنده شده‌اند و درخط جبهه هم مجال برای چاه‌کندن نیست سپس باید بهرترتیبی‌که شده نتیجهٔ جنگ زودتر معلوم‌گردد.

یکساعت ازظهر روز ۳۱ تیر گذشته، پیاده‌های نادری با دو تیپ سوارنظام تازه نفس عثمانی درحال (دست بیقه) بجنگ مشغولند سواران بلماری با نیزه وشمشیر به‌سر وشانهٔ پیاده‌ها می‌کوبند. پیاده‌ها نیز با تیراندازی محدود تفنگ و باشمشیر و چندنفری هم با تیر وکمان عده‌ای هم با قنداق تفنگ ازخود دفاع نموده وبعضیها نیز بافروکردن خنجرها به‌شکم اسبها آنانرا سرنگون ساخته سپس سوار را مورد حمله قرار می‌دهند.

نادرکه خود نیز سخت تشنه بود حالا باید در مقابل حملهٔ سوارنظام عثمانی عکس‌العمل فوری نشان بدهد ولی تشنگی و یا افکار دیگر مانع اینکار شد نادرموقعی بستون عظیم سواران‌گارد که زیر فرمان خودش بودند فرمان حملهٔ مقابله را دادکه صفوف پیاده‌ها کمی درهم‌شدند وتیپ‌های سوار دشمن‌توانستند تعدادی از زنبورک‌های نادریرا ازکار بیاندازند وهلهله‌کنان بغنیمت ببرند. بدیهی‌است که این‌هم درضعف روحی افراد خودی چقدر مؤثر بود.

بهرحال دراین‌ساعت نادر برای بار دوم دوافسر ستاد را مأمور نمودکه یکی نزد حاجی‌خان بیك افشار بشتابد وبگوید: حاجی‌خان ما ازروبرو وارد آرایش دفاعی‌دشمن شده خیال داریم ضمن ازکار انداختن توپهای عثمانی تا خط اردوگاه آنها پیش تازیم شما هم باید باتمام لشکر سوار ده هزار نفری خود ازجناح چپ عثمانیها را موردحمله قرار دهید و پس ازکارانداختن توپهای سمت چپ جبهه آنان درمرکز بهمن ملحق‌شوید و درسمت اردوگاه عثمانیها حمله نموده‌کار را تمام‌کنیم.

افسر مأمور دومی باید نزد شیخ‌عبدالقادر هولهٔ رفته وبگوید به‌محض‌حمله‌حاجی‌خان به‌جناح چپ ارتش عثمانی شما باید بادور بزرگتر بموازات و در سمت راست او عقب‌آرایش‌دشمن‌را مورد حمله قراردهید و سپس نادر باتمام سواران‌گارد (افشارها، ابدالیها، قوللرکردهای خراسان) حملهٔ طوفانی‌خنجری خودرا درسمت راسمت آرایش حریف شروع نمود.

گفتیم‌که برخلاف همیشه‌که فرامین نادر خیلی حساب شده و منطقی و سر موقع بود این‌مرتبه کمی تأخیر شد علت آن همانا تشنگی مفرط بود. برای نادر هیچ مانعی نداشت‌که استثنائاً برای خود آب پیش‌بینی وتهیه نماید ولی این‌سردار می‌خواست در تمام محرومیت‌ها ازجمله تشنگی باسربازان خود شریك باشد چه می‌دانست فرماندهان بزرگ مثل اسکندر و امیرتیمور این چنین بوده‌اند وبهمین دلیل بوده‌که همواره‌مورد ایمان افراد ومحبوب آنها بوده‌اند.

شاید بهمین دلیل تشنگی بوده‌که نادرحواسش‌کاملاً جمع نبود و از یك دستور

بسیار مهم کـه تعیین تکلیف پرچم‌دار کـل باشد غافل ماند و افـران ستاد و پرچم‌داد (یا باصطلاح آنزمان علمدار) که بی‌دستور مانده بودند باتبکار خود به جلو حـرکت کردند که نزدیك سپهسالار باشند بهرحال نادر توانست سواران دشمن راکه با پیاده‌ها گلاویز بودند بعقب براند و وارد خطوط دفاعی عثمانیها گشته ضمن زد و خوردها دو موضع آتشبار توپخانه عثمانیها را درهم بکوبد.

دراین موقع کـه دوساعتی ازظهر گـذشته بود نادر مشغول درهم ریختن صفوف پیاده‌های دشمن بود و منتظر است که لشکر حاجی‌خان نیز از جناح چپ ارتش عثمانی جلو بیاید تا پس‌از الحاق به‌حملات خود درعمق آرایش‌دفاعی دشمن ادامه دهند، ولی تاآن‌لحظه آنهاهنوز نرسیده‌بودند ولی بعداز گذشت‌نیمساعت نادر ازهیاهو و گرد وخاك سمت راست‌خود فهمید که‌حاجی‌خان هم دارد پیش‌می‌آید و اوبزودی‌عمل‌اصلی انهدامی خودرا شروع خواهدکرد. متأسفانه دید توپال باتمام‌سواران احتیاط وتازه نفس‌خودکه بالغ بر بیست هزار نفر (دولشکر سوار) می‌شد سواران‌گارد را مورد حمله قرار داد.

از این موقع یعنی ازساعت سه بعدازظهر جنگ مدهشی بین سواران دو طـرف در گرفت که تمام مدت سه‌سال جنگاوری نادرقلی، طهماسقلی‌خان وکیل‌الدوله، نایب‌السلطنه و بالاخره نادر شاه افشار چنین جنگ مغلوبه دیده نشده بود. با اینکه سواران عثمانی بوسیله پیاده‌ها تقویت می‌شدند و همه تازه‌نفس بودند و با اینکه اسبها وافراد نادری ازگرما وتشنگی وبادصحرا رنج می‌بردند بااین وجود روی ورزیدگی وشجاعت ایرانیان تعادل قوا تا حدی برقرار بود.

مدت دوساعت‌طرفین با بی‌رحمی وسبعیت ازیکدیگر کشتار می‌کردند. درحالیکه توپال‌پاشا در محل مناسب و دور از خطر زیرعلم فرماندهی خودش ناظـر صحنهٔ میدان جنگ‌بود نادر مرتباً سواره براست و به‌چپ تاخته و باصدای رسائی که داشت‌شعارهای کوتاهی می‌داد و افرادش را بجنگ ومقاومت تشویق می‌کرد، واینك چندشعار نادری:

ای افشارها! برای خاطر ایران بجنگید! ای ایران سربلند باش! ای سربازانیکه برای حفظ ناموس خـود فداکاری می‌کنید! آفرین برشما! ای ابدالیها! ای ترکمنها! شجاعت و برتری خودرا نشان بدهید! ای خراسانیها! بکوشید تا سربلند نزد امام‌هشتم بـرگـردیم! علی یار شما صاحب‌الـزمان نگهدار شماست. شعارهای نادر فوق‌العاده تحریك‌آمیز وسربازان مثل اینکه گرما و باد مخالف وتشنگی را فراموش کرده‌اند همچنان می‌جنگند.

نبرد هولناك خونین همچنان درجریانست اگر یك‌تماشاچی درکناری ناظرصحنه

بود، می‌دید که ازتمام اسلحه‌ها استفاده می‌شود، یکی باشمشیر گردن دشمن را قطع می‌کند، دیگری با گرز برسر حریف می‌کوبد و مغزش را باطراف می‌پاشد و عده‌ای با نیزه یا باکعب نیزه از اسب سرنگونش می‌کنند که بلافاصله زیرسم اسب‌ها بهلاکت می‌رسد.

پیاده‌نظام نادری وقتی دیدکه پیاده‌های ینی‌چری با سوارانش همکاری می‌کنند سرغیرت آمد، آنها نیز جلو آمدند وبه‌کمک افشارها وارد جنگ و زد و خورد شدند. عده‌ای که ورزیده‌تر بودند ازکیسه‌هـای خود سنگ‌های قلوهٔ (معروف به تیله) بیرون آوردند و با فلاخن بطرف دشمن پرت کـردند که گاهی با صدای محکمی به سرسوار می‌خورد وازاسب سرنگونش می‌کرد. تعداد دیگری ازپیاده‌ها باکمانهای خودمخصوصاً بطرف سواران تیراندازی می‌کردند و بقیه با شمشیر، قنداق تفنگ ونیزهٔ سواران کشته می‌شدند و بعضی هم با خنجر با افراد دشمن نبرد می‌کـردند. سه ساعت بغروب‌مانده دو ارتش دست بگریبان بودند. با اینکه‌ساعتی ازشروع جنگ سلطانی یا جنگ‌مغلوبه می‌گذشت نادر باکمال تعجب و نگرانی می‌دید کـه عثمانیها برخلاف دفعات پیش با استقامت قابل تحسینی در سر جاهـای خود می‌جنگند. منظرهٔ کشته‌شدگان و سروصدای ناشی ازجنگ ازجمله نالهٔ زخمیها در آنها اثری نداشت و با این وصف حال‌که سه ساعت تا تاریك شدن هوا باقی بود معلوم نبود که سرنوشت جنگ چه خـواهد شد. امید نادر بیشتر این بودکه حمله جناحی حاجی‌خان معادله جنگ را بنفع او سنگین‌تر خواهد نمود و اگر اعراب هم به عقبهٔ دشمن حمله‌کنند احتمال‌موفقیت خیلی‌زیاداست وچون تا آن لحظه لشکر سوار حاجی‌خان نرسیده بود نادر قاصد دیگری فرستادکـه: ای‌حاجی‌چرا معطل کرده‌ای تو باید تااینموقع نیمی ازتوپهای دشمن‌را ازکارانداخته و بمن ملحق شده باشی چرا دیرکرده‌ای؟!

باید توجه داشت‌که نادر می‌دانست‌که عثمانیها توپهای خودرا معمولا با زنجیر بیکدیگر می‌بندند بنابراین حمله از روبرو به‌آنها صلاح نیست و برای ازکارانداختن آتشبارهای دشمن باید وارد آرایش دفاعی او شد و از پشت به توپچیان یورش برد وخود تا این لحظه توانسته بود دو موضع از هفت موضع‌توپخانه عثمانی را ناکارکند وچند موضع هم جزو سهمیه حاجی‌خان بودکه متأسفانه تا آنموقع نرسیده بودکه‌برای انهدام آنهاکاری صورت دهد.

بعداز این جریان افسر مأمور ابلاغ امر نادری بزودی بازگشت و به سپهسالار گفت:

ــ حاجی‌خان می‌گوید علت اینکه ما نتوانستیم سر موقع به‌شما ملحق شویم این

بودکه شیخ عبدالقادر هولهٔ با سواران خود بجای اینکه بموازات ما بهعقبهٔ دشمن حمله کند برعکس خود ما را از عقب مورد تجاوز قرار دادا ما در واقع بین دو دشمن گیر کرده‌ایم درهرحال من یک‌سوم افراد خودرا مأمور مقابله با اعراب کرده وخود بزودی بشما خواهم‌رسید. وقتی نادر دیدکه سواران حاجی‌خان وارد آرایش دفاعی عثمانیها، درسمت چپ دشمن، شدند و دیگر جنگ همگانی شده، باز هم غالب از مغلوب معلوم نیست، به ارزیابی و برآورد موقعیت پرداخت.

دراین میان نادر ازشنیدن خیانت‌کاری شیخ هولهٔ زیاد تعجب نکرد او از ابتدا هم به‌صمیمیت اعراب مشکوك و به‌همین‌دلیل بودکه نگذاشت اعراب باسربازان ایرانی مخلوط شوند ولی دراین موقع نادر بسیار عصبانی شد و گفت خیانت دیگر چرا؟ اگر اعراب از جنگ خودداری ویبطرف می‌ماندند باز قابل تحمل بود ولی خنجر زدن از پشت‌سر گناهی است نابخشودنی، بعداً نادرافزود: من به‌آن دوشیخ بنی‌لام وشیخ‌المشایخ نیز اعتمادی ندارم بطور قطع چنانچه ما دراین‌جنگ پیروز نشویم آنها هم به‌ماخیانت خواهندکرد. عجیب‌است بطوریکه بعداً می‌بینیم پیش‌بینی نادر درست ازآب درآمد.

این‌که بارها توجه داده‌ایم‌که بسیاری ازتاریخ مدونه مخدوش است بهمین‌جهت است، مثلاً موضوع خیانت اعراب‌که یکی از دهها علت شکست ارتش ایران در این جنگ است دربسیاری از تواریخ، نوشته نشده است.

بهرصورت‌نادر پس‌از دریافت‌گزارش حاجی‌خان بیك افشار درحالیکه ازمشاهده نزدیك‌شدن سواران‌او خوشوقت‌بود نگاهی به‌سربازان حول وحوش خود یعنی‌افشارها و ابدالیها کـرد و دید این جوانان فداکار در حالیکه سراپا خونین و از گل پوشیده شده‌اند و در شرایطی‌که با لبهای خشك و ترك برداشته می‌جنگند و بازهم روحیه قوی دارند.

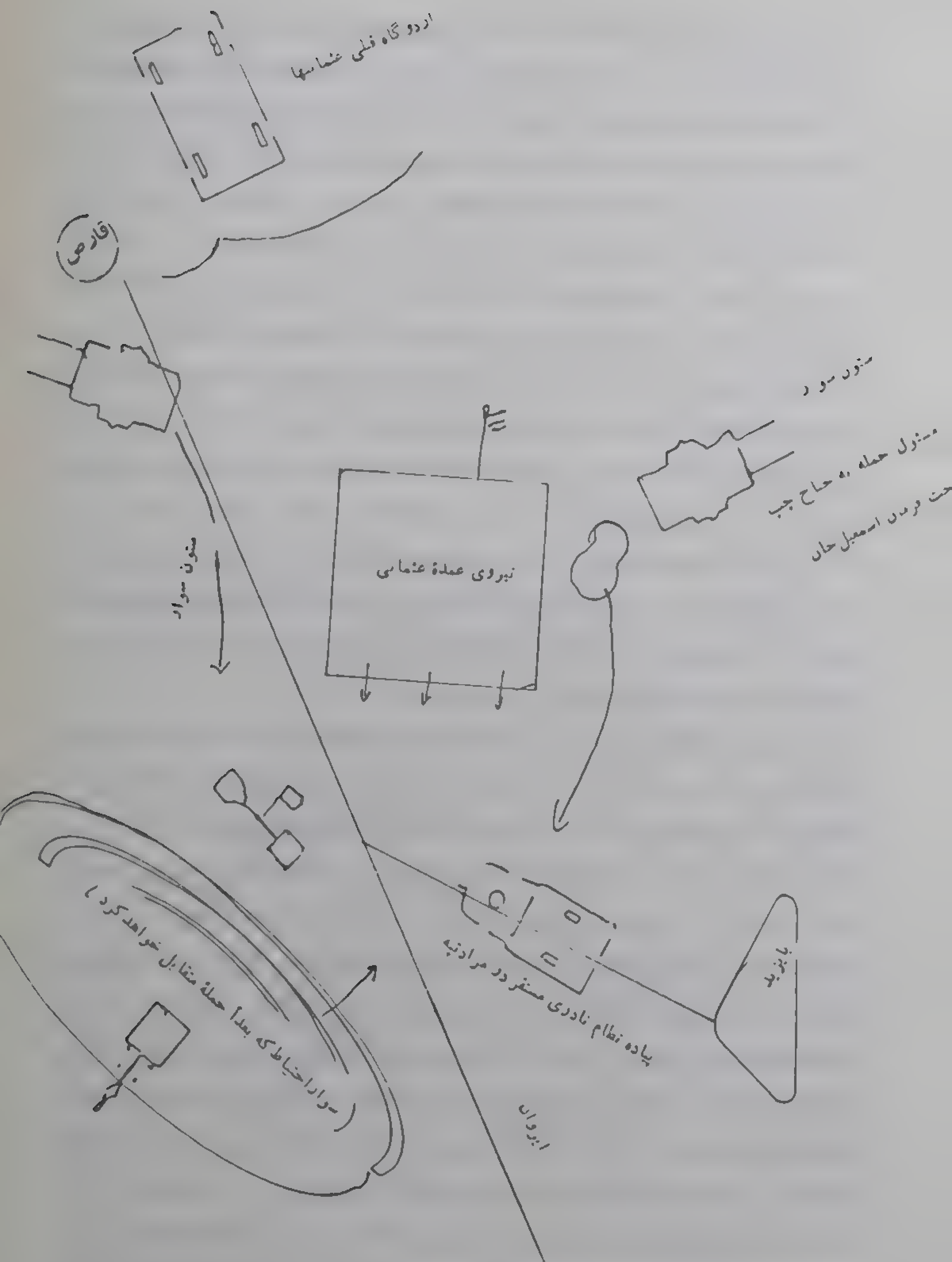
وقتی نادر این‌روحیه عالی را دید تصمیم گرفت دیگر زیادمنتظر لشکر حاجی‌خان نشود و باهمین شیرمردان بطرف‌اردوگاه عثمانیهایورش ببرد او برای اینکارمی‌خواست خودش بطور ناشناس در عرض جبهه تاخت نموده و فکر کلی‌خود را حضوراً به‌افسران ارشد بگوید متأسفانه نادر دید پرچم سپهسالاری به‌ابتکار خود جلو آمده وتقریباً به او رسیده است وچون‌نادر آنروز بخصوص نمی‌خواست زود شناخته‌شود وچون علم‌بزرگ فرماندهی معرف‌محل او بود از این موضوع خشمگین شد ولی چون فرستادن پرچم به عقب خطرناك بود دیگر چیزی نگفت و به‌دادن دستورات برای یك‌عمل کلی پرداخت.

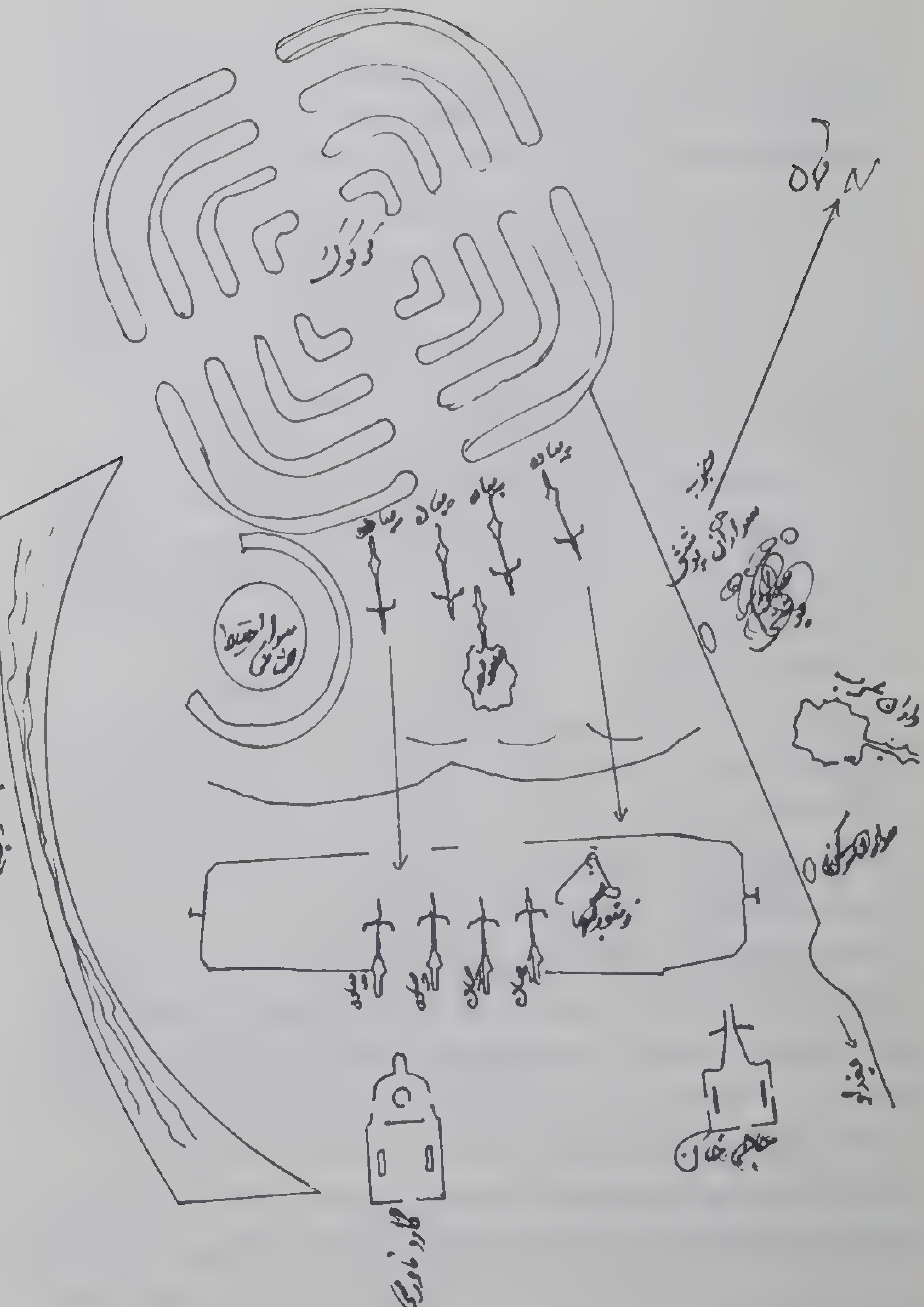
باید توجه توجه داشت که نادر روی ایمان و اعتقاد و روی شجاعت ذاتی واقعاً

کوچکترین ترسی ازمرگ نداشت ولی می‌دانست که اگر او کشته شود وضع میهن‌ایران سخت به‌مخاطره خواهد افتاد بنابراین در این لحظه که نادر می‌خواست به حملهٔ اصلی دست بزند به‌افسر مأمور پرچم گفت که از حالا ببعد نباید ازجای خود حرکت کنید و تا دستور ندهم علمدار باید جایش محفوظ وپرچم باید همواره افراشته باشد. مگربخاطر ندارید که شکست اشرف غلزائی در دامغان بیشتر روی کشته شدن علمدارش بود؟ پس باید باتمام قوا برای حفظ پرچم کوشید سپس نادر تبرزین خودرا بطرز مخصوصی بالا برد که یکمرتبه از گوشه وکنار صدای صدها بوق وکرنا و دهل‌های بزرگ و سنج‌های برنجی بعنوان‌فرمان‌حمله بسمت اردوگاه بصدا درآمد. بیست‌تاسی‌هزار سوار نادری‌دشمنان سرراه را معدوم کردند و رو به‌اردوگاه پیش رفتند. وچون انبوه افراد دشمن‌سدی درسر راه ایجادکرده بودند پیشروی قدم بقدم وخیلی بطئی صورت می‌گرفت. ساعت ۵ بعداز ظهر رزم به خونین‌ترین مراحل خود رسید، منتها ازبس بازوهـا بالا وپایین رفته آثار خستگی بخوبی دیده می‌شود و بازهم نتیجه نهائی درست معلوم نیست.

گفتیم که نادر بواسطهٔ جیغهٔ روی سرش مشخص بود البته سربازان عثمانی که از موضوع نصب جیغه به‌کلاه نادر اطلاع‌نداشتند مدتی بی‌خبر بودند ولی وقتی دیدندکه سوار باشکوهی سوار براسب سیاه‌رنگی که روی کلاهش چیزی می‌درخشد مرتباً به‌این سو وآن‌سو می‌تازد وشمارهائی می‌دهد، فهمیدندکه این‌نادر است واین‌همان طهماسبقلی خانست‌که سربازان‌اهل آسیای‌صغیر اینهمه ازاو می‌ترسیدند، بنابراین درصدد برآمدند نادر را بقتل برسانند وشجاعت خودرا نشان دهند.

درآن درگیریها صحنه جنگ که قیامتی بپا بود، و در واقع بتمام معنا ازکشته پشته درست شده بود نادر سپهسالار ایران که اوهم بنوبه‌خود خسته شده بود وتشنگی آزارش می‌داد تبرزین در دست دائماً درگشت و گذار بود. شمارهای قبلی را تکرار می‌کرد و باتمام خستگی که براثر سیزده ساعت سواری براسب فعالیت می‌کرد آنی صدایش‌قطع نمی‌شد چون می‌دانست که در حفظ نیروی پایداری ایرانیان بسی مؤثر است و حالاکه پیاده‌های دشمن می‌خواهند اورا بکشند مرتباً با تفنگ به‌او تیراندازی می‌کنند ولی در کمال شگفتی می‌بینندکه گلوله‌ها ازچپ و راست نادر رد می‌شود افراد ینی‌چری‌مصمم شدند خود را به‌نادر که گاهی بواسطه انبوهی کشتگان لحظاتی متوقف می‌شود، برسانند و با اسلحه مقتولش نمایند. دو نفر از شجاعان و از جان گذشتگان ینی‌چری توانستند در یکی ازهمین توقف‌های اجباری خودرا به‌زیر شکم اسب سیاه نادر برسانند و با خنجر شکم اسب را سفره بنمایند که درنتیجه مرد و مرکب بروی زمین درغلطیدند. منتها نادر


اردوگاه قبلی عثمانیها
قارص
ستون سوار
نیروی عمدهٔ عثمانی
ستون سوار
مسئول حمله به جناح چپ
سوار احتیاط که بعداً حملهٔ متقابل خواهد کرد
پیاده نظام نادری مستقر در مرادتپه
بایزید
ایروان


N

بچابکی یک جوان خودرا نجات داد. نادر که بی نهایت خشمگین شده بود متوجه آن ینی‌چری خنجر بدست شد و با تبرزین آنچنان برسرش کوبید که مغزش متلاشی شد. نفر دوم نیز بدست افسران گارد کشته شد و نادر بلافاصله سوار براسب یدکی شد و با فریاد رسائی گفت: ها! من سالمم، همت کنید دیگر چیزی بپایان جنگ نمانده. نادر وقتی دید تبرزین مانع حمله پیاده‌های ینی‌چری نیست آنرا بکنار زین آویختند و از آن ببعد با نیزهٔ بلندی بجنگ ادامه داد.

جنگ مغلوبه بشدت ادامه دارد حالا دیگر ساعت ۶ بعدازظهر است باد شمالی مزاحم همچنان وزانست و خستگی و تشنگی رمق سربازان راگرفته و نادر که در روان-شناسی نظامی تالی نداشت حالا در کمال نگرانی می‌دید که افرادش مثل آن که خوش‌بینی و روحیه شاد و مصممی ندارند و آنرا ازدست داده‌اند ولی بازهم بجنگ ادامه‌می‌دهند.

برای سربازان نادری تا آنروز هیچ جنگی مدتش ازچند ساعت تجاوز نکرده‌بود ولی حالا دشمن آنچنان سرسخت است که پنج ساعت حمله می‌کند افراد بی‌میل نبودند که نادر برای پایان دادن بجنگ دستور قاطعی بدهد.

نادر با توجه بافکار باطنی سربازان تمام قوای خودرا جمع کرد و فریاد برآورد: ای افشارها! ابدالیها! خراسانیها حمله آخر است بپیش! پیش بطرف اردوگاه باید تا شب نشده کار تمام شود. نادر چون دیگر در بدست آوردن پیروزی قطعی مشکوک شده بود وچون عقب‌نشینی در آن حال خطرناک وچه بسا که تبدیل بفرار می‌شد تصمیم گرفت یا خودرا به اردوگاه وعقبه ارتش‌عثمانی برساند یا اینکه بهرنحوی شده تا شب‌بجنگ ادامه دهد و آنوقت در تاریکی با دشمن قطع تماس نماید و پس از احضار مأمورین محاصره بغداد و عده‌های کمکی مجدداً ارتش توپال را مورد حمله قرار دهد. نادرحالا ازاینکه بواسطه غرور ارتش خودرا بمخاطره انداخت و ازاینکه چرا روی هوا و آب وزمین میدان‌جنگ پیش‌بینی‌ها ومحاسبات‌قبلی نکرده‌بود وازاینکه چرا عدهٔ قابل‌توجهی از ارتش خودرا دربغداد جا گذاشت پشیمان است.

با اینکه تلفات ارتش عثمانی زیاد است با این وجودفتوری درنیروی مقاومت و جنگندگی آنها دیده نمی‌شود، بهمین دلیل معلوم نیست که نتیجهٔ این آخرین حمله چه خواهد شد. این بود که ارتش نادری درقبال فرمان پیشروی سپهسالار باید قدم بقدم جلو برود که رفتند.

ارتش نادری مرکب ازسواران گارد ونیمی ازسواران حاجی‌خان، رزم‌کنان ولی خیلی بطئی جلو می‌روند. نادر بهمین اندازه هم قانع است او در رأس سواران نیزه در

دست مشغول پیکار بود و گاهی شعاری یا فرمانی هم می‌داد.

نادر که هوشیارانه متوجه اطراف بود برحسب تصادف یا شانس یا قضا وقدر چشمش در دامنهٔ یك تل کوتاه به سوار تیراندازی افتاد که تیررا درچله کمان گذاشته رو بنادر نشانه رفته است برخلاف سایر اوقات که نادر در چنین وضعی با یك جست مناسب باعث میشد که تیر تیرانداز خطا برود اینمرتبه روی عدم تمرکز حواس همچنان ایستاده بود که تیرسفیر زنان آمد وزخمی سطحی دران نادر ایجاد کرد وسپهسالار آنچنان خشمگین شد که تصمیم گرفت موقتاً فرماندهی راکنار گذاشته سزای این فضول راشخصاً بدهد. بشعاع پانصدمتر دراطراف محل نادر افراد سوار وپیادهٔ نادری که آخرین نیروی خود رابکار برده بودند می‌جنگند. همه دیدند که نادر ابتدا باصدای بلند دشنامی داد و گفت:

ــ ای بد جنس، وسپس با نیزه به تیرانداز حمله نمود. نادر درچند ثانیه فاصله‌را پیموده وبدون اینکه به تیرانداز مجال تفکرودفاع بدهد توانست باکعب نیزه او را از اسب سرنگون نماید وتاخواست باضربهٔ دیگری‌آن شخص را سوراخ کند سرباز دشمن مجال نداده وچابك کارد ازکمر کشیده خود را بزیرشکم اسب نادر رسانیده مثل دفعه‌قبل اسب را مجروح وسرنگون نمود.

این مرتبه اسب نادر باسر بزمین خورد ونادر را زیر گرفت زیرا اونتوانسته بود مثل نیمساعت قبل روی هوا خود را توجیه کرده وجست مناسبی برداشته باپا بزمین‌بیاید علت‌آنهم بطورقطع عدم تمرکزحواس روی تشنگی وخستگی وخشم ازجسارت‌سربازان دشمن بود، بهرحال نادر زیراسب مانده وچند نفری ازافسران‌گارد قوللر از اسبها پائین پریده بطرف اودویدندکه اززیر اسب بیرونش‌آرند.

دراین موقع که هنوز دریك عرض دوکیلومتری وعمق یك‌کیلومتری درحدود صد هزارجوان خشمگین وکینه توز درهم ریخته از یکدیگر کشتار میکردند دراین موقع که بواسطه خستگی جنگ چندین ساعته ازسروصداها کاسته شده درعوض رنگ وبوی‌خون تمام عوامل را تحت‌الشعاع قرارداده ناگهان صدائی برخواست‌گفت وای که نادر کشته شدکه بلافاصله ازچند نقطهٔ دیگر تکرارشد.

نادر که با کمك افسران تلاش میکرد زودتر بلند شده سوار شود چند مرتبه فریاد کشید من نمرده‌ام ولی بواسطه گرفتگی صدا که عاملش خستگی بود افراد آنرا نشنیدند.

قبل ازهمه روی بخت بد پرچمدار که درآن نزدیکی بود وقتی صدای وای نادر کشته شد را شنید برای آنکه مبادا علم سپهسالاری بدست دشمن بیفتد رو بعقب حرکت

کرد. این عمل باشعارهای مبنی بر کشته شدن نادر باعث شد پای استقامت سواران دور دست متزلزل شود.

سربازان افشار حول وحوش نادر درجریان بودند و کم و بیش استقامت میکردند ولی ازسربازان دوردست امتداترسوها باعلم باینکه نسقچی‌هادر بغداد مانده و کسی نیست که مزاحم عقب‌رفتن و بعبارت بهتر فرارآنها باشد دست بفرار زدند دیگران هم که خود را بی‌سرپرست می‌دیدند بهزیمت درآمدند.

امید نادر حالاکه ازجای برخاسته بیشتر به سواران حاجی‌خانست که آنها باید برزم ادامه داده وموجب شوند تا نادر افراد را جمع‌آوری کند ومنظم به عقب بکشاند، ولی غافل ازاینکه سربازان حاجی‌خان چون ازعقب موردحمله اعراب قرارگرفته‌بودند نمی‌توانستند این مأموریت را انجام دهند. ازاین سمت هم سربازان حاجی‌خان‌موفقیت چندانی بدست نیاوردند وهنوز بخوبی به نادر ملحق نگشته ناگهان صدای نادرکشته شد را شنیدند ویأس وبدبینی آنچنان به‌آنها مسلط شدکه پابفرار گذاشتند ودر واقع فراردر تمام‌جبهه درگرفته وهزیمت شروع شد. مسئله‌ای که بیش‌ازهرچیزروحیه سربازان‌حاجی‌خان، بلکه تمام ارتش نادری راخراب‌کرد به عقب رفتن پرچم وپرچمدار بود. شایداگر علم سپهسالاری درسرجای خود میایستاد اوضاع به‌آن وخامت نمی گرائید هنگام غروب که نادر برسومین اسب سوار شد، وادامه جنگ راغیرممکن دید، بزحمت توانست یك عدهٔ هزار و پانصد نفری از سواران افشار وابدالی را جمع‌کند و با خود به عقب ببرد. نادر ویاران‌کمی که ازصحنه میدان نبرد دور شدند نادر برای گمراهی دشمن واجتناب‌از حملات احتمالی احمد پاشامندلیج رابرای توقفگاه موقت درنظر گرفت وبدانجاشتافت.

بین راه کرکوك به مندلیج نادر اطلاع حاصل کردکه احمد پاشا والی بغدادپس‌از آگاهی ازشکست نادر ابتداچنداسیرایرانی راکه درصحرا گرفته بودندآزادمی گذارند که بین ایرانیان اطراف قلعه بغداد رفته وشکست نادر راشایع‌کنند وپس‌از آنکه‌اطمینان حاصل می‌کند که روحیه‌ها خراب شده از بغداد بیرون زده باایرانیان‌شکست فاحشی واردآورده توپخانه و اردوگاهشان را به غنیمت میگیرند و سربازان ایرانی دربیابانها متفرق شده و فقط عده‌ای از آنها با کمك افراد شیخ بنی‌لام به‌مندلیج و کرمانشاه هدایت شده‌اند.

بعداً نادر در مندلیج می‌شنود که آن دوشیخ عرب نیز پس‌ازآگاهی ازشکست او محاصره بصره را، همانطور که نادر پیش بینی‌کرده بود ، موقوف کرده شیخ‌المشایخ

افراد خود را به محل خود برده ولی بنی‌لام‌ها به افراد شکست خورده در بغداد نسبی کمک کرده‌اند.

بهر حال جنك همچنان گرم است ولی ساعت ۸ بعدازظهر روز ۳۱ تیر نبرد کرکوك بپایان رسید ونادر در کمال صداقت شکست واشتباهات خود را قبول کرد ودرصدد برآمد در اولین فرصت این شکست را جبران نماید.

نادر دراین جنگ سی‌هزار سربازوتوپخانه وزنبورکها واردوگاه خود راازدست داد ولی با وارد آوردن بیست هزار تلفات به ارتش عثمانی شکست خود را بصورت افتخارآمیزی درآورد.

درمورد علل شکست نادرچون درمتن شرح جنگ جزئیاتش گفته شده دراینجا دیگر چیزی نداریم بدان بیفزائیم وبطوریکه خواهیم دید ۳ماه دیگرنادر این شکست راتلافی می‌کند.

و اما توپال عثمان پاشا فاتح نبرد کرکوك پس از پایان جنگ برای بخاك سپردن ۵۰ هزار جسد یك روز در محل مانده روز دوم مرداد با باقیمانده ارتش خود به تعداد هفتاد هزار نفر به طرف بغداد حرکت کرد و روز چهارم مرداد به آنجا وارد می‌شود. بدیهی است احمد پاشا استقبال پرشوری از توپال پاشا می‌کند ولی فقروبیماری‌عمومی وضعف روحی سکنه و کمبود خواربار بخصوص عفونت شدید دجله، که دائماً مرده‌ها و کشته‌ها را بداخل آن می‌افکنند، باعث می‌شود کـه توپال دستور میدهد جشن و چراغانی موقوف شود و خود بعداز دو روز بغداد را رها کرده روبه موصل که خوش آب وهواتر بود می‌رود.

توپال بلافاصله پس‌ازپایان جنگ گزارشی به‌استانبول فرستاد وضمن‌اعلام‌پیروزی می‌گوید باید برای جبران تلفات کمك‌های فوری بفرستید والا نادر بزودی باعدهٔ تازه نفس برگشته بما حمله خواهد نمود وچنانچه تقویت‌های درخواستی نرسدبرای پیروزی مجدد تضمینی نخواهد بود.حالا که توپال به کرکوك برگشته ضمن‌گزارش‌دیگری بازهم استمداد می‌کند ولی درباریان مغرض و حسودمانع از اعزام واحدهائی برای کمك میشوند. آنها به سلطان می‌گویند توپال بی‌جهت دچار ترس شده او با دراختیار گرفتن پادگان بغداد بازهم درحدود صد هزار سرباز دارد دیگر به‌کمك مجدد احتیاجی نیست. سلطان محمود هم که تازه بسلطنت رسیده نمیگوید اگر توپال ترسو بود چگونه به‌نادر آدمی‌غلبه‌کرده است! درجواب سومین گزارش کمك خواستن توپال این‌مرتبه سلطان خود شخصاً نامه‌ای باو نوشته‌میگوید:جناب توپال‌مگر تو در گزارشاتت‌ننوشته‌ای که‌تمام‌توپخانه

وملزومات ایرانیان راچه در بغداد چه در کرکوک گرفته‌ای دیگر کمك میخواهی چکنی؟ تو با استفاده از آنها قویترین ارتش را دراختیارخواهی داشت باضافه مگر نادرمرغست که راهها را باطی‌الارض به پیماید او بعدازیکسال اگر بزحمت بتواند سی‌تاچهل هزار سربازدست‌وپاکند هنرکرده درهرحال امیدوارم تودرجنگ آتیه هم فاتح‌گردی، که‌شرح مختر آن قبلاً از نظر گذشت و در اینجا ازجنبه دیگری آنرا بررسی می کنیم.

فصل چهاردهم

نبرد لیلان

با اینکه نبرد روز ۳۱ تیر بسیار خسته کننده بلکه خورد کننده بود باوجودیکه نادر آنروز درحدود بیست ساعت سوار براسب ولااقل هشت ساعت آنرا سواره درحال جنگیدن با تبرزین ونیزه بوده ومرتباً شمار وفرمان می‌داد یا اینکه اوهم مثل افراد خود متحمل رنج تشنگی بود بازهم می‌توانست افکارخود راجمع کند و تصمیم بگیرد. از جمله درهمان حال عقب‌نشینی بودکه مندلیج رابرای توقف اولیه مناسب تشخیص داد وبه افسرانش با خونسردی گفت: می‌رویم به مندلیج.

انتخاب مندلیج بدین دلیل بودکه این شهرك ازشاهراه بغداد، کرمانشاه برکناروار دسترس احمد پاشا یا اعراب مزاحم حارج بود. نادر تمام شب را با سواران افشار و تعدادی ازطوایف دیگر بخصوص ابدالیها راه پیمود وسحر گاهان در محل مناسبی فرود آمد وبا اطرافیان خود چند ساعتی استراحت کردند.

نادر ازبررسی اوضاع واحوال می‌دانست که چون بیشترسواران توپال پاشا کشته شده‌اند اونخواهد توانست با پیاده‌های خسته خود بقایای ارتش نادری را تعاقب کندو ضربهٔ آخرین را فرودآورد واو که باتوانائی عجیبی براعصابش مجدداً مسلط شده بود به همراهان گفت: پنج ساعت راحت باش کنید سپس به‌مندلیج خواهیم رفت‌ساعت ۹ صبح

یعنی روز اول مرداد با باقیماندهٔ ارتش خود که ۶-۷ هزار نفری میشدند بطرف مقصد راه افتاد.

نادر در راه مندلیج در دریای فکر غوطه ور بود موجبات آن شکست را بررسی می کرد. او تصور می کرد که ارتش توپال هم مثل مدافعان تبریز وهمدان درمقابل هجوم طوفانی وخنجر آسای او تاب مقاومت نخواهد آورد ولی فهمید بی‌جهت دشمن را حقیر و بیچاره شمرده است. شاید نادر باخود می گفت: آری اگر من درحاشیه بغداد می‌ماندم و درهمانجا در داخل سنگرها منتظر توپال می شدم خیلی بهتر بود چون اولاً ده هزار نفر مابوالحمعی من افزوده می‌شد ثانیاً تشنگی و باد شمالی مزاحم دیگر وجود نداشت ثالثاً چون توپخانه ما دوبرابر بود ومواضع محکمی داشتیم برعکس نبرد کرکوك ایـن بار این عثمانیها بودند که ناگزیر پیش‌آمده ودرمقابل سنگرهای ما تلفات سنگینی می‌دادند.

نادر حالا به مسئله بسیارمهمی برخورد کرد یعنی اینکه مدتی بود در اروپا شکل جنگها عوض شده ودیگر جنگ سلطانی مثل‌سابق که دوارتش درهم می‌ریزند عملی نبود. سرباز سوار درمقابل پیاده داخل سنگر بخصوص که با توپخانه هم پشتیبانی بشود بسیار آسیب‌پذیر است و تلفات سنگینی خواهد داد. بنابراین از آن ببعد باید ازحمله بدشمنی که درزمین فرو رفته اکیداً خودداری کرد. چنین دشمنی را باید در حرکت مورد حمله قرارداد یا اینکه با احاطهٔ او ومانورهای مناسب شاهد پیروزی را درآغوش گرفت.

شاید نادر باخود می گفت من باید تشنگی را پیش‌بینی می کردم و برای حمل‌آب وبدست‌آوردن آن ترتیبات لازمه رامی‌دادم. من باید درمورد باد صحراوجنس‌زمین‌ماسه که مزاحم حرکات سواراست بررسی می‌داشتم واقدامات قبلی می کردم.

شاید نادرباخود می گفت: من‌که به صمیمیت اعراب مشکوك بودم آیا بهتر نبودکه مانع آنها از شرکت دراین جنگ می‌شدم، شاید اگرخیانت آنهانبود مامی‌توانستیم لااقل منظم عقب‌نشینی کنیم.

شاید نادرباخود می گفت: چرا من به علمدار دستورصریح ندادم واساساً چرابرای تسکین احساسات خشم‌آلود خودم باحمله بآن تیرانداز باعث وقوع آن فاجعه شدم.اینها همه خبط‌های منست وفرماندهان من بهیچ وجه تقصیری ندارند. من نه تنهاآنها راتوبیخ نخواهم نمود بلکه باتشویق وتحریك عمومی برای انتقام همه را بفداکاری ملزم خواهم نمود. نادر غرق این تفکرات بودکه غروب روز دوم مردادماه به مندلیج رسیدودرآنجا وقتی فهمیدکه شیخ بنی‌لام تا اندازه‌ای عاطفه نشان داده و به افراد شکست خوردهٔ حومه بغداد کمك‌هائی کرده است باو دستور داد عناصر زیادی از افراد مورد اطمینان بطرف بغداد وکرکوك بفرستند وبافراد ارتش ایران‌که در صحاری متفرق‌اند بگویند: بدون بیم

وترس ازمؤاخذه خود را درمندلیج باکرمانشاه به سپهسالارمعرفی نمایند.

نادر دو روز درمندلیج توقف کرد و به بررسی اوضاع پرداخت. دراین دوروزعدهٔ زیادی، ازسربازان متواری رسیدند وخود را معرفی نمودند. نادرابتدا خیال داشت غیراز افشارها وابدالیها و بعضی دیگر ازطوایف خراسان بقیه افراد رامرخص نماید و آنگاه با استمداد از ایالات ایران واحدهای جدیدی بسیج نماید ولی بعداً بابرخوردی که از سربازان فراری دید ازاین موضوع منصرف شد، وآن این بودکه نادرمتوجه شددرمقابل سئوالی که ازفراریان می‌شود: چرا شما جا خالی کردید برآنها می گفتند: ای سپهسالار ما همیشه آمادهٔ جانبازی بوده وهستیم منتها دررکاب‌تو! آنجاکه تونباشی سربازی‌هم‌وجود نخواهد داشت درجنگ کرکوک اگر ما تورا زنده می‌پنداشتیم تاموقع مرگ ایستادگی می‌کردیم ومحال بود جاخالی کنیم. چه کنیم وقتی صدای: «وای نادرکشته شد» بلند شد، وقتی ما دیدیم که علمدار هم بعقب می گریزد پای استقامتمان سست شد. جاخالی کردیم. حالا هم به میل خود جائی نمی‌رویم تا انتقام این شکست را که از بخت بدناشی شده بگیریم. بهمین دلائل نادر ازترخیص این سربازان باعاطفه منصرف شد وآنها رانوازش کرد و گفت: فعلا دستم خالیست به محض رسیدن به همدان بهمه شما انعام خواهم داد و پس از آن روز یعنی چهارم مرداد ماه نادر با همراهان در حدود ده هزار سوار و تعدادی هم پیاده بطرف کرمانشاه به‌راه افتاد.

دربدو ورود به کرمانشاه نادرعده‌ای ازافسران ورزیده خودرامأمورتجدیدسازمان نموده ضمناً این دستورات راهم صادرکرد:

۱ـ به طهماسب قلیخان جلایرآن سردار با وفا وشجاع خودکه‌درفرابودمأموریت میدهدکه اداره هرات وفراه وآن حول وحوش رابعهده پیرمحمدخان والی‌هرات گذاشته وخود باشش هزارنفر سرباز تازه نفس حرکت کند و به همدان بیاید.

۲ـ به‌محمدخان بلوچ والی کهکیلویه ظاهراً دستوردادکه حکومت‌خوزستان رانیز بعهده بگیرد ومراقب انتظامات فارس غربی وخوزستان باشد.

۳ـ به تمام حکام ولایات دستوردادکه دراسرع اوقات واحدهائی تجهیزنمایند و به همدان بفرستند. توضیح آنکه‌این دستورات بوسیله زنجیر امربران‌سوارددرکوتاهترین مدت (باحد متوسط سرعت ساعتی بیست کیلومتر) به‌مسئولین‌امرابلاغ گردید. به‌این‌افراد شاطریا پیك می گفتندکه هم راه‌ها را می‌شناختند وهم بسیارصبوروسریع بودند).

۴ـ نادر درموقع حرکت به‌جنگ عثمانیها چون موفقیت خود راقطعی می‌دانست

دستور داده بود که شاه طهماسب را ازمشهد حرکت داد و نزد او بیاورند تا دومرتبه اورا برا ریکه پادشاهی بنشاند.

پس از صدور این دستورات و بعد ازچند روز درنگ که تا بقیه افراد متواری ولی تشنهٔ انتقام برسند نادر ازکرمانشاه حرکت نموده درتاریخ ۱۲مردادماه سیزده‌روز پس از جنگ کرکوك به همدان وارد شد.

در ورود به همدان نادر باخوشوقتی دید که صدهزار تومان پولیکه برای کوچ عشایر درنظر گرفته بود موجود واوفوراً آنرا به افسران وسربازان شکست خورده بودند تقسیم نموده‌هرسربازی دوبرابرمبلغ ادعائی خود را بابت حقوق واز دست دادن اسب وساز و برگ ازشخص نادر دریافت نمود.معلوم است سربازانیکه انتظار تنبیه و توبیخ داشتند حالا که بایك چنین بزرگواری روبرو میشوند چقدر قلباً شاد وآمادهٔ جانبازی میگردند، که شرح مفصل آنرا خواندیم.

همانگونه‌که اشاره شد مدت توقف نادر درهمدان درست دوماه بود ودراین‌مدت اوتوانست ازنیروهای تقویتی و سربازان سابق مجدداً ارتش با ارزشی ایجاد نموده و آماده اخذ انتقام گردد.اراده پولادین و قدرت استقامت، نبوغ فرماندهی نادر مخصوصاً درمورد ایجاد احترام ومحبت درسربازان شایستهٔ تمجید است. تمام سربازان اورادوست می‌داشتند وترس توأم با احترامی ازاوداشتند وآنها راست می گفتند که تاوقتیکه پرچم سپهسالاری دیده وصدای نادرشنیده می‌شود تاپای مرگ جانبازی خواهند نمود. درمدت توقف درهمدان نادربه طهماسبقلی خان جلایرکه ازهرات راه افتاده بود پیغام میفرستد که افراد همدان بحد نصاب رسیده وبوجود شما احتیاجی نیست بهتر است شما با شش هزارسربازخود باصفهان‌بروید ومراقب امنیت پای‌تخت وسایرنقاط باشید. طهماسب‌قلی در واقع باصطلاح امروز ضمن سمت معاونت کل سپهسالار فرماندار نظامی اصفهان شد.

درمدت توقف درهمدان نادر اطلاع حاصل میکندکه وقتی خبر شکست او منتشر میشود تیمور پاشا حاکم وان طبق معمول عثمانیها که‌ازموقع سوء استفاده یاحسن‌استفاده می کنند خودسرانه از وان به راه افتاده و تبریز را اشغال می کند و برخلاف دفعات قبل تبریزیان این‌مرتبه حرارتی‌دراستقامت‌ازخود نشان نداده وباتمام اصرارهای‌لطف‌علیخان کوسه احمدلو برادرزن نادر که باید پایداری‌کرد آنها از شهرخارج گشتند وباطراف متواری شده‌اند لطف‌علی هم درنتیجه با افراد خودابتدابه مراغه رفت وچون‌حاکم آنجا

(مقدم) ازورود او بهشهرجلو گیری کرد بسمت خلخال عقب نشست.

نادر به عموی خود بیکتاش بیك که درابیورد حاکم بود دستوری می‌فرستدکه با افراد موجود بطرف آذربایجان تاخته ولطفعلی راکمك کند تا به تبریز باز گردد پس‌از آن عموباید به گیلان رفته حکومت آنجا رابرعهده بگیرد.

پس‌ازاینکارها نادرکه باچند سخنرانی‌افرادش را روحاً برای جنگ انتقامی آماده کرده بود وپس‌ازرفع کلیه نواقص درتاریخ ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۱۴۶ از همدان درمحور کرمانشاه قصرشیرین روبه بین‌النهرین حرکت می‌کند درحالیکه این مرتبه توپخانه‌نسبتاً با ارزشی نیزهمراه دارد.

با اینکه نادر ازتمام ولایات کمك خواسته بود باز هم برخلاف نوشتهٔ بعضی از مورخین‌افرادش اکثراً همانهائی بودندکه‌درجنگ کرکوك شرکت داشتند وهمین‌ها بودند که برای‌گرفتن انتقام بیقراری می‌کردند.

نادر چند روزی هم درکرمانشاه متوقف شدکه هم تجدید قوائی کرده باشد وهم اطلاعات تازه‌ای بدست‌آورد. اوکارآذربایجان را باین موکول کردکه به مجردرسیدن‌به بغداد اوضاع را ارزیابی‌کند و اگر ضرورت داشت بدان سمت برود در غیر اینصورت کاربغداد وتوپال را دردرجه اول اهمیت قراردهد. نادرقبل ازحرکت ازکرمانشاه‌عده‌ای ازسربازان خراسانی وکرمانی را زیرفرمان امیرخان بیك افشار مأمور نمودکه در طاق بستان بماند واحتیاط عمومی ارتش اورا تشکیل دهند تا مأموریت آنها بعداً معلوم شود سپس نادر با ارتش جدید خود به تعداد ۶۰ هزارنفر درسمت ذهاب به راه افتاده‌ازاین عده نیمی سواروسی‌هزارهم پیاده وتوپخانه بودند.

شخص نادروتمام‌افسران وافرادش روحیه بس قوی داشتند ضمناًنادربا تجربیاتیکه درنبرد کرکوك بدست آورده بود تا اندازه‌ای به سیستم نبردهای اروپایی آشنا شده و همانطوریکه قبلاً گفتیم اودیگرمی‌دانست که باید ازصف‌آرائی آشکارمثل جنگهای سابق صرفنظر کرد، وتا ممکن است افراد بخصوص سواران را ازخطرات تیربارانهای‌توپها وتفنگها محفوظ داشت.

نادر متوجه شدکه عثمانیها با اینکه درجنگ گذشته پیروز شده‌اند روحیه خوبی ندارند چه نادر اطلاع حاصل نمود فولاد پاشا و ممش پاشا دو سردار عالیقدر عثمانی مأموریت داشته‌اند دربریدگی ذهاب خط مقدم دفاعی بین‌النهرین راتشکیل دهندولی آنها برای‌آسودگی خیال وتأمین راه عقبه وفرارترجیح داده‌اند درجمشاه‌کنارشعبهٔ اصلی رود دیاله موضع بگیرند واستدلال‌آنها برای توجیه‌کردن این لاقیدیشان این بود که تمرکز

درکنار دیاله خیلی بهتر است چه اگر نادر بطرف شمال برود ما به کرمانشاه خواهیم رفت اگر بطرف بغداد بیاید هیچ مانع طبیعی برای دفاع آسان بهتر از دیاله و جمشاه نیست. همانطور که گفتیم نادر روی تجربیاتیکه تابحال بدست آورده بود باخود قرار گذاشته بود که دیگر سربازان خود را باحمله به استحکامات دشمن بخطر نیندازد بلکه در شرایط آنروزگاران بهترین راه حل اینستکه بدشمن درحال حرکت حمله شود وياقبل از اینکه موفق به تهیه سنگر بشوند به آنها یورش برد. همانطور که خواهیم دید نادر در جنگ‌های بعد با عثمانیها از حملهٔ خنجری درعمق آرایش دشمن فرورفته درزمین خود-داری کرد. نادر که بوضع سوق‌الجیشی محور حرکت (کرمانشاه ذهاب جمشاه) وارد بوده واز لحاظ آشنائی بزمینها وموانع اشکالاتی ندارد مرتباً عواملی برای کسب اطلاعات فرستاد ووقتی به ذهاب رسید اطلاع حاصل کردکه فولاد پاشا باعدهٔ بیست هزارنفری در جمشاه مستقر می‌باشد وچون دشمن را خیلی دورمی‌دانست وچون بخیال 'وتاناد'ارتش مجددی بسیج کند لااقل یکسال طول داردوچون مرد لاابالی بوده وبکسب اطلاعات توجه ندارد باخیال راحت درجمشاه مشغول استراحت است.

نادر ازفکر مدبره ورهبری غلط توپال بسی تعجب می‌کندکه چرا ارتش خود را متفرق نموده؛ بیست هزار نفرکه خود رقم قابل ملاحظه‌ایست بهتر نبود در جمشاه باقی بماند وتوپال فقط عوامل کمی درجلو می‌گذاشت؟ هرچه بود این شانس نادر بود.

دراینجا مسئله بسیار مهمی مطرح است که آنهم چگونگی حرکت نادربطرف دیاله می‌باشد. میرزا مهدیخان وبسیاری از مورخین نوشته‌اند که: نادر از کرمانشاه درصدد غافلگیری فولاد پاشا برآمد و پیاده‌ها و توپخانه را مأمور حرکت عادی از محور جاده نموده وخود بایك لشگرسوار به تعداد ده هزارنفر به راه افتاد ودو روزه حدود دویست کیلومتر راه بین کرمانشاه وجمشاه را طی کرد تابه فولادپاشا حمله کند.

نادرپس‌از رسیدن به محل سواران خود را درحفاظهائی مخفی کرد وخودشخصاً روی یك بلندی رفت ودرکمال خوشحالی دیدکه عثمانی‌ها بی‌خیال درآن طلوع روز مشغول‌کارهای عادی خود می‌باشند ازهمه جاغافلند. نادر روی تجربه‌های‌قبلی‌می‌دانست که درسمت بالای رودخانه‌گدار مناسبی است وبلافاصله سواران خود را ازآن گدار عبور داد وازپهلوی چپ وپشت سرنفرات فولاد پاشا را مورد حمله غافلگیرانه‌قرارداده درمدت فقط یکساعت از آن اردوی عظیم نشانهٔ باقی نمانده خود فولاد پاشا مقتول و عدهٔ زیادی از پاشایان اسیر میگردند و بطورکلی از ارتش عثمانـی در جمشاه فقط

سه هزار نفر می‌توانند تا با هزاران زحمت ورنج خود را به توپال عثمان پاشارسانیده وقوع فاجعه را بعرض برسانند.

گذشته ازاینکه ازدست دادن بیست هزارنفر برای توپال بسیار ناراحت کننده‌بود اصولاً مدتی بودکه توپال روحیهٔ خوبی نداشت او برای جبران بیست هزار نفر تلفات نبردکرکوك هرچه ازاستانبول کمك خواسته بی‌فایده بوده مغرضین و حسودها که همیشه در همه‌جا وجود دارند مانع شده‌اند بیماری وگرمانیزمزاحم ارتش توپال که اکثراً از اهالی شبه جزیره بالکان بودند شده ازاین بابت هم تلفاتی وارد آمده است.

چون جلگه بین‌النهرین چند مرتبه میدان جنگ شده و بیماری هم مزید بر علت گردیده تقریباً قحطی آن صفحات را فراگرفته بواسطه‌کمبود خواروبار توپال ناگزیرشد واحدهای خود رامتفرق نماید وهمزمان باحمله مجدد نادردرپنج محل پادگان‌تشکیل‌داد. که حالا باید جمع شده برای رزم آماده‌گردند.

توپال از ضعف روحی افرادش آگاه بوده وبرای تقویت روحیهٔ آنان دائماً بوسیله اعلامیه‌ها ویا پیغام پیروزی درجنگ کرکوك رابه‌آنها یادآوری کرده‌وبه‌آنهامیقبولانید که بفرض ایرانیان بتوانند ارتشی تجهیز کرده هوس جنگ مجدد بکنند بار دم شکست خواهند خورد چه ماهنوز ازحیث تعداد وذات ساحشوری وورزیدگی عمومی‌وآشنائی‌به محل به‌آنها برتری داریم. ماتوپخانه بسیارقوی داریم.

دریکی از روزهای مرداد ماه ۱۱۱۲ـخ خبراضمحلال ارتش فولاد پاشا باطلاع توپال رسیده درنتیجه اوسریعاً تمام پادگانها رابه‌کرکوك احضارکرد وچون دفعهٔ قبل‌از تهیه استحکامات صحرائی واستقرار پیاده نظام و توپخانه درآنها فواید بیشماری برده ونتایج گرانبهائی گرفته بود این‌مرتبه نیزدستور دادکه واحدها در سنگرها مستقر وآماده دفاع باشند تاپس‌از رسیدن دشمن دستورمقتضی داده شود.

محلی راکه توپال عثمان‌پاشا برای استقرار عساکر خود درنظر گرفته بود قلعه و آبادی بود باسم علمدار درهفتادکیلومتری کرکوك که برای دفاع همه جانبه محل مسلط وبسیارمناسبی بود- توپال تمام پیاده نظام وتوپخانه خود را، که بواسطه غنیمت گرفتن توپها وزنبورکهای ارتش نادری خیلی قویتر شده بود، درنیم دایره‌ای‌آرایش داده تمام سوارنظام خود راکه درحدود بیست وپنج هزارتن می‌شدند دراحتیاط نگاهداشته‌وفقط یك تیپ سه هزارنفری سوارمأمورنموده بودکه درمحوراحتمالی حرکت نادر جلو رفته پس‌از برخورد مثل دفعه قبل درحال عقب‌نشینی، جنگ و گریز،آنها رابه تماس‌خطاصلی

دفاع پیاده نظام و تیر رس توپخانه عثمانی بکشانند و پس از آنکه تلفات سنگینی دادند آنگاه سوار نظام حمله انهدامی خود را انجام دهد ملاحظه می‌شود که تدبیر جنگی و تاکتیک نظامی سرفرماندهی ارتش عثمانی مثل دفعه پیش وظاهراً منطقی است.

با تمام اشکالاتی که بوجود آمده عموم افسران ارتش توپال خوش‌بین بودند زیرا قبلاً عقیده داشتند که روحیهٔ ایرانیان در طول مدت جنگ و شکست از قبل باید چندان خوب باشد بعلاوه عده عثمانیها هم زیادتر از ایرانیان بود بنابراین نگرانی در بین نبوده و پیروزی درجنگ آتیه حتمی است.

ارتش نادری پس از شکست فولاد پاشا مدت دوروز درجمشاه توقف کرد تا فرصتی بدست آورد و غنایم را جمع کند و درمورد تأمین آذوقه فکری بکند.

مدت توقف نادر درجمشاه چهار روز بود و نادر این مدت را برای رسیدن پیاده نظام و توپخانه کافی می‌دانست.

درموقع توقف درجمشاه نادر بوسیلهٔ رحمن امیران سوار دستوری بمطابق بستان کرمانشاه نزد امیرخان بیك می‌فرستد که فوراً با نیروی احتیاط از کرمانشاه حرکت نماید و به جمشاه بیاید. درآنجا باید نقطه اتکایی تشکیل داده شود و ضمن مراقبت شدید در سمت بغداد هرچه ممکن است از اطراف خواربار جمع گردد و درجمشاه متمرکز نماید و امیرخانهم حکم را اجرا کند.

هم چنین درجمشاه نادر اطلاع حاصل می‌کند که محمدخان بلوچ همان مرد بی‌ارزش که باعث شکست شاه طهماسب در کوریجان شده بود حالا که از بخت بشتی دوباره طهماسب مأیوس شده وشنده او درمازندران مانده کار است درصدد خیانت برآمده با ایجاد رعب ووحشت مردمانرا وادار به اطاعت ازخود نموده و بهمه گفته که نادر غاصب و مهدورالدم است وما باید او را کشته طهماسب رابجای اول برگردانیم. که دراین‌مورد مفصل سخن می‌رود.

نادر ازشنیدن این ماجرا سخت متأسف ودرعین حال خشمگین شد، ولی چون تصفیه حساب راباعثمان پاشا مقدم میدانست به طهماسبقلی‌خان دراصفهان فرمان فرستاد که مراقب وضع باشد ودرصورت امکان محمد بلوچ راقلع وقمع کند درغیراینصورت منتظر باشد تا نادرشخصاً به سراغ محمدخان برود.

نادر بازهم دستوراتی به بیکتاش بیك عموی خود ولطفعلی بیك برادر زن خود به آذربایجان فرستاده وگفت: تماس باتیمورپاشا را حفظ کنید وپس از اینکارها ورسیدن

پیاده‌ها، نادر با ارتش شصت هزارنفری خود بطرف کرکوك بحرکت درآمد و به سراغ توپال عثمان پاشا رفت.

نادر بوسیله دستگاه کسب خبر خود اطلاع حاصل کرد که توپال در علمدار می باشد وفقط عده‌ای سوار بطرف او فرستاده، نادرهم مثل دفعه قبل سواران ترکمنی وسه‌هزار از بختیاریهای جدیدالاستخدام را دادکه بایك منزل مسافت (۳۰ تا ۴۰ کیلومتر) درجلو عمده قوا مأمور اکتشاف ورزم اولیه کرد ومأموریت داد تامی‌توانند جلو بروند تابه خط اصلی دفاعی توپال برسند. تا لیلان که در بیست کیلومتری علمدار بود اتفاقی نیفتاد و سواران جلودار طبق دستور ازآنجا جلوتر نرفتند ومنتظر بودند تا نادر باتمام نیروی خود برسد دستورمجدد بدهد، این بودکه در لیلان توقف کردند تا پس‌ازکسب اطلاعات تازه طبق اوامر جدید نادر به حرکت تعرضی خود ادامه دهند.

روز ۱۷ جمادی‌الاول ابتدا سواران جلودار ازلیلان راه افتادند وپس‌ازآن نادر باآرایش رزمی پیاده‌ها وتوپخانه دروسط وتمام سواران درجناحین مسافت بیست کیلو-متربین لیلان وعلمدار را یکروزه پیمود وبه تماس ارتش عثمانی رسید.

سواران اکتشافی جلودار نادر توانستند درکمال سهولت سواران جلودارومأمور تأمین ارتش عثمانی را تارومار نمایند وآنچنان ضربتی بآنان واردآورندکه‌آنها بجای رفتن به علمدار یکسره بطرف کرکوك فرار کردند.نادریك کیلومتری خطوط دفاعی‌توپال متوقف شد ومنتظر بودکه شاید عثمانیهاهوس جنگ سلطانی بکنندکه درآنصورت‌حمله‌به آنها وپیروزی بسیارآسان وبانتیجهٔ قطعی بود.

نادر بنابه تجربه‌ایکه ازنبردکرکوك در۳ماه قبل گرفت دیگر اقدام به‌حمله علیه خطوط دفاعی دشمن درزمین فرورفته نزد چون باید باحمله سواره متحمل تلفات‌سنگینی می‌شد واخذ نتیجه هم معلوم نبود، بخصوص که این‌مرتبه توپخانه دشمن بسیار نیرومندو فقط سروصدای آنها کافی بود اسبها را رم دهد وروحیه‌ها راتضعیف کند.

روزهـای ۱۷ و ۱۸ را نادر در انتظار حمله دشمن بود و چون خبری نشد نامهٔ شدیداللحنی به‌توپال عثمان نوشت که: «چرادرصندوقخانهٔ منزلت مخفی شده مگرجرأت جنگ‌نداری؟ اگرمردی وازمردمان عالم نشان داری بیا تا باهم مردانه بجنگیم.»

دو روز دیگر گذشت و باز هیچ خبری نشد این بودکه نادر دست بحیله‌ای زد و نامه‌ای به فرماندهی ارتش حریف نوشت‌که چون دراین صفحات آذوقه موجود نیست ما هم از توقف و جنگ دراینجا صرفنظر می کنیم و بطرف بغداد می‌رویم‌که خواروبار درآن حدود فراوان است وضمناً بعون‌الله‌تعالی بلکه بغداد را متصرف شویم.

مقصود نادر این بود که روحیهٔ توپال را تقویت بنماید بلکه جرأت حمله پیدا کند.

نادر پیش‌بینی می‌کرد وقتی بطرف جنوب راه می‌افتد توپال با خود حساب خواهد کرد که چنانچه بطرف نادر یورش ببرد ارتش نادری چون ازعقب مورد حمله قرارمی‌گیرد دچار هرج و مرج می‌شود وشکستش قطعی است بنابراین باحتمال قوی توپال ازعلمدار خارج خواهد شد که این خواست و بلکه آرزوی نادر بود چون حمله بدشمن در حال حرکت که نمی‌تواند از توپخانه خود استفاده نماید و اکثریت آنهم با پیاده‌نظام است بسیار آسان و منطقی است کجا این پیاده می‌تواند در مقابل سیل حمله سواران افشار مقاومت کند.

درمدت‌توقف درعلمدار نادر از امیرخان گزارشی دریافت می‌کند که جمع‌آوری خواروبار انجام شد و از نادر اجازه خواسته بود بطرف بغداد برود. نادر هم اجازه داد امیرخان بزودی بغداد را محاصره کند.

بعدازاین نادر اشخاص وارد و با هوش را احضار نمود و در مورد وضع زمین مثلاً بین کرکوك و بغداد سئوالاتی کرد آنها هم گفتند که در سمت راست فلان ارتفاعات و یا فلان رود فلان مزارع و غیره با فلان قدر مساحت واقع شده و نادر جواب اولین شخص را بصورت نقشه درمی‌آورد و با تحقیق ازفرد دوم و سوم وغیره نقشه را تصحیح می‌نمود و در پایان بدون آنکه آن منطقه را دیده باشد یا نقشه‌ای‌را قبلاً ملاحظه کرده باشد یك نقشهٔ تقریبی تا اندازه‌ای مطابق با واقع می‌کشید.

با اینکه نادر در سفر قبل تا حدی باوضاع جغرافیائی ناحیه بین بغداد وکرکوك وارد شده بود معهذا درتوقف درعلمدار نقشه‌هایی تهیه کرد وشروع به‌بررسی آن‌نمود. دراینجا نتیجهٔ بررسی‌نادر راکه پس‌از مدتها مطالعه‌بچگونگی آن پی برد، بطور خلاصه مرور می‌کنیم. نادر دید اگر ازعلمدار مستقیماً بطرف بغداد برود وضع جلگهٔ زمین مانع از استتار عملیات نظامی او می‌شود و هرگز نخواهد توانست دشمن درحال حرکت را غافلگیر نماید.

نادر دید در شصت کیلومتری کرکوك قلعه‌ای وجود دارد بنام سورتاش که عده‌ای از افراد توپال و تعدادی از کردهای هواخواه عثمانیها درآن مستقراند و گذاشتن یك چنین نقطه اتکا وتمرکز قوای دشمن درعقب سلاح نیست. وانگهی راه بین سورتاش و قره‌تپه و درنتیجه بغداد برای انجام مانور غافلگیری ایده‌آل است و چنانچه عثمان پاشا ازآن راه بتعاقب او بیاید بخوبی خواهد توانست طبق آرزوی خود دشمن را اغفال کرده و باکشانیدن او به کمین گاهها تارومارش نماید.

برخلاف نبرد کرکوك نادر این مرتبه نسقچی‌های بسیار ورزیده (دژبانها) همراه داشت که مأمور رسانیدن اخبار غلط به سرفرماندهی ارتش عثمانی و در نتیجه اغفال کردن او هستند و خواهیم دید که نادر از آنان چگونه استفاده می‌کند. اولین کار نسقچی‌ها این می‌شود که بوسیله بعضی از اسرا به توپال پیغام می‌دهند که ارتش نادری بواسطه گرسنگی و کم بود خوار و بار دچار ضعف روحی شده اضطراراً به چمشاه می‌رود.

پس از تمام این بررسیها روز ۲۱ جمادی‌الاول ارتش نادری به‌سمت سورتاش و برای تسخیر آنجا از علمدار راه افتاد. محور حرکت تا اندازه‌ای کوهستانی و به‌آق‌دربند معروف بود.

پیش‌بینی نادر که توپال حرکت اورا حمل برضعف می‌نمود و برای حمله باو از پناهگاه خود درعلمدار خارج می‌شود درست از آب درآمد منتها توپال منتظر بود ببیند آیا نادر می‌تواند سورتاش را بگیرد یا نه؟ اگر توانست بگیرد باید با مطالعه بعدی در محل مناسبی باو حمله نماید و اگر نتوانست چون عده‌ای را برای محاصرهٔ آنجاخواهد گذاشت از نیرویش کاسته می‌شود و بهترین موقع برای حمله است. پس چه بهتر که بدشمن درحال حرکت ازعقب حمله شود.

در روز بعد توپال می‌شنود که نادر از تسخیر سورتاش عاجز شده و از همان راه آق‌دربند عازم قره‌تپه است، ولی این تصور صحیح نبود چه نادر روز ۲۲ جمادی‌الاول بدون سروصدا بایك حملهٔ کوبنده سورتاش‌را گرفت ودراینجا بودکه نسقچی‌ها نگذاشتند خبر تصرف آن‌قلعه به‌علمدار برسد. نسقچی‌ها بدستور نادر اهالی سورتاش را بجاهای دیگر کوچانیدند که دراینصورت برای حفظ قلعه پادگان کوچکی کافی بود حالا نادر با تمام قوا ازمیان ارتفاعات آق‌دربند بطرف قره‌تپه رفته و به‌ارتش خود آنچنان آرایش داده که در یك مدت بس کوتاه می‌توانند رو بهرسمتی که نادر اراده کند آرایش رزمی بخود بگیرند.

توپال عثمان پاشا ازشنیدن عجز نادر از تصرف سورتاش و همچنین دچار قحطی شدن ارتش ایران بی‌نهایت شاد، ولی اغفال شد و برای کوبیدن ارتش نادری ممش یکی ازسرداران باقدرت خودرا بایك لشکر سوار دوازده هزارنفری مأمورحمله به‌نادر می‌کند.

علاوه براطلاعاتی که مرتباً بوسیله نسقچی‌ها ازوضع دشمن می‌رسید نادر درمواقع حرکت هرساعتی یکبار روی کوه بلندی‌رفته خود بشخصه بانگاه به‌عمق‌جلگهٔ بین‌النهرین جویای چگونگی وضع دشمن می‌گردید. نادر بقدری ورزیده بود که با مشاهدهٔ گرد و

خاك دراوق یا با چسبانیدن گوش بزمین وشنیدن بعضی صداها می‌توانست حدس بزند که چه عده‌ای در چه مسافتی در حال حرکتند این بود که در ۳۰ سال جنگاوری نادر هرگز دیده نشده او درحرکت بوسیله دشمنی غافلگیرگردد.

باید یاد آوری کنیم که نسقچی‌ها ضمن اطلاعات غلطی که بدستاد توپال عثمان پاشا فرستادند که شورش محمدخان بلوچ روحیه نادر را خراب کرده و او دیگر به کرکوك برنخواهدگشت اگر نتوانست بغداد را بگیرد که گرفته والا مستقیماً به ایران خواهدرفت اینهم یك علت دیگر که باعث جرأت توپال وممش پاشا درحمله به ایرانیان گردید.

خبر حرکت لشکر سوار ممش پاشا به نادر رسید و او برای اینکه دشمن را به کمین‌گاهها کشانیده ومیدان جنگ را به‌او تحمیل کند بحرکت درسمت بغداد ادامه داده ورفت ورفت تا به قراتپه رسید. نادر همان شبانه در عرض چند ساعت ارتش خود را ۱۸۰ درجه تغییرجهت داد و متوجه شمال یعنی آق‌دربند شد و فردا صبح که ممش وارد ارتفاعات این محل گردید بجای اینکه چشمش به‌بنه و اردو بازار ارتش نادری بیفتد عده‌ای‌سوار درمقابل‌خود دید ولی‌ممش‌خودرا نباخت ودرواقع تصورمی‌کردآنان‌عده‌ای سوار عقبدار بوده‌که قابل اهمیت نیستند.

نادر حاجی‌خان بیك افشاررا مأمور درگیری با ممش نموده و موکداً دستور داده بودکه حاجی فقط جنگ و گریز و چنین وانمود نمایدکه مرعوب گشته و روی شکست بالاجبار عقب‌نشینی می‌کند.

حاجی‌خان بیك برای اجرای مأموریت حرکت می‌کند. نادر پیاده‌های خود را در محور اصلی حرکت روی جاده قرار داد و سپس تمام سواران را دردو ستون عظیم مأموریت دادکه در پناه ارتفاعات راست وچپ موضع بگیرد و هروقت دستور داده شد به جلو برود.

مقصود نادر این بودکه وقتی خبر شکست حاجی‌خان به‌توپال می‌رسد حتماً اوهم برای بدست‌آوردن نتیجهٔ قطعی وشکست‌او ازعلمدار حرکت می‌کند که همینطورهم شد.

مطابق برنامه نادر روز بیست وهفتم حاجی‌خان به نزدیکیهای ممش رسید و مدت جنگ و گریز او بسته به‌اطلاعی درمورد حرکت توپال عثمان‌پاشا داشت.

ظهر روز ۲۷ جمادی‌الاول گزارش حاجی‌خان رسیدکه غروب امروز ممش وارد آق‌دربند می‌شود و ما طبق دستور جنگ و گریز خواهیم کرد نادر به حاجی پیغام داد: باید خیلی آرام و آهسته از جلو ممش عقب‌نشینی کنید و خود به سواران دوطرف و پیاده‌های وسط دستور پیشروی داد.

مدت دو روز طول کشید تا لشکر سوار ممش وارد تنگ آق‌دربند شد و ضمناً به نادر خبر دادند که توپال‌عثمان با شصت هزار پیاده و سوار برای الحاق به ممش پاشا بطرف آق‌دربند سرازیر شده یعنی در واقع توپال از عقب‌نشینی سواران حاجی‌خان مطمع می‌شود آنرا بحساب ضعف ارتش نادری می‌گذارد وحالا که انهدام آن ارتش را قطعی می‌داند پس چرا افتخار این عمل را فقط به ممش پاشا واگذار نماید بهتر است او هم درحمله به ارتش نادری سهیم باشد وخود افتخار مجددی بدست بیاورد. این بود که توپال سوار برتخت روان همراه ارتش عظیم خود به‌حرکت درآمد.

غروب روز یکم جمادی‌الثانی وضع بدین‌قرار بود که لشکر سوار ممش‌پاشا جلو آمده در داخل تنگ آق‌دربند است ارتش توپال قریب بیست کیلومتر عقب‌تر توقف نمود تافردا بابتدای ارتفاعات برسند. نادر نیز می‌خواهد بدین‌ترتیب عمل کند که ابتدا لشکر ممش را نابود نماید آنگاه بدون فوت وقت عمده قوای ارتش عثمانی‌را همچنان درحال حرکت ازهمه سمت مورد حمله قرار دهد نادر می‌داند که غیراز دوازده هزار سواریکه با ممش هستند توپال تعداد ده هزار سوار بیشتر با خود ندارد با این وصف قادر بمقابله با حملات کوبنده و طوفانی سی هزار سوار نادری نخواهد بود مگر آنکه پیاده‌های او مجال سنگر کنی و توپخانه معظمش مجال موضع‌گرفتن نداشته باشند.

شب دوم جمادی‌الثانی نادر به حاجی‌خان مأموریت می‌دهد فقط یك صف سوار درمقابل ممش‌پاشا بگذارد وخود بابقیه سواران فارس وبختیاری وترکمن و سیلاخوری با عده پانزده هزار نفر به‌ارتفاعات راست‌جبهه برود وهروقت نادرکه خود نیز باپانزده هزار سوار می‌باشد ازسمت چپ جبههٔ خودی، سمت راست ممش‌پاشا، حمله کرد آنها نیز به جناح چپ سواران عثمانی حمله‌کنند و پس‌از قلع وقمع لشکر ممش پاشا هر دو ستون جلو بروند وعین همین عمل را در مورد عمده قوای عثمانی انجام دهند.

سحرگاهان روز دوم جمادی‌الثانی ممش‌پاشا بافرمان شیپوری به‌افراد خودتوجه می‌دهدکه سوار شده جلو بروند. نیمساعت بیشتر طول نمی‌کشدکه آنها باکمال تعجب می‌بینند سوارانی اندك در مقابلشان در حرکتندکه آنها نیز پس‌از مدتی ازنظرها محو می‌شوند ممش برای حمله به پیاده‌ها مشغول شور وبررسی بودکه ناگهان ازدو طرف سیل سواران ارتش نادری بطرف عساکر او روان می‌شود وسربازان، تشنهٔ انتقام‌ایرانی به‌تقلید از قزلباشهای زمان صفویه با نعره‌های الله‌اکبر یا محمد... علی خود را به لشکر خسته و بی‌روحیه ممش زدند و ساعتی نگذشت‌که از آن لشکر عظیم اثری باقی نماند، عدهٔ زیادی ازجمله‌خود ممش کشته شد وتعدادی هم اسیرشدند. دراینجا بازهم نسقچی‌ها

سوئی بجرح دادن و بخواسشد جز این شکسته به توپال عثمان‌پاشا که در دشت وسیعی در حرکت بوده برسد.

پس از انهدام عساکر رومی نادر به فرمانده پیاده‌نظام دستور داد که همچنان توپخانه را درجلو پیش ببرند وخود حاجی‌خان را احضار نمود و گفت:

ـ حاجی ما باید همین امروز جنگ را بنفع ایران تمام کنیم سواران ما بسیار ورزیده و با روحیه هستند دو تا چهار ساعت طول می‌کشد تا پیاده‌های ما به‌ابتدای تنگ که محل مناسبی برای دفاع است، برسند. وقتی آنها رسیدند ومستقر شدند و وقتی توپها موضع گرفتند ما صبر می‌کنیم تا توپال به تصرف پیاده‌ها برسد آنوقت تو از چپ آنها ومن ازراست حمله می‌کنیم ونخواهیم گذاشت آنها با جنگ سنگر وتوپخانه مارا بزحمت بیندازند.

برخلاف نبرد کرکوك که در گرمای ۴۸ درجه تیرماه بود این مرتبه اوایل پائیز و هوا نسبتاً خوب است وباد مخالف هم نیست، خلاصه‌شرایط موجود وموانع مفقود احتمال موفقیت بسیار زیاد است ساعت یازده صبح نادر و حاجی‌خان روی یك بلندی رفتند و از دور دیدند که ارتش‌عثمانی درچند ستون پیاده‌موازی‌هم درحال حرکتند وتعداد کمی سوار هم دردوطرف خود دارند و بی‌خیال پیش می‌آیند.

در واقع توپال صدای تیراندازی اول صبح را شنیده بود ولی تصور می‌کرد همان‌درگیری عادی ممش‌پاشا با عقب‌دار نادر بوده که قبلا گزارش آن‌را برایش‌فرستادند و حالا اگر توپال بی‌خبر جلو آمده وبخط تماس با پیاده‌ها می‌رسید برای نادرایده‌آل بود، ولی نادر و حاجی‌خان درکمال تعجب ونگرانی دیدندکه ارتش عثمانی درحالیکه ۵ تا ۶ کیلومتر بیشتر تا مدخل تنگ آق‌دربند مسافت نداشت متوقف شد و مثل اینکه متوجه اتفاق ناگواریکه در جلو افتاده شده باشد خیال دارند سنگرکنی کرده و بزمین فرو روند، این بود که نادر گفت حاجی اگر اینها موفق‌بشوند توپها را چیده‌سنگربکنند کارما زار خواهد شد. باید ازهمینجا تو با پانزده هزار سوارت منهم با بقیه راست‌جلو رفته و ازدو جناح به توپال حمله کنیم.

نادر برای فرمانده پیاده‌نظام دستورات جدیدی فرستاد که به سرعت آنقدر جلو بروند که بتوانند توجه پیاده‌نظام بسیار پرقدرت عثمانیها را بطرف خود جلب نمایند و وباید توپها تا یکساعت دیگر درمواضع مناسبی مستقر کنند و تیراندازی خود را آغاز نمایند، منتها بعداز آنکه حملهٔ خودی شروع شد، قطع نمایند.

نادر و حاجی یکساعت منتظر شدند تاپیاده‌ها بخط تماس رسیدند وجنگ باشلیك

تفنگ شروع گردید. نادر وقت‌را مناسب‌دید وخود ازسمت چپ وحاجی ازسمت‌راست سواران هیجان‌زده را جلو بردند تا به‌موازات جناحین ارتش‌عثمانی رسیدند.

نادر و حاجی دیدند که سواران عثمانی متوجه آنها نیستند آنان بخیال خود می‌خواستند جناحهای پیادهٔ نادری را مورد حمله قرار دهند. این بود که این دوگروه سواران بدون زحمت ومانع به‌جناحهای ارتش عثمانی حمله‌ور شدند.

حمله یك عده سوار ورزیده با نظمی حیرت‌انگیز علیه یك عده پیاده که هنوز موفق به سنگرکنی حسابی نشده‌اند غالباً موفقیت‌آمیز می‌باشد. نادر درسمت چپ قوای خودی سواران زیرفرمانش، افشارها،خراسانیها،ابدالیها وقراچورلوها را بجلو کشانید و بآنها دستور داد که هرسربازی آزاد است که با نیزه بجنگد یا باشمشیر و سربازان تفنگ‌دار باید درموقع حمله تفنگ‌هارا حمایل کنند ویا از زین‌اسب سربازان‌کماندار هرکدام به دویست متری دشمن‌که رسیدند تیری در چله گذاشته و درمسافت مناسب رها کنند و بلافاصله کمانرا حمایل کرده شمشیر یا نیزه بدست بگیرند. عین همین دستورات به سواران حاجی‌خان هم داده‌شده بود. منظرهٔ سی‌هزار سوار نعره‌کشان که پس‌ازپرتاب تیرها با نیزه وشمشیر خیلی سریع برسر پیادگان نازل می‌شوند تماشائی ومهیج است.

جنگ خونین وبس مدهشی درگرفت که بی‌شباهت به‌نبرد کرکوك نبود، پیاده‌های تفنگ در دست که همه آنها دشمن‌را خیلی دور تصور می‌کردند حالا درمقابل قیافه‌های هولناك سواران چه می‌توانستند بکنند. البته افراد پیادهٔ عثمانی چون با اروپائیها بیشتر حشر و نشر داشتند به‌تعلیمات جدید آشنا وغالباً برسر تفنگ‌های خود سرنیزه داشتند که مورد استفاده قرار می‌دادند ولی این کافی نبود و سرباز هنوز از سرنیزه نیز استفاده نکرده خود بوسیله نیزه سواری سوراخ می‌شد. سواران ابدالی که غالباً تلوار (نوعی ساتور) داشتند با یك ضربت تیراندازان را بدو نیم می‌کردند. بزودی جوی‌خون ازهر طرف روان شد وباز هم مثل کرکوك ازکشته‌ها پشته ایجاد شد.

توپخانهٔ عظیم ارتش عثمانی هنوزکاملا مستقر نشده بودکه حمله سواران ایرانی آغاز گشت، فقط چند توپی که جای محفوظ‌تری داشتند، توانستند چند گلولهٔ بیندازند، که آنها اثر زیادی نداشت.

توپال‌پاشاکه ابتدا بتصور دوری ازمیدان جنگ نسبت به ممش‌پاشا با تخت روان حرکت می‌کرد و وقتی حملهٔ طوفانی سواران نادری را دید او هم از تخت روان پیاده شد و سوار اسبی‌گردید و باتمام ضعف پیری وبیماری بازهم مثل یك قهرمان براست و چپ تاخته وافراد خودرا به مقاومت تشجیع می‌نمود. درمدت‌کوتاه این‌جنگ که به‌نبرد

لیلان معروف شد توپال توانست فقط یك دستور صادر کند کـه آنهم هرگز اجرا نشد. توپال در شروع حمله نادر بهفرماندهان سوارنظام خود پیغام داد که پیادههای نادری را رها کرده وبعقب باز گردند وبهافراد سوارنظام نادری حملهمتقابله نمایندولی این دستور هرگز اجرا نشد. شاید خبربر درحین راه کشته شده باشد یا شاید آن فرماندهان صرفهرا در نشیدن دیده باشند. بهرحال توپال درحالیکه افراد خود را تحریك می کرد کشته شده و بامرگ او جنگ تمامشد زیرا درست مثل نبرد کرکوك منتها برعکس این مرتبهفردی فریاد برآورد (سرعسکری الدوردولر) یعنی سرعسکر را کشتند که ارتش معظم عثمانی دچار هزیمت شده و باجای گذاشتن تمام توپخانه واردوگاه هرکدام ازسمتی بدررفتند. (شرح مفصل این قسمت قبلاً از نظر گذشت).

و همانگونه کـه گفته شد نادر درابتدا گفت سر توپال را قاضی عسکر آن ارتش بنام عبدالکریم افندی تحویل بگیرد و اگـر مایل باشند به استانبول ببرند سپس بـرای جمع آوری غنایم مخصوصاً توپخـانه دستوراتی صادر نمود و آنگاه به بررسی اوضاع پرداخت. نادر به احمد پاشا پیغام فرستاد کـه مقاومت بیهوده است تسلیم شود و اینرا بداند که تا استانبول ارتش دیگری تجهیز وبه کمکش بفرستد اقلاً یکسال طول می کشد که ما شرح مفصل آنرا درفصول گذشته خوانده‌ایم.

فصل پانزدهم

بغداد فرو می‌ریزد

مصطفی‌بیك از شاطران تیزپا و تندرو سالهای مدیدی در دستگاه صفویه به پیك بادپا معروف بود. او پیکی پیر با کوله‌باری از تجارب تلخ وشیرین کوه ودشتهای زیادی را پشت‌سر نهاده بود. حاکمان ترشرو و پادشاهان خوشرو زیاد دیده وخوب می‌دانست با هریك چگونه رفتار نماید. مصطفی از همان ایام کودکی یعنی وقتی که هنوز چهارده یا پانزده سال بیش نداشت درسفرهای کوتاه با پدرش براه می‌افتاد و در تمام طول راه به‌عنوان همدم‌وانیس با آن‌سؤالهای مکرر وعجیب‌وغریبش‌پدرش‌را سرگرم‌می‌کرد‌پدرش هم هرگز هیچ سؤالی را بی‌پاسخ نمی‌گذاشت. وقتی مصطفی می‌پرسید: چرا ما سواره پیامهارا نمی‌رسانیم؟ می‌شنید: شاطران‌همواره درمعرض خطراند، آنها باید ازراههایی بروندکه دست‌کمتر کسی بدانها برسد. مصطفی ازهمان ایام به‌خوراکهای ساده و بی‌نمك و راه‌پیمایی در بیابانهای بی‌آب وعلف عادت‌کرده بود و می‌دانست دراینگونه سفرها نباید زیاد انتظار استراحت داشته باشد. و همین تجارب رفته‌رفته از مصطفی‌بیك پیکی ساخت‌که مهمترین‌پیامهارا بعدها بوی می‌سپردند، بطوری که تا آن زمان همهٔ مأموریت‌ها را بدون حتی‌یك شکست، بانجام رسانیده‌بود وهنوزهم سرحال‌حاضر بخدمت دردستگاه حکومتی اصفهان بسرمی‌برد ازهمین رو آنروز که به طهماسب‌خان جلایر حاکم اصفهان

خبر دادند محمدخان بلوچ دیر یا زود به اصفهان حمله خواهد کرد، طهماسب خان بکر است سراغ مصطفی بیک رفت تا پیامی فوری به نادر که در همدان بسر می برد و در آستانهٔ رفتن به بغداد بود برساند:

ـ می خواهم قبل از آن که نادر همدان را به قصد بغداد ترک کند این نامه را باو برسانی و شفاهاً هم بگویی از فارس خبرهای شومی می رسد و محمدخان بلوچ سخت یاغی گشته ما در انتظار دستور و دریافت کمک هستیم.

مصطفی بیک نامه را در کیسه چرمی مخصوص نهاد، پس از تدارک مقدمات صبح زود براه افتاد. شاید حاکم اصفهان می توانست نامه ش را با یکی سواره به همدان بفرستد، اما با توجه به مهارتهای ویژه و شیوه‌ای که قاصدان داشتند پیک‌هایی چون مصطفی بیک پیاده از هر پیک سواره‌ای زودتر به مقصود می رسیدند، چون همانگونه که اشاره شد شناخت کوره راهها یا باصطلاح «راههای پیک رو» ترجیح داده می شد و قاصد بدون درنگ و استراحت، حتی شب هنگام هم حرکت می کرد تا خود را بی وقفه به مقصد و مقصود رساند. گرچه امروزه وسایل جدید و تکنولوژی فاصله‌ها را کوتاه کرده و پیمودن مسافتی مثل اصفهان تا همدان را می توان حتی در کمتر از یک ساعت طی کرد، اما سیصد سال پیش از این وضع طور دیگری بود و همین مسافت ناچیز نیاز به ساعتها طی طریق داشت. اهمیت مطلب و احتمال عزیمت نادر پیک پیر را به تلاش بیشتر واداشت تا خود را تا قبل از ترک نادر در همدان بوی برساند. مصطفی بیک صبحگاهان روز بعد، هنوز سپیده ندمیده به دروازه‌های بسته همدان نزدیک شد و شنید:

ـ ایست! مصطفی بیک که دیگر با اینگونه امور آشنائی کامل داشت بدون لحظه‌ای درنگ ایستاد و خود را بی مقاومت نشان داد. نگهبان دروازهٔ شهر به محض نزدیک شدن از هویت و مقصد مصطفی بیک پرسید:

ـ اگر به سردار بزرگ بگویید مصطفی بیک حامل پیامی است که باید فوراً بوی برسد، گمان نمی کنم در این وقت صبح ناراحت شود. همین جمله نگهبان را بدست و پا انداخت چون می دانست قاصدان سخت مورد توجه نادراند و باید هر وقت از شبانه روز که وارد شوند بدون درنگ بحضور برسند. مصطفی بیک مدتی درجلو در بانتظار اجازهٔ دخول از این پا به آن پا می شد و غرق در افکار خویشتن بود که طنین صدای سرقراول او را بخود آورد:

ـ آهای شاطر خودت را آماده کن، چند لحظهٔ دیگر به حضور می رسی. مصطفی بیک نگاهی سراپای غرق در خاک خویش نمود و در حالی که بی اعتنا شانه‌ها را بالا

می‌انداخت با خود زمزمه کرد:

ـ شاطر و پیك از راه رسیده یعنی مرد خاك‌آلوده، خسته، منتظر، ژولیده و بی‌صبر صدای رسای سرقراول قوی‌هیکل ولی بسیارمؤدب که نیزه‌ای بسیار بلند را برمین کوبیده بود شاطر پیر را باز بخود آورد؛ او بارها نادر را دیده‌بود یعنی حتی قبل‌از آنکه نادر سپهسالار و نایب‌السلطنه بشود در اصفهان از نزدیك با او آشنا شد. نادر را آنموقع ندرقلی بیك صدا می‌کردند و مصطفی‌بیك هنوز بیاد داشت روزی راکه نادر دراصفهان بعنوان‌قاصد حاکم‌ابیورد پیامی برای‌دربار صفویه آورده‌بود (که شرح آن درفصل‌های نحستین داده شد). مصطفی‌بیك پشت‌سر سرقراول براه افتاد و بعداز عبور ازجلو چند قراول دیگر که به احترام سرقراول خبردار ایستادند، جلو درب بزرگی رسیدند. سر-قراول دستش را بطرز مخصوصی بهم زد، در گشوده شد، مصطفی‌بیك بدرون رفت ولی سرقراول همانجا ماند. درآستانهٔ در قراول غول‌پیکری شاطر پیر را با احترام از چند دهلیز گذراند تا به محوطه‌ای سرگشاده رسید و گفت:

ـ همین‌جا چندلحظه صبرکن من فوراً باز می‌گردم. دیری نپائیدکه قراول‌دیگری شاطر را با خود به مقر نادر برد و او یکراست بدرون رفت واحترام و تشریفات‌لازمه را بجا آورد. چشم نادرکه به‌قاصد افتاد، گفت:

ـ ها! مصطفی‌بیك، چرا آنقدر دور ایستاده‌ای. بیا بنشین می‌دانم چقدر خسته‌ای. بنشین و بگو چه پیامی دارای مصطفی‌بیك گفت: سردار بزرگ بسلامت باد از اصفهان آمده‌ام تمام شب را در راه‌گذراندم، طهماسب‌خان خیلی اصرار داشت خودم‌را قبل‌از عزیمت آن سردار بزرگ به بغداد به اینجا برسانم، خوشحالم کـه موفق شدم شما را زیارت‌کنم. مصطفی‌بیك سپس سکوت‌کرد. نادر گفت می‌بینم خیلی‌خسته‌ای زودترپیامت را بگو، برو، استراحت‌کن.

ـ سردار بزرگ بسلامت بادگویا ازفارس خبر می‌رسدکه محمدخان بلوچ سخت یاغی شده است. مصطفی‌بیك بعداز این خبرکوتاه، دست در جیب نمود و نامه‌ای راکه قبلاً آماده کرده بود جلو برد و با احترام تقدیم نمود. نادر دستورداد نامه‌را بگیرند سپس قاصد را با انعامی مرخص نمود.

نادر چون از محتوای نامه مطلع گشت افشار بیك و محمدنظرخان را صدا کـرد و گفت:

ـ با لباس مبدل بصورت درویشان به شیراز و نـواحی می‌روید دقت کنید ببینید جریان محمدخان بلوچ دقیقاً چه‌وضعی دارد، البته تا آن موقع که شما بازگردید من در

بغداد هستم، ولی مهم نیست خودتان را بمن برسانید، من همین فردا عازم بغدادم ولی شما هم‌اکنون تدارک سفرتان را ببینید. دوروز بعد سپاه نادر به نهروز (منطقه‌ای درقلمرو عثمانی) رسید. نادر باباخان چاپوشی یکی از زبده‌سواران ارشد را طلبید و باو چنین فرمان داد:

با هشت هزار سپاهی بطرف اولین شهر می‌روی و آنرا محاصره می‌کنی ولی‌نباید سربازان به‌احدی تجاوز کنند. ما همین‌جامی‌مانیم. باباخان هشت هزارتن راکه باآنان بیشتر آشنائی داشت برداشت و همانروز براه افتاد و به‌سرفرمانده دستور داد:

ـ بروید تا بکنار شط برسید، سپس‌خود به‌عقب لشکر باز گشت تاسفارشات لازم را برای گذراندن افراد ازشط بدهد. درآن دوران برای گذشتن ازآب ازوسایلی‌قایق‌گونه بنام سنبک (بضم س و ب) استفاده می‌شد. باباخان چاپوشی وسائل و نفراتش را با سنبک ازآب‌گذرانید و به‌نزدیکترین شهر ساحلی رسید:

ـ همه، گوش بفرمان. ما تا صبح اینجا می‌مانیم وصبح زود حرکت می‌کنیم، این فرمانی بودکه درسراسر لشکر تکرارشدوافراد پس‌از دریافت‌دستور ظاهراً به‌استراحت پرداختند.ولی‌شخص باباخان‌چاپوشی شب‌هنگام تا پاسی ازشب گذشته در چادر بزرگ فرماندهی با فرماندهان به‌شور نشستند:

ـ ما طبق فرمان نادر باید اولین شهری کـه رسیدیم آنرا تصرف کنیم تا روحیه احمد پاشا حاکم بغداد رفته‌رفته متزلزل شود و وقتی نیروهای ایرانی به بغداد می‌رسند احمد پاشا مقاومتی نکند. صبح قبل از شیپور صبحگاهی هـرفرمانده افرادش را باید آمادهٔ یورش بداین شهر نماید، اما اگر یکنفر سرباز به مال و ناموس کـسی تعدی نماید، طبق فرمان نادر هم خود هم فرمانده‌اش دادگاه صحرایی، بعد تیرباران می‌شود ، حال خود دانید.

صبحگاهان که اهالی شهر برای رفتن به‌سرکار و پرداختن به امور زندگی درقلعه را گشودند ایرانیان خیلی آرام بدرون شهر رفتند. شهر اشغال‌شد. دراین هنگام حاکم هاج و واج ماند ونمی‌دانست چکار کند.چندتن ازبزرگان وسادات بلندمقام شهر بهمراه ریش‌سپیدان کلام‌اللەمجید بدست نزد باباخان چاپوشی‌رفتند وهرآنچه که‌می‌داستند جهت جلوگیری از خونریزی و چپاول‌های احتمالی گفتند و تقاضای شفاعت نمودند. باباخان بآنان اطمینان دادکه بنا به‌فرمان نادر هیچکس مورد تعدی و آزار قرار نخواهدگرفت و به‌محض دیدن کوچکترین خطایی ازسربازان آنرا گزارش دهید چون نادر فرمان داده سر سرباز خاطی بدون درنگ از بدنش جدا باید گردد. نادر در پی اشغال خود به آن

شهر رسید مردم و بزرگان را مورد لطف قرار داد و بآنان یادآوری نمود که: منظور ما اشغال و اذیت و آزار این اهالی نیست، ما بزودی عازم می‌شویم شما نگران هیچ خطری ازجانب ما نباشید.

ازآنطرف چون احمدپاشا ــ حاکم بغداد ــ ازسقوط شهرهایی چند بدست نیروهای ایرانی مطلع گردید دانست که دیر یازود ایرانیان به بغداد می‌رسند بفکر چاره افتاد. قلعهٔ بغداد و قلعگیان چهره‌ای دیگر بخود گرفتند هرجاکه نیاز به مرمت و تعمیر داشت تعمیر گردید، انبارها برای محاصرهٔ احتمالی طولانی‌مدت انباشته ازمواد غذایی گشت و همه حالت تدافعی بخودگـرفتند وکسی اجازهٔ خروج از شهر را ازآن ببعد پیدا نکرد بجز افراد حکومتی ومأموران حاکم که برای‌اجرای فرمان ناگزیر ازترك شهر می‌شدند‌داخل و خارج شدن تقریباً قدغن گشت.

ازآنطرف اهالی شهرهای زیارتی مثل کربلا ، نجف،کوفه، با شنیدن خبر نزدیك شدن ایرانیان به‌بغداد خوشحال شدند وحکام رؤسای قبایل‌عرب باتحفه‌ها وپیشکش‌های فراوان به‌پیشواز آنان رفتند. نادر به‌پاس خدمات آنان درخلال درگیری با توپال‌پاشا وعدم همکاری آنان باوی همه را انعام واسبهای زیبا بخشید، بخصوص نسبت به حاشیه‌نشینان‌کـه نقش مهمی در این مقاطع وموارد حساس داشتند مهربانی ویژه‌ای نشان داد. در همین موقع خبر رسید افشاربیك و محمدنظرخان ــ دوتن ازافراد خاصی که بفارس برای تهیهٔ گزارش رفته بودند ــ بازگشتند. نادر آنان را فوراً بحضور خواست و از آنان چگونگی کار را سؤال‌کرد:

ــ سردار بزرگ بسلامت باشد، محمدخان بلوچ بطور جدی سر به‌طغیان برداشته و اینطورکه از شواهد و قراین برمی‌آید گویا درصدد حمله به‌اصفهان است، اگر دراین امرکوتاهی گردد مصداق : «سرچشمه شاید گرفتن بهمیل، چو پر شد نشاید گذشتن به‌پیل» عینیت پیدا می‌کند...

نادر فرمانی برحکم زیر برای طهماسب‌خان جلایر فرستاد:

باقشون عراق [منظور خطهٔ اصفهان] ارسنان. کهکیلویه همراه با شاهقلی‌خان‌مروی حاکم کازرون و جعفرسلطان زعفرانلو حـاکم شوشتر و علی‌مرادخان فیلی ملحق شده با محمدخان بلوچ‌مقابله می‌کنید ونتیجه را فوراً گزارش نمائید. وخود آهنگ بغداد‌کرد.

نادر مصمم‌وکوبنده‌دررأس لشکرانبوه به‌حومه‌بغداد رسید.احمدپاشا که‌مردی‌زیرك و مدبر بود چون‌دانست‌بهیچوجه قادر به‌مقابله‌با ایرانیان‌نیست‌از درتزویر وحیله‌برآمد و از موضعی دوستانه وارد شد و دست به‌تملق و چاپلوسی زد. ضمنا چند تن را محرمانـه

به‌عنوان میانجی و مصلح نزد نادر فرستاد که حاضر به‌تسلیم است و تقاضای بخشش دارد. نادر با شنیدن سخنان ایلچیان احمدپاشا حاکم بغداد، گفت:

ـ اگر احمدپاشا می‌خواهد تنبیه نشود هر آنچه را که مقرر نمودیم باید در دم انجام دهد. ایلچیان که ازطرف احمدپاشا وکالت داشتند با هرشرائط نادر بسازند، اظهار نمودند. می‌پذیریم، سپس نادر به‌شمردن خواستهای ایرانیان پرداخت:

ـ مهدی‌خان توپچی‌باشی را که درنبرد پیشین ـ نبرد با توپال‌پاشا ـ ازترس باز وخواست شدن به‌قلعهٔ بغداد رفته و دخیل آن شده بود بهمراه چند عراده توپ با اثاثه و اسباب فراشخانه وقیچجی‌خانه‌وسایر کارخانجات که‌با خزانهٔ عامره در بندمانده و در آنوقت به‌تصرف کسان احمدپاشا در آمده‌بود، تمام‌وکمال بلاعذرانکسار روانهٔ اردوگاه‌ایرانیان کنند. سپس دستور داد احمد پاشا با پای خود برای عرض پوزش و عذرخواهی با تمام بزرگان نزد وی آیند وبزبان خود تقاضای صلح و بخشش کنند تا شرائط ترک‌مخاصمه و جنگ وعقوبت بعدی به‌شخص احمدپاشا دیکته گردد. احمد پاشا دردم با تمام بزرگان شهر شمشیر بر گردن همانگونه که نادر خواسته بود به‌اردوی ایرانیان آمد وچون مردی باکیاست بود بزبانی بسیار ملایم ،نادر را از آن خشم فرود آورد و گفت به‌تمام‌شرائطی ازطرف ایرانیان پیشنهاد شد گردن می‌نهد. نادر گفت باید برای بخشوده شدن ومتارکهٔ نبرد قرارداد زیر را همین‌جا امضا نمائی؛ قرارداد بدین شرح بود که:

۱ـ دولت‌عثمانی متعهد می‌شود کلیهٔ اراضی ایران را که طی ده سال‌اخیر بتصرف درآورده است مسترد دارد ومرز بین دوکشور را برطبق عهدنامه ایران وعثمانی مورخ (۱۰۱۸ـخورشیدی، ۱۰۲۹ـ ه. ق و ۱۶۳۹ـمیلادی) برقرار سازد.

۲ـ کلیهٔ اسیرانی که ازدو طرف گرفته شده‌اند آزاد شوند وهمچنین توپهای هردو مسترد گردد.

۳ـ زائرین ایرانی کـه بخواهند اماکن مقدسه را زیارت کنند از تسهیلات لازم بهره‌مند گردند.

بدون شك اگر موضوع طغیان محمدخان بلوچ وجود نداشت نادر هرگز به این حد اکتفا نمی‌کرد، درعین‌حال در آن قرارداد گنجانیده‌شد که: احمدپاشا باید به‌پاشاهای گنجه، شیروان، ایروان وتفلیس دستوردهد که اراضی ایران‌راکاملاً تخلیه نمایند. نادر، احمدپاشا را ناگزیر از امضای آن قرارداد نمود و احمدپاشا هم آنرا امضاکـرد ولی اظهار داشت: من بسهم خود تمام موارد را می‌پذیرم اما برای این‌که قرارداد ارزش و سندیت هم پیداکند باید به‌تصویب و امضای سلطان عثمانی و باب عالی نیز برسد که‌من

توصیه و تأکید به‌تصویب آن می‌کنم و هم‌اکنون پیک‌هایی را جهت این‌مقصود روانهٔ پایتخت عثمانی یعنی استانبول می‌نمایم. لکهارت می‌گوید:

ــ احمد پاشا قبل‌از حرکت نادر ازبغداد دو نامه توسط قاضی عبدالکریم افندی که می‌بایست نامه را برای تصویب به‌قسطنطنیه ببرد خطاب به صدراعظم عثمانی نگاشت وطی‌آن توجه ویرا به‌لزوم امضای قرارداد جلب کرد. مادتن‌فرنچ سفیر بریتانیا از بصره به لندن گزارش داد که: «نادر برای دریافت اسناد مصوب پیمان نود روز مهلت داد.»

چون احمد پاشا انتظار نداشت که امپراطور عثمانی پیمان مزبور را تصویب کند و ظاهراً منظورش ازپیشنهاد امضای عهدنامه نیز بدست آوردن فرصت بود، با محول کردن آن به باب عالی در استانبول و فرستادن عبدالکریم افندی موقتاً از خطر جست. نادرکه موقعیت خوبی برای بازپس‌گرفتن مناطق اشغال شدهٔ ایران بدست آورده بود جهت تسریع و استحکام قرارداد بموازات عبدالکریم افندی حدود نفر نمایندگانی را به استانبول فرستاد. در واقع چون احمدپاشا درنظر داشت با گذراندن وقت خودرا از مهلکه نجات دهد با قبول تمام شرایط ایرانیان موافقت نمود و در ضمن موافقت قطعی ونهایی را هم‌بگردن پادشاه عثمانی وپذیرش آنان موکول کرد. احمدپاشا نیک‌می‌دانست که باب عالی با آن شرائط آنگونه‌که ایرانیان‌می‌خواستند رضایت نمی‌دهد، اماخودش چاره‌ای جز پذیرش نداشت و عهدنامه و فرستادن رسولانی به‌قسطنطنیه فرصتی را برای وی فراهم می‌کرد تا بتواند موقتاً از زیرفشار ایرانیان درآید ونفسی بکشد. بنابراین در حضور نادر، فرستاده‌ای بنام عبدالکریم افندی را بسوی استانبول روانه نمود. (عبدالکریم افندی همان نفری بودکه نادر جسد توپال عثمان‌پاشاسردار بزرگ عثمانی را بوی سپرد).

نادر دراین‌میان همانگونه‌که اشاره‌شد خودرا ملزم به‌رفتن به‌فارس برای‌سرکوبی محمدخان بلوچ دید بنابراین پافشاری درمورد قضایا را به بعداز نتیجه مقابله باشورش فرد مزبور موکول‌کرد و ازآن موقعیت و فرصت بدست آمده استفاده کرد و قبل‌از ترک بغداد عازم نجف شد.تا زیارتی بکند. در نجف تمام بزرگان شهر از بزرگ وکوچك به‌پیشواز آمدند، احمدپاشاکه نظاره‌گر آن استقبال بی‌نظیر بود همه‌جادست بسینه در رکاب نادر حرکت می‌کرد. مردم عراق ازآنهمه ابهت ایرانیان و تواضع حاکمشان‌که تا دیروز همه جلوش تعظیم می‌کردند و امروز خود در برابر ایرانیان تعظیم و تکریم می‌کند شگفت‌زده شده بودند. ایرانیان دربغداد درشهرهای مذهبی سخت مورد توجه و احترام مردم واقع شدند، فریاد خوش آمدید همه‌جا بگوش می‌رسید. اما آنچه در این

میانه فکر نادر را بیش‌از هرچیز دیگری بخود مشغول کرده بود، مسئله محمدخان بلوچ بود.

بهرحال درهنگام زیارت وطواف امامان ناگهان محمدرحیم‌خان گرایلی که ازامراء سرشناس و طراز اول و مقربان ونزدیکان نادر بود از نادر تقاضا کرد که بوی اجازه داده شود بقیه عمر را درجوار قبهٔ مطهر و منور پیشوای خود بگذارند، نادر اجازه داد.

بعداز چند روز که از زیارت گذشت بدلیل همان خبرهای خیلی‌نگران کننده نادر درنگ‌را جایز ندانست ودرتاریخ بیست ودوم رجب ویا به گزارشی دیگر روز پانزدهم رجب روانهٔ شیرازشد تا بعداز فرونشاندن آشوب محمدخان به‌تعقیب بیگانگان بپردازد.

فصل شانزدهم

نادر در شیراز و سرکوبی محمدخان بلوچ

محمدخان بلوچ از بهترین افسران شاه طهماسب بشمار می‌رفت، و هنگام قدرت وی فرماندهی کهکیلویه را داشت. یکی دیگر از عوارض شکست دباله درجنگ باتوپال پاشا شورش محمدخان بلوچ بود. یعنی‌وقتی نادر آمادهٔ حمله به‌توپال‌پاشا می‌شد محمد- خان بلوچ پس‌از آن شکست جزئی زمزمهٔ مخالفت آغاز کرد و باجو ایجاد شده وقت‌را مغتنم شمرد و گروهی‌ازهواخواهان شاه طهماسب‌را بصورت لشکری گردآورد و تصمیم گرفت باآوردن شاه طهماسب ازمشهد به‌اصفهان حمله‌کند و ویرا به‌تخت بنشاند ویا به عبارتی دوباره ایران‌را بدست اجنبی بسپارد. محمدخان بلوچ درپی این‌تصمیم به‌شیراز رفت وگروهی از بختیاریها، قشقاییها، دشمنسانیها و تیره‌های تازی فارس را بدور خود گرد آورد و باسپاهی‌که بالغ بر سی هزار نفر می‌شدآهنگ اصفهان‌کرد. سردارجلایر حاکم اصفهان‌همانگونه‌که خواندیم چندین گزارش پی درپی برای‌نادر فرستاد وهشدار دادکه پایتخت درخطراست واگر کمکی نرسد بیم آن‌می‌رودکه محمدخان بلوچ‌اصفهان را بگیرد و مایهٔ دردسر شود.

نادر قبلاً اسفندیاربیگ ایلانلی را به حکومت شیراز منصوب کـرده بود، ولی چون خبر رسید کـه اسفندیاربیك هم درپی فرصتی جهت شورش است و از شواهد و

قرابن نیز برای نادر چنین استنباطی دور از واقعیت بنظر نمی‌رسید بنابراین تصمیم گرفت سر مار را به دست دشمن بکوبد و همانگونه که اشاره شد همزمان دو نامه برای دو تن خاطی فرستاد، یکی جهت محمدخان بلوچ و دیگری برای اسفندیاربیک گرایلی حاکم منطقه، و در هردو هم بامتنی مشابه از آنان خواسته شده‌بود سر دیگری را از بدن جدا کنند و بکلام عریانتر دفع شر آسانی‌را طالب بود که‌چنین نشد، بلکه در یک‌موقعیت تصادفی محمدخان بلوچ و اسفندیاربیک دو دشمن خونی با نشان‌دادن نامهٔ نادر بیکدیگر دو دوست و دو یار صمیمی شدند وسوگند یادکردند علیه‌نادر از هراقدامی کوتاهی بعمل نیاورند که همین امر باعث گردآمدن جماعتی نسبتاً چشمگیر بدور آنها شد، یعنی ائتلافی ناخودآگاه و ناخواسته بوجود آمد.

درپی این واقعه نادر، احمدخان مروی را بادوازده‌هزار نفر به‌شیراز فرستاد، تا خود پس‌از رفع غائله بغداد و بزانو درآوردن امرا و حکام عثمانی به امور داخلی و خواباندن شورش محمدخان بلوچ بپردازد. در آن روزها که نادر سرگرم گشودن قلعه بغداد بود، احمدخان مروی، قاسمعلی‌بیک جلایر و پیرامعلی‌خان بیات وجمعی ازرؤسای سپاه خراسان درمصاف با محمدخان بلوچ که نیروی قدرتمندی داشت ضعیف به‌صحنه آمدند و نیروهای احمدخان چون‌وسعت قوای محمدخان بلوچ را دیدند، پراکنده شدند وآنان نیز بوی پیوستند. احمدخان و سایرین که چنان دیدند به‌شیراز باز گشتند ودرقلعه پناه گرفتند. آنان محمدخان بلوچ را چندروزی‌سرگرم کردند و به‌این بهانه که‌می‌خواهند دیگران را راضی نمایند و شهر را بدون خونریزی تحویل دهند ویرا درانتظار نهادند و امیدوار کردند تا بلکه نیرویی ازجانب نادر برسد. محمدخان بلوچ ضرب‌الاجل‌تعیین کرد و پس‌از سپری شدن موعد مقرر دستور داد توپ وخمپاره به‌حوالی قلعه آوردند و شلیک توپ آغاز شد. کم‌کم به قلعگیان ازنظر خوراک و دیگر امور خیلی‌سخت گذشت و حالت یأس بزرگان شهر هم براین ناراحتیها افزود. لشکریان بعلت عدم دسترسی به غله ومایحتاج اولیه‌جهت سدجوع تصمیم گرفتند اگروضع به‌همین‌منوال‌ادامه یابدبیکباره در ارگ راکنده و به‌دشمن به‌پیوندند. احمدخان‌حاکم شهر به‌نحوی از این‌توطئه وترس وخیانت اطلاع پیداکرد وزبان به‌دلداری و«استمالت» گشود وامید ووعده داد و ازبروز فاجعه‌موقتاً جلو گیری‌بعمل‌آورد، یعنی‌درحقیقت او جان‌خویش‌رانجات‌داد درپی‌این‌واقعه احمدخان‌حاکم پیرامعلی‌خان وفضلی‌بیک را نزد محمدن‌خان‌بلوچ فرستاد و ویرا بنحوی سرگرم ساخت و از حمله بازداشت. او سپس خودش به ارگ رفت یکی چند تن از

یارانش را مثل نجفقلی‌بیک، یوداق بیک صدا زد هزار نفری هم از سواران را با خود برداشت و از قلعه بیرون رفت. این فریب محمدخان بلوچ را خیلی عصبانی کرد، او دستور داد که به‌قلعهٔ بی‌حاکم و بی‌دفاع یورش ببرند و به‌کسی هم رحم نکنند. در این میان احمدخان حاکم ویارانش هم دستگیر شدند. محمدخان بلوچ آنان را نیز، همانند سایر دستگیر شدگان به فسا فرستاد تا در آن‌جا تحت‌نظر باشند، سپس خود با غنائمی که بدست آورد روانهٔ گرمسیرات فارس شد. در گرمسیرات به محمدخان بلوچ خبر رسید که قاسم‌خان قرخلو بهمراه دوازده هزارسوار ازاهالی کهکیلویه وهمدان برای‌سرکوبی وی می‌آیند و بزودی قوایی هم از لرستان به آنها ملحق می‌شود. محمدخان برای دفع قاسم‌خان عازم کهکیلو به گردید و در راه به رؤسای قبایل وعده داد:

«ـ چون جمیع ممالک فارس تا حدودگرمسیرات و بندرات»
«طوق فرمانبرداری ما را به‌گردن گرفته‌اند ایشان از راه غیرت»
«بدون اینکه در تضییع خود سعی نمایند قاسم‌خان را گرفته بلاـ»
«منازعه روانه نمایند، که بعداز دفع و گوشمال نادر پیشنهاد خاطر»
«آن است که عنان بسوی خراسان باز داده، شاهزادهٔ کامگار ارشد»
«والاتبار جهانیان را از مشرق آن ممالک طالع ساخته مجدداً بر»
«سریر اورنگ جهانداری موروثی متمکن ساخته، عرصهٔ آن‌ولایت»
«را از...»

چون قاسم‌خان از وضع و تسلط محمدخان بلوچ مطلع شد با شتاب بسوی وی شتافت دو طرف در حوالی هویزه بهم رسیدند، قاسم‌خان هم بهمان سرنوشت احمدخان مروی حاکم‌شیراز دچار گردید واسیر وشکست‌خورده درچنگال محمدخان بلوچ گرفتار آمد وبنزد احمدخان مروی به‌فسای شیراز فرستاده شد. کم‌کم‌هوای فرمانروائی‌اصفهان به‌سر بلوچ‌خان زد. نادر قبل‌از این رویدادها برای محمدخان بلوچ پیام داده بود که چون مملکت درخطر است دست ازاین فتنه‌ها بردارد که عاقبت خوبی ندارد زیرا دشمن درکمین چنین رویدادهایی است. محمدخان باتوجه به دستگیری حاکم شیراز و شخص قاسم‌خان جوابی بس تند برای نادر فرستاد که:

«تو در اوایل حال مردی بودی حقیر و در میان ابنای جنس»
«خود فقیر، هرگاه که با دویست سیصد خانوار افشار داعیهٔ سلطنت»

«داشته باشی و نواب کامیاب شهزادهٔ عالمیان، مآب مرتضوی انتسابرا»
«که آبا و اجداد عالی مقدار آن حضرت در استقرار امر سلطنت»
«و دارایی ایران فرمانروا بوده‌اند (منظور شاه طهماسب است که»
«محمدخان بلوچ از طرفداران او بوده) عزل نموده، خودرا دخیل»
«و مختارالسلطنه ساخته، پادشاهی و اورنگ نشینی ایران از خاطر»
«خطور می‌نماید، دراین صورت بندهٔ درگاه که صاحب هشتادهزار»
«خانوار بلوچ است که ازنواحی بنادر الی سرحد هندوستان محل»
«سکنی ایشان است چرا ادعای فرمانروائی ننمایم؟»

در پی ارسال این نامه محمدخان بلوچ یکی از نزدیکانش را بنام یحیی‌خان با هشت‌هزار سوار برسر طهماسب‌خان جلایر حاکم اصفهان فرستاد. طهماسب‌خان باآنکه در گیر جنگ بود تمام مراتب وحوادث را برای نادر که سخت در گیر دفع دشمنان بود فرستاد. نادر با دریافت نامه‌ها وخبرهای ناراحت کنندهٔ مداوم باآنکه هنوز کارعثمانیها راکاملاً تمام نکرده بود ناگزیر شدشخصاً برای خواباندن شورش محمدخان بلوچ عازم نواحی فارس شود. نادر بنه و آغرق را به اماموردی‌خان و حاجی سیف‌الدین‌خان و سایر امرا و خوانین مورد اطمینان سپرد وخود با سپاه چندصد تنی از نزدیکان و یاران نزدیك بسرعت خودرا به لرستان رسانید و چند روزی در آنجا بسر برد. در آنجا خبر یافت که اهالی هویزه، شوشتر هم راه عناد درپیش گرفته‌اند وتحت فشار محمدخان‌بلوچ همگی برای تهیه آذوقه و تدارکات وی تلاش می‌نمایند. نادر همانساعت باهمان سوار بسوی هویزه رفت و تعدادی را با بارو بنه و تدارکات روانهٔ شوشتر کرد. نادر خود مسافتی را طی کرد و حوالی غروب درنزدیکی شوشتر فرود آمد و چون نزدیك شهر شد و مردم از حضور وی مطلع شدند سراسیمه بسوی او شتافتند و به استقبالش رفتند. در آن‌جا جماعتی که مخالفت ورزیده بودند بدست‌امیران نادرگرفتار شدندکه نادر همه‌را بخشید ولی مسببین اصلی را محاکمه کرد وبقتل رسانید، و بعداز این نسق وتنبیه حاجی خان کرد را به حکومت هویزه گمارد و خود بسمت شوشتر رفت. در حوالی شوشتر اماموردی راکه مأمور بنه و دیگر تدارکات کرده بود ملاقات نمود با هم بسوی شهر روانه شدند. اهالی شوشتر برخلاف هویزه دربرابر نادر مقاومت‌کردند و چون درآنجا آمده‌ند از اعراب که بخاطر از دست‌دادن بغداد بهایرانیان کینه داشتند، مردم‌راتحریك کردند ولی با برخورد با اولین یورش واطلاع ازاین‌که نادر خود درمیان‌آن سپاهیان شمشیر می‌زند، همگی شمشیر بگردن و پای برهنه خود را بپای نادر انداختند و توبه

کردند. یحیی‌خان، کـه با محمدخان بلوچ همدست شده بود به‌محض آنکه خبر حضور نادر را در منطقه شنید بهرزحمت کـه بود خود را به محمدخان بلوچ رسانید و شرح ماجرا را به‌تفصیل برای او تعریف کـرد. محمدخان بلوچ با شنیدن خبر سقوط هویزه و شوشتر رو به یحیی‌خان نمود و ناباورانه گفت:

«گمان‌کنم از بیم و هراسی کـه در جنگ بر تو غلبه‌کرده و»
«از کوتاهی وسستی که درجنگ از تو واقع شده ورود نادر راعذر»
«وبهانه ساخته‌ای ومی گویی که‌نادر از بغداد پرواز نموده تراشکست»
«داده است.»

محمدخان بلوچ خیلی ازخود راضی شده بود و به‌نیرو وموقعیت تازه‌اش می بالید و یا بکلام دیگر دچار عقدهٔ خود بزرگ‌بینی گشته و واقعیت‌ها را نادیده می‌انگاشت و نمی‌دانست باچه‌کسی‌می‌جنگد. او ورود وحضور نادر ازبغداد به‌فارس‌را محال‌می‌شمرد و آنرا باور نداشت.

دربند فیلیان محلی بود کـه محمدخان بلوچ را از خواب و رؤیا بیرون آورد و نادر را عیناً درآنجا بچشم دید. سپس آنگاه باور کـرد که نادر چگونه با سرعت باور نکردنی از بغداد خـودرا بفارس رسانیده است. قراولان نادر برای ارزیابی نیروهای محمدخان بلوچ برفراز پشته‌ای بلند مخفی شدند و به تماشای چگونگی آرایش و تعداد سواره و پیاده‌نظام وی پرداختند، محمدخان بلوچ که نیروهای خودرا در دهنه‌ای مستقر ساخته بود توپچیان زیادی را به‌حراست دهنه‌گمارد و پنج هزار نفر را درپشت‌سنگرها آمادهٔ یورش نگاه داشت. به‌محض دریافت یک‌چنین آرایشی درآن درهٔ خطرناک که‌جای هیچ‌گونه مانور جنگی نداشت نادر فوراً به اسمعیل‌خان خزیمه دستور دادکه سپاهیان تلاش جدی نمایند ونگذارند احدی ازدشمن جان‌سالم بدربیرد تا این خود برای‌دیگران درس عبرتی گردد. محمدخان‌بلوچ درآنروز هرچه درتوان داشت به‌میدان آورد تابلکه با پیروزی هـرچند جزیی روحیه سوارانش را تقویت‌کند، ولی حضور شخص نادر در رأس زبدگان و بهادران لشکر این امید را به یأس مبدل ساخت، نادر با یورشی برق‌آسا آنچنان حمله‌ای به نیروهای محمدخان بلوچ نمودکه جای هیچگونه عکس‌العملی برایشان باقی نگذاشت. محمدخان بلوچ که وضع را چنان دید قدرت و ابتکار عمل را ازدست داد و به سرکردگان سپاهش صریحاً اذعان نمود:

«مرا طاقت دیدن جیغهٔ نادری نیست دولت من بسر آمده»
«و اقبال من به‌خاک برابر آمد، هرکس تواند جان خودرا به‌ساحل»
«نجات رسانیده و ازاین غرقاب فنا خلاصی یابد.»

محمدخان بلوچ پس از این حرف با عده‌ای از غلامان و معتمدان خود سمت گرمسیرات به‌در رفت.

کسی کمتر نادر را همانند آنروز عصبانی و تلاش‌جو دیده بود. تمام اردوی محمدخان بلوچ درکمتر از یکساعت تاراج شد، افرادش هم یا خودرا تسلیم نمودند ویا فرار نمودند. نادر بعداز این تنبیه عازم شیراز شد. دربدو ورود وی به‌زیارت شاهچراغ رفت. شیراز در آن هنگام براثر رفتار غارتگرانه افراد محمدخان بلوچ وضع فلاکت باری‌داشت، دکانها چپاول‌شده، وبسیاری ازنقاط بدویرانه‌ای مبدل گشته‌بود. خواجه رضای کازرونی، از بزرگان شهر با جمعی ازمحترمین و سادات نزد نادر آمدند، نادر به‌آنان اطمینان دادکه همگی در امانند. دراین موقع خبر آوردندکه محمدخان بلوچ به بهبهان فرار کرده است و نادر دستور داد طهماسب‌خان وکیل‌الدوله و احمدخان مروی دررأس ده هزار سپاهی درپی محمدخان بروند و اورا هرکجا هست دستگیر نمایندوخود پس‌از چندی ازشیراز برای رتق و فتق امور به‌اصفهان رفت.

بازگشت قاصد نادر ازقندهار: قبلاً اشاره شدکه وقتی‌نادر درگیر جنگ باعثمانیها بود محمدمؤمن بیک قوللر آقاسی‌را به‌عنوان قاصد روانهٔ قندهار نمود تا خواهرشاه‌حسین حکمران قندهار یعنی زینب‌خاتون را خواستگاری کند تا بدینوسیله و با این وصلت پیوندی میان وی و حاکم مزبور بوجود آید و ازنظر آن منطقه تشویشی حاصل نشود. محمد مؤمن بیک قوللرآقاسی بهمراهی هشتاد تن ازیاران ونزدیکان و مقدار زیادی تحفه و هدایا عازم قندهار شد. حسین افغان وقتی از ورود فرستادگان نادر مطلع شد عدهٔ زیادی را به استقبال آنان فرستاد و باعزت واحترام آنانرا وارد شهرکرد. محمدمؤمن نامهٔ نادر راکه درکیسه‌ای زربفت شدهٔ مرواریدِ انداخته حمل می‌شد به‌نظر حسین‌افغان حاکم ویا بکلامی دیگر شاه قندهار رسانید. حسین شاه‌افغان بپاس‌احترام نادر چندسینی زر نثار آن‌نامه نمود و به‌مطالعهٔ محتویات نامه پرداخت. محمد مؤمن روز دیگر باتحفه وهدایا نزد حسین‌افغان رفت. حسین‌افغان ازقاصدنادر بگرمی بیش‌از روزپیش پذیرائی نمود ولی جواب را ببعد موکول کرد و در دم ارکان و امرای دولت خودرا طلبید و در مورد پیشنهاد نادر مبنی برخواستگاری خواهرش زینب‌خاتون به مشاوره نشست. اولین

بحثی که در آن جلسه عنوان شد شکست نادر و آمدن وی به همدان بود، چون هنوز آنان نمی‌دانستند که لشکر عثمانی شکست خورده و از خاك ایران رفته است بنابراین برداشتها برمبنای خبرهای سابق استوار بود در واقع چون مدتی طول کشید تا محمد مؤمن بیك بقندهار رفت لاجرم بعلت کندی سیستم مراسلاتی و خبری وقایع خیلی دیر بگوش مردم می‌رسید و تا رسیدن خبرهای تازه ملاك همان اخبار گذشته بود. سرکردگان و مشاوران با تجربه و دنیا دیدهٔ قندهار گفتند علت ارسال ایلچی با چنین‌هدایایی ریشه درشکست و به‌احتمال قوی موضع ضعف دارد و چون نادر خود را مستأصل می‌داند و بدین‌نحو خواسته اگر فکری در ذهن شما برای فتح هرات یا تسخیر اصفهان باشد، آن فکر با این وصلت و این برخورد بکناری نهاده شود چون در وضعی که نادر قرار داردممکن است نتواند آن نیروی لازم راکه قبلاً داشت دوباره بدست آورد، مکالمه آن مجلس چنین بود:

«... باعث‌ارسال‌ایلچی بدین‌نحو است که چون‌نادر شکست»
«عظیم خورده و خود را مستأصل دیده ارادهٔ خاطر آن بدان تعلق»
«گرفته‌کـه هرگاه ایلچی آن به شرف خدمت فائز گردد و ارادهٔ»
«مواصلت نماید، به‌خیال شما چنان خطور خواهد نمودکه استعداد»
«و آراستگی سپاه آن البته دراین‌اوان بسیاراست و هرگاه‌اراده‌ای»
«در مطمح نظر شما در باب تسخیر دارالسلطنهٔ هرات یا اصفهان»
«یا فارس خطور نماید متوهم شده ترك‌کشورگیری خواهد نمود.»
«وهرگاه ارادهٔ لشکرکشی که درنظرشما باشد ایلچی ملاحظه‌نماید،»
«البته جاسوسان وقاصدان روانه خواهد نمود، که صاحبقران زمان»
«را مطلع نموده و چگونگی اوضاع و جمعیت سپاه شما را عرض»
«نماید، وآنکه ایلچی مقرر نمایدکه مجدداً برمحاربهٔ توپال عازم»
«شده، عقل ازتصور آن عاجز بود، زیرا: پلنگ‌چون باأسد خواهد»
«ستیزد/چنان افتدکه هرگز برنخیزد وهرگاه از تقدیرات فلکی و»
«قضای لم یزلی نادر دوران ارادهٔ محاربهٔ توپال را نموده باشد»
«یقین حاصل است که خود را در گرداب فنا افکنده است. اولی و»
«انسب آن است که چندنفر جاسوس روانهٔ نواحی همدان فرمایید»
«که از چگونگی محـاربهٔ نـادر تحقیقات نموده معاودت نمایند.»

«هرگاه در آن اوان نادر به‌قتل رسیده یا فرار نموده باشد، شما»
«نیز از آن جانب با سپاه فراوان و لشکر بیکران روانهٔ آن دیار»
«گردیده، به‌تسخیر آن‌مملکت خواهید پرداخت، والا اینکه مقدمات»
«به‌خواهش نادر دوران به عمل آمده باشد، از راه صلح درآمده،»
«کج‌دار و مریز به‌راه خواهید رفت»

درپی این جلسه حسین شاه افغان جاسوسانی را روانهٔ همدان نمود و سپس‌سخت به‌تدارك سپاه پرداخت، گوئی حضور قاصد انگیزه‌ای جهت این اقدام اخیر وی شد یا حداقل آنرا تشدیدکرد و جلو انداخت. چهل روزکه ازاین جریان گذشت و جاسوسان از مناطق مورد نظر مراجعت‌کردند و خبر شکست توپال‌پاشا را در نواحی سورداش و نیز قتل ویرا به حسین شاه افغان رسانیدند و گفتند کـه بغداد نیز بدست ایرانیان فرو پاشیده است. حسین شاه افغان و سرداران از شنیدن این خبر خیلی ملول شدند بزرگان قندهار و شخص حسین شاه افغان فوراً پیك‌هایی برای محمدخان بلوچ فرستادند وبوی نوید کمك وهمیاری دادندکه:

«... در اراده‌ای‌کـه داری، لوازم پایداری و مردانگی را»
«به ظهور رسانیده انشاءالله تعالی آنچـه خواهش تو باشد بعمل»
«خواهد آمد.»

اما وقتی خبر رسیدکه نادر در پی دستگیری محمد بلوچ فراری می‌باشد، حسین افغان دچار نوعی سردرگمی شد و دراین بین هم با قاصد نادر مؤمن‌بیك قوللرآقاسی اصطکاك پیداکرد وگفت:

«... این قدر تعریفات فتوحات نادری راکـه تو به خدمت»
«عرض می‌نمایی حال مذکور می‌شود که از نواحی بغداد از راه»
«ناعلاجی معاودت به اصفهان نموده، و درآن حدود فردا است‌که»
«گرفتار دست غازیان [سربازان] ظفرآثار محمدخان بلوچ‌خواهد»
«گردید. و بندگان ما نیز برجناح حرکت آمده در تسخیر ممالك»
«ایران کوشش نموده، اولاد و عشیرهٔ نادر دوران را قتیل و اسیر»
«نموده، روانهٔ دیار قندهار خواهیم نمود.»

چون محمد مؤمن بیك بیگلر قوالر آقاسی تغییر روحیه ومزاج شاه‌حسین افغان را مشاهده نمود صلاح ندانست با وی درگیر شود بنابراین زبان به ملایمت گشود و او را به وعده و وعید دلشاد ساخت و منتظر نتیجـه نشست. بنابراین در پاسخ به لحن تند و ناخوشایند حسین شاه افغان گفت:

«ـ اولی چنان است که شما دو سه نفر چاپار را که دو نفر از»
«کسان بندهٔ درگاه و دو نفر از ملازمان پادشاه والاجایگاه باشند،»
«به‌عنوان چاپاری روانهٔ خدمت امیر کشورستان نمایند. وارسوانحات»
«که درعرض این مدت حادث شده چاپاران مزبور سردرآورده و»
«بیایند سپس کماهوحقه به‌خدمت عرض نمایند. و بعدار تحقیقات»
«و خاطرجمعی ملازمان دربار معدلت بنیان به‌هرچه رأی همایون»
«اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و معمول خواهـد داشت. حسین»
«شاه افغان این رأی راپسندید وفوراً چهار نفر ازخادمان‌مخصوص»
«و مستعد را با نامه‌ای مشتمل برمطالبی کـه خود می‌دانست روانه»
«اصفهان و دیگر نواحی مثل بهبهان نمود. قاصدان به بهبهان ومحل»
«محمدخان‌بلوچ که رسیدند واقعیات راکه شنیدند برخوردارزیدند.»
«چاپاران درآنجا کاملاً به اوضاع واقف شدند چون این نقشه را»
«همان مؤمن‌بیك‌قاصد نادرماهرانه طراحی کرده بود ومی‌دانست که»
«با کنجکاوی که این‌افراد بعمل می‌آورند و باجوی که درآن‌مناطق»
«حکمفرماست احتمال فاش شدن حقایق حتمی است و بدین نحو»
«می‌توان از چنگ حسین شاه افغان نجات یافت ، ضمناً دو تن از»
«قاصدان هم به عزم اصفهان و بحضور رسیدن نادر بدانجا اعـزام»
«شده بودند.»

نادر چاپاران مذکور را به‌دست جمعی از سپاهیان داد که ببرند و صحرای‌جنگ را به ایشان نشان دهند، سپس آنان را باز گردانند، گزارشگر این حوادث می‌نویسد:

«.... بعداز ورود چـاپـاران بدان نواحی قتلگاهی به نظر»
«درآوردند که چشم بینندهٔ روزگار و عبرت‌کشان لیل و نهار کـه»
«سرد وگرم‌روزگار را چشیده‌بودند چنان کارزاری مشاهده‌ننموده»

«بودند. چراکه تا چشم کار می‌نمود سر و دست نامداران به‌طریق»
«خـار و خاشاك بربالای هم ریخته و جـد دلاوران چون سنگلاخ»
«جبال دماوند برروی هم افتاده. صحرای تیره و تار چون لالـه و»
«زعفران ازخون یلان سرخ گردیده. هنگامهٔ محشری ملاحظه کردند»
«که هوش از سر ایشان پرواز نمود.»

قاصدان حسین شاه‌افغان با برداشتی متفاوت از آنچه روانه شده بودند به‌قندهار بازگشتند و آنچه راکه دیده بودند به سران و بزرگان قندهار وحسین شاه‌افغان بازگو کردند و پیام مخصوص نادر را هم بوی گفتند که عین گفتار چنین است:

ـ به محمد مؤمن بیك قولار آقاسی، آنچه گفته شده پاسخ مساعد داده شود، تعدادی از نفرات افغان قندهار را جهت خدمت در سپاه روانه می‌کنی...

حسین شاه‌افغان که انتظار دیگری از چاپاران و فرستادگان خود داشت و حتی سپاهی برای حمله به‌اصفهان آماده کرده بود با آن فرمان‌محکم وکوبنده‌رنگ‌بصورتش نماند و دستپاچه مجلس مشاورتی تشکیل داد و رفتاری کاملاً متفاوت با فرستادگان نادر اتخاذ نمود. سلوك وحفظ ظاهر تنها راهی بودکه وی ناگزیر از انتخاب آن گشت. او چند روزی با قاصدان ایرانی در نهایت محبت رفتارکرد و در جواب ازدواج ودیگر دستورات نادر جوابی بدین مضمون نوشت:

«... چون فی‌ماسن بندهٔ درگاه و امیر خورشید شعاع اتحاد»
«برقرار است انشاءالله تعالی بعداز ورود به‌خراسان ورفت وآمد»
«جانبین به‌هرچه رأی همایون اقتضاء نماید مواصلت بندگان اعلی»
«به‌ظهور خواهد انجامید.»
«و شرحی‌که درباب ملازم رکاب و فرستادگان سرکردگان»
«به درگاه خلایق‌پناه و اطاعت نمودن محب بلااشتباه اعلام نموده،»
«بودند، رسید. سلطنت جایگاه، به‌نحوی‌که درخاطر خطیر همایون»
«شما ارادهٔ تسخیر ملوك وسلاطین روزگار خطور می‌کند، درخاطر»
«عاطـر ما نیز خطور می‌نماید. حـال بندگان ثریا مکان نواحی»
«آذربایجان راکـه بالمره مکنه و احشامات آن ولایت از مکنه و»
«طایفهٔ قزلباشیه می‌باشند و حال مدت چندسال است کـه به تصرف»
«اولیای قیصری آمده و اسیر دست رومیه گردیده‌اند هرگاه توانند،»

«شد، آنها را از قید و بند کلیهٔ مخالفان آن دیار درآورند، و بعد که»
«ادعای سلاطین روزگار درخاطر آن گیتی مدار قرار گیرد، مانعی»
«ندارد. و به همین معدودی چند که از طایفهٔ رومیه و افاغنه و بلوچ»
«که ملازمان والا از مساعدت اقبال برهم شکسته‌اند، داعیهٔ کشور-»
«ستانی را مطرح نظـر نمودن از عقل دور است ، مگر نشنیده‌ای:»
«همصحبت حضرت سلیمان مور است.»

از محمد مؤمن بیك قوللر آقاسی پس‌از مراسم پذیرایی کـه کاملاً با چندی قبل بسیار مغایر بود درخواست شد که شفاهاً مراتب احترام ویرا به نادر برساند و آن نامه را به‌عنوان نظر غایی وی به نادر بدهد. محمد مؤمن بیك قوللر آقاسی نامه را گرفت و با همراهان که هشتاد تن می‌شدند روانهٔ اصفهان جایی که نادر از شیراز بتازگی بدانجا رفته بود، گردید.

محمد مؤمن قوللر آقاسی از طـریق سیستان بعداز تدارکات لازم قندهاررا ترك گفت و با همه امراء و بزرگان قندهار خداحافظی گرمی نمود و بامید دیدار دراصفهان بسفر پرماجرایش ادامه داد. ولی همین که ساعتی از رفتن قاصد نادر محمد مؤمن بیك گذشت، حسین‌شاه افغان از فرستادن آن نحو نامه مشوش خاطر شد و با امرا و بزرگان مشورت نمود. آنان حسین‌شاه افغان حاکم قندهار راگمراه‌کردند و گفتند:
ـ ارسال چنین‌نامه‌ای جزعبودیت ازیکطرف وشرط بندگی پیشنهادکردن ازطرف دیگر نبود چون درآن‌نامه آمده‌بود بشرط خارج‌راندن «رومیه»(عثمانیها) ازآذربایجان طوق بندگی بگردن می‌نهم، درحالیکه مدتها پیش رفته بودند. بهرحال نگرانی رسیدن نامه بدست نادر، فرمانروایان قندهار را چنان مشوش نمود که تصمیم گرفتند دست بعمل زننده‌ای بزنند.

محمد مؤمن‌بیك قوللر آقاسی همراه با تحفه‌هایی کـه حسین‌شاه افغان برای نادر داد و چیزهایی که خود درنظرگرفته بود کاروانی نسبتاً بزرگ براه انداخت وخودبعلت تجـارب زیاد راهنمای‌کاروان شد. افراد و بزرگان قندهار تا چندمنزل آنانرا بسی با شکوه‌تر ازاستقبال، بدرقه کردند ودرلحظهٔ آخر پرسیدند: «آیا لازم‌است کسی را باآنان بفرستند؟» که جواب مؤمن‌بیك منفی‌بود وگفت: ازهمانراهی که‌آمده‌ایم بازخواهیم گشت آنانکه مسافرت به‌سیستان کـرده‌اند خوب می‌دانند راه سیستان راهی است که مسافر با کوچکترین اشتباهی ممکن است به بیراهه کشانیده شود. با این وجود اگر کسی دنبال

احتمال بروز این خطر کمتر است اما همیشه حفظ خط سیر چندان آسان نیست چون بادهای تند وخاک آلود اگر با قهر و غضب بوزد بهترین شاطران وچاپاران راهم گمراه می کند و یا حداقل از حرکت بازمی‌دارد. مسافرین ما البته بعلت تعدد چارپایان و بارو بنه سنگین حرکتی بطئی داشتند و مجبور بودند شبها وحتی نیمه‌های روز در بین راه استراحت کنند و بوضع حیوانات برسند، چون راهشان بواقع دور بود ومسیر بسیار ناجور.

حسین شاه افغان وهمکارانش پس از رفتن ایرانیان ـ همانطور که اشاره شد ـ از نگارش نامه سخت نادم وپشیمان شدند وصلاح براین دیدند که افرادی را برسر راه کاروان مذکور قرار دهند تا آن نامه را بچنگ آورند درپی این تصمیم حسین افغان دستور داد سیصد تن سوار بادپا وجسور به سرکردگی سیدال خان افغان که در بیرحمی وراهزنی وآدمکشی شهرت داشت وقبل ازپیوستن به سپاه حسین افغان کارش چپاول بود، بسرعت خود را بجلو کاروان ایرانیان و با بکلام بهتر بیك نادر برسانند و همه را از دم تیغ بگذرانند. ازآنجا که راهزنی وچپاول درآندوره و مخصوصاً در چنان راههایی امر زیاد غیر معمول و دور از انتظار نبود سیدال‌خان و همراهسان در قالب و لباس دزدان سرگردنه‌ای مناسب فرسنگها بدور از قندهار بـه کمین نشستند تـا محمد مؤمن بیگ و یارانش سر برسند و آنان وظیفه خود ویا «مهمان نوازی» را به‌نحو اکمل انجام دهند.

محمد مؤمن درپیشاپیش کاروان ـ به اصطلاح آنروز ـ چند منزل طی کرد که دید اسبها ازحرکت ایستادند ودرجهتی مخالف قرارگرفتند، در آن هنگام بـاد نسبتاً تندی می‌وزید ولی نه آنقدر تند که مانع از حرکت کاروان گردد، بنابراین محمد مؤمن بیك نهیب براسبان زد و شلاقی روانهٔ چند رأس قاطر نمود ولی چند متر آنطرفتر بازدوباره همان عدم حرکت وممانعت از رفتن تکرار شد. محمد مؤمن بیك بسراغ یاران رفت و گفت: حیوانات را چه می‌شود که اینقدر سرکشی می کنند؟! ودرهمین گفتگو بود که باد چهره‌اش را نشان داد وبه طوفانی سهمگین تبدیل شد. گردوغبارفضا را پرکرد (اینهم از همان انواع بادهای سموم بود). حیوان و انسان بروی زمین درازکشیدند تـا طوفان برطرف شود، اما زمان ورش طوفان بیش ازآنچه تصور می‌رفت طولانی شدوشدت آن همه را بوحشت انداخت. آنان چاره‌ای جز صبر کردن نداشتند، یکی از آنان در این مورد بعداً برای منشی نادر چنین تعریف می کند:

«... ناگاه از تقدیرات الهی گردباد و صاعقه‌ای عظیم بهم رسید.»
«هرچند درآن بیابان سعی نمودیم که خود را به گوشه‌ای بگیریم،»
«میسر نشد. چون درحین غروب آفتاب گردو غبار ساکت شد هرچند»

«تفحص نمودیم ممرعام(راه وجاده معمولی) رانتوانستیم پیدا کنیم.»
«وآن شب نیز در آن بیابان سرگردان بودیم .»
«روزدیگرمرد مکاریی را دیدیم که آمد و ما هم خوشحال آنرا»دا»
«از او پرسیدیم ، آن مردگفت : این راه راهی است که سیدالخان»
«افغان دیروز آمد وبا سیصد تن از یارانش ازهمین جا عبور کرد ،»
«ازسخنانشان چنین فهمیدم که درانتظارایلچیان نادراند!! آنها گویا»
«در دهانهٔ درهای که تـا اینجا دوازده میل فاصله دارد در انتظـار»
«ایلچیان نادربسرمی برند. (مکاری بهافرادی می گفتندکه چارپایان»
«ودیگروسائل سفر کرایه می‌دادند وخودبه‌عنوان بلدراه همراهافراد»
«ویاکاروان راه‌می‌افتادند) .»

محمدبیك پرسید: پدرجان می‌توانی راه دیگری راکه ازآن دهانه نگذردبمانشان دهی وفوراً چند اشرفی کف دست وی نهاد . پیرمردگفت : من خودم جوان که بودم از این راه نمی‌رفتم بلکه کمی آنطرفتر کوره راهی است که بـه سمت سیستان می‌رود راه کوتاهتر است ولی بسیار سنگلاخی می‌باشد ، من تمام این کوره راهها را وجب‌به‌وجب بارها طی کرده‌ام .

محمد بیگ پرسید : پدرجان می‌توانم بپرسم قبلاً شغل تو چه بوده پیرد مرد گفت: من سالها به شغل‌مکاری اشتغال داشتم ولی‌چندسالی بودکه خسته شده بودم وبکارزراعت پرداختم که‌بخت‌بد خشکسالی شد. مخصوصاً امسال که محصول چندانی بدست‌نیاورده‌ایم هم اکنون می‌روم به‌آبادی بعدی که نزدیك همان دهانه و دره‌ای است که باید سیدال‌خان منتظر ایلچی نادر باشد وافزود: وفعلاً هم ازروی ناچاری به‌شغل گذشته بازگشته‌ام. محمدبیك گفت: اگر من هرآنچه راکه تو دریکسال گذشته برداشت می کردی به‌تو بدهم حاضری بلد راه‌ما شوی و ما را به سیستان برسانی . پیر مردگفت : ای جوان خدا ترا بسر راه من قرار داده است ، نیکی و پرسش ؟ محمد بیك هم‌گفت راستش را بخواهی خدا ترا برسر راه ما قرارداد وجان ما را نجات داد . حال اگر محبت‌کنی بریکـی از این قاطرها سوار شو و جلودار باش مکاری گفت من خود قاطردارم ، می‌بینیدکه خیلی هم چابك است فقط اسمتان را بمن بگوئید ، اسم من مراد است همان ایلچی می‌افزاید :

«... وبعد از سه روزوارد سیستان شدیم وازآنجا در حرکت آمده»

«روانهٔ دارالسلطنه اصفهان و بعداز ورود به آن بلدهٔ جنت نشان بـه»
«خدمت سپهرمکان مشرف و احوالات وسوانحات راکه روی داده»
«بود عرض نمودیم.»

نادر از شنیدن آن واقعه درشگفت می‌ماند ووقتی از محتویات نامه مطلع می‌شود رو به امرا کرده ودرارتباط به طعنهٔ حسین افغان در مورد آذربایجان می‌گوید:

«هرگاه مملکت آذربایجان قزلباش باشد واسیررومیه باشد،چراکه»
«دمار از روزگار آن طایفهٔ تباهکار رومی برنیاوریم ؟!!»

یعنی کلمات حسین افغان را از روی تمسخر تکرارنمود. نادر بعد از این تمسخر افزود:

ـ دراین خصوص با شما مشورت می‌کنم ونظرتان را باتوجه به رفتارحسین‌افغان می‌خواهم. همگی گفتند:

«... هدایت شویم، به‌هرنحوکه‌رأی صوابنمای همایون اقتضانماید»
«ازآن قرارمعمول ومرتب داشته، لازمهٔ جانفشانی خودرا به عرصهٔ»
«ظهور خواهیم رسانید. و به اقبال بی زوال بعد ازمـراجعت از»
«آذربایجان‌هرگاه ازمصدرجاه وجلال امرصادرشوداین‌غلامزادگان»
«رفته، به‌نحوی حلقه درگوش حسین شاه افغان بکشیم،که تا دور»
«دورقیامت مست باشد و هشیار نگردد.»

در این موقع خبررسیدکه محمدخان بلوچ در قلعه‌کنگ پناه به شیخ احمدبرده و با یحیی‌خان وجمعی ازسکنهٔ آن دیار در قلعهٔ باغ ـ ازتوابع لارـ سکونت می گزیند. طهماسب خان جلایر حاکم اصفهان بدستور نادر و از طرف خود نـامه‌ای برای شیخ احمد نوشت:

«... تو مردی هستی قدیمی، و در میانهٔ طایفه و سکنهٔ این بلاد به»
«آبروی تمام عمر خود را به انتهای امید رسانیده‌ای و عبث خود»
«را مستوجب سخط و غضب نادری نمودن و مرتکب بلا و خرابی»
«مملکت گردیدن، ازعقل و مروت بسیار دور است. بایدآن‌نیکو»

«اطوار ازراه یگانگی و اتحاد درآمده محمدخان مردود را گرفته ،»
«مقید ومحبوس نموده ، به درگاه جهان پناه روانه نماید. وخود به»
«امیدواری تمام وارد حضور ما گردیده نوازشات وشفقات راشامل»
«حال ابدمآل خود دانسته ، تأمل وتکاهل نورزد .»

نامه توسط چندنفرازسکنهٔ آن دیار برای شیخ احمد فرستاده شد وشخص طهماسب‌خان جلایر همراه با فوجی چشمگیر وارد نواحی قلعهٔ خنج گردید و به اهالی وکدخدایان خاطرجمعی داد وآنانرا برای مقابله با محمدخان بلوچ ودستگیری وی ودریافت پاداش شادکرد. همه افراد دست بکار شدند ودور قلعهٔ خنج را محاصره کردند . افراد برای این امر پشته‌ای خاروخاشاك آورده وبدانوسیله دور قلعه‌را مسدودکردند و استادان وصاحبان حرفه و فن قلعه داری دستور دادند آن خاشاك را بانی حصیر درهم وردیده نواله‌های بزرگ درست کردند . سپس چند روزی که گذشت نواله‌ها را دوانیده به‌نزدیك خندق رسانیدند،این نواله‌ها بهترین سنگر برای محاصره کنندگان شدچون‌نه تیری به‌آنهااصابت می‌کردونه‌دیده می‌شدند، وازطرفی دیگرهم به‌مجرد آنکه قلعگیان وافرادی که‌دربرجهای قلعهٔ خنج تیراندازی می‌کردند خیلی راحت هدف قرار می‌گرفتند و جرأت آفتابی‌شدن نداشتند. طهماسب‌خان در تمام منطقه لار اعلان نمود هرکس محمدخان بلوچ را زنده یا مرده تحویل‌دهدجایزه نقدی‌وغیرنقدی‌قابل‌توجهی‌به‌وی‌داده می‌شود، با این وجودمدتها طول کشید ومحمدخان بلوچ ازاین نقطه به‌آن نقطه می‌رفت و باگردآوردن افرادی‌زبده طهماسب خان جلایر را بدنبال خود می‌کشانید . طهماسب‌خان جلایر عرصه را براهالی قلعه خنج تنگ کرد ولی‌چون واقعاً نمی‌دانست چه افرادی درقلعه مبارزه می‌کنندبااحتیاط رفتارنمود. دراین موقع به طهماسب‌خان خبر دادند که در قلعه باغ جمعی ازطایفهٔ‌بلوچ وافغان برای‌کمك به قلعهٔ خنج از راه می‌رسند و شیخ احمد جمعی ازیاران خود راروانهٔ آن حدود نموده که درمحافظت وپایداری بااهالی قلعه‌کمك کنند. طهماسب‌خان بشنیدن این خبرقلعه ومحاصرهٔ آنرا به‌جمعی ازیارانش محول نمود وخود با چند تن ازسران و سرکردگان معتبرخویش وتعدادی سوار روانه قلعه باغ‌گردید. دربدو ورود به‌آن حدود دوسه هزارنفرازجماعت بلوچ وگرمسیری از قلعه باغ بیرون آمدند و بدفاع پرداختند. طهماسب‌خان به دوتن از یارانش بنامهای شاه قلی‌سلطان مروی و کـریم بیگ چگنی دستوردادکه جلو حملهٔ قلعهٔ یاغیان را بگیرند. اهالی قلعه باغ تاب مقاومت نیاوردند و زود فرارکردند وچون طهماسب‌خان نخواست بیش ازاین درگیرشود، فرمان عقب‌نشینی داد. سواران قلعه باغ بدرون قلعه رفتند وبه قلعه داری پرداختند .

طهماسب‌خان همه‌جا بدنبال محمدخان بلوچ افرادی را به جستجو فرستاد تا اینکه شنید محمدخان وشیخ احمد گرمسیری درحوالی قلعهٔکومشك با یك لشکرپانزده‌هزارنفری آمادهٔ یورش‌اند. درآن‌هنگام محمدخان نامه‌ای برای شاه‌حسین افغان حاکم قندهارنوشت وازاوخواست بیست هزارنفرسپاهی برای کمك ارسال دارد. شاه حسین افغان شش‌هزار نفررا سرکردگی سیدال‌خان افغان ــ همان نفری‌که راه را برقاصد نادر گرفت وموفق شد همراه با لعل‌خان ابدالی روانهٔ نبرد علیه طهماسب‌خان جلابرکرد[٥].

شیخ احمدگرمسیری و محمدخان بلوچ با برخورداری ازیك‌چنین نیرویی موضعی مستحکم تشکیل دادند وبا قوایی تازه نفس و پیکارجو به میدان آمدند. طهماسب‌خان با اطلاع ازاین موضوع تمهیدی اندیشید ودرمنطقه شایع نمودکه عـزم بازگشت دارد و ظاهراً نیروهای خود را جمع‌کرد ودرهمان حول وحوش به‌کمین نشست وافرادی بسیار زیرك را روانهٔ اردوی محمدخان بلوچ نمود تا ازکم وکیف‌کاروی سردربیاورند. چون مدتی گذشت و ازحمله طهماسب‌خان خبری نشد و درضمن خبرآوردنـدکـه وی‌آهنگ بازگشت‌کرده، محمدخان بلوچ ازاین پیش‌آمد مغرورگشت ودچارتوهم شدکه شرح‌این حالات رااززبان یك شاهد آگاه ازماجرا درآن زمان می‌شنویم:

«... محمدخان وشیخ در تنزهات وییلاقات آن سرحد، سرادق جاه»
«نخوت به اوج غرورافراشته، به عیش و عیشرت کـه در مشاغـل»
«ملکداری عین پست فطرتی است، پرداخت. و با وجود شکست»
«قبلی خاطر خود را فارغ ساخته وباد غرور به‌کاخ دماغ آن ابله»
«طراوراه یافته، مشغول لهب ولعب بود. و شبها مجالس بزم وسرور»
«وطرب، وبه‌نوشیدن اقداح جرعه‌های پیاپی اقدام نموده، صدای»
«نوشانوش و چون سرگرم نوشیدن بادهٔ ناب می‌شد زبان به لاف‌و»
«گزافه‌گشوده، سخنان واهی و لاطایل بسیار می گفت.»

طهماسب خان‌که منتظریك چنین فرصتی بود با یك برنامه حساب شده درنیمه‌شبی که محمدخان و یارانش مست ومدهوش به عیش و عشرت مشغول بودند و از فرط مستی وخستگی ازخود بیخودگشته و سراز پا نمی‌شناختند آهنگ دستگیری آن جماعت‌کـرد ولی همینکه نزدیك محل‌اقامتشان رسیددرگیری وی با قراولان محمدخان‌باعث شدمحمد-خان وهمدستش شیخ احمد بهرنحوکه بود ازقفس فرارکنند، اما آن سپاه منسجم وآماده نبردشان ازهم پاشید وگردآوری نیرویی بدان منظمی برایشان مشکل شد. تعداد زیادی

ازنیروهای محمدخان دستگیر شدند ، عده‌ای کشته شدند و تعدادی هم فرار کردند ولی فتنهٔ محمدخان بلوچ همچنان بجای خود باقی ماند . غنائم چه ازنظر سلاح و شمشیر و غیره وچه ازنظر اسب ومرکب بیش ازانتظار بود .

در اینجا باید به این نکته اشاره شودکه شیخ احمد درمنطقه نفوذ مذهبی داشت و بهمین جهت هم توانست طرفداران زیاد و پروپاقرص فراهم کند و از محمدخان بلوچ حمایت نماید . وی از فرقه اسماعیلیه بود و در آن منطقه هم معتقدین به این فرقه زیاد بودند. شیخ احمد چون خود در تنگنا قرارگرفت افرادی را نزد طهماسب‌خان فرستاد و تقاضای عفو بخشش کرد . طهماسب‌خان برای تضعیف محمدخان درخواست شیخ احمد را پذیرفت وبا خاطری آسوده‌تر درپی محمد خان بلوچ که هردم ماجرایی می آفرید و خودبصورت معمایی در آمده بود ، روان شد .

محمدخان با ازدست دادن شیخ احمد بسیار تنها شد وبا فرمانی که طهماسب‌خان برای تمام حکام منطقه فرستادکمترکسی جرأت تماس ویاری به محمدخان را به‌مغزش راه می‌داد. محمدخان سرگردان گشت و متواری گردید چون می‌دانست همه‌جا بدنبال او هستند وبرای سرش جایزه تعیین کرده‌اند ، راهی سواحل خلیج فارس گردید .

درهمین دربدری محمدخان درپی پناهگاهی می گشت که درصحرا به پیرمردی برخوردکرد وازاو پرسید :

ـ این آبادی کجا است ومردم آن چگونه‌اند ؟ پیر مرد خارکش گفت این آبادی ازتوابع لاراست وبتازگی چاپار وغازیان قزلباش بدان وارد شده ودرتفحص محمدخان بلوچ مشغول‌اندکه ویرا گرفته و بـه‌نزد طهماسب‌خان ببرند . محمدخان بلوچ در نهایت قساوت در دم پیرمرد خارکش راکشت وسپس روانهٔ بندرعباس شدو در آنجـا شروع بجمع‌آوری قواکرد .

نادر وقتی اطلاع یافت که شکار ازکف اوبیرون رفته خیلی برآشفت و پیامهایی به نمایندگان کمپانیهای کشتی رانی مستقر در سواحل خلیج فارس که درآنزمان عمدتـاً انگلستان وهلند بودند ، داد . فرمان این بودکه بیدرنگ چندکشتی برای گشت به‌کرانه بفرستند واز فرار محمدخان بلوچ جلوگیری نمایند. نمایندگان انگلیس و هلندی پاسخ دادندکه بنادر بقدری زیاد است که‌کشتی به اندازهٔ کافی برای مراقبت همه آنهاکافی نیست با اینهمه قول دادند درهرجاکه نادر دستور دهدکشتی بفرستند . نادر یك نفر را بنام لطیف‌خان به بنادر مزبور که آنموقع گمبرون نامیده می‌شد برای خریدکشتی از

اروپائیان فرستاد ــ این نامه‌ها موجود است و ارزش تاریخی فراوانی دارد، زیرا نشانهٔ نخستین اقدام نادر آن مرد روستایی که از ایالتی فرسنگها دور از دریا برخاسته بود و با چنین سرعتی اهمیت نیروی دریایی را دریافت ، می‌باشد. چنانکه بعداً اشاره می‌کنیم نادر برای ایجاد نیروی دریایی و ایجاد یك ناوگان نیرومند نقشه‌های مختلفی طرح کرد که در آن زمان حتی مایه حیرت اروپائیان شد.

وارعده‌ای از غلجاییان به عمان و محمدخان بلوچ به بندرقیس این نکته رابرای نادر مسلم ساخت که بدون ناوهای نیرومند محال است که ازعهدهٔ مراقبت کلیه کرانه‌های ایران برآید و گذشته ازاین ، نمی‌خواست ازنظر کشتی وابسته به بیگانگان باشد . باید یادآوری نمود که انگلیسها و هلندیها کمکی به دولت ایران نکردند وعربها هم که چند کشتی کوچك داشتند با شورشیان که بهتر از دولت ایران به آن اجاره می‌دادند، بیشتر همراهی می‌کردند . بهمین منظور نادر مصمم شد که نقشهٔ ایجاد ناوگان نیرومندی را به مرحله اجرا نهند .

اگرچه انگلیسها و هلندیها و اعراب حاضر بفروش کشتی به لطیف‌خان فرستادهٔ نادر نشدند ، با اینهمه هرکدام چندکشتی برای محاصرهٔ جزیرهٔ قیس به‌دولت ایران‌عاریه دادند وبدین طریق محاصره مشترك جزیره آغاز شد و محمد خان بلوچ ناگزیر ازتسلیم شد ، محمد خان بلوچ بعداً توسط سرداران ایرانی زنجیر گشت و به‌اصفهان آورده شد و بدستور نادر کور گشت ، سه روز بعد از نابینایی او خودکشی کرد .

نادر بعد ازخوابانیدن این شورش شیراز را بقصد اصفهان تـرك گفت و درآنجـا قاصدانی راکه از استانبول آمده بودند بحضور پذیرفت . این قاصدان همانهایی بودند که قبلاً از بغداد ونیز ازطرف خود نادر برای مذاکره دربارهٔ عهدنامه‌ای که احمد پاشا امضاءکرده بود به قسطنطنیه رفته بودند تا درآنجا ازنظریات باب عالی عثمانـی بهتر مطلع گردد. نادرهیئتی را به سرپرستی عبدالباقی‌خان مأمور این کار کرد، البته نامبرده ازهمدان به مقصداستانبول مأموریتش شروع شدکه ماجرای شنیدنی‌دارد، وی باگنجعلی-خان بعد از تدارکات کافی و سفارشات مربوطه در اواخر پائیز به قسطنطنیه دیروز و استانبول امروزرسیدند. درهنگام ورود به این شهرهمانند بزرگترین شخصیت‌های‌سیاسی مورد احترام قرار گرفتندکه این امر تا آن تاریخ برای هیچیك ازنمایندگـان ایـرانی سابقه نداشت. درنخستین جلسه ملاقات که بین نمایندگان ایرانی وعثمانی صورت گرفت پیام نادر بسلطان عثمانی و همچنین نامه‌های وی خطاب به صدر اعظم و مفتی عثمانـی قرائت شد ودر ملاقاتهای بعدی بدون اشکال درباره مبادله اسیران وانتخاب نمایندگان

سیاسی وانتخاب یک تن امیرالحاج توافق حاصل گردید، اما دربارهٔ مسائل مذهبی اختلاف بین دو کشورشدید بود. برای مذاکره دربارهٔ این مسائل نمایندگان ایران عبارت بودند از : صدرالصدور ، میرزا عبدالکاظم کاشانی و ملاباشی علی اکبر . نمایندگان عثمانی نیز عبارت بودنـد از : لیلی احمد افندی ، قاضی آناتولی ، مسیح زاده ، عبدالله افندی ، احمد افندی قاضی سابق قسطنطنیه . ملاباشی از ایران در این مذاکرات نقش بزرگی داشت و با استادی و منطق نیرومند خود نمایندگـان دولت عثمانـی را متحیر ساخت . عثمانیها با ادب هرچه تمامتر پیشنهادهای مذهبی ایرانیان را ردکردنـد وچـون دراین خصوص توافقی حاصل نگردید قرار براین شدکه سه بند نخست عهد نامه که مورد قبول هردوطرف بود به امضاء برسد تا جنگ فیصله یابد و درمورد بند چهارم یعنی موضوعات مذهبی مذاکرات بعدی صورت گیرد و بنظر نادر برسد. با این شرط که گزارشات و ارزش معاهده مشروط به نظر نادرباشد توافقی ظاهری حاصل گردید ، اما ادامهٔ آن مذاکرات قرار شد درحضور نادر بفرجام برسد .

جای بـی خوشوقتی است که گزارش تمام این مباحثات ومذاکرات وحتی وقایعی که جنبهٔ بسیار خصوصی داشته ناظری که با عبدالباقی خان از همان دربارعثمانی همسفر گشته لحظه به لحظه بروی کاغذ آورده شده . وچون این جریانات ونقل آن ازز بان همان راوی (ژان اوتر) شنیدنی تراست ما هم بنا به نوشته‌های وی آن جریان را پی می گیریم.

فصل هفدهم

نمایندگان ایران در دربار عثمانی

همانطور که اشاره شد، عبدالباقی‌خان بایك نسخه دونوشت قرارداد بفرمان‌نادر به قسطنطنیه آنروز ـ استانبول امروز ـ رفت، و گفتیم که بهمراه عبدالباقی‌خان چند تن از نزدیکان به نادر افرادی مثل گنجعلی‌خان و ملاعلی وارد به‌امور سیاسی و مذهبی نیز روانه شدند تا در صورت پیش آمدن موردی خاص بتوانند درهمان محل تصمیم‌گیری کنند. وکار به تعویق نیافتد. عبدالباقی‌خان چندبار با وزیر دربار عثمانی گفتگو کرد و چندتن روحانی که ازایران به‌همراه عبدالباقی آمده بودند درهمین نشست‌ها باعلمای پایتخت عثمانی دربارهٔ اختلافات مذهبی و حل چند نکته به بحث و مذاکره و جنجال پرداختند. نمایندهٔ ایران می‌خواست برای ایرانیان هم در مکه معظمه (مانند سایرین) امتیازی بگیرد و اگر وی دراین مورد موفق نمی‌شد و به قراردادی دست نمی‌یافت، ایرانیان ناچار می‌شدند حیله‌ای بکار برند. جالب آنکه ملاهای ترك دربحث‌ها حریف علماء ایرانی نمی‌شدند و پاسخ قانع کننده‌ای نمی‌توانستند بآنان بدهند. برنامهٔ اقامت عبدالباقی‌خان بیش‌از آنچه پیش‌بینی می‌کرد بدرازا کشید او سعی داشت تا امتیازات لازم را بدست نیاورد، حرکت نکند، چون در پایتخت عثمانی صحبتهایش‌را ازموضع بسیار محکمی مطرح می‌کرد و مرتباً باب عالی‌عثمانی را از خشم نادر می‌ترسانید و

می‌گفت: مبادا عملی بکنید که مجبور شوم آنگونه که نباید گزارش کنم، گزارش نمایم، آنوقت سروکارتان با نادری است که خوب اورا می‌شناسید. این تهدیدات بواقع خیلی مؤثر واقع می‌شد و دربار عثمانی سعی می‌کرد هرچه بیشتر نمایندگان ایران را راضی نگاهدارد و احترامی درخور شأن و موقعیتشان برایشان‌قائل شود، احترمی که نظیرآنرا در آنزمان برای هیچیك از سفرای خارجی مقیم استانبول قائل نمی‌شدند. امپراطور عثمانی هم برای نشان‌دادن ابهت و مقام‌خویش نزد ایرانیان، هنگام بارعام نمایندگان کشورهای بیگانه دست به‌کرم و بخشش می‌زد و با اعطاء هدایا به سفرا می‌خواست نشان دهد که مردی بلندنظر است. هدایا معمولاً بصورت پول یا خلعت داده می‌شد، حال این بستگی به‌سلیقهٔ خود سفیر داشت که‌کدامیك را به‌پسندد، پول، هدیه ویا هردو. ژان‌اوتر که خودش شاهد ماجرا بوده و سفرنامه‌ای هم نیز دارد می‌نویسد: «سفرای کشورهای مسیحی گاهی از پذیرفتن این هدایا خودداری می‌کردند، اما شرقی‌ها هرگز رد نمی‌کردند.» وی در همین مورد یادداشتی دارد و می‌گوید:

«عبدالباقی‌خان آنچه راکه می‌پذیرفت قابل‌توجه بود، علاوه»
«براعطای هدایا، شاه یا صدراعظم یا شخصیت‌های بزرگ مملکتی»
«اکثراً ویرا با احترام و خواهش به میهمانی دعوت می‌کردند.»
«این رسم درعثمانی برقراراست که هرگاه ازسوی شخص بالاترازِ»
«خود و یا هم مقام خود به میهمانی دعوت شوند هدیه‌ای بآنان»
«تقدیم می‌کنند تا نشان دهندکه از قبول دعوت مفتخر بوده‌اند. و»
«تقدیم هدیه، علامت سپاس محسوب می‌شود.»

در ترکیه به‌این بخشش وهدیه دیش‌کراسی ویا به‌اصطلاح کرایه‌دندان می‌گویند. کارهای عبدالباقی‌نمایندهٔایران وشخص‌نادر در روزسوم آذرماه سال ۱۱۲۵ــخورشیدی به‌اتمام رسید وعازم ایران شد وی درحالی‌که ازطرف سفیر کبیر وهیئت بلندپایهٔعثمانی بدرقه می‌شد دربارانی بس‌شدید استانبول‌را ترك گفت وپس‌از سه‌ساعت راه باهمراهان به روستائی بنام کارتال نزدیکهای ازمیت رسید (با ازمیر اشتباه نشود) و در آنجا در کاروانسرا خرابه‌ای بعلت نبودن امکانات بسر می‌برند هوای سرد و مرطوب پائیزی عبدالباقی و یاران پس‌از یکروز مسافرت فقط توانستند شش‌کیلومتر راه طی‌کنند چون هم راه خراب بود وهم وسایل‌نقلیه چندان مناسبی نداشتند، اسب و چهارپا معمولی‌ترین

وسیلهٔ بین‌شهری بشمار می‌رفت، درعین حال بعداز گذشتن از شهرك گگن‌بوزه (بمعنی جای‌پهن وآسوده) هیئت ایرانی به‌محلی رسیدند که وسائل رفاهی درستی از قبیل حمام و مدرسه وکاروانسرا داشت. این بناها بدستور مصطفی‌پاشا صدراعظم دایر گشته بود.

سه روز بعداز حرکت یعنی روز ششم آذرماه در ازمیت چاپاری از طرف نادر نامه‌ای برای عبدالباقی‌خان آورد. مضمون نامه جمع‌آوری نیرو بود که قرار بود علیه افغانهای شورشی بکار رود. عبدالباقی‌خان درتمام راه درمورد این افراد به عمال‌خود سفارش کرده و تأکید نموده بود که از ایرانیان به‌بهترین وجهی پذیرائی شود، بنابراین وقتی ایرانیان به روستای آق‌حصار رسیدند مأمورین محلی کوشیدند که تا سرحد امکان وسایل رفاهی مسافرین و یا سفارش‌شدگان امپراطوری را فراهم نمایند. نوشته‌ای که سلطان می‌نوشت به خط شریف شهرت داشت، که سطر اول آنرا معمولاً سلطان می‌نوشت و بقیهٔ آنرا منشی وی. در آق‌حصار اسیران ایرانی آزاد شده طبق قرار داد دچار توهم و خودبزرگ‌بینی شدند. سه هزار ایرانی که در جنگ سورتاش به اسارت درآمده بودند با این معاهده درآن محل آزاد شده بودند و تصور می‌کردند که حال باید تلافی دوران اسارت را بنمایند، در حالی که هنوز درخاك عثمانی بسر می‌بردند، آنان با عصبانیت، پرتوقعی و وقت‌نشناسی می‌خواستند به خواهشهای بیجای‌خود جامهٔ عمل‌بپوشانند بنابراین مأمورین هم چون خط‌شریف سفارش آنانراکرده بود دندان‌روی جگر می‌نهادند و هرطور بود اسیران آزاد شدهٔ ایرانی را تحمل می‌کردند. کار این اسیران و دامنهٔ رفتارشان به‌ناسزاگوئی کشیدچون می‌دیدند هرکاری می‌کنند اعتراضی بکار آنها نمی‌شود، همین امر برتوهمشان افزود و موجب تشدید رفتارشان شد بطوری که یکی از آنان نزدیك بود حادثه بیافرینند.

در روستای آق‌حصار اهالی اکثر جزء فدائیان و جان‌نثاران سلطان محسوب می‌شدند وخیلی نسبت‌بسلطان وفادار بودند. یکی ازاسیران بیك تن ازاهالی آق‌حصار که برایش گفته درجنگ سورتاش‌شرکت داشتند. توهین می‌کند وبسیار ناسزا می‌گوید، طرف ترك هم که بالاخره کاسه صبرش بعداز آنهمه رفتار نابجا لبریز شده بود پاسخ تندتری به‌اسیر ایرانی می‌دهد، بگومگو می‌شود وکار بالا می‌گیرد. زد و خوردی غیر مترقبه و ناخواسته رخ می‌دهد، ایرانیان یکطرف واهالی آق‌حصار طرف دیگرروبروی یکدیگرمی‌ایستند.عبدالباقی‌خان‌وتوناجی‌باشی،فرماندهٔ‌منجنق‌خانه به‌موقع به‌میان‌معرکه می‌روند و پس‌از نهیب بایرانیان ویادآوری به‌ترکان که: میزبان‌با میهمان‌سلطان‌اینگونه رفتار نمی‌کند از یك‌خونریزی که عواقبی‌بس شوم هم بدنبال‌داشت جلو گیری می‌کنند.

عبدالباقی‌خان و هیئت ایرانی بالاخره به‌حلب می‌رسد ودرآنجا ماجراهایی رخ‌می‌دهد که از زبان شاهدی که آن رویدادها را لحظه به‌لحظه یادداشت می کرده، شنیدنی‌است؛ ژان‌اوترکه همراه با عبدالباقی‌خان ویارانش عازم ایران بوده درمورد همین همراهی و وقایعی که رخداد خاطرات شنیدنی دارد:

«عبدالباقی‌خان دو روز پس از ما وارد «اورفا» شد و پاشا»
«در بیرون شهر به پیشباز رفت و از وی پذیرایی کرد و او را در»
«قصر شیخ‌علی جای داد. عبدالباقی‌خان، از این رفتار سپاسگزاری»
«کـرد ولی دراین میان غمی به‌وی روی آورد. یك مسافر زندانی»
«ترك که ازایران آمده بود شایع کرد که نادرشاه از افغانها شکست»
«خورده است، این گفته موجب خوشحالی پاشا وترکان شد و پاشا»
«به او خلعت داد. خبر و شایع شکست ایـرانیان موجب دلتنگی»
«سفیر ایران یعنی عبدالباقی‌خان شد (عبدالباقی‌خان را سفیر ایران»
«می گوید.)»

با دیدار کشیش عیسوی دیار بکر از عبدالباقی‌خان هشت روز در «اورفا» ماندیم و روز بیست و پنجم ماه مارس به‌راه افتادیم، دراین میان چاپاری ازایران آمد و به‌سفیر مژده داد که برخلاف آنچه که آن‌ترك گفته‌بود، افغان‌ها سه‌بار ازنادرشاه شکست‌خوردندا این گفته با آمدن قاصد تاتار (یعنی چاپار و پست‌چی مخصوص) احمدپاشا، حاکم بغداد، که همراه چاپار ایرانی آمده بود، تائید شد،گواهی او وقتی برای ترك‌ها ناگوارتر شد که اطمینان داد، در میدان‌های هرسه جنگ حضور داشته‌است، این مژده برای ما بسیار ارزنده و شادی‌آفرین بود، چه اگـر نادرشاه شکست می‌خورد، همه ما را در آن بیابان می کشتند. از «اورفا» تا «خوش‌حصار» شهر و روستائی وجود ندارد، دشتی است که در آن کردها به‌سر می‌برند، آنهادزدند و ازپاشا هم‌نمی‌ترسند. گله‌چرانی می کنند، زندگی کوچ‌نشینی و ییلاق وقشلاق دارند. یك‌بار برای دستبرد به‌اردوگاه ما آمدند و توانستند تا درون چادر سفیر راه یابند. بیش‌از دو هزار اکو (درحدود صد هزار فرانك امروزی فرانـهٔ) را ربودند. ضربه، آن اندازه جسورانه بودکه، عبدالباقی‌خان درچادرش‌متوجه شدکه هرگاه دست ازپا خطاکند، ممکن‌است وی‌را هم بدزدند، ازاین رو صدائی‌نکرد. ازپیش شنیده بودیم که این جماعت، دزدان نابکاری هستندو ناچار بودیم درنگهداری اموال و اسباب خود نهایت مراقبت وپاسبانی را بنمائیم.

ماجرا چنین انجام گرفت: اطراف چادر سفیر را خوب بسته بودند، نگهبان گاهگاهی برای مراقبت، سرکشی و رفت و آمد می‌کرد و از تنبیه سفیر هم می‌ترسید. به‌علاوه چراغ جلو چادر و آتش در بیرون می‌سوخت. چون سفیر قبلاً گفته بود که یکی از زنان وی شب را درچادرش به‌سر برد، پیشخدمت واطاقدار ناچار بیرون رفته بودند. درنیمه‌شب کردها، سینه‌خیز تا وسط چادرها پیش آمده، توانسته بودند در چادر سفیر را بازکنند و به درون آن بروند. یکی از آنها شمشیر به‌دست به‌بالای سر سفیر ایستاده و دیگران چیزهای ارزنده را گردآوری کرده بودند. با این شگرد ماهرانه و بی‌سروصدا، بیرون رفتند. با فرار آنها، فریاد سفیر کبیر برآمد نگهبانان سرآمدند، چون کسی را ندیدند، گمان کردندکه سفیر خواب دیده است، ناچار بیرون رفتند. برای بار دوم سفیر به‌شکل ترسناکی بانگ برآورده و داستان شاهکار دزدان را گفت و دستور دادکه بدنبال آنان هجوم ببرند. در اردوگاه آشوب برپا شد و با چراغ ومشعل از هرطرف درپی دزدان دویدند. این تلاش فایده نداشت. کردها خیلی زبردست‌تر و چالاک‌تراز آن بودندکه به دام بیفتند. چه آنها سرزمین ما را می‌شناختند و به‌آسانی هم گریختند، این ترس وغوغا سبب شدکه دزدان دیگر نتوانستند از بی‌نظمی استفاده‌کنند. ازاین‌رو هریك ازهمراهان سفیر به‌نگهداری چادر خود پرداخت.

روز دیگر پس‌از ۴ ساعت راه‌پیمائی، درجائی چادر زدیم‌که درآن یك‌کردمحلی گرفتار شد و اورا نزد سفیرکبیر آوردند. سفیر دستورداد ریسمانی به‌گردن او انداختند و گفتند یا دزدان را نشان دهد یاکشته خواهد شد. این اقدام اثر نداشت، زیرا او یا دزدان را نمی‌شناخت و یا اینکه ترجیح داد خودرا به‌کشتن بدهد و دوستان وهمکاران خودرا لو ندهد! سفیرهم وی‌را به قاپوچی‌باشی،که ازسوی سلطان‌عثمانی مارا همراهی می‌کرد سپرد تا او به‌قضاوت و تنبیه دزد بپردازد.

روز ۲۷ مارس، [ششم فروردین] پس‌از ۷ ساعت، به‌جائی رسیدیم که نه خوراك یافت می‌شد ونه جو برای اسبان. دستورات امپراتور یا به‌اینجا نرسیده بود ویا اینکه اهالی نخواستند آن‌را اجراکنند. چندنفر ایرانی سوار براسب شدند، تاشاید ازاطراف جو به‌دست‌آورند. درفاصله کمی از قرارگاه، چندنفرکرد را یافتندکه درازکشیده وخفته بودند. گویا دراین نقشه بودندکه، شبانه وارد اردوی ما شوند. خدمتکاران ایرانی‌آنها را با اسب‌هایشان به قرارگاه‌کشانیدند وچندان باچوب‌زدندکه برای‌نجات خود، انبار دستبردشان را نشان دادند. این گروه ازکردها، سیار هستند وخانه ندارند، غله و وسائل زندگی ونیازخودرا در گودال‌های بزرگ زیرزمینی پنهان‌می‌کنند تاکسی نتواند به‌آنها

دست یابد. دزد دیگری در فردای آن شب گرفتار شد. سفیر دستور داد، جار بزنند که هر پیشخدمت که از اموال خود و اربابش مراقبت نکند و دزدی بشود، گوش و بینی‌اش بریده خواهد شد. همین فرمان سبب شد کـه مراقبت بیشتر بشود و از آن پس تنها چند اسب وقاطر دزدیده شدکه جبران آن آسان بود.

روز بیست و نهم به «کوچه‌حصار» رسیدیم، رودخـانه معروف نصیبین از اینجا می‌گذرد وقلعه آن هم در بالای تپه‌ای است. یك چاپار ازطرف ابراهیم‌خان آمدکه‌هرچه زودتر زن‌هائی راکه ازعثمانی خریده است، از نزدیك‌ترین راه‌ها به‌ایران اعزام‌دارند. به‌ارمنی نگهبان زن‌ها، دستور داده شدکه فرمان را اجرا کند.

کشیش گروه مذهبی کلیسای دیار بکر برای دیدنمان آمد. این روحانی گفت،چون عبدالباقی‌خان را در دیار بکر شناخته، مایل است به او سلام واحترام نماید. سفیرکبیر هم از رفتار او بی‌نهایت شادشد و به‌وی چادری واگذارکرد و دستور داد شام وخوراك خوب برایش ببرند. روحانی با سپاس فراوان گفت روزه است، ازسوئی هم، ردکـردن خوراك، بی‌حرمتی به‌سفیر شمرده شده و خلاف رسوم شرقی‌ها بود. با این حال هردوی ما به‌دیدن سفیرکبیر رفتیم، زمانی که سفیر ازاحوال وسلامتی‌او پرسش‌می کرد، یك‌چاپار ازایران نامه آوردکه نادرشاه درآن مژده شکست افغان‌ها را به‌سفیر خود داده بود. او هم ازکشیش خواهش کردکه این مژده را برای سفیرکبیر فرانسه در اسلامبول بنویسد. مرد روحانی گفت با شادمانی این خوشحالی را برای سفیر فرانسه خواهد نوشت.

روز سوم آوریل، با سفیرکبیر ترکیه به‌راه افتادیم، پس‌از ۶ ساعت از «قرادره» گذشتیم وازآنجا پس‌از ۴ ساعت به نصیبین که درمنطقه بیابانی است. رسیدیم. ساکنین آن کردان بدرفتاری هستندکه فقط به‌فرمان شیخ خود عمل می‌کنند. راه هم خیلی پرپیچ و خم وگلی بود،کجاوه‌ها از زیر وپهلو به‌زمین و اطراف می‌خوردند و زن‌ها دچارخطر می‌شدند، چون احتمال‌خطر برای آنها زیادبود،برای‌هریك اسبی‌فراهم‌آوردند، تا سواره پیش بروند، این‌کار بد نبود، چون‌آنان‌که همه راه را دربند بودند، اکنون‌آزادتر شده و توانستند اطراف وآدمیان را ببینند. البته این تغییرات برای غلام‌باشی و نگهبان مشکل و ناراحتی‌های پی‌درپی پیش آورد، چه هرکس از چپ و راست بـه‌سوی زن‌هـا نگاه می‌انداخت. فریاد خشمناك آن‌ها بلند شده، دشنام می‌دادند و،دم به‌دم جلو‌وعقب می‌رفتند، تا بهتر پاسداری‌کرده باشند.

مدت هشت ساعت راه پیمودیم. در این بیابان خوراکی یافت نمی‌شد. کسی هم در فکر کسی نبود و هرکس مسئول خوراك خود شد. آنچه در دسترس داشتیم شیرینی،

برنج، پنیر و میوه خشك بود. جو هم یافت می‌شد ولی آب گوارا مشکل بزرگ مسافرین بود. چند جویبار کوچك در آن حوالی روان بود که کردها و عرب‌ها از آن برای سیر آب کردن خود، حیوانات ومختصر زراعتشان، بهره می‌گرفتند.

مرگ شیخ علی مجتهد، همراه عبدالباقی خان:

در دهم آوریل، در کنار رود دجله، کمی دور از موصل کهن، که همان نینوا پایتخت آشوری‌هاست، چادر زدیم. ازدیدن آب زیبای دجله، همگی به یاد آب‌های بدبیابانهای خشك افتادیم. تا توانستیم نوشیدیم و تشنگی را از بین بردیم. در اطراف موصل کهن سنگهای ساختمانی فراوانی پراکنده است، که نشانه ویرانی آن شهر است. ابوالفدا این موصل را درشرق دجله، در برابر موصل قرارمی‌دهد، که چنین گمان می‌رود، وی آن را با «تل توبه» اشتباه کرده باشد.

دراین شهر بود که شیخ علی، ملائی که همراه سفیر کبیر بود، دراثر بیماری ذات‌الریه، در گذشت. وی مرد بسیاردانشمندی بود، در انجمن ملاهای ایرانی دراسلامبول شرکت کرد و با علمای دینی ترکیه، بحث و فحص فراوان داشت و همه آنان را در گفتگو مغلوب و مجاب ودرمانده کرده بود.

مرگش سفیر وهمراهان را بی‌نهایت غمگین کرد، برای آنها مرد بزرگ وحتی مقدسی به شمار می‌رفت. وی فردی تهی دست بود و به مال و منال دنیا دلبستگی نداشت ودرموقع مرگ فقط دویست سکه «ونیزی» درجیب قبایش یافت شد.

روز ۱۱ آوریل، پس از اینکه عید قربان برگزارشد، به راه افتادیم وبه موصل رسیدیم. سفیر ترکیه که پاشای این شهرشده بود، سفیر کبیرایران را با احترام پذیرفت وبه زیرچادرخود هدایت کرد. روز ۱۳ آوریل به اتفاق پاشا وچند نفر آقا که از بزرگان بودند، با موزیك و جمعیت زیاد وبا شلیك چند تیرتوپ به‌راه افتادیم. ولکن اهالی حاضر نشدند که ما داخل شهر بشویم، ناچار درکنار رودخانه دجله چادرزدیم.

برای عذرخواهی ازاین رفتار که حکم توهین راداشت وبه‌بهانه‌ای می‌خواستند بفهمانند که اهالی، شورش کرده‌اند وپاشای تازه راکه واردآن شهرشده، دوست‌ندارند و ازاونمی‌ترسند. اما عبدالباقی‌خان حس کرد که می‌خواسته‌اند وی را وادار کنند زودتر ازاین محل برود وازین بابت، خیلی شکایت داشت. نه تنها به‌گلایه‌اش توجهی نکردند وبه خط شریف (نوشته امپراتور عثمانی) که درآن امرشده بود سفیر وهمراهانش، هرجا می‌خواهند زندگی کنند وهرچه میل دارند فراهم شود، نیز اعتنا نکردند، حتی تیان

(دیگ بزرگ آشپزی) راهم به آنان ندادند. پاشا فقط توانست مقداری خوراکی بفرستد. سفیر و همراهان ناچار شدند، برای چهارپایان خود علف را هم خریداری کنند.

ازموصل به بغداد دو جاده وجود دارد. یکی در قسمت راست دجله از بیابان و از راه تکریت است. ازموصل تا عراق شش روز راه فاصله دارد. شاپور پسر اردشیر بابکان این راه را تا تکریت ساخته است. از جنوب شرقی دجله کانالی خارج می‌شود که به آن «عشاقی» گفته‌اند و یك افسر خلیفه، متوکل، آن را برای آبیاری اراضی اطراف حفر کرده بود. در همین حوالی است که یك چاه نفت پیدا کرده‌اند.

جاده دیگر که ازموصل به بغداد می‌رود در سمت چپ رودخانه دجله است و از کرکوك می گذرد. این جاده دورتر، ولی بهتر و آسان‌تر است و ما این را برگزیدیم. عرض رودخانه هم برای قایق رانی خوب است، ولی چون پل شکسته بود پس از سه روز توقف با قایق گذشتیم.

در ۱۹ ماه آوریل به کرملیس که ده بزرگ آشوری‌هاست رسیدیم، و پس از دو روز راه‌پیمایی درکنار رودخانه زاب بزرگ چادر زدیم. رودخانه زاب کوچك پائین‌تر است. این مناطق کوهستانی است و یکی از شهرهای مهم آن شهر «زور»، حاکم نشین این استان می‌باشد که درشرق بغداد قرار دارد. ابوالفدا رودخانه زاب را مجنون یا خشمناك خوانده است، چون خیلی سیلابی است. عرب‌ها ومردم‌اینجا با کلك یا خیك‌های بادکرده از رودخانه‌ها می گذرند و ما چند بار با همین وسیله از رودخانه‌ها گذشتیم. یك بار که باد خیك‌ها کم می‌شد و امکان غرق شدن بود، ناچار مقداری ازمحصولات را به آب ریختیم تا خود را نجات دهیم.

درتاریخ ۲۳ آوریل در «چمن» چادر زدیم، آب این محل منحصر به چند ریزآب بود. در بدو ورود به این محل یك ایرانی رفت تا درختی را قطع کند، ماری وی را گزید، فریادش به آسمان بلندشد و به کمکش شتافتیم، گمان بردیم که کردها به وی حمله کرده‌اند، وقتی که به او رسیدیم روی زمین درازکشیده و کف ازدهانش خارج می‌شد، سبب درد خود راگفت. درآن نزدیکی‌ها ماربزرگی را یافتیم، آن راکشته و تکه تکه کردیم ولی معالجات در مارگزیده اثری نبخشید و درگذشت.

در ۲۵ آوریل به شهر آشوری‌ها رسیدیم که آثار خرابه‌های آن پیدا بود. این محل در نزدیکی «تنگه بغازی» در برخورد زاب کوچك با دجله است. می گویند جنگل وصخره‌های آن پناهگاه شیران است. روی رودخانه پل تازه‌ای به‌نام پل طلائی ساخته‌اند.

روز دیگر پس از چهار ساعت راه از «گوی تپه» به کرکوك رسیدیم. این شهر

در جلگه‌ای قرار دارد، در اطراف آن چند تپه به فواصل مختلف دیده می‌شود. دارای دژ و باروئی است که در بالای یکی از برآمدگی‌های سکومانند ساخته‌اند. جویباری دارد که نام «کاسه‌سو» به‌آن داده‌اند ومحل استقرار پاشای این‌ولایت است. گفته‌می‌شود که شهر زور را قباد پسر فیروز ساسانی بنا نهاده است. درجنوب شرقی کرکوک، بین اربیل و سینا، شهر مرزی‌ایران در نیمه‌راه «میدان» تاآتشکده یا آتش‌خانه آذربایجان و درهشت روز فاصله ازبغداد وپنج روز تا موصل و۱۲ ساعت تامرز واقع است (حسب گفته جغرافی‌دان ترك) در نزدیکی شهر زور محلی است که گفته می‌شود، مزار اسکندر مقدونی درآنجاست. دژ «گل‌عنبر» در پائین‌دست آن ودرجلگه وسیعی‌ساخته شده‌است.

پاشای کرکوك در زیر چادر، عبدالباقی‌خان را به ناهار پذیرائی کرد و در ورود به‌شهر توپ شلیك شد، لکن ازوی تقاضا کرد که به‌آن شهر وارد نشود، زیرا می‌ترسید که بین افراد سفیر وجان‌نثاران که ازشهر نگهبانی می‌کردند، برخوردی روی دهد، لذا در نزدیکی شهر چادر زدیم و در تمام شب و روزی که آنجا بودیم ریزش باران ادامه داشت و برای ما گران تمام شد. زیرا ناچار شدیم همه‌چیز را عوض کنیم، حتی‌اسب‌ها را. برده‌ها و تعدادی از زنها از گروه ملتزمین سفیر جدا شدند تا از آنجا مستقیماً به ایران بروند. آنها راه همدان راکه بیش از چند روز فاصله ندارد، پیش گرفتند و رفتند.

در فاصلهٔ دوساعت راه وکنار جاده کرکوك، تپه‌ای است که به‌آن «باباگورگور» می‌گویند. اگرزمین‌های آن‌را حفرکنند، ماده‌ای‌بیرون می‌آیدکه درهوای آزادمی‌سوزد و آب را می‌جوشاند، اگر به‌روی شعله آن خاك بریزند خاموش می‌شود، درفاصله‌کمی از آنجا در مغرب سه چشمه نفت که حکم جویبار را دارند، جاری است. اگر پنبه و پارچهٔ سوزان درآن ریخته شود، صدای انفجاری می‌کند وازآن شعله بلندی برمی‌خیزد. تا زمانی که ماده روغنی نفت باقی است، شعله هم دوام دارد و پس از اتمام نفت، خاموش می‌شود. در همان نزدیکی چشمه دیگری است که از آن «رزین» بیرون می‌آیدکه همان قیر است و اگرکسی بی‌احتیاطی‌کند و واردآن شود گیر افتاده و دیگر نمی‌تواند بیرون آید، چون خیلی چسبناك است. در قصبه «داکوك» که در ۸ ساعتی آنجا قرار دارد، نزدیکی‌رودخانه‌ای که به‌همان نام است، چشمه‌های نفت یافت می‌شود. دراین محل بود که چاپاری از ایران رسید و محاصره دژ قندهار را به دست نادرشاه مژده آورد.

در اول ماه مه پس‌از شش ساعت راه به «دوزخرما» رسیدیم که قصبه بزرگی

است. از تبخیر آب‌ها نمك به‌دست می‌آورند. درختان خرما دارد و نام آن ازدوکلمهٔ دوز یعنی نمك وگرما گرفته شده است. مخازن نفت آن هم فراوان است، و از آن‌وسیله کاسه و سطل برمی‌دارند و استفاده می کنند. سطل نفت پس‌از اینکه اندکی ماند،موادش ته‌نشین می‌شود و برای سوختن به‌کار می‌رود، در این شهر نیز مثل جاهای دیگری کـه گفتیم از دادن وسائل زندگی وکمك خودداری کردند و ناچار وسایل موردنیاز را با پول خریداری کردیم.

روز بعد شخصی راکه احمدپاشا، والی بغدادفرستاده بود به استقبال ما آمد. سفیر که ازکسالت و تب چند روزه بهتر شده بود، ازرختخواب بیرون آمد وسوار براسب شد و پس‌از ۹ ساعت راه به «کفری» رسیدیم که هیچ کس و هیچ‌چیز در آن یافت‌نمی‌شد. این شهر تابع پاشای بغداد بود. پاشا شخصی را به پیشواز ما فرستاده وتمام آنچه را که لازم داشتیم، آورده بود. برنامه تنظیمی پاشا به‌خوبی انجام گرفت. روزسوم ماه مه به «قراتپه» و فرداشب به «نارین‌سو» که رودخانه بزرگی است وسپس به «پل‌عباسی» که چند خانه داشت، رسیدیم و در ششم ماه مه درکاروانسرای نزدیك رودخانه دیاله چادر زدیم.

این رودخـانه از حـوالی شهر زور سرچشمه می گیرد و در «قزل رباط» بزرگ می‌شود وچند رودخانه به‌آن می‌پیوندد و از «شهربان» گذشته به‌دجله می‌ریزد.

روز بعد پس‌از ۷ ساعت از «ینگیجه» که ده بزرگی است‌گذشتیم، و دو روز بعد کنار دجله و روبه‌روی مزار امام موسی فـرزند امام جعفر صادق، یکی از دوازده امام شیعیان،چادر زدیم. احمدپاشا، درنزدیکی این‌ده چادر برپا داشته وشخصاً برای‌پذیرائی سفیرکبیر آمد تاآنچه که از مهمان‌نوازی لازم است به‌جا آورد. آب دجله طغیان‌کرده وتمام اطراف بغداد را فراگرفته بود، احمدپاشا از راه معمولی نتوانسته بود خودرا به ما برساند. ازپال دیگر رودخانه‌که بلندتراز آنطرف‌بود وآب به‌آن نمی‌رسید،گذشتیم. اقدام مناسب دیگری هم کـرده بودند و چند فروند از زورق‌های‌معمولی و زورق‌های بادبان‌دار هلندی و کشتی‌های کوچك برای‌ما گذر ما از آب، آورده بودند (نوعی از زورق‌های پوشش‌دار، دربصره می‌سازند و باآن ازراه دجله‌فاصله میان بغداد وهندوستان را می‌پیمایند وکالا می برند و می‌آورند، هم‌چنین با پاره‌ای از قایق‌ها تا دیاربکر هم رفت وآمد می‌کنند.)

سفیرکبیر وبرخی ازهمراهان برجسته او ازآرامگاه امامان دیدن و زیارت‌کردند و از طرف پاشا نهایت احترامی‌که در این گونه مراسم لازم است نسبت به آنها انجـام

گرفت. پس‌از ناهار، به عبدالباقی‌خان و نایب وی و ملاباشی، سه اسب نژاد عالی با یراق مرصع هدیه شد. من بااجازه سفیر کبیر ایران، زودتراز دیگران به‌بغداد رفتم ودر آنجا درانتظار گروه ماندم. گرمای این سرزمین‌شدید است. دراین‌میان قاصدی ازایران آمد وکاغذی برای‌سفیر ویك نامه هم برای احمدپاشا آوردکه درآن‌ها نوشته شده بود، افغان‌ها با نادرشاه رفتار خوبی نداشته‌اند.

سفیرکبیر امپراتور عثمانی در دربار نادرشاه روز دهم ماهمه به‌ما رسید و باشلیك چند تیر توپ پذیرائی شد. سفیر ایران روز ۱۲ ماه وارد بغداد شد و برای او تیر توپ شلیك نشد و به‌من گفتندکه می‌خواسته‌اند او را بدون تشریفات وارد کنند.

پس‌از چند روز، به زیارت مرقد مطهر حضرت علی علیه‌السلام رفتند.

سفیرکبیر هنگام عزیمت میل داشت کـه من هم تا بارگاه حضرت علی علیه‌السلام همراهش بروم و به‌این جهت گفت که آنجامدفن حضرت‌آدم و نوح‌نبی علیه‌السلام‌است، وجای داردکه ازآنجا زیارت شود. پاسخ دادم‌که برای هریك احترام فوق‌العاده‌ای‌قائل هستم ولی چـون مسلمان نیستم، نباید در آن مکان حاضر شوم. من در بغداد می‌مانم تا شگفتی‌های آن‌را ببینم. منظورم این بودکه می‌دانستم دراینگونه موارد خطری مسیحیان را تهدید می‌کند، که باید اجتناب شود. لذا عبادت و زیارت خاص شیعیان مانع از این شدکه پیشنهاد سفیر را بپذیرم. شهر سامره نیز در این نزدیکی‌هاست که شاهان صفوی هدایائی به‌آن تقدیم‌داشته وساختمان‌های زیبائی درآن بناکرده‌اند. تقدیمی‌ها گاهی‌مبلغ هنگفتی‌ارزش داشته‌است. عضدالدوله‌دیلمی و غازان‌خان هریك‌خانه‌هائی برای‌روحانیون و مسلمانان ساخته‌اند.

از بغداد به‌خانقین و قصرشیرین مرز ایران - پذیرائی شاهانه عبدالباقی‌خان از سفیر کبیر عثمانی در کرمانشاه (باختران)

عبدالباقی‌خان از زیارت برگشت و در۶ ژوئن به‌راه افتادیم. دجله و دیاله چنان طغیان کرده بودندکه ناچارشدیم، همراهان واموال را باقایق ازآب بگذرانیم واسب‌ها را هم وادارکردیم تا به‌آب بزنند و دوکیلومتر راه را باشنا بگذرند. آن سوی آب‌همه جمع شدیم و صبرکردیم تا اسبان رفع خستگی و تجدید قواکنند. دو ساعت طول کشید تا از روی پل دیاله‌که به دستور احمدپاشا ساخته بودند، بگذریم و تا فردا عصر آنجا ماندیم، تا گرمای روز برطرف شود، شب حرکت‌کردیم و نه ساعت راه رفتیم. روزبعد

به بهریز رسیدیم و در آنجا دو روز ماندیم تا سفیر ترکیه برسد.

این سفیر عجله نداشت بغداد را ترک کند و بیم داشت که مبادا در ایران از وی خوب پذیرائی نشود. زیرا در ترکیه با عبدالباقی‌خان خوب رفتار نکرده بودند. همچنین امیدوار بود شکست ایرانیان از افغان‌ها، که اخیراً در بغداد شایع شده بود، درست باشد و آرزو می‌کرد که ایران دوباره اغتشاش شود، تا نادرشاه اقداماتش را رها کند و به اصفهان برگردد و به این ترتیب سفر او کوتاه شود و از طی راه قندهار که سخت و دور بود، رها شود. گمان می‌کنم با این آشفتگی فکری که در سفیر ترکیه پدیدار شده بود. بهتر این بود که سفارت را رها کند، اما جرأت نمی‌کرد. چون در شرق، بزرگان هم مانند کوچک‌ها بنده و اسیر شاهان هستند. او در نظر داشت به باب عالی بنویسد که سلامت وی در خطر است. نادرشاه هم از پایتخت خیلی دور است و ظاهر امر هم چنین نشان می‌داد که در آینده نزدیک، در ایران اغتشاش برپا خواهد شد. بدینگونه، ضمن تملق گوئی، انتظار داشت که فرامین تازه دریافت کند و در بغداد به امید اتفاقات بماند. لذا از آمدن با ما، خودداری کرد. در صورتی که از پیش به ما قول داده بود که پس از اینکه فرمان و دستور رسید، به دنبال ما به ایران خواهد آمد.

این موضوع عبدالباقی‌خان را دچار گرفتاری کرد، چون او از واکنش نادر شاه بیم داشت و می‌ترسید که مبادا سفیر امپراتور عثمانی را نپذیرد. بدینجهت یك چاپار به سوی مصطفی پاشا فرستاد و از او خواهش کرد که هرچه زودتر بیاید و به وی ملحق‌شود تا مسافرت را ادامه دهند. این خواهش بی‌فایده ماند و چاپار برگشت و نامه‌ای آورد که سفیر نمی‌تواند از بغداد حرکت کند و چشم به راه او نباشند.

در بامداد دهم ژوئن ناچار به راه افتادیم و پس از طی ۹ ساعت راه در آفتاب سوزان ساعت یك بعداز ظهر به شهربان رسیدیم که قصبه بزرگی در شمال شرقی بغداد است و در شرق رودخانه دیاله قرار دارد و از آب آن استفاده می‌کند. خرما و لیمو و پرتقال و انار اعلا و انجیر و انگورهای گوناگون در آن به عمل می‌آید. این روز از همه روزهای دیگر مسافرت ما سخت‌تر گذشت. شاید کسی پیش از ما از مسافرت اجباری روزانه در این راه آگاهی نداشته است. به‌محض رسیدن به شهربان دستور دادم چادرم را در سایه درختان برپا کنند، تا بیشتر در امان باشم. خدمتکار آب آورد، که خیلی به‌موقع بود. بی آنکه توجه کنم آب شور و مانده سیلاب است، از آن فراوان نوشیدم، متأسفانه به دلیل ناسازگاری دچار عوارض معدی شدم که در تمام مسافرت و تا سه ماه پس از رسیدن به سپاهان، دوام یافت. من تنها دچار این گرفتاری معدی نشدم، بسیاری از ایرانیان که

پیش ازمن به‌خستگی عادت داشتند، همین سرنوشت‌را پیدا کردند. چهارده تن از برده‌ها وکنیزان از آن‌بیماری مردند. دوتا ازآنها زن بودند، که یکی از آن دو بچه‌ای داشت که پیش از مرگ مادر، درآغوشش جان سپرد.

روز ۱۱ ژوئن شبانه، حرکت کردیم وپس از ۵ ساعت راه در «قزل رباط» در کنار رودخانه دیاله، چادر زدیم. گرچه آب این خاکی شور است، لکن چون از آب‌های زیرزمینی است وازجاهای سالم می گذرد، گوارا‌تر است. میرزا شفیع که از مدتی پیش آهسته رفتن او را خسته کرده بود، کارها را بهانه کرد وازما‌جدا شد. تابتواند هرچه زودتر خود را به اصفهان برساند، وکوشید تا مرا هم با خود ببرد، اماعبدالباقی‌-خان به هیچ روی موافقت نکرد و پافشاری کرد که با خود او باشم و افزود که سفیر کبیر فرانسه مرا به میرزا شفیع نسپرده است، بلکه باید با سفیرکبیر مسافرت نمایم. من هم کوشیدم ازحق آزادی خود بهره گیرم. اما سفیر این اندیشه را بیان کرد که وجود من برای کمك به اولازم خواهد بود. من هم این گفته را پذیرفته وپیروی کردم.

فردایش از گدار رودخانه گذشتیم وپس از ۵ ساعت راه بدژ قصرشیرین رسیدیم. این شهررا خسروپرویز برای شیرین، محبوبه خود، ساخته بود. محیط آن یك میل است، و رودخانه حلوان از کنار آن می گذرد. هوایش ناسالم است. باد سموم گاهی در آن می‌وزد. این باد خیلی سوزان و دارای بخار گو گرد است، آدم را در همانجائی که ایستاده می کشد وبیشتر اوقات دربیابان‌های خشك درماه‌های تیر ومرداد (ژوییه ـ اوت) می‌وزد. عربها می‌توانند ازآن دوری کنند چون آن را می‌شناسند به شکل گردباد است و در مدت‌کوتاهی می‌وزد، با نزدیك شدن آن فوراً روی شکم می‌خوابند و خود را می‌پوشانند ویا صورت را در ماسه فرو می برند. این باد حیوانات پشم دار را نمی کشد لکن به آنها خیلی آزار می‌رساند، لرزه بر اندام آنها می‌افتد و عرق فراوان بر بدنشان می نشیند.

روزچهاردهم ژوئن پس از ۵ ساعت راه درخانقین عجم که درکنارهمین رودخانه است چادر زدیم، این شهرزیر فرمان امپراتوری عثمانی و جزء سرزمین‌های کردستان است. دراین شهر نزدیك بودکه دچار خطرآتش سوزی شویم. یك ایرانی در اردوی ما آتش افروخته بود، شعله آن به توده‌های علف خشك اطراف سرایت‌کرده و در چند لحظه به چادرهای ما رسید. اگر فریاد و شیهه اسبان و سروصدای آنان‌که برای خاموشی آتش تلاش می کردند، شنیده نمی‌شد، من در چادرم بی‌آنکه بیدار شوم به آسانی دفن می‌شدم، چون خطر را درکنار وروبروی خود دیدم، به سریع‌ترین راه علاج پرداختم وبی‌درنگ زین وبرگ ویراق اسب‌ها وقالی‌ها و رختخواب‌ها را به دور

چادر ریختم تا، آتش خاموش شد. سایرین نیز این کار راکردند و این تدبیر سبب شد که آنچه باقیمانده بود از سوختن نجات یابد.

فردای آن روز به پای دژ «نقی اباغی»، که مرز ایران وعثمانی را از هم جدا می‌کند، رسیدیم ـ همین‌جاست که یونانیان به آن نام زاگرس داده‌اند. ـ دراین سوی مرز، ایرانیان برای دفاع از مرز خود چند دژ ساخته‌اند: «دره تنگ»، در روی کوه خیلی بلندی قرار دارد و ازقصرشیرین و دیاله هم دورنیست. از آنجا وارد خاك ایران شدیم، مردم این منطقه خیلی زیبارو هستند. ایرانیان هرشخص زیبا را درمقایسه با آنها می‌گویند: «زیبا مانند یك دره تنگی ا» دژ «درنه»، پس از دره تنگ بین کوه‌ها قرار دارد ودرمسیرجاده‌ای است که به سوی همدان می‌رود. گیلان غرب هم در آن طرف دره تنگ است.

در ۱۶ ماه ژوئن به‌مدت دوساعت کوه‌های سخت وبلند را پیمودیم و ازآن پس چهارساعت راه رفتیم، تا به کرند رسیدیم. این شهرنخستین آسایشگاه ما درایران بود. «کرند وخوشان» بلندی‌های حلوان واقع است وروبه ویرانی است، جوی‌آب گوارائی از آن می گذرد و هوایش بسیار مطبوع است. دژکرند از دره تنگ زیاد دورنیست. بین این‌جا و گیلان، دره‌ای قراردارد که جوئی ازآن روان است و روستای ده بالا در کنار آن است واین آب به سوی مندلی سرازیرمی‌شود.

پیش‌آمد ناجوری درکرند رخ داد. ساعتم را دزدیدند. دزد یك نفرایرانی محلی بودکه برای اقراراورا چوب زدند لکن بروزنداد. ایرانیان به‌طورکلی ساعت وکیسه توتون فرنگی برای مواد مخدر وتریاك، عینك یا چاقوی تاشو، قیچی، آئینه ونظیر اینها را دوست دارند. ازاین‌گونه وسایل کوچك وخرد به ملتزمین وهمراهان عمده‌سفیر کبیرچه در قسطنطنیه وچه درحلب تقدیم‌کردم. نمایندگان سوئد هم این کار راکرده بودند. ازجمله هدیه‌ها سردوشی‌های زیبائی بودکه مایهٔ نفرت ترك‌ها است. تنها ساعتم مانده بودکه چندبار آن را از من خواسته بودند و همیشه رد می کردم. پس ازگم‌شدن، ناچارشدم از ساعت همراهان استفاده‌کنم، تا مدت تقریبی راه را یادداشت‌کنم.

روز هیجدهم ژوئن عبدالباقی‌خان به راه افتاد. اسب من برای راه رفتن آمادگی نداشت. من وپیشکارسفیرکه می‌بایستی سفیرترکیه را همراهی کند، عقب ماندیم. این سفیرهرچه توانست در دربارعالی تمهید به‌کاربرد تا ازمسافرت معاف شود ولی کسی به حرفش گوش نداد و دستوردادندکه به راه خود ادامه دهد. ناچارچند روز پس ازما از بغداد حرکت‌کرد وروز ۱۹ ژوئن درکرند به ما رسید.

فردای آن روز به راه افتادیم، پس از چند ساعت حرکت در ده بزرگ هارون‌آباد چادر زدیم و پس فردایش درمدت سه ساعت به «زیوری» و روز بعد به «ماهیدشت» رسیدیم. این جلگه بزرگ بیش از پنجاه ده آباد دارد. هوایش خوب است. از کوه‌های اطراف آب در آن [1] جاری می‌شود که موجب حاصلخیزی و ازدیاد جمعیت شده است و از سایر جاهای این منطقه پر نعمت‌تر است.

روز ۲۳ ژوئن به کرمانشاه وارد شدیم. این شهر قدیمی در ۱۴۰ کیلومتری جنوب غربی همدان قرار دارد.

عبدالباقی خان حاکم کرمانشاه [2] بود. چون در کشور عثمانی به ویژه در موصل نسبت به وی بد رفتاری و اهانت شده بود، خواست از سفیر کبیر عثمانی انتقام نجیبانه بگیرد. دستور داد که از فرستاده امپراتور عثمانی در ایران، پذیرائی با شکوه و جلال بشود و از

۱ـ شاهان ایران برای جبران مشکل، آب‌ها را به جاهای کم آب و بیابانی سوق داده‌اند و در دامنه‌های کوه‌ها جاهائی را برای ذخیره آب درست کرده‌اند. همچنین کهریزها حفر کرده و به آن وسیله آب را تا جاهائی برده‌اند که مناسب کشت باشد، شاه عباس بیش از سایر شاهان صفوی، در امر توسعه کشاورزی و آبادانی تلاش کرده است. به دستور او، در بسیاری از جاهای مستعد قنات احداث کرده‌اند که طول برخی از آنها، ازجمله یکی در شمال اصفهان، بیش از سی کیلومتر است. در منطقه اصفهان مخزن بزرگی برای انبار کردن آب و رفع نیاز مردم و زراعت ساخته‌اند.

۲ـ ابوالفدا، کرمانشاه را «کرمی‌سین» یا «قرمیسین» خوانده است که در ۳۶ کیلومتری حلوان واقع است. ساختمان اولیه آن را به بهرام پسر شاپور نسبت می‌دهند. پس از خرابی، مدت‌ها بعد قباد پسر فیروز دوباره آن را ساخت و قصر زیبائی برای پسرش انوشیروان در آن برپا کرد. در اینجا تکیه‌ای برای پناهگاه درویشان ساخته‌اند. شاهان دولت مقتدر ساسانی برای نمایش، سفرای یونان، چین، ترکستان را در آنجا مهمان می‌کرده‌اند. قصر شبدیز که خسرو پرویز ساخته است از آن جا دور نیست. در دشت بزرگ این سامان باغی احداث کرده‌اند که ۴ کیلومتر طول و عرض دارد و نیاز مردم به میوه را برطرف می‌کند. این منطقه همچنین شکارگاه‌های خوبی دارد.

او پیشباز شایان بنمایند. تعداد زیادی چادر و بارگاه مرصع و زیبا در شش کیلومتری شهر و در کنار جاده بزرگ برپا داشتند و در آنجا عمده‌ترین همراهان و بزرگان شهر چشم به راه رسیدن سفیر کبیر ایستادند. پاشا، سفیر کبیر عثمانی، پس از رسیدن، دید که مردم با اسلحه در دو سوی جاده، در صفوف منظم ایستاده‌اند. هنگام عبور از جلو آنان، با شلیک چند تیر تفنگ سلام و احترام بجا آوردند، تا به چادری که برایش برپا داشته بودند رسید، پیاده شد. اندکی بعد، خوراکی آوردند. اگرچه در راه چندین بار از خوراکهای دلچسب ابراز خرسندی کرده بود، اما هرگز ندیده بود که در این چنین پذیرائی‌ها، تا این اندازه نزاکت و ظرافت، به حداعلا به‌کار برده باشند. پس از خوردن غذا، نخست، سفیر کبیر ترکیه درجلو به راه افتاد و در شهر به خانه فرماندار وارد شد. عبدالباقی خان به فرزند خود، مصطفی بیک که درغیاب وی فرمانروائی می‌کرد، دستور داده بود پذیرائی خیلی شایانی از مهمان بشود، تا پاسخ بی‌نزاکتی‌هائی که در ترکیه به وی شده بود بـه حد کمال برسد. از این رو از سفیر کبیر خواهش کرد برای رفتن شتاب نکند و به میزبان خود افتخار بدهد و هر اندازه که به وی خوش می‌گذرد، در این شهر به سر برد. سفیر کبیر عثمانی هم واقعاً یا از این شهر و پذیرائی شاد شده بود، یا اینکـه جـای آسایش خوبی پیدا کرده بود. رفتن را عقب انداخت و بـا تمام همراهـان مـدت یك هفته در کرمانشاه گذرانید.

ازطاق بستان ـ بیستون ـ اکباتان ـ و شهرهای میان راه تا اسپاهان

توقع ترکها

هردوسفیر کبیر روز حرکت خود را اول ژوئیه قرار دادند و با هم راه افتادند. پس از دوساعت راه، در جلگه‌ای چادر زدند. من در راه از گروه جدا شدم تا سنگ تراشیده‌ها یا حجاری‌های طاق بستان را تماشاکنم. این یك بنای کهن است. ایرانیان از آن بارها برایم سخن راندند. از گفته‌های آنان چنین می‌پندارم که برای یك مسافـر کنجکاو، سزاست آن را از نزدیك ببیند. در پای یك کوه بلند، که در انتهای غربی کوه بیستون است، دو دالان در دل کوه تراشیده‌اند. یکی ۲۰ پا و دیگری ۱۰ پا ارتفاع دارد. در هلالی طاق دالان بزرگ، دو فرشته دیده می‌شود. هریك حلقه‌ای در دست دارند. در وسط آنها هلالی دیده می‌شود. پیکر سه انسان بزرگ درحال ایستاده در برآمدگی ته دالان نمایان است. آنکه درمیان است گویا شاه باشد. چهره دست راست، زن است. چهره سمت چپ مرد ریش بلندی است. به من گفتند کـه این سه تن خسرو و شیرین و

شاپور را نشان می‌دهند. در پهلوی این چهره‌ها یك پهلوان سوار بر اسب کنده شده که سپری دردست ونیزه بزرگی را هم روی شانه دارد. ایرانیان‌می‌گویندáاین رستم،پهلوان قدیم ایران است. این چهره درمیان دوستون‌زیر، به سبك کرنتی(جزیره‌کرنت دریونان) ساخته شده است. یك پای اسب شکسته شده است. روی دو دیوار، تنی چند انسان کوتاه قدحجاری شده،که با جانوران‌وحشی مانند گوزن،گراز،فیل‌وغیره‌قاطی‌شده‌اند. پاره‌ای از آدم‌های کوچك قد نیز در زورق‌ها نشسته‌اند. برخی با اسباب بازی تفریح می‌کنند وگروهی هم به شکارپرداخته‌اند. دردیواره دالان کوچك دوچهره، با قدطبیعی دیده می‌شود، و درزیرآن هم خطوطی نوشته شده،که ظاهراً به خط کهن ایران است. جوی آبی‌که ازچشمه زیر این بنا بیرون می‌آید، بسیار پاك وخنك و سنگین است. از روی نوشته‌های دیواره‌ها به سبب فرارسیدن شب و تاریکی نتوانستم رونویس بردارم. نگهبانان برای‌گریز ازخطر، فشارآوردندکه به چادرها برگردیم، تا مبادا گرفتار راهزنان ناشناس شویم.

فصل هیجدهم

فتوحات در ماوراء قفقاز

با شنیدن ورود نادر به‌اصفهان جنب وجوش خاصی درمیان مردم بوجود آمد. از سربازان، قراولان، سرقراولان گرفته تا مین‌باشیان و فرماندهان همراه با دیگر ارکان دولتی خودرا آمادهٔ پذیرایی کردند. شهر حالتی دیگر بخود گرفت درهمه جا صحبت از نادر و فتوحاتی بودکه هنوزهم ادامه داشت. دکاندارها بازارها را آئین بستند و مردم تا پاسی ازشب گذشته درشهر پرشور و چراغانی‌شده به‌جشن و شادمانی پرداختند. درهر گوشه‌ای این شور وشعف بچشم می‌خورد ازجمله دریك قهوه‌خانهٔ مشهور که مرشد آن آنشبها بجای داستان رستم و اشك و اشکبوس و دلاوریهای گودرز داد سخن از نادر می‌داد:

چو نادر شد از خواب بیدار — شتابان قاصدی آمد بدربار
که صدها راهزن ازخاك افغان — ربوده گوسفندانی ز ایران
تو چون امروز ما را گله‌بانی — نشاید از شبان جز پاسبانی
رعیت گله و سلطان شبان است — رعیت را شهنشهه پاسبان است
خدایت‌داده تخت وبخت‌پیروز — که پشتیبان مردم باشی امروز
چونادراین‌سخن‌بشنیدبرخاست — سپاهی را بعزم رزم آراست...

های و هوی مرشد قهوه‌خانه مخصوصاً سه تن از مشتریان که سر و وضعی متفاوت با دیگران داشتند از همه جالبتر بود. گرچه یکی از آنها را بی‌نهایت خرسند و دیگری را بهمان میزان از آنهمه سحبوری و اوصاف ناراحت و نگران می‌ساخت، سومین نفر هم که با آن دونن بود سعی می‌کرد از هرلحاظ و هرگوشهٔ آن محفل سنتی بهره گیرد و آنرا بذهن سپرد و چون محتوی کلام مرشد حالیش نمی‌شد بیشتر گوش می‌داد تا بلکه کلمهٔ تازه‌ای یاد بگیرد.

آن سه‌تن با سه ملیت مختلف یکی دو ماه بود که هفته‌ای چند شب‌را درهمین‌قهوه‌خانهٔ قدیمی سرمی‌کردند. قهوه‌خانه‌چی هم که دیگر با آنها خودمانی شده‌بود گاه وبیگاه بسروقت آنان که در کنج دنجی می‌نشستند می‌آمد و در میان دوده‌ای غلیظ قهوه‌خانه چهره‌ای نشان می‌داد و خوش وبشی می‌کرد. او به عبدالله قهوه‌چی معروف بود زیاد سر بسر آقای اوتر می‌گذاشت و می‌گفت:

ـ مسیو «اوتر» چه‌میل داری؟ بیچاره آقای ژان‌اوتر که سعی کرده‌بود از استانبول تا اصفهان نزد عبدالباقی‌خان ـ قاصد نادر در قسطنطنیه چندکلامی فارسی یاد بگیرد تا بتواند درمدت اقامتش درایران سفرنامه‌اش راکمی رنگین‌تر و اصیل‌تر به اصل بنویسد وقتی نام خود را با آن لحن و لهجه از دهان عبدالله قهوه‌چی می‌شنید نگاهی باطراف می‌انداخت تا به‌بیند «موسیو اوتر» کیست؟ اما او هم از بس شبها به آن قهوه‌خانه با دو دوست ایرانی و ترک خود که جز همان عبدالکریم افندی کسر دیگری نبود حتی به لهجهٔ عبدالله قهوه‌چی هم عادت کرده بود. در حالی‌که جو و محیط برای عبدالکریم افندی خیلی آشنا بود، قلیان همان‌قلیان چای ورسوم هم کم وبیش‌همانند قهوه‌خانه‌های استانبول بود بنابراین زیاد احساس غریبگی نمی‌کرد، مسیو ژان‌اوتر هم بادیدن یک‌دورهٔ طولانی در استانبول‌ویک دورهٔ دو ماهه درایران تقریباً خودرا بامحیط هماهنگ‌کرده بودبطوری که‌هنگام پرداخت‌پول‌چای وقلیان بر دو رفیق‌آسیایی خود پیشی می‌گرفت وسعی‌می‌کرد دانگ آنها را هم حساب کند، که البته یکبار هم در این کار کامیابی نداشت چون اولاً عبدالله قهوه‌چی این پول‌را بی‌اجازهٔ قاصدمخصوص‌نادر یعنی‌عبدالباقی‌خان، نمی‌گرفت و ازاین که بگذریم هردو بطورکلی مهمان عبدالباقی‌خان بودند وعبدالکریم افندی اینرا خوب می‌دانست و اصراری نمی‌کرد. و اما چون جریان محمدخان بلوچ درفارس وقت نادر را زیاد گرفت، انتظار این سه دوست «مختلف‌الوطن» طولانی شد، ولی در ازاء انتظار طولانی و دوری از نادر آنان نزدیکی عجیبی نسبت بهم احساس می‌کردند، وآن شب که خبر رسید نادر ازشیراز به‌اصفهان می‌آید نوبت عبدالله قهوه‌چی بود که مرتباً

نزد دوستان بنشیند و با آنها چای قندپهلوبی صرف کند و دستور چای و قلیان تازه دهد. آنشب عبدالله قهوه‌چی هم شاد و هم ناراحت بود، شادیش بخاطر ورود نادر و ناراحتیش بخاطر ازدست دادن دوستانی که دو ماه تقریباً هفته‌ای چند شب با آنان ساعتی‌را صرف می‌کرد و از دیدنیهـای فرانسه و مملکت عثمانی حرفهای زیادی می‌شنید و آنشب نوبت مسیو اوتر بود که سربسر عبدالله قهوه‌چی خاموش بگذارد:

– «عبدالله من ترا زود به پاریس برد»! قیافه ناراحت عبدالله ناراحت‌تر شد و بلند شد که برود، عبدالباقی‌خان دست او را کشید و به‌شوخی گفت: مرد حسابی آدم کـه از حرف بچه قهر نمی‌کنه، می‌خوای فردا توی سفرنامه‌اش هزارتا بد و بیراه بنویسه و بگه «عبدالله قهوه‌چی را ازمیدون بدر کـردم!» عبدالله گفت: می‌دانم کـه دیگر شما را نمی‌بینم، هرکدام جایی می‌روید وعلی می‌ماند وحوضش. عبدالباقی مخصوصاً جملهٔ آخر راکه عبدالکریم افندی و مسیو اوتر اصلاً نفهمیده بودند. برایشان ترجمه کـرد. آنها قول دادند اورا تا دراصفهان هستند تنها نگذارند.

شاید آنشب حق با عبدالله قهوه‌چی بود کـه ازدست دادن دوستان او را ناراحت می‌کرد، چون از فردایی که نادر به‌اصفهان‌رسید آنان فرصت این‌که یکدیگر را به‌بینند کمتر بدست آورند. بهرصورت آنکـه آنان درانتظارش بودند آنانرا از انتظار بدر آورد وابتدا عبدالباقی‌خان آنچه‌که دیده وشنیده‌بود بازگو کرد سپس‌نوبت به‌عبدالکریم افندی رسید و با تشریفات نسبی و رعایت مراسم مرسوم موفق شد به‌حضور نادر برسد. نادر بعداز احوالپرسی ازاو پرسید:

– چند ماهست که دراینجا منتظرید؟

– عبدالکریم: حدود دو ماه می‌شود سردار بزرگ، من از طرف احمد پاشا کـه صاحب اختیار درانعقاد صلح‌نامه است آمده‌ام تا بااجازهٔ شما مأمورینی به‌حکام عثمانی مستقر درشهرهای ایران که دراشغال رومیان‌است بفرستم. نادرازاین جواب کمی‌ناراحت شد و گفت:

– آیا بهتر این نبود که ازهمان بغداد به مأمورین خود این فرمان و دستورابلاغ می‌شد، پس معلوم می‌شود که کشتن وقت واین دست وآن دست کـردن نوعی زیرکی از جانب احمدپاشا است ولی باب عالی و تمام مسئولین عثمانی بدانند ما متوجه این وقت کشی و اتلاف وقت هستیم. عبدالکریم که دربرابر این اشارهٔ بجای نادر جز تسلیم‌کاری نداشت جوابداد:

– ایراد سپهسالار صحیح‌است ولی احمدپاشا هم نظرسویی نداشت، منتهی‌همزمان

با اعزام فرستادگانی بنزد حکام، از استانبول فرمانی رسیدکه احمدپاشادرآن دخالتی نداشت دستوری ازطرف باب عالی صادر شدکـه سردار عالیقدر عثمانی بنام عبدالله کپرلو پاشا که در دیار بکراست مأمور مذاکره دربارهٔ صلح بشود یعنی برای صلح‌نظر او هم باید خواسته شود بنابراین جان‌نثار ناگزیر ازاقامت دراصفهان گردیده و به‌بغداد نرفتم، چون نظر من بتنهایی‌کافی نبود.

نادر تبسم تلخی‌کرد و اظهار داشت:

ـ من در واقع نمی‌دانم این اتلاف وقت باب‌عالی درمورد پیشنهادی‌که یکی از حکام آن دولت برای نجات خویش و رهایی یك قسمت از متصرفات شما ارائه داده برای چیست؟ اگر دولت شما این تصور را داردکه باگذشت زمان با جمع‌آوری نیرو می‌تواند از موضع قدرت و قوت به‌میدان بیاید، باید بآنها بگویی اولاً ما این‌فرصت را به‌آنها نمی‌دهیم، ثانیاً ما نیز روزبروز بـرقدرت و تعداد نفرات و ذخیرهٔ مهماتمان خواهیم افزود، من جواب این نوع رفتار را بعداز یك هشدار کتبی بخوبی خواهم داد.

نادر عبدالکریم را احترام‌کرده ونامهٔ کوتاه ولی‌جامع خطاب به‌کوپرلو به‌مضمون زیر نوشت:

ـ تمام شهرهای سابق ایران مسترد شود، درغیر اینصورت آمادهٔ جنگ باشید.

ـ عبدالکریم افندی همانگونه کـه عبدالله قهوه‌چی حدس می‌زد با دریافت آن نامه لحظه‌ای نتوانست درنگ‌کند و فوراً برای رسانیدن آن پیام بسوی کوپرلو شتافت، اما قبل‌از ترك اصفهان برای خداحافظی نزد عبدالله قهوه‌چی رفت و برای آخـرین‌بار بیاد آن شبهای فراموش نشدنی بار دیگر به سخنان مرشد و صداهای جرینگ جرینگ استکان و نعلبکی‌هایی که چندین وچند تا یکجا بروی دست شاگرد قهوه‌چی می‌رقصیدند ولی نمی‌افتادند،گوش داد.

اصفهان آنروزها با آمدن نادر حـال و هوای دیگری پیداکـرده بود، این تنها عبدالکریم افندی و عبدالباقی‌خان نبودند کـه با ورود نادر تکلیفشان روشن شد بلکه بسیاری از افراد و مأمورین دول بیگانه بمناسبت‌هایی با نادرکار داشتند وضعشان‌معلوم شد. مخصوصاً از وقتی‌که خبر شکست عثمانی درمنطقه پیچید وامپراطوری عظیم‌روسیه رقیب خود را در برابر ایران بزانو درآمده دید بیشتر راغب گردیدکه با ایرانیان‌نزدیك گردد. بهمین مناسبت بمجرد آنکه عبدالکریم افندی، پرنس سرجی دیمتردویچ‌کولیتسین که نامش همانندکشورش بی‌انتها است به‌حضور نادر رسید؛ منتها نادر چندین‌روز اورا نگاهداشت سپس اجازهٔ ملاقات بوی‌داد. نادر پس‌از پذیرش فرستادهٔ امپراطور روسیه

خیلی با ابهت درجای‌مخصوص خویش قرار گرفت وهمانند سفیر عثمانی باسفیرروسیه هم خیلی جدی برخورد نمود.

ـ خوش آمدید،کارتان را بگوئید، نادر اینراگفت و سکوت نمود و شنید:

ـ من ازطرف ملکه روسیه خدمت رسیده‌ام که به آن سردار بزرگ سلام و پیام برسانم و عرض کنم که ما باکمال خوشوقتی باید به‌عرض آن سردار بزرگ برسانیم که دولتمان به‌هیچوجه سرجنگ و عناد با ایرانیان ندارد...

نادر: سرعناد و جنگ با ایرانیان ندارد که نقاطی مثل گیلان، بادکوبه را اشغال کرده‌اید؟

پرنس‌سرجی دیمتریوبیچ کـولیتسین: حق با سردار بزرگ است ، اما این اشغال مربوط بدوران شاه سلطان‌حسین صفوی وپسرش شاه طهماسب است یعنی در واقع این اشرف‌افغان بودکه برای تثبیت حکومت خویش خود این مناطق را بما واگذار کـرد.
نادر تبسم تلخی کرد و گفت:

ـ شهرهای ایرانرا واگذار کرد؟! سرجی‌دیمتر فوراً حرف خودرا تصحیح کرد و توضیح داد:

ـ آنچه در این میان باعث شد دولت روسیه مناطق مزبور را اشغال‌کند، حضور دولت متجاوز عثمانی است، تجاوزات عثمانی در دیگـر نقاط و ترس از رسیدن آنان به دریای خزر این‌گونه مسائل را ببار آوردکه امیداریم بتوانیم در رفع آن بکوشیم و راه‌حلی با راهنمایی شما پیداکنیم.

نادر گفت: تنها راه‌حل تخلیه نقاط اشغالی خاك ایران است درغیراینصورت شما سربازان مارا بزودی درپشت‌دروازه‌های مسکو خواهید دید. سرجی دیمترکه مأموریت داشت حتی‌الامقدورکاری نکندکه نادر ناراحت شود با ملایمت پاسخ داد:

ـ سردار بزرگ مطمئن باشند به‌محض آنکه عثمانیها از قفقاز بروند ما حاضریم بدون هیچگونه قید و شرطی در دم بادکوبه و دربند را به ایران مسترد داریم. نادر در اتاق قدمی‌زد وگفت تاچه اندازه براین حرف خود ایستاده‌اید:

ـ سرجی‌دیمتر: برای این حرفم نوشتهٔ کتبی از ملکه دارم‌که تقدیم می‌کنم. نادر پس‌از بررسی پیشنهاد سفیر روس روز دیگر اورا طلبید و با لحن ملایمتری بوی گفت:

ـ آقای پرنس دیمترسرجی ، شما سربازان ما را نمی‌شناسید، شما از نیروی ما بی‌خبرید و از تصمیم ما کـه می‌خواهیم تمام بیگانگان را ازکشورمان برانیم اطلاعی ندارید، دارید؟

پرنس سرجی‌دیمتر: جمر قربان، ولی دلم می‌خواهد مطلع شوم. نادر گفت اگر خیلی دلتان می‌خواهد از این و قمت مطلع شوید لازم است با ما بیایید و باچشم خود ببینید که چگونه ما عثمانیهای متجاوز و هرمتجاوز دیگری را از خاک خود می‌رانیم.
پرنس سرجی که از مفهوم کلام نادر بوی طعنه شنید سر بزیر انداخت و موافقت خودرا چنین اعلان نمود:

– برای من به عنوان نمایندهٔ امپراطوری روسیه بسی افتخار است که در رکاب آن سردار بزرگ شاهد تنبیه ومجازات دشمن مشترکمان باشم.

راهی که نادر در پیش داشت و دشمنی که باوی قرار بود مواجه شود بویژه با موقعیت تازهٔ وی بکلی با گذشته خیلی فرق می کرد. سرمای کشندهٔ ارتفاعات قفقاز و تاتارهای ستیزه‌جو بصورت پراکنده دردل کوهها ولابلای جنگلها در کمین سواران برای نبرد پیش‌قدم می‌شدند و از آن‌استقبال می کردند با لشکر عظمی که در دشت وسیع صف کشیده بود تفاوت فاحش داشتند. مخصوصاً که این دشمنان توسط امپراطوری نیرومند عثمانی ازخارج هم علیه ایران تحریک می‌شدند. تاتارهای کریمه بنا بدستور باب‌عالی قرار شد خودرا در اختیار لزگی‌ها قرار دهند. ازگی‌ها از تیرهٔ همین تاتارها بودند که درکوهستانهای داغستان و شیروان درمنطقه‌ای بین ۴۰ و ۴۲ درجه عرض جغرافیایی تا پیوستگاه رودخانه کورا و ارس پراکنده بودند. ازگی‌ها ازهمان ابتدای شروع حمله افاغنه به ایران خودرا از دولت ایران جداکردند سپس دست به تهاجم زدند و با پس‌راندن نیروهای ایرانی زمان شاه سلطان‌حسین شماخی یا کرسی‌نشین شیروان‌را متصرف گشتند و خودرا تحت‌الحمایه باب‌عالی عثمانی قرار دادند. امپراطوری عثمانی برای تضعیف دولت‌ایران دست بهیك سلسله تحریکات‌مرزی زد و باپیوند این دو تیره آنانرا در مقابل ایرانیان قرار داد.

تاتارهای کریمهٔ تحریك شدهٔ دولت عثمانی برای پیوستن به ازگی‌ها راه درازی در پیش داشتند و لازم بود از تمام نواحی چرکس که بیش ازچندصدکیلومتر از غرب به‌شرق مسافت داشت، بگذرند. در سمت چپ آنها رودخانهٔ بزرگ کوبان و در دست راست‌کوههای قفقاز قرار داشت که از کنار دریای سیاه شروع و باسلسله جبال وسیع و عظیمی تا دریای خزر منتهی‌می‌شد. هدف تاتارهای کریمه این بود که از راه جنوب که به داغستان ختم می‌شود خودرا به هشترخان برسانند اما چون به قبردینی یا منطقهٔ چرکس‌خاردی که بدولت مسکو تعلق داشت، رسیدند خان‌قبردا بفرمان ملکهٔ روسیه راه را برآنان بست وآنها ناگزیر ازبازگشت شدند. آندو امپراطوری سخت با هم تضاد

داشتند وچون تاتارها دست‌نشاندهٔ دولت‌عثمانی بودند روسیه ازحرکتشان ممانعت‌نمود.

تاتارها بفکر پیداکردن راهی دیگر از طریق کوهستانهای قفقاز افتادند یعنی خواستند ازطریق چرکس سیاه از ایالت اوستی که رودخانه دیون که در قدیم به آن فازیس می گفتند از آن سرچشمه می گیرد بگذرند و خودرا به لزگی‌ها برسانند. عبوراز این کوهستانها بغایت دشوار و دارای بلندیهای حیرت‌آور است. گذرگاههای تنگ وپر پیچ وخم آن جهت احتراز از سقوط درپرتگاههای وحشتناك می‌باشد. برفهایی که تقریباً تمام سال سطح آنرا پوشانیده راه را بس طولانی و پرخطر می کند. اما درعین‌حال این مناطق بایر و غیرمسکون نیستند روستائیان در روستاهای حاصلخیز آن چهارپایان چاق فربه تربیت می کنند و بعلت دره‌های کوچك پرآب درآنجا عسل فراوان بدست می‌آید. تاتارهای کریمه درتمام مدت گذرخود ازاین نواحی استفاده می کردند تابالاخره هرطور بود به گرجستان و بنزدیکی تفلیس رسیدند. آنان پس‌ازگذشتن از رود کولا در حوالی شماخی مستقر گشتند. قبل‌از رسیدن تاتارها به شماخی لشکر لزگی دراین ناحیه جمع شده بودند. با این همگرایی و تجمع و نیز با توجه به‌این‌که عثمانیها نیروهایی در آن نواحی مستقرکرده بودند، بدین‌معنی‌که هنوز لشکر آراستهٔ سی هزار نفری جهت دفاع از نواحی آذربایجان ازسال قبل همچنان در مرز بحالت آماده‌باش بسرمی بسرد و موج سربازان عثمانی در تمام مسیر ساحل ارس بچشم می‌خورد.

نادر بالشکری که پسرش میرزاقلی ازخراسان وقندهارجمع آوری کرده بودبسوی‌ارس شتافت،فرماندهی این‌لشکر درتمام طول‌جنگ بعهدهٔ پسرش بود. بررسی نواحی‌رودخانه ارس یعنی محل‌تلاقی برخورد نیروها، ازنظر استراتژیکی حائزاهمیت می‌باشد. رودخانهٔ مزبورکه تمام آب آن بمسافت چندکیلومتر در زیر تپه‌های شنی پنهان می گردد به‌مثابه آبشار می‌ماند. رودخانه ارس درحالی که‌کمی ازعرضش کاسته می‌شود بعداز پیمودن مسافتی در زیر تپه‌های شنی دوباره ظاهر می‌شود وتا رسیدن بدریا شیب ملایمی را طی می‌کند و از شدت جریانش هم کم می‌شود. ازقدیم به‌علت صفتی که یکی از شاعران به ارس داد، ارس را بـزبان همان شاعـر Pontem Indignatus Araxes یعنی رودخانه‌ای که زیربار پل نمی‌رود معروف است. این برداشت البته‌مدتهای مدیدی‌درست بود وهرچه جهانگشایان پل به‌روی ارس زدند، سرنگون شد. اما ازآبشار تا مصب رود چون جریان‌آرامتر است ازاین قاعده مستثنی است و هیچ بنایی را ویران‌نمی کند. شاه عباس‌کبیر در فاصله دو رودخانه یعنی بین کور و ارس پلی ساخت‌که حتی تا زمان نادر هم وجود داشت. و شاید آثار آن هنوز هم باقی باشد و یا در همانجا بناهایی کـرده

باشند، بهرحال در آن مقطع عثمانیها به تمام منطقه جنوب کوه البرز قفقاز تسلط داشته و غیراز شیروان که حاکم ازگی داشت در تمام شهرها حتی گرجستان حکام عثمانی فرمانروائی می کردند. سلاطین و شاهزادگان گرجی همه متواری شده بودند

سرخای خان:

چون ازگیها مردمان متعصبی بودند و همیشه باعث زحمت و خطر می‌شدند عثمانیها با آنها مماشات می‌نمود و حکومت سرخای خان لزگی را به شیروان تحمل کرده بودند. در واقع تمام منطقهٔ قفقاز تنها شهرستانهائیکه حاکم محلی داشت شیروان با پای‌تختی شماخی بود. جواب رد بکه پاشایان ولایات قفقاز به فرستاده‌های احمد پاشا دادند باصوابدید عبدالله پاشا بود. در بین آنها جواب سرخای خان حاکم شماخی ازهمه جسورانه‌تر بود، چه با مرده بفرستاده گفته بود: احمد پاشا کیست که بما دستور می‌دهد برو به نادر بگو ما از گیها جاهائیرا که بزور شمشیر گرفته‌ایم باحدی واگذار نخواهیم کرد نادر اگرمی تواند بیاید بگیرد.

وقتی در اردبیل به نادر مسلم شد که تا قدرت شمشیر دیده نشود حریف حاضر به مذاکره صلح نخواهد شد به شاهزاده کولیتجین گفت: می بینید که عناد و غرض‌ورزی رومیان چه‌حد است آنها خانهٔ ما را اشغال کرده‌اند و در کمال وقاحت آنجاها راملك موروثی خود پنداشته‌اند حاضر به پس دادن نیستند. من فردا برای استرداد شهرستانهای متعلق به ایران حرکت می کنم وچون سرخای خان ازگی از همه بیشتر رجزخوانی کرده من حمله به شیروان را جلو خواهم انداخت.

و در پی این تصمیم نادر با ارتش خود در حالیکه شاهزادهٔ روسی را در التزام داشت از اردبیل براه افتاده ۶ روز بعد به‌کنار رود کر رسید.

نادر به طهماسبقلی‌خان جلایر مأموریت می‌دهد با ستونی از سواران خراسانی به تعداد دوازده هزار سرباز شیروان را به تصرف درآورد و پس‌از این موفقیت با عساکر لازم و مکفی به هرات باز گردد که مقدمات تسخیر قندهار آخرین پایگاه غلزائیها را فراهم کند.

سرخای خان پس‌از آنهمه رجزخوانی درخود استعداد نگاهداری شماخی‌را ندید و به‌شنیدن خبر آمدن نادر پا بفرار گذارد. سرخای پس‌از فرار دست به‌عملیات فرعی و پارتیزانی زد. نادر چون از کثرت سپاه و دلیری سرخای لزگی مطلع شد. روانه مناطق

قمق و قیتاق گردید. سرخای‌لزگی در تمام منطقه مشهور بود، او مردی دلیر، با تجربه و گرم سرد روزگار چشیده بود و از امور مختلف آگاهی داشت. قمق مرکز ومحل ومقر سکونت سرخای‌لزگی بحساب می‌آمد، وقتی نادر به‌قمق رسید بوی گفتند که سرخای با لشکری انبوه به‌جانب شیروان رفته است. نادر بعزم شیروان دردم لشکر را حرکت داد و از رود عظیمی که درجلوشان بود گذشت که ناگهان سه‌هزار تن ازسپاهیان لزگی‌سواره و نه هزار نفر پیادهٔ درکمین نشسته جلو آنان‌سبز شدند. نادر درجلو سپاه نهیب به‌اسب زد وتبرزین بردست بجلوراند سواران لزگیه تاب‌حمله سپاه نادر را نیاوردند و درمیان بیشه و جنگل پناه گرفتند وچون‌آن‌جنگل تنها راه عبور و گذرگاه موجودبود با پراکنده شدن افراد لزگی در میان درختان عبور بسیار خطرناك گردید. وچون آنان درکمینگاه افراد ایرانی را هدف می گرفتند و باکمترین تلفات بیشترین قربانی نصیبشان می‌شد. نادر شبانگاه اسیران لزگی را بازپرسی کرد و ازآنها مکان سرخاب را پرسید.

عبور برای ایرانیان ازآن پل بدلایل استراتژیکی و دوری ازصحنه نبرد ومراقبت ومواظبت تاتارها درآن موقع‌میسر نبود، بنابراین ایرانیان درطرف مقابل تاتارها اردو زدند. با برپایی اردوی ایرانیان، تاتارها را ترس‌گرفت وپا بفرارگذاشتند. علت فرار تاتارهارا درکارآیی وشجاعت و شهرت سربازان ایران دوران‌نادری باید جستجو کرد. نادر قبل‌از هـرنبرد نیروها را درکمال آمادگی نگاه می‌داشت،در همین نبرد هم نادر مدت یکماه ونیم در اصفهان توقف‌کرد و در این مدت یگانهای خود را تکمیل نمود و آموزش‌های لازم به‌آنها داد و با سانهای مکرری کـه ازآنها می‌دید آخرین نواقص را برطرف می‌نمود. در سازمانهای جدید نادر برای اولین مرتبه درتاریخ ارتش ایران ما بعناوین سرهنگ و سرتیپ برخورد می کنیم‌که دیگر جای مین‌باشی و سرکرده را گـرفته بود. نادر در تمرین و تکمیل صنف توپخانه ازافسران اروپائی با بقول میرزا مهدیخان (صاحب جهانگشا) (فرنگی‌نژاد) استفاده می کردکه متأسفانه نامشان درتاریخ ثبت نشده است.

نادر تا آنجاکه مقدور بود سواران خودرا هم تحت‌نظم‌درآورد و لباس وسلاح آنهارا متحدالشکل‌کرد. تمرینات‌رزم بانیزه وشمشیر وتیراندازی باکمان آنهارا شخصاً زیرنظر داشت و ورزیده‌شان می‌نمود.

پس‌از آنکه اوضاع از هرلحاظ مناسب و آماده‌گردید نادر در تاریخ ۱۲ محرم ۱۱۴۷ (خردادماه ۱۱۱۳) از اصفهان به مقصد آذربایجان درمحور همدان و سنندج و صائین‌قلعه (شاهین‌دژ) خلخال اردبیل براه افتاد، که اشاره‌کردیم.

تعداد دقیق افراد ارتش نادری دراین حرکت درتاریخ نیامده ولی‌ازروی‌اوضاع و احوال‌می‌توان حدس زد سپاه نادر درحدود۷۰هزار نفر بوده است نادر در اوایل‌صفربه همدان رسیده از نقطه نظر اموراداری وانتظامی بویژه جابجا کردن عشایر دستوراتی‌داد که چون مطالب مهم نیست ما از ذکر جزئیات آنها صرف نظر می کنیم ولی همینقدر یادآورمی‌شودکه برخلاف نظر بسیاری ازمورخین بیگانه‌که نادر را فقط یك سردار جنگی معرفی نموده‌اند وصحبتی ازنبوغ کشورداری اونکرده‌اند ، نادربکارهای مملکتی خیلی علاقمند و وارد بود، اوهمیشه درحرکات سوق‌الجیشی ازاین امرمهم غافل نبود ، چه برای کشاورزی وعمران قنات‌ها ومزارع چه امنیت وبازرگانی و نیز جابجا کردن ایلات دستورات بسیاری داد.

بهرصورت همانگونه‌که اشاره شد نادر ازهمدان به‌سنندج ، از آنجا به صائین قلعه ، سپس به‌مراغه رفت. درمراغه نادر بیکتاش عموی خود را مأموررفتن به‌آذربایجان نمود و از آنجا هم روانه نواحی قفقاز گردید.

این نکته را در اینجا باید یادآور شویم که درآنروزگاران هیمنه وجذبه سربازان ایرانی بجایی رسیده‌بودکه بمحض اینکه تاتارها و عثمانیها وحتی لزگیها می‌شنیدندکه (ایرانیان دارندمی‌آیند) پا بفرارمیگذاشتند تا چه رسد به دیدن وتماس‌حضوری. لزگیها ازطوایف بسیار شجاع قفقاز بودند معروف است درقرن ۱۹ میلادی امام محمدشامیل با یاری همین لزگیها مدت ۲۰ سال با ارتش مجهز امپراتوری روسیه میجنگیده ولی همین افراد رعب عجیبی از سربازان ایرانی زمان نادربردل داشتند ، بطوری‌که دیدیم بادیدن آنان فرارکردند . پس از سقوط وتصرف شماخی مرکز شیروان سرخای که‌فرار کرده بود باکمك‌هائیکه ازپاشایان دریافت‌کرد بعد از یکرشته عملیات پارتیزانی وقتی افرادش به بیست هزارنفر رسید یکمرتبه دیگر هم درصدد جنگ بزرگ برآمد ولی از نادرکه فقط دوازده هزار سرباز داشت شکست سختی خورد و به داغستان (قمون) فرارکرد.

نادرحکومت شیروانرا درتاریخ ۲۹ ربیع‌الاول (روز سقوط شماخی) به محمد قلیخان سعدلو واگذار نمود ، سپس طهماسب‌خان جلایررا مأمور تعقیب سرخای کرد. نادر توانست بزودی قمون را هم گرفته سرخای را به‌آوار وچرکس فرار دهد . جلایر پس از این پیروزیها ازطرف نادر فوق‌العاده مورد تقدیرقرار گرفته وبا اجازهٔ سپهسالار به هرات رفت.

ارادهٔ پولادین فرماندهان ایرانی توأم با انضباط وفداکاری تحسین آمیزسربازان

در آن نبرد واقعاً درخور توجه است . مثلا سرخای درجنگ دوم در کنار یکی از شعبات رود کرکه جریانش سیلابی بود موضع گرفته بود و چون عبور سربازان ایرانیرا ازرود غیرممکن می‌دانست با خیال راحت در موضع خود مستقر بود . او فکر می کرد که چون جریان آب بسیار تند است کسی نمی تواند عبور کند چون آب اورا میبرد ، افزون براین سرمای خیلی شدید که تحمل آن برای مرد شناورامکان پذیر نبود امکان زدن پل هم وجود نداشت چون وسائل آن دردسترس نبود، سرخای خیالش راحت بود . اما نادر اراده کرد که در بالای رودخانه پل سنگی بسازد بنابراین سربازان او سنگهای بسیار حجیم و سنگین را بتوسط طناب و اسب و غلطك وغیره کشیدند و درعرض رودخانه چیدند؛ سپس تنه‌های بزرگ درختانرا در جنگل‌ها قطع نمودند و روی سنگها انداختند و پل ساختند.

نادر پس از فتح شماخی عبدالغنی‌خان ابدالی فرمانده ابدالیان را که او ـ رادش بسی فداکاری کرده بودند احضار کرد و ویرا خلعت و اجازه داد که به هرات مراجعت نماید ودرانتظامات شرق با تهماسبقلی‌خان همکای کند.

نادر شاهزادگان گرجیرا که درسرکوبی سرخای همکاری کرده بودند و مانع از کمك اسحق پاشا حاکم تفلیس به سرخای شده بودند مورد تفقد قرار داد و وعده داد : بمحض استرداد ایالات گرجستان مانند کاخت و کارتیل آنها را مجدداً بحکومت برساند.

وچون تعقیب سرخای بنظر غیرمنطقی می‌آمد نادر از شماخی عازم گنجه گردید.

گنجه که دارای قلعه محکمی بود تحت اشغال علی پاشا یکی از سرسخت‌ترین فرماندهان عثمانی قرار داشت . او مصمم بود درمقابل نادر جداً ایستادگی نماید بویژه که از لحاظ خواروبارومهمات دغدغه خاطری نداشت . باید دانست که بودن فتح گرای خان سلطان تاتارها (که مقرشان معمولا درشبه جزیره کریمه بود) با عدهٔ قابل توجهی در گنجه باعث قوت قلب علی پاشا و تصمیم قاطع او بدفاع بود. با تمام این عوامل وقتی علی پاشا از توجه نادر بدان سمت آگاه گردید شهر را رها نمود و تمام عده و ملزومات خودرا داخل قلعه برد و با آراستن برج وبارو آمادهٔ دفاع گردید .

بعد از این جریان نادر بحاشیه قلعه‌گنجه رسید وبه بررسی پرداخت . اومیدانست که یورش به قلعه با امواج نردبان دار وغیره هرچقدر هم که عده زیاد باشد باعث‌تلفات سنگینی شده وتازه دست یافتن بدان تضمین شده نیست . بنابراین تا دیوارهای دژ بوسیله توپخانهٔ سنگینی خراب نشود یورش بدان سودی ندارد و متأسفانه توپخانه سنگین هم در دسترس نبود بنابراین نادر موقتاً از یورش منصرف گردید .

برای محاصره قلعه و مدافعین یعنی تا مرحله‌ای کـه از گرسنگی و خستگی از پای درآیند و تسلیم شوند دواشکال دربین بود یکی صرف ماهها وقت که نادر حوصلهٔ آنرا نداشت اشکال دوم این بود که نادر اصولاً با گرسنگی‌دادن به‌محصورین (جز درموارد استثنائی) مخالف بوده آنرا برخلاف روح مردانگی می‌دانست بنابراین این راه‌حل هم بدرد نمی‌خورد.

پس‌از مدتی تفکر نادر تصمیم می‌گیرد کـه با استفاده از روش گذشتگان (زمان ساسانیان) که نادر مطالبی جسته و گریخته دراین مورد شنیده بود قلعه‌را تسخیر کند.

درزمان ساسانیان که جنگهای قلعه بین ایرانیان و رومیان (روم شرقی) فوق‌العاده رواج داشت اسبابها و وسایل زیادی برای قلعه گیری درست کرده بودند که برخی از آن ادوات در زمان نادر هم مورداستفاده قرار می‌گرفت. مثل ساختن برجهای بلند مشرف برقلعه و تیراندازی و آتشباری از بالای آنها استفاده از منجنیق‌های بزرگ که سنگ می‌انداختند وبعضی ادوات‌دیگر علاوه براینها ساختن‌تپهٔ مصنوعی کنار قلعه و نقب وتونل زنی از زیرزمین نیز متداول بوده است.

نادر درعرض سه ماهی که‌گنجه را درمحاصره داشت با استفاده ازمعلومات این و آن ازتمام این تدابیر استفاده نمود ولی نتیجـه‌ای بدست نیاورد. از جمله نادر دستور داد توپهائیرا به بالای‌گنبد و منار شهر ببرند واز آنجـا قلعه را گلوله‌باران کنند، ولی مدافعین جسور درصدد عمل متقابل برآمدند و با تیراندازی خود منار و گنبد را خراب کردند. پس‌از آن نادر دستور داد شبانه الوار بزرگی پای دیوار قلعه بگذارند وبرج مرتفعی بسازندکه افراد ازبالای آن اگـر بشود به دیوار رسوخ نمایند و از همان بالا گلوله وآتش به‌شهر ببارندکه این برجها هم بوسیله محصورین بااستفاده ازنفت‌که در آنزمان درقفقاز زیاد بود آتش زده شد و ازاستفاده افتاد.

نادر دستور داد مثل زمان ساسانیان تپهٔ مصنوعی درکنار شهر درست کردند ولی بمباران متمادی تپه بوسیله توپخانه استفاده ازآنرا میسر نگردانید.

سربازان عثمانی درگنجه روحیه‌ای بس قوی داشتند کـه چند علت داشت. اولاً وجود فرماندهان لایق ونترس بود، دوم داشتن خواروبار ومهمات بحد زیاد، سوم وجود عدهٔ زیادی سرباز و چهارم ومهمتراز همه عبدالله‌کوپرلو پاشا به علی‌پاشا پیغام داده‌بود که تا می‌توانید مقاومت‌کنید وبدانیدکه بزودی با ۱۲۰ هزار سرباز رشید رسیده دمار از روزگار نادر ونادریان درخواهیم آورد، واینها با امیدواری‌فراوان دفاع می‌کردند و در انتظار رسیدن سرعسکر بودند.

جسارت سربازان عثمانی بحدی بود کـه وقتی آگاه می‌شدندکه سربازان نادری،

در فلان سمت مشغول نقب‌کنی هستند آنها هم متقابلاً در همان سمت نقب‌کنده و پس‌از دو سه روز زیرزمین دو دشمن بیکدیگر می‌رسید ودرست مثل زمان خسروپرویز درهمان اعماق زمین درهم می‌آویختند و با بیرحمی تمام درنابودی حریف می‌کوشیدند. این سربازان غالباً موفق می‌شدند پیشروی حریف را متوقف کنند و نقب‌ها را پر نمایند.

روزی نادرکه از بکار بردن این اقدامات نتیجه نگرفت و ملول بود به شاهزاده کولیتسین سفیر گفت:

– چه خوب بود اگر ما توپخانه سنگین داشتیم وباکمك آن به‌قلعه‌حمله می‌کردیم.

کولیتسین پاسخداد:

– ما شنیده بودیم شما به‌صنف واستعمال توپخانه بسی علاقمندید حالا چرا همراه نیاورده‌اید ویا لااقل چرا برای توپ‌ریزی درپای دیوار قلعه دشمن تشکیلاتی ندارید؟

نادر اظهار نمود:

– حرکت‌دادن توپهای سنگین آنهم با گاومیش باعث اتلاف‌وقت می‌شود واصولاً مرا عصبانی می‌کند برای توپ‌ریزی هم مجال تربیت متخصص وآوردن مواد اولیه پای کار نداشته‌ایم. آنان درهمین صحبتها بودند که کولیتسین (که معلوم‌نیست میرزامهدیخان چرا اسم کناس روی او گذاشته بود) دید گلوله توپی در دو متری نادر به‌سر سربازی خورد و قطعات مغز خون‌آلود سر او را به سروکله سپهسالار پراکند. نادر درکمال خونسردی فوراً لباس خودرا تعویض‌کرد. در همان حال شستشوی چهره به‌صحبت ادامه داد. شاهزاده ازاینهمه شجاعت وصمیمیت متعجب شد وعده دادکه بزودی از دربند چند عراد توپ نیمه‌سنگین برای نادر خواهد خواست.

چند روز بعد توپها رسیدند ولی آن توپها هم مؤثرواقع نشد چه نادر و سفیر در کمال شگفتی می‌دیدندکه مدافعین به‌محض‌اینکه محلی ازدیوار خراب می‌شود زیرباران گلوله آنجا را ترمیم می‌کنند و باز هم بدفاع ادامه می‌دهند.

قابل ذکر است که گلولهٔ توپهای آنزمان برعکس امروزه خاصیت انفجاری‌نداشت وگذشته از تخریب که خیلی مؤثر بود تلفات جانیش هم کم و بیشتر اثر روحی‌داشت. سنگین‌ترین توپهای نیروی‌زمینی می‌توانست گلوله‌ای بوزن ۱۰۰ کیلو و بفاصله هزار تا هزار و پانصد متر بجلو پرتاب کند. با اینکه توپهای نیمه‌سنگین روسی گلوله‌های سی کیلوئی بطرف قلعه می‌انداخت بازهم همانطورکه دیدیم اثرقاطع نداشت منتها دراینجا افسران روسی طرز استفاده ازخمپاره را بسربازان نادر آموختند. گلوله‌های خمپاره ازمواد مشتعلی ترکیب می‌شدکه از اوراق پوست وچرم پوشیده شده و درموقع افتادن روی هدف آتش‌سوزی ایجاد می‌کرد، منتها اسلحه‌ای‌بود خطرناك وای بسا گلوله‌زودتر

از موقع منفجر می‌شد و به‌سربازان خودی آسیب می‌رسانید، از آن گذشته چون برد آن کم بود باید خمپاره‌ها بدیوار قلعه خیلی نزدیک بعداً آتش می‌شد که آنهم خالی از خطر نبود. در هرحال نادر از افسران روسی خیلی ممنون بود.

درپایان سومین ماه محاصرهٔ قلعه‌گنجه نادر که ازعدم فعالیت کسل شده‌بود فعالیت خود را متوجه سرکوبی ازگیها نمود و موفقیت‌هائی نیز بدست آورده که از ذکر جزئیاتش می‌گذریم.

اواخر زمستان بودکه نادر دستور داد شهر وقلعه شماخی راویران نمایند و در بیست‌کیلومتری آنجا شهر و قلعه جدیدی بسازند و نامش را آق‌سو بگذارند.

اینهم از عجایب نیروی اراده و شم کشورداری نادر بودکه در تاریخ‌های گذشته یا ذکری از آن نشده یا بی‌تفاوت و بسرعت از آن گذشته‌اند. ساختن شهر جدید آنهم درمدت کوتاه چندماه ارادهٔ پولادین واحاطه‌زیادی می‌خواهدکه خاص‌نادر بود. خلاصه نادر دستور داد پس‌از حاضر شدن شهر سکنه بمحل جدید نقل‌مکان نمایند.

نوروز ۱۱۱۴ شمسی را (۲۱ مارس ۱۷۳۵ میلادی وبرابر با ۲۵ شوال ۱۱۴۷) نادر در جوار گنجه برگذار نمود. پس‌از آنکه به شاهزادهٔ سفیر روس هم عیدی داد یادآور شدکه:

ـ شما در موقع فتح شماخی بمن وعده دادیدکه تا سه‌ماه دیگر بادکوبه را تخلیه خواهیدکرد وحالا الوعده وفا. کولینسین‌که ازطرف دولت متبوع خود صاحب‌اختیار تام بود دست قبول بردیده نهاده در همان روزهـای عید با نادر قراردادی منعقد نموده بلافاصله به حکام دربند و بادکوبه ابلاغ نمودکه دو محل را تحویل مأمورین ایرانی بدهند.

با اینکه نادر از سرسختی مدافعین گنجه مکدر بود معهذا ازاین پیش‌آمد شاد شد وازشاهزادهٔ روس تشکرنمود. او قریب دوماه دیگرهم پای‌قلعه گنجه روزها راگذرانیده وچون‌شنیدکه عبدالله‌کوپرلو در قارص درحدود صدوبیست‌هزار سرباز جمع‌آوری‌نموده وچنانچه بطرف گنجه حرکت نماید باعث ویرانی بیشتر منطقه و دردسرهای دیگر است عده‌ای‌را به‌محاصره‌گنجه گذاشته ودرتاریخ ۱۳ ذی‌حجه ۱۱۴۷ با سواران زبده‌وکمی توپخانه وپیاده بطرف قارص براه افتاد.

درخلال این احوال دو حادثه در ایران اتفاق افتاد یکی شورش بختیاریهائیکه به خراسان‌کوچ داده شده بودند بودکه سرکوبی شدند و دیگری تاخت وتاز ترکمانان بدستور ایلبارس‌خان، خان خیوه در مرزهای خراسان بودکه آنهم باعوامل محلی رفع و رجوع شد.

نادر روز قبل از حرکت صفی‌خان بغایری از سرداران خود را مأمور مراقبت در سمت تفلیس نمود که مانع از رسیدن تیمور پاشا به‌آن شهر شود چه‌نامبرده به‌خواروبار و ملزومات زیادی از طرف عبدالله‌پاشا مأمور شده بود پادگان تفلیس را تقویت کند ولی بغایری نتوانست از این عمل جلوگیری کند چون دیر رسیده و مرغ از قفس پریده بود یعنی تیمور خواروبار را رسانیده وخود برگشته و رفته بود.

تا نادر به‌حومه قارص برسد شانزده روز طول کشید و در این خط‌سیر از گنجه تا قارص نادر چند عمل فرعی انجام داده و مشکلاتی از نقطه‌نظر عبور از کوهها و مبارزه با پارتیزانها داشت که همه را با نیروی صبر و اراده برطرف نمود که از جزئیاتش می‌گذریم. پس از این مدت یعنی روز یکم محرم سال ۱۱۴۸ برابر با خرداد ۱۱۱۴ نادر به‌حومه قارص رسید. قارص از شهرها و قلعه‌های محکم مرزی رومیان بود.

شهر و قلعهٔ قارص استعداد پذیرش نیروی عظیم صد و بیست هزار نفره را نداشت بهمین‌دلیل بدستور سرفرماندهی عساکر عثمانی عدهٔ زیادی از واحدهای ارتش عثمانی در ارتفاعات اطراف قارص در زمین مستقر شدند و با تهیه استحکامات صحرائی مواضع محکمی درست کردند.

عدهٔ ارتش‌عثمانی بطور قطع صدوبیست هزارنفر بوده (۷۰ هزار پیاده ۵۰هزار سوار) این مطلب ازآنجا حاصل شد که پس‌از پایان جنگ مرادتپه سررشته‌دار کل قشون عثمانی بنام محمدآقای ذخیره‌چی دستگیر شد و نزد او دفاتر و آماری مربوط به‌سرباز-گیری و تعداد علیق‌بگیر و جیره‌بگیر وغیره یافت شد که رقم صدوبیست هزارنفری را بخوبی نشان می‌داد.

و اما تعداد سربازان ارتش نادری را مورخین انگلیسی وحتی ایرانی ۱۵ هزار نفر نوشته‌اند که بنظر منطقی نمی‌آید درست است که ۱۰ تا ۱۵ هزار سرباز به شرق فرستاده شدند عده‌ای هم درجنگ‌ها کشته یا ازسرما وسیل آب وغیره تلف‌شدند، عده‌ای با بغایری مأمور تفلیس و یك نیروی مکفی که امکان غافلگیر شدنشان نباشد گنجه را در محاصره داشتند و وقتی همه اینها را ازارتش ۷۰ هزار نفری نادر کم بکنیم بازهم رقمی درحدود ۲۵ الی ۳۰ هزار بدست می‌آید که ازاین کمتر نمی‌توانست باشد. از این سی هزار نفر پنج تا شش هزار پیاده و توپچی بودند بقیه سواره باید باشند.

نادر همزمان با رسیدن به‌قارص عده‌ای از پیاده‌نظام وچندعراده توپ که رقم‌دقیق آن درتاریخ نیامده (ولی ۵ تا ۶ هزار قابل‌قبول است) از ارتش خود را مأمور مراقبت درسمت ایروان که بوسیله (حسن‌پاشا) دفاع می‌شد کرد بدین‌معنی که آنها فقط نقطهٔ اتکاء

مهمی مجاور قلعهٔ ایران ایجاد کنند ومانع ازحمله پادگان آنجا درسمت قارص و از عقب بهارتش نادری بشوند. علاوه براینها نادر چون می‌خواست با استفاده ازسرعت و تیزه جنگی سواران ارتش معظم عثمانیرا تار و مار بنماید بنه و اردو بازار و بسیاری عوامل سنگین و دست و پاگیر را بهشهرك کوکچه‌گل می‌فرستد که لابد یکی دو هزار نفری هم با اینها رفته‌اند، که اگر رقم لشکریان مأمور به ایروان و مأمورین بنه را ازکل آمار ارتش نادری (که گفتیم ۲۵ تا ۳۰ هزار بوده) کسر کنیم رقم بدست آمده در موقع عمل اصلی بهرقمیکه میرزامهدیخان وسایر مورخین گفته‌اند یعنی ۱۵ هزارنفر نزدیك خواهد گردید. همان روز یکم محرم تیمورپاشا فرمانده عوامل مقدم ارتش عثمانی گزارشی به سرفرماندهی که درقارص بود می‌دهدکه ارتش‌ایران که درحدود سی تاچهل هزارتخمین زده می‌شود رو بما در حرکت است دستور چیست؟

باید دانست که نادر برای اینکه عثمانیها متوجه کمی تعداد او نشوند با آرایش وسیع وباز حرکت می‌کردکه بنظر بیشتراز آنچه‌که هستند نمودار باشند. باری عبداله به تیمورپاشا امر می‌کندکه هرتعداد سربازکـه می‌خواهد بویژه از سواران برداشته به جنگ نادر برود.

فرق بین یك فرماندهٔ ورزیدهٔ نظامی بایك فرماندهی بی‌شخصیت از همین‌حرکات بخوبی معلوم می‌شود اگر نادر بجای عبداله بود جزئیات مأموریت امثال تیمورپاشاها را معلوم می‌نمودکه آیا باید دشمن‌را منهدم‌کنند یامحاصره‌کنند یافقط عقب‌بزنند خلاصه چه باید بکنند و به چه مانور تاکتیکی باید دست بزنندولی در اینجا عبدالله فقط اینرا گفته که: بروید بجنگش.

تیمورپاشا با عده‌ای که رقم دقیق آن درتاریخ نیامده به‌مقابل نادر می‌شتابد ودر حوالی ظهر روز دوم‌محرم دوارتش بیکدیگرمی‌رسند. نادر تیمورپاشا را ازدوربخوبی می‌شناخت و بهروحیاتش وارداست ومی‌داند ازلحاظ سجایای‌نظامی درواقع یك‌محمد-خان بلوچ ثانی است یعنی تا دشمن دور است خیلی شجاع و دائم رجزخوانی می‌کند ولی درمعنا فردی ترسو و بی‌ابتکار است. این بودکه‌وقتی نادر با تحقیق ازیك‌فرد اسیر اطلاع حاصل‌کرد فرماندهی ارتشی‌که درمقابل اوست با تیمور می‌باشد خیلی خوشحال شد. سحرگاهان روز دوم محرم افسران ارشد خودرا احضارکرد و چنین گفت:

ما درمقابلمان یك عده واحدهای بلاتکلیف و بی‌هدف داریم‌که خوب هم رهبری نخواهند شد ما با آرایش پنج ستون سه‌هزار نفری دریك عرض یك کیلومتری حرکت می‌کنیم و وقتی کاملاً بخط تماس رسیدیم باعلامت نواختن چند شیپور و کرنا باهم مستقیم

از روبرو بدشمن حمله خواهیم کرد وچون احتمال دارد درهمین مدت کوتاه افراد پیادهٔ عثمانی برای خـود سنگر کنده داخل زمین شده بودند باید افـراد موج جلو سواران حمله‌ور همگی با نیزه مسلح باشند تیراندازی باکمان وپرتاب زوبین وفلاخن بشرطیکه بعداً مانع ازبکار بردن شمشیر نگردد مجاز خواهد بود.

باید خاطرنشان نمود که یکی ازعلل پیروزی‌سربازان نادری همانا انضباط‌پولادین و معنوی ارتش او بود. محال بود یك سرباز بدون اجازه یا خودسرانه از صف خارج شود یا به‌عمل غیرمنتظره‌ای دست بزند و حالا کـه ارتش نادری در حال حرکت بطرف است اگر فردی دریك منطقه نسبتاً هموار است ازکنار آنرا تماشا می کـرد، می‌دیدکه پنج ستون سوار بموازات هم با صفوف ده نفری با نظامی‌کامل درواقع مثل اینکـه رژه می‌روند درحرکتند.

شاهزاده کولیتسین‌سفیر روسیه تزاری که همراه‌نادر بود ازآنهمه مقررات واصول نظامی وچهره‌های شاد و روحیه قوی ایرانیان درشگفت ماند. او متوجه‌شدکه هرسواری اسلحه خود را در دست گرفته و آمادهٔ بکار بردن آنست. عده‌ای نیزه‌ها را بجلوگرفته، اکثراً شمشیر بردوش بودند، تیراندازان هم کمان خـود را در دست دارندکه بموقع، فقط یك تیر پرتاب نمایند.

شاهزاده می‌دیدکه افراد منظم سواره بحال قدم پیش می‌روند در نزدیکهای‌دشمن نادر در مرکز جبهه خود در رأس سواران قرار می‌گیرند و با علامتی حـرکت قدم را تبدیل به یورتمه می‌کنند و وقتی درحوالی ظهر به‌تیررس رسیدند حرکت یورتمه‌تبدیل به‌چهارنعل شد وحمله صاعقه‌وار سواران نادری آغاز گردید. افراد تیمورپاشاکه‌دستور معینی به آنها داده نشده بود و فقط میبایستی، جنگ کنند، درصدد مقابله باسواران نادر برآمدند ولی کجا می‌توانستند درقبال حمله سیل‌آسا وکوبندهٔ ایرانیان بایستند.

تیمورپاشا بجای اینکـه مثل توپال عثمان پاشای مرحوم به‌چپ و راست تاخته و افراد را تشجیع کند در دامنهٔ تلی ایستاد و صحنه نبرد را تماشا کرد. هرچه افندیها از او می‌پرسیدندکه چه‌بایدکرد؟ اوعقیده‌ای ابرازنمی‌داشت وفقط می‌گفت: (داعواالیون) یعنی جنگ کنید.

کولیتسین می‌دیدکـه پنج ستون سوار نادری بسیار منظم و با برنامهٔ صحیحی کار می‌کنند. آنها مثل اینکه قبلاً از همه چیز باخبر شده باشند درمناطق مشخص نفوذکرده و مزاحم یکدیگر نیستند. تودهٔ سواران نادر مثل امواج دریاهای طوفانی جلو می‌رفتند و هیچ مانعی برای پیشروی‌آنان وجود ندارد. خلاصه کو کولیتسین دیدکه پس‌از ساعتی

ارتش تیمورپاشا دچار شکست شد و به هزیمت درآمد، بار و بنه و تلفات سنگینی برجا گذاشت و خود تیمورپاشا قبل‌از دیگران ازصحنه گریخت.

در مورد تلفات طرفین رقم دقیقی ذکر نشده است اما آنچه مسلم است تلفات ایرانیان ناچیز بود، و ازاین پیروزی روحیه‌شان بحدی بالا رفت که دیگر درفداکاری کوچکترین تردیدی نداشتند یعنی روزهای بعد دریافت فرامینی که صددرصد خطرمرگ درآنها بود برایشان خیلی عادی بنظر می‌رسید.

سرانجام‌ارتش تیمورپاشا متفرق‌شد و بقلعه قارص گریخت، تعدادی‌هم دربیابانها متفرق شدند. مسئله‌ای که بیش‌از هرچیز دیگری مخرب روحیه عبدالله‌پاشا بود این بود که پنج‌هزار نفر ازسواران تیمور مستقیماً به ارزروم فرارکردند. وقتی عبدالله مأموری فرستاد و دستور داد که برگردند آنها درکمال وقاحت و صدای بلند گفته بودند: ما بر-نمی‌گردیم، ما قادر بجنگیدن با سربازان نادری نیستیم ما برای خاطر کی وچی باید خودرا بکشتن بدهیم سربازان ایرانی خوب می‌جنگند چون از سرزمین خود دفاع می‌کنند ولی ما باید برای ارضاء هوی و هوس پاشایان خودرا بی‌جهت بکشتن بدهیم نه، نه ما برنمی‌گردیم.

معلوم است‌که وقتی این‌صحبت‌ها شایع می‌شود چقدر درتنزل سطح روحی افراد ارتش عثمانی مؤثر است‌که ما اثرات آنرا خواهیم دید. پس‌از این جنگ که برای عبدالله کوپرلو پاشا درحکم‌یك نبرد فرعی بودعثمانیها هنوزهم‌نیرومند بودند وعده‌شان درحدود صد و ده هزار نفر می‌رسید. نادر احتمال می‌داد چون رقم و تعداد ارتش او آشکار شده است سرعسکر اصولاً باید باو یعنی به ارتش یك ششم خود حمله‌ور شود والاجواب افسران جوان خودرا چه‌خواهدداد؟ چگونه با صدوده هزارنفر درمقابل این عدهٔ ناچیز حال دفاعی خواهد گرفت. اما سرعسکر بازیرکی خودرا بی‌توجه نشان داده اقدامی نکرده ولی پس‌از آنکه اصرار افسران جوان ازحد گذشت او بناچار ازتدبیر مانور خود که خیلی هم سنجیده و منطقی بود پرده برداشت که بزودی چگونگی آنرا خواهیم دید.

نادر تا روزپنجم محرم در همان نزدیکی قارص صبرکرد تا بلکه سرعسکر از دژ خارج‌شود وتن بجنگ‌سلطانی (مغلوبه) بدهد ووقتی‌دید انتظار بیهوده‌است همانطوریکه درچند سال قبل به توپال نوشته بود نامه تکان‌دهنده‌ای برای عبدالله ارسال داشت. در نامه نادر نوشت: چرا در قلعه مخفی شده‌ای اگر مردی و درمقابل سلطانت مسئولیت داری چرا نمی‌آیی تا مرد ومردانه باهم بجنگیم. وچون خبری نشد نادر بدون‌اینکه از

فکر مانور و تاکتیک سرعسکر عثمانی آگاه باشد درواقع طبق خواستهٔ او ارتش خود را در سمت ایروان بحرکت درآورد.

نادر که می‌دانست حسن‌پاشا و مدافعین ایروان جداً ایستادگی خواهند کرد و او نباید خود را در گیر محاصره و اعمالی از این قبیل نماید با این وجود یورش سهمگینی به‌قلعهٔ بایزید نمود و افرادش توانستند آن دژ را بگیرند و تلفات سنگینی بمدافعین آنجا وارد سازند. عثمان‌آقا حاکم محل دستگیر شد ولی نسقچی‌های نادر نگذاشتند که خبر فتح قلعه بایزید به‌عبدالله برسد برعکس اطلاعات غلطی برای‌او فرستادند مبنی براینکه نادر نتوانسته‌اند دژ بایزید را بگیرد وحالا قسمت اعظم ارتش او در جوار ایروان و بایزید درگیرند. این‌زیرکی اثر خود را بخشید وعبدالله کوپرلو پاشا باتمام ارتش‌خود از قارص بطرف ایروان براه افتاد.

نقشهٔ عبدالله‌پاشا که قبلاً اشاره‌ای بدان شد این بود که نادر را در تماس مدافعین ایروان موردحمله قرار دهد، در واقع می‌خواست او را بین دو دشمن درگیر نماید و نابودکند. البته نقشه بسیار خوبی بود بشرط آنکه در مقابل عبدالله بجای نادر امثال تیمورپاشا ویا محمدخان‌بلوچ بودند. نادر که زیرکتر از آن‌بود که بدشمن‌مجال اینگونه طرح‌ها را بدهد ازاین اشتباه درمحاسبه عبدالله‌حسن استفاده نمود و تصمیم گرفت که همان عوامل اولیه را درتماس ایروانیها و خود در میدان‌جنگی که‌قبلاً درنظر گرفته بود با دشمن گلاویز شود.

نقشه عبدالله بسیارخوب بود بشرط آنکه ایروانیان ازقلعه خارج می‌شدند بطور جدی از عقب بنادر حمله می‌کردند. نقشه سرعسکر بسیارعالی بود بشرط آنکه افرادش غافلگیر نمی‌شدند و دچار ضعف‌روحی نمی‌گشتند.

بهرحال نادر درموقع راه‌پیمائی درسمت ایروان چون احتمال می‌داد که سرعسکر درپی او براه خواهد افتاد زمین‌ها را بدقت‌شناسائی می‌کرد که محل مناسبی برای‌مانور غافلگیرانهٔ سوارنظام خود انتخاب کند. محل مناسب باید دوخاصیت داشته باشد، یکی اینکه دراراضی مسیر پناهگاههائی باشدکه فرمانده بتواندسواران خود را دور ازانظار درآنجاها مستقرکند و بموقع حملهٔ طوفانی خود را به جناحین وعقبهٔ دشمن انجام دهد، دوم‌اینکه وضع‌زمین طوری‌باشدکه عبدالله درمحل‌های پیش‌بینی‌شده بوسیلهٔ‌نادرتوپخانه وقرارگاه خود را مستقر نماید تابدینسان برای‌حمله بدانجاها پیش‌بینی‌های‌لازمه‌را انجام دهد. این‌محل‌را نادر انتخاب نمود وآن فضائی بود بطول دوازده‌کیلومتر بین باغ‌آورد و قریه آخی‌کندی نزدیک اچاچای از شعبات ارس است.

فصل نوزدهم

نبرد قارص (باغ آورد، مرادتپه)

جنگ لشکر پانزده تا بیست هزارنفری سوار بـا ارتش عظیمی کـه پس از کسر کشته‌ها و فراریان تیمورپاشا طبق مدارك مـوثق صد و ده هـزار نفـر داشته و ضمن برخورداری از توپخانه با عظمت و تعلیمات اروپایی وسلاح مدرن یك رقم پنجاه‌هزار بنی‌چری (شکست ناپذیر) دارد و پیروز شدن به آن از افتخارات بزرگ نظامی‌است، منتها بعللی که تدریجاً ضمن بحث خواهیم گفت مورخین مغرض مانع ازدرخشندگی آن شده‌اند.

این جنگ که آنرا یکی از عجیب‌ترین جنگ در تاریخ ۴۰۰ سالـهٔ اخیر ایران می‌توان بحساب آورداز افتخارات بزرگ نظامی ایران و ازجنگهای مهم عالم بحساب می‌آید. ولی متأسفانه درفرهنگها مثلاً ۱۰ جنگ بزرگ دنیا را (قبل‌ازجنگ بین‌المال اول) مطالعه می‌کنید اسم و اشاره‌ای ازاین جنگ نیست ونام نادر و این شاهکارش بر همگان مجهول است. مثلاً نبرد استرلیتز بین ناپلئون و اتریش را جـزو همان جنگهای مهم محسوب کرده‌اند چه میگویند ناپلئون در این جنگ تمام جزئیات را قبلاً پیش‌بینی کرده بود. او گفته بود که دشمن شب در فلان‌جا اطـراق می‌کند صبح درکجـا آرایش میگیرد فلان ساعت حمله‌اش به شکست منتهی میگردد، فلان آبادی بـا فـلان مانور در

فلان ساعت ازجنگش خارج شده بیچاره میشود، اگر ما عده‌ای در فلان ساعت به فلان جا بفرستیم قوای دشمنی که در آن سمت عقب نشینی می کند محاصره شده فلانقدر تلفات میدهد. حتی پیش بینی‌ها علامت نبوغ نظامی ناپلئون بودکه در نتیجه شکست سختی به اتریشیها وارد شد، چهل هزار نفر تلفات می‌دهند، درصورتیکه تلفات ارتش فرانسه سه هزار بیشتر نبود.

علت انتخاب این مثال برای این بودکه جنگ مراد تپه نادرشباهت عجیبی به‌جنگ استرلیتز داشته واگرمنصفانه‌درصددمقایسه‌وسنجش برآئیم ممکن است قبول کنیم که‌عظمت روحی ونظامی نادر بیش از ناپلئون است زیرا در نبرد استرلیتز تعداد افراد ناپلئون خیلی کمتر از اتریشیها نبود. وتوپخانه قوی هم همراه داشته است. حالا وقتی شرح این نبرد را خواندیم آنرا مقایسه با نبرد استرلیتز کنید وببینیم کدام یك از این دو، ناپلئون ونادر از دیگری تواناتر وجسورتر می‌باشد.

نادر مثل ناپلئون دانشکده دیده نبود ولی‌علم نظامی بطور ذاتی داشت.ماخواهیم دید درسرزمینیکه اوضاع سکنهٔ محلی، غیر از ارامنه، بنفع اونیست و عدهٔ دشمن هم هفت برابر اوست چگونه شاهد پیروزی را درآغوش می گیرد.

واما جریان جنگ: باید یادآوری کنیم وقتی نادرعده‌ای را مأمور فتح قلعهٔ بایزید کرد خود رو به ایروان می‌رود. ضمن حرکت برآورد نمود پاشا با داشتن ارتش بدان عظمت درشرایطی که می‌بیند شهرستانهای مهم پاشا نشین مثل گنجه تفلیس، ایروان، بایزید درحال محاصره‌اند ونیز درشرایطی که تعداد افراد نادر را پراکنده تصورمی کرد، وضعیفشان می‌پنداشت حتماً از قارص ولو برای کمك به محاصرین این دژها هم که شده جلوتر خواهد آمد. که دیدیم پیش‌بینی آن سردار رشید درست ازآب درآمد وارتش عثمانی ازقارص خارج شد و روبه‌او آورد.

در روز بعد نادر برآورد نمودکه از ایروان راه می‌افتد اگر در آخی‌کندی و مرادتپه اطراق کند برای تشکیل اردوگاه ارتش عثمانی هیچ جائی بهترازدامنهٔارتفاعات باغ آورد نیست، چون برای رسیدن بدانجا عبداله راه‌کوتاهی داشت وشب هم‌خیالش ازبابت تأمین ازشبیخون دشمن راحت بودکه ملاحظه می‌شود چقدر به محاسبات ناپلئون درجنگ استرلیتزشباهت دارد. خلاصه نادر جلو رفته و اردوگاه خود را روی تپه‌ای که بعدها بنام مرادتپه موسوم شد مستقر نمود. ولی بعداً به محض تاریکی هوا تمام سواران خود را دربیشه‌های حوضه رودخانه ارپاچای (ازشعبات ارس) به‌کمك بلدهای مطمئن محلی گسترده ومخفی خواهد نمود.

طبق پیش بینی نادر سرعسگر عثمانی درست در همان محلیکه نادر پیش بینی کرده بود (دامنه ارتفاعات باغ آورد) فرود آمد و اردوگاه محکمی روبراه کرد. و چون جنگ فردا را قطعی می‌دانست دستور داد همه استراحت کنند و برای روز بعد روحاً و جسماً آماده گردند.

ارتش ایران که تقریباً همه سواره نظامند و فقط عدهٔ کمی توپچی و پیاده می باشند در اطراف مرادتپه متمرکز و منتظر دستورات سرفرماندهی هستند. نادر شبانه عموم افسران ارشدخود (ازبش یوزباشی) یعنی (فرمانده گردان) ببالا وا روی تپه احضار نمود وچنین گفت، چون فردا که شانزدهم محرم است باید نبرد قطعی انجام بگیرد من حالا تدبیر تاکتیکی خود را بدین ترتیب خلاصه میکنم، درهٔ رودخانهٔ ارپاچای برای غافلگیر کردن دشمن محل ایدآلی است ما باید رومیان را به این کمینگاه بکشانیم و ازهرطرف مورد حمله قراردهیم. فردا مانور خود را طوری تنظیم می کنیم که مرکز قرارگاه و مواضع توپخانهٔ دشمن روی همین تپه‌ای باشدکه ما الان درآنجا ایستاده‌ایم. چگونگی عمل را پس ازشناسائی کامل زمین‌ها و تعیین محل سواران خواهم گفت، سپس نادر در روشنائی مهتاب شب شانزدهم (مصادف با ۲۸ خرداد برابر ۱۸ ژوئن ۱۷۳۴) که هوا صاف و دید نسبتاً میسر بود تمام افسران ارشد را دنبال خود راه انداخته و درعرض دو ساعت دره‌های دوطرف مسیر حرکت فردای ارتش حریف را بخوبی شناسائی نمود و جا ومحل دستجات سوار را در راست و چپ بطور دقیق معلوم کرد وبه قرارگاه روی تپه بازگشت و بررسی را ادامه دادند.

نادر گفت: سواران ما چهار قسمت می‌شوند، یك قسمت سه هزار نفری از سپاه قوللر و جزایرچی‌ها با خود من روی همین تپه اولین کسانی خواهیم بود که جنگ با دشمن را شروع می کنیم، علاوه بر این سواران تمام پیاده نظام وچند عراده توپ سبکی هم که داریم دررکاب من خواهند بود.

دو واحد ضربتی بزرگ سوار نظام یکی زیر فرمان اسمعیل خان خزیمه در آن جنگل‌های شرقی ارپاچای (که ساعتی قبل‌دیدید) میان درختان مخفی بوده هروقت بوسیلهٔ زنجیر امربران سوار ابلاغ کردم تمام عمق پهلوی چپ ارتش عثمانی را مورد حمله قرار خواهید داد.

واحد دومی زیر فرمان حاجی خان بیك در جنگل‌های غربی کنار رودخانه (در محمل‌هائیکه ساعتی پیش دیدیم) درنقاط تعیین شده مستقرشوند وهروقت که پای علم‌خود من چند پرچم سیاه دیدندکه براست وچپ تکان داده می‌شوند باگردش دورانی به عقب

ستونهای عثمانی که نزدیك ارپاچای هستند یورش خواهند برد.

این دوستون نباید پس از حمله‌ها درداخل آرایشات دشمن بلاتکلیف بمانندیعنی اگر از حمله خود نتیجهٔ قاطعی نگرفتند با نظم وترتیب عقب بکشند و تغییر آرایش‌دهند سپس مجدداً حمله‌ور گردند. در دومین حمله باید آنقدر به زد وخورد ادامه دهند تـا دستور مجدد برسد.

یك واحد ضربتی هم در آخی‌کندی به تعداد پنج هزار نفر آماده خواهند بود تا برای آخرین عملیات و انهدام قطعی دشمن خود بشخصه آنها را رهبری بنمایم این بود تدبیر عملیاتی من حالا به شما می‌گویم که جریان جنگ ازچه قرار باید باشد.

وقتی صبح شد ارتش عثمانی بطور قطع با آرایش پیاده‌ها در وسط وسواران در جناحین در حالیکه تعدادی هم سوار در جلو دارند در داخل دره ارپاچای وآخی‌کندی پیش خواهند آمد. من با پیاده‌ها و سه هزار سوار خودم از همین تپه که رویش هستیم و مثلا اردوگاه ماست بطرف دشمن حرکت می‌کنم پس از برخورد ابتدا سواران جلودار آنها عقب زده پس از تماس و درگیری چون ظاهراً یارای مقاومت نداریم بتدریج بـا جنگ وگریز عقب می‌نشینیم. دشمن مـرادتپه یا بعبارتـی بهتر اردوگـاه ما را متصرف می‌شود و چون به هدف رسید، مدتی متوقف می‌ماند و مواضع خود را آرایش می‌دهد وبرای حملات بعدی آماده می‌شود. بدیهی است در این مانور عده‌ای ازپیاده‌های خود را ازدست می‌دهیم حتی توپخانه‌مان بدست دشمن می‌افتدولی مهم نیست چون‌بعداًنتیجه درخشانی بدست خواهیم آورد.

از این ببعد است که ببازی قایم بشك با رومیان ادامه می‌دهیم و آنها را به‌کمین گاه خواهم‌کشانید من همینطور آرام عقب خواهم رفت تا عبداله‌پاشا پاسگاه فرماندهی و توپخانهٔ خود را روی این تپه بکشد آنوقت است که به اسمعیل‌خان دستور حمله از جناح چپ رومیان خواهم داد دراینجا نادر روبطرف اسمعیل‌خان کرد و گفت:

ـ اسمعیل‌سربازان تو بسیار با انضباطندخودت هم که‌واردی میدانی‌چکنی‌خلاصه حمله‌ات باید خیلی‌کوبنده و انهدامی باشد.

همزمان با حمله اسمعیل‌خان من به نزدیکی آخی‌کندی رسیده‌ام فرمانده آن پنج هزار سوار احتیاط بایدمراقب باشد هروقت دیدکه اززیرعلم من روی آتش زدن‌باروت دود غلیظی به هوا رفت فوراً با سواران خود به من ملحق می‌شود کـه روبهمرفته هشت هزار نفری به مرادتپه و خود عبداله حمله کنیم. علاوه براین فرماندهٔ نیروی شماره دو ضربت یعنی حاجی خان هم هروقت ضمن مشاهده تکان پرچمها این دود را دیدبداندکه اوهم باید بجناح راست وعقبهٔ دشمن حملهٔ طوفانی خودرا آغاز کند. نادر گفت‌دستورات

من تمام شد اگر فهمیدید، بروید با استفاده از نور مهتاب و بلدهای مطمئن مواضع خودرا درمحل‌های معینه اشغال کنید سربازان باید دراستتار خیلی مراقب باشند ازروشن کردن آتش وچراغ و شمع خود داری کنید و ازشیهه اسبان بنحو مقتضی و میسر جلـوگیری نمائید . فراموش نکنید که مابین دو دشمن می‌باشیم و اهالی نیز با ما موافق نیستند اگر شکست بخوریم تماماً معدوم می‌شویم استقلال میهن عزیز ما از بین خواهد رفت ولی من مطمئن هستم .

پس از رفتن افسران ارشد نادر پس ازلختی اندیشیدن گفت : عـده دشمن بسیار زیاد است و معلوم نیست موفقیت کلی درحملات جناحی بدست بیاید یا نه بنابراین اگر حسابهای من درست از آب دربیاید من باید شخصاً سرعسکر را هدف قراردهم وشخص او را از پای در آورم که دراینصورت با از بین رفتن دستگاه رهبری هزیمت افراددشمن و در نتیجه رسیدن به پیروزی بهتر میسر خواهد بود .

وقتی اسکندر با سی هزار سربازخود در ایسوس با داریوش سوم آخرین پادشاه سلسله هخامنشی که ارتش پرقدرتی بتعداد چند صد هزار نفر در اختیار داشت روبروشد حساب می‌کرد که اگر به جنگ «سلطانی» دست بزند بزودی مثل نگین انگشتر بوسیلـه سربازان بسیار شجاع و ورزیدهٔ داریوش محاصره می‌شود ونابود می گردد پس تنهاراه حل این است که او با یك عده سربازفدائی مستقیماً بطرف داریوش یورش ببرد.اسکندر که مثل تمام مردان بزرگ به‌کسب اطلاعات اهمیت می‌داد می‌دانست که داریوش مرد نازپرورده وترسوئی است وازحملهٔ او بطورقطع ترسیده وفرارخواهدکرد، که‌همینطور هم شد. درشروع جنگ اسکندر با تعدادی سربازکه از پانصد نفر بیشترنبوده‌اندشمشیر دردست و نعره‌کشان به سمت داریوش‌که سوار ارابـه بود تـاخت . طبق پیش‌بینی او داریوش ترسید و از ارابه پیاده وسوار اسب شد و فرار کرد وسربازانهم که فرماندهٔ کل را چنین می‌بینند متفرق می‌شوند وهرکدام به سمتی در می‌روند . عمل نادر ناخودآگاه تقلیدی بوده از روش اسکندر مقدونی .

صبح روز شانزدهم محرم ۱۱۴۸ قمری (برابر ۲۸ خرداد ۱۱۱۴ شمسی و برابر ۱۸ ژوئن ۱۷۳۵ میلادی) ارتش معظم عثمانی از باغ آورد راه افتاد و بخیال خود با تامین‌کامل حرکت می‌کردند . آنها بهیچ وجه متوجه سربازان ایرانی که در زوایـای زمین وبیشه‌ها مخفی بودند ، نشدند .

ارتش عثمانی همانطوریکه نادر پیش‌بینی‌کرده بود در یك عرض (هزار ذرعی) پیاده‌ها در وسط سواران درجناحین پیش میآمدند.

بزودی نادر باستقبال دشمن شتافت و پس از نبردشدیدی سواران جلودار او را عقب زد و به تماس قوای اصلی رسید ، زد و خورد حسابی در گرفت . نادر آنروز برای اینکه شناخته نشود برای چند ساعت اولیه جنگ جیغه را از روی کلاهش برداشته بود چون یقین داشت اگر شناخته شود دشمن خواهد فهمید که عقب نشینی سواران او دامی است چون نادر عقب نشینی نمی کرد. بهرحال وقتی عمده قوای عثمانی به نیروی سه هزار نفری او حمله ور شد نادر طبق قرار شروع کرد به جنگ و گریز و عقب رفتن صورت ظاهر قضیه این بود که نادر از حملات جناحی سوار نظام عثمانی ترسید و در واقع تظاهر به فرار می کند.

نادر عقب آمد و آمد تا به مرادتپه و در واقع به قرارگاه و خط اصلی دفاع ایرانیان رسید . در اینجا نادر برای فریب دادن دشمن و اینکه هرچه قدر که ممکن است عمده قوای عثمانیرا جلو بکشد تظاهر به مقاومت بیشتر کرد . پس از آنکه دید نیروهای حریف همگی به نقاط پیش بینی شده رسیدند از مراد تپه هم عقب تر رفت ولی قبلاً دستور داده بود که پیاده ها با استفاده از سنگرهاشان تا وقتی توپخانه عثمانی بـه تپه می رسند مقاومت کنند که آن فداکاران این مأموریت را صمیمانه انجام داده غـالباً در راه میهن شهید شدند .

دیری نگذشت که نادر باخوشحالی تمام دید علم بزرگ ارتش عثمانی بالای تپه رسید ، او یقین حاصل نمود که سرعسکر هم بالای تپه است . نادر همچنین دید که قسمت اعظم توپهای عثمانی به روی تپه رسید و مشغول موضع گرفتن هستند و کاملاً معلوم بود کـه عبداله پاشا خود را فاتح می بیند و فردا وشاید هم همان روز دستور ادامهٔ پیشروی را بدهد.

در این موقع نادر افسر مخصوص مسئول را مأمور نمود بنزد اسمعیل خان بتازد و ابلاغ کند . حمله جناحی خود را شروع نماید ولی به مراد تپه کار نداشته باشند چون آنجا خاص خود سپهسالار است .

نادر پس از ارسال این پیام عقب عقب رفته و وقتی به آخی کندی رسید دستور داد پرچمهای سیاه را براست وچپ حرکت دهند و باروتها راکه علامت شروع حمله جناحی حاجی خان بیك و الحاق ستون ضربت به خود او بود آتش بزنند. دراین موقع ناگهان حمله انهدامی سواران غیور و شجاع نادری از هرسه سمت آغاز گردید.

دراین هنگام سواران ستون ضربت بنادر رسیدند و منتظر شدند ، ولی نادر عمداً تأمل نمود تا از نتیجه حملات جناحی سواران خـود یعنی اسمعیل خـان در جناح چپ رومیان وحاجی خان بجناح راست، با خبر گردد وبرای آگاهی از این جریان نادر بسرعت روی یك بلندی رفته ودر کمال خوشحالی دید دریك عمق چند کیلومتری سواران ایرانی

مثل سیل ازروی تپه‌ها بسمت دشمن سرازیر می‌شوند و با داس مرگ خرمن عمر بی‌چریانرا درو می‌کنند. نادر خوب متوجه بود که تمام حواس پاشایان به غافلگیری از دو سمت معطوف آن چنان گیج شده‌اند که نمی‌دانند چه باید بکنند. چند دقیقه بعد نادر با هشت‌هزار سوار خود، گارد قوللر افشارها خراسانیها، بسمت مراد تپه و قرار گاه سرعسکر حملهٔ طوفانی خود را آغاز نمود.

عبداله پاشا که بکلی غافلگیر شده بود خود را باخت. اوناگاه دیداز سمت جنوب منطقه گرد و خاکی به هوا بلند شد، کاملاً معلوم بود که نفراتی رو به اودر حرکتند. کولیتسین که همراه نادر بود دید که نادر این هشت هزار سوار را در یك عرض ۸۰۰ ـ ۹۰۰ متری گسترش داده و با نظم خاص همچنان سواره بحال قدم رو بسوی مراد تپه پیش می‌روند. کولیتسین دید که فضای چهار کیلومتری بین آخی کندی و مرادتپه را نادر ابتدا با قدم پیمود و درپانصد متری دشمن بحال یورتمه در آمد و از ۱۰۰ متری بصورت تاخت در حالیکه تمام جنگاوران شمشیرها را دورسر می‌چرخانیدند یا نیزه‌ها را روبافراد دشمن گرفته بودند نعره‌های الله اکبر از دل برمی‌آوردند و دست بیك حملهٔ کوبنده می‌زدند. این منظره برای سفیر بسیار بی‌سابقه و درعین حال بسیار تماشائی بود.

جنگ سختی بین نادروعساکر عثمانی درروی مرادتپه و آن حول وحوش در گرفته وچون تمام ارتش صد و ده هزارنفری رومیان در گیر بودندنیز غافلگیری هم مزیدبرعلت شده بود پاشایان عثمانی نتوانستند به کوچکترین مانور و حمله متقابله دست بزنند ولی روی کثرت عده مقاومت کردند و تا مدتی غالب از مغلوب معلوم نبود، تا اینکه عبداله پاشابدست یکی ازدلیران ایرانی بنام رستم قراچورلو از پای در آمد درحین بردن عبداله پاشا بنزد سپهسالار کشته شد. عدهٔ زیادی ازپاشایان دیگر از جمله مصطفی پاشا داماد سلطان محمود نیز بقتل رسیدند ووقتی سربازان عثمانی سراین دورا بالای نیزه‌هادیدند بهم برآمدند واین سووآن سو شتافتند و غالباً کشته شدند. عدهٔ زیادی هم از سربازان سلاح خود را زمین انداختند و فریاد الامان برمی‌آوردند. هنوزاز حمله نادر به‌مرادتپه یکساعت بیش نگذشته بودکه ارتش عثمانی متلاشی شد و به هزیمت درآمد.

میرزا مهدیخان تلفات عثمانیانرا پنجاه هزارتن نوشته‌که بنظر قابل قبول می‌آید. ارتش فاتح نادر نیز پنج هزار نفر تلفات دادکه نیمی از آنها پیاده‌ها بودند. مرادتپه بزودی از ارتش دشمن پاك شد شگفت‌آور است‌که تمام پیش‌آمدهای این جنگ رانادر قبلاً پیش‌بینی کرده وتدابیر صحیحی اندیشیده بود.

کولیتسین‌که در روی ارتفاعی شاهد این پیروزی حیرت انگیز بود بزودی بالای

[illegible]



[illegible]

خوار طبیب درد بیماران سودا ⁂ انیس جان مشتاقان تنها ⁂ جهان و جان جهانی ⁂ روان روحی و روح روانی ⁂ ضعیف و ناتوان مستمندی بدام محنت و غم پای بندی ⁂ نحیف دردمند سوگواری ⁂ پریشانی نژند و بیقراری ⁂ دریغم پیک عمر من رسیده ⁂ ز جسم من دریغم جان بریده بحکم نادر دوران درین دم ⁂ فتاده کشتی صبرم در غم ⁂ سرم را انهم چون غنچه گل ⁂ همی خواهند بریدن همچو سنبل ⁂ نوای دلبر در اندم طاقت رنجی ⁂ مکن از درد هجرم بیقراری ⁂ مکن جنازه خود را پریشان ⁂ ز نامحرم نور خسارت بپوشان ⁂ میفکن گیسوان عنبرت را ⁂ مکن هردم زیاده حسرت را ⁂ ز چشم نرگس بیجا آفت ⁂ مریزان اشک خونین از چه نیت مکن خود را بدرد و غم گرفتار ⁂ نصیحت میکنم گوشی بمن دار ⁂ زبعد مرگ من ای یار جانی الهی تا جهان باشد بمانی ⁂ ولی از ذکر من غافل نباشی ⁂ چو گل همصحبت بلبل نباشی بهر جا کر نشینی ای وفادار ⁂ فراموشم مکن زنهار زنهار ⁂ بخار و خس مباد یار گردی ⁂ بکام بلبل بیخار گردی ⁂ امید من چنان است ای وفادار ⁂ نگردی در جهان با هیچکس یار ⁂ همی میگفت و اشک از دیده میریخت ⁂ فلک در خنده شد و انجمن کعث ⁂ بسا شاهان و گردان دلاور ⁂ بسا مه طلعتان قد صنوبر بسکلی ها زباغ و بستانم بچیند ⁂ میان خاک و خون دایم طپیدند ⁂ همیشه کار من با یار کار نیست ⁂ میان مهر و ماه من جدا نیست ⁂ غرض ان دو گل شیرین شمایل بشدند بر کرده تقدیر قایل ⁂ القصه بعد از انکه گریه بسیار و وداع ان یوسف عذار کرده از سرا پرده باره رجانی قدم در قتلگاه حیرانی نهاد و بعد از دو رکعت نماز روی بدرگاه

مرادتپه خود را بنادر رسانید و این موفقیت را تحسین نمود و تبریك گفت. نادر به شاهزاده گفت:

درست است که تدبیر مانورمن وفداکاری سربازان باعث این پیروزی گردیدولی باید بگویم که هرگز بخت و اقبال این چنین با من مساعد نبوده است.

از مرادتپه تا مغان:

باید دانست در تاریخ روز وقوع این جنگ عجیب اختلاف زیاداست ازآن‌جمله درجهانگشا و برخی ازمنابع روز جنگ را ۲۶ محرم گفته‌اند ولی پس از بررسیها نبرد را ۱۶ محرم صحیح‌تر تشخیص می‌دهند. البته اختلاف تاریخ مهم نیست آنچه قابل توجه است شکست یك ارتش تعلیم دیده پرقدرت صدوده هزار نفری از عدهٔ یك هفتم خودش است که واقعاً شایسته تعمق بسیار می‌باشد. (گرچه دردوران بعدهم لطفعلیخان زند یك چنین تهور و شجاعتی از خود نشان داد و با چهارهزارنفر یك لشکر صدوچند هزارنفری را شکست دادکه ماجرای آنرا درکتاب قلعهٔ پری می‌خوانید).

میرزا مهدیخان استرآبادی منشی مخصوص نادرکه غالب حوادث و ماجراهای دوران زمامداری آن سردار نامی را نوشته درتاریخ جهانگشای خود (صفحه ۲۵۲ سطر ۷ چاپ سربی انجمن آثار ملی) عبارتی نگاشته بدین شرح:

کار بجائی رسید که یك نفر تفنگچی چریك ایرانی ده نفر ینی‌چری پیلتن را پیش انداخته می‌آورد.

ازشانزدهم محرم ۱۱۳۵ تا ۱۶ محرم ۱۱۴۸ درست ۱۳ سال میشود ۱۳ سال قبل یك غلزائی ده ایرانی را جلو می‌انداخت و به‌کشتار گاه می‌برد، حالا یك سرباز ایرانی (آنهم چریك) ده ینی‌چری (پیل‌تن) را جلو می‌انداخته و نزد نادر می‌آورد. در این مدت کوتاه که نژاد و اخلاق یك جامعه عوض نمی‌شود چطور سیزده سال قبل ایرانیان آنطور از اوج افتخار به پست‌ترین مراحل ادبار سقوط‌کرده بودند و حالا نادری پیدا شدکه اینطور آنها را از ادبار بیرون آورد و به اوج رفعت رسانید.

درآخر کتاب این مسائل به تفصیل تجزیه تحلیل می گردد و خوانندگان به خیلی از نکات و مسائل پی خواهند برد، بهمین دلیل دراینجا سخن راکوتاه می‌کنیم و بطور خیلی مختصر درمورد پیروزی حیرت انگیز نادر شرحی می‌دهیم:

دلیل عمدهٔ شکست ارتش‌عثمانی ضعف‌روحی افراد بوده که خودآنهم عللی بدین شرح داشته است:

۱ــ درایران نادری پیدا شده بودکه تا آنوقت بالغ برسیصد هزار سرباز رومی را از بین برد. نادر یا طهماسبقلی‌خان در رأس هرواحدی بود پیروزیش قطعی بود.

۲ــ سربازان عثمانی درعالم خیال سربازان ایرانی‌را یك هیولای توانائی تصور می‌کردندکه فرضاً با نیزه می‌تواند مرد و مرکب را بهم بدوزد. با ساتوردستش دشمن زره پوشیده را مثل خیار تر بدو نیم کند (درست برعکس سیزده‌سال قبل‌از آنکه‌سربازان صفهانی‌همین تصورات‌را درباره ابدالیها داشتند) سربازایرانی درحال سوارهمانطور که به‌عقب می‌رود می‌تواند با تیراندازی قیقاج خود دشمن را در دویست‌متری آنچنان هدف قرار دهد که تیر به‌سینه‌اش داخل شود. ایرانیان در تمام این جنگهاکه‌منتهی به نابودی سیصد هزار رومی گردید همواره بطور ناگهانی این عمل را انجام دادند.

۳ــ سومین‌دلیل ضعف‌روحی افراد ارتش‌عثمانی این بودکه آنها نسبت به‌پاشایان ایمان نداشتند و از حسن‌رهبری دستگاه فرماندهی ناامید بودند. پاشایان بیشتر در فکر غارت و پرکردن جیبهای خود بودند حتی از دست‌اندازی به‌حقوق سربازان زیردست خویشتن نیز ابائی نداشتند. مثلاً سربازان شنیده بودند درموقع حمله چندسال قبل‌نادر به تبریز پاشایان بجای اینکه سربازان‌را جمع وتحریك بدفاع نمایند فقط وفقط درفکر جمع‌آوری پول و مال بودندکه قبل‌از رسیدن نادر همراه ببرند. سرباز هم معمولاً با هوش بود وهمه چیز را می‌فهمد.

بنابراین معلوم‌است سرباز وقتی خودرا درطول درهٔ ارپاچای موردحمله سواران دلیری می‌بیندکه ناگهان ازچپ و راست تلواربدست بسمت آنان می‌تازند در حالی‌که از رهبری خوب پاشایان اطمینانی ندارد آنچنان‌روحیه خودرا می‌بازدکه درواقع‌مقابله با آنانرا بی‌فایده می‌داند. ازاینهاگذشته وقتی سرهای فرماندهی کل و داماد سلطان را بالای نیزه‌ها می‌رود آنوقت است‌که روح سلحشوری را ازدست می‌دهد درواقع تبدیل به یك‌گوسفند می‌گردد آنوقت است‌که بقول میرزا مهدیخان ده سرباز بی‌نظیر ینی‌چری را یك (چریك) جلو می‌اندازد و به‌بازداشتگاه می‌برد.

جنگ قارص یا باغ‌آورد تمام شد و نادر در همان مـوقع آن تپه را بنام مرادتپه موسوم‌کرد.

بدستور نادر جنازه عبدالله‌کوپـرلوپاشا را با احترام شایسته به قارص بردند و جنازه مصطفی پاشا داماد سلطان محمودرا نیز به‌ایروان فرستاد. نادر چون می‌دانست با اشاعه‌خبر شکست‌عثمانیها مدافعین گنجه وتفلیس وایروان مرعوب وبزودی تسلیم‌می‌شوند با انهدام ارتش عبدالله‌پاشا مقامات باب‌عالی پریشان‌خاطـر و به‌سازش متمایل خواهند

بود به‌انتظار پیشنهاد صلح وخاتمه عملیات درمحل مناسبی ییلاق کرد و به‌بررسی و تفکر پرداخت.

درمورد پریشان‌خاطری دربار استانبول پیش‌بینی نادر درست از‌آب درآمد، در آن دربار پس‌از سروصداهای زیاد تقصیرات را به‌گردن علی‌پاشای حکیم‌اوغلو وزیر اعظم انداختند و اورا ازصدارت معزول و اسمعیل‌پاشا والی‌بغداد را بدین‌سمت‌منصوب نمودند. احمدپاشا والی سابق‌بغداد راکه مدتی بود به‌توصیه عبدالله‌پاشا خانه‌نشین کرده بودند مجدداً به فرماندهی قوا منصوب نمودند و مأمور مذاکرات صلحش کردند.

در موقع توقف در ییلاق نزدیك به قارص نادر نسبت به احساسات اهـالی محل مشکوك بود و نمی‌دانست که درمورد طرز رفتار باسکنه چه‌رویه باید درپیش بگیرد ولی وقتی ازهمکاری ارامنه اطراف‌ایروان و اوچ‌کلیسا درجنگ مرادتپه آ گاه‌گردید خیالش کاملاً راحت شد. توضیح اینکه تیمورپاشا، از سران عمدهٔ عثمانی، تصمیم می‌گیرد در کشاکش جنگ یك عده ده هزارنفری را ازصحنهٔ جنگ خارج کند و به ارزروم یامحل مناسب دیگری بگریزاند. دراینجا بودکه ارامنه راه را برآنها بستند و لشکریان تیمور را تار ومارکردند. نادر درکمال‌خوشوقتی متوجه‌شدکه ارامنه‌نسبت باوکاملاً صمیمی‌اند و حسن‌نظری نسبت به‌عثمانیها ندارند.

پس‌از آنکه نادر آسوده‌خیال گردید می‌خواست بسمت شمال حرکت کندکه شنید علی‌پاشا مدافع غیرتمند گنجه باآگاهی ازسرنوشت ارتش روم ایستادگی را بیهوده دید و بافتح گرای‌خان سلطان تاتارهای شبه‌جزیرهٔ کریمه (یا بقول میرزامهدیخان قریم)عازم شرفیابی است. نادر که شیفتهٔ‌مردمان شجاع‌بود علی‌پاشارا به گرمی پذیرفته وکلی‌نوازش نمود. درتاریخ ۱۷ صفر ۱۱۴۸ گنجه تحویل مأمورین ایرانی گردید. و عبدالباقی‌زنگنه از سرداران بنام نادر حکومت گنجه را زیرنظر گرفت.

در اینجا باید اشاره‌کنیم که مدتی بودکه رضاقلی میرزا درخدمت پدر بوده و در عملیات اردوکشی تجربه‌میاندوخت. رضاقلی درموقع حمله‌طهماسبقلی جلایر به‌شماخی به‌حضور پدر رسید. بهرحال نادر و فرزندش بسمت شمال و به‌قصد تفلیس براه افتادند ولی برای‌اینکه جنگ وخونریزی‌هائی بی‌جهت نشودآرام راه می‌پیمودند تااینکه اسحق پاشا حاکم عثمانی تفلیس نیز حاضر به‌تسلیم شده وآن شهر را در۲۲ ربیع‌الثانی‌تسلیم مأمورین نادر نمود. درهمان موقعیکه‌فرستادگان اسحق‌پاشا بانادر تماس گرفتند ازطرف احمدپاشا سرعسکر جدید نامه‌ای به‌نادر رسیدکه گفته بود:

ــ «ای سردار رشید تا شما در منطقهٔ عملیات و نزدیك مرز عثمانی هستید اعصاب

مسئولین امر در عثمانی متشنج و قادر به‌اخذ تصمیم درمورد صلح نیستند بهتر است سپهسالار از مرز عثمانی دور شوند تا ما در مورد تنظیم صلح اقـدام بکنیم.»

نادر در جواب نوشت:

در قبال تقاضای شما من به‌تفلیس می‌روم، و رفت منتها این حرکت فقط به‌تقاضای احمدپاشا نبود بلکه نادر می‌خـواست تکلیف تخت‌های سلطنت کاخت و کارتیل (کـه پای‌تختش تفلیس بود) و سایر کشورهای گرجستان را معلوم نماید.

نادر متجاوز ازدو ماه در تفلیس بود و در همینجا بود که خبر تسلیم شدن حسن‌پاشا مدافع دلیر ایروانرا به پاپاخـان چـاوشلو شنید و باین‌ترتیب ایروان هم در تاریخ ۱۵ جمادی‌الاول بمام‌میهن برگشت وتقریباً تمام‌شهرهای ازدست‌رفته دوازده سال‌قبل تسخیر شد وعثمانیان علاجی غیراز تقاضای صلح نداشتند.

پس‌از تسلیم شدن ایروان شاهزاده سرحی دیمتریوویچ کولیتسین سفیر فوق‌العاده روس تزاری از نادر کسب اجازه کرد که به‌کشور خود باز گردد. نادر که از واگذاری بادکوبه و دربند شاد و خرسند بود ضمن سپاس فراوان مردی را بنام میرزاکافی مأمور سفارت در پطروگرادکرد و امر نمودکه با شاهزاده باهم بروسیه بروند.

میرزاکافی مقدار زیادی هدایا ازجمله یك‌زنجیر فیل همراه داشت که تقدیم‌ملکه روسیه نماید.

پس‌از رفتن سفیر روس، نادر به‌امور تفلیس وگرجستان پرداخت. باید یادآوری نمود کـه در نتیجهٔ تسلط رومیان اکثر سلاطین گرجی حتی وختانگ متواری‌شدند و به روسیه پناهنده‌شدند فقط چندنفری‌مثل طهمورث‌خان و شاهزاده علی‌میرزا در گوشه وکنار دست وپائی می‌زدند.

در اینجا نادر علی‌میرزا راکه مسلمان شده بود ودرجنگها با عثمانیان درحوالی تفلیس همکاریهائی نموده بود بحکومت کارتیل منصوب شود و در نتیجه طهمورث کـه خودرا مقدم بر علی‌میرزا می‌شمرد یاغی شد وباطاعت درآوردن‌او نیز مدتی وقت‌ارتش نادری راگرفت.

برای پاك‌کـردن ناحیه گـرجستان و داغستان از سرکشان لزگی نادر به‌یك رشته عملیات کوهستانی دست زدکه بسیارمفصل وجزئیات یکنواخت ومفصلی دارد. یعنی‌وقتی افراد ارتش نادری به‌دستجات متعدد تقسیم‌شدند ودرکوهها از گیها را تعقیب می‌نمودند بیش‌از پیش با مصائب و خستگی‌ها و ناراحتیهای جنگ آشنا گشته و مثل فولاد آبدیده ورزیده شدند. از ذکر این عملیات خودداری می‌شود ولی همینقدر بایدگفت که نادر تا

دربند رفت و پس‌از برقراری انتظامات بتفلیس مراجعت نمود. از گیهای سرسخت که بحدود آوار وچرکس متواری شده‌بودند آرام نگرفتند وبرای نادر بعدها ناراحتی‌های زیادی فراهم کردند.

نادر در تفلیس بود که فرستادهٔ احمدپاشا که اتفاقاً همان علی‌پاشای سابق‌الذکر بود رسید و معلوم شد که عثمانیان پیشنهاد صلح را اعلام داشته‌اند منتها بعالی که بعدها ماهیت آنها معلوم گردید، روی مسائل مذهبی تکیه کردند. آنها می‌گفتند که تا ایرانیان رویه خودرا درمذمت خلفای راشدین عوض نکنند صلح معنوی و واقعی صورت نخواهد پذیرفت وشاید بهمین‌جهت بود که از آن ببعد نادر در هرفرصتی به‌ایرانیان خودداری از این فعل ناپسند راگوشزد می‌کرد. ما خواهیم دید که در موقع تاجگذاری هم یکی از شروط قبول سلطنت را (منع بدگوئی ازسه خلیفهٔ صدر اسلام) اعلام نمود. خلاصه در صورت ظاهر جنگ بین ایران وعثمانی پایان یافته و رومیان که در مصادمات چهارساله بیش‌از ۲۵۰ هزارسرباز ازدست‌داده بودند علاجی‌جز پیشنهادصلح نداشتند ونادر بااینکه می‌توانست درهمان سال ۱۱۴۸ تا استانبول پیش بتازد نه‌تنها از آن‌کار خودداری‌نمود بلکه بعدها هم دست باین مانور نزد.

پنجم‌ماه رجب نادر در دربند بود که لازم‌دید برای پایان‌کارهای انتظامی‌داغستان و گرجستان بچند عمل‌فرعی دست‌بزند که بخوبی برگذارشد آنگاه نادر ازدربند بطرف آق‌سوی شهر جدیدالبنائی که عوض شماخی ساخته شده بود مسافرت نمود و پس از رسیدگی به‌امور منطقه و صدور دستورات لازمه چون افکارجدیدی درمغزش ایجادشده و می‌خواست ازنظر ملت درمورد سلطنت جویا گردد دو ماهی به‌نوروز مانده در اواخر شعبان بطرف دشت مغان حرکت نمود.

همه تصور می‌کنند که نادر فقط یک سردار نظامی جنگ طلب بوده وکارش فقط به لشکرکشی باطراف محدود می‌شد، یعنی از نوشته‌های مورخین بیگانه جزاین چیزی استنباط نمی‌شود وتازه این مورخین وقتی ازپیروزیهای نادر آنهم در لفافه وخیلی‌عادی صحبت می‌کنند ناگهان با نسبت دادن یک عمل شقاوت‌آمیز گـردی روی افتخارات او می‌باشید ومانع ازقضاوت صحیح می‌شوند. بعضی ازکارهای کشورداری نادر مثل شهر سازی یا ایجاد تشکیلات جدید ارتباطی واجتماعی ونوع بازرگانی ادارهٔ امور استانها نظم درمدیریت وفرماندهی بی‌نهایت ارزنده ومهم برخی از کارهای سیاسی وافکارعالیه او فوق‌العاده درخور تحسین بود.

نادر پس‌از فیصلهٔ امور انتظامی قفقاز وقت را برای تکلیف حکومت کشورمقتضی

دید و بفکر افتاد درمحل مناسبی مثل دشت مغان مجلس مؤسسان تشکیل دهد ونظر ملت‌را در این مورد جویا گردد. نادر بین‌راه دربند و آق‌سو بود که‌خبر فوت‌شاه عباس ثالث را که آنموقع چهارساله و در مازندران بود، شنید و بهمین دلیل ناگهان فکرش متوجه تعیین تکلیف مقام سلطنت گردید.

غالب مورخین نوشته‌اند کـه در موقع تشکیل مجلس مؤسسان شاه عباس سوم زنده بود و نادر کراراً زنده بودن او را یادآور شده است. چند نفری هم گفته‌اند کـه در اوایل زمستان (شعبان ۱۱۴۸) شاه عباس در مازندران و یا به احتمال در قـزوین فوت کرده است. به احتمال زیاد وی چهار ساله در همان تاریخ از دنیا رفته و بعلت شنیدن خبر مرگ او بود کـه فکر سلطنت در نهاد نادر ایجاد گردد و یا اگر احیاناً از قبل بوده تقویت و شدید شده است . منتها نادر بـرای اینکه از نظر واقعی مردم باعلم بهزنده بودن شاه‌عباس آگاه شود و شاید برای جلوگیری از تشنج در داخل کشور تا مدتی فوت اورا از مردم مخفی نگاهداشت. بدیهی است اگر شاه‌عباس زنده بود چون نادر برای سلطنت او درموقع تاج‌گزاریش (۷ ربیع‌الاول ۱۱۴۵) تعهد سپرده وچهار سال هم از طرف او حکومت می‌کرد. وجداناً نمی‌توانست او راکنار گذارد و مردم‌را به سلطنت خود دعوت نماید.

بهرحال وقتی نادر درراه آق‌سو (۲۰ کیلومتری شماخی‌سابق) این خبررا دریافت کرد تأکید نمود کـه این ماجرا محرمانه بماند و سپس به بررسی پرداخت و دید کـه برای اشغال تخت‌سلطنت نمی‌تواند طهماسب راکاندیدنماید و سایر شاهزادگان‌صفوی هم که همه بدست محمود قتل‌عام شده‌اند بنابراین تنها کسیکه تا حدی شاهزاده بحساب می‌آید نوهٔ شاهرخ بودکه در واقع نوهٔ دختری شاه سلطان‌حسین می‌شود و از هـر کسی بیشتر استحقاق تکیه‌زدن باورنگ شاهی را داشت ولی وی طفلی بیش نبود بنابـراین اندیشید اگر ملت درمورد شاهنشاهی خود او روی موافق نشان بدهد خود بنام نادرشاه تخت سلطنت را اشغال کند.

نادر بدون اینکـه اصلاً از نیات خود با کسی صحبت نماید و اطـرافیان را متوجه خواست خود کند دستور داد فرامینی به تمام حکام و بیگلربیگی‌هـای ولایت و ایالات نوشتند و ازآنها وکلیه اعیان و اشراف وکلانتران وکدخدایان وسرکردگان دعوت نمایند که برای مذاکره دربارهٔ (امرمهمی) در دشت مغان درکـرانهٔ رود ارس گرد آیند این‌فرامین بوسیلهٔ زنجیر امر بران سوار فرستاده شد.

نادر بوسیلهٔ فرامین دیگری برادرش ابراهیم خـان، پسرانش، و بیکتاش‌بیك عمو و دو برادرزنش لطفعلی‌بیك وکلبعلی‌بیك ونصرالله میرزا فرزند دیگر خود راهم احضارکرد.

اوایل شعبان نادر بطرف دشت مغان حرکت نمود و درسرراه ازشهر جدیدالبنای آق‌سو دیدن کرد. ضمناً او مدتی است که فرزندش رضاقلی میرزا را بهمراه دارد.

این یکی از همان گوشه‌های تاریخ نادریست که در مورد آن کمتر بحث شده است. ایجاد یك شهر با اماکن عمومی از قبیل بازارها، آب‌انبارهـا ، کاروانسراها ، مساجد و مدارس برای زندگانی سه هزار انسان آنهم در مدت کـوتاه فقط چند ماه غیراز نبوغ کشورداری و دارا بودن ارادهٔ پولادین چه می‌تواند باشد برای اینکـه از طـرز ساختن چنین شهری آگاه شوید بطور مختصر می‌گوئیم کـه نادر دستور داد هـرچه ممکن است استادکار بنا و مهندس شهرساز وکارگر در اسرع اوقات در محل حاضر شوند و با صرف بودجه‌ای کـه برای اینکار در نظر گـرفته شده بود ساختمان اماکن عمومی‌را باکار بی‌وقفه شروع نمایند آنگاه خوانین واعیان شماخی را خواسته و سطح شهر جدید را بین آنها تقسیم‌کرد و ملزومشان نمودکه در نقاط معینه با بودجهٔ شخصی برای خود خانه و باغ بسازند و در اطراف آنها نیز تعدادی خانه با استفاده از بودجهٔکلی هرچه زودتر بنا نهند. بدین ترتیب شهرآق‌سو ساخته شد. در این موقع که هفت ماه از صدور دستور اولیه می‌گذشت. نادر به شهر ساخته و پـرداخته آق‌سو وارد شد و از نتیجهٔ عملیات اظهار رضایت نمود.

نادر از این کارها بسیار نمود ، که متأسفانه در تاریخ‌ها بطورکامل ثبت نشده است. مثلاً وقتی بدستور او فلان‌ایل مثلاً ازکردستان به‌خراسان‌کوچ می‌کرد به‌محض رسیدن به‌محل باید ازبودجه‌ای‌که نادر در اختیارشان گذاشته بود قلاع وروستا بسازند و در آنها ساکن شوند . در مورد ساختمان شهرهای بزرگ آنچه‌که روی‌کاغذ آمده غیراز همین آق‌سو شهر نادرآباد است‌که دو سال‌بعد در جوار قندهار ساخته خواهد شد که قندهار فعلی همان نادرآباد ساخت نادر است یکی هم در ترکستان بوده‌که در سفر استراتژیکی او به‌ماوراءالنهر ایجاد شده است.

باری نـادر پس از سان سپاه در آق‌سو و چند روزی استراحت و اطمینان از اینکه فرامین او بدست مسئولین امر رسیده و اجراگردیده است ازشیروان حرکت در تاریخ ۹ رمضان ۱۱۴۸ (برابر سوم‌بهمن ۱۱۱۴ برابر ۲۳ژانویه ۱۷۳۶) وارد دشت مغان می‌گـردد نسقچی‌ها (دژبانهـا) متجاوز از یکماهست در محل پیش‌بینی شده در صحرای مغان مشغول تهیه شهر و در واقع اردوگاه موقت هستند آنهـا با استفاده از نی و چادر و پوست حیوانات و تیر و تخته مساکن موقت کـه در عین حال راحت و محکم‌هستند تعبیه نموده در اختیار مدعوین کـه مدتی است به‌تدریج وارد دشت مغان می‌شوند می‌گذارند.

فصل بیستم

دشت مغان ـ مجلس مؤسسان

دربیان ورود موکب مسعود بمغان وطرح بنای سلطنت در آنموضع میمنت نشان

«درهنگامیکه سرا بوستان نزهت نشان ایران باستیلای خزان حوادث»
«رو به افسردگی گذاشته از هر طرف سرکشی قوی شاخ مانندشجر سر»
«برافراخت وهجوم سبزهٔ بیگانه ریاحین پررنگ و بوی گلستان را در»
«میان گرفته باغبان بی اندیشه و بستان پیرای فضیلت پیشه از پیرایش باغ»
«بنوای زغن وزاغ وصفیر بانگ کلاغ مشغول گشت اگرچه خدیو کردن»
«فراز راکه سربتاج سلطنت صوری فرود نمی آورد پیشنهاد نهادوالا»
«آن بودکه بعداز استرداد ولایات مغصوبه این باغ را به آن باغبان»
«ارزانی دارد وملك ایران را با قلاع مفتوحه دربسته بصاحب ملك»
«سپارد وخود درکلات و ابیورد که مسکن بالوق آنحضرت است»
«براورنگ انزوا نشسته بپادشاهی عالم معنی پردازد دراین اوان که»
«بقوت سرپنجهٔ تائید الهی و نیروی بازوی سعی و غیرت این خدیو»
«عالم آگـاهی کلید فتح تمامی ممالك از دست رفته بدست آمده»
«بزور اقبال همایون فال ایرانیان از زیر بارگران این ننگ درآورد»
«و دست سرزنش و توبیخ اغیار را بشمشیر برآن عزم بلند از سر»
«این فرقهٔ ملامت کش کوتاه کردید برای کنکاش آن امرخطیر چون»
«حوصلهٔ وسعتکدهٔ هیچیك از بلدان توقف موکب گردون بسطت را»
«برنمیتافت جولکای مغان که عرصهٔ دلپذیر و در وفور آب و علف»
«و وسعت صحرا و نـزهت مکان بی نظیر بود بقشلامشی مقرر گشته»
«وامین مطاعه بجمیع ممالك محروسه عز صدور یافت که حکام و»
«رؤسا وقضات وعلما واشراف و اعیان هرولایت درپانزدهم جدی در»
«صحرای مغان درپایهٔ سریرفلك مسیر بقورلتائی حاضر شوند ونیز حکم»

«همایون بعداز مقرون شد که نزد یك بجسر جواد درمکانی که رود»
«کر و ارس بهم می‌پیوندد دوازده هزار رواق و منظر و سرای»
«نزهت‌پرور از چوب و نی برای خاصان و رؤسای لشکر بانضمام»
«حمامات دلگشا و مساجد روح‌بخشا و رباطات باصفا و میدان و»
«بازار وسیع‌الفضا ترتیب داده و عمارات عالیه نیز مشتمل برحرم»
«سرا و بیوتات که شایستهٔ جهان‌خدیو کیوان ایوان باشد برای نزول»
«آنحضرت با چوب و ستون باین قبهٔ بیستون برافرازند دراینوقت»
«که از تنبیه سرکشان وانتظام امور داغستان فراغت روی‌داده عطف»
«عنان فرمودند بعداز ورود بحسن‌قلعه سی بامعدودی از خواص از»
«اردوی همایون پیش‌افتاده شش منزل‌صعب‌المسالك را در یکشبانه»
«روز طی کرده وارد قلعهٔ آقشو شده از آنجا درشب بهم شهرفرخنده»
«فرجام صبام صحرای مغان را معرد رایات جهان‌گشا ساختند و علی»
«پاشای والی‌موصل که از دولت عثمانیه بطلب صلح آمده بهمراهی»
«عبدالباقی که در گنجه توقف میداشت مقارن آن وارد گشته شرف»
«جبهه‌سائی آستان سپهر بنیان دریافت و مامورین ولایت هم آغاز»
«آمدن کرده هرروزه فوج‌فوج سرسرافرازی از تقبیل سده آسمان»
«اوج براوج آسمان میسوزند و در میعاد مقرر جمعیت کل آنطایفه»
«که عدت ایشان بصدهزار میرسید در درگاه‌سپهر اشتباه نظم‌انعقاد»
«پذیرفت پذیرفت پس‌آنطایفه را تماماً بدرگاه جهان‌پناه احضار و»
«بوساطت‌معتمدان مکنون‌خاطر اقدس‌را بایشان اظهار کرده‌فرمودند»
«که شاه‌طهماسب و شاه‌عباس هردو پادشاه و پادشاهزاده وایشان در»
«مهد و سریر موجودند ایشان را یا هر کس را که برازندهٔ افسر»
«سروری دانند برباست و سلطنت بردارند اما آنچه حق کوشش»
«بود دربن چندسال بجاآوردیم و ولایات ایشان‌را با اسرای ایشان»
«ازدست افغان و روس ورومی خلاص کردیم. حالیا مصلحت وقت»
«درآن می‌بینم که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم بعداز ابلاغ»
«این پیام همگی آنجماعت دست بردامن عجز و ابرام زده عرض»
«کردند که تا زمیخانه ومی نام‌ونشان خواهد بود/ سرما و قدم پیر»
«مغان خواهد بود/ امروز پادشاهی‌حق آنحضرتست که بآب‌شمشیر»
«آتش‌ما خاك ایران‌را ازدشمن بادپیما پرداخته وبرق‌تیغ صاعقه‌بار»
«آتش در خرمن هستی اعلا انداخته هرگاه حضرتش دیده.»

الویهٔ عزوشان گردید ※ **دربیان وقایع تخاقوی ئیل مطابق سنه ۱۱۵۴** شب
سه شنبه سیوم محرم بعد از انقضای سه ساعت که خازنان گنجینهٔ تقدیر بحکم مالک الملک قدیر
برای مجلس تحویل خسرو گردون سریر مهر منیر زر سرخ وسفید انجم واختر را بر طبقهای سیمین افلاک
چیدند وفراشان قضا از نمایش ریاحین واز هار بساط گلدوزی در صدر ایوان کشیدند سلطان
سیارگان مربع نشین اورنگ حمل گشته ریزش ابر آذاری بجوش تردستی اسباب تجمل گل را
پامال سیل طراوت ساخت وجراح نسیم بهاری خراش گلبرگ جو دتخت نشین زمرد فام
چمن یعنی لاله را که از بندق ژاله دریافته بود التیام داده خدیو نوبهار بعزم انتظام داغستان
لاله وشقایق مرکب صرصر نژاد صبا را از برگ شگوفه زین کرد ورباح ربیعی غبار اندوده
دی را که در دلها نمونهٔ کوه البرز گشته بود زایل نمود جشن نوروزی مرتب گشته شمخال سرو سهی
که بزرگ داغستان چمن بود دیگر نیکی قد برافراشت وسرخای گل سرخ خار خار از خاطر برفشاند
واوسمی سیاه اندرون لاله را فسادی که در دل بود گل کرد اردوی ظفر شعار مانند کوکبهٔ سلطان
بهار خیمه بردامن دشت وکوهسار زده عازم مقصد شدند وبعد از ورود بسملقان انقلاب در
مزاج هوا راه یافته شروع ببارش وانچه در جسم ابر بسته بود آغاز تراوش کرده فقدان ذخیره و
علیق نیز علاوهٔ علت باران وناسازی هوا گشته چون سبزه وعلف پا از دامن صحرا کشیده مزارع
برای جنود سلیمانی از خانهٔ مور دانه وام میکرد تا شهرک کرایلی که پنج شش منزل بود بده دوازده
روز طی وچارپایای بسیاری از فرط گرسنگی از رفتار باز مانده پی شد وبسیاری از اسباب اهل
اردو در حین عبور از آبها بباد فنا رفت از آنجا که هر شدت را رجائی قرین وهر خزانی را بهاری در
آستین میباشد بعد از ورود بشهرک کرایلی که دامن صحرا چون دامن گلچین لبریز سبزه وریاحین بود
اردوی همایون را افاقهٔ حاصل وایام عسر وتعب زایل گشته هر روزه خدیو هفت اقلیم بنای حرکت را
بیکفرسخ ونیم گذاشته بتانی طی مسافت کرده چندروزی در جانب شمالی رود کرکان سمت دشت
نصب خیام ظفر احتشام گشت تا دواب از کار رفته بحال آمدند ودر آنمکان عریضهٔ خوانین وسرکردگان

که مامور

که مأمور بجار و تله بودند بنظر اقدس رسید مشعر برانکه سرپنجهٔ اقبال و بازوی قوی نیروی بخت
بیزوال خدیو بیهمال آنطایفه را گوشمال بلیغ داده و ابواب دمار و هلاک برروی ایشان کشاده
توضیح اینمقال آنکه لکزیهٔ جار و تله به تقلب و تهور معروف و بفساد انگیزی موصوف و نشیمن
ایشان در سمت جنوبی کوه البرز واقع گشته و آنکوه از جبال مشهورهٔ جهان و در بلندی و رفعت سر
کوب چرخ گردان است و خوانین و سرگردکان بعد از انکه از موقف اعلی مرخص گشته بودند در دوازدهم
ذیحجه وارد کنار رودخانهٔ قانیق شدند و آنطایفه سه موضع را که موسوم بجار و جاوج و آغزی بر باشد
استحکام دادهٔ هریک سرراه برغازیان گرفته بجنگ پرداختند در سنگر اول که جار بود غازیان
زور آور گشتند و جمعی از آنطایفه ناچار بجوار فنا گشتند سمت شرقی کوه در تصرف لکزیه بود آنطایفه
تاب مقاومت نیاورده جار را خالی و بجاوج رفته بنا بر پرخاش گذاشتند بعد از چند روز که در
جاوج محاربات عظیم و جنگهای متوالی بوقوع پیوسته جمعی از ایشان بقتل رسیده خود در سنگر
سیوم که در فراز کوه واقع و اصعب مواضع بود کشیده مشغول جنگ شدند و آنمکان بسیار سخت
و مشتمل بر بیشه و درخت که در قلهٔ کوه اتفاق افتاده و بیکراه انحصار دارد که مشهور است بدهنهٔ آغزی بر
اگر پیادهٔ گرم رو خورشید بر فرازش آهنگ صعود کند از سینه قدم سازد و اگر پیک سریع السیر
ماه بر قله‌اش آغاز بالا روی کند خود را از درجهٔ اعتبار اندازد دلاوران ابدالی داوطلب گشته استدعا
کردند که پیش جنگ لشکر ظفر اثر باشند هنگام روز طرح جنگ افکنده تا شام از طرفین جمعی معرض
قتل در آمدند و نیمشب مانند دعای مستجاب که آهنگ عالم بالا کند بپا مردی جلادت آغاز صعود کرده
هرچند لکزیه بغلطاندن سنگ و انداختن تفنگ بمدافعه پرداختند دلیران روی بازپس نکرده
پای جرأت پیش گذاشتند اگرچه صد تن از ابدالیان مقتول و زخمدار گردیده اما بتائید الهی سنگر را
تصرف و چون از سمت شمالی کوه را مسدود و طریق فرار برایشان بسته شده بود جمعی از آنطایفه
از غلبهٔ هراس سراسیمه از کوه پریده بمغاک نیستی افتادند و بقیهٔ ایشان اسیر و دستگیر گردیدند مگر معدودی
از ایشان که از میانه بدر رفتند و تمامی اماکن و مساکن آنطایفه از صدمهٔ جنود مسعود عالیها سافلها

دستخطی که ملاحظه‌شد دستخط و گزارش میرزا مهدی‌خان منشی‌الممالك استرابادی است. میرزامهدی ظاهراً دردستگاه شاه‌سلطانحسین شغلی داشت ولی درهنگام حمله‌افاغنه باصفهان گوشه‌گیری کرد. زمانی که نادر، اشرف‌افغان را شکست داد و وارد اصفهان‌شد یکی ازکسانی که بوی تهنیت گفت، میرزا مهدی‌خان بود که با عده‌ای از اهالی استراباد بخدمت نادر آمد و درعریضه‌ای بنادر خوشامدگفت. نادر ازاستحکام وزیبایی کلام عریضه دانست که مهدی‌خان مردی با تجربه وعالم است. ازاین پس میرزا بخدمت نادر درآمد وهجده سال یعنی از سال ۱۱۴۲ تا ۱۱۶۰ هـ.ق درخدمت نادر بود میرزا مهدی ازمغرب به‌مشرق وازشمال‌بجنوب بانادر سفر کرد. درجنگای‌ایران باهند وعثمانی و ترکستان و قفقاز همراه اردوی نادری بود، و همه جا بادقت به ثبت وقایع تاریخی اقدام نمود.

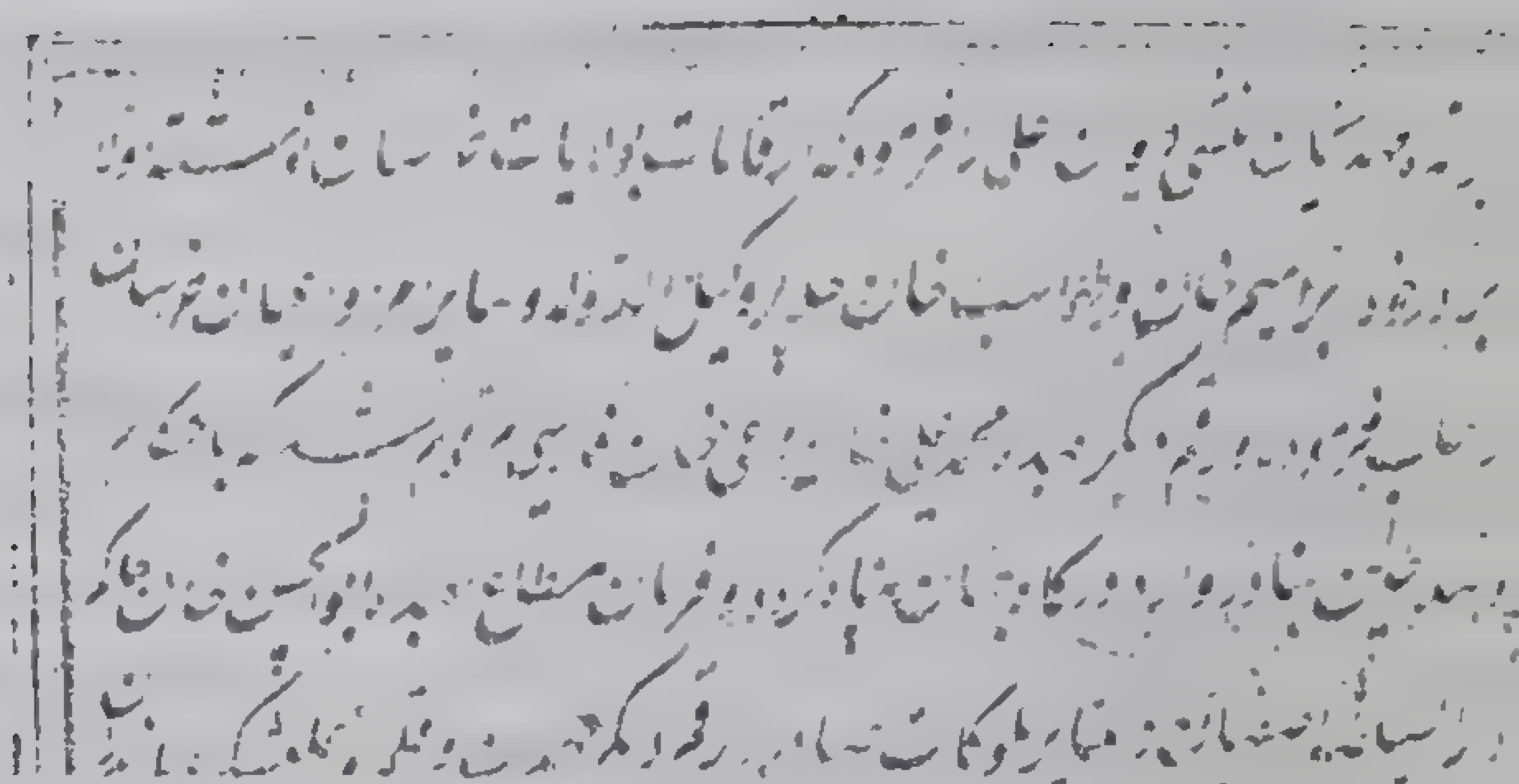
میرزامهدی به‌مقام منشی‌الممالك رسید ویکی ازسه تن مشاوران ویژهٔ نادر بشمار می‌رفت. او همپایه علی‌اکبر ملاباشی و میرزا ابوالقاسم که در دستگاه نادر برای خود شخصیتی بحساب می‌آمدند بود و مخصوصاً از معتمدان نادر بشمار می‌رفت.

نوشته‌های تاریخی او که امروز بنام جهانگشای‌نادری معروف است ونمونه‌ای از آنرا درصفحه مقابل می‌بینید، بسیار لطیف، شیرین وسلیس است. کتاب‌های دیگری‌نیز دارد که دره نادری از پیچیده‌ترین متنهای آن دوره ازآنجمله است. میرزا مهدی وقایع دشت مغان‌را به‌تفصیل بیان داشته‌که ما بهره زیادی ازآن مطالب دراین بحث گرفته‌ایم.

البته اهمیت دشت مغان ایجاب می‌کرد بجز میرزا مهدی‌کسان دیگری نیز در آن حضور داشته باشندکه شرح وتفصیل آنان نیز حائزاهمیت است اما چون میرزا مهدی درعین حال سمت استادی نسبت به‌نادر دارد ازاین دیدگاه وی می‌توانسته ازنزدیك‌تمام جزئیات‌را بررسی کند. تمام دعوت‌نامه‌ها بخط وانشای میرزامهدی منشی‌الممالك است حتی می‌توان تأثیر خط وانشای ویرا برشاگردش یعنی نادر بخوبی دید. کلیشهٔ‌صفحهٔ‌بعد دستخط نادر است که درپایان کتاب دربارهٔ آن بحث می‌شود.

اهمیت میرزا مهدی بحدی برای همگان مشهود بودکه محمدکاظم مروی‌که بشرح حال وی نیز خواهیم پرداخت، برای اهمیت‌دادن مطلب حضور وی را در مراسم متذکر می‌گردد و می‌گوید:

که از سحاب ثبات جوب در هر جایی جداول و انهار خون در جریان بود دران بهار
اسب دجله چو و کشتگان چون مردم آبی نهان سهام خون آشام چون بلای
ناگهان بر سینه و جگر مبارزان نشان خانهٔ زنبوران خدنگ بر روی پهلوانان
افزون مانند سهی قامتان دور از تحسبه هر چشمه زدن پیدلی در خاک جمعی
افکندی تیغ بران بر سپهر زمکاه از سر کوه دیگر طلوع نمودی و از نهیب سینه
نهنگ مرگ آهنگ در هر زمان هزار خونین جگر بر تلید گرفتار وی همه کوه
وصحرا لشبد ارغوان ز خون دلیران شد دشت ن سر دست گردان در آن
روزگار بشده پشته و کوه چون اشکار چون سرخاب ثبات و قرار
کینه خواه قزلباش ملاحظه نموده بهادران جنود ... اهالی که با ایشان وثوق
تمام حاصل داشت و مکرر در معارک رزم شان آزموده طلب داشت
ستودگانی که از زد و خورد هنگام مصاف از ضعف بر ایشان طاری گشته
بمرکب آسوده توانا بدل نمود آنگاه با ده هزار سوار برین نهج که ... بود
متوجه صف سپاه قزلباش شتافت که اگر بر کوه البرز ... حمله نمودندی
از صدمهٔ ایشان در هم شکسته هباء منثورا گشتی مرج البحرین تیغشان بظهور
آمدی سپاه قزلباش چون شوکت و اقتدار ایشان بدین نهج ملاحظه نمودند
جمعی که در صف میمنه در محاربه اشتغال داشتند پا از عقب نهادند محمد
حسین خان قاجار با فوجی گردان از مبارزان نامی قزلباش که در ظل رایت
میمنت آیت نواب جهانبانی بودند بر بادپایان صبا رفتار برق کردار سوار
گشته با تیغهای شعبان کردار ... سیوف برهنه برآخته و بر ... جمعیت



برآمده مهدیخان منشی‌دیوان اعلی‌را فرمودکه‌ارقامات بولایات‌خراسان‌نوشته‌اولاً برادر خود ابراهیم‌خان و طهماسب‌خان جلایر وکیل‌الدوله و سایرامرا و اعیان خراسان را طلب فرموده و رقم دیگر بعهدهٔ محمدعلی‌خان وتقی‌خان فارسی مرقوم شدکه باحکام و سلاطین بنادر وارد درگاه جهان‌پناه گردد و فرمان مطاع بعهده ابوالحسن‌خان حاکم دارالسلطنه اصفهان و سایر بلوکات صادر ورقم دیگر بهمدان و قلمرو علیشکر ومازندران

حال ما سری به‌دشت مغان زده و به‌ببنم در آن دشت چه می‌گذرد:

دشت مغان ـ دوم دیماه ۱۱۱۴ـخورشیدی

نزدیکهای دیماه سال ۱۱۲۴ـشمسی دشت مغان‌شور و حال دیگری داشت. گویا زمستان به‌آن دشت کاری نداشت. چادرهای چندصد میخه وچندین دیرکی‌را طنابهای ضخیم ازاین طرف و آنطرف بچپ و راست می‌کشیدند. هلهله و فریادهای فرماندهان توأم باهای و هوی مأمورین تشریفات هفته‌ها بودکه در دل دشت مغان بگوش می‌رسید. آتش‌های‌روشن زیردیگهای چندین وچند منی ـ نظام‌گرفته برروی اجاقهای صحرایی‌ـ از دور بیشتر چشم را ببازی می‌گرفت. وبوی سبزی وگوشت سرخ‌شده و انواع ادویه، مشام را می‌نواخت. جمعیت فعال و پرتلاش وقت و بی‌وقت به بهانه‌هـای مختلف با سرآشپزها سلام و احوالپرسی می‌کردند. آنانکه کمی دورتر بودند و بوی خوراکها کمی حواسشان را پرت می‌کـرد سری تکان می‌دادند و با دست برای آشپزهـا ابراز

احساسات می‌کردند و آن نفرات بدور از مرکز ثقل با دیدن نور و آتش و دود هیزمها دلشان را خوش می‌کردند. همین دود با بخار دیگها و ملاقه‌های بلند و سبیل‌های دراز آشپزان بهترین مژده‌آور لقمه‌های چرب و نرم ناهار یا شام بود که بعضی‌ها را به آواز خواندن وا می‌داشت. وقتی رانهای گوسفند ومرغهای سر کنده و پوست کنده ازجایی به جایی حمل می‌شد نگاههـا از میخ چـادر به سیخ‌کباب تغییر موضع می‌داد ولی فریاد فرماندهان خیلی زود همه‌را متوجه وظیفهٔ خود می‌کرد:

ـ چند هزار نفر همین امروز و فـردا می‌آیند، سردار هم بزودی برای سرکشی خواهد آمد شما نگاه سیخ کباب وبره می‌کنید، بکنید تا فردا دیگران نگاهتان کنندچگونه پوستتان را می‌کنند... همه‌چیز می‌رفت کـه برای روز دوم دیماه آماده شود ولی کمتر کسی می‌دانست واقعاً در روز دوم دیماه چه‌خبر است فقط می‌دانستند،چادرها بایدآماده شود جایگاهها و دیگر وسایل اردو مهیا گردد تا میهمانان نادر که رسیدند بتوانند در محلهای مخصوص خود قرار بگیرند. میهمانهائی که گفته می‌شد چندده هزار نفرمی‌شدند. البته دشت وسیع بود و گنجایش آن بیش از این‌ها را داشت .

دشت مغان بشکل مربع و بهاضلاع سیصد درسیصدکیلومتر در محوطه‌ای بزرگ قرار گرفته بود که کوهها و دره‌ها و رودهٔ‌ی زیبایی را دل خود جای می‌داد، درون این دل آبستن آهوان مخصوصاً در زمستان دراینجا وآنجا وهمه‌جا بوفور دیده می‌شد. دشت مغان به مسافرین و مدعوین خود از همان فواصل دور با خودنمایی بوسیلهٔ قلهٔ ساولان حضورش را اعلام می‌داشت. ساولان در نور خورشید همانندالماسی زیبا تلؤلؤ دارد، بعلاوه جبال شیروان نیز درسمت شمال دشت این زیبایی را چند چندان می‌نماید.

آنانکـه به‌دشت دستبرد می‌زنند و آهوان زیبا را بیرحمانه بسیخ تیز می‌کشند و روی آتش سوزان شکنجه می‌دهند تا آتش درونشان را خاموش کنند باید بخروش رود ارس که از بالای دشت صبورانه می گذردگوش فرا دهندکه‌هشدار می‌دهد، اماهشدارش به مصداق «نرود میخ آهنین برسنگ» می‌ماند. برخلاف دل سنگ وکـوچك بی‌تحمل بعضی ازانسانهـا دل بزرگ دشت بس نرم و پرتحمل است، صدها و صدها میخ ریز و درشت در هردقیقه بدلش فرومی‌نشست: میخ‌هایی که تنها بایکی دوضربهٔ چکش تاآنجا که زورشان می‌رسید و میخ خوددرا می گرفت، فرو می‌رفتند. شتاب وتنش سربازان وقتی باوج خود می‌رسید که می‌شنیدند:

ـ نادر، سردار بزرگ درحال سرکشی است. دراین موقع‌چشم وبینی سربازان ودیگران ازدیگ‌های آشپزخانه برگرفته می‌شد وحواسها جمع کوبیدن و تزیین‌چادرها

می‌گردید. آنهم چه چادرهایی که بعضی گنجایش چندصد نفر را داشت. یعنی در واقع چاره‌ای جز برپایی آنهمه چادر نبود چون مدعوین نادر ازتمام نقاط ایران و از صنف و دستجات وسران با نفوذ مذهبی، قبیله‌ای و... و... بودند که چادر تنها جای مناسب بنظر می‌رسید. سرداران در کلبه‌هایی که از نی وچوب موقتاً تهیه شده‌بود بایداقامت می‌کردند. تعداد پانصدکلبهٔ نی‌وچوبی‌در گوشه‌ای ازساحل‌رودارس مخصوص فرماندهان بود. یکی دیگر از مورخانی که همعصر نادر (منتهی از زوایای متفاوت از آنچه میرزامهدی منشی جریان را بررسی کرد) حوادث را مو بمو پی گیری می‌کند و به عنوان شاهکاری غنی در مـورد آن مقطع از تاریخ عرضه می‌نماید محمدکاظم وزیر است. البته قضاوت کار میرزامهدی ـ صاحب‌جهانگشا و میرزا محمدکاظم صاحب «نادرنامه» در آن است کـه آنچه‌را میرزامهدی مینوشته، نادر می‌خوانده وهمانگونه که یادآوری کردیم میرزامهدی کتابی تحت‌عنوان‌جهانگشا دارد که نمونه‌ای عین دستخطش درفصول گذشته بنظر رسید. کتاب او یکی از مستندترین کتابها ومنابع مربوط به‌نادر است. درحالی که میرزا محمد کاظم مروی، وزیر مرو است‌وجداگانه و دور ازنظردیگران وقایع‌نگاری می‌کرده‌است. نسخهٔ اصلی کتاب‌میرزا محمدکاظم‌مروی‌وزیر درسه‌جلدوهم‌اکنون نیزموجود است درمورد این‌کتاب مینورسکی می‌نویـسد: اسم آن‌کتاب نادرنامه یا تاریخ نادر است، نسخهٔ‌منحصر بفردآن بنابنوشتهٔ مورخین در دنیا بی‌نظیر است و در موزهٔ شوروی می‌باشد، این‌کتاب ابتدا دربخارا بوده سپس به‌کتابخانه بخش‌شرقی‌فرهنگستان‌علوم شوروی درمسکوانتقال یافته است. تاسال‌۱۹۶۲ـم‌بنابگفتهٔ مینورسکی تنها دونفر از مستشرقین‌بکتاب‌محمدکاظم دست یافته‌بودند یکی پرفسور بارتلد و دیگری پردفسور آ . ا‌ف . ا‌شمیت P.R.A.F. Schmidt در اینجا ابتدا نگاهی بهمین‌کتاب می‌افکنیم سپس نشست دشت مغان را با توجه باتوجه به‌نوشتارهای این دوتن و دیگران ارائه می‌دهیم.

تاجگذاری نادر شاه در دشت مغان
به روایت میرزا محمدکاظم‌وزیر مرو

«بررأی حقایق [نمای] ارباب خرد پوشیده و پنهان نماناد»
«که: به‌نحوی که درمجلداول ایمایی به‌آن شد، بعداز تسخیرممالک»
«آذربایجان ، از خطـهٔ شیروان به ارادهٔ جلوس برسریر دارایی و»
«پادشاهی رایات آسمان‌گشا [را] به‌صوب چول مغال‌افـراشته، به»

فرهنگستان علوم اتحاد شوروی

سلسلهٔ آثار ادبی ملل خاور

متون

سری بزرگ

۱۳

ادارهٔ انتشارات «دانش»

انستیتوی ملل آسیا

نامهٔ عالم آرای نادری

تألیف

محمد کاظم

دفتر دوم

مشتمل بر عکس نسخه

با مقدمه بقلم میکلوخو ماکلای

خلاصهٔ مندرجات و ترتیب فهرستها

بکوشش شیچگلوا

مسکو ۱۹۶۵

СОДЕРЖАНИЕ ВТОРОГО ТОМА

Индекс $\frac{1\text{-}6\text{-}3}{1067\text{-}65}$

МУХАММАД-КАЗИМ

НАМЕ-ЙИ 'АЛАМАРА-ЙИ НАДИРИ

(Мироукрашающая надирова книга)

Том II

Утверждено к печати Ученым советом Института народов Азии Академии наук СССР

Редактор *С. С. Цельникер* Технический редактор *С. В. Цветкова*

Художественный редактор *И. Р. Бескин* Корректор *О. Л. Щигорева*

Сдано в набор 11/III 1965 г. Подписано к печати 1/IX 1965 г. Формат 84 × 108
Печ. л. 45,5. Усл. печ. л. 76,44. Уч.-изд. л. 65,59. Тираж 1400 экз. Изд. № 1354. Зак. № 120.

Индекс $\frac{1\text{-}6\text{-}3}{1067\text{-}65}$. Цена 4 р. 25 к.

Главная редакция восточной литературы издательства „Наука"
Москва, Центр, Армянский пер., 2

1-я типография издательства „Наука". Ленинград, В-34, 9-я линия, 12

ПРЕДИСЛОВИЕ

В 1960 г. было начато факсимильное издание одного из наиболее монументальных памятников персоязычной историографии XVIII в. — трехтомного сочинения *Наме-йи 'аламара-йи надири* (Мироукрашающей надировой книги), принадлежащего перу мервского везира Мухаммад-Казима (род. около 1133/1720-21 г. и ум. после 1166/1752-53 г.)[1]. В предисловии к изданному в 1960 г. тексту рукописи первого тома названного сочинения была уже дана оценка научного значения последнего и биография его автора, а также описание публикуемой рукописи. К ранее приведенным сведениям о Мухаммад-Казиме в настоящее время можно добавить следующее: в своем сочинении Мухаммад-Казим несколько раз и с большой похвалой упоминает одного из представителей мервской знати — 'Али Наки-бека, еще в 20-х годах XVIII в. поступившего на службу к Надиру и, по-видимому, не игравшего в его правлении сколько-нибудь значительной роли (см. т. I, лл. 48а и 49а; т. II, лл. 128б, 170а, 171б, 172а, 307б—308а; т. III, л. 167а); причем, в двух случаях упоминая об 'Али Наки-беке, наш автор особо указывает, что он расскажет о дальнейшей судьбе 'Али Наки-бека в своем будущем труде, посвященном истории посленадировского времени, — *Мукаддама-йи мулук ат-тава'иф* (Деяния областных правителей). Так, сообщая о приказе Надира лишить 'Али Наки-бека зрения за какие-то провинности по финансовой части, наш автор замечает: «От того, что попечение божье везде объемлет всех рабов, оно, сохранив ему ('Али Наки-беку) один видящий мир глаз, сберегло [его] для защиты страны, как об этом, если того захочет Аллах всевышний, будет упомянуто в *Мукаддама-йи мулук ат-тава'иф*» (т. III, л. 167а). В другом месте своего сочинения Мухаммад-Казим обещает рассказать в своем будущем произведении «об его ('Али Наки-бека) власти и управлении» (т. II, лл. 307б—308а).

Похвалы в адрес 'Али Наки-бека, лица ничем особо не примечательного в царствование Надира, со стороны Мухаммад-Казима и его намерение рассказать об 'Али Наки-беке в своем будущем труде вряд ли можно считать случайными; они

---

[1] Мухаммад-Казим, *Наме-йи 'аламара-йи надири* (*Мироукрашающая надирова книга*), т. I, издание текста и предисловие Н. Д. Миклухо-Маклая, указатели Г. В. Шитова, М., 1960 (далее — Мухаммад-Казим, т. I. Издание).

[2] Об этом не дошедшем до нас, а может быть, и вообще не написанном труде Мухаммад-Казима см.: Мухаммад-Казим, т. I. Издание (предисловие), стр. 16—17.

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان صحیفهٔ [illegible] اقتدار سپهر این پادشاهان عالم‌آرای و دولت و دیوان دیباچهٔ

[illegible] ناظمان و توامان الدین و الممالک جنب بر که گیتی خسروان کشورگشای و

عملهٔ اساس [illegible] بجز آشنا و ممالک محافل زبان [illegible] مسند دولت و دین

[illegible] زیرا که [illegible] منت [illegible] زمینت و [illegible] اوقات حسن [illegible] احسان

بالعدل یامر الله ان [illegible] تا ساحت [illegible] گروه ازین

در ساخته [illegible] خورشید [illegible] نهاد [illegible] شده [illegible] احسان و

[illegible] ایشان [illegible] کشش [illegible] کمیابی

[illegible] گردیده فایز جهانی و مراتب [illegible] رسیده [illegible] بلند [illegible]

[illegible] مشاهده ایشان [illegible] تدقیق و [illegible] تحقیق

[illegible] کاملهٔ [illegible] گشاده است [illegible] نامه

[illegible] شمرده [illegible] رحمت شامل [illegible]

[illegible]

چندان بجا نمی پیوستگاه رحیم ... خان اوزبک اختر و دست ...
و نیزه و حمله از دو سپاه محشر نشان آورد و چو لمز طرفین بازار ... گشته بود



افتاده کرده سپاه ... محکم تا زین هیبت طالع ... قرار یافته بدان صعوبت شده که هیچ کس ندیده
و از شدت معرکه نظر میکند و از سحاب آلات حربی ... و ولی و در هر مکان

شاه نوزمان کرده بضرب شمشیر تارک شکاف سرنامداران پرلاف وگزاف بر
خاکدان سر می‌انداخت و از ضرب نیزه دلدوز و ناوک سرکیوان می‌دوخته‌اند
ها راکند ار چون برق جهان سوز در فضای هوای افروخت و از ضرب تبرزین سرنامداران



... نمایان گشته و از تیر گلوله مرگ آهنگ نامداران پرعار و ننگ مشک بار
گردیده و چون ... تیغ ... بادند در نهایت صولت رخنه در غازیان کامل طاقت بنیاد درود فرازنو...

«مروی و پیر محمدخان بیگلربیگی هرات وارد آستان معدلت بنیان»
«گردیدند.»
«
«صاحبقران زمان بعد از ملاقات برادر گرامی ، در جنب»
«سراپردهٔ جلال مقرر فرمود که سراپرده‌ای برسرپا نمودند ، آن»
«حضرت در آنجا نزول نمود . و خاقان سلیمان‌شان مقرر فرمود که»
«فرزندا عزارشد نامدارامامقلی میرزا و نصرالله میرزا به شرف دستبوس»
«عم بزرگوار [مشرف] گردیدند.»
«وجمیع حکام و سلاطین و رؤسا و بزرگان همه روزه اولا بر»
«دردولتخانهٔ آن رفته ، بعد از آن به کرنش درگاه والا می آمدند.»
«ونواب ظهیرالانامی در کشیکخانهٔ همایون چون سایر امرا توقف»
«می‌فرمود .
«
«وبعد از آنکه آن خسرو کامکار از سراپردهٔ خود به دیوانخانه»
«آمده ، در خیمهٔ نادری نزول اجلال می‌فرمود ، برنهج معمول که»
«همیشه سلام می گرفت ، مردم را نایبان اشیك آقاسی وجارچیان و»
«حاجبان فریاد کرده می گفتند : «سلام دور» . جمیع رؤسا و امرا»
«فیض یاب حضور ساطع‌النور والا شده ، کرنش می‌نمودند . و»
«محمد ابراهیم‌خان با شاهزادگان نامدار آمده ، در یك سمت»
«می‌ایستاد . تا هنگامی که دیوان ولایات و عرض مطالب مردم را»
«رسیده ، بعد از اتمام دیوان که لااقل چهار ساعت نجومی می‌شد ،»
«مردم را مرخص می‌فرمود که هریك به اطاق و مسکن [خود] می‌رفتند.»
«واز ندما ومقربین درگاه والا حسنعلی خان معیرباشی ومظفر»
«علی‌خان ومیرزا زکی وطهماسب خان وکیل‌الدوله را نگاه‌داشته ،»
«ساعتی بدیشان طرح بزم نموده ، بعد از اکل وشرب چاشت وشام»
«مرخص می‌گردیدند .»

«چون چند یومی بر آن منقضی شد ، نواب صاحبقران وارد»
«خیمهٔ برادر شده ، بعد ازملاقات تقریرمقدمهٔ پادشاهی را درمیان»
«نهاد که : چون ریاضت بسیار و تعب و مشقت بیشمار برده‌ام ، چه»
«مانعی دارد که سکه وخطبه را به‌نام نامی واسم سامی خودموصوف»
«نمایم ، و این دولت شاید تا انقراض عالم بماند .»

«ابراهیم خان درجواب برادرعرض نمود که : دراین ممالك»

«حال مدت مدید است که اولاد و احفاد شیخ صفی‌الدین [سلطنت»
«می کنند] و مردم ایـران حلقهٔ متابعت آن خـاندان را در گـوش»
«کشیده‌انـد. [شایسته نیست] به جهت دو روزهٔ دنیای غدار قصد»
«حیات اولاد آن سلسلهٔ والاتبار نمایند، عنقریب اولاد ما هریك در»
«دست کسی به‌جزای عقوبت گرفتار خواهدشد. واگر مدعاحکمرانی»
«و دارایی باشد. الحمدالله که امروز چون رستم‌دستان وسام‌نریمان»
«به‌ضرب شمشیر عرصهٔ ممالك را به حـوزهٔ تسخیر خود درآورده»
«جمیع فرمانروایان سر برخط فرمانت نهاده‌اند، واسم بلندصاحبقرانی»
«درممالک جهان افکنده‌ای. چه‌شود که مجدداً طهماسب‌شاه را به‌سریر»
«خلافت نشانیده، خود را تهمتن تاجبخش ثانی خطاب نمایی.»

«مگر نشنیده‌ای که کیکاوس با هزار وهفتصد [تن] از امرا و»
«بزرگان لشکر دردارالمرز مازندران به علم سحر گرفتار دیوسپید»
«وار جنگ سالار شده، رستم دستان به‌نیروی عنایت یکه و تنهاقدم»
«در آن ممالك گذاشته، دیوان مازندران را به ضرب عمود گاوسر»
«چون گـوشمالی به برم ساخته، اولا سرداران و سرخیلان را باکاوس»
«کی نجات داده، ازآنجـا قدم درمعازهٔ دیو سپیدگذاشته، جگر گاه»
«آن را به ضرب خنجر آبدار طهمورثی درهم شکافته، و اولادبن»
«مرزبان را از تخت به‌تختهٔ تابوت کشید. و مازندران را از اوث»
«وجود آن‌طایفه پاك ساخته، کیکاوس را به‌اسطرخ‌برده، براورنگ»
«پادشاهی نشانیده، مراجعت به سیستان نمود. و اگـر پادشاهی»
«می‌خواست، می‌توانست به‌عمل آورد و آن حسن‌خدمت برای پاس»
«ادب آن سلسله بود، و غرض اسم بود، که ازآن اژدهای دمان در»
«عرصهٔ جهان بماند. وهمین جفا ومشقت که ازتو به‌وجود آمده، تا»
«انقراض عالم خواهندگفت.»

[خلاصهٔ تاریخ ایران، اززبان نادر]

«مزاج با ابتهاج آن حضرت از سخنان برادر، کـه خـلاف»
«ارادهٔ او بود، به هم برآمده، در جواب گفت: اگـر پادشاهی و»

«فرمانروایی به حسب ارث می‌بود، می‌بایست پشدادیان که اول»
«مرتب امور سلطنت بودند، [هنوز پادشاهی می‌کردند] که یازده»
«تن بودند و مدت ملکشان دوهزار وچهارصد وپنجاه سال، و بعداز»
«آن کیان ده تن بودند، هفتصد و سی و چهار سال پادشاهی کردند.»
«و بعد ملوك طوایف به‌دو شعبه شدند، و عدد ایشان بیست و دو تن»
«بود، وسیصد وهفده سال پادشاهی نمودند. چون دولت ایشان به‌سر»
«رسید، ساسانیان که ایشان‌را اکاسره خوانند، سی ویك تن بودند،»
«ملك ایشان را انتزاع نموده، و پانصد وبیست سال پادشاهی»
«کردند.»

«و بعد از وفات جناب رسالت پیغمبر محمدبن عبدالله (ص)»
«بنی‌امیهٔ مخذوله تسلط یافته، عدد ایشان چهارده بود، و نود و یك»
«سال پادشاهی کردند. چون ظلم ایشان شهرهٔ آفاق گشت، و دولت»
«ایشان نیز به‌سر آمد، بنی‌عباس برسریر خلافت قرار یافته، سی و»
«هفت نفر بودند، پانصد و بیست و چهار سال حکومت و سلطنت»
«نمودند. و معاصر ایشان که در ممالك ایران متصدی امور دولت»
«و پادشاهی بودند، اول طاهریان که نه‌نفر بودند وپنجاه وشش‌سال»
«پادشاهی کردند. و دوم صفاریان که سه تن بودند، و در مملکت»
«سیستان سی وچهار سال به سر بودند. سیم سامانیان که مدت ملك»
ایشان یکصد و دو سال وشش ماه بود ازحدود هند تاحدود ترك و»
«فارس وعراق. ودارالملك [ایشان] بلدهٔ‌بخارا بود. وشاعراسلامی»
«ایشان را دراین دوبیت منظوم ساخته:

نه تن بودندزال‌سامان مشهور　　هر یك به امارت خراسان مذکور
اسماعیلی واحمدی ونصری　　دونوح، دو عبدالملك و دو منصور

«و سامانیان ازاولاد بهرام چوبین‌اند. چهارم غزنویان‌اند،»
«و عدد ایشان چهارده تن و مدت ملکشان صد وپنجاه سال. پنجم»
«غوریان نه‌تن بودند، مدت دولتشان شصت و چهار سال. ششم آل»
«بویه عدد ایشان هفده نفر، ومدت ملکشان یکصد و بیست و هفت»
«سال. و بویه از نسل بهرام‌گور است. هفتم سلجوقیان و ایشان»

«چهارده‌نفر ومدت ملکشان یکصد وشصت سال بود.»
«نواب ابراهیم‌خان عرض نمودکه: سئوال را جواب ضرور»
«است.»
«نواب صاحبقران فرمودندکه: بفرمایید.»
«مشارالیه مذکور نمودکـه سلجوق به سی و چهار پشت به»
«افراسیاب ترک می‌رسد.
«نواب گیتی‌ستان فرمود کـه: در باب خـوارزمشاهیان چه؟
«می گویی؟ که ایشان نه‌نفر بودند ومدت ملك ایشان یکصد وسی و»
«هشت سال، واصل ایشان انوشتکین غرچه بود، وآن غلام بلکاتکین»
«بود. وبلکاتکین غلام سلطان [ملکشاه] سلجوقی است. نهم اتابکان»
«که سه‌شعبه‌بودند: واول به‌فارس‌وایشان معروف‌اند به‌سلغریان، و عدد»
«ایشان یازده‌تن است، ومدت ملکشان یکصد وبیست‌سال بود. شعبهٔ»
«دوم، پادشاهان شام ودیار بکر نه‌تن وملکشان یکصد وهفتاد وهفت»
«سال. و ایشان از تخم آق‌سنقر غلام سلطان ملکشاه سلجوقی است.»
«شعبهٔ‌سیم در عراق وآذربایجـان حکومت یافتند. شش نفر بودند.»
«یکصد وبیست سال پادشاهی کردند.»
«دوم اسماعیلیان به‌دوشعبه ازاولاد اسماعیل پسرحضرت امام»
«جعفر صادق (ع) بودند. و در ولایت مصر و شام شعبه‌ای دویست»
«و شصت سال پادشاهی کردند. شعبه‌ای کـه در ایران مشهورند به»
«اسماعیلیه‌کـه آنان را ملاحـده خوانند، ایشان هشت نفر و مدت»
«دولتشان یکصد وهفتاد ویك سال. یازدهم قراختاییان نه‌تن بودند.»
«و در ولایت‌کرمان هشتاد وشش سال حکومت کردند.»
«چون دولت آن طوایف برسر آمد، چنگیزخـان از ممالك»
«خطا و ختن خروج کـرده، جمیع توران و ایران را قتل‌عام نمود.»
«چنانکه‌حادثهٔ طوفان نوح و واقعهٔ چنگیزخان را مساوی گـرفته‌اند.»
«وبیست ویك تن از نسل مغول درمملکت ایران یکصد وپنجاه سال»
«پادشاهی نمودند. و درآن اوان‌که معاصر پادشاهان مغول بود دو»
«تن ازچوبانیان [امارت داشتند] که اول ایشان امیر چوبان سلدوز»
«است کـه در عهد امیر غازان [بود]. و غازان سلطان (ع) مردی»

بزرگ بود که خیرات بسیار درمکه و مدینه ساخت و نبیره‌اش ملک»
«اشرف بـر عراق عجم و ملک ایران پادشاه‌گشت و مرد ستمکارهٔ»
«ظالم بود که شعرا گفته‌اند:

دیدی که چه کـرد اشرف خر؟ او مظلمه بـرد و دیگری زر!

«و به‌دست جانی بیک‌خان پادشاه دشت قبچاق به‌قتل آمد.»

«و ایلکانیان چهار تن سلطنت کرده‌اند و ازاروغ چنگیزخان»
«بودند، و امیرشیخ حسین، اول پادشاهی نمود، و بعداز آن پسرش»
«اویس درپادشاهی مشهورگشت، و رعیت‌پرور بود.»

«و دیگر شیخ‌ابواسحاق. ومظفریان که هفت‌تن بودند، ومدت»
«ملکشان هفتاد و دو سال بود.

«دیگر چون دولت ایشان به سر آمد، نوبت به ملوک کـرت»
«آمد، وایشان هشت‌تن بودند، ویکصد وسی سال پادشاهی نمودند.»
«و سربداران که در باشتین سبزوار مرد [م] تجار بازاری بود[ند]
«و عدد آنها دوازده تن بود، و سی و شش سال حکومت و سلطنت»
«نمودند.»

«و بعداز آن [سلطنت‌بر] تیموریان قرار گرفت که اول‌ایشان»
«امیرتیمور صاحبقران بود. و آن،پادشاهی عظیم‌الشأن بود و اکابر»
«مورخان آن‌رادر کشورگشایی‌وجهانگیری‌وصولت وشجاعت‌ودلیری
نظیر اسکندر ذوالقرنین و چنگیزخان گفته‌اند، و دربیان حالات‌آن
مجلدات»«پرداخته‌اند، ودر توصیف و تعریف‌وشرح‌فتوحات‌آن کتابها
ساخته»«و ظفرنامه که به تاریخ‌تیموری‌مشهوراست‌از مصنفات‌جناب»
«افصح‌المورخین مولاناشرف‌الدین علی‌یزدی از آن جمله [است].»
«ونسب آن صاحبقران دوران و سب چنگیرخان به تومنه‌خان کـه»
«پدر چهارم چنگیزخان است وپدر نهم اوست به‌هم می‌رسد. وآن»
«خسرو بلند اقبال جمیع ممالک ایران و توران و هند و روم را به»
«تصرف خود درآورد. یکی از فصلا در تاریخ وفات آن پادشاه»
« گفته، نظم:

به‌سال هشتصد وهفت، هفده شعبان نماز شام، سه شنبه به خطـهٔ اترار

«و بعداز آن: پادشاهی به شاهرخ پسر آن قرار گـرفت. و»
«شاهـرخ در حین حیات خود میرزا خلیل سلطان ولـد میرانشاه،»

«برادرزاده‌اش را در سمرقند برتخت نشانید، و بعداز چهارسال»
«به جانب عراق فرستاد ، ولد خود میرزا الغ‌بیگ را در ولایت»
«ماوره‌النهر پادشاه نمود. وآن امیر، فاضلی عالی‌مقدار بود، و در»
«علوم‌ریاضی مهارت تمام‌داشت. و درسنهٔ ثلث و عشرین وثمانمائه»
«به اتفاق مولانا صلاح‌الدین موسی قاضی [زادهٔ رومی] و مولانا
علی قوشچی شارح تجرید [که در خدمت آن بودند ، مولانان»
«غیاث‌الدین جمشید و مولانا معین‌الدین، که ایشان را ازکاشان به»
«سمرقندآورده بودند،ایشان [رصدخانه‌ای‌ساختند] درشمال‌سمرقند»
«مایل به‌شرق، و زیج جدید ثانی‌خانی [را] که در این ایام مدار»
«استخراج تقاویم بر آن است بستند. و عاقبت میرزا عبداللطیف»
«پسرش بر آن یاغی شده، در نواحی قرشی جنگ نمود ، و میرزا»
«الغ‌بیك را گرفته به‌دست عباس نامی داده، به قتل آورد. و بعداز»
«آن نوکران میرزا الغ‌بیگ و میرزا عبدالعزیز متفق شده به‌قتلش»
«آوردند. و بعداز آن فرزندان [میرانشاه] نبیرگان امیر صاحبقران»
«مرحوم درعراق‌وآذربایجان‌وخراسان و ترکستان وممالك‌هندوستان»
«پادشاه و فرمانروا بودند.»

«تا نوبت به سلطان حسین‌میرزا ابن میرزا منصور ابن میرزا»
«بایقرا ابن میرزا عمر شیخ‌ابن تیمور گورکان [رسید]که‌پادشاهی»
«صاحب‌اقبال بلندهمت بود، وازعمر ودولت بهره‌مند گردید. مستقر»
«دولت آن دارالسلطنهٔ هرات بود، و [سی و] هشت سال و چهارماه»
«در ممالك‌خراسان و ماوراءالنهر و بلخ و بدخشان وکابل درکمال»
«صحت پادشاهی کرد. و مدت بیست‌سال درایام دولت مفلوج بود،»
«وقدرت به‌رفتار وسواری نداشت، وهمیشه‌چهارکس آن‌را به‌تخت»
«روان راه می‌بردند. وکودك خلق بود. و به بازی‌کبوتر و قوچ و»
«خروس میل تمام داشت، و در شهر هرات آن‌را برتخت روان به»
«معرکه‌ها برده، تفرج می‌نمود.»

«و درآخر آن ایام پادشاهان و سلاطین اوزبك ماوراءالنهر»
«را از تصرف اولاد میرزا ابوسعید بیرون کرده، طمع در ممالك»
«خراسان‌کردند. میرزا سلطان‌حسین درسنهٔ احدی عشر و تسعمائه به»
«قصد دفع ایشان ازهرات بیرون رفت. در روز سه‌شنبه غرهٔ شهر»

«ذیحجة‌الحرام سنهٔ مذکوره، در موضع باباالهی که از توابع بادغیس»
«است، در حوالی پل تابان که بر آب مرغاب بسته‌اند، وفات یافت.»
«بعداز چهار روز نعش آن را به‌هرات نقل کـرده، در مقبره‌ای که»
«جهت خود ساخته بود دفن کردند.»

«و معاصر آن شاه اسماعیل ابن‌سلطـان حیدر خروج کـرده»
«ممالک ایران‌را به‌حوزهٔ ضبط و تسخیر خود در آورده، مدت‌دویست»
«و سی سال اولاد و احفاد آن در ممالک ایران پادشاه و فرمانروا»
«بودند. بعداز آن محمودافغان‌آمده، دولت به‌آن منتقل‌شد. وامروز»
«لطف الهی شامل‌حال من گردیده، جمیع ممالک را به‌ضرب‌شمشیر»
«از اعادی گرفته تصرف کرده‌ام، و ارادهٔ آن دارم که قدم در جمیع»
«ممالک گذاشته،عرصهٔ آفاق را چون خورشید تابان تسخیر نمایم.»

***

«چـون نواب ظهیرالانامی این امثال و حکایت را استماع»
«نمود، دانست که دل خود را به‌سلطنت و پادشاهی بسته. و مواعظ»
«و نصایح سودمند نیست. عرض نمود کـه: آنچه مقرر فرمودی،»
«بیان واقع است. نهایت عرضی دارم، که باید دست رد برسینهٔ من»
«نگذاری.»

«خاقان گفت: بیان‌کن آنچه به خاطرت می‌رسد.»

«عرض نمود که. چون سکه و خطبه به‌نام خود مزین ساری،»
«مرتکب قتل شاه طهماسب نگردیده. بنا به‌خاطر من معاف فرمایی.»
«که قتل پادشاهان شگون ندارد.»

«نواب صاحبقران فرمودکه: قبول نمودم، و به درگاه الهی»
«واثق شده، عهدکـردم که بعداز تسخیر ممالک هندوستان وضبط و»
«ربط ممالک محروسه، خـلافت و اورنگ‌آرایی ایران را درکف»
«کفایت شاه‌طهماسب گذاشته، آنرا پادشاه وصاحب اختیارگردانم.»

«نواب ظهیرالانامی تبسم نموده، گفت: پادشاهی از آن تو»
«باشد، مهربانی خودرا دریغ مدارا»

«دارای زمان قبول نموده، سفارشات بسیار کرده، مراجعت‌به»
«سرادق اجلال‌نمودند.»

«در سرزدن خورشید خاوری، آن خسرو ممالک‌ستان داخل»
«خیمهٔ نادری گردیده، طهماسب‌خان وکیل‌الدوله واحمدخان مروی»
«و حسنعلی‌خان معیرباشی را مقرر فرمود، که به حکام و خوانین و»
«عموم رؤسا و سرکردگان ایران، که در دولتخانهٔ همایون حاضر»
«گشته‌اند، بدیشان گفتگو نموده بگویید، که صاحبقران زمان می‌فرماید»
«که: ارادهٔ آن داریم که به‌خراسان رفته در کلات سکنی نموده، و»
«دست از شورش و لشکرکشی برداشته، به‌عبادت درگـاه صمدیت»
«اشتغال داریم. و پادشاه شما شاه‌طهماسب است، و هرکس‌خواهش»
«سلطنت آن [را] دارد، عرض نماید که از آن قرار معمول و مرعی»
«داریم. و [اگر] آنرا هم نخواسته باشید، هرکس ازاولاد واحفاد»
«صفویه راخواسته [باشید]، بگویید که آنرا پادشاه نماییم.»
«چون خوانین مذکور چگونگی فرمایش نواب صاحبقران»
«را به‌سرکردگان تقریرساختند، تمامی عرض کردند که: مارا پادشاه»
«و صاحب‌اختیاری بدون آن‌حضرت‌نمی‌شاید. وجمیع ممالک‌ایران»
«در دست رومیه و افاغنه وازگی بود، و الحمدالله امروز احدی از»
«معاندین در عرصهٔ ممالک نمانده، کـه همگی مخالفین را بندگان»
«گیتی‌ستان به‌ضرب شمشیر الماس‌فام قتیل واسیرنموده، صفحهٔ‌ممالک»
«را ازلوث وجود ایشان مصفی ومجلی گردانید، ورعایا فارغ‌البال»
«درمهدامان آسوده ومرفه‌الحال می‌باشند، و مارا فرمانروایی به‌جز»
«صاحبقران‌زمان نمی‌باشد.»
«وتا مدت سه‌چهار یوم که‌خوانین استفسارمی‌نمودند، همگی»
«این جواب [را] می‌دادند. و اکثری می‌گفتند که: مگر چـاره‌ای»
«به‌جز راضی‌شدن‌داریم؟به مجردی که قسم دیگر افاده نماییم، کنده»
«و دوشاخه‌که بربالای‌هم ریخته‌اند. هرگاه [در]حال به‌قتل نیاورد،»
«درکنده و دوشاخه محبوس خواهد داشت.»
«چون نواب صاحبقران حرفی ازآن طایفه نتوانست مشخص»
«نمود. طرح مجلس انداخته، مقرر فرمودکـه خیمهٔ دوازده دیرک»
«نادری را، کـه درحین رفتن به سر قارص حسب‌الفرمان والا در»
«حدود رشت و لاهیجان به‌اتمام رسانده بودند، برپا نمودند. وهر»

«دیرك بیست وچهار ذرع ارتفاع داشت، وکوبزهای طلا و مرصع»
«در آن، ودوازده هزار میخ برزمین. و با طناب ابریشم هفت‌رنگ»
«نصب می‌کردند. و چهار قبهٔ طلا، که هریك چون‌خم خسروی بود،»
«برسر آن دیرکها می‌نشاندند. وابرهٔ [آن] جوری بود، و میان‌آن»
«دارایی بود، و دور و دایرهٔ آن‌را استادان صاحب‌هنر پنجرهٔ خیال»
«درست نموده بودند. و فاصلهٔ بین‌الدیرك ده ذرع شاه بود، چهار»
«هزار قزلباش چابکدست آن خیمه رابرپا نموده، می‌افکندند، و»
«فروش کیمخا و قالیهای کرمانی می‌افکندند. و در قلب آن چادر،»
«تختی از طلامرصع به‌جواهر الوان ساخته بودندکه مشهور بود»
«به «تخت‌نادری»، که نواب همایون درآنجا آرام گرفته،وسازندگان»
«و نوازندگان و رقاصان و شعبده‌بازان را حاضر نمودند.»

«چون بساط فردوس نشان زیب و آرایش یافت، سلاطین و»
«سرداران وحکام و رؤسا وعموم اهالی واعیان،که در بارگاه والا»
«جمع آمده بودند، وارد حضور اقدس گردیدند. و بندگان والا»
«مقرر فرمود،که اشیك آقاسیان امرای مذکور را درمجلس‌فردوس»
«آشیان نشانیدند. و بندگان اقدس چون قرص‌خاوری در بالای تخت»
«نادری قرارگرفته، خوانین عظام چون ستارهٔ شام بردور و دایرهٔ»
«آن بارگاه قرار وآرام گرفتند. و سازندگان به نواختن سازهای»
«غریبه‌مشغول، ورقاصان وبازیگران به‌شعبده‌کاری اشتغال‌ورزیدند،»
«و ساقیان‌ناهمد عذار باده‌های خوشگوار باکواکب و اباریق‌من-»
«فضة‌کأساً من [ماء] معین در گردش آورده، غلمان آفتاب رخسار»
«واطراف آن بزم بهشت‌آثار را ازسیب ذقن وپستهٔ دهن «و فاکهة»
«مما یتخیرون» آراستند.»

«چون سر حریفان از بادهٔ ناب گرم گردید، بندگان اقدس»
«صاحبقران ازهریك ازخوانین وامرا وسرکردگان، احوال ترتیب»
«دادن پادشاه [را] تفتیش می‌نمودند.»

«سرکردگان عظام زبان به مدح و ثنای آن خسرو عالمگیر»
«گشوده، می‌گفتند: مارا قبله وکعبه‌ای به‌جز تو نمی‌باشد، و بغیراز»
«تو پیروی دیگری نخواهیم کرد، ودرخدمت تو جانبازیها کرده‌ایم،»
«و مال و دولت خودرا فدای شاهراه تو نموده‌ایم، و ارادهٔ آن نیز»

«داریم که بعدالیوم سربلندیها نموده، رتبهٔ امتیاز حاصل نماییم.»
«وآن روز تامحل‌زوال به‌عیش ونشاط اشتغال‌ورزیدند. چون»
«سر سلاطین ازبادهٔ ارغوانی گرم گـردید ، و مدهوشی ظاهر شد،»
«خـاقان صاحبقران رخصت انصراف داده ، هر یك به اطاق خود»
«مراجعت نمودند.»
«و چهار شبانه‌روز متصل براین نحو مجالس طلاآیین مرتب»
«نمود، که شایداحدی درمقام مستی حرف‌پوچی [بزند]، وخواهشی»
«نسبت به سلسلهٔ علیه صفویه اظهـار نماید، میسر نشد. و همه‌کس»
«دم ازاخلاص و ارادت نواب اشرف صاحبقران می‌زدند.»
«نهایت درآن اوقات میرزا ابوالحسن ملاباشی درچادرخود»
«گفته بود که: «هرکس قصد سلسلهٔ‌صفویه نماید، نتایج آن درعرصهٔ»
«عالم نخواهدماند». جاسوسان این‌خبررا به‌سمع همایون‌رسانیدند»
«که یوم‌دیگر طناب به‌حلقش انداخته درحضوراقدس خفه نمودند.»
«ودیگر احدی‌را یارای آن نبود،که درآن‌باب سخنی اظهارنماید.»
«و درآن‌روز خاقان دوران از باباخان چاپوشی پرسیده‌بود»
«که : ارادهٔ ما چنان است،که ترك لشکرکشی نموده، در گوشه‌ای»
«به‌عبادت معبود خود مشغول شویم».
«چون مشارالیه مرد سخندان اراده فهم مدبری [بود]، موافق»
«مزاج اشرف عرض‌کرد که: «طایفهٔ افشار هشتاد هزار خانواریم.»
«کی راضی‌می‌شویم،که‌پادشاهی‌بردیگری قرارگیرد؟ونواب‌اشرف»
«را نیز نخواهیم گذاشت، که رفته عبادت اختیار نماید. زیراکـه»
«عبادتی بهتراز داد مظلوم ازظالم گرفتن نمی‌باشد. پادشاه وقبلهٔ ما»
«تو خواهی بود».
«نواب اقدس را ناخوش آمده،گفت: مگر پادشاهی به زور»
«می‌باشد؟»
«باباخان عرض‌نمودکه: اگر به زور نمی‌بود، شمشیر خلقت»
«نمی‌شد. وامروز دنیا به‌کام‌ماست،کی می گذاریم که دیگری‌پادشاه»
«شود.»
«نواب اقدس فرمود طناب به‌گلوی باباخان انداخته، گفت:»
«تو را به‌قتل می‌رسانم! دست از من بدارید، و هـرکس را اراده»

«دارید، پادشاه نمایید!»

«باباخان، درچنان‌حالت که طناب به گردن او انداخته‌بودند،»
«به‌همان حرف خود ثابت بود.»

«نواب اقـدس گفت: «مردم ایران سخت بیحیا بوده‌اند!» و»
«طناب ازگلوی باباخان درآورده، مرخص فرمود.»

«و روز دیگر باباکـریم را طناب انداخته، عاقبت مرخص»
«فرمود.»

«و یوم دیگر، طهماسب‌خـان و حسنعلی‌خان و احمدخان را»
«مقرر فرمود، که به رؤسا و امرای ایران بگویید که: اگر خواهش»
«پادشاهی‌ما دارید، من به‌اندك تقصیری شمارا به‌قتل خواهم آورد،»
«و ازسر شماکله منارها خواهم ساخت، و زن و فرزندان شمارا به»
«اسیری خواهم انداخت!»

«هرچند طهماسب‌خان ازاین مقوله سخنان تقریر نمود، مردم»
«عرض نمودندکه: ما جان ومال خود رافدای شاهراه دین و دولت»
«نموده‌ایم. به هـرچه رأی الهام‌آرای اقدس اقتضا نماید، بنده و»
«فرمانبرداریم.»

«چگونگی مقدمات را خوانین مذکور به‌عرض عاکفان سدهٔ»
«سنیهٔ فلك مقدار رسانیدندکه: اهالی ایران دست در ذیل مرحمت»
خسروانه استوارکرده‌اند. که تا انقراض عالم ازجملهٔ هواخواهان»
«و اخلاص شعاران این دودمان علیهٔ بلندمرتبه باشند.»

«چون نواب اقدس استماع این مقالات نمود، گفت: هرگاه»
«خواهش ایشان‌این است که ما پادشاه فرمانروا باشیم. باید محضر-»
«نامه درست نموده، ازاعلی وادنی‌که دراین اوقات فرخنده‌ساعات»
«در رکاب نصرت مآب حاضر گـردیده‌اند، رضانامچه به‌ثبت خود،»
«مثبوت نمایند، که بعداز آن ازآن قرار معمول‌داریم.»

«درساعت، منشیان عطاردنشان ونویسندگان دیوان‌صاحبقران»
«طوامیر عریض و طویل درست نمودند: که حکام و سلاطین هـر»
«ولایت رضانامچه نوشته، به‌مهر خود مزین نمودند.»

«بعداز اتمام محضر، اخترشناسان وقوف ومنجمان فیلسوف»
«ساعت سعداختیار نموده، ومجلس پادشاهانه ترتیب‌داده، به‌تاریخ»

«۲۴ شوال سنهٔ ثمان و اربعین و مائة بعدالالف تاج شاهی و مغفر»
«فیروز کلاهی مکلل به جواهر الوان در سر گذاشته، در بالای تخت»
«صاحبقرانی مشهور به نادری قرار و آرام گرفت.»

«و در آن روز فرح‌اندوز حکام و سلاطین و سرکردگان و»
«سرخیلان و ریش‌سفیدان و کدخدایان ومین‌باشیان و یوزباشیان و»
«پنجاه‌باشیان و دهباشیان و یساولان و عملجات کارخانجات [را]»
«به‌خلاع فاخره و نوازشات ملوکانه سرافراز ساخت. و در خزاین»
«راگشوده اصناف خلایق را، که از ولایات بعیده وارد رکاب‌اقدس»
«گردیده بودند، همگی را به انعامات بسیار سرافراز گردانید.»
«حکام و سلاطین ولایات بعیده را مجدداً ارقام مبارک مطاع داده،»
«روانه‌نمود.»

«و درتاریخ جلوس که در روی سکه عباسی نیز زده بودند،»
«و آقاحسین والد مجتهدالزمانی آقا فرج خوشانی به‌نظم آورده:»
«به‌تاریخ‌الخیر فی‌ماوقع،که «الخیر فی‌ماوقع» مادهٔ‌جلوس همایون»
«است. و در روی دیگر آن این است. نظم:

سکه برزر کرد نام سلطنت را در جهان — نادر ایران زمین‌وخسرو گیتی‌ستان

«و جمعی ازشعرای عراق، که از جملهٔ هواخواهان و دولت»
«طلبان شاه‌طهماسب و اولاد صفویه بودند، وپادشاهی صاحبقران»
«باعث ملال آن طوایف اخلاص‌نشان بود، در جواب مصراع اول»
«گفته‌بودند: بربدیم ازمال وازجان طمع... بعداز مدتی که به‌سمع»
«اقدس رسانیدند، جمع کثیری از شعرا و صاحب کمالان عراق را»
«به‌قتل آورد.»

«القصه، خاقان صاحبقران دو سه ماه، دیگر در متنزهات و»
«ییلاقات چول مغان به‌عیش ونشاط مشغول شده، عمالی که‌جهت‌خود»
«تعیین فرمود: میرزا بدیع‌الزمان نشابوری ومیرزانظام اصفهانی‌را»
«به لشکرنویسی دیوان اعلی سرافراز و مباهی گردانید، و چهارنفر»
«مستوفی‌الممالک تعیین فرمود: میرزا شفیع تبریزی [را] مستوفی»
«آذربایجان و میرزا باقر خراسانی را مستوفی عراق، و میرزا»
«علی‌اصغر را مستوفی خراسان، و میرزا محمد علی اصفهانی را»
«مستوفی فارس نموده، و میرزا مهدی استرابادی را به رتبهٔ منشی.»

«الممالك سرافراز فرمود، که همیشه در رکاب اقدس بوده خدمت»
«نمایند.»

«و به‌جهت ولایات وزرا و مستوفیان وعمال وضابطان تعیین»
«فرموده، مقرر داشت که: حکام وضابطان‌ولایت به‌مداخل ومخارج»
«مداخله ننموده، مواجب مقررهٔ خود را از اعمال ولایات بازیافت»
«می‌نموده باشند. و بیگلربیگیان ولایت‌را یکهزار تومان و زیاده و»
«کمتر مواجب برقرارفرمود.»

«و جهت سرکار خاصهٔ شریفه چند خدمت راکه از معظمات»
«امور کارخانهٔ سلطنت است، ودردرگاه سلاطین سابقه معمول بوده،»
«چون وزیراعظم که اعتمادالدوله می گویند، و اشیك آقاسی وقوللر»
«آقاسی و قورچی‌باشی تعیین اینهارا موقوف فرموده، دخل وخرج»
«ولایات را درکف کفایت‌نویسندگان و مستوفیان‌دیوان اعلی وا-»
«گذاشت، و محاسبات ممالك را از جزئی وکلی در حضور اقدس»
«عمال وکارکنان دربار کیوان مدار مفروغ ساخته، تا حبه و دینار»
«هرقریه ومزرعه‌ای‌را خود رسیده، قطع وفصل جمیع‌مهمات به‌رأی»
«و رؤیت خود بود.»

«و حـافظه و دریافت آن حضرت به‌مرتبه‌ای بود، که قریه و»
«مزرعه وکاریز آبی که اعم ازدایر و بایر بوده باشد، یك مرتبه که»
«بسمع آن رسیده بود، یا خود به رأی‌العین مشاهده فرموده، حکم»
«همایون به‌نظام ونسق آن صادر می‌شد.»

«و مقرر فرمود که سررشتجات دفاتررا، که سیاق‌معمول‌است»
«فارسی نمایند. و در تفریغ محاسبه درنیم ساعت نجومی به‌نحوی»
«محاسبات خراسان یا عراق را می‌رسید، که اگر شمس سیاق زنده»
«و درحیات بودی، به‌عجز و انکسار معترف می‌شدی.»

«و از طلوع صبح صادق کـه از سراپرده به‌خارج دولتخانه»
«همایون آمده، در تخت نادری قرار می گـرفت، تا هنگام چاشت»
«سلطانی مشغول دیوان سپاه ورعیت بود، و بعداز چاشت که‌حرکت»
«نموده به حرم تشریف ارزانی می‌داشتند، به قدر نیم‌ساعت زیاده»
«توقف نفرموده، بیرون می‌آمـد، و به رسیدن محاسبات ولایات»

«می‌پرداخت، تا چهار ساعت از شب گذشته خلق‌الله را مرخص»
«فرموده، به سرادق اجلال می‌رفت. و در سفر و حضر مراتب امور»
«امور جهانداری آن حضرت براین وجه بود.»

حال دیدگاه خارجیانی که در آن نشست حضور داشتند نگاهی گذرا می‌افکنیم؛ ژان اوتر یکی ازمدعوین نیز از دیدگاه خودگزارش مختصری دارد به‌شرح زیر:

«... طهماسب قلیخان توانست بدینگونه همگی سرزمین‌هائی»
«راکه دراین فتنه‌ها وآشوب‌ها ازایران جدا شده‌بودند، به‌سرزمین»
«مادر برگرداند. تنها قندهار مانده بودکه تا پس گرفتن آن، به‌فکر»
«روشن کردن سرنوشت تاج وتخت ایران افتاد. در ۱۷۳۶ رهسپار»
«دشت مغان شد و ازآنجا فرستادگانی به‌همه استانها گسیل داشت،»
«مجتهدین، ملایان، استانداران، سران چادرنشینان و سرشناسان و»
«کارگذاران کشور را بسوی‌خود فرا خواند، تا سرنوشت ایران‌را»
«تعیین و بدست گیرند.»
«همه‌کسانیکه با نامه فرمان یافته بودند تا درانجمن بزرگ»
«مملکتی شرکت‌کنند، در روز موعود بدشت مغان رسیدند. در آن»
«گردهم‌آئی بزرگ تاریخی با طهماسب قلیخان هرآنچه راکه تا»
«پیش‌ازآمدن وبدست‌گرفتن فرماندهی برایران نگون‌بخت، گذشته»
«بود، کارهائی‌که درسفرهای جنگی‌متعدد انجام داده وبرای نجات»
«میهن در همه میدانهای مرگبار، با جان خود بازی‌کرده، و به‌این»
«سرزمین ویران آرامش و زندگی برگردانیده و باپشتیبانی خدای»
«متعال درهمه پیکارهاکامیاب گردیده، برشمرد، و افزود آنچه‌که»
«اکنون‌ایران بدان‌نیازدارد، همانا‌آسایش وآرامش است،««تابا»
تلاش‌همگانی بدان درجه‌ازآبادی برسد، که درزمان‌شاهان»«بزرگ
رسیده‌بود، وآشتی‌راکه‌ترکها پیشنهادکرده‌اند، بپذیریم، وقندهارراهم
پس‌بگیریم.»»درپایان‌افزود: که‌درنظردارد ازفرماندهی‌ارتش‌ونیابت
سلطنت»«کناره‌گیری کند. اکنون‌شمانمایندگان درتصمیم‌گیری آزاد
هستید،»«تا هرسروسرداری راکه برای رهبری‌این سرزمین کهنسال

سزاوار«می‌دانید، بفرماندهی وسلطنت برگزینید. اکنون برای اینکه»
«فرصت داشته باشید، تا به آزادی شور نمائید، سه روز برای»
«کنکاش وگزینش وقت دارید.»

«نمایندگان دریافتند که او پس از این تلاش‌ها وخدمات بزرگ»
«تاریخی، نباید به تاج وتخت شاهی ایران بی‌اعتنا باشد، اگر آنانرا»
«بدینجا گرد آورده است، برای اینست که این مقام از سوی این»
«انجمن بزرگ ملی به‌وی سپرده شود. اکنون تمام نیروها دراختیار»
«اوست، هرچه‌را می‌خواهد می‌تواند انجام‌دهد، اینست که‌هر گونه»
«گفتگو با او مورد ندارد وچه‌بسا موجب‌مرگ بشود ویا بانرسیدن»
جیره روزانه، دچار گرسنگی گردند.»

«هرگاه هر آنچه راکه او می‌خواهد، در واگذاری آن»
«خودداری شود، ارتش یکصد هزارنفری و جانباز او، بسهولت»
«می‌تواند اورا شاه نماید و دیگر نیازی بدین برو بیاها و رنگ‌ها»
«و نیرنگ‌ها ندارد وبودن نمایندگان‌هم زیادی خواهد بود. کشتن»
«ویا نگاهداشتن آنان دریک دشت دور افتاده، هم چون مغان، کاری»
«بس آسان میباشد.

«طهماسب قلیخان در همه مسائل پخته و با تدبیر بود، برای»
«اداره این‌جماعت عظیم، هرچند نماینده را به‌یك افسر مورداعتماد»
«سپرد، تا در چادرهای خود از آنان پذیرائی شایان بنمایند و در»
«ضمن رفتار وگفتار هر یك را هم زیرنظر داشته باشند. بدینگونه»
«فرمانهای طهماسب قلیخان مو به‌مو انجام گرفت. با این روش به»
«میهمانان تفهیم شدکه بنام خوشبختی و سعادت ایران در یك لحظه»
«تاریخی، تاج وتخت به نایب‌السلطنه تفویض شود، و هرگاه آنرا»
«نپذیرفت وظاهرهم چنین نشان می‌داد، باید با اصرار تازمان بالغ»
«شدن عباس میرزا، فرزند شاه‌طهماسب، از حکومت و فرماندهی»
«کناره گیری ننماید. احترام و دلبستگی به‌سلطنت موروثی هم‌حفظ»
«شود. گروهی ازنمایندگان خودکامه و نفع‌پرست و فراموشکار،»
«راه دوم را پذیرفتند و ازخاطر بردند، که ایران پیش‌از نادرچه»
«بدبختی غوطه‌ور بود واکنون چگونه درجهان سرافراز شده‌است.»
«هنگامیکه نمایندگان که بیشترشان ملایان بودند. خود را در برابر»

«طهماسب‌قلیخان یافتند، از همه خدمات و فداکاریهائی کـه نموده»
«بود سپاسگزاری کردند و از او خواستند که جهاندار بماند و نام»
«پرافتخار «ولینعمت» راکه به‌حق شایسته‌اوست،هم‌چنان نگاهدارد.»
«آنان با این مهارت خـواستند از واگـذاری تاج و تخت»
«خودداری نمایند. این فرومایگی برطهماسب‌قلیخان گران آمد، با»
«بی‌اعتنائی همراه باتحقیر، درخواست آنان‌را نپذیرفت وافزود که»
«او دیگرنمی‌خواهد درامور مملکتی وکارها مداخله نماید. دراین»
«میان گروهی ازکسانیکه آبرو و شخصیت خودرا مدیون طهماسب»
«قلیخان میدانستند ودرهمه جای این انجمن‌بزرگ یافت‌می‌شدند،»
«به‌صدا واعتراض درآمدند وگفتند: ما یك شاه می‌خواهیم وکسی»
«را هم جز «ولینعمت» نمی‌پذیریم. گروهی پنداشتندکه این‌آوازه»
«بمنزله «شمشیر داموکلس»، نوعی تهدید است،کـه در بالای سر»
«آنان‌آماده‌فرودآمدن‌است.ترسیدند وباآن‌دسته هم‌آهنگ شدند و»
«همگی به‌نفع طهماسب‌قلیخان رأی‌دادند، و بانهایت احترام ازاو»
«خواستندکه تاج و تخت شاهی را بپذیرد.شگفت‌آور آنکه او در»
«برابراین‌درخواست‌ها پایداری‌کرد وبسیارهم‌متأثرگشت، سرانجام»
«در مقابل پافشاری نمایندگان سر فرود آورد، و آنهم بدین شرط»
«که در وفاداری نسبت به خـاندان او سوگند بخورند و چند نکته»
«مذهبی‌را هم که تاآن زمان نپذیرفته‌بودند، رعایت‌کنند تااختلافات»
«مذهبی داخل و خارج برچیده شود.»
«شرط دوم برابر دلخواه ملاها نبود و ازنفوذ آنهامی‌کاست.»
«یکی ازسران برجسته آنها گفت مداخله درامر دین و مذهب خطر»
«دارد. همینکه خواست داد سخن بدهد، تهماسب‌قلیخان وی را امر»
«به‌سکوت داد وعده‌ای‌هم اورا از انجمن بیرون بردند و ساکتش»
«نمودند. سایر نمایندگان پیشنهادهای نادرشاه را پذیرفتند.»
«جملگی هرآنچه راکه میبایستی، امضاءکنند انجام دادند، و»
«طهماسب قلیخان را بنام نادرشاه برگزیدند.»
«تاریخ برگزاری این‌انجمن بزرگ درماه مارس ۱۷۳۶ بود.»
«اندکی بعدازآن، سکه زدند ویك‌روز جمعه‌هم درتمام منابرمساجد»
«ایران بنام نادرشاه خطبه خواندند.»

میتوان گفت نادر اولین مردی است که در ایران مجلس مؤسسان که سرنوشت ملت را تعیین می کرد تشکیل داد. نادر پس‌از آنکه افاغنه وعثمانیان را شکست داد و ازگیها و سایر گردنکشان را باطاعت خود درآورد و کلیهٔ اراضی ازدست رفتهٔ ایران‌را مسترد داشت، در زمستان سال ۱۱۴۸ (روز هشتم‌رمضان) نامه‌هائی بحکام و ولایت و رجال و اعیان و عده‌ای ازعلمای‌کشور نوشت، مبنی بـراینکه تاکنون مساعیش برای استرداد اراضی و شهرهای از دست رفته مانع ازآن بوده‌کـه حکومت منظمی درکشور برقرار نماید. در یکی از نامه‌ها تأییدکـرده بودکـه پس‌از تصرف «ایروان» به «تبریز» و یا «قزوین» آمده وحکمرانان وکلانتران وکدخدایان وسایر مصادر امور را احضارخواهد نمود و حکومتی کـه قوانینش درسرتاسر کشور مطاع باشد اعلام خواهد داشت. سپس شخصاً رحل اقامت در خراسان افکنده وگوشهٔ انزوا را اختیار خواهد نمود.

زمانی‌که نادر پس‌از بتخت نشانیدن شاه طهماسب از اصفهان بخراسان آمد در آنجـا مطلع شدکـه شاه‌طهماسب در جنگیکه بدون اطلاع او با عثمانی نموده شکست خورده و با دولت عثمانی عهدنامه‌ای منعقدکـرده است، باصفهان آمد و او را از تخت سلطنت برکنارنموده پسر خردسالش عباس‌میرزا را بظاهر پادشاه خوانده وخود باعنوان «نایب‌السلطنه» فرمانروای ایران گـردید و بار دیگر در مغرب ایران برمتصرفات دولت عثمانی تاخت و قسمتی ازکردستان و عراق عرب را بخاك ایران افزود. در آغاز سال ۱۱۴۷ بعزم تسخیر قفقازیه از رود «ارس» گذشت وتا اوایل‌ماه رمضان (اسفند) ۱۱۴۸ سراسر آنسرزمین را ازتصرف روسیه وعثمانی وامرای محلی خارج وضمیمهٔ ایران‌نمود وچون بکمال قدرت رسیده موقع را برای احراز مقام سلطنت مناسب دید.

گزارش‌اجتماع‌دشت‌مغان‌راخلیفهٔ «کاتولیکس» ارمنی کلیسای‌معروف «اچمیادزین (اوج‌کلیسا) بنام» آبراهام‌کرتی» «اهل‌جزیرهٔ‌کریت‌یا‌کریتی» Abraham de Ceset کـه از سال ۱۷۰۸ میلادی (۱۱۱۹ هجری قمری) رئیس روحـانیون کلیسای شهر، «رودوستو(Rhdosto کرسی ایالت تـرکیه درکنار دریای سیاه بود. درسال ۱۷۳۴ به «اچمیادزین» یا اوج‌کلیسا آمد و پس‌از سه‌ماه درآنجا بجای «ابراهیم خوشابی» که درگذشته بود بفرمان «حسین‌پاشا» حاکم‌ایروان ماند وبدعوت نادر در دشت مغان‌حضور داشت. درکتابی بعنوان «تاریخ من ونادر شاه ایران» بتفصیل بیان‌کرده است. «ابراهام کرتی» می‌نویسد درآغاز محرم ۱۱۴۸ (اواخرماه مه ۱۷۳۵ میلادی) نادر پس‌از درهم شکستن قوای «عبدالله‌پاشا کوپراوغلی» سرعسکر عثمانی در نـزدیکی قلعهٔ «قارص» بقلعهٔ «ایروان» میرفت. درکنارکلیسای اچمیادزین اردو زد و «ابراهام» با پنج نفرکشیش و

هدایای مناسب درقلعهٔ «شیر» که محل اردوی نادر بود بدیدار او رفت و چون به نادر اطلاع دادند دستور داد، «عبدالحسین بیك نسقچی‌باشد» از آنان پذیرائی نمود و صبح پنجشنبه ۱۶ محرم ۱۱۴۸ بخدمت نادر رسیدند و بآنان خوش‌آمد گفت و فرمان خلیفه بودن ابراهام وخلعت نیمه‌تنهٔ زربفتی که یقه‌ای از پوست سمور داشت بوی‌داد و بکلیسای او رفت و از او پذیرائی شایانی بعمل آمد، پس‌از اینکه نادر بروی صندلی در مقابل محراب نشست دستور داد ارامنه درحضور او مراسم مذهبی را بجای آورند و درحدود ۲۵۰ روبل (نقرهٔ روسی) بآنان انعام داد، باز روز بعد با سرداران خود بکلیسا رفت، بآنان فرمان دادکه دارائی هرکس راکه تبعیت دولت عثمانی دارد ضبط کنند.

چند روز بعد نادر خبرشد که «عبدالله پاشا» از رودخانهٔ «آخوریان» «آربه‌چای» گذشته با سپاه گران پیش می‌آید. نادر محبوسین و اسرا را بتبریز فرستاده و خود با هیجده هزار (بقولی با هفتاد ویکهزار سپاه) در محل «آق‌تپه» اردو میزند، عبدالله‌پاشا روز ۲۵ محرم ۱۱۴۸ در «اعورد» از محال ایروان شش‌کیلومتری اردوی نادر فرود می‌آید. دراین جنگ نادر پیروز میشود و عبدالله‌پاشاکشته‌میگردد و ابراهام مینویسدکه: ازسپاهیان عثمانی چهل هزار نفر و ازسپاه نادر فقط ۱۵ یا ۲۰ نفرکشته میشوند. پس‌از آن نادر نام «آق‌تپه» یا «مراوه‌تپه» را به«مبارك تپه» مبدل میکند ودرآنجا دستور بنائی بشکل خرگاه خود بیادگار فتح میدهد و سرپرستی ساختمان آنجا را به «ملیك‌مکرتو» واگذار مینمایدکه بانظارت خلیفه و دونفر معتمد دیگر انجام دهند. در مدت چهل روز ساختمان خرگاه‌گنبدی بپایان میرسد.

پس‌از آن نادر بجانب «قارص و ارض‌روم» میتازد ودراین پیشروی شش‌هزار تن زن و مرد ارمنی را بخراسان کوچ میدهد. «احمدپاشا» سرعسکر روم واعیان قارص و ارض روم ازدر صلحجوئی درآمده و متعهد میشوندکه «قلعهٔ ایروان» را تسلیم‌کنند.

بعدازآنکه «حسین‌پاشا» قلعهٔ ایروان را در۱۵ جمادی‌الاول ۱۱۴۸ هجری (۱۲ اکتبر ۱۷۳۵ میلادی) تخلیه میکند نادر متوجه تفلیس میشود وآنشهر را به‌تصرف در-میآورد وبخلیفه وکلانتر و ملیك‌ها که لقب نجبای ارامنهٔ هریك ازمحلات شهرایروان‌بود وکدخدایان فرمان میدهدکه در «آخوریان» باردو ملحق شوند. آنها در تفلیس بخدمت نادر میرسند و درآنجا نادر بسرداران دستور میدهدکه از ارامنهٔ اوج کلیسا مراقبت‌شود و سیصد خانواده ازمردم تفلیس را بخراسان‌کوچ میدهد ولی بوساطت خلیفه ازکوچ دادن آنان منصرف میشود. چندی بعد حکمی ازنادر به «محمدقلیخان» حکمران ایروان میرسدکه باتفاق «خلیفه ابراهام ارمنی» وکلانتران وکدخدایان به «دشت مغان» عزیمت

نمایند. آنان کـه ۲۵ نفر بـودند بدشت مغان که درملتقای رودخـانهٔ کـروارس است (سرزمینی است که ازشمال برودکر و ازجنوب برود ارس محدود میگردد.)

«عبدالحسین بیك نسقچی‌باشی» که مأمور انتظامات مجالس مغان وپذیرائی‌مدعوین بود محل چادر آنانرا درکنار رود ارس وکمی دورتراز پانصد کلبه‌ایکه از نی و چوب برای سرداران برپاکـرده بود تعیین میکند، درنهم رمضان ۱۱۴۸ هجری وارد جایگاه میشوند (البته این دستور نادر بوده‌که امر داد دوازده هزار چادر ومنزل ازچوب و نی برای خـاصان و سرلشکرها بانضمام مساجد و حمامهـای وسیع و بازار و اوازم دیگر ساختند ونیز عمارت باشکوهی مشتمل برحرمسرا و بیوتات زیبا برای‌خود و همراهانش بناکردند و لباسهـای فاخر برای خود و ملتزمین رکابش تهیه‌شد.) نادر درشب دوشنبه ۲۹رمضان۱۱۴۸ (۲۵ ژانویه۱۷۳۶ میلادی) وارد دشت‌مغان میشود. بنوشتهٔ «اکهارت» نادر درشب‌نهم باشتاب هرچه تمامتر ازطریق «حسن قامه‌سی» و «شماخی» جدید (اقسو) وارد دشت مغان شد. روز بعد ابراهام وارد گـردید. درهمان اوان «گنجعلی‌پاشا» سفیر عثمانی‌که فرماندار «موصل» بود از طـرف دولت عثمانی برای انعقاد عهدنامهٔ صلح با میهمانش «عبدالباقی زنگنه» فـرماندار کـرمانشاه وارد شد. پس از آن بعداز دو روز «ابراهیم‌خان» برادر نادرکـه مردی بلندقامت و درشت‌اندام بود از مشهد وارد میشود. در همانوقت، «طهماسب‌خان جلایر» و «پیرمحمد حاکم هرات» و «شاهقلی‌خان قاجار» و سایر رجـال نامی نیز وارد شدند. در همان روز نادر برای «خلیفه ابراهام» ، خلعت گرانبهائی مرکب ازدو شنل‌که مخصوص اسقفها بود و بریکی از آندوکه بیش‌از پنجاه تومان پول آنـزمان ارزش داشت دوازده مجلس از زندگانی حضرت عیسی زردوزی کرده بودند میفرستد، خلیفه بزحمت انعامی بحاملین خلعت میدهد ، زیرا مینویسد: عادت نادر این است‌که اگر چیزی برای کسی بفرستد و فراشها انعامی بگیرند بی‌ترحم حکم بکشتن آنان میداد. دراینموقع بخلیفه دستور میرسدکـه همه روزه‌هنگام طلوع آفتاب بسلام نادر برود.

نزدیك منزلگاه نادر ایوانهائی بطول ده تا پانزده ویا بیست وبعرض دومتر از نی ساخته شده بود، مدعوین از هرشهر و ناحیه‌ای درسه ساعت از روزگذشته بانتظار نادر در این ایوانهـا مینشستند. وقتی نادر از دیوانخانه بیرون می‌آمد نخست چاووشان دعا میکردند، سپس مدعوین بنوبت پیش میرفتند و بی‌آنکـه لب بسخن بگشایند تعظیم‌کنان میگذشتند. جایگاه نادر از چوب ساخته شده و سقف و ایوان آن نیز همه از چوب بود ولی دیواری از نی آنرا احـاطه میکرد و در درون و بیرون این ایوان نیز چادرهای

فراوان برپاشده بود و آنرا متجاوز از ششصد کشیکچی حراست میکردند، نقاط دیگر را نیز نسقچی‌ها (پاسبانان) نظم و آرامش را عهده‌دار بودند در آن ایام دعوت‌شدگان پیاپی بدشت مغان وارد میشدند، حتی از ممالك هندوستان و نواحی بلاد دور افتاده نیز هرچه خان وسلطان ومیرزا ومستوفی ووکیل ووزیر وشیخ‌الاسلام وشیخ وملاباشی وملاوکلانتر وملیك (ملیك لقب نجبای ارمنی بود که برهریك ازمحلات شهرحکومت میکردند ومطیع کلانتر شهربودند، مثلا شهر ایروان هفت محله وهفت ملیك داشت) واعیان وکدخدا وسرحد داروحاکم بود دسته دسته دردشت مغان فرودآمدند وهمه روزه بترتیب و بنوبت در دیوانخانه بسلام نادر میرفتند. روزبیستم رمضان همهٔ رجال که عده‌شان ازبیست‌هزارنفر متجاوز بود وارد دشت مغان شده بودند. ارقام رسمی حاکیست که عدهٔ واردین بیکصد هزار تن رسیده بود، لیکن اینرقم اغراق‌آمیز بنظر میرسد مگر آنکه بگوئیم عدهٔواردین مشتمل برقوای نظامی وخدمتگزاران نیز بوده است. دسته‌های سپاه در دشت مغان که از اطراف کشور میآمدند. هردسته هنگام طلوع خورشید در چادرها وایوانهائیکه ازنی در اطراف جایگاه نادر ساخته شده بود جمع میشدند. نادر دو یاسه ساعت ازروز گذشته‌در دیوانخانه مینشست و بتقاضاها رسیدگی مینمود وبه دعاوی رأی میداد و مسائل معمولی کشوری راحل وفصل میکرد، پس‌ازپایان جلسات دیوان‌که متجاوز ازچهارساعت بطول می‌انجامید درحدود یکساعت ازوقت خود را صرف تفریح و رفع خستگی با دوستان صمیمی خویش ازقبیل «میرزا زکی» و «حسنعلی‌خان» و «طهماسب‌خان جلایر» و«مظفر-علیخان» مینمود. سی تن قراولان مخصوص او همه‌روزه یك بار بصدای بلند در حضور او اذان گفته ونماز میخواندند. پس‌از آن قراولان تفنگدار (جزایرچیان) که عدهٔ آنان بسه هزارتن میرسید بارئیس خود بمحوطهٔ دیواریکه ازنی ودور از جایگاه نادر کشیده شده بود داخل میشدند و بدویاسه ردیف می‌ایستادند. افراد این دسته بتفنگهای بلند مسلح بودند وچون صف میبستند قنداق تفنك رابزمین نهاده لولهٔ‌آنرا راست روبه آسمان نگه میداشتند وبر آن مانند عصا تکیه میکردند وباروتدان‌آنان ازنقره وباروتدان‌نصف دیگر طلائین بود. کلاهی نمدین (قالپاق) برسر داشتندکه از دوجانب آن قسمتی درازآویخته بود وبر آن کلمهٔ الله بسه شکل مختلف خوانده میشد. از دیدن صفهای این سربازان لرزه براندام آدمی میافتاد.

نزدیك نادر ابراهیم خان برادرش ورضاقلی‌خان پسربزرگش و علی‌قلی خان پسر بزرگ برادرش ونصرالله خان پسر میانه وامامقلی‌خان پسرخردسال اوقرارمیگرفتندوبعداز ایشان نیزسایرخانهابنسبت مقام خویش میایستادند. درردیف تفنگداران سربازان دیگربهم

یکی بنام «چند اول» و دیگری بنام «نسقچی» دیده میشدند. قراولان پرهائی از دم خروس برکلاه خود زده و رئیس نسقچیان نیز سه پر از دم خروس بر کلاه خود نصب کرده بودند.

بسیاری از سربازان یکنوع چماق مسین مطلا یا زراندود و قسمتی دیگر بشکل تبرزین که بطول بیش از یک متر بود در دست داشتند. دستهٔ دیگر از سربازان مأمور حفاظت راهها و گردنهها و درهها هستند که هنگام شب اردوی نادر را پاسبانی و مراقبت میکنند و اگر کسی محکوم بمرگ گردد بوسیلهٔ ایشان اجرا میشود.

دستهٔ دیگر جارچیان بودند که حتی در میدان نبرد نیز احکام نادر را باصدای بلند بگوش سربازان و سرداران میرساندند. حفظ و دفاع ساقهٔ سپاه و کشتن سربازانی که پشت بدشمن کنند از وظائف نسقچیان است، یکدستهٔ شش هزار نفری نیز بنام کشیکچی وجود دارد که سر خود را در دستمال سفیدی می پیچند بطوری که از موی سرشان چیزی دیده نمیشود. این دسته مسلح به تفنگ معمولی هستند، و بنوبت در اطراف جایگاه نادر کشیک میدهند. بدین ترتیب که دوهزار تن از ایشان مدت یک شبانه روز بخدمت مشغولند و بعد از آن دستهٔ دوهزار نفری دیگر بجای آنان به کشیک میپردازند.

عدهٔ چند اولان و نسقچیان هر یک سیصد نفر است. پسران و نزدیکان نادر همیشه با نادر هستند و هرگاه که نادر برکسی خشم گیرد و حکم کند که او را چوب بزنند، این حکم بوسیلهٔ این دستهٔ سیصد نفری انجام میپذیرد و محکوم را بیدرنگ رو بطرف زمین میخوابانند و پنج شش نفر با هم او را بسختی میزنند تا وقتی که نادر بگوید: «بس است ولش کنید».

چون روز عید رمضان فرا رسید چادر بزرگ را که دارای دوازده ستون با قیدهای ابریشمین هفت رنگ بود و زمین آن با فرشهای گرانبها مفروش شده و تخت سلطنت که از طلا ساخته و مزین بجواهرات نفیس بود در وسط آن قرار داشت، بحکم نادر غرفهای در سمت شرقی جایگاه او برپا کردند. در این روز نادر باهوش و عقل فوق‌العادهای نیم‌ساعت از روز گذشته از چادر خود بیرون آمده و رو به شمال ایستاده برادرش و پسرانش و پسر برادرش که جوانتر از پسر بزرگش میباشد با او بودند. سایر خانها نیز بترتیب رتبه و مقام خویش قرار گرفته بودند. سه‌هزار تفنگچی با تفنگهای بزرگ دایره‌وار در یکطرف و کشیکچیان با تفنگ‌های معمولی درمقابل ایشان و چاووشان در جلو و نسقچیان از پس آنان و چنداولان از دنبال این دسته بترتیب ایستاده بودند، بفرمان نادر چند شتر آوردند و بایکدیگر در برابر او بجنگ انداختند. سپس پهلوانان آمدند و کشتی گرفتند. بعد بعموم حضار دستور داده‌شد که مانند روزهای پیش از جلو نادر بگذرند و نمایندگان شهرها دسته‌دسته بدون آنکه اب

ادلب بگشایند سرتعظیم فرود آورده بجایگاه خویش بازگشتند.

فردای آن روزکه سه شنبه عید رمضان ۱۱۴۸ هجری (۱۴ فوریه ۱۷۳۶ میلادی) بود ابراهام میگوید: صبح زود بجایگاه نادر رفتیم. سفیر روسیه وتمام مدعوین از هر طبقه وصنفی بمحل استراحتگاهیکه تعیین شده بود نشسته و نسقچیان پذیرائی میکردند. «علی پاشا» و کاتولیکوس ابراهام از جمله رجالی بودند که همان روز بحضور نادر پذیرفته شدند. جمعیت بحدی رسید که جایگاه تنگ شد و «کاتولیکوس» مزبور اگر چه باعتراف خود جرأت نکرد عدهٔ مهمانان را درست در آنروز بشمارد با اینهمه تأیید میکند که در حدود یکهزار تن از اعاظم رجال درروز اول درتالار پذیرائی حضور یافته بودند ودوسه‌هزار تفنگچی بدو صف ازدیوارچنبین اطراف جایگاه نادرتایك تیررس ایستادند که‌همه تفنگ بردوش داشتند.

«گنجعلی پاشا» سفیرعثمانی ازمیان صفوف گذشته وپیش‌ازهمه بدرون چادر بزرك رفت. پس‌ازاوسفیرروسیه را نیزبه چادر بردند واسامی مدعوین را که برروی ورقهٔ کاغذ بزرگی بترتیبی که نادر دستورداده بود نوشته بودند میخواندند وبرای هریك از ایشان درون چادرمحل خاص با بالش مخصوص تعیین شده‌بود که بایستی روی آن بنشینند. هرکس که بدرون چادر وارد میشد تعظیمی میکرد و با آهستگی و متانت بجایگاه خودمیرفت و بی‌تندی و شتاب در نهایت آرامی وتواضع روی بالش مخصوص خویش مینشست.

چون خواندن اسامی مدعوین بپایان رسید وهر کس درجای خود نشست قریب‌نیم ساعت درانتظار فرمان‌نادر بسکوت گذشت. نادردر بالای چادر درجایگاه‌مخصوص برمسند خود نشسته بود. درآنجا سه محل خاص مانند سه چادرکوچك شاه نشین مانند که هریك پرده‌ای داشت دیده میشد. نادر درشاه نشین وسط که پردهٔ‌آنرا بالازده بودند قرار گرفته بحاضران مینگریست، درطرف راست او بیرون ازشاه نشینها سفیر عثمانی وزیردست او هفت یا هشت خان نشسته بودند . والی تفلیس (علی میرزا) پسر امامقلی‌خان گرجی که مسلمان شده بود وازطرف‌نادر درجمادی‌الاول سال ۱۱۴۸ بحکومت «کاخت» (کاختی) و«کارتیل» (کارتیلی) منصوب شده وبخطاب خانی سرافراز گردیده بود، تنها کسی بود که مانند نادر میتوانست جیقه‌ای برسر بزند، زیرا بعدازنادرشخص اول محسوب میشد و برتمام خانها وولات تفلیس وکاخت ریاست داشت، بعدازاومن (ابراهام کورتی) و چهل وپنج خان دیگرنشسته بودند .

درسمت چپ مجلس نخست «ابراهیم‌خان» برادر نادر وبعدازاو «رضاقلی‌میرزا» پسرنادر وبعد «علیقلیخان» برادر زادهٔ نادر وبعد «مرتضی قلی» (نصرالله) میرزا نشسته و زیردست اوسفیر روسیه وخان‌های دیگرقرار گرفته بودند، علاوه‌برخانها جمعی ازسفیران

ومنشیان ومأمورین دیگری که بضابطین خانها معروفند و گروهی از حکام دراین مجلس بزرگ نشسته بودند. هیبت مجلس چنان در حاضرین که درحدود هزار تن از بزرگان ورجال کشور بودند تأثیر کرده بود که همه متحیر بودند. درکنار چارسو فضای آزادی ترتیب داده وآنرا بوسیلهٔ تجیری که ارتفاعش درحدود دومتر بود ازجائیکه حاضرین نشسته بودندجدا ساخته واین قسمت که بصورت کوچه‌ای درآمده و باقالی فرش شده بود با یستادگان مجلس اختصاص داشت.

درفاصلهٔ پایه‌های چادر ازهرسو دوسفرهٔ زیبای بلند گسترده وروی آنها از طرف راست سه ظرف (بادیه) بزرگ شربت خوری طلاوسه تنگ بزرگ پرازشربت گذاشته بودند، پهلوی آن نیز سه سینی طلا که طول هریك بیش ازیك مترونیم بود درهرسینی هفت جام زرین دیده میشد.

شربت خوریهای بزرك پرازشربت وروی شربت تخم ریحان پاشیده بودند. چهار سینی بزرك نقره درجانب راست سفره وچهارسینی بزرك دیگرنیز درجانب چپ آن هریك بطول بیش ازیك مترونیم پرازنان شیرینی گذارده شده بود.

بدستورنادر فراشان بپذیرائی دعوت شدگان پرداختند. نخست بترتیب ازدوسوی چادر باگلابدانهای طلاونقره بتقسیم گلاب مشغول شدند. سپس به وسیلهٔ بخوردانهای طلا ونقره که درآن عطریات دلپذیر میسوخت فضای چادر را معطر ساختند. در همانحال که دسته‌ای بگردانیدن عطرسوزها مشغول بودند، دسته‌ای دیگردرجامهای طلا بمیهمانانیکه بربالش نشسته بودند شربت میدادند، همینکه شربتخوریها خالی میشد تنگهای بزرك را درآنها فرومیریختند. پس ازآنکه بتمام بالش نشینها وسایرنشستگان شربت داده شدنوبت بایستادگان ورجال وحکام وسرداران ومنشیان که درانتهای چادر وحتی درخارج بودند رسیده وبجملگی درجامهای نقره شربت دادند.

سپس مطربان وارد شدند که مرکب از بیست ودوجوان رقاص بودند وآوازدلنشین داشتند وهریك ازایشان پارچهٔ لطیفی بر گردن افکنده بودند که دنبالهٔ آن ازدوطرف بدو بازوی اوپیچیده ودوسرش از دودست اومانند برك خرمائی آویخته بود، بساق پای خود نیز زنگهای کوچکی بسته بودند وبدین صورت پیش روی نادر وحاضران برقص پرداختند، دسته‌ای نیز کمی دورتر ازجایگاه نادر نشسته سنتور وطنبور وکمانچه وقانون وسازهای دیگرمیزدند وهرکس به کارخودمشغول بود ورقاصان یکنواخت میرقصیدند ورقص وآوار یکساعت دوام داشت. دراین مدت کارعطر سوزی نیز همچنان ادامه داشت، پس از آن مدعوین مرخص شدند وهرکس بسوی چادراقامتگاه خودرفت ودرهمان نزدیکی بندبازی

هم روی طناب میرقصید.

روز بعد از عید فطر که دوم شوال ۱۱۴۸ بود دعوت شدگان را در یک میدان‌اسب دورتر از جایگاه نادر گرد آوردند و از طرف او بکلیه آنان ابلاغ شد که اعیان و رجال ولایت خود را در یکجا جمع کنند و منتظر دستور باشند. بنابراین هفت نفر از طرف نادر بنام «میرزا محمد و میرزا زکی وطهماسبقلیخان) جلایر وکیل و «حسنعلی بیک» معیرالممالک و «عبدالقدیر میرزا» کاشانی و علی‌اکبر میرزای خراسانی) وصندوقدار نادر بمیان جمعیت آمده ودرمیان دشت ایستادند وبجارچیان ونسقچیان دستور دادند که نمایندگان هرولایت را نزد ایشان برند. سپس هردسته را بمحوطه‌ای که گروهی از جارچیان و فراشان و نسقچیان دور آن صف بسته بودند داخل کردند و از طرف آن هفت نفر بایشان گفته میشد که: «خان اعظم حکم میکند که شما بنشینید و باهم مشورت کنید و هرکسرا که برای سلطنت ایران وحفظ صلح وتأمین آسایش مردم شایسته‌تر میدانید انتخاب نمائید. اکنون که او بیاری خداوند ایران را از تسلط دشمنان آزاد کرده و بیگانگان را از مرزهای کشور خارج ساخته است چون بعلت پیری و خستگی از جنگهای پیاپی محتاج باستراحت است میل دارد که بخراسان رود ودر قلعهٔ خود «کلات» برای خویشتن و شما دعا کند.» بنا باظهار «محمد کاظم» پایان پیام نادر چنین حاکی بود: «چون من از قیل وقال جنگ و فرماندهی قوا دوری جسته‌ام وعزم دارم بقیهٔ عمر را بدعا در درگاه احدیت بگذرانم، طهماسب‌میرزا را بسلطنت ایران انتخاب کنید وهرگاه ویرا نمیخواهید دیگری را ازخاندان صفوی بسلطنت برگزینید. زودتر بمشورت مشغول شوید وتا نه ساعت ازروز گذشته بهمینجا بیائید وتصمیم واراده خود را درجواب وی اظهار کنید.»

مدعوین دسته دسته بمشورت پرداختند وآن هفت نفر در یکجا نشسته ومنتظر جواب دستجات بودند. جواب همگی این بود که: «ماهیچکس را نیافته و نمی‌شناسیم که ازخان اعظم بهتر ولایقتر و بختیارتر باشد. اگر او دست مرحمت از سرما کوتاه کند ما سراز اطاعت او برنمیتابیم، او ما را ازبند تسلط دشمنانمان عثمانیها و افغانها وروسها وازبگها آزاد کرد. وکشورما را از وجود کسانیکه مایهٔ بدبختی وزوال آن بوده‌اند پاک ساخته و ماوکسان مارا از دست دزدان و غارتگران نجات داده است. چگونه میتوان تصور کرد که مادست ازدامان او بازداریم ودیگری را براواختیار کنیم. اگراوازما وازکشورما بیزار شده است خوبست که مارا هم باخود بخراسان ببرد ودرآنجا هلاک سازد.»

فردای آنروز بازهمهٔ دعوت شدگان در یکجا جمع شدند وسه ساعت ازروز گذشته جملگی را بمیان دشت بردند ودستور دادند که نمایندگان هرشهر وولایت در یکجا جمع شوند. بدینترتیب هردسته جدا جدا روی زمین جای گرفتند و هریک اشخاصیرا برای

جـواب گفتن بـه سئوالات فرستادگـان هفتگانهٔ نادر از میان برگزیدند. نادر در ابتدای امـر چنانچه معلوم شد از قبول سلطنت امتناع میـورزید و چنین وانمود کرد که میل و هوس سلطنت ندارد ومایل بگوشه نشینی است. درحدود سه‌چهار روزاصرار و الحاح نمایندگان ادامه یافت، سرانجام نادر راضی شده ودستور داد چادر بزرگشرا که شرح آن داده شد برافراشته وخود بتخت‌نشسته امرا را بار داد وپس‌از انجام‌مراسم مبارکباد وتهنیت همهٔ حضار تأیید کردندکه: «پادشاه ما توئی و زندگی و دارائی خود را صرف خدمت به سلطنت تو خواهیم کرد.» سپس نادر بنمایندگانی‌که از جمیع بلاد در آن مجلس شرکت کرده بودند گفت: «از زمان حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله وسلم چهار خلیفه بعداز یکدیگر متکفل امر خلافت شده‌اند و هند وروم و ترکستان همگی به خلافت ایشان قائلند، در ایران هم سابقاً همین مذهب رایج و متداول بود. شاه اسماعیل صفوی این مذهب متروك ومذهب تشیع را رواج داد، بعلاوه سب و رفض را درالسنه و افواه عوام و اوباش دائر کـرد و هیجانی برانگیخت وخاك ایران را بخون فتنه و فساد آمیخت، مادام که این‌فعل مذموم انتشار داشته باشد این‌مفسده‌ازمیان اسلام رفع‌نخواهد شد. هرگاه اهالی ایران بسلطنت ما راغب وآسایش را طالب باشنداین مذهب راکـه مخالف اسلاف گرام و خاندان ماست تارك و بمذهب اهل‌سنت و جماعت سالك شوند. لیکن چون حضرت امام‌جعفر صادق علیه‌السلام ذریهٔ رسول‌الله و طریقهٔ ایران بمذهب‌آن حضرت‌آشنا است اورا سرمذهب خود شناخته درفروعات مقلد طریقه واجتهادآنحضرت باشند» بعد مجدداً آن هفت‌نفر بمیان جمعیت آمدند و طهماسب‌خان وکیل جلایر آغاز سخن‌کرد و گفت: «خوانین، سلطانهـا، بیگها، آقایان، خلیفه بزرگ ارامنه، کدخدایان، اعیان شما ای‌کسانیکه از اقصی بلاد ایران باینجا آمده‌ایدگوش فرا دارید و حکم خان اعظم «نادر» را بشنوید، خان میفرمایند. اکنون‌که رأی شما براین قرار گرفته است‌که نگذارید من باستراحت مشغول شوم و همگی دست بسوی پرچم من دراز کرده‌اید من‌هم بسه شرط باراًی شما موافقت می‌کنم.

اول اینکه ازاین پس‌ازشاه‌طهماسب وپسران اوهواخواهی نکنیدواگر از خاندان صفوی‌کسی پیدا شد او را با خود نگاه ندارید و بزندان افکنید وکتباً تعهدکنیدکه اگر برخلاف این رفتار کردید مجازات اعدام باشد وهمهٔ کسان و بستگان شما کشته شوند و تمام دارائی شما ضبط گردد.

دوم اینکه مذهب سنت بجای شیعه برقرار گردد و ازاین پس‌از سب و لعن عمر و عثمان خودداری کنید ودراینباره چیزی‌نگوئید ونتویسید. زیرا اینکار ناپسند مایهٔ‌دشمنی دو ملت ایران وعثمانی وجنگ وخونریزی بسیار گردیده است درصورتیکه نه در قرآن

ما در این خصوص چیزی نوشته شده و نه پیغمبر اسلام بدان اشاره فرموده است. این عمل را مردمانی جاهل بنیان نهادند و موجب خونریزی و اسارت مسلمانان و ویرانی بلاد شدند. بعد از این میان ما و ملت عثمانی اختلاف و جنگی نخواهد بود زیرا هردو از پیغمبر و قرآن و آداب دینی و احدی پیروی میکنیم. اگر اهل تسنن در ادای نماز دست بسینه مینهند و ما فرو میآویزیم این امر نباید مایهٔ دشمنی دوملت مسلمان گردد. هرملتی میتواند مطابق عقاید دینی خود رفتار کند. همچنین وقتی که اهل تسنن بزیارت کعبه میروند نباید مزاحم ایشان باشیم و از آنان برخلاف حق وعدالت توقعاتی کنیم. باید با ایشان نیز مانند زوار خودمان و مثل برادر رفتار کرد. اگر آنان در کعبه از چهار جهت نماز میگذارند شما نیز میتوانید در آنجا بهمان ترتیب بدون تعیین جهت خاصی بادای نماز بپردازید. (در این شرط چنانچه مذکور شد از پیروی امام صادق علیه‌السلام وتقلید از فروعات آنجناب نیز نام برده است.)

سوم اینکه چون مرا بسلطنت انتخاب میکنید باید سوگند بخورید که پس از من نسبت بپسر وخاندان من نیز وفادار و مطیع خواهید بود. تعهد بسپارید که اگر از این سوگند باز گشتید خون شما مباح باشد.

پس از اعلام شرایط نادر، طهماسب‌خان وکیل خطاب بحضار گفت: «چه میگوئید؟ قبول میکنید یا نه؟» حاضران یکزبان فریاد برآوردند که: «بلی قبول داریم و اطاعت میکنیم.» سپس صورت‌مجلس در دو نسخه نوشتند تا بعرض نادر برسد وحضار مرخص و متفرق شدند.

روز جمعهٔ ۴ شوال ۱۱۴۸ مطابق ۱۷ فوریه ۱۷۳۶ میلادی ــ چهورتر از گذشته مدعوین دشت‌مغان بحضور نادر بار یافتند وهمانروز نادر جمعی از خانها وحکام ولایات را بناهار برسر سفرهٔ خود دعوت کرد وباز هم در رد مقام‌سلطنت اصرار ورزید و گفت: «دیگری را انتخاب کنید. کسی راکه برای حکومت برشما ومملکت لیاقت داشته باشد. مرا آزاد بگذارید که بخراسان روم و در قلعهٔ خودگوشه گیری اختیار کنم. زیرا پس از این توانائی لشکرکشی و جنگ ندارم.» چون بزرگان ایران اصرار فراوان کردند بالاخره راضی شد که ملت ومملکت ایران را تنها نگذارد، اما نادر که مردی بسیار با هوش بود گفت: «حال که اصرار میکنید باید متوجه این نکته نیز باشید که بسیاری از مردم ازمن متنفرند وشاید حق هم داشته باشند. زیراکه من خانه‌های بسیاز ویران کرده، مردم بسیار کشته واموال فراوان ضبط کرده و بسیاری از اشخاص توانگر را بروز سیاه نشانده‌ام، بگذارید که ایران پس از این مصیبت‌ها یك چند نفسی براحت برآورد.»

سران قوم گفتند: «آنچه ولینعمت میفرماید راست است ولی این کارها لازمهٔ کسب قدرت و افتخار نظامی است. اگر ولینعمت در برابر مخالفان ایران اراده و قدرت نشان نمیداد چگونه میتوانست بچنین کارهای بزرگ نائل گردد؟ از خدا میخواهیم که آنچه کرده از نو آغاز کنی واکنون که خداوند زمام حکومت ایران را در کف باکفایت تو نهاده وظیفهٔما نیز اینست که فرمان تو را گردن نهیم کسی که امر تورا اطاعت نکند سزاوار محکومیت ومجازاتست وآنکه مطیع فرمان تو باشد شایستهٔ پاداش وافتخار... و اگر جز این باشد کار حکومت دشوار خواهد گشت.» پس از این بیانات نادر تسلیم شد و بسلطنت رضا داد.

سپس شرایط نادر را بصورت وثیقه نامه‌ای بر طوماری دراز در دو نسخه نوشتند و بمهر و امضای نمایندگان هرشهر از خان وسلطان ومیرزا و مستوفی و کلانتر وآقا و اعیان و شیخ‌الاسلام و قاضی و غیره رسانیدند.

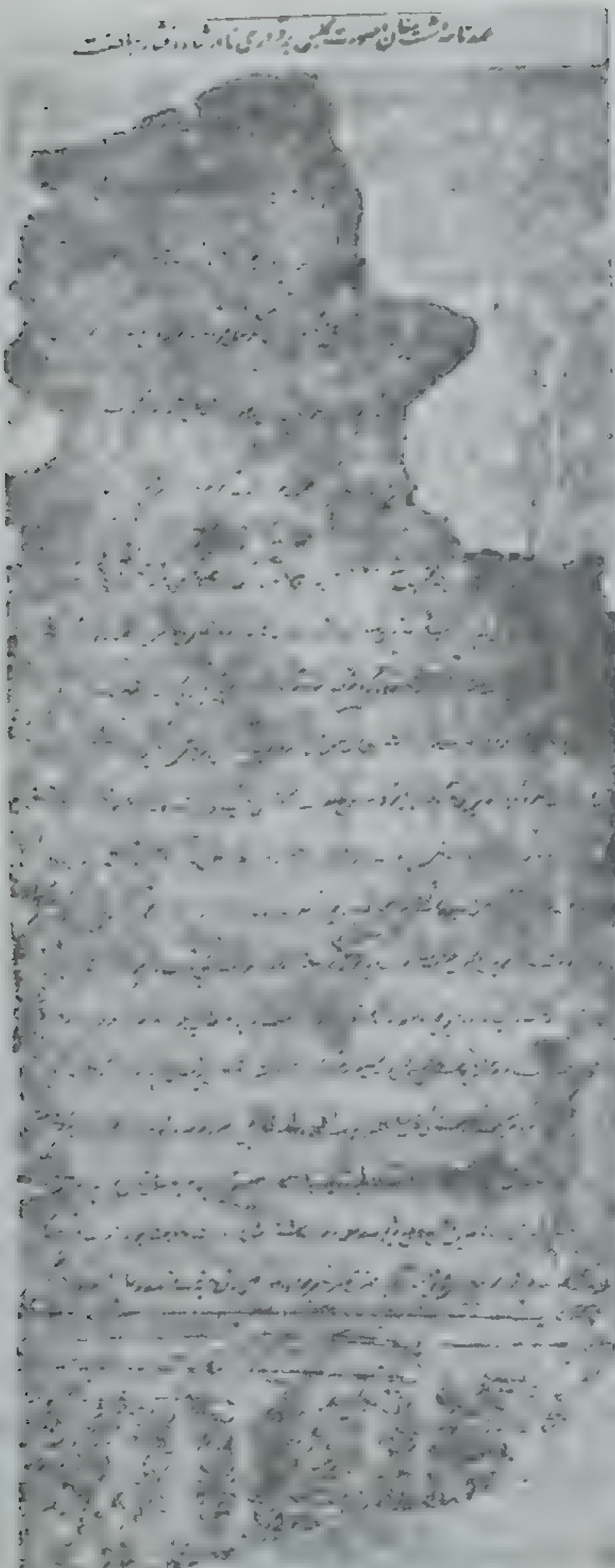
نخست نمایندگان خراسان و هرات و مشهد و مازندران طومار را مهر و امضاء کردند، بعد نوبت بنمایندگان آذربایجان وآرارات و غیره رسید و اینکار در مدت سه روز انجام گرفت و برروی‌هم ۳۵ دسته آنرا مهر و امضاء کردند.

پس از آن بفرمان نادر هرکسی را بفراخور حال خلعتی‌دادند. نخست برادر خود ابراهیم‌خان را بلقب «ظهیرالدوله» سرافراز و رضاقلی میرزا را بفرماندهی نیروی‌شرق بمشهد فرستاد و سردار طهماسبقلی‌خان جلایر را پیشکار او نمود و «میرزا محمد تقی شیرازی» بآستانداری فارس منصوب گردید.

خانهای دیگر هریك نیز بفراخور مقام و منصب خلعتی گرفتند. خلعت خانها در حضور خود او داده میشد ومرکب بود ازیك نیم‌تنهٔ زربفت با یقه‌ای از پوست سمور و جامهٔ دیگری ازهمان پارچه بایك کمربند گرانبهای چرکسی که ازسه تا پنج تومان ارزش داشت، باضافه یك قطعهٔ پارچهٔ زربفت که همه بشکل خاصی که خود نادر آن ایام معین کرده بود دور کلاه چهار گوشی که آنرا طهماسبی میگفتند می‌پیچیدند. این کلاههای متحدالشکل از طرف نادر بهمهٔ اعیان و رجال بتناسب رتبه ومقام ایشان داده شده بود. خلعتها را «حاج‌حسین» که صندوقدار نادر بود ازطرف او تقسیم میکرد. سایر خلعتها و مقدار وجه نقدیکه بهرکس باید داده شود قبلاً بدستور نادر تهیه شده بود.

وثیقه‌نامه (محضرنامه)

متن اصلی عهدنامهٔ دشت‌مغان که بوثیقه‌نامه معروفست. این‌سند اصل صورت‌مجلس



مذاکرات دشت مغان است که بخط «میرزامهدیخان استرابادی» منشی نادر برشته تحریر درآمده و ازطرف حضار بامضاء رسیده است.

اینك رونوشت متن عهدنامه (قسمت‌هـای نقطه‌چین دراثر مرور زمان ازبین رفته است.)

«... ازتصرف سلاطین ترکمانیه و افشارکه ازاهل سنت بوده‌اند گرفته ... رسید فیمابین امم بنای سب و رفض گـذاشته بدستیاری این تدبیر آتش‌افروزند... تا اینکه مسلمین دست ازمقاتلهٔ کفره برداشته مشغول اسر و قتل نفوس و... نهب اموال... رسیدکه طایفهٔ لزگیه برشیروان و افاغنه برعراق و فارس و اصفهان و ملك محمود سیستانی بـر خراسان وروميه برآذربایجان وکرمانشاهان وهمدان و روسیه... این دیار و بلدان‌جمیعاً پامال جنود حوادث وفتن و اسیر سرپنجهٔ فتور ومحن گشتند بعداز آنکه امید ما بی‌کسان از ... گسیخته و ... بعد عسریسرا عنایت‌یزدانی ومرحمت صمدانی کوکب وجودمسعود همایون ونیر تابناك ذات فرخنده صفات میمنت... رکاب بر گزبدهٔ حضرت خالق‌زحمت‌کش راه خـلایق آفتاب اوج سلطنت و جهانبانی و ... برج بسالت و گیتی‌ستانی مظهر قـدرت الهی طلای دست افشار معدن پادشاهی را از افق خراسان تابان و مشتعل، دولت فیروزش را برای ظلمت زدائی شب تیره‌روزی ما سیه‌بختان روشن وفروزان ساخت‌اولاً به‌نیروی تأیید الهی دارالملك خراسان را ازوجود متغلبه پرداخته بعداز آن رایت فراز عزیمت بجانب اصفهان گشته وممالکی راکه در تصرف افغان‌بودمسخر ساخت و همچنین ولایت گیلان ازتصرف اروس و ممالك آذربایجان و ... ازتصرف روسیه انتزاع ومسخر کرده آثار جور وعدوان را برانداخت دراین اوان سعادت‌نشان‌که بعون عنایت باری و چیره‌دستی بخت‌فیروز برهمگی دشمنان وسرکشان ایران واطراف ممالك محروسه غالب و مظفر و رعایا وضعفای این بلادکه چندین سال بود اسیر انواع مصائب و گرفتار سجن نوائب‌بودندهریك درمکان ومقر خودآسوده‌حال ر رفاهیت‌پرورشدندوکار...تمام‌وامور ممالك‌نظام‌یافت‌تمامی‌اهل‌ممالك‌ایران‌را ازسید و فاضل وعالم وجاهل و خورد و بزرگ وتاجیك وترك‌وصغیرو کبیرو برناو پیرراد‌رصحرای‌مغان‌دراردوی‌ظفرنمون احضار فرموده خواهشمند اذن‌کلات و ابیوردگشته مقررفرمودندکه ازبرای خود ازسلسلهٔ صفویه‌باسایر طبقات امم هرکس راکه خواهیم بسلطنت و ریاست قبول‌کنیم. چون اهالی ایران آنچه در این مدت بروزگار خود دیده ازگل خیر بوستان دولت صفویه بودکه‌در عهد ایشان آتش فتنه و نقاضت افروخته‌گشته همگی اطراف را بدشمن و مارا بدست انواع بلایا و محن داده ... ازعهدهٔ ضبط و محافظت ما برنیامدند و در معنی همگی آزادکردهٔ بندگان

طلا ونقره بمجلس آمد، باز فراشان بتقسیم شربت وشیرینی مشغول شدند. ظروف شربت را دراین مجلس برمیز طلای بزرگی نهاده بودند که ساخت حلب و بیش از یك متر ونیم طول آن بود. درمیان آنها شربت‌خوری بزرگ تنگ طلای جواهرنشان بسیار گرانبها نهاده بودند که میگفتند پانصد تومان (بپول آنزمان) ارزش دارد.

پس‌از تقسیم گلاب و صرف شربت وشیرینی نادر بسیاری ازحاضران‌را مرخص و مجلس عیش خصوصی ترتیب‌داد. دراین‌مجلس فقط برادرش ابراهیم‌خان وپسر برادرش علی‌قلی‌بیك و پسرجوان نادر مرتضی قلی‌میرزا و میرزا زکی وطهماسب‌خان جلایروکیل و معیرباشی وبرخی دیگر از نزدیکان شاه حضور داشتند و همگی دراطراف تخت او ایستاده بودند.

مطربان و رقاصان جوانی از زن و مرد بمجلس درآمدند و مدت نیم‌ساعت در حضور شاه زدند وخواندند و رقصیدند. پس‌از آن شاه تاج ازسر برگرفت وباز مندیل طهماسبی برسر نهاد.

در مجلس‌تاجگذاری‌معیرباشی دوکیسه پراز پول‌طلا پیش‌شاه‌گذاشت و بفرمان او میان حاضران تقسیم شد. پس‌از انجام مراسم تاجگذاری نیز نقاره خانه بصدا درآمد و سه‌روز و سه شب غریوکرنا وطبل و شیپور برآسمان میرفت و «میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی» بمناسبت‌تاجگذاری‌نادر شعری‌ساخته ودرتاریخ جلوس او گفته بود (ذوالقرنین است تاج اقبال‌بسر).

برسکه‌های نادر این شعر نوشته شده بود:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان　　شاه دین نـادرقلی اسکندر صاحبقران

برمهر او نیز این شعر:

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا　　بنام نـادر ایـران قـرار داد خـدا

و برطاق نصرت وی این عبارت را نوشته بودند:

پادشاه ممالك ایران. ظل سبحان نادر دوران. فاتح

از روز تاجگذاری دیگـر القاب قبلی «وکیل‌الـدوله» و یا «نایب‌السلطنه» و یا ولینعمت» منسوخ گردید. بلکه در سرتاسر ایران وجهان «نادرشاه» خوانده شد. قوام‌الدین شاعر معاصر نادر باین‌مناسبت ماده تاریخی بمضمون (الخیرفی‌ماوقع) ساخت واز آن پس این ماده تاریخ درمسکوکها ضرب وحك گردید.

درهمان‌روز پس‌از پایان‌مراسم‌تاجگذاری‌نادر «میرزامؤتمن»را بجای «میرزامهدی» مقام‌منشی‌باشی بخشید وبمنظوراستمالت ازمیرزامهدی وی‌رانیز مورخ‌رسمی‌خودخواند.

آذربایجان منصوب کرد وحکومت نخجوان وایروان وتمام نواحی آرارات و گرجستان را نیز بوی سپرد و اورا لقب بیگلربیگی عطاکرد. باباخان چاپشلو را هم خلعت داد و بهایالت هرات بجای پیرمحمدخان رافرستادو پیرمحمدخان بحکومت ایروان گماشت. خانهای دیگر نیز هریك بفراخور مقام ومنصب خلعتی گرفتند. بهریك از کسانی هم که از نواحی دور دست مشرق آمده بودند یك غلام یا کنیز گرجی یا ارمنی می بخشید. نادر در دشت مغان هزارها اسیر گرجی و ارمنی از زن و مرد در اختیار داشت.

روز یکشنبه ششم شوال ۱۱۴۸ هجری کسانیکه خلعت گرفته بودند همه خلعت پوشیده درکشیکخانه با اطلاق قراولان شاهی گـرد آمدند و پس از آنکه درآنجا ساعتی بقلیان کشیدن و سخن گفتن گذشت ، بحضور نادر بار یافتند. در این مجلس وزیر آذربایجان که ازاعقاب «میرزا جهانشاه قراقویونلو» بود ودرشعر وموسیقی دستی داشت درحضور نادر اشعاری خواند، چون اشعار بپایان رسید بصدای بلند گفت «فاتحه». بلافاصله حضار دستهارا برآسمان بلندکردند ولبهارا بحرکت درآوردند. آخر کار همگی دست بصورت خودکشیده و متفرق شدند.

روز تاجگذاری نادر بواسطهٔ اینکـه مهر سلطنت و پولهای تازه‌ای که بنام وی بایستی سکه زنند مهیا نشده بود و هنوز معین نکرده بودند و بعلاوه منجمین روزپنج-شنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸ راکه دوازده روز بهعید نوروز مانده‌بود برای جلوس نادرمناسب دانسته بودند.

یکی ازکشیشان ارمنی موسوم به «ترتوما» که در چادر میرزا مهدیخان و میرزا مؤتمن منشیان نادرکه پهلوی بارگاه وی‌بوده اقامت داشت وجزئیات مراسم تاجگذاری را دیده است نقل میکند: در روز مذکور پنج ساعت از روزگـذشته منجمین برای تاج-گذاری معین کرده بودند، خـانهائیکه هنوز از مغان به ایالات و ولایات خود بازنگشته بودند در بارگاه نادر حاضر شدند و مراسم تاجگذاری انجام گرفت.

تاج نادر بصورت کلاه‌خودی‌بودکه برآن جواهر گوناگون ومرواریدهای گرانبها می‌درخشید و «میرزا زکی» تاج‌را دردست گرفت وبرسر نادر گذاشت و «میرزاعسکر» ملاباشی قزوینی برپا ایستاده خطبه می‌خواند.

درتمام مدتی که قرائت خطبه دوام‌داشت. خانها وسایر رجال واعیان مجلس بزانو نشسته دست بدعا برداشته بودند. چون خطبه بپایان آمد ونوبت بهفاتحه رسید جملگی پیش ولینعمت بخاك افتادند. سپس ازجای برخاستند وهرکس بتناسب رتبه ومقام درمحل مخصوص خود قرار گرفتند وپس‌ازاینکه شمشیرسلطنت را بکمرنادر بستند .....

السلاطین ظل الله و امناؤه

۱۲۹۲

زیب افزای قلیم سخن حمد پروردگار خالق عالم هژده هزار است که درین جز و زمان فیض افزا این کتاب مجمل از مفصل صادرات و احوال مملکت و جهان گیری الموسوم به

تاریخ جهانگشای نادری

از تالیفات بی نظیر محمد مهدی بن محمد نصیر استرابادی عفی الله عنهما بحسن اهتمام بندهٔ درگاه کریم قاضی ابراهیم ابن المرحوم قاضی نور محمد و ملا نور الدین بن جیوا خان

در مطبع حیدری واقع بندر ممبئی بسال ۱۲۹۲ طبع گردید

نشست با اتحاد اسلامی در نجف اشرف

هنگامیکه نادر از محاصرهٔ «بصره» منصرف و عمده قوا وبنهٔ خودرادر «قره‌تپه» گذاشت ببغداد آمد. در «بغداد» ازجانب «محمد آقا» سفیرعثمانی و «احمد پاشا» وسایر رجال عثمانی مورد استقبال قرار گرفته وبطرف کاظمین رهسپار شد. در آنجا مشاهد متبرکهٔ «امام موسی الکاظم» و «امام محمد تقی علیهما السلام» را زیارت کرد، سپس بکشتیهائیکه احمد پاشا والی بغداد درکمال زینت وزیبائی درکناردجله ترتیب داده‌بود سوارشده وازآب عبورکرده ومزار «ابوحنیفه» را در بغداد زیارت نمود، در تاریخ اول شوال ۱۱۵۶ (۱۹ نوامبر۱۷۴۳ میلادی) بطرف «کربلا» عزیمت کرد و پس از زیارت اماکن مقدسه‌آن شهر را ترك گفت و همسرش «رضیه بیگم» که یکی از دخترهای شاه سلطان حسین صفوی بود مبلغ بیست هزارنادری وقف تعمیرومرمت اماکن متبرکه نمود.

اندکی بعد نادر ازراه حله عازم نجف اشرف گردید. چون تمامی علمای ایران و افغان و بلخ وبخارا وسایربلاد ایران دررکاب او بودند انجمنی‌مرکب ازآنان وعلمای اماکن مقدسهٔ بین‌النهرین ترتیب داد تا درحل مسائل مورد اختلاف مذهبی همت گمارند وبرای آنکه‌عقیدهٔ خویش رابمذهب اثبات کند دستورداد که مرقدشریف علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام درنجف تذهیب‌گردد.

کاملترین شرحی که دربارهٔ مذاکرات مذهبی اینمجلس موجود است شرحی است که یکی‌ازعلمای بزرگ عرب‌نژاد عثمانی‌بنام عبدالله بن حسین سویدی بغدادی دررسالهٔ خود بنام حجج قطعیه ذکرکرده که درکتاب اعیان‌الشیعه ازآن نقل شده است‌میباشد.

احمد پاشا عبدالله بن حسین را نزد نادراعزام داشته بودتاوی را درایجاد سازش بین دسته‌های مختلف مذهبی ایران‌کمك‌کند. عبدالله پس‌از آنکه از طرف نادر باریافت، باوی بزبان ترکی مدتی بمذاکره پرداخت، نادر از اوتقاضا نمودکه بعنوان یك مصلح بیطرف اختلاف مذهبی را ازمیان بردارد وجریان راباحمد پاشاگزارش دهد.

عبدالله پس‌ازپایان ملاقات بانادر از«ملاعلی اکبر شیرازی» ملاباشی ایران دیدن کرد ووراجع‌به‌متن«قرآن» باوی بمذاکره‌پرداخت وازآنجاکه‌سنی متعصبی بودحل بعضی اختلافات را غیرمیسرمیدانست.

گفته‌اندکه نادرپس‌ازآنکه عده‌ای ازسپاهیان رابتصرف نجف وکربلاوحله‌فرستاد وآن نقاط رابسهولت بتصرف درآورد خود نیز«کرکوك» و«موصل» را مسخر ساخت و دولت عثمانی بناچار ازدرصلح درآمد وقرارشدکه درباب مسائل مذهبی‌ورفع‌اختلافات

سابقه مجدداً طرفین گفتگو نمایند.

وقتی که نادرشاه بعتبات عالیات رسیده و بزیارت اماکن متبرکه در کربلا و نجف و کاظمین رفت و «سلیمانیه» رانیز بتصرف درآورد، هشت ماه بغداد را درمحاصره داشت و قبرابوحنیفه را در بغداد زیارت نمود. احمد پاشا والی بغداد که مردی با تدبیر و محیل بود همینکه ازحملهٔ نادرمطلع شد، برای مذاکرات ومباحثات مذهبی عبدالله بن حسین سویدی را نزد نادر فرستاد، سپس نادر علمای شیعی وسنی کربلا ونجف وحله بغداد وکاظمین را بنجف خواست تا با علمای ایران وبلخ وبخارا وتوران وافغانستان که بهمراه آورده بود بنشینند وبگفتگو پردازند وموارد اختلاف بین دومذهب را برطرف وحل نمایند.

مذاکرات برحسب امر نادرشاه دراردوی اودرنجف باشرکت هفتاد نفرمفتی بوسیلهٔ شیخ علی اکبرملاباشی«نادرشاه»درجلساتی برای بحث تشکیل شد، پس ازپایان مذاکرات صورت مجلس بنام «وثیقه نامه» بانشاء میرزا مهدیخان منشی نادر(مؤلف تاریخ جهانگشا) نوشته شد و علمای فریقین آنرا مهر کردند، بقول میرزا مهدی خان اصل آن در خزانهٔ آستان مقدس «علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام» ضبط گردید وره نوشت آن انتشاریافت.

طریقهٔ تصدیق وامضاء وثیقه نامه باین شکل بود که اول علمای ایران مهر نمایند، سپس علمای عتبات چه شیعی و چه سنی وثیقه نامه را بامضاء برسانند و بعد علمای ماوراءالنهر بلخ وبخارا وبعد علمای افغانستان ودرآخرمفتی بغداد به حقانیت اسلام مردم ایران تصدیق نمایند.

ابوالبرکات عبدالله بن حسین سویدی بغدادی ازعلمای بغدادکه خوددر مناظرات بین علمای شیعه وسنی شرکت داشته ونادرشاه از او احترام واکرام بسیارمینمودازامضاء کنندگان آن وثیقه نامه است.

شرح جریان را دردوکتاب ازتألیفات خود نوشته و همچنین میرزا مهدی‌خان متن آنرا درجهانگشای نادری آورده ولی این نسخه‌ها از حیث متن و امضاء علماء اختلافاتی دارد.

درکتاب اعیان‌الشیعه مذکوراست که سویدی بطوراختصاراسامی علما راذکرکرده آنگاه شیخ علی اکبر ملاباشی بملا حمزه گفت ما همگی مسلمانیم نزد ابی‌حنیفه ومدار اسلام برپنج مذهب بوده وپنجمی آنها مذهب امامیه است. پس از آن همگی برخاسته و مصافحه نمودند وهریك بدیگری برادر خطاب میکرد. مجلس قبل از غروب آفتاب روز چهارشنبه چهارم شوال ۱۱۵۷ پایان یافت.

سویدی میگوید: اعتمادالدوله ازطرف نادرشبی نزد من آمد وپس از ابلاغ التفات شاه گفت که بفرمان شاهنشاه فردا باید کلیهٔ علما درروضهٔ مطهره جمع گردند. تا آنچه که مورد صلاح واتفاق است نوشته شود. روز بعد من وتمام علما بروضهٔ مطهره رفتیم. گروه ایرانیان درحدود شصت هزار نفر بودند که از بیرون و داخل روضهٔ مطهره پشت در پشت ایستاده بودند. دراینهنگام طوماری آوردند (البته این جلسه پس از پایان جلسات مباحثه بوده است) که هفت وجب طول آن بود و بفارسی نوشته شده بود که خـلاصهٔ آن این است:

(خلفای راشدین هریك پاس احترام دیگری میداشت. از اینرو باید احترام ومقام آنها بحسب ترتیب مراعات شود. ایرانیان بدانند که هرکه متخلف شود جان ومـال و خاندانش درمخاطره خواهد بود. علماء ایران آن طومار را امضاء نمودند. درآن طومار هم نوشته شده بود: ازز بان مردم نجف وکربلا وعلمای آن دوشهرستان ذیل آنرا امضاء و مهر کردند. مردم افغان وعلمای ماوراءالنهر نیز گواهی خود را نگاشتندومن (سویدی) بفرمان نادرشاه گواهی خودم را درصدرطومار نوشتم. پس از آنکه کارصلح بمیان طوایف اسلامی باینترتیب پایان یافت، شاه شیرینی و بخورو عنبر درسینی‌های سیمین وبخوردانهای زرین مرصع فرستاد وسپس مراپیش خود خواند وگرامی داشت وخدمتگذاری احمدپاشا والی عثمانی درعراق را درامرصلح بستود و گفت که فرمان داده‌ام فردا در مسجد کوفه اقامهٔ نماز جمعه شود وخلفاء راشدین را درخطبهٔ نماز بترتیب یادکنند وثنا گویند وبرادر بزرگم سلطان آل عثمانی وپس از آن برادر کوچك (مقصود شخص نادرشاه است) رادعا کنند. روز آدینه در«مسجد کوفه» که فاصلهٔ آن تانجف شش کیلومتراست حاضرشدیم.مسجد پر از جمعیت بود، در آنجا درحدود پنجهزار از دانایان و خاندان ایران بودند وخطبه بحسب دستور خوانده شد و نادرشاه بوسیله سویدی نسخه‌ای از طومار مذکور را نزد احمد پاشا فرستاد.

درجلد چهل ویکم کتاب اعیان‌الشیعه مأخوذ از کتاب رسالهٔ حجج قطعیه سویدی جلسات‌مباحثات ومذاکرات‌علمای شیعه وسنی‌را ذکرمیکند که ذیلا ترجمه شد:(بایددانست که راوی جلسات مباحثه ازعلمای بزرك ومتعصب اهل تسنن است).

پس از آنکه نادر از ورود سویدی که طبق انتخاب ومعرفی احمد پاشاوالی بغداد برای مباحثه فرستاده شده ونخست بی‌اندازه خائف وهراسان بود. «اعتمادالدوله» که از طرف نادرشاه مأمور پذیرایی او بود اطلاع پیداکرد، مجلس مناظره راتشکیل داد،ضمناً نادرشاه برای استحکام منظور خود یکی‌از معتمدین را ناظر مجلس وحتی ناظر دیگری برناظر قرارداد. بطوریکه هیچ ناظری ازمنظور علیه خود اطلاع نداشت و ملاباشی را

برای انعقاد مجلس مناظره آماده ساخته بود . ملاباشی پیاده باستقبال سویدی شتافته و بالاخره اورا درصدرمجلس نشانده و خود بعادت پارسیان دوزانو وبقول سویدی چون شاگردی دربرابر استاد قرارگرفت .

سویدی میگوید : ملاباشی درخصوص حدیث منزلت (وانت منی بمنزلة هارون من موسی الاانه‌لانبی بعدی) بمعنی اینکه پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم فرمود تو یا علی پس از من بجای هارون ازموسی هستی جز اینکه پیغمبری پس از من نیست.سئوال کرد ا گفتم این حدیث مشهوریست که فریقین روایت کرده‌اند .

ملاباشی گفت : مفهوم این حدیث دلالت میکندکه خلیفه پس از پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وسلم علی‌علیه‌السلام است زیرا ذات اقدس نبوی همهٔ مراتب‌هارون راباستثنای نبوت برای علی علیه‌السلام اثبات کرده است . این خلافت راکه یکی ازمناصب هارون بوده اگر زنده بماند بجای موسی برقرار شود بجهت علی علیه‌السلام ثابت‌کرده و دلیل عموم منزلت اضافهٔ لفظ منزلت بهارون است که دلیل برعموم و استثناء خودگواه بر این موضوع میباشد. من (سویدی) در پاسخ وی گفتم : حدیث منزلت از جملهٔ احادیثی است که محدثین درخصوص آن اختلاف کرده‌اند چنانچه برخی آنرا حدیث صحیح و بعضی حسن و دسته‌ای ضعیف پنداشته و ابن‌جوزی سخن را بحد مبالغه رسانده وآنرا مجعول میداند . اکنون با حدیثی که بدین پایه از اختلاف رسیده چگونه می‌توان خلافتی راکه نیازمند بنص جلی است اثبات کرد .

ملاباشی گفت : ما هم در این خصوص با شما همراه میشویم لیکن دلیل ما منحصر بحدیث مزبورنبوده بلکه‌دلیل‌ما فرمودهٔ رسول خداست که: (سلمواعلی‌علی بامرةالمؤمنین) یعنی علی علیه‌السلام را بنام امیرالمؤمنین بخوانید و باوبدین عنوان سلام کنید، دلیل‌دیگر ما حدیث طائر است‌که شما هر دو آنها را مجعول میدانیدو سخن من اکنون در حدیث منزلت است که شما چگونه با دردست داشتن حدیث نامبرده خلافت علی علیه‌السلام را ثابت نمی‌کنید سویدی گفت : عمومی که درحدیث مزبور ادعا میکنید مقبول نیست چه آنکه هارون همان هنگام‌که بمعیت موسی بودپیغمبر بود. با آنکه علی علیه‌السلام باتفاق فریقین درعصر پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم و بمعیت آنحضرت پیغمبر نبوده و رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم نبوت آنجناب را بمعیت خوداستثناء نکرده لیکن‌پیغمبری اورا پس ازخود استثناء نموده و ازجملهٔ منازل خاصهٔ هارون آن بوده‌که وی برادر تنی موسی بوده و علی‌علیه‌السلام چنین نبوده وعام هم هرگاه بمخصص غیراستثنائی تخصیص پیداکند دلالتش‌برمعنی عموم ظنی بوده ، اینک بایستی بمنزلت واحده حمل کرد، چنانکه

داه وحدت منزلت حاکی ازآنست و اضافه هم بطوریکه اصل در آنست برای عهدبوده و الا بمعنی لکن است مانند فلان جواد الاانه جبان یعنی فلان مرد بخشنده است لیکن او آدمی ترسو است . مجملا قضیهٔ مزبوره مهمله ومنظـور از آن بعض غیر معین است کـه بایستی از خارج آنرا تعیین کرد و مراد بآن منزلت معهودیست که استخلاف هارون بر بنی اسرائیل باشد که (اخلفنی فی قومی) ومنزلت علی علیه‌السلام استخلاف آنحضرتست برشهر مدینه هنگامیکه پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ تبوك تشریف برده بودند نه خلافت پس از پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم .

ملاباشی گفت : همین استخلاف حاکی است که آنحضرت پس از پیغمبر افضل‌از دیگران وجانشین پس از اوست . ملاباشی برای اثبات مطلب خود به‌آیهٔ مباهله استدلال کرده و اضافه نمود ، مسلماً تا شخص برتری بردیگران نداشته باشد اورا بجهت اقدام برای دعا و مباهله علیه خصم نمی‌خوانند و منحصراً شخص بـا فضیلتی را برای همقدمی خویش دعوت میکنند . سویدی گفت : اینکه درباره علی علیه‌السلام ادعا میکنید منقبتی بیش برای آنجناب نبوده و در ردیف فضایل بشمار نمی‌آید ومیدانیم هریك از یاران پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم دارای منقبت خاصی بوده که دیگری ازآن بهره نداشته و هرگاه کسی اطلاعی ازکتب سیر و تاریخ داشته باشد بدین پاسخ ما اعتراف خواهدکرد و نیز قرآن کریم موافق اسلوب کلام عرب و محاورات ایشان نازل شده وهرگاه جنگـی میان دونفر بزرگی ازدوقبیلهٔ عرب اتفاق می‌افتاد ویکی بدیگری پیشنهادمیکـرد تـو و مخصوصینت و من با خیاصانم بجنگ یکدیگـر میپردازیم و شخص بیگـانـه را دراین موضوع مداخلت نمیدهیم ، مسلماً چنین پیشنهادی حاکی از آن نیست که درمیان این دو قبیله دلاورتر از خاصان آنان پیدا نمیشود و نیز دعائیکه با حضور اقارب وخویشاوندان از شخص دعاکننده ظهور پیداکند بخضوع و خشوع که اهم شرایط دعا است نزدیکتر وباجابت مقرونتر خواهد بود .

ملاباشی گفت : راست است که دعا با حضور اقارب بخشوع نزدیکتر است لیکن باید بدانیم که منشأ خشوع مزبور منحصر بمحبت بوده وبس .

«سویدی» پاسخ داد: این محبتی که مورد توجه شما قرارگرفته همانا مـوضوعی است جبلی و طبیعی ومنشأی جز طبیعت آدمی ندارد مانند اینکه می‌بینیم آدمی خـود و فرزندانش را از دیگری که بدرجات از خود و فرزندانش برتر وبـالاتر است دوستتر میدارد و مسلماً چنین محبتی نه موجب گناه ونه باعث حسنه و ثواب خواهد بود وبدیهی است که علت هر دو امر اختیاریست .

ملاباشی گفت : این آیه وجه دیگری کـه موجب افضلیت «علی» علیه‌السلام است استفاده میشود و آنوجه همانست که پیغمبرصلی‌الله علیه و آله وسلم نفس خود را همس علی علیه‌السلام دانسته که میگوید : (انفسنا و انفسکم) .

سویدی پاسخ داد: خدای تعالی داناتراست که تو بطور کلی ازاصول کلام وعربیت اطلاعی نداری زیرا چنانچه میدانیم انفس جمع قلت ومضاف به یاء متکلم که مفید جمع است بوده ومقابلهٔ جمع با جمع مشعربدسته بندی آحاد آنست . نهایت حرفیکـه بمیان آورد آنست که اصطلاحاً جمع را بردوفردهم استعمال میکنند ومنطقیها چنین معنائیرا در تعریفات خودبکار برده ، اینك اطلاق ابناء برحسنین ونساء برفاطمه علیهم‌السلام بطـور مجاز بوده ، آری هر گاه بجای انفسنا نفسی استعمال شده بود میتوانستیم وجهی بـرای آن فرض کنیم ولی متأسفانه چنین کاری صورت نگرفته است . علاوه براین هر گاه آیـهٔ مباهله دلالت برخلافت علی علیه‌السلام نمایدهمان آیه نیز بمینها دلالت برخلافت حسنین و فاطمه علیهم‌السلام میکند .

ملاباشی پس از این برای حقانیت مطلب خود باین‌آیهٔ دیگراستدلال میکند :(انما ولیکم‌الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون‌الصلوة ویؤتون‌الزکوة وهم راکعون)همانا دوست شما خدا ورسول ومؤمنانندکه نمازمیخوانند و زکوة میدهند و رکوع میکنند .
این آیهٔ مبارکه‌که باتفاق همهٔ مفسران دربارهٔ علی علیه‌السلام نازل شده در هنگامیکه‌آن جناب بحال نماز ایستاده و انگشتری خودرا درراه خدا ببینوائی بذل کـرد و کلمهٔ انما مطابق با قانون عربیت برای حصر بوده و ولی اصطلاحـاً بکسی گفته میشودکـه اولای بتصرف از دیگران باشد .

سویدی گفت : برای عدم دلالت باین آیهٔ شریفه پاسخهـای بسیاری دارم . هنوز شروع بپاسخ ننموده بودکه یکی از حاضران شیعی مذهب بطرف ملاباشی متوجه شده و بزبان پارسی گفت : دست ازمباحثه با این مرد را بردارچه آنکه هرچه بیشتردلیل‌آوری درخنثی نمودن آنها جدیت فراوانتر میکند و درنتیجه ازمنزلت توکاسته میشود.ملاباشی این وقت بطرف سویدی توجه کرده لبخندی زد و گفت آری تو مردبا فضیلتی هستی کـه ازاین آیه و امثال آن پاسخ می‌دهی .

سویدی در اینجا متوجه بملاباشی شده گفت : دو مسئله از تو می‌پرسم که شبهه از پاسخ آنها عاجزند . ملاباشی پرسید آن دو مسئله چیست ؟ سویـدی گفت : سئوال اول آنست که عقیدهٔ شما دربارهٔ یاران پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم چیست وچه حکمی‌در بارهٔ آنان میکنید ؟

ملاباشی گفت : پس از «پیغمبر» صلی‌الله علیه وآله وسلم بجز پنج نفـر ازیاران آن جناب که بعلی علیه‌السلام ایمان آورد بقیه از دین اسلام برگشته و مرتد شده‌اند.

سویدی پرسید چگونه علی علیه‌السلام دخترش ام«کلثوم» را بهمسری عمربن‌خطاب درآورد ؟ ملاباشی گفت : علی علیه‌السلام دراین کار مجبور ومکره بود .

سویدی گفت : تعجب است شما شیعیان درباره علی علیه‌السلام منقصتی را قائـل هستید که پست‌ترین مردم عرب بدانکار توجهی ندارد تا چه رسد به‌بنی‌هاشم که از بزرگان عرب ودر بزرگواری و اهمیت حسب ونسب مشهور آفاق ودرجوانمردی وغیرت عربی بیمانند هستند . گذشته از این پست‌ترین انسان عربی حاضر است جان خـود را تسلیم کند ولی حاضرنیست ناموس خویشرا بباد دهد. اینك چگونه معتقدید که علی علیه‌السلام بـا آنکه دلاوری پردل وشیرطایفهٔ بنی غالب واسدالله فی‌المشارق والمغارب است دخترش ام‌کلثوم‌را با اکراه بهمسری عمربن حطاب درآورد وحال آنکه چنین منقصتی رانمیتوان بفرومایه‌ترین مردعربی منسوب ساخت ؟

ملاباشی پاسخ داد : ممکن است زن جنیه‌ای بصورت ام‌کلثوم درآمده و بهمـسری عمر نامزدگردیده باشد . سویدی گفت : این فکر از نسبت اکراه بدتر است وهـرگـاه چنین موضوعی را تجویز کنیم وفتح چنین بابی نمائیم بایستی همهٔ درهـای شریعت را مسدود سازیم .

سویدی پرسید عقیدهٔ شما درباره مادر «محمد حنفیه» چیست ؟ ملاباشی پاسخ داد مادر وی زنی بوده از مردم بنی حنیفه . سویدی پرسید آیا نامبرده از اسیران آنطـایفه بوده یا غیرآن ؟ ملاباشی پاسخ داد از اینموضوع اطلاعی ندارم .

سویدی در اینجا اضافه میکند که ملاباشی بدروغ اظهار بی‌اطلاعی کرد ودرهمان مجلس یکی ازعلماشان پاسخ داد آری محمد حنفیه از اسیران قبیلهٔ حنفیه بوده‌است.

سویدی گفت : چگونه علی علیه‌السلام میتوانست زن کنیزاسیری را بعنوان همسری خود برگزیند وهرگاه چنان باشد که اعتراف کردید علی علیه‌السلام امامی جـابر بوده و فرمان امام جابر نافذ نخواهد بود .

ملاباشی پاسخ داد : میتوان گفت : علی علیه‌السلام جوری روا نداشته بلکه کسان‌او وی را بهمسری او درآورده‌اند .

سویدی گفت : این پاسخ بی‌دلیل پذیرفته نیست . مباحثه را بدینجا خاتمه دادند .

پس از پایان مذاکرات علما و امضاء قرارداد ، «گوهرشاد» مادرشاهزاده نصرالله میرزا و امامقلی میرزا مبلغ یکصد هزار نادری برای مرمت دیوارها وکاشی‌کـاری و

تذهیب ایوان و دومنارهٔ صحن مقدس نجف تقدیم نمود و مجمری مرصع بجواهر وطلای گرانبها وقف آستان قدس علی‌علیه‌السلام کرد.

الحمدالله حضرت مجلس محاورهٔ علمای ایران مع امرء ماوراءالنهر والافغان بامر الشهنشاه‌الاعظم اوالی بغداد احمد پاشالمکرم بالحضوروالنظر بین الفریقین فبعدالمذاکرة والمحاورة اتفق رأی الجمیع علی ما فی هذه‌الوثیقه فشهدت علی الجمیع بیاقرروه والتزموه فاقول الفرقةالایرانیة علی ما قرروا وسمعته منهم مسلمون حقاً لهم ما للمسلمین و علیهم ما علی‌المسلمین ـ محل مهر «افندی یاسین مفتی بغداد».

سویدی میگوید: قبل از اقامهٔ نماز درمسجد جمعه ابتداء مؤذنین اذان گفتند و من باعتمادالدوله گفتم نماز جمعه درمسجد «کوفه» نزد اهل سنت صحیح نیست چه آنکه «ابوحنیفه» نمازجمعه را درشهر تجویز کرده واینجا خارج شهر است و«شافعی» نیز نماز خواندن دراین مسجد را تجویز نمیکند. ملاباشی گفت: منظور آنست که شما در اینجا حضور پیداکنید وخطبه‌ایکه بعنوان جمعه خوانده میشود استماع نمائیدواگرخواستیدنماز بخوانید والافلا. سویدی گفت: من به اتفاق ملاباشی بمسجد جامع رفتیم وجمعیت‌مردم نزدیك به پنج هزار نفر باتفاق علماء وخوانین حضوریافته بودند.

امام جمعه بنام «علی مدد» بمنبر صعودکرده بود، ملاباشی با جمعی ازعلماء کربلا با یکدیگر بمشورت پرداخته وبالاخره رأی ملاباشی براین قرار گرفت که علی مدد رااز منبر بزیرآورد و «کربلائی» سید نصرالله حائری مدرس کربلا را بصعود بر منبر دستور داد. وی بمنبر رفت و حمد و ثنای خدا و درود بر پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را بجا آورد دعاکرد. و گفت:

پروردگارا دولت سایهٔ خداوند پادشاه پادشاهان فرزندان آدم سلطان‌البرین و خاقان‌البحرین خادم دوحرم شریف «سلطان محمود خان» فرزند «سلطان مصطفی خان» را پایدار بدار و خلافت او را محکم کن و پادشاهی او را جاویدان ساز و لشکریان او را یاری فرما. پس ازآن درحق نادر دعاکرد و گفت:

(پروردگارا پایدار دارسلطنت کسی که تیرهٔ ترکمانیه بچراغ پرنوراوروشن‌میشود وتکیه‌گاه پادشاهان وپناه شهریارانست یعنی سایهٔ خدا برسرعالمیان «نادردوران»پایدار بدار).

چون او دعا فارغ شد ازمنبر بزیرآمد و باقامهٔ نماز جمعه پرداخت. دو دست بطرف آسمان بلندکرد وهمهٔ مردم از: علماء وخوانین که باو اقتداء کرده بودند دست راست خود را برروی دست چپ گذارده و سورهٔ فاتحه و جمعه را قرائت‌کرد وپیش از آنکه برکوع برود با صدای بلند قنوت خواند و برکوع آمده وتسبیحات رکوع دانیز

باصدای بلند اداکرده «الله اکبر» گفت وسر از رکوع برداشت بدون آنکه سمع‌الله لمن حمده و ربنالك‌الحمد بگوید (چون اهل تسنن در هنگام سر برداشتن از رکوع این عبارت را میخوانند) دوباره باصدای بلند قنوت خوانده بسجده رفت . سجدهٔ اول را بجا آورد واندکی جلوس کرد و بسجدهٔ دوم رفت ودرهردوسجده تسبیحاتش را بصدای بلندمیگفت سپس برای رکعت دوم برخاسته سورهٔ حمد و سورهٔ منافقین را خوانده و مانند رکعت اول رکوع و سجود کرده و در تشهد دعاهائی خواند که در نزد اهل تسنن بغیر ازالسلام علیك ایها النبی و رحمة‌الله و برکاته مرسوم نیست . تمهٔ این اعمال را با صدای بلندبجا آورده و هنگام سلام بطرف راست توجه‌کرده و چون از نماز فارغ شد دست بر روی سر گذارد و بدینترتیب نماز را بپایان آورد . سپس نادر دستور داد شیرینی فراوانی در آن مجلس تقسیم نمودند .

درهنگامیکه خطیب در منبر بخطبه خواندن مشغول بود «سویدی» از خطبه انتقاد ادبی بنظرش آمد که خطیب راء عمررا بکسر گفت (عمر) با آنکه خطیب در قانون عربیت ید طولانی داشته عمرراکه غیر منصرف است و بایستی درحال جری بنصب (عمر) بخواند مکسور قرائت کرد و همین موضوع باعث شد که سویدی شدیداً از او مذمت کرد زیرا که احتمال داد شاید تعمدی دراینکار داشته (سید محسن جبل عاملی صاحب اعیان‌الشیعه که خبر را در کتابی خود نقل کرده مینویسد : میتوان گفت خطیب نامبرده دراین مورد اعمال غرض نکرده و جز سبق لسان و اشتباه بیش نبوده چه آنکه‌آدمی هرچند یدطولانی هم درعربیت داشته باشد باز هم خالی از سهو و اشتباه نخواهد بود خصوصاً دریک چنین مجلس بزرگ با ابهتی گذشته از این میتوان گفت درهنگام قرائت نحوه‌یا طوری زیر را اداکرده باشد که مشتبه بزبر شده است) .

سویدی گوید : پس از آنکه نماز جمعه بپایان رسید «اعتمادالدوله» ازمن پرسید خطبه ونماز جمعه را چگونه یافتی پاسخ دادم درخصوص خطبهٔ جمعه حرفی نیست اما نماز جمعه ازطریقه ومذاهب چهار گانهٔ اهل سنت خارج ومخالف با شرط معهودفیما بین ما و اهل تسنن و شما واهل تشیع بوده زیرا با امریکه خارج از مذاهب چهارگانه باشد نباید مداخله نمود .

چون این خبر بنادر رسید برآشفت وسویدی را احضار کرد و گفت «احمد پاشا» گفته است که من تمام اختلافات میان شیعه وسنی را برداشتم حتی سجده کردن برخاك را . بنابراین جای‌آن نیست که نسبت بنماز جمعه چنین ایرادی وارد بیاورید...

فصل بیست و یکم

عیاران زمان نادرشاه، زادخان سرهنگ

امامور‌دی خان یکی از سرکردگان لشکر نادرشاه بدلایل واهی با یکی از سرهنگان درمی‌افتد (یادآوری شد که درجات و عنوانهای سرهنگی و سرتیپی از زمان نادر نه چندان رسمی ولی به نحوی از این الفاظ استفاده می‌شده زادخان سرهنگ در فنون مختلف سواری، تیراندازی، شمشیرزنی، کشتی و دیگر مهارتها سرآمد تمام همردیفان و بلکه تمام سران لشکر بود. زادخان سرهنگ ازسربازی هنگامی که نادر در همان ابیورد بود به نادر پیوست و براثر شجاعت واستعداد رفته رفته مورد توجه قرار گرفت تا بدرجهٔ سرهنگی رسید وقرار بود درهمان اوان یعنی بعدازتاجگذاری بازهم ارتقاء مقام یابد. امامور‌دی‌خان که او نیز ازسرکردگان قدیمی و وفادار به نادر بود نمی‌توانست آنهمه پیشرفت را تحمل کند و چون می‌گفتند نادر می‌خواهد زادخان را بفرماندهی سپاه یعنی برتر از امامور‌دی‌خان وچند سرکردهٔ دیگرمنصوب کند تا آتش غضب وحسد وی تشدید شد. البته این یك روی سکه است. امامور‌دی و زادخان با هم معامله داشتند و گویا مبالغ نسبتاً زیادی زادخان از امامور‌دی طلبکار بوده است و با این پیش‌آمد و دیگر حوادثی که زیاد معلوم نیست، بهرحال، میان آندو دوست و دوهمشهری ودوهمقطار وهم لباس شکر آب می‌شود و امامور‌دی‌خان چنان صحنه‌ای بوجود می‌آورد که زادخان سرهنگ بحالت قهر

لشکر را ترک می‌کند. گویا او نمی‌خواسته آنچنان موضوع پیش پا افتاده‌ای را نزد نادر مطرح نماید. بنابراین صلاح را در این می‌بیند که بنحوی غیرمستقیم نادر را در جریان نهد تا موضوع بروشنی براو معلوم گردد.

زادخان سرهنگ همهٔ ناراحتی‌های ناشی ازبرخورد خصمانهٔ اماموردی را تحمل می‌کند و دندان روی جگر می‌نهد تا آنکه لشکر نادر به اردبیل می‌رسد از طرفی وقتی صبح که یاران زادخان ازخواب بیدار می‌شوند اززادخان سرهنگ هیچگونه نشانه‌ای نمی‌بینند. اماموردی خان برای اینکه موضوع بگوش نادر نرسد فوراً یکنفررابجای او انتخاب می‌کند، که این عمل پرشتاب وعجله عملی بسیار نادرست از آب درمی‌آید چه نادر ــ همانگونه‌که بعداً توضیح خواهیم داد ــ حتی نام بعضی از سربازان ساده را هم می‌دانست، چه رسد به سرهنگی که سخت مورد توجه وی نیز بوده است. هنوزساعتی‌از صبح نگذشته بودکه این خبر بگوش‌نادرمی‌رسد. نادر اماموردی راباز‌خواست‌می‌نماید، اما چون نشانه‌ای از زادخان در هیچ کجای اردو پیدا نمی‌کنند، نادر از اماموردی می‌خواهد هرچه زودتر زادخان را بیابد واز او دلجوبی کند. اماموردی که‌کار را بدین منوال‌می‌بیند آشفته وسرخورده کسانی رادرپی‌زادخان می‌فرستد. زادخان بعلت‌خصوصیات اخلاقی ویژه وسمتی که درارتش نادر داشت محبوبیت فراوانی کسب کرده بود ویاران یکرنگ همیشه‌گرد او جمع می‌شدند، آنروز هم دوستان نزدیکش دربی ترک او اردورا ترک‌کردند وبه امیدآن‌که او را بیابند و به وی بپیوندند و همین طور هم شد. زادخان ویژگی دیگری هم داشت که کمتر کسی در اردو ازآن برخوردار بود، وی و یارانش می‌توانستند درهرشهر وهردیار در حساسترین محل‌ها ومحرمانه‌ترین مجالس یاخود نفوذ نمایند یا عواملی را بامهارت درآنجا بگمارند ودرسایه این اقدام وشبکهٔ سری وفوری عملیاتی راکه درنظر دارند انجام دهند.

زادخان را دوستانش در اردبیل درغاری یافتند که لباس مبدل پوشیده وزندگی تازه‌ای را شروع نموده بود. آنان نیز از او تأسی جستند و آنچنان تغییرقیافه‌ای دادندکه هیچکس قادر به شناسائیشان نبود. غار مورد بحث جای امنی بود واین دسته‌بفرمان‌زادخان منتظرشدندکه موقعیت فرا برسد وحساب اماموردی راکف دستش نهند.

اهالی اردبیل‌آنروزها هرگز تصور نمی‌کردندآن چند نفرقلندری‌که همه روزه‌در اطراف شهرپرسه می‌زنند تمام‌گوشه وکنار وافراد شهر را شناسایی کرده و کوچکترین حرکات ورفتار مردم را زیرنظردارند. وقتی که لشکرنادرشاه وافراد سپاه ازاردبیل کوچ

کردند و در منزل بعد به استراحت پرداختند قسمدران هم ناگهان از بازار و کوچه‌های دنبال ناپدید شدند و غیبشان زد و در همان حول و حوش اردو جای مناسبی را مسکن ساختند که کسی را بدانجا راهی نبود.

ناصر هفت لنگ و منصور چغلوندی دو تن از عیاران زبده زادخان سرهنگ مأموریت یافتند خود را در نقش فروشندهٔ آلات و ابزار و وسائلی که مورد توجه یاران و شخص اماموردی بود ـ به توصیه و نظر زادخان ـ آماده کرده و به خیمه‌گاه او نزدیک شوند و از کم و کیف کارش سردر بیاورند. اماموردی‌خان معاونی داشت بنام اسلمس بیک. عیاران از طریق همین اسلمس بیک توانستند بدرون خیمه و دستگاه اماموردی‌خان نفوذ کنند. این اسلمس بیک خصوصیاتی دارد که بهتر است جزئیات آنرا از زبان منشی و وقایع نگار دورهٔ نادر یعنی میرزا محمد کاظم وزیر مروباز گو کنیم:

«... چون چند یومی رایات منصوره در آنجا توقف داشت»
«کاری از پیش نبرده عاقبت چند نفر از کوچک ابدالان خودرا»
«بصورت مبدل ساخته چنان قرارداد که رفته درخدمت آن امیر به»
«ملازمت قیام نمایند و همه اخبارات و سررشتجات امور اماموردی-»
«خان را مطلع اخبار بوده، یوماً فیوما چگونگی را به عرض سرهنگ»
«رسانند. کوچک ابدالان خود را ملبس به لباسهای فاخر نموده وارد»
«خیمه ناظر مشارالیه شدند (یعنی همان اسلمس بیک).»

چون چشم ناظر، که اسلمس بیک نام داشت برطاق ابروی آن پسران آفتاب‌طلعت افتاد، چون طبع اسلمس بیک سرد بود، کمال برخورد به ایشان نموده، از آن پسران پرسید:

ـ مردم کجا می‌باشید و ارادهٔ چه مطلب دارید؟ عیار بچگان که درحقیقت از فرستادگان زادخان بودند که با تعلیمات بسیار زیاد و پول فراوان و تمرینات بسیار آماده شده بودند و دقیقاً می‌دانستند چه می‌کنند. و چون زادخان تمام روحیات و حالات اماموردی خان و اطرافیانش را می‌شناخت، آنانرا در جریان گذاشته بود و تمام پیش بینی‌های لازم را کرده بود وی دانست دقیقاً چه اتفاقی می‌افتد، ازاینرو عیار بچگان که جوابها را قبلاً از حفظ می‌دانستند، پاسخ دادند:

«ما دو نفر پسران خواجه طیفور کازرانی هستیم، که پدر مادر»
«دریای مازندران در حین رفتن بمشهد خان به رحمت ایزدی»

«پوست واموال ما را حرامیان بردند. هریك قدری ازمال پدرخود»
«باقی داشتیم، اراده نمودیم که دراردوی معلی به‌امر تجارت اشتغال»
«ورزیم. دویوم قبل ازاین درکنارهٔ اردو خوابیده‌بودیم، که درنیمه»
«شب جماعت اوباش قطاع‌الطریق مرکبان مارا برده‌وحال سرگردان»
«می‌باشیم. ودوروز شده که قوت لایموت به مانرسیده چه‌شودکه از»
«برای خدابه فریاد ما بیچارگان برسی!»

اسلمس بیك سبیلش را تابی داد و بادی درغبغب انداخت خود را کمی به پسران نزدیك‌ترنمود وچشم درچشمان دوخت وبالحنی خاص بس مشتاقانه پرسید:

ـ جانم، بگوبید چه میل دارید. وبدون آن که منتظرجواب شود دستش‌را محکم‌بهم کوبید وفریاد زد:

ـ الماس ، الماس. مرد هیکل دار و قد بلندی که سبیلش از بناگوشش بدر رفته بود تعظیم کنان جلو آمـد ، دست بر سینه نهاد و مـؤدبانه منتهی با صدایـی که طنین صدای گاو داشت گفت: سردار . در خـدمتم. این‌بگفت و زیرچشمی‌پسران را برانداز کرد.

اسلمس بیك گفت: به بین این بچه‌های من چه می‌خواهند برایشان مهیاکن. الماس باهمان صدا ندا داد، بیایید، عزیزانم بیاییدکه نعرهٔ اسلمس بیك بلند شد:

ـ مردیکه الدنگ دستور را اجراکن، بیایید، بیایید نکن، بروگورت را گم‌کن، فوراً به سرآشپز بگوکباب را روی‌آتش بگذارد و خود با دل کبابتر ازکباب نگاهی به پسران که فقط بانگاهشان بیکدیگر حرف می‌زدند نمود ولی کوچکترین بویی‌ازآن ایماء و اشارات دستگیرش نشد، فقط خود راکمی جلوتر کشانید و دستی بروی دست یکی‌از آنان زد و بالحنی خودمانی‌تر گفت:

ـ خوب برایم بگو دزدان‌کجا بودند تاهمین امشب دستوربدهم آنانرا بگیرند و بیاورند ومالتان را ازآنها پس بگیرم وبهرتنبیهی‌که شما گفتیدآنها رامتنبه‌کنم. وزیرلب گفت: چشمهایشان را ازحدقه بیرون می‌آورم، فلان فلان شده‌ها ... عیار بچگان سکوت کردند ولبخند زدند. نطق اسلمس بیك بازشد وادامه داد:

ـ شما از نظر مالتان در مضیقه نباشید خودم شغل خوبی در همان قسمتی‌که تحت فرماندهی من است بشما می‌دهم، اصلاً چطوراست هردوی شما راسرنگهبان مخصوص خودم بکنم، موافقید؟

پسران گفتند: ما درمانده‌ایم هر کاری که شما بفرمایید ما انجام می‌دهیم سرنگهبانی که خوابش راهم نمی‌دیدیم، ما حاضریم حتی نزد الماس خدمت کنیم.

این جمله آتش بجان اسلمس بیك زد ومثل خرس خروشید: نزد الماس؟!

پسران بله، سردار نزد الماس، مگر بندهٔ خدا نیست؟ خیلی مهربان ورئوف بنظرمی آمد.

اسلمس طاقت نیاورد وبا حالتی متغیر گفت:

ــ خیلی چیزها است که باید شما یاد بگیرید، اولین آن پرهیزاز همین... است. دشنام زشت اسلمس بیك با ورود الماس همراه شده،عیاربچگان سربزیر انداختند،تا نشان دهند تاچه حد بگفتار اسلمس بیك اهمیت می‌دهند. الماس با ظرف بزرگی که خودحمل می کرد دربرابرعیاربچگان ایستاد ومنتظردستور شد. اسلمس بیك با چهره‌ای برافروخته فریاد زد:

ــ هاا الماس چطور شد؟ خودت سینی خوراك راآوردی مگرسپاهی درادردوقحط بود، تو ازاین کارها نمی کردی، این بار آخر باشد که ازاین کارها می کنی، نمی‌خواهم به بینند مستخدم مخصوص من خودش سینی غذاحمل می کند. وتاالماس خواست توضیحی دراین باره بدهدنهیب محکم اسلمس بیك اورا ازاتاق بدور کرد. بخوریدجانم، بخورید، معلوم می‌شود خیلی گرسنه وخسته هستید، امشب برای رفع خستگی شمایك مجلس درست وحسابی برپا می کنم ومی گویم چطور باید. بمن خدمت کنید و سرنگهبان مخصوص من باشید. عیاربچگان فقط باچشم جواب مثبت دادند وبااجازهٔ اسلمس شروع بخوردن‌نمودند وانمود کردند که چندین روز است که خوراك نخورده‌اند بنابراین باولع وحرص فراوان بجان نان وکباب داغ وخوشمزه‌ای افتادند که خیلی سفارشی و فوری حاضر گشته بود. آنان آنچنان خود را مظلوم و گرسنه نشان دادند که اسلمس بیك کمترین بویی از حیلهٔ آنان نبرد.

میرزا محمدکاظم حروی وزیر می‌نویسد:

«... آن مرد ساده لوح سخنان ایشان را باور نموده، گفت: »
«هر گاه پسران سوداگر بوده باشید و نجیب و اصیل باشید به امر»
«ملازمت درخدمت مامشغول باشید، شما رامراعات ومهربانی‌نموده»
«وازدارلسلطنه به کازران روانه خواهم‌نمود. پسران عرض کردند:»
«مبارك است، مبارك است.»
«درساعت خوانچهٔ حاضری پیش‌آن دونفر گذاشته، بعدازاکل»

... خانها ... دلیران ... [illegible] ... قتل ...
... [illegible] ... از ... اهل حصار و دوست ... [illegible]
... [illegible] ... با ... خود البقیطور را کشیده ...
... [illegible] ... جمعی کثیری از اهل حصار بزخم تردیده ...



... [illegible] ... کشیده و از ... این حرکت ... فیروزی ...
... [illegible] ... دیده با قبال ... دولت ... شاه قلعه ... [illegible]

«وشرب دودست لباس فاخر دربروسرایشان‌نموده در سلك ملازمان»
«مقرب برقرار شدند.»

«چون دویوم فاصله شد، به هریك شمشیروکارد طلا نیزداده»
«وشب اراده نمودکه طرح بزم انداخته، ودرخلوت سخنان خوش»
«بدیشان گفت. عیارپیشگان دریافتند که خیال لواط در خاطر آن»
«گذشته، هردو به‌گریه درآمدندکه:

«- تو به منزلهٔ پدر و برادرمایی. ازما چنین حرکات هرگز»
«دیده نشده، هرگاه چنین باشد ماخود را هلاك‌می‌کنیم.»

«اسلمس‌بیك به‌زبان خوشامدآن‌شب رابه‌سحر رسانیده‌و با»
«خودگفت: دیر نخواهد شد و عاقبت راضی می‌شوند. و به همان»
«دیدن رخسار ایشان قناعت نمود. نهایت عیار پیشگان روز بروز»
«چگونگی را به سرهنگ بافرهنگ[منظور زادخان سرهنگ‌است]»
«می‌رسانیدند.»

«چون ازحدود اردبیل به‌طرف قزوین‌آمدند، امامور‌دی‌خان»
«زرینه و اسباب الی چهار پنجهزار تومان جمع‌ساخته بود،جملگی»
«اثاثه واسباب خودرا در بار قاطران نموده، با چندنفر ازغلامان و»
«معتمدان خود روانهٔ ارض‌اقدس [مشهد] نمود. عیاربچگان‌زادخان»
«را ازآن آگاه ساختند ومراتب‌را به‌آن‌حالی نمودند. وآن نامدار»
«ازشنیدن این مقال‌کمال بهجت و سرور یافته، با ده نفر از عیار»
«پیشگان خودرا ازقفای‌کسان امامور‌دی‌خان روانه شدند.»

«و درآن شب‌که در منزل طارم خلخال بودند،سلمس‌بیك را»
«داعیهٔ فسق‌شده، خیمه‌را خلوت ساخت ودونفر عیاربچه‌را بحضور»
«طلبید. چون حاضر شدند،گفت:

«با شما امشب چنین‌عملی خواهم نمود. و اگر مدعا ننمایید»
«شما را بقتل آورم.»

«ایشان چون اصرار آن را ملاحظه نمودند،گفتند: چون»
«ارادهٔ این‌عمل ناشایست«داری، باری مقرر کن که شراب بیاورند،»
که ما دو نفر خورده‌مدهوش شویم. آنچه خواهی به عمل‌آور در»
«ساعت فرمودکه چندصراحی شراب وعرق آوردند و یك نفر از »

«عیارپیشگان ساقی شده،شراب بسیار به سلمس بیك دادند تا مدهوش»
«شد. و درساعت ریش و بروت آن‌را تراشیده ، نجاست مالیدند.»
«واموال واسباب نقدی،آنچه ممکن شود برداشته، و سوار مرکبان»
«شده، نزد زادخان آمدند.و درهمان شب از عقب اموال اماموردی-»
«خان بدر رفتند، ودو منزل وسه منزل‌را یکی کرده، در محله»
«باغورامین درمیان کالی نزول کرده ، منتظر دواب اماموردی‌خان»
«گشتند.»

عیارپیشگان بعداز این عمل به‌این فکر افتادند کـه بعداز رفتن آنان اسلمس‌بیك بویژه اماموردی‌خان مأمورینی که مسئول‌اموال وجابجایی آن به‌مشهد بوده‌اند را سخت بمجازات خواهد رساند واحیاناً به‌قتل خواهند رسانید، ازاینرو با مشورت و راهنمایی زادخان سرهنگ قرار شد این مسئله را طوری حل کنند که باعث نجات جان آن یاران بیگناه شوند.

خیلی زود چندین‌دست لباس زواری تهیه‌نمودند و چندین‌نفر خودرا بشکل‌زواران کربلا درآوردند و باخود قرار گذاشتند که بگویند آنان ازاهالی هرات‌اند و مدتی را برای زیارت درکربلای معلی و شاه نجف گذرانیده‌اند و هم‌اکنون درحال مراجعت‌اند تا به‌مقصد خود یعنی هرات بروند. و بدینسان دستبردی به افراد دیگر اماموردی بزنند تا سرقت به دیگریاران موجه جلوه کند و مأمورین مسئله‌دچار دردسر نگردند. میرزا محمد کاظم‌مروی وزیر مرو می‌نویسد:

«... و از آن جانب چاکران اماموردی‌خان با بارخانهٔ خود»
«آمده، درآن منزل توقف‌نمودند. [اصطلاح‌زواران قلابی] درحین»
«ورودآن جماعت‌کمال برخورد نموده خدمتگذاری به‌عمل‌آورده،»
«قدری مهر و تسبیح و خاك (به عنوان خاك‌کربلای معلی) تبرکاً به»
«ایشان دادند. ویك‌شب درآنجا لنگ‌کرده، یوم‌دیگر به‌اتفاق آنها»
«عازم شدند. وچندمنزلی که باهم به‌سر بردند،کـان اماموردی‌خان»
«از حسن سلوك آن جماعت رضامندی داشته ، در منزلی کـه نزول»
«می‌کردند، جمیع اموال و اشیای خود را نزد ایشان‌گذاشته، خود»
«سودا و معامله و تماشای قلعه و بلوکات می‌رفتند.چون وارد رباط»
«آهوان شدند زادخان سرهنگ با عیاران چنان مشورت نمودکـه»

«امشب دراین منزل طرح ضیافت می‌اندازیم ودرمیان طعام داروی»
«بیهوشی به‌کار برده، اموال را درمی‌بریم. وازقلعهٔ سمنان سه‌چهار»
«نفر ازعیاران را روانهٔ آهوان کردکه رفته طبخ مهیا نمایند. و از»
«کسان امامقوردی‌خان در آن‌منزل وعدهٔ ضیافت گرفته ومتعاقب‌عازم»
«آن حدودگردیدند. و درحین ورود، طعام بسیار خوب با زعفران»
«بسیار و داروی بیهوشی طیار [آماده و مهیا] نمودند وبعداز آن»
«منزل طعام را در طبقها نموده و به اکل و شرب اشتغال ورزیدند.»
«و عیاران دیگر قرار اگر ومگر کردند، اما زادخان ناچار به‌ایشان»
«شراکت جست.»

«چون ازطعام‌خوردن فارغ شدند، بعداز ساعتی بیهوشی به»
«ایشان غلبه‌کرده، سر را برجای پا گذاشته‌مدهوش شدند. عیاران»
«در دم قدری سرکهٔ کهنه در حلق زادخان ریختندکـه به‌حال باز»
«آمد، و اموال و اسباب را در بار قاطران کرده و موازی دوازده»
«نفر چاکران امامقوردی‌خان‌را نیز بربالای‌قاطران‌انداخته، برسمت»
«جنوبی آن دیار زده به‌در رفتند.»

عیاران بعداز این عملیات دوازده تنی را که سوار قاطر کـرده بودند ـ یعنی از مأمورین‌امامقوردی‌خان‌ـ پائین‌آوردند و داروی بیهوشی در بینیشان ریختند و خود فرار کردند تا به‌کوهی رسیدندکـه‌کسی نمی‌توانست رد سم حیوانات را پی گیری کند. در آنجا دره‌ای‌دیدند بس پوشیده وخلوت که‌کمتر کسی جرأت‌رفتن بدانجا می‌کرد. عیاران فوراً بوسط آن دره رفتند واموالی راکه بدست آورده بودند مخفی کردند. سپس‌دوباره خودرا به‌محلی‌که نفرات امامقوردی‌خان بیهوش شده بودند رسانیدند. درآنجا اسبان‌آن عده را درکنارشان بستند وخود برمرکبهای خویش سوار شدند وناپدیدگشتند.

افراد امامقوردی‌خـان وقتی بهوش آمدند حیران و متحیر بدورخود چـرخیدند و چشمانشان را مالیدندکـه به‌ببینند آیا درخواب هستند و یا در بیداری. آنهاکجا و این دشت‌کجا؟ نه از «زواران»خبری هست و نه از اموالشان، فقط مرکب‌های خود را بسته در آن نزدیکها یافتند و بناچـار سوار شدند . ولی نمی‌دانستند جواب امامقوردی‌خان را چه بدهند. آنها با خودگفتند که اگربگوییم جمعی از زوار با ما این‌معامله نمودند،باور نخواهندکرد وهمگی‌بدست‌امامقوردی‌خان به‌قتل‌خواهیم‌رسید.ازطرفی‌عیاران‌پس‌ازساعتی

دلاور گشته و از صدمه گشته که آهنگ در بهرزمان هزار خونین جگر برکشید گراف

دلیران ایران و توران نیان ـ بهم بر کشیدند همچو با خزان [illegible] کاران شده

ز خون چو سیل روان شده ـ ز بس تیر در تن شده جابجا [illegible] گشته و بدل

تیر زره و کمانها ... شده ـ بدندان سگان گشاده گره ـ چو در گرگ زدن ترکش

[illegible] ... کمان راوز ... ـ کمانها فکندند و شمشیر تیز نهادند

... ... شدند چو از شمشیر تاب نشگاف ـ چو با پیش ستیز فرق مرد و مصاف

چکاچاک شمشیر زند [illegible] ـ زمین را بدریای خون کرد غرق ـ ... و ماه و برآمد

چنان [illegible] ... دست شیر ... ـ بر آمد خروشش ز نعت خروشش ـ ... دوشش از دماغ سر دوشش ـ سب خون که از تارک ... ـ بیاورد ... تا ... ـ زبس مرد غلتیده بخون ... ـ شده روی صحرا از ... مرد



چنان ریخت کوپال بر مرد جنگ ـ که گویی ابا بیاره بر ریخت سنگ ـ اما غه یلان از افتاده

سروصورت خود را با کارد و چاقو کمی خراش دادند و آنچنان همنی از خود ساختند که هرکسی آنانرا می‌دید باور می کرد که مورد تهاجم و دستبرد راهزنان واقع شده‌اند و دلش بحال ایشان می‌سوخت. عیاران یکراست به سمنان رفتند و نزد امامورد‌یخان که در آن روز در آنجا بود شکایت بردند که: حرامیان برسر ما ریخته اموال ما را غارت نمودند.

امامورد‌یخان با دیدن این منظره دستور داد چهارصد نفر به‌رباط آهوان بروند و دزدان را دستگیر کنند. اما آن نفرات هرچه بیشتر گشتند کمتر یافتند بنابراین تاچند روز درهمان حوالی درپی دزدان خیالی سرگردان شدند. امامورد‌یخان هم ناچارشد درهمان سمنان بماند تاافرادش بازگردند. نادرکه ازتأخیر امامورد‌یخان درحرکت مطلع گشت، علت‌را جویا شد. امامورد‌یخان مشروح گزارش و آنچه براو وافرادش دراین‌مدت گذشته بود به‌عرض نادر رسانید. نادرشاه تبسمی کرد و گفت:

ــ گاه باشد زادخان سرهنگ مال ترا برده باشد.امامورد‌یخان گفت:

ــ فدایت شوم، زادخان درحدود شروان می‌باشد، وچند یوم قبل‌از این مذکورشد که عازم‌کارتیل وکاخت‌شده، واموال این‌دولتخواه را در مابین دامغان وسمنان‌حرامیان برده‌اند. نادرشاه‌گفت:

ــ به‌افراد و فرماندارن دامغان و سمنان وبسطام دستور دهیدتفحص کنند واموال امامورد‌یخان را پیدا کرده و بوی بازگردانند. وی دستورات جداگانه‌ای نیز برای صفی‌خان بغایری نوشت‌که چون زادخان‌سرهنگ مدتی است ترک‌ملازمت امیراصلان‌خان نموده، اخراج اردوی کیوان شکوه گردیده، بایدکمال دقت و مساعی جمیله در گرفتن آن به‌عمل آورده، روانه نمایند.

زادخان سرهنگ‌که لحظه به‌لحظه تمام حرکات ورفتار امامورد‌یخان را زیرنظر داشت‌می‌دانست مسیربعدی نامبرده‌کدام نقطه است بنابراین بدون‌درنگ خود ویارانش بصورت درویش وقلندر به‌رشت رفتند ویارانش خودشانرا بصورت دراویش‌هندوستانی درآوردند و در صومعه هندوان آن شهر منزل کردند. صبحها درکوچه و بازار و نقاط پر رفت‌وآمد مخصوصاً قهوه‌خانه گردش‌می کردندوازز بان مردم خیلی‌مطالب‌دستگیرشان می‌شد.

عیاران شنیدند که یاران امامورد‌یخان بسرکردگی امیر اصلان‌خان که مأمور دستگیری زادخان سرهنگ و یارانش بود به آن نواحی آمده است، بنابراین افراد در پی وی به‌جستجو پرداختند و اورا درحالی‌که درمیان جماعت قزلباشان درشهرمی‌گشت

به‌یکی از افراد زادخان سرهنگ که خودرا بصورت هندوانه فروش دوره گرد درآورده بود برخورد کرد، ویرا صدا نمود:

ـ ای مرد، اسم تو چیست وچند وقت است که اینجا هستی؟ عیار با لهجهٔ محلی جوابی به امیر اصلان‌خان داد که اصلاً برایش مفهوم نشد وازگفتهٔ خود پشیمان گشت و چون‌سوءظنش نیز از آن‌پاسخ ـ که یك کلمه‌اش را نفهمید ـ برطرف شد، اشاره به‌هندوانه نمود. عیار بسرعت شکم دوهندوانه قرمز و شکری را بادم نیز کارد آشنا ساخت و آنرا بین یاران امیراصلان تعارف کرد، صدای قهقهه وخندهٔ سواران و شوخیهای آنها مسئله تفتیش ازعیار را لوث نمود و معامله برسر هندوانه مطرح گشت.

ـ خب: هندوانه‌ات خوب بود، قیمت آن چطور است:

ـ من نفع خود را کرده‌ام، هرچه خواستید بدهید، اصلاً قابلی ندارد. عیار اینرا به لهجه نیم بند بطوری که آنها حالیشان شود اداکرد وپرسید:

ـ بارهایتان راکجا خالی کنم؟! امیراصلان خان خنده‌ای کرد و اشاره بیکی از سواران.

ـ این هندوانه را درکاروانسرا خالی می‌کند، پولش راهم ازآمیزجیب بگیروباو بده. عیار باسوار راه افتاد ودربین راه آنچه می‌خواست ازسوار پرسید ومحل واسکان آنانرا نیزخوب نشانه کرد وباخالی کردن بارخود و گرفتن مبلغ پیشنهادی بسرعت نزد زادخان سرهنگ باز گشت. زادخان تبسمی کرد و گفت: نام آن شخص چه بود؟عیار گفت، حسن آقاوقربان کسی که درکاروانسرا همه‌کاره بود داشتمورآقا می گفتند. نوروزعلی‌خان هم شنیدم.

ـ که دشمن بپای خودآمد بگور، بچه‌ها همین امشب باید درس دیگر به فرستادهٔ امامور دی‌خان داد. زادخان این بگفت ووظیفهٔ هریك ازعیاران رابرای آنشب‌معین‌نمود.

«... و همگی ایشان را شناخته نفیرا قطمیرا مشخص نموده»
«وارد حضور سرهنگ گردیده، عرض نمود که: حسن‌آقا آدم امیر»
«اصلان‌خان، وداشتمور آقا آدم امامور دی‌خان وبیگلر آقا آدم محمد»
«علی‌خان، ونوروزعلی آقا آدم قاسم‌خان، وجمعی دیگرازسرکردگان»
«هریك آدم خودرا باوجوه خطیروقاطران بارکش همراه نموده‌اند،»
«که در این حدود اقمشه خریداری کرده، مراجعت نمایند،»
«زادخان گفت: هرگاه در تصرف مال تغافل نماییم، و جوه»
«نقدی رابه‌مصارف‌اقمشه داده، به‌کارمانخواهد آمد. اولی‌وانسب»

«آن است که همین شب رفته، وجوه ایشان را دزدیده، معاودت نماییم.»
«در نیمه شب که در کاروانسرا را مسدود نمودند و به خواب»
«استراحت غنودند، آن سرهنگ نامدار چهار نفر دیگر از عیاران را»
«برداشته، از در بالای کاروانسرا نزول به پایین نمودند، و خود را به»
«رباط جماعت مذکوره رسانیدند، و کمند انداخته، خود را چون مرغ»
«تیزپرواز بر بالای آن رباط گرفتند.»

«زادخان فی‌الفور جلد سگی از آستین جلبند خود بیرون»
«آورده، بر سر و صورت کشیده، به رفقا گفت: شما در این مکان»
«توقف نمایید، که من اموال و اسباب ایشان را به نزد شما بیاورم.»
«وقدم به پایین گذاشته، چون سگ صدای بسیار کرده، دید که همگی»
«درخواب‌اند.»

«اولا خود را بر سر بارخانهٔ اماموردی خان رسانیده، دید که»
«چهار نفر آدم آن درخواب‌اند، و خورجین زر نقد را در زیر سر»
«خود گذاشته‌اند. او لاخشت در زیر سر آنها گذاشته، و خورجین را»
«بیرون آورده، به رفقا سپرد، و برگشته جمیع خورجینها را از زیر»
«[سر] آن مردم برداشت.
»

«چون نوبت به کسان و آدمهای حسنعلی‌خان معیرباشی رسید،»
«دست به خورجین نمود، آن شخص واخ واخ بسیار گفته به خواب»
«رفت. و دفعهٔ دیگر نیز آمده، باز آن شخص بیدار شده، این دفعه به»
«جانب او سنگ انداخت. و زادخان اینقدر تأمل کرد که آن را خواب»
«برد. این مرتبه داروی بیهوشی در دماغ آن ریخته، و خورجین را»
«از زیر سر آن برداشته، به نزد رفقای [خود] آورد.»

«و آن وجوه نقدی را به جلبند خود انداخته، و خورجین و»
«همیان را در زیر سر آدم اماموردی‌خان گذاشته، از بالای بام»
«سرازیر گردیدند. و وجوه نقدی را درمیان قلعه در زیر خاک پنهان»
«ساخته، در آن شب معاودت به اطاق خود نمودند، وسر به خواب»
«استراحت نهادند.»

«اما چون بهره‌ای از شب باقی مانده بود، به اندک فاصله»
«صبح فیروز گون آشکارا شده، این بخت برگشتگان ازخواب بیدار»

«شده، چون ملاحظهٔ اموال و اسباب و مایحتاج خود نمودند. الری»
«ازوجوه خود ندیده، هریك به‌فریاد وفغان درآمده، ناله وزاری و»
«نوحه وبیقراری آغاز نهادند.»

«چون به‌تجسس اموال مشغول شدند، خورجین [هارا] درزیر»
«سرآدم [های] اماموردی خان دیدند. گریبان ایشان را گرفته،»
«بنیاد کتك وشلاق نمودند. ومی گفتند: آری، ای گیدی دزد عیار»
«مادرقحبه، بگو وجه مارا چه کردی؟ ودرکجا زیرخاك دفن‌نمودی؟»

«هرچند آن بیچارگان فریاد وزاری نمودند،که ما نیز سیصد»
«تومان در سفید وپانصدتومان اشرفی داشتیم برده‌اند، فایده نداد،»
«شلاق را زیاده می‌زدند.»

«چون آن‌دوسه نفر به‌هلاکت‌رسیدند، جماعت مذکوره زنجیر»
«وقرابقرادرگردن‌آن سه نفر[دیگر] افکنده، مقید ومحبوس نمودند،»
«وآمده به خدمت میرزاعلی‌اکبروزیرآنجاکه صاحب اختیارولایت»
«مازندران بودعرض نمودند.»

«هرچند مشارالیه تفحص نموده، جمعی ازکاروانسراداران و»
«همسایگان را به زیر چوب و شکنجه کشید، اثری ازآن اموال و»
«اشیا ظاهرنگردید. چون برکل‌وجوه سیاهه درست‌نمودند،سه‌هزار-»
«وپانصد تومان گردید،که دزدان برده بودند. چون‌اموال سرداران»
«وسرکردگان نادریه بود، میرزاعلی‌اکبر به‌قدرسه هزارتومان‌جنس»
«فرنگ خریدنموده، ومصحوب کسان خوانین مذکور روانهٔ اردوی»
«معلی نمود.»

«اما چون زادخان از دادن اموال [وسیلهٔ] میرزا علی اکبر»
«اطلاع یافت، با ابدالان تعاقب جماعت مذکور نمود. چون دو»
«منزل طی نمودند، در محلی از قفای‌آن جماعت‌رسیدند،که درسبزه»
«زاری درکنارهٔ چشمه آبی نزول‌کرده، به‌استراحت مشغول بودند.»
«جماعت قلندران وارد گردیده، دعا و ثنای آن جمع بیخبر را به»
«عمل‌آورده، درگوشه‌ای نشستند. وآن جماعت، بعد ازاکل وشرب»
«به استراحت مشغول شدند ، که در حین غروب آفتاب درسردی»
«هوا عازم راه خواهیم [شد]. و به همان خیالات در کمال خاطر»

«جمعی به خواب رفتند.»

«چون نفیر خواب آن جماعت بلند شد، زادخان با ده نفر از»
رفقای خود از جای برخاسته، داروی بیهوشی در دماغ آن جماعت ریخته،»
«در ساعت اموال واسباب و قاطران را جمع ساخته، و برسمت آن»
«جبال زده، چون برق به در رفتند.»

«چون به قدر چهار پنج میل راه طی نمودند، درمیانهٔ جنگل»
«اموال قاطران را در زیر خاك پنهان ساخته، و چهار میل راه دیگر»
«آمده، استران را در میانهٔ راه بسته، بر بیشهٔ پرمیوه‌ای خود را»
«رسانیده، و به آسایش اشتغال ورزیدند. و دوشبانه روز در آن حدود»
«توقف، و در یوم سیم خود را به لباس سوداگران فرنگ ساخته»
«به سمت قزوین روانه شدند.»

«اما از آن جانب چون طایفهٔ مدهوش به حال آمدند، نه بار»
«دیدند و نه استر و نه قلندر! همگی بیکدفعه به فریاد و فغان در آمدند»
«که: این چه کم طالعی است که ما داریم؟ در رشت اموال ما را دزدان»
«می برند، و در عرض راه قلندران می ربایند. فردا جواب اماموردی خان»
«و سایر خوانین را چه خواهیم داد؟ هریك با بخت خود در جنگ،»
«واز عمر خود دلتنگ، روانهٔ اردوی معلی شدند.»

«چون قدری راه طی نمودند، درعرض راه به قاطران و اسبان»
«خود برخوردند، که در سر راه بسته بودند. از مشاهدهٔ آن کمال»
«سرور [به آنها] دست داده، با خود گفتند که: اگر قدری راه دیگر»
«طی نماییم، شاید اموال را انداخته باشند. آن شب و آن روز خواب»
«را به خود حرام نموده هرچند به سرعت روانه شدند، اثری ظاهر نشد،»
«ناچار با دیدهٔ خونبار روانهٔ اردوی کیوان [پوی] شدند.»

«اما چون از آن جانب سرهنگان وارد قزوین شدند، مذکور»
«شد که خاقان صاحبقران در طارم خلخال نزول دارند. زادخان گفت:»
«دستبرد و عیاری تا حال در خارج اردو نمودیم. من بعد چند یومی»
«درمیان اردو عیاری و دستبرد نماییم، تا مردی و مردانگی ما در خدمت»
«نادر صاحبقران ظاهر و لایح گردد.»

«عیاران مذکور به همین خیالات وارد میان اردوی ظفر-»

«قرین گردیدند. ودرآن شب درکنارهٔ اردو بازار خیمه وسراپرده»
«برپا نموده، به‌استراحت مشغول شدند. وروزدیگر به سودا و معامله»
«اشتغال ورزیدند. چون حین غروب آفتاب شد، اردوی همایون»
«جهت گرمی هوا در حرکت آمده، روانه شدند. اما در آن منزل»
«درکمین اماموردی‌خان بودند.»

«چون بارخانه و فراشخانهٔ آن روانه شد، در عرض راه یك»
«نفر از عیاران خود را به‌صورت علیان فروش ساخته، وقدری بنگ»
«وداروی بیهوشی در میان علیان ریخته ودر آن شب غلیان راطیار»
«نموده، به قاطرچیان و حارسان اماموردی‌خان دادند. وهریك که»
«غلیان نمی‌کشیدند، معجونی از حقهٔ خود در آورده می‌گفت: این»
«مفرح یاقوتی است که دیروز آغا محمود خواجه به من تکلف»
«فرموده، میل نمایید. هرکس که از آن معجون قدری تناول نمود،»
«در بالای مرکب مدهوش گردید.عیاران دیگر ازراه یگانگی درآمده،»
«حلواسب آن راگرفته، به‌گوشه‌ای برده، ازسرکلاه وازپای ازارآن»
«را بیرون آورده ودر گوشه‌ای افکنده می‌رفتند.»

«چون قاطرچیان و ساربانان مدهوش شدند، عیاران جلو»
«قاطران را گرفته، به گوشه‌ای برده، واموال کارآمد را مخفی»
«[می کردند]، ومتمم اجناس رادرسرراه‌عساکرمنصوره می‌انداختند،»
«که هر چیز نصیب احدی از غازیان می‌شد. و در آن شب جمیع»
«فراشخانه وصندوقخانه واموال اماموردی خان را تصرف نموده،»
«به تاراج حادثات‌داده، قاطران واشتران‌ازبیصاحبی هریك به‌دست»
«احدی فتاد. وزادخان اموال کارآمد را برداشته بر گوشه‌ای زده،»
«به‌در رفت.»

«اما چون درمحل طلیعهٔ آفتاب زدین [بال] خاقان صاحبقران»
«درحرکت‌آمده، جمیع خوانین دررکاب‌سعادت فرجام روانه‌شدند،»
«[اماموردی‌خان] در عرض راه اسلمس‌بیك ناظر خود را ملاحظه»
«نمود، که سرتاپا عریان شده، درمیان خاك وخاشاك درخواب‌است.»
«اماموردی‌خان گفت: البته دیوانه شده، که دراین وقت چند نفر از»
«غلامان خود را دید، که‌آنهانیزعریان وبرهنه خوابیده‌اند.وشاطران»
«آمده،آنهارا به ضرب تازیانه بیدار نمودندکه: آری، ای قلتبان،»

«این چه نحو خواب است؟»

«اسلمس بیگ چون خود را برهنه و عریان دیده، خوانین وامرا»
«را در گرد خود جمع دید، با خود گفت: مگر خواب می بینم، وچشم»
«خود را برهم گذاشته، درخواب شد. خان گفت: افسوس که اسلمس»
«بیگ دیوانه شده، غلامان را پیدا نمایید. آنها نیز به رویهٔ اسلمس بیگ»
«به همین خیالات افتاده، درخواب شدند.»

«اماموردی خان را ناخوش آمده، گفت شلاق بسیار به ایشان»
«زدند. آن بیچارگان سروپا و کون برهنه و عریان روی به فرار»
«نهادند. در این وقت به عرض خان رسانیدند، که قاطرچیان و»
«ساربانان وفراشان نیز دومیدان فاصله درخواب اند. اماموردی خان»
«در نزد خوانین مذکور خجل شد، که این چه مقدمه باشد که بما»
«رخ داده؟.»

«بعد استفسار دواب واموال نمود. عرض کردند که ما همه»
«سواره درراه می آمدیم که شخصی باغلیان ومفرح یاقوت آمده گفت:»
«این مفرح یاقوتی است که تفریح دل می نماید، بخورید. وحال که»
«بیدارشده ایم، خود را برهنه [می بینیم].»

«[ملازمان را] به یکجا جمع نمود، وقاطران وشتران را نیز»
«کسان اردو گرفته بودند، که آورده تسلیم نمودند. ودر آن منزل که»
«نزول نمودند، خان خیمه نداشت که برپا نماید. مدتی در آفتاب»
«توقف نمود، تااینکه خیمهٔ دوسری ازتوابین خود آورده نصب نمود.»

«در این وقت سوداگران رشت وارد [شدند]، و چگونگی»
«مقدماتی که درولایت رشت وعرض راه ازقلندران رخ نموده بود،»
«تقریر نمودند. وازآن جانب ملازمان خوانین دیگر خدمت آقایان»
«خود آمده، عرض نمودند که در ولایت رشت اموال ما را کسان»
«اماموردی خان دزدیده [اند] که در میان ایشان شناختیم. خوانین»
«مذکورهمگی نزد اماموردی خان آمده، ادعای مال خودمی نمودند.»
«بعداز گفتگوومجادا، به اتفاق به پایهٔ سریراعلی آمده، حقیقت مقدمه»
«[را] من البدایه الی النهایه عرضه داشت خدمت نمودند.»

«خاقان صاحبقران به قاه قاه به خنده درآمده فرمود که درر باط»
«آهوان اموال اماموردی خان را می برند، ودررشت [اموال اورا]»

«به دزد می‌دهد، ودرعرض راه‌کسان آن را برهنه نموده اموالش»
«را می‌برند. یقین حاصل است، که این کار زادخان سرهنگ است»
«که ازراه لجاجت به عمل می‌آورد.»
«دردم میرحسن بیك داروغه را قدغن ساخته، مقررفرمود که:»
«باید زادخان سرهنگ را درهرجا ومکانی که باشد، پیدا نموده،»
«به درگاه جهان پناه حاضرنمایی. میرحسن قبول نموده، به‌تفحص»
«آن نامدار روانه گردید.»
«ازعیاران آن، یك نفردرکشیکخانهٔ همایون حاضربود. چون»
«از فرمان اقدس خبر یافت، با خود گفت: هرگاه امشب دستبرد به»
«میرحسن بیگ نزنم، مرد نباشم. تا آن باشد چنین تعهد در خدمت»
«اشرف ننماید، وعیاران را حقیرندارد!»
«چون میرحسن به خیمهٔ خود نزول نمود، آن عیارنامدارسرو»
«صورت خودرا خون‌آلود ساخته، به فریاد وفغان آمده، عرض نمود»
«که: مردی‌هستم غریب وازولایت تبریز، واستربگرس وماهوت‌بار»
«نموده. وارد اردوی معلی شدم، که به‌فروش رسانیده معاودت نمایم.»
«دیشب درعرض راه چند نفرعیاران باکسان امیر اصلان‌خان به من»
«برخوردند، واموال مرا گرفته، به‌خانهٔ امیراصلان‌خان بردند. وباهم»
«که سخن می‌گفتند، یکی می‌گفت: زادخان اموال مردم را شب»
«می‌دزددو به‌خانهٔ اماموردی‌خان می‌برد، وشباهنگ می‌دزددو به‌خانهٔ»
«امیراصلان‌خان‌می‌برد. وآن‌چندنفردرکنارهٔ اردواموال بسیار آورده،»
«می گفتند این مال اماموردی‌خان است. وخواستندکه قیمت‌نمایند،»
«زادخان نام راضی نمی‌شد، وباهم دعوانمودند. ومرانیزکتك بسیار»
«زده، می‌خواستند به‌قتل آورند. فرارنموده به‌دررفتم. ودیشب وامروز»
«دربیابان وصحاری سرگردان بودم، که حال داخل اردوشدم. برای»
«رضای خدامال مرا گرفته، به من تسلیم کن.»
«چون میرحسن بیگ این مژده راشنید، آن عیارراگفت: فریاد»
«مکن. چون حال شب، به میان آمده، فردا اموال تورایکی‌درده‌به‌تو»
«عوض خواهم داد. و آن عیار را در خیمهٔ صندوقخانه خوابانیده،»
«وزخمهای آن رابستند.»
«چون به قدرچهارساعت نجومی‌ازشب گذشت، آن نامداراز»

«جادر آمده. اولا سر صندوق را گشاده، دو کیسه زر سرخ را برداشت. و»
«از آنجا قدم به خیمهٔ میرحسن گذاشت که با بانوی خود در خواب بود،»
«شمشیر و کارد و کمر خنجر خود را [که] در بالای سر گذاشته بود، برداشته،»
«و نوك کارد را در بالای سر آن برزمین زد که تا قبضه در خاك نشست.»
«و رقعه‌ای نوشت که: آری، ای قلتبان خراسانی، تو را چه حد و یارای»
«آن که بگویی من زادخان را به‌حضور حاضر می‌نمایم؟ هر گاه پاس»
«ادب دولت صاحبقرانی نمی‌بود، نوك خنجر را چنان بر سینه‌ات می‌زدم،»
«که تا دور دوار قیامت از خواب مرگ برنمی‌خاستی. تو را به‌کار»
«مردان و عیاران کار نباشد!»

«رقعه را در بالای سر آن گذاشته، و بریك کنارهٔ اردو زده،»
«چون آتش سوزان و با چون برق نمایان به‌در رفت. و در مکان موعد»
«نزد زادخان آمده، چگونگی مقدمات را عرض نمود».

«آن سرهنگ نامدار در همان شب از آن منزل در حرکت آمده،»
«وارد قزوین گردیده، در گوشه‌ای دکان طباخی ساخته، عیاران را»
«شاگرد طباخ نمود. و در آن چند یوم چنان برخورد با اهل بازار نمود،»
«که داروغه و احداث بدون اذن زادخان آبی نمی‌آشامیدند.»

«اما از آن جانب که نسیم عالم فروز به دماغ میرحسن بیگ»
«وزیدن گرفت، از خواب در آمده، اثری از کارد و شمشیر و کمر خنجر»
«خود ندید. چون نیك ملاحظه نمود، رقعه‌ای دید که افتاده، چون»
«مطالعه نمود آه از نهاد میرحسن بر آمده، خود را نفرین بسیار کرد که»
«صیدی که به پای خود [به دام] آمده بود به سهولت از دست دادم!»
«در این وقت آمده عرض نمود که دو کیسه زر سرخ مرا برده‌اند. و میر»
«حسن بیگ هر چند تفحص نمود، بدون حیرت و تأسف چاره‌ای ندید.»
«ناچار چگونگی مقدمات را به عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید.»

«خاقان صاحبقران خندهٔ بسیار کرده، به امیر اصلان‌خان قدغن»
«فرمود که: باید به هر نحو بوده، زادخان را به‌دست آورده، به حضور»
«والا حاضر نمایی. امیر اصلان‌خان چند نفر از معروفین خود را مرخص»
«کرده، هریك را به ولایتی به تجسس و تفحص روانه نمود.

کـه با یکدست شال کمرش را گرفته بود و با دست دیگـر تفنگش را محکم می‌کرد با چشمانی فراخ جواب داد:

ـ هی‌هالو غضنفر، نزدیك بود طعمه گرگ بشم، ولی خدا رحم کرد. فتحعلی‌بیگ همانند دیگر سربازان قدیمی، بعداز فتوحات چشمگیر وشرکت در جنگهای مختلف یك مرد جنگی و کارکشته و در ضمن بسیار جـور و مغرور بحساب می‌آمد، بشوخی گفت: خواستی بگویی من سرباز نادرم. غضنفر هم که خیلی سرحـال بنظر می‌رسید گفت البته من گفتم ولی زبان‌ما حالیش نمی‌شد ولی گمان کنم چون خیلی در «عذاب» بودم ازهمین موضوع فهمید من باید سرباز جنگی باشم، چون با این خوراکها!!!!

شاید این حرف را غضنفر برای تفریح گفته باشد ولی این گوشه‌ای از واقعیت و مشکلاتی بود که وجود داشت. لشکرکشی آنزمان باتوجه به‌محدودیتهای بهداشتی،غذایی، روانی، جا، ونمونه‌های زیادی این‌چنانی را نشان می‌دهد که در هرمورد آن‌جای گفتگو بسیار است.

با یك حساب ساده هفتاد هزار سپاهی را بهمراه چارپایان و وسایل مختلف آنهم درشرایط سخت درکویر لوت در راه قندهار در نظر مجسم کنید و حال اگـر بخواهیم این هفتاد هزار نفر را فقط در یك نوبت خوراك بدهیم کمی می‌توان به مشکل یك سفر جنگی صد روزه پی برد، که دراین جریان زخمیها ومجروحین و دیگر ضایعات جسمی و روانی را هم باید بدان افزود.

نادر در نظر داشت از طریق کرمان و سیستان با ارتش سواره‌نظام خود بگذرد. ارتش سواره‌نظام مشکلاتش چندین وچند برابر یك ارتش پیاده‌نظام است، نگهداری و تغذیه اسبان از خوراك دادن به‌انسانها بمراتب مشکلتر و درکمال‌تعجب ظریفتر است، آنهم اسبان جنگی که همواره باید درکمال صحت و سلامت باشند. عبور ازکویر لوت که ریگهای روان آن با وزش هربادی گاه رقص‌کنان وزمانی سفیرزنان بی‌مهابا بچشم وگوش حیوان وانسان می‌رود حتی برای یك کاروان ساده برمخاطره است چه‌رسد به‌یك لشکر سوارهٔ هفتاد هزار نفری.

در دورهٔ نادر جاده‌ها مثل امروز نبود. کاروانها بنا مصلحت وسلیقه و مقصد دور و نزدیك راهی را انتخاب می‌کردند، حال‌ممکن بود خیلی سریع و به‌موقع به‌مقصد برسند وممکن هم بود دیر برسند، اما قضایا درمورد لشکرکشی خیلی‌فرق داشت. نادر ازطریق اصفهان به‌یزد، سپس به‌کرمان وازکرمان از راههای بسیار ناهموار عازم کویر می‌شد. بفرض اینکه راههای شوسه وحتی مناسبی هم وجود می‌داشت عبور آنهمه سواد بجز از

همان مسیرهای فرعی و ناهموار میسر نبود، و چند روز تأخیر ممکن بود ضایعات جبران ناپذیری درپی داشته باشد.

تغذیهٔ ارتش هفتاد هزار نفری در راههایی که جز خار خشك وخاك لم‌یزرع چیز دیگری بچشم نمی‌خورد، مخصوصاً ذخیره، تهیه و حمل آب با توجه به‌سرعتی که ارتش نادر در آن کویر باید داشته باشد نکات ظریف نظامی است که حتی با اشاره‌ای کوتاه به‌آن می‌توان به‌اهمیت موضوع پی برد.

نادر از روز حرکت یعنی از مبدأ تا مقصد نود روز در راه بود. با این مسافت و تعداد افراد یعنی هفتاد نفر سپاهی، حداقل چهار هزار رأس اسب، دوهزار شتر جماز، تعداد زیادی قاطر و استر و... جمعتی‌را تشکیل می‌دادند که بهترین عنوان «جمع‌مصرف کننده» است،

هرسرباز درروز بطورمتوسط هزاروپانصد گرم‌موادخوراکی جیره‌داشت که‌این‌مقدار برای هفتادهزار نفرعددی‌چندین‌رقمی‌است(۱۰۵/۰۰۰/۰۰۰ = ۱۵۰۰×۷۰/۰۰۰) هراسب در روز ۸۰۰۰ گرم جو و یونجه و کاه‌لازم داشت که برای‌چهل‌هزار رأس‌عددی بسیارقابل‌توجه‌می‌باشد: ۳۲۰/۰۰۰/۰۰۰ = ۸۰۰۰×۴۰/۰۰۰ با توجه به این مطلب که هرشتر معمولا دویست کیلو و هرقاطر یا اسب صدکیلو گرم بارقادر به حمل کردن است بنابراین برای حمل این‌همه آذوقه حدود دوهزار شتر واگر آن را بار قاطر کنیم دو برابر یعنی‌چهارهزار قاطر لازم‌است، که آنها نیز خود علوفه، بارکش، میرآخور و غیره لازم دارند.

مشکل مهم حمل آب درکویر است. نادر برای این مشکل بنا به تجربه‌اش از کارشناسانی‌که برای‌آنزمان باید عنوان «مهندسین چاه‌کن» را به‌آنان داد، استفاده‌کرد. بهرحال که اینهم همیشه چاره‌ساز نبود ومشکلات ویژهٔ خودرا داشت. بنابراین ارتش هفتاد هزار نفری دریك سفر نود روزه حدود ۶۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ گرم موادخوراکی برای افراد، و ۳۲/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ گرم علوفه کاه و یونجه برای چارپایان باید با خود همراه داشت. نادر وقتی به‌اصفهان رفت (ازدشت مغان) تا عازم قندهار گردد تمام این حسابها راکرد و دستور داد ازنواحی یزد وکرمان مقدار زیادی خواروبار و علیق و دیگر مواد لازم تهیه‌کنند. تهیه همین‌مقدار خوراك باز بخودی‌خود ایجاب می‌کردکه یك سیستم سررشته‌داری و محاسبات مالی قوی مأمور اجرای آن باشد که نادر از آن برخوردار بود. خط‌سیر اصفهان یزد بطول‌دویست وهشتادکیلومتر و ازیزد تاکرمان‌بطول سیصد وشصت کیلومتر، و ازکرمان تاسیستان بطول پانصدکیلومتر—بااحتساب این‌واقعیت که دویست‌کیلومتر آن راه‌کویری است ـ بدین‌طریق طی شدکه بفاصلهٔ هرسی کیلومتر

یك مرکز تدارکاتی در نظر گرفته شد. تعداد این مراکز در سراسر اردو به چهل مرکز می‌رسید، آب، آذوقه و تمام ضروریات ازهمین مجرا توزیع می گردید.

سررشته‌داری این مجموعه وشبکه‌را بین چندین شعبه فرعی به‌مسئولیت افراد مختلف تقسیم کرده بودند که دررأس کار آنان تهیه و تمرکز علیق مخصوصاً در آن مسافت دویست کیلومتری کویر بود. ارتش درداخل کویر و درمیان ماسه‌ها وریگهای روان حرکت بطئی و درنتیجه مصرف غذایی بیشتری داشت. عمل سررشته‌داران از اصفهان تایزد وازسیستان تا حومهٔ قندهار زیاد مشکل نبود زیرا آب و منابع محلی مراکز سررشته‌داری را زیاد دچار کمبود نمی کرد تمرکز و تلاش بیشتر به همان دویست کیلومتر راه کویری معطوف می گردید.

سررشته‌داری دراصفهان باتوجه به‌نیاز ارتش شروع به‌خریدن این مایحتاج کرد ـ که این خود بدون‌شك بگونه‌ای چشمگیر بهای اجناس را در محلهای تهیه ذخیره چون کمبود ایجاد می‌شد می‌شد، بالا می‌برد. تعدادمقنی‌هاوحفارهای حرفه‌ای‌دراین میان‌جمع عظیمی را در اردوی نادر تشکیل می‌دادند و وجودشان حیاتی بود چون آنان بودندکه می‌دانستند درکجا، چگونه و باچه سرعتی ایجادچاه وقنات کنند و در تشخیص این مهم ارتشی را از بی آبی نجات دهند.

نادر برای‌هدایت وحفظ خط‌سیر درمسیر مشخص و موردنظر توقفگاههای ویژه‌ای درمسیرکویر به‌صورت میله‌های بلندی‌ساخته بودکه نقش راهنما و هدایت داشت. آنها بوسیلهٔ دود و آینه و سایر علامات مشخصهٔ دیگری هم می‌توانستند از خط‌سیر، فرمانها و دیگر امورات نظامی‌که بصورت رمزهای قراردادی رد وبدل می‌شد ازحال وچگونگی هم با خبر شوند.

پیش‌از حرکت نادر دوبار به‌تمام نقاط ارتش سرکشی‌کرد. ازسربازان سان‌دید، به‌وضع خواروبار جیره و مواجب، اسلحه ، اسبان و دهها موارد مهم نظامی را از نظر گذراند. درپی این بازدید دستور داد:

ـ هرسربازی باید دو روز جیره غذائیش را درکوله‌بار خود داشته باشد. جیرهٔ غذایی یك سرباز درحال رفتن به‌جبهه با جیرهٔ سربازی‌که در پادگان بسر می‌برد خیلی تفاوت داشت. سرباز در پادگان با دسترسی به امکانات بیشتر می‌توانست ازآنچه‌که دیگران درخارج ازمحیط‌نظامی برخوردارند، درسطح محدودتری برخوردار باشد در حالی که‌سرباز عازم به‌جبهه درمسیر حرکت ازغذای‌معینی استفاده می کرد: گندم بوداده، نخودچی کشمش (خوراك مخصوص نادر) توت خشکه ، مغز گردو، چند عدد تخم‌مرغ پخته، مقداری پنیر و درمواردی هم نان غذای سربازان را تشکیل می‌داد. ـ سرباز در اینجا به مفهوم‌عام‌کلمه و بتمام آنکسانی‌که در اردو شرکت داشتند، از فرمانده تا همان

سرباز اطلاق می‌شود. - هرسرباز موظف بود وسایل‌ضروری مشخص خودرا برای تعمیر کفش، دوختن لباس و غیره را باخود داشته باشد. هرپنج‌سرباز می‌توانستند بایکدیگر همخرج شوند و برای حمل بار وبنه خود ازاسب ویا قاطری مشترکاً استفاده‌کنند. و با این ترکیب و مقدمات، ارتش آماده رفتن شد.

حرکت به سمت قندهار (سی‌ام آبانماه سال ۱۱۱۵ - خورشیدی)

نادر نمی‌پسندید سپاهیانش درصفوف درازی حرکت‌کنند. طول یك ارتش هفتاد هزار نفری درصورت حرکت‌بشکل چندنفری، ستونی‌عظیم می‌شدکه انسجام وفرماندهی آن از قدرت و مرکز فرماندهی خارج‌می‌گردید. امروز پیاده‌نظام به‌شکل ستون سه‌تایی حرکت می‌کند، اگر همین حرکت را برای ارتش هفتاد هزار نفری درنظر بگیریم یك محیط صدکیلومتری را باید در نظرگرفت تا این ارتش بتواند در آن حرکت‌کند.زیر نظرگرفتن و استقرار واحدها و رسیدگی به یك عمق صدکیلومتری حتی امروزه هم‌که پیامها فوری است، آسان نیست چه رسد به‌آن دوره‌که پیمودن صدکیلومتر راه ساعتها وقت لازم داشت.

نادر جهت اجتناب از تشکیل چنین صفی چندین ستون را کنار یکدیگر بطوری قرار می‌دادکه حداکثر فاصله بین نفرات اول‌صف و نفرات آخر بیش‌از پانزده‌کیلومتر نباشد. نادر قبل‌از حرکت هرروز ازسواره‌نظام سان می‌دید و به‌بهانه‌های گوناگون‌بین خود و فرماندهان و سربازان ایجاد محبت و صمیمیت می‌کرد. بارها فرماندهان را در موارد مختلف عمداً بنامهای کوچك و سربازانی را بنام می‌نامیدکـه برای همگان باور نکردنی‌بود. باید اشاره‌کنیم که‌نادر قبل‌ازکورکردن پسرش وقبل‌از دچارگشتن به‌مسایل روانی یکی از محبوبترین سرداران بشمار می‌رفت، او فوق‌العاده خوشرفتار ونکته‌سنج بودکـه این ظرافت را در تمام گوشه‌های زندگی رزمی او قبل‌از برخورد با حوادث ناگوار می‌بینیم. اگر نادار بعداً خشن شد، این‌خشونت راعمدتاً ناشی از تداوم‌زندگی برپشت زین اسب باید دانست نادر از نادرترین‌شاهانی است‌که پایتخت نداشت، تخت او زین‌اسب، دربار او صحراها وجولانگاه‌های نبرد بود. ازهمین رو به دردهای‌مختلف ازجمله زخم معده- بعلت ازدست دادن دندانهایش دچـار شد و خوی تندی بهم زد و همانگونه که‌خواهیم دید،وقتی یك‌طبیب حاذق‌ایرانی اورا معالجه‌کرد چقدر دردفتارش تأثیر گذاشت. باتوجه‌باین واقعیت خلق وخوبی خوش‌ورفتاری ملاطفت‌آمیز داشت. نادر

باید سالها با یک سرباز زندگی می‌کرد... این درخوشی و ناخوشی وی بگونه‌ای سهیم می‌بود، آنها سالهـای زیادی با هم دریک بستر بودند و زیر یک آسمان می‌خوابیدند، آنهم بفاصله‌ای نزدیک..

نادر صدایی بس رسا داشت، هنگام سان روی یک بلندی می‌ایستاد و ستونها را از نظر می‌گذرانید و بنحوی سربازان را تشویق می‌نمود. بهرحال ارتش نادر مسیر کرمان را بخوبی گذرانید و در اواخر ماه رمضان بود که وارد سیستان شد. روز دوم شوال سال ۱۱۴۹ قمری (برابر با اوایل دیماه ۱۱۱۵) از محور دلمجک، دلارام عازم گرشک با کوشک گـردید. کویر لوت یکماه برسر راه ارتش نادر خستگی زیادی را به او تحمیل نمود و برای رسیدن به کوشک ارتش باید مجهز می‌بود وسربازان آن خستگی را از تن بیرون می‌کردند.

قلعهٔ کوشک درحریم قندهار و کلید فتح قلعه قندهار (محل حکمرانی حسین هوتکی) بشمار می‌رفت. بدون دستیابی بقلعه کوشک، دسترسی به حسین افغان محال بود ــ حسین هوتکی همانکسی است که از دادن خواهر خود به نادر امتناع ورزید و سیدال‌خـان را برای لخت کردن فرستادگان نادر فرستاد.

نادر دوستون فرعی برای عملیات فوری تشکیل داد، هدف ستون اول برای حفاظت جناح چپ وتقویت آن جناح بود. افراد این ستون عمدتاً از سواره‌نظـام بودند. ستون دوم که ازستون اول نیرومندتر بود مأموریت داشت کـه بعنوان پیشتاز درتاخت و تازها به نیروی دشمن ضربه زند. این دوستون درمسیرها بمأموریت‌هـای تعیین شده حرکت کـردند و به حوالی کوشک رسیدند. نادر دراین لشکر توپ آنچنانی نداشت. این عدم حمل توپ ازمسایل ومشکلات حمل ونقل ناشی می‌شد. کشیدن توپ به گاومیش واسبهای قوی‌بنیه نیاز داشت. البته در اردو توپهای سبک دیده می‌شد اما برای گشودن یک قلعه نیروی مهاجم نیاز به توپ سنگین دارد و همین نبودن توپ باعث شد حسن هوتکی در برابر نادر مقاومت‌سختی ازخود نشان دهد.

بهرصورت سپاه نادر از رود ارغنداب گذشت و دوازده هـزار تن از سربازان بغایری و گرایلی به‌سرداری حاجی‌خان‌کرد و دوازده هزارتن دیگر (که‌همانا ستونهای اول و دوم باشد) به‌سرداری خانعلی کوکلان و قاسم‌خان قاجـار و علیقلی بیگ‌افشار به فاصلهٔ یک میدان فاصله حرکت کردند.

اوائل ذیقعده اردوی بزرگ تقریباً به‌کوشک نزدیک شدکه باتوجه بتاریخ‌حرکت ارتش ایران از اصفهان حدود سه ماه طول کشید. ذخیره سپاه ایران که برای بین‌راه در

درنظر گرفته شده بود درپایان سفر و دربدو ورود به قندهار و حوالی آن تمام شد. یعنی لشکر دراصل بیش‌از این نمی‌توانست موادغذایی حمل کند و ضمناً فقط برای همان‌مدت بین راه هم خوراك وعلوفه درنظر گرفته بودند ونه بیشتر.

در حوالی قندهار افرادی برای تهیه مواد غذایی به‌اطراف رفتند و از آنجا کـه کـوچکترین واقعه‌ای توسط جاسوسان در چنین مواردی بزودی بگوش دشمن می‌رسد حسین‌هوتکی هم‌زود ازاین‌نقص وکمبود باخبر شد.سیدال‌خان– همان کسی که‌قبلاً راه را برقاصدان نادر گرفت–بهمراهی یونس‌خان قلیجی‌هریك‌باهشت هزار سوارمأمورشدندتا بهاردوی‌ندار کاتی نادربا توجه به آن وضعیت شبیخون زنند. دو ساعت از شب گذشته این عده براه افتادند و درحقیقت مأموریتشان سپاهیان اصلی نادر نبود، بلکه‌کسانی بود که درپی سیورسات وتدارکات رفته‌بودند، چون‌خبر رسیده‌بودکه آن نفرات بامقداری قابل‌ملاحظه مواد خوراکی بازگشته‌اند ودرچند فرسنگی اردوی اصلی می‌باشند. سیدال خان و همراهان هرچه جستجو کردند، کمتر اثری ازآن‌عده بدست آوردند درنتیجه به‌دو دسته تقسیم شدند، سپاه سیدال‌خان به‌یك طرف ونفرات یونس طرف دیگری را گرفت.

نیمه‌های شب وقتی از جستجوها ناامید و از تکاپو مرادی حاصل نشد افراد سپاه یونس‌خان درگوشه‌ای ازبیابان ساعتی‌را به‌استراحت پرداخت وچون خیلی خسته بودند بخواب رفتند. برحسب تصادف‌گذر سیدال اشتباهی به‌همان جهتی افتادکـه یونس‌خان مستقر بود. سیدال‌خان و همراهان چون ازدور نور چراغ و نشانهٔ کاروان دیدند براین پندارکه‌نفرات سررشته‌داری نادراند به‌یکباره برآنان درتاریکی هجوم بردند،درگیری بسیارسختی بین دوطرف درگرفت وتعداد زیادی‌کشته شد. صبح‌صادق‌که دمید دوطرف خسته ازکارزار و سرداران نادم از اهمال واشتباه سرافکنده راهی مراکز خویش گشتند ولی هنوز ازکارزار دور نشده بودندکه طلایهٔ نفرات نادر پیداشد. سیدال‌خان‌که دیگر توان رزمی‌نداشت ویونس‌خان هم‌که درآن‌شب‌زخمی شده بود قرار را برفرار گذاشتند وتا پای قلعه‌کوشك یك لحظه هم نایستادند. این خبر کـه به‌نادر رسید آنرا به‌فال نیك گرفت ونشانه‌ای ازپیروزی دانست بارسیدن مواد خوراکی وعلیق‌نادر با خاطری‌جمع دستور داد سنگرهایی‌حفر کنند وهرچه زودتر کار قلعه‌کوشك را یکسره نمایند تا درآنجا نیروهایشان هدر نرود. نادر دستور داد همه درسنگرها بمانند ووای برکسی کـه بدون فرمان و اجازه قدمی ازسنگر بیرون نهد.

نادر سه‌روز قلعه را محاصره‌کرد و دریك یورش ناگهانی قلعه را به‌آسانی گشود. ایـن ریزش و فتح نسبی روحیه نفرات قزلباش و دیگـر افراد سپاه نادر را بسیار

تقویت کرد و قلعگیان را سخت متزلزل نمود، مخصوصاً وقتی این خبر به قندهار رسید، قلعه و شهر قندهار فوراً برای یك دفاع و محاصرهٔ طولانی آماده شد. در این میان در غیاب نادر چند حادثه رخ داد که تا رسیدن نادر به حوالی قلعه قندهار نظری کوتاه هم بدانها می‌افکنیم، حوادثی که سربازان قزلباش را مدتی بخود مشغول داشت.

قبل از این که بدنبالهٔ این بحث بپردازیم از آنجایی که در این کتاب بارها به کلمهٔ قزلباش اون‌باشی و مین‌باشی و دیگر درجات نظامی برمی‌خوریم آشنایی با مفاهیم آنان برای جلوگیری از ابهام و گنگی مطلب ضروری است.

افراد سپاه اصلی نادر یعنی آنانکه با وی از همان ابیورد و نواحی همراه شدند قزلباشها بودند. قزلباش در معنی به‌مفهوم سرخ‌سر است. قزلباشها سربازان ارتش ایران از همان دوران صفویه وجود داشتند. تخلق کلاه دوازده ترك یا کنگره‌ای قرمز رنگ که اطرافش پارچه سفید کم‌عرضی پیچیده بودند سرمی گذاشتند. معروف است که سلطان حیدر پدر شاه‌اسمعیل بانی سلسله صفویه‌شبی یکی از اولیاء یا اقطاب را در خواب می‌بیند که او را تشویق می کند عمامه ترکمانی که به کلاه ۱۲ ترك نشانهٔ دوازده امام شیعیان است بر سر نهد. او هم قبول می کند و ازفردای آن‌شب این گونه سرپوش کلاه رسمی طرفداران صفویه گردیده به قزلباش معروف شدند. قزلباشها از سی و دو طایفه بزرگ و کوچك تشکیل می‌شدند کـه اهم آنها طوایف روملو، استاجلو، شاملو، ذوالقدر، بیات، قاجار، افشار، تکلو و ترکمن بودند. اغلب آنان شیعه مذهب بودند، اما چون آنزمان سنی‌ها درایران زیاد نفوذ داشتند، شیعیان‌قزلباش نمی‌توانستند علناً مذهب خودرا آشکار کنند. شاه اسمعیل در ابتدای قرن دهم هجری با همین طوایف قزلباش مذهب شیعه را رواج داد و ایران که پراز لهجه‌ها و آداب و رسوم مختلف بود زیر پرچم واحدی قرار گرفت.

در دورهٔ نادرشاه قزلباش واژه‌ای بودکه اهمیت خاصی برای‌خود داشت چه‌نادر خود نیز یك قزلباش محسوب می‌شد و قزلباشها استخوان‌بندی ارتش نادر را تشکیل می‌دادند. گرچه افغانها هم بعداً به این جرگه پیوستند وحتی وفادارترین نیروها نسبت به نادر درآمدند اما مناصب و پست‌های کلیدی ترجیحاً به همان قزلباشها واگذارمی‌شد. مناصب نظامی بدین‌ترتیب بودکه بعداز سردارسپاه و پست‌های فرماندهی مقام‌قورچی‌باشی،که در دوره‌های بعد هم از همین سیستم پیروی‌شد، مقام مهمی محسوب می‌شد. قورچی‌باشی از صاحب‌منصبان عمدهٔ نظامی کـه از لحاظ مقام ونفوذ پس‌از وزیر قرار داشت، در واقع قورچی‌باشی شاید به‌منزلهٔ وزیر جنگ بشمار می‌رفته است. با توجه به مقام قورچی‌باشی و نقش مهم وی می‌توان آنرابسیار با اهمیت تلقی کرد که تعدادش

چندان زیاد نبود. توپچی هم که مسؤولیت توپخانه را داشت و درجنگها مخصوصاً جهت گشودن قلعه سوت با اهمیتی بود تفنگچی باشی هم ازمناصب مهم نظامی بود. این دسته که در عصر شاه‌عباس و بنا به توصیهٔ آنتونی شرلی شکل و نضج گرفت دسته‌های پیاده ارتش را تشکیل می‌دادند. در برخوردهای مختلف تفنگچیان نقش اساسی را در پیروزی به عهده داشتند. زنبورکچی باشی هم که از نامش پیداست به کار زنبورک که در شکل نشان داده شده می‌پرداخت. زنبورکچی می‌بایستی با توپچیان درجنگها همگامی می‌کردند و در واقع مکمل کار یکدیگر باشند. نجرخچی باشی هم عملاً درجنگها با دسته توپچیان همراهی داشت سپس نوبت به سیاقچی وسیاقان می‌رسد که ظاهراً سربازان محلی بودند که به ادوات سیاق نبرد می‌کردند.»

جزایرباشی هم نظامیانی بودند که بانوعی تفنگ مجهز بودند، تفنگ این دسته بر روی سه پایه‌ای قرار می‌گرفت تا بتوانند به علت سنگینی آن جزایرباشی به تیراندازی کند.

واما مناصب دیگر که می‌توان مناصب سازمانی نام نهاد در همین چارچوب نظامی قرار می‌گیرند:

پیاده‌نظام که اغلب ازافراد قبایل وایلات تشکیل می‌شد. آنان بسیار مقاوم و بی‌باک بودند ودرضمن سادگی وقناعت پیاده‌نظام ایران سخت موردتوجه بیگانگان بوده است. نیروی نامنظم ایالتی که در شهرستانها بسیج می‌شد این نیروها در حوزهٔ خود در مقابل بیگانه دفاع می‌کرد. سواره‌نظام هم واحدی بود که مردم قبایل و ایلات بیشتر در آن شرکت می‌کردند. مناصب مین‌باشی (هزارباشی) یوزباشی (صدباشی) اون‌باشی (ده‌باشی) الفاظی و درجاتی بود که بنا به موقعیت اشخاص به آنان داده می‌شد و همین موضوع هم موجب اختلاف و رنجیدگی علی‌مرادخان بختیاری را فراهم کرد.

نادر پس از پیروزی برجها وقلعه‌های استواری در اردوگاه خود موسوم به سرخه شیر ساخت، سپس شهر جدیدی بنام نادرآباد بناکرد. همانگونه که اشاره شد بعد ازتسلیم کوشک در اردیبهشت ماه سال ۱۱۱۶ و شکست سیدال ــ یعنی همان مردی که معاون حسین‌خان یا حسین شاه افغان بود ــ بفرمان نادر کور شد. چندین فوج بسرکوبی بلوچها روانه آن دیار گردید و یکنفر والی برای بلوچستان معین گردید.

رضاقلی میرزا به تسخیر بلخ مأمور شد و این شهر درخرداد واوایل تیر ۱۱۱۶ مسخر گشت. مردم قندوز بدخشان هم اطاعت خود را اعلام داشتند. رضاقلی میرزا در این هنگام ازفرمان پدرتخطی کرد وازآب جیحون ازطریق قرشی (نخشب) ببخارا روی

دیوار خرابه و برج جایی ویرانه و رو به جاها منکر نعره داریه [illegible] گزلباشیه [illegible]
بازار حرب التیام گرفت [illegible] سپه [illegible] بر کشیده ؛ چنان شد که کس که
دامون شدید ؛ ز زخم سنانهای الماس گون ؛ زمین همی بار و آورد بار خون ؛ بجنگ
اندر آمد سپاه از دو روی ؛ هر آنکس که بد گشت پرخاشجوی ؛ [illegible] تیغ از تیغ زن
همی جست پرخاش با انجمن ؛ بکشتند از هم چندان سپاه ؛ گران تنگ شد جای آوردگاه
چنان خون همی ریخت بر کوه و دشت ؛ که گردان آسیا [illegible] ؛ همی گرد گیتی بر
انگیختند ؛ ولی خاک با خون بر آمیختند ؛ ز اسبان و مردان همه در خروش ؛ بمانده
بازمانده ز بانگ و خروش ؛ چو روی هوا شد برنگ آبنوس ؛ بر آمد ز هر دو سپه بوق کوس
و آن دو سپاه قیامت [illegible] پسگاه و گردان و نامداران ایران و توران دست به [illegible]
شمشیر آبدار [illegible] تا بدار گرز و [illegible] بیکدیگر کشش و کوشش کرده و داد مردی و مردانگی [illegible]
چون [illegible] با [illegible] از آن رشته بود جنگ [illegible] ضعف و شجاعت [illegible]
را مشاهده و بدون اختیار حمله کرده و از گروه کاه محمد کریم بیک [illegible] با غازیان
[illegible] حمله برده و از اطراف جمله [illegible] چون شاهین بکبکی که [illegible]
شتافتند بی اختیار از زمین [illegible] بعضی [illegible] نشان کردار و برخی [illegible]
سپاه [illegible] حمله برده [illegible] ثبات و سکون جنود ترکستان را بباد فنا داد
و [illegible] متعاقب بود از اندک فرصتی طایفه [illegible] ترکمانان [illegible] جنگ سپاه
ابو الفیض خان بود چون روباه از حمله [illegible] از صدمه شاهین [illegible] اختیار نموده
[illegible] بیکدیگر [illegible] چون پادشاه ترکستان [illegible] نموده از اطراف
[illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible]

اندا اندین توب و زور ک ... شته ... چون ... کاه قتال زاید ... ملک ...

نسیم فتح و ظفر پرچم علم ... بهادرن قزلباش ...



عام و اران پادشاه ... ساندو ضرب ... صفوف ...

شکسته ... نشان ...

آورد و خانهای بخارا را مغلوب نمود ولی چندین تن از سران لشکروی بهلاکت رسیدند. نادر از شنیدن خبر هلاکت سردارانش ملول، آزرده و درهم شد و پسر را بباز گشتن از ماوراء جیحون فرمان داد.

روز بیستم ماه مارس، یا نوروز ۱۱۱۶ ـ خ نادر دستور حمله عمومی را به قندهار داد، اما یورش فوجهای بختیاری و کرد و ابدالی در آغاز بی‌نتیجه ماند. یکی دو هفته بعد بختیاریها برج ده ده را گرفتند. حسین خان غلیزایی و ذوالفقارخان ابدالی با خویشاوندان به مازندران تبعید گشتند و قلعهٔ قندهار با خاك یکسان شد. سکنه قندهار را در نادرآباد جای دادند و حکومت آنجا را به عبدالغنی خان واگذار کردند که در دنباله بحث مفصل بدان خواهیم پرداخت.

در این موقع سفیر عثمانی رخصت یافت که بنظارهٔ فتوحات نادر بپردازد. همراه سفیر عثمانی یکنفر موسیقی‌دان ارمنی بنام آرتین بود که وقایع سفرخود را نوشته است. بهرحال قبل از اقدامات مزبور و فتح قندهار حوادثی رخ داد که نادر آنرا خنثی نمود. بدین معنی که نادر دستور داد خانجان ـ ولد محمد علی خان ـ و پیرمحمدخان بیگلربیگی دارالسلطنه هرات که در تمام این مدت در رکاب نادر بودند همراه با دوازده نفر از طریق فارس برای تنبیه عبدالله خان بلوچ بروند و آنانرا اسیر کنند و در حوالی قندهار بهوی بپیوندند، در حدود آن مقطع قندهار بود که شورشی ناخواسته از درون برخاست:

علیمرادخان بختیاری یاغی می‌شود: یکی ازموارد معمول دوران نادر، که البته بمراتب تعدیل یافته و بحداقل رسیده بود، رسیدن بقدرت و ادعای حمایت از دودمان صفویه می‌باشد.

بعد از شاه سلطانحسین افراد متعددی به این خیال افتادند که با عنوان کردن یکی از نواده‌های آن سلطان تن پرور و یا طرفداری از طهماسب شاه حمایت عمومی را بخود جلب کنند که نمونه زیر یکی از دهها مورد مزبور است:

علی مرادخان بختیاری جوانی بود فرزانه و مردانه. وی هنگامی که نادر به چهار محال بختیاری وارد شد ابتدا به خدمت نادر درآمد، نادر ویرا در سلك اون باشیان درآورد و بدیگران که شاید برتر از علیمرادخان نبودند درجه مین باشیگری ویوز باشیگری داد. درمورد این درجات نظامی به اختصار باید گفت که اون باشی صدباشی مقامی در ردیف افسر جزء، درحالی که مین باشی (هزارباشی) درردیف افسرعالیرتبه بود.

این اختلاف درجه مخصوصاً در موردیکی دوتن از آشنایان علیمرادخان مثل علی نجف بیگ کدورت سختی بوجود آورد. البته شاید با سابقه‌ای که علیمرادخان درمیان

طایفهٔ بختیاری داشت کدورت وی را تا اندازه‌ای موجه می‌توان شمرد زیـرا او مردی جسور ونیرومند و ازبسیاری ازصفات بهادری که آنروز امتیاز محسوب می‌شد کـامـلاً برخوردار بود. گرچه او سرکشان بختیاری را بجای خود نشانده بود، ومردی سلحشور بوه اما دراین مورد ونسبت باین موضوع وی عکس‌العملش چندان مناسب نبود. علی‌-مرادخان ابتدا چندی درخدمت نادربخوبی خدمت نمود ودرهنگامی که عبدالله پاشاجمال‌-اوغلی سردار روم به‌آذربایجان لشگرکشید ودرحدود ایروان شکست خورد، علیمرادخان درآن هنگامه قتال و کوشش وجدال جدی نمود وحتی خود را به خزانهٔ عبدالله پاشا رسانید ودرحدود یک اسب زرسرخ بدست آورد، چون یوزباشی علی مرادخان ازاین غنیمت با خبرشد بفکرضبط وقبضه کردن آن یاربیها واغواکننده برآمد ولی علیمرادخان از آدمهایی نبود که یک بلد زرسرخ زبان بسته را بآسانی بدست یوزباشی بدهد. میرزا محمدکاظم می‌نویسد:

«... یوزباشی مذکور تازیانه‌ای چند به علیمراد زده، آغاز»
«فحش ودشنام نمود. وآن مرد مردانه را عرق غیرت بجوش آمدو»
«به خدمت علی نجف بیگ یوزباشی خود شکایت کرد.»

علی نجف «بیگ وقعی به شکایت علیمراد ننهاد و آنرا پشت گوش انداخت.» «علی مرادخان که انتظار یك چنین برخوردی را نداشت وبا توجه» «به کدورت قبلی این برخورد تازه منجر به تنش گردید. اوبا چند» «تن ازیارانش بگفتگو نشست»:

ـ اگرشما با من متفق باشید ازاین اردو این محل فرار می‌کنیم وبه‌کوه بختیاری می‌رویم ودراندك مدتی جمعیتی فراهم می‌آوریم و به دارالسلطنه اصفهان حمله می‌بریم سپس با علم کردن شاهزادهٔ صفوی نادر را از تخت بزیر می‌کشیم.

زرسرخ که امکانات فراوانی را برای علیمرادخان فراهم کرد کشش افراد هم لاجرم بسوی اوبا دیدن وضع مالی خوب تسهیل نمود بطوری که درزمان کمی بیست هـزار نفر بدور او گرد آمدند. کم کم با تمام شدن زر این عده دست به تجاوز گشودند وبرای تأمین مخارج خویش بهروسیله‌ای متوسل شدند. از گاوو گوسفند ونان دهاتی گرفته تا اسبان مردان رهگذر وحتی کاروانهای مختلف ازدست این عده در امان نبودند. کم کـم یـاران دور علیمردخان راگرفتند وآنچنان هاله‌ای بدور وی ایجاد کردند که خودش هم رفته رفته به شك افتاد و امربراو مشتبه شد که نکند واقعاً نیرویی است وخود نمی‌داند. بالاخـره کار

آقای علیمرادخان بجایی رسید که سکه بنام خود زد و دو طرف سکه این شعر را نوشت:

علی، مراد داد و بخت یاری کرد		به زیر سکهٔ من نقره کامرانی کرد

علی مرادخان بشیوهٔ پادشاهان و سلاطین بزرگ به اطرافیانشان القاب بخشید: ایشیک آقاسی، اعتمادالدوله، قورچی باشی، قوللر آقاسی و دیگر مناصب عالی را به رؤسا وریش سپیدان خود خیلی راحت اعطاء نمود. روز بروز بر تعداد افراد علی‌مرادخان افزوده می‌شد و دامنه اسلحه و یراق جنگیش هم گسترش می‌یافت.

این خبرها که بگوش نادر رسید خیلی عصبانی شد و دستور داد که خانجان مستقر در دارالسلطنه اصفهان همراه با تعدادی نیرو از اراک بسرپرستی حسنعلی خان حاکم همدان با سپاه قلمروعلیشکر تمام راههای منطقه را زیرنظر بگیرند و علیمراد خان را دستگیر نمایند.

خانجان وحسنعلی‌خان درپی این فرمان تمام راههایی را که گمان می‌رفت علیمراد-خان ممکن است موضع گرفته باشد زیرنظر گرفتند. علی‌مراد خان به شیوهٔ یاغیان به کوه زد و افرادش را به‌نقاطی که ازدسترس مأمورین بدور بودندفرستاد. حدود چهل روزخانجان و حسنعلی‌خان بدنبال علی مرادخان تمام مناطق را بازرسی کردند تا این که یکنفر از افراد حسنعلی‌خان متوجه زنی می‌شود که برفرازکوهی ازچشمه‌ای آب می‌برد و هرسه روز این عمل تکرار می‌گردد. یکی ازافراد خانجان نزد زن می‌رود ومی گوید:

ـ ای زن مرا حاجت قدری شیروماست است، اگر سراغ داشته باشی پول‌خوبی برای آن خواهم داد.

زن گفت: درپس این جبل گوسفندان بسیار است، کسی را بفرست که رفته جهت تو بیاورد. این خبر که بگوش خانجان وحسنعلی خان رسید باورشان نشد و گفتند، تو دیوانه شده‌ای، درپس این کوهها چه‌کسی می‌تواند زندگی‌کند. آن مرد گفت خودم‌زنی را دیدم‌که مشکی آب از چشمه برمی‌داشت وگفت درپس کوه‌گوسفندان بسیارانـد. خانجان خود برخاست و بهمانجایی‌که زن دیده شده بود، رفت. دو روز منتظرشد تا بالاخره همان زن رسید. خانجان گفت او را نزدمن بیاورید. وچون زن را نزد وی‌بردند ازاوسؤالاتی نمود، زن همه‌را مخالف ومغشوش پاسخداد. کاظم خان یکی ازافراد گفت:

ـ مگذارید بخوابد و اوراشکنجه دهید. یکشبانه روزکه گذشت زن ناچار به‌عجز آمد وگفت:

ـ علیمراد در این جبال با عیال و اطفال خود می‌باشد. افراد خانجان بـه همان مغاره‌ای که زن نشانه داده بود، رفتند.

چون علیمرادخان بختیاری ازجریان مطلع گشت فوراً افراد خانواده خود را فرا

خواند. شرح آنرا از زبان میرزا محمدکاظم مروی می‌شنویم:

«... چون علیمراد از ناسازگاری بخت وارون اطلاع یافت،»
«اولا زنان و دختران خود را بقتل آورده. خواست مادر خود را»
«نیز بکشد. مادرش آن را به شیرخود قسم داده، گفت: من مشتی»
«پیرزنم، و دوست ودشمن را بمن رجوع نیست. مرا نگـاهدار»
«شاید شفاعت تو کنم. محبت مادر وفرزندی مانع آمده، ازسرقتل»
«مادرش درگذشت.»

اما علی مرادخان بختیاری با فرزند و برادران به پیکار ومقابله پرداختند و سه شبانه‌روز با مامورین نبردکردند، گرسنگی، عطش و تشنگی رمقی برایشان نگذاشت، ناچار شمشیر خود راکنار نهادند و خود را تسلیم کردند. سرکردگان آنانرا بستند وبه نزد نادر بردند. نادر چـون علی مرادخان را دید نگاهی بوی انداخت و گفت: این شیوهٔ خدمت است، تو بایستی شکایت خود را بمن می‌بردی، اگـر رسیدگی نمی‌شد آنوقت شخصاً و رأساً اقدام می‌کردی نه‌آنکه عده‌ای را بکشتن دهی وسرراه بربینوایان گرفته وانسانهای بی‌دفاع را چپاول کنی. سپس دستور داد گوش وبینی ودست و پای او را قطع کردند وچشمهایش‌راهم بیرون‌آوردند، که البته معلوم است ازاوچه‌باقی‌می‌ماند...

فتح قندهار:

قلعهٔ محکم قندهار وبرجهای آجری ومرتفع آن که کنگره، کنگـره دنـدان نشان می‌داد به‌نادروفرماندارانِ‌این پیام رامی‌خواست برساند که تا می‌تواند مقاومت می‌کند. وضع درونی دژ نیز برای مدت نسبتاً طولانی نگران‌کننده نبود چون قندهار می‌توانست بنحوی مدتها ازنظرمواد غذایی بی‌نیاز باشد. همین ویژگی نزدیك بـه ده ماه نیروی عظیم نادر را اسیر خودکرد وهرروز که می‌گذشت سپاهیان نادر بی‌حوصله‌تر وعاصی‌تر ودرنهایت جری‌تر می‌شدند. نادر که‌وضع راچنان دید، فرماندهان را طلبید وبآنان گفت:

ـ اگر وضع بهمین منوال پیش رود جزآنکه هزینه و مخارج سپاه را باید تحمل کرد وبرکاهلی وتنبلی سربازان که جزخوردن‌کاری ندارند، نتیجه دیگرحاصل نمی‌شود. امیراصلان خان و اماموردی (برادران مادری نادر) خانجان و مصطفی‌خان ومحمدعلی‌ـ خان افشارومولا قلی‌خان جارچی‌باشی وجلیل‌بیگ چندال‌باشی وعلیرضا بیگ نسقچی‌ـ باشی قزوین، موسی‌خان ابدالی و قاسم خان ومحمدحسین خان قاجار و ... مین باشیان و پانصدباشیان برای این موضوع بهشور نشستند. آنان برای این قایله و مشکل جمع

شده بودند که شنیدند نادر می گوید :

- شما فرماندهان ببینید چه کسانی حاضراند داوطلبانه بکار قلعه بپردازند، هر تعدادکه حاضرشدند برآورد نمایید و مرا خبر کنید، سرکردگان سربازان را جمع کردند و برایشان توضیح دادند.

- آیا دربین شما کسانی هستند که داوطلبانه برای گشایش قلعهٔ قندهار پیشقدم شوند؟ وچون تعداد قابل ملاحظه‌ای داوطلب در همان لحظات نخستین اعلام آمادگی کردند فرماندهان با خوشحالی نادر را در جریان نهادند. نادر در جوی صمیمانه و بزبانی ساده با آنان گفت :

- شما که خود داوطلبانه حاضرید فداکاری کنید و چشم داشتی هم برای این فداکاری انتظار ندارید، من برخود لازم می‌دانم همین حالا بشما اعلام کنم هرگاه قلعه گشوده شد هرکدام از شما یکهزار نادری (الف نادری) که پنجاه تومان است به عنوان جایزه دریافت می کنید. (پنجاه تومان هزینهٔ چند سال یك خانواده بود).

غنایم واموالی هم که بدست می آید از آن خودتان است. اما حالا که خود داوطلب شده‌اید و می‌دانید دست به چه عملی زده‌اید هیچکس شما را مجبور نکرده است وازهمین لحظه‌هم اگر پشیمانید می توانید بازگردید چون عمل قهرمانانه شما عملی است قهرمانانه و یك عمل قهرمانانه هم ارخطرهم در پی خواهد داشت. وبدانید از زمانی که عازم شدید دیگر اختیار بازگشتن دست خودتان نیست، تیرچیان درانتظار کسانی اند که ازحرف خود بازگردند. شما بازهم مختارید همین لحظه تصمیم خود را بگیرید هیچکس هم شما را مجبور نمی کند، من می روم وچند لحظه دیگر باز می گردم، آنانکه در بازگشت با من صحبت می کنند من باید روی حرکشان حساب کنم. شگفت آنکه درغیاب نادر احدی ازجای نجنبید.

ازجماعت بختیاری ملا آدینه مستوفی که کار نویسندگی داشت به نمایندگی از طرف جماعت داوطلب بختیاری آمادگی کامل خود را برای جانفشانی اعلام داشت و خود را برای شروع بخدمت نادر رسانید وگفت :

- بنگاه به وضع ظاهری من نکنید، من از صد سرباز هم سربازترم. نادر ضمن سپاس و تشکر گفت :

- شما وظائف دیگری دارید کار رزمی ونظامی را باید بفرماندهان سپرد، همین اندازه که شما ابراز علاقه می کنید، کافی است، شرکت شما درحمله ویورش بـه قلعه پذیرفته می‌شود، امااینکه بشما اجازه دهم جانتان را مفت ببازید صحیح نیست. ملا آدینه گفت : فدایت شوم، کار جهانیان به ملا و نویسنده برپاست، انشاء لله وتعالی دلاوری

مرا ملاحظه خواهی فرمود. چون نادر آن مرد را مصمم و قاطع و بی‌تردید دید او را رخصت داد.

در آن شب حدود یکصد نردبان و دو هزار بیلدار و کلنگ‌دار نیز به‌آن داوطلبان پیوست که هنگام یورش به‌قلعه معطلی نداشته باشند. افراد درجاهای خود مستقر گشتند و منتظر فرمان شدند.

نادر دستور داد من‌خود درصحنه خواهم بود وتا فرمان ازطرف من نشنویدعملیات را شروع نکنید.

عدهٔ داوطلب و در رأس همه ملا آدینهٔ بختیاری شب را در محل‌های تعیین شده گذراندند وصبح هنگام‌دمیدن سپیده ناگهان دودی ازسوی‌قلعه‌بلندشد،این علامتی بودکه قراربود با دیدن آن حمله آغاز گردد، اما دود را قلعگیان جهت کاری روشن کردندکه همین موجب اشتباه ودرنتیجه یورش پیش ازوقت قسمتی از درکمین نشستگان گردید. قلعگیان که انتظار این حمله را نداشتند فوراً بروی مهاجمین آتش گشودند و تعدادی از آنانرا دردم کشتند. نادر خیلی زود مداخله کرد ودستور عقب نشینی وقطع حمله راداد و گوشزد کردکه بنانبود کسی درآن موقعیت حمله‌نماید. اما علامت اتفاقی کارخود راکرده بود و تلفاتی چند را باعث شد. بعداً قرارشد درشب جمعه (دوم ذوالقعده ۱۱۵۰) برابر با بیست وسوم اسفند ۱۱۲۶ ـ خورشیدی نادر دستورحمله‌بدهد. نصرالله میرزا ، فرزند نادر درآن نبرد بعنوان معاون نادر عملیات را رهبری می‌کرد. نادر بـه امامورديخان قرقلو دستورداد در دیوانخانه نشیند و امورات جاری را رسیدگی کند وخود همراه با سربازان داوطلب برای گشایش قلعه عازم گشت. قرار شد در آن شب مین باشیان پانصد باشیان ، یوزباشیان ، پنجاه باشیان ، دهباشیان را دسته دسته خبر کنند که ازمیان حصاربا تمام تجهیزات و اسباب جنگ خارج شوند وحرکت کنند. چهاردسته مأمور یورش‌شدند که ازچهار سو بطرف قلعه حمله برند ، و چنان بنا گردیدکه در محلی کـه صدای توپ قلعه‌کوب ،که درحوالی برج چهل زینه بود وبا شنیدن صدای توپ همگی از اطـراف فوراً نردبانها را برای صعود به جاهای تعیین شده نهید و برای گشایش قلعه تلاش کنید.

درآنشب ودرآن یورش قوای عظیمی به قلعهٔ قندهار یورش برد ونبردبی‌سابقه‌ای رخ داد. نبردتمام شب ادامه داشت وبا دمیدن اولین سپیدهٔ صبح دروازه‌های قلعه بروی پاشنه چرخید و فوج عظیمی سوار نیزه بدست هجوم نا گهانی به مهاجمین قلعه بردند. نقاره‌هایی دراین هنگام ازطرف اردوی نادر با صداهای مختلف شروع به‌نواختن کردند و هنگامه‌ای برپا بود. صدای بلند شدن نقاره پیام خاصی را بین‌کسانی که درردیف‌اول

وحمایت کنندگانشان درپشت سر ردوبدل می‌نمود. برج بعد از این درگیری و یورش بیشترمورد هجوم و فشار واقع شد وبا شروع نبرد درپایین قلعه پای اولین سربازایرانی برپشت بام قلعه رسید. دراینجا نبرد جنبهٔ دیگری بخودگرفت. نردبانها که با هزارزحمت به برجها نزدیک شده بودند وچندین تن با ازخودگذشتگی و جسارتی افسانه‌ای برنوك آن شمشیر بدست وجان برکف می‌خواستند خود را ببالای قلعه برسانند ومنظرهٔ مدافعین قلعه‌که درست در انتظار رسیدن افراد مهاجم برای کشتن بودند منظره‌ایست کـه کلمات نمی‌تواند بدرستی آنرا تشریح وتوصیف نماید، همین قدر سخن دراین موردبس که‌بین زمین و آسمان، وهم روی زمین وهم بربالای برج آنچه‌که بچشم می‌خورد کشتن بود، کشتن برای زنده ماندن.

شاید مشکل بتوان تجسم وباور کردکه اول کسی که قدم به برج نهاد درمیان آنهمه جنگجو همان ملا آدینهٔ بختیاری باشد؛ میرزا کاظم که صحنه‌ها را ناظربوده می‌نویسد:

«... اول کسی که نردبان را بـدان برج نصب نمود و قـدم»
«مردانگی بدان نهاد ملا آدینه مستوفی بختیاری بود، که چون شیر»
«خشم آلود به یك دست تیغ برهنه، وبه یك دست دیگرسپر فراخ»
«دامن برسر کشیده، چون شاهین گرسنه خود را بربـالای بـروج»
«گرفت. وازآن جانب محصورین و مستحفظین قلاع، به انداختن»
«تیر تفنگ وناوك ضربزن و ریختن جمعی دیگر از بهادران افشار»
«و قاجار ... نردبانها را درجدار آن حصار گـذاشته، شنقارووار و»
«شاهین‌کردار به‌بالا صعود نمودند. پای ثبات محافظان قلعه را»
«متزلزل ساخته، به‌آتش هرتفنگی سرهنگی برخاك هلاك نشانیدند»
«وبه‌اوکندن هرضربزنی روزنی درحصار ظاهرساختند، که‌ازاطراف»
«غازیان ونامداران داوطلب هجوم‌آورده، خودرا بربروج ودیوار»
«آن حصار رسانیدند.»

نادر چون آن شهامت ومردانگی را دید یاربیگ توپچی‌باشی را احضار کرد و گفت:

ـ آن دوعراده توپ قلعه‌کوب را به بروج قیطول آتش کنید. وچون صدای شلیك توپ برخاست صحنهٔ جنگ ازآشفته هم آشفته‌ترگشت وسربازان ذخیرهٔ ایرانی بیکباره با علامت نادرهمگی دور قلعه را گرفتند. باران تیر وسنگ ازبالای قلعه یك لحظه قطع

نمی‌شد. خندق‌ها یکی پس از دیگری توسط سربازان ایرانی پشت سر گذاشته می‌شد، کمندها برای صعود به دیوارهٔ قلعه قلاب می‌گردید و قلعگیان هم برای دفع مهاجمین از آب جوش گرفته تا نیزه‌های تیز همه را با هم بکار می‌گرفتند.

واما ملا آدینه به‌عنوان اولین بهادر ایرانی وقتی قدم در برج دده گذاشت مستحفظین برج گلوله خمپاره را بسویش آتش کردند، ملا آدینه گلولهٔ خمپاره- شاید چیزی مثل نارنجك امروزی- را با سرعت برداشت به‌همان محلی انداخت که پرتاب شده بود. گلوله ترکید و بیست تن از قلعگیان را خونین نقش زمین ساخت. درپی این تهوردیگرسربازان ایرانی فرصت کردند بسرعت وارد برج شوند و به‌ملا آدینه به‌پیوندند. ملا آدینه‌جستی زد و خود را برفراز برج رسانید و چند تن از افغانهای قندهاری را با شمشیر کشت. این کار راه را برای دیگر یاران گشود و راه رخنه باز شد از آنطرف حسین شاه افغان چون صدای غلغه وآشوب و سرنج و نای وهمهمهٔ قزلباش بگوشش خورد، دردم به‌قدر بیست هزار نفر قندهاری به سرداری دوست محمدخان بنی عم خویش روانهٔ مقابله با مهاجمین نمود. تا رسیدن آن عده بجلو مهاجمین تعداد زیادی از ایرانیان قسمت اعظم برج را در دست گرفته بودند و باز پس گرفتن آن می‌رفت کـه بسیار مشکل شود، قلعه بعد از تلاش پیگیر وجانفشانی قهرمانانه سربازان فرو ریخت و ایرانیان با شهامتی که خاص ایرانیان است ودرمواقع ضروری بموقع تحت هرشرایطی ازخود نشان می‌دهند، موفق به گرفتن قلعه گشتند.

نادر دستورداد کیسه‌های زر بزرگی آوردند و به تمام کسانی که داوطلبانه با از خودگذشتگی قلعه را گشودند که قول داده بود، انعام دادند. نادردراین موقع ملاآدینه را طلبید وکیسه‌ای مخصوص بدست وی داد:

«... آن مردهنرپیشه سجدات صاحبقرانی را بعمل‌آورده کیسه»
«را بر دوش خودکشیده، به مکان خود نقل نمود. چون سر کیسه»
«راگشود، همگی آن زر سرخ بود وبه عدد دوهزار اشرفی دومثقال»
«ونیمی سکهٔ شاه جهان بود. ملا آدینه را از گشودن ودیدن آن زر»
«سرخ حیرت دست داده، مجدداً به‌حضوراقدس آمده، چگونگی»
«آنوجه را به پایهٔ سریرعرش نظیر عرض‌کرد. بندگان صاحبقران»
«فرمودکه: هرگاه‌آن کیسه زرسفیدکه پنجاه تومان بود عطا فرمود.»
«وهریك ازنامداران ودلاوران را نوازشات و سرافرازگردانید.»

حسین شاه افغان که قلعه را گشوده دید از در خدعه وحیله وارد شد و قرار شد که

شاهرا خود را تسلیم کند و پرچم سفید بالا برد بلکه از ادامهٔ هجوم جلوگیری کند. و از آن مهلکه جان سالم بدربرد. حسین شاه افغان با فرماندهانش قرار گذاشت به محض جلب رضایت نادر همگی همه شب بسوی هندوستان فرار کنند. اما با توجه به درایت و هوشیاری ایرانیان نقشه‌های حسین شاه کارگر نیافتاد و چاره‌ای جز تسلیم نبود. وی برای نجات جان خویش خواهرش را که روزی نادر بنا به مصالحی خواستگاری کرده بود به عنوان وثیقهٔ نجات نزد نادر برد. بی‌بی زینب از اینهمه تغییر رویه و روش برادرش متعجب شد و پرسید:

ـ حسین! آنروز که نادر مرا خواستگاری کرد، ندادی، ولی امروز با این فضاحت مرا با پای خود نزد او می‌بری؟ نادر از سر تقصیرات حسین و دیگر افراد درگذشت بجز زینب بی‌بی، پیرمردان و ریش سپیدان قندهار با پای برهنه شمشیر برگردن و قرآن بدست برای بخشش آمده بودند که نادر نتوانست آن وضع را تحمل کند، پیرمردان را عزت و احترام گذارد و بآنها قول داد سربازان وی به احدی کاری ندارند. نادر سپس فرماندهان را جمع کرد و گفت:

ـ باید گامها را فراتر نهاد، شمشیرها را سریعتر کشید اسبان را تیزتر راند، راه طولانی است، سند را در پیش روی داریم، ما باید به هند برویم، خود را آماده کنید.

فصل بیست و سوم

بسوی هند

بخش اول: از نادرآباد تا غزنین

هند سرزمین عجائب و مرتاض‌ها، معدن وسرزمین بسیاری از اشیاء نادر، برای نادر جذابیتی دیگرداشت: رایحه ثروت هند حتی‌از بوی تندترین وخوشبوترین ادویه آنکشور بهتر به مشام نادر می‌رسید. و این تحریك را انگیزهٔ حمله به عثمانی به حد اعلای خود می‌رسانید. پول هند ضامن گشایش سرزمین عثمانی همواره درذهن نادرنقش داشت ودر پای دیوار قندهار بدان می‌اندیشید. نادر از تمام چگونگی کار و بعد مسافت، راههای صعب‌العبور بندربیج سردرآورد، وهرچه بیشترمطلع می‌شد به عمق و سختی کار بیشترپی می‌برد، اما هرگز درتصمیم خود کوچکترین تعللی نمی‌دید.

برای رسیدن به هندوستان باید ازسند گذشت. بین این دونقطه یعنی ایران‌واولین مانع سرزمینهای بزرگی مثل کشمیر، کابلستان، مولتان، بکروسند باهند اصلی‌وجوددارد. هند اصلی و کشمیریکی در جنوب و دیگری در شمال از بهترین سرزمینهای هندوستان محسوب می‌شوند. هنداصلی منطقهٔ دریائی ودرحوالی مصبهای رودخانه قرار گرفته‌است. سند براثرطغیانهای منظم وبوسیلهٔ نهرهای متعدد این منطقه را مشروب می‌کند و با وجود گرمای شدیدی‌که از مجاورت مدار ۲۵° درجه خط استوا بدرون نفوذ می‌کند، زمینها

حاصلخیز است. اگر از دهانهٔ رود سند بسوی سرچشمهٔ آن برویم (درسی وشش درجه عرض جغرافیایی) به ناحیه کشمیر می‌رسیم، منطقه‌ای که آب وهوایی بس خوش دارد. کشمیر در دامنهٔ کوهستانهای تاتارستان قرار دارد واین کوهها آنرا از آسیب هوای نامساعد مصون می‌دارد. رودخانه‌های بزرگ و کوچک زیادی ازاین کوهستانها سرازیر می‌شوند وجریان خود را بطور آرام ومارپیچی دردشتها وجلگه‌های وسیع می‌پیمایند. این رودها کشمیر را به منطقه زیبا و دلپذیری مبدل کرده است که می‌توان بدان گلزار هند گفت. در نزدیکی کشمیر ـ که نام خود را به این ایالت داده دریاچه‌ای از تجمع آبهای صاف وزلال چند رودخانه بوجود آمده است. در وسط دریاچه جزیره‌ای زیبا دیده می‌شود که سابقاً امپراطوران مغولی هند درآنجا کاخ باشکوهی برپا کرده بود و دریاچه به عنوان خندق پوشش استحفاظی وامنیتی آن محسوب می‌شد. امپراطوران معمولاً فصل گرما را دراین قصرها می‌گذرانیدند ودلشان نمی‌خواست آنجا را ترک کنند.

اورنگ زیب امپراطور مشهور از اسلاف محمد شاه به کشمیر علاقهٔ زیادی داشت و تکیه کلامش همواره این بود: «کشمیر برتر از تمام هند». بجز کشمیر تمام مناطقی که دراین سوی رودخانهٔ سند قرار گرفته‌اند ـ بجز مناطقی که کنار رودخانه‌ـ همه خشک و بایرانـد وچراگاههایی که درآنها اسب وشتر تربیت می‌کنند تنها در طول رودخانه قرار دارد. سرتاسر کوهستانهای کابلستان پر از گیاهان خوشبو و گیاهان طبی است و بهترین آن به گیاه‌کابلی شهرت دارد. مخصوصاً معادن پنبه نسوز. پنبه نسوزـ در اصطلاح عامه‌ـ سنگی است که از رشته‌های باریک سیم فام ودرخشندهٔ ابریشم گونه ترکیب می‌شود وبرای آنکه قابلیت استفاده پیدا کند آنرا درروغن می‌اندازند سپس طناب وریسمان وپارچه‌های نازک وظریف بدان می‌بندند واگر بخواهند رنگ آن سفیدترشود درآتش گداخته وسرخ فرو می‌کنند، آتش کمترین اثری بر آن نمی‌نهد.

چون ایالت کابل گذر بزرگ ایران به هندوستان بود و بیشتر در معرض خطر قرار داشت وامپراطوران مغولی هند همواره این احتمال را می‌دادند که ممکن است مورد تهاجم قرارگیرند از اینرو نیروهای بیشتری جهت دفاع این مناطق مستقر می‌کردند و مراقبت تنگه‌های کوههای سلیمان دراین منطقه بخوبی بودند.

کابل وفتح آن ورسیدن به سند وعبور ازآن اولین گام در راه هند برای ایرانیان محسوب می‌شد. نادرهمه را دقیقاً زیرنظرداشت ودرهمان پای دیوار قندهار ازجزئیاتش باخبرمی گردید.

خبرهجوم ایرانیان به هند وتسخیر کابل که شرح وتفصیل آنرادرپی خواهیم‌داشت،

خیلی زود به‌دهلی رسید و دربار هند را در بهت وحیرت فرو برد. البته دربار هند همان‌گونه که ازنامش پیدا است «دبار» بود: ازمدتها پیش‌از آن‌حمله بساط بی‌خبری وعیش و عشرت (مرکزی بنام حکمرانی برای خوشی) در آنجا بوجود آمده بود که بیکاره‌ها و شب زنده‌داران لشکر غفلت را تشکیل داده بودند بطوری‌که وقتی طوفان‌کوبنده نادر به‌پشت دروازه‌ها رسید هنوز درخواب و رؤیا بسر می‌بردند و بی‌اعتنا و بی‌خبر ازآنچه که در اطرافشان می‌گذرد، به ادامهٔ راه شب مشغول بودند.

دژ پیشاور مانع دیگری بودکه ایرانیان آنرا درسر راه داشتند و وقتی ایرانیان توانستند ازآن بگذرند و به آتك برسند اعتماد بنفس درخود احساس کردند آتك در کنار رود نیلاب (که بفاصله زیادی به سند می‌ریزد) قرار دارد. نادر پیش‌بینی نمودکه لشکریانش برای رسیدن به‌هند باید ازچندین رود از جمله همین سند و نیلاب بگذرند. بدین‌منظور در آتك کشتی‌های زیادی تهیه‌کرد وقطعات آنهارا جداگانه بوسیلهٔ ارابه حمل نمود. نادر درخلال تهیه شدن‌کشتی‌ها پساولانی چند برای‌اکتشاف وضع رودخانهٔ سند و یافتن محل مناسب برای عبور بدان نقاط فرستاد.

اولین‌ایالت امپراتوری مغولی‌هند پس‌از عبور ازسند پنجاب بود. پنجاب دراصل واژه‌ای پارسی و چون یونانیها فقط چهار رود آنرا می‌شناختند با آشنایی و برخورد به پنجمین رود آنرا همانگونه‌که بوده برگزیده‌اند و نام ایرانی دارد. پنجاب‌که مخفف پنج‌آب است پس‌از نام چهار رود زیر می‌آید.

جهلیم، چناب، راوی، بناس

Hyphase/Hyoraote/Hydaspe/Acesine

و بالاخره ستلج است‌که رویهم پنج‌آب شهرت‌گرفته. پنجاب بهترین وحاصلخیز‌ترین ایالت‌هندوستان است، آنچه‌که انسان برای زندگی‌نیاز دارد درآنجا پیدامی‌کند: برنج،گندم، انواع میوه، نیشکر و به‌طورکلی پنجاب دایه و منبع رفع نیازهای پایتخت هند است.

ایرانیان درآغازازگذشتن ازسند وحشت داشتند و چون ازآن‌گذشتند احساسی عجیب و غروری سرشار به‌آنها دست داد. ازاینروی درآنسوی رود خواستار حرکت فوری شدند. نادر بادیدن این‌شور وهیجان سربازان دستور حرکت داد. قطعات‌کشتی‌ها را ازهم جدا کردند و بوسیله فیلهایی که به‌غنیمت گرفته شده بود به لاهور بردند تابرای بازگشتن دوباره استفاده شود.

روستاها و شهرهای سرراه یکی بعداز دیگری پشت‌سر نهاده شد تا آنکه به‌کناره

رود جهلیم رسیدند. با شنیدن نام این رودکسانی که با تاریخ هند آشنایی دارند فوراً به‌یاد پوروس می‌افتند. پوروس نام‌یکی ازپادشاهان‌هند در۳۲۷ قبل‌ازمیلاد یعنی بیش‌از دوهزار وسیصد سال پیش‌از این است. پوروس درناحیه پنجاب درشرق رودخانه جهلیم حکومت می‌کرد. وی تسلیم اسکندر مقدونی نشد بنابراین نبردی بین آندو در گرفت و پوروس مغلوب گردید. پوروس را نزد اسکندربردندواسکندر ازاو پرسید:

ـ انتظار داری چـه معامله‌ای با تو بکنم؟ پوروس جوابداد: «من یك پادشاهم و رفتار تو نیز باید شاهانه باشد». اسکندر ازشهامت پوروس خوشش آمد و اورا بخشید. اسکندر در آن ناحیه با مقاومت و پشتکار توانست به‌آنچه هدفش بوده دست یابد ولی بوسفال اسب خویش‌را ازدست داد. این‌اسب فوق‌العاده باعث شد که اسکندر درهمان‌جا به‌علت مرگش شهری بنام بوسفالی بیادبودش برپا کند...

بهرحال آنچه دراین‌میان بیش‌از همه جلب‌نظر می‌کندچگونگی حرکت وبهانه‌ای بودکه نادر برای رفتن به هند تراشید.

نادر می‌توانست عمل تسخیر قلعه قندهار راکه در ذی‌حجهٔ ۱۱۵۰ انجام داد ـ یعنی با دادن تلفاتی بوسیلهٔ یورش به باروهـای دژ دست یافت چند ماه جلوتر بمرحلهٔ عمل درآمدولی اوعجله نداشت ومی‌خواست اولاً برای مسافرت جنگی به‌هندبررسی‌های عمیق کند، ثانیاً مترصدبود بهانه‌معقولی برای‌رفتن به‌دهلی پیداکند. درواقع‌در تمام مدت ادامهٔ محاصره که از ۱۸ شوال ۱۱۴۹ تا سوم ذی‌حجه ۱۱۵۰ طول کشید، مدت ۱۴ ماه اوقات نادر به‌بررسی گذشت.

از قرائن چنین برمی‌آیدکه نادر ازهمان ابتدا حرکت بطرف هندوستان را پیش‌بینی می‌کرد نادر در جمادی‌الثانی ۱۱۴۲ پس‌از جنگ زرقان وارد شیراز شد و دستور داد نامه‌ای ازطرف شاه طهماسب بپادشاه هندوستان نوشته شودکه او به مرزداران‌خود ابلاغ نماید مانع ازفرار غلزائیان بداخله هندگردند. شاید نادر همان موقع فکرمی‌کرد روزی ناچـار خواهد شد برای تعقیب غلزائیهای فراری از مرزکشور هند عبور نماید. این تقاضا درچند شورش و عملیات بعدی تکرارگردید. نادر دیگر از فکر رفتن به هند بیرون نرفت.

بطورکلی در مورد علل اصلی حرکت استراتژیکی نادر به‌شرق نظریات مورخین فرق می‌کند. فکری درسر نادر بودکه باید به‌ترتیبی فقر جامعهٔ ایرانی را برطرف نمود. پنجاه سال ناامنی و رواج رشوه و ستمکاری باعث رکـود کشاورزی و بازرگانی شده بود. درآمدهای عمومی آنچنان نقصان داشت که نادر بخوبی حس می‌کرد مردم نه‌حتی

قادر به پرداخت هزینه‌های ارتش نیست از دیدگاه نادر ارتش برای مملکت وجودش بسیار ضروری بود و نادر یقین داشت که انحلال یا ترخیص ارتش مساوی است با نابودی کشور. پس باید ارتش نیرومندی زیر پرچم همیشه حاضر به رکاب باشد و بهرترتیبی است باید بودجهٔ لازم برای ادامهٔ حیات ارتش را ازمحلی تأمین نمود.

از این گذشته عشق وعلاقهٔ شدید نادر به فرماندهی و زندگی درمیان سربازان و دست زدن به عملیات حیرت‌انگیز از خصوصیات جبلی نادر بود. بطور قطع منظرهٔ یک میدان جنگ برای نادر از منظرهٔ یک مجلس عالی جشن و ماسه برای یک بالرین ارزنده‌تر و دلچسب‌تر بوده است.

فکر دیگری که در پای دیواره‌های قلعهٔ قندهار درسر نادر پیدا شد این بود که عثمانیها هرگز مایل به صلح واقعی با ایرانیان و زندگی مسالمت‌آمیز در جوار آنان نیستند و موضوع اختلافات مذهبی بهانه‌ای بیش نیست. آنها روی میل به جهانگیری و تأمین مخارج ارتش بزرگ‌خود هروقت بتوانند به‌عرب وشرق حمله می‌کنند و باغارت ملل مجاور پول لازم را بدست می‌آورند. در این مورد مخصوص برای آنها کافران و شیعیان دریک‌سطح‌اند هروقت دریکی ازدوسمت غرب (اروپائیان)وشرق ایرانیان طرف را ضعیف‌دیدند و موقع را مناسب تشخیص دادنددرکمال سهولت بهانه‌ای‌تراشیده حمله می‌کنند. نادر با خود فکر کرد که چرا هروقت اوضاع درونی ایران مغشوش و ارتش حسابی دربین نباشد ناگهان رومیان بفکر مذهب می‌افتند؟!

حمله عثمانیها درسال۹۹۳ قمری در بدو سلطنت سلطان‌محمد (پدر شاه‌عباس کبیر) و قتل‌عام تبریز بدست عثمان‌پاشا به‌بهانه تقاص قتل شاه اسمعیل ثانی که به طرفداری از سنی‌ها شهرت داشت صورت ظاهر به‌بهانهٔ رفع ظلم از سنیان بود، در صورتی‌که قبل‌از آن سالها بود که دولتین درصلح و آرامش زیسته ازسنی وشیعه خبری نبود.

وقتی در سلطنت شاه سلطان‌حسین که ایران گرفتار شورش غلزائیها و هرج و مرج بودعثمانیها پس‌از قریب نودسال که کوچکترین ناراحتی دربین‌نبود فیلشان یادهندوستان کرد و بازهم به‌عنوان طرفداری ازسنیان قفقاز وکردستان وطرح اختلافات سنی و شیعه به‌ایران تاختند. درمدت توقف درجوار قندهار که نادر برای تفکر وقت‌کافی داشت از بعضی از فرنگیها می‌پرسید:

چطورشده عثمانیها دیگر درنواحی اروپا به‌فکرجهاد نیستند؟ پاسخ‌های آنان‌نادر را متوجه این مسئله می‌نمود که: ممالک اروپائی بخصوص دو کشور همجوار عثمانی یعنی روسیه و اطریش دیگر صنعتی وقوی شده‌بودند و برای رومیان دیگر مقرون به‌صرفه نبود که به فکر مسلمان‌کردن کافران‌افتند. بنابراین آنها دائما مراقب مرز ایران بودند

تا اولین فرصت به مرزهای ما بتازند.

فکر محو خلافت سلاطین عثمانی از مدتها قبل بویژه درموقع تاجگذاری درسر نادر پیدا شد. ولی حالا که افندیها از استانبول آمده و یک تقاضای بسیار کوچک نادر (شرکت شیعیان در رکن اختصاصی شافعیان در خانهٔ کعبه) را مردود اعلام کرده بودند نادر برای رفتن به استانبول و بهم زدن دستگاه خلافت مصمم‌تر شد. بدیهی است اجرای این تصمیم ارتش معظمی می‌خواست که ملت مرفهی پشت سر او ایستاده باشد. این کار هم خرج داشت شاید بتوان از خزائن هندوستان آنرا تأمین نمود، عبارتی بود که از ذهن نادر دور نمی‌شد.

اینها افکار وانگیزهٔ نادر درمورد حرکت به‌طرف‌شرق بود منتها مورخین‌اروپائی یک ماده هم بدان افزوده‌اند ازجمله لارنس لکهارت مورخ معاصر در کتاب تاریخ نادر خود (چاپ ۱۳۳۱ شمسی) در صفحه ۱۶۹ گفته یک علت مهم حملهٔ نادر به‌هند نامه‌هائی بوده که رجال معظم هند ازجمله نظام‌الملک استاندار یا به‌عبارت بهتر فرمانروای دکن و سعادت‌خان فرد برجستهٔ دربار محمدشاه به نادر نوشته و از او دعوت کرده‌اند به هند مسافرت کند. این مسئله موردتردید است ولی لکهارت درهمان کتاب خود پس‌از ذکر این‌موضوع افزوده که بسیاری ازمورخین‌هندی وحتی اروپائی این نظررا تأیید کرده‌اند. تنها مورخی‌که مخالف دعوت سران هند از نادر است جونانس هانوی معروف است که نوشته‌هایش دور ازغرض نیست. با اینکه دعوت نادر را از طرف آن دوشخصیت دور از منطق باید دانست اما چون مورخین هندی آنرا تأییدکرده‌اند وقوع این ماجرا را باید قبول کردو گفت‌دعوت نظام‌الملک (که دشمنی‌اش با محمدشاه آشکار بود) وسعادت‌خان (که خودرا ایرانی می‌دانست) محرک بیشتر نادر در سفر به هند بود. اما درحقیقت همان اصل که با ذخائر هند باید به‌جنگ عثمانی رفت، نادر را به هند برد.

اینها افکار نادر وعلل حرکت او به‌طرف شرق بودکه از زوایای اوراق‌تواریخ استنباط شده، والا نادر هیچ‌گاه صریحاً از محو خلافت صحبتی نکرد، فقط‌گاهی وجود یک‌چنین خلافتی را منکر می‌شده و آن‌را خطرناک معرفی می‌کرد وتلویحاً می‌گفت: اگر نباشد بهتراست و یاگاهی که ازکینه‌ورزی عثمانیها حرف‌می‌زد می‌گفت روح‌متجاوزانهٔ رومیان ازبین رفتنی نیست وباید برای‌مقابله باآن فکر اساسی‌کرد وازاین قبیل اظهار عقیده‌ها.

واما آنچه صورت ظاهرکار بود این‌بودکه هرزمان نادر یاغیان غلزائی وابدالی وبلوچ را تعقیب می‌کـرد آنها به هند می‌رفتند و درامان بودند و بمحض اینکه اطلاع حاصل می‌کـردندکه ارتش نادری از آن حول و حوش دور گشته وبرانگری را از سر

می گرفتند. بهمین دلیل ابتدا نادر مرتبا سفرائی به هندوستان فرستاد و گله کرد که چرا مقامات هندی از فرار و پناهنده شدن این آشوبگران جلوگیری نمی کنند. مرتبهٔ اول در سال ۱۱۴۱ بود که از شیراز سفیری به دهلی رفته و جلوگیری از غلزائیان را خواستار شد.

وقتی نادر در شروع محاصرهٔ قندهار فتحعلیخان افشار را مأمور تصرف قلات نمود به‌او خاطرنشان ساخت چون قلات مجاور مرز است مراقب باشد که سیدآل ازخط‌مرزی رد نشود. این موضوع نشان می‌دهد که در بدو شروع محاصرهٔ قندهار در اواخر ۴۹ و اوایل ۱۱۵۰ هنوز تصمیمی در مورد سفر به هند نداشت والا دستور او باید برعکس می‌بود. بهرحال نادر وقتی‌دید عدهٔ زیادی ازغلزائیها به‌داخل هندگریختند یکی از رجال درباری‌را به‌نام علیمرادنخان شاملو را به‌عنوان سفارت به‌دهلی فرستاد و ازپادشاه هند درخواست نمود که به مرزدار کابل (آن موقع صوبه‌دار می گفتند) دستور دهد از فرار اشرار جلوگیری نمایند

توضیح آنکه در مورد اعزام سفرا از طرف نادر چه ازلحاظ اسامی چه زمان حرکت و مأموریت آنها و چه‌درطرزرونار باآنان اختلافات زیادی دیده‌می‌شود حتی از مندرجات جهانگشای نادری نیز نمی‌توانیم بکنه قضایا پی ببریم چون میرزامهدیخان‌هم خیلی گنگ نوشته است.

ازجمله درمورد مأموریت همین آقای‌شاملو میرزامهدیخان نوشته‌که او زود رفت وبرگشت ولی سال بعد ازنامهٔ نادر خطاب به‌او صحبت می کند بعضی‌ها هم‌گفته‌اندکه‌او رفت و دیگر برنگشت. در هرحال علی‌مردان مقارن حملهٔ فتح‌علیخان افشار به‌قلات از راه دریا به‌هند رفت و پس‌از چندماه باجواب موافق باز گشت. چندصباحی ازباز گشت این سفیر گذشته بودکه نادر دید مقامات هندی در مورد بستن مرزها اقدامی نکرده‌اند بهمین جهت قوللر آقاسی دربار را بنام محمدعلیخان با نامهٔ دیگری مأمورسفارت‌مجدد نمود. او نیز از راه دریا رفت و پس‌از مدتی با جواب منفی بازگشت.

همزمان با مراجعت محمدعلیخان،فتحعلیخان برای بار سوم از نادرکسب تکلیف نمود،که آیا برای تعقیب افراد سیدآل ازمرز ردشود یا خیر و او در نامه‌اش افزود که فراریان بیشتر به‌سمت غزنین و کابل رفته‌اند.

در چهارمین ماه محاصره قندهار نادر سفیر دیگری بنام محمدخان ترکمان معین نمودکه نامهٔ اعتراضیه او را به‌خدمت محمدشاه ببرد. نادر در سومین یادداشت تذکر داد: این‌سومین‌سفیر است که به‌دربار دهلی فرستاده ویك تقاضای کوچك کرده‌ایم‌چنانچه این‌بارهم پاسخ قانع کننده دریافت نکنیم خود در تعقیب فراریان غلزائی بناچار وارد

خاك هند خواهیم شد.

در باریان محمدشاه گورکانی هندوستان کـه فوق العاده درشخص شاه نفوذ داشتند نامبرده را وادار کردند که نسبت به سفیر ایران بی اعتنائی نماید وحتی جایزه مراجعت باو ندهند. منطق درباریان این بود که نادر دستش خالی است و او اگر عقاب هم باشد قادر به طی دوهزاروچهارصد کیلومتر راه ازمیان آنهمه عشایر شجاع مسلح و عبور از کوهستانها بخصوص شعبات سند نیست و نباید به حرفهایش اعتنا نمود.

میرزامهدیخان می نویسد: پس از گـذشت یکسال از رفتن محمدخان نادر نامه‌ای باو می نویسد که منتظر جواب نشود و زودتر باز گردد، ولی او پاسخ می‌دهد که مقامات هند مانع از حرکتش هستند! نادر باو جوابی نمی‌دهد ولی چندی بعد پس از تصرف کابل نادر نامهٔ دیگری برای محمدشاه می‌فرستد که بموقع از آن صحبت خواهیم کرد.

تا اینجا نوشته‌های تاریخ‌هـای مختلف تقریباً با هم می‌خواند ولی از این ببعد اختلافات زیادی در اظهار عقیده‌ها دیده می‌شود. ازجمله اینکه بعضی ازمورخین بطور صریح نوشته‌اند: سفیر ایران در دهلی که باحتمال زیاد همین محمدخان باشد کشته شد و وقتی خبر قتل او به نادر می‌رسد بی‌نهایت عصبانی می‌شود ومی گویند نامهٔ زیر راکه تقریباً اعلان جنگ است برای محمدشاه می‌فرستد، بدین مضمون:

بعلت عدم انتظامات یکی از سفرای من برخلاف قوانین دنیا بویژه قوانین مقدس اسلام در پای تخت کشور شما کشته شد. ازاین‌رو برای جبران لطمهٔ بزرگی که به حیثیات ما وارد آمده است و رفع مسائل دیگر باید قسمت شرقی افغانستان را بطور گـروگان با پنج ملیون تومان بعنوان خسارت جمع آوری وتمرکز قشون ایران درشرق وخونبهای نمایندهٔ ما بدون هیچگونه گفتگو به نمایندگان کشور شاهنشاهی ایران تسلیم دارید.

بنظر می‌رسد با اینکه بعضی ازمورخین اروپائی آنرا قبول داشته ومرحوم جمیل قوزانلو (قدیمی‌ترین مورخ نظامی ما) آن‌را در نوشته‌های خود آورده وآقای لارودی هم درکتاب نادر پسر شمشیر آن‌را منعکس کرده است این نامه نمی‌تواند حقیقت داشته باشد زیرا: اولا کشته شدن محمدخان در دهلی تأیید نشده است بخصوص که میرزا مهدیخان نوشته پس ازیکسال معطل شدن او در پای تخت هند نادر به او امرمی کند که زودتر برگردد.

در ثانی نادر موقع رسیدن به جلال آباد و تنگ خیبر تمام سعی‌اش این بود کـه حرکات خودرا فقط (بعنوان تعقیب فراریان غلزائی) توجیه و قلمداد کند ازاینها گذشته وقتی به عبارات این نامهٔ دقیق بشویم به کلمات نامأنوسی مثل ملیون وکشور برمی‌خوریم که آن‌زمانها مصطلح نبوده است بنابراین اصالت این نامه مشکوك است. ولی دراینکه نادر نامه‌های متعددی به دهلی ارسال داشته حـرفی نیست. بعداً به دوتای دیگر آنها اشاره خواهیم نمود . حال که به افکار نادر و علل حرکت او به شرق کم وبیش واقف شدیم

باز گردیم بمطلب یعنی حاضر شدن ارتش در نادرآباد و حرکت بسمت غزنین.

از روز سقوط قندهار ۴ ذی‌حجه تاروز حرکت از نادرآباد مدت دوماه وقت نادر صرف آماده کردن ارتش برای یك سفر طولانی گردید.

نادر به تدارکات وتأمین مایحتاج افراد و دواب بی‌نهایت اهمیت می‌داد و برای اینکار سازمانهای منظمی داشت. متأسفانه چگونگی آنها درهیچ کتابی نوشته نشده اما آنچه مسلم است اینکه عیناً مثل حرکت ازاصفهان تا سیستان نادر دستور داد خواروبار زیادی در نادرآباد فراهم کنند منتها چون مسافرت در سرزمین دشمن انجام می گرفت اعزام و ارسال ملزومات به خط سیر قبل ازرسیدن ارتش مقدورنبودو باید احتیاجات همراه ستون باشد. حال ملاحظه شود می بینیم که تغذیه ارتش ۹۰ هزار نفری باید چه سازمانهای منظم و دقیقی داشته باشد که مرتباً خواروبار تهیه کرده به ستون پیش‌جامه برسانند. خلاصه در آستانهٔ حرکت به شرق انبارهـای نادرآباد مملو از خواروبار و علیق و لباس دوخته چاروق‌ها مقادیر زیادی باروت و وسائل نظافت افراد و دواب بویژه صابون است.

ازلحاظ آموزشی تمام یکانها دراین مدت مشغول تمرینات سواری واستعمال سلاح مربوطه وجنگ‌های تن بتن هستند. درمورد هم آهنگ نمودن حملات پیاده‌ها و توپخانه تمرینات انجام شد و تا آنجا ادامه می‌یافت کـه نادر از ورزیدگی کامل آنان اطمینان حاصل می‌نمود.

نادر برای ورزیدگی واحدهای بزرگ سوار فوج‌ها مانورهایی ترتیب می‌داد که چگونه بادستوری که بوسیله علم‌ها و شیپورها داده می‌شد حمله را شروع نمایند. مسئله بسیار مهم و بی‌سابقه این بود که نادر بخوبی به مین‌باشیها آموخته بود اگـر حمله‌شان بجائی نرسید چگونه باید سربازان را جمع کرد و بعقب کشانید و پس‌از آرایش مجدد حمله نمایند.

نادر درمورد مخابرات باپرچم‌ها و دود خودمبتکر تعلیمات جدیدی بود. مأمورین مخابرات با استفاده ازتپه‌های مصنوعی که هنوزهم درسرراهها دیده‌می‌شود، باپرچم‌های دردست ویا ایجاد دود ویا آئینه می‌توانستند درعرض چندساعت اوامر نادر را به‌صدها کیلومتر آنطرف‌تر برسانند.

زنجیر امربران سوار نادرکه درهر بیست تاسی کیلومتر یك پاسگاه غالباً پای‌همان تپه‌های مصنوعی مخابرات، داشتند می توانستند فرمان نادری را در عرض چهل و هشت ساعت از قندهار به مشهد برسانند.

ازلحاظ سازمانی با اینکه هستهٔ اصلی ارتش نادری‌را عشایر تشکیل می‌دادند با این وجود نادر باکمك فکری یکی دوافسر اروپائی که متأسفانه نامشان در هیچ مدرکی

نیامده، توانست همین عشایر را تا حدودی زیرنظم درآورد و به آنها سازمان ۱۰ـ۱۰ بدهد. (یك گروهبان بنام اون‌باشی ۱۰ سرباز زیردست داشت و ۱۰ گروه تشکیل یك گروهان ۱۰۰ نفره می‌دادند که یك یوزباشی در رأس آن قرار داشت پس از آن مین‌باشیها بودند که ۱۰۰۰ نفر را جمع داشته و به ۱۰ یوزباشی فرماندهی می‌کردند از مین‌باشی بالا در زمان شاه‌عباس کبیر فقط امیرتومان وجود داشته که به ۱۰ مین‌باشی یعنی ۱۰ هزار نفر فرماندهی می‌کرد) که‌چون جمع آوری این‌عده از ایلات مختلفه وگذاشتن آنها زیرفرمان فردی اشکالات زیادی داشت‌معمولا از آن صرفنظرمی‌کردند ولی نادر ازافسران اروپائی شنید که می‌شود ۲ تا ۶ فوج‌را زیرفرمان فرماندهٔ لایقی گذاشت که اگر ازطوایف‌افواج زیردستش نباشد چه بهتر و ازاین ببعد است که ما در تاریخ ایران به‌عناوین سرهنگ و سرتیپ برخورد خواهیم کرد و بطوری که بعداً خواهیم دید نادر از ۳ تا ۶ فوج معمولا تیپی تشکیل داده و زیر فرمان سرتیپ حاجی‌خان بیك افشار یا سرهنگ جوانقلی‌خـان قرار می‌داده است والا سازمان ۱۰ـ۱۰ چیز تازه‌ای نبوده و در زمان شاه عباس‌کبیر هم برقرار بود. این سازمان همچنان ادامه داشت تا زمانی که مربیان‌فرانسوی وانگلیسی در زمان علیشاه (اوایل قرن ۱۳ هجری ۱۹ میلادی) به ایران آمدند و سازمان ۱۰ـ۱۰ را تبدیل به سازمان ۳ـ۳ کردند تاپایان جنگ‌جهانی دوم همین سازمان جزو اصول سازمانی ارتشها بود ولی امروزه تعدادی ازارتش‌ها سازمان ۵ـ۵ دارند. بهرحال قبل‌ازاینکه از بعضی نکات ظریف طرز تربیت سربازهای نادری صحبت کنیم باید به‌بینیم سازمان کلی ارتش نادرشاه در آستانهٔ حرکت از قندهار به‌چه منوالی بوده است.

تعداد سربازان ارتش نادری و چگونگی سازمانهای یکانهای بـزرگ به انحاء گوناگون در کتب مورخین ذکر شده که با هم اختلاف دارند. تعداد ارتش را از ۶۰ تا صد وهفتاد هزار حتی بیشترهم گفته‌اند. بعضی ازمورخین از جمله جوناس هانوی کـه ادعا می‌کند خیلی حوادث‌را به‌چشم دیده و یا ازنزدیکان نادر شنیده عقیده دارند که‌تمام ارتش صدوپنجاه هزارنفری‌نادر سوارنظام بود. بعضی تعداد سواران‌را بیشتردانسته‌اند بعضی پیاده گانرا تعداد توپها را نیز از ۵۰ تا ۲۰۰ عـراده گفته‌اند و یا شارل پیگلت مورخ فرانسوی کـه کتاب نادر او درسال ۱۸۱۰ میلادی (در موقع امپراطوری ناپلئون بناپارت) درپاریس چاپ شده وشگفت است که همه اورا تاریخ‌نویس مطلع و بی‌طرف می‌دانند درمورد آمار ارتش ایران درسفر به هندوستان ارقام زیر را ارائه داده است.

قوللر ده‌هزار نفر، خوجه‌زاده هزارنفر، کشیك‌چی ده هزار نفر، جارچی سه هزار نفر، چاوش ۹۰۰ نفر، یساول هزار ودویست نفر، نسقچی (دژبان‌ها) دویست وپنجاه‌نفر،

جلودار صد نفر، جزایرچی بیست هزار نفر، قراچورلو(پیاده‌ها) شصت‌هزار نفر، سوار نظام افغانی پنجاه هزار نفر، سوار نظـام اوشار بیست هزار نفر، تاتارها سی هزار نفر، توپچی ومهندس ده هزار نفر، جمع دویست وشانزده هزار وچهارصد وپنجاه نفر.

شاید شارل‌پیکلت ازیك امیرجوانی که سر شوخی‌داشته ویا ناوارد بود سئوالاتی کرده وپاسخهای او را این چنین یادداشت کرده است.

ابراهام کاتولیکوس کرتی که درموقع تاجگذاری در دشت مغان حاضر بوده و ما قسمتی از مشاهدات و نظریات او را درفصل مربوطه تذکر داده‌ایم و ژنرال کشمش اف روسی نیز درمورد چگونگی سازمانها ارتش‌نادری و ویژه گیهای یکانهای آن نظریاتی داده‌اند که غالب مورخین ناخودآگاه ازاین دو اقتباس ونقل قول کرده‌اند و اگر بخواهیم دربارهٔ غلط بودن نظریات آنان وارد جزئیات شویم خود کتاب جداگانه لازم دارد در اینجا فقط‌مختصری راجع به اظهارنظر وآمار ارائه شده ازطرف شارل‌پیکلت فرانسوی بحث می‌کنیم.

شارل‌پیکلت، قوللر (یعنی غلامان خاصه) را ده هزار نفر ذکر کرده و گفته اینها که بیشتر از غلامان ارمنی و گرجی جدیدالاسلام بوده‌اند گارد ویژه شاه و خیلی صمیمی و سلحشور بوده‌اند.

گارد قوللر درگناباد همراه با فرمانده رستم‌خان تماماً درآن جنگ شهید شدند پس‌از آن‌هم دیگر موقعیتی پیش‌نیامدکه ازغلامان گرجی گاردی آن‌هم به‌تعداد غیرقابل قبول ۱۰ هزارنفر تجهیز نمایند. اصولا نادر ترجیح می‌دادکه‌گارد شخصی او بیشتراز افشارها تشکیل شوند بنابراین یك چنین سازمانی آنهم به تعداد مذکوره مطلقاً وجود نداشته است.

پیکلت خواجه‌زاده‌ها را هزار نفر ذکر کرده خواجه‌زاده یعنی امیرزادهٔ که پدرش دریکی ازجنگها شهید شده و حـالا برای قدردانی وتشویق جزوگارد پادشاه درآمده. وجود خواجه‌زاده‌ها روی‌صفت جوانمردی که نادر داشته قابل‌قبول است ولی با درنظر گرفتن اوضاع و احوال تعداد آنها حتی به یکصد نفر هم نمی‌رسیده است. اولاً تعداد افسران ارشد شهید زیاد نبود وچه بساکه پسر ارشد بالغ هم نداشتند. ثانیاً اینکه شارل تعداد جارچی‌ها را ۴ هزارنفر گفته یعنی وقتی قرارمی‌شود امر شاه بوسیلهٔ اینها دراردو ابلاغ شود ۳ هزار جارچی درسطح اردوگاه پخش‌شده وفریاد زنند: که ایهاالناس‌فردا روز سان و یا حرکت است!

مضحک‌تر اینکه شارل‌پیکلت تعداد چاوش‌هارا نهصد نفر گفته واینقدر دقت‌نکرده

است که برای اینها وظایفی مثل جارچی‌ها ذکر کرده یعنی هر دو دسته جمعاً ۴ هزار نفر باید اوامر نادر را با های وهوی به افراد ابلاغ کنند. تعداد چاوش‌ها حتی از جارچی‌ها هم کمتر بوده و اینها وظیفه ابلاغ اوامر را نداشته‌اند بلکه یک فرد چاوش کارش دعوت سربازان باعمالی از قبیل آماده شدن برای حرکت بوده و بیشتر جنبهٔ تبلیغی داشته است.

پیکلت در آمار خود برای یساول‌ها رقم دقیق ۱۲۰۰ نفر را ذکر کرده و برای جلودار صد نفر. این مورخ فرانسوی پس از آنکه در آمار خود ۴ هزار جارچی و جارچی برای ابلاغ اوامر ذکر کرده درمقابل کلمه یساول درصفحه ۲۵۰ کتاب خود نوشته: این افراد امربران سلطنتی هستند که در واقع کارشان مثل همان جارچی‌هاست. یساول‌ها که عدهٔ مأمور تأمین در شرایط بخصوصی بودند جزو سازمان ارتش و واحد مخصوصی نبود. و اما جلودار: شارل این عده را مأمور حفظ ارتباط ارتش نادری با مرکز و با نقاط حساس کشور ذکر کرده و تعدادش را صد نفر گفته است. درحالی که جلوداران را نباید جزو آمار ارتش آورد. فرمان خود را بوسیلهٔ زنجیر امربران سوار به مسئولین امر در مشهد یا اصفهان وغیره ابلاغ می‌کرد. در هر پاسگاهی که با پاسگاه بعدی بیست تا سی کیلومتر مسافت داشت دو تا چهار امربر با اسب‌های زین کرده در تمام بیست و چهار ساعت حاضر بودند که درموقع لزوم امر به شاه را (مثل دو امدادی) پاسگاه به پاسگاه به مقصد برسانند. بین سلاطین و سرداران گذشته دو تن برای این امربران سوار ارزش زیادی قائل بودند. یکی شاه عباس کبیر دیگری نادرشاه افشار. همین زنجیر امربران سوار خبر کشته شدن ابراهیم‌خان را پنج روزه باطلاع نادررساندند چون، آنها درچهار هزار کیلومتر مسافت از قفقاز تا پیشاور هند زنجیر امربران مستقر بودند و می‌توانستند نامه‌ای را با سرعت متوسط ۳۰ تا ۴۰ کیلومتر درساعت پاسگاه به پاسگاه از داغستان تا پیشاور برسانند. تعداد مأمورین ارسال مراسلات سوار که آقای پیکلت آنها را جلودار نامیده درحدود هزار نفر بود ونباید جزو آمار موجودی ارتش نادری بحساب آورد.

شارل پیکلت تعداد نسقچی‌ها را دویست‌وپنجاه نفر ذکر کرده است که آنهم صحیح نیست. نسقچی‌ها یعنی دژبان‌ها وظایف بسیار سنگینی مثل محافظت ومراقبت کلی از اردوگاه بازرسی مناطق و راههای اطراف، نگاهداری و ادارهٔ اسراء کسب اطلاعات واخبار منطقه درمورد مردمان متنفذ و وجود خواروبار وعلیق توجه و مراقبت از سکنهٔ بومی ومحلی داشتند. از آن گذشته برقراری ونظم قرارگاه و بالاخره دستگیری فراریان از جنگ نیز بعهدهٔ آنان بود. پیکلت برخلاف سخاوتهای گذشته وآینده عدهٔ اینها را ۲۵۰ نفر گفته که مطمئناً بیشتروکمتر ازدوهزارنفر نمی‌توانند باشد.

حالا می‌رسیم بواحدهای اصلی قشون. اولین رقمی کـه پیکلت ارائه داده رقم

بیست هزار است برای جزایرچی‌ها . در زمان شاه سلیمان صفوی جزایرچی‌ها به گارد مخصوص سلطنتی ابلاغ شده و آنهاکه تعدادشان بنا بنوشتهٔ شاردن ۶۰۰ نفر بوده همه به تفنگ مسلح بوده‌اند . آبراهام‌گرتی نیز در دشت مغان عدهٔ جزایرچیان را سه هزار نفر پیاده ذکر کرده که معمولا در اطراف قرارگاه کل مستقر میشدند (آبراهام وزن تفنگهای سرپر آنها را بیست ویك کیلو برآورد کرده است).

دراصل درزمان نادر دستهٔ بخصوصی بنام جزایرچی دربین نبوده بلکه بعضاً بـه سربازان گارد سلطنتی به تقلید از گذشته جزایرچی میگفته‌اند حالا اگر گفته‌های دور از حقیقت شارل پیکلت را قبول کنیم تعداد افرادگارد سلطنتی :

اعم از قوللر وکشیك چی وجارچی وچاوش وجلودارو بالاخره جزایرچی‌ها به‌رقم ۴۶ هزار نفر بالغ میگردد که منطقی و درست نیست چون بطوریکه بعداً خواهیم دید جمع‌سپاه گارد نادرپنج هزار نفر بود، یعنی یك نهم عده گفته شده‌بوسیله‌مورخ فرانسوی.

دومین رقم ذکر شده دربارهٔ عمده قوای نادر (همان صفحه ۲۵۰) رقم ۶۰ هزار قره چورلوست .

چه دلیلی دارد که نادر روی پیاده نظام خودکه از تمام طـوایف و سکنه مختلفهٔ ایران زمین‌متشکل شده‌اند نام قراچورلو بگذارد، درصورتیکه قراچورلوها تیرهٔ کوچکی ازکردهای خراسان بودند وهمین امروز بقایای آن ایل در اطراف بجنورد ساکنند. وانگهی رقم ۶۰ هزارمبالغه بوده وجمع پیاده‌های نادری‌که اسم بخصوصی هم نداشتند از سی هزار بیشتر نبود .

شارل پیکلت تعداد سوار نظام عمده قوای نادری را ۷۰ هزارنفر گفته‌که برای سواران افغانی رقم سر گیجه آور ۵۰ هزارنفر را ذکر کرده برای افشارها ۲۰هزارنفر. نادر ۵ هزارنفر از غلرائیهای قندهار را وارد ارتش خود نمود و بعدها پس از فتح کابل یکی دوهزارنفر دیگر باین عده افزوده شد یعنی جمع سواران افغانی حداکثر از ۱۲ هزار نفر تجاوز نمی کرد .

درمورد سواران افشار رقم ۲۰ هزار تا حدی قابل قبول است ولی باز هم بایـد تخفیف داده شود .

آخرین رقم پیکلت مربوط بسربازان تاتار است . او عدهٔ آنها را (سوار وپیاده) سی هزار نفرگفته و افزوده : ازطوایف مختلفه هستند .

با اینکه شارل پیکلت نسبت به دیگر مورخین بیگانه معتدل‌تر است ولی بازهم با دقت به‌آمار فوق بی‌اطلاعی وبا غرض‌ورزیهای تاریخی او بخوبی آشکار می گردد.در

ذکر این آمار ۲۱۶ هزارنفری مطلقاً از ایران و ایرانیگری صحبتی نیست. وقتی یک خوانندهٔ مثلاً کانادائی کتاب آقا شارل را مطالعه می‌کند تصور می‌نماید نادر ارتشی از افغانها و تاتارها جمع کرد و به هندوستان یورش برد. از لرها و بختیاریها و سواران خراسانی و کردها و آذربایجانیها که واقعاً هستهٔ اصلی ارتش نادری بودند صحبتی نیست. بیکلات و امثال وی با ذکر ارقام مبالغه آمیز سعی کرده‌اند از نبوغ استراتژیکی نادر بکاهند و متأسفانه باید گفت سم پاشی‌های آنها چندان بی‌اثرهم نبوده.

درمورد عوامل و تعداد ارتش نادری در موقع عزیمت از نادرآباد بنا به آمار مستند بشرح زیر است:

۱ـ پیاده نظام تفنگ دار	۱۰۰۰۰ نفر
۲ـ پیاده نظام کماندار وشمشیرزن	۱۰۰۰۰ نفر
۳ـ سوار نیزه دار	۲۰۰۰۰ نفر
۴ـ سواران کارابین دارشمشیرزن	۳۰۰۰۰ نفر
۵ـ جمازه سواران وزنبورک چیان	۲۰۰۰ نفر
۶ـ سوارنظام گارد شاهنشاهی	۵۰۰۰ نفر
۷ـ دستهٔ توپخانه (که ۱۰۰ عراده توپهای سبک دارند)	۵۰۰۰ نفر
۸ـ عوامل مختلفهٔ بنه و سررشته داری وبهداری	۵۰۰۰ نفر
۹ـ نسقچی (دژبانها)	۲۰۰۰ نفر
جمع کل	۸۹۰۰۰ نفر

برای اینکه سستی ارقام مورخین اروپائی بیشتر آگاهی یابیم کافی است باین نکته توجه شود که در آمار ارائه شده ازطرف آنان کوچکترین اشاره‌ای به سواران جماز (شترهای مخصوص سواری) که نقش مهمی درنبردکرنال خواهند داشت نشده است !!

باید دانست که تفنگ‌های پیاده‌ها خیلی سنگین وشمخال نامیده می‌شد و سرپر بود، منتها عده‌ای از افراد به قرابینه (کارابین) مسلح بودند که البته از شمخال‌ها کم اثرتر بود. یک شمخالچی باید دوشاخه‌ای با خود می‌داشت که درموقع تیراندازی تفنگ سنگین خود را روی آن نصب کند. سرعت تیراندازی درهر دقیقه یک تیربود، بهمین جهت در مواقع دفاع ازهر سه پیاده دونفر مشغول پر کردن میشدند و فقط یک نفر از آنها مشغول تیراندازی می‌شدکه با این ترتیب سرعت تیر بیشتر بشود.

درآن زمان نصب سرنیزه هنوزدرایران متداول نشده بودوتفنگ داران دررزمهای

(دست به یقه) مجبور بودند تفنگ را کناری نهند و با شمشیر برزم ادامه دهند. نادر که متوجه تمام جزئیات بود برای اینکه پیاده‌ها در جنگ‌های مغلوبه بی‌اثر نشوند دستور داد نیمی از آنها با تیر و کمان مسلح باشند که هم از تفنگ چیان حمایت کنند و هم بسهولت بتوانند کمانها را حمایل کرده و با شمشیر وارد جنگ گردند.

نکتهٔ جالبی در اینجا هست که باید یادآوری شود و آن اینکه جنگ با شمشیر در ایران واصولاً درمشرق زمین بکلی با آنچه که دراروپا متداول بود فرق داشت. در بعضی فیلم‌ها امروزه می‌بینیم وقتی دوشمشیرزن بیکدیگر می‌رسند به تقلید از شوالیه‌های قدیم بناچار فوری با یکدیگر مشغول شمشیر بازی میشوند و پس ازمدتی زد و خورد بالاخره آنکه چابك‌تراست دریك موقع مناسب شمشیر خود را به بدن حریف فرو می‌کند. در مشرق زمین این حرفها نبود. شمشیرها همه منحنی و ضربات با لبهٔ شمشیر بود نه با نوك آن. هرجنگجوئی که سریع‌تر وقوی‌تر بود زودتر طرف را ازپای درمی‌آورد جنگجویان مشرق زمین خیلی بندرت کارشان به شمشیر بازی می‌کشید.

می گویند در اولین برخورد سربازان پیادهٔ عثمانی (معروف به ینی‌چری) که سبیلهای خنجری و قیافه موحشی داشتند و بجای شمشیر ساتور پهن و بلندی بنام تلوار حمل می کردند سربازان اروپائی حتی شوالیه‌های جزیرهٔ مالت که شهرت جهانی داشتند نتوانسته بودندحتی یك فرداز آنانرا بوسیله شمشیرهای راست وظریف خود سوراخ کنند چون تا می‌آمدند مثلاً (گارد) بگیرند تلوار ینی چری که با سرعت برق فرودمی‌آمدآنها را ازوسط یا ازکمر بدونیم مینمود. بهمین دلیل سالها هروقت سربازان اتریشی وونیزی ومجار چشمشان به قیافهٔ ینی‌چریها میافتاد جنگ نکرده فرار می کردند. تا اینکه آنها پس ازپی‌بردن به بیفایدگی شمشیرها آن سلاح راکنار گذاشتند وغالبا باگرزمسلح‌شدند. می گویند یکی از دلایل شکست عثمانیها در جنگ‌دریائی لپانت در سال ۱۵۷۱ میلادی این بودکه اکثر سربازان اروپائی در این جنك یا مثل عثمانیها ساتور بدست گرفتند یا گرز در دست داشتند.

خلاصه بیست فوج پیاده‌های نادری که نادر آنها را با تجربیاتیکه در جنگ‌بسبك اروپائی‌توپال عثمان پاشا دیده بود تربیت‌کرده بودفوق‌العاده قوی وورزیده وبه گواهی همان مورخین بدبین بهترین پیاده نظام جهان بحساب می‌آمدند.

همانطورکه نادر پیاده‌ها را بدودستهٔ تفنگ‌دار وکماندار تقسیم‌کرد درمورد ۵۰ هزار سوار هم دستورداد نیمی از آنها نیزه دار بردارند و مأمور حملات اولیه شوند و چون پس ازدر گیری نیزه بواسطه آسیب پذیری خود اسلحه مطمئنی نیست موج بعدی

همه شمشیر داشته و با همین اسلحه جنگ را ادامه دهند.

پنجاه هزار سوار نادر به پنجاه فوج تقسیم شده در رأس هر فوج یك سرهنك (بجای مین باشی) فرماندهی کرد. نادر به تشکیل تومانهای ده هزار نفری معتقد نبود بلکه روی احتیاجات در موقع مناسب از چند فوج تشکیل یك تیپ را داد و یك سرتیپ در رأس آن گمارد. چنانچه بعداً خواهیم دید، نادر یك تیپ شش فوجی تشکیل داد و تحت فرماندهی حاجی خان بیك افشار مأمور اکتشاف وجلوداری نمود یا مثلاً ۳ فوج دیگر را از افشارها (جمعا یك تیپ) زیر نظر سرهنگ جوانقلی خان قرار داد.

سرهنك حسینعلیخان یك تیپ شش فوجی را فرماندهی کرد که همواره در حالت احتیاط فرماندهی باشند وطبق دستور شخص نادر به حملات فرعی یا مقابله دست زنند. (لرهای لرستان و بختیاریها جزو اردوی ابجمع حسینعلیخان هستند).

نادر افواج جدیدالتأسیس غلزائیها را که پنج فوج می‌شدند زیر فرمان سرتیپ صفی خان که از خود غلزائیها است گذاشت سردار افشار یك تیپ شش فوجی فرماندهی کرد که هروقت ضروری شد بجناح یا عقبهٔ دشمن حمله‌ور گردد.

بقیه سواران نیز تشکیلاتی داشتند و کاملا منظم و با انضباط بودند بین اینها از تمام شهرستانها و طوایف ایران زمین افرادی دیده می‌شوند، از فارسی طالشی مازندرانی گرفته تا لر کرد بلوچ قراجه داغی ترکمنی وغیره. شگفت است با اینکه نادر بتمام سکنه زیر فرمان خود بیك چشم نگاه می‌کرد از اعراب حتی یکنفر هم در ارتش با عظمت او نبود. واقعاً چرا ؟!

واما درمورد توپخانه شصت سال بود که رستهٔ توپخانه در ارتش ایران وجود نداشت فقط تعدادی توپ درمیدان شاه اصفهان جلو علی قاپو چیده شد و فردی هم باسم توپچی - باشی در دربار بود. نادرمجدداً این قسمت را احیا کرد. گذشته از اینکه وی مثل ناپلئون از ابتدا به توپ وتوپخانه علاقمند بود از معلومات چند افسر اروپائی نیز در احیای این توپخانه کمك گرفت. درشروع مارش تاریخی خود صد عرادهٔ توپ با پنج هزار نفر توپچی ورزیده دارد که همین ورزیدگی نقص توپخانهٔ سنگین را جبران می‌کرد، چون افسر خارجی به نادر گفته بود اگر توپچیها ورزیده باشند وقتی سه عراده توپ سبك سه گلولهٔ سی کیلوئی بیك نقطهٔ معین از باروی دشمن پرتاب کنند مثل اینستکه یك توپ سنگین یك گلوله (۲۰۰ پوندی) شلیك کرده باشد.

و اما جمازه سواران که در تواریخ اروپائی معمولاً آنها را بحساب نیاورده‌اند. وقتی نادر پیر محمد خان را به سراغ اسلمش خان به مکران فرستاد گفت:

ـ محمد! بلوچها مردمانی بسیار شجاع‌اند تومیتوانی طبق معمول پس از برقراری

آرامش درمکران عده‌ای از آنها را به سپاه درآوری . پس ازمدتی نادر درقندهار در کمال خوشوقتی دید که پسر محمد دوهزارسوار جمازه سوار با خود آورده که نادر پس ازسان وچند تمرین فهمید نعمت غیرمترقبهٔ نصیبش شده که باید از آن بهره برداری نماید.

خلاصه جمازه سواران تحت نظم و انظباط درآمـدند و خود جمعاً یك تیپ ، دو فوجیرا تشکیل دادند که با صد وپنجاه قبضه زنبورك تماماً زیرفرمان سردار علیخان کیانی قرار گرفتند. ازهنرنمائیهای جمازه سواران در نبردکرنال داستانها خواهیم داشت .

بطور کلی درارتش نادر سلاح دفاعی از قبیل زره جوشن سپر کلاه خود خیلی کم بچشم می‌خورد ، فقط تعدادی ازافسران زره و کلاه خود داشتند که اتفاقاً پرهای کلاه‌خود آنها معرف شخصیتشان بود. پس ازپیاده وسوار وتوپخانه وجمازه سواران‌نوبت به‌گارد شاهنشاهی پنجهزار نفری می‌رسد . گارد جاوید یا سلطنتی با قوللر یاکشیك‌چی همه و همه همین پنج هزار نفر بودند . اینها همه سوار وازبین شجاع‌ترین وصمیمی‌ترین افراد البته بیشتر از افشارها انتخاب شده بودند . برخلاف‌گفته‌های شارل پیکلت یاآبراهام کرتی از گرجیان دراین‌سازمان کسی نبود. ازجمع تعدادگاردیك فوج هزارنفره تفنگدار (بجای جزایرچی‌های شارل پیکلت که عده شانرا ۲۰ هزارنفر !!! گفته) دو فوج جلودار همه کماندار. پس ملاحظه می‌شود که جلودار اینها هستند نه امربران سوار از دو هزار باقیمانده عدهٔ چاوش و نقیب (که پیکلت برای آنها رستهٔ علیحدهٔ قائل شده بود) بقیه شمشیرزن هستند . گاردیان خیلی مرتب وهمیشه بازو ببازوی نادر حرکت می‌کردند .

درمورد تدارکات خواروبارو علیق ومهمات که قبلا گفتیم تنها چیزی راکه دراینجا بدان می‌افزائیم اینستکه چون تامین خواروبار و تمرکز آنها ازنظر تدارکاتی درمنطقه زیر نفوذ دشمن میسر نبود نادرسازمانی باسم پیشخانه که یك منزل (۳۰ کیلومتر) مسافت عقب جلودار حرکت می‌کرد تعیین نمود. افراداین ستون براست وچپ می‌رفتند وارزاق تهیه می‌نمودند.وبه‌ستون می آوردند سپس آنراتا منزل بعدی می‌بردند و پس ازآن برای تهیه مجدد خواروبار برای منزل بعدی فعالیت می‌کردند .

چون نادر عقیده داشت که خیال سربازانش باید همیشه مخصوصاً از لحاظ خورد وخوراك راحت باشد درحرکت بطرف شرق اجازه داده‌رچندسربازمی‌توانند بایکدیگر هم خرج شوند وبرای خود قاطری تهیه نمایند و ملزومات خود رابارنمایند (این دستور بیشتر برای توپچی‌ها وپیاده‌ها بودکه قبلاً هم گفتیم) .

قبل ازنادر تنها پادشاه یا سرداریکه از افراد ارتش خود سان می‌دید امیرتیمور

گرگانی بود[۱]، در بقیه اوقات سان و بازدید فرمانده بدین ترتیب بود که او روی بلندی می‌ایستاد و واحدها ازمقابلش عبور می‌کردند. فرماندهان معمولاً دررأس یکانهای خود حرکت می‌کردند تا بجلو سان بیننده یا رژه‌گیرنده برسند. در این موقع آنهـا متوقف می‌شدند تا چاوش‌باشی که‌واحدها را از نقطه‌نظر سوابق‌جنگجوئی واینکه از کدام‌عشیره هستند معرفی می‌کرد صحبت را به‌آن فرمانده کشیده فصلی از مناقب او تعریف کند.

نادر که دراصفهان به‌تقلید از امیرتیمور افراد خودرا سان می‌دید و نتیجهٔ خوبی هم‌گرفت دراینجا هم نیز در روزهای آخرمحرم ۱۱۵۱ هجری قمری دستورداد ارتش درمحل مسطحی نزدیك نادرآباد برای سان حاضر شود.

سان نادر از ارتش نود هزارنفری چند روز طـول‌کشید. نادر شخصاً در موقع سان به‌تمام جزییات آموزشی و تدارکاتی سربازان رسیدگی می‌کرد. او که حافظه‌ای بسیار قوی داشت هرچند لحظه یکبار یکی از افسران حتی سربازان خودرا به‌اسم‌صدا می‌کـرد و سؤالات محبت‌آمیزی از آنـان می‌نمود. افسران غلرائی درکمال شگفتی می‌دیدندکه از ورود آنها به‌خدمت چند صباحی بیش نگذشته‌که نادر آنها را به‌اسم و رسم می‌شناسد.

سؤالات و رسیدگی‌هـای نادر طوری سنجیده‌و زیرکانه بودکه ایمان سربازان راسخ‌تر می‌شد. وقتی سرباز می‌بیندکه محال است حقوق وزیست آنان فراموش شود و ثروت و افتخار هم در انتظار آنهاست طوری به هیجان می‌آیندکه قلباً برای همه‌گونه فداکاری آماده‌اند.

باتوجه به‌این واقعیت‌که این‌همان سربازان‌زمان شاه سلطان‌حسین هستندکه بدین صورت افسانه‌ای‌درآمده واینطور از ادبار به افتخار رسیدند. در زمان‌نادر بسیار دیده می‌شد وقتی اینها به‌دشمن می‌رسیدند تا یکی ازدشمنان فریاد برمی‌آوردکه این‌عجم‌ها هستندکه دارند می‌آیند شنوندگان آنچنان دچار رعب وهراس می‌شدندکه بی‌اختیار[۲] پا به‌فرار می‌گذاشتند. نادر با احاطه به‌علم روانشناسی نظامی و با احاطه‌ای‌که به روحیه سرباز ایرانی داشت یك چنین ارتشی بوجود آورد.

نادر درآن سانها آخرین معایب موجود را رفع‌کرد و پس‌از اینکه خـاطرجمع شد ارتش از هرلحاظ آماده است تصموم بحرکت گرفت منتها برای اینکه عموم افراد به افکار وبرنامه‌های او آشنا شوند دستور داد روزیکم صفر۱۱۵۱ برابر۲۹اردیبهشت ۱۱۱۷ برابر ۱۹ ماه‌مه ۱۷۳۸ تمام افراد (منتها بدون‌اسب واسلحه) بانظم وترتیب در همان فضای مخصوص سانها جمع شوند.

۱ــ برای اطلاعات‌جامع‌دراین مورد نگاه‌کنید به‌کتاب ثمر تلخ سمرقند یا بارلاس‌لنگ.

نسقچی‌ها ازاول صبح روز مزبور افراد را درمحیط سه‌ضلعی مستقر کردند و برای نادر هم سکوی بلندی مثل یك تپهٔ مصنوعی طوری ایجاد کردند که به‌تمام فضای میدان مسلط باشد. طرفهای عصر بودکه افراد با نظم وترتیب و سکوت کامل ایستاده بودندکه نادر با چندنفر از نزدیکان مثل فرزندش نصرالله میرزا و سرتیپ حاجی‌خان و سرهنگ جوانقلی‌خان و سرتیپ صفی‌خان و غیره همان‌طور سواره روی سکو رفتند. وقتی نادر روی سکو ظاهر شد صدای نعرهٔ زنده‌باد نادر افشار ۹۰ هزار سرباز حاضر رعدآسا بلند ومدتی ادامه‌داشت. نادر بادست امر به‌سکوت کرد. سپس نطقی ایراد کرد که‌مضمون کلی آن به‌شرح زیر است:

(نادرصدای بس رسائی داشت که کمتر نظیر آن دیده شده بود بهمین جهت بودکه دورترین سربازان صدای اورا می‌شنید).

نادرابتدا حمد خدای‌را بجا آورده پس‌از ذکر نام حضرت رسول (ص) وصحابه گفت: ای سرکردگان.خوانین بزرگ‌ای قزلباشهای‌شجاع وجانباز ما برای‌خونخواهی سفیر ایران (بقیلهحیات) برای درهم کوبیدن پناهگاه‌یاغیان برای‌اخذ غرامت‌زیان‌هایی که در سی‌سال اخیرغلزائیها به‌ما واردکرده‌اند وعلل دیگر که به‌سرکردگان شما گوشزد شده به هندوستان حمله‌ور خواهیم شد.

سربازان من دشواریهای گذشتن از دربندهای سخت سخت و رشته کوههای بلند و رودهای بزرگ درراه ما بسیاراست. ما باید با ارتش پادشاه هندوستان‌بجنگیم وبخت خوردرا درچنین جنگ بزرگی آزمایش کنیم. پیروزی وکامیابی ما مردم ایران‌را سربلند می‌کند و شکست ما آنهارا به‌بیچارگی خواهد انداخت. در این جنگ بزرگ نه‌تنها ما بلکه همه توده ازگنجینه‌های هنگفت هندوستان بهره‌مند خواهند شد. ما بزودی حرکت خود را آغاز خواهیم کرد. طبق روال همیشگی من خود همه‌جا پیشاپیش شما هستم و سعی خواهم داشت رهبری شماها را به بهترین طرق ممکنه انجام دهم. برویم، که خدا با ماست...

وقتی نطق نادر تمام شد هرسربازی می‌خواست با ذکر عباراتی خود را برای جانفشانی در راه ایران و نادر اعلام نمایدکه در نتیجه کلماتی مفهوم نشده و همهمه سربازان به‌غرش طوفان وآوای رعد بیشتر شباهت داشت.

شب همین‌روز نادر عموم افسران ارشد خودرا (از مین‌باشی به‌بالا) به سراپرده خود احضار نموده بازهم طی بیانات مفصلی آنها را درجریان بیشتر منویات و برنامه‌های خودگذاشته درپایان‌افزودکه پیروزی ثروت وافتخار همراه داشته وشکست‌مساوی

با نابودی خواهد بود. نادر با گفتار اطمینان‌بخش وعده داد که خاطرجمع باشید مافاتح خواهیم گردید. بعد نادر آنها‌را درجریان گذاشت که خط‌سیر این‌سفرجنگی از کجا بوده وبرای لحظهٔ حرکت چه پیش‌بینی‌هائی شده وچه آرایشی بایدگرفته شود.

باید دانست که درمدت دوماه ازسقوط قندهار تا روز حرکت علاوه برپذیرائی از سفرای عثمانی که دیدیم و دریافت گزارشات اسلمش‌خان و پیرمحمدخان درمورد عملیات انتظامی که منتهی به‌توبیخ حضوری تقی‌خان استاندار فارس گردید ونظم سازمان‌ها و جمع‌آوری ملزومات وغیره نادر ضمن مطالعات خود در مورد خط‌سیری کـه باید معبر ارتش او باشد بررسیهائی نمود.

در واقع نادر دراین مورد بخصوص احتیاج به‌مطـالعه زیاد نداشت زیرا برای رفتن به‌هند فقط وفقط دو راه موجود بود. یکی شاهراه قندهـار غزنین کابل جلال‌آباد خیبر پیشاور و دیگری که امروزه از زاهدان (دزدآب سابق) به‌کویته (درپاکستان فعلی) و ازآنجا به‌جنوب پیشاور منتهی می گردد. مورخین اروپائی راههای دیگری هم گفته‌اند که چون در هرصورت بالاخره به تنگهٔ خیبر منتهی می‌شود همان شاهراه اولیه بحساب می‌آیند.

نادر راه دومی راکه خیلی دور وپرت بود وبایدفرسنگها ازمیان کویرها بگذرند بکلی کنار گذاشت، بخصوص که علاقه‌ایهای مسلح راکنار گذاشتن وجلورفتن دور ازمنطق بود، پس درهمان ابتدای بررسی نادر خط مسیر خودرا انتخاب‌کرد. حال باید ازهمان محوری که گفتیم به‌شرق برود.

در مورد آرایش حرکت نادر به‌افسران ارشد گفت ما روز سوم صفر به طـرف غزنین که در ده منزلی قندهار است (۳۸۰ کیلومتر) حرکت می کنیم و برای اینکه ستون ارتش ما طولانی نشود و ضمناً برای مواجهه با پیش‌آمدها حاضر باشیم باید پیاده‌ها و توپخانه وجمازه سوارها وزنبورکچیان روی محوراصلی درسه‌ستون محزا: ۱ــ پیاده‌ها ۲ــ توپچی‌ها ۳ــ جمازه‌سوارها‌کنار و به‌موازات هم راه بپیمایند.

سواران‌تیپ حاجی‌خان‌بیك افشار باید دو منزل جلوتر (۶۰ تا ۷۰ کیلومتر) حرکت نموده و از اوضاع دشمن احتمالی و زمین وغیره مرتباً گزارش بفرستند.

سواران سرتیپ صفی‌خان (کـه پیش‌خانه نامیده می‌شد با یك منزل مسافت (۳۰ تا ۴۰ کیلومتر) پشت‌سر حاجی‌خان در حرکت بود و برای اطـراق ستونها و چگونگی تأمین آذوقه پیش‌بینی واقدام می‌نمود. بقیه سواران همه باخود نادر دریك جاده فرعی درجناح راست ارتش موازی با پیاده‌ها راه پیمودند.

پس از آنکه نادر تکلیف همه را روشن نمود مین‌باشیها را مرخص کرد. آنها رفتند تا افراد خود را آماده نمایند بالاخره در صبح روز سوم ماه صفر ۱۱۵۱ هجری قمری یکم خرداد ۱۱۱۷ (برابر با ۲۲ مه ۱۷۳۸) ارتش نود هزار نفری نادر با آرایش گفته شده به‌سمت غزنین به‌حرکت در آمد. از این به‌بعد چگونگی این حرکت تاریخی و شگفت‌انگیز و جنگها و رویدادها و تجسم میدانهای جنگ و بیان هنرهای رزمی افسران ایرانی را پی می گیریم.

بخش دوم

تصرف غزنین

روزهای اول حرکت ارتش معظم نادر هنوز کارها روی غلطك آنچنان که باید نیفتاده بود و سرعت حرکت خیلی زیاد نبود. افزون بر این اعزام ستونهای فرعی برای تأمین ضروریات به اطراف تا حدی روی سرعت حرکت اثر گذاشت بهمین دلیل نه منزل از ده منزل مسافت بین نادرآباد تا قراباغ سی و شش کیلومتری غزنین را ارتش نادری در مدت هفده روز پیموده روز بیست صفر به این محل رسید.

در بدو حرکت نادر که روی بررسیهای دقیق به نظم در پیشرفت خود اطمینان داشت به فرزندش رضاقلی میرزا امریه‌ای فرستاد: همان‌طوری که چندی قبل تذکر داده شده با ارتش خود از محور بلخ و بامیان به جنوب سرازیر شو. درماه رجب یا شعبان همان سال درآن طرف جلال‌آباد در بهار سفلی (۶۳۰کیلومتری نادرآباد) رضاقلی به حضور نادر رسید تا اوامر لازم را برای ادارهٔ مملکت در غیاب پدر دریافت کند. بعلاوه نادر به پسر دومش نصرالله میرزا دستور داد که بمحض رسیدن به قراباغ با هشت هزار سوار به سمت بامیان برود و منطقه را از بقایای دشمن پاك کند سپس بین ارتش نادر و ستون رضاقلی میرزا ارتباط برقرار نماید.

پس از رسیدن به قراباغ نادر دستوری برای حاکم غزنین ارسال داشت که خوب می‌دانی کـه مقاومت در مقابل سیل ارتش ایران ممکن نیست بهتر است بی‌جهت باعث

خونریزی نشده و تسلیم گـردی. موسی‌خان (به‌روایتی دیگر باقرخان) فرماندار غزنین به فرستاده نادر جواب داد: ما تاآخرین نفس مقاومت خواهیم‌کرد شما نمی‌دانیدکه ما چه سربازان شجاعی داریم شما خبر نداریدکه سربازان غیور ما مرگ را به تسلیم‌شدن ترجیح‌می‌دهند. بلافاصله به‌فرمانده پادگان‌که یك‌افغانی واقعاً شجاعی بوده واین‌صحبتها گوش می‌کرد، گفت: شنیدی، پس بروجلو به‌اینها ثابت‌کن که‌من بی‌جهت ازشما تعریف نکردم. شما بروید جلو من برای‌کمك آوردن رفته و تا فردا باچند هزار نیروی‌کمکی برمی‌گردم. آن افسر افغانی کـه شاید حرفهای موسی‌خان را باورکرده بود و یا واقعاً می‌خواست به‌عمل قهرمانی دست بزند با اینکه می‌دانست‌کمك آوردن فرماندار‌اساسی ندارد وعملی نیست سربازان خودرا با پنج عراده توپ سنگین زیر فرمان‌گرفت. ابتدا توپهـا را در مواضع مناسب مستقر نمود آن‌گـاه با همین عدهٔ ناچیز به سراغ ارتش نادر رفت.

نادرکه روی اطلاعات قبلی از توان رزمی غزنینی‌ها با خبر بود تنها حاجی‌خان را مأمورکـردکه با ۶ هزار سوار خود که با توپهای سبك پشتیبانی می‌شدند دشمن را مورد حمله قراردهد، وسعی‌کند ابتدا مدافعین را عقب براند وهمزمان با آنها واردشهر شودکه دیگر با این ترتیب امکان دفاع برای غزنینیها نماند. روز ۲۲ صفر تیپ حاجی خان آن دوهزار غزنینی‌ها را موردحمله قرار داد و پس‌از یك رزم شدیدکه افغانها در کمال شجاعت می‌جنگیدند آنهارا به‌عقب راند و طبق دستور نادر همزمان با ورودآنها به‌شهر خود نیز با تیپ مربوطه وارد غزنین‌شد. آن شهرکه روزی پایتخت سلطان‌محمود غزنوی ویکی ازشهرهای ادب‌پرور بود بهمین‌سهولت تسخیرشد و آذوقه ومهمات‌بسیار زیاد وهمچنین پنج عراده توپ سنگین بدست ارتش نادری افتاد.

دراین‌میان‌موسی‌خان به‌عنوان‌آوردن کمك درکمال‌ناجوانمردی‌فرارکردوآن سردار افغانی‌رادرمقابل‌نادر تنها گذاشته‌درواقع‌اورا‌بلا گردان خودش نمود. نادر از شجاعت و بی‌پروائی وروح استقامت مدافعین تحت‌تأثیر قرارگرفت ولی‌چون برای پیشروی‌عجله داشت، دیگرمجال نکرد تعدادی ازجوانان غزنینی را به‌ارتش خود بیفزاید. بهمین‌دلیل پس از آنکـه متعاقب حاجی‌خان با تیپ‌گارد وارد غزنین شد دو روز بیشتر در آنجا توقف نکرد.

روز ۲۴ صفر ۱۱۵۱ نادر پس‌از دو روز توقف با آرایش جنگی شبیه هفتهٔ قبل از غزنین به‌راه افتاد (حالا۱۳۵ کیلومتر و به‌اصطلاح آن‌زمان ۴منزل راه دارد تا به‌کابل برسد) راه باید قاعدتاً ۴ روزه‌پیموده می‌شد ولی چون راه‌پیمائی در منطقهٔ دشمن و راه

نسبتاً کوهستانی وحرکت به واسطه همراه بودن توپخانه وشترهای زنبورک‌خانه بطئی‌بود طی این مسافت وقت بیشتری لازم داشت.

روز دوم حرکت از غزنین نادرکه هنوز صورت‌ظاهرکار را حفظ کرده و سفر خودرا برای تعقیب‌اشرار قلمداد می‌کرد وچون در باطن از زد وخورد بیجا وخونریزی بیزار بود نامه‌ای به ناصرخان نوشت و ارسال داشت بدین مضمون:

ما هیچ کاری با مملکت محمد شاه نداریم لیکن چون این حدود مأمن غلزائیها گردیده و عده‌ای ازمهاجرین نیز به‌آنها پیوسته‌اند قصد ما آنست‌که آنها را تار و مار کنیم. راجع به خودتان هیچگونه نگرانی به خود راه ندهید و رسم میهمان‌نوازی را بجای آرید.

ناصرخان در مقابل وضع پیش آمده نمی‌دانست‌که چه باید بکند به‌او دستور داده بودند ازآنهمه گردنه‌ها وموانع طبیعی‌که از غزنین تا پیشاور وجود دارد استفاده نماید تا پیشرفت ارتش نادری‌را متوقف کند و اگر هم بتواند آنها را منهدم نماید.

نادرکه بااستفاده ازتمام راههای فرعی (درحالی‌که نیروی شش هزارنفری‌سردار افشار را در جلو داشت) با احتیاط و مراقبت و تأمین کامل راه می‌پیمود. صد کیلومتر مسافت از غزنین تا آلوهك را شش روزه پیموده‌روز اول ربیع‌الاول به‌محل مدافعین گردنه شیردهان رسید.

دراین‌گردنه‌عده‌ای به‌ارزش‌سه‌هزار نفر ازجنگجویان بسیار رشیدافغانی زیرفرمان رحیم‌خان غلزائی درسنگرها ومواضع خیلی‌محکم استتار شده ومستقر آمادهٔ دفاع‌بودند.

سردار افشارکه این مرتبه بجای حاجی‌خان‌بیك افشار فرماندهی پیش‌تازان را به عهده داشت پس‌از رسیدن به تیررس دشمن وضع راگزارش وکسب تکلیف نمود. نادر چون جواب نامه‌اش را دریافت نکرده بود و ازنیات ناصرخان وپسرش آگاهی‌نداشت دستور دادکه نیروی جلودار مانع را ازسر راه بردارد و به‌تقلید ازروش حاجی‌خان در غزنین سعی‌کنند با افراد دشمن با هم وارد شهرکابل شوند و آنجا را تصرف نمایند.

سردار افشار شب دوم ماه به نادرگزارشی فرستادکه‌ما فردا صبح به‌دشمن مستقر در ارتفاعات‌گردنه شیردهان حمله می‌کنیم، شبانه تعدادی توپ‌سبك برای ما بفرستید. تصور می‌رود ما باعدهٔ‌چهارهزارنفرهٔخود بتوانیم مدافعین را از جا برکنیم اگرکمك لازم شد اطلاع می‌دهم.

صبح روز دوم ربیع‌الاول سردار افشار سواران خود را از اسب‌ها پیاده کرد و به حمله پرداخت. آنان متأسفانه تلفات زیادی دادند و نمی‌توانستند به سربازان دشمن

که درپناه سنگها سنگر گرفته بودند دست یابند. تیراندازی توپهای سبك هم کوچکترین اثری نداشت. کمی بظهرمانده نادر گزارش استمداد سردار افشاررا دریافت. اوسرتیپ حاجی خان را مامور تقویت او نمود وخودش نیز با تیپ گارد حرکت کرد. حاجی‌خان درحالیکه از خط پیاده‌های سردار افشار رد شد، با دشمنان رزمید. نادرخود مثل‌عقاب با عده‌ای سوار ازکوههای جنوبی تنگ شیردهان (سمت چپ دشمن) بالا رفت وازپهلو و عقب مدافعین را مورد حمله قرار داده. آنها مجبور به عقب نشینی شدند. حاجی‌خان که ضمن حفظ تماس با فراریان روبه‌کابل پیش میرفت ناگهان عده‌ای‌از علما و سادات‌و بزرگان شهر را دیدکه با پرچمهای سفید افراشته و قرآنهائی دردست نزدیك می‌شوند. این علامت آمادگی کابلی‌ها برای تسلیم بود. حاجی متوقف شد و به نادر گزارش دادو طبق امراو از تعقیب فراریان خود داری کرد. او به حرکت خود ادامه داد و بزودی به کابل خورد در۳۰ کیلومتری شهرکابل رسید و اردو زد.

با این پیش‌آمدکه اصل آن درنتیجهٔ بی‌ارادگی ناصرخان بود آنها توانستند با خیال راحت‌داخل کابل شوند وبه نیروی مدافع آنجاملحق گردند. شرزه خان ورحیم‌ـ خان میخواستند به ناصرخان نشان دهندکه مردی چیست ومردکیست. آنهـا عمل سفرا را برسمیت نشناختند وحاضر به تسلیم نبودند. سوم ربیع‌الاول قسمت اعظم ارتش‌ایران به کابل خرد رسید و درآنجا اردوگاهی تشکیل داد. هنوز چند ساعتی از استقرار اردو نگذشته بودکه نادر فهمید شهرکابل بحال دفاع درآمد. اوپیش خود خیال کردکه‌آمدن اعیان شهر حیله‌ای بوده‌که ازطرف ناصرخان یا دیگری بکاررفته‌است‌که مانع ازتصرف فوری شهر گردد، درصورتیکه میدانیم این چنین نبود. بهرحال نادر چون میدانست‌که این حیله‌گری‌کابلیان چندین روز اورا معطل‌کرده وتلفاتی هم ببار خواهـدآورد بسیار عصبانی‌شد ولی خود را نباخت.

شرزه‌خان پسر ناصرخان (صوبه دارکابل) جوان شجاعی بود. او ازگـردنـه شیردهان تا خودپیشاورکه یك منطقهٔ وسیعی است زیرفرمانش داشت. اوشاید ناخودآگاه برموز (خوب جنگیدن) آشنا بود ومیخواست ازهرموضوع و رویه برای سهولت دفاع دفاع استفاده نماید. وقتی شرزه خان دیدکه حرکت مأمورین واعلام آمادگی آنان برای تسلیم باعث بدست‌آوردن زمان وجلوگیری از تلفات وسقوط فوری شهرگردید اینمرتبه خودشخصاً درصددبرآمدکه بعمل مشابهی دست بزند. بهمین دلیل چند نفریرا مأمورنمود نزد نادر بروند و اظهارکنندکه شهر برای تسلیم آماده میشود و این را گفته وبازگردند. نادر فریب‌خورد ودو روزهم اینجا وقت تلف شد. دراین مدت شرزه خان مثل یك‌فرمانده باکیاست ازطرفی بزرگان ووعاظ شهر را وادارنمودکه اهالی را بدفاع ازمال وناموس

تحریك نمایند و ازسوی دیگر برج وباروها را آراسته و مدافعین را مشخص وتکالیفشان معلوم کرد. چند صدنفر نیز داوطلب که درخارج شهر روی ارتفاعات رفته بودند مأمور کرد بعملیات ایذائی وچریکی دست بزنند . نوشته‌اند شرزه‌خان توانست تعداد مدافعین شهر را به بیست هزار نفر برساند .

شهر کابل درحوضه کابل رود است که ازغرب به شهروارد می‌شود وپس ازخروج ازحد شرقی شهر از تنگ خیبر عبور کرده و آنطرف معبر خیبر به سند میریزد . اطراف کابل همه کوهستانی وبرای دفاع جای مناسبی نیست زیرا اگرمدافعین فقط درشهر بمانند کوههای اطراف مسلط و مبادی حمله خوبی برای مهاجمین است و اگـر بـارتفاعات اطراف بروند چون باید از جبههٔ وسیعی دفاع نمایند بزودی ازهم پاشیده خواهند شد .

باری نادر که فهمید پیشنهادات تسلیم بی‌اساس است روزپنجم ربیع‌الاول پیشروی خود را ازکابل خرد در سمت شهرشروع نمود ودرعین حال ستونهای متعددی ازپیاده‌ها به ارتفاعات اطراف فرستاد وپارتیزانها را مورد حمله قرارداد وقدم بقدم به شهرنزدیك شدند تا اینکه آبادی اولنگ راکه در دهانهٔ کابل رود است گـرفتند و بتماس مدافعین شهر رسیدند .

نادر وقتی میخواست شهر ویا قلعه را تسخیر نماید، ابتدا نیروی دشمن راارزیابی می‌کرد سپس افراد خود را بعنوان محاصره دور تا دور آن شهر متفرق می‌کرد زیرا ای بساکه دشمن قوی بود از شهر خارج شده وآنوقت در کمال سهولت می‌توانست پـردهٔ نازك محاصره‌کنندگان را بشکافد و آنها را درهم بکوبد. دراینجا هم نادر نیروی‌عمدهٔ خود را در اولنگ نگاهداشته فقط عواملی باطراف شهر فرستاده درصدد برآمدکه‌ابتدا اطلاعات‌کافی بدست آورده باکمك همان ۵ توپ سنگین که ازغزنین بدست آورده‌بود قسمتی ازباروها را بمباران‌کرده راهی برای پیشروی افراد خود باز نماید .

صبح روز ۶ ربیع‌الاول نادر با چندتن از سرکردگان از روی بلندیها چگونگی وضع دفاعی شهر را بررسی‌کرد . نادرچنین تشخیص دادکه حساسترین منطقه دربرج و باروهای شهر برج مرتفع و محکمی بنام عقابین است . اگر آن برج رامی گرفتنداولاً سرپل و مبدأ خوبی برای حملات بعدی می‌شد درثانی در تخریب روحیه مـدافعین نیز بی‌تأثیر نبود بنابراین نادر بلافاصله دستورداد‌که توپخانهٔ سنگینی و تعدادی توپهای سبك راببای دژعقابین‌روی ارتفاع مناسبی ببرند.سپس پیاده نظام‌کردهای هرسین والوار خرم‌آباد وسیلاخور درجوار توپها حاضر باشندکه هر وقت توپخانه رخنه‌ای در باروها احداث‌کرد حمله‌کنند این دستور بزودی اجرا شد .

از وقتی‌که نادرضمن جنگ کرکوك فهمید با سوار به تنهائی نمیتوان بدشمن‌تعلیم

یافته‌ای که به‌سبك‌اروپائی‌تفنگ بدست داخل سنگرها نشسته دست یافت درصدد ایجاد و تقویت پیاده‌نظام برآمد. درآن‌منطقه‌ای که کوهستانی است‌می‌بیند پیاده‌نظام چقدر صنف با ارزش و واجب‌الوجود است. نادر از روی یك بلندی مشغول تماشا بود می‌دید که چطور توپها به‌پای‌کار آورده شده و در سیصد چهارصد متری برج عقابین مستقرمی‌گردد و پیاده‌های لرستان هم جابجا می‌شوند.

نادر تماشاکنان به‌برج نزدیك می‌شد. درآن موقع دوساعتی به‌ظهر مانده و توپها حاضر بود به فرمان نادر فوراً برج عقابین زیرآتش‌گرفته شد علاوه بر پنج توپ سنگین درحدود سی‌عراده هم توپ سبك‌کار گذاشته بودند همه‌اینها تیراندازی‌می‌کردند. سرعت تیر محفوظ و بحد اعلا بود، و تیراندازی قطع نمی‌شد. منظم نیم‌ساعتی بود که بمباران ادامه داشت و نادر که بازهم به محل‌کار نزدیکتر شده بود درکمال خوشحالی می‌دیدکه باروهای برج در حال ریزش است اوناگهان منظره‌ای دیدکه برایش بسی حیرت‌انگیز ودرعین حال تحسین‌آمیز بود. نادر دید ناگهان دروازهٔ قلعه بازشد وموجی از افغانها شمشیر وتلواربدست یا چهاریار نبی‌گویان به‌سمت توپها حمله‌ور شدند. اگر لرهای رشید ایرانی آنجا نبودندکار توپها و توپچی‌ها ساخته بود.

نادر ازاین‌همه جسارت ومردانگی به‌شگفت اندرشدکه اینهاچه شیرمردانی‌هستند، اگر انسان یك ارتش بزرگی ازاین قبیل سربازان داشته باشد (در باطن شاید می‌گفت تا استانبول) تاآن سر دنیا می‌تواند برود. ازهمان جا نادر تصمیم گرفت پس‌از تسخیر کابل عده‌ای ازاین قهرمانها را وارد ارتش‌خود نماید.

باری نادر از همان فاصله نسبتاً دور فریادکشید ای نره شیران کرد و لر جواب اینها را بدهید نگذارید توپچی‌ها آسیبی ببینند. لرها دست به‌حمله متقابل زده و افغانها را به‌داخل دژ راندند ولی‌خودشان نتوانستند واردشوند. ازبالای باروها آتش شدیدی ازحرکت آنها جلوگیری می‌کرد. بمباران برج عقابین همچنان ادامه یافت وشب که فرا رسید فرمانده‌لرها به‌حضور نادر رسید وگزارش‌داد: درباروهای برج عقابین‌شکافهائی ایجاد شده، افراد اصرار دارند به‌آنها اجازه داده شود به‌سمت برج یورش برند. او آنقدر اصرارکردکه نادر با اکراه اجازهٔ اینکار را داد. صبح‌روز بعد لرها پس‌از یك تیراندازی شدید با استفاده ازتمام وسائل ازقبیل نردبان وکمند قلابی و در جاهائی‌که دیوار خراب‌شده بود باقلاب‌گرفتن و دورخیز برداشتن وغیره به‌حمله پرداختند وبزودی جنگ مدهشی بالای دیوارهای برج عقابین بین لرها و افغانها در گرفت. سرودست وپا به‌ضربهٔ شمشیر به‌هوا پرت می‌شد و شکم‌ها بودکه با نیزه و تیرکمان سوراخ می‌گردید



از اسلحه زنبورک این چنین استفاده می‌شده است .

بد برغبه که همگی قتیل و اسیر دست عساکر نصرت مآثر گردیدند و معظم سپاه که در
جستجوی طایفه فراریان بودند بعد از چند منزل تاراج کنان صاحب قرانیه بمراجعت به
اردوی کیوان پوی گزیدند و درای زمان با اشتیاق نواب ناصرخان که
روز وار خیام همراه پرده گردیدند و عساکر منصوره چهار پنج هزار کمان دار
گردیده بودند و خیمه با خود نداشتند از روز فرج اند روز در خیمه و سراپرده
ناصرخان نزول کردند و جمعی از سرکرده کان و سرخیلان و دریش سفید [illegible]
سپاه که گرفتار دست دلاوران گردیده و بایست بقتل رسند حسب الحکم
زمان رخصت ایشان صادر و مقرر گردید و بخلعت فاخره و مراکب لایقه سرافراز
شدند و نوزر انخلع و سرافراز گردانیده و نواب ناصرخان را با سرکرده کابلی که خود آمده بود
حاضر گردانیدند [illegible] و آنچه لازمه پاداری و جان فشانی که از [illegible] بظهور رسید
همالی [illegible] اراده کردید که نظر بحقوق پاس اولاد محمد پادشاه [illegible] باشند و
سیم بیکو خدمتی و راستی و درستی خود را پیش از همه بمنصه ظهور رسانیدند و از صلابت
و کنکاش اول که با هم گفتگو کرده اولا با اراده استقبال همایون ماغبان همت
داشته و در ثانی که نواب ناصرخان با اراده جان فشانی و پای ننگ خواره که
را منظور داشته و تصمیم قتال کردیده بودند که با هم عهد و پیمان و دستکرده و همین اراده
بجا آورده بودند که بتوفیق جلیل بدیر و باقبال بی زوال عالمگیر گرفتار دست عساکر
نصرت شعار گردیدند و جانی همگی شما را مرخص و مامور آن کردانیدیم که به پیشاور رفته
سکنه و متوطنین آن دیار را خاطر جمعی و دل آسایی داده مطمئن خاطر گردانیده مجاز
با امیدواری کیوان پوی بمانند و دانسته باشند که این همه محبت و شفقت که درباره شما

گرفت. وقتی سرنسقچی‌باشی درمورد افراد دشمن کسب تکلیف نمود درکمال تعجب‌شنید که نادر گفت: آنهارا خلع‌سلاح نکنید و بگوئید پس‌فردا بیرون‌شهر برای سان‌من حاضر باشند.

قبل‌از اینکه نادر از غلزائیها سان ببیند بهتر دید که محمدشاه پادشاه هندوستان‌را درجریان افکار و تمایلات خود بگذارد چه کابل اولین شهر مهم مرزی بود وتصرف‌آن باید به‌نحوی توجیه گردد واین بود که دستور داد نامه‌ای به محمدشاه بنویسند.

درمورد نامه‌های ارسالی نادر به هند روایات مختلف است وتعداد و مضامین آن به‌طرق گوناگون در تاریخها آورده شده تنها نامه‌ای که مضمونش در جهانگشای نادری به‌وسیله میرزا مهدیخان آورده شد همین نامه‌ای که است پس‌از نوشتن وحاضرشدن از راه جلال‌آباد و پیشاور به‌هند فرستادند.

دراین نامه نادر ابتدا گله گی کرده که من علی‌مردان و محمد علیخان را فرستاده تقاضا کردم جلو غلزائیها را بگیرید که شما توجهی نکردید سفیر سومی هم متجاوز از یکسال معطل شد و چون دیدم دیر می‌شود مجبورشدم برای تنبیه غلزائیها به‌طرف‌شرق حرکت کنم.

من تعجب می کنم که چرا شما درفکرجلو گیری ازافاغنه نیستید درصورتی که‌ضرر رسیده به‌ملک شما کمتراز ما نیست.

من در تعقیب غلزائیها که به غزنین و کابل پناهنده شده بودند حرکت‌کردم وچون اهالی غزنین روی خوش نشان دادند جز مهربانی چیزی از ما ندیدند ولی کابلیها که برای خاطر حمایت از غلزائیها باماواردجنگ شدند مستحق گوشمالی بودند ولی‌برای خاطر شمااما باآنها هم خوشرفتاری کردیم دستوردادیم احدی‌متعرض جان ومال‌کابلیها نشود باور بفرمائید مقصود ما فقط تعقیب غلزائیهاست.

این نامه به‌دلایلی که معلوم نیست، مدت پنج‌روز نزد نادر ماند. شاید وی برای چگونگی ارسال آن مطالعه می کرده، خلاصه روز ۲۶ ربیع‌الاول نامه را به دو مأمور ایرانی دادکه با ده نفر افغانی آن را به جلال‌آباد و از آنجا به‌پیشاور و دهلی ببرند.

از مطالعه نامه مزبور چنین معلوم می‌شودکه کشته شدن سفیر ایران (یعنی محمد خان‌ترکمان) در دهلی به احتمال زیاد حقیقت نداشته و آن نامهٔ اعلان جنگ ساخته و پرداخته همان مورخین دروغگو است.

کتاب نادرنامه از مضمون نامه‌ای صحبت می‌شودکه نادر آن‌را درجمادی‌الاول ۱۱۵۱ که تقریباً دوماه بعداز فتح کابل نوشته و ارسال داشته، اینک آن نامه.

«... برأی جهان‌آرای اعلیحضرت همایون پوشیده نماند»
«که آمدن من به کابل وتسخیر آنجا محض غیرت‌اسلامی و دوستی»
«بوده هرگز تصور نمی‌کردم که اشقیای دکن یعنی طایفهٔ ماراتاها»
«(ماراتاها) بتوانند ازپادشاه اسلام خراج بگیرند. توقف‌من دراین»
«طرف اتک به این ملاحظه است که اگر این‌کفار به سمت دهلی»
«حرکت نمایند قشوق ظفرنمون قزلباش را مأمورکنم آنهارا به‌قعر»
«جهنم بفرستند.»
«صفحات‌تاریخ ازدوستی مابین‌سلاطین‌ما واجداداعلیحضرت»
«شما مشحون است. به علی‌المرتضی (ع) قسم کـه بغیراز دوستی»
«و درد مذهب هیچ مقصودی نداشته و ندارم و اگرشما غیراز این»
«گمان می‌کنید مختارید من همیشه دوست آن خانوادهٔ نامدار بوده»
«و خواهم بود.»

تاریخ فتح جـلال‌آباد را در تمام تواریخ حتی جهـانگشا سوم جمادی‌الثانی نوشته‌اند ونادر این پنجاه روز از سقوط‌کابل تا تسخیر جـلال‌آباد را مشغول برقراری انتظامات دراطراف‌وجمع‌آوری آذوقه بوده است.نادر چون‌کابل‌جای‌زندگی نبود ۲۰ روزی درکوهستانات چاریک‌کار ویکماه هم درگندمک بوده‌که درضمن باپسرش‌نصرالله میرزا ملاقاتی‌کرد.

در مورد نامه‌که وجودش غیرقابل انکار است و نادر آن را بلافاصله پس‌از فتح کابل نوشته و از راه جلال‌آباد فرستاد، صحبت شد وخواهیم گفت‌که سفرای حامل آن چه سرنوشتی پیداکردند.

وقتی نادرکابل راگرفت و بخصوص اعتراضی‌که به محمدشاه کرده نیتش معلوم بود و دیگر نمی‌توانست با چنین نامه‌ای سرپوش روی نیات خود بگذارد. وانگهی‌نادر چه‌کاری به‌قوم ماراتاها داردا محمدشاه چه می‌داندکه مرتضی‌علی کیست!

بهرصورت روز موعود نادر عشایرمسلح غلزائی‌را سان‌دید وخطاب به‌آنان گفت: ای غلزائیها شما تابحال نمی‌دانستید برای‌خاطر که وچه می‌جنگید وجان خودرا به‌خطر می‌اندازید. درواقع شماها مزدوری بوده‌ایدکه سربازی را برای خود حرفه قرارداده‌اید و درمقابل حقوقی‌که غالباً پرداختش به تعویق می‌افتاد بادشمن نشناخته گلاویز می‌شدید. حال نزد من بیایید تا دوبرابر گـذشته به شما حقوق بدهم، بعلاوه افتخارات بزرگی هم

نصیب شما خواهم نمود. آیا حاضرید؟

تمام سربازان افغانی حاضر که می‌دانستند هرگز فرمانده‌ای مثل نادر پیدا نمی‌کنند و از آن مهمتر حالا که ثروت و افتخار در انتظارشان است، همه یکصدا پاسخ دادند: آری! از همان روز بعد چهار هزار نفر از این افراد که عالبشان از طایفهٔ غلزائی بودند به خدمت نادر در آمدند.

پس از برقراری نظم در کابل و نوشتن نامه به محمدشاه و سان غلزائیان نادر خواست ارتش خود را به جاهائی ببرد که شرایط زندگی سهل باشد، و چون از چاریك کارجای بهتری نبود، همانجا مستقر شد. در آنجا به نادر اطلاع دادند نصرالله میرزا عملیات در سمت بامیان را موفقیت آمیز انجام داد و در شرف رسیدن است. نادر در روز ۲۴ ربیع‌الاول (دو روز قبل از ارسال نامه) از ابوابجمع فرزندش سان دیده و موفقیت‌هایش را شادباش گفت. پس از چند صباحی ارتش را به گندمك یا هندك تغییر محل داد که مدتی صبر کند تا اولاً رضاقلی‌میرزا برسد در ثانی وصلی برای مسافرت در سرزمین گرماخیز هند مناسب‌تر گردد.

نادر تازه به گندمك رسیده بود که اطلاع حاصل کرد سفرای اعزامی وی در جلال‌آباد بدست یکی از اوباش محل بنام میرعباس کشته شده‌اند. بدیهی است نادر از وصول این خبر چقدر خشمگین شد. چندنفر از سرداران از او خواهش کردند که نادر اجازه دهد به خونخواهی سفیر جلال‌آباد را با خاك یکسان کنند، ولی نادر خونسردی خود را از دست نداد و به آنها گفت: زن وبچه و مردان بی‌آزار جلال‌آباد چه گناهی کرده‌اند؟ من با قتل‌عام هرگز موافقت نخواهم کرد و چنانچه اهالی خود فرد خاطی را تنبیه کنند ما را بس است. نادر حاجی‌خان بیك افشار را احضار نمود و چنین گفت: از اینجا (هندك) تا جلال‌آباد چند فرسخ بیشتر نیست تو با نه هزار سوار و سه هزار پیاده به جلال‌آباد کـه مدافعین زیادی ندارد برو و آنجا را تسخیر نما و کلید شهر را برای من بفرست. واگر همان‌طوری که گفتم اهالی شهر در تنبیه مسئولین قتل سفرا خود بمشخصه اقدام کردند با آنها مهربان باش.

حاجی‌خان بیك افشار خود را به کنار شهر رسانید و چند جارچی از جان گذشته به طرف شهر فرستاد. آنها طبق دستور این مرد سیاس خود را تا دروازه بستهٔ شهر رسانیدند و گفتند: ای مردم جلال‌آباد آیا می‌دانید که صد هزار سوار در راهست که با صدها عراده می‌توانند در عرض چند ساعت این شهر کوچك را باخاك یکسان کنند؟ اگر به ناموس و مال وجان خود علاقمندید باید فوراً دروازه‌ها را بازکنید تا ما وارد شویم و اطلاعات بیشتری به شما بدهیم ضمناً قبل از هرچیز میرعباس و رفقایش را دستگیر کنید و نزد نادر بفرستید در غیر اینصورت بکلی نابود خواهید شد. چاوش‌هـا منتظر عکس‌العمل مردم

بودند. ابتدا چنین احساس کردند که همهمه‌هایی پشت دیوار است و مثل اینکه زدوخورد-هائی در جریانست. ساعتی طول نکشید که دروازه باز شد وچاوش‌ها بداخل شهر رفتند. فهمیدند مردم فهمیده وعاقل جلال آباد پس‌از اطلاع ازنیت حاجی‌خان ابتدا به‌سربازان مدافع می‌گویند از باروها پائین بیائید و یا تسلیم شوید یا ما خود حسابتان را خواهیم رسید. سربازان با اندك مدافعی یا تسلیم و یا اغلب به اطاعت‌ریش‌سفیدان‌شهر درآمدند و به ارك دولتی که مقر حاکم بود و به خانهٔ میرعباس حمله‌ور می‌شوند که در نتیجه آن دو و بستگانشان به طرف خیبر فرار کرده و شهر جلال آباد به همین سهولت به‌تصرف درمی‌آمد.

ازکابل تاجلال آباد ۱۱۵ کیلومتر راه‌بیشتر نبود. نادر باسوارنظام خودمی‌توانست دو روزه این راه را طی کند ولی به‌جهاتی که گفتیم عجله در رفتن نداشت بخصوص که می‌دانست تصرف جلال آباد زحمتی ندارد و در واقع نادر تعجب می‌کرد از اینکه میرعباس به‌پشت گرمی چه وکه این خیانت‌را مرتکب شده‌است! پس‌از آنکه حاجی‌خان کلیدشهر را برای نادر فرستاد نادر گفت حاجی چون شهر کوچك است من با ارتشم وارد آنجا نشده از کنارش رد خواهیم شد ولی تو سعی‌کن قاتلین سفرا را به‌مجازات برسانی.

حاجی‌خان پس‌از دریافت گزارش چاوش‌ها با رعایت احتیاط به شهر درآمد و در موقع شرفیابی اعیان شهر حیله‌ای بکار بردکه‌گرفت. او به ریش سفیدان گفت نادر برای‌دستگیری مجرمین سه‌روز وقت داده‌که اگر دراین‌مدت شما قاتلین سفرا را گرفتید که هیچ والا من دستور دارم شهر را قتل‌عام‌کنم و حالا برای رعایت حال شما من خود این مدت را به هفت‌روز تمدید می‌کنم مطمئن باشید اگر درعرض این مدت وظیفهٔ محوله را انجام ندهید من قادر به‌جلوگیری از خشم نادر که در کنار شهر منتظر است نخواهم گردید. بلافاصله‌یکی‌ازافسران‌سابق‌عده‌ای‌داوطلب جمع کرده به‌سراغ میرعباس که می‌دانست درکجا مخفی شده است رفت و چون میرعباس می‌دانست که تسلیم شدن مساوی با مرگ است آنقدر باکسانش جنگید تا عاقبت کشته شد وسرش رابرای‌حاجی-خان آوردند. پس‌از آن منزلهای میرعباس وحاکم را خراب کردند وبدین ترتیب فاجعه قتل سفیر تا حدی جبران گردید.

نادر در رفتن به‌شرق عجله نداشت و درهمان خارج شهر جلال آباد اطراق کرد و منتظر اخبار جدیدی ازناحیه پسرش‌شد. او چندروز پس‌از سقوط جلال آباد باعده‌ای از اعیان هند مواجه شدکه دراردو گاه به‌ملاقاتش آمده بودند. وقتی‌نادر ازکار وحال آنها

پرسید بزرگ هیئت گفت: ما آمده‌ایم ببینیم شما درخاک ما چکار دارید؟ نادر گفت: شما از طرف خودتان سئوال می کنید یاپادشاهتان؟ آن‌مرد می گوید: نه، این محمدشاه است که این سئوال را می کند. نادر پاسخ داد: پس برگشته به پادشاهتان بگوئید جواب او را در دهلی‌خواهم داد. و دیگر بحثی نکرد وگفت: معطل نشوید، بروید.

اوایل پائیز نادر دستور داد ارتش به بهارسفای که منطقهٔ خوش آب وهوا و پراز مایحتاج‌زندگی برود. درهمان‌جا رضاقلی میرزا با ۱۲ هزارسوار خود ازبامیان رسید.

نادر درتاریخ سوم شعبان ۱۱۵۱ برابر ۲۲ آبان ۱۱۱۷ برابر ۱۷ نوامبر۱۷۳۸ ازلشکر سوار رضاقلی میرزا سان دیدو پس از سان گفت:

رضاقلی اینرا بدان که اگر تو پسرم نبودی و طهماسبقلی از دوستان قدیمی و صمیمی‌ام نبود هردوتان را به‌مناسبت بی‌انضباطی که‌کرده و از رود جیحون رد شدید گوشمالی می‌دادم (جلایرلله ولیعهدکه با او ازمشهد آمد بود سخت‌خجل وسر را پائین انداخت) بهرحال می‌بینم که اسبها لاغر و افراد ژنده‌پوشند باید درهمین چندروز این لشکر بکلی تغییرشکل یابد و بدان که ازاین ببعد تو نایب‌السلطنهٔ من هستی.

بعد نادر به‌مناسبت دیدار فرزندش که درسن ۲۵ سالگی وبسیار جوان برازنده بود مهمانی بزرگی راه انداخته و از تمام سران قوم دعوت نمود.

پس‌از ضیافت فرزند را به‌گوشه‌ای خلوت فرا خواند و چنین گفت: اکنون که به سلطنت ایران رسیده‌ای باید نگهبانان شاه‌طهماسب راکه درشهر سبزوار محبوس است ازمیان کسانی که به‌تو ایمان دارند برگزینی وسایر مردم را از دسترسی به او منع داری و درسراسر کشور هرجاکه ما حاکم تعیین کرده‌ایم باید به‌آنان بذل‌توجه وعطوفت‌نمائی و از هرگونه تغییر یا انفصالی احتراز جوئی و نسبت به صحرانشینان نیز باید همواره مراقبت‌کامل بنمائی و هرگاه خدای‌نکرده قوای ترکستان وعثمانی واروپا بسوی ایران روی آورند باید با پیران و ریش‌سفیدان و سران طوایف وقبایل مختلف دربارهٔ طرز جنگ با آنها مشورت کنی ولی مواظب باش که مرتکب این ابلهی نگردی که: تا حل موضوع و اختلافی به وسیله صلح و سازش میسر باشد دست به اسلحه نبری. دزدان و غارتگران و شیادان‌را نابودکنی. نسبت به بازرگانان وکاروانهای بیگانه منتهای‌رأفت و مهربانی را معمول‌دار، تا آوازهٔ عدالت و جوانمردی و سخاوت تو در سراسر جهان بپیچد. از اسراف‌وتبذیر برحذر باش لکن هرگاه حادثه‌ای‌برای‌کشور روی‌داد به‌منظور دفع آن دراستفاده ازخزائن وتشویق سربازان تردیدی به‌خود راه مده. ممکن است‌شش ماه بلکه بیشتر ازمن خبری به تو نرسد مبادا مردان مغرض به‌تو القاء شبهه‌کنند از منطقه

خراسان بی‌جهت خارج مشو. اگر ایلبارس (خان خیوه) به‌مرزهای ما حمله آورد به‌من گزارش بده وخود فقط دفاع کن تا دستور من برسد.

روز چهارم شعبان نادر درحضور تمام امرادو نیم‌تاج(کلاه یك جیقه‌ای)برسر دو پسرش گذاشته گفت همینطور که می‌بینید جیقهٔ کلاه شما فعلاً درسمت چپ‌است اگرروزی شاه شدید به سمت راست کلاه نصب خواهد گردید در همین روز ولیعهد ازخدمت پدر مرخص شده به‌خراسان بر گشت.

بخش سوم

عبور از خیبر و رسیدن به سند

غرض نادر از توقف در بهار سفلی علاوه بردیدار و لیعهد یکی این بود که گرمای تابستان گذشته و وقت برای مارش درجلگهٔ هند مناسب گردد و دیگر اینکه تا می‌توانـد اطلاعات خود را تکمیل نماید .

او ساعتها به نقشهٔ تقریبی که طرز تهیه آنرا سابقاً عرض کرده‌ایم خیره شده و روی خط سیر و امکانات مربوط به تهیه ملزومات وچگونگی برخورد با اهالی سر راه مطالعه مینمود .

در مورد خط سیر نادر تصمیم قطعی گرفته بود که از تنگـه خیبر عبور کند و در وحلهٔ اول خودرا به (آت تك) خواهد رسانید تا ازآنجا راجع به عبوراز سند وتصرف لاهور بررسیهای مجدد بنماید ونادر مدتی است بدنبال مرد مطلعی بود که راه دورزدن تنگهٔ خیبر را باو نشان دهد. درمورد اهالی محل و مردمان سرراه نادر باکمال خوشوقتی اطلاع حاصل می کند که روحیه‌سکنهٔ مرزی هندبعلت مظالمیکه ازمأمورین دولتی‌دیده‌اند خوب نیست واحتمال خرابکاری ومزاحمت ازطرف آنان ضعیف است وکافی است‌نادر لباس هندی پوشیده بگوید پادشاه شما من هستم و تصمیم دارم برای آزادی و رفاهیت بیشتر شما با ستمکاران نبرد نمایم . بطوریکـه مورخین هندی نوشته‌انـد جـزو اولین اطلاعاتیکه ازنادر و ارتش او به محمد شاه داده بودند یکی هم این بودکه نادر لباس

هندی پوشید و طبق آداب و رسوم محلی رفتارو این حرکت ازنقطه نظر جلب مردم بسی مؤثر افتاد.

به نادرخبر رسید که ارتش هند بسیج شده ونیروی بزرگی شامل یگانهای نظامی سه هزار عراده توپ و قریب دوهزار زنجیر فیل‌های جنگی تربیت شده فراهم آورده است.

گرچه نادر به‌کثرت نفرات که تا سه هزار تن سرباز می‌رسید و هم‌چنین توپهـا زیاد اهمیتی نمیداد ولی وجود فیلهای جنگی که برای اولین مرتبه با آن مواجه می‌شد او را متفکر نمود و مصمم شد درمورد آن مطالعه بنماید.

وقتی نادر با افراد مطلع (از جمله فرماندهان همان صد زنجیر فیل غنیمت گرفته شده درکابل) بمذاکره پرداخت آنها گفتند:

ـ فیل‌ها در دهلی خیلی تعلیم دیده‌اند وبرای جنگهای نزدیك یا (جنگ سلطانی) عوامل خطرناکی هستند. درمقابل پرسش نادر که فیل‌ها درمقابل تیراندازی باتوپخانه تا چه حد آسیب پذیرند مطلعین پاسخ دادند:

ـ وقتی توپخانه ازدورتیراندازی بنمایداثرچندانی روی فیل‌ها ندارد.درنبردهای تن به تن و هنگام رزم هم که از توپخانه کاری ساخته نیست، چون ممکن است توپ به افراد خودی اصابت نماید پس‌تنها مسئله‌ای که ممکن است باعث ترس فیلها بشودصدای توپهاست که در این موردهم درموقع تمرینات گوشهای آن حیوانات را باین صداعادت عادت داده‌اند. توپخانه حریف با تیراندازی خود درشروع جنگ حد اکثر پنج‌درصد بیشتر نمی‌تواند تلفات وارد بیاورد که اثرچندانی روی فیلها ندارند یعنی مانع پیشروی آنها نخواهدگردید.

نادر پرسید وقتی فیلها به‌سربازان دشمن رسیدند چه می کنند؟ مطلعین پاسخ‌دادند: فیلها طبق آموزشی که دیده‌اند وکراراً تمرین کرده‌اند دریك صف نسبتاً منظم درحالیکه سروصدای زیادی راه می‌اندازند، ابتدا باقدمهای آهسته سپس سریع به دشمن می‌رسند. هرفیل می‌تواند با سرعت نسبی هر دقیقه دو نفردشمن راکه با خرطومش از زمین‌ربوده بهوا پرتاب نماید چنانچه سرباز دشمن در سنگر یا روی زمین درازکش‌کرده باشد با فشار دست سرش را له میکنند. فیلها بلدندکه چگونه عرادهٔ توپ دشمن را واژگـون کنند، چگونه چادرها و تأسیسات را از جا بکنند وغیره در اینجای صحبت نادر سؤال کرد آیا راست است که به خرطوم فیلها شمشیرهای برنده می بندند؟فیلبانان جواب‌دادند خیرچون فایدهٔ نداردواولاً شمشیر یا هرچیزدیگری را محکم به خرطوم فیل ببندندبدیهی

است مانع از پس کشیدن راحت آن حیوان میشود اگر سست ببندند هم که در اولین ضربه خواهد افتاد ثانیاً بفرض بستن شمشیری فیل دیگر نمی‌تواند افراد دشمن را بـا خرطوم خود بگیرد ثالثاً و بالاخره اگر فیل بخواهد با شمشیری که بفرض بخرطـومش بسته شده ضربه‌ای فرود بیاورد چه کسی می‌تواند صحت عمل و اشتباه نکردن وموفق شدن آنرا تضمین نماید چگونه می‌تواند این حیوان با آن وقاریکه در رفتار دارد گـردن سرباز دشمن را هدف قراردهد یك فرد دشمن که با یك جست کوتاه می‌تواند خودرااز ضربهٔ این شمشیر موهوم در امان دارد مگر دیوانه باشد که بایستد تا فیل با شمشیر بخرطوم بسته‌اش او را مضروب نماید.

درنبرد کرنال بازهم از عملیات جنگی فیلها صحبت خواهیم کـرد، منتها در اینجا یادآوری می‌کنیم که برخلاف نوشتهٔ بعضی منابع اروپائی که گفته‌اند در نبرد کرنال بـه خرطوم فیلها شمشیرهای برنده بسته بودند، بهمین دلیل مذکور، این موضوع صحت ندارد.

بهرحال پس از آنکه نادرقبول کرد که بستن شمشیر به خـرطوم فیل عملی نیست و مانع ازانجام وظیفهٔ اصلی یعنی (ربودن فرد دشمن وپرتاب او بهوا باشد) می گـردد پرسید: فیلها درموقع جنگ مغلو به چگونه خودی را ازدشمن تمیز می‌دهند؟ مطلعین پاسخ دادند: دردرجهٔ اول مسئله لباس وعمامهٔ هندیانست که با ایرانیان بکلی فرق دارد ومتمایز است یعنی بطور کلی به فیلها یاد داده‌اند که با عمامه داران کار نداشته باشند. در درجهٔ دوم موضوع ریش هندیانست که فیلها با ریشوها هم کاری نخواهند داشت ازاینها گذشته شایع است که فیلبانان همان فیل‌های جنگی هرکدام گلاب پاشی در دست دارند که در رسیدن بخط سربازان دشمن مایع محتوی آنراکه بوی‌مخصوصی دارد بروی آنهامیپاشند و این نیز فیل را برای تشخیص سرباز دشمن ارشاد مینماید چون درتمرینات قبلی فیلها را نسبت باین بو خیلی بدبین وحساس نموده‌اند. نادردرقبول این مسئله مردد بودچون فکر کرد که درگیرودار جنگ در بین تیراندازیها ونیزه‌بازیها کدام فیل‌بانست که فرصت وخونسردی انجام یك چنین کاری را داشته باشد وازکجا معلوم است که روی‌افرادخودی نپاشد! بهرحال نادرگفت:

من فهمیدم که فیلها بچه کاری می‌آیند ولی نفهمیدم که چگونه تمرین کرده و برای روز جنگ آماده شده‌اند. مخاطبین گفتند: سابقاً هروقت احتمال جنگی می‌رفت عده‌ای ازاسرا وزندانیان را بصورت وشکل دشمن‌احتمالی درآورده وفیلها را وادارمی‌کردند باکشتن آن بخت برگشتگان تمرین بنمایند، حالا هم یقین داریم از حالا تا روزیکه‌دو ارتش ایران وهند با یکدیگر برخورد بکنند لابد تعدادی ازغلازئیهای فراری‌رابصورت سربازان ایرانی درآورده با فیلها به جنگ خواهند انداخت.

آخرین پرسش نادر این بود که آیا این صد زنجیر فیل شما تمرین جنگی دارند؟ فیلبانان جواب دادند: قبلاً دردهلی تعلیم دیده‌اند وازآن پس باینجا فرستاده شده‌اند. اگر بخواهید شما هم می‌توانید طرزکار آنها را با استفاده از اسرا ببینید نادر سری از نفرت تکان داده گفت: هرگز من بچنین تمرینات ضد بشری و ستمکارانه دست نخواهم زد من آنچه که باید بفهمم فهمیدم ما فعلاً از این فیلها استفادهٔ باربری خواهیم کرد من یقین دارم ازاین ببعد برای تحرك توپخانهٔ سنگین دیگر نگرانی نخواهیم داشت. ازآن پس یعنی از کابل تا دهلی نادر تمام توپهای سنگین به غنیمت گرفته شده را بازور فیلها بجلو کشید.

روز ۵ شعبان ۱۱۵۱ برابر ۲۶ آبان ۱۱۱۷ برابر ۱۹ نوامبر ۱۷۳۸ نادر پس‌از آنکه ازهرنظر بویژه تدارکات خیالش راحت شد درصدد حرکت بطرف خیبر برآمدچه مطالعاتش هم تکمیل شده بود. روز قبل ازحرکت نادر افرادمحلی وارد را خواست و ازمعلوماتشان استفاده‌کرد.

ازجلال آباد تا جمرود آنطرف تنگهٔ خیبر ۸۶ کیلومتر راهست که سی کیلومتراز محل توقف تا دهانهٔ غربی تنگ و بقیه عمق خود تنگهٔ خیبراست کابل رود ازغرب به‌شرق طول تنگ را پیموده و در نزدیکی آت تك به سند می‌ریزد و راه معروف تنگه خیبر در امتدادهمین رودخانه است. تمام‌عمق شصت‌کیلومتری تنگ قابل دفاع بوده ویك‌دشمن با اراده و مصمم می‌تواند هر دشمنی را متوقف کند. چون خودرند عرض تنگ فقط به ۲-۳ هزار سرباز اجازهٔ فعالیت می‌دهد ونیز چون‌کوههای شمالـی و جنوبی تنگ غیر قابل عبور است بقیهٔ سربازان قادر بعمل نیستند و نمی‌توانند برای اخـذ نتیجهٔ نهائی مؤثر باشند.

افراد محلی وارد به نادر گفتند:

درجنوب تنگ معبردیگری‌وجوددارد که بی‌نهایت صعب‌العبوراست چون‌سنگلاخی است وبعلت باریکی راه افراد باید بستون یك ازآن عبور نمایند. این معبر بواسطه‌پیچ‌ وخمیکه دارد از راه اصلی طولانی‌ترو درحدود دوازده فرسخ (۷۵ کیلومتر) درازادارد. وچون‌ناصرخان (صوبه دار کابل) تابحال نشنیده‌که ازاین راه استفاده شده باشدبنابراین به‌آن توجهی نکرده ودرصدد بستن آن برنیامده است.

نادر که طبق رویه همیشگی خود به تنهائی با بلد صحبت میکرد در اینجـا تأکید کردکه دیگر بهیچکس ازوجود این راه حرفی نزنند.

معبر تنگهٔ خیبر سوابق تاریخی زیادی داشته واین همان‌گذر گـاه منحصر بفـرد کوهستانات این نواحی است‌که فلات ایران را به شبه قاره هند مربوط میکند در گذشته



معبر تنگه خیبر سوابق تاریخی زیادی داشته و این همان گذرگاه منحصر بفرد کوهستانات این نواحی است که فلات ایران را به شبه قاره هند مربوط میکند درگذشته فاتحینی مانند اسکندر مقدونی ، سلطان محمود غزنوی ، امیرتیمورگورکانی و این اواخر نادرشاه از همین معبر به هند رفته‌اند منتها آنها مثل نادر بزحمت نیفتاده و بعلت نبودن مدافعین بدون جنگ از این گذرگاه رد شده‌اند .

فاتحینی مانند اسکندرمقدونی ، سلطان محمود غزنوی ، امیرتیمور گورکانی واین‌اواخر بابرشاه از همین معبر به هند رفته‌اند منتها آنها مثل نادر بزحمت نیفتاده و بعلت نبودن مدافعین بدون جنگ از این گذرگاه رد شده‌اند .

پس از آنکه اطلاعات نادر نسبت باوضاع کامل شد نگرانیش برطرف شدوتصمیم گرفت درطول تنگ تظاهر به پیشروی نماید . نادر شخصا با عده‌ای ازافراد زبده با عبور ازمعبر فرعی که بنام سه چوبه یا سرچوبه موضع خیبر را دور زد و مدافعین را از عقب مورد حمله قرار داد و درکوتاه‌ترین مدت نتیجه مطلوب را بدست بیاورد . او میدانست که حملهٔ مستقیم ازتنگ، گذشته از معطلی باعث تلفات زیاد و تخریب روحیه سربازان خواهد گردید .

صبح زود روز ۲۶ آبان نادر سران قوم را جمع کرده گفت ای سرکردگان‌محترم و ای قزلباشهای شجاع ما امروز حرکت خود را بطرف تنگ شروع می کنیم . من‌ایمان دارم که شما صمیمانه‌کارکرده پیروز خواهیدگردید بخصوص که من شب گذشته درعالم رؤیا صدائی شنیدم که میگفت : نادر با قوت قلب برو جلو بدان که برای فتح تنگهٔ خیبر علی علیه‌السلام فاتح خیبر یار و مددکارت خواهد بودآری ما مطمئناً فاتح میشویم‌حال درست‌گوش‌کنید :

ازاینجا تا دیکاب یا (تادیک‌آب) دهانهٔ تنگ یک منزل راهست وما آنرا باآرایش همیشگی خواهیم پیمود ، یعنی حاجی‌خان بیگ افشار با شش هزار سوار در جلو وبا دو ساعت فاصله سرتیپ صفی‌خان با افراد خودکه تیپ جدید غلزائیها وصد زنجیر فیل‌نیز در رکاب او خواهند بود ، حرکت‌کرده و پس از رسیدن به ریکاب والحاق به حاجی دستور مجدد خواهم داد. بهرحال اگر امروز به تیررس‌دشمن رسیدند تا آنجا که صلاح است جلو رفته‌اما داخل تنگ نشوید . بقیهٔ ارتش با آرایش‌گذشته پشت سر صفی خان با دوساعت فاصله راه افتادند و باین ترتیب در همان روز ارتش نادری از حومه جلال آباد حرکت‌کرد وغروب به ریکاب رسید . در ریکاب نادر مجدداً سران سپاه راگـرد آورده وتدبیر مانور فرماندهی خود را چنین گوشزد نمود :

حاجی خان چون تنگه خیبر اجازهٔ گسترش نیروها را نمی‌دهد همان تیپ تو برای اجرای عملیات در تنگ‌کافی است . تو باید خبره‌های راهسازی را بمعیت جلودار خود بجلو فرستاده و مرتبا زمین رابرای عملیات آماده‌کنی. سپس مانورهائی کـه خود صلاح میدانی آرام آرام جلورفته حرکاتت را طوری تنظیم نمائی که حملهٔ اصلی درست‌وقت ظهر یا نیمروز باشد . من هم اکنون با عده‌ای از سواران زبدهٔ هنگ‌گارد حرکت کرده و ازمعبر سه‌چوبه خود را به آنطرف تنگ می‌رسانم و به عقب ارتش ناصرخان‌کـه ۲۰



تصویر بالا چگونگی رزم سوارهٔ زمان نادر را نشان میدهد .

هزار سرباز درخدمت دارد در همان ساعت ظهر حمله‌ور خواهم شد. برای اینکه تورا ازحملهٔ خود آگاه نمایم سعی خواهم نمود از ارتش ناصرخان یکی دو توپ به‌غنیمت گرفته و تیراندازی نمائیم تو هروقت آن‌را شنیدی حمله خودرا در سمت نیروی اصلی مدافعین تشدیدنما. سرتیپ‌حاجی‌خان بیك اظهار نمود مطمئن باشید که اوامر به بهترین نحوی اجرا خواهد شد. ضمناً علزائیان جدیدالاستخدام به صفی‌خان اصرار کرده‌اند که به‌آنها اجازه داده شود اولا درحمله شرکت کنند درثانی برای تمرین هم که شده آن‌صد زنجیر فیل را در عملیات شرکت دهند. نادر بااین‌هم موافقت کرد و درپایان دستورات افزود: توپچی‌باشی تمام توپخانه‌را به‌جلو کشیده و با حاجی همکاری کن ضمناً تاپایان جنگ‌خیبر نصرالله‌میرزا با بنه و وسایل سنگین اردوئی در ریکاب‌باقی بماند. سپس‌نادر فرماندهان را مرخص کرد وخود فرماندهٔ تفنگچیان گارد را خواست وگفت: ما در نیمه شب ازاینجا به‌طرف معبر سه‌چوبه حرکت می‌کنیم. باید اولاً تا لحظهٔ حرکت کسی ازاین موضوع با احدی صحبت نکند. درثانی ازحالا تا موقع حرکت افراد و اسبها بیاسایند چون راه طولانی است و ما وظیفه‌ای بس سنگین درپیش داریم.

جونانس هانوی وکشمش‌اف و اخیراً لکهارت در این مورد نوشته‌اند: نادر معبر سه چوبه‌راکه صد وهشتاد کیلومتر درازای آن بود با سی هزار سوار یکشبه پیمود و به آن‌طرف تنگهٔ خیبر رسید. بااینکه قبول این‌مسئله‌نادر را به‌صورت یك فرد خارق‌العاده وعقاب تیزچنگی درمی‌آورد، و بی‌نهایت افتخارآمیز است وی‌اجرای یك‌چنین عملی از محالات و غیرقابل قبول است. افزون براین، بااینکه قبول‌واقعیت نه‌تنها ازشأن نادرکم نمی‌کند بلکه افتخارآمیزتر است چون امروزه صنف سوارنظام تقریباً از بین رفته است وعظمت این‌کار رانمی‌توان‌درست مجسم کرد کسی نمی‌داند که حرکت‌دادن حتی ۱۰۰۰ سرباز سوار در یك جادهٔ شوسه در روز وبدون خطر جنگ چقدر مشکلات دارد تا چه رسد به‌شب آنهم با سی هزار درکوهستان وعبور ازراه باریك!

با توجه به‌اینکه راه سه‌چوبه باریك وافراد باید به‌ستون یك حرکت‌کنند و برای اینکه در تاریکی شب سواران بایکدیگر تصادم ننمایند باید بین دوسوار اقلاً سه متر مسافت باشدکه با دومتر طول خود سوار جمعاً برای هرسرباز پنج متر می‌شود، بنابراین طول یك ستون سی‌هزار نفره صد وپنجاه کیلومتر می‌شود، و نیز حداکثر سرعت سواران بسیار ورزیده درکوهستان محالست ازساعتی حدود ده‌کیلومتر تجاوز نماید، بنابراین وقتی نادر به‌آن طرف تنگ می‌رسد باید پانزده ساعت صبرمی‌کرد تا نفرات‌آخر ستون بتدریج‌برسند و به‌او ملحق شوند. آیا این کار عملی‌است؟ آقای‌لکهارت اقلاً این‌زحمت

را محدود نداده که نگاهی به نقشه بیافکنده ببیند راه سه‌چوبه ۷۰ تا ۷۵ کیلومتر بیشتر درازا نداشت، پس این رقم ۱۸۰ کیلومتر (یا ۳۰ فرسخ) را ازکجا آورده است.

نادر ازاین حرکتهای نظامی نبوغ آمیز که حرکت سریع در کوهستان برای احاطهٔ دشمن باشد زیاد داشت، ولی به‌طور قطع جنبه‌های عملی آنرا درنظر می گرفته و هرگز به عملی که انجامش میسر نمی‌بود دست نمی‌زد. درکوهستان و راهی که حرکت باید به ستون یك باشد او نفرات به اندازه باخود برمی‌داشت که اولاً بتواند آنها را اداره و فرماندهی نماید، درثانی غافلگیری حتمی باشد (که باعده‌ای زیاد ممکن نبود).

نادر از ریکاب تا دهانه معبر راکه چندکیلومتری بیش نبود با دو هزارنفر بطور دسته‌جمعی پیمود وشصت کیلومتر عمق کوهستان‌را چندساعته طی کرد. یعنی کمی ازطلوع آفتاب گذشته سرستون به‌انتهای معبر رسید. نادر دو ساعتی صبر کرد تا تمام افراد عقب ماندهٔ ستون گارد رسیدند. نادر دراین دوساعت وقت‌را تلف نکرد. یك‌دسته داوطلب را مأمور نمود بطرف دهانه‌شرقی تنگهٔ خیبر که در ده‌کیلومتری انتهای معبر سه‌چوبه بروند وچنداسیر ازدشمن گرفته بیاورند. ضمناًراجع به‌توپخانه دشمن ومحل‌های آن نیز تحقیق کنند.سپس به استراحت و خوراك‌خوردن بپردازند.

در مورد تغذیه سربازان در یك‌چنین مواقعی نادر به‌آنها عادت داده بود همیشه ۴۸ ساعت خواروبار وجو همراه داشته باشند. غذای سربازان دراین اوقات قدری نان یا گندم برشته بود. و برای (قاتق) هم چند تخم‌مرغ پخته و نخودچی کشمش و مغز گردو و توت‌خشکه واحیاناً کمی پنیر باخود داشته باشند. خود نادرهم اغلب نخودچی‌می‌خورد که همین تغذیه نامناسب بعدها روی جهاز هاضمه وکبدش اثر گذاشت.

دیری نپایید که گشتیها باچنداسیر رسیدند ونادر با پرسش ازآنها فهمید ناصرخان نیروی اصلی بیست‌هزار نفرهٔ او در داخل تنگهٔ خیبراند و درمورد دفاع احتمالی مطلقاً پیش‌بینی ننموده‌اند.

دو ساعت به ظهر نادر ستون‌گارد را به حرکت درآورد و بزودی به دهانهٔ شرقی تنگ رسید وابتدا ارتفاعات شمال وجنوبی تنگ را اشغال نمود سپس تمام عوامل خود را واردتنگ نمود. نادر به‌افراد پراکندهٔ دشمنی که بکلی گیج و وحشت زده شده‌بودند حمله نمود، افراد غافلگیرشده اکثراً تسلیم شدند عده‌ای هم به‌این سو وآن سو دویدند.

نادر همان‌طوری که به‌سرعت به‌طرف غرب می‌رفت بااطلاعاتی که از گشتیهاداشت، به‌چند توپ برخوردکرد ، درست ظهر بودکه به توپچیان دستور داد چند گلوله شلیك کنند. حاجی‌خان به‌محض آن‌که صدای توپها را شنید حملهٔ خودرا در سمت شرق و رو-

به‌دهانه و داخل تنگ تشدید نمود.

ناصرخان که تصور حمله از پشت‌سر را نمی‌کرد در صدد مقابله با یکانهای حاجی برآمد. او اطمینان داشت افغانهای شجاع بخصوص سربازان پشتوئی به‌خوبی جلوی پیشروی ارتش نادری را خواهند گرفت ولی چون حاجی تمام توپخانهٔ اردو را به خط اول آورد و مرتباً مواضع مدافعین را زیر آتش گرفت افراد ناصرخان دچار ترس و دستخوش نگرانی شدند ولی هنوز پایداری می‌کردند. دراین‌موقع عده‌ای از اسرا که نادر آنها را عمداً آزاد گذاشته بود از عقب رسیدند و طبق دستور فریادکشیدند: دفاع بی‌فایده است، چون ایرانیها ازعقب وارد تنگ شده‌اند و اینك این نادر پادشاه ایران است که بزودی به‌شما حمله‌ور خواهد گردید.

چند ساعتی از ظهر گذشت که نادر با اطمینان از نتیجهٔ جنگ بروی یك بلندی رفت و با اینکه دید محدود بود از صدای تیراندازیها و گرد و خاك حاصله از حرکت سواران فهمیدکه قوای حاجی‌خان درحال‌پیشرفت و سربازان مدافع بطورنامنظم جنگ وگریزکنان عقب می‌نشینند. نادر برای تسریع درکار سواران گارد را جمع‌آوری کرد و تجدید نیرو نمود و دگرباره به‌داخل تنگ هجوم آورد. این‌مرتبه دشمن بکلی شکست خورد و متلاشی گردید.

ناصرخان وقتی وضع‌را بدین‌گونه یافت عده‌ای از سربازان فدائی خود را جمع کرد وگفت: بچه‌ها جنگ دیگر فایده‌ای ندارد بیائید دور مرا بگیریدکه باهم به طرف پیشاور عقب‌نشینی کنیم و مجدداً برای جنگ بعدی حاضر شویم.

نادرکه دراین موقع‌روی بلندی رفته بود ازدور دید عدهٔ سوار خود می‌خواهند راهی برای خود بازکنند و به عقب بروند با اینکـه نادر می‌توانست با صدور فرمان مانع از فرار اینها (که حدس می‌زد ناصرخان هم جزوشان باشند) گردد معهذا بدلایلی حـرفی نزد ناصرخان و فدائیانش توانستند شکافی در خط حمله‌وران ایجاد نمایند و به‌طرف پیشاور بگریزند و باین ترتیب جنگ درتنگهٔ خیبر در غروب روز ۲۷ آبانماه تمام شد. توپخانه و اردوگاه و تمام وسایل ناصرخان به‌تصرف ارتش نادری درآمد. نادر در انبارهـای تنگ مقادیر زیادی خواروبار و علیق و احشام زنده پیداکرد و به سررشته داری دستور داد همه را ضبط کنند. بعداً کـه سررشته‌دار گـزارش داد این خواروبار برای مصرف دوهفتهٔ تمام ارتش نادری کفایف می‌کند نادر از این موضوع خیلی شاد شد.

نادر در جمرود مدت سه روز توقف کرد تا نصرالله میرزا با بنه و وسائل سنگین

و تمام پیاده‌ها و توپخانه رسیدند و کمی استراحت کردند. در مدتی که نادر درجمرود به انتظار جمع شدن لشکریان خود اوقات را می گذرانیدند، شنید کـه عدهٔ زیادی از سربازان افغانی مدافع تنگ به کوهستانهای اطراف متواری شده و ممکن است باعث زحمت و شاید خطر گردند بههمین مناسبت طبق رویه خود در صدد جلب آنان برآمد. و برای این منظور نماینده‌ای نزد آنان اعزام نمود و پیغام داد: ای افغانهای شجاع چرا در کوهستانها سرگردانید؟ منتظر چه هستید؟ آیا می‌خواهید همیشه متزلزل و فقیر و بی‌هدف باشید؟ من اطلاع پیدا کرده‌ام ناصرخان با اینکه بودجه کافی در اختیار داشت سه ماه مواجب شما را نداده، آیا بهچنین مردانی خدمت رواست؟ شما نزد ما بیائید که هم حقوق عقب‌افتاده‌تان را پرداخت نمائیم و هم اضافه بر آن برهرکدامتان ده تومان (که آنزمان مبلغ قابل‌توجهی بود) انعام خواهم داد.

قبل از همه دو شخصیت سعداللهخان و ملامحمدخان رؤسای این عشایر متواری به خدمت نادر شتافتند و تسلیم شدند و آمادگی خـود را برای خدمت اعلام نمودند افرادشان هم به‌تبعیت از رؤسای خود تسلیم شدند. بهاین ترتیب خیال نادر راحت شد و عده‌ای از آنها را هم بهارتش خود داخل نمود.

بعداز این واقعه نادر چون افراد و دوابش خسته و احتیاج به استراحت و تجدید قوا داشتند به‌آنان چندروزی استراحت کامل داد سپس دراوائل آذرماه بهطرف‌پیشاور حرکت کرد.

مسیر حرکت از جمرود به‌طرف پیشاور درجلگه بود بنابراین نادر توانست‌افراد ارتش خود را بهصورت توده وانبوه در هشت ستون‌موازی به‌طرف پیشاور پیش ببرد. بدیهی است حاجی‌خان با سواران خـود همچنان در جلو به‌مقاومت متشکل و حساب شده‌ای برخورد نکردند.

حاجی‌خان که منظم‌پیش می‌رفت تصمیم‌داشت مثل‌جنگ‌غزنین این‌مرتبه همچنانچه با سوارانی برخورد کـرد تماس با آنها را حفظ کند و در یك زمان وارد شهر پیشاور بشوند، ولی او بهواحدهای عمده‌ای برخورد نکرد وضمن زد وخوردهای کوچك‌همچنان پیش رفت.

در یکی از این زد و خوردها حاجی‌خان یك افسر ارشد دشمن راکه تسلیم شده بود آزاد کردو به او مأموریت داد بهشهر برود و بگوید: اگر رؤسایتان را بگیرید و در اختیار ما بگذارید جان و مالتان درامان خواهد بود والا اگـر شهر با رزم سقوط‌کند وای بحال شما.

از آزاد کردن آن افسر مدتی نگذشته بود که در نزدیکی‌های پیشاور حاجی‌خان منظرهٔ عجیبی دید و آن اینکه عده‌ای ازاهالی پرچمهای سفید بدست درحالی که ناصرخان وچند اعیان وافسر شهر را در وسط انداخته بودند رو به‌او پیش می‌آمدند. بدین‌ترتیب معلوم‌شد که دیگر به‌عملیاتی احتیاج نیست و بادستگیری ناصرخان جنگ پیشاور بخودی خود فیصله یافت.

سرتیپ حاجی‌خان‌بیك افشار کـه یکی از (ژنرال‌های) عالیقدر نادرشاه بود خبر سقوط‌پیشاور را (بدون‌جنگ‌حسابی) به‌نادر داده‌ضمناً ناصرخان‌راهم نرداو اعزام‌داشت. وقتی ناصرخان به‌حضور نادر رسید زانو زد و گفت ای پادشاه ایران زمین و ای سردار بزرگ من‌خودم می‌خواستم تسلیم‌بشوم ولی برای اظهار کوچکی وجلب عواطف تو گفتم که مرا گرفته‌کت‌بسته به‌حضورت بیاورند وحالا ای‌مرد بزرگ آیا اجازه می‌دهی که من‌هم در اعداد چاکران درگاهت درآیم من باکمال میل این تقاضا را می‌کنم آخر مادر من ایرانی است.

این قبیل ادعاها معمولا ازطرف مغلوبین دیده وشنیده می‌شد و حالا که نادر پیروز و موفق رو به‌دهلی در حال پیشرفت بود اکثر تسلیم‌شدگان یا مادرشان یا پدربزرگشان ایرانی ازآب درآمدند درهرحال‌چون به‌نفع ایران‌است نادر معمولا کنجکاوی نمی‌کند که ناصرخان هم ازآنجمله است. خلاصه درمقابل‌ادعای ناصرخان نادر واکنشی بالعمل نشان نداد واشاره‌کردکه ناصرخان را برده درجائی نگاهدارند.

ناصرخان فقط چندساعتی تحت‌نظر بوده وبعد آنچنان خوش‌خدمتی کـردکه نادر نه‌تنها اورا بخشید بلکه مجدداً حاکم آن صفحاتش کرد.

در همان زمانها که نادر در حوالی جلال‌آباد و بهارسفلی اطراف کرده بود اعیان پای‌تخت هندوستان متوجه منویات‌او شده بودند. پس‌از سقوط پیشاور و رسیدن نادر به آتك اعیان هند نگرانیشان بیشتراز سابق شد وبرای پیدا کردن راه چاره وجلو گیری از پیش‌آمدها بایکدیگر تبادل‌افکار کردند.

به‌طوری که بعداً خواهیم دید نادر پس‌از ورود به آتك دیگر حمله‌اش به دهلی قطعی‌شد. درهمین‌زمان یکی ازرجال دربار هند به‌اسم سربلندخان نامه‌ای به میرزا مغول در احمدآباد نوشت که ازنظر تاریخی بسیار باارزش است و ازمفاد آن به‌خیلی‌ازمسائل می‌توان پی برد. این نامه در بسیاری ازمنابع هندی ثبت شده است:

«دراین هشت‌ماه‌آخر ازآمدن نادرشاه گفتگو می‌شود. نادر...

«شاه به قندهار آمد از آنجا به کابل که سرحد هندوستان است رسیده»
«و آنجا را متصرف شد. از کابل سفیری نزد محمدشاه فرستاد، در»
«ماه ربیع‌الاول خبر آمدن سفیر و گرفتن کابل را شنیدیم. پیش‌خانهٔ»
«پادشاه برای رفتن به جنگ نادر در بیرون زده شد ولی به واسطهٔ»
«اختلاف امرا رفتن به تأخیر افتاده قریب سه کرور تومان برای نواب»
«ناصرخان صوبه‌دار پیشاور به تدریج تنخواه فرستاده شد که اغاغنهٔ»
«آن صفحات را بخود ملحق کنند و در مقابل نادر بایستند. نواب»
«مربور قشون گرفت تهیه جنگ دید ومنتظر بود قشونی ازشاه‌جهان»
«آباد به‌معاونت او فرستاده شود ولی تاماه‌رجب اقدامی نشد. نادر»
«شاه در کابل اهالی و زمین‌داران آنجا را رو به‌خودکرد و طایفهٔ»
«صفی راکه درآنجا مشهور هستند باخود همراه نمود.»

«بین نادرشاه و ناصرخان مکرر سئوال و جواب شد ولی از»
«دربار امدادی به‌او نرسیده با وجود این جنگ نمایانی و بالاخره»
«غلبه ایرانیان را شد اهالی طـایفهٔ صفی نادر شاه را از راه سهل»
«غیرمعمولی و نزدیك به‌پیشاور آوردند. درماه‌شعبان آنجارا متصرف»
«شد نواب ناصرخان فرارکرد وافغانها اورا گرفتند و به‌دست نادر»
«شاه دادند. چندروز محبوس بود وآخر نادرشاه اورا جزو وزرای»
«خود گردانید.»

«درغره رمضان این‌اخبار به‌دربار رسید. پادشاه خان دوران،»
«نظام‌الملك و قمرالدین خان وزیر را به دفع نادرشاه مأمور کـرد»
«بعلاوه تیولات آنها هفت‌کرور ونیم تومان ازخزانه باهفتصدعراده»
«توپ و سه هزار تفنگ به آنها داده شد و امرای دیگر همراه آنان»
مأمور گردیدند. امروزاز شهر حرکت کرده بیرون شهر اردو زدند»
«مشغول جمع آوری‌قشون‌هستند. سعادت‌خان ازمحل حکومت خود»
«احضارشد از رودکنگ عبور کرده به‌دربار می آمدکه دوباره‌حکم»
«شد برگردد.»

«امرا مـدتی است در رأی و صلاحشان مـوافقت ندارند و»
«و پیغامهای سخت مابین آنها رد و بدل شده‌پادشاه چون به‌راحتی»
«خوشوقتی خان دوران مایل بود او را نگاه داشت و حکم کـرد»

«نظام‌الملک و قمرالدین‌خان وزیر به جنگ بروند ولی آنها استعفا»
«کردند دراین‌اثنا خبر رسید که نادرشاه باصوابدید ناصرخان‌لباس»
«هندوستانی پوشیده و به طرز سلاطین هندوستان بـرتخت نشسته و»
«قشون او از آت‌تک گذشته و رو به‌لاهور درحرکت است. این‌خبر»
«محمدشاه رامتوحش‌کرد دریابیگی را خواست و ازاو پرسید چند»
«روزه ازراه‌آب می‌توان به‌پطنه و بنارس رفت قمرالدین‌خان وزیر»
«ونظام‌الملک ازقصد پادشاه مطلع‌شده عریضه عرض کردند واستدعا»
«نمودند کـه پادشاه این غلامان را بی‌حضور مبارك خود به جنگ»
«نفرستند و خـود باقشون تشریف‌فرما شود چندروز به‌این گفتگوها»
«گذشت بالاخره‌قرارشد سعادت‌خان‌رابخواهند که درشاه جهان‌آباد»
«از پادشاه حراست‌کند و سایر امرا به لاهور بروند. بنابراین در»
«بیستم رمضان مریدخان را به‌احضار سعادت‌خان فرستادند. درراه»
«ولایت اوده بعضی ازیاغیان اورا برهنه‌کردند ولی آخر به‌زحمت»
«زیادخودرا به‌سعادت‌خان رسانید. اتفاقاً‌سعادت‌خان طوری‌ناخوش»
«بودکه نمی‌توانست حرکت‌کند به‌پادشاه خبر دادند واو اطباء را»
«مأمورکردکه اورا بزودی معالجه نمایند (پایان)

می‌دانیم که افراد افغانی ناصرخان سه‌ماه بود حقوق نگرفته بودند بنابراین مبلغ هنگفت سه‌کرور تومان وجه‌اهدائی دربار هند بطورقطع دست نخورده مانده مسلم است که ناصرخان عیناً آنرا به‌عمال نادری تسلیم کرده، و آنچه ازمقاومت ناصرخان وکمك نرسانیدن به‌او دراین‌نامه آمده همه از روی گزارشات غیرواقعی ناصرخان بود والا او غیراز دفاع ناچیزی درتنگهٔ خیبر عملیاتی نکرد. بااین ترتیب علت لطف نادر به ناصر خان معلوم شد. وعجب است‌که بعدها سایرسران قوم‌هند ازجمله ذکریاخان حاکم‌لاهور از رویه ناصرخان تقلید خواهندکرد.

بعداز این حوادث نادر درپیشاور مستقر گشت و ارتش او هم دربیرون شهر اردو زدند ومهیای حرکت بطرف آت‌تك‌هستند.هنگام توقف در پیشاور سانحهٔ ملال‌آور قتل ابراهیم‌خان ظهیرالدوله فرمانروای آذربایجان و قفقاز به‌عرض نادر رسید.

توضیح آنکه ابراهیم‌خان (به‌طوری‌که بعدها مفصلاً گفته خواهد شد) در موقع تعقیب لزگیهای جار وتله وجنگ باآن طوایف رشیددریکی ازمعابر کوهستانی نزدیك

آوارء افغانگیرشد و به‌زخم گلوله کشته گردید. نادر ازشنیدن خبرقتل برادرش که بی‌اندازه اورا دوست می‌داشت نهایت درجه غمگین شد، منتها با آه وافسوس به‌اطرافیان می‌گفت چقدر من به‌ابراهیم گفتم که از سرحد فموق تجاوز نکند ولی او به‌حرف من گوش نکردو بی‌جهت خودرا به‌کشتن داد. بهرحال نادر به‌زودی به اعصاب خود مسلط شد و گفت: انتقام خون برادر را می‌گذاریم برای بعد فعلاً باید امیراصلان‌خان قرخلو افشار هرچه زودتـر رفته حکومت آذربایجان را به عهده بگیرد و صفی‌خان بغایری هم زیر نظر او فرماندهی قوای آذربایجان را خواهد داشت و اینها هم باید به‌عمل حادی دست نزنند تا خودم ازهند بازگشته متمردین را به‌مجازات برسانم.

نادر آنچنان خویشتن‌دار بود کـه نگذاشت اندوه حاصله از مرگ برادر انجام برنامه‌های او را حتی چند ساعت متوقف کند. فردای رسیدن این خبر ارتش ایران از پیشاور راه افتاده بزودی به‌کنار شعبهٔ بزرگ رودسند به‌اسم آت‌تك رسیدند. قبل‌ازورود به‌جلگهٔ هند نادر می‌دانست که گذشته‌ازجنگلهای انبوه که پناهگاههای خوبی برای افراد دشمن هستند او باید برای رد شدن ازشعبات رود سند چاره‌جوئی کند. علاوه بر آت‌تك که کابل‌رود هم به‌آن می‌ریزد او باید ازچهار شعبه رود سند (که قبلاً گفتیم) که عبارت ازجلام جناب‌راوی ستلج باشند عبورنماید که همین‌ها هستندکه باآخرین شعبه یعنی پیاز جمعاً پنجاب را تشکیل می‌دهند. نادر نخست ازاولین شعبه فرعی آنها یعنی از آت‌تك باید عبور نماید.

سپاهیان‌نادر به‌کرانه راست آت‌تك رسیدند و به‌نادرگزارش دادندکه: آن‌طرف رود قلعه‌ایست به‌نام آت‌تك که به شاهراه پیشاور لاهور مسلط است وتا دژ گرفته نشود عبور واحدها میسر نخواهد بود.

نادر پس‌از دریافت‌گزارش‌خودبه‌ساحل رودآمد و به‌بررسی پرداخت و درکمال تعجب‌دیدکه غیراز خود قلعه آت‌تك که طبق‌گفته اهالی سه تاچهار هزار نفرسربازدارد، در حواشی رودخانه عواملی دیده نمی‌شود.

ونادر درنهایت شگفتی دیدکه تمام‌قایق‌ها وکشتی‌ها درکرانه‌ها متفرق‌اند وبعضی هم مشغول آمد و رفت می‌باشند بی‌خیالی همه راگرفته است. نادرکه این مسائل را به حساب لطف خداوند می‌گذاشت باخود می‌گفت چقدر بخت واقبال باما قرین است اگر محمدشاه ده هزار سوار درکرانهٔ آن طرف مستقر می‌کـرد ما چطور می‌توانستیم عرض ۱۰۰۰ ذرعی رود را رد بشویم اگر محمدشاه دستور می‌داد تمام وسائل کشش آبی را درآن طرف جمع می‌کردند عبور ما از اینجا محال بود!

باید دانست‌کـه نادر مجبور بود سپاهیان خود را ازهمین محل یعنی محاذی‌دژ

آت‌تك ردكند زیرا عرض‌رود دراین‌جا چهارصد وپنجاه متر بود ودرسایر نقاط دوبرابر اینهم بیشتر عـرض دارد. امروز هم راه‌آهن لاهور به‌پیشاور در همین نقطه از روی پل چهارصد وپنجاه متری عبور می‌کند.

نادر دستور دادکـه در اسرع اوقات تمام قایق‌ها وکشتی‌ها را جمع‌کنند و منتظر دستور پل‌سازی باشند. از قرار معلوم نادر چندکارشناس خبرهٔ پل‌ساز در خـدمت خود داشت‌که به‌احتمال زیاد یکی دو فرنگی هم جزو آنها بودند ازاین گذشته در خود محل متخصصینی بوده‌اندکه ناصرخان آنها را پیدا کرد و به‌نادر معرفی نمود.

بهرصورت نادر اینطور فهمیدکه دژ آت‌تك تسخیر نشود امر زدن پل به سهولت میسر نخواهدگردید. بهمین جهت برای اولین مرتبه مأموریت مستقل و مهمی به‌غلزائیها داد. نادر گفت‌که درتاریکی شب چندکیلومتر پائین‌تر بوسیله قایق‌ها در مسیر رود قرار گیرند و سحرگاهان باکمك چند توپ سبك دژ آت‌تك را مورد حمله قرار دهند. نادر ضمن دستورات خود یادآور شدکه تمام توپخانه از سپیده‌دم تا وقتی غلزائیها به حدود قلعه برسند آن دژ رابکوبند.

صبح روز بعد حمله غلزائیها به‌دژ آت‌تك با موفقیت صورت‌گرفت پادگان دژکه مدتی بود زیر باران گلوله‌های توپخانه نادری بود تسلیم شد و بدستور نادر خلع‌سلاح شد. نادر سپس درصدد زدن پل بـرآمد (۲۵ رمضان ۱۱۵۱ زمستان ۱۱۱۷ شمسی و ۱۷۳۸میلادی) نادر دراینحال باید پل‌شناور مقاومی‌ایجادمی‌کردوتا آنجاکه‌می‌توانست توپخانه سنگین وفیلها را از روی آن عبوردهد. می‌توان مجسم کردکه درطول ۴۵۰ متر اقلاً ۲۰۰ کشتی و قایق چگونه بهم بسته شده باشند و تشکیل پل بدهند. در اینجـا چون جریان‌آب قایق‌هارا می‌برد باید درفواصل متناسب یکی ازآنها باطناب بلندی به ساحل راست یا چپ متصل می‌گـردید، بنابراین طول طنابهای قایق‌های وسطی لااقل به ۲۵۰ متر می‌رسید طناب باید خیلی محکم می‌بود و پل سازان درکار خود بایستی خیلی خبره می‌بودند. چون قبلاً رویوسائل موردلزوم پل‌سازی بررسی نشده بود، پل‌سازان به‌نادر گزارش دادندکه طناب بحدکافی وجود ندارد وباید برای‌تهیه طناب مدتی معطل‌شوند. دراینجا نادر گفت:

ـ چه مانعی‌داردکه یال ودم‌پنجاه‌هزاراسب وقاطری که داریم قیچی کرده طنابهای محکمی درست بکنیم ، و بهمین نحو عمل‌کردند و بزودی پل حاضر شد و نادر توانست سپاه خود را از آت‌تك عبور دهد.

بخش چهارم

لاهور

پس‌از عبور از آت‌تك نادر دستور داد کلیه طنابهای مصرف شده در پل‌سازی را جمع کنندو برای مراحل بعد نگاهدارند. موقعی که نادر بطرف دژ آت‌تك می‌رفت باعدهٔ چند صدنفری مردان نیمه‌عریان مواجه شد. آنان با ناله و فریاد کمك می‌خواستند. پس‌از چند پرسش‌کوتاه نادرفهمید اینها همان سربازان سابق دژ آت تك هستندکه پس‌از تسلیم و خلع‌سلاح مرخص شده و به‌ولایات خود می‌رفتندکه بدست سکنهٔ محلی لخت شده‌اند! با اینکه ماجرا برای نادر مفید بود و باید آنرا بفال نیك می‌گرفت با این وجود سخت متأثر شد و دستور داد آنها را از آت‌تك عبور دهند و به نواحی اشغالی‌ایران بفرستند. نادر ازاینکـه مردمان هندوستان با سربازان خود رفتاری خصمانه دارند بسیار متعجب گردید، ولی فهمیدکه بین ملت وارتش هند شکاف عمیقی وجود دارد.

از رود آت‌تك تا اولین شعبهٔ پنجاب بنام جلام ۲۵۲ کیلومتر مسافت است کـه به اصطلاح آنزمان ۷ تا ۸ منزل می‌شد . زمین جلگه‌ای و غالب سطح آن بوسیله جنگلها پوشیده شده بود. راههـا نامنظم و همگی مالرو بودند چون جنگل‌هـا برای استتار سپاه هندی پناهگاههای خوبی بودند حرکت خیلی با احتیاط صورت می‌گـرفت. بنابراین نادر سرتیپ حاجی‌خان بیك افشار راکه بسیار ورزیده بود (طبق معمول) مأمور جلو-داری و اکتشاف کرد حاجی می‌دانست کـه او علاوه بردشمن از سایر اوضاع انسانی و اجتماعی و جغرافیائی نیز آنچه استنباط می‌کند باید بعرض برساند.

اولین اطلاع مهمی که بوسیلهٔ حاجی به‌نادر گزارش شد این بود که اهالی در مسیر حرکت غالباً حالت تسلیم و رضا پیش گرفته‌اند حتی همکاریهائی نیز می کنند. علت این سازشکاری این بود که اهالی یا اقلیت ثروتمندان و ملاکین عمده بودند که برای حفظ دارائی و موجودیت خود صلاح را در متابعت می‌دیدند و عده‌ای هم زارع بسیار فقیر که روی‌مظالمی که دیده بودند به‌ارتش‌نادری به‌چشم فرشتهٔ رحمت‌می‌نگریستند وحاضر به همکاری بودند زیرا می‌دیدند موقتاً هم که شده با آمدن ارتش ایران کسی جرأت ظلم به‌آنها را ندارد ونفسی به‌راحتی می کشند واین‌موضوع برای‌نادر شانس بزرگی‌محسوب شد و برای فرماندهان هندی دردسر بزرگی بوجود آورد.

روزها ارتش نادری هم‌چنان درحرکت بود وشبها در اردوگاههای محکم اطراق می‌کرد. هرروز درحین حرکت نادر هرساعتی یکبار از حاجی‌خان گزارش دریافت می‌کرد. نادر و حاجی‌چنین تشخیص دادندکه عوامل ارتش هند از ایجاد خطوط دفاعی قبل‌از شعبهٔ اول پنجاب بنام جلام منصرف شده‌اند ومنطق هم چنین اقتضاء می کند که‌خط دفاعی خودرا درسواحل چپ این رود و رودهای بعدی تشکیل دهند.

آخرین گزارش حاجی‌خان در ششمین روز حرکت بدست نادر رسید و ضمن آن متذکر شدکه اینطرف جلام عناصری از دشمن وجود ندارد و تدبیر مانوری ذکریاخان حاکم لاهور دراین خلاصه‌شده بودکه قلعه‌کاخه‌سر راکه درکرانه چپ‌جلام است مرکز مقاومت کند و با سایر واحدها، گدارها را زیرنظر داشته‌باشد تا ازعبور ارتش ایران از جلام ممانعت به‌عمل آورد.

حاجی‌خان در گزارش بعدی اظهارعقیده‌کرده بودکه‌قرائن نشان‌می‌دهد ذکریاخان درپشت رود چناب ۶۰ کیلومتری جلام موضعی دفاعی تشکیل داده که اگر درجلام موفق به متوقف‌کردن ارتش نادری نشد در آنجا این مهم را به‌انجام برساند. عصر روز ۱۰ شوال ۱۱۵۱ ارتش نادر به‌کرانهٔ راست رود جلام رسید و درهمان مدت‌کوتاهی که از روز باقی مانده بود نادر دمی آسوده نبود. او برای عبور از رودخـانه دنبال راه‌حلی می‌گشت که ارتشش بتواند درمدت‌زمان اندك وبدون تلفات مهم ازآب عبور نماید. نادر دید این رودخانه‌کوچکتراز آت‌تك بوده و قایق وکشتی هم در این ساحل وجود ندارد گویا مقامات‌مسئول هند از پیش‌آمد آت‌تك متنبه شده وقایق‌ها را جمع‌کرده باشند نادر دریافت‌که‌گدارهای زیادی در عرض جلام وجود داردکه ذکریاخان تمام آنهائی راکه در مسیر حرکت هستند باایجاد خط‌دفاعی زیرنظر گرفت ودانست عبور باتلفات‌سنگینی همراه است.

در واقع ذکریاخان هم‌که مثل ناصرخان دائماً از دهلی‌کمك می‌خواست، علاوه

بربستن گدارها، پادگان نسبتاً قوی‌ئی در کاخه‌سر گرد آورد و به‌آنها ماموریت داد که کاملاً مراقب باشند، هروقت نادر برای عبور از گدارهای نزدیك اقدام نمود آنها به کمك مدافعین بشتابند.

تقریباً دوساعت به‌غروب مانده بود که نادر تصمیمش‌را گرفت. او با‌علامت‌شرطیه فرماندهان را احضار کرد و گفت: ارتش ما درعرض یك فرسنك درساحل راست جلام مستقر است در منطقهٔ ارتش چهار گدار وجود دارد از حالا تا غروب و از سپیده‌دم تا موقعی که شما ببینید من شخصاً به دژ کاخه‌سر حمله می‌کنم باید دائماً تظاهر به‌عبور از گدارها کنید و دشمن‌را گبج وخسته‌نمائید. علاوه براینها‌روز بعد تمام‌توپخانه‌ازاین‌طرف دژ را زیر آتش بگیرد تا موقعی که ما برسیم، ضمناً تعدادی هم از توپهای سبك مدافعین این چهار گدار را نیز بمباران کند که خیال کنند ازاین‌گدارها می‌خواهیم عبورکنیم.

نادر که اطلاعاتش تکمیل شده بود بدون اینکه با احدی ازنیت و برنامه خویشتن حرفی بزند هوا که تاریك شد تیپ گارد را برداشت‌وبا استفاده از بلد محلی به بالای رودخانه رفت و از گداری‌که تقریباً دوفرسخ بالاتراز دژ کاخه‌سر بود و گمان هیچ‌کس به‌استفاده از آن نمی‌رفت پنج هزار سرباز گارد شاهنشاهی را عبور داد و تأمل‌کرد تا وقتی هوا روشن شد سپس بطرف دژ سرازیر شد. صدای تیراندازی توپخانهٔ سنگین‌نادر که‌کاخه‌سر را زیرآتش گرفت آنچنان شدید بودکه نادر ازفاصله ده‌کیلومتری به‌خوبی آنرامی‌شنید. او خوشحال بود، چه می‌دانست مدافعین دژ بزودی مرعوب‌گشته، وروحیهٔ خودرا خواهندباخت وآماده تسلیم خواهندگردید. نادرمی‌دانست‌که هر تك سربازهندی بسیار شجاع و پرطاقت است منتها چون او هم مثل سرباز ایرانی عجیب به‌فرمانده‌خود توجه‌دارد وقتی فرماندهش‌را ضعیف می‌بیند نیروی‌مبارزه‌اش نیز سست‌می‌شود. بهرحال نادر درحوالی ساعت نه صبح به‌دژ کاخه‌سر رسید و بدانجا حمله‌ور گردید، این موقعی بودکه قسمتی از باروهای قلعه خراب شد و راههائی هم برای هجوم بدانجا ایجاد شده بود. نادر برای صرفه‌جوئی در وقت واجتناب از خونریزی بیهوده پیغام داد: بهتراست تسلیم شوید تا ازعواقب خشم سربازان ایرانی در امان باشید.

وقتی این پیغام به مدافعین کاخه‌سر ابلاغ شد آنان درصدد برآمدند که از نظریه ذکریاخان اطلاع حاصل کنند، ولی درکمال شگفتی فهمیدند که ذکریاخان ساعتی قبل وقتی تیراندازی توپخانه تشدید شده و دیده‌بان دژ نیز از نزدیك شدن نادر خبر می‌دهد، او روی اسبش پریده بعنوان آوردن کمك فرار کرده است. این‌ضعف و بی‌علاقگی فرمانده باعث شد ده هزار سرباز در پادگان دژ کاخه‌سر بدون یك جنگ حسابی تسلیم شوند. بدستور نادر این ده هزار نفر خلع سلاح و مرخص شدند و به‌ایشان دستور داده شدکه منطقهٔ جنگ را هرچه‌زودتر ترك گویند. این اسیران هم مثل

مدافعین آت‌تك سخت به وحشت افتادند وچون احتمال می‌دادندکه محلی‌ها آنها را در موقع رفتن به‌ولایات خود لخت خواهندکـرد از نادر تقاضا کردندکه به آنها هم اجازه بدهد به‌شمال بروند ولی چون زیاد بودند انجام این تقاضا مشکل بود.

پس‌از سقوط دژ کاخه‌سر وفرار ذکریاخان ارتش نادری با استفاده ازتمام گدار- های موجود از جلام عبور کرد. روز بعد، حرکت به‌طرف چناب (۶۰ کیلومتری جلام) شروع شد.

چون نیروی حاجی‌خان در مأموریت اکتشافی یك هفته بین آت‌تك و جلام خسته شده بود نادر به سرتیپ حسینعلی‌خان مأموریت داد مسئولیت جلوداری و اکتشاف را ازجلام به‌بعد عهده‌دار باشد وپس‌از حرکت جلودار نادر بادو ساعت فاصله نیروی‌عمده را پشت‌سر حسینعلی‌خان به‌راه انداخت.

همان‌روز اول نادر تازه ازکاخه‌سر حرکت کـرد. وگزارشی ازفرمانده جلودار دریافت نمود. سرتیپ حسینعلی‌خان دراین گزارش متذکرشدکه من باعده‌ای ازسواران دشمن به تعداد پنج هزار نفر برخوردکرده‌ام. ازقرار معلوم اینها از سقوط دژ کاخه‌سر بی‌اطلاع وبرای کمك می‌آیند ولی‌چون قبلاً ازطرف مردم‌محل موردآزاز قرار گرفته‌اند و هدف حسابی و دستورات صریح ندارند من خود شخصاً توانائی قلع و قمع آنها را دارم ولی برای‌اینکه به‌عقب نرفته درجاده‌ها پخش نشوندکه بعداً ایجاد مزاحمت نمایند بهتر است عواملی مأمور شوندکه راه فرار آنها را ببندد.

نادرکه در پیش‌آمدها سریع وصحیح تصمیم می‌گرفت‌اول دستور فوری به‌حاجی- خان دادکه: حاجی اینطوری‌که می‌بینم حسینعلی‌خان درگیرشده و دیگرنخواهدتوانست به‌وظایف جلوداری واکتشاف خود ادامه دهد تو فوراً با شش هزار سوار به جلوداری و شناسائی منطقه‌دشمن بپرداز. پس‌از آن نادر سواران‌گارد را برداشت و بااستفاده از راههای مناسب خودرا به‌عقب آن پنج هزار سوار رسانید. وی کمی صبر کرد و به‌محض اینکه حسینعلی کاملاً با آنهادرگیر شد او هم ازپشت سر بدانان حمله‌ورگشت و ساعتی طول نکشیدکه افراد دشمن تسلیم شدند و پس‌از خلع سلاح آنهـا نیز به‌دنبال‌کار خود رفتند. متأسفانه آنان در راهها گرفتار حمله سیك‌ها شدند وتلفاتی دادند.

پس‌از شکست تیپ سوار اعزامی ازلاهور نادر برای‌تجدید آرایش ارتش خود را متوقف نمود و روز بعد درحالی‌که حاجی باسواران خود درجلو بود به‌طرف چناب راه افتادند. چند ساعت ازشروع حرکت نگذشته بودکه حاجی‌خان گـزارش داد: ما به کـرانه چناب رسیده‌ایم و وضع دفاعی اینجا عیناً مثل جلام است یعنی دژ وزیرآباد آن طرف رودخانه دردست‌دشمن وپادگان قابل‌توجهی داشته‌گدارهاهم همه زیرنظرمأمورین

دفاع است.

ساعتی بعد با لشکریان خود به‌ساحل رودخانه رسید و به‌بررسی پرداخت وچون وضع از هرلحاظ روشن بود نادر تصمیمش را گرفت که عیناً مثل دو روز قبل با تصرف دژ وزیرآباد وسائل عبور ارتش خود را از گـدارها فراهم نماید. نادر سران سپاه را خواسته گفت: همه می‌دانید که چه باید بکنید. ما برنامهٔ دو روز قبل خود را عیناً تکرار خواهیم کرد. دراین‌موقع سردار امیرخان یکی از (ژنرالهای) جدید نادری (که پس‌از تسلیم ناصرخان و به‌پیشنهاد و ضمانت او باتعدادی از غلزائیها به خدمت نادر درآمده بود) گفت: یعنی‌بازهم شما فرماندهی ستون اصلی ضربت‌را متقبل می گردید؟ نادر گفت: آری. برای سرعت وصحت‌کار مجبورم. امیرخان گفت: صلاح نیست اینقدر جان خود را به‌خطر بیندازید وانگهی چون اینکار علامت این است که شما به‌توانائی ماها اعتقاد ندارید باعث ملال و سرافکندگی ما چاکران است، بنده دراینجا می‌خواستم استدعا کنم که‌افتخار حمله به‌دژ وزیرآباد را به‌غلزائیها که زیرفرمان جان‌نثارند مرحمت‌کنید. پس‌از قدری گفت وشنود نادرموافقت کرد ضمناً یادآورشد که باید عبورستون ضربت درتاریکی و از گدار دوردستی صورت گیرد. و چون بابودن قلعه یمین‌آباد دردست هندیان‌تصرف وزیرآباد مشکل می‌نمود، باید اول به‌آنجا حمله‌ور شد. امیرخان دست‌قبول بردیده‌نهاد.

سردار امیرخان‌که ازاصابت نظر نادر به‌حیرت افتاده بود باخود گفت حق بانادر است، یمین‌آباد در جنوب وزیرآباد و چنانچه تسخیر شود پادگان هشت هزار نفرهٔ دژ وزیرآباد که بین دو دشمن واقع‌خواهدگردید بزودی تسلیم خواهد شد.

باری سردار امیرخان درکمال جسارت شبانه تیپ چهار هزار نفره سوار غلزائی خودرا از گدار بالای‌رود چناب ردکرد و بامدادان به یمین‌آباد حمله‌ور شد. افرادانلک آن قلعه‌که با بودن رود چناب یا (چهناب) و دژ وزیرآباددرجلو مطلقاً احساس خطری نمی‌کردند سخت غافلگیر شده بزودی تسلیم شدند که امیرخان طبق‌دستور افراد نظامی را خلع‌سلاح کرد، ولی قرار برآن شدکه تاسقوط وزیرآباد درقلعه بمانند وبجایی‌نروند امیرخان چندتن ازافسران اسیر را به وزیرآباد فرستاد و با استفاده از اصول روانی ـ نظامی به‌آنها سفارش کرده بود که به‌مدافعین وزیرآباد بگویند رؤسای‌آنها ابداً در فکر آنها نبوده و علاقه‌ای به سرنوشتشان ندارند. هم‌اکنون ذکریاخان‌که باید دوش به‌دوش شما دردفاع شرکت‌کند معلوم نیست به‌چه تفریحی مشغول است با بودن توپخانهٔ سنگین درارتش نادری شماچگونه می‌توانیدکوچکترین امیدی درجلوگیری ازدشمن ومقاومت داشته باشید؟ خلاصه وقتی ساعتی بعد امیرخان به‌وزیرآباد رسید پادگان قلعه تسلیم و

دژ تسخیر شده ارتش نادری از گدارها عبور نمود.

ظهر آنروز تمام افرادارتش نادری به آنطرف چناب منتقل شدند ونادردیگروقت را تلف نکردودرحالیکه حاجی‌خان همچنان جلوداربود با آرایش منظم ومناسب بطرف رود راوی که در ۱۰۰ کیلومتری یمین آباد بود راه افتادند.

حالا مدتی است که دربارهند متوجه وخامت اوضاع شده و بهمین دلیل ذکریاخان حکمران لاهور را مأمور کرده تا می‌تواند با استفاده از نیروهای موجود و همچنین با استفاده ازموانع طبیعی بویژه شعبات رودسندحرکت ارتش نادری را یا متوقف می‌نمود ویا لااقل آنقدر بتأخیر می‌انداخت تا نیروی اصلی و عمدهٔ هند بتواند در محل مناسبی (شاید دشت کرنال) برای نبرد نهائی حاضر گردد.

سران ارتش هند اصراری در حفظ اسرار نظامی‌نداشتند بطوریکه نادر وافسران ارشدش دریافتند که جنگ اصلی باحتمال قوی درکرنال خواهد بود.

باری حاجی‌خان بیك افشار درآخرین گزارش خود متذکر شدکه درفضای پانزده فرسنگی بین چناب وشعبهٔ بعدی رود سند یعنی راوی حرکات تماماً در اراضی باطلاقی صورت گرفته معهذا مااین مسافت را بدون آنکه به واحدهای متشکل دشمن برخوردکنیم طی کرده به ساحل راوی رسیده‌ایم.

درمورد دشمن حاجی گفته بود: بطورکلی دوتا سه‌هزارسرباز گدارهای رودخانه راوی را زیرنظرداشته و آمادهٔ دفاعند. ضمناً طبق اطلاعاتیکه محلی‌ها داده‌اند بین راوی ولاهورکه بیش از یك فرسنگ می‌شودچند موضع دفاعی فرعی پیش بینی کرده وعده‌ای هم سرباز درآنجاها مستقر نموده‌اند. خود شهر لاهور هم حصارآجری داشته وموقعیت دفاعیش بدنیست و ذکریاخان خود درآنجا منتظر پیش آمدها نشسته است.

نادر باید ازپنج رود عبورکند. دررسیدن به هرکدام از شعبات پنجاب ابتکار جدیدی بکاربرد. روی یکی پلی بطول پانصد متر بست‌درجای دیگرازگدارردشدو وقتی که به‌کرانهٔ راوی رسید، پس ازیك نظر سریع متوجه می‌شودکه شرایط زمانی ومکانی باو اجازه میدهدکه این مرتبه پل ثابتی روی راوی ببندد.

دراینجا دیگرمثل جلام وچناب قلعه درمقابل وجود نداردکه کاررا بعقب بیندازد. نادر صفی خان سردار ارزندهٔ خود را مأمور به تظاهر بعبور از گدارها نمود وخودچند کارشناس محلی را برداشت‌ودرمحل کم عرضی دربالای رودخانه با استفاده از تنه‌های بزرگ درختان والوار وچند قایق درتاریکی شب پلی ساخت وعده‌ای ازسربازان گارد را عبور داد. سحرگاهان بمدافعین گدارها که چندان حفاظی هم نداشتند حمله‌ور شد. آنها

که از ادامهٔ جنگ مأیوس بودند بزودی تسلیم شدند. عده‌ای هم فرار کردند. با این ترتیب راه عبور از راوی تیز باز گردید.

نادر تمام عوامل ارتش خود را از راوی عبور داده غروب روز ۱۵ شوال ۱۱۵۱ تمام واحدها درساحل چپ راوی متمرکز شدند. صبح روز بعد پیشروی بطرف لاهور شروع گردید.

درفضای بین راوی و لاهور جلوداران نادر با هنگهائی از سوار و پیادهٔ دشمن برخورد کردند و آنها را که هدف‌حسابی نداشتند و ازاین سووآن سو می‌رفتند تارومار نمودند تا اینکه بباغ شعله ماه در مجاورت لاهور نزدیک شدند.

درمورد تعداد مدافعین شهر لاهور گزارشات مختلف است عده‌ای آنها را ازپنج تا بیست هزار نفر نوشته‌اند. افسران جوان ارتش لاهور که از استحکام باروهای آجری خود خاطرجمع بودند و تعدادی هم توپ سنگین ومتوسط و ۶۰ زنجیرفیل داشتند وچون خوار و بار وعدهٔ خود را مکفی می‌دیدند به ذکریاخان اصرار کردند نیزدر دفاع ثابت قدم باشند تا نیروی اصلی هند آمده ودرهمین‌جا جنگ رابدشمن تحمیل نمایند و نباید گذاشت نادر ازلاهورجلوتر برود.

نادر که بوسیله جاسوسان از این ماجرا آگاهی یافت به مدافعین پیغام فرستادکه برای من محاصره وکوبیدن لاهور اشکالی ندارد حال اگر تسلیم شدیدکه مورد لطف‌ما قرار خواهید گرفت ولی اگر شهربارزم سقوط‌کند با خاک یکسان خواهد گردید.

نادر که باغ شعله ماه را جای مناسبی یافته بود شاید بی‌میل نبود مدتی خود و افرادش درآن حول وحوش استراحت نمایند ولی وقتی از فکر افسران جوان‌که انتظار محمدشاه را می‌کشیدند مطلع شد درنگ را جایز ندانست ودر صدد محاصره وحمله به شهربرآمد. بخصوص حالاکه توپخانه حسابی هم دراختیار داشت. نادربزودی توپخانه را درتپه‌های مجاور شهر مستقر نمود وحصار آجری را زیرآتش گرفت ودرصددیورش به شهر برآمد.

روزهای اول ودوم محاصره نادر تا حدی ملایمت نمود ولی وقتی از رفتار ملایم خیری ندید روز سوم پنجاه عراده توپ در محل حساس و مناسبی مستقر نمود و دستور دادکه تمام توپها حاضر شوندوبمحض اینکه علامت داده شدهمه با هم آتش‌کنند.بدیهی است شلیک پنجاه توپ با هم آنچنان سروصدا داشت و روحیه‌ها را تخریب می‌نمود که ذکریا خان مجبور شد در پایان سومین روزمحاصره کلیدهای شهر لاهور را برداشته وخود نزد نادر بیاورد. بدین ترتیب لاهورهم سقوط نمود. ذکریاخان مثل ناصرخان

در موقع شرفیابی تسلیم و اطاعت خود را اعلام داشت و مثل ناصرخان او هم خود را تقریباً ایرانی قلمدادنمود! ذکریاخان پس از عرض ارادت افزود مـا همه از داشتن سروری مثل شما مفتخریم وهرچه اینجا هست مال شماست . درهمین موقع ذکریاخـان چندانبان زرکه محتوی دویست هزار روپیه بود تقدیم نادر نمود. نادر هم او را بسی نوازش نمود.

نادر درباغ حکومتی مستقر شد ومثل کشور خود شروع رسیدگی بامور نمود.قبل از همه نادربابد برای حکومت واداره سرزمینهای اشغالی چاره اندیشی می کرد . اونیك میدانست که گذاشتن حاکم ایرانی درشهرهای گشوده شده صلاح نیست زیرا اولاً باید پادگان قوی درخدمتش باشد ثانیاً غالب اوقاتش صرف خوابـابیدن شورش‌هـای احتمالی شده و ازاینها گذشته مدتی طول دارد تا حاکم ایرانی به اوضاع محلـی وارد شود. بنابراین ازخود هندیها چند مردقابل اعتمادوصمیمی را دررأس حکومت‌ها گمارد. این بودکه نادر ناصرخان را به پیشاور فرستادکه کماکان صوبه دار کابل باشد. پس از آن نادر سردار فخرالدین‌خان حکمران کشمیررا که درلاهور دیده بود مجدداً بحکومت آن منطقه گمارد وبرای لاهور هم چون دیدهیچکس بهتر ازذکریا خان نیست که آنهمه صمیمیت از خود نشان داده است ویرا درپست خویش ابقاءکرد. باید دانست ذکریاخان علاوه بروجه نقد مقادیرکثیری خوابروبار ومهمات و چند عراده توپ و ۵۶ زنجیر فیل بحضورنادرتقدیم نمود. نادرازصمیمیت ویکرنگی ذکریاخان بحدی بوجدآمدکه‌راضی بود علاوه برمنصب سابق هدایائی هم باو بدهد. ازقرار معلوم یك اسب عربی با زین و برگ مرصع جزو هدیه‌ها بود .

نادرمدت دو هفته درلاهور توقف کرد ونظرش این بودکه ازافکارومنویات محمدشاه بیشتر مطلع شده وبرای جنگ احتمالی بهتر مهیا گردد روز پنجم توقف در لاهور نادر نامه‌ای‌به محمدشاه نوشت‌که چون مفادش قابل توجه وبسیاری از شبهات رابرطرف میکند عین آنرا از تاریخ جهانگشای میرزا مهدیخان استخراج کـرده منعکس می‌کنیم اینك آن نامه :

> چون نواب همایون ما ترکمانیم وآن حضرت نیز ازدوحهٔ ترکمانیه و سلیل‌سلسلهٔ گورکانیه وسوای دوستی امری مرکوز خاطر نبودبنابرآنکه ازافاغنه‌نسبت‌به هندوستان بیشتر از ایران بی‌اعتدالی شده مظنون خاطر ما اینکه البته تنبیه‌آن طایفه مرغوب طبع‌امناء آن دولت خواهد بود. باین عقیده‌ایلچیان فرستادیم و در باب سد راه آن طایفه اظهارنمودیم‌متعهدگشتند. بازایلچی دیگری یادآوری‌کرد

همان‌جواب را شنیدیم. تافی‌الحال که خلاف آن ظاهرشده محمدخان را روانه کردیم یکسال او را نگاهداشته بجواب نپرداختید. از قراریکه معلوم میشود جمعی در سرزمین آن دولت ریشه تصرف فرو برده‌پادشاه والاجاه‌را براین‌امورمکلف میسازند.والاآن‌حضرت‌را بمقتضای‌بزرگی از اینگونه‌مواد مضایقه‌نخواهد بود. حال‌که اعیان دولت در ارادهٔ خود راسخ بوده وجمعیت خود را درست مینمایند و آن والاجاه‌نیزازخزانه ولشگرتقویت‌وامداد ایشان کرده دراستعداد ایشان میکوشند. انشاءالله تعالی بعد از آنکه خود آزمائی کردند و خوب ضرب دست جنود مسعودرادریافتندآنچه ازمعرکه راه سلامت راپیش گرفتندبازاگر عفوی دربارهٔ ایشان بعمل‌آید بنابرخواهش و التماس آن جناب خواهدبود.(پایان)

این بودمضمون نامهٔ نادرشاه خطاب به پادشاه هندوستان که دراصالتش کوچکترین تردیدی نیست بنابراین بخوبی دیده میشودکه موضوع کشته‌شدن ایلچی نادر درهند و اعلان جنگ نادر به محمد شاه و تقاضای (۵ میلیون) تومان بهیچوجه صحت نداشته و زائیده تخیلات تاریخ نویسان است. ضمنا ازبررسی مفاد این نامه معلوم میشودکه نادر دراوایل زیاد اصراری برفتن دهلی نداشته‌و خواسته چندی در لاهوربماند شاید محمد شاه با پرداخت غرامت ازدرصلح وارد شده و دیگر جنگی پیش نیاید ولی وقتی پس از یکهفته خبری نشد نادر تصمیم گرفت ضمن همه گونه پیش‌بینی‌ها با احتیاط تمام بطرف دهلی راه بیفتد.

چون مقامات مسئول ارتش هند همانطورکه در بالا اشاره‌کردیم تعصبی در استتار نیات فرماندهی کل نداشتند نادر وتمام سربازانش میدانستندکه یك ارتش بسیارقوی به تعداد سیصد هزار نفر برای جنگ با آنها آماده می‌شود. این ارتش سه هزار عراده توپ، و دوهزارزنجیرفیل داشته وافراد هندی بسیارشجاع ودراستعمال اسلحه بخصوص تیغ‌های هندی بس ورزیده بودند.

شب ۱۸ بهمن ۱۱۱۷ برابر ۷ فوریه ۱۷۳۹ نادر افسران ارشد خود را به باغ حکومتی لاهور احضار نموده‌گفت:

ــ فردا ما حرکت خود را به طرف دهلی شروع می کنیم. بافرادتان گوشزدکنید که از زیادی تعداد سربازان دشمن و انبوهی توپخانهٔ دشمن نباید هراسی داشته باشند، مگرفراموش کرده‌اندکه ما در مرادتپه بعدهٔ ده برابر خود آنهم سربازان آموزش دیده بسبك فرنگ غلبه‌کردیم.

دشمن‌ممکن است توپهای زیادی داشته‌باشدولی یقین داشته‌باشیدکه توپچی‌حسابی

ندارند ومن خبردارم‌که زیاد تمرین نکرده‌اند.

در مورد فیلها هم نگران نباشند من بموقع طرز مقابله با آنان و نابود کردنشان را بهمه یاد خواهم‌داد. فراموش نکنید که باید هرسربازی سه‌روز حواروبار واگر شد بیشتر همراه داشته سرب و باروت هم بحدکافی موجود باشد. رفتار سربازان با مـردم دوستانه باشد اگر خدای نکرده سربازی به‌مال‌کسی تجاوزکند نباید انتظار گذشت ازما داشته باشد. بروید واحدهـای خود را صبح زود در میدان خارج شهر حاضر کنید، من چندکلمه با آنها صحبت خواهم کرد روزهیجدهم ارتش نادری که به‌واسطه در گیری‌های محلی وتشکیل چند پادگان درقلاع سرراه چندهزار نفری ازتعدادشان کاسته شده بود در بیرون شهر لاهور اجتماع کرد و پس‌از حاضرشدن نادر با نصرالله و حاجی‌خان و چند نفر دیگر سواره آمده روی بلندی رفته و پس‌از آنکه سربازان راکه با مشاهدهٔ او فریاد زنده‌باد برآورده بودند با اشارهٔ دست ساکت نمود چنین گفت:

سپاهیان جنگجوی من آی قزلباشهای شجاع‌همین امروزما به‌طرف دهلی‌حرکت می‌کنیم. شماها دیده‌ایدکه ما تاکنون درتمام جنگها پیروز بوده‌ایم، بیاری خدای توانا دراین‌جنگهاکه ازهمه جنگهای گذشته مهیب‌تر وخونین‌تر خواهد بود بایدکامیاب شویم. ما باید زور و بازوی مردانهٔ خود را به جهانیان نشان بدهیم. می‌دانم‌که با فداکاریهای شما ما سربلند و پیروز به‌ایران بازخواهیم گشت. وقتی نطق نادر به اینجا رسید از تمام جمعیت انبوه فریادهائی به‌آسمان بلند و هـرسربازی به‌نوبهٔ خود سعی داشت با صدای بلند و عدهٔ فداکاری بدهد.

نادر ازتپه پائین آمده و ساعتی طول‌کشید تا ارتش آرایش متناسب رزمی گرفته سپس به‌طرف رودخانه ستلج راه افتادند.

بخش پنجم

راه کرنال

از بررسی نامهٔ سربلندخان ازاعیان هند (که درفصل گذشته به‌نظر رسید) چندمطلب قابل‌توجه‌که به‌تناسب کلام ذیلاً ازنظر می‌گذرد:

سربلندخان دراین نامه متذکر شده بودکه نادر پس‌از تسخیر لاهور به‌لباس هندی ملبس شده و بااین حرکت مردم‌را به‌طرف خود جلب کرده است.

دراینکه نادر سعی می‌کردکه بارفع اختلافات ظاهری دوملت هند و ایران‌را بهم نزدیك نماید شکی نیست، بنابراین لباس‌هندی پوشیدن وسوار فیل‌شدنش خیلی‌ناصحیح نیست.

وچون درایران ایلات و طوایف گوناگون زندگی می‌کردند وچون ملیت‌سلاطین چندصد سال گذشتهٔ ایران‌زمین دائماً درنوسان‌بود وچون شخصیت خانوادگی‌زمامداران به هرمسئله مقدم بود و چون انتساب به‌قهرمانهای تاریخی آن سنوات امتیاز بزرگی به حساب آمده درعین حال باعث جلب احترام بود نادر ضمن اینکه خود را یك ایرانی مطلق به‌حساب آورده و در واقع یك ناسیونالیست افراطی بود می‌خواست با ارتباط دادن شجرهٔ ایلی خود به امیرتیمور گورکانی به‌یك چنین شخصیت وامتیازی دست یابد به‌همین دلیل بودکه به محمدشاه نوشت تو ترکمانی من هم ترکمان پس ما قرابت ایلی داشته ونباید باهم دشمن باشیم. محمدشاه به‌طوری‌که درفصل بعد خواهیم دید ازنواده-

های بابرشاه بود که با کمك شاه‌اسمعیل صفوی توانست از تنگهٔ خیبر ردشده وامپراتوری مغولی هند را تشکیل بدهد و چون شجرهٔ اجداد بابرشاه به امیرتیمور می‌رسید بنابراین محمدشاه ازاولاد امیرتیمور می‌شود ولی ترکمنی نبوده است.

ترکمنها که بعداز امیرتیمور مدتی با تشکیل سلسله‌های آق‌قویونلو و قره‌قویونلو بساط سلطنتی درایران به راه انداخته بودند ازنژاد زرد بودند و مطلقاً ارتباطی باامیر-تیمور که ازترکهای آریائی دشت‌گبی بوده نداشتند.

از عجایب روزگار که تاریخ‌ها در گذشته صراحتاً بدان اشاره کرده‌اند اینکه امیر تیمور معروف به امیر صاحبقران در تمام ترکتازیهـا و مارشهای بزرگ استراتژیکی و بالاخره حکومت به تمام آسیا و قسمتی از اروپای آن‌زمان که درحدود پنجاه سال طول مدت داشت هرگز نگفت که من ترکم و اساساً توجهی به‌این قبیل مسائل نداشت. مهر و خاتم او دوکلمه (راستی رستی) فارسی بوده و نامه‌های او به‌سلاطین وقت حتی سلطان ایلدرم بایزید پادشاه عثمان به‌زبان فارسی بود. وغالباً برای ازدیاد تأثیر التیماتوم‌های خود ازاشعار فردوسی مثال می‌آورده است. خلاصه اینکه این فاتح درآن مدت طولانی پنجاه سال به‌ناحیه‌ای که ازشمال تا مسکو ودریاچهٔ آرال امتداد داشته درشرق تا رود سند رفته درشمال شرقی تا پای‌تخت چین خودرا رسانیده درغرب وجنوب غربی به‌تمام‌آسیا مسلط بوده است. اگـر امیرتیمور به افریقا و اسپانی مسافرت نکرد برای این بود کـه مردمان آن حدود قبلاً اظهار انقیادکرده دیگر نیازی به لشکرکشی نبود و بااین وسعت منطقه اگر ازاو می‌پرسیدندکه توکجائی چه‌کاره هستی با غرور جواب می‌داد: من شاه ایرانم،منتها روی سنتهای ایلی بسیارتکیه می‌کرد۱.

قبل‌از اینکه به‌شرح حوادث مسافرت‌نادر ازلاهور به‌بعد به‌پردازیم یك نکته قابل توجه دیگری هم هست که مربوط بمدت زمان توقف نادر در لاهور می‌گردد.

قطعاًخوانندگان متوجه این‌مسئله شده‌اندکه مردان‌بزرگ‌وآنهائی که‌مسئولیت‌های بزرگی داشته و غالباً با شوك‌های عصبی مواجه هستندگرفتار ناراحتی‌های جهاز هاضمه حتی اولسر (زخم معده یا اثنی‌عشر) می‌گردند. وقتی کـه مثل شخص نادر سوءتغذیه هم مزید برآن شوك‌ها شود درد و ناراحتی بیشتر خواهد بود. منتها درگذشته (قبل‌از کشف تدابیر جدید مداوا) بیماران متوجه اولسر نبرده‌اند و تصور می‌کردند دل دردکهنه آنها را آزار می‌دهد. ازمردان جنگی ناپلئون وهیتلر وچند نفری را می‌گفتندکه این بیماری را داشته‌اند ولی توجهی بدان نداشته‌اند. نادرکه سالها بود در میدانهای جنگ‌گرفتار شوك‌های عصبی بوده‌وبویژه تغذیه بد (خوردن نخودچی که بسیار ثقیل است)مدتی بود

۱- برای شرح مفصل زندگی تیمور نگاه‌کنیدبه‌کتاب، ثمرتلخ سمرقند یاپادلاس‌لنگ به قلم نگارنده که بزودی منتشرمی‌شود.

که دل درد داشته ولی زیاد اهمیتی نمی‌داد. وقتی در پیشاور خبر خودکشندهٔ شهادت برادر را (که ضربهٔ عصبی بسیارشدیدی بود) شنید دچار درد دل شدیدی شد و حالش دگرگون گردید و برای اولین مرتبه درصدد مداوا برآمد. حکیم‌باشی‌های همراه ارتش دوا و درمانی کردندولی نتیجه‌ای نداد.

پنجاه‌سال ناامنی ورواج رشوه وظلم گذشته ازآنکه اساس کشاورزی و بازرگانی را درهم کوبیده وهمه فقیر و بیچاره شده‌بودند بدیهی‌است دریك چنین شرایطی چه کسی دنبال علم و فنون خواهد رفت تمام دانشمندان و استادکارها و کارشناس‌هـا یاکشته یا متواری شدند کتاب تاریخ حزین هم‌عصر باتسلط غلزائیان راکه بخوانیم می‌بینیم چه‌اتفاقات وحشتناکی درکشور ما به‌وقوع پیوسته که درتاریخ‌ها ازآنها یاذکری نشده ویا بی‌تفاوت ازآن گذشته‌اند. حزین می‌نویسد: درقزوین یا اصفهان یا لار یا ... آنقدر عالم ومجتهد و طبیب و دانشمند کشته شدند که به حساب نمی‌آید بهمین دلیل بودکه همزمان با حرکت نادردر تمام‌خطهٔ ایران‌زمین حتی یك‌پزشك حاذق‌پیدا نمی‌شد که وضع‌مزاجی اورا زیرنظر بگیرد.

باری ذکریاخان که همیشه مونس نادر بود وقتی عجز و ناشیگری حکیم‌باشی‌هارا دید مرد پزشکی به‌حضور نادر معرفی نمودکه علوی‌خان نامیده می‌شد. علوی‌خان نادر را معاینه نمود و گفت: تو باید نظم در غذا را رعایت کنی، ازعصبانیت بپرهیزی تا این داروهائی که بتو تجویز کردم اثرکند. و بدان که اگر بازهم بخواهی برای غذا فقط از نخودچی استفاده‌کنی وپشت سرهم عصبانی شوی، نه‌تنها خوب‌نمی‌شوی بلکه این‌بیماری تبدیل به‌استسقا شده، آنوقت دیگر غیرقابل علاج خواهد گردید.

پس‌از آن‌روزی که علوی‌خان نادر را زیرنظر گـرفت مدتی نگذشته‌کـه نادر در آستانهٔ حرکت به‌سمت دهلی حال خودرا خیلی خوب دید و از علوی‌خان تقاضا کرد به خدمت‌او درآید. علوی‌خان قبول کرد که به‌خدمت‌نادر ادامه بدهد به‌شرط آن که درپایان سه سال اگر خواست به‌میهن خود باز گردد، نادر مخالف نکند. علوی‌خان مدت سه‌سال وضع‌مزاجی نادر را باکمك پزشك دیگری که دردهلی بعدها به‌معاونت او منصوب گردید بنام عبدالکریم‌کشمیری زیرنظر داشته او تنهاکسی بودکه حق داشت گاه‌وبیگاه به‌حضور نادربرسد و اورا ازعصبانی شدن حفظ‌نماید. متأسفانه سه‌سال بعدکه علوی‌خان درقزوین ازنادر جدا شد به‌مکه رفت وضع جسمانی ومزاجی نادر مختل شد و دچار هیستری‌های پی دربی گـردید که بسیار مضر بود. اینهم یکی از اگـرهای تاریخ است‌که چنانچه علوی‌خان درخدمت نادر می‌ماند شاید حوادث وحشتناك سه‌سال آخر عمر نادر به‌وقوع نمی‌پیوست.

بنابراین روز ۲۶ شوال ۱۱۵۱ برابر ۱۸ بهمن ۱۱۱۷ برابر ۷ فوریه ۱۷۳۹ نادر با جسم و روح سالم با ارتش ۷۰ هزار نفری خود از لاهور به‌سمت سرهند به‌راه افتاد.

باید دانست که نادر (همان‌طوری که در فصل پیش گفتیم) می‌خواست چند صباحی درلاهور متوقف شده ضمن رسیدگی به‌امور کشورداری خود و افرادش راحت‌باش کنند ولی وقتی از تجمع ونیت جنگ محمدشاه آگاه گردید برای اینکه در کنار رود ستلج که درحدود ۱۳۵ کیلومتر بالاوی فاصله‌داشت مواجه بادفاع جدی‌هندیها نشود وبرای‌اینکه دشمن مجال نکند عناصری از رود ردکرده پیشرویش‌را به‌تعویق نیندازد زودتراز موقع پیش‌بینی شده یعنی در همین روز ۲۶ ازلاهور حرکت و باز طبق معمول حاجی‌خان را مأمور جلوداری فرمود.

چهارروز طول کشید تا جلودار به‌کرانهٔ راست‌ستلج رسید. حاجی‌خان گزارشات متعددی برای نادر در این مدت فرستاد. خلاصه‌اش این بودکه در اراضی با تلاقی بین دو رود با واحدهای متشکل دشمن برخورد نکردیم. چند واحدکوچك سوار را از سر راه‌برداشتیم. به ستلج رسیده‌ایم ولی شما بدانیدکه رودخانه در حال طغیان است‌گدار ازغیر گدار مشخص نیست اراضی سرراه هم‌غالباً باتلاقی است که برای عبوردادن توپها فقط ازفیلها می‌توان استفاده نمود. آنچه من (حاجی‌خان) تشخیص داده‌ام چون نیروی عمدهٔ هند زیاد دور نیست. هیچ نشانه‌ای وجود نداردکه واحدهای سوار فدائی و یا داوطلب‌هند ازستلج عبورکرده‌باشد وسربازان ماراکه در گل‌ها گیرکرده‌اند موردحمله قرار دهند.

نادر به حاجی‌خان دستور دادکه درمورد عبور سربازان مطالعات بیشتری بکند و تمام سوارنظام ارتش در دو ستون موازی با هم با ده‌کیلومتر فاصله، ضمن حفظ ارتباط با یکدیگر، به جلو ببرد تا به حاشیه ستلج برسند ستون سمت راست‌مراقب جناح راست ارتش وستون دوم حفظ پهلوی چپ عمده قوا را به‌عهده بگیردکه پیاده‌ها و توپخانه‌نیز پس‌از رسیدن این دوستون به‌کرانهٔ رود با استفاده ازکوره راههای موجود آنها هم جلو بروند و برای عبور از ستلج مهیاگردند.

همان‌طوری که حاجی‌خان گزارش داده بود ونادر خودش هم درپایان روزچهارم حرکت از لاهور آشکارا می‌دید رود ستلج طغیان‌کرده وگدارها را ازاستفاده انداخته است.

مورخین انگلیسی دراین مورد نوشته‌اندکه: نادر چندروز صبر کرد تا طغیان آب

فروکش کند آنگاه خود را از گدارها عبور دهد ولی این درست نیست چون می‌دانیم مقارن رسیدن بهار و گرم شدن هوا آب شدن برفها طغیان رود هرزمان افزوده می گردد و فروکش کردن آب نمی‌تواند منطقی باشد. معطلی نادر شاید بر آن بود که مسیرهای کم عمق‌تری پیدا کند. هروقت گدار مانندی پیدا می‌شد عده شروع به‌عبور می کردند و چون تلفات زیادی به افـراد و دواب وارد می آمد از عبور منصرف می‌شد و به‌دنبال خط‌سیر دیگری می گشت.

عبور ارتش نادری از ستلج هفت روز طول کشید. در این مدت تلفات زیادی به افراد و چارپایان وارد آمد و محمولات زیادی ازبین رفت، چه بسیار مهمات و باروت فاسد شد وچقدر خواروبار ضایع شد.

اولاً پل زدن ازمحالات بود. ثانیاً قایق وکشتی هم پیدا نمی‌شد. کارشناسان نادر توانستند فقط تعدادی طراده از تنه‌های درخت درست کنند و توپها را آنها سوار کرده به‌ساحل بفرستند.

وضع افراد درموقع عبور خیلی مغشوش و بی‌نظم بود. افراد این طرف رودبرای اینکه وسائلشان ضایع نگردد غالباً لخت‌شده و اسباب‌هاشان را به‌صورت بقچه درآورده روی‌سر گرفته و ازآب رد می‌شدند. نامه دستور داده‌بودکه آن دوستون سوار همچنان بحال آماده‌باش باشند تا تمام پیاده‌ها و شترها وغیره رد شوند.

فرماندهٔجلوداران‌ارتش هند وقتی هرج ومرج موجود درارتش نادری را دید به‌دو هنگ سوار داوطلب هندی مأموریت داد که ازجای مناسبی در بالای رودخانه از آب رد شده و ارتش ازهم‌گسیخته نادری را مورد حمله قرار دهند. اما هوشیاری حـاجی‌خان مانع از به‌نتیجه رسیدن این حمله شد چه نامبرده توانست باتاکتیك مناسبی این دوهنگ راکه واقعاً جسارتشان قابل‌تحسین بود به‌دام بیندازد ونابود نماید.

هم نادر وهم حاجی‌خـان و هم سایر سرداران از بی‌قیدی مقامات ارتش هند در شگفت بودند چه اگر به‌جای دوهنگ یك لشکر قوی سوارنظام ازرودخانه رد می‌شد و به‌اینها حمله‌می کرد یا لااقل آن‌طرف رود خط‌دفاعی حسابی تشکیل می‌دادند، قضیه‌فرق می کرد و نتیجه چیز دیگری می‌شد. درهـرحال این‌را هم باید به‌حساب شانس و اقبال نادر گذاشت. خلاصه روز هفتم‌که عبور ارتش ازستلج به‌مرحلهٔ نهائی خود رسید پیش‌تازان ارتش نادری به آبـادی سرهند رسیدند. ذیقعده ۱۱۵۱ ارتش ایران در سرهند اردو گاه بزرگی تشکیل داد. افراد ضمن استراحت شروع به‌ترمیم ضایعات کردند. نادر درصدد کسب اطلاعات جدید برآمد وشروع به‌بررسی نمود.

قبل‌از اینکه ازنقشه‌های جنگی ارتش هند ومنویات محمدشاه آگاه شویم، می‌بینیم که او وسران سپاهش به‌تصور اینکه عبور نادر از پنجاب ماهها وقت می‌خواهد زیاد در قیددشمن نیستند. حال‌ابتدا مختصری براوضاع آن روزگارهند می‌پردازیم سپس به قضیه باز می گردیم. بعداز حملهٔ سلطان محمود غزنوی به هندوستان قرنها دراین کشور ملوك‌الطوایفی حکمفرما بود وحکومت مرکزی پرقدرتی وجود نداشت. مردم هند نیزهمانند سایر سکنهٔ مشرق‌زمین ازجمله ایران تابع قدرت فردی بودند وچنانچه یك فرد قوی در رأس نبود دچار نفاقهای داخلی می‌شدند و بدست خود بنیان حکومت و ملیت خود را سست می کردند. در تمام طـول تاریخ هند این امر به چشم می‌خورد. همزمان با شاه اسمعیل صفوی بابرشاه یکی ازنوادگـان امیرتیمور گورکانی توانست با اخذ کمك از ایران‌به هندوستان مسلط‌شود وسلطنتی‌تشکیل دهدکه مدت‌سیصد سال‌برآن‌سرزمین پهناور حکومت نمود.

بابـر پس‌از یك دوره سلطنت با قـدرت درسال ۹۳۷ هجری قمری ۹۰۹ شمسی ۱۵۳۰ میلادی فوت‌کرد.سپس پسرش همایون‌شاه جانشین او گردید. درسال ۹۶۲قمری جلال‌الـدین اکبر (معروف به اکبرشاه و هم‌عصر شاه عباس‌کبیر) پس‌از پدر به سلطنت رسید. او هم درسال ۱۰۱۴ قمری آن‌را به‌فرزندش نورالدین جهانگیر (معروف به‌شاه سلیم‌که او هم هم‌عصر با شاه‌عباس‌کبیر بود) سپرد.

در سال ۱۰۳۷ قمری شاهزاده خرم بنام شاه‌جهان به‌سلطنت رسید پس‌از یك‌دوره طولانی در ۱۰۶۷ فوت‌نمود. مدت دوسال داراشکوه پادشاه بود. پس‌از آن در۱۰۶۹ قمری تخت سلطنت به‌تصرف اورنگ‌ زیب درآمدکه ازسلاطین نامدار هند بود. پس‌از اورنگ‌ زیب مدت ۶ سال بهادر شاه سلطان هند بوده در ۱۰۹۰ محمدشاه فرخ‌سیر به سلطنت رسیده در سال ۱۰۹۷ فوت نمود ازآن‌موقع تاجلوس محمدشاه‌در ۱۱۳۱ هرج و مرج زیادی در دربار هند بوده و هرچند صباحی یکی از شاهزادگان براریکه شاهی جلوس می‌نمود که اسامی چندتن ازآنها بشرح زیر است:

رفیع‌الدرجات، رفیع‌الدوله، نیکوسیر و ابراهیم.

در زمان مسافرت نادر به‌هند محمد شاه درست ۲۰ سال سلطنت می کرد. رسیدن او هم داستانهائی شبیه به حکایات هزار ویکشب دارد. او گرچه سلطنت‌کلی هندوستان را به‌عهده داشته واما به‌خیلی ازایالات دوردست مثل دکن و بنگال و غیره نفوذ زیادی نداشت و شایع بودکه محمدشاه دراین مدت‌طولانی غالباً به‌عیش وعشرت می‌پرداخت. او در موقع حملهٔ نادر از سلامت‌کامل جسم و روح برخوردداد بود و در آمادگی به‌سر

می‌برد. محمدشاه وقتی نامه‌های اولیه نادرشاه را دریافت کرد هرگز بفکرش نمی‌رسید که نادر برای تعقیب غلزائیها رنج و زحمت یک سفر جنگی‌را بخود هموار نماید وهزینه کمرشکن یك لشکرکشی بزرگ را تحمل کند.

به محمدشاه گفته بودند مگر نادر دیوانه است که دربدو سلطنت خود بجای لذت بردن ازسروری و حکومت آنهم در محیط امن دست به‌چنین کاری بزند. او باید صدها فرسنگ از بین عشایرمسلح و آنهمه کوهستانات و آنهمه‌رودهای عظیم مسافرت‌نماید.را تا به‌هند برسد. شما باید خیالتان آسوده باشد. از قرار معلوم تنها رجلی که محمدشاه را متوجه حقیقت امر وخطر موجود می‌کرد خان دوران بوده‌است که درفداکاری وصمیمیت او تردیدی نیست.

وقتی ناصرخان‌خبر سقوط کابل را گزارش‌داد درباریان بی‌خیال هند به ناصرخان گفتند: نادر چون تازه شاه شده روی ترس ازقیام وشورشها ازکابل جلوتر نخواهدآمد منتها برای احتیاط تو باید با پول کلانی کـه قبلاً دریافت‌کرده‌ای سربازان شجاعی از افغانهای اطراف تنگ خیبر تجهیزنما ومانع ازعبور نادر شو. آنان به‌محمدشاه‌اطمینان می‌دادندکه عبور ازخیبر ازمحالات است ونباید به‌نادر وارتش‌او اعتنائی‌نمود.

وقتی خبر عبور نادر از تنگهٔ خیبر و تصرف پیشاور به دربار هند رسید محمدشاه و دربارپانش فهمیدندکه در محاسبات خود اشتباه زیادی کرده‌اند. آنها بیش‌از هرچیز روی همکاری سکنه سر راه تکیه‌کرده بودند و تصور می‌کردندکه نادر گرفتار ضدیت و خشونت آنها شده ومردم جمرود و پیشاور دستجات‌پارتیزانی تشکیل داده‌اند وضمن وارد آوردن تلفات مانع از تأمین تدارکات خـواروباری ارتش نـادری می‌گردند. ولی وقتی شنیدندکه سربازان نادری با مردم بسیار با مهربانی رفتار می‌کنند و درمقابل تحویل جنس بهایش را می‌پردازند وآنچنان محبت‌مردم جلب‌شده‌که طبق اطلاع ناصر خان را خود اهالی پیشاور بازداشت‌کرده‌وبحضور نادر برده‌اند، دیگر ازمسئله‌همکاری مردم شد بـا ارتش قصع محمدشاه برای اولین مرتبه قضایا را جدی گـرفت و بفکر بسیج افتاد.

اعلان بسیج همگانی یعنی ابلاغ این امریه به‌تمام حکام دور و نزدیك هندکه با حـداکثر امکانات‌خودبه‌جمع‌آوری بپردازند و به دهلی بیایند تقریباً همزمان با رسیدن نادر به‌پیشاور بود. استانداران ایالات هند همه به‌امر محمدشاه گردن نهادند وبزودی با عساکر خود به مرکز تجمع روی آوردند و برخلاف نوشته‌های مورخین بیگانه (که عده‌ای ازاستانداران از فرستادن‌ارتش‌خودداری کردند) تمام‌آنهائی راکه امریه محمد

شاه را (که به‌وسیله قمرالدین‌خان وزیر یا نظام‌الملک حکمران سابق دکن بدانان ابلاغ شده‌بود) دریافت کردند، اطاعت‌فرمان محمدشاه را برخود واجب‌دانستند وافراد موجود را اعزام نمودند. بهترین دلیل آن قبول‌رقم سیصد هزار نفر جمع تعداد سربازان‌ارتش هند است.

بااین وجـود تا وقتی نادر به لاهور نرسیده بود بازهم محمدشاه قضیه را خیلی جدی نمی گرفت. اوعقیده داشت ــ یعنی درباریان‌این عقیده‌را به‌او تحمیل کرده‌بودندــ که ذکریاخان بااستفاده ازشعبات پنجاب می‌تواند ازحرکت ارتش‌نادری جلو گیری کند وچند هنگ سوار هم بدون برنامه و هدف حسابی برای تقویتش فرستادند،که غالباً از طرف سپاهیان نادر غافلگیر شد و تارومار گردید. اما قضیه‌که جدی شد مقامات ارتش هند دست به‌فعالیت زدند. در همان موقع‌که ناصرخان تسلیم شد و ارتش ایران درحال عبوراز آت‌تك‌بودنادردستورداد‌قمرالدین‌خان‌وزیر ونظام‌الملك نیروی‌موجودرا که بمرور با رسیدن سپاهیان ایالات تقویت می‌شد بجلو بکشانند و نگذارند نادر از ستلج عبور کند.چندروز قمرالدین‌خان‌اعتمادالدوله (لقب نخست‌وزیران ایران‌وهند) و نظام‌الملك صبر کردند تا خان دوران هم با سپاهیان خود برسد، پس‌از رسیدن خان دوران با تمام اصرارهـای محمدشاه نیروها فقط شصت‌کیلومتر ازدهلی رو به شمال رفتند و در محلی بنام شلیمار متوقف شدند، وقتی محمدشاه علت این تنبلی را از آنهـا پرسید، گفتند:

ما‌منتظریم‌تا‌بقیه‌نیروی‌تقویتی‌برسند.از آن گذشته باید شخص پادشاه‌دم مثل نادر در اردو حاضر شود تا افراد بیشتر بهیجان آیند و آماده فداکاری گردند. و با این ترتیب معلوم است‌که چقدروقت بی‌جهت‌تلف شد. اگر اینها خودرا به‌کرانه‌های چناب‌یاراوی یا لااقل ستلج می‌رسانیدند، وضع بکلی عوض می‌شد.

نادر وقتی به‌لاهور رسید و اصرار محمدشاه هم از حد گذشت سران ارتش هند بااکراه تمام نیروهای خودرا بحرکت درآوردند. تدبیرمانوری محمدشاه خیلی‌عاقلانه و منطقی بود، خلاصه اینکه ارتش هند باید به ستلج برسد و پس‌از متوقف نمودن نادر ازمحل مناسبی درپائین رودخـانه از آب عبور نموده وارتش نادری را ازجناح راست مورد حمله قرار دهند. این فکر بسیار خوب بود ولی چه کسی باید آنرا اجرا نماید. از شلیمار تا استلج دویست وهشتادکیلومتر مسافت بود. قمرالدین‌خان نظام‌الملك‌وخان‌ـ دوران ازشلیمان‌خرامان‌خرامان‌راه‌افتادند ومسافت‌صدو بیست‌کیلومتر(راه سه‌روزهٔ نادر) از شلیمار تاکرنال را یکماهه‌پیمودند (یعنی روزی چهار کیلومتر). معلوم‌است چه‌اوقات گرانبهایی ضایع شد ودر این میان نادر درکمال راحتی از شعبات رود سند بخصوص

ستلج عبور کرد.

روی اصرار سران قوم هند محمدشاه در تاریخ ۱۸ شوال ۱۱۵۱-۹ بهمن ۱۱۱۷-۲۹ ژانویه ۱۷۳۹ درهمان موقعی که نادر درلاهور متوقف بود از دهلی حرکت کرد و نه روز بعد یعنی فردای روز حرکت نادر ازلاهور به عمده قوای خود ملحق گردید. او هنوز از نیت تعرضی دست برنداشته بود چون تصرف دژ عظیم آباد ازطرف ارتش ایران را بسیار دشوار می‌دانست. وی تصمیم گـرفت چنانچه نادر درگیر تصرف دژ شد او با قوایش ارتش نادری را ازجناح راست موردحمله قرار دهد. ولی بعداً با ازدست رفتن آن قلعه محمدشاه از فکر عمل تعرضی منصرف شد و تصمیم گرفت درهمان دشت کـرنال موضع مستحکمی درست کرده و آمادهٔ دفاع گردد. پس از پیوستن سعادت‌خان یکی دیگر از سران عالیقدر هندکـه با چهل هزار سرباز در راه بود و بکمك محمدشاه می‌رفت ممکن بود طرح دیگری به‌نظر محمدشاه می‌رسید.

فصل بیست وچهارم

نبرد تاریخی کرنال یا نبرد فیل‌ها و شترها

بخش اول

اگر کسی بخواهد از جنگ تعریفی مثبت بنماید و واژه‌هائی خوش ایند بکار گیرد نبردکرنال یکی از زیباترین صحنه‌های پیکارهای بزرگ درجهان بود، چون نبرد از بسیاری جهـات منحصر بفرد و کم‌نظیر بود. پس‌از نبرد آنیبال سردار کارتاژی (تونس امروز) باسیپیون افریقائی درسال ۲۰۱ قبل‌از میلادکه تعدادزیادی ازفیل‌های افریقائی درآن شرکت‌داشتند. تا زمان‌نادر ومحمدشاه شرکت چندصد فیل‌درجنگی دراوراق‌تاریخ ثبت نشده. اگر درنبرد قادسیه بین ایرانیان و تازیان ویا چند نبرد فرعی درآسیای‌میانه ده بیست‌تائی فیل بکمك جنگجویان گمارده شده‌بودند بواسطه عدهٔکم و بی‌اثر بودنشان قابل‌توجه نیستند ولی در اواسط قرن ۱۸ میلادی ۱۲ هجری درنبردکرنال تعدادی فیل‌-های جنگی که عده‌شان را تا دوهزار زنجیر نوشته‌اند در رزم‌شرکت‌کردند و بدین‌ترتیب منظرهٔ میدان نبرد بسیار تماشائی و وضع بی‌سابقه‌ای به‌وجود آوردند.

مبارزهٔ شترهای ارتش نادری بااین فیل‌ها نیز بی‌نهایت جالب و دیدنی و شنیدنی است، آنهم چون برای اولین وآخرین بار است‌که یك چنین صحنه دیده می‌شود طبیعی است‌که یك وضع استثنائی، تماشایی به‌وجود آورد.

نادر پس‌از مانور استراتژیکی حیرت‌انگیز یورش به‌شرق موجبات ایجاد یکی‌از

زیباترین جنگهای عالم‌را فراهم خواهد آورد. او در یورش به‌شرق منتهای نبوغ نظامی ودرعین‌حال‌مدیریت وتوانائی ازخودنشان‌دادکه مورخان‌غربی‌درست به‌آن‌نپرداخته‌اند. بیگانگان می‌دانندکه اگر ایرانی (اتکاءبنفس) داشته باشد و به اصول مربوط به‌خود مؤمن‌باشد دیگرکسی دردنیا حریف‌او نخواهدشد چطورشدکه درزمان شاه سلطان‌حسین ده سرباز ایرانی‌را یك‌فرد دشمن به‌کشتارگاه مناسبی می‌برد وآنها آنچنان روحاً ضعیف شده بودندکه حتی یارای فرار نداشتند ولی درمدت‌کوتاه هفت سال بعد اوضاع بکلی برعکس شد! یعنی حالا این یك سرباز ایرانی بودکه ده ینی‌چری به‌قول میرزا مهدیخان پیل‌تن را جلو می‌انداخت و به‌اسارت می‌برد. (یادآوری نبردمرادتپه)

ترس بیگانگان ازاین بودکه مبادا این‌نیروی بسیارمقتدرکه درخاورمیانه بوجود آمد با موقعیت حساسی‌که ایران دارد مانع از منویات استعماری آنها گردد حال باید به هرترتیبی‌که میسر است این قدرت راکه حاصل ومحصول اتکاءبنفس درسربازایرانی است ازبین برود به‌همین دلیل است‌که ازاواسط قرن ۱۸ ببعد برنامهٔ یك مادهٔ استعمارگران (محو روح اتکاءبنفس سربازان یا به‌عبارت بهتر ملت ایران) درفلات ایران پیاده می‌شود. در اینجا یادآور می‌شویم‌که همانا علاقه‌عجیب وشدید ایرانیان به‌موطن‌خویش یعنی همان‌رشتهٔ محکمی‌که ایرانی‌را به‌آب وخاکش محکم گره می‌زند باعث‌دوام وبقای موجودیت ایرانی درجهان است.

باید انصاف دادکه بیگانگان در فرودآوردن ضربهٔ استعماری خود به‌نقطهٔ‌حساس واقعاً هوش و سیاست نشان داده و به‌کار برده‌اند. وقتی ایرانی به افتخارات فرهنگی گذشته علاقمند ومفتخرباشد طبیعتاً سعی خواهد نمود ازپیشینیان عقب نماند آیامی‌توان منکر این شدکه هرفرد ایرانی وقتی در تاریخ می‌خواندکه در نبرد مرادتپه نادر با عده‌ای ده برابر قوای خود(ارتش تعلیم‌دیده) غلبه‌کرد احساس غرورکرده و آرز وداره که‌کاش امروزه هم ما این توانائی را داشتیم.

آیا وقتی در تاریخ می‌خوانیم قرچقای‌خان سردار عالیقدر شاه عباس‌کبیردرسال ۱۰۲۷ قمری با ۱۵ هزارسرباز خود باعث شد ارتش مجهز و مغرور سیصد هزار نفرهٔ خلیل پاشا پس از دادن ۸۰ هزار تلفات (بقول پی‌یترو دولاواله جهانگرد ایتالیائی) به هزیمت درآید بی‌نهایت خوشحال شده و به‌خود بقبولانیم‌که امروزه هم بوجود آمدن چنین امکاناتی چندان محال نیست. البته برنامه‌های استعماری نمی‌گذارد واین همان مسئله‌ای است‌که امپریالیست از آن وحشت داشته و دارد و به‌همین رگ حساس است که سالهاست ضربه‌های خود را فرود می‌آورد، و جزو هدفهای آنان سست‌کردن بنیان

حس اتکاء بنفس یکی هم این است که ضمن سایر برنامه‌های استعماری رواج رشوه و ایجاد یأس و بدبینی، پیروزیها و افتخارات ما را بدست فراموشی سپرده با ذکر و یادآوری شکست‌ها و ریشخند سنن ملی و افتخارات گذشته این حس را سست کنند.

از لحظه‌ای کـه در سال ۱۲۱۵ قمری برابر ۱۱۷۹ شمسی برابر ۱۸۰۰ میلادی سرجان‌ملکم عامل پرقدرت کمپانی هندشرقی و سفیر انگلستان دردربار فتحعلیشاه قاجار دربندر بوشهر پا به‌ایران گذاشت برنامه‌های استعماری شروع به‌اجرا شد و سالها ادامه یافت.

سرجان ملکم و همراهانش ازهمان روزاول طرح‌برنامه‌های ایران خراب‌کن‌خود را پیاده و شروع به رواج و رشوه و یأس و بدبینی بین مردم کردند. یکی از همراهان ملکم بنام مستر موریر علاوه برسفرنامه‌کتابی نوشته‌است بنام حاجی‌بابای اصفهانی. این کتاب بعدها بدست یکی از عمال استعمال بنام میرزا حبیب اصفهانی به فـارسی بسیار شیرینی ترجمه شده‌کـه یك‌شاهکار ادبی است اما با نگرانی ژرف اهدافی که در بطن این‌کتاب برای کـژ نشان دادن چهره ایرانی نهفته است، بسیار روشن برملا می گردد. هرکس این‌کتاب را بخواند به‌منویات و آرزوهای استعمار پی می‌برد. کتاب (کـه زندگینامه یك سلمانی دوره گـرد است) موریر ایرانیان را ترسو و دزد و پیمان شکن معرفی‌کرده و با زیرکی خاص مطالب خود را استدلال نموده است. دست استعمار این کتاب را به زبانهای مختلفه ترجمه‌کرده و درتمام دنیا انتشار داده و همان دست چه در خارج وچه درایران هرچند وقت یکبار تجدید چاپش‌کردند. موریر و رفقایش متأسفانه در افکار مخرب خود موفق شدند و توانستندگذشته از روح یأس و بدبینی که بوجود آورده بودند جوانان ما را نسبت به‌افتخارات خود بی‌تفاوت نمایند و برعکس آن‌ها را همواره متوجه شکست‌ها و محرومیت‌ها نمایند. نمونه زنده‌ای از آن همین عنوان دو ماراتن است:

زمان داریوش یك‌واقعهٔ مرزی کم‌اهمیت یعنی وقتی ارتش سی هزارنفره داریوش با تعدادی‌کشتی‌درکرانه یونان پیاده می‌شوندکه به‌آتن بروند آتنی‌ها دردشت ماراتون با عدهٔ تقریباً برابر جلو ایرانیان را گـرفتند. ایرانیان ناچار مراجعت کـردند و سوار کشتی‌های خود شدندکه از راه مناسب‌تر و نزدیکتری به‌آتن بروند واین درحالی بود که عدهٔ قوای‌ایران‌که اروپائی‌ها تعدادآن‌را تایك‌میلیون گفته‌اند بانیروی یونان که‌همان مورخین مغرض‌چهار هزارنفرش نوشته‌اند تقریباً‌برابر وایرانیان شکست‌سختی نخوردند بلکه منظماً به عقب برگشتند. امثال مستر موریر دائماً در ایران و اروپا این شکست را

یادآوری نمودند و برای اینکه فراموش نشود اسم یکی ازمسابقه‌های دو میدانی المپیک را (دوماراتن) گذاشته‌اند.می گویند جوانی از ارتش یونان پس از عقب‌نشینی ایرانیان مأمور رسانیدن خبر این پیروزی به آتن شد و مسافت پنجاه کیلومتر از ماراتن تاآتن را دوید. وقتی به مقصد می‌رسد به‌قدری خسته و فرسوده شده بود کـه توانست فقط این را بگوید که ما پیروز شدیم و بلافاصله جان می‌دهد. درست است که عمل آنجوان قهرمانانه بود ولی مسئله بزرگ کـردن و یادآوری دائمی از جنگ ماراتن به همان برنامه‌های استعماری بستگی دارد.

مستر موریر و رفقایش به‌نقل از مورخین امثال هرودوت شکست ماراتن را دائماً بزرگ و یادآوری می کنند اما از مارش حیرت‌انگیز خشایارشاه(۱۵ سال بعداز واقعه ماراتن)که ارتش ایران‌را چهار هزار کیلومتر ازشیراز(آنموقع مرودشت) تاآتن‌رهبری کرده و پس‌از شکست ارتش یونان آتن را تسخیر می کند یا صحبتی نمی‌کنند یا باذکر ارقام مسخره ازابهت وعظمت آن می کاهند. آنها ارتش‌ایران را تاپنج میلیون (جمعیت سه‌کشور اردن و سوریه و لبنان) بالا بـرده وبرای یونانیان فقط سیصد نفر سرباز قائل می‌شوند.

اگر به‌تاریخ مفصل البرماله مورخ فرانسوی‌مراجعه کنیم می‌بینیم که‌درموردشکست ایـرانیان در ماراتن داد سخن داده ولی این بی‌انصاف حتی یك کلمه راجع به شکست کراسوس سردار رومی (قرن یکم قبل‌از میلاد) ازسورنا سردار ایرانی‌که مانع ازبسط عظمت‌دولت روم باستان درشرق‌شدصحبت نکرده، حتی‌یك کلمه. آیا اینها تصادفی‌است؟ برنامه‌های استعماری بخصوص درمحو روح انسجام ملی در جوانان ما به‌قدری ماهرانه پی ریزی شده و اجرا می گردید کـه بسیاری از امثال البرماله‌ها ناخودآگاه از آنها پیروی می کنند و در همین راستا در مورد نادر شاه بجای اینکه هنرهای نظامی‌اش را بدون پیرایه مورد بحث قرار دهند ضمن تعدادی پیرایه می گویند: نادر برای خاطـر جواهر به هندوستان لشکر کشید، فرض کنیم اینطور باشد مگر سایر فاتحین برای حلوا پخش کردن به‌کشورهای دیگر می‌تاختند. هیتلر آلمان درموقع حمله به‌روسیه گفته بود: برای‌دشمن فقط باید دوتا چشم گذاشت تا به‌حال خود گریه کند به‌همین دلیل بود که‌عمال گشتاپوی‌آلمان حتی ازدندانهای‌عاریهٔ‌یهودیان نیز گذشت‌نمی کردند. فراموش‌نکرده‌اند که‌کارخانجات و طلاهای آلمان را چگونه همان امریکائی‌های متمدن چپاول کـردند. فراموش نکرده‌اندکه از همین ایران ما چقدر ملزومات به‌غارت برده مملکت را دچار قحطی نمودند.

نادر در سرزمین هند بزرگواری از خود نشان داد، او بـرعکس سم‌پاشی‌های مورخین، هرگز طمعی به اموال شخصی مـردم نداشت و سربازانش موظف بودند در مقابل دریافت اجناس بهای آنرا پرداخت نمایند. معروف است روزی پیره‌زنی ازسربازی به‌نادر شکایت بردکه ماست او را بدون پرداخت بهاگرفته و خورده است ونادر برای‌عبرت دیگران آن سرباز را به‌سختی تنبیه نمود.

مورخین انگلیسی از هرمسئله برای کوچك کـردن نادر و پوشانیدن درخشندگی شاهکارهای او استفاده نموده‌اند. گاهی در لباس تعریف هزاران تنقید نهفته است کـه مسئله گردن‌زدن برادری بدست برادر کوچکتر راکه به‌حساب انضباط ارتش نادری گذاشته ولی درمعنا اورا بسیار قسی‌القلب جلوه داده‌اند. درمورد هندوستان نوشته‌اند: وقتی نادر چندسربازش دردهلی کشته شددستور (قتل‌عام) داد درصورتی که اینطور نبود، به‌طوری که بعداً مفصل خواهیم‌دیدشورش عمومی بود و نادر مجبور بود بـا شدت عمل آنرا بخواباند همین انگلیسی‌ها در روزهای آخر جنگ جهانی دوم در عرض دو شب با بمباران شبانه شهر هامبورك سه میلیون ساکنین آن شهر را بین آب و آتش کباب کـردندکه البته اینها برای آنها و سایر مردم خیلی عادیست اما عمل نادر بی‌منطق و بی‌رحمانه بوده است و یا درمورد بمباران اتمی ژاپن توضیح برواضحات است. درمورد شرح نبردکرنال برای اینکه از عظمت مانورهای درخشندهٔ نادرکـم کنند گاهی می گویند؛ استانداران هند به دعوت محمدشاه وقعی نگذاشتند وکمك نمی کردند. گاهی می گویند نفاق وخیانت بحد اعلی در مقامات بالا وجود داشت کـه باعث هرج و مرج فکری و اداری می‌شده است. گاه اشاره کرده‌اند نقشهٔ جنگی دربین نبوده است یا کسی درفکر تأمین آذوقه نبوده و بالاخره محمدشاه چنین‌وچنان بوده‌است یعنی‌خلاصه نادرارتش حسابی درمقابل خود نداشته است.

مورخین روسی و فرانسوی نسبتاً بی‌طرفی را رعایت کرده منتها دراقلیت بوده‌اند و همین‌ها هستندکه نادر را با ناپلئون مقایسه کرده‌اند ازجمله شارل پیگلت است که گفته نادر را باید ناپلئون شرق دانست و چون این نظریه درحیات ناپلئون (۱۸۱۰ میلادی) روی کاغذ آمده با ارزش است به عقیده ما نادر در فن استراتژیکی (سوق‌الجیشی) از ناپلئون هم قوی‌تر بوده است.

لشکرکشی ناپلئون به‌روسیه در ۱۸۱۲ درمنطقهٔ اروپا بودکه جاده‌های کالسکه‌رو بسیاری داشت. منابع محلی برای اعاشه افراد و دواب فراوان راهها کـوتاه و هوا هم غالباً مساعد بود. ناپلئون سه هزار کیلومتر مسافت ازمرز فرانسه تا روسیه‌را ازمیان ملل متحد خود بدون ناراحتی طی کرد، درصورتی که نادر مسافت ۳۴۴۱ کیلومتر ازاصفهان

تا دهلی را به‌شرح زیر:

از اصفهان	تا کرمان	۶۰۰ کیلومتر
« کرمان	« زابل	۷۴۰ »
« زابل	« قندهار	۴۰۰ »
« قندهار	« غزنین	۳۸۰ »
« غزنین	« کابل	۱۳۵ »
« کابل	« جلال‌آباد	۱۱۵ »
« جلال‌آباد	« جمرود	۶۴ »
« جمرود	« آت‌تك	۶۰ »
« آت‌تك	« جلام	۲۵۲ »
« جلام	« چناب	۶۰ »
« چناب	« راوی	۱۰۰ »
« راوی	« کرنال	۴۰۰ »
« کرنال	« دهلی	۱۳۵ »

جمع کل ۳۴۲۱ کیلومتر

پیمود و درسرراه ازمیان دهها هزار فرد مسلح سلحشورکه درکوهها مواضع گرفته‌بودند یا درکنار گدارهای رودهای بزرگ کمین کرده بودند رزم‌کنان پیمود.

ناپلئون درمقابل سرمای روسیه غافلگیر شد وهمین یك مانع کوچك باعث‌متلاشی شدن ارتش او گردید در صورتی که سرمای کشندهٔ‌کوهستانات افغانستان و گرمای خفه کنندهٔ هند نتوانست‌کوچکترین خللی در ارادهٔ نادر وکمترین مانعی برای مانورهای او بشمار آید.

نادر هشتاد ونه هزار نفر سوار و پیاده و توپچی وغیره از نادرآباد حرکت داد. منتها عده‌ای ازآنها درجنگها شهید و یا به‌مرگ طبیعی فوت‌کردند و در راه‌پیمائی‌ها و عبور از رودخانه‌ها نیز تعدادی تلف شدند و علاوه براینها نادر مجبور بود برای حفظ خط رجعت خود عده‌ای در قلاع سرراه پادگان‌گذاشته و عده‌ای نیز مأمور محافظت از گدارها و معابر اجباری باشند. در رسیدن به سرهند ارتش نادری ، با اینکه عده‌ای از غلزائیهای سرراه بدان ملحق شده‌اند، از هفتاد هزار بیشتر نبوده است.

ورودنادر به سرهند روزدوشبه ۷ ذیقعده ۱۱۵۱ بود و نادر بلافاصله پس‌ازورود درصدد کسب اطلاعات برآمد وچنین استنباط‌نمود که ارتش هند درحدود دویست وپنجاه

تا سیصد هزار سرباز دارد. آنچه شایع است دو هزار زنجیر فیل و سه هزار عراده توپ دارند، روحیه هندیها بطور کلی خوب بود و سران و افسران عالیرتبهٔ ارتش هند مثل قمرالدین خان وزیر نظام الملک، خان دوران به محمدشاه قبولاندند که ارتش خسته و ناچیز ایران که ثلث آنها هم نمی‌شود قابل اهمیت نبوده و آنها قادر به مبارزه با خنجر بازان و شمشیر گذاران هندی نیستند. ما که تازه‌نفس بوده و علاوه بر کثرت عده اینهمه توپ و فیل داریم نباید از آنها واهمه به دل داشته باشیم. کافی است ایرانیان به صفوف ما برسند آنگاه مانند نگین انگشتری محاصره و نابود خواهند گردید. اگر نادر توانسته ناصرخان و ذکریاخان را شکست داده از سر راه خود بر کنار کند به واسطه برتری قوا و خیانت آن دو بوده والا قادر به نبرد با دلاوران نیروی عمده ما نیست.

نادر از تدابیر مانوری و فکر عملیاتی فرماندهان ارتش هند اطلاعی ندارد به عبارت بهتر مطلبی نبود، تاکتیک رزمی وجود نداشت که نادر چیزی دستگیرش گردد.

وقتی نادر درمیان اطلاعات واصله به این موضوع برخورد نمود که ارتش هند از شلیمار تا کرنال را یکماهه پیموده به اطرافیانش گفت: اگر اینها زودتر از ما خودرا به ستلج می‌رسانیدند، ما وضع ناگواری داشتیم. این سستی در حرکت اگر معلول ترس است که زهی بخت واقبال ماکه بطورقطع سربازان ما به آنها تفوق روحی خواهند داشت. اگر برای کمبود ملزومات و خواروبار بوده، بازهم برد با ماست زیرا وقتی سررشته‌داری ضعیف باشد سرباز به زودی دچار نگرانی از گرسنگی شده و روحیه خودرا خواهد باخت از حالا این فکر درمغز من ایجاد شده است که شاید با یکهفته محاصره کردن این ارتش آنها را وادار به تسلیم کنیم.

نادر با دقت خاص چون موضوع تأمین خواروبار یك ارتش سیصد هزار نفره نظرش را جلب کرد، از یك افسر هندی پرسید:

ـ مگر شما درارتشتان اردوبازار ندارید؟ وقتی آن افسر پرسید اردوبازار چیست؟ نادر نفس به‌راحتی کشید و بیش از پیش امیدوار گردید.

اردوبازار به‌طوری از اسمش پیداست بازار متحرکی بود که در عقب ارتش‌های زمان صفویه و نادرشاه درحرکت بود. در هراردو واحدی تبدیل به بازاری می‌شد که سربازان می‌توانستند هرچه لازم دارند از آنجا خریداری نمایند، منتها تشکیل اردوبازار انضباط فوق‌العاده لازم داشت و کسبه باید با فروش نقد اجناس خود به قدری سود ببرند که با میل حاضر به این زندگی سخت باشند. برای استقرار بازار و تأمین شرایط داد و ستد مراقبت نسقچی‌ها باید خیلی دقیق می‌بود. وجود اردوبازار دلخوشی بزرگی هم برای

فرماندهان وهم خود سربازان بود که غالباً جیرهٔ نقدی داشتند و باید از همین محل احتیاجات خودرا برآورده می‌کردند.

آنچه که نادر ازحرکات ورفتار دشمن شنید به‌این موضوع خلاصه می‌شد که ارتش هند در دشت کرنال مستقر و مشغول تهیه استحکامات است. حال ممکن بود جلوتر بیاید یا نیاید. نادر هردو صورت آنرا مطالعه‌کرد و به‌سران قوم گفت:

ـ اگر محمدشاه‌درکرنال‌بماند تا ما برسیم، مثل ارتش توپال عثمان‌پاشا درزمین فرو می‌رویم و پشت خط زنجیر توپها در حالت دفاعی باقی می‌مانیم، بنابراین حمله از روبرو صلاح نیست. ما باید ازکنار این ارتش بگذریم و به سمت دهلی برویم. در اینصورت هندیهـا مجبورند تغییر جهت دهند و به سراغ ما بیایند. طبیعی است دراین صورت آرایش آنها دچار اختلال می‌شود و ما می‌توانیم بایك حمله‌کوبنده آنهارا از پا دربیاوریم. اگر به‌جلو حرکت کنند وضع خیلی بهتر می‌شود به‌شرطی‌که ما در محل مناسبی باآنها برخورد نمائیم. درهردو صورت ما باید هرچه زودتر خودرا به رودخانه فیض برسانیم و قبل‌از هرکاری بانباله برویم.

در نتیجهٔ چنین بررسیهائی نادر تصمیم گرفت بدون معطلی به پیش بتازد. به‌همین مناسبت روز سه‌شنبه هشتم ذیقعده ارتش خودرا درحالیکه حاجی‌خان جلودارش بود، به طرف انباله حرکت کـرد. غروب همانروز خود باسواران زبده همزمان با حاجی‌خان پس‌از طی بیست فرسنگ به انباله رسید. اردوگاه محکمی تشکیل داده شد، اردو مدتی توقف نمـود تا پیاده‌ها رسیدند. نادر در ورود به انباله هنوز ازنظر تاکتیکی خـود فکر عبور از پهلوی دشمن (جناح راست) و رفتن مستقیم به‌سمت دهلی بود ولی پس‌از آنکه در انباله شنید واحدهای سوار زیادی ازدشمن درفضای بین او و کرنال متفرق‌اند و سعادت‌خـان یکی دیگر از اعیان هند با چهل تا پنجاه هزار سرباز به کمك محمدشاه آمده‌اند و معلوم نیست جهت حرکت ونیت او چیست، ازفکر مانور خود صرف‌نظر کرد و تصمیم گـرفت با ارتش هند رسماً و مستقیماً وارد جنگ شود وبرای تهیه مقدمات کار ابتدا دوقلعه توری و عظیم‌آباد‌را تسخیر کردند. مورخین اروپائی نوشته‌اند نادر پس‌از تصرف عظیم‌آباد مجبور به‌جنگ روبرو شد وسپس ازنیت خودمبنی برعبور از پهلوی راست‌ارتش هند منصرف شد. درصورتی‌که درهمین انباله‌نادر متوجه می‌شود گذاشتن اینهمه سواران متحرك‌دشمن درپشت سر واحتمال برخورد با سعادت‌خان‌که درآنصورت بین دو دشمن گیر می‌کـرد صحیح نبود. به همین دلیل فکر رفتن مستقیم به‌دهلی راکنار گذاشت. نادر درمدت توقف در انباله آنجا را جای محفوظی دید، بنابراین حرم و بنه

وعوامل سنگین خودرا زیرنظر فتحعلیخان افشار درآنجا گذاشته و خود روز دهم ذیقعده ازآنجا حرکت نمود.

باتوجه به صد وبیست کیلومترمسافت از سرهند تا انباله که پیاده‌نظام نادری آنرا در دو روز پیمود به‌نیروی شگرف پیاده‌های نادری پی می‌بریم واگر مورخین اروپائی با تمام غرض ورزیهایشان آنها را بهترین پیاده‌نظام جهان آنروز معرفی کرده‌اند سخنی به‌گزاف نگفته‌اند.

در خلال این احوال نادر شنید که محمدشاه روی اصرار افسران خود، بخصوص خان دوران، ازمحل توقف خود به‌سمت شاه فیض راه افتاده است نادر دریافت که چون وضع دفاعی دژ عظیم‌آباد و توری خیلی‌عالیست افسران محمدشاه به‌او قبولانده‌اندکه؛ تا نادر گرفتار تسخیراین‌قلعه است جلوبرود بلکه‌ارتش ایران رامحاصره نماید. به همین دلیل نادر بااستفاده ازتمام جاده‌هاارتش خودرا دردو ستون قوی به جلو هدایت نمود و خود با تیپ گارد عازم تصرف عظیم‌آبادگردید.

ضمن حرکت حاجی‌خان و نصرالله میرزا فرزند نادر که فرماندهی عمده قوا نیز با اوست، به نادرگزارش دادند: دستجات زیادی از سواران دشمن در سرراه‌اند، ولی زیاد قابل توجه ومانع از پیشروی نیستند. در نتیجه وصول این گزارش نادر متوجه شد که فکر افسران‌عالیرتبه هندی درمورد حرکت‌ارتش به‌جلو ومحاصرهٔ او چندان بی‌منطق هم نبوده است.

نادر روز یکشنبه سیزدهم ذیقعده به عظیم‌آباد رسید. او بلافاصله با توپخانهٔ سبکی که با خود برده بود آنجا را زیرآتش گرفت. نادر تصمیات بعدی چگونگی جنگ با محمدشاه را موکول به‌تصرف این دژ نمود.

نادر چندماه‌درخاک‌هندوستان‌درحال پیشروی بود.دراین مدت ازهمکاری مردم‌آن سرزمین‌باسربازان‌ایرانی‌چیزهادیدوشنید، ولی درحمله به دژ توری وبخصوص عظیم‌آباد عمل واقدام‌اهالی‌واقعاً حیرت‌انگیز بود. بدین معنی،وقتی که نادر به‌عظیم‌آبادنزدیک شد کشاورزان‌خودشان‌به‌نادرمراجعه‌کردند وآمادگی همه‌گونهٔ خودرا برای همکاری اعلام داشتند.ازجمله از وضع استقرار مدافعین آنجااطلاعات‌گرانبهائی دادند و درضمن گفتند: درفلان برج و بارو سربازانی قرار دارند که‌کافی است چندتن ازمابه‌داخل قلعه رفته و بیهودگی‌ایستادگی رابه‌آنهاتفهیم‌کنیم تا در دفاع‌سست‌شوند وکافی‌است درهمان موقع توپخانهٔشما همان برج را زیرآتش بگیرد آنوقت خواهید دیدکه بزودی آنها ازجنگ منصرف‌خواهند شد.

نادر که در صمیمیت گفتار زارعین شکی نداشت دستور داد چندعراده توپ سبکی که همراهش بود درمحل مناسبی مستقر شود و برج مخصوص را گلوله باران کند ساعتی نگذشت که نادر با خوشحالی و درعین حال با شگفتی ملاحظه کرد مدافعین از شکافهای حاصله و درهای قلعه بیرون آمدند و به طرف آبادی عظیم آباد فرار کردند. نادر دیگر تأمل نکرد و با افرادگارد به طرف قلعه یورش برد. دیگر نیازی به زد و خورد نبود دژ عظیم آباد بدون مقاومت بهسهولت تسخیر شد. قلعه‌ای که محمدشاه تصور می کرد آنقدر مقاومت می کند تا نادر را سرگرم کند واو بتواند موافقت سران سپاه را برای یك عمل تعرضی جلب نماید، بههمان سادگی فرو ریخت.

مساحت صد و بیست کیلومتر از شلیمار تاکرنال را ارتش هند در مدت یك ماه پیمود و بهبهانهٔاینکه اولاً نیروهای کمکی برسد ثانیاً شخص‌شاه هم مثل‌نادر درقرارگاه کل حاضر شود وفرماندهی کل‌را بهعهده بگیرد. درحرکت اهمال ورزیدند و حالا که محمدشاه بهسران‌سپاه مثل قمرالدین‌خان،نظام‌الملك‌وخان‌دوران ملحق‌شده باز هم با ایدهٔ محمدشاه (که تانادرگرفتار تصرف‌عظیم آباد است جلورفته اورا محاصره‌کنیم)مخالفت می کنند. این مرتبه عذرشان این بودکه ارتش سعادت‌خان هنوز نرسیده است و چنانچه صبر کنند تا او برسد آنوقت با سیصد هزار سرباز خود بهتر می‌توانند ارتش خسته و ناچیز ایران را محاصره نمایند.

نادر درحال ورود بهقلعه بودکه بامنظره تعجب‌آور ودرضمن مضحکی روبرو شد. او دید بزرگران عظیم آباد سربازان هندی راکـه به خانه‌های آنها پناهنده شده بودند کت بسته درمیان گرفته‌اند و بهعنوان اسیر بهحضور نادر می‌آورند. از دیدن این منظره که قبلاً هم نظایری در پیشاور و کابل ولاهور داشت نادر فهمیدکه چه شکاف هولناکی بین اساه ملت هند و دست‌اندرکاران نیروی امنیتی آن مملکت موجود است، که درنتیجه باعث ضعف روحی سربازان هندی می‌شد.

عـدم همکاری و حتی دشمنی اهالی غیرنظامی با نیروهای دولتی در ارتش هند برعکس ارتش نادری آن بودکه سررشته‌داری منظمی نبودکه ارتزاق افراد را به عهده گیرد. بی برنامه گی وعدم‌پرداخت مواجب‌هاکه معمولاً عقب می‌افتاد، سربازان را برای امرار معاش در تنگنا قرار می‌داد. بخصوص به‌کشاورزان تعدی می‌شد و بجای مأموریت خدمت مأمورین همه‌جا عامل زورگوئی وتعدی بشمارآمدند و بههمین جهت موردبغض و نفرت عامه مردم بودند. تعجب دراین است که روزهای جنگ که بهقول ناپلئون سرباز باشکم خود جنگ می کند ونظم در اعاشه‌اش بی‌نهایت مهم است در اردوگاه ارتش‌هند

سازمانی برای غذا رساندن به سربازان آنطورکه شایسته است، نبود که اینهم مزید بر خرابی واقعی روحیه‌ها می گردید.

یکی از دلایل همکاری مردم محل با ارتش ایران خوشرفتاری سربازان ایرانی با سکنه سرراهها بود که درایجاد محبت وجلب همکاری خیلی مؤثر بود.

پس‌از تصرف عظیم‌آباد نادر توجه خودرا بجلو معطوف کرد و از بازپرسی‌هائی که از چنداسیر به‌عمل آمد نادر اطلاع حاصل نمود که برای‌مقاومت بیشتر در عظیم‌آباد چند هنگ سوار بدستور محمدشاه بطرف این محل حرکت کرده‌اند که یقیناً درراهند. و نیز می‌دانست که محمدشاه هنوز درانتظار سعادت‌خان است و معلوم نیست کـه از کرنال جلوتر بیاید. پس تصمیم گرفت که‌هرچه زودتر فضای بین دوارتش را ازنیروهای متفرق دشمن پاك نماید و پیش برود.

بطورکلی نادر ازانباله (یا انبالد) تا تنه‌سوز وورود فیض (میدان جنگ احتمالی) نودکیلومتر راه داشت. او تصمیم گرفت مثل‌سابق ارتش را در دوستون‌عمده و بااستفاده از تمام کوده‌راهها به‌جلو حرکت دهد.

دراین فضای نودکیلومتری ستونهای‌فرعی سوار نظام دشمن بایدمورد حمله‌قرار می گرفت.چون شاه هند در آن‌نزدیکی بود، طبیعتاً سربازان‌هندی باحرارت تمام‌جنگیدند ولی بعلت نظم وکثرت عدهٔ سواران ایرانی در تمام در گیریهای سه‌روزه پس‌از نبردهای، خونین بالاخره شکست خوردند و منهزم گشتند.

ظهر روز یکشنبه ۱۳ ذیقعده نادر از تنه‌سوز گذشت ودرنزدیکی رودخانهٔ فیض به محلی رسیدکه تا مواضع اصلی ارتش هند سه‌کیلومتر بیشتر مسافت نبود. نادر درهمین محل توقف‌کرد وشروع به‌اخذ آرایش رزمی نمود. او برای هرعملی پیش‌بینی لازم را کرد وطوری استقرار یافت که غافلگیر نشوند. نادر بازهم از بی‌خیالی سران ارتش‌هند متحیر شد چه اگر آنها خودرا به‌رودخانهٔ فیض می‌رسانیدند وعقب آن‌موضع می گرفتند بهتربود گواینکه رودفیض درواقع نهری‌بودکه برای‌آبیاری‌دشت کرنال ایجاد شده‌بود.

محمدشاه‌که به‌اصرار خان دوران و قمرالدین‌خان ازعمل تعرضی چشم پوشید، در شمال دشت‌کرنال به‌تهیه استحکامات پرداخت و با سرعت مشغول ایجاد خطوط دفاعی شد. او منتظر رسیدن نیروی عمدهٔ سعادت‌خان بود.

اکثر مورخین معتقدندکه تعداد نیروهای ارتش هند سیصد هزار تا یك میلیون هم گفته‌اندکه البته مبالغه است و دارای دوهزار زنجیر فیل و سه‌هزار عراده توپهای سبك و سنگین بوده‌اند. بعداً درموقع مناسب سازمان وآرایش ارتش هند وچگونگی استقرار

این عدهٔ انبوه را بحث خواهیم کرد ولی دراینجا دو نیروی فیلها و توپخانه توضیحاتی دارد.

در مورد فیلها: مورخین برای تعداد فیلها رقم دو هزار زنجیر نوشته‌اند که به‌نظر می‌آید زیاد گفته باشند ونباید ازحدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ زنجیر که آنهم خود بسیار زیاد و سهمگین است بیشتر باشد.

با توجه به‌این که تا قبل‌از اختراع‌وسائل مخابرات جدید ونیروی ماشین که‌اجازهٔ بسط جبهه‌ها را می‌دهد درجنگهای قدیم عرض جبههٔ جنگ ازحدود دید عادی چشم یعنی از سه کیلومتر تجاوز نمی‌شود: فیلها بایدمثل ارابه‌های جنگی امروزه دریك خط حرکت می‌کردند وآنها را نمی‌شد به‌ستون وچند رده درآورد. حال اگر تعداد دوهزار فیل در یك خط می‌بود و بین هر کدام از آنها با فیل پهلوئی فقط سه‌متر فاصله در نظر بگیرند، عرض کلی خط فیلان جنگی درحدود ده کیلومتر می‌شود که امروزه هم ادارهٔ سربازان در یك‌چنین عرضی با وسائل مخابرات موجود مشکل است چه برسد به حیوانات زبان‌بسته با وسائل آنروز، دریك عرض سه کیلومتری (طول جبهه‌های جنگ در آنزمانها) بیش‌از ششصد تا هفتصد فیل بیشتر قابل‌عمل نبودند.

مگر ادارهٔ دوهزار فیل ممکن‌است؟ این‌حیوانات روزی چهل تن علف می‌خواهند دوهزار فیل‌بان لازم است و اساساً اینهمه فیل را درکجا جا می‌دهند؟ آنیبال در نبرد با سیپیون آفریقائی درسال ۲۰۱ قبل‌ازمیلاد فقط ۱۲۰ فیل داشت. درنبرد قادسیه ایرانیان چهل تا شصت‌زنجیر فیل داشتند ازلحاظ تعداد فیل همان رقم ۷۰۰ منطقی‌تر است واین خود نیرویی بسیار خطرناك است.

این هفتصد فیل‌درلحظات شروع جنگ در چند نقطه بصورت گله‌ای‌متوقف هستند وقتی مقرر می گردد که عازم میدان جنگ شوند و بطرف دشمن بروند آنوقت این گله‌ها از پناهگاههای خود خارج می‌شوند وبعد بصورت یك‌صف درمی‌آیند.

و اما در مورد توپخانه مورخین اروپائی غیراز ژنرال کشمش‌اف روسی (که تعداد توپها را پانصد عراده نوشته) و مورخ‌معاصر لکهارت (که دراین مورد سکوت کرده) اکثراً تعداد توپهای ارتش هند را سه هزار عراده نوشته‌اند و از آن به گونه‌ای صحبت کرده‌اند که گوئی از سه‌هزار قبضه‌تفنگ صحبت می کنند وجود پانصد عراده‌توپ در ارتش‌های آنزمان ازمحالات بود چون نه‌امکان تدارك آنها موجود بود ونه وسیله‌ای وجود داشت که بتواند آن را به‌جبهه‌های جنگ آنزمان ببرد. خوونداین تعداد توپ هرتوپ را دوتا چهار گاومیش (در هندوستان یك فیل) می کشید. یعنی یك قلم شش تا

دوازده هزار گاومیش با سه‌هزار زنجیر فیل لازم است تا این توپها را حرکت دهند سه هزار عراده توپ بیست هزار خدمه لازم دارد.

نامهٔ سربلندخان (فرماندهٔ قسمتی از گارد محمدشاه) را که در تاریخ ۱۵ شوال خطاب به‌میرزا مغول در احمدآباد نوشته شده و کاملاً اصالت دارد، خواندیم. شگفتا با اینکه اکثر مورخین متن آن نامه را در تاریخ خود آورده‌اند ولی حوصله نداشتند که توجه مختصری به‌مضمون آن کنند: سربلندخان در نامه خود تعداد توپهای ارتش هند را هفتصد عراده گفته، که همین منطقی و قابل قبول است واگر فرض کنیم پنجاه عراده هم بعداً (پس از الحاق سپاه سعادت‌خان به محمدشاه) به‌این رقم اضافه شده حداکثر هفتصد وپنجاه عراده می‌شود اگر مورخین مضامین نامه را بررسی می‌کردند طبیعی است از رقم ادعائی سه هزار صرفنظر می‌کردند.

ازلحاظ تاکتیکی نیز وجود سه‌هزار عراده توپ قابل قبول نیست چون توپها طبق رسم آنزمان باید در خط جلو و پهلوی هم چیده شوند و چون تیراندازی بادید مستقیم بوده نمی‌توانستند آنها را درعمق رده‌بندی نمایند. حال اگر فرض کنیم فاصله هرتوپ ازتوپ پهلویی پنج متر باشد (حداقل است) بیش‌از ۱۵ کیلومتر عرض را اشغال خواهد کرد. در صورتی که دیدیم عرض جبهه‌های جنگ از سه کیلومتر خیلی تجاوز نمی‌کرده است. پس‌ازهمهٔ این‌بررسیها بایدمثل سربلندخان تعدادتوپهای ارتش‌هند را هفتصدوپنجاه دانسته و قبول کرد که خود این تعداد هم خیلی زیاد ونیروی هراس‌آوری است.

بهرحال‌درمجاورت‌دودقیقی نادر اطلاع حاصل کرد ستون‌تقریبی‌سعادت‌خان‌ازپانی‌پت درجنوب کرنال عبور کرده و به محمدشاه ملحق خواهدشد. نادرتصمیم می‌گیرد که ازاین حـادثه جلوگیری کند و ضمناً در پس نیروی ارتش هند نیز ایجاد اختلال نماید. برای این کار یکی از سرداران خود را مأمور می‌کند با یك تیپ پنج هزار نفری سوار فوراً به‌سمت پانی‌پت حرکت کند تاازملحق‌شدن ارتش‌سعادت‌خان به‌عمدهٔ‌قوای هندجلوگیری کند و هم درعقبهٔ آن ارتش ایجاد اختلال نماید.

ازاین دستور نادر چنین استنباط می‌شود که نادر دیگر از فکر کلی (حرکت‌مستقیم به‌دهلی) صرفنظر کرده واصولاً اتخاذ هررویه تاکتیکی‌را به‌روزهای بعدموکول می‌نماید و حالا فقط می‌خواهد دشمن را بالفعل مرعوب و روحیه‌اش را تضعیف کند.

متأسفانه افسرمأمور برخـلاف نوشتهٔ بسیاری از مـورخین مأموریت خود را نمی‌تواند بخوبی انجام دهد چه درسر راه به‌واحدهای زیادی ازسواران شجاع ومصمم هندی برخورد کرده وبه‌ناچار باآنها به‌زد وخورد پرداخته وحرکتش کند گشته و باهزار

فرموده که چون کار منصوری که از جانب لشکر شکسته خورده و رفته بودند قدغن نمایند
که مراجعت بار دوی خیری کرده مراسم احوال فرمایان نگاهدارند تا چه نماید و که ما کر



نصرت مآثر با ... دولت ملازمت شاه وارد گشته تشهار تقسیم داده و از فرزا ... بوده

همه کوه گرد آمد پست .. زمین تنگ آمد بقهر شکوه .. برآمد ز باره فرو رفت کوه
ز بس نامد از برد و ره تیر تنگ .. زمین و فلک برد و گشتند تنگ ..
تفنگ همچو برق آتش افروختی .. چو برقی که باران او سوختی .. یکی گروه بر جنگ
زیرش کمند .. سر سرکردون کشیده ببند .. یکی از تیرزن خاره اشکوه
چو خارا و از ریشه میکند کوه .. یک نیمه گردان فولاد چنگ .. گرفتند آن قلعه
را بیدرنگ .. ز اطراف لشکر درآمد بشهر .. سر همه پر کینه دلی پر ز قهر ..
شهنشاه بهرام خشم از غضب .. بتاراج آن قلعه فرمود لب .. ز هر گوشه کاین
غارت پرست .. بتاراج و غارت گشادند دست .. ز جولان درین عالم پر
هوس .. بود مقصد ترک تاراج و بس .. ز دو رخ تیر ترک ران بهشت
که دو زن و ران تخم غارت نکشت .. گرفتند غارتگران کینه کوش .. چو
جوشن همه بوریا ادوش .. بتیغ سیاست زپیر و جوان .. بکشتند چندان که
کشتن توان .. فتاده حصارش ز بالا ببر .. شده کاخ و ایوانش زیر و زبر
سر اسپه افغان چو پیلان مست .. پراگنده گشتند چو خاک دست .. شده
شاه آن قلعه زاختیار .. بلطف خداوند پروردگار .. نسیم آمد و بختیاری
نمود .. قلعه در فتح را آن کشود .. ز الطاف شهنشاه عالی مکان .. شده بختیاری
همه شادمان .. القصه بعد از نزول سپاه قیامت دستگاه و دخول
جنود نامسعود کینه خواه تزلزل در ارکان آن کوه .. خوف و هراس بجان
انگروه راه یافته قرار و ثبات از میان و کوتوالان مغلوب ولدوب گشته
ناچار حرکت از فوق ایشان بظهور آمده بانهٔ انجمن سنگ و تیر رعد درمی‌

زحمت فقط می‌تواند به عقب‌داران و بنهٔ سعادت‌خان مختصر آسیبی برساند. پس‌از آنکه گزارش عدم توانائی فرماندهٔ تیپ به‌نادر رسید ومعلوم شد که سعادت‌خان توانسته به‌نیروی محمدشاه ملحق شود بنا بفرمان نادر مراجعت می کند.

محمدشاه از رسیدن سعادت‌خان با نیروی پنجاه هزار نفری‌اش خیلی خرسند شده می‌گوید من دو فرماندهٔ جنگی دارم (خان‌دوران و سعادت‌خان) که می‌دانم فردا این دو دوش به‌دوش هم با ارتش نادری خواهند جنگید.

عصر روز ۱۳ نادر کمی ارتش خودرا جلوتر می‌برد و از رودفیض عبور می کند. دراینجا از روی بلندی اردوگاه ارتش هند بخوبی دیده می‌شود. حالا دیگر دو ارتش هفتاد هزار نفرهٔ نادروسیصدهزار نفرهٔ محمدشاه با دوهزار وپانصد متر مسافت‌روبروی‌هم قرار گرفته‌اند. و همه می‌دانند که بین آنها جنگ مغلوبه‌که آن زمانها سلطانی می گفتند درخواهد گرفت.

بخش دوم

عملیات:

شب ۱۴ ذیقعده نادر سران سپاه را به سراپردهٔ خود احضار نموده و به‌آنها گفت:

ـ ای‌سرکردگان عزیزجانبازشما صدها فرسنگ ازمیهن خود دورشده وماه‌هاست درحال جنگید. شما تا بحال درتمام نبردها پیروز بوده‌اید. مطمئن باشیدکه خدا یار ما بوده و ارواح ائمه اطهار بخصوص علی علیه‌السلام ما را مدد خواهند نمود. فراموش نکنید سربازان ما همه جنگ دیده وآزموده‌اند. قطعاً بیاد داریدکه در مواد تپه چگونه هرسرباز ما با هفت تا ده سرباز عثمانی حریف بود. حالا وضع ما بهتر ازآنزمانست زیرا حریفان فعلی ما تجربهٔ یك جنگ سلطانی را ندارند. ازلحاظ فرماندهی وتدارکات نیزوضع مطلوبی ندارند، بنابراین نباید از زیادی تعداد دشمن هراس داشته باشید. فرماندهان ما فنونی می‌دانندکه با بکار بردن آنها به پیروزی خواهیم رسید، منتها از آنجائیکه نباید دشمن را حقیر وبیچاره شمرد باید همه هشیارانه فداکاری کنید.

ونادرافزود: پیاده‌های ما دردنیا بی‌نظیراند سواران ما صف شکن و توپچیان ما بسی ورزیده‌اند. درصورتیکه تا آنجا که من اطلاع دارم توپچیهای‌هندی تمرین حسابی ندارند شاید بعضی ازتوپهاشان تا بحال یك مرتبه هم گلولهٔ شلیك نکرده باشد.

و اما درمورد فیلهای جنگی بهیچوجه واهمه‌ای بدل راه ندهید چون مـا می‌دانیم آنها را چگونه ازبین ببریم. شما به‌نادرووعده‌هایش اطمینان داشته باشید. از نقطه‌نظر

حفظ اسرار نظامی حالا زود است که بگویم با فیلها چه خواهیم کرد ولی فردا صبح قبل ازشروع جنگ من آنرا بهمه خواهم گفت شما همینقدر بدانید که این گره بدست سردار علی خان کیانی فرمانده تیپ جمازه سوار وزنبورکها گشوده خواهد شد.

پس از آن نادر مختصر از تدبیر مانور تاکتیکی خود صحبت کرد، ضمن آن چنین گفت: بقرار معلوم ارتش هند درسنگرها ومواضع محکم مستقر شده‌اند در این شرایط (با تجربیاتیکه ما ازنبرد با توپال عثمان پاشا بدست آوردیم) حمله از روبرو بآنها صلاح نیست چون هم تلفات سنگینی می‌دهیم وهم ممکن است محاصره شویم. ما باید با مانورهای زیرکانه آنها را از سنگرها بیرون بکشیم، آنوقت مورد حمله قراردهیم. فشار ارتش ما درجناح چپ خودمان روی جناح راست ارتش هند خواهد بود، چه اگر این جناح متلاشی‌شود هندیها به‌تصور امکان محاصره‌روحیه‌خودرا می‌بازندوچه بسا بهزیمت درآیند. پس ازکوبیدن جناح راست ارتش هند ممکن است ما مستقیم بدهلی برویم و یا ممکن است فقط بمحاصرهٔ ارتش هند بپردازیم.

آنگاه نادرطرز استقرار نفرات وآرایش نظامی واحدها را بافسران گوشزدنمود. وقتی نادرخاطرجمع شدکه تمام سران قوم به‌تکالیف ووظایف بعدی خودبخودآگاهی یافته‌اند غیر از سردار علی‌خان کیانی فرمانده جمازه سواران بقیه را مرخص نمود و تأکیدکردکه افراد خود را ملزم باستراحت نمایند تا در جنگ فردا سرزنده و سرحال باشند. سپس نادر به علی‌خان چنین گفت: علی خان آیا می‌دانی‌که عمل اصلی در جنگ فردا یا پس فردا بعهدهٔ واحدهای جمازه سوار وزنبورکهای تو است؟ آیا می‌دانی که اگر توخوب انجام وظیفه‌کنی پیروزی ما قطعی است؟ علی خان درجواب فقط تعظیمی کرده ومنتظر اخذ دستور شد. نادر ادامه داد: تودومأموریت داری؛ یکی بکارانداختن زنبورکها می‌باشد. یعنی تلاش وهدف من بیشتر جناح راست ارتش هند است تو باید صد قبضه زنبورک را در منتها الیه جناح چپ خودمان آماده داشته باشی هروقت من گفتم زنبورکها را درپناه جمازه سواران قراربده. واگر شد عده‌ای سواررا آنقدرجلوببرکه به فاصله دویست متری دشمن برسی، نه‌بیشتر چون در مسافت ازاین بالاتر ساچمه‌های زنبورکها دیگر اثری نخواهند داشت هروقت سواران دشمن به تیررس رسیدند هر صد قبضه راباهم یکمرتبه‌آتش‌کنیدکه یقین دارم تلفات‌سنگینی واردآورده دشمن را متلاشی خواهدکرد.

و اما وظیفه دوم که خیلی مهمتربوده وباید تو و افرادت سعی‌کنید خبر آن امشب

منتشر نشود اینستکه مبارزه با فیلان جنگی را من بعهدهٔ جمازه سواران تو میگذارم. ششصد هفتصد فیل جنگی ناچار درچند نقطه درمحل‌های استتار شده متوقف خواهند بود. موقع‌شروع جنگ بدیهی است اینهاازپناهگاههای خود بیرون وبحال‌یك صف درمی آیند وبا هدایت فیلبانان بطرف جبهه ارتش ما خواهندشتافت. تو باید عرض جبهه راکه‌تقریباً پانصد متر است بین یوزباشیهای خود تقسیم کنی. (برای هر ۲۰۰ ذرع یك یوزباشی) هریوزباشی درموقع عملیات‌درمنطقهٔ خود هرچند فیلی راکه می‌بیند بایدازپای درآورد. برای این‌کارنیمی ازافراد هریوزباشی با تیروکمان مجهزبوده‌ونیم دیگر باید گلوله‌های سوختنی ازنفت وروغن وپیه‌وموادقابل اشتعال‌که باید (همین‌شبانه درست‌کنند) دردست داشته باشند و درپناه آن تیراندازان خود را به فیل‌ها برسانند وآن گلولهٔ مشتعل رابکله فیلها بکوبند. جمازه سواران تیرانداز نیز فیلبانان را هدف قرار دهند. بعبارت بهتر از دوهزار جمازه سوار توغیراز طلایه‌سواران‌که مأمور پوشش و حمایت از زنبورك‌هاست نیمی تیرانداز ونیمی آتش افروز خواهند بود. اینرابدان علی‌خان اگربلوچ‌های شجاع توخوب‌کار کنند یقیناً فیلهاکه معمولاً درمقابل آتش حساسیت دارند می‌ترسند وچه بسا که برگشته افراد هندیرا مورد حمله قراردهند. مواظب‌باشید هروقت فیلها برگشتندفوراً افراد خود را جمع‌کرده میدان را برای هنر نمائیهای توپخانه وپیاده نظام خالی نمائی.

فرماندهٔ تیپ جمازه سواران‌که بحدکافی آموزش‌گرفته بودازنزد نادرخارج شده بدنبال انجام وظایف سنگینش رفت.

مورخین خارجی معاصرنادرچون‌نانس هانری، جیمزفریزرانگلیسی، اوترفرانسوی شارل پیکلت فرانسوی وژنرال‌کشمش‌اف روسی درموردطرزمبارزه با فیلها همان‌افسانهٔ قدیمی را باز گو کرده نوشته‌اندکه: بدستور نادر تنورهای مسین روی‌کوهان شترها گذاشته وپس ازآنکه‌مواد قابل اشتعال داخل تنورها را آتش زدند شترها را بطرف فیلها هی‌کردند و چون تنورها پشت‌آن حیوانات را میسوزاندند آنها دچاردرد ووحشت شده‌بطرف فیلهاتاخته واداربه مراجعت وفرارشان‌کردند. ازدلایل بی‌توجهی این‌مورخین لابد یکی‌هم این بوده‌که فکرنکردند، اولاتنورمسی یك شیئی موهومی است‌که درطبیعت اصلا وجود نداردوتنوربرای پختن نان‌است‌که یا سفالی بوده ویا درسفرها دراطرافگاهها با سرعت ازسنگ درست می‌کنند. سربازان معمولاًنان خود را روی ساج‌که شبیه یك کفه بزرگ ترازوست می‌پختند و تنور مسین هرگز وجود نداشت. منطقی هم نیست‌که بگوئیم ریخته‌گران در شب جنگ کوره‌هائی بپاکردند وتنورساختند. اگرمقصود ازتنور دیگ‌های بزرگ است آنهم عملی نیست‌یك دیگ بزرگ معمولی را چگونه می‌شود به پشت شتر بست‌که پس ازآتش زدن مواد درونش پشت شتر را بسوزاند.

بفرض، نزدیك به محال، تنورهائی پیدا می‌شد و روی شتر مـی گذاشتند آتش می‌زدند و آنرا بطرف فیل‌ها کیش می‌دادند، آیا شتر آنقدر هوش دارد که بفهمد موظف است بطرف فیلی رفته او را بترساند؟ اگر بگوئیم سربازی مهار شتررا گرفته بطرف فیل هدایتش کند که بازهم عملی نیست چون رعب فطری ساربان از فیل مانع از جلو رفتنش میگردد. بعلاوه باحتمال قریب بیقین ازطرف تیراندازان همراه فیل یا خودفیلبانان هدف قرار می گیرد. ازاینها گذشته شتری که سوزش شدید درپشت خود احساس می کندآنقدر عصبانی‌می‌شودکه چه بسا ازروی‌غریزه و کینه‌جوئی که دارد‌بطرف خودی‌ها، همانهائیکه ناراحتش کرده‌اند حمله‌ور گردد. خلاصه هرطور‌فکر کنیم می‌بینیم راه حل ارائه شده‌از طرف مورخین مذکور صحیح نیست ومنطقی آست که جماز‌ه‌سوارانی گلوله‌های مشتعل بطرف فیلها پرت کردند لکهارت انگلیسی مورخ معاصر‌تنها کسیستکه دراین مورد همین عقیده را دارد.

درجریان جنگ‌خواهیم دیدکه سردارعلی‌خان کیانی چگونه تعلیمات نادررابکار برده فیلها را بی‌اثرخواهد ساخت. مورخین بیگانه در مورد طرزجنگ نادر با محمدشاه ومدت آن نظریات گوناگونی ارائه داده‌اندکه دراین موردهم کمی بی‌توجهی‌نشان‌داده‌اند. نادر از ظهرروز ۱۴ تا غروب روز ۱۵ یعنی مدت سی ساعت بطور متناوب بـا ارتش هند درحال جنگ بود. حال وقتی به نوشته‌های مختلف دقیق می‌شویم، می‌بینیم مـدت جنگ را از سه ساعت تا هفتاد ودوساعت‌گفته‌اند، بعقیدهٔ آقای لارنس لکهارت جنگ فقط چند ساعت بیشتر طول نکشید، آنهم طرف عصری بود و ازهندیان فقط عده‌هـای خان دوران درجنگ شرکت کرده‌اند و با اینکه گفته محمد شاه دوهزار زنجیر فیل داشته ابداً درمورد بکاربردن‌آنها چیزی ننوشته، درصورتیکه همین مورخ بعداً میگوید:علت شروع جنگ تعصب وحملات بی‌موقع سعادت خان بوده است که طبیعتاً تمـام ارتش را دربر گرفته.

مورخ دیگری می‌گوید جنگ را سعادت خان شروع کرده ولی هم او چند سطـر بالاترمی‌گویدکه نادرنتوانست ازالحاق نیروی سعادت‌خان به محمدشاه جلوگیری نماید که بین این دونظریه تفاوت است.

نادر که ازشکاف موجود، بین ملت وارتش هندآگاه بود می‌دانست سررشته‌داران ارتش هند نتوانسته‌اند روی عدم همکاری مردم خواروبارلازم‌راتهیه‌کنند وحال‌مجبورند برای ارتزاق یك تودهٔ سیصد هزارنفری مأمورینی باطراف گسیل دادند و طبق اطلاعات واصله واحدهای تدارکاتی ارتش هند دررفت وآمد هستند. این بودکه نادر سرکـردهٔ سواران ترکمن را (که در فن غارتگری سابقه دار بودند) خواسته ماموریت میدهدکه

زیرنظر و با صوابدید حاجی‌خان یک دستجاتی باطراف بفرستد و هر جـا به ستونهای مأمور تدارکات ارتش هند برخورد خوارو بارهمراه آنها را بنفع خودی ضبط کنند. آنها هم که الحق خبره بودند بخوبی ازعهده برآمدند و مقادیر زیادی خوار و بار دشمن را ضبط کردند.

مورخین بیگانه نوشته‌اند که نادر درشب ۱۴ و بطور کلی درهرموقع دستور داده بودکه عبور ومرور بکلی غدغن باشد. بخصوص که بواسطه موجود بودن مقادیر زیادی خواروبار وعلیق احتیاجی به رفت و آمد نبوده‌است وغرض نادر این بودکه افراد او از زیادی تعداد دشمن و افراد دشمن ازکمی تعداد سربازان او بی‌اطلاع بمانندکه صحیح نیست زیرا دیدیم که نادربه‌کرات حقیقت رامطرح کرد و گفت که ارتش حریف سه‌برابر ماست، ولی تدابیر صحیح متخذه و شجاعت سربازان رفع این نقیصه راخواهدکرد.

باید دانست که برعکس ارتش هندکه شاید حتی برای مصرف یکهفته خوار و بار نداشتند نادریك ماه خوارو بارذخیره داشت، یعنی مصرف بیست روزدرانباله درانبارها بود. یك هفته هم همراه واحدها وهرتك سربازسه روز خواروبار جنگی (گندم بو داده نخودچی کشمش،توت مغز گردو وپنیر) با خود همراه‌داشت نادرکه ازمحل توقف ارتش هند درنزدیکی شاه فیروز (آنطرف رود فیض) با اطلاع بودمی‌دانست که مسافت بین‌دو ارتش سه تا چهارکیلومتر بیشتر نیست که بعداً باید پیموده می‌شد. او حاجی‌خان راطبق معمول مأمور تأمین کرد و گفت سواران او باید بین دو ارتش در رفت و آمـد باشند و کاملاً مراقب باشند و اطلاعات مکتسبه را مرتباً گزارش دهند. نادردو دسته سوارهم برای تأمین درپهلوها گماردکه مبادا ازطرف جنگل‌ها مورد حملهٔ غافلگیری قرار بگیرند.

سحرگاهان صبح روز ۱۴ ذیقعده ۱۱۵۱ برابر ۵ اسفند ۱۱۱۷ برابر ۲۴ فوریه ۱۷۳۹ میلادی بصدای کرناهاو کوس‌ها ونعرهٔ چاوش‌ها که فریادآتلان آتلان برمی‌آورند ارتش هفتاد هزارنفری نادر بپاخاست و پس آزادای نماز بسرعت مجهز ومسلح شد، و بدستور فرماندهان طبق آموزش‌های قبلی به صف آرایی پرداختند ـ آتلان یعنی سوار شوید. اززمان صفویه غالب اصطلاحات ارتش ترکی بود ولی درزمان فتحعلیشاه بعضی اصطلاحات فارسی شد. مثلاً به یك تك سربازکه تاآنموقع قزلباش گفته میشد کلمهٔ سرباز اطلاق شدکه این واژه قبل ازآن هرگز شنیده نشده بود. تعدادی از اصطلاحات ترکی: ساخلو (پادگان) قراول (پاسدار) کشیکچی(نگهبان) گلن کیم (ایست) چرخچی (جلودار) نسقچی (دژبان) تااواخرقاجاریه هنوزوجودداشت که رفته رفته واژه‌های فارسی‌جای آنها راگرفت.

بهرحال آرایش سربازان نادری که هر واحدی درجاهای پیش‌بینی شده قبلی مستقر شود دو ساعتی طول می‌کشید که آرایشی بدین شرح داشت:

زمان نادر یعنی اواسط قرن دوازدهم هجری (۱۸ میلادی) نقطه عطفی بین جنگهای قدیم و نبردهای جدید است. تا زمان نادر معمولا در ارتش پیاده سوار دو حریف متخاصم در یك جبههٔ حداکثر سه کیلومتری با مسافت پانصد تا هزار متر در مقابل هم می‌ایستادند و پس از آرایش رزمی و تنظیم میمنه و میسره و قلب ... ابتدا با عملیات مقدماتی مانند تاخت و تاز دسته‌های کوچك سوار وهیاهو و رجزخوانیها و در این اواخر تیراندازیهای توپخانه وغیره اعصاب سربازان حریف را تحریك می کردند و آنها را به هیجان می‌آوردند. آنگاه با یکدیگر گلاویز میشدند. گذشته از جنبه‌های تاکتیکی و نقشه‌های جنگی که در نتیجه جنگ بسی مؤثر بود هرارتشی که افرادش با روحیه‌تر وشجاع‌تر و دربکار بردن شمشیر ونیزه ماهرتر بود شاهد پیروزی را درآغوش می گرفت، وبالاخره این شمشیر بود که درجنگ حرف آخر را می‌زد.

بعد از متداول شدن سلاح آتشین درجنگها که تعداد تلفات بالا رفت سران نظامی بفکر افتادند که درطرز آرایشات واستقرار واحدها تغییراتی بدهند و برای حفظ جان سربازان خود با حفر سنگر و ایجاد تفرقه در آرایشات یکانها اقداماتی نمایند.

تا زمان ناپلئون نیز سبك جنگیدن افراد خیلی فرق نکرد. درست است که ساختن استحکامات و تفرقه درحرکت کم و بیش رایج شد اما چون هنوز توپها سرپر بود و تفنگها (که درنتیجه سرعت تیراندازی برای هر تفنگ بیش از یك تیر دردقیقه نبود) تلفات اولیه سنگین نبود، ودیده می‌شد که سربازان بسیارشیك و یراق دار ناپلئون با دستکش‌های سفید بخط زنجیر بطرف دشمن حرکت کرده وهر سربازی موظف بود که اعتنائی به سقوط رفقایش که درچپ وراست او گلوله می‌خوردند و بزمین می‌افتادند، نکند، همچنان دست فنگ آنقدر جلو برود تا بافراد دشمن رسد، وآنها را با سرنیزهٔ سرتفنگ خود مضروب نماید.

ناپلئون اولین کسی بود که دردنیا بسربازان خود تعلیم داد برای محافظت خود از اصابت گلوله حرکات رابحالت دویدن انجام دهند و درموقع لزوم روی زمین درازکش نمایند ۱۶۹۳-خ برابر (۱۸۱۲ میلادی) ولی غرور سربازی که دویدن ودرازکش کردن را بحساب ترس میگذاشتند مانع ازاستفاده اززمین بود.

درسال ۱۸۷۵ بین سربازان فرانسوی وآلمانی جنگ بزرگی درگرفت ودرنتیجه به شکست فرانسویان منتهی گردید. با اینکه جنگ با شمشیر افراد پیاده تقریباً منسوخ شده بود بازهم سربازان فرانسوی با یراق‌ها ودستکشهای سفید همچنان آشکارا و بدون استفاده از زمین بطرف سربازان آلمانی می‌رفتند که برعکس آنها، اینها با استفاده از زمین ،

سنگر و دویدن خودرا ازخطر اصابت گلوله‌های فرانسویان حفظ می‌کردند.

پس‌از این جنگ کارشناسان ارتش فرانسه موضوع استفاده از زمین وتفرقهٔ هرچه بیشتر درعرض سربازان وحرکت با دو آنها را رسماً در مقررات وتدابیر رزمی نوشتند وهمه را مجبور به‌رعایت آن نمودند.

در روزهای اول جنگ جهانی اول هنوز هم کم و بیش لباسهای پرزرق و برق و حرکت آرام توده‌های انبوه سربازان فرانسوی به‌چشم می‌خورد ولی‌وقتی دیدند مسلسلها که به‌تازگی اختراع شده آنها را مثل برگ درختان برزمین می‌ریزد از آن به‌بعد دیگر تعصبات‌سابق راکنار گذاشتند وجنگها به‌صورت‌امروزی درآمد. لباسها همه خاکی‌رنگ شد، حرکات با جست‌های کوتاه و بدو اجباری گشت و تفرقه درعرض آنچنان زیاد شد که فاصله بین دو سرباز درخط به پنج متر رسید ، ولی تعجب دراین است که هنوز هم سرنیزه‌عامل‌قطعی‌پایان‌نبرد بود.

در زمان نادر باوجود رواج توپ وتفنگ هنوزسلاح سرد (خنجر وشمشیر ونیزه) مهمترین وسیله رزم بود و شمشیرزنهای خوب تکلیف جنگ‌را یکسره می‌کردند.

تفنگهای سرپر آنزمان چه تفنگهای سنگین بابرد زیاد بنام شمخال و چه تفنگهای سبک‌تر قادر نبودند در دقیقه بیش‌از یك تیر شلیك کنند. گلوله‌هـای توپها نیز خاصیت انفجاری‌نداشت وشلیك‌توپ درهر پرتاب گلوله بیش‌از یکی دونفر را ازپای درنمی‌آورد به‌همین جهات است که طرزآرایش وعرض جبهه وسیستم حرکت و رزمیدن‌جنگجویان با زمانهای سابق چندان‌فرقی نکرده و افراد مهاجم می‌توانند درصورتی که روحیهٔ‌خوبی داشته باشند بدون‌توجه به‌تلفات اولیه ازاصابت گلوله‌ها سریعاً خودرا به‌دشمن برسانند، (موج انسانی) و مجال پرکـردن مجدد تفنگها را بدانها ندهند. باید دانست استعمال سرنیزه درزمان نادر هنوز در مشرق‌زمین وایران متداول‌نبودوتفنگچیان مجبور بودند در رسیدن‌به‌دشمن‌تفنگهارا بدکاری نهندوباشمشیر به‌رزم‌ادامه دهند.نادر برای‌رفع‌این‌نقص دستور داد که همیشه نیمی از پیادگان مجهز به‌کمان باشند که هم باکمان و هم باشمشیر تفنگداران را به‌موقع حمایت کنند.

نادر به‌تبعیت از روش گذشتگان افراد خودرا درعرض جبههٔ سه‌کیلومتری گسترش داد و تدابیری اندیشید که هرگز افرادی به‌عنوان رده‌بندی درعمق عاطل و باطل نمانند. به‌عبارت‌دیگر، نادر غیراز احتیاط که به‌عنوان ستون ضربت مأمور حمله متقابله یا احاطهٔ دشمن درعقب نگاه می‌داشت، تمام‌واحدهای سوار وپیادهٔ خودرا درخطاول مستقرنمود.

ارتش ایران با فریاد آتلان آتلان «چاوش‌ها بپاخیزید» در ساعات اولیه صبح

به‌آرایش پرداخت و ارتش هند نیز سه تاچهار کیلومتر آنطرف‌تر مشغول جابجائی بود. گو اینکه آنها از چند روز قبل در محل بودند ولی بارسیدن ارتش سعادت‌خان ناچار آرایش جدیدی اتخاذ کردند.

شب پیش‌از نبرد که پنجاه هزار سرباز سعادت‌خان وارد اردو شده بودند به علت فقدان ستاد قوی برای نظم و نسق ورود این افراد که فرماندهانشان به دنبال پیدا کردن محل مناسبی بود که واحدهای خودرا درآنجا مستقر نمایند سروصدا وهرج ومرج ایجاد شد و درنتیجه استراحت قسمت عمده‌ای از ارتش هند مختل ماند اینهم شانسی بود برای نادر و یك بدشانسی برای ارتش محمدشاه.

شب پیش‌از نبرد سعادت‌خان به محمدشاه گفته بود: افراد ایرانی به عقبه و بنهٔ من حمله کردند و من آنها را خیلی خسته دیده‌ام و هنرنمائی‌هایی هم مشاهده نکردم. معلوم می‌شود آن‌طوری که سربازهای ترسو شایع کرده‌اند سربازان ایرانی غول نیستند، آنها هم افرادی هستند مثل ما بااین فرق که آنها ازموطن دور و خسته هستند و ما در سرزمین خود وسرزنده. بنابراین نباید کوچکترین بیمی از آنها داشته‌باشیم. چندنفر ازسردارانی که درآنجا حاضر بودند گفته‌های سعادت‌خان را تأیید کردند و به شاه وعده می‌دادند: همین فردا ما در عرض چندساعت نیروی نادری را به‌دام انداخته نابود خواهیم نمود.

مدتی خان‌دوران و سعادت‌خان درحضور محمدشاه با یکدیگر بحث کردند و نظر کلی خودرا که مورد قبول شاه نیز واقع گردید چنین ابراز داشتند:

ـ ما دو نفر (سعادت و خان‌دوران) عرض جبهه‌را در اختیار خواهیم داشت، ما نباید درحمله پیشدستی کنیم، ما درمواضع محکم خود باقی خواهیم ماند پس‌از اینکه نادر را مجبور به‌حمله کردیم، بعداز آنکه عدهٔ زیادی ازسربازان ایرانی را گرفتیم سر آنها را با فیل‌های جنگی گـرم می کنیم سپس سعی خواهیم نمود ازجناحین ارتش نادر عبور کنیم و او را محاصره ونابود نمائیم. بدیهی است محمدشاه و درباریانش ازاینکه به‌این سهولت دشمنی را درهم خواهند کوبید بسی خرسند و شادمان شدند ومجلس بزم کوچکی راه انداختند ساعتی نگذشته بود که سروکله چندافـر واقع‌بین مثل‌سربلندخان، بهروزخان و سعدالله‌خان که هرسه درواقع ازافسران گارد بودند پیدا شد. آنها به‌محمدشاه گفتند: ازموضوع تجاوز ازدو جناح‌دشمن بایدصرفنظر کرد زیرا جناحین نادرمتکی به جنگل‌هـا بوده و هدایت چند هزار سوار در لابلای درختان انبوه از محالات است. وانگهی بدون توپخانه که نمی‌شود. شما می‌دانید توپهای ما به علت فقدان وسیلهٔ تحرك و باربری گلوله‌ها و غیره نمی‌توانند تغییرمحل و موضع بدهند ، پس بهتر است کـه عمل

محاصره نادر دروسط جبهه خودمان باشد و آنها را تا می‌شود جلو آورد. وچون دیدند محمدشاه بانگرانی به‌آنها نگاه‌می‌کند افزودند: ما سه‌نفر باتشکیل خط‌دفاعی ازقرارگاه سلطنتی حفاظت خـواهیم نمود و چند آتشبار تعلیم‌دیده و ورزیدهٔ توپخـانه نیز با ما خواهند بود.

محمد شاه موافقت‌کرد و سران قوم در مورد چگونگی آرایش دفاعی و استقرار واحدها به مذاکـره پرداختند. مقرر گردید عرض جبهه بین دو سرداران سعادت‌خان و خان‌دوران تقسیم‌گردد، یعنی در واقع یك ونیم کیلومتر از جبهه در اختیار خان‌دوران و بقیه ازآن سعادت‌خان باشد.

در موقع شرح آرایش ارتش هند سپاه خان‌دوران درجلو ومماس با دشمن است ولی دربعضی‌منابع سپاه سعادت‌خـان‌را پشت‌سر سپاه‌ایران جای داده‌اند، یعنی هروقت واحدهائی از ارتش ایران حمله‌کردند ابتدا باید با سپاه خان‌دوران وارد جنگ شده و پس‌از شکست و یا نابودی آن به‌قوای سعادت‌خان برسند.

این اشتباه درمنابع اروپائی کم وبیش به‌چشم می‌خورد و اکثر مورخین‌هم ازآن تقلید کرده‌اند. جالب آنکه بعداً سعادت‌خان را در رده دوم‌گذشته‌اند و در موقع شرح جریان نبرد گفته‌اندکـه پیاده‌نظام نادری به ارتش سعادت‌خان حمله‌ور شد! چنین چیزی ممکن نیست یعنی تاوقتی‌که ارتش‌معظم خان‌دوران سر راهست نمی‌شود به‌سپاه‌سعادت‌خان دست یافت. و نیز در جنگهای آنروز که جبهه محدود ومدت جنگ هم چند ساعت طول‌نمی‌کشید چندین‌هزار نفر را درعقب عاطل وباطل نگاهداشتن میسر نبود. با توجه به‌آرایش دوطرف‌که درشکل هم می‌بینیم آرایش واستقرار ارتش هند بدینسان بود:

محمدشاه سراپرده‌سلطنتی وقرارگاه‌کل‌را درمحل مناسبی درقلب اردو مستقرنمود، درجلو قرارگاه دوهنگ پیاده به‌فرماندهی سربلندخان (همان کسی که از مفاد نامه‌اش استفاده شد) و سه‌نفر تعلیم‌دیده مستقر که‌مأموریت‌خط قرارگاه باآنهاست. چند آتشبار توپخانه هم دراطراف قرارگاه موضع گرفته‌اندکه طبیعی است بیشتر برای این بودکه قوت قلبی بخود بدهند والا اگر خطوط اصلی دفاع درهم‌شکسته می‌شد، دشمن به چادرهای سلطنتی می‌رسیدکدام توپچی بودکه روحیهٔ پشت توپ ایستادن را داشته باشد. او که‌می‌داند به‌فرض درکردن یك گلوله توپ یکی‌دونفر بیشتراز افراد دشمن رانمی‌تواند بکشد پس فایدهٔ ایستادن چیست!

درطرفین قرارگاه‌سلطنتی سه‌واحد بسیارارزندهٔ پیاده‌نظام هندی موضع‌گرفته‌بودند که در واقع‌کاربرد آنچنانی نداشت، مگراینکه موافقت می‌شد به‌جلو بروند. فرماندهان

این سه هنگ به ترتیب اسحق‌خان، اصل علیخان و بهروزخان بودند. هرسه افسران بسیار شجاع و سربازانشان از تیرهٔ (امپز) بودند که در شمشیربازی و زورباز و در دوره خود نظیر نداشتند. بنابراین محمدشاه پنج هنگ (فوج) از بهترین واحدهای ارتش خود را مأمور حفاظت شخص خود نمود. او به اینهم قانع نشد و دستور داد تمام ستونهای احتیاط زیر فرمان نظام‌الملك و سعداللهخان در نزدیکی قرارگاه باشند که درموقع لزوم به‌جلو اعزام شده یا درمحل دفاع نمایند.

رعایت اصول عرض وضع جبهه به‌علت رعایت اصول درجنگهای آن روزگاران ازجمله در کرنال ازعرض چهار کیلومتری بیشتر نمی‌توانست داشته باشد، و ازسه کیلومتر هم کمتر نبود.

مورخین اروپائی برای اینکه عظمت ارتش هندرا نشان دهند گفته‌اند: (این نیروی عظیم درپنجاه هکتار زمین مستقر شده بودند). پنجاه هکتار یعنی یك عرض يك کیلومتری درعمق نیم کیلومتری. آیا در یك چنین فضای محدودی می‌توان سیصد هزار سرباز وسه هزار عراده توپ و دو هزار زنجیر فیل راچید ما اگر صدو پنجاه هکتارهم بگوئیم تازه کم گفته‌ایم.

میرزا مهدیخان استرابادی منشی نادر که از نوشته‌هایش پیداست گرچه اطلاعات نظامی زیادی نداشته ولی بطور کلی فقط به‌نتیجهٔ کارها توجه داشته است، در مورد شرح این جنگ خیلی به‌اختصار کوشیده ولی عرض جبهه راکه بچشم می‌دیده درآن حضورداشته او همان نیم فرسخ (سه کیلومتر) برآورد کرده است.

بهرحال آنچه مسلم است عرض سه کیلومتری جبهه دراختیار دوسردار هندی خان‌دوران درسمت چپ جبهه و سعادت‌خان (درسمت راست) بود. خان‌دوران درجبههٔ خود در يك کیلومتر آن پیاده‌نظام خود را مستقر نمود که فرماندهان آنها عبارت بودند از: مظفرخان، علی حمیدخان، میرقلی‌خان، شهدادخان، زمان‌خان، فخرالدین‌خان، عظیم‌الله‌خان و سید نیازخان که هر کدام ازاینها عده‌ای پیاده به‌ارزش پنج‌هزارنفر زیر فرماندهی خود داشتند. درجناحین این پیاده‌نظام پرقدرت در هرطرف يك تیپ سوار جای داشت که بموقع برای حمله متقابله و یا تعاقب دشمن مورداستفاده قرار می‌گرفت. خان‌دوران تیپ سوار دیگری بنام (فوج کبیر یا رام) داشت که ازقرار معلوم بسیار ورزیده بود. پسر خان‌دوران بنام عاشورخان فرماندهی آن‌را عهده‌دار بود. او مأموریت داشت بین جبههٔ زیرفرمان پدر و فیلها ارتباط برقرار نماید. ضمناً پوشش درجلو وکسب اطلاعات نیز ازوظایف او بود. پس‌ازآنکه فیلها درجلو به‌تماس‌دشمن می‌رسیدند، او بایدفوجش را جمع‌آوری نموده و آمادهٔ وارد آوردن ضربهٔ آخرین باشد.

درسمت راست جبهه نیروی پنجاه هزارنفری سعادت‌خان جای داشت. از امیران ارشد او می‌توان از سید نظرعلی‌خان و محمدظاهرخان نام برد. افراد سعادت‌خان بیشتر از نواحی اوده و لکناهود بودند.

اکثرافراد سعادت‌خان پیاده بودند وتعداد سواران اوکمتراز خان‌دوران و ازآنها عده‌ای را (مثل عاشورخان) مأمور پوشش در جلو و حفظ ارتباط با فیل‌ها نمودند. بقیه راکه از چهار هزار نفر تجاوز نمی‌کنند درجناح راست خود قرار داد. آنان هم ازاین جناح محافظت می‌نمودند وهم نادر را از پهلوی چپ مورد حمله قرار می‌دادند. جناح راست ارتش هند مثل جناح چپ قوی نبود و نادر خیلی زود بدان پی برد. او حملات تعرضی خودرا متوجه این جناح نمود.

ارتش محمدشاه ۷۰۰ عراده توپ داشت که درعرض سه‌کیلومتر جبهه آنها را در نقاط اتکائی ده تا ده تا چید. یعنی درهفتاد نقطه درمحلهائی که دید مستقیم خوبی داشت کارگذاشته شد وضع زمین طوری بود کـه تصادفاً اکثر آتشبارها برمنطقه‌خان دوران اصابت می‌کرد. اینهم خود مسئله‌ای بودکه مزید ضعف جناح راست ارتش هند می‌شد. آغاز تیراندازی آتشبارهارا به‌فرمان آن‌دوسردار (سعادت‌خان و خان‌دوران) گذاشتند.

فیل‌هاکه برای آخرین‌بار دریك جنگ کلاسیك مورد استفاده قرار می‌گرفتند در بیست تا سی پناهگاه به‌صورت‌گله‌هـای سی تا چهل فیلی آماده بودند و فرماندهی کل فیل‌بانان‌که سردار نظرخان نام داشت درمحل مناسبی مترصد بود هروقت ازطرف‌خان‌دوران اشاره شد، او شیپور مخصوصی را به صدا درآورد و بلافاصله با تکرار آن در سایر مراکز تجمع فیل‌ها عملیات راشروع کند.فیل‌هاپس‌از مراکز تجمع خود خارج گشته و به‌صورت خط زنجیر صف آنهـا مرتب به‌جلو حرکت می‌کردند. از این لحظه به‌بعد این فیل‌بانان‌بودندکه باکلنگ در دست فیلها را هدایت می‌کردند فیل‌هاقرار بود افراد دشمن‌را با خرطوم‌گرفته به هواپرتاب‌کنند. تعداد فیلها همان‌طورکه چندبار گفتیم ازششصدتاهفتصدزنجیز بیشتر نبود،ولی‌این‌خود یك‌رقم‌درشت‌ونیروی وحشت‌انگیزی‌است.

در گیرودار جنگ‌که دیگر صدای شیپور شنیده نمی‌شد فرمانهای بعدی به‌وسیله حرکات پرچم‌ها ابلاغ‌گردید. اصولاً پس‌از شروع جنگ تنها وسیله ارتباطی ومخابره همان پرچم‌هاست‌که با چوبهای بلند باعلائم قراردادی‌کـه به‌وسیله آنها ابلاغ می‌شد سربازان عمل می‌کردند، مثلاً هرگاه پرچم سرخی به‌صورت دورانی حرکت داده‌می‌شد علامت ادامهٔ حمله، پرچم‌آبی علامت‌توقف، تکان دادن پرچم سیاه یعنی عقب‌نشینی‌کنید، وپرچم سبزرنگ بدون حرکت یعنی به‌این نقطه جمع شوید وغیره.

فیل‌ها یك عده پیاده داشتند که در زمان حمله آنها را راهنمایی می‌کرد. در جلو فیل‌ها و تمام خطوط سوار نظام پوششی بود که آنها را از هر گونه حرکات غافلگیرانهٔ دشمن محافظت می‌نمود.

سردار نظرخان فرمانده کل فیل‌بانان تمام جزئیات را پیش‌بینی نمود و به نتیجه حاصله از حملهٔ فیل‌ها خیلی امیدوار بود.

سازمان فرماندهی و آرایش عناصر ارتش هند از لحاظ کمیت چهار برابر ارتش نادری بود و هم از لحاظ کیفیت نیز رضایت‌بخش بود چون سربازان به زور و بازوی خود ومهارت در بکار بردن تیغ‌های هندی اعتماد داشتند و کثرت نفرات هم روحیه آنها را اقوی نموده بود، منتها دو موضوع تاحدی سربازان هندی را ناراحت می‌کرد، یکی آگاهی از کمبود خوار و بار و دیگری اطلاع از این مطلب کـه چندین هزار نفر از افراد بی‌نظیر پیاده‌نظام هندی به‌عنوان حفاظت از قرارگاه سلطنتی درعقب بیکار مانده و از وجودشان استفاده‌ای نمی‌شود.

در ارتش هند یك نقطهٔ ضعف دیگری هم وجود داشت که ولی همهٔ افراد از آن اطلاعی نداشتند کمبود مهمات نیست بخصوص در توپخانه که گلوله اندك و میزان کیسه‌های باروت بحد کافی نبود و برای حمل توپها پیش‌بینی‌های حسابی نشده بود.

واما ارتش ایران: همان‌طور که گفتیم در سحرگاهان روز نبرد افراد ارتش نادری بدون سروصدا و هیاهو شروع به‌آرایش کرد.

سواران اکتشافی درجلو همچنان تا هنگام دریافت فرمان بوسیله شیپور یا علامت شرطیه وظیفه جلوداری خودرا انجام می‌دادند سپس جمع شده و در اختیار حاجی‌خان بیك افشار قرار گرفتند.

پس از سواران اکتشافی نوبت به واحدهـای درخط می‌رسد. مورخین اروپائی بدون استثناء همه‌شان نوشته‌اند که نادر درصف اول سواران سنگین اسلحه را قرارداده است. آنها درمعنا و مقصود از سوار سنگین‌اسلحه در زمان نادر که سوارها یکی بودند واسلحه سبك وسنگین نداشته شاید زیاد دقت نکرده‌اند این اصطلاحی بود مربوط به‌اعصار خیلی‌قدیم، در زمان پارتها که سواران سنگین اسلحه با نیزه‌های بلند مسلح بودند و همه جوشن پوش و سلاحشان در واقع سنگین بود. ولی در زمان نادر همه یك شکل بودند منتهـا بعضی از سواران با نیزه می‌جنگیدند بعضی با شمشیر بعضی از سواران تفنگ داشتند بعضی تیروکمان، شاید مقصود از سواران سنگین اسلحه همان نیزه‌داران بودند که نادر آن‌را در خط اول پیاده‌نظام خودرا گسترده بود.

در هرحال پیاده‌نظام نادری به‌عقیدهٔ مورخین عثمانی حتی از پیاده‌نظام ینی‌چری (که سالها اروپائیان را به وحشت انداخته بودند) نیز با ارزش‌تر و در دنیای آن روز بی‌رقیب بودند. در خط اول در سه مرکز اتکاء هـر کدام به تعداد پنج هزار نفر مستقر بودند، یعنی پیاده‌های خط اول پانزده هزار نفر زیرفرمان سرکرده و کلاً تحت فرماندهی نصرالله میرزا بودند.

نیمی از این پیادگان مسلح با تفنگ و نیمی دیگر تیرکمان و شمشیر داشتند که عمل تفنگ‌داران را تکمیل می‌کردند. درجلو خط اصلی پیاده‌ها پردهٔ نازکی ازسواران ممتاز مسلح به تیروکمان وجود داشت که مأموریت‌افراد آن عملیات ابتدائی و گرم کردن تنور جنگ بود.

در فواصل و جناحین پیاده‌ها سواران نیزه‌دار قرار داشتند و فرماندهی کل این سواران باشخص خود نادر بود.

نادر تلاش وجهت اصلی عملیات‌را متوجه جناح راست دشمن نمود وسپس برای تقویت‌جناح چپ کوشید. برای این کار صدوپنجاه عراده‌توپ سبك وسنگین و آتشبارهای ده توپـه را در سمت چپ بـرد. بطور کلی جمع تـوپخانه در پانزده نقطه مستقر بود دوسوم ازاینها را درجناح چپ قرار داد. سردار علی‌خان کیانی بنا برهمین فکر وشیوه صد قبضه زنبورك خود را در منتهاالیه جناح چپ (روبروی جناح راست سعادت‌خان) مستقر نمود. تیپ جمازه سوار سردار علی‌خان در هشت مرکز تجمع در محل محفوظی مستقر گردید درهرمرکز تجمع دویست وپنجاه جمازه‌سوار زیرفرمان یك یوزباشی بود. صد وپنجاه نفر ازآنان گلوله‌های اشتعالی دردست داشتند و برای مبارزه با فیلها به‌جلو تاختند تا در منطقهٔ مربوط به‌خود با پرتاب گلوله‌های آتشین با فیلها مبارزه نمایند. صد جمازه‌سوار دیگر باتیروکمان به‌آنها کمك نمودند.

غیر از پیاده‌ها توپخانه و سواران بقیه سواران حاجی‌خان وتیپ گارد و علائیها و بختیاریها باخود نادر دراحتیاط بودندکه در واقع ستون ضربت را تشکیل می‌دادند، نیروی اصلی درخط اصلی نبرد بود.

ساعت نه صبح روز ۱۴ ذیقعده نادر از روی یك بلندی نظری به‌واحدهای ارتش خود انداخت، دانست که آرایش کامل شده است و می‌تواند به‌جلو برود. به‌همین دلیل با علائم شرطیه سران سپاه را احضارکرد ووضع را برایشان تشریح نمود. نادر به‌آنها گفت: ارتش باید مسافت نیم فرسنگی را به‌جلوبرود تا به تیررس‌دشمن برسد آنوقت‌ما می‌توانیم جنگ را شروع نمائیم. فرماندهٔ توپخانه باید مواضع توپهـا را از همین جا حدس بزند و به مرئوسین خود نشان بدهد تاتوپها را بتوان درپناه سواران حاجی‌خان

تا آنجا ممکن است بجلو کشانید. باید آرایش واحدها تارسیدن به‌مقصد حفظ شود و برای اینکه درهم نریزد حرکت آرام انجام صورت گیرد. دو ساعت برای طی این نیم فرسنگ وقت داریم.

سواران احتیاط و گارد در همین جا می‌مانند تا دستور حرکت صادر شود. سردار علی‌خان یك‌ساعت دیگر جمازه‌سواران خودرا به‌محل‌هائی که ازهمین‌حالا درنظر گرفت حرکت خواهد داد. باید دشمن بوجود شماها پی ببرد. به سربازان خود تأکید کنید که از زیادی دشمن نهراسند و جمازه‌سواران به موقع فیل‌ها را نابود کنند، بروید، چند دقیقهٔ دیگر شیپور حرکت به‌صدا درخواهد آمد.

قبل از همه حاجی‌خان باسواران اکتشافی به‌تعداد خیلی کم به‌راه افتادند وبلافاصله ارتش هفتاد هزار نفری بسوی ارتش هند به‌حرکت درآمد در ساعت یازده صبح ارتش ایران به‌مجاورت‌دشمن رسید. حالا افراد هردو ارتش یک‌دیگررا مـی‌بینند بطوری که صدای شیههٔ اسبان وفریاد سلحشوران را نیز می‌شنوند.

حاجی‌خان طبق قرار قبلی سواران خودرا جمع کرد و به‌عقب برد و دراحتیاط کل قرارداد. جبهه تحویل پیاده‌ها و سواران نیزه‌دار نصرالله میرزا گردید.

به محض خالی شدن جبهه از سواران اکتشافی وظیفهٔ تحریك اعصاب و آمادگی برای جنگ به‌عهده سواران نیزه‌دار خط‌اول قرار گرفت و درفواصل‌متناسب چندسوار به‌جلو شتافت وشروع به‌رجزخوانی کرد یکی ازآنها گفت ای پهلوانان هندی‌اکجاست آن‌زور بازوهاکه آنقدر بدانها می‌نازیدید؟ پس‌چرا خودی‌نشان نمی‌دهید؟ لابدمی‌دانید که هرکدام از ما با چند سوار برابریم اگرقبول ندارید چرا نمی‌آئید وآزمایش کنید؟ سواران هندی خان‌دوران از شنیدن این مطالب تحریك شد و چند سوار به‌جلو فرستاد. ولی سواران ایرانی چون فقط‌وظیفهٔ تحریك‌اعصاب داشتند باچند حرکت ظریف‌سواری مثل رفتن به‌زیر شکم اسب و تیراندازی مستقیم و یا قیقاج به محل‌های خود برگشتند. عده‌ای دیگر به‌مقابله سواران هندی می‌رفتند.

سواران ایرانی به‌زبان اردو شعار می‌دادند که برای هندیها قابل فهم بود.

قسمت اعظم ارتش هند پیاده‌نظام بود که درسنگرها و عوارض زمین استتار کرده بودند. مثل ایام قدیم صف جبهه خیلی آشکارا به‌صورت پیوسته ومنظم به‌چشم‌می‌خورد ولی سواران جناحین ارتشهای خان‌دوران و سعادت‌خان درهمان عرض سه کیلومتر کاملاً مشخص و معلوم بود ولی مواضع توپخانه بخوبی‌استتار شده و ازفیلها هم صورت‌ظاهر اثری دیده‌نمی‌شد. ارتش‌ایران درعرض سه کیلومترجبهه مثل ارتشی که برای سان‌حاضر

شده باشد. مرتب درجلو افراد پیاده‌سوارهای چندی در رفت وآمد بودند. گاهی صدای تق تیری یا غژاغژ کمانی شنید می‌شد.

هنگام ظهر نادر به سرکرده‌ها گفت فرمان آتدان ینون یعنی پیاده شوید بدهید که سواران همه پیاده شدند پس‌از آنکه آنها و پیاده‌ها نمازعصر خواندند، شروع به‌خوردن ناهارکردند شاید همین حرکت باعث تشویق هندیان به حمله شد، چون آنها نمی‌دانند که سربازان ایرانی چه اندازه ورزیده بودند. فقط در عرض چند ثانیه می‌توانستند از حال راحت‌باش به‌حال جنگی درآیند. طبق همین نظریه نادر درهمان موقع ظهر فرمان پیاده شوید داد. افراد به‌سر اسبها توبره زدند وخودشان هم هرسه یاچهار نفری که باهم هم‌خرج بودند دورهم نشستند وسفره‌های‌خوراکی خودراکه اکثراًهمان چهارخوراکهای جنگی ایرانی بود روی زمین باز وپهن‌کردند ومشغول خوردن ناهارشدند. نادر هم‌با نصرالله میرزا و دو دوست صمیمی و قبلی حاجی‌خان و جلایر پس‌از پیاده شدن ازاسب شروع به‌خوردن نخودچی کردند.

این حمله مؤثر نیفتاد و نادرکه دید ازظهر دوساعتی گذشته و از سوار شدن مجدد افراد ساعتی گذشته هنوز ازحملهٔ دشمن‌خبری نیست وانتظار، روحیهٔ سربازان را تضعیف می‌کند به‌فرزندش گفت: نصرالله ازتیپ وسطی و سمت چپ پیاده‌نظام دوفوج را مأمور کن‌که مستقیماً بخط پیاده‌نظام هندی درمرکز وسمت راست آنان حمله‌ور شوند. علامت شروع حمله اینها حرکت دورانی پرچم سرخی‌است‌که همین‌جا نزدیك من می‌بینی، قبلاً مدتی‌توپخانه تیراندازی‌کند و هروقت موقع‌را مناسب‌دیدیم فرمان می‌دهیم، یعنی‌پرچم را به‌چرخش دربیاورند. بعداز شروع حملهٔ این‌دو هنگ چون تصمیم من ارتباط مستقیم و قاطعی با عکس‌العمل دشمن دارد اگـر فیلها حمله کردند جمازه سواران وارد عمل می‌شوند واگر پیاده‌های آنهـا درصدد حمله متقابله برآمدند، من با سواران خود حملهٔ آنها را بی‌اثر خواهیم‌کرد و اگر باسواران وارد معرکه شدند من‌هم باسواران احتیاط و سواران حاجی‌خان با آنها مقابله خواهم نمود. توپخانهٔ ایران با تمام قوت و قدرت خود ازساعت ۲/۳۰ بعدازظهر شروع به تیراندازی به‌خطوط پیاده و مواضع احتمالی توپهای دشمن نمود. تمام توپخانه‌ارتش هند باشلیك اکثر توپها جواب این تیراندازی را داد. بدیهی است صدای چندصد عراده توپ کـه مشغول تیراندازی هستند چه قیامتی برپاکرد. دود باروت سیاه آنها فضا را تیره نمود ربع ساعتی نگذشت‌که به‌فرمان‌نادر پرچم سرخ شروع به‌حرکت دورانی نمود درواقع‌فرمان حملهٔ آن دوفوج پیاده (هرفوج یك‌هزار نفر) صادرشد.

افراد آن دوفوج با اینکه می‌دانستند باید خودرا به‌دریای قشون برسانند، باروحیه شاد و مصمم به‌جلو می‌رفتند که این عمل باعث حیرت خان‌دوران و سعادت‌خان شد.

حرکت این دوفوج وهدفهای آنان که فوج‌وسطی به‌طرف ارتش خان‌دوران هجوم می‌برد و فوج سمت چپ به سوی ارتش سعادت‌خان در تمام منابع اروپائی نوشته شده حال اگر به‌گفته آنان نیروی سعادت‌خان در ردهٔ دوم وعقب نیروی خان‌دوران باشدفوج سمت چپ چگونه خواهـد توانست ابتدا ارتش خان‌دوران را شکافته سپس خودرا به پیاده‌های دشمن برساند؟

بهرحال این دوفوج پیش رفتند تا به تیررس پیاده‌های دشمن رسیدند. قبلاً گفته شدکه برد مؤثر تفنگ‌هـای سربر از سیصد متر بیشتر نبود بنابراین این دوفوج باید تا دویست یا سیصد متری پیاده‌نظام هندی جلو بروند، که رفتند.

اگر ناظری از پهلو بخط و آرایش پیاده‌نظام حمله‌ور دقیق می‌شد می‌دیدکه افراد این دوفوج درچهار صف راه می‌پیمایند، دوصف جلو همه تفنگ‌ها در دست ار دو صف بعدی عده‌ای کمی کماندار بودند‌بقیه شمشیرهای برهنه بردوش وآماده رزم بودند.

از آن طـرف وقتی فرماندهان هندی جسارت این دوفوج را دیدند متحیر شدند چون تعداد آنهارا ناچیز می‌دیدند و وقت و زمان هم مقتضی نبود بنابراین ازبکار بردن فیلها منصرف شدند و دستور دادند پیاده‌های درخط با تیراندازی‌های‌خودموج حمله‌وران را متوقف نمایندکه بلافاصله سواران درخط برای درهم کوبیدن آنها پیش تاختند.

قاعدتاً باید افـراد پیادهٔ هندی صبر می‌کردند تا افراد دشمن به تیررس یعنی به مسافت دویست، سیصد متر برسند آنگاه آتش خودرا بروی آنها بازکنند ولی از همان بدو حرکت این دوفوج شروع به تیراندازی کردند.

باید دانست که‌دستجات کوچك سوارهای‌نمایشی که دروسط میدان بودنددرشروع تیراندازی توپخانه‌جمع‌شدندو بی‌عقب‌ازدوفرماندهان خود رفتند. بهرحال وقتی تیراندازی پیاده‌نظام هند شروع شد چون مسافت زیاد بود، تلفاتی وارد نیاورد و همین‌مزیدتقویت روحی بیشتر سربازان آن دو فوج گـردید وآنها آنقدر جلو رفتند تا اینکه چند نفرشان مورداصابت تیر قرار گرفتند. دراین‌موقع تیراندازان باتفنگ متوقف شدندو صف‌اول به زانوکرد و با استفاده از دوشاخه‌ها (که برای استقرار و تکیه گاه تفنگ بکار می‌رفت) هرکدام تیراندازی کـرد وبدون لحظه‌ای مکث تفنگ را برای پرکردن به‌صف بعدی داد بلافاصله تفنگ‌های پرراگرفتندوبراه افتادند تادرچند متر جلوتر بازهم ایستاده تیراندازی کنند. ازکمانداران کـه بازوهای نیرومند داشتند گهگاه تیری بطرف دشمن پرتاب می‌شد.

در سومین بار صف سلحشوران پیاده برای تیراندازی متوقف شد. آنان ناگهان مشاهده کردند که عدهٔ زیادی از سواران دشمن در حالی که شمشیرهای برهنه (تیغ‌های معروف هندی) در دست دارند بسوی آنها می‌تازند. در واقع این همان سواران جناحین پیاده‌های خان‌دوران و سعادت‌خان بودند که برای انهدام این دوفوج هجوم می‌آوردند. کمانداران این دوفوج تارسیدن سوارها عده‌ای را هدف قرار دادند و بلافاصله دوردهٔ بعدی شمشیرهای خودرا به‌کار انداختند. افراد این دو فوج که می‌دانستند آنها در واقع فدای کشف مواضع هندیان و بیرون کشیدن آنها از پناهگاه‌های خود شده‌اند معهذا خودرا نباخته و برای حداکثر فداکاری و مرگ آماده شدند و باتمام قوا باشمشیر و ضربه قنداق تفنگ وخنجر باسواران مهاجم می‌جنگیدند.

نادر که منتظر وقوع یك‌چنین صحنه بود به سواران در خط مأموریت داد به جلو بتازند و پس‌از عبور ازخط پیاده‌ها با دشمن گلاویز شوندوآنهارا منهدم کنند یا به‌عقب برانند،سپس جلایر را خواست و گفت: طهماسبقلی تا غروب چیزی نمانده از فیلها هم خبری نیست بنابراین حملهٔ عمومی‌ارتش فعلاً صلاح نیست تو با پنج‌هزار سوار احتیاط به‌جناح راست سعادت‌خان (که همان‌جناح راست‌ارتش هندباشد) حمله‌ور شو. درنتیجه هم جناح راست اینها درهم ریخته وهم حمله سواران جبهه نصرالله میرزا موفقیت‌آمیزتر خواهد گردید، چنددقیقه بیشتر طول نکشید که تیپ پنج هزارنفری طهماسبقلی‌خان‌جلایر حمله خودرا شروع نمود.

حمله سواران‌هندی وحملهٔ متقابلهٔ سواران ایرانی باعث‌شدکه صحنهٔ بسیارخونینی بوجود آید و رزم آنچنان‌کوبنده وسهمگین شودکه تاآن زمان نظیر آن حتی درجنگ‌های باعثمانی نیز دیده نشده بود.

گرد و خاك و دود باروت فضا را تیره و تارکرد، سروصدا و نعرهٔ دلاوران و ناله زخمیان و شیهه اسبان توأم با صداهای توپها و تفنگ‌هـا منظم با صدای‌کوسها،سنج‌ها و کرناها قیامتی برپا نمود ولی ورزیدگی و سلحشوری سربازان ایرانی آنچنان بودکه نه‌تنها رعبی درنهادشان‌ایجاد نمی‌شد بلکه باهیجان ونشاط‌بیشتری به‌رزم ادامه‌می‌دادند.

درنهایت شگفتی سواران‌هندی نیز به‌تقلید ازقزلباشها نعره‌های الله‌اکبر برآورده و با تیغ‌های هندی حریفهای خود را شقه می‌کردند.

روحیهٔ عمومی سربازان هندی بسیار خوب وچون غالباً به‌فتح خود امیدواربودند همچنان می‌جنگیدند. نیم‌ساعتی غالب ازمغلوب تشخیص داده‌نمی‌شد ولی‌بعداًکه‌سعادت‌خان جناح راست خودرا درخطر دید افسر امربری‌نزد محمدشاه فرستاد و کمك خواست بلافاصله به‌دستور شاه سربلندخان (همان‌که از نامه‌اش بارها صحبت‌کرده‌ایم) مأمورشد

دو هنگ از سواران احتیاط را برداشته به کمك سعادت‌خان برود، سربلندخان همان‌طور که به‌میدان جنگ نزدیك می‌شد از فاصله دور فهمید که‌عیب کار در کجاست. چون‌بخوبی مشخص بود عدهٔ زیادی از سواران ایرانی با جناح راست ارتش سعادت‌خان درگیرند بهمین دلیل دور نسبتاً بزرگی زد و تیپ طهماسبقلی‌خان را ازپشت مورد حمله قرار داد که دراین صورت حلابر بین دو دشمن گرفتار و نابودیش قطعی بود.

منظرهٔ دوهزار سوار سربلندخان که همه شمشیرها را در بالای سر رو به‌جلو گرفته نعره‌زنان خود را به‌صفوف تیپ خستهٔ طهماسبقلی می‌زدند بسیار تماشائی و درعین حال برای نادر نگران کننده بود؛ خسته برای این که یك مرد جنگی هرقدر هم که نیرومند و با سابقه باشد بطورمداوم بیش‌از نیم‌ساعت یاحداکثر یك‌ساعت بیشتر نمی‌تواند شمشیر بزند بهمین دلیل که سران ارتش‌ها در آن زمانها سعی داشتند تکلیف جنگ مغلوبه را درهمین مدت کوتاه معلوم کنند. اگر آنها مجبور به‌ادامهٔ جنگ‌بودند آن‌وقت می‌بایستی به‌نحوی دیگر واحدهای درگیر بادشمن را به‌وسیله عوامل‌احتیاطی تعویض یا استراحت موقت بدهند. درآن نبرد مدت رزمیدن سرباران طهماسبقلی‌خان ازنیمساعت گذشته بود و باروها کار نمی‌کرد، دشمن تازه‌نفسی هم به آنها درحال‌حمله بود پس باید فکراساسی می‌شد، بخصوص‌این که‌بتله افتادن بین دو دشمن نابودی حتمی بود.

وقتی نادر متوجه حملهٔ جناحی سربلندخان شد فوراً فرمانده سواران بختیاری را احضار کرد وگفت از سه‌هزار سواری که داری دوهزار را مأمور کن که از روبرو پیش رفته و پس‌از الحاق به سواران نصرالله میرزا ارتش سعادت‌خان را از جلو مورد حمله قرار دهند و هزارنفر دیگر درهمین‌جا دراختیارخود من قرار خواهند گرفت. چنددقیقه طول نکشید که این دستور اجرا شد، نادر هزارنفر را با تیپ گارد که جمعاً پنج‌هزار می‌شدند برداشت و با زحمت زیاد ازلابلای درختان جنگل عبور نمود، تیپ سربلندخان را ازعقب یعنی (سمت‌راست جبههٔ سعادت سعادت‌خان) موردحمله‌قرار داد. ساعتی بیشتر به‌غروب نمانده جنگ وارد خونین‌ترین مرحله خود گردید.

دوارتش باروحیه وامیدوار مشغول زد وخورد بودند وچون (غیراز آخرین‌مانور نادر) فنون تاکتیکی زیادی بکار نرفته تعادل قوا برقرار و تعصب نظامی و مردانگی سرباران سست نشده است هرسرباز هندی یا ایرانی می‌خواهد شجاعت و زور وبازوی خودرا به‌دیگری نشان دهد.

تا وقتی که خود نادر وارد جنگ نشده بود تلفات تقریباً برابر ولی پس‌از آنکه سربلندخان بین دو دشمن واقع گردید تلفات سنگین شد و می‌توان گفت تیپش تقریباً نابود گردید.

کم‌کم آفتاب غروب می‌کرد، سطح میدان نبرد ازاجساد خونین پوشیده شد، سر و دست بریده اسب شکم‌پاره دراینجا وآنجا ولو گشته و بااینکه نیروهای اصلی هردوارتش وارد جنگ نشده بودند تلفات زیاد و از ارتش نادری آن دو هنگ پیاده تقریباً از بین رفتند ازسواران نیز پنج هزارنفرکشته شدند.

درهمین موقع نادرکه درجناح راست‌هندیان مشغول‌رزم بود ملاحظه‌کردکه‌جناح راست ارتش‌هند درهم شکسته است واو اگر بخواهد شبانه‌ارتش خودرا ازهمین‌سمت بطرف دهلی ببرد راه بازاست ولی نادر باخود گفت امروزنتوانستیم حتی یك‌توپ‌هندی را به تصرف درآوریم فیل‌هـا هم هنوز دست نخورده مانده‌اند هنوز تعداد ارتش هند بالای دویست وپنجاه هزار است، صلاح نیست که ما آن را به‌حساب نیاوریم، محمدشاه را دراینجا گذاشته به حرکات مهمی دست‌بزنیم. باید هرچند روز طول بکشد درهمین محل (کـرنال) مانده تا نتیجهٔ قطعی را به دست بیاوریم. امروز ما حتی یك تیر هم با زنبورکهای خود شلیك نکردیم. وقتی رشتهٔ تفکرات نادر به اینجا رسید به‌سرعت روی یك بلندی رفت و درهوای نیمه‌روشن دیدکه آثارخستگی درجنگجویان هردو طرف‌پیدا است او بهتر دید با زد و خوردهای بیهوده باعث تلف شدن نیروهای رزمی‌خود نگردد بهمین جهت دستور شیپور بازگشت داد. جنگجویان به‌مواضع خود باز گشتند.

اگر نادر احتمال می‌دادکه سران ارتش‌هندممکن است حاضر به‌قطع تماس‌نشده و سربازان او را تعقیب نمایند ممکن نبود دستور متارکه جنگ را بدهد ولی با اطمینان به‌اینکه حرکات شبانه برای هندیان نیز صرف نداشت وآنها او را تعاقب نخواهندکرد این‌کار راکرد.

بهرحال جنگ‌روز دوشنبه۱۴ ذیقعده ۱۱۵۱ برابر۵ اسفند۱۱۱۷ برابر ۲۴فوریه ۱۷۳۹ درغروب این روز پایان‌یافت.

درمورد تلفات وضایعات طرفین در روز چهاردهم درنوشته‌های مورخین‌اختلافات و تناقض گوئیهای زیادی دیده می‌شود آنها تلفات ارتش هند را از پنج هزار تا شصت هزار و تلفات ایرانیان را ازهزار تا بیست‌هزار گفته‌اندکه احتمالاً تلفات ارتش ایران دوهزار پیاده (از همان دو فوج اولیه ابوابجمعی نصرالله میرزا) و شش تا هشت هـزار سوار بوده است و تلفات هندیان پنج هزار پیاده و درحدود پانزده هزار سوار برآورد می‌شودکه به‌واقعیت‌نزدیکتر است. از سرداران معروف و بزرگ ارتش هندمظفرخـان و شیرجنگ خان کـه به‌پیاده‌ها فرماندهی می‌کردند درموقعی که شجاعـانه در رأس واحدهای‌خود می‌جنگیدند، کشته‌شدند.

نادر در حملهٔ حاجی خود پس از در هم کوبیدن نیروی سربلندخان به طهماسبقلی خان رسید، گفت طهماسب کار امروزت خیلی خوب بود اگر خود را بین دو دشمن باخته بودی تمام افرادت کشته میشدند و من مسئولیت کارهای سنگین امشب را نیز بعهدهٔ تو مر کردهٔ لایق می گذارم. ببین چگونه سطح میدان پوشیده از جنازه‌هاست هم اکنون دستور می‌دهم شیپور بازگشت بزنند تو باید بوسیلهٔ تفنگچی‌باشی با فرماندهان هندی تماس بگیری و ترتیب جمع‌آوری ودفن شهدا را در گورهای دسته جمعی بدهید، بارتش هند نیز اخطار کن آنها هم اجساد را بردارند و آنهائی راکه مسلمان هستند دفن کنند و غیر مسلمانان را بسوزانند. ازاین گذشته مراقبت از دشمن وبستن راههای تدارکاتی اونیز بعهدهٔ تو گذاشته می‌شود و با این ترتیب نادر وظایف شبانهٔ مسئولین را روشن کرد.

پس ازتاریکی هوا هردو ارتش در اردوگاهها ومواضع خود گردآمدند وبه‌رفع نواقص پرداختند. سران هردو ارتش می‌دانستندکه فردا روز نبرد قطعی است. روحیه سربازان ایرانی بسیار خوب بود، تمام آنها با شادمانی وغرور از نبرد آنروز عصریاد می‌کردند و روحیه یکدیگر را تقویت می‌کردند صحبت سربازان ازاین مقوله بود.

من میدانم جنگ فردا ساعتی بیش طول نخواهدکشید چون هرکدام از ما با چند سواردشمن حریف وبزودی آنها را ازپای درخواهیم آورد. چه سعادتمندبودند آنهائیکه امروز درراه وطن جان باختند و ضمن این گفتارها سلاح خود را برای رزم فردا آماده می‌کردند.

گاهی یکی ازآنها می گفت: پس این فیلهائیکه اینهمه از آنها صحبت می‌کردند امروز کجا بودند؟ لابدفردا فیل‌ها بما حمله خواهندکرد ولی‌من یکی ترسی ازفیل‌ندارم چون نادرکه هیچوقت وعدهٔ بیجا نمی‌دهد اوگفته جمازه سوارها آنها را ازبین خواهند برد. سربازدیگری درحالیکه سفرهٔ غذای خود را پهن می‌کرد، می‌گفت: خوشم ازاینکه خیال ما ازبابت غذا راحت است شنیده‌ام درانباله بیست روز خواروبار ذخیره داریم.

غیر ازدوهنگ پیاده که در واقع ازآمارارتش نادری کسر گردیدبقیه ارتش‌تجدید سازمان‌کردند وبرای روزبعد ازهرحیث مجهز وآماده شدند.

واما درارتش هند نیز روحیه‌ها بسیارعالی بود. شب درسراپرده محمد شاه صحبت ازاین بودکه فردا با اسرا چه معامله‌ای باید بشود ومعلوم بودکه همه آنها که روبهمرفته ازنتایج جنگ عصر روز چهاردهم راضی هستند اعتقاد داشتندکه فردا قادر خواهندبود تمام ارتش ایران را (که حالا دیگر از شصت هزارنفر بیشتر نیست) محاصره کرده بکشتند یا اسیرشان نمایند. تنها نگرانی سران ارتش هند مسئله کمبود خواروبار بودکه به‌آنهم

چون جنگ را فردا پایان یافته می‌پنداشتند زیاد اهمیت نمی‌دادند ، منتها بدلیل همین کمبود مواد خوراکی و اشکالات دیگر پس از مباحثهٔ زیاد در حضور محمدشاه بالاخره قرار گذاشتند که درجنگ فردا از گرفتن اسیر خودداری نموده و همه را بکشند .

منابع خارجی نوشته‌اند پانزدهم ذیقعده عدهٔ زیادی ازسربازان هندی فرار کردند و محمدشاه در نتیجه وروی توصیه نظام‌الملك ازچادرخارج وبا سخنرانی بلیغی افـراد ارتش را به مقاومت تشجیع نمود، اولاً[۴] فرار سربازان بدون روحیه همیشه امکان داشته ومسئله مهمی‌نیست درثانی درتاریکی شب واشغال راهها بوسیله مأمورین طهماسبقلی‌خان فرار امکان پذیر نیست حالا فرض کنیم عده‌ای فرارکردند درآن تاریکی شب چگـونه ممکن است دویست وپنجاه هزار سربازهندی درمحلی جمع بشوند ومحمدشاه برای آنها سخنرانی بکند. اگربخواهند درشعاع نیم فرسخی به افرادابلاغ کنندکه مواضع خودرا رهاکرده و درفلان محل برای شنیدن سخنرانی حاضر شوند درآن تاریکـی و شرایط نامناسب ساعتها وقت لازم است که جمع شوندوساعتها وقت میخواهدکه کسی‌آنها رادر میدانی جابجاکند وازاینها گذشته چگونه برخلاف اصول جنگی سربازان خطوط دفاعی وسنگرهای خود را ترك کرده بجای دیگر رفته جلودشمن را خالی می‌کنند !

روحیه هندیها در شب پانزدهم بسیارخوب بود بهترین دلیل آن شروع جنگ در همان روز بوسیلهٔ ارتش هند است .

درارتش ایران نادر دراجتماع سران قوم مدتی در مورد چگونگی عملیات‌آنروز عصربحث نمود و دستوراتی داد. در نهایت نادر به سرکرده‌ها متذکرشدکـه افـراد و چارپایان امروز خسته شدند بهتر است چند ساعتی استراحت کرده و بـرای رزم فـردا حاضر شوند .

دومین روز نبرد :

(روز سه‌شنبه پانزدهم ذیقعده ۱۱۵۱ برابر ششم اسفند ۱۱۱۷ برابر ۲۵ فوریه ۱۷۳۹).

مورخین انگلیسی شاید بدلیل آنکه میرزا مهدیخان چنین مطلبی عنوان کرده ، در جریان رزمهای روز چهاردهم نوشته‌اندکه نادر چون خروج ازمواضع و حملهٔ کلـی به ارتش هند را صلاح نمی‌دید عده‌ای را مأمود درگیری از روبرو با دشمن‌کرد و خود

[illegible]

[illegible] والقصه چون چهار [illegible]

[illegible]

[illegible] رخ سمن سای چهره خورشید [illegible]

[illegible]



با هزار سوار گارد مرتبا باطراف تاخته و مثل داس مرگ خرمن هستی رزمندگان هندی را درو نمود.

اجرای چنین مانوری میسر نیست چون بفرض محال میسر بودن اثری در نتیجهٔ جنگ ندارد.

درمنطقه‌ای که دویست هزار سرباز حداقل در یك عرض سه کیلومتری وعمق پانصدمتری مستقرند باید نادر خود را بدریای این قشون زده آنها را درهم بکوبد. درسرراه نادر وهزار سربازش دائماً بدستجات محافظهٔ ارتش حریف برخورده‌اند واگرایستاده وباآنها رزم می‌کردند بزودی ازهمه جهت محاصره شده و دیگر نمی‌توانستند (تاخت‌وتازکنند) واگر عبورمی‌کردند عملشان درحکم هیچ بود واثری نداشت. چنین مانوری نه امکان داشت وبه نتیجه‌ای. پس منطقی آنست که نادردرساعات آخرروز با هنگ گاردوسواران بختیاری بجناح راست ارتش هندحمله‌ورشود، لاجرم ازاین عمل یك نتیجهٔ استراتژیکی که همانا بازشدن راه دهلی ویك نتیجهٔ تاکتیکی که آنهم تکمیل محاصرهٔ جناح راست دشمن باشدگرفت.

باید دانست ازجنگ کرکوك ببعدنادرهمواره دقت داشت که جای درفش راطور روشن معلوم ووظیفه‌کامل علمداررا باوگوشزد نمایدورتاخت‌وتازهای روزچهاردهم در تمام مدت پرچم فرماندهی دریك محلی‌که همه بتوانند ببینند درجای خود ثابت و دائماً دراهتزاز بود نادر دراجتماع سران سپاه درشب پانزدهم گفته بود که: من ازروش امروز شما وجنگیدنتان بسیار راضی وممنونم ما فردا آرایشمان مثل امروز بوده وپیشدستی در جنگ‌را به ارتش هند واگذار می‌کنیم مگراینکه مثل امروزمجبورشویم وچون فردا باید تکلیف یکسره شود تمام ارتش شصت هزارنفرهٔ ما با تمام قوادرجنك شرکت خواهد نمود. سردارعلیخان کیانی باید درمبارزه علیه فیلها که حتماً فرداوارد عمل می‌شوند با استفاده اززنبورکهاپیش‌بینی‌های لازمه معمول وسخت کوشا باشد. درتیراندازی توپخانه باید خیلی دقیق وبا انضباط باشید. مبادا احدی سرخود دست به حمله بزند. علامت‌هارا که می‌دانید. همه شما متوجه پای علم من باشید. فرامین باعلائم شرطیه ازآنجا به‌شما ابلاغ خواهد شد.

برخلاف هندیها که قرارگذاشته بودند ازافراد ایرانی اسیربگیرند نادر بسران سپاه گفت: مبادا سربازانی راکه دستها را بلندکرده فریاد الاماز برمی‌آورند با شمشیر وغیره مضروب نمائید. بایدازکشتار بیهوده خودداری‌کنید دستجات اسرا را به‌عظیم آباد بفرستید. سعی کنید خود و سربازانتان شب را راحت بخوابید.

سحرگاهان بامداد روز سه شنبه پانزدهم ذیقعده ۱۱۵۱ برابر ۶ اسفند ۱۱۱۷ برابر ۲۵ فوریه ۱۷۳۹ نفیر شیپورها و کرناها توأم با فریادهای آذلان آذلان چاوش‌ها سربازان ارتش نادری را از خواب بیدار کرد. آنها بلافاصله پس از نماز مجهز شدند وصف آرائی خود را شروع کردند. وچون جاها پیش‌بینی شده بود برخلاف روز قبل آرایش معطلی نداشت. بزودی صفوف ارتش منظم شد وهمه اسلحه بدست سواره و پیاده چشمها را به میدان جنگ دوختند ومنتظر شروع جنگ از طرف هندیان شدند.

با اینکه تلفات ارتش هند در نبرد روز چهاردهم نسبتاً قابل توجه بود معهذا چون تعداد سربازان موجود بسیارزیاد وهنوز بالای رقم دویست وپنجاه هزاراست بزودی جای تلفات را پر کرد وحتی می‌توان گفت که صفوف ارتش هند آنروز مرتب‌تر از روز قبل بود.

دراجتماع شبانه که سران قوم درخدمت محمد شاه جمع شده بودند درمورد چگونگی عملیات روز چهاردهم و روز بعد به بحث می‌پرداختند. در خلال مذاکرات ناگهان عاشورخان فرزند رشید خان دوران گفت: ما امروز خبط بزرگی کردیم وآن اینکه در موقعیکه سربازان نادر برای ناهار پیاده شدند و بوسر اسب‌ها توبره زدند به آنها حمله نکردیم، درصورتیکه بهترین موقع برای غافلگیر کردن همان زمان بود. من از مشاهده این حرکت سربازان ایرانی بی‌نهایت ناراحت شدم. آیا آنها ما را اینقدرضعیف تصور می‌کنند که ما را بحال خود رها کرده وبی‌خیال سفره غذای خود را پهن می‌کنند، باسبان علیق می‌دهند. یعنی ما اینقدر ناتوانیم؟

سران ارتش هند مدتی بیکدیگر نگاه کرده وهمهٔ آنها قلباً حق را به عاشورخان دادند وتصدیق کردندکه در روز چهاردهم فرصت گرانبهائی را ازدست داده‌اند. دراین ضمن خان دوران بیانات فرزند را تکمیل کرد وپیشنهاد نمود: فردا هم صبرمی کنیم هر وقت سربازان ایرانی پیاده شدند وباستراحت پرداختند به آنها حمله می کنیم.

پس ازتصویب اولین پیشنهاد عاشورخان گفت: من می‌دانم که درجنگ امروز چرا سردارنظرخان نخواست ازفیل‌ها استفاده نماید. آیا همان موقعیکه سواران نادر برای نجات دوهنگ پیاده نظامشان که بجنگ ما افتاده بود حمله کردند بهتر نبود بجای افراد سوارابتدا فیل‌ها را بسراغ سوارها میفرستادیم؟ سردارنظرخان گفت: چرا، خیلی بهتر بود، منتها من منتظربودم نادریا نظام‌الملک دستوری بدهند. محمد شاه دراین مورد گفت: من آماده‌ام ازهنگهای اطراف خود یا نیروی نظام‌الملك هراندازه و به هرتعداد سرباز که کمك لازم باشد بدهم، ولی درمورد عملیات جنگی منتظر دستورمن نباشید. من یك دستورکلی داده‌ام که باید سعی کنید ارتش یکچهارم خود را محاصره ونابود کنید بقیهٔ جزئیات با خود شماست. بالاخره پس از آنکه قرارشد روز بعد بمجرد پیاده شدن

سواران ایرانی و پهن شدن سفره‌های غذا، فیل‌ها بجلو بروند و نیز مقرر گردید بمحض اخلال درصفوف ارتش دشمن تمام ارتش بجلو حمله برند و سران سپاه به مناطق خود مراجعت نمایند.

افراد ارتش پس ازگرفتن ساز و برگ سوار و پیاده چشم‌ها را بجلو دوختند و مراقب سوارانی هستند که مثل دیروز بمیدان آمدند و رجزخوانی می کنند. باید دانستم که مدتها بودایی شیوه یعنی تحریك و تهییج اعصاب بوسیله مبارزان رجزخوان متروك شده بود وازقرار معلوم میان اعراب یك چنین رسومی بوده است. در ایران و عثمانی گاهی فردی استثنائاً بمیدان آمده و فرد مهمی را بمبارزه مـی‌طلبید از آنهائیکه دراوراق تاریخ ثبت شده یکی درنبرد چالدران است: یکـی از دلیران ترك که گمان می‌رود نامش عرب قوچ اوغلی باشد بمیدان آمد و فریاد کشید، آهای شیخ اوغلی (مقصود شاه اسمعیل است) کجائی چرا از ترس مخفی شده‌ای؟ خودت را نشان نمیدهی اگرمردی بیا تا باهم مردانه بجنگیم میگویند شاه اسمعیل ازشنیدن این حرف عصبانی شد وبا سرعت بطرف قوچ اوغلی تاخت وبا یك ضربهٔ شمشیر اورا دونیم کرد. در همین دوروز چون ساعتها دوارتش درمقابل هم صف کشیده و درحال انتظار بودند بخودی‌خود انجام یك چنین صحنه‌هائی دیده می‌شد.

بهرحال افراد ارتش ایران متوجه بازیهای سواران بودند. گاهی مثلاً برای یك سواریکه توانسته بود با تیراندازی یا قیقاج فرد هندی را بزند دستی می‌زدند و زنده باد می گفتند. از ساعت هفت صبح که استقرار تمام شد لرهای لرستان وکهکیلویه و علزائیها کردهای قره چورلو مرتباً سرکردگان خودرا نزدنادرشاه فرستادند وتقاضاداشتند به آنها اجازهٔ حمله را بدهد، روحیه سربازان ایرانی عالی بود.

نادردرمقابل اصرارسربازان این مرتبه عذرموجهی برای قبول نکردن تقاضاهاشان داشت وآن اینکه گفت بطورقطع هندیها امروز فیلهای خود را بکار خواهند انداخت، بنابراین تا حمله آنها شروع نشده ما درحال استراحت خواهیم ماند. نزدیکیهای ظهر نادردستورداد سربازان برای علف دادن به‌اسبها وخوردن ناهارپیاده شوندغافل ازاینکه سربازان ارتش هند تصمیم گرفته‌اند درهمین حال ارتش او را مورد حمله قراردهند.

گویا سردار نظرخان فرمانده کل فیل‌بانان ازروی یك بلندی مراقب بودودید که سربازان سوار پیاده شدند. اوکمی صبر کرد ووقتی مطمئن شدکـه موقع ناهارخوردن سربازانست با دمیدن به چند نوع گوش ماهی به دستجات فیل‌ها فرمان پیشروی داد. نادر که شامه تیز گوش شنواوسرعت انتقال عجیبی داشت اولین کسی بودکه با شنیدن صدای بوقها فهمید همین الساعه تعرضی ازطرف ارتش هند صورت خواهدگرفت، بنابراین‌در

جناح چپ خودی درروی یك ارتفاعی سواره ایستاد. او برای ناهار ازاسب پیاده نشد. نادرطبق طرح تاکتیکی خود چون آنروز هم تلاش خودرا متوجه جناح راست سعادت خان کرد تمام نیروی احتیاط سواران گارد را دراین جناح پشت سرشترهای زنبورك خانه نگاهداشت و آمادهٔ هر کاری بود. تعدادی ازسواران تهماسبقلی خان در آنهنگام درلابلای درختان جنگل مراقب جناح راست ارتش سعادت خان بوده هرچه راکه می بینند گزارش میدهند.

گفتیم که صفوف ارتش هند نسبت بروز قبل مرتب تربود ودو فرماندهٔ ارتش هند سعادت‌خان وخان‌دوران سوار بر فیل‌ها روی هودج‌ها نشسته بودند ومرتباً براست وچپ می‌رفتند وبافراد خود روحیه می‌دادند. ازجمله می گفتند: تلفات وناراحتی‌هـای دیروز برای این بودکه مجال استفاده ازفیل‌ها نشدحالا دراین موقع نگاه‌کنید، ایرانیان بی‌خیال مشغول تغذیه هستند، ببینید که چگونه فیل‌های ما هنرنمائی میکنند...

آنچه که نادر پس از شنیدن صدای بوق‌های گوش‌ماهی دید این بودکه در چند نقطه درجبههٔ ارتش هند ناگهان دستجاب فیل‌هائی آشکار شدند وبصورت گله آرام‌پیش آمدند، بلافاصله بصورت خط زنجیر به‌صف شدند.

نادرکه بسیار دقت نظرداشت با نظرسریعی که بجلوانداخت فهمید فیل‌ها از ده تا دوازده‌پناهگاه بیرون شده روی گردن‌هرفیلی‌فیل‌بانی نشسته‌است‌که وسیله‌ای‌تیرمانندبرای هدایت فیل دردست داشت نادر با تحسین انضباط وآموزش وتمرین‌فیلها می‌دیدکه آنها چطوردریك مدت‌کوتاه صف طولانی‌منظمی تشکیل‌داده وتمام‌عرض‌جبهه راپوشانیده‌اند.

نادر بخوبی می‌دید برخلاف بعضی شایعات بخرطوم فیل‌ها شمشیری نبسته‌اند ولی روی فیل‌ها جلی ازچرم انداخته‌اندکه قطعات‌کوچك فلزی داشته و تقریباً نـوعی زره محسوب میشد.

سردارنظرخان فرمانده‌کل فیلبانان با اینکه سابقاً با بکارگیری زنـدانیان و اسرا فیل‌های خود را تعلیم داده وبدانها آموخته بودکه چگونه سریع به جلو بروند ودشمن راگرفته بهوا پرت‌کنند ویا زیرپای خود لگدمال نمایند، با این وجود از موقعیکه نادر ازرود آت‌تك عبورکرده وجنگ بعلت دخالت فیل‌ها الزام آور شددرست مدت سه ماه می گذشت که مأمورینی برای تربیت بیشترفیل‌ها گمارده وخیلی هم ورزیده بودند. بهرحال بعلت تمرینات وورزیدگی‌های قبلی‌پس ازآنکه فیلها بحال زنجیر دریك صف‌درآمدند بازهم با صدا درآوردن بوق‌های گوش‌ماهی که درتمام عرض جبهه تکرارمی‌شدبه‌فیل‌ها دستور پیشروی داده شد.

داشت و در میسره امیر دانه بیک و علم شاه بیک اق یلو را و عباد الله بیک میتان سکالی و دانیه بیک و خدا قلی ادینه بیک کوه نوری و محمد امین بیک حصاری را قرار داد و حکیم اتالیق و دولت [illegible] بیک و رحیم [illegible] و از سرکردگان منقبت و غیره بر چرچی گری سپاه مقرر داشت بعد از تزئین صفوف و تعیین مقام [illegible] صوت نعره و نفیر و آوازهای هایل الآلات حروب از معرکه دار و گیر از سپهر مستدیر در گذشته که توپچی باشی بندگان سپهر مکان شهنشاهی بکید فقره حسب الامر صاحب قرانی بادبان توپهای ثعبان آثار و زنبورک دبا دلیر وصف بوزان سپه [illegible] دست گشاده که هوای معرکه رزم چون صحرای محشر و فزع اکبر گشته بود چون سپاه اوزبک هرگز توپ و خمپاره ندیده و نشنیده بودند انتظام سلک جمعیت ایشان چون ستاره بنات النعش متفرق گشته امانی الفور بازمردانه از اطراف و جوانب حمله کردند [illegible] مجمع گشته حملات متواتر از ایشان بوقوع می انجامید که حسب الفرمان خاقان گیتی ستان مقرر گردید که غازیان بدو سوار و نامداران رستم شعار روی بمعرکه کارزار نهاده بیاره جدا از عرصه قتال را در اشتعال در آورند دلیران صف شکن بمقتضای فرموده عمل نموده محاربه دست داد که سپهدار انجم در حصار ماین [illegible] چنین معرکه جنگی مشاهده نموده و بدان صعوبت رزمگاهی نظر نیفکنده و از سحاب آلات حرب در هر جا جدولی در هر مکان نهری از خون در جریان و در آن انهار [illegible] کشتگان چون مردم ماهی نهان و سهام خون آشام چون بلای ناگهان بر سینه و جگر مبارزان پران بود و سنان افعی نشان مانند سهی قامتان دور از بر تم هر خشم زدن پیدلی در خاک و خون افکندی و تیغ بران برسر میدان چون هلال از پیکر [illegible]

فیل‌بانان یا افراد پیادهٔ همراه آنان بودند تیر و کمانهای خود را حاضر کردند. این بار بوسیله چند کرنا که با هم بصدا در آمد فرمان پیشروی داده شد، با هم صحنه را نظاره می کنیم.

ازجبهه ارتش هند ابتدا گله‌هائی از فیل‌ها پیدا شدند و پس از تشکیل خط زنجیر مرتب بطرف جبهه ارتش ایران پیش رفتند. علاوه بر فیل‌بانان تعدادی هم افراد پیاده دراطراف فیل‌ها همه کمان بدست درحرکتند که اگر از سربازان دشمن کسی مزاحم فیل‌بانان شد هدفش قرار دهند.

درجبهه ارتش ایران قریب دوهزار شترسوار پس ازخروج از پناهگاههای خود بیك صف در آمدند ودرتمام طول صف مرتب ازهردوسرباز یکی تیر و کمان برسردست ودیگری گلولهٔ دردستش آماده بودند پس از آرایش دریك صف همه گلوله‌ها را آتش زدند. در تمام عرض جبهه دود وشعله کوتاه آتش بلند بود وازشروع روشن کردن فتیله‌های این گلوله‌ها چند ثانیه بیش نگذشته بود که با صدای کرناها جمازه‌سواران بحال یورقه بطرف فیل‌ها پیش تاختند.

مدتی بود که سردارعلی‌خان بااستفاده ازفیل‌هائی که در کابل ولاهور بدست ارتش نادری افتاد، به‌جمازه‌های خود آموزش داده بودند. آنها ترسشان از فیل‌ها کاهش یافته بود وشتربانان بسهولت جمازه‌های خود را بطرف فیل‌ها جلو می‌بردند.

دیری نگذشت که خط زنجیرجمازه سواران به خط زنجیرفیل‌های نظرخان رسید. ازطرفی دیگر کمانداران، فیل‌بانان راکشتند ویا سربازان پیادهٔ اطراف فیل‌ها را هدف قراردادند ومأمورین آتش افروزی گلوله‌های آتشین را به سروکله فیل‌ها کوبیدند.

فیل‌ها دررسیدن شترها ابتدا سروصدایی کردند وچرخی به‌خرطوم خود دادند و درواقع دنبال لقمه‌ای می گشتند، ولی وقتی چشم فیل‌ها به شترها که برای فیل‌ها منظرهٔ نامأنوسی‌داشت،افتادا بتدامردد بعد متوقف شدند. وقتی فیل‌بانان کشته شدند و گلوله‌های آتش هم باریدن گرفت فیل‌ها بنا بوحشت فطری ازآتش ابتدا چند نعره زدند سپس چند حرکت مذبوحانه کردند وخط زنجیررا رها نمودند و گله گله دورهم جمع شدند. بعلت نبودن فیل‌بان فیل‌ها ازنظم به هرج ومرج کشانیده شدند.

جمازه سواران از این موضوع استفاده کردند وکمانداران بجان پیاده‌های همراه فیل‌ها افتادند. تعدادی ازآنها راکشتند وبقیه را فرار دادند. آتش افروزان هم که‌دیگر گلولهٔ آتشین نداشتند مراقب گله‌های فیل بودند ونمی گذاشتند آنها بطرف جبههٔ ارتش ایران بیایند.

نیم ساعت ازشروع عملیات جمازه سواران گذشت که ناگهان صدای رسای نادر

شنیده شد که فریاد زد:

ـ سردارعلیخان فوراً جمازه سواران را عقب بکشید و بجناح چپ نزدزنبورکها ببرید تا میدان برای عملیات پیاده وتیراندازی توپخانه بازشود.

چند دقیقه بعد میدان از جمازه سوار تخلیه شد ولی دود وگرد وغبار هوا رابسیار تیره نمود. اشیاء بزحمت دیده می‌شدند. با تمام این اوصاف توپخانهٔ ایران بدستور فرماندهان خود دراجرای فرمان کلی گله‌های فیل‌ها را زیرآتش گرفتند. تیراندازی چند دقیقه‌ای بیشترطول نکشید چون فیل‌ها بطرف جبههٔ ارتش هند بر گشتندوباعث کلی هرج ومرج شدند وچون ازوضع پیش آمده عصبانی بودند و فیل‌بانی هم نداشتند هرکه رادر سرراه خود دیدند اززمین کنده خوردکردند. فیل‌ها راکسی نتوانست متوقف کند همه‌به اطراف متفرق شدند، چند روز بعدگرفته شدند وبه فیل خانه‌ها هدایت گشتند.

تیپ‌های پیادهٔ ایران با همان نظم روز قبل منظماً پیشروی کردند و وقتی به‌تیررس رسیدند پس ازیك آتش انبوه‌که با استفاده ازتمام تفنگها بعمل آمد از جا برخاستند و بقدم دوبطرف هندیان هجوم آوردند توپخانه هم همزمان با حرکت پیاده‌ها همچنان مشغول تیراندازی بود.

ساعت دوبعد ازظهر است که جنگ بین دوپیاده نظام شروع وبقول فردوسی: دو لشکر بیکدیگر آویختند/ تو گوئی بهم اندر آمیختند، با اینکه پیاده نظام هندی ازلحاظ تعدادی چند برابر پیاده نظام ایرانست با این وجودتعادل قوابرقراراست چون‌سربازان ایرانی با روحیه خوب وبدون‌کوچکترین نگرانی با تمام نیرو رزم می‌کردند در عین حال ورزیدگی سربازان ایرانی دربکاربردن سلاح‌که بگواهی حتی مورخین عثمانی‌در دنیای آنروز نظیر نداشتند به‌آنها روحیه بیشتری داد وکمبود تعداد نفرات را جبران می‌نمود، گرچه امروزه با اینهمه ترقیاتی‌که در سلاح آتشین خودکار بعمل‌آمده، معهذا این سرنیزه است‌که درنبردهای تن به تن نتیجه را اعلام می‌کند. یعنی بازهم درآخرین دقایق جنگ افراد هنگام درگیری با سرنیزه یا ضربات قنداق تفنگ‌پیکار می‌کنند.

وقتی تنور رزم‌گرم می‌شود در رزم‌های انفرادی بهیچوجه ترس و ملاحظه درکار نیست تنها چیزیکه حاکم برقاب‌ها و اعصاب است هیجان جنگ‌است وبس فقط وقتی بعلتی روحیه دسته جمعی خراب می‌شود ترس ازاحاطه، کشته شدن فرمانده یا پرچمدار، شعارهای رعب‌آور مکرر سربازان ترسوکه درهراجتماعی دیده میشوند، آنوقت است که بازوها ازکار می‌افتد وباصطلاح دست ودلها دیگربکارنمی‌رود.

از ابتدای شروع حمله فیل‌هاکه نزدیك به سه ساعت طول کشیدنادربا دقت‌زیادی

ناظـر میدان جنگ بود یك چنین منظره‌ای برای فرمانده با هنر فرماندهی ذاتی هیجان‌انگیز است. بهرحال وقتی از روی بلندی نادر دید کـه پیاده‌نظام با عده‌ای چند برابر خود در حـال رزم‌اند و افراد خوب می‌جنگند بی‌نهایت شاد شد ولی با مشاهده حملهٔ سواران هندی این شادی جای خود را به‌نگرانی داد.

در تمام مدتی که نادر در فرماندهی و روی بلندی سواره ایستاده بود حاجی‌خان بیك افشار ونصرالله میرزا پسرش وسردار قاسم‌خان وصفی‌خان فرماندهٔغلزائی وفرماندهٔ گارد وتوپچی‌باشی وسردار علی‌خان کیانی در کنار وی بودند. درست هم‌زمان باتماس خان‌دوران و سعادت‌خان برای شرکت سواران در رزم با پیاده‌هـا نادر رو به طـرف حاجی‌خان بیك افشار کرده گفت:

نگاه کن! دوتیپ ما باسپاه دوران می‌جنگند ویك تیپ هم با سعادت‌خان درگیرند درصورتی که من نظرم ایـن بود کـه بیشتر تلاش حمله در سمت سپاه سعادت‌خان باشد، چون جناح راست او دیروز ضربه سختی خورده و حالا بسیار آسیب‌پذیر است، ما باید با شکست ومتلاشی کردن آن جناح‌هم محاصره را تکمیل‌نمائیم وهم راه خودرا به‌سمت دهلی بهتر باز کنیم، ما باحملات جمازه‌سواران و تیراندازی با زنبورك‌ها جناح راست ارتش هند را به‌موقع درهم بکوبیم. دراین موقع نادر حاضرین را مورد خطاب قرار داد و گفت: درست نگاه کنید، ببینید هم‌اکنون درگیری پیاده‌نظام ارتش هند با سه تیپ اعزامی ما باعث شدکـه بین دو ارتش خان دوران و سعادت‌خان شکاف بزرگی ایجاد گردد وتو حاجی سواران خودراکه بیست هزار تن می‌شوند باید سه‌قسمت کنی‌عده‌ای را مأمورکنی از روبـرو حمله‌کنند و آن دو تیپ پیاده را تقویت نمایند. در این‌موقع عدهٔ بیشتری وارد همین شکاف می کنی کـه جلو سواران تقویتی خان‌دوران را کـه من می‌بینم دارند جلو می‌آیند گرفته ضمناً جناح راست ارتش خان‌دوران را درهم بکوب و بقیه را هدایت‌کن جناح چپ ارتش هند را مورد حمله قرار دهند.

بعد نادر رو را بطرف فرزندش نصرالله میرزاکرد و گفت: عمل اصلی در جنگ امروز به عهدهٔ تو می‌باشد، محل زنبورك‌ها و جمازه‌سواران در جناح چپ ما روبروی جناح راست ارتش هند قرار می‌دهی سعادت‌خان، معلوم و هم‌اکنون در جـاهای خود مستقرند تو باید یك مین‌باشی ورزیده مأمورکنی باهزار سوار به‌طرف سواران تقویتی سپاه سعادت‌خان کـه هم‌اکنون رو بطرف پیاده‌ها در حرکتند، برود و پس‌از درگیری با آنها تظاهر به‌شکست، به خود بگیرید وکم‌کم عقب‌نشینی نماید تا سواران دشمن را به تیررس‌زنبورك‌ها بیاورد پس‌از آنکه زنبورك‌ها به‌افراد دشمن‌حمله کردند تو با ده‌هزار

به‌جناح راست سعادت‌خان حمله‌ور شو و آنقدر جلو برو تا با طهماسبقلی‌خان که در آن حدود مستقر و مراقب است بپیوندی.

نادر چون به لیاقت وکاردانی حاجی‌خان بیك افشار و توانائی سواران او که، عده‌شان هم زیاد بود ایمان داشت فعلاً تمام حواس خـودرا متوجه جناح چپ خودی نصراله میرزا و سردار علی‌خان، وجنگ با سعادت‌خان نمود و بتاخت به‌سمت چپ رفت و روی یك بلندی صحنهٔ نبرد را زیرنظر گرفت.

از هنگام صدور دستور نادر به حاجی‌خان بیك نیم‌ساعتی بیشتر نگذشته بـودکه وی با بیست‌هزارنفر سوارنظام طبق مأموریتی که داشت ارتش خان‌دوران را ازسه‌سمت مورد حمله قرار داده آنهائی که مأمور تقویت جبهه بودند بزودی به پیاده‌ها رسیدند و روح تازه‌ای به‌کالبد خستهٔ آنها کـه قریب دو ساعت شمشیر می‌زدند، دمیدند. وقتی سواران تقویتی خان‌دوران رسیدند دیگرجنگ به‌تمام معنا مغلوبه شده وتمام سلحشوران ازشدت‌هیجان به‌مرحلهٔ جنون‌رسیده بودند و باخشم ازیکدیگر کشتار می‌کردند. بااینکه اواخر زمستان بود با این وجود در هوای گرم و مرطوب سرزمین هند سربازان همگی خیس ازعرق وآغشته به‌خون وچهره‌های پوشیده ازگل‌های خون‌آلود نعره‌کشان وفریاد زنان به‌رزم ادامه‌می‌دادند منتها صداهای‌پیاده‌ها خسته وضعیف بود و به‌ناله بیشترشباهت داشت. سواران تازه‌نفسی که درموقع‌حساس وارد صحنهٔ‌کارزارشدند باصداهای‌رسائی نعرهٔ الله‌اکبر برمی‌آوردند و باحریفان خود نبرد می‌کردند.

ستون مأمور رسوخ به‌شکاف بین دو ارتش خان‌دوران و سعادت‌خان که در ضمن وظیفهٔ حمله به‌جناح راست خان‌دوران را داشت به‌زودی با سواران تقویتی در گیر شده دراینجا دیگر جنگ‌مغلوبه بین دو دسته سوار بود.

و اما ستون ده هزار نفری مأمور حمله به جناح چپ ارتش خان‌دوران چون باید به سختی هرچه تمامتر ازمیان درختان جنگل خود را به‌این جناح می‌رسانید‌کمی دیرتر وارد عمل گردیدکه بهتر شد، چون خان‌دوران متوجه‌شان نبودوهمان‌طورکه روی‌هودج فیل خودنشسته بودحواس‌خود را متوجه سوارانی که‌واردشکاف‌شده‌بودند.نمود در این هنگام وی ناگهان انبوهی از سوارنظام را در جناح چپ خود آماده حمله دید و بسیار نگران شد. او فوراً از فیل پیاده و سوار اسبی شد و باتاخت به‌این سو و آن‌سو رفت. خان‌دوران سعی می‌کرد از بهم‌خوردن نظم صفوف ارتش ودرنتیجه یك شکست بزرگ جلوگیری کند.

باید دانست که خان‌دوران بین سران ارتش‌هند ازهمه شجاع‌تر و فداکارتر بود.

او حتی از فداکردن پسران خود نیز مضایقه‌ای نداشت. در آن حال وی خودرا از سه سمت مورد حمله می‌دید و نهایت تلاش خودرا بکار برد که بلکه تا غروب درسر جای خود بایستد و به‌رزم ادامه دهد. او ازلحاظ پیاده‌نظام غنی بود و نگرانی نداشت ولی وقتی‌که سواران بیشماری به‌توسط نادر وارد جنگ شدند خودرا محتاج به کمک دید و فوراً پیکی نزد نظام‌الملك فرستاد تا چند هنگ برای کمك وی بفرستند. پس‌از چنددقیقه پیك بر گشت وگفت: نظام‌الملك مدتی مرا معطل کرد و بالاخره گفت: برو به جناب خان بگو رشید باش و مراقب باش من بزودی کمك لازم را خواهم فرستاد. عامهٔ مورخین معتقدندکه نظام‌الملك مرد خائن و مغرضی بوده و درمقابل فریادهای استغاثه خان‌دوران درحالی که قهوه می‌نوشیدخود را به نشنیدن زده، بهرحال پس‌از اعزام سه‌پیك متوالی وقتی خان‌دوران از نظام مأیوس شد یك افسر ارشد نزد محمدشاه فرستاده از شخص او کمك خواست.

در بعضی از مدارك استثنائی نوشته شده‌که حاجی‌خان بیك افشارکه یکی از سرداران عالیرتبهٔ ارتش نادری بود و هم او بودکه برای اولین مرتبه در تاریخ ارتش ایران به‌درجه ومقام سرتیپی (شاید به‌پیشنهاد وآموزش افسران فرنگی‌نژاد) نایل آمده، بعدها برای علاقمندان تعریف کرده‌که درمدت سی سال زندگانی سربازی خودکه در دهها جنگ بزرگ شرکت داشته هرگز سرداری به میهن دوستی و شجاعت و از خود گذشتگی خان‌دوران ندیده است.

این مرد رشید بابرادر و دو پسرش در روز چهاردهم وپانزدهم ذیقعده در نبرد کرنال منتهای فداکاری و نبوغ فرماندهی را از خود نشان داد و نام نیکی ازخود به یادگار گذاشت.

بهرصورت خان‌دوران که موردحمله شدید سواران حاجی‌خان در سه جناح‌راست و چپ روبرو واقع شد، مرتباً در حرکت و هرجائی از جبههٔ‌جنگ راکه ضعیف احساس می‌کرد فوراً با فرستادن‌کمك آنهم به فرماندهی پسران خود آن را تقویت می‌کرد. در حقیقت چون سربازان هندی هم مثل ایرانیان احساسی می‌جنگیدند و با چشم می‌دیدند پسر جوان فرماندهی کل درکنارشان است وآنها را به‌مقاومت تشویق می‌کند سر ذوق آمدهو باتمام نیرو به‌نبرد ادامه می‌دادند.

درست در موقعی‌که روحیه سربازان هندی به ضعف گرائید و بازوهاشان ازکار می‌افتاد قاصد اعزامی ازنزد محمدشاه مراجعت کرد و مخصوصاً با صدای بلندگفت سه هنگ ازگارد شاهی برای‌کمك حرکت کرده و هم‌اکنون خواهند رسید. این ندا را

سربازان هندی شنیدند و باعث تقویت روحیه‌شان شد حاجی‌خان هم شنید ولی بسیار نگران گردید چون یکساعت تمام بود که سواران او درحال زد و خورد بودند وسربازان خان‌دوران همچنان استقامت می‌کردند و حالا که سه هنگ تقویتی آنهم از پیاده‌های برگزیدهٔ محمدشاه برسند چه خواهد شد. حاجی‌خان که فهمید اگر ازطرف نادرکمکی نرسد شکستنش قطعی است پس‌از یك بررسی کوتاه و سریع چنین تصمیم گرفت اولاً افسر امربری بتاخت نزدنادر بفرستاد وعده‌ای‌سوار کمك بطلبد. او می‌دانست برای آمدن کمك پیاده‌ها فرصتی نیست، ثانیاً درهمان یکساعت چنین استنباط کرد عامل عمدهٔ علت ایستادگی هندیان وجود چهار شخصیت در رأس ارتش است: خان‌دوران، پس‌از آن برادرش، مظفرخان و پس‌از آن دو پسرش که نام یکی از آنها عاشورخان بودکه‌متأسفانه نام پسر دوم خان‌دوران در تواریخ نیامده است.

افسر امربر بزودی بازگشت و به‌حاجی گفت تا من به‌نادر رسیدم هنوز آغازسخن نکرده بودم که گفت: می‌دانم برای چه آمده‌ای. من ازروی همین بلندی وضع‌را دیدم و برای کمك رسانیدن به‌شما قبلا اقدام کرده‌ام. برو به حاجی بگو تمام سواران غلزائی و قسمتی از گاردخود من به‌فرماندهی سردار قاسم‌خان حرکت کرده‌اند وچون‌هواداران دیغ ساعت دیگر به‌شما خواهند رسید. باید مأموریت آنها را قبلاً معلوم کرده وهمان‌طورکه درحرکتند به‌ایشان ابلاغ کنیدکه وقتی‌به‌محل رسیدند بدانند چه‌کنند.)

حاجی‌خان در ساعت پنج بعدازظهر روز سه‌شنبه پانزده ذیقعده درگیر با ارتش خان‌دوران بود و به انتظار رسیدن نیروی تقویتی سواران سردار قاسم‌خان بسر می‌برد اما در گوشهٔ دیگر نصرالله میرزا و سردار علی‌خان‌کیانی در جناح چپ ارتش خودی که باید عملیات اصلی حمله به‌ارتش سعادت‌خان را انجام دهند نیز با صحنه‌های دیدنی روبرویندکه نظری نیز به‌وضع آنها می‌اندازیم.

گفتیم که نادر به نصرالله میرزا دستور دادکه سواران تقویتی سعادت‌خان را با هزار سوار جلو کشید و به تیررس زنبورك‌ها آورد و پس‌از آنکه تلفات سنگینی بدانها وارد نمود خود با سواران باقیمانده به‌تعداد ده هزار نفر از جلو و پهلوی راست‌دشمن حمله‌کرد و روی انضباط قابل تمجیدی دستور بخوبی اجرا شد. دیری نگذشت که نادر از روی همان بلندی دید که سواران سعادت‌خان به‌خط شترهای زنبورك رسیدندکه در نتیجه تیراندازی این سلاح مرگبار سواران مثل برگ برزمین ریخت و تلفات سنگینی وارد آوردند.

عمل زنبورك‌چی‌ها شباهت عجیبی به‌طرز عمل همین دسته درجنگ گلناباد داشت.

زنبورکها درواقع مثل یك تفنگ شکاری بودند که می‌توانستند در حدود صد تا صد و پنجاه ساچمه باندازه فندق و یا گردوی پوست کنده بمسافت دویست متری بروی دشمن بپاشند وچون درمسافت بالاتر ازاین حد اثر ساچمه‌ها از بین می‌رفت پس باید شترهای زنبورکها ازانظار پوشیده می‌ماندند و سعی می‌کردند دشمن را به تیررس بکشانند.

نادرازهمان بلندی دید که سواران حمله‌ور تعدادشان بحدی زیاد است که تلفات وارده به‌آنهابوسیله زنبورك‌ها اثری درموج حمله‌شان نکرده است، فوراً صفوف عقب‌تر جلوآمده جای تلفات را پر کردند وبحمله ادامه دادند. نادردید نصرالله میرزا باسواران خود مستقیماً به‌آنها حمله‌وراست وجنگ موحشی درگرفته است. دراین موقع افسرامر بری نزد سردارعلی‌خان فرستاد و گفت: چرا جمازه سوارها را ببکار نگاهداشته‌اید بهتراست همه‌آنها را با هم وارد شکاف بین دوارتش خان دوران وسعادت‌خان کنید و ارتش سعادت‌خان را از جناح چپ مورد حمله قرار دهید.

جنگ سواره نظام جمازبطور استثنائی وبا عده‌های کم درعربستان و افریقاکم و بیش دیده شده ولی جنگ یك تیپ منظم جمازه سوار تا زمان نادربکلی بیسابقه بود و ازآن پس هم چنین چیزی دیده وشنیده نشد. بهر حال وقتی نادر درگیری نصرالله میرزا وسردارعلی‌خان را با نیروی سعادت خان دید لبخندی حاکی ازرضایت براب آورد و فهمید که اگرخود او با سپاه گارد به انتهای جناح راست ویا به عقب جناح راست‌حمله کند جنگ تمام است منتها قبل از اقدام به محل بلندتری رفته باعماق افق سمت راست خیره شد. او می‌خواست ازلابلای گرد وخاك‌دود باروت متوجه عملیات حاجی خان شده ببیند احتیاجی به‌کمك دارد یا نه. نادربه سردارقاسم‌خان که درکنارش بود دستورداد فوراً با قسمتی از گارد سلطنتی و چهار هزار سوار غلزائی به‌کمك حاجی بشتابد.درست درهمین لحظه افسرامربرحاجی رسیدوجریان حملهٔ هنگهای پیادهٔ هندی‌که ازمرکزارتش هند به‌کمك خان دوران آمده بودند شرح داد. پس ازآنکه نادرازحرکت سردارقاسم خان برای کمك به حاجی خاطرجمع شد، تبرزین خود را بهوا بلندکرد وفریادکشید: ای سپاه قوللر وای جانبازان گارد مابرای پایان دادن به این جنگ بزرگ‌باید بآخرین عمل خودکه حمله بعقبهٔ جناح راست دشمن باشد دست بزنیم پشت سر من به پیش چهار هزارنفرازآخرین افرادباقیمانده ازسپاه گاردکه بیشتر آنان ازایل افشار و تعدادی هم از بختیاریها بودند پشت سر نادر حرکت کردند که با دور بزرگی خود را به هدف برسانند. حال بسراغ حاجی‌خان‌میرویم تا به‌ببینیم با نیروهای تازه‌نفس هندی‌چه وضعی دارد:

دیدیم که حاجی‌خان بیك افشار وقتی خستگی افراد خود و ورود سه هنگ پیاده نظام شجاع و تازه‌نفس ارتش هند را دید سخت به تشویش گرفتار شد وافسری را برای استمداد نزد نادر فرستاد و تا رسیدن نیروهای کمکی همچنان نبرد نمود. نزدیك به‌هشتاد هزارسوار وپیاده گلاویزشده درآنجا صحرای محشری را درنظرمجسم کردند.خوشبختانه درلحظاتیکه حاجی روی انبوهی دشمن وشجاعت پیاده‌های تازه رسیده و خستگی افراد خود نگران شده بود غلزائیها وسردارقاسم خان رسیدندودرست درمحلی که‌حاجی‌قبلاً به آنها سابقه داده بود وارد جنگ‌شدند . اوضاع تا حدی درآن لحظه بهبودیافت وحاجی که تصور می‌کرد با آمدن هندی‌ها عنقریب دشمن دچار شکست می‌شود به اشتباه خود پی‌برد. او دید سربازان هندی همچنان مشغول جنگند و دیدکه وجود پسران خان دوران و خود وبرادرش عامل عمده حفظ روح استقامت درسربازان هندی‌اند . بنابراین اوبرای پایان دادن به‌جنگ‌فکردوم خود را مبنی بر کشتن ویا گرفتاری این چهارتن بمرحله‌عمل درآورد . درهمان گرما گرم نبرد دوتن از مین باشیهای ورزیدهٔ خود را احضارکرد وبه آنها مأموریت داد به‌هر ترتیبی شده خان‌دوران و برادر و پسرهـایش را ازصحنهٔ نبرد خارج نمایند. خان دوران دائماً به‌چپ وراست تاخت و با دستورهایی که می‌دادمیدانرا اداره می‌نمود. دریکی ازتاختنها خان ناگهان ازدوردیدکه عدهٔ زیادی سوار دشمن بدون اعتناء به تلفات بطرف برادرش می‌تازند ومحاصره‌اش کرده‌اند. خان دوران پسر دیگرش را خواست و گفت: فرزندوضع عمویت مظفرخان درخطراست فوراً یکدسته سوار بردار وبه کمکش برو وسعی کن اورا نجات دهی چون منظور دشمن گرفتن اوست . با اینکـه پسرخان دوران توانست خـود را به عمویش برساند ولی موفق بـه انجام‌کاری نشد . خان دوران درکمال وحشت دیدکه برادر و فرزندش هر دو در راه وطن شهید شدند.

خان دوران آن مرد فداکار این مصیبت را تحمل‌کرد وبدون اینکه خود را ببازد بجنگ‌ادامه داد منتها ازوضع پسردیگرش عاشورخان اطلاعی نداشت . مدتی بودکه او را به‌جناح راست بمقابلهٔ غلزائیهاکه تازه واردکارزارشده بودند فرستاده بودولی چون به زیرکی اوایمان داشت زیاد نگرانش نبود تا اینکه دید همان سوارانیکه برادرش‌را کشتند دسته جمعی به‌آن سمت ازجبهه‌که عاشورخان درآنجاست تاختند . خـان دوران فهمید دشمن تصمیم گرفته اوو پسرانش را نابود نماید این بودکه خود بایك عده سوار به‌کمك فرزند شتافت ولی دیگر دیر شده بود وخان دوران ازمسافت دور دیدکه پسرش را باکمندگرفته ومی‌برند. بازهم‌خان دوران خم به‌ابرو نیاورده باتنقام خون برادرو پسر

با تمام سوارانیکه هنوز در رکابش بودند به‌آنهائیکه احتمال میداد در اینکار دخالت داشتند حمله‌ورشد. او بقدری‌درحمله ورزم بی‌احتیاط وبی‌اختیارشده بودکه دیگرمراقب حفظ جان خود نبود دیری نگذشت که بوسیله شمشیر یکی ازجنگجویان زخمی شد ودر شرف سقوط ازاسب بودکه چند افسر جوان فدائی اورا گرفتند و ازمیدان بدربردند.

بدیهی است سربازان دلاور ارتش هند وقتی فرماندهان خود راکشته واسیردیدند بعداز سه ساعت رزم متوالی و دیگررمقی نداشتند وحالا که امیدکمکی نمی‌رفت روحیه خود را باختند. آنان ابتدادردفاع‌سست‌شده بالاخره‌بهزیمت‌در آمده بسمت‌اردوگاههای خود تاختند سواران حاجی خان وسردارقاسم خان آنها را تا رسیدن به چادرها تعقیب نمودندولی چون اجازه پیشروی بیشتر ازآنجا را نداشتند توقف‌کرده و از نادردستور خواستند. نادرخود درسمت چپ جبههٔ خودی (راست ارتش هند) به‌نبرد مشغول بود.

پس ازآنکه وی نیروی جنگنده با ارتش سعادت‌خان رادرجبهه‌کافی دیدهمانطور که گفتیم پس ازارسال‌کمك به حاجی خود با بقیه سپاه قوللر ازداخل درخت‌های‌جنگل دوربزدگی زده به عقبهٔ جناح راست ارتش سعادت‌خان حمله‌ورشد.

نادر درسرراه خود تهماسبقلی‌خان جلایر را دريد که بحال آماده‌باش منتظر او است واجازه می‌خواهدکه اوهم‌درحملهٔ جناحی بانادرتشریك مساعی نماید.نادر به‌جلایر گفت : تهماسب وضع دراینجا خیلی خوب است وموقعیت ما عالی است من سپاه گاردرا دراختیار تو می‌نهم دراینجا آماده باش . من به‌سراغ جمازه سواران می‌روم چون‌جنگیدن آنها را ندیده وضمناً می‌خواهم نیروی حاجی‌خان را هم زیر نظر داشته باشم . هر وقت صدای ده‌کرنا که با فواصل خیلی‌کوتاه همه باهم بصدا درآمدند به همین جناح حمله کن ، منتها ازخط چادرهای ارتش هند نباید جلوتر بروی من می‌خواهم غلبهٔ ما بصورت منظم باشدوبتوانیم با شاه هند مذاکره نمائیم تا با شرایط مناسب صلح‌کنیم. اگرارتش هند ازهم گسیخته شود ومحمد شاه هم کشته شود دست ما بجائی بند نخواهد بود . نادر بلافاصله با یکدستهٔ کوچك ازقوللر عازم وسط جبهه جناح چپ سعادت‌خان شد. نظر نادر بیشتر این بودکه جنگیدن جمازه سواران را ازنزدیك تماشا نماید .

دیری نگذشت‌که نادر به محل مورد منظور رسید وتوضیح آن‌که شترهای جماز ویژهٔ سواری از شترهای معمولی‌کوچکتر وبدون‌کوهان یا باکوهان‌کوچك‌اند. حرکاتی خیلی سریع دارند راه رفتنشان بصورت ورتمه است‌که قدم‌های ریز وتند برمی‌دارند . بعضی ازاین شترها طاقت ده روز تشنگی و سه روزگرسنگی را تحمل می کنند و برای

استفادهٔ واحدهای نظامی وسیله‌ای بی‌نظیر می‌باشد و سربازیکه سوار شتر جماز است ازلحاظ تسلط بدشمن نسبت به سوارمعمولی برتری دارد ولی از لحاظ چابکی اسبها خیلی بهترند. جمازه سوار اگر نیزه بازخوبی نباشد یا با تیروکمان مسلح نباشد بزودی بدست سوارچابک کشته خواهد شد.

نادر خوب موقعی به محل رسید، چون دید جمازه سواران خصلت آسیب‌پذیری خود درجناح راست ارتش سعادت خان تلفات سنگینی داده‌اند وباید برای جلوگیری‌از اتلاف آنان چاره‌ای اندیشید.

نادرسردارعلی‌خان‌کیانی را خواسته گفت: چاره‌ای بیاندیشید. چون افراد تونیزه ندارند فوری جمازه سوارانت را جمع کرده به عقب بفرست ولی خودت با یکدسته‌از سربازان بسیار چابك (باصطلاح امروز زنجر) خود نزدمن باش وازآن گلوله‌های آتشین هم همراهتان داشته باشید شاید بدرد بخورد.

بطورکلی در منطقهٔ سپاه سعادت‌خان نیز هفتاد تا نود هزار سرباز سوار و پیاده و جمازبسواحل هم ریختند وجنگ‌مغلوبه شدوبشدت جریان داشت نادرهنوزازنیت‌فرماندهی حاجی‌خان بیك افشار که قصدش دستگیری سران سپاه خان دوران بود اطلاع نداشت تا غروب آفتاب روز پانزدهم ذیقعده ساعتی بیش نمانده بود نادر نظری باطراف افکند و دید درآن محل‌ها که زمین باراست اجساد سربازان و اسبهای شکم پاره شده و فیل‌های بدون خرطوم سطح‌زمین را پوشانیده‌اند. درمنطقهٔ رزم هم تمام سربازان درگیر و جنگ با شدت ادامه دارد واگر عمل جدی صورت نگیرد ممکن است مثل دیروزتا تاریك‌شدن هوا هندیان استقامت نمایند وخود را برای روزبعد بهترآماده نمایند، این بود که نادربه سردارعلی‌خان گفت: من‌الساعه دستور‌می‌دهم طهماسبقلی‌ازآنطرف حملهٔ خود را همراه با افراد سپاه قوللر به عقبهٔ جناح راست ارتش سعادت‌خان یعنی در واقع ارتش هند شروع نماید ومطمئن هستم که موفق می‌شود هندیان را عقب بزنند وآنها خواهی نخواهی قسمتی بطرف‌ما می‌آیندعده‌ای‌هم بطرف اردوگاهشان خواهندرفت. درهرصورت توباید سعادت‌خان را زنده برای من دستگیر کرده بیاوری.

بلافاصله طبق علامت شرطیه ده‌کرنا آماده شد وبدستورنادر شروع کردند بافواصل کوتاه نواختن که‌بدون هیچگونه مکثی حمله سپاه قوالرزیرفرمان طهماسبقلی خان‌شروع شد این حمله با سپاهیان تازه‌نفس آنچنان کوبنده بود که افراد سعادت‌خان بدون اینکه دستوری داشته باشند خود را بطرف چادرها و اردوگاه‌کشیدند. عده‌ای ازسواران‌خسته بدرختان جنگل زده بسمتی در رفتند. در همین موقع که دیگر چیزی به غروب نمانده بود که خبر کشته شدن خان دوران وبرادر وپسرش وانهزام آن ارتش به نادر رسید. نادر

هم فریاد کشید علی‌خان چه شد چه‌کار کردی . هنوز علیخان جوابی نداده بود که نادر دید چند جمازه سوار در پناه چند سوار دلیر بطرف فیل سعادت‌خان که آرام آرام بطرف عقب می‌خرامید تاخت کرد و با پرتاب گلوله‌های آتشین وسروصدا فیل راکه سعادت‌خان درداخل هودج آن نشسته بود بطرف جبهه ارتش ایران و نزد نادر راند سعادت خان که ازفرارمعلوم زخم مختصری هم خورده بود دستگیرشد و بدین‌سان بدست سربازان بسیار خسته سعادت‌خان افتاد . آنها چهار ساعت بود که می‌جنگیدند و آنان بعنوان اینکه بدون فرمانده‌اند ازوجودشان کاری ساخته نیست ازهمان جناح راست مماس با جنگل بطرف دهلی فرارکردند. تعدادی هم بطرف اردوگاهها وسنگرهای سابق خود رفتندودرآنجاها مستقرشدند. نصراله میرزا و طهماسبقلی‌خان وسردارعلی‌خان وسایرفرماندهان این‌قسمت ازجبهه نیزمثل حاجی‌خان در تعقیب دشمن ازچادرها جلوتررفتندودرهوای نیمه تاریك غروب به مواضع خودبرگشتند .

این بود جریان جنگ کرنال که ظهر روز چهاردهم ذیقعده شروع و ساعت هیجده روز پانزدهم ذیقعده (جمعاً درمدت سی ساعت) تمام شده وارتش هند پس ازتلفات بسیار سنگین (اعم ازکشته وفراری و اسیروزخمی) بداخل اردوگاههای خود پناهنده شدند . نادر برای عدم تعقیب دشمن عذر موجهی داشت که درفصل بعد خواهیم دید .

فصل بیست و پنجم

پیروزی بزرگ

نادر دراین جنگ که باید با هفتاد هزار سربازش با سیصدهزار سرباز حریف جنگیده وبقول خودش بخت‌خود را آزمایش نماید منتهای نبوغ فرماندهی، اخذ تصمیم سریع و صحیح با توجه به وضع سراسر جبههٔ سه کیلومتری و هم‌چنین روشهای تاکتیکی حساب‌شده خونسردی وروانشاسی نظامی وبالاخره جلب اعتماد همه‌جانبه افسر وسرباز و ایجاد اتکاء به‌نفس دراو نشان داد.

مورخین رومی گفته‌اندکه عبور آنیبال که از جبل‌الطارق از افریقا وارد اسپانیا شد و پس‌از عبور از آن‌کشور و جنوب فرانسه ازکوههای آلپ وارد ایتالیا (یعنی روم قدیم) گردید، عمل حیرت‌انگیزی بوده چون‌کوهستان‌های آلپ بسیار مرتفع و پوشیده از برف و صعب‌العبور است، در حالی‌که نادرشاه ازکوههای هیمالیا رد شدکه بسیار با عظمت‌تر از آلپ بوده است، ضمن‌آنکه درسرراه خود بالاجبار باید از میان‌طوایف ملحشور راهی برای خود باز نماید. دراینجا درمقام مقایسه این سؤال مطرح می‌شودکه آیا تاکتیك جنگی آنیبال درحمله گازانبری به‌ارتش روم مهمتر بود یا تاکتیك نادر در مرادنیه که به ارتش هفت تا هشت برابر خود حمله‌کرده و پیروز شد و یا در همین نبرد کرنال باآنهمه تاکتیك‌های ظریف؟

در غروب روز بیستم ذیقعده، نادر پس از محاسبات دقیقی که در نهاد خود می‌کند به افسران ارشد خود می‌گوید: حمله به بقایای ارتش هند ضرورتی ندارد ما باید صبر کنیم تا محمدشاه تسلیم شود که در آنصورت از حملی‌ها احتیاط‌ها، وقت تلف کردنها و بسیاری فجایع جلوگیری شود...

می‌توانیم باقیمانده ارتش هند را درهم بکوبیم و دهلی وسایر شهرهای هندوستان را به باد غارت بدهیم. ما می‌توانیم همه‌جا را قتل‌عام کنیم هرچه را که بیابیم با خود ببریم، ولی آخرش چه؟ نه، نه من به‌هیچوجه با انهدام‌ملت‌ها و محو مدنیت‌ها موافق نیستم حالا که ما تفوق نظامی خود را ثابت کرده‌ایم پس از تأمین نظریات ارضی، رساندن حدود شرقی ایران عزیز به مرز طبیعی سند، ودریافت غرامات جنگ و جبران خساراتی که بما وارد شده پادشاه هند را خراجگذار خود کرده به‌وطن بازمی‌گردیم.

سربازان دیگر علاقه‌شان به فرمانده خود از رئیس مرئوسی گذشته حکم مرید و مرشد را پیدا کرده‌اند به تصمیمات نادر فوق‌العاده ایمان دارند و می‌دانند که او هرگز تصمیم بی‌جا نمی‌گیرد و اصولا نادر کسی است که محال است جان سربازان خود را بی‌جهت به‌مخاطره بیفکند. حالا هم که فرمان می‌دهد صبرکنید ازصمیم قلب آن را قبول می‌کنند، چون حتماً حکمتی درآن است.

و اما خود نادر پس‌از پایان جنگ به سراپردهٔ خود مراجعت کرد. ابتدا سجده شکری بجا آورد و از خداوند بمناسبت این پیروزی سپاسگزاریها نمود. وقتی سر از سجده برداشت سران قوم و پسرش نصرالله میرزا را مشاهده نمود که ایستاده منتظر اخذ دستورات جدید هستند. نادر رو بطهماسبقلی‌خان جلایر کرد و گفت: تو درکار خودت ورزیده هستی باید افرادی را مأمور کنی که تمام راههائی را که به‌اردوی ارتش هند منتهی می‌شوند زیرنظر داشته باشند و مانع ارتدارکات آن ارتش گردی ومن خبر دارم که خواروبار در ارتش محمدشاه بسیارکم است وهمین محاصره آنها را وادار می‌کند زودتر آمادهٔ تسلیم گردند. حاجی‌خان محور کرنال به دهلی را باید زیرنظر داشته و از تمام حرکات و ارتباطات دشمن باپای تخت مطلع گردی. بقیه هم هشیارانه مراقب باشند و بدانند که به‌قول سعدی: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد. سردار علی‌خان باید باقیماندهٔ جمازه‌سواران خودرا جمع کرده و به‌عقب جبهه منتقل کند ودراحتیاط قراردهد توپچی‌باشی باید مواضع توپها را تا می‌تواند به‌جلوتر بکشاند، چون ممکن است فردا ما برای ترسانیدن دشمن مجبور به تیراندازی به داخل اردوگاه آنها بشویم. بروید هر وقت کارها روبراه شد نزد من حاضر شوید.

آن‌روز عصر نادر پس‌از آنکه‌مسئولیت جلایر را درحمله به‌جناح راست‌سعادت‌خان به او تفهیم کـرد برای ادارهٔ عملیات در جناح چپ سعادت‌خان و ملاحظه جنگیدن جمازه‌سواران به‌محل‌معینه رفت. وقتی نادر آسیب‌پذیری شترسواران سردار علی‌خان را دید، ادامهٔ جنگ آنها صلاح را ندانست و دستور داد ازصف جنگجویان خارج گردند و به‌عقب بروند. آنهاهم اطاعت‌کردند. درهمین موقع نادر متوجه سرباز جمازه‌سواری شدکه ازشتر خود پائین پرید و با شمشیر به‌سربازان هندی حمله‌ور گردید. با اینکه این کار سرباز یك نوع بی‌انضباطی بود معهذا چون‌حاکی ازجسارت مطبوعی بود نادر را خوش آمد. نادر دید این‌سرباز دارد دوراز رفقا وروٴسای خود می‌جنگد بنابراین‌قاعدتاً نبایدانتظار این‌را داشته‌باشدکه فداکاریش دیده شود و پاداشی دریافت دارد ولی‌عجیب با از جان‌گذشتگی قابل‌تحسینی خودرا به دریای سپاه خصم زد.

پس‌از چند لحظه نادر دیدکه سرباز دروضع بسیار خطرناکی گیر کرده و بزودی ازپای درخواهد آمد او به‌یك عدهٔ ده‌تائی از سربازان همراه فرمان داد اورا نجات‌دهند و نزد وی بیاورند. به‌همین نحو عمل شد، چند دقیقه بعد نادر درکمال شگفتی دید این شخص سربازیست با سبیل‌های خاکستری معلوم است کـه بالای چهل سن دارد. از او پرسید: کی هستی واهل‌کدام ایلی؟

سرباز پیر در جواب گفت: اهل ابرقوی اصفهانم و هفده سال است در رکاب تو شمشیر می‌زنم.

نادر پرسید پس تو درداخل جمازه‌سواران‌که اکثراً ازبلوچها هستند چه می‌کنی؟ سرباز پیر گفت: وقتی‌سردار علی‌خان فوج‌های جمازه‌سواران را تشکیل داد ازسربازان سابقه‌دار تعدادی را به‌واحدهای خودمنتقل کردکه درواقع وظیفهٔ وکیلی یا گروهبانی را انجام دهند ومن خود داوطلبانه به‌خدمت سردار علی‌خان درآمدم. قبل‌از آنهم وقتی تو در مشهد اعلان کـردی سرباز داوطلب می‌خواهی ، منهم کـه مثل دیگران در گوشه‌ای مخفی بودم خودم را معرفی‌کردم. از آنوقت تا بحال‌که شانـزده سال مـی‌شود همه‌جا با تو هستم.

نادر گفت: آفرین بر تو سرباز شجاع عجب زور و بازوئی داری! چقدر نترس و شجاعی چه خوب شمشیر می‌زنی! آیا ازاول هم همین‌طور بودی؟ سرباز پیر گفت: ای نادر دوران طبیعی است‌که درجوانی ازاین‌هم بهتر بودم.

نادر گفت: صحیح! که اینطور! پس تو درجنگ افغان‌کجا بودی؟

دراینجا سرباز پیر جواب داد هان ای نادر بدان‌که من بودم ولی تو نبودی!

ضمن مباحثات نادر از نسقچی‌باشی پرسید در مورد برداشتن اجساد چه اقدامی کردی؟ نسقچی‌باشی (رئیس کل دژبانها) در پاسخ گفت: با مقامات هندی به‌زحمت زیاد تماس گرفتم و آنها هم درصدد جمع‌آوری اجساد کشته‌های خود برآمدند. منتها چون تلفات ما کمتر بود انجام‌وظیفهٔ دفن شهدای ما وقت زیادی نمی‌خواست.

در مورد میزان تلفات در نوشته‌های مورخین اختلافات فاحشی دیده می‌شود تلفات هندیان را ده هزار تا هفتاد هزار کشته گفته‌اند وتلفات ایرانی‌ها را از چند نفر (تاریخ شیخ محمدعلی حزین) تا هفت هزار نفر نوشته‌اند. باتوجه به ماجراها و زدوخوردهای روز پانزدهم وتوجه به‌اینکه عرض سه‌کیلومتری چهارصد هزار نفر با هم درگیر شده و با آن همه توپ و تفنگها که چندساعت تیراندازی می‌کردند و وجود فیلها و آسیب‌پذیری جمازه‌سواران وغیره رقم بدست‌آمده ازاین قرار است: تلفات ایرانیان درحدود هشت هزار نفر وازآن هندیان چهل‌هزار کشته وعدهٔ بیشماری‌زخمی در کتاب جهانگشای‌نادری مضمون نامهٔ آورده شده وگفته نادر چندی بعد به ولیعهدش رضاقلی میرزا نوشته ودرآن نامه نادر تلفات ارتش هند را بیست هزار بشمار آورده. شاید مقصود نادر آن عده از سربازان دشمن بوده‌اندکه مستقیماً بدست سلحشوران ایرانی درحین رزمهای تن به‌تن کشته‌شده‌اند وتازه همین خودبهترین دلیل است که تلفات‌ارتش چندهزار نفر نمیتواند باشد چون در رزمهای تن به‌تن جنگجویان در یك شرایط مساوی‌اند، مگراینکه تصور کنیم هندیان بدون اسلحه ایستاده‌اند تاکسی آنهارا به‌قتل برساند.

در تواریخ جنگی بکرات می‌خوانیم که تلفات ارتش شکست‌خورده خیلی بیشتراز ارتش پیروز است دلیل عمدهٔ آن این‌است که سربازان ارتش شکست‌خورده وقتی بدلایل کشته شدن فرمانده یا پرچمدارکل ویا ترس ازاحاطه شدن وشنیدن شمارهای افرادترسو روحیه خودرا می‌بازند دیگر دست ودلشان به‌جنگ نمی‌رود وآنوقت چون فقط درفکر این هستندکه به‌نحوی جان خودرا نجات دهند پشت به‌دشمن می‌کنند. دراین موقع‌است که تلفات سنگینی می‌دهند دربسیاری ازمواقع دیده شده‌که سربازان فراری از یکدیگر کشتار می‌کنند.

بهرحال روز پانزدهم ذیقعده برخلاف عقاید اکثر مورخین روحیه عمومی ارتش هند بسیار خوب بود. درشب شانزدهم به‌علت شکست‌بزرگ آن‌روز و تلفات سنگین و فرار عده‌ای ازسربازان سطح‌روحی آنان‌را پائین‌آوردتنها واحدهائی که ازاین‌موضوع استثناء بود همان افراد مستقر در قرارگاه بودند که نظام‌الملك مانع از شرکتشان در جنگ شد.

برخلاف سراپرده نادری در اینجا همه متفکر و ملول بودند، تنها دستوری که از طرف محمدشاه صادر شد، جمع‌آوری اجساد کشتگان بود. پس‌از آنکه تمام سران سپاه درحضور محمدشاه جمع شدند و پس‌از یك بررسی کوتاه، متوجه شدند که از دو ارتش درخط خان‌دوران و سعادت‌خان جز افراد پراکنده دیگر اثری باقی نمانده است. خان‌دوران زخمی و درچادر خود بستری شده، پسرها و برادرش کشته شده‌اند سعادت‌خان‌هم که مجروح و درقید اسارت است.

وضع اردوگاه بسیار نامرتب و اندوهبار است. هیچکس نمی‌داند چه بگوید و چه بکند.همه‌مشوش وهمه نگرانندمغزها درست‌کار نمی‌کندمسئله‌ای‌که بیش‌از هراتفاقی محمدشاه را مضطرب و مأیوس می‌کند فرار عده‌ای از سربازان است‌که از اردو خارج شده به‌اطراف پخش شده‌اند.

قمرالدین‌خان وزیر که‌گزارش فرار جمعی ازافراد را به‌شاه رسانید افزود: مدتی است ازعدم همکاری ملت و ارتش هند با خبر شده‌ایم و در شرایط فعلی یقین دارم‌که سربازان فراری درسر راه شهرستانهای خود به دست مردم محلی گرفتار وکشته خواهند شد. یقین دارم‌که آنها با علم به‌این موضوع این خطر را استقبال‌کرده‌اند. ببینید تا چه حد از روبرو شدن با دشمن وجنگ نفرت دارند واین موضوع واقعاً متأثرکننده و یأس‌آور است‌حالا من (قمرالدین‌خان) ازاین می‌ترسم‌که نتوانیم برای فردا و روزهای بعد روی ایستادگی و جنگ‌کردن این سربازان تکیه کنیم‌یکی دیگر از سران سپاه گفت سازمان‌واحدها بکلی درهم ریخته، درست است‌که ما هنوز صد وپنجاه هزار سربازداریم ولی باید در روز روشن و با اعصاب آرام آنها را جمع‌کنیم و تجدید سازمان بدهیم. ولی آیا ممکن است؟ آیا نادر مارا بحال خود می‌گذاردکه فرصت‌کرده واحدهای‌خود را دگرباره تحت نظم درآوریم.

وقتی صحبت به‌اینجا رسید محمدشاه بدون‌اینکه نظری ابرازکند به قمرالدین‌خان اعتمادالدوله و نظام‌الملك‌گفت: شنیده‌ام‌که خان‌دوران امروز منتهای فداکاری راکرده، بروید از طرف من ازاو عیادت‌کنیدو چون ازهمهٔشماها صاحب‌نظرتر است‌از او بپرسید چه بایدکرد.

وقتی آن دوشخصیت برجستهٔ دربار هند نزد خان‌دوران حضور یافتند اورا زخمی و مشرف به‌موت دیدند بسی متأثرشدند. وقتی آن‌دو به‌خان‌دوران برای‌شهادت دوفرزند تسلیت‌گفتند نامبرده‌گفت: چه‌مانعی داردمن اگر صد پسرهم داشتم در راه وطن قربانی می‌کردم. وقتی ازاو برای رفتار بعدی نظر می‌خواهند، خان‌دوران جوابی می‌دهدکه در

تمام تواریخ اینچنین درج شده است!

مبادا بگذارید پادشاه ما با نادر ملاقات نماید که بهیچ وجه صلاح نیست بلکه با باقیمانده ارتش خودمان که هنوزهم دوبرابر ارتش‌نادر است باتمام قوا به‌او حمله کرده سعی کنید این بلا را ازسر کشور دور نمائید.

دو درباری از محضر خان‌دوران مراجعت کردند و درحالی که عده‌ای ازسران‌قوم حضور داشتند‌نظریه خان‌دوران را به محمدشاه‌رسانیدند. محمدشاه‌که به‌خوبی ازضعف عمومی ارتش هند بااطلاع بود و دفاع را بی‌فایده می‌دانست معهذا درمقابل این‌حرفها مأخوذ بحیا شد و بدون اینکه کلمه‌ای ابراز نماید سر به گریبان تفکر فرو برد و سایر درباریان هم صلاح را در سکوت دیدند.

حاضرین درجلسه مدتی با هم نجوا کردند و پس‌از چند دقیقه دونفر ازفرماندهان نیروهای احتیاط که تاکنون‌وارد جنگ نشده‌بودند سکوت را شکسته و گفتند خان‌دوران راست می‌گوید، ما هنوز عده‌ی زیادی سرباز داریم. ما باید برای جنگ فردا حاضر شویم. بلافاصله بدون اینکه منتظر دستوری یا امری از طرف شاه بشوند از چادر بیرون رفتند و فکر خود را با افسران جوان درمیان گذاشتند، آنها هم همه آمادگی خود را برای جنگ اعلام نمودند. کم‌کم سروصدای افسران جوان که شعارهائی برله جنگ می‌دادند بگوش محمدشاه و ملتزمین رکاب رسید، ولی آنهاکه همگی ازگسیختگی ارتش آگاه بودند و می‌دانستند که تشکیل جبهه برای جنگ با سربازان بدون‌سازمان و روحیه ممکن نیست نگاهی به‌یکدیگر انداختندو سرها را تکان دادند، ولی چه داشتند که‌بگویند.

آن‌شب محمدشاه که به‌خوبی ازضعف روحی وکمبود خواروبار و متلاشی شدن سازمان اکثر یکانهـا مطلع بود نتوانست در مورد مماشات با دشمن عقیده‌ای ابرازکند بنابراین‌گذاشت‌که تا فردا وقتی همان افسران جوان به بیهودگی مقاومت ایمان‌آوردند خودشان درانجام مذاکرات صلح پیشقدم‌گردند. درآخرین ساعات شب قبل‌از خوابیدن محمدشاه دستور داد فردا صبح ارتش هند برای جنگ جبهه بگیرد.

صبح روز چهارشنبه شانزدهم ذیقعده در سپیده‌دم بازهم صداهای کرناها افراد دو ارتش را از خواب بیدار نموده و هردوبرای تشکیل جبهه دست‌بکار شدند. در جبهه دو ونیم کیلومتری ارتش هند بازهم افراد با همان آرایش روز قبل در محل‌هـای خود مستقر گردیدند.

ارتش ایران در نبرد روز پانزده تلفات کمتری داشته به‌همین دلیل در آن صفوف

تغییراتی دیده نمی‌شد، همان سوارها، همان پیاده‌های دیروز امروزهم با روحیه قوی سرپا ایستاده دشمن را نظاره می‌کردند.

از تغییرات صورت بندی ارتش ایران یکی این بودکه بقایای تیپ جمازه سوار و زنبورکها بعقب برده شده ودرعوض توپها کمی جلوترموضع گرفته بودند.

و اما درجبهه ارتش هند جای خالی دوارتش خان دوران و سعادت‌خان بخوبی دیده می‌شد. فقط دستجات پراکندهٔ سوار وپیاده در اینجا وآنجا بچشم می‌خوردند. در این شرایط نامناسب بازهم نظام‌الملك بی‌انصاف نگذاشته بودکه واحدهای احتیاط بجلو آمده محل‌های خالی را پرکنند. بواسطه کشته شدن اکثر فیل‌بانها آن تعداد ازفیل‌هائی که زنده مانده بودند بلاتکلیف و سرگردان در گوشه وکنار روان بودند. توپچیان هندی چون‌کسی را ناظرکارخود نمی‌دیدند اکثراً غافل از توپها به نقاط امن‌تری رفته بودند.

افسران جوان هندی که در شب گذشته برای شروع جنگ آنهمه اصرار می‌کردند حالا با دیدن جبههٔ ازهم گسیخته وفیل‌های سرگردان توپهائیکه باآهن پاره فرقی‌نداشتند بخصوص ازدیدن واحدهای بدون فرمانده وسازمان حالادیگربه حقیقت تلخ عدم‌توانائی پی‌بردند ولی نمی‌دانستند چه بگویند، چه بکنند. آنها قلباً بصلح راغب شده و اماجرئت، اظهارنظرنداشتند.

صف آرائی واحدهای ارتش ایران بسرعت تکمیل وآماده شد، ولی در ارتش هند دائماً واحدهای سوار وپیاده براست وچپ می‌رفتند. درصورت ظاهرسعی می‌کردند صفوف خود را مرتب‌کنند.

نادرازهمان ابتدای کار به پاسگاه فرماندهی خود روی همان بلندی دیروزی‌رفته وناظر میدان بین دوارتش شد. بزودی بازهم عواملی ازطرف سرکردگان نزد او حاضر شدند واجازه خواستند به‌آرایش نامنظم وناقص ارتش هند حمله‌ورشوندوکاررایکسره نمایند. ولی نادرامربه صبرکرد وگفت: خونریزی بیهوده لازم نیست بزودی محمدشاه وادادبه تسلیم خواهدشدفعلاً چندنائی ازچاوش‌های سواربوسط میدان بروندوشعارهائی بدهند. چند دقیقه‌ای نگذشت صدای چاوشهابگوش رسیدکه می‌گفتند: ای سربازان‌هندی می‌بینید ومی‌دانیدکه با مانمی‌توانید حریف بشوید، بهتراست برای اجتناب‌ازخونریزی بیجا تسلیم شوید مطمئن باشید پادشاه ما با تسلیم شوندگان مهربانی خواهدکرد.

ولی برعکس دوروز گذشته ازسواران هندی‌کسی بمیدان نیامد.

دوساعت ازروز گذشته‌بودکه نادردید درمنطقهٔ اردو گاه ارتش هندرفت وآمدهای زیادی شده وضع غیرعادی بچشم میخوردکه بزودی ازطرف حاجی‌خان‌که مأموریت

مراقبت ازاردوگاه هندیان را داشت گزارشی رسید که خان دوران در نتیجه جراحات وارده درجنگ دیروز فوت کرده وحالا بدستور محمدشاه برای تشییع جنازه و تدفین او مراسمی صورت می‌گیرند.

چند دقیقه بعد چاوشها شعار جدیدی داده گفتند: ای هندیان ما باحترام روح خان دوران که سرکردهٔ بسیار رشیدی بود بشما حمله نکرده‌ایم ولی اگر بازهم برای تسلیم شدن اقدام نکنید ارتش نادری حمله‌کرده ودیگربرای تأمین استقلال‌وسلطنت شماتضمینی نخواهد بود. ساعتی بعدکه دیگر نزدیك ظهر بود چاوشها گفتند بما ثابت شدکه بازهم سرجنگ دارید اینك این پیاده نادربست که بسوی شما خواهد آمد وبنا بدستورقلی‌نادر توپها شروع به شلیك نموده وافراد پیاده باقدمهای آرام وآهسته پیشروی راشروع کردند.

محمدشاه که تا بحال روی اصرار امیران جوان برای شروع جنگ بعلت شرم حضوریکه داشت نظریه صریح ابراز نکرده بود وقتی صدای تیراندازی توپها راکه گلوله‌هاشان دروسط اردوگاه بزمین میخورد شنید وضمناً فهمیدکه ارتش نادری بحرکت درآمده است اوبا عجله سران قوم را احضارکرد وگفت شماکه همه بخوبی از اوضاع باخبریدکدام سازمان منظمی وجود داردکه درمقابل سیل ارتش ایران مقاومت نماید یا کدام توپخانه می‌خواهید جواب توپهای نادر را بدهید؟ فکرنمی‌کنیدکه اگرنادرمارا بکشد یا اسیر نماید دیگر نه‌کشوری باقی می‌ماند ونه سلطنتی. فوراً چند نفر با علم‌های سفید جلو بروند وآمادگی مارا برای شروع مذاکرات صلح اعلام نمائید.

دستور محمدشاه بزودی اجرا شد. نادربه لشکریان خود فرمان داد درجاهای خود متوقف شوند ومأمورین هندی را نزد او هدایت نمایند. شب پیش از آن نادر مدتی با سعادت‌خان که زخمی و اسیر بود مذاکره کرد وسعادت‌خان که ازنفاق بین سران دربارهند دل پرخونی داشت ونظام‌الملك را مسبب خیلی‌ازبدبختیها می‌دانست، به‌نادر گفته بودکه مرد شمارهٔ یك وهمه‌کارهٔ دربارهند نظام‌الملك است، باید برای مذاکرات صلح با او تماس بگیرید. بهمین جهت وقتی رسولان محمدشاه با پرچمهای سفیدخود نزدنادرحاضر شدند وکسب تکلیف کردند نادربه‌آنها گفت: ازاینکه محمد شاه راه عاقلانه‌ای درپیش گرفته ما خیلی خوشحال وبرای مذاکرات صلح آماده هستیم، منتها بایدنظام‌الملك‌اینجا بیاید و با هم قرارهای لازم رابگذاریم. صبح روزپنج شنبه هفدهم ذیقعدهٔ سال ۱۱۵۱ هجری قمری نظام‌الملك فرمانروای دکن و همه‌کاره دربار محمدشاه با عده‌ای همراه و با اختیارات تام به حضور نادر رفت وشروع به‌بحث کرد.

درشروع مذاکرات نادر پس ازآنکه با ذکر دلایلی حملهٔ خود را به هند توجیه

نمود، ادامه داد : نظام‌الملک می‌بینی که افرادارتش که درواقع فرزندان من هستند چقدر خسته بنظرمی‌آیند آیا می‌دانیکه اینهادرصدها فرسنگ طول‌راه چه سختی‌هاوچه‌مرارتهائی متحمل شده وچقدر تلفات وضایعات داده‌اند. ما که دیوانه نبودیم رنج یك چنین سفر پر مخاطره‌ای را بخود هموارکنیم . این دولت شما بوده که باعث ایجاداین ناراحتیهاشده حالاهم باید همین دولت با پرداخت غرامات جبران مافات بکند.

نظام‌الملک که رویهمرفته مرد بی‌احساسی بود دراین موقع بخصوص چون بافوت خان‌دوران خود را درمسند سپهسالاری می‌دید برای جلب عواطف محمدشاه و درباریان ودرصورت ظاهر روی غیرت کاذبه پاسخ داد: با اینکه پادشاه ایران می‌دانندکه مابیش ازشما خسارت دیده‌ایم معهذا من چون صاحب اختیارم در اجرای منویات شما محمدشاه را حاضرمیکنم که ده‌کرور (پنجاه لك که هر لك صد هزار میشود) روپیه بشما بپردازیم بشرط آنکه ازاینجا دیگر جلوتر نیامده وبه‌وطن خود بر گردید. ودرمورد ادعاهای ارضی هم تصرف قندهار را برسمیت خواهیم شناخت . مردان بزرگ یك امتیازجالبی دارندکه همانا خونسردی وخویشتن داری فوق‌العاده است آنها در مواقع مباحثه حتی درچنین موقع حساسی بطرف میدان می‌دهند تا آنچه دردل دارد بگوید اگر حرفهای طرف را برخلاف میل باطنی خود ببینند نه عصبانی میشوندونه طرف را ریشخندمی‌کنند دراینجا هم با اینکه گفته‌های نظام بسیارخشم‌آور بودنادر واکنشی تهدیدآمیز یا مسخره کننده ازخود نشان نداد وفقط گفت نه نظام‌الملک این پیشنهاد تو ازنظریات من فرسنگها فاصله دارد من‌یکمرتبه پیشنهادات ونظریات خود راگفتم ودیگرهم تکرارنمی‌کنم وبدان که مفادآنها مطلقاً تغییرپذیر نیست. اولاً ارتش شما باید فوراً خلع سلاح شود، توپهاو فیلها طبق صورت تحویل‌مأمورین ما گردد، بقیه سلاح یکجا جمع شودتا من دستوربدهم آنها را نابود یا ضبط نمایند. تمام افسران جزء وافراد پس ازخلع سلاح مرخص شده و بولایات خود بروند ، ولی افسران ارشد (ازمین باشی یا سرهنگ ببالا) درقلعهٔ دهلی تا پایان توقف ما درهند تحت نظرخواهند بود .

ثانیاً طبق سنت موجودوقانونیکه پانزده سالست‌ازطرف خودمن وضع شده واجرا می‌گردد محمدشاه باید خود بشخصه نزد من بیاید تا راجع به جزئیات صحبت بکنیم.

ثالثاً بایدموافقت شود افرادارتش من پس ازاینهمه ناراحتی‌هائیکه متحمل‌شده‌اند بدهلی بروند وچند صباحی درآنجا استراحت نمایند.

رابعاً وبالاخره اینکه اصل مذاکرات صلح باید دردهلی بعمل آید فهمیدی؟

نظام‌الملک جواب داد آری فهمیدم ولی ... که نادرنگذاشت حرفش را تمام‌نماید

گفت: من که گفتم از حرفم محال است بر گردم وشما نباید فکر کنید که کوچکترین تغییری ممکن است در آن بدهید من صریحاً اعلام می‌کنم که اگر شرایط من بطور مسالمت‌آمیز پذیرفته نشود ناچار بقوه قهر به آنرا انجام می‌دهم که درآنصورت خودت بهتر می‌توانی بفهمی که دیگر نه دهلی بجا خواهد ماند نه سلطنت محمدشاه. حالا بلند شو برو پیغام مرا به پادشاه بگو اگر دراطراف جزئیات طرح من حرفی داری می‌توانی با عبدالباقی خان زنگنه که ازابتدا همراه تو بوده مطرح نمائی.

نظام‌الملک از نزد نادر بیرون رفت و وقتی وارد اردوگاه ارتش هند شد عده‌ای از افسران جوان هندی اورا درمیان گرفتند وپرسیدند: چه شد؟ جریان چیست؟ تکلیف ما چه میشود؟... نظام‌الملک گفت بزودی خواهید دانست. من باید قبل ازهمه به پادشاه خودمان بگویم. درموقعیکه نظام وارد چادرمحمدشاه می‌شد افسران هندی بیرون ایستاده با تمام هوش وحواس متوجه مذاکرات بودند.

نظام‌الملک که مرد تیزهوشی بود ابتدا مصلحت را در آن دیدکه شرایط نادر را خیلی آهسته به محمدشاه بگوید، اوهم دستورداد شورای بزرگی از سران قوم تشکیل شود ومفاد شرایط نادر را مورد بررسی قراردهند. پس از تشکیل شورا چون مذاکرات بصورت عادی‌مطرح شدافسران جوان‌متوجه‌شرایط نادرشدند وبازهم شروع به‌تظاهرات وشعاردادن کردند. ازجمله می گفتند شاه ما نباید شرایط این چنین وهن‌آوری‌را قبول کند، ما باید بجنگ ادامه دهیم. اگر محمدشاه مثل قهرمانهای تاریخ در رأس ارتش خود بجنگد چه می‌شود اگر شهید شودنام نیکی ازخود باقی خواهدگذارد قبول این شرایط ننگ‌آور است. افسران جوان که اکثراً از اهالی شمال هند وبزبان اردو حرف می‌زدند چون این زبان بسیار به‌فارسی نزدیك است درشعارهای خود این مصرع فارسی را هم می‌گفتند (یك کشته به‌نام به ازصد زنده به ننگ).

تمام عدهٔ حاضردرشورا وخودمحمدشاه می‌دانستندکه جزقبول شرایط نادرعلاجی ندارند ولی بازهم در مقابل این سر و صداها مأخوذ بحیا شده‌و باشارهٔ محمدشاه یکی ازافسران نیروی احتیاط که به شجاعت معروف بود نزدافسران جوان رفت وبه‌آنهاوعده دادکه به خواسته‌هاشان توجه خواهد شدفعلاً بروندکه سران قوم بتوانند با اعصاب‌آرام به شور بنشینند.

پس از تشکیل مجدد شورا انظار همه متوجه محمدشاه بودکه ببینند چه می گوید. همه برای تسلیم حاضربودند اما کسی نمی‌خواست از ترس سرزنش بعدی افسران جوان درصحبت پیشقدم شود در این موقع محمدشاه با نگاه از نظام‌الملك استمداد نموده در

نتیجه نامبرده ازجا برخاسته و چنین گفت: ای سرکردگان محترم، ای راجه‌ها و نواب‌ها همهٔ ما می‌دانیم که ما ارتشی نداریم که قادر به مقابله با سلحشوران ایرانی باشد نادر را هم که همه شناخته‌اید او بسیار با اراده و قول و عملش یکی است. او بما وعده داده که در صورت تسلیم سلطنت و استقلالمان بنوعی محفوظ بماند. او گفته اگر ما حاضر تسلیم نشویم با زور منویات خود را از پیش خواهد برد. می‌دانید که حاصل و محصول حملهٔ او چیست؟ ما نباید گرفتار احساسات بی‌معنی و بی‌منطق بشویم، بااجازهٔ قبلهٔ عالم باید در ظرف همین امشب و فردا افسران ارشد برای افسران جزء حقایق را بگویند و آنها را با خود موافق نمایند.

محمد شاه و عموم حاضرین از گفتار نظام خوشوقت شدند و طبق همین گفته‌ها مدت سی ساعت افسران ارشد با افسران جزء افراد مذاکره کردند و آنها را برای تسلیم با خود موافق کردند.

باید دانست که بیچاره افسران جزء ارتش هند از اینجا رانده و از آنجا مانده شده بودند. یك قسمت اصرارشان برای ادامه جنگ همانا اطلاع از شرط اول پیشنهادات نادر بود، چه باید اینها ارتش را رها می‌کردند و بدنبال کارخود می‌رفتند در آنصورت هم از زخم زبان‌ها و تعدیات هم‌میهنان خویش در امان نبودند. بهرحال نادر که مصداق الانتظار اشد من‌الموت عصر روز هفدهم و تمام روز هیجدهم را ساعات بدی میگذرانید درساعات غروب روز هیجدهم با خوشحالی زیاد اطلاع حاصل کرد که فردا شنبه نوزدهم ذیقعده محمدشاه وعده‌ای از سران سپاهش به حضور او باریافته عرض ادب خواهندنمود.

سحرگاهان روز نوزدهم دیده بانان ارتش نادری اطلاع دادند که در ارتش هند دیگر از صف آرائی خبرنیست توپها و سایرسلاح جمع آوری می‌شوند و فیل‌ها نیز همگی درمحل مناسبی جمع می‌شوند و محمدشاه و عده‌ای هم بطرف اردوی ما می‌آیند.

ساعتی بعد محمدشاه وهمراهان وارد محوطهٔ اردوی ارتش نادری شدند. محمدشاه لباس هندی خود را در برداشت و عمامهٔ جیقه داری برسرش سوار برتخت روانی شده‌بود که تعدادی غلام سیاه قوی هیکل آنرا بردوش داشتند. در طرفین تخت اعیانی بنام غازی‌الدین خان همراه با جوان دیگری که می گفتند عظیم‌الله‌خان پسروزیرجنگ است درحرکت بود وطبق معمول زمان ورسوم ویژه دربار ایران و هند چند غلام دیگردرعقب تخت روان بودند، که یکی اسلحه‌های شاه در دستش بود ودیگری سایه‌بان قشنگی از پر طاوس دردست داشته و دائماً آنرا تکان می‌داد. تعدادی هم سوارهندی با لباسهای بسیار شیك درجلو وعقب تخت روان بودند.

وقتی دیده بانها خبرنزدیك شدن محمد شاه را می‌دادند، نادر در سراپردهٔ خود با

نظام‌الملک که برای پیش‌بینی‌های قبلی و جاب عطوفت نادر قبلاً به اردوگاه آمده بود مشغول صحبت بودند قبلاً نظام‌الملک تقاضا کرده بود در موقع مذاکرات شخص ثالثی حضور نداشته باشد. بنابراین در آن روزها کسی از نحوهٔ مکالمات آندو باخبر نگردید ولی بعدها نظام‌الملک خلاصهٔ آنرا برای محمدشاه و دیگران تعریف کرد و بالاخره بدین ترتیب در اوراق صفحات تاریخ ثبت گردید.

مقارن طلوع آفتاب روز شنبه نوزدهم ذیقعده بود که نظام به قرارگاه کل رسید و در کمال تعجب نادر را لباس بر تن دید. قرائن نشان می‌داد که نادر سحرخیز بیش از یک ساعت بود که از بستر خواب برخواسته و مشغول کار است. برای نظام این تازگی داشت، چون محمدشاه برعکس نادر شبها بیدار بود و مشغول قدح پیمائی. روزها هم تا نزدیک ظهر می‌خوابید.

اولین سئوال نادر این بود که: نظام‌الملک حتماً کار مهمی داری که صبح به این زودی آمدی؟ نظام‌الملک عرض کرد: بلی ای پادشاه همانطور که غروب دیروز اطلاع دادیم محمدشاه امروز تا دوساعت دیگر به اینجا خواهد رسید، خواستم ببینم از نقطه‌نظر تشریفاتی اگر مراسم بخصوصی دارید بفرمائید و ضمناً از شما سئوال کنم با شاه ما چه رفتاری را در پیش خواهید گرفت. نادر جواب داد درمورد اول ما تشریفات خاصی نداریم فقط اگر عده‌ای اسکورت همراه شما باشد باید در نزدیکی‌های سراپرده ما متوقف شوند. اگر از اعیان کسی با شاه می‌آید از آنها هم بوسیله نصرالله در چادر مجاور پذیرائی می‌شود من و محمدشاه دو بدو با هم صحبت خواهیم کرد.

واما درمورد قسمت دوم سئوالت که می‌پرسی با شاه هند چه معامله‌ای خواهم کرد. می‌دانی نظام! من مکتب نرفته‌ام وملا هم نیستم، اما روی علاقه به تاریخ از روش سلاطین فاتح نسبت به سلاطین مغلوب آگاهم. پادشاهانی بوده‌اند که در موقع سوار شدن بجای رکاب پا به پشت امپراطور اسیر می‌گذاشتند بعضی‌ها شاه مغلوب را به سیاه‌چال می‌انداختند، بعضی‌ها مثل سلطان سلیم به بهانه‌های واهی شاه تسلیم شده را (تومان‌ملک) اعدام کردند وخیال خود را راحت می‌نمودند. شنیده‌ام سلاطین غوری و سلجوقی و پادشاهان سلسله‌هائی که در حدود خراسان سلطنت می‌کردند بالاترین احترامی که به سلطان شکست‌خورده می‌گذاشتند. این بود که او را مثل یک طوطی در قفس طلائی زندانی می‌کردند. چرا راه دور برویم همین شانزده سال پیش بود که محمود غلزائی با آن طرز موهن با شاه سلطان حسین برخورد کرد و به اسم اینکه خوابیده، شاه نگون‌بخت را ساعتها سرپا در حال انتظار نگاه داشت. آری نظام! من از همه اینها باخبرم اما خواهی دید که چگونه با محمدشاه مثل یک پادشاه رفتار خواهم کرد. منتها تو باید همین الان به‌نزد محمدشاه رفته

بگوئی کـه چنانچه در رفتار وگفتارش صداقت باشدگذشته از رفتار خوب شاید خود او را مجدداً به سلطنت هندوستان منصوب نمائیم. نظام‌الملك از نزد نادر خارج شد و به‌تاخت حرکت‌کرد و درسر راه به محمدشاه برخورد وآهسته گفت: ای پادشاه نگران نباش نادر ازتو فقط صداقت می‌خواهد، مطمئن باش‌که با در پیش گرفتن آن عاقبت به خیرخواهی‌شد. نظام برای جمع‌آوری سلاح‌وانجام سایرامور مربوط به‌تسلیم به‌اردوی ارتش هند رفت.

وقتی به‌نادر اطلاع دادند موکب محمدشاه نزدیك می‌شود به طهماسبقلی‌خان‌جلایر گفت برو درمدخل‌اردوگاه از محمدشاه استقبال‌کن، منتها اسکورت همراه او ازحدود چادرها جلو نیایند بعد به‌پسرش گفت: نصرالله تو هم تامدخل چادرهای‌سراپردهٔ سلطنتی پیش رفته و درآنجا ازپادشاه هند استقبال‌کن.

ابتدا طهماسبقلی‌خان جلایر به محمدشاه کـه روی تخت روان نشسته بود رسید و همان‌طور سوار براسب تعظیمی نمود و خود را معرفی‌کرد و سپس مأمورین اسکورت و تخت‌روان را راهنمائی‌کرد تابجائی رسیدندکه نصراله‌میرزا با چندنفر پیاده ایستاده بودند. محمدشاه ازجلایر پرسید: این‌جوان زیبای دوست‌داشتنی کیست؟ جلایر گفت این فرزند نادر است‌که به‌استقبال شما آمده. لحظه‌ای بعد محمدشاه‌که پیاده شده بود پس‌از مصافحه و تعارف با نصراله (که نیمتاج سرش جلوهٔ خاصی داشت) هردو پیاده به‌طرف سراپردهٔ نادری راه افتادند.

معلوم نیست درآن لحظات چه افکاری درسر محمدشاه بود ولی آنچه مسلم‌است او باشنیدن اندرز نظام‌الملك کـه چنانچه رفتارش صادقانه و صمیمانه باشد شاید بتواند سلطنت خودرا حفظ نماید، می‌خواست با منتهای تواضع و خضوع احساسات نادر را تحریك و عواطفش را جلب نماید، حتی اگر مقتضی باشد از زانو زدن وعرض ادب و کرنش امتنائی نکند. شاید محمدشاه صور مختلفه برخورد را نزد خود مجسم می‌کرد و در مورد برخوردش مطالعه می‌نمودکه اگر نادر روی تخت نشسته باشد چه باید بکند اگر او را قبلاً در چادری بنشانند و نادر بعداً وارد آنجا شود برخورد به‌چه صورتی خواهد بود.

نادرمعمولاً قرارگاه سلطنتی را در مسافرتهـای جنگی به‌صورت اردوئی و ساده درمی‌آورد، ولی در سفرهـای عادی سیستم آرایش چادرها و نگهبانان بسیار مجال و تماشائی‌بود. آبراهام‌کرتی درمغان وکشیش بازن[1] فرانسوی درخراسان ازطرزاستقرار

۱ــ خاطرات‌کشیش بازن را بعداً مفصل خواهیم خواند.

پوش‌ها و چادرها نقشه تهیه کرده‌اند که ما هم در این کتاب آنرا آورده‌ایم. نادر چون می‌دانست که سلاطین‌هند به‌تجملات و تشریفات بی‌نهایت اهمیت‌می‌دهند ازاین‌رو دستور داد برای احترامات وتشریفات بخصوص، لباسها بسیارشیك باشد ولی چون دراردوگاه جنگی بودند از زرق و برق داخل چادر خبری نباشد. تنها نشانهٔ سلطنت تختی بودکه به‌دستور او درموقع تاجگذاری در مغان درست‌کرده بودند وحالا نادر بالای تخت سه پلهٔ روی مخده نشسته بودکه ایشك آقاسی باشی باصدای بلند گفت: اعلیحضرتا محمد-شاه اجازه حضور می‌طلبد. نادرهم باصدای رساتری گفت: بفرمائید، محمدشاه‌ونصراله جلوتر آمدند و به‌درگاه سراپرده رسیدند. به‌محض‌اینکه دیده گان محمدشاه به‌نادر افتاد متوقف شد. او می‌خواست کرنشی کندکه نادر مجال‌نداد ومثل یك جوان چابك ازتخت به‌پائین جست و دو مرتبه به‌ترکی گفت خوش‌گلدین و خودرا به محمدشاه رسانید وطبق معمول زمان با هردو دست مصافحه‌کردند. سپس نادر محمدشاه‌را از پله‌های تخت بالا برد ونزدخود روی مخده نشانید. پس‌از چندکلمه تعارفات معموله نادر شروع به‌صحبت نمود و عبارات و مطالبی برزبان راند که چگونگی آن به‌شرح زیر در اوراق تاریخ ثبت شده است. نادر گفت:

«عجب‌است‌که شما اینهمه درکار خود بی‌قیدو بی‌اعتنا باشید.»
«بارها به شما نامه نوشتم نماینده فرستادم اظهار دوستی کردم.»
«وزیران شما روا نداشتند پاسخ‌کافی برای من بفرستند به واسطه»
«عدم‌انتظامات یکی ازنمایندگان‌من برخلاف همه قوانین درکشور»
«شما کشته شده سهل است هنگامی که داخل ملك شما شدم گویا»
«اعتنائی به‌کار خود نداشتیدکه‌اقلاً بفرستید بپرسید من کیستم و»
«مرادم چیست. هنگامی‌که به لاهور رسیدم هیچکس ازجانب شما»
«پیامی و سلامی نیاورد و گذشته ازاین پاسخ وپیام وسلام مرا هم»
«ندادید. پس‌از اینکه‌گماشتگان شما ازخواب غفلت ونادانی‌بیدار»
«شدند وهمه راههای چاره و اصلاح مسدود شد. باکمال بی‌نظمی»
«پیش آمدندکه جلو قشون مرا بگیرند و همه خود را نزدیك دام»
«آوردند. اینقدر عقل واحتیاط نداشتندکه اقلاً برخی رابرجای»
«بگذارند تا اگر پیشامدی رخ‌نماید بتوانندکاری بکنند وامور را»
«اصلاح نمایند. گذشته ازاینکه باکمال بی‌عقلی در میان سنگرهای»
«خودگرد آمدید تصور نمی‌کنید که اگر دشمن از شما نیرومندتر»

«باشد شما نمی‌توانید بدون آب و آذوقه در آنجا بسر برید و اگر»
«ناتوان‌تر از شما باشد غیرلازم بلکه ناشایسته بود که»
«خودرا محصور نمائید. اگر بدشمن اعتنا نداشته و اورا بی»
«ملاحظه می‌پنداشتید نمی‌بایستی خودرا بخطر اندازید. یک سردار»
«کارآزموده وکاردان‌را می‌فرستادید که درمدت کمی اورا بیچاره»
«ونابود نماید. ولی اگر ازتجربه و رفتار بقاعده نیز می‌ترسیدند»
«بطرق اولی نمی‌بایستی پس‌از اینکه اورا بدینگونه به‌جنگ وا»
«داشتید همه‌چیز خود را یکباره به مهلکه بیندازید وانگهی پس‌از»
«اینکه خود را بدین گونه گرفتار کردید و تکلیف صلح کردم شما»
«به‌تصور کودکانه وعزم جاهلانه چنان‌مغرور بودید که گوش به‌هیچ»
«نوع مذاکره ندادید وصلاح کار خودرا ندانستید تااینکه‌سرانجام»
«بیاری خدای توانا و به‌زور شمشیر جنگجویان پیروز ایران‌دیدید»
«چه روی داد نیاکان شماکشور را خوب نگاهداری ولی در دورهٔ»
«شما خراب شد وما را وادار نمودید که متحمل زیانهای جنگ و»
«اردوکشی بشویم. اما چون تاکنون ما از دودمان تیمور نسبت به»
«ممالک و ملت ایران آزار و زیانی نرسیده من پادشاهی‌هندوستان»
«را ازشما نخواهم گرفت ولی چون بی‌قیدی و خودخواهی شما»
«مرا وادارکردید که راه درازی را پیموده هزینهٔ گزاف بنمایم و»
«قشون ما هم به واسطهٔ راه‌پیمائی بسیار خسته و از خواروبار و»
«ملزومات دست‌تنگ هستند باید به پایتخت هند رفته چندروزی در»
«آنجا بیاسائیم تا رفع خستگی شود و ضمناً خسارات و غرامات»
«جنگ راکه با نظام‌الملک قرارش گذاشته شده تسلیم نمائید پس‌از»
«آن شمارا به‌حال خود خواهم گذاشت تا به‌کار خویش بپردازید.»

این بود مفاد گفته‌های نادر که از نقطه‌نظر کلیات قابل قبول ولی چون در آنجا (وقایع‌نگاری) حاضر نبود که باتندنویسی ازمذاکرات یادداشت برداری کند به‌جزئیاتش نمی‌توان توجه‌کرده مورد قبول قرار داد. از تاج‌گذاری در دشت مغان به‌بعد مردی بنام میرزا مؤمن منشی حضورنادر بودکه قاعدتاً این او بودکه در این مجلس حاضر و شنیده

های خودرا بعداً روی کاغذ آورده بهاین و آن تعریف کرده است.

بهرحال دقت در بررسی این گفتار ما را بیشتر از گذشته به اوضاع وارد می کند و یقین داریم یکی از نقاط ضعف ارتش هند فقدان ستاد و فرماندهی توانا بود و نیز دلیل ضعف و نقص ارتش هند کمبود خواربار وعدم دسترسی به آب بود که در ضعف روحیه ارتش خیلی مؤثر بوده است.

و اما در قسمت آخر مذاکرات که نادر گفت: ما شمارا به حال خود باقی خواهیم گذارد لازم به توضیح است و آن اینکه نادر تا آخرین لحظهٔ امکان می‌خواست فکر کلی تاج بخشی که درسرش پیدا شده بود از دیگران پنهان بماند ومنطق هم بهمین نحو حکم می کرد او تا ازاجرای منویات صلح‌طلبانه خود و الحاق اراضی غرب رود اتک به‌ایران و خراج سالیانه دادن دولت هند مطمئن نشده مسلماً قبلاً به کسی وعده‌ای ندهد.

پس از پایان در واقع نطق نادرشاه مدتی سکوت برقرار شد، ازپاسخ محمدشاه چیزی در تواریخ ننوشته‌اند. می گویند نادر قبل‌ازشروع صحبت از محمدشاه پرسیده‌بود: آیا فارسی می‌داند یا نه وچون پاسخ او مثبت بود مذاکرات به‌زبان فارسی انجام می‌شد. یکبارهم درصفحات به‌این‌موضوع اشاره کردیم که ازدمان پیدایش‌شعرائی امثال فردوسی و عنصری و غیره که از طرف سلطان محمود غزنوی تشویق می‌شدند زبان فارسی دری کم کم اشاعه پیداکرد درقرون شش و هفت تا دوازده هجری یك زبان بین‌المللی بود و حتی امیر تیمور گورکانی در قرن هشتم هجری که خود ترك اصیلی بود به ایلدرم بایزید سلطان دیگرعثمانی به‌زبان فارسی نامه می‌نوشته‌اند.[۱] از وقتی بابرشاه امپراطوری‌مغول هندرا تشکیل داد تا زمان نادر قریب دویست و پنجاه سال بودکه زبان رسمی دربار هند فارسی بود وتمام مکاتبات‌مهم به‌این زبان‌نوشته می‌شد. شاید اگر تسلط انگلیسی‌ها بر شبه قاره هند پیش نمی‌آمد امروز هم بجای زبان انگلیسی زبان فارسی در هند متداول بود.

آنچه مسلم است این است که محمدشاه تلویحاً قبولی شرایط نادر را اعلام‌داشت و نادرهم تشکر کرد محمدشاه‌گفت انشاءاله پس‌از پایان تحویل وتحول توپها و فیلها و انحلال ارتش هند درخدمت اعلیحضرت عازم دهلی خواهیم شد.

رویهمرفته شش ساعت حضور محمدشاه طول کشید و پس‌از مذاکره دوپادشاه در چادر دیگری به صرف ناهار پرداختند. نادر درتمام مدت که محمدشاه درحضورش بود سعی‌داشت صحبتهای خودرا طوری عنوان کندکه ضمن جلب‌اعتماد محمدشاه را همچنان

---

۱. نگاه کنید به‌کتاب ثمر تلخ سمرقند یا بارلاس لنگ که بزودی منتشر می‌شود.

در بیم و امید نگاه دارد به‌طوری که وقتی محمدشاه از محصر نادر بیرون رفت نمی‌دانست که آیا می‌تواند به ادامهٔ سلطنت خود امیدوار باشد یا نه.

برای محمدشاه مهم همین ادامهٔ سلطنت بود و الا او به از دست دادن استانهای آن طرف رود سند و یا پرداخت خراج سالیانه چندان اهمیتی قائل نبود، می گویند در مدت صرف نهار غیر از دو پادشاه کسی دیگر حضور نداشت و نادر چون محمدشاه را نگران دید در حین صرف غذا ظرف نهار خود را با محمدشاه تعویض نمود که او دیگر ترسی از مسمومیت نداشته باشد.

در موقع بازگشت محمدشاه نصراله میرزا تا حاشیه اردوگاه و رسیدن به‌تخت روان پادشاه هند را مشایعت کرد در آنجا با کسب اجازه مراجعت نمود. محمدشاه در مراجعت به قرارگاه خود از نتیجهٔ مذاکرات خود سران قوم را آگاه ساخت و گفت که تمام شرایط نادر را قبول کرده است، او دستور داد که برای اجرای چهار ماده پیشنهادی نادر اقدامات شروع گردد.

افسران جوان ارتش هند وقتی یقین کردند که در صورت انحلال ارتش آنها باید سلاح خودرا به (خودی) تحویل‌داده دنبال سرنوشت بروند بازهم سروصدا راه انداختند اینمرتبه دیگر شورش کردند. آنها می گفتند اگر محمدشاه لااقل مانع از حرکت نادر به‌دهلی می‌شد ممکن بود موجودیت ارتش تاحدی حفظ شود و ماها در پادگانهای نظامی آنقدر می‌ماندیم تا نادر و ارتش او مراجعت نمایند، آنگاه مجدداً صاحب شغل و منصب اولیه می‌شدیم ولی حالا اگر ارتش نادری روانهٔ پایتخت گردد ما بالاجبار بی کار و بی منصب شده بدست اهالی سرراهها و روستاها وحتی شهرنشین‌ها به‌اتهام ناتوانی در جنگ سنگسار خواهیم شد، پس حالا که مرگ قطعی‌است چرا ما خودرا به‌دریای‌ارتش ایران نزده وشهید نشویم.

محمدشاه بازهم در شرایط نامناسبی قرارگرفت. از طرفی قلباً حق را به افسران جوان می‌داد ازطرف دیگر از قهر و غضب نادر ونتایج آن بی‌اندازه وحشت داشت. درنهایت محمدشاه روز بعد برای بار دوم بلکه سوم نظام‌الملك را خدمت نادر فرستاده التماس نمود که نادر از سفر به‌دهلی منصرف بشود و محمدشاه درپیغام خود افزود: اگر نادر به‌پایتخت نرود علاوه برپنجاه لك روپیه مقادیری هم جواهر تقدیم خواهد نمودولی نادر اینمرتبه دیگر طاقت نیاورده و واقعاً خشمگین شد و گفت: نظام‌الملك کاسه صبر من دارد لبریز می‌شود من‌هم بشرم و احساسات دارم شاید درحالات بحران روحی نتوانم جلو سربازان خودرا در قتل وغارت بگیرم آنوقت نه‌تنها دهلی بلکه تمام شهرهای شما

تبدیل به ویرانه شده وبجای طاووسهاوطوطی‌ها، جغدها به طیران خواهند آمدچرا اینقدر از مرحله پرتید؟ اگـر فردا صبح محمدشاه نزد من نیاید و قرارداد متار که جنگ منعقد نگردد چنانچه فجایعی پیش آمد نماید مسئول آن محمد شاه وخود شماها خواهید بود.

سعادت‌خان سر کردهٔ زخمی اسیر در موقع شرفیابی نظام الملك حاضر بود و او هم صریحاً به نظام گفت به محمدشاه بگوعنان اختیار خود را بدست افسران جوان نداده وعاقلانه بیندیشد.

نظام برگشته ومحمد شاه‌را ازنحوهٔ مذاکرات آگاه نمود. محمد شاه‌که بسیار از آتیه نگران بود بالاخره نمایندگان افسران جوانرا خواسته وباصدای بلند که تا بحال کسی آنرا نشنیده بود گفت: ای فرزندان رشید من می‌دانم حق با شماست، درست است «یك کشته بنام به که صد زنده بننگ» ولی اگرما بگوئیم که بگذارهمه ماکه دراینجاهستیم درراه وطن شهید شویم آنوقت برسرمليونها سکنه وزن‌وبچه مردمان هند هرچه‌می‌خواهد بیاید آیا مرتکب خودخواهی وخبط نشده‌ایم ماکه می‌توانیم با فداکاری عاطفی خـود مليونها جمعیت را ازقتل و غارت نجات بدهیم نباید آنرا بحساب خیانت و بیعرضگی بگذاریم دشمن بسیارپرقدرت وقادربه همه نوع حملات کوبنده است ایرانیها مضمونی دارند که می‌گوید: در کف شیر نر خونخواره‌ای/ غیر تسلیم و رضا کوچاره‌ای،اینرا بشما بگویم اگربیش‌ازاین مرا درفشار بگذارید همین امشب خودرامسموم نموده شمارا بامان خداخواهم سپرد.

افسران جوان بالاخره فداکاری کرده بانیات شاه‌موافقت کردند ومحمدشاه‌دوشنبه ۲۱ ذیقعده برای باردوم به حضور نادر رسید وقبول شرایط متارکه را اعلام نمود.قرار شد پس‌ازپایان تحویل وانحلال ارتش هند دوپادشاه باهم عازم دهلی گردند و نیز مقرر گردید قبل‌ازورود به‌پای تخت چند روزی اردوی‌نادری در باغ شلیمارباشعله ماه‌متوقف شده وترتیب ورود به‌پای تخت معلوم‌گردد.

نادر ابتدا تهماسبقلی‌خانرا برای تحویل گرفتن توپها و فیل‌ها و سایر لوازمات اردوئی ارتش هند مأمور نمودآنها رفتند ومشغول شدند نادر می‌خواست دستور حرکت بدهدکه ازطرف حاجی‌خان‌بیك افشار گزارشی دریافت کردکه دوهنگ سوار و تعدادی توپ در قلعه دهلی مـوجود است و هنوزخلع سلاح نشده‌انـد. نادرشخص‌حاجی‌را مأمور ترخیص افرادآن دوهنگ وضبط توپخانه نموده ضمناً قرارشد حاجی فولادخـان قلعه بیکی (دژبان)کل دهلی تماس بگیرد وبرای برقراری وحفظ انتظامات‌درپای تخت پیش‌بینی‌های لازم رامعمول دارند.

دربعضی ازمنابع نوشته‌اند که وقتی حاجی‌خان مأمور رفتن به پای تخت‌شدعلاوه

برانتظامات مأموراشغال نقاط حساس شهروگرفتن کلیدهای قلعه دهلی و مهر وموم نمودن اماکن وخزائن سلطنتی می‌شود وسعادت‌خان هم با او بوده است که بادرنظر گرفتن ضعف وناتوانی این شخص که درنتیجهٔ جراحت وارده در روز جنگ بوده وهم‌چنین موقعیت مخصوص سعادت‌خان که حکم سپهسالاری هم باو ابلاغ شده بود انجام چنین حرکتی بنظرمنطقی نمی‌آید. دراینکه سعادت‌خان روی لطف و مرحمت نادر و شاید بعلت اینکه خود را درآستانهٔ مرگ می‌دیده شاید ازدادن اطلاعات راجع به تمول وثروت محمدشاه وسایراعیان مضایقه نداشته، احتمالاً باورکردنی است. مخصوصاً موضوع همه‌کاره‌بودن نظام‌الملك را مرتباً یادآوری کرده است در آخرین تماس به‌نادر گفته بود: نظام ازاینکه پس‌ازخان دوران سپهسالار نشده بسیارناراحت است واین خود بهترین عاملی‌است که‌او راتشویق می‌کندکه باشما همکاری نماید.

اتفاقاً آن چند روزی که نادرمنتظر پایان خلع سلاح وتحویل وتحول کلی‌بود،روزی نظام‌الملك به حضور نادر رسید وپس‌ازتعارفات معمولی گفت: ای پادشاه اگر من در ملاقات اول شماراتشویق بهاخذ غرامت‌ومراجعت می‌کردم‌برای‌این بودکه به‌بزرگواریها وسجایای عالی شما توجه پیدا نکرده بودم ولی حالاکه اوضاع رامناسب می‌بینم بشما می‌گویم، مبادا به مختصرپول غرامت قانع شوید شما دردهلی می‌توانید صدها برابرآن فقط لوازم قیمتی بدست‌آورید...

نادر دراین موقع تبسم معنی‌داری برلب‌آورد وگفت: نظام‌الملك آیا تغییر عقیدهٔ توبرای این بودکه بتازگی متوجه بزرگواریهای ماشده‌ای؟! نظام‌الملك که مردتیزهوشی بود متبسم پاسخداد: نه ای پادشاه! هرآدمی درهرمرحله و مقامی انتظار داردخدماتش دیده شودوبموقع پاداش دریافت‌کند. در محیطی‌که اغراض حکومت کند تبعیض بمیان آمده دیگر داشتن وابراز احساسات بی‌معنی‌است. من مدتهاست که درکمال‌صفابه‌محمد-شاه خدمت‌می‌کنم ومنصب سپهسالاری پس‌ازخان دوران حق من‌است حال‌بدون‌هیچگونه منطقی‌آنرا به سعادت‌خان واگذارکرده‌اند. البته معلوم نیست که او بتواند بوظایف خود عمل‌کند ولی حق من ضایع شده بنابراین من فعلاً جلب دوستی و عنایت شما را ترجیح می‌دهم، بهمین دلیل درصدد خدمت برمی‌آیم. پس‌ازچند روزکه کارترخیص افرادارتش هند وتحویل وتحول وتسلط بمراکزحساس پای تخت پایان یافت ارتش ایران‌درتاریخ ۲۸ ذیقعده ۱۱۵۱ مطابق با ۱۹ اسفند ۱۱۱۷ برابر ۱۰ مارس ۱۷۳۹ از کرنال حرکت نمود.

نادرارتش خود رابه ستونهای متعدد تقسیم نمودکه روی چندین‌محورحرکت‌کنند. طول ستونها بدین جهت کوتاه بودکه هم استقرار وتوقف وتأمین آسان باشد وهم جاده

اصلی برای حرکت دو پادشاه بازنگاهداشته شود. نادر و همراهان وازجمله نصرالله‌میرزا بطورعادی و آرام راه می پیمودند ومحمدشاه هم باعوامل وستاد خود چندکیلومتر عقب تر حرکت می کردند و بالاخره همگی روزسوم ذی‌حجه پس‌ازطی نوزده فرسنگ راه‌ازکرنال به شلیمار رسیدند. نادر مخصوصاً حرکات را برخلاف رویه همیشگی بطئی کرده بود که چنانچه محمدشاه بخواهد با تخت روان مسافرت کند مانعی نداشته باشد ولی محمد-شاه هم به خاطر نادر با اینکه فیل‌های سواری خوبی حاضر بودند، با اسب راه پیمود.

شلیمار و ورودبه دهلی

ورود نادربه باغ شیلمار یا شعله ماه را از یکم تاهفتم ذی‌حجه نوشته‌اند که بنظر صحیح همان روزسوم می‌باشد، علت بطئی حرکت ارتش نادری علاوه برموضوع تخت روان یك قسمت عمده هم برای این بود که مامورین ویژه نادری، در داخل شهر دهلی افکارعمومی را برای استقبال ازنادر آماده نمایند ضمناً اشغال مراکز حساس و ترخیص آن دوهنگ نیز پایان پذیرفته باشد اما آنچه مسلم است اینستکه نادر بدلیل بسیارمهمتری آهسته راه می‌پیمود وآن اینکه میخواست وقتی به‌شعله ماه میرسد تاج سلطنتی هندوستان حاضر باشد تا اوآنرا برسر گذاشته رسماً پادشاه هندوستان گردد.

دربیشتر تواریخ نوشته‌اندکه نادر در پایان ایام توقف خود در دهلی تاج سلطنت هندوستان را مجدداً به محمدشاه برگردانید ولی هیچکدام ننوشته‌اند که در چه موقعی آنرا بچنگ آورد.

نادر بدون اینکه ازنیات بعدی خود باکسی حرفی بزند درشروع حرکت‌ازکرنال به نظام‌الملك گفت: به محمد شاه بگوکه باید ماکه‌به‌شلیمار رسیدیم تاج سلطنت هند در آنجا حاضر باشد تامن تاجگذاری کنم. محمد شاه قبول کرد وقمرالدین‌خان وزیراعظم رامأمور کردکه به دهلی برودوآنرا بیاورد. وقتی وزیراعظم برای کسب اجازه بحضورنادررسید نادرافزود قمرالدین‌خان من روزسوم ذی‌حجه رسماً در باغ شعله ماه تاجگذاری خواهم کرد حالا که به پای تخت میروی بگو مقادیر زیادی بنام ماسکه‌های طلا و نقره ضرب کند، من مأموری با تو همراه می‌کنم او خواهد گفت چه کلماتی رو و پشت سکه‌ها حك گردد.

نادر درمنازل کوتاه سرراه آنقدرتوقف نمود و آهسته رفت تا قمرالدین‌خان خبر آوردکه تاج وسکه‌ها درباغ شعله ماه حاضرشدند واینهم یکی‌از سکه‌های نقره. نادر با

خوشوقتی سکه را گرفت، دید روی آن نوشته: هست سلطان برسلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحبقران.

درهمان روز سوم ذی‌حجه دو پادشاه وارد شعله ماه شدند وآنروز ناهار را باهم صرف نمودندو قراربود عصرمحمدشاه برای تهیه و پیش‌بینی‌های‌قبلی برای‌پذیرائی از نادر زودتر به‌دهلی برود منتها مراسم سادهٔ تاجگذاری باید بعداز ناهار بعمل آید.

محمدشاه ازموقعی که شنید نادر خیال‌دارد تاج هندوستان‌را برسر بگذارد متوهم شده ولی وقتی دیدگانش با خورجین‌های مملو از سکه‌هـای نادری مواجه شد بیش‌از پیش نگـران گـردیـد. ولی هـر وقت عبارت آخـر در نطق حضوری نـادر (که ما سلطنت هندوستان‌را ازشما نخواهیم گرفت) در گوشهایش طنین می‌انداخت نگرانیش برطرف می‌شد.

باغ شعله‌ماه که در هیجده کیلومتری دهلی بود محل بسیار شاعرانه بود و چون از پارکهای سلطنتی بود بیوتات عالی داشته وبرای انجام مراسم تاجگذاری از هـرلحاظ مناسب بود. پس‌از ناهار سران دو دربار ایران و هند درسالن مجاور سفره‌خانه اجتماع نمودند و درمحل‌هائی منظماً ایستادند که دو پادشاه با هم‌وارد شدندو روی تخت پهلوی یکدیگر نشستند. در همین موقع قمرالـدین‌خان اعتمادالدوله (صدراعظم) از در وارد شد و روی دستهایش سینی طلائی بود کـه تاج سلطنتی هند روی آن قرار داشت. طبق قرار قمرالدین‌خان به‌مقابل محمدشاه رفته و تعظیمی کـرد و ایستاد. در این موقع هردو پادشاه ازجا برخاستند سپس محمدشاه تاج را برداشته و بطرف نادر گـرفت پس‌از یك دعای‌کوتاهی فقط گفت، حق شماست، وتاج را تقدیم نمود. نادر با حرکت سریعی تاج چهارکنگرهٔ خودرا که درهرحالی برسر داشت برداشته بدست نصراله میرزا داده و خود تاج سلطنت هند را از سینی برداشته برسر گذاشت که صدای مبارك باد مبارك است چند نفر حاضرین بلند شد.

نادرکه قلباً بی‌اندازه شاد شده‌بود وقتی تاج‌را برسر گذاشت تنها جمله‌ای که گفت این بود: متشکرم اما اینقدر هم کـه می‌گفتند سنگین نیست و بدین ترتیب نادر بالفعل پادشاه هندوستان شد ولی نگاه معنی‌داری به محمدشاه‌کرد یعنی درواقع به‌او فهماندکه این یك برنامهٔ موقتی است، شاید روزی آنرا به‌صاحب اولیداش برگرداند! هنگامی‌که محمدشاه می‌خواست به پایتخت برود نادر به او گفت: محمدشاه امیدوارم طـرز رفتار آدمهای شما دراین یکماه طوری نباشدکه استقرار این تاج برسر ما دائمی باشد، سپس محمدشاه با درباریان به‌سوی دهلی راه افتاد.

[illegible]



[illegible]

هم او نیز و باستنیز بوده اند کمله همگی که [illegible] بشارت اتفاقات معرکه کارزار را چون ساحت محشر پرشور و شر گردانیدند گاهی از زخم شمشیر قاطع بوستان رزم از مارک اعدا انار خندان بر شاخ ابدان فراوان نمودی و گاهی از اثر سهام خون آشام گلستان میدان از قطره قطره خون دلاوران لاله زاری عیان بودی و گاهی به نیشتر سنان افعی سان مسدودشان معرکه قمارکاه اکل [illegible] قفال گشودی چون مجاهدان دین و غازیان [illegible] کین بدان خسرو بهرام صولت این تهور و شهامت ملاحظه نمودند بهیئت اجتماعی بسمت آن پادشاه صف شکن و آن خسرو مبارز افکن روان شدند [illegible] متواتر بسان سیل [illegible] بمور تا مانند خاشاک از روی میدان خاک [illegible] در آن وادی پریشان ساختند اما در از دوز [illegible] محشر و فزع اکبر نمونه بوده چندین هزار سپاه ایرانی و تورانی و هندوستانی و [illegible] و افغان و اوزبک و اوروس و الاق و ارمنی و فرنگی و لزگی و قزاق و [illegible] از آن دو سپاه کینه خواه مشغول گشته صدای احسن احسن از ثری تا ثریا و از بحر و بر [illegible] آن دو سپاه حیران آن جنگ و جدال گشته میگفتند جرأت و جلادت [illegible] میباشد که عساکر یوت و عساکر آلمان [illegible] داشته اند القصه اعدا چون آن تهور و بیم گذاری و تحمل و میدان داری مشاهده نمودند دستشان از کار [illegible] پایشان از ثبات و قرار رفته پشت بمعرکه کارزار [illegible] نموده [illegible] شتافتن تهورت پای در میدان [illegible] نهاده و روی بصوب ادبار آورد و [illegible] قضا و قدر بشارت فتح و ظفر بنوای آن کشورگشای

صبح روز جمعه نهم ذی‌حجه ۱۱۵۱ که در واقع شب عید نوروز بود نادر و همراهان از باغ شعله‌ماه به طرف پایتخت حرکت کردند. نادر این هیجده کیلومتر مسافت را سه ساعته پیمود و در ساعت ده صبح به دروازهٔ مخصوص پادشاهان (درغرب دهلی) رسید و دید محمدشاه و قمرالدین‌خان و نظام‌الملک و عده‌ای دیگر از درباریان در حلو پوش‌ها و چادرهای زربفت سلطنتی در انتظار هستند.

نادر به احترام محمدشاه از اسب پیاده شد و پس از برخورد دوستانه و مصافحه دوباره سوار شد و باهم بطرف عمارات سلطنتی بحرکت درآمدند. در مسیر نادر حتی یك کف‌دست دیوارآجری یا گچی دیده نمی‌شد همه‌جا طاقهٔ شالها، آینه‌هاوقالیچه‌ها به‌در و دیوار کوبیده و غالب مسیر را فرش انداخته و آذین بسته بودند. از اهالی زن و مرد عده‌ای مشغول جشن و پایکوبی بودند ولی اکثراً با فریاد زنده باد، زنده باد ابراز احساسات می‌کردند. باید یادآوری کرد که دو کلمهٔ زنده‌باد فارسی عیناً درزبان سانسکریت نیز مصطلح است ازوجنات اهالی معلوم بود که این احساسات ساختگی یا اجباری‌نیست و اهالی دهلی ازصمیم قلب ورود ایرانیان‌را شادباش می گویند. مردم هند ازپدران‌خود شنیده بودند که ارتش‌های فاتح تمام مال و منال مغلوبین را غارت و زن و بچه‌ها را هم به‌اسارت می‌برند ولی وقتی برعکس شنیده‌ها با مهربانی زیاده ازحد سربازان ایرانی مواجه شدند اینطور ابراز حق‌شناسی کردند.

نادر سوار اسب سفیدی بود محمدشاه در طرف چپ او باهم در حرکتند. نادر وقتی به‌نقاط پرجمعیت‌تر رسید دست بکار بی‌سابقه‌ای زد از خورجینی که همراه داشت مشت‌مشت سکه‌های طلا و نقرهٔ نادری‌را برداشته میان‌مردم پاشید که اینکار ایجاد تحرك و شادی کرد.

دراین‌موقع بود که نظام‌الملك و قمرالدین‌خان به‌نبوغ نادر اذعان کردند چون آنها قبلاً ازاین مانور خبر نداشتند و تصور می کرد نادر سکه‌های جدیدرا درموقع پرداخت حقوق بکار خواهد برد.

بهرحال نادر و محمدشاه مدت دو ساعت طول کشید تا سواره مسیر فرش شده را طی کردند ونزدیکی‌های ظهر به‌کاخ‌سلطنتی رسیدند. محمدشاه خواست ازنادر جداشود ولی به‌اصرار او ناهار را با هم صرف نمودند. چون شب عید و فردا نوروز بود نادر قبلاً به نظام‌الملك گفته بود که اگر محمدشاه خیال دارد (منزل مبارکی) بدهد بهتراست تحویل آنرا به‌روز عید محول نماید بخصوص که سنت عیدی دادن درنوروز هم اینطور ایجاب می‌نماید.

فتح نامه :

شب قبل‌از ورود به‌دهلی نادر نامه‌ای به‌فرزند خود رضاقلی میرزا نوشت و او را در جریان حوادث و ماجراهای اخیر بویژه جنگ کرنال گذارد. این نامه در واقع فتح‌نامه‌هم به‌حساب می‌آید. این نامه را بعدها یا میرزا مهدی‌خان یا میرزا مؤمن نوشته‌اند که معلوم است به‌جزئیات توجهی نداشته‌اند ویا اگـر درهمان روز آخر توقف درباغ شعله‌ماه نوشته شده تنظیم مطـالب آن به‌عهده میرزا بنویسی بوده که بخصوص درمسائل نظامی وارد نبوده است.

دراین‌نامه نادر خطاب به‌فرزند می‌گوید که چون محمدشاه ترکمن وما هم ترکمن بودیم رعایت حالش راکرده‌ایم. این جمله را نادر درنامهٔ قبلی هم‌که در لاهور نوشته شده آورده بود. با توجه به‌این مطلب که‌نه محمدشاه از اولاد ترکمن (که از نژاد زرد بوده‌اند) بوده ونه نادرکه ازایل افشار بود.

در نامه‌ای خطاب به فرزند نادر چندجا به محمدشاه (امپراطور) خطاب‌می‌کندکه چنین اصطلاحی درمورد سلاطین هند هرگز معمول و مصطلح نبوده است. در نامهٔ‌خطاب به‌فرزند نادر مدت جنگ را فقط دوساعت ذکرکرده و بهیچوجه ازفیلها و مقابله با آنها به‌وسیلهٔ جمازه‌سواران وعملیات توپخانه صحبتی نشده بهمین‌دلیل است‌که به‌فرض‌وجود چنین‌نامه‌ای‌به‌احتمال‌نزدیك به‌یقین مفاد آنرا یك میرزا بنویس ناوارد تنظیم‌کرده است خلاصه ما چون به‌اصالت آن نامه وصحت مفاد آن مشکوك بودیم ازدرج آن خودداری کرده شرح حوادث را ادامه می‌دهیم.

پس‌از رفتن محمدشاه نادر سران قوم را احضار وچگونگی اوضاع را جویا شد نسقچی‌باشی به‌عرض‌رسانید افراد ارتش طبق‌اوامر ملوکانه در خارج‌شهر دراردوگاهها برده وامشب‌رفردا به‌مناسبت ورودپیروزمندانه به‌پایتخت وعید قربان وعیدنوروز به‌جشن وشادمانی‌خواهندپرداخت عده‌ای ازسربازان پیاده به‌خواهش اعیان پایتخت به‌نگهبانی منازل آنها گمارده شده‌اند چون می‌ترسند مردم شهر به‌عنوان سنی درجنگ و وظیفه به منازل آنها بریزند عده‌ای هم نسقچی در چهارسوها و میدانها ومساجد ومراکز حساس مستقرند و جمع اینها از دو هزار نفر بیشتر نیست امروز و فردا درتمام مساجد و تکایا خطبه بنام پادشاه ایران خوانده خواهد شد.

در بیوتات سلطنتی نیز مأمورین ما حاضر و ناظر اوضاعند.

نادر تأکید نمودکه با مردم بسیار مهربانی کنید دیدیدکه آنها چند ساعت قبل با

چه صمیمیتی از ما استقبال کرده احساسات نشان می‌دادند من می‌خواهم غیراز نگهبانان منازل اعیان حتی یك فرد مسلح ازسربازان ایرانی درشهر دیده نشوند.

صبح روز شنبه دهم ذی‌حجه (عید قربان) بمناسبت حلول سال نو در اردوگاه ایرانیان دید و بازدید عید معمول وسربازان همه یکدیگر را بوسیده وتبریك می گویند. تصادف عید قربان با نوروز که خیلی به‌ندرت اتفاق می‌افتد برای ایرانیان بسیار شادی‌آور است و همگی از نادر گرفته تا یك‌سرباز صرف آنرا به‌فال نیك گرفته‌اند غافل از اینکه این تقارن برای هندیان چقدر شوم ازآب درخواهد بود.

نادر طبق معمول خلعت‌ها و هدایای زیادی تهیه‌کرده که به‌افسران خود بدهد. محمدشاه پس‌ازآنکه ساعت تحویل‌شد در روز ۱۱۱۸ برابر دهم ذی‌حجه۱۱۵۱ برابر بیست ویکم مارس ۱۷۳۹ برای عرض تبریك به‌حضور نادر رسید. نادرهم طبق سنت‌ایرانی بااو دیده‌بوسی نمود وبلافاصله گفت محمدشاه درمیان ما رسم براین است که بزرگتر به‌کوچکتر عیدی می‌دهد وحالا برای اینکه بدانی چقدر نزد من گرامی‌هستی‌من مهر وخاتم سلطنتی خودرا به‌تو عیدی می‌دهم این‌را بگیر وبدان ازحالا به‌بعد ما درحکم یك‌فرد واحدی هستیم. درموردانتصاب مهم ویا امورکارگزینی هرکاری به‌نظرت‌صلاح می‌آید از این مهر استفاده ابلاغ نما ومطمئن باش که همه ملزم به‌اطاعت ازتو هستند. محمدشاه با تشکر مهر راگرفت و گفت ممکن است بفرمائیدکه من چه می‌توانم بکنم. نادر گفت: همان که گفتم هرکاری‌می‌شود کرد، مثلاً همین‌الساعه برای‌شروع وجمع‌آوری مالیات سرانه بفرمائید فرمانش را حاضر کنند. پس‌از آماده شدن این مهر را به‌پای آن زده مهر خودرا هم به‌آن اضافه‌کنید آنوقت حسن‌اثر آنرا خواهیم دید.

بعدازظهر نادر به بازدید محمدشاه رفت و پس‌از روبوسی مجدد و تعارفات اولیه محمدشاه از نادر خواهش کرد که باهم به‌سالن مجاور بروند. وقتی نادر به‌تالار مزبور رفت مثل اینکه‌خواب می‌بیند خودرا دریك عالم‌رؤیائی دیدکه واقع درآن سالن‌مناظری بودکه برای نادربسیار تازگی داشته و تماشائی بود.

درصدر اطاق چند تخت‌عالی گذاشته بودند وبعددر ویترین‌ها، روی سکوها،میزها طاقچه‌ها وکرسی‌ها بقدری جواهرات گوناگون واشیاء نفیس قیمتی از جعبه‌های‌مرصع، ظرف میناکاری،اسلحه‌های جواهر نشان،مجسمه‌های طلائی ومثل گوشواره‌ها گردن‌بندها و نیم‌تاج‌ها به‌تمام معنی خیره‌کننده بود.

نادر بقدری مجذوب شده بودکه تا مدتی فقط آنهارا با سکوت تماشا می‌کرد پس‌از چندی که نادر توانست کنترل مجدد اعصاب و افکار خود را بدست بیاورد از

محمدشاه پرسید: اینها چیست؟ محمدشاه پاسخ داد: اینها ران ملخی است که به پیشگاه سلیمان‌زمان یعنی نادرشاه افشار شاهنشاه ایران‌زمین تقدیم می‌گردد امیداست که باقبول آن برسرمن منت بگذارند!

نادر بدون اینکه جوابی بدهد از سالن خارج شد و به‌همان اطاق اولی رفت در همین موقع محمدشاه به‌او رسید، نادر گفت:

محمدشاه مطمن باش که من برای خاطر جواهر به‌هندوستان سفر نکردم! امروز هم که برای بازید عید آمدم یکی ازاینها مثلاً آن نیم‌تاجی که الماس درشت داردکافی بود که برای منزل مبارکی به‌من بدهید برای من از هرجواهری بهتر همان اراضی آنطرف (آت‌تك) است وجوه نقد هم که دریافت شده ومی‌شود دیگر چه‌نیازی به‌اینهمه جواهر.

نادر در مقابل محمدشاه هم استغنای طبع نشان داد و هم تلویحی تأکیدکرد که واگذاری اراضی آت تك فراموش نشود خلاصه نادر از نزد محمدشاه خارج شد، و پس‌از مدتی اصرار بالاخره نادرآن جواهرات را از محمدشاه قبول کرد و دستورفرمود آنها را صندوق‌بندی نموده و درمواقع حرکت اسکورت بخصوصی از آن صندوقهاکه تعدادش را تا سه‌هزار گفته‌اند مراقبت نماید. باید دانست که نادر درهمان کرنال قبل‌از حرکت به‌دهلی ازپیاده‌های خسته وافراد بیمار و غیرضروری زخمی‌ها و تمام توپخانه سنگین و فیلها ستون بزرگی تشکیل داد و مستقیماً به‌کابل فرستاد تا ازآنجا آنها را یا بطرف هرات یا اصفهان ببرند وپس‌از چند روز مجدداً به‌نادرآباد منتقل گردند. نادرغالباً سوارنظام زبده باخود داشت که به وسیله تعدادی افراد پیادهٔ بسیار ورزیده وچند توپ سبك همراهی می‌شد. مقصود این بودکه اگر نادر بدست آوردن جواهرات‌را پیش‌بینی می‌کرد ممکن بود اعزام آن دوستون را به تأخیر بیاندازد و جواهرات را نیز با آنها بفرستد ولی تصمیم داشت خود به‌شخصه مراقبت ازآنها را زیرنظر بگیرد.

دراینجا توضیحی لازم است و آن که جواهرات دربار هندکه تحویل نادرشاه شد بسیار زیاد بود. چندماه بعد جواهرات خدایارخان عباسی هم به‌آن افزوده شد و گنجینهٔ بی‌نظیری به‌وجودآمد. متأسفانه چهارپنجم‌آن جواهرات درشب قتل نادر وبعدها دربذل و بخشش و اصراف و تبذیرکاری‌های علی‌شاه برادرزادهٔ نادر و بی‌مراقبتی‌های شاهرخ نوهٔ نادر وخیلی مسائل دیگر از بین رفت وفقط یك‌پنجم آن‌جواهرات بعدها در اوایل قرن سیزدهم هجری توسط آغا محمدخان قاجار جمع‌آوری شد و به‌حساب جواهرات سلطنتی درآمد.

جواهراتی که امروزه در موزه‌بانك مرکزی موجوداست نیمی‌ازآن‌همان‌یك‌پنجم باقی

مانده است ونیم دیگر به‌مرور در زمان قاجاریه تهیه شده‌است که غالباً ارمغانهای سلاطین فرنگ به فتحعلیشاه و ناصرالدین شاه بوده است. یعنی در واقع پشت‌بانی پول امروز را به‌میزان زیادی همان فتح هند تأمین‌کرد.

از جواهرات و وسائل قیمتی که در شب قتل نادر ازبین رفت الماس کوه نور و تخت‌طاووس است که بدست احمدشاه درانی‌افتاد. تخت‌طاووسی که امروزه درکاخ گلستان به‌نظر می‌رسد از هند نیاورده‌اند بلکه در صد وهفتاد سال قبل بدست هنرمندان‌اصفهانی ساخته شد.

بهرحال ورود نادر در شب عید و تصادف روز بعد با عید قربان و نوروز که هندیان بجای‌سربازان غول‌آسا عدهٔ افراد بدون‌سلاح می‌دیدند که در گوشه وکنارمشغول جشن و پایکوبی بودند و مطلقا قدرت سرنیزه‌ای دیده نمی‌شد.

عصر روز شنبه پس‌از آنکـه نادر از نزد محمدشاه خارج شده به‌منزل خود رفت ساعتی نگذشت که تمام اهالی پایتخت دانستند نادر جواهرات موجود در دربار هندرا گرفته و فرمان جمع‌آورن مالیات سرانه را نیز به امضاء رسانید. این دو موضوع ورد زبانها گشت و همه جا درکوچه و بازاراز آنهاصحبت می‌شد ولی جمعیت هنوز دست به تظاهر نزده بودند چون باید اول اشخاص جسورکه ممکن است با ایمان ویا برعکس مغرض باشند پیدا شوند رهبری قوم را عهده‌دار گردند و تحریکاتی بکنند تا جمعیت‌هم کم‌کم عصبانی شده آمادهٔ کارهائی گردد.

عصرروزشنبه درشهر شایع شدکه نادرجواهرات زیادی بدست‌آورده ودستورداده همین روزها مالیات سرانه جمع شود باید مجسم نمود که در شهر پرجمعیت دهلی در بازارها، فروشگاهها، قهوه‌خانه‌هاومیدان‌ها جمعیت انبوه در رفت و آمدند وگاهی هم اشخاصی بین‌آنها مثلاً یک‌سرباز، قزلباش، دیده می‌شدکه طبق دستوراولیه اسلحه‌همراه نداشت‌سربازان ایرانی روی‌استقبال‌پرشوریکه روز گذشته‌بوسیله اهالی پای‌تخت‌ازآنها بعمل‌آمد خیلی شاد ومطمئن مشغول خرید وگردش بوده‌گاهی بانظرهای حقشناسی مردم راکه لبخند برلب به‌آنها مینگریندتماشامی کردند. منتهاخبردریافت مالیات سرانه‌لبخندها را ازصورت هندیان زدود وچهره‌ها ابتدابی‌تفاوت وخشم‌آلود، ولبخندها زهرآگین شد. دیگرسربازان ایرانی رابانظردوستانه نمی‌نگرند.

قبلاً گفته‌شدکه‌افسران جوان ارتش هند ازانحلال‌ارتش وبیکارشد نشان‌بی‌نهایت ناراحت بودندوجرأت اینکه به شهرستانهای خود بروند نداشتند عده‌ای‌ازاین‌ها درورود به شهربه اعیان واشراف مراجعه وتقاضاکرده بودندکه به‌آنها جائی داده شود که مدتی

درامان باشند، اعیان هم غالباً قبول کردند و به اینها پناه دادند، بدیهی است افسران جوان دائماً به اعیان می‌آمدند هنوز هم دیر نشده اگر یك پیشوائی پیدا می‌شد ما تا پای مرگ در رکابش برای نابودی ایرانیان می‌جنگیدیم از عجایب روزگار اینکه از اعیان جوانی بود بنام سید نیازخان که خود به عده پنجاه نفری از این افسران پناه داد او هم که شنیده نادر باموال زیادی دست یافته و مالیات سرانه هم خواهد گرفت بفکر افتاد دست بشورش زد و رهبری آنها را عهده‌دار گردید. او برای اینکه دست تنها نباشد اعیان زاده دیگری را بنام محمدعلیخان معروف به شهسوارخان باخود همراه نمود و درمدت کوتاهی هرچه افسر جزء سابق بود جمع آوری کرد و آمادهٔ شورش شد.

درحملات چنگیز و تیمور وقتی اهالی شهری تسلیم می‌شدند آن دو خون آشام از طرف خود شحنه (رئیس شهربانی) و داروغه و تحصیلدار و غیره گذاشته بسراغ شهر دیگری می‌رفتند. پس از آنکه خطر دور میشد اهالی شهر سرغیرت کذبه آمده ابتدا شروع به تمرد می‌کردند و از دستورات شحنه و اذیت و آزار بیگانگان بعد چون می‌دیدند اتفاقی نیفتاد، کافی بود مرد جویای نامی پیدا می‌شد و با تحریك سکنه شهر همان مردمان بی آزار را وادار به کشتن مأمورین مغولی می‌کرد. طبیعی است وقتی خبر این ماجرا به چنگیز یا تیمور می‌رسید باز گشته و شهر را قتل عام می‌کردند و از صفحهٔ جغرافیا محوش می‌کردند. تمام اینها برای این است که خطر دور چون قابل لمس نبود دیده نمی‌شد.

درمورد دهلی یکی دوساعتی بغروب مانده مردم با نظرهای نفرت‌باری به‌سربازان نادری نگاه می‌کردند ولی فعلاً بخیال شورش نبودند، در فاصله دور ترسید نیازخان (که درضمن پسرخوانده و یا بروایتی داماد قمرالدین‌خان بوده) چندلحظه باشهسوارخان تماس گرفت و توافق کرد که رهبری شورشیان را بعهده گیرد.

این دوجوان جاه طلب جویای نام با چند تا سرباز بی‌اسلحه احتمال می‌دهند چون بمناسبت نوروز همه درحال جشن وسرورند بخیال شورش وقیام افتادند و بدون لحظه‌ای فوت وقت درحالیکه دوساعتی به غروب مانده دست بکار شدند.

طبق محاسبات سید نیازخان پسرخوانده یا بروایت دیگر داماد قمرالدین خان وزیر سربازان ایرانی دراردوگاه بدون تأمین و با خیال راحت درحال استراحت بوده وعدهٔ نسبتاً قابل توجهی از آنها بی‌اسلحه و بی‌خیال در کوچه‌های پایتخت متفرقند حال اگر با یك حملهٔ برق آسا فیلخانه را که ضمناً انبار سلاح جمع آوری شده است بتصرف درآورد واردوگاه نادری را مورد حمله قراردهند کار تمام است و شکست وادبار به پیروزی و

افتخار مبدل خواهد شد. سید نیازخان بشهسوارخان گفت: چه خوب بود نادر کشته می‌شد که در اینصورت سربازان ایرانی خود را بدون فرمانده احساس کنند دیگر توانائی ایستادگی نخواهند داشت.

این دو در این صحبتها و بررسیها بودند که خبری شایع شد که سعادت‌خان سپهسالار ارتش هند چند ساعت قبل فوت کرده و این خود وسیله تبلیغی خوبی بود که همه‌جا بگویند سعادت‌خان را عمداً کشته‌اند. درخلال این احوال فکری بخاطر سید نیازخان گذشت که چه بهتر از این که ما در شهر مخصوصاً درمیدانهای فروش خوار و بار که محل‌های پرجمعیتی است و در مساجد و غیره شایع کنیم که نادرشاه درموقع مراجعت از نزد محمدشاه کشته شده است. سید نیازخان و شهسوارخان تصمیم خود را گرفتند و برای اینکه در مردم جسارت حمله باردوگاه که درمجاورت پایتخت بود ایجاد شود اولین برنامه‌شان کشتار سربازان بدون اسلحه بود پس از آن حمله بفیلخانه و تهیه اسلحه سپس حمله باردوگاه و برای هدایت و متشکل کردن شورشمان قرار شد از همان افسران جوان سابق‌الذکر استفاده شود.

چند تن از افسران جوان به نقاط پرجمعیت رفتند و شروع کردند به‌شعار دادن ای مردم چرا اینقدر خوار و ذلیل شده‌اید که یك عدهٔ اندك بی‌اسلحه مغرورانه بشما نگاه کرده ریشخندتان کنند نترسید حالا که نادر کشته شده و ایرانیان بدون شاه و فرمانده شده‌اند دیگر معطل چه هستید؟ نترسید هر ایرانی را می‌بینید بقتل برسانید.

جوان دیگر درجای دیگر فریاد برمی‌آورد ای مردم ایرانیان درکمال‌ناجوانمردی سعادت‌خان سپهسالار ما را که زخمی و بلادفاع بود کشتند بگیرید انتقام او را.

جمعیت که از خود اراده و تفکری نداشت ناخودآگاه بدون اینکه لحظه‌ای درمورد کاری که می‌کند ونتایجی که انتظار دارد بیندیشد بدنبال جارچی راه می‌افتد فردی را می‌کشد، بدون اینکه ثانیه‌ای فکر کند که چرا این‌کار را می‌کند چه بسا دیده شده که‌جمعیتی فردی را روی هوچیگری این و آن کشته و تازه بعد از مردن او از یکدیگر می‌پرسند که‌این شخص کیست؟ وتقصیرش چیست؟

بهرحال جمعیت مردان پای تخت به تحریك مأمورین سیدنیازخان بطرف سربازان بی‌اسلحه حمله‌ور شدند.و آنها را کشتند.

وقتی شعارها برعلیه سربازان نادری شروع شد ابتدا همان‌سربازان بی‌اسلحه درصدد بر آمدند شمشیرها را ازکف شورشیان درآورده وبه نبرد بپردازند، ولی وقتی شنیدند نادرشاه‌کشته شده یك مرتبه همان نره شیران تبدیل به‌گوسفند شدند و غالباً بدون اینکه

بتوانند واکنشی از خود نشان دهند سرجای خود گیج و منگ ایستادند و عاقبت بدست شورشیان کشته شدند.

مناطقیکه برای شروع شورش درنظر گرفته شده بودغالباً نزدیك فیل‌خانه بودپس‌از آنکه سربازان ایرانی که روی همرفته دوهزار نفر برآورد شده‌اندکشته شدند افسران‌جزء بسرعت شورشیانرا جمع‌آوری کردند وتاحد ممکنه زیرنظم و سازمان درآوردند آنگاه برهبری سید نیازخان بفیل‌خانه‌حمله‌ورشدند. پس‌ازکشتن فیلبانان ومأمورین ایرانی آنجا سلاح موجود را ضبط نمودند وبعضی از افسران جوان سوار همان فیل‌ها شدند ومرتباً شعارمی‌دادند ای مردم دیدید زودتر بایدکارهرچه‌ایرانیست درشهرساخته وبطرف اردوگاه برویم. فعلاً بسوی قلعه‌مجاورشهر پیش جناب سید نیازخان مرکزعملیات خودرا درآنجا قرارداده پس‌ازکشتن نگهبانان مسلح همه به‌آنجا روی بیاورید. شورش مرتباًتوسعه پیدا می‌کرد وشگفت دراین بود که همان مردمان خوش‌رو وزنده بادگوی دیروز همه تبدیل بدشمنان‌کینه‌توز شده ومخصوصاً چون هیچگونه عکس‌العملی نمی‌دیدند دیگرهمه‌به‌کشته شدن نادر ایمان آوردند وتصرف اردوگاه ارتش نادری را برای همان شب یا روزبعد قطعی دانستند.

درموقع‌حرکت ارتش‌نادری ازباغ‌شلیماربه پای‌تخت عده‌ای‌از اعاظم‌واعیان‌پای- تخت ازنادرتقاضاکرده بودندکه چون از مردم می‌ترسند تعدادی نگهبان ایرانی بمنازل آنهابفرستندکه حافظ جان ومال آنها باشد حالا بطورتقریب در حدود هزار نفر سرباز نیز درمنازل اعیان نگهبانی میدادند. وقتی شورش بالا گرفت باشارهٔ اعیان هند مردم رجاله بر سر سربازان نادری‌که درواقع مهمان آنها بودند ریختند وبطرز فجیعی بقتل رسانیدند.

ساعتی ازشروع بلواگذشته بود یعنی یکساعت به غروب مانده خبراین شورش به نادرکه درمنزل خود مشغول تماشای تخت‌طاووس بود رسید. نادرابتدا باورنکرد وحتی برسرنسقچی باشی فریادکشیده بود: مگرخیال می‌کنندکه سربازان منهم مثل ینی‌چری‌ها هستندکه باید حتماً دشمن شکست‌خورده را غارت نمایند من درهمین چند روزه بقدری به‌آنها انعام خواهم دادکه تا آخر عمرشان کافی باشدمن میدانم که سربازان پی بهانه می‌گردندکه بلکه بمال ومنالی دست یابند. اماوقتی‌که اطلاع دادند نگهبانان‌منازل‌اعیان کشته شده‌اندآنوقت دیگرنادرمسئله راجدی گرفت ودستورداد فورآیك هنگ‌سوار به‌شهر درآیند وآرامش رابرقرارکنند.

ساعتی بعد به نادر گزارش دادندکه شورش بقدری توسعه داردکه ورودیك هنگ

سوار نتوانست کوچکترین فایده‌ای داشته باشد هرجاکه سواران به مردم می‌رسند دعوت بآرامش می‌کنند ولی هندیان آنها را با چوب وسنگ مضروب ساخته وعده‌ای را هم با گلولهٔ تفنگ کشته‌اند. منتها چون سواران ایرانی حق استعمال اسلحه نداشته‌اند بهمان تذاکرات زبانی ادامه داده‌اند وفعلاً هم که‌هوا تاریک است درمحلی جمع شده‌اند. نادر هنوز مأیوس نشد وتصور می‌کرد بتواند بامسالمت مردم را ازجوش وخروش بیاندازد. صبح روز بعد (یکشنبه ۱۱ ذی‌حجه) نادر باعده‌ای حرکت نمود که خود شخصاً ازمراکز طغیان وبلوا بازدید نماید.

نادر خط سیرخود را طوری انتخاب نمود که ازمحل‌های مشکوک به وجود شورشیان عبور نماید و به مسجد روشن الدوله برسد که میگفتند نسبت بتمام نقاط مرکزیت دارد.

نادراحتیاط را ازدست نداد وشب بواحدهای ارتش دستور آماده باش دادوگفت هروقت نفراتی خواستم تیپ غلزائیها و سواران ترکمن حاضر باشندکه بمحض رسیدن فرمان حرکت کنند وچون قاصد مأمور ابلاغ حرکت سواران رفته بودنادربطورعادی و آرام جلومیرفت که متوجه شد سواران غلزائی رسیدند وطبق دستور پشت سرنادر بطرف میدان جلومسجد روشن‌الدوله راه افتادند.

مردم دهلی در شانزده‌ساعت بقدری تحریک‌شده‌وبهیجان آمده بودندکه‌دیدارنادر که اورا مرده می‌داشتند اثری درروحیه‌آنها نکرد وازهیچگونه اسائه ادب وهتاکی وپرتاب آجرمضایقهٔ نداشتند. نادر هنوز هم مأیوس نبود وقلباً امیدوار بود مردم با مشاهده اوسر عقل بیایند ولی مثل اینکه این انتظار بیهوده‌است وزیاده رویهای موهن جمعیت همچنان ادامه دارد.

نادرهمانطور که بطرف مسجد میرفت مراقب اوضاع بود ومی‌دید که مردم او و سوارانش را سنگسارمی‌کنند وناصدای تیراندازی که ازعقب شنید دید ازپنجره‌هاوبالای بامها به سواران غلزائی تیراندازی شد وچند نفری کشته شدند واسبان سواران مرتباً در نتیجه اصابت پاره‌آجر وغیره رم می‌کند نادرغیض کرد وبحرکت ادامه داد و بمیدان جلوخان مسجد رسید. در اینجا نادر پشت بدر مسجد و رو بمیدان ایستاده سواران هم درطول خیابان همچنان سواره درحال انتظارند سروصدا وآشوب بسیار زیاد است.

کمی پس‌ازرسیدن درحوالی ساعت ده صبح بودکه تیراندازی ازبامهای اطراف بطرف نادرشروع شد. نزدیکان نادر وافسران گاردکه جان خود را درخطرمی‌دیدندسعی داشتند با احاطهٔ نادر و قرار دادن خود در مسیرتیرهای احتمالی خویشتن را سپر بلای سرفرماندهی خود بکنندآنها شك می‌دانستند که اگرنادرکشته شود یکتن از آنها دیگر

رنگ وطن را نخواهد دید.

وقتی تیراندازی در میدان شدید شد در خیابانهای اطراف نیز مردم جری‌تر شده سواران غلزائی را حسابی بگلوله بسته بودند. درخلال این احوال طهماسبقلی‌خان جلایر که مثل نادر صدای رسائی داشت فریاد کشید ای مردم دهلی ما میهمان شما هستیم چرا با ما اینطور معامله می کنید پس آن شادمانیهای دیروز و آن زنده بادها چه بود؟ چرا گول شیطان را خورده‌اید؟ هر چه زودتر بخانه‌های خود بروید شاه ایران این خطای شما را ندیده خواهد گرفت.

از بامهای اطراف چند صدای نامنظم جواب جلایر را داد و گفتند شما یکمده غارتگر بروید خودتانرا گول بزنید مهمان چیست؟ ما که ازشما بد پذیرائی نکرده‌ایم اینهم ارمغان ما. وازچندین محل بطرف نادر تیراندازی شده وسه‌تن ازهمراهان نادر کشته شدند. درست درهمین لحظه نادر نگاهی به‌خیابان سمت چپ مقر غلزائیها کرده دید چند نفر دیگر از سواران کشته شده‌اند وازطرف نقاط دیگر شهر هم صداهای تیراندازی و همهمه شنیده می‌شود دراین موقع بود که دیگر تاب برنادر نمانده فریاد برآورد شیپورچیها، کرناچیها فرمان‌حرکت‌را بزنید و به‌سران غلزائی گفت محل اکثرشورشیهادرمحورمسجدتاقلعه دهلی است بسایرنقاط شهرکاری نداشته باشند. عمل سرکوبی شورشیان از ساعت یازده صبح شروع شده ونادرخود برای تسلط به اوضاع ببام مسجد برآمد.

واما محمد شاه ودرباریانش ازابتدای‌کاردرجریان شورشها وقیام سید نیازخان و شهسوارخان بودند وشاید اگرمی‌خواستند می‌توانستند همان شبانه مأموریتی بفرستند و مردم رابه‌آرامش دعوت کنند ولی اینکارراانکردند.

البته اینکاررا نمی‌توان ازلحاظ احساسات عاطفی ایرادگرفت وقتی می گویند که عده‌ای برای دفع دشمن قیام کرده وبپاخاسته‌اند کدام شنونده‌ایست که جرأت کرده بگوید بدکاری کردند چون فوراً به خیانت و سازشکاری متهم میگردد ولی زمامداران واقع‌بین دریك چنین مواقعی نباید باین مسائل اهمیتی قائل شوند. محمدشاه که می‌توانست عواقب وخیم یك چنین شورشی راحدس بزندباید بدون درنظر گرفتن (مردم‌چه‌میگویند) همان شبانه‌امرمی کرد شورش‌متوقف گردد. نادرچون‌نمی‌خواست درآن‌موقعیت‌سربازان سابق خود راباشورشیان درگیر نماید مأموریت ایجادنظم رابه تیپ غلزائی‌واگذار کرده آنهانیزطبق تعلیمات نادرفقط به شورشیان حمله می کردند ولی چون بین‌افراد شورشی وغیرشورشی نمی‌توانستند بدرستی تشخیص دهند ناچار عده‌ای هم بی گناه مورد حمله قرار گرفتند.

چند ساعتی ازورود بصحنهٔ تیپ غلزائی گذشته ونادر که متوجه فرار وعقب‌نشینی

شورشیان شدید بی‌میل نبود به عملیات پایان دهد. او بدنبال بهانه‌ای می‌گشت که در این موقع خبر دادند محمدشاه برای شفاعت به‌نزد نادر می‌آید.

از اول صبح که به محمدشاه اطلاع داده‌اند نادر شخصاً برای تحقیق درمورد چگونگی امر به مسجد روشن‌الدوله رفته‌او با نگرانی منتظر بود ببیند چه پیش می‌آید. وقتی از اسائه ادب هندیان نسبت به نادر و سوارانش آگاهی یافت فهمید که عنقریب پیش‌آمدبدی خواهد شد واومی‌تواند باتماس با نادر ازوقوع عواقب احتمالی جلوگیری کند در عین حال بازهم بی‌ارادگی مانع شد تا اینکه گفتند قتل وسرکوبی مناطق شورشی شروع شد که بازهم نتوانست تصمیمی بگیرد یعنی بدش نمی‌آمد شفاعتی بکند ولی منتظر بود دیگران ازاو بخواهند تا اینکه ساعتی ازظهر گذشته بود که عدهٔ زیادی ازکلانتران دهلی به قمرالدین‌خان و نظام‌الملك مراجعه کردند و گفتند که مردم از کاری که کرده‌اند پشیمانند بهتر است شخص شاه ازملت نزد نادرشفاعت کند. آنها هم بشاه گفتند ومحمدشاه هم که روحاً آماده بود برای تسریع درکارسواری نزد نادرفرستاد واطلاع داد که قصد دارد به حضورنادر برسد وخود باتخت‌روان حرکت کرد.

وقتی نادرازحرکت محمدشاه برای شفاعت آگاه شد جلایر رامأمور نمود عده‌ای سوار بردارد وخود را بمحمدشاه برساند و بعنوان اسکورت در رکاب او حرکت کند. بهرحال محمدشاه به نادر رسیده بمحض رسیدن به‌نادر گفت: دیگر بس است برای خاطر من دستور بده عملیات راموقوف کنند نادرهم بدون سئوال وجواب‌قبول کرد و بوسیله شیپورها فرمان بازگشت داده بلافاصله چند جارچی به جهت‌های مختلف رفتند و با نواختن طبل مراجعت ختم عمل را اعلام کردند.

عموم مورخین نوشته‌اند که ازصدورحکم عملیات تمام وسربازان برگردند یك‌ربع ساعت بیش نگذشته بود که دیگرسربازمسلحی درشهر نمانده وسواران ارتش‌نادری بمحل‌های خودباز گشتند همه‌بخصوص ژنرال کشمش اف گواهی کرده‌اند که یك‌چنین انضباط آهنینی که بزرگترین عامل پیروزیهای ارتش نادربست نه در گذشته ونه درحال درهیچ اجتماعی دیده نشده است.

جزوحکایات مربوط باین انضباط نوشته‌اند که چند روز بعدازروز بلوا پیره زنی بنزد نادرحاضروجعبهٔ جواهری ارائه داد گفته بود درروزبلوا دوتن سربازاین جعبه‌را از من گرفته بازکرده وچون دیدند که جواهراست درصدد برآمدند که همانجابین‌خود تقسیم نمایند وهنوزتقسیم تمام نشده بود که صدای‌جارچی اعلام پایان عملیات نموداین بود که این دوسربازجعبه را انداخته بیرون دویدند وچون یك‌چنین انضباطی شایستهٔ تحسین‌است من ازشمااستدعادارم که محتویات این‌جعبه راباآن دوسربازبدهید که‌البته نادرقبول‌نکرده

ولی ازطرف خود بآن دوسرباز انعامی داد.

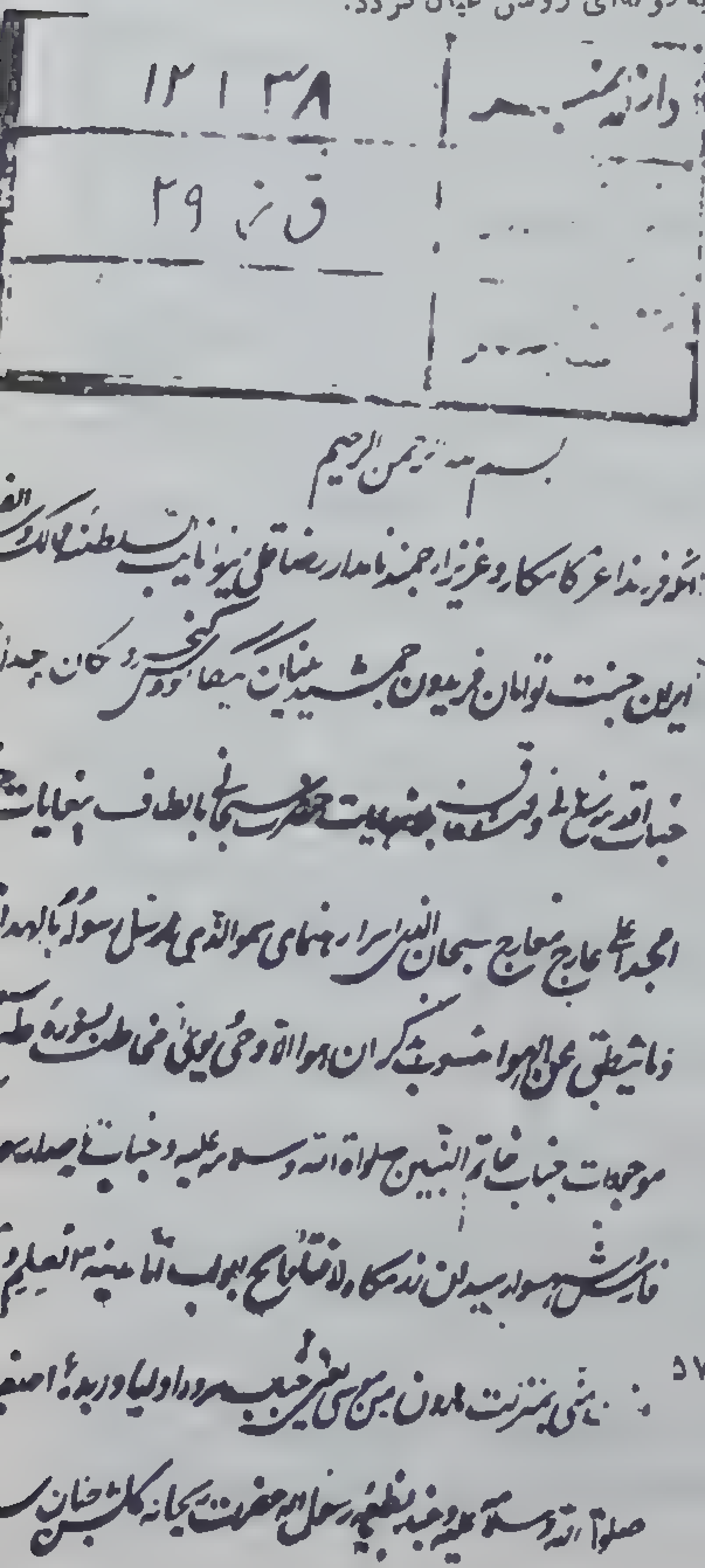
پس ازایجاد آرامش در پای تخت محمدشاه به کاخ خود بازگشته و نادر دستور داد حاجی‌خان بیک افشار با حاجی فولادخان که حالا فرماندار نظامی شهر شده تماس حاصل نموده ضمناً به قلعه مجاور شهر که مرکز سران شورشی (سید نیازخان شهسوارخان) است تاخته آخرین کانون آنها را نابود نمایند. ساعتی بعد قلعه تسلیم و آن دو مرد تیره‌بخت اعدام شده یا بقول میرزا مهدی‌خان (بیاسارسیدند).

پس از آنکه اوضاع پای تخت بحال عادی برگشت نادر به‌سراغ غنائم رفته و صندوق‌بندی جواهرات چهارروزی وقت او را گرفت. در همین مدت کوتاه مالیات سرانهٔ مردم دهلی نیز بتدریج بصندوق سررشته داران ارتش نادری واریز شد. نادر آنچنان خود را بی‌نیاز دید که ضمن فرمانی که در تاریخ شانزده ذی‌حجه ۱۱۵۱ نوشته شده ضمن خطاب به ولیعهد مالیات سه‌سالهٔ ارضی ایران را بخشود که این نامه نامه‌های تاریخی است و خوشبختانه عین آن موجود است.

فصل بیست و ششم

فتح‌نامهٔ هند

از آنجاکه بررسی فتح‌هند از دیدگاه نظامی نکات ظریفی را کم رنگ می‌کند، نادیده انگاشتن یک چنین نکات ظریفی تجسم کامل آن رویداد را مشکل می‌نماید. چه این نکات خود مایهٔ بسیاری از حوادث‌اند. بنابراین ماجرای هند را از دیدگاه دیگری نیز باید بررسی نمود تا شیرینی و جذابیت این واقعهٔ تاریخی به‌گونه‌ای روشن عیان گردد.


۱۲۱۳۸
۲۹
بسم الله الرحمن الرحیم

خوشبختانه بجز منشی‌های مخصوص نادر یعنی میرزا محمدمهدی نگارنده و میرزا کاظم و یا نگارندگان خارجی بچند وقایع‌نگار دیگر هم ماجرای هند را در همان دوره به‌تحریر در آورده‌اند. درحقیقت از نظر منابع تاریخی این تنوع گنجینه‌ایست که می‌توان از آن بهرهٔ فراوان برد. وقتی منابع موثق هندی را با نوشتارهای نویسندگانی که هم در بطن قضایا بوده‌اند وهم در امور صاحب‌نظر ند کنار هم قرار می‌دهیم و بادیگر نوشته‌هایی که آگاهانه و بی‌غرض ثبت شده‌اند ملاك قرار می‌دهیم چکیده‌ای بدست می‌آید کـه شاید در مورد هیچیك از رویدادهای تاریخی یك چنین گـزارش مستند و درعین حال جالبی نداشته‌باشیم. در مورد رویداد هند مطالب بقدری متنوع و زیاد است کـه همین موضوع هند می‌تواند به‌تنهایی صفحات زیادی را در مجلدهای مختلف بخود اختصاص دهد که مسلماً ازحوصلهٔ بحث ما خارج است. اما در اینجا سعی می‌کنیم به‌گونه‌ای مختصر آنچه را که در گوشه‌و کنار ماجـرا عمدتاً

و تنسوقات لایقه وارد دربار ظفر اختصاص گردیدند امتناناً علیه ضمیر معامله شناس اقدس اقتضای
تاخت گرمسیرات نکرده طهماسب بیگ را بمعاودت مأمور ساختند اما فراهیان بعد از آنکه
هراتیان را درمانده روزگار و گرفتار ورطهٔ حیرت و تشویش دیدند از امداد ایشان مأیوس گشته چند
نفر از رؤسای فراه را برسم استمداد نزد حسین فرستاده حسین نیز دو هزار نفر از جوانان نامی خود را به
سرکردگی سیدال بمعاونت ایشان ارسال داشته بود که مقارن آن الله‌یار وارد فراه و فراهیان
از فتح هرات آگاه شده بمظاهرت سیدال اطاعت این دولت را در حوصلهٔ قبول امر محال دانسته
افاغنهٔ غلجه هنگام شام از آنطرف داخل قلعه و فراهیان از اینطرف آغاز کوچ کرده بار بدبختی فرارد
میان گریز بعزم قندهار بستند نصف شب اینخبر بانهاء قراولان بعرض ظهیر الدوله رسیده فی الفور جمعی
از سربازان عرصهٔ یلی بتعاقب ایشان شتافته سر و زندهٔ بسیار بدست آورده چون اکثر سپاه رزم ساز
از راه غلبهٔ طمع و آز که در چنین اوقات حجاب دیدهٔ بینائی و پردهٔ راه شناسائی میباشد بکسب غنایم
پرداخته بودند بقیة السیف خود را بسر منزل نجات رسانیدند و قلعه فراه تا دلنگ و دلارام و توابع بحیطهٔ
تصرف درآمده تمامی اموال اهل قلعه که برجا مانده بود بدلیران ظفر نشان عنایت و مقرر شد که ابراهیم خان
با افواج نصرت نمون روانهٔ موکب همایون گردد پس حضرت ظل اللهی بعد از فراغ از ضبط و ربط مهام
و قبض و بسط امور خاص و عام در نوزدهم ماه فرخنده فرجام صیام بسیر شهر آهنگ و خاک و سنگ
آنوادی را از خرام اشهب صرصر تک عنبرین رنگ و با لعل بدخشی همسنگ فرموده از کمون و بروز
آن ظلمت و نور آثار فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً بظهور پیوست و نقش مدلول جَاءَ
الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بر صفحهٔ وقوع نشست خدیو فلک قدر مانند بدر از میان شهر گذشته تا پای سیلهای
خارج شهر بند تشریف برده طرف عصر بمستقر دولت مراجعت فرمودند و از جمله وقایعی که در خلال
آن احوال بعرض عاکفان سدهٔ جلال رسیده مقدمهٔ شکست یافتن حضرت شاه طهماسب از رومیه است
که سابقاً سمت تحریر یافت که بعد از فتح تبریز که حضرت ظل اللهی بسبب وصول خبر سانحهٔ خراسان فسخ
عزیمت ایروان و نخجوان کرده لوای توجه بجانب ارض اقدس افراختند با یخچه رومیه را دست ازکا

قرین داخل قلعه گشته بساط تمکن گسترد ※ دربیان تتمهٔ وقایع هرات وکیفیت تسخیر
آن بعون حضرت اله ※ بنحویکه سابقاً گذارش یافت ظهیرالدوله ابراهیم خان بعد از
مراجعت از طبس به تنبیه طایفهٔ کوکلان مصمم گشته بعد از ورود بسخواست آنطایفه باز از کردهٔ پشیمان
و فاتح ابواب استیمان شده جمعی را که برای سفر هرات تعهد کرده بودند روانهٔ دربار فلک مدار ساخته
ملازمان مزبور در سلخ محرم وارد درگاه جهان پناه و مامور بفراه گشتند ابراهیم خان نیز بعد از انجام
این امر و نظم مهمات سرحدات خراسان بموجب اشارهٔ والا با سپاه ابیورد و سرحدات وارد
اردوی فلک جاه و از انجا عازم فراه گردید و در پانزدهم ربیع الاول بر سر قلعهٔ فراه تحریک
لوای نصرت التوا کرده فیمابین محاربه واقع و شکست فاحش بحال آنطایفه راه یافته و سرکردهٔ آن
طایفه با جمعی بمعرض فنا درآمد پس ابراهیم خان بارشاد همایون در مقام تغیر سنگر برآمده قریهٔ
موسومه بقمر را برای نزول اختیار و با فوجی از دلیران بآنمکان آمده مشغول بنای برج و ساختن
حصار شد افاغنه از مشاهدهٔ اینحال مهیای قتال گشته از قلعه برآمده از هر طرف هجوم آور شدند
دلیران خراسان نیز بتایید کردگار و اقبال خدیو کامکار صف آرائی عرصهٔ کارزار گشتند از گرد تحرک
یلان که مظهر آثار وَخَسَفَ الْقَمَرُ بود فتنهٔ دور قمر پیدا و از ولوله و آشوب بهادران که حاکی از
مدلول وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ بود قیام قیامت هویدا گشت در یکساعت هزار و چهار
صد نیزه سر در عرصهٔ میدان غلطان و گوی چوگان سنان گردید سرکردگان و جان سپاران
و سربازان بعطای خاص اختصاص یافتند و چون دران اوان مذکور شد که فراهیان از حسین
غلجه استمداد کرده و از جانب او جمعی باعانت ایشان می آیند و تاخت بلوجیه گرمسیراتی که در
حوزهٔ اختیار حسین بودند مطمح نظر آفتاب اثر میبود لهذا طهماسب بیک جلایر چرچی باشی لشکر
ظفر اثر را با فوجی روانه فراه ساختند که اگر از افاغنهٔ قندهار اثری ظاهر شود باتفاق ظهیرالدوله
بمدافعه پردازد والا از راه چاه نجم الدین و پابات بتاخت قلعجات بلوچ رایت عزیمت افرازد و
بعد از روانه شدن طهماسب بیک چون مجدداً کسان حسین برای اظهار اطاعت و اخلاص پیشکش

در خدمت

رخداده، از قلم یکی از نگارنده‌ها که خود بنحوی از نزدیک شاهد ماجراها، رویدادها و مسایل پشت پرده بوده و شخصاً در مأموریت‌ها شرکت کرده ارائه دهیم. مطالبی که‌هم از لحاظ تاریخی مستند باشد وهم ازنظر نحوهٔ نگارش بسیار شیرین و شنیدنی است.

مطالب از زبان نگارنده‌ای نقل می‌کنیم که معرفی وی‌را به‌عهدهٔ یکی ازپژوهش‌گران در کتاب «حدیث نادری» واگذار می‌کنیم:

«... هرچند که درخلال اوراق کتاب، نشانه‌هایی‌دلالت برمقام»
«و موقعیت اجتماعی او وجود دارد ، باز واجد آنچنان‌صراحت و»
«اعتباری نیست که بتوان هویت وی‌راآشکار گـردانید. امر محقق»
«این است که از منشیان و درعین‌حال سرکـردگان نظامی اردوی»
«پادشاهی بوده و جای به جای مسئولیت‌هایی ازطرف نادر به وی»
«محل می‌شده است کـه با اعتناه به شدت عمل و دقت نظر شاهنشاه»
«افشار در انتخاب این گونه افراد می‌توان باور داشت کـه شخص»
«معتبری بوده است، به ویژه آنکه می‌بینیم تعداد اطرافیان صمیمی»
«نادر، به‌مرور ایام رو به‌قلت‌می‌نهند. براین‌اساس مردی که‌توانسته»
«باشد تا پایان عمر چنان صحنه شهریار سطوت پرمهابتی درکنار»
«وی زیسته باشد به‌مخوای یادآوری‌های کتاب دایر مدار درامور»
«نیز شناخته آید، بایدکه ازواجد امتیازات وصفات خصوصی نیز»
«محسوب شده.»

نخستین‌باری که مؤلف ازخود نام می‌برد بسال ۱۱۱۳ ـ خورشیدی است که نادر به محاصرهٔ گنجه مشغول بوده است و برای اظهار مودت به‌دولت روسیه و نیزدرخواست تخلیه سریع دربند و باکو هیئتی را به آن‌کشور اعزام می‌دارد مؤلف ما می‌نویسد: به دستور نایب‌السلطنه (منظور نادر) میرزا کافی خلفا و میرزا اشرف هردو راقم حروف به سفارت، مأمور شدند...

«زمان دیگر مؤلف را در سلك ملازمان نادر می‌بینیم کـه»
«پس‌از تسخیر قندهار وکابل و غزنین به سرحدات هندوستان پای»
«نهاده است وبرای به‌نظم درآوردن بلاد مفتوحه امام‌وردی بیك را»
«به بیگاربیگی کابل نویسنده یا راقم حروف را به وزارت ایالت»

«و اشرف سلطان توپچی غلزه را به‌حکومت غزنین منصوب کـرده»
«است. این انتصابات باید درحوالی اواخر جمادی‌اول و یا اوایل»
«جمادی‌الثانی‌سال ۱۱۵۱ اتفاق افتاده‌باشدکه به‌تصریح میرزامهدی»
«(صاحب جهانگشا) و مؤلف ما (ناظر برصحنه‌های فتح هند) شاه»
«وارتش ایران درمنطقه‌گندمك اقامت گزیده بودند. نویسندهٔ وقایع»
«مزبوربه‌احتمال قوی درخلال دو سالی که نادر صفحات هند وسند»
«بوده به انجام وظائف محول دیوانی اشتغال داشته، چه از طرفی»
«نادر را مجال تغییر و تبدیل درکار گزاران درمیان نبوده و دلیلی»
«نیز برای این کار به‌نظرنمی‌رسیده وازطرف دیگر درمنابع‌خبری»
«آنروز ذکری از انتصابات تازه نشده است. اشتغالات پیاپی فاتح»
«هندوستان نیز به‌آن حد بوده است که تنها به‌تدبیر سرکشان‌مناطق»
«مفتوحه‌قناعت کند ومآلاً تا بازگشت ازشبه‌قاره‌هند درصددجابجایی»
«مسئولین برنیاید. اما بعداً راقم می‌نویسد: راقم حروف را بعداز»
«دوسال ازآن مکان اتفاق‌عبوری افتاد استخوان کشتگان آن‌صحرا»
«را سپیدکرده بود.»

نظر چنین نویسنده‌ای بایك تجربه عینی و دقیق ونـزدیك به‌تمام زوایای ماجرای لشکرکشی نادر به هند شنیدنی است. مخصوصاً که اشارهٔ اصلی او به فتح‌نامه‌ایست که منظور نظر ما است وعین آن هم بعداز گزارش وی بنظر می‌رسد:

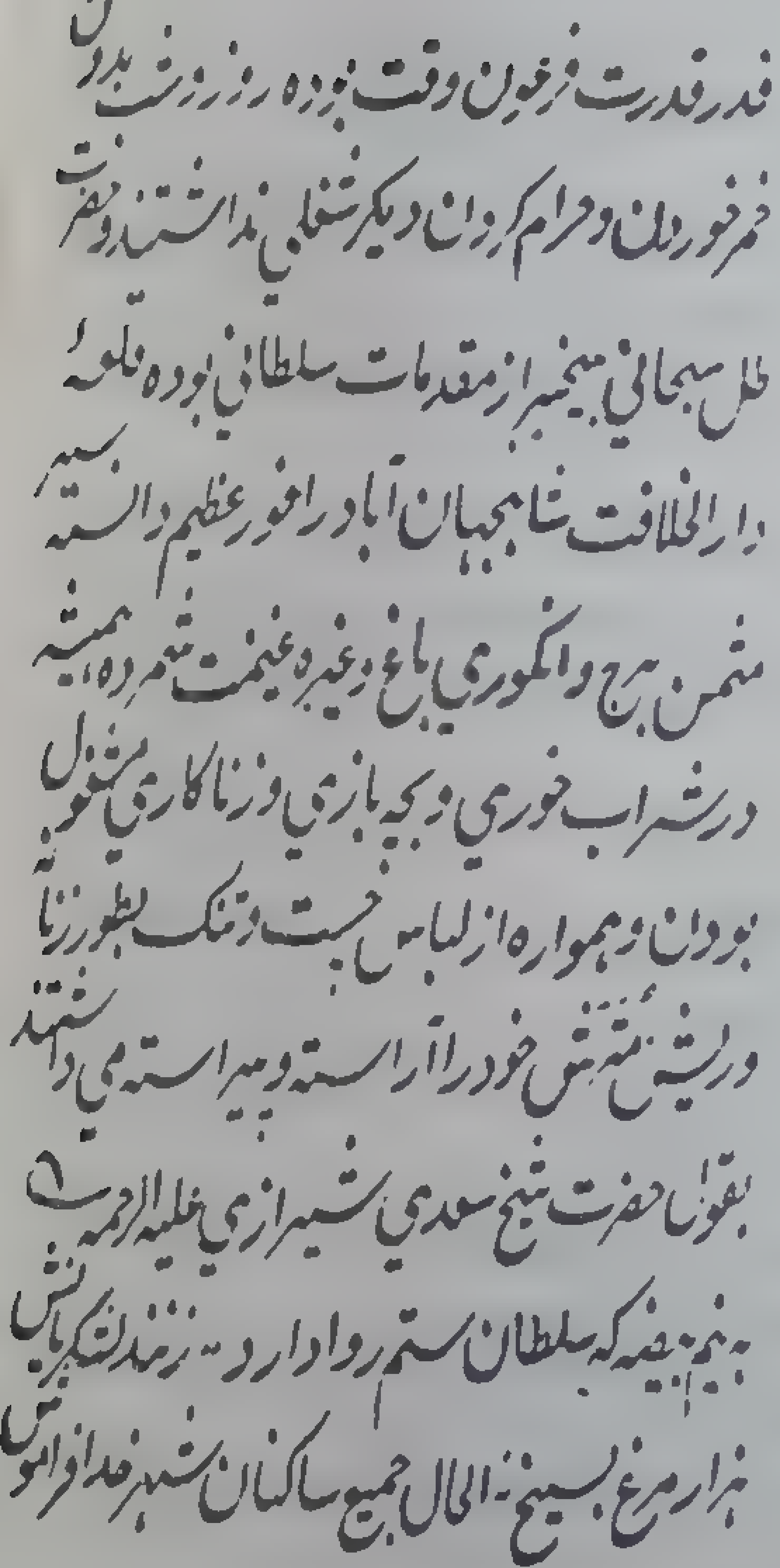
حادثه نادرشاهی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

رب یسر و تمم بالخیرا

«الحمدلله رب‌العالمین‌والعاقبة‌للمتقین، وقایع‌جنگ نادرشاه»
«و محمدشاه و کیفیت سلطنت ملك هندوستان جنت نشان و بی‌خبری»
«حضرت خلیفه‌الرحمن و بی‌وقاری جمیع امرایان عظیم‌الشأن. از»
«دست ایرانیان کلاه‌پوشان... سبك‌خیز سختگیر به‌وقوع آمده، چه»
«نویسد؟! که خامه درتحریر آن، ازبس‌حمیت وانفعال (نشان‌داده)»

«برزمین قرطاس سرنگون و جگرشکاف است و از غایت اندوه و»
«غیرت، اشك حسرت بررخسارهٔ کاغذ می‌ریزد:
«از ابتدای تیموریه لغایت حال از دبدبهٔ تسلط پادشاهان»
«پیشین،سلاطین‌زمان سرافتخارنمی‌توانستند برافراشت. اگراحیاناً»
«کسی از راه‌کوته‌اندیشی، ارادهٔ باطل درسرمی کردفی‌الفور بقسی»
«گوشمال می‌خورد که همیشه سر به سجود داشته، دیگرباره مجبور»
«چنین خیال نگردیده. الحال جمیع مقدمات سلطنت‌وضابطهٔ خلافت برهم»
«خورده.امرایان حضور پرنور، از غایت غرور و کثرت مال و منال»
«وافزونی جاه و جلال مثل وزیرالممالك‌اعتمادالملك‌بهادر و»
«صمصام‌الدوله بهادر خان‌دوران وغیره به‌سبب سستی حکم وکمی»
«تسلط و دبدبهٔ حضرت خدیو-



قدر قدرت فرعون وقت بوده، روز و شب بدون
خمرخوردن‌وحرام کردن‌دیگرشغلی‌نداشتندوحضرت
ظل سبحانی بیخبر از مقدمات سلطانی بوده، قلعهٔ
دارالخلافت شاه‌جهان‌آباد را فوزعظیم دانسته،سیر
سمن برج وانگوری‌باغ‌وغیره غنیمت شمرده،همیشه
در شراب خوری و بچه بازی و زناکاری مشغول
بوده‌اند، و همواره از لباس چسب وتنگ بطور زنانه
و ریش مترش خود را راسته و پیراسته می‌داشتند.
به قول حضرت شیخ سعدی شیرازی علیه‌الرحمه:
به‌نیم بیضه که‌سلطان ستم‌روا دارد، زنندلشکریانش
هزارمرغ بسیخ الحال،جمیع ساکنان‌شهر خدافراموش

«(کرده‌اند)وازخاص وعام، لباس‌زنانه اختیار گردد، به‌جای نماز و»
«روزه،به حرام کاری و شراب‌خو(ا)ری و اغلام‌بازی، مطلق‌العنان»
«شده‌اند. غرض دراین‌ایام، در بلدهٔ دارالخلافت شاه‌جهان‌آباد این»
«اطوارشنیعه وافعال‌ناشایسته واعمال فاعل‌و مفعول به حدی رواج»
«یافته‌بود که‌اگرخدا(ی)نخواسته‌از این‌نعمت عظمی(!) کسی‌محروم»
«مانده باشد براو ریشخندها می‌کردند! پادشاهان را لازم و واجب»
«است‌که براین بیت عمل می‌نموده باشند:

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

«غرض، الحال بـرعکس آن به عمل می‌آید! بندگان حضرت ظل»
«سبحانی وجمع امرایان عظیم‌الشأن وتمام ساکنان‌شهر غافل ازقهر»
«الهی بوده، یقین دانستندکـه همیشه همین قسم لیل ونهار خواهد»
«گذشت و نمی‌دانستندکه (به) تدارك این‌اعمال شنیعه، از پردهٔ غیب»
«لاریب، چه به عرصهٔ ظهور خواهد آمد!

«چنانکه والی ایران‌کـه نادرشاه است و نادر سلطان (هم)»
«نام دارد، از استماع کیفیت خرابی سلطنت هندوستان و بی‌اتفاقی»
«امرایان آنجـا ، فی‌الفور قصد منهم نموده ، جمعیت بسیار بسان»
«مورو ملخ فراهم آورده، به‌ایلغار، به‌قلعهٔ قندهار که سرحد سلطنت»
«هند است (وارد شده وآن شهر را) محاصره نمود.»

«آنگاه‌که این خبر به عرض والا رسید، در آنوقت حضرت»
«ظل سبحانی اندك ملول خاطـر گشته، از اراکین دولت و سلطنت»
«درخواستند که: الحال چه فکر بایدکـرد؟! امرایان حضور فیض»
«گنجور که همیشه خوپذیر سایهٔ خمخانه بودند، طاقت هرج ومرج»
«و تاب آتش (و) آفتاب درخود ندیده، به‌عرض حضور رسانیدند»
«که: سلطنت‌هند همچه نیست‌که هیچکس ازسلاطین‌زمان چه‌قدرت»
«وچه طاقت داشته باشدکه خیال‌فاسده تواندکرد! واگر والی‌ایران»
«از راه کوته‌اندیشی و نادانی چنین خیال‌کرده باشد. از عهدهٔ‌یك»
«یك زمین‌داران نخواهد برآمد و خود به‌خود منفعل شده، وپشیمان»
«گشته، خواهد رفت و هزیمت را غنیمت خواهد شمرد!»

نامهٔ نادرشاه افشار به محمدشاه پادشاه هند:

«درین ضمن نامهٔ والی ایران به‌معرفت ایلچی بدین مضمون»
«رسید که: «درین ایام پادشاه ملک توران وغیره و سلاطین جوانب»
«و اطراف، ازراه غرور باطل سر به‌شورش برداشته، از جادهٔ امر»
«و انقیاد منحرف شده بودند و هرچند به‌نامه و پیام از راه نصایح»
«فهمانیده شد که غرور باطل که در دماغ شما جا گرفته و شیوهٔ مردم»
«آزاری که اختیار کرده‌اند خوب نیست، اما آن اجل گرفته‌ها که از»
«راه غرور واستکبار تمام پنبهٔ غفلت در گوش کرده وخواب خر گوشی»
«را اختیار نموده بودند، سخن‌شنوی نکردند. از آنجا که یمن‌همت»
«والانهمت این نیازمند درگاه الهی همیشه به‌رفاه خلایق که ودایع»
«بدایع درگاه ایزدیند، مصروف است، تدارک (دفع) ظلم و تعدی و مردم»
«آزاری از آنها خواسته، برخود لازم و واجب دانست و ازمعسکر»
«ظفر طراز جماعت غازیان تهورپیشه و بهادران جنگ‌آزموده را»
«برای گوشمال آنها تعیین فرمودیم وحکم نمودیم که اگر به‌خود،»
«در پیش می‌آیند، بهتر، والا معدوم (شان) سازند. چون غرور باطل»
«درسر داشتند، برراه راست نیامدند. آخرش به فضل (و) عنایت»
«ایزدی از تیغ بی‌دریغ بهادران شجاع و مبارزان رستم‌زمان به»
«دارالبقاء شتافتند و تمام ممالک محروسهٔ آنها به خاک برابر شد.»
«براین مهم، زرهای بسیار به‌خرج آمده، لهذا به قلم می‌آید»
«که مبلغ خطیر از ایام پیشین به طرف بزرگان شما به‌طریق قرض»
«(بر) ذمهٔ شما واجب‌الطلب است.
«و سوای آن، زر سالیانه از مدت (ماقبل) ارسال نداشتند،»
«بهتر آن است که اینهمه زرها و سوای آن دوکرور روپیه برای»
«اینجانب بزودی و بسرعت هرچه تمامتر بفرستند والا اگر مانند»
«سلاطین دیگر غرور باطل درسر داشته باشند، ما به‌دولت واقبال‌را»
«بلا تحاشا رسیده دانند. چون حضرت ظل‌سبحانی از رسیدن‌این»
«نامهٔ سراپا بیم و خطر بسیار هراسان شده و از همه ارکان دولت»
«و سلطنت حضور پرنور وهم ازنواب آصف جاه سپهسالار استفسار»

«فرمودندکه: «والی ایران به غرور و تکبر تمام نامه نوشته (و)»
«فرستاده است جواب آن هرچه مناسب وقت باشد، باید نوشت.»

«نواب سپهسالارآصف‌جاه درجواب آن به‌عرض رسانیدکه:

سخنان نواب سپهسالار

«فدوی جان‌نثار هنگام بودن در دکن مدتهاست که به در گاه»
«ثریاجاه معروض داشته بودکه والی ایران ارادهٔ فاسد دارد وقصد»
«سلطنت هندکرده (و) افواج برای محاصرهٔ قلعهٔ قندهار که سرحد»
«سلطنت هند است ، فرستاده. هنوزکه مدعی زور نگرفته باشد، به»
«مدافعت آن‌سعی ضرور (است.) کسی از بنده‌های پادشاهی برای»
«تنبیه آن‌گروه شقاوت‌اندیش تعیین باید فرمود که به‌کمك فوج»
«اسلام رسیده، آنهاکه به این طرف به‌ارادهٔ فاسدهٔ رخ‌کرده‌اند ته»
«تیغ نمایند.»

بقول این‌که:

درختی که اکنون گرفتست پای — به نیروی مردی برآید ز جای
وگر همچنان روزگاری هلی — به گردونش از بیخ برنگسلی

«غرض‌که امرایان آرام‌طلب حضور پرنور هرگزنخواستندکه‌کسی»
«از دارالخلافت حرکت‌کند و قدم بیرون گذارد و از آن روزی‌که»
«فدوی جان‌نثار به‌حضور اقدس رسیده است. مکرر دربن ماده به»
«عرض‌رسانیده‌که مدعی روز به‌روز غالب بدایلغار است و به‌اسب»
«و قمچی می‌رسد. الحال بدون متوجه شدن خود به‌دولت و اقبال،»
«این آتش افروخته فرو نمی‌شود و نمی‌نشیند.»
«حضرت ظل سبحانی در باطن ازنواب سپهسالار آصف‌جاه»
«وسواس به‌خاطر می‌داشتند ودرمجالس اوباشی خود ذات معز(ی)»
«الیه را مخل می‌دانستند، ودرخاطر مبارك‌بندگان‌حضرت وصمصام-»
«الدولهٔ بهادر تعیین‌بودکه اظهار نواب سپهسالار آصف‌جاه محض»
«غلط است! والی ایران چه قدرت دارد وکجا این‌قدر تسلط پیدا»
کرده است‌که تا نظر به جناب والای اعلی تواند کرد؟! این همه»

«ساخت و پاخت نواب آصف‌جاه است! بلکه صمصام‌الدولهٔ بهادر»
«صریح به‌جناب معلی ظاهر نمود که:

سخنان صمصام‌الدولهٔ بهادر به محمدشاه:

«نواب آصف‌جاه وغیرهٔ مردم تورانیان به‌سبب این که فدوی»
«دولتخواه‌ممرز به‌عنایت حضرت است. از راه‌حسد و عناد می‌خواهند»
«که به‌این تقریب بندگان حضرت را از دارالخلافت بیرون آرند و»
«به‌اتفاق یکدیگر قصد کشتن فدوی دارند و از بندگان حضرت خدا(ی)»
«نخواسته به‌چه‌سلوک در پیش آیند! هرگز صلاح وقت و قرین‌مصلحت»
«نیست که حضرت خود به‌دولت و اقبال متوجه این مهم شوند. در»
«صورت برآمدن از دارالخلافت صریح دغا به‌نظر می‌آید!»
«حضرت ظل سبحانی نواب صمصام‌الدولهٔ بهادر را دلسوز»
«و دولتخواه خود دانسته، نواب آصف جاه و نواب وزیرالممالك»
«وغیره جمیع امرایان (کذا) حضور پرنور را حکم‌شد که: همه‌ها»
«(کذا) با فوج و توپخانهٔ پادشاهی وهمراهی خود به‌مقابلهٔ مقاهیر»
«(کذا) بروند و ما به دولت و اقبال بعونه. همین‌جا سکونت»
«می‌فرمائیم و صمصام‌الدولهٔ بهادر همراه رکاب ما باشند.»

اخبار ورود نادرشاه به سرحدات هندوستان:

غرض که در همین جواب و سؤال بودند و ردوبدل چندی»
«دیگر هم گذشته بود که در این ضمن یکایك خبر رسید که والی‌ایران»
«قلعهٔ قندهار را تسخیر نموده و از آنجا توپخانهٔ بلاتعداد (و)»
«غنیمت بسیار به‌دست آورده. الحال بقلعهٔ کابل محاصره دارد و»
«عنقریب است که قلعهٔ کابل هم زود مفتوح شود!»
«بندگان حضرت ظل سبحانی که گاهی معرکهٔ جنگ و جدل»
«نیازموده، بلکه درچشم خواب هم ندیده بودند و در پیشگاه وسق و»
«فجور خودرا یکتا می‌شمردند! به‌مجرد رسیدن این‌خبر موحش از»

«هراس تمام مانند نقش دیوار قالب تهی ساختند: ازمعاینهٔ احوال»
«پادشاه دین‌پناه، حضرت مهرپرور محل حضرت‌خلدمنزل یعنی بهادر»
«شاه از راه نصایح به‌بندگان حضرت طاهر نمودندکه:

نصایح حضرت مهرپرور:

«شما ازراه نادانی و بی‌خبری، ازدست خود مقدمات سلطنت»
«را بـرهم داده‌اند و از ابتدای جلوس لغایت حال همیشه اوقات»
«خودرا در صحبت اوباش بسر بردند! شخصی‌که از ایام طفولیت»
«عمر در صحبت زنان بسر بـرده باشد، از او در میدان چه دلیری»
«می‌تواند شد؟! و صریح می‌دانندکـه جمیع امرایان (کذا) بنا بر»
«بی‌خبری و سستی عمل شما ملك پادشاهی را متصرف شده، خزانه»
«و جواهر بی‌شمار جمع کرده‌اند وهیچکس تابع حکم والا نیست.»
«شما همین چهاردیواری قلعهٔ ارك را سلطنت خود تصور فرموده،»
«سیر باغات و صحبت اوباش غنیمت شمرده، از ممالك محروسه،»
«مطلق بی‌خبر هستند. الحال‌کار برهمت و شجاعت باید فـرمود و»
«برای‌دفع‌مفسد، خود متوجه‌باید‌شد وازارکان سلطنت خودشخصی»
«کـه دولتخواه سرکار است، او را مخالف خود تصور می‌کنند و»
«آنهائی راکـه (با) تملق و چاپلوسی و شیوه‌های قرمساقی بازار»
«گرم‌کرده‌اند،دوست خودمی‌دارند!»
«غرض حضرت عالمگیر پادشاه با وصف ضعف وکبر سن تا»
«(واپسین) دم زندگی در ملك‌گیری و تنبیه و تأدیب مفسدان بسر»
«بردند و تا این مدت در بندگی و دولتخواهی از آصف‌جـاه چه»
«قصوری به عمل آمده‌که از او وسواس به‌خاطر راه یافته و او را»
«خاطرآزرده نموده‌اند؟!»
«دربن وقت درسلطنت شما سوای ذات آصف‌جـاه خانه‌زاد»
«موروثی‌کدام صاحب‌تدبیر وصاحب دستور و داناست و درمعرکهٔ»
«جنگ، آزموده‌کار،که به اعتبار و اعتماد او به انتظام نظم و نسق»
«مقدمات سلطنت خواهند پرداخت؟!»

«امرایان حضور شماکه برآنها اعتبار تمام است و دولتخواه»
«خود می‌دانند به‌قسمی کـه شما بودن (در) قلعهٔ ارك و سیر دریای»
«جفا و صحبت زنان (را) فوزعظیم ونعمت‌عظمی تصورفرموده‌اند،»
«همین‌قسم امرایان حضور خوبذیر سایهٔ خمخانه شده‌اندکه: الناس»
«علی دین ملوکهم!»
«با پادشاه هند محمد فرخ‌سیر مردم سادات چـه قسم‌کار به»
«نمکخوارگی فرموده بودند و ازدبدبهٔ تسلط آنها امرایان (کذا)»
«دیگر چون بید از باد می‌لرزیدند. مگر ذات آصف‌جاه نبودکه به»
«تدبیر و شجاعت، آنها را معدوم ساخته، ملك دکن را در تصرف»
«اولیای دولت‌قاهره داشت؟ نتیجهٔ آن است که به‌گفتهٔ غرض‌گویان»
«اورا مخالف‌خودتصورنموده‌اندوصمصام‌الدولـهٔ بهادر را دوست»
«خود قـرار داده‌اند. واقعی است کـه در دوستی و دولتخواهی»
«صمصام‌الدولهٔ بهادر قصوری نیست، از جان و دل فدوی حضرت»
«است، اما مردم نودولت و ناآزموده‌کار ازمقدمات سلطنت چه‌خبر»
«دارد؟! و یقین است نادان بدتراز دشمن داناست، چنانکه پادشاه»
«دارالجهاد حیدرآبادکه با مردم ناآزموده‌کارصحبت می‌داشت و»
«مصاحبت اوباش را همیشه مرغوب طبع‌خود می‌پنداشت، درطرفه-»
«العین سلطنت‌را ازدست داده (است.) همچنان از دوستی صمصام-»
«الدولهٔ بهادر، در نقلی‌که به یاد آمده، به شما یاد می‌دهم، چنانکه»
«پادشاهی بود کـه با بوزینه یعنی میمون، اخلاص تمام داشت و»
«مصاحب وهم‌جلیس خودکرده بود ومیمون نیز اخلاص‌دلی واعتقاد»
«تمام به‌جناب پادشاه می‌داشت. هرگاه پادشاه استراحت‌می‌فرمود،»
«میمون‌مذکور ازیك دست‌کف‌پای پادشاه می‌مالید و ازدست دیگر»
«مگس‌را می‌راند و می‌پرانید. «روزی دراین هنگامه‌که پادشاه در»
«محل بربستر آرام درخواب بود و میمون (وی‌را) در خواب مستعد»
«خدمت بود دربن ضمن، دزدی درمحل‌سرای پادشاه رسیده، معاینه»
«نمودکه پادشاه را خواب غفلت ربوده ویك مگس برسینهٔ پادشاه،»
«هـرمرتبه می‌نشست و میمون آن‌را می‌راند و دفع می‌نمود. چون»
«میمون از مدافعت مگس مذکور عاجـز گشته (بود) آخر لاعلاج»

«شده، شمشیری که برپلنگ(؟!) پهلوی پادشاه بود، آن‌را علم نموده،»
«خواست که مگس را ازضرب شمشیر دوپاره کند؛ و مگس مذکور»
«برسینهٔ پادشاه نشسته بود و(بوزینه) از راه نادانی به‌خاطر نیاورده»
«(بود) که ضرب‌شمشیر به‌آقای خود خواهد رسید؛ درین ضمن‌دزد»
«که دشمن دانا بود، هراس‌جان خود نکرده، تصور نمود که پادشاه»
«زمـان از دست ایـن دوسـت نـادان مفت هـلاك مـی‌شـود .»
«اگر من عوض پادشاه کشته شوم مضایقه ندارد تصدق شوم! درین»
«ضمن شمشیر علم کرده میمون‌را، دزد مذکور انتزاع‌نموده، گرفت.»
«میمون از وقوع این معنی با او درجنگ آمده، غوغا نمود؛ درین»
«هنگامه پادشاه کم کمك ازخواب بیدار شده، دید که شخصی‌نامحرم»
«باشمشیر برهنه درمحل سرای سلطانی آمده ومیمون بااو درجنگ»
«و شور و فغان است. از وقوع این هنگامه مردم از هرچهار طرف»
«دویدند و دزد مذکور را ریسمان بسته ، به حضور پادشاه ایستاده»
«نمودند. پادشاه از دزد استفسار فرمود که توکیستی که هراس‌جان»
«خود نکرده. در محل سرای پادشاهان رسیدی؟! دزد به عـرض»
«رسانید کـه من به‌ارادهٔ دزدی آمده بودم دیدم که دوست نادان با»
«بندگان حضرت، کار به دشمنی می‌فرماید. ترس جـان خود نکرده»
«عوض ذات مقدس بندگان حضرت پادشاه ، مر گ بـرخود قبول»
«نموده، بی‌دریغ شمشیر علم کرده را ازدست میمون گرفتم. الحال»
«درباب این بندهٔ گنهکار هرچه به‌خاطر مبارك برسد، به‌عمل باید»
«آورد (و) به‌سزا باید رسانید؛»

«پادشاه ازدریافت کیفیت، ازهمان روز، میمون را ازصحبت»
«خود دور کـرده، زر بسیار به دزد داده، خلاص نمود. این چنین،»
«دوستی خان‌دوران به نظر می‌آید. صلاح دولت آن است که تمام»
«اعتماد و اعتبار سلطنت برآصف جاه سپهسالار گذاشته، به‌مشورت»
«ومصلحت او کار باید کرد.»

«بعداز آن حضرت ظل سبحانی به صلاح حضرت مهر برور،»
«نواب آصف جاه را در خلوت طلب فرموده، ارشاد فرمودند که:»
«من شما را بزرگ خود می‌دانم وهمه سلطنت از شماست و من از»
«شمایم. درآنچه‌صلاح‌دولت باشد، دریغ‌نکرده به‌عمل باید‌آورد.»

«نواب آصف‌جاه بهادر اگرچه گفتهٔ پادشاه را محض غرض»
«خود تصور نمودند و ازصحبت مردم‌اوباش و وضع حضور پرنور»
«فیض گنجور، نهایت آزرده خاطر بودند اما نظر براین که مقدمهٔ»
«سلطنت بر هم می‌خورد (و) درین وقت تغافل شرط نمکخوارگی»
«نیست، عرض نمودند که:
«غلام ازراه خانه‌زادی و دولتخواهی وخیراندیشی به‌عرض»
«حضور رسانیده بود و الحال نیز ظاهر می‌نماید که مدعی روز به»
«روز غالب است و قوت زیاده‌تر می گیرد، تا که بندگان حضرت»
«خود به دولت متوجه این مهم نمی‌شوند هیچکس از دارالخلافت»
«شاه جهان‌آباد هرگز پا بیرون نخواهدگذاشت.»
«آخرش همین مصلحت قرار یافته‌که بندگان حضرت، خود»
«به دولت واقبال متوجه شوند. چنانکه به‌تاریخ هفدهم شهر ربیع-»
«الاول سنه، به‌موجب تدبیر نواب آصف‌جاه حکم شدکه جهندهای»
«سرکار والا و جمیع امرایان بیرون شهر برآورده ، مع پیشخانهٔ»
«پادشاهی و غیره، متصل باغ شالامار و با دلی استاده‌کنند.»

رایزنی صمصام‌الدوله‌خان دوران بهادر:

«موافق حکم والا به عمل آوردند، بعد دوسه روز مقرر بود»
«که بندگان حضرت داخل دولتخانه شده،کوچ به‌کوچ، به ایلغار»
«تمام به طرف دارالسلطنت لاهور تشریف ببرند درین ضمن،»
«صمصام‌الدوله خان دوران بهادر به مبالغهٔ تمام به عرض حضور»
«رسانید که: «والی‌ایران درملک خود است (و)هرگز ارادهٔ(آمدن»
«به‌هند) ندارد ، این‌همه طوفان برداشته آصف‌جاه است برآمدن»
«بندگان حضرتا زنهار و به هیچوجه من‌الوجوه قرین مصلحت»
«نیستا اگر این‌خبرتحقیق است،گذشتن ازدرهٔخیبر محال(استا)»
«و سابق‌که چندین هزار پادشاهان مثل والی ایران و توران وغیره»
«با افواج بی‌شمار در درهٔ مذکور غارت شده‌اند، متنفسی از آن»
«دره، جانبر نشدا الحال چه قسم مردم افاغنه راه خواهند دادکه»
«بسلامت خواهند گذشت؟! هرگاه که خبر تحقیق منتشر شدن او»

«خواهد رسید، درآن وقت فهمیده خواهد شد!»
«آخرش جهنده‌ها و خیمه‌ها و پیشخانه متصل با دلی دوسه ماه»
«لغایت شعبان، همان قسم ایستاده ماند و کوچ موقوف گردید!»

عبور ارتش ایران از سرحدات هند

«والی ایران که به قلعهٔ کابل محاصره داشت، از امداد غیبی»
«و فتوحات لاریبی در چند روز قلعهٔ مذکور را نیز مفتوح ساخت»
«و ازآنجا غنیمت بسیار به‌دست آورده، برسر خیبر رسید.»
«اول چند روز جماعت افغانیان سد راه آنهـا شده بودند،»
«آخرالامرمی‌دانستند که‌حریف زده‌زده تااینجا رسیده‌وملك پادشاهی»
«را متصرف شده (است)!»
«تا حال هیچکس ازحضور پرنور حرکت نمی‌کند و بالکل»
«نمی‌رسد! لاعلاج مردم افاغنه به آنها راه داده از درهٔ مذکور به»
«سلامت گذرانیدند. بعداز آن والی‌ایران به‌پشور (پیشاور)رسیده»
«زمین‌داران آن ضلع را تأکید نمود که: دریای اتك‌گاهی پایاب»
«نشده و در ایام سابق حضرت خلدمکان‌که برای عبور (از) دریا،»
«پل‌تیارکرده بودندکجاست؟ پیداکرده بدهند!»
«آنها بی آن که کشتیها پیدا کنند و کشتیان‌بدهند، خلاصی‌خود!»
«ندیدند! چنانکه والی‌ایران که اخترطالع‌او دراوج بود، فی‌الفور»
««بر» دریای مذکور بسته، در طرفةالعین عبور دریای اتك نمود،»
«در صوبهٔ لاهور نشر گردید و ملك را به خاك برابر ساخت و تمام»
«خلق‌الله و رعایای صوبهٔ مذکور به‌جوانب و اطـراف رو به‌فرار»
«نهادند و اکثری به دارالخلافت شاه جهان‌آباد‌گریخته آمدند و به»
«حضور حضرت ظل سبحانی داد وفریاد نمودندکه: «حریف برسر»
«رسیده، تمام ملك‌را پایمال مطلق‌ساخته، زن و بچه‌های مارا ته‌تیغ»
«نموده است.»
«بندگان حضرت ظل‌سبحانی ازوقوع اینهمه طوفان که‌غضب»
«الهی توان شمرد، از ترس قالب تهی کـردند و از بی‌دماغی به»

«صمصام‌الدوله بهادر فرمودند که: «آصف‌جاه کیفیت رسیدن و»
«آواره شدن مدعی ظاهر نموده بود که به ایلغار به ارادهٔ فاسد»
«می‌رسد و شما دروغ ظاهر نمودید، خیرخواهی و کارپردازی و»
کاردانی و هوشیاری شما خوب معلوم شد که نهایت بی‌خبر»
«هستند،» بعداز آن بندگان حضرت‌عالم‌پناه نواب آصف‌جاه بهادر»
«راطلبیده، فرمودند که:«حریف بافوج بلاتعداد مثل موروملخ به‌این»
«نزدیکی رسیده، که اینجانب را از دست خود بکشند، یا به بند و»
بست سلطنت «دست‌یابند» ومدافعت مدعی متوجه‌شوند. چنان نشود»
«که در دام بلا گرفتار آیم، الحال اختیار شماست. ما به دولت و»
«اقبال وجمیع امرایان «کذا» حضور پرنور را با فوج و توپخانهٔ»
«پادشاهی همراهی تعیین شما می‌فرمائیم که در تابعداری شما همه»
«بوده، در تردد و جانفشانی پردازند.»

«اگرچه امرایان حضور پرنور که هریك فرعون‌وقت بودند،»
«تعیناتی و تابعداری آصف‌جاه سپهسالار «را» به‌شأن خود ناگوار»
«دانسته بودند، اما دردل فهمیدند که: نواب آصف‌جاه سپهسالار»
«مرد معرکهٔ جنگ «است» و «در» نبردگاه کار رستمانه نموده،»
«مایان که «کذا» ناآزموده‌کاریم دربن وقت اگر غدر کرده شود»
«قرین مصلحت نیست. آخرالامر همین‌قرار یافت، چنانکه به‌تاریخ»
«غرهٔ رمضان‌المبارك سنهٔ ۱۱۵۱ هجری، نواب آصف‌جاه سپهسالار»
«ونواب وزیرالممالك قمرالدین‌خان بهادر ونواب صمصام‌الدوله»
«خان‌دوران خان بهادر و مظفرخان بهادر وامیرخان بهادر وعظیم‌الله»
«خان بهادر و محمدخان بنکش و سعدالدین‌خان داروغهٔ توپخانه»
«و غیره و جمیع منصب‌داران و جماعت والاشاهی جزء و کل از»
«پیشگاه ثریا جاه بندگان حضرت دین‌پرور عالم‌پناه رخصت شده،»
«متصل بادلی داخل دیره‌گردیدند وفوج هفت‌چوکی وکملی‌پوشان»
«و سرخ‌پوشان وتوپخانهٔ پادشاهی نیز تعیین گردید که‌همراه آصف»
«جاه بهادر بوده، مصدر تردد و جانفشانی شوند.»

عزیمت والی ایران از لاهور :

«باز درآنجا خبر رسیدکه والی‌ایران به دارالسلطنت لاهور»

«رسیده، دهات آن نواحی را تاخت وتاراج نموده، خان بهادر و»
«زکریاخان صوبدار لاهور کـه با فوج بیست و پنج هزار سوار و»
«توپخانهٔ بیشمار کـه درلاهور است، به‌مقابلهٔ حریف، مستعد جنگ»
«است. چنین خبر رسیده و همهٔ امرایان «کـذا» حضور پرنور از»
«شنیدن این خبر باعث این که مقدمهٔ جنگ است تا به خود آنهـا»
«نرسد باهم‌مصلحت‌نمودندکه: جنگ دوسردارد، خدا«ی» نخواسته»
«اگر قضیه معکوس شود اینهمه ثروت ومال ومنال وخزانه وجواهر»
«خداداد و جمع کردهٔ سال‌ها کـه هر یك حکم گنج قارون دارد، به»
«دست حریف‌خواهد رفت وجان هم به‌سلامت نخواهد ماند، چندی»
«دیگر دراین‌جا نیز مقامات «کذا» بایدکرد و باید دیدکه از پردهٔ»
«عیب چه به‌ظهور می‌آید ومشیت الهی چیست؟ اگر به فضل الهی»
«واقبال شاهنشاهی‌خان‌بهادر ازعهدهٔ‌آنها برآمده‌مظفرومنصورگردد،»
«ازاین‌چه بهتر که عین‌آرزوهاست، بالفعل خودرا چرا تصدیع‌باید»
«کرد؟.»

«ازآنجاکه‌امرایان‌حضورگاهی‌روی‌جنگ‌ندیده‌بودندوهمیشه»
«درسایهٔ خمخانه خوپذیر و جای‌بند بودند و مدام در شرابخواری»
«و بچه‌بـازی و حرام‌کاری اشتغال داشتند طاقت صعوبت وکربت»
«و غربت و همت جنگ و جـدل در خود ندیده، بی‌اطلاع نواب»
«سپهسالار آصف‌جاه بهادر «در» خفیه رقعه به جناب حضرت عالم»
«پناه فرستادندکه دراین‌ولا خبر رسیدکه خان‌بهادر مستعد جنگ «و»
«بلکه برحریف غالب است ازفضل الهی واقبال عدومال پادشاهی»
«امیدقوی است‌که مدعی ازدست غازیان فوج اسلام به دارالبوار»
«شتابد وما جمیع بنده‌هاکه بافوج و توپخانهٔ پادشاهی و همراهی»
«خود براین مهم تعیین شده‌ایم، به عنایت الهی مظفر و منصور شده»
«مراجعت خواهیم‌کرد. اما حقیقت حال این است‌که اگر از اینجا»
«به‌مقابله برویم خدا«ی» نخواسته «محتمل است» که مدعی بافوج»
«قلیلی به‌دارالخلافت رسیده، قابوی‌خود بکند «و» مقدمه‌تمام‌شود،»
«دراین صورت اگر خان‌بهادر آنهارا معدوم ساخت فهوالمراد والا»
«بالفعل مصلحت‌این است‌که هرگاه مدعی به‌این ضلع‌خواهدرسید،»

«هریك دو منزل طرح جنگ انداخته خواهد شد. بندگان حضرت»
«ثریاجاه این مصلحت را خوب دلچسب تصور فرموده، به نواب»
آصف‌جاه بهادر سپهسالار حکم فرمودند و فرستادندکه: بالفعل»
«چندی دیگر همانجا مقامات نمایند و پیشتر قصد نکنند.»
«با وجودی که دراین مقدمه، نواب آصف‌جاه بهادر به‌مبالغهٔ»
«تمام به‌بندگان حضرت عالم‌پناه عرضی فرستادندکه: «حالا حریف»
«نزدیك رسیده است، درصورت توقف، کم‌همتی مردم هند راعدا»
«ظاهر می‌شود. دربن‌صورت هرچه‌حکم والاست.» بندگان‌حضرت»
«قدرقدرت جواب دادندکه: تا عیدالفطر از آنجا حرکت نکنند.»
«چنانکه موافق حکم‌عالی بیست‌روز دیگر متصل با دلی‌مقامات شد.»
«بعداز آن خبر رسیدکه مدعی ذکریاخان بهادر را دستگیر کرده و»
«دارالسلطنت لاهور به تصرف خود درآورده «و» از آنجا روانه»
«گردیده، به‌منازل طولانی می‌رسد.»

حرکت محمدشاه با امیران و سپاه از شاهان جهان‌آباد.

«ازرسیدن این‌خبر حضرت قبله عالم‌پناه، به‌نواب آصف‌جاه»
«بهادر سپهسالار حکم فرمودندکه: الحال از آنجاکوچ نموده، به»
«مقابلهٔ حریف بروند وما حرد به‌دولت واقبال هم‌می‌رسیم. چنانکه»
«به‌تاریخ نهم شهر شوال‌المکرم، از بادلی به مسافت شش گروه»
«کوچ نموده، متصل قصبهٔ نریکه منزل گردید وفردای آن‌که دهم‌ماه»
«مذکور بود بندگان حضرت خود به‌دولت واقبال وجاه و جلال از»
«دارالخلافت شاه جهان‌آبادکوچ فرمود، درکوچ تشریف ارزانی»
«فرمودند واز آنجاکوچ به‌کوچ تا به‌کرنال‌رسیده‌بودندکه درآنجا»
«هرکاره‌ها خبررسانیدندکه مدعی بردوازده‌گروه متصل تهانی سر،»
«رخت ادبار دارد، وکیفیت فوج‌مقاهیر از هرکاره‌های مذکور نیز»
«استفسار کرده شد. آنها ظاهرنمودندکه فوج مقاهیر همراه مقهور»
«قریب یك لك (صدهزار) سوار بلکه زیاده از آن و همین قدر»
«پیاده‌های برق‌اندازانند و هرجوان سوار و پیاده دادستم زمان»

«تصور باید کـرد. حق تعالی فضل خود کند «چون» بنظر نمی‌آید»
«که فوج هند ازعهدهٔ آنها تواند بر آمد:!»
«نواب آصف‌جاه به‌مجرد رسیدن این‌خبر اززبانی هرکاره‌ها»
«به دربار جهاندار رفته، به جناب مقدس بندگان جهان‌پناه التماس»
«نمودند کـه: «جمعیت همراه مدعی «را» هرکاره‌ها بسیار ظاهر»
«می‌نمایند، فدوی‌درگاه به‌قسمی که نقشه متصوبه درست کرده آورده»
«است، همه‌را حکم شود که موافق آن ترتیب دهند.»

رسیدن ارتش محمدشاه به دشت کرنال :

«بندگان‌حضرت شکوه‌صولت همه‌امرایان‌را به‌حضور پرنور»
«طلبیده، ارشاد فرمودند کـه: فوج هراولی وچند اولی و راست و»
«چپ به قسمی کـه نواب سپهسالار آصف‌جـاه بهادر ترتیب دهند»
«موافق آن به‌عمل آید. چندان که‌نواب آصف‌جاه بهادر خود براین»
«کارمستعد شدند. درمیدان کرنال متصل کرنال همهٔ عساکرفیروزی»
«با توپخانهٔ خرد وکلان و توپچه‌ها و رهکله‌ها و... و بان وجزایر»
«و بندوق وکجنال و شترنال وگهورنال و غیره لوازم توپخانه چه»
«از پادشاهی و چه ازهمراهی امرایان نواحی لشکرظفر پیکرمانند»
«هاله گرد ماه ترتیب داده، موافق آن از چهارطـرف خندق کنده،»
«مورچال قایم نمودند. غرض که نواب سپهسالار آصف جاه بهادر»
«توپخانه را به نواحی لشکر به‌قسمی ترتیب داده بودند کـه گویا»
«قصر قیصر و سد سکندر بسته‌اند و به هـریك از امرای لشکرظفر»
«طراز تأکید نمودند که برمورچال‌های خود قایم بوده، فوج غنیم»
«از هرطرف نمودار شود و به مقابلهٔ توپخانه برسد، شلق توپ بر»
«مقهوران‌بزنند.»

«اگرچه فوج وتوپخانه بلاتعداد بود، اما بنابراین که مردم‌هند»
«ناآزمودکار بودند ، از دهشت فـوج جنگی مدعی، هیچ متنفسی»
«جان در قالب نداشت و هرساعت و هرلحظه دست دعا به درگـاه»
«الهی برداشته، همین وردزبان داشتند کـه: حق تعالی فضل خود»

«بکند و شرم و آبروی ما نگهدارد.»
«همین ورد داشتند که: چرا بلای عظیم در ملک ما هندیان»
«رسیده است؟! در این ضمن هرکاره‌های فرستادهٔ نواب برهان‌الملک»
«سعادت‌خان بهادر رسیدند «مشعر براین» که: «فدوی» درگاه خبر»
«منتشر شدن فوج مقاهیر به‌اراده فاسد «را» شنیده، بلاتحاشی بر»
«جناح استعجال، کوچ به کوچ به‌ایلغار تمام‌خود را ازتهنیه درخدمت»
«عالی درجت رسانیده، فردا که چهاردهم ماه ذیقعده است، سعادت»
«ملازمت حاصل می‌نماید، تا رسیدن فدوی، طرح جنگ نباید»
«انداخت. اگرچه رسیدن برهان‌الملک بهادر، مردم لشکر را»
«فی‌الحال و فی‌الجمله خوشوقتی و استقلال حاصل شده‌بود اما از»
«بد باطنی او مطلع نبودند که او باغنیم سازش دارد و خرابی‌ها»
«خواهد کرد.»

احوال سپاه نادرشاه:

«کیفیت بند و بست و نظم و نسق والی ایران چسان بیان نماید»
«که از دهشت و تسلط او جمیع سرکرده‌ها و مردم سپاه به همراهی»
«او، همیشه دست‌بسته حاضر بوده، منتظر اشاره هستند که هروقت»
«مانند برق برجسته، به‌انصرام رسانند. چنانکه والی ایران طهماس-»
«قلی‌خان معین‌الملک بهادر و مصطفی‌قلی‌خان و عبدالباقی‌خان زنگنه»
«وغیره ارکان دولت خود را به‌حضور خود به‌دولت طلبیده مصلحت»
«نمود که پادشاه هندوستان با فوج و توپخانهٔ بلاتعداد متصل کرنال»
«بنابر جنگ، مورچال قایم نموده است. اراکین دولت نادرشاه»
«عرض نمودند که: چون توپخانهٔ همراهی ما هم بسیار است از»
«توپخانه طرح جنگ باید انداخت. چنانکه والی ایران فرمود که:»
«مقابلهٔ توپخانهٔ آنها رفتن مصلحت‌وقت نیست. بالفعل ده‌هزار سوار»
«قراولی برفوج هند برود و به‌نواحی لشکر به تفاوت ضرب توپ»
«و تیر و تفنگ نمودار شده، رسد غله و چاره وغیره بند نمایند و به»
«قسمی از چهار طرف لشکر تقید کنند که هیچ متنفسی از لشکر»

«بیرون نتواند بر آمد وهم از بیرون داخل نتواندشد چنانکه به تاریخ»
«نهم ماه ذیقعده فوج غنیم گرد لشکر منتشر گردید و دهات جوانب»
«و اطراف را آتش داده، به‌خاك برابر ساخت و هرمتنفسی ازمردم»
«هندراکه درآنجامی‌دیدند بی‌دریغ‌می کشتند و هرموضع که‌نواحی»
«لشکر تاسی وچهل گروه آباد بودند «و» ازآنجا رسد غله و روغن»
«ررد می‌رسید، تاخت نموده همه را آتش می‌دادند وغله و چاره و»
«غیره و دهات اطراف را در لشکر خود می‌رسانیدند و از معسکر»
«ظفرطراز متنفسی‌واحدی به‌دهشت فوج غنیم که هریك خودرا رستم»
«زمان‌می‌شمردند و تیغ بی‌دریغ آنها درمیدان نبردکارزار ذوالفقار»
«می کرد. از آن بهادران هیچکس را بیرون نمی‌توانست گذاشت»
«و سواران غنیم بی‌وسواس و بی‌محابا «به» اطـراف لشکر دست»
«تطاول دراز کرده بودند و پانی‌پت و سون‌پت و قصبه‌های معتبر را»
«که درآنجا ساهوکاران عمده سکونت داشتند ومال کرورها روپیه»
«درآنجا نزد آنها و دیگر مردمان خوش باشند. چه ازغنی «و» چه»
«مسکین را بود در طرفةالعین غارت نموده، ازآنجا غنیمت بسیار»
«بدست آوردند وجمیع‌ساکنان هردو قصبه مذکور را ته‌تیغ‌نمودند»
«و حویلی‌هـای پخته و سنگین را آتش داده به قسمی باخاك برابر»
«ساختندکه‌گویا درآنجا گاهی‌آبادی نبود.»

محاصره ارتش هند بوسیله افواج ایرانی:

«غرض که سواران بهادر پیشه‌وج والی ایران لشکر «هند»
«را بقدری تقید و نگهبانی نمودندکـه رسد غله در لشکر ظفراثر»
«و غیره بند شد، نرخ غله‌ور به گرانی آوردکـه پنج روپیه را یك»
«آثار گندم به هم نمی‌رسید وکاه و هیمه اگـرکسی بنا بـر حلال»
«می‌خواست هر گز نمی‌یافت و رفته‌رفته ازگـرسنگی و فاقه کشی»
«حـالت مردم و اسپان لشکر فتح‌پیکر به جائی رسیدکه گویا جان»
«در قالب ندارند و ازخوردن گوشت چاپارکه از بی‌طاقتی طاقت»
«نشست «و» برخاست «و» هزیمت نداشتند وشکم مردمان جـادی»

«شد و بسیاری ازهمین سبب و اکثری از آزار دیگر هلاك گردیدند»
«و آنها کـه حیات چندی باقی داشتند زندهٔ مرده‌صفت شده بودند.»
«غرض که هریك در وای‌وبلا و های‌وای ویاد خدا مشغول بود. در»
«این ضمن واقعه، به تاریخ چهاردهم ماه ذیقعده سنه ۱۱۵۱ هجری»
«خبررسید که: برهان‌الملك سعادت‌خان‌بهادر برهشت گروه ازلشکر»
«ظفر پیکر قیامت اثر رسید و «هم» امروز اراده دارد کـه سعادت»
«ملازمت حاصل نماید. به صمصام‌الدولهٔ بهادر حکم شدکه: «شما»
«پیشواز رفته او را بیا» و «رند.» چنانکـه آوردند و مـلازمت»
«بـرهان‌الملك به استصواب بهادر مذکور به عمل آمده، مشارالیه»
«بعداز حصول‌ملازمت به‌جناب بندگان‌حضرت ظاهر نمودکه: حالا»
«وقت‌تردد است، به فضل‌الهی واقبال پادشاهی در جان‌فشانی‌قصور»
«نخواهم کـرد بلکه مدعی را دستگیر کرده در پای حضرت خواهم»
«انداخت.»

آغاز جنگ میان سپاهیان ایران و هند

«بعد از آن بندگان حضرت برهان‌الملك را رخصت نموده»
«فرمودند کـه: «چون رنج سفر و تردد راه برطبیعت شما مستولی»
«است، این‌وقت داخل دیره خود شده، اندکی آرام نمائید.» چنان»
«که برهان‌الملك بهادر ازحضور پرنور رخصت شده، به دیرهٔ خود»
«رسید و فردای آن‌وقت صبح که پانزدهم ماه ذیقعده بود هرکاره‌ها»
«به‌نواب برهان‌الملك بهادر خبر رسانیدندکه بهیر وبنگاه فوج‌شما»
«کـه از عقب می‌آمد، فوج مقاهیر یك به‌یك نمودار شده، برمردم»
«بهیر ریخته، مردم بسیاری‌را ته‌تیغ‌کردند وبنگاه را غارت نمودند»
«و بردند، برهان‌الملك مذکور ازغرور وتکبر به‌شجاعت ومردانگی»
«خود سوار شده، همان وقت در دربار بندگـان حضرت عالم‌پناه»
«رسیده،اینهمه کیفیت‌را ظاهر نمود وبه‌عرض رسانیدکه فدوی‌الحال»
«همین‌وقت به‌جنگ حریف مقابله می‌کند و طرح جنگ می‌اندازد.»
«در آن وقت نواب آصف‌جاه سپهسالارکه در دربار حاضر بودند»

«به برهان‌الملک به‌مبالغهٔ تمام گفتند که: امروز به‌جنگ نباید رفت»
«وکار به‌اضطراب نباید کرد وشما که درتعلقه با اکثری زمین‌داران»
«مواس پیشه جنگ کرده فتح یافته‌اند، این جنگ را مانند آن‌تصور»
«نکنند که این‌جنگ سلطانی است، سهل نباید فهمید. خصوصاً جنگ»
«قزلباش ایرانی مشهور است. هرگاه فوج غنیم که به‌مقابلهٔ خود از»
شلق (شلیک) توپخانه به‌سلک جنگ نپیوسته، بعداز آن یورش باید»
«نمود که کار به‌جائی برسد.»

«برهان‌الملک بهادر که در دل دغا داشت بدون حکم بندگان»
«حضرت ظل سبحانی از غرور وتکبر تمام گفتهٔ آصف‌جاه سپهسالار»
«را به‌خاطر نیاورده، خود با معدود«ی» چند از آنجا سوار شده به»
«مقابله فوج غنیم روانه گشت. مردم فوج هرگاه که خبر یافتند که»
«برهان‌الملک سردار، خود با معدوی به جنگ مقاهیر به‌ایلغار تمام»
«رفته‌اند، از آنها سواران خوش‌اسب هم قریب بیست وپنج هزار»
«سوار ازعقب آن دویدند وشریک جنگ شدند وهمهٔ توپخانه‌همان»
«قسم افتاده‌اند چون فوج غنیم قلیل بود. برهان‌الملک بهادر فوج»
«جزوی تصور نموده ، مثل پلنگ که برآهو جست بکند، ریخته به»
«جنگ تیر وتفنگ وشمشیر رسیده، قریب دوسه‌هزار سواررا شربت»
«مرگ چشانیدند. اکثری از این طرف هم به‌کار آمدند و فوج»
«غنیم تاب استقامت نیاورده، رو به فرار نهادند و نیز برهان‌الملک»
«متعاقب آنها تاپنج «و» شش گروه زده‌زده نزدیک لشکرغنیم رسید،»
«که از آنجا یکایک سواران فوج مقاهیر مثل مور و ملخ برفوج»
«نواب برهان‌الملک بهادر رسیده،از هرچهار طرف یورش نموده،»
«به‌جنگ پیوستند وتایک بهر کامل جنگ‌وجدال درمیان بود. آخرش»
«تمام‌فوج همراهی برهان‌الملک بهادر به‌تیغ رسید وخود باجمعیت»
«قلیل درمیان فوج مانده، نزدیک بود که به دست جماعت مقاهیر»
«دستگیرشود، دراین هنگامه برهان‌الملک به‌نواب آصف‌جاه‌وخان»
«دوران بهادر پیغام فرستاد که: «من به فضل الهی و اقبال پادشاهی»
«زده‌زده نزدیک لشکر غنیم رسیده بودم که ناگاه فوج غنیم بسان»
مور وملخ منتشر گردیده، از هرچهارطرف ریخته‌اند. الحال فدوی»

«درگاه با معدودی مانده است و تا حال به‌جای خود قایم. اگر به»
«کمك اینجانب می‌رسند، به‌عنایت الهی به‌اتفاق یکدیگر مدعی را»
«با فوج خاك معدوم می‌سازیم» صمصام‌الدولهٔ بهادر از راه نادانی»
«و ناکرده‌کاری کـه به، دغابازی و بی‌وقوفی برهان‌الملك بهادر»
«واقف نبود، به مجرد استماع این خبر درخاطـر اندیشه نمود که:»
«برهان‌الملك تنها به ذات خود شرط نمك سپاهیگری کـرد و کار»
«رستمانه ساخت. و فی‌مابین اینجانب و آصف‌جاه بهـادر عناد به»
«مرتبهٔ کمال است، اگر دراین وقت شریك برهان‌الملك‌بهادر بشوم»
«و فتح نصیب ما گردد، وقار و اعتبار آصف‌جاه در حضور پادشاه»
«نخواهد ماند! چنان‌که این فکر ناقص «را» به‌خاطر خود آورده،»
«فوج و توپخانه دادهٔ آصف‌جاه را برهم کرده، بدون حکم اقدس»
«بندگان حضرت و بی‌اطلاع امرای دیگرمع مظفرخان بهادر برادر»
«خرد خود و فوج کمل‌پوشان وغیره سوار شده، برای کمك برهان-»
«الملك به‌مقابلهٔ فوج غنیم در رسیده وجنگ عظیم‌واقع شد.»

نبرد کرنال:

«چون صمصام‌الدولـهٔ بهادر از راه جهالت و نادانی و بی»
«تدبیری تمام، جنگ انداخته، آخرشکـست خورد وتمام‌فوج‌همراهی»
«او به‌کار آمد و مظفرخان بهادر مع پسران خود و سرکردهٔ کمل-»
«پوشان و غیره پانزده‌کس ازسرداران عمده، از تیغ بی‌دریغ آنها»
«نیز شربت مرگ چشیدند و صمصام‌الدولهٔ بهادر زخم‌های کاری»
«برداشت و برهان‌الملك‌نمك «به» حرام‌زنده دستگیرمقاهیر گردید،»
«آن گاه‌که خبرشکـست صمصام‌الدولهٔ بهادر و دستگیرشدن برهان-»
«الملك بهادر به‌بندگان حضرت ظل‌سبحانی رسید، به‌نواب آصف»
«جاه حکم شدکـه: شما به‌کمك صمصام‌الدوله بهادر، جلد خود را»
«برسانند. نواب سپهـسالار آصف‌جاه بهادر که بافوج توپخانه‌متحد»
«بودند. «در» جواب عرض کـرده فرستادند که: برهان‌الملك و»
«صمصام‌الدوله بهادر به‌قسمی کار به‌بی‌تدبیری نمودند «که» نتیجه»

«آن‌در یافتند مثل آنها خانه‌زاد ارادهٔ غارت‌شدن لشکر «را» ندارد»
«و» تا به مقدور و وسع و امکان، از تدبیر خود نخواهد گذشت،»
«بیشتر هرچه مشیت الهی است، همان خواهد شد، اختیار اوست.»
«آخر الامر صمصام‌الدوله بهادر با معدودی چند، به‌وقت نصف‌شب»
«از» رزمگاه گریخته، درلشکر ظفر پیکر داخل شد و فردای آن‌که»
«شانزدهم ماه مذکور بود نواب صمصام‌الدوله جان به حق تسلیم»
«نمود.»

«بعداز آن‌خلعت میر بخشی گری ازانتقال صمصام‌الدولهٔ‌بهادر»
«به نواب سپهسالار آصف‌جاه بهادر مرحمت شد. والی ایران از»
«دستگیرشدن برهان‌الملک بهادر و گریختن صمصام‌الدوله‌که هردو»
«سرداران صاحب فوج بودند، شکر به‌در گاه الهی بجا آورده، به»
«ارکان دولت وسلطنت خود گفت که: «فتح‌اول نصیب اولیای‌دولت»
«قاهره شد: اما حقیقت این است‌که اگرچه شجاعت مردم‌هندمعلوم»
«شد، اما توپخانهٔ بیشمار و بلا تعداد همراه پادشاه‌موجود است»
«خصوصاً آصف‌جاه بهادر نظام‌الملک فتح جنگ سپهسالار که مرد»
«دیرینه وصاحب‌تدبیر همراه است‌که بارها رزم‌آزموده و درمیدان»
«نبرد هربارکار رستمانه‌نموده، درصورت‌جنگ، اول این‌که‌طرفین»
«فوج اسلامند، ناحق مسلمان‌کشی خواهد شد. دوم این‌که فتح و»
«نصرت، دادهٔ الهی است و الله‌اعلم «که» به‌کدام‌کس نصیب شود:»
«اگر به‌نصایح راضی شوند، بهتر والا مقدمهٔ جنگ به‌خود درپیش»
«است، به هرکه خدای تعالی نصیب‌کند».

تمهید مقدمات‌صلح:

«چنانکه همین مصلحت قرار یافت که والی ایران نواب»
«معین‌الملک‌بهادر طهماسب‌خان (طهماسب‌قلی‌خان‌جلایر) وزیر خود»
«را به‌تاریخ هفدهم‌ماه مذکور نزد آصف‌جاه فرستاد که: «فی‌مابین»
«ما به‌دولت واقبال و محمدشاه پادشاه برادری‌است وهیچ‌خصومتی»
«نیست و در ایام پیشین بزرگان این جانب و بزرگان پادشاه شما»

«چقدر ارتباط و اخلاص با یکدیگر مرعی داشته، همیشه از راه دوستی»
««با ارسال» نامه و پیغام و تحف و تحایف در افزونی اخلاص با هم»
«می‌کوشیدند و به‌وقت ضرور، به‌امداد و اعانت «یکدیگر» متوجه»
«می‌شدند. و نیز شنیده باشند که در این ایام جماعت افاغنه چه‌قسم»
«بر ملك اینجانب تعدی نموده بودند «و» باوصف درخواست نمودن»
«کمك و «بودن» خزانه پادشاه شما را، از راه بی‌انصافی و ناعاقبت»
«اندیشی، اخلاص‌های پیشین را برباد داده، متوجه بر گـزارش ما»
«نشدند. بهر حـال قصه کوتاه باد، الحال ما را به سلطنت هندوستان»
«غرضی و مطلبی نیست. سلطنت هند به‌پادشاه شما مبارك است. مطلب»
«این است که ما به دولت و اقبال از مدتها بر سر مهم متوجهیم و در»
«تهیهٔ بار بسیار آمدیم. مطلب رسیدن ما به‌دولت و اقبال این بود که»
«مبلغی قرض بزرگان اینجانب بر ذمهٔ پادشاه شما واجب‌الطلب است»
«و سوای آن مبلغ دو کرور روپیه دیگر نظر بر اخلاص‌های پیشین،»
«در این وقت مدد نمایند. ماورای این، شوق دیدن شما که از مدت»
«ها» در سر خود داشتیم به‌این تقریب نیز میسر خواهد شد.»

«نواب آصف‌جاه سپهسالار اینهمه کیفیت را به‌عرض بندگان»
«حضرت رسانیدند پادشاه جهان‌پناه جواب، آن دادند که: «ما به‌دولت»
«و اقبال از فیلسوفی و نمك «به» حرامی برهان‌الملك واقف نبودیم،»
«آخر آن مرد مکار نرد دغا باخته و قول حضرت مهرپرور، واقعی»
«شد کـه «در» دولتخواهی و دوستی خان‌دوران بهادر قصور نبود،»
«اما از راه جهالت و کوته‌اندیشی و ناکرده‌کاری جان خود را مفت»
«برباد داده و هیچ از کار او بر نیامده «است». الحال شما بزرگ»
«و دانا هستند و از کجدار و مریز زمانه خوب واقفند، در آنچـه»
«مصلحت بهتر و خوب باشد، قابوی خود دیده باید کرد.» چنانکه»
«نواب معز«ی»الیه یعنی آصف‌جاه بهادر ظاهـر نمودند کـه: در»
«دستگیر شدن برهان‌الملك و فوت گشتن نواب صمصام‌الدولهٔ بهادر»
«که هر دو سردار عمده و صاحب فوج و توپخانه بودند، تمام مردم»
«سپاه بی‌استقلال شدند و رفقا و فوج جنگی همراه فدوی در دکن‌اند»
«و وزیرالممالك که جمعیت شایسته همراه دارند از جنگ نا آشنا ست.»

«سوای آن از سبب گـرانی غله و فاقه‌کشی مردم. لشکر و اسبان»
«به‌حدی ناتوان شده‌اند که طاقت حرکت از جا ندارند: هر گاه که»
«این قسم حالتی تنگ که به‌مردم لشکر رسیده باشد به اعتبار چنین»
«فوج طرح جنگ انداختن، نهایت ابلهی و نادانی است اول پیغام»
«صلح که از طرف حریف رسیده، همین را فتح عظیم تصور نموده،»
«صلح کل باید کـرد: چنانکه به گفته نواب آصف‌جاه بهادر، همین»
«مصلحت قرار یافت و همان روز نواب آصف‌جـاه سپهسالار به»
«معرفت نواب‌معین‌الملك طهماس‌قلی‌خان(طهماسب قلی‌خان) بهادر،»
«ملازمت والی ایران کـه خود «به» شاهنشاه مشهور بود، نموده و»
«شاه موصوف ازذات بابرکات و دستوردانی و قاعده‌شناسی نواب»
«آصف جاه سپهسالار بسیار محفوظ و خـوشوقت شده، عنایات و»
«تفضلات تمام برحال بهادر مذکور فرموده، خلعت خاصه مرحمت»
«فرمودند وارشاد شد که: «میان‌ما وشماقرآن مجید است، هرگز از»
«قول خود نخواهم برگشت. چون شوق دیدن وملاقات پادشاه شما»
«مدتهاست کـه مضمر ضمیرخورشید نظیر ماست، در خیمهٔ علیحده»
«درعالم تنهائی با یکدیگر ملاقی شده، مسرور شویم.»

«نواب آصف‌جاه سپهسالار به‌عرض نادرشاه رسانید که: هم»
«تمنای خداوند فدوی درگاه نیز همین است کـه بایکدیگر ملاقی»
«شده،کدورت‌ها ازخاطرطرفین برآورده،به‌دستورپیشین به‌استحکام»
«بنیان مودت واتحاد پردازند. بعداز آن والی ایران از راه فن و»
«عیارگی، نظر براین که «بر»اعتبار خود بیفزاید نواب آصف جاه»
«را رخصت فرمود. دفعهٔ دوم که نواب آصف جاه سپهسالار بهادر»
«حسب‌الطلب حضرت شاه رفتند والی ایران که درفن عیارگی ثانی»
«حضرت‌عالمگیرپادشاه بود، ازراه مکاری گفت که: «ای آصف‌جاه»
«تاکه پادشاه شما ملاقی نمی‌شوند ازما، اعتبار صلح نمی‌آید. بهتر»
«آن است که شما همین‌جا باشند و از ملاقات پادشاه خود دل ما را»
«شادگردانند.»

«چون نواب آصف‌جاه بهادر پی به مدعا برده، دریافتندکـه»
«والي ایران نرد دغا باخته، قاپوی خود نموده‌است، آصف‌جاه نیز»

«که استاد کامل وارسطو فطرت بودند، درجواب آن التماس نمودند»
«که: «ودوی هم امروز به همین اراده به جناب اقدس رسیده است»
«که ملاقات هردو پادشاه سلیمان اقتدار بشود که تااین معنی به‌عرصهٔ»
«ظهور نمی‌رسد، ودوی از این جا حرکت نمی‌کند و بودن ودوی»
«زیر قدوم میمنت لزوم موجب سعادت ابدی است.» چنانکه نواب»
«آصف‌جاه بهـادر چندی در لشکر نـادرشاه سکونت ورزیدند و»
«سواران سرکار برای نگهبانی معین بودند. نواب آصف‌جاه بهادر»
«از وقوع چنین مقدمه متأمل شده، فکرهای چند درخاطراندیشیده،»
«در دل تصور نمودندکه: ما نیز دردام حریف آمده‌ایم الحال هیچ»
«تردد خود پیشرفت نمی‌شود وسلطنت هندوستان مفت معدوم می‌شود»
«وهم مصلحت و قابوی وقت همین است که موافق گفتهٔ والی ایران»
«به‌عمل بایدآورد چنانکه نواب آصف‌جاه بهادر به‌بندگان حضرت»
«پیغام فرستادند کـه رسیدن آن حضرت برای ملاقـات حضرت»
«شاهنشاه قرین مصلحت‌است، چنانکه جناب بندگان حضرت که‌تمام»
«نیك و بد به‌اختیار نواب سپهسالار آصف‌جاه بهادر سپرده بودند،»
«عرض ایشان قبول «و» فرمودندکه:

دیدارهردو پادشاه:

«البته ما هم می‌رسیم.» و قمرالدین‌خان بهادر وزیرالممالك»
«بی‌خبر ازکجدار ومریز زمانه بودند به پادشاه محمدشاه مصلحت»
«دادندکه: «برهان‌الملك بهادر وصمصام‌الدولهٔ بهادر هردو تصدق»
«شدند چه شد؟ والحال‌که نواب آصف‌جاه بهادر خود به‌خود رفته»
«و» دردام حریف گرفتار آمده‌اند، چه‌خواهدشد؟ سلطنت‌هندوستان»
«از ذات حضرت قائم است، درصورتی‌که بندگان حضرت خود به»
«دولت واقبال تشریف ببرند وحریف قابوی خود دیده، شکل‌دیگر»
«بکند، مقدمهٔ سلطنت خود به‌خود آخر می‌شود».
«بندگان حضرت ظل سبحانی، گفتهٔ وزیرالممالك را قرین»
«مصلحت ندانسته، مقرر کـردندکه بندگان حضرت خود به‌دولت و»

«اقبال به‌ملاقات والی ایران تشریف ببرند. چنانکه واقعه به‌تاریخ»
«بیست و دوم شهر ذیقعده سنه ۱۱۵۱ هجری، بندگـان حضرت مع»
«وزیرالممالك قمرالدین‌خان بهادر در لشکر حریف تشریف برده،»
«ملاقات‌نمودند. بعداز آن والی‌ایران دیدکه: به‌فضل الهی‌چنانکه»
«می‌خواستم کار به‌عرصهٔ ظهور رسید و مدعیان خود به‌خود گرفتار»
«شدند»!

نصایح شاهنشاه ایران به‌پادشاه هند:

«بعد ملاقات‌بندگان حضرت شاهنشاه محمدشاه پادشاه را از»
«راه نصایح به‌حقارت تمام فرمودندکه: «درمیان ما وشما برادری»
«است، اماکدام‌طریقه اختیار کرده‌اندکه مثل‌هنود مترش‌ریش «کذا»»
«بوده ولباس چست وتنگ بطور زنانه درقامت‌خود راست‌کرده‌اند»
«آیا این مدت در مجلس اوباش اوقات خود را به‌سر برده‌اند، باز»
«ازهمین روی دعوی سلطنت می‌دارند. و قمرالدین‌خان کودن مطلق»
«را وزیر خود مقرر کرده‌اند.»

«چنین نصایح نمود «و» بعدازاتمام پند، این‌ها همه را حکم»
«شدکه سواران برای آوردن حزانه وجواهر و توپخانه و اسبان و»
«فیلان و غیره جمیع کارخانجات پادشاهی و امرا تعیین نمایند. »»
«مجرد صادر شدن حکم ، چوکی و سواران برحزانه و غیر جمیع»
«کارخانجات پادشاهی قایم‌شد. بعداز آن حضرت‌شاهنشاه برهان-»
«الملك را با پانصد سوار کلاه‌پوش همراهی حود به دارالخلافت»
«رخصت «ارزانی داشتند و» فرمودندکه: «پیشتر رفته، بند و بست»
«این جانب درقلعه پادشاهی نمایند. ما به‌دولت واقبال نیز متعاقب»
«زود می‌رسیم.»

ورود به شاه‌جهان‌آباد :

«چنانکه واقعه به تاریخ نهم شهر ذی‌حجه بندگـان حضرت»
«محمدشاه و شاهنشاه نادرشاه ازکرنال‌کوچ فرمود. به تاریخ نهم»

«شهر ذیحجه سنه ۱۱۵۱ هجری در قلعهٔ شاه جهان آباد داخل شدند و»
«در تمام دروازه‌های قلعه والی ایران چوکیات خود قایم نمودند و»
«برای سکونت فرمودن خود بر دیوان عام و دیوان خاص مسمی به برج و»
«غیره مکانات عمده و مطبوع مقرر فرمودند و برای بودن حضرت»
«بندگان عالی محمدشاه پادشاه حکم شد که درعیش محل سکونت»
«و آرام نمایند و به امراء و منصدیان کارخانجات تأکید اکید شد»
«که همه موجودی خزانه و جواهرخانه وغیره و دفینه»ها«ی سابق»
«یعنی خزانهٔ پادشاهان پیشین که خزانه و جواهر جمع کرده‌اند و»
«موجودات فیلخانه و شترخانه و اصطبل و کارخانجات پادشاهی و»
«جمیع امرا بدهند و بلاتفاوت یك خرمهره نشان نموده، پانداز»
«حضرت شاهنشاهی سازند والا یك‌یك را متنفس بر دار کشیده»
«خواهد شد و به رسوائی تمام و خرابی کامل شماها را خواهم»
«کشت. چون از دبدبه و دهشت حضرت شاهنشاهی نادرشاه جان»
«هر یك در قالب نداشتند و فی‌الفور از خزانه و جواهر و غیره»
«کارخانجات پادشاهی را نشان دادند و نواب آصف‌جاه وزیر-»
«الممالك و سربلندخان و امیرخان وعظیم‌اللهخان و امرا و منصبداران»
«و منصدیان جزء و کل و خواجه‌سرایان سرکار والاکه هر یك گنج»
«قارون داشتند، بی‌آن‌که پانداز حضرت‌شاهنشاه نمایند، پاس آبرو»
«و امان جان خود ندیده، فی‌الفور بلاتحاشی پیشکش حضرت»
«شاهنشاهی نمودند.»

واقعهٔ قتل‌عام دهلی:

«سوای آن در بلده دارالخلافت شاه جهان آباد طرفه هنگامه-»
«ای» روی‌داد که واقعهٔ تاریخ دهم ماه ذیحجه «سهام» «به» وقت»
«شب، جماعت اوباشان «کذا» شهر ولچه‌های جامع مسجد، بسان»
«مور و ملخ فراهم شده، درتمام شهر غلغله برداشتند که: نادرشاه»
«والی ایران امروز درعیش‌محل نزد بندگان حضرت محمدشاه پادشاه»
«رفته بودند: در آنجا زن‌های قلماق و حبشیان که با سلیح و سنجوك»

«روز و شب مستعد بودند، قابوی وقت دیده، نادرشاه را از ضرب»
«شمشیر کشتند، وفتح ونصرت نصیب بندگان عالی محمدشاه پادشاه»
«ما گردید، واین هنگامه غلغله برپا کرده و شمشیرها علم نموده، بان»
«و بندوق وتیر وتبر سردادند و ازچهار طرف برجماعت کلاه‌پوشان»
«کـه روبروی مندی‌قلعه پادشاهی گـرد وپیش جامع مسجد وچوك»
«سعدالله‌خان وچاندی چوك آمده بودند، یورش نموده، از جماعت»
«آنها هرکرا که هرجا یافتندکه، فی‌الفور چابکی به‌کار برده، ته»
«تیغ نمودند. جماعت کلاه‌پوشان [ایرانیان] اگرچه جنگی بودند»
«اما به‌سبب این‌که «در» افواه‌کشته شدن سردار خود از زبان‌عالم»
«شنیدند، بی‌استقلال تمام گردیده‌بودند، درهرکوچه وبرزن هزیمت»
«گرفتند و مردمان شهر در هرکوچه و راسته و بازار «که» ایرانی»
«می‌دیدند، همانجا می کشتند، غرض که این هنگامه تمام‌شب مانده،»
«قریب چهار «و» پنج هزار مغلیهٔ کلاه‌پوش کشته شدند. درآن‌وقت»
«نواب آصف‌جاه بهادر در مکان برهان‌الملك‌که بیمار سخت بود،»
«نشسته بودند «و» از این ماجـرا اطلاع نداشتند. وزیرالممالك»
«قمرالدین‌خان بهادر و غازی‌الدین‌خان بهادر خلف‌الصدق نواب»
«آصف‌جاه سپهسالارکه به‌خانهٔ خود بودند بعداز اطلاع «بر»این»
«هنگامه از حواس بی‌جا شده، برای این‌که مبادا در خاطـر اقدس»
«حضرت شاهنشاهی خواهند گـذشت کـه: این هنگامه برپا کردهٔ»
«اینهاست، جان برنمی‌توانند شد ، فی‌الفور بلاتحاشی خود را در»
«قلعه رسانیده، عذرهای بسیار نمودند.»

«بندگان حضرت شاهنشاه‌که نهایت در غضب و غصه بودند،»
«از اصغای چنین هنگامه به بی‌دماغی و اعتراض تمام فرمودند که:»
«این چه هنگامـهٔ برپاکـردهٔ شماست؟» . حکم نمودند آصف‌جاه»
«سپهسالاررا همین‌وقت کشیده بیاورند،چنان‌که‌سزاولان سرکارنادر»
«شاه والی ایران آصف‌جاه سپهسالار را موافق حکم حاضرساختند.»
«اینها را در زمرهٔ گنهکاران استاده‌کردند. بندگان حضرت‌شاهنشاه»
«بنابراین‌کـه اوباش شهر غلغلهٔ نوع دیگر برداشته ، هنگامهٔ عظیم»
«برپاکرده‌اند و ازاین غلغله مردم‌سپاه همراهی خود همه بی‌استقلال»
«شده‌اند، ازاین‌جهت‌وقت آخرشب‌خودرا بالای‌دروازهٔ قلعه‌رسانیده،»

«سرکرده‌های خود و مردم سپاه را حکم فرمودند که تمام ساکنان»
«شهر را قتل‌عام بکنند، چون مردم‌سپاه دیدندکه سردار خود به‌فضل»
«الهی حی وقائم است، موافق حکم والا در کوچه و راسته و چوك-»
«سعدالله‌خان وچاندی وچوك و غیره منتشر شده، درتمام ضلع قتل-»
«عام «را» شروع کردند ازمرد وزن وجوان و پیر وتندرست وبیمار»
«و بچه و معصوم هیچکس را «زنده» نگذاشتند. تا دو پهر کامل»
«هنگامه درمیان بود. غرض که‌هر کس که به‌مقابلهٔ آنها‌رسید فی‌الفور»
«ازضرب شمشیر و تیر و تبر برخاك عدم می‌غلطید و شمار قتل مردم»
«قریب نیم‌لك (پنجاه هزار) شده، و نقد وجنس و زر و ربور بسیار»
«و جواهر وطلا و نقره وظروف مسی و برنجی و پارچه‌ها و زری و»
«غیره مالیت کـرورها از صرافان و جوهریان و سوداگران و غیره»
«مردم ساکنان شهر ازغنی تا مفلس به‌غارت و حویلی‌های عمده که»
«یك‌یك‌مکان ومحل قیصر وکیوان وکیقباد توان‌شمرد وهردو راسته»
«دکاکین چوك‌سعداله‌خان و چاندی چوك ونواحی جامع مسجد از»
قلعهٔ پادشاهی تا به‌عیدگاه وپل شیرنی که سه‌چهار گروه مسافت‌دارد،»
«همه را آتش دادند و به‌خاك برابرکردند. نواب آصف‌جاه بهادر»
«وزیرالممالك وغیره کـه در زمرهٔ گنهکاران استاده بودند، به‌عاجز»
«و الحاح تمام به‌جناب حضرت شاهنشاه التماس نمودندکه: ما به»
«خداکه اصلاً اطلاع نداریم ، و باز آصف‌جاه عرض کـردندکه:»
«فدوی» درگاه برطبق حکم اقدس تمام روز و شب به‌خانهٔ برهان-»
«الملك‌نشسته بودکه بیماراست‌و وزیرالممالك به‌خانهٔ خودبودند.»
«هرگزاطلاع نداشتیم. دراین صورت، بنده‌ها بی‌تقصیرند. مردمان»
«شهر چنانکه‌کـردند یافتند. الحال امیدوار فضل وکرمندکه عفو»
«شوند.» حضرت شاهنشاه به‌قهر و غصه وغضب تمام جواب دادند»
«که: «تاحال چه شده است؟! بعداز قتل مردم‌شهر حالت شماها هم»
«همین قسم خواهد شد.»

صدور فرمان عفو نادرشاه:

«بعداز آن، باز التماس کردندکه: «ما دست بسته حاضریم.»
«در باب این بی گناهان هرچه به خاطـر مقدس رسد، قبول است،»

«خواه بکشند، خواه سلامت بدارند، امان خدا و رسول خدا شاهد»
«این حالت است که ما را از این هنگامه هیچ خبر نیست. لجه‌های»
«شهر کرده‌اند و به سزای خود رسیدند. حالا عفو جرایم گردد که»
«مردم هزارها ته تیغ شدند و ویرانی شهر شد. امان «و» عفو»
«شاهنشاهی ضرور‌است». بعداز عرض والتماس نواب آصف‌جاه،»
«بندگان حضرت نادرشاه، که خدای تعالی در دل جلا داورحم»
«انداخت، ترحم نموده، به آصف‌جاه‌بهادر فرمودند که: برای‌خاطر»
«شما این‌همه‌شر و فسادانگیخته شماها را بخشیدیم‌والامی‌خواستیم»
«که چون ساکنان این شهر نهایت بی‌حیا و بی‌غیرتند، که وقت»
«جنگ هزیمت‌اختیار می‌کنند و به‌وقت صلح به‌جنگ‌می‌پردازند،»
«ازیك‌طرف همه‌را به‌قتل رسانیده‌شود ومتنفسی‌را جان برشدن‌ندهم،»

اما شماها راکه ازخود حاضرشده‌اند و بی تقصیرند و به عجز و الحاح و عذریه تمام در پیش آمدند، برای خاطر داشت شماها معاف نمودیم.»

بعداز آن حکم شاهنشاه نادرشاه صادر گردید که: «الحال قتل‌عام موقوف‌نمایند،» و به‌سیدی فولادخان‌کوتوال شهرحکم شد: «آنها که مصدر این فساد شده‌اند را پیدا کرده، زودبیاورند وگرنه درگلوی توتسمه کشیده،درتمام‌شهر گردانیده،خواهیم‌کشت، باری، به فضل الهی قتل‌عام موقوف شد و کوتوال مذکور از دشت وهراس قتل جان خود، به جستجو پرداخته، از سراغ، تمام مفسدان را پیداکرده «و» حاضر ساخت. ازخارج‌نیزظاهرشد که‌سید نیازخان‌شهسوار (وشهنوازخان؟) واعتزازخان که مفسدمقرند و به‌وقت شب شریك‌جنگ بودند «درغائله دست‌داشته‌اند.» حکم‌والا صادر شد که

اما شماها که در این وقت از خود حاضر شدند و بعجز و الحاح
تمام در پیش آمدند برای خاطر شما معاف کردیم بعد از آن
شاهنشاه فرمود که الحال قتل عام موقوف نمایند امر؟
و به سیدی فولاد خان کوتوال شهر حکم شد آنها که
مصدر این فساد شده‌اند آنها را پیدا بکنند و الا در گلوی
تو رسن بسته در تمام شهر گردانیده خواهم کشت کوتوال
مذکور از دهشت و هراس تمام از جان خود بجست و جوی
آنها سعی موفوره بکار برده آنها را پیدا کرده حاضر
ساخت و از خارج نیز ظاهر شد که سید نثار خان
شهسوار خان و اعزاز خان که مفسد مقرر اند و وقت
شب شریک جنگ بودند حکم والا صادر شده که

«گنهکاران را پیدا کرده بردار کشند، و سید نیازخان و غیره که در»
«قیدند رو بروی وزیرالممالك که خان مذکور خویش وزیر مزبور،»
«بود، از کارد شکم آنها دریده، بکشند آن روز در تمام شهر همچنان»
«دهشت غالب شده بود که تا کجا شرح آن را به عرض رساند و در»
«بیان آورد که قیامت بود. غرض که تا دوماه کامل همین هنگامه»
برپا گشت و دارو گیر در میان بود و جمیع ساکنان شهر جان در»
«قالب نداشتند و از زندگانی دست شسته، امید منقطع کرده بودند.»

بررسی غنائم :

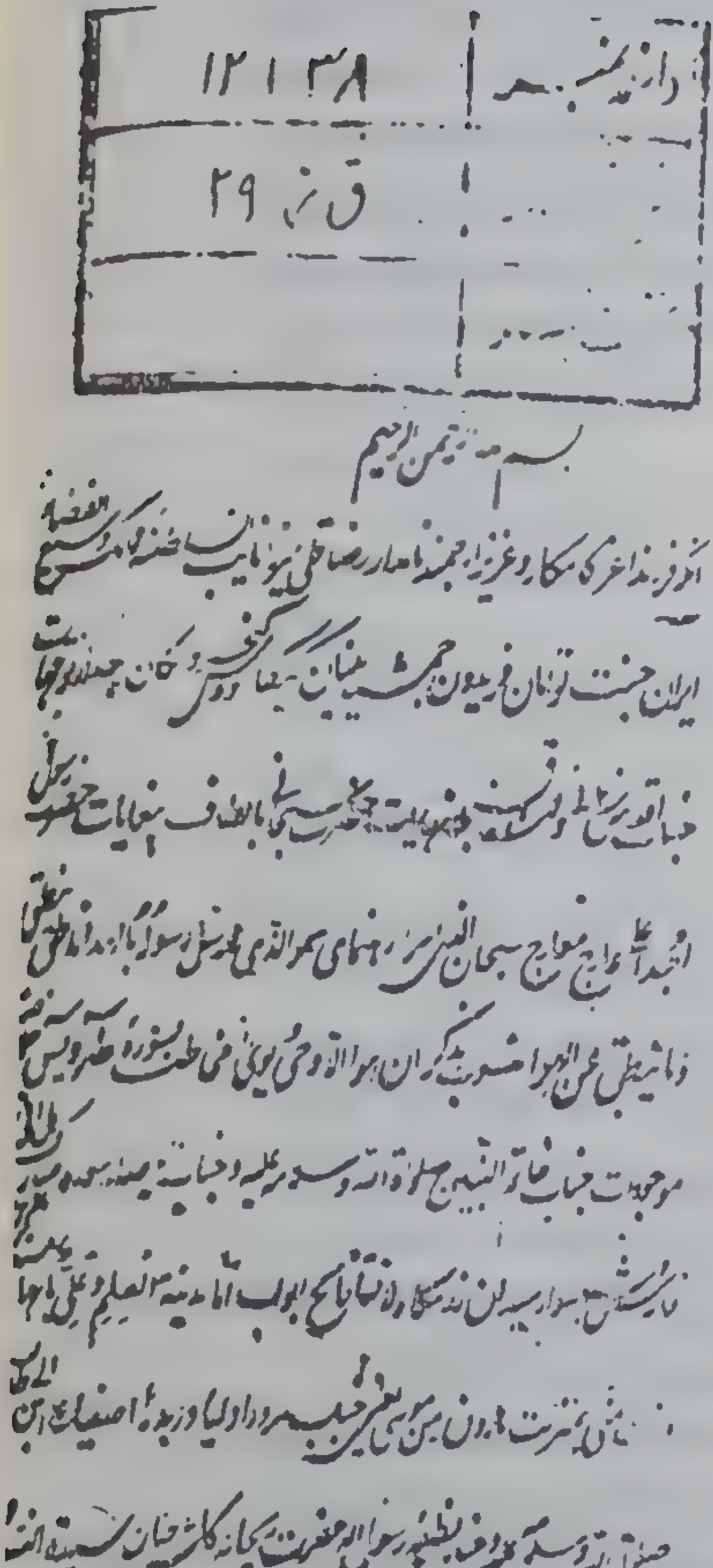
«بعداز ضبط شدن خزانه و جواهر و غیره کارنجات پادشاهی»
«وجمیع امرا و خواجه‌سرایان حضرت محمدشاه پادشاه، شاه ایران»
«نادرشاه حکم فرمودند که: جمیع ساکنان شهر از خاص وعام همه»
«مالدارند، خصوصاً متصدیان و وکلای عمده ومردم هنود اینجا زر»
«زیور وجواهر کرورها روپیه نزدخود موجودی دارند، و ازکثرت»
«مال و منال هریك از غریب تا توانگر فرعون‌وقت مانده‌اند، جزیه»
«طلبند، به هریك قدغن بلیغ نمایندکه هریك هرقدر زر و زیور و»
«جواهر موجود است، نظر به‌پاس آبروی وناموس وامان جان‌خود،»
«بلاتفاوت پااندازحضرت‌بندگان‌شاهنشاهی‌نمایند والاکه درخرابی»
«و رسوائی تمام گرفتار خواهند شد و کشته خواهند گردید، چنانکه»
«به‌نواب آصف‌جاه وغیره امرا حکم شدکه: «پوره‌جات شهر به‌هر»
«یك تقسیم نمایندکه خانه‌شماری‌نموده،زرها ازهریك وصول‌نمایند»
«وفوج سرکار همراه‌شما نیز تعیین‌فرمودیم که هرکس ازاین مقدمه»
«غدر درپیش نماید، ازآنها زده‌زده، زر وصول سازند.»
«در این هنگامه اکثری «از» متصدیان و وکلای عمده مثل»
«راجه ناکرمل نایب‌دیوان خاصه وراجه مجلس‌رای و راجه‌جوکل»
«وکیل‌صوبدار بنگاله‌و رای‌نندرام‌وکیل‌اعتمادالدوله‌بهادر وپسران»
«راجه‌دیارام و رای نوندرای و رای پشوناته وغیره که درادای زر»
«و زیور و جواهر که این همه جمع کرده، مدتها مفت می‌رود، غدر»
«نمودند ومفلسی خود ظاهر کردند که: «اینقدر زر وجواهر نداریم!»

«چنانکه عرض آنها منظور نشده، به طهماس قلی خان (طهماسب قلی خان)»
«که» نمونهٔ عزرائیل بود، حکم شد که کفش کاری کرده، بگیرند،»
«چنانچه طهماس قلی از جبر وقید وضعف «دریغ» نکرد و بعضی بر آن»
«هلاک شدند.»

«غرض که زر و جواهر حواله کردند و موافق حکم والا»
«پا انداز بندگان حضرت نمودند. غرض که متصدیان اینجا سخت»
«بی‌حیا و بی‌غیرت و بی‌آبرو شدند و زرهم دادند و همین قسم از»
«جمیع ساکنان شهر از خاص‌وعام زده‌زده، به‌جبر وقهر زرهای خاطر-»
«خواه گرفتند. الحال درشهر شاه جهان‌آباد از پادشاه تا غریب نام»
«نام زر باقی نمانده...»

بخش دوم

فتح‌نامه نادرشاه



بسم الله الرحمن الرحیم

آنکه فرزند اعز کامکار وعزیز ارجمند نامدار رضا قلی میرزا نایب السلطنه ممالک وسیع الفضاء ایران جنت توأمان فریدون «و»جمشید بنیان کیکاووس و کیخسرومکان: بعد از توجهات جناب ربانی و اشفاق بلانهایات حضرت، به الطاف بی غایات حضرت رسول امجداعلی عارج معارج سبحان الذی اسری رهنمای هوالذی ارسل رسول بالهدی، ناطق ینطق وما ینطق عن الهوی منسوب به ذکران هوالاوحی یوحی مخاطب به سورهٔ طه و یس خلاصهٔ موجودات جناب خاتم‌النبیین صلواةالله وسلامه علیه وجناب تاجدار سورهٔ مبارك هل اتی ، فارس و شهسوار میدان رزمگاه لافتی ، فاتح ابواب انـا مدینةالعلم و علی بابها،مسند گزین انت منی بمنزلة هارون من موسی، یعنی جناب سرو راولیاء وزبدهٔ اصفیا علی ابن ابی طالب صلواةالله وسلامه علیه وجناب نطفهٔ رسول الله حضرت ریحانهٔ گلشن جنان سیدةالنسا و

«دوسر دفتر جوانان اهل جهان و دو آفتاب شافق... فکانت و ردة»
«کالدهان و دوجواهر نفیس یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان و دونیر»
«اعظم والشمس والقمر بحسبان و دو طاووس خضر والیاس: خضر»
«وعبقری حسان یعنی حسین وسایر ائمهٔ معصومین صلوات الله وسلامه»
«علیهم اجمعین که آثار اعجاز کرامتشان نشان کمشکوه فیها مصباح.»
«المصباح برشرق وغرب رفته و«به» عنایات نواب همایون ما مستظهر»
«و مستمال بوده ، بدانند که در این اوان فیروزی توأمان که نواب»
«همایون ما را عزیمت و ارادهٔ تسخیر ممالک هندوستان بهشت مکان»
«به خاطر دریا مقاطر رسیده بود ، بعد از آن مدت هجده ماه قلعهٔ»
«قندهار را که سر به کهکشان فلک رسانیده بود محاصره نمودیم به»
«جان‌فشانی سپاه ایل بختیاری قلعهٔ مذکور را که سر به کهکشان فلک»
«رسانیده بود به‌تصرف اولیای دولت قاهرهٔ ما درآمد. برج و بارهٔ»
«اورا خراب نموده، حسین افغان قلیجائی را دستگیر نموده ومکحول»
«کرده، روانهٔ مازندران فرمودیم.»

«چون در ایام توقف پای قلعهٔ مذکوره محمدخان ترکمان را»
«به‌جهت اتحاد و یگانگی به رسم ایلچی گری نزد پادشاه والاجاه»
«هندوستان روانه فرموده بودیم، مطلقاً از او خبری و اثری ظاهر»
«نمی‌شد. بناءعلیه لوای جهانگشای ما ازپای قلعهٔ مذکوره به‌حرکت»
«آمده عازم بلاد هندوستان گردید. کوچ به‌کوچ وارد غزنین که»
«ابتدای دیار وبلدان پادشاه معز«ی»الیه بود گردیده، قاضی بلدهٔ»
«مذکوره، خودرا باجمعی ازاعیان آنجا به‌عتبه‌بوسی رسانیده، بلده»
«را به‌تصرف داد.»

«اورا به‌خلاع فاخره و به‌نوازش شاهی سرفراز فرموده، از»
«آنجا روانهٔ دارالملک کابل گردید. در ظاهر آنجا نزول اجلال»
«فرمودیم، هرچند سکنهٔ اعیان آن سرزمین را تکلیف به‌حصول و»
«شرفیابی زمین‌بوس بندا گان اقدس اعلی خود نمودیم قبول ننمودند.»
«ناچار حکم اقدس به جارچیان سرکار اقدس اعلی شرف صدور»
«یافت که موازی هفتصد عرابه خمباره «کذا» رکاب را برکوهی»
«که مشرف به‌قلعهٔ کابل بود، کشیده، به‌کمانداری مشغول گردند.»

«ازطلوع صبح الی ظهر کمانداری نمودند، بعدازظهری شاه»
«درگاهی و سایر اعیان آنجا دروازهٔ قلعه را گشوده، از روی عجز»
«وانکسار باپیشکش‌های‌وافر،به‌قدم‌بوسی مشرف گردیدند،تقصیرات»
«آن جماعت‌را معاف ومسلم داشته، به‌خلاع فاخره ممتاز فرمودیم.»
«آن‌مملکت فردوس بنیاد به‌مضمون ومفاد آیهٔ‌کریمه ارم ذات‌العماد»
«التی لم‌یخلق مثلها فی‌البلاد، توگفتی که خرده مینا برخاکش‌ریخته»
«وعقد ثریا ازتاکش آویخته:

روضهٔ مـاه نهرهـا سلسال دوحهٔ سجع طیرهـا موزون
آن پراز لاله‌های رنگارنگ وین پراز میوه‌های گوناگون
بـاد در سایـهٔ درختانش گسترانیده فـرش بوقلمون

«نیز به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، و از پادشاه والاجـاه»
«هندوستان خبری و اثری ظاهر نشد.»

«از آنجا نیزکوچ فرمودیم الی موضع یساول که اینطرف»
«درهٔ خیبر است، نزول اجلال جنود سعادت مسعودشد. درآنجاخبر»
«رسانیدندکه ناصرخان ایرانی‌صوبه‌دار کابل به‌جهت‌سدراه‌بندگان»
«اقدس‌ما موازی دوصدهزارکس ازپیادهٔ‌افغان یوسف‌زئی وغلزائی»
«سکنهٔ آن حدودرا درمیان درهٔ خیبر واطراف آن گذاشته، هرروزه»
«بر هرنفر دویست وپنجاه دینار روزیانه می‌دهد.»

«بندگان‌اقدس ما مدت دوماه ونه یوم درآن سرزمین مضرب»
«خیام ظفرفرجام فرموده و با سرداران عظام و سپهسالاران‌کرام در»
«کنکاش و قرلتائی عازم می‌بودیم. چون طغرای غرای آیهٔ کریمه»
«اناجعلناك خلیفةفی‌الارض به نام نامی و اسم گرامی ما ازعالم بالا»
«مرقوم شده بود، طرف عصری سردار نام افغان بارك‌زئی به عرض»
«عتبه‌کعبه مرتبهٔ ما رسانیدکه: از پشت درهٔ خیبر راه دیگر هست‌که»
«امیرتیمور صاحبقران‌که به‌تسخیر هندوستان‌رفته‌بود ازآن راه‌رفت»
«و دونفر سواربی یکدیگر نمی‌توانند رفت.»

«فی‌الفور سردار مذکور را به‌نوازش شاهی به‌خطاب‌خانی»
«و به‌خلاع فاخره سرفراز وممتاز فرمودیم و حکم به نوازش‌کوس»
«فیل قوس وطبل اسکندری فرمودیم.»

«موازی هفده هزار نفر از غازیان ظفرقرین کاصحاب‌الدین»
«ایرانی را به رکاب اقدس خود گرفته. در آن شب دیجور الی»
«طلوع صبح سعادت‌افروز راه طی می‌فرمودیم. طلوع صبح همگی»
«دوهزار و هفتصد نفر از غازیان ظفرقرین به‌رکاب اقدس‌ما رسیده»
«بودند، ازبلندی کوه‌سواد لشکر ناصرخان نمودار گردید. حکم به»
«نوازش کرنا و کوس‌فیل قوس فرمودیم و به ضرب شمشیر آبدار»
«غازیان نصرت‌قرین بعضی‌را مقتول و بعضی‌را مجروح و بقیةالسیف»
«به اطـراف و اکناف فرار نمودند و ناصرخان نیز خود به سمت»
«پیشاور فرارنمود. بالاخره، صفی‌قلی نام‌کرد چمشگزك، چپاول‌وار»
«از نیزه‌داران زعفران خود را به ناصرخان مذکور رسانیده، اورا»
«مجروح نموده، به‌خدمت بندگان اقدس ما حاضر نمود.»

«از آنجا کـه شفقت جبلی ذات با برکات بندگان همایون»
«ماست، اورا معاف و به‌خلاع فاخره ممتاز فرموده، آن مملکت را»
«کماکان‌به‌آن عالیجاه تفویض فرمودیم.»

«از آنجا نیز روانه بلدهٔ پشاور شده، الی‌کنارهٔ دریای اتك»
«نزول اجلال ومضرب خیام سعادت انجام گـردید و باز از پادشاه»
«والاجاه ثریا بارگاه ممالك هندوستان خبری واثری ظاهرنشد. از»
«آنجا از دریای جناب با سعادت تمام عبور جنود ظفر مسدود شد.»
«کوچ به‌کوچ الی ظاهـر دارالسلطنهٔ لاهور پرنور که اعظم بلدان»
«ممالك هندوستان «است» مضرب خیام ظفرمقام گـردید، درکنار»
«دریای راوی سراپرده‌های گـردون زایر برپا گردانید. در آنجا»
«عالیجاه زکریاخان تورانی ناظم صوبه پنجاب از صبح الی ظهر»
«به‌ضرب توپ و خمپاره بابندگان اقدس ما مجادله می‌نمود. چون»
«صرفهٔ‌خودرا درجنگ ندید، لکپت‌رای وچنپت‌رای و کلای‌وزرای»
خود را باکفایت کشمیری که از معتمدان خود می‌دانست، با عریضه»
«مشتمل برعفو تقصیرات‌خود روانهٔ حضور موفورالسرور نمود.»

«بنابر عرض او رقم مطـاع عالمیان مطیع براحضار و عفو»
«تقصیرات او صادر فرمودیم که به حضور اقدس اعلی حاضر شود.»
«روز دیگر زکـریاخان با میرزا بهلوردی پسر خود و پنجاه هزار»

«تومان و جواهر نفیسه به حضور اقدس رسیده گذرانید. تقصیرات»
«اورا معاف و مسلم فرمودیم و پسر او را به خطاب شاه نوازخانی»
«سرفراز فرمودیم و یساولان و نساقچیان بردر دروازه‌های لاهور»
«نشوند و باز از پادشاه والاجاه هندوستان خبری و اثری ظاهر نشد.»
«درآنجا بنه و بنگاه سنگین را با دوهزار نفر ازغازیان قشون»
«عراق و خراسان درقلعهٔ لاهور گذاشته: آذوقه‌ای که درکار بود به»
«جهت ایشان سرانجام فرمودیم و کوچ به کوچ الی ظاهر دار السلطنت»
«سلطانپور رسیده، در آنجا قراولان هوشمند علی ایلی و هراولان»
«کارکشتهٔ خذر ایلی وجیش ایلی به‌سمع نواب همایون ما رسانید»
«که نقاوهٔ خاندان خسروانی وسلالهٔ سلسلهٔ چنگیزخانی وشمع شبستان»
«مجلس گورکانی، یگانه لؤلؤ صدف صاحبقرانی، منتخب مفاد آیهٔ»
حورائی، شکنندهٔ بتخانه پنهورائی، زیبنده محافل جهان مسندآرائی»
«عصروزمان، طراز کسوت فرمانروائی، فص خاتم کشورگشائی مروج»
«رعیت احمدی، رونق افزای دین محمدی، نیرسمائی عصمت وجلالت،»
«مرتقی مدارج نصفت و عدالت، پادشاه بلند مکان، خسرو بلاد»
«هندوستان، محمدشاه: که چون این نام برزبان رانند، خلدالله ملکه»
«خوانند، با امرای خود عالیجاه نظام‌الملك نورانی و عالیجاه»
«قمرالدین‌خان تورانی وزیراعظم وعالیجاه امیرخان ایرانی وعالیجاه»
«سید صلابتخان ایرانی و عالیجاه غازی‌الدین‌خان ولد نظام‌الملك»
«وعمدةالاعظمان میرنظامی ومیرمنور ولدان قمرالدین‌خان وعالیجاه»
«خان‌دوران هندوستانی مدارالمهام سلطنت و میان عاشوری ولد»
«عالیجاه سربلندخان ایرانی وعالیجاه محمدخان بتکش افغان وغیره»
امرا و راجه‌های هندوستان لاتعد ولاتحصی به عدد قطرات امطار و»
«نجوم افلاك نشسته‌اند ازقاف تا به‌قاف، باتوپخانه‌های جهانسوز»
«و فیلخانه‌های متعدد و فیلان مست جنگی دیو مثال و سایر اسباب»
«رزم بی‌حساب. چون بایستی که تحقیق کامل شود عبدالله کاشی و»
«نقی بختیاری که هردو ازچابك‌روان وعیارپیشگان که عملهٔ توپخانهٔ»
«مبارك بودند، حکم اقدس شرف نفاذ یافت که هردو رفته، حسب»
«الواقع جاسوسی نموده خبر تحقیق از لشکر هندوستان و امراء»

«آنجا آوردند.»

«آن دونفر صرصروش خـود را به لباس هندی ملبس نموده»
«روانهٔ لشکر هندوستان شدند. بعداز دوروز دیگر مراجعت نموده،»
«به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدندکه موازی پانزده هزار»
«سوار و سیصد و دوازده توپ، خمپاره و زنبورك و کشکنجر و باد-»
«لنج وغیره ضربهای هندی در دور لشکر ایشان مثل‌خاتم ونگین در»
«میان گرفته. و عیال و اطفال توپچیان در پای توپ‌ها نشسته و با»
«زنجیر به‌گـردن توپها بسته، به یکدیگر اتصال داده‌اندکه احدی»
«را طاقت داخل شدن توپخانه نیست!»

«هرچند این سخن را بندگان اقدس ما قبول فرمودند، اما به»
«جهت آن‌که این سخن شهرت نماید و باعث هراس سپاه کینه‌خواه»
«شود، هـردو نفر را قید فرمودیم کـه انشاءالله تعالی بعداز فتح»
«مرخص فرمائیم.»

«روز دیگر به‌یك‌ورسنگی لشکر هندوستان رسیده درکنار نهر»
«آبی نزول اجلال جنود سعادت‌مسعود گـردید. روز دیگر بندگان»
«اقدس ما خود به‌نفس نفیس باپنجاه نفر از یساولان صحبت مجلس»
«بهشت‌آئین و یساولان قور و جارچیان و ریکائیان به‌رسم قراولی»
«ازکنارهٔ لشکر هندوستان عبور فرمودیم، با دوربین سپاه را به‌نظر»
«اقدس آورده عالمی را از سواد لشکر ایشان سیاه دیده، چنانچه»
«جمعی که در محاربهٔ عبداله‌پاشا (کپراوغلی) ازطرف پادشاه روم»
«سپهسالار شده، به‌جنگ بندگان اقدس ما آمده بود، حاضر بودند،»
«این لشکر را دوازده مقابل آن سپاه بدانند.»

«روزدیگر«که»یوم‌سه شنبه بیست وچهارم ذیقعده‌الحرام سنه»
«۱۱۵۰ یکهزار وپنجاه باشد، قراولان هوشمندعلی‌ایلی وجیش‌ایلی»
«و خذرایلی که‌همیشه مأمور به‌آوردن‌اخبار می‌بودند خبررسانیدند»
«که امروز سعادت‌خان مخاطب به‌برهان‌الملك که دردودمان سلطنت»
«تیمور به خدمات و جانفشانی‌ها نموده، به مرتبهٔ ایالت صوبه‌داری»
«صوبهٔ اود، سرفرازی حاصل‌نموده، ازداردوی ناظره خواهد شد.»
«بندگان‌حضرت‌ما حکم به «انتخاب» موازی هفت‌هزارسوار»

«سپاهیان بهشقری وتکه وککلان علی ایلی وخدا ایلی و جیش ایلی»
«فرمودیم که برسر راه جهان آباد رفته، آن لشکر بی‌عافیت را به‌قتل»
«و غارت وتاخت وتاراج مشغول سازند.»
«بعداز تلاقی طرفین که برمقدمهٔ الجیش شاه جهان آباد برهم»
«خورده، همگی آن جماعت را برهم زده، قتیل واسیر نموده، بنه و»
«بنگاه سعادت‌خان را با سردار لشکر او که به‌رسم هندوستان بخشی»
«گویند، به‌حضور اقدس آورد، فی‌الفور به‌سیاست امر فرمودیم و»
«اسباب وبنهٔ او را به غازیان تقسیم نمودیم، و فی‌الفور قـراولان»
«چابك‌کردار صبارفتار خبر رسانیدند که سپاه هندی مکمل و مسلح»
«به‌مضمون این دومصرع:

زره‌پوش گشتند هندی تمام چو زاغی که پیچیده باشد به‌دام

«به جهت‌محاربهٔ بندگان اقدس ما رسیدند!»
«نواب همایون خود و سپاه خود را به حضرت رب و دود»
«سپرده، برخاك مذلت و خواری افتاده، به خاکساری تمام ازروی»
«عجز و نیاز به درگاه قـادر لم‌یزل و لایزال فتح و فیروزی خود»
«رادرخواست‌می‌نمود که گویا ازعالم بالامؤید به‌نوید این‌ذکریه که:
«یا ملائکتی قداستحییت‌من‌عبدی ولیس له‌غیری، ملهم ومؤید»
«گردیده‌ومبشران‌عالم بالاوعزلت نشینان‌خلوتسرای‌ملاءاعلی به‌مژده و»
«ندای‌روح‌افزای کریمه ونص عظیم‌القدر جلیلهٔ: قل‌اللهم‌مالك‌تؤتی»
«الملك من‌تشاء و تنزع‌الملك ممن‌تشاء و تعز من‌تشاء و تذل من‌تشاء»
«بیدك‌الخیراتك علی کل‌شیئی‌قدیر، این بنده را یاد وشاد نمودند.»
«بندگان اقـدس ما حکم به‌نوازش کوس‌فیلقوس فرمودند و»
«طـرف میمنهٔ لشکر ظفر پیکر را به عالیجاه عمدةالامراء و العظام»
«قدوةالعظماءالکرام ظهیرسلطنت‌عظمی وعضدخلافت‌کبری‌طهماسب»
«قلی‌خان جلایر را با یکهزار و پانصد و پانزده نفر ازقشون جلایر،»
«وعقب‌سر آن عالیجاه مصطفی‌خانی را بایکهزار وپانصد نفرقشون»
«عراق و متصل به‌آن عالیجاه امیرنیازخان عرب را به‌سه هزارکس»
«از اعراب خراسان و طـرف دست راست او عمدةالملك والاعیان»
«محمدرضابیك مین‌باشی را بایك هزارنفر ازافشار و طرف میسره»

«لشکر قیامت‌اثر عالیجاه فتحعلی‌خان کوسه‌احمدلو را با یکهزار نفر»
«قشون به چپ او و متصل به آن عمدةالعظام سلطان لالوی «کذا» و»
«با دوهزار کس ومتصل به آن عمدةالاعیان شهید قلی‌خان سلطان را»
«با یکهزار وپانصد نفر قشون به‌چپ او و سایر مین‌باشیان عظام را»
«در دست راست و دست چپ، هریك را در مکان خود قرار داده،»
«ودرقلب کل لشکرظفرپیکر فرزند عزیز کامکار ونورچشم برخوردار»
«نصرالله‌میرزه را با نه هزار نفر از غلامان جان‌نثار و در عقب او،»
«فرزند کامکار عالیقدر امامقلی‌میرزا را با دوهزار نفر قشون وهرچه»
«درجلو وپیش‌روی مبارك، عمدةالاعاظم یار بیك‌سلطان توپچی‌باشی»
«سرکار خاصه شریفه را با توپخانهٔ‌جهان‌آشوب عالم‌سوز و عمدة-»
«الاعاظم مصطفی‌بیك داروغه‌جزایرچیان سرکار باهرچهارهزار کس»
«از جزایرچیان رعد خروش برق‌انداز، به جلو بندگان اقدس خود»
«به‌نفس نفیس با موازی یکهزار نفر «از» غازیـان یساول صحبت»
«بهشت‌آئین ویساولان قور وجارچیان ونسافچیان و ریکائیان خاصهٔ»
«شریفه به‌هرطرف ملاحظه وازهرمکان تفحص نموده، به‌صف‌آرائی»
«سپاه کینه‌خواه و غازیان نصرت شعار مشغول می‌بودیم، و عمدةالا-»
«عاظم جلیل‌بیك چند اول‌را باسه‌هزار کس «از» چند اولان سرکار»
«خاصهٔ شریفه درقلب کل لشکر ایستاده فرمودیم که هر گاه احدی از»
«جنگ‌گاه فرار نماید، او را به قتل رسانند. و حکم اقدس به کل»
«سرداران‌سپاه شدکه احدی به‌غیراز حکم اقدس اعلی ازجا ومکان»
«خود حرکت ننمایندکه سوار سپاه هندوستان نمودار شد. عالم را»
«سیاه و تار نمودند، خان‌دوران با موازی بیست ودو سردار نامی»
«خـاصه سوار سپاه خود نمودار شده رسیدند و به محاربه مشغول»
«گردیدند.»

«بندگان اقدس ما حکم به‌جزائرچیان رعد خروش فرمودیم»
«که با سپاه خان‌دوران به‌مقابله مشغول گردند. ازصبح الی عصر به»
«ضرب جزایر محاربه می‌بود. خان‌دوران و سرداران او را مثل»
«نگین انگشتری در میان گرفته، به ضرب جزایر گوشت و پوست و»
«استخوان‌های اعدای مذکوره را بر آسمان پرانیدند و خان‌دوران»
«را با سپاهش مضمحل ونسیاً منسیاً نمودند . الحق درآن رزمگاه»

«عمدة‌الاعیان مصطفی بیك داروغه جزایر چنین مردانگی ما لاکلام»
«به عرصهٔ ظهور رسانید و از هـر طرف که سپاه هندی به حرکت»
«می‌آمد، غازیان کاصحاب‌الدین نصرت‌قرین ایرانی از کشته‌پشته‌ها»
«می‌ساختند و داد مردانگی به‌عرصهٔ ظهور می‌رسانیدند:

هرضرب که از یدش درآید ‌ ‌ ‌ ‌ احسنت ز قدسیان برآید

«و سپاه سعادت‌خان راکه از طرهرف حرکت می‌نمودند، مخذول»
«و منکوب می‌کردند و به‌سفر آخرت می‌فرستادند و به‌مضمون‌قدر»
«مشحون آیهٔ کریمهٔ کـرما داشتدت به‌الریح فی‌یوم عاصف سرهای»
«ایشان به‌باد فنا و تنهای ایشان به خاك مذلت افتاده، و درآن روز»
«هوا بسیار گرم وازدود جزائر وتوپخانه‌های‌طرفین و بان‌های‌هندی»
«و گرد زمین هوا تیره وتار گردیده بودکه طرف عصر روز مذکور»
«که نسیم عنبرشمیم ورایحهٔ مشکین شمیم سورهٔ مبارك: انا فتحنالك»
«فتحاًمبینا، وینصرك‌الله‌نصراًعزیزا ، و آیهٔ کریمهٔ: نصرمن‌الله‌وفتح»
«قریب،ازپردهٔ‌غیب و دریچه‌لاریبی‌وزیده،و اثرفتح‌وفیروزی‌ازپرچم»
«علم اژدها پیکر کاویانی بندگان اقدس ما ظاهر و هویدا گردید و»
«صدای کشورگشائی سورهٔ عظیم‌القدر مبارك: الم‌غلبت‌الروم و هم»
«فی‌بضعة سیغلبون به گوش‌مستمعان رزمگاه جلالت رسیده، فیل‌مست»
«سواری شیرجنگ بردم فیل برهان‌الملك دویده ، هردو دیوانه‌وار»
«درمعرکهٔ‌کارزار رسیدندکـه عمدة‌الاعیان محمدحسن... اصفهانی»
«خودرا با ده‌نفر از ملازمان به‌چستی و چابکی درعین قتال طرفین»
«به‌او» رسانیده، اورا مجروح نموده، با شیرجنگ به حضور اقدس»
«ما آورد.

«سعادت‌خان مذکور را به‌عالی‌جاه مصطفی‌خان سپرده،طرف»
«شام سپاه هندی مضمحل ومنحنی به‌لشکرگاه خود مراجعت‌نمودند»
«ونواب همایون‌ما شکرایزدی به‌جا آورده، حکم به‌کوبیدن طبل و»
«نقاره‌خانه‌های شادیانه ونوازش‌کرنا فرموده، عطف عنان به‌سعادت»
«تمام به‌اردوی کیهان‌پوی معلی‌نمودیم. گویا مضامین خواجه حافظ»
«شیرازی را دربارهٔ بندگان اقدس ما می‌خواندند:

نه هرکه چهره برافروخت دلبری‌داند ‌ ‌ ‌ ‌ نه هـرکه آینه سازد سکندری داند
نه هرکه‌طرف کله‌کج‌نهادوراست‌نشست ‌ ‌ ‌ ‌ کـلاه‌داری و آئین سروری داند
به‌قد وچهره‌هرآن کس که‌شاه‌خوبان‌شد ‌ ‌ ‌ ‌ جهان بگیرد اگر دادگستری داند

«روز دیگر سعادت‌خان را به خلاع فاخره و به نوازش شهنشاهی»
«سرفراز و ممتاز فرمودیم و روز دیگر نظام‌الملك را سعادت‌خان»
«به‌اردوی معلی طلبیده، او نیز سعادت‌اندوز خدمت بندگان اقدس‌ما»
«گردید. اورا نیز به خلاع فاخره و به‌نوازش سلطانی سرفراز و»
«ممتاز فرمودیم. روز دیگر پادشاه والاجاه هندوستان نیز به‌ملاقات»
«آمده، هردو برادروار بریك مسند نشسته قرار فرمودیم:»

چه خوش گفت گویندهٔ باریاب　　قران کرده با هم مه و آفتاب

«با یکدیگر طعام به مصرف رسید و بالفعل پادشاه والاجاه»
«فلك بارگاه کشورپناه خسرو بلادهندوستان دراردوی نواب‌همایون»
«ما می‌باشد. کل ممالك هندوستان را به دستور سابق به آن برادر»
«عزیزمهربان داده وجیقهٔ‌سلطنت برسر عزیزالعزیز اونهاده، انشاءالله»
«تعالی عنقریب رایات نصرت‌آیات وطلوع شعشعهٔ خسروپرتوافکن»
«بلاد ایران خواهد شد. لهذا سپهسالاران نامدار و بیگلربیگیان»
«ذوی‌الاقتدار و حکام با احترام و عمال خجسته اعمال وکارکنان»
«نیکوکردار ومتصدیان خوش‌رفتار ممالك‌ایران جنت‌توأمان‌بدانند»
«که چون کل رعایا و برایا وجمهور سکنهٔ رقبه ممالك مذکوره نیز»
«خودرا به هیچوجه من‌الوجوه دربن دولت خداداد قوی‌بنیاد، از»
«مال و جان دریغ نداشته و نخواهند داشت، لهذا سه ساله خراج و»
«مالیات و استصواب و ابواب‌المال و صادرات وغیره را برتمامی»
«رعایا و برایا و جمهور سکنهٔ آن مملکت معاف ومسلم فرمودیم‌که»
«به‌دعای دوام دولت‌ابد مدت روزافزون‌قیام واقدام نمایند وهرگاه»
«عمال ممالك محروسه وجهی از این وجوه را از رعایا و برایا»
«باز یافت نموده باشند ، فرداً فرداً قریه به‌قریه رعایا و برایای»
«آنجا را «پرداخت» نموده، قبض دریافت نماید و سواد رقم مطاع»
«عالمیان مطیع را به بلاد خراسان و عراق و فارس وکوهکیلویه و»
«عربستان و آذربایجان و دارالمرز و داغستان الی قبه و شابران و»
«قماقمق و قراقیطاق وتا اقصای بلاد ایران رسانند وگوشزدخاص»
«وعام نمایند ودربن شادی عظمی وکبری، تمام ممالك‌محروسه را»
«چراغان کرده، به‌عیش وعشرت مشغول‌باشند وبه‌جهت‌ابلاغ‌فتوحات»

«هندوستان عالیجاه حاجی‌خان کرد چمشك گزك را با یك رقم جیقهٔ»
«جیقهٔ مرصع‌مکلل به‌جواهر که برسر خود گذاشته شده‌بود ویکهزار»
«قشون نوملازم سرکار که درجلوشان گرفته، باتحفه وارمغان‌ممالك»
«هندوستان و پانـزده زنجیر فیل روانه نزد آن فرزند به‌دل پیوند»
سعادتمند نموده‌که او را روانه دارالسلام بغداد نزد عالیجاه رفیع»
«جایگاه احمدپاشا وزیر آنجا نموده کـه آن عالیجاه او را روانهٔ»
«خدمت‌ملك رفعت سلطان‌البرین وخاقان‌البحرین وشهریارالارضین»
«کذا» خـادم‌الحرمین‌الشریفین سلطان احمد پادشاه بلاد روم مرز»
«و» بوم نموده کـه نامهٔ نامی مارا به‌ارمغان و سوغات و تحفه‌جات»
«هندوستان برده، عایدسرکار پادشاه والاجاه‌معزی‌الیه نموده، جواب»
«نامه را بازیافت نموده، مراجعت نماید وعالیجاه... خان... با یك»
«رقم‌جیقهٔ مکلل به‌جواهرآبدار که برسرخودنهاده، وموازی‌یکهزار»
«نفر از افشار نوملازم نموده، به ارمغان و تحفه‌جات هندوستان و»
«پانزده زنجیر فیل روانه‌فرمودیم که فرزند عزیزالقدر او را ازراه»
باب‌الابواب دربند روانه نزد پادشاه ثریا بارگـاه خورشیدکلاه»
«مروج ملت‌مسیحا رونق دین نصاری‌المخاطب به‌انفرادور وپادشاه»
«اروسیان اورسیه و امنای دولت عیسوی نموده ، نـامهٔ نامی ما را»
«رسانیده، جواب بازیافت نموده، مراجعت نماید و به‌جهت فیلهای»
«مذکور، جلهای زربفت طـاس عمل دارالسلطنهٔ اصفهان سرانجام»
«نموده، دربن باب قدغن لازم دانسته، درعهده آن شناسند.»

دهلی پس‌از خونریزی

بعداز صدور فرمان بخشش مالیاتی به دستور نادر کلیه مطالبات سربازان تا آخر سال ۱۱۵۱ پرداخت شد وچند روز بعدکه پایان جمع‌آوری مالیات سرانه دردهم‌محرم ۱۱۵۲ اعلام‌گردید نادر به‌تمام سربازان خود از پنجاه تا صد وپنجاه روپیهٔ هندی انعام فرمود وهمه را خوشحال ساخت.

مدتی بودکه برای نوشتن پیمان و صلح‌نامهٔ بین ایران و هندگفتگوهائی شده بود و پس‌از آنکه زمینه از هرحیث فراهم شد درتاریخ ۲۱ محرم ۱۱۵۲ جلسه نهائی برای

تنظیم‌مفاد آن درشلیمار منعقد گردید. ابتدا اعیان و بزرگان‌هند نزدنادر آمدند به‌انتظار محمدشاه نشستند.

در ساعت ده صبح آن‌روز محمدشاه درحالی که عمامهٔ معمولی منتها خیلی شیك و گرانبها برسر داشت با همراهان وارد شد و به‌بررسی‌مفاد پیمان مشغول شدند. درساعت ۱۱٫۳۰ پیمان شلیمار نوشته شد و ازطرف دوپادشاه مهر گردید:

متن پیمان‌نامه:

«سابقاً وزرای اعلیحضرت بهرام‌صولت مریخ‌سطوت قهرمان»
«زمان. سلطان‌السلاطین‌دوران شاهنشاه عالمیان ظل‌اله اسلامیان‌پناه»
«سکندرحشمت عرش سریر سلطان باعدل و داد و پادشاه سپهرنهاد»
«نادرشاه افشار خلداله ملکه وسلطانه سفرای کبار باین دربار برای»
«قرار بعضی امور فرستاده بودند. ما نیز به موافقت مایل بودیم و»
«بعداز آن‌هم محمدخان ترکمان برای تذکار ازشهر قندهار رسید»
«ولی وزراء و کارگذاران ما سفرای مزبور را معطل کـرده جواب»
«نامه اعلیحضرت معظم‌اله را به تأخیر انداختند از این راه نقاری»
«فیمابین حـاصل شد و ارتش ظفرنمون ایشان به حدود هندوستان»
«حرکت‌کرده طرفین درنقاط‌مختلفه وددصحرای کرنال تلاقی‌نمودیم»
«جنگی شاهانه در گرفت وازآنجاکه تقدیرالهی بود آفتاب‌نصرت»
«وپیروزی ازمشرق اقبال بی‌زوال ایشان طالع گردید وچون اعلی-»
«حضرت جمشید قدرت معظم‌اله منبع رأفت و فتوت است به‌اعتماد»
«مردانگی و اتکال همراهی ایشان مسرت ملاقات دست داد و در»
«محفل فردوس آئین بهجت صحبت روی نمود. بعداز آن به‌اتفاق»
«به‌شاه جهان‌آباد آمدیم درآنجا خزائن و جواهرات نفیسه‌سلاطین»
«هندوستان را بنظر ایشان عرضه داده و بطور شایان هدیه کردیم.»
«اعلیحضرت معظم‌اله به خواهش ما بعضی را قبول و به‌علو همت»
«و فرط محبت و به ملاحظهٔ بزرگی خانوادهٔ گـورکانی و افتخار»
«شجرهٔ طـرخان تفقد کرده تاج و تخت هندوستان را به‌ما واگذار»
«کردند. در ازاء این ملاطفت که ازپدر به پسر و ازبرادر به‌برادر»

«ظاهر نمی‌شود ما یکصد و پنجاه کرور تومان خسارت جنگ و تمام»
«ممالک واقعه درغرب رودخانه آت تك و آب سند و نالاسنگ را که»
«شعبهٔ ازشعبات رود سند است یعنی پیشاور و مضافات و ایالت کابل»
«و غزبین و کوهستان افغانستان و هزاره‌جات و دربندها را با قلعهٔ»
«بکرسنگ و خداداد واراضی دربندها و مساکن جوکیها و بلوچها»
«وغیره به‌انضمام ایالت تته‌قلعه‌رام وقریه ترنیس وشهرچن وسموالی»
«وکترابا تمام اراضی وقراء و قلعه‌جات وشهرها وبندرها ازابتدای»
«سرچشمهٔ رود آت تك باتمام دربندها وآبادیها که رودخانه آت تك»
«با شعباتی که بدان‌محیط است تانالاسنگ که مصب رود است بدریا»
«بدولت علیه ایران واگذار می‌نمائیم. خلاصه تمام محال واقعه در»
«مغرب رود آت تك وآن صفحات ومغرب رود سند و نالاسنگ جزء»
«ممالك این پادشاه قوی‌شوکت است. ازاین تاریخ به‌بعد عمال و»
«کارگذاران ایشان داخل‌صفحات مذکوره شده وآنهارا به‌تصرف»
«درآورده ونام حکومت وحکمرانی آن صفحات وطوایف واهالی»
«آنجا را بدست‌گیرند عمال وکارگذاران‌ما بایدصفحات مذکوره»
«را تخلیه نموده و ازممالك ما موضوع دانسته و تمام حقوق حالیه»
«وگذشتهٔ خود را از آنجاها ساقط بدانند. قلعه و شهر لهری بندر»
«با تمام ممالك واقعه درمشرق رود آت تك وسند و نالاسنگ کما»
«فی‌سابق جزوسلطنت هندوستان خواهد بود در باغ شلیمارمورخه»
«۲۱ محرم ۱۱۵۲ هجری قمری محمدشاه تیموری نادرشاه افشار»

در این پیمان موضوع واگذاری سلطنت هند به محمدشاه با صراحت ذکر شده، بنابراین محمدشاه می‌دانست که نادر طبق وعده‌ای که داد، سلطنت هند را از او نخواهد گرفت.

پس‌از امضای پیمان شلیمار نادر برای نزدیك‌شدن بیشتر دوخانواده سلطنتی‌ایران و هند درصدد وصلت برآمد ویکی ازدختران خانوادهٔ شاهی هند راکه‌گویا ازنوادگان اورنگ‌زیب بود برای پسرش نصراله میرزا خواستگاری نمود، در نتیجه این وصلت هفت شبانه‌روز در دهلی جشن و پایکوبی برقرار بود.

می‌گویند وقتی عاقد می‌گوید مطابق رسم درباری هند تا هفت پشت باید اسامی

اجداد نصرالله‌میرزا نوشته‌شود نادرمی‌گوید بنویسید نصرالله پسر نادر ـ نادر پسرشمشیر و شمشیر تاهفت پشت همچنان شمشیر و بدین‌ترتیب نادر تلویحی می‌رسانیدکه سلطنت را به‌زور شمشیر بدست آورده و بدان افتخار می‌کند.

ازروز بیست وششم محرم که‌روز عقدکنان‌بود تاروز سوم صفر که روز تاج‌بخشی نادر بود مردم پایتخت آنچنان در شادی و مسرت‌غوطه‌ور بودندکه ناراحتی‌های‌حاصله از جنگها و شورش‌ها را بکلی فراموش‌کرده بودند.

تاج‌بخشی نادر در دهلی:

روز یکم صفر ۱۱۵۲ نادر در گرماگرم برگذاری جشن‌های عروسی دستور می‌دهد پس‌فردا (سوم صفر) درکاخ اختصاصی محمدشاه جشن باشکوهی از طرف ما منعقد و می‌خواهم در طی آن جشن مطالب مهمی گوشزد اولیای امور کنیم همه از اینکه نادر محل جشن را قصر خود محمدشاه درنظر گرفت در حیرت بودند و نمی‌دانستندکه غرض چیست. نادر از منظور خودکه می‌خواست تاج سلطنتی هند را دگرباره برسر محمدشاه بگذارد جز با چند تن از محارم باکسی دیگر صحبت نکرد. او دستور داد طهماسبقلی‌خان سینی‌طلائی وتاج خودرا درجائی حاضر نگاهدارد وخود باتاج‌پادشاهی هندوستان برسر دراین مجلس حضور یافت.

نادرقبلا دستور داده بود پنج لك روپیه طلا و نقره ضرب کنند و در مقر خودش حاضر نمایند و مقداری هم به‌کاخ محمدشاه بیاورند. و نیز از خزانهٔ شخصی محمدشاه کمر و شمشیر اورا محرمانه بگیرند و در روز موعود حاضر کنند.

روز سوم صفر ۱۱۵۲ برابر ۲۲ اردیبهشت ۱۱۱۸ برابر ۱۲ مه ۱۷۳۹ نادر و سران سپاهش به‌کاخ محمدشاه رفتند وکمی بعد محمدشاه نیز با همراهان آنجا حاضر شد. محمدشاه از منظور نادر اطلاعی نداشت و تصور می‌کرد همین‌قدرکه در پیمان شلیمار نوشته‌اند که سلطنت هند همچنان با او خواهد بود کافی خواهد بود و مسئله واگذاری سلطنت به‌همین‌جا تمام می‌شود.

مقصودنادر ازاینکه نیت خودرا قبلاآشکار نکرده‌بود شاید این بودکه‌می‌خواست محمدشاه را غافلگیر کند تا خاطرهٔ دلنشینی برایش‌ایجاد نماید وشاید می‌خواست‌انظار عمومی را متوجه علاقهٔ خود به محمدشاه نموده و درباریان را وادارکندکه درآتیه از از محمدشاه‌کمال حرف‌شنوی واطاعت‌داشته‌باشند. بهرحال پس‌از حضور محمدشاه نادر

دست او را گرفت و روی تخت نشانید. دراین هنگام بلافاصله نادر که سربازی ساده بود و زیاد اهل تعارف و مقدمه‌چینی نبود گفت: حضرت اعلی محمدشاه پادشاه کل محروسهٔ هندوستان بارها ازمن شنیده و درمتن پیمان شلیمار هم درج شده که ما طمعی در سلطنت هند نداشته و آنرا مخصوص شما می‌دانیم. رعایت اصول مملکت‌داری ایجاب می‌نمود که تا مدتی تاج سلطنت هندوستان را برسر داشته‌باشیم و باضرب سکه بنام خود وایراد خطبه در مساجد هم‌بستگی ایران و هند را اعلام نمائیم. دراین مدت ما مشغول مطالعه بودیم و چنین استنباط نمودیم که می‌توانیم به‌دوستی ابدی ولایزال بین دو دولت ایران و هند مؤمن باشیم. ما مطمئن هستیم که یگانگی بین دو کشور به حدی است که فرقی نمی‌کند من شاه این سرزمین باشم یا برادرعزیزم محمدشاه، به‌همین دلایل وجهات دیگر من اینک طبق وعده‌ای که داده‌ام سلطنت هندرا رسماً به‌شما واگذار می‌کنم و با برقراری مجدد تاج سلطنت‌هند برسر شما باردیگر پادشاهی شما را مبارک بادگفته به‌همه جهانیان اعلام نمایم.

بعداز این گفتگو نادر ازجا برخاسته به محمدشاه نیز اشاره نمود که بلند شود و عمامه خودرا ازسر بردارد. محمدشاه که باطناً بی‌نهایت شاد وممنون بود عمامه را ازسر برداشت و نادر همان لحظه تاج سلطنتی هند را از سر خود برداشته و بدست خویشتن روی‌سر محمدشاه قرار داد و بلافاصله گفت:«مبارك است انشاءالله» و حالا ما هم عمامهٔ محمدشاه را برای یادگار نزد خود نگه می‌داریم. درهمین موقع طهماسبقلی‌خان سینی حاوی تاج چهار ترك نادری را جلو آورد که نادر تاج معمولی خود را برداشته برسر گذاشت وعمامهٔ محمدشاه را بجای آن روی سینی گذاشته به طهماسبقلی‌خان گفت این شیئی نفیس‌را تحویل خزانه‌دار ما بده تا به‌یادگار بماند وبلافاصله کمر و شمشیرسلطنت را بدست‌خود زیب‌پیکر محمدشاه‌نمود. می گویند نادر ازپیش می‌دانسته‌که درداخل‌عمامه قطعه الماس گرانبهائی وجود دارد!

پس‌از آنکه محمدشاه تاج اولیه خودرا دگرباره برسر گذاشت نطق کوتاهی مبنی برتشکر ایراد نمود درپایان بازهم الحاق‌اراضی آنطرف رودسند را به‌ایران تأکیدنمود وافزود: ای پادشاه ایران‌زمین عمل بزرگوارانهٔ تاج‌بخشی تو درتمام طول تاریخ سابقه ندارد، به‌همین‌جهت برای ابراز حق‌شناسی بیشتر بدان‌که من خودرا حاکم منصوب از طرف آن اعلیحضرت دانسته و هرسال درآستانه نوروز خراج سالیانه هند را خدمتت خواهم فرستاد.

باید دانست که محمدشاه طبق وعده‌ای که داده بود هرسال خراج معمولی‌سالیانه‌را خدمت نادر می‌فرستاد، منتها چندسال بعدکه ایران تاحدی متشنج گردید، محمدشاه هم‌مثل

تمام ابناء بشر که معمولا پای علم قدرت سینه می‌زنند چون‌دیگر قدرتی احساس‌نمی‌کرد ازفرستادن خراج خودداری نمودکه آن‌هم به‌نوبهٔ خود در تشدید بیماری هیستری نادر شریک شد.

پس‌از پایان مطالب تشکر آمیز محمدشاه مجلس تاحدی ازرسمیت افتاد و درخلال جشن‌وشادمانی‌نادر محمدشاه‌را به‌گوشه‌ای کشیده‌واندرزهائی‌داد:«سعی کنیدقدرت‌سلطنت را بسط داده درکشورتان تمرکز ایجاد نمائید نباید بگذاریدکه راجه‌ها ونواب‌های‌شما هرکدام دربار و سرباز داشته و دراین‌کارها صاحب اختیار باشند به‌شرط آنکه روزی سربازانی به‌کمك شما بفرستند شما مطمئن‌باشید چنین‌سربازانی اهل جنگ نخواهند بود شما خودتان ارتش تشکیل‌داده به‌سربازان وافسران درخور مسئولیتشان حقوق پرداخت کنید حکام را خودتان معلوم نمائید نه‌اینکه هررئیس ایلی برای‌خود حکومتی هم دست وپاکرده باشد. درکارهای ارتشی‌به گزارش‌راجه‌ها ونواب‌ها اکتفاءنکرده میزان‌آموزشی سربازان را خود رسیدگی نمائید.»

پس‌از آن نادر مدتی‌هم با سران قوم صحبت‌کرده وآنها را ملزم ومکلف نمودکه همیشه دراجرای‌احکام محمدشاه‌کوشا باشندنادر دراواخر نصایح‌خود به‌اعیان افزود اگر روزی روزگاری بشنوم یکی ازشما اجرای فرامین پادشاه را پشت‌گوش انداخته ازآن طرف دنیاهم‌که شده سراغش آمده شدیداً تنبیهش خواهم نمود سپس نادر به‌تمام حضار اعم از ایرانی و هندی مشتی روپیه‌های جدیدکـه به‌نام محمدشاه ضرب شده بود اعطا فرمود و گفت ازامروز خطبه وسکه به‌نام محمدشاه خواهد بود.

در پایان جلسه نادرگفت ما چند روز دیگر از اینجا می‌رویم امیدواریم‌که دوستی بین ایران وهند ابدی و لایزال باشد.

نادر دربین راه‌کاخ محمدشاه و باغ شلیمار با احساسات شدید مردم دهلی‌که از جریان واگذاری‌مجدد سلطنت‌هند یعنی تاج‌بخشی او اطلاع پیداکرده بودند مواجه‌شد و درکمال تعجب دیدکه با چهره‌های باز زنده‌باد می‌گویند.

ازروز مراسم تاج‌بخشی‌چندروز گذشت تااینکه نادر باارتش‌خود درتاریخ ۷صفر ۱۱۵۲ پس‌از دوماه‌که ازشروع سفرش بـه‌شرق گذشته‌بود بعداز دوماه توقف درده‌لی از پایتخت هندوستان به‌مقصد مرز ایران و هرات به‌راه افتاد.

فصل بیست و هفتم

بازگشت نادر

از دهلی تا کابل

قبل از اینکه نادر ازدهلی بطرف ایران راه بیفتد درصدد برآمد عواملی از پایتخت وسایر نقاط هندبرگزیند و بهمراه اردوی خود بایران ببرد دراینجا یادآوری می‌نمائیم که مدت پنجاه سال اواخر سلطنت سلسله صفویه بواسطه رواج رشوه وتبعیض ناامنی بوجود آمده بود ودرنتیجهٔ نا امنی نه‌تنها امورمربوط به‌کشاورزی و بازرگانی مختل گردیدبلکه اثر آن حتی درمسائل هنری علمی وادبی نیز بخوبی دیده می‌شد.

شورش‌های طوایف مختلفه درهمان زمانها نیزبنوبهٔ خود باعث رواج هرج ومرج و ازبین رفتن ثروت‌های ملی‌گشت بویژه وقتی عشایرغلزائی طغیان نمودندوبه قسمتی از ایران تسلط پیداکردند آنچنان آبادیها ویران ، مزارع سرسبز ، بایر وقناتهای آب همه کورشدندکه عمران وآبادی‌ازبین رفت وهنوزهم پس از گذشت بیش ازسیصد سال‌وضع بعضی مناطق بحال سابق درنیامده است !

ایکاش زیان وناراحتی ناشی ازشورشها فقط بویرانی ساختمانها ومزارع محدود می‌شد چون ضرر وحشتناك این‌گونه آفتها همانا ازبین رفتن علما و دانشمندان و ارباب هنروصنعت است‌که از همه اندوه‌آورتر می‌باشد . درکشوری‌که بزرگترین علمای فقه و

اصول وتفسیرقرآن وصرف و نحو عربی از آنجا برخاسته‌اند، درکشوری که آثاری مانند ۳۳ پل مسجد شاه رواقهای اعجاب‌آور در آستان قدس مشهد بوجودآورده بودند، در کشوری که وقتی سلطان سلیم پادشاه عثمانی وارد تبریز می‌شود درمراجعت به استانبول سه‌هزارصنعتگر و هنرمند روی احتیاج مبرمی که داشتند با خود همراه میبرد، درکشوری که از لحاظ هنرهای مهندسی آنچنان شهرت پیداکرده بود که شاه جهان پادشاه هند در سال ۱۰۳۸ قمری برای ساختن مقبره بسیار باعظمتی برای همسر خود از ایران مهندس و استاد (استاد عیسی شیرازی) خواسته و آنها بنای شگفت‌آور تاج محل را درست کردند. درکشوری که ازلحاظ علم‌الابدان بسی پیشرفته ودانشمندانی چون پورسیناورازی‌تقدیم اجتماع کرده بود، ودرکشوری که ابوریحان‌ها وخیام‌ها فراوان بودند درنتیجه سوء اثر همان هرج ومرج‌های پنجاه ساله که آنچنان فقر معنوی ایجاد شدکه نادر بالاجبار تعداد زیادی کارشناس وهنرمند ازهند به ایران خواهد برد!

مهمترین رقم تعداد استادکارها مربوط به‌کارشناسان‌کشتی سازی است که نادر آنها را به خراسان فرستاد تا برای ایران یك نیروی حمل و نقل برروی جیحون فراهم نمایند. اینها قراربود هزارکشتی بسازند. بجزاین عده، نادرعده‌ای سنگتراش وهنرمند وهمچنین مهندسین بناءز وراهساز با خود به ایران برد. عجب آنست‌که درکشوری‌مثل ایران درزمان صفویه آن‌طورکه به‌هنر رقص وموسیقی ارج می‌گذاشتند درنتیجه فقدان هنرمندان، نادر تعدادی هم هنرمند و موسیقی دان همراه برداشت. بالاخره نادر مدتی بودکه علوی‌خان را پزشك مخصوص خودکرده بودو در آن اواخر عبدالکریم‌کشمیری نامی نیز بمعاونت علوی‌خان منصوب گشته و دو نفری با هم مراقب وضع جسمانی نادر بودند. بطوریکه درموقع فتح لاهور گفتیم علوی خان تنهاکسی بودکه می‌توانست هر وقت بخواهد بحضور نادربرسد وهرزمان شایسته بداند برای جلو گیری ازعصبانی شدن نادر تذکراتی بدهد. چون علوی‌خان معتقد بود دل دردهای نادر فقط مربوط به بدی تغذیه نیست بلکه این شوك‌های عصبی است‌که‌کار جهاز هاضمه اورا مختل‌کرده است.

بیماری جهاز هاضمه نادرکه دراوایل بصورت دل درد ظاهر می‌شد مربوط به مدتها قبل بود ولی نادر به‌آن توجه نداشت تا اینکه درلاهورناراحتی حاصله ازبیماری مجبورش کرد مداوا بکند علوی‌خان‌هم که ازهمان زمان مشغول بود. در آستانهٔ حرکت ازدهلی سخت مراقبت‌کرد چون نادرازدل درد رنج می‌برد. بدیهی است درد دائمی‌روی اعصاب اثر می‌گذارد وبیمار بتدریج عصبانی می‌شود. علوی‌خان با تمام قوا و تجربه مراقب وضع مزاجی وحتی روحی نادر بود وکم وبیش اورا ارشاد وتروخشك می‌کرد

ولی سه سال بعد که او خدمت نادر را ترك گفت نادر حالش بکلی ورق کرد.

نادر در تاریخ ۸ صفر ۱۱۵۲ برابر بیست و هفتم اردیبهشت ۱۱۱۸ برابر هفدهم مه ۱۷۳۹ پس از پنجاه وهفت روز توقف در دهلی با بقایای ارتش خود با تعداد زیادی فیل بطرف شمال حرکت نمود. نادر از همان کرنال وسائل سنگین و توپخانه وافراد زیادی را بطرف ایران فرستاد و درمورد کشتی سازان که به خراسان رفته بودند دو روایت است یکی اینکه نادر سالها بود که تصمیم داشت ضمن سرکوبی خوانین مزاحم و غارتگر ترکستان (بخصوص ایلبارس خان) که بی‌پروا تصمیم خود را مبنی برغارت اموال آستان قدس ابراز می‌داشتند حد مرز شمال شرقی ایران را بخط طبیعی استانی یعنی رودجیحون برساند و نادر از مدتها قبل تصمیم گرفته بود پس از پایان کارها در شرق بکار شمال بپردازد بهمین دلیل در اولین فرصت تعدادی استادکار کشتی ساز باستخدام ارتش ایران در آورد و به خراسان نزد رضاقلی میرزا فرستاد که او آنها را درجیحون به کشتی سازی وادارد.

روایت دوم این است که نادر این تصمیم را در بازگشت بایران درموقع عبور از آت تك گرفت، چون درهمانجا بود که نامه‌ای از پسرش دریافت می‌نماید که ایلبارس خان با حدس وگمان گرفتاری نادر درهند و یا انتشار شایعهٔ خبر مرگ او شروع به ترکتازی کرده است. نادر ازهمان آت تك کارشناسان کشتی سازی را به مشهد گسیل داشت.

بنظر هردوروایت صحیح می‌آید یعنی نادر ازچند سال قبل چنین تصمیمی داشته وکشتی سازهم قبلا از دهلی فرستاده بود ولی دریافت گزارش پسرش مبنی برتاخت و تازهای ایلبارس‌خان شاه خیوه اورا در حمله به ترکستان مصمم‌تر نمود. ونیز رسیدن نامه ازابوالفیض‌خان شاه بخارا مزید برعلت قشون‌کشی گردید.

با اینکه ارتش نادر سبکبار بود با این وجود افراد بواسطه وجود گرمای مرطوب هند دراواخر بهار و اوایل تابستان باعث رنج وعذاب شد وازهمان روزهای اول تلفات از گرما وبیماری شروع شد.

نادرازدهلی تا چناب ششصدوسی پنج کیلومتر راه درپیش داشت وسعی نمودارتش خود را ازخط سیرهائی جلو ببرد که تهیه خوار وبار آسان باشد. آنها تا سرهند ازهمان خط سیر آمدن برگشتند ولی ازسرهند به‌بعد بطرف راست پیچیدند و ازمحل‌هائی رفتند که علاوه برسهولت تغذیه‌کمی خنکتر بود.

نادر ارتش خود را از دو رود ستلج و رادی با ایجاد پل‌هـای ثابت درکمال سهولت گذرانید، وجمعاً این ششصد وسی وپنج کیلومتر را در نوزده روز طـی کـرد. بیست وهفتم صفر (پانزده خرداد) به کرانه رود چهناب یا چناب رسید. چون‌بواسطه‌آب-

شدن برفها در کوهستان بعلت گرمای شدید و بارندگیهای مداوم سطح آب رودخانه خیلی بالا آمده بود نه گدارها قابل استفاده بودند و نه می‌شد پل ثابت زد. این بود که وی در عرض هفتصد یا هشتصد متری پل شناوری ایجاد نمود.

گرچه بطور خیلی مختصر در موقع عبور ارتش نادری از آت‌تك طرز ساختن یك پل شناور را توضیح دادیم و گفتیم که چگونه قایق‌ها و کشتی‌های کوچك را پهلوی هم قرار داده با طناب‌های محکم بیکدیگر وصل میکنند و بعد روی آنها آلوارهای قطوری که تحمل وزن فیل‌ها را داشته باشد قرار می‌دهند. مسئله مهم که نادر را وادار کرد دستور بدهد از یال ودم اسبها طناب درست کنند این بود که برای اینکه جریان آب رودخانه قایق‌ها را نبرد باید آنها را به سواحل دوطرف رود با طنابهای بلندی بست و مهار کرد که طول طناب قایق‌های وسط رودخانه (که آنموقع در عرض چهارصد و پنجاه متری بود) اینجا در حدود دویست تا سیصد متری می‌رسد که در یك عرض هفتصد متری چون بکار بردن طنابهای چهارصد متری عملی نبود طبعاً تعدادی از قایق‌های وسط رودخانه به کرانه‌ها مهار نشده بودند، و بعد از یك هفته کار شبانه‌روزی مهندسین پل ساز بالاخره راه عبور هموار شد. اگر نفرات با احتیاط و تدریجی از روی پل عبور می‌کردند ناگزیر شاید استفاده از آن میسر می‌شد ولی از آنجائیکه نادر شتاب زده بود. پس از آنکه عده‌ای با احتیاط عبور کردند وانفاقی نیفتاد دستور داد زودتر و با صفوف فشرده‌تر ردشوند. در نتیجه پل تاب نیاورد وازهم گسیخت و تعدادی از فیل‌ها وعده‌ای سرباز را آب برد. پس از این اتفاق نادر از این که وسائل قیمتی را پیش چشمانش آب می‌برد نگران بود. دستور داد ارتش بوسیلهٔ بلم‌ها و کشتی‌ها از رود چناب عبور نمایند.

عبور ارتش ایران از چناب چهل روز طول کشید و نادر آخرین فردی بود که سوار قایقی شد. در تاریخ ۷ ربیع‌الثانی ۲۳ تیرماه ۱۱۱۸ همه از این رود رد شدند و حرکت بطرف شمال ادامه یافت.

ذکریا خان حکمران (یا باصطلاح آنزمان صوبه دار) لاهور هنگام ورود نادر به سرحد عرض ادب نمود ووقتی نادر به چناب رسید همچنان در رکابش بود. ذکریاخان چند مرتبه از نادر تقاضا کرد که درسر راه بازگشت به لاهور سفری بنماید، ولی نادر عذر خواسته و گفت: تامین تدارکات ارتش درخط سیر بسیار دشوار است ولی تو میتوانی مالیات سرانه لاهور راکه دوکرور تومان می‌شود جمع کنی وبرای ما بیاوری... ذکریا خان قبول نمود و بسرعت به‌لاهور رفته وحتی مبلغی بیش از خواسته نادر جمع کرد ودر کرانه چناب به نادر داد. نادر ضمن تقدیر گفت: ذکریاخان پادشاه شما محمد شاه می‌باشد ومیل دارم نسبت باو خیلی صمیمی باشی. حال بازگرد و به‌لاهور برو من اگر بعدها کاری

داشته باشم بتو اطلاع می‌دهم.

مقصد نادر شهرخوش‌آب وهوای هرات بود. نادرمی‌خواست در آنجا چندصباحی استراحت کند وجواهرات سلطنتی هند را بمعرض تماشای عمومی بگذارد و ضمناً نادر پسرش را درهرات ملاقات نماید وترتیب کارهای مربوط به‌حرکت سوق‌الجیشی بسمت ترکستان را بگذارند. هنگامی که ازجناب عبورکرد افرادی را برای شناسائی به تنگه خیبر اعزام نمود.

عبورارتش ایران ازجلام‌بدون حادثه گذشت ونادروافرادش دراوایل جمادی‌الثانی به حسن‌آباد آت تك رسیدند. نادر منتظر رسیدن خبرازوضع مردمان سر راه بخصوص تنگه خیبر وآگاهی از داخلهٔ ایران زمین وروابط با همسایگان شد. روز بیستم جمادی‌الثانی نامه‌ای از ابوالفیض خان پادشاه ترکستان جنوبی که مرکز حکومتش بخارا بود گاهی به مرزهای ایران دست اندازی می کند منتها وقتی حریف را هشیار وقوی می‌بیند روبه خود را عوض می‌نماید واظهار خدمتگذاری می کند. اگر فراموش نشده باشد او یکمرتبه هم با رضاقلی میرزا درگیرشد ودریك جنگ سلطانی باابنکه پنجاه هزارسرباز داشت از ارتش دوازده هزار نفرهٔ شاهزاده شکست خورد. چند ماهیست کشتی سازان هندی رسیده وبه سرعت مشغول ساختن کشتی‌های پنجاه نفری می‌باشند. ابوالفیض‌خان نگران شده و ضمن نامه‌ای که بدست نادر رسید مراتب اخلاص و خدمتگذاری خود را اعلام نموده است.

نادردرجواب ابوالفیض‌خان پس ازتشکرنوشت: من بدوستی شما مطمئنم وبرای دیداردوستانه خودم بزودی به‌آن صفحات خواهم آمد. بعد ازآنکه قاصد اعزامی نادر ازبخارا بازگشت فرستاده‌ای از استانبول رسید وگزارش داد علیمردانخان فیلی سفیر سابق ایران درعثمانی فوت نموده چه دستورمیفرمائید؟

نادر که دید بهترین موقع برای اعلام نتایج سفربهندوستان به سلاطین عثمانی و روسیه همین زمان است درهمان محل - یعنی حسن‌آباد آت تك - دودسته سفیر که یکی زیرنظرحاجی‌خان چشمگزك چرخچی باشی برای عثمانی و دیگری تحت فرمان سردار بیك قرخلوی توپچی‌باشی برای روسیه، وبه هرکدام ازاین دستجات سفرا مقداری‌هدایا داد وبرای شخص پادشاهان هردوکشور روس وعثمانی چهارده زنجیر فیل و بیست رأس ازاسبهای اصیل عربی درنظر گرفت و همراه سفرا نمود. حرکت این سفرا در تاریخ بیست رجب ۱۱۵۲ بود. مقارن زمان حرکت ازآت‌تك به نادر اطلاع دادند طوایف رشیدکوهستانی اطراف خیبر بنام یوسف زائی بعلت اطلاع ازپول وجواهری که همراه ستون ارتش است درکوهها موضع گرفته‌اند وخیال‌دستبرد زدن دارند.

آن شرائط نادرنمی‌خواست اموال خود را ازدست بدهد، در سابق یعنی قبل‌از آنکه وجود پول وجواهر تأثیری درتصمیمات نادر داشته باشد در یك چنین مواقعی او بدون لحظه‌ای تأمل و تردید یاغیان را سرکوبی می‌کرد ولی حالا برای اولین مرتبه جهت حفظ مال و منال درصدد برمی‌آید با یوسف زائی‌ها راه سازشکاری را در پیش بگیرد، به‌همین جهت فرستاده‌ای نزدآنها فرستاد و باپرداخت مبالغی پول آنهارا دعوت کرد به‌خدمت ارتش درآیند. قسمت اعظم آنها رام شدند و معدودی ازسرکشان‌هم به دست همین اشخاص سرکوب گشتند. با این ترتیب عبور ستونهای ارتش از معبر خیبر بدون حادثه برگذار شد. نادر اول رمضان ۱۱۵۲ برابر با ۹ آذر ۱۱۱۸ و ۳۰نوامبر ۱۷۳۹ به‌کابل رسیدکه تقریباً هشت ماه ازخروج وی از دهلی می‌گذشت.

در این حرکت دو ساله تلفات ارتش نادری از بیماری‌ها غرق در آب و از پا درآمدن به‌واسطه گرما وخستگی خیلی زیاد بود شاید دو برابر تلفاتی بودکه در جنگها داد. ازبین رفتن تدریجی واحدها ضایعه‌ای بودکه جبرانش به سهولت ممکن نمی‌شد و چون جمع‌آوری سرباز در داخل ایران و زیر آموزش قراردادن آنان زمان می‌خواهد و نادر می‌خواست به‌ترکستان برودبرای تأمین کسری سربازان خود متوجه طوایف‌رشید و پر جمعیت و تازه نفس افغانستان شد. در عملیات بعدی افغانها یکی از عوامل مهم پیشرفت‌ها شدند.

در نزدیکی‌های کابل نادر قاصدبادپایی رامأمورکردکه به‌نزد خدایارخان‌عباسی حکمران یا به‌اصطلاح آن‌زمان زمین‌دار،سند برود وابلاغ نمایدکه برای عرض گزارش درکابل حاضر شود. وقتی نادر به‌کابل رسید قاصد بازگشته بود و پیغام خدایارخان را به وی رسانید: بزودی خدمت پادشاه خود خواهم رسید. نادر چند روزی درکابل به انتظار خدایار نشست وچون خبری نشد مأمور دیگری برای تأکید نزد خدایار فرستاد. او نیز برگشت وگفت: خدایارخان اموال وجواهرات خود را برداشته وبه‌طرف‌لارکانه و عمرکوت رفته است. خدایار خان به حکام جزء گفته بود: نادر محال است راه‌خود راکج‌کند و صدها فرسنگ از بیابان‌های برهوت بگذرد و به سراغ من آید. و برای پیش گیری دستور داده بودکه درمنطقهٔ پهناور حوضهٔ سند هرچه خواروبار است یاجمع و یا نابودکنند.

نادر شنیدکه خدایارخان‌گفته: من می‌دانم تا چشم نادر به من بیفتد جواهراتم را خواهد خواست ومن نمی‌توانم‌خودرا راضی به‌دادن‌آنها نمایم.وقتی قاصدکه این‌مطالب را با اطلاع نادر رسانید و حرفش تمام شد، نادر گفت: من اطلاع دقیق دارم که تمام جواهرات سلطنت‌صفویه‌که بدست غلزائیهاغارت شد به‌تدریج به‌تصرف عباسی درآمده

است وچون او گذشته ازمقام حکومت یکنوع‌ریاست‌مذهبی نیز نسبت به‌افراد خودداره آنها یقین دارند که اگـر قسمتی ازاموال غارتی را تحویل خدایارخان نمایند بقیه‌اش حلال خواهد شد!

نادر جمعاً شش‌روز درکابل به‌انتظارآمدن خدایار ماند وچون دید آن‌مردآمدنی نیست درصدد برآمد به‌ناحیه سند لشکرکشی بکند. قبل‌از حرکت نادر بنه وحرم و فیلها و وسائل سنگین وجواهرات خودرا مستقیماً ازکابل به‌هرات فرستاد، ضمناً باناصرخان صوبه‌دار پیشاور هم تودیع کرد.

فصل بیست و هشتم

ایالت سند

سفر عجیب

خدایارخان برای ساکنین حـوضه سند جنبه مرشد و امامت داشته و بهمین جهت توانسته بود جواهرات زیادی جمع کند و چون مقداری از آنها را اصولاً نذر جناب مرشد می‌کـردند بقیه را هم بعنوان حلال کـردن غارتیهای خود، به او می‌دادند. مرکز حکومت حوضهٔ شمالی رود سند گـاهی لارکاند (یا لارکانه) بود و گاهی در سورات و احیاناً قلعهٔ عمرکوت ، نادر بـا سواران زبده و مقدار کمی توپخانه سبك در تاریخ ۸ رمضان۱۱۵۲ ازکابل حرکت کرد تا از محور دیزه‌جات پنجاب و لارکاند پیش‌راند که حتی اگر لازم باشد تا عمرکوت هم برود.

حرکت استراتژیکی نادر ازکابل به عمرکوت وبازگشت به نادرآبادکه سه‌هزار و پانصدکیلومتر راه بود، ازکویرهای برهوت وگرمای طاقت‌فرسا و مناطقی که‌خوارو بارش از بین رفته و آب هم‌کم به دست می‌آید می‌گذشت. به جای هرنعمتی در آنجا مارهای کبرا درحرکت بودند این سفریکی از حیرت‌انگیزترین حرکات سوق‌الجیشی بود و بعضی ازمورخین بخصوص ژنرال‌کشمش اف روسی اهمیت آن را بیش‌از سفر به‌دهلی دانسته.

نادر چون به تعدادی کشتی نیاز داشت که روی رود سند از آنها استفاده نماید و چون به او گفته بودند که کشتی‌های موجود را به دریا برده‌اند وحتی یک قایق هم در محل پیدا نمی‌شود به مامورین محلی ازجمله ذکریاخان دستور داد تعدادی کشتی که توانائی حمل فیل و توپ را داشته باشند از چناب ازراه خشکی کشیده به رودخانه سند برسانند. به‌روایتی کشتی‌ها را قطعه‌قطعه کرده بارفیلها کنند برای کشیدن تعدادی کشتی بافیل یا گاو-میش و کمک انسان نیروی زیادی لازم بود وانرژی زیادی مصرف می‌شد که قبول آن مشکل بود و درصورت ظاهر اینکار به‌نظر محال می‌آمد. اما با ارادهٔ نادر تمام مشکلات این راه را حل کرد.

خدایارخان مرتوسین فداکاری داشت که روی آنها خیلی حساب می‌کرد. او یکی دونفر از طرفداران شجاع خود را در دو قلعه سرراه کابل به لارکاند مستقر نمود. آنها ماموریت داشتند اولاً از دیزه یعنی قلعه خود دفاع نمایند بعد هم در فواصل این دیزه‌ها هرچه آب و آبادانی و آذوقه است از بین ببرند. این دو سردار یکی بنام اسمعیل‌خان بود و دیگری غازی‌خان.

نادر فقط یك عده سوار زبده داشت که تیپ اجمازه سوار سردارعلیخان نیز جزو ابوابجمعیش بود. هدف اولیه او دیزه اسمعیل‌خان بود. پس‌از یك‌رشته زد وخورد و و عملیات مختلف و مواجه شدن با ناراحتی‌های بسیار بالاخره دیزه اسمعیل‌خان در پنج شوال و دیزه غازی‌خان در پانزدهم‌همان ماه تسلیم شد و راه لارکاند مرکز حکومت خدایارخان بازگشت.

خدایارخان که به مدافعین دیزه‌جات ایمان غریبی داشت وتصور می‌کرد تایك‌نفر از آنها زنده باشد دست ازمدافعه برنخواهد داشت، ازتسلیم شدن اسمعیل‌خان وغازی-خان غرق درحیرت شد. او در واقع غافلگیر شد. برای خدایارخان بهیچ‌وجه قابل‌قبول نبود که نادری که دوسال است بیابانگری کرده و آنهمه اموال بدست آورده است، حالا برای خاطر او اینهمه زحمت متحمل شود و وقتش را تلف نماید.

بهرحال پس‌از سقوط آن دو دیزه خدایارخان لارکاند را رها نمود واموال خود را برداشت به شهدادپور که چهارصدکیلومتر آنطرف لارکاند بود رفت. بدیهی است تمام جواهرات خودرا هم با خود برداشت.

بعداز تسلیم غازی‌خان نادر به طرف لارکاند به راه افتاد و پس‌از تحمل مشقات زیاد ودادن تلفات قابل‌توجه درتاریخ چهاردهم‌ذیقعده پس‌از یکماه راه‌پیمائی به‌لارکاند رسید. درآنجاکه در واقع پایتخت خدایارخان بود اطلاع حاصل‌کرد که او به شهداد-

پور رفته است. بین لارکانه و شهدادپور راهی وجود نداشت و حالا نادر باید گاه در امتداد رودخانه برود و گاه از داخل بیشه‌ها و کویرها و باتلاق‌ها راهی برای خود پیدا کند و پیش برود. در یك روز گاهی افراد او مجبور می‌شدند چند مرتبه به آب بزنند.

اگر زندگینامه نادر را از نقطه‌نظر حل مسائل نظامی طبقه‌بندی کنند آنقدر که در این چند ماه حرکت به طرف عمرکوت نادر برای رفع مشکلات به‌مغز خود فشار وارد آورد بیش‌از تمام موارد مشابه در بقیه عمرش بوده است. حرکت درمناطق وحشت‌آور ماهوری نه آبی وجود دارد نه آذوقه و نه نقشه و نه بلد بی‌نهایت خطرناك است ولی نادر اینکارها را بجان خرید. نادر وسائل‌سنگین خود را در لارکانه گذاشته با عده‌ای سوار زبده واجماز سوار، اگر شرایط عادی بود نادر این چهارصد کیلومتر را سه روزه می‌پیمود ولی حالا که موانع بی‌شمار است چهارده روز طول کشید تا نادر راه خود را پیمود و به شهدادپور رسید.

دراین جا نادر چند نفر از نزدیکان خدایارخان را دید که منتظر او بودند. آنان نامهٔ خدایارخان راکه مقداری هم اشیاء قیمتی ضمیمه آن بود تقدیم نادر نمودند. نامهٔ خدایارخان فقط سلام و دعا بود و از تسلیم چیزی ننوشته بود.

نادر تحقیق‌کرد و فهمید که مسافت عمرکوت، که عباسی آنجا را پناهگاه خود قرار داده بود با شهدادپور صد وشصت کیلومتر است منتها در این راه آب به‌هیچ وجه وجود نداشت و به‌طور قطع خدایارخان یکی دو چشمه سر راه و چند واحد موجود را خراب و بی‌استفاده کرده بود و دستور داد آب و آذوقه سه روزه با خود برداشته و آنگاه این بیابان دهشتناك را فقط در بیست و چهار ساعت پیمود و مثل اجل معلق برسر خدایارخان نازل شد.

باید دانست که قبل‌از حمله به شهدادپور نادر به تقی‌خان حاکم فارس امر نمود که با نیروی دریائی و عده‌ای سرباز خود را به رود سند برساند که راه فرار خدایار خان را از طرف دریا ببندند، ولی تقی‌خان موفق به‌انجام این مانور نشد و پس‌ازآنکه نادر به عمرکوت رسید به‌تقی‌خان پیام فرستاد که دیگر به‌او وسربازانش نیازی‌نیست، چون خدایارخان وقتی راه چاره را ازهرطرف‌مسدود دید تسلیم شد، منتها زیرکی کرد- و برای اینکه خشم نادر را فرو بنشاند به مأمورینی که او را دستگیر کرده بودند و می‌خواستند به حضور نادر ببرند گفت: کمی صبرکنید، تا من قسمتی از مطالبات نادر را به‌نزدش بفرستم آنوقت موقع آنست که مرا به‌نزد او هدایت کنید.

خدایارخان قسمتی از جواهرات و اشیاء بسیار قیمتی متعلق به دوران صفویه را که به تدریج از غلزائی‌ها گرفته یا خریده بود به طرز زیبائی بسته‌بندی کرد و نامهٔ کوتاهی هم نوشت که: ای پادشاه علت اینکه من به عمر کوت آمدم برای این بود که مال موروثی شما را خودم جمع‌آوری کرده و تحویل دهم که اینک اینها جزئی از آنها هستند..

نادر از حرکت‌های خدایارخان که از قرار معلوم خیلی حراف و خوش محضر بود متأثر شد و به هرعنوانی که بود از تنبیه او صرفنظر کرد. در ابتدا نادر به‌قدری از خدایارخان که باعث شده بود آن‌همه تلفات بیهوده به سربازان نادر وارد آید عصبانی بود که تصمیم داشت او را بکشد و یا زندانی نماید، ولی کثرت پول و جواهر و خوش محضری و چرب‌زبانی باعث شد که نادر از زندانی کردن او صرفنظر کند و با هم عازم لارکانه شوند.

می گویند میزان جواهرات و وجوه نقد و اموالی که خدایارخان تحویل نادر داد بسیار زیاد و کمتر از آن محمدشاه نبوده‌است. محبت نادر به‌خدایارخان روز به‌روز بیشتر شد. آنان درتاریخ شانزدهم ذی‌حجه باهم وارد لارکانه شدند وخدایارخان جزوندمای درجه یك نادر و چند روز پس‌از رسیدن در عید نوروز ۱۱۱۹ شمسی برابر ۲۱ مارس ۱۷۴۰ میلادی که مصادف با ۲۱ ذی‌حجه ۱۱۵۲ بود درموقع تحویل سال نادر خدایارخان را به‌لقب شاهقلی‌خان ملقب‌نمود. چندی بعد که نادر می‌خواست به‌طرف نادرآباد حرکت نماید ضمن فرمانی مجدداً او را به حکومت قسمتی از حوضهٔ شمالی رود سند منصوب‌نمود ویك قسمت‌دیگر ازمنطقه اورا ضمیمهٔ حکومت مکران نمود (حکمران آنجا درآن موقع امیر محبت‌خان بود).

در ایام جشن‌های نوروزی محمدشاه که سال قبل ازسال خراج سالیانه هند را در همان زمانها به‌عهده گرفته بود به لارکانه فرستاد مالیات یکساله را هم بـه انضمام هدایای زیادی حضور نادر تقدیم نمود.

اینست همان درگه کو ازشهان بودی   دیلم ملك بابل هندوشه تـرکستان

اگر اوضاع را با شانزده سال قبل‌از آن تاریخ مقایسه کنیم. خواهیم دید که نادر ایران را از چه ادباری خارج کرد و به‌چه افتخاراتی رسانید.

در مقابل تواضع محمدشاه نادر بیست بار خربزه میوهٔ مورد علاقه‌اش و تعدادی اسب عربی برای‌او فرستاد. می گویند نادر به خربزه بسیار علاقه داشته و سران قوم در شهرستان‌هائی که خربزهٔخوب می‌روئیده همیشه‌مقداری تهیه‌کرده برای‌نادر می‌فرستادند.

نادر پس‌از آنکـه امور کشوری مربوط به ایالت سند را مرتب نمود برای رفتن به نادرآباد راه میان‌بر انتخاب‌کرد. در اوایل محرم ۱۱۵۳ حرکت خودرا شروع‌نمود و پس‌از آنکه درکمال جسارت ازکویرها وکوهستان‌هـای خشك گذشت یکماه بعد در

تاریخ ۷ صفر ۱۱۵۳ برابر ۴ مه ۱۷۴۰ برابر ۱۴ اردیبهشت ۱۱۱۹ وارد نادرآباد گردید. درآنوقت‌درست‌یکسال‌از حرکت‌ارتش اواز دهلی گذشته‌بود. با اینکه نادر در حرکت به عمرکوت منتهای نبوغ نظامی واراده‌ٔ خودرا نشان‌داد و بااینکه تمام‌مخالفین احتمالی را به‌این موضوع معتقد نمودکه در صورت تمرد و عصیان به‌آنها دست یافته و تنبیهشان خواهد نمود و با اینکه مقادیر زیادی جواهر و پول بدست می‌آمد و باز هم زیان این عمل ازمنافعش بیشتر بود چه در اینجا هم تعداد زیادی از سربازان با ایمان نادر تلف شدند که پرکردن جای خالی آنها به‌این آسانی میسر نبود و ضرر دیگرش تشدید بیماری درد معدهٔ نادر بودکه همین درد دائم اورا به‌تدریج عصبانی‌ترکرد وباعث شدگاهی روی حواس‌پرتی تصمیمات غیرمنطقی بگیرد و نظریات نادرستی ارائه دهد.

فصل بیست و نهم

ترکستان

حرکت سوق‌الجیشی نادرهمراه با ارتش به ترکستان بنوبه خود قابل توجه‌است گذشته ازآنکه اهمیت آن ازنقطهٔ نظرنظامی وبکار بردن اسلوب‌های تاکتیکی کمتر از سفربه هندوستان نیست ، نادر با این عمل خود یعنی عبورازمرزشمال خاوری کشورخود را بسرحد طبیعی جیحون رسانید، وپس ازهفتصد سال به‌کابوسهای مخاطرات دائمی‌در این حدودپایان بخشید.نادربدون اینکه‌سابقه‌ای درامرلشکرکشی دردیگزارهای لایتناهی داشته باشد با استفاده از دانش‌های نظامی خود دست بکساری می‌زندکه براستی مورد تحسین است .

دردشت پهناورترکستان‌که حد غربی آن درياچه‌های آرال وخزر است وازجنوب به‌کوههای هندوکش ومزارمسجد وازشمال بدشتهای سیبری ازشرق به تبت وچین محدود است امروزه پس ازفعل وانفعالات زیادبغیرازترکستان شرقی‌که قسمتی ازآن جزوکشور چین است شش‌کشور وجود داردکه‌سه‌تای آنها ازبکستان،تاجیکستان‌وترکمنستان مجاور مرزهای ایران وافغان بوده و دوکشوردیگر: قزاقستان، قرقیزستان دورتروهمهٔ آنهاجزو اتحاد جماهیرشوروی هستند .

درازمنهٔ بسیارقدیم سکنه این دشت بیشترازآریائیها تشکیل می‌شدندکه عده‌ای از

آنها (فارس) وعده‌ای هم (ترك) بودند. پس ازآنکه قسمتی اعظم ازآریائیهای (فارس) بعللی مجبور ازترك ترکستان شدند وبجنوب وجنوب شرقی سرازیر شدندعده‌ای اززرد-نژادان : هون‌ها،هیاطله مغول‌ها جای‌آنها را گرفتند وازآن موقع مرزکشورما از این سمت دائماً مورد مخاطرهٔ حملات اقوام وحشی قرار گرفته و قرنها سلاطین اشکانی و ساسانی بالاجبار با آنها دراین سمت در جدال بوده‌اند.

باید دانست که ترکان آریائی که درترکستان باقی‌ماندندعده‌ای بالاجبار باهمسایگان زردپوست خود همزیستی مسالمت آمیزنمودند وعده‌ای هم بخدمت عده‌ای ازفارس‌ها که هنوز درماوراءالنهر مانده بودند ، در آمدند.

فارس‌ها بعدها حکومتی باسم سامانیان درست کردند وبطور موقت مرکزیتی برای ایران درحوضهٔ رود جیحون (آمودریا) روبراه کردند. باید دانست که وقتی آریائیها به فلات ایران سرازیر شدند عده‌ای از آنها درشمال رود جیحون باقی ماندند. همین‌ها بودندکه با استفاده ازنفوذ وقدرت سلاطین سامانی فارسی دری را اشاعه دادند.

پس ازحملهٔ اعراب مدت دویست سیصد سال مرز ایران دراین حدودآرام بود در مورد حملهٔ طوایف وحشی زرد پوست چیزی در تواریخ ننوشته‌اند. علت این آرامش درصورت ظاهر برای این بودکه زردپوستان این نواحی یعنی هون‌ها وقتی از حملات خود به نواحی شمالی خراسان نتیجه نگرفتند باکوچ وبارو بنه باروپا رفتند. وهمین‌ها بودندکه چندی بعد زیرفرمان آتیلا جنوب قارهٔ اروپا را بخاك وخون وآتش‌کشیدند.

شنیده‌ایم ویا درتواریخ‌خوانده‌ایم که آتیلا رئیس قبیله هون در سالهای چهارصدو چهل تا چهارصدوپنجاه وسه میلادی ازمحل خود درکرانه‌های رود دانوب(در اراضی مجارستان و رومانی فعلی)؛ بدراه افتاده وتمام شهرها وآبادیهای‌اروپا را تا مرزاسپانیا و اورلئان فرانسه ممالك روم شرقی‌وغربی درهم‌کوبید ، بقول خودش که می گفت: هرجا پای اسب من بدانجا برسد علف دیگردرآنجا نخواهد روئیداوحتی یك درخت‌باقی نگذاشته وسلاطین اروپا با خفت وخواری درعین حال درکمال میل طوق بندگی او را بگردن انداختند. آیا تا بحال ازخود پرسیده‌ایدکه هون‌های زرد پوست در اروپا چه می کردند ؟ آیا تا امروز بطورآشکار وصریح درتواریخ خوانده‌اید، همین اروپائیانی که ازایرانیان خورده گیری می کنندکه چرا درمقابل حملات مغولها ایستادگی نکردند قادر به‌کوچکترین مقاومتی درمقابل آتیلا نبوده وآنچنان روحیه سربازیرا ازدست‌داده بودندکه برای دفع آتیلا به دعا ونفرین ومناجات متوسل می‌شدند.

آتیلا دراواخر عمرتصمیم گرفت که خود رابه رم برساند واین‌آخرین مرکزتمدن

اروپا را درهم بکوبد. رومیها و امپراتورشان بنام والانتینین چون به پست‌ترین مراحل روحی تنزل کرد و نتوانست واحدهائی برای رزم آماده کند از پاپ بنام لئون اول خواهش کرد باستقبال آتیلا بشتابد و با تضرع و التماس و هرطور که می‌داند از او بخواهد از ویران کردن رم (شهرجاوید) صرفنظر کند. پاپ درحوالی میلان امروز به آتیلا رسید، آنچه بین آنها رد و بدل شد ازاسرارتاریخ است وکسی نمی‌داند چه صحبتی شده است چون نه آتیلا ونه پاپ هرگز ازمذاکرات این جلسه باکسی صحبت نکردند. آتیلافرمان بازگشت داد و چون موقع خداحافظی به پاپ گفته بود وعده ما سال دیگر عده‌ای از باریك بینان حدس می‌زنند که پاپ به آتیلا گفت:

مرگ تونزدیك است وخوب نیست آخرعمری بازهم بعنوان اینکه: من تازیانهٔ الهی هستم مردم بیگناه را قتل عام کنی تو بزودی خواهی مرد حال بهتر است بروی اگر تا سال دیگر نمردی دیرنمی‌شود آنوقت بازمی گردی، اگرهم مردی دیگربا هم حسابی نداریم. آتیلا دوماه پس ازبازگشت مرد. بهرحال همین هون‌ها که واقعاً تمدن اروپارا ازبین بردندچندین بارازمرزخراسان (درزمان ساسانیان) بایران حمله کردند ولی هربار با دادن‌تلفات بسیارسنگین وبجا گذاشتن تمام اموال غارتی مجبوربه فرارشدندوبالاخره چون دیدند زندگی درهمسایگی ایران برای آنهاکه اهل تولید نبودند و فقط با غارت اعاشه می‌کردند، صرف ندارد از شمال دریای خزر بطرف اروپاکوچ کردند و در کرانه‌های رود دانوب، حدود مجارستان ورومانی، رحل اقامت افکندند. حملهٔ آتیلا به اروپا بیست سال پس ازترك ترکستان می‌شود و (چگونگی حملات ویرانگرانهٔ آتیلا درکتاب آتیلای اویزدول به‌تفصیل آمده است).

باری هونهاکه رفتند مغولها هم که دور بودند و ترکهای آریائی نیز در حدود ماوراءالنهر زندگی آرامی داشتند وعده‌ای هم بخدمت فارسها درآمدند وهمین‌هابودند که وقتی حکومت اربابان فارسی خود را ضعیف دیدند خودبخیال تشکیل سلطنت و حکومت افتادند وسلسله غزنویانرا در حدود خراسان وافغانستان تشکیل دادند منتها اینها صمیمانه ملیت وفرهنگ ایرانی را قبول کرده بودند و در واقع ایرانی شده بودند، بقیه ترکهای آریائی هم به‌صورت چادرنشینی زندگی ایلی داشتند و در شمال رود سیحون متفرق بودند.

درخلال این احوال زبان فارسی دری وفرهنگ ایرانی که ازحوضه رودجیحون طلوع کرده بود به سرعت درآسیا وافریقا نفوذکرد وضمناً ایرانیان روی استعداد ذاتی خود درون دستگاههای خلفای عباسی بمقامات عالی رسیدند نفوذ واقتدارایرانیان‌بجایی

رسید که خلفای تازی نژاد عباسی روی واهمه‌ای که از توسعهٔ ایرانیان داشتند درصدد برآمدند با دعوت و پروبال دادن به ترکهای آریائی ترکستان رقبایی در مقابل ایرانیان شیعه علم نمایند. باید توجه داشت که این فکر در زمانی پیدا شد و قوت گرفت که سلاطین ایرانی الاصل آل بویه بآن قدرت رسیده بودند که به بغداد وارد شوند و خلفا را عزل و نصب نمایند.

بهر حال ترکهای آریائی ترکستان بنا بدعوت خلفا درقرن سوم هجری قمری به جنوب سرازیر شدند. عده‌ای از آنها در ایران سلسله سلجوقیان را تشکیل دادند و عده‌ای هم به آسیای صغیر رفتند و سلسله سلاجقه آسیای صغیر و بعدها عثمانی را در آناطولی بوجود آوردند.

در نتیجه فشار وازدیاد ترکها، فارس‌ها ازمحل‌های اولیه بخارا وسمرقند و غیره رانده شدند و به شرق ترکستان رفتند و در محلی که امروزه تاجیکستان نامیده می‌شود، اطراق کردند.

بلوا و آشوب درمرز ایران از آن پس منحصر به دستجات دیگر ترکهای غز بوده و خلاصه مدتها تمام ترکستان جنوبی وشرق دریای خزر به تصرف ترکان در آمد بطوریکه مقارن حملهٔ چنگیز به جنوب نیمی ازسکنهٔ شهرهای بخارا وخیوه وخـوارزم و سمرقند و تاشکند ازترک‌های آریائی و بقیه ازفارس‌ها ونژاد زرد بودند. ازحملهٔ چنگیز، اوایل قرن هفتم هجری، تا زمان شاه اسمعیل کشورهای دوردست ترکستان مثل تاجیکستان قزاقستان و قرقیزستان دردست طوایف مربوطه بود، ولی فضای دو کشور ترکمنستان وازبکستان که در واقع حوصه‌های دو رود آمـودریا و سیردریا می‌شود دائماً بین طـوایف زرد پوست: مغول‌ها، ترکمن‌ها، ازبک‌ها و ترکهای آریایی دست بدست میگشت منتها غیرازمدت پنجاه سال ظهور وحکومت امیرتیمور گورکانی و بخصوص بعدازاودرسایراوقات زرد پوستان دراکثریت بودند. آنها، بویژه ازبکان، مدتهای مدید دراین نواحی مستقر بودند، وقتی شاه اسمعیل سلسله با عظمت صفویه را تشکیل داد وبه مرزخراسان رسید وموقعی که آخرین سردار ترك با اقتدار ترکستان بنام بابرشاه که ازنوادگان تیمور بود ازازبکان خورد، ترکستان رابه زردپوستان واگذارنمود وخود توانست بـاکمك شاه اسمعیل بهندوستان رفته و اساس امپراطوری مغول هند را پایه‌گزاری نماید.

دراوایل قرن دهم هجری شاه اسمعیل می‌بیند شاهی‌بیك‌خان یا شیبك‌خان پادشاه با اقتدار ازبك (ازنژاد زرد مغول) توانسته تمام ترکمنستان و ازبکستان را زیرپرچم واحد دربیاورد درحالی که سایرطوایف ترکستان دراقلیت وناتوان ودوردستند. ترکمنها درنواحی شمال شرقی دریای خزر نزدیك خیوه وعده‌ای هم درحدود مرو بسرمی‌برند، ترکها دیگرمرکزیتی ندارند وازترکهای آریایی دیگرجمعیت وحکومتی دیده نمی‌شود

وسران آنها عده‌ای بنقاط بسیاردورخطا وختن وترکستان شرقی رفته وبقیه هم در حال تفرقه‌اند. فارس‌ها هم درمنطقهٔ بسیار پرت شمال هندوکش یعنی در اطراف شهر دوشنبه درتاجیکستانندوقزاقها وتاتارهاوقرقیزها درمجاورت سیبریه وچمن مستقروهرکدام‌چندین امیروخان دارند.

مدتها ازبکان ترکستان جنوبی را دراختیار داشتند وهروقت امیر پرقدرتی پیدا می‌شد طوایف نزدیك ترکستانرا متحد می‌کرد ونیروی وحشتناکی ایجاد می‌نمود. آنها فقط یك هدف داشتند: چاپیدن ایران زمین...

بمدت دوقرن (دهم ویازدهم) ازبکان دائماً ازمرزخراسان بایران یورش‌آوردند ویك دردسردایمی ایجاد کردند. جنگهای شاه اسمعیل با شیبك‌خان و شاه طهماسب اول با عبیدخان وشاه عباس با عبدالله‌خان برای جلو گیری ازهمین ویرانگریها بود.

دردشت پهناورترکستان تعداد زیادی امیروخان بودندکه شمارهٔ آنها را در زمان عبیدخان تا دویست وپنجاه حکومت کوچك وبزرگ گفته‌اند. هروقت امیری ویا خان مقتدری پیدا می‌شد بسیاری ازاین حکومت‌ها تابع او می‌شدند واوسایرین را مطیع‌خود می‌نمود. وبطورکلی درمدت آن دوقرن حکومت همیشه درنوسان بود.

وقتی نادربا ترکمانان درگیرمی‌شود اینها دراقلیت بودندو بیشترمنطقه زیرحکومت ازبکان بود ولی مقارن حمله به ترکستان دوسلطنت و یا بعبارت بهتردوخان‌نشین درجوار ایران وجود داشت یکی ابوالفیض‌خانست‌که شهر بخارا را مرکز حکومت خود قرار داده بوددیگری ایلبارس‌خان که درشهرخیوه حکمرانی می‌کرد. قزاقها درشمال ودوراند وترکمنهاهم بحال تفرقه بسر می‌بردند. عده‌ای درخدمت ایلبارس‌خان‌وعده‌ای هم‌دردشت گرگان و قسمت اعظم آنها در نواحی مروند، تاجیك‌ها نیز در شرق ترکستان زندگی میکنند بطورکلی حکومت‌های پراهمیت درهمان دومنطقه هستند بطوریکه ملاحظه می‌شود شهرهای بخارا وخوارزم وخیوه‌که ازبك‌نشین هستند همانهایی هستندکه روزگاری‌محل زیست فارس‌ها وبعدها ترکها بود وخود ازمراکزمهم علم وتمدن بوده‌اند.

نادر به‌کشورهای دوردست ترکستان‌کاری نداشت و هدفش بیشتر مطیع‌کردن همین دوپادشاه بودکه سالها درمرز ایران ترکتازی می‌کردند. مخصوصاً ایلبارس‌خان که درموقع مسافرت نادربه هند تصمیم داشت‌که مشهد را متصرف شود در رأس آنان قرارداشت. علاوه بر تحت اطاعت درآوردن اینها نادر می‌خواست مرز ایرانرا در این ناحیه به حدود باستانی خود یعنی رود جیحون یا آمودریا برساند.

درمورد ابوالفیض‌خان نظری معین نداشت منتها چون سابقاً در چند نامه اظهار ارادت واطاعت‌کرده بود نادر منتظر دیدن رفتار و ورودبه او بودکه چه بسا اگرصلاح

می‌دید مجدداً اورا ازطرف خود به سلطنت ترکستان منصوب می‌نمود. آنچه مسلم است اینستکه نادر همانطوریکه اراضی غرب آت‌تك هندوستانرا ضمیمهٔ ایران نمود دراین‌مرز هم زمینهای جنوب جیحون را جزو ایران کرد.

رضاقلی ولیعهد:

بعدازتاجگذاری نادررضاقلی میرزا که آنموقع هفده سال بیشتر نداشت به‌حکومت خراسان منصوب وقرارشد درمشهد مرکز کشورزیرنظر طهماسبقلی خان جلایرفرمانروائی نماید. رضاقلی میرزا ازروزیکه خود را شناخت غیرازتعظیم وکرنش وتملق چیزدیگری ندید وهمین روش او را ازراه بدربرد وبرای خود شخصیت دروغین قائل شد.

ازآنجاکه هرقومی مشخصات وسجایائی داردایرانیان هم دارای خصوصیات‌خاص خودمی‌باشند. بافت اجتماعی آنروز ایرانرا دهقانان وعشایر تشکیل می‌دادندکه‌بسیار نجیب وجوانمرد بودند و روی همین سادگی و جوانمردی بعضی باصطلاح زرنگ که محیط را مناسب تشخیص دادند وزمینه وبویژه‌روحیه حاکم را مستعدمی‌دیدندسعی کردند با تملق خود را برقُسا نزدیك کنند وپله‌های نردبان ترقی را با سرعت بپیمایند بعضی‌از آنان درمداهنه وتملق آنچنان وراه افراط به‌پیمایند، بطوریکه طرف رامجذوب نموده توهم بیافرینند. سربازساده‌ای مثل‌اسکندررا وادارکردندکه دراواخرادعای خدائی کندا

می گویند وقتی اسکندر پس ازنبرد ایسوس (۳۳۲ قبل ازمیلاد) که داریوش سوم فرارکرد واردو گاهش را جا گذاشته وارد سراپردهٔ داریوش گردید و ازدیدن‌آن‌تعظیمها وسرهای فرودآمده وهیکل‌های‌بخاك افتاده توام باآن خوراکهای عالی درظروف‌طلائی وآن حمامهای عطرآ گین وآن بسترهای ابریشمی حالی بحالی شد و گفت: معنی سلطنت وبزرگی اینست؟! شاید درلحظات اول اسکنددردل باین حرکات می‌خندید، ولی‌وقتی روزهای متمادی مکرراینها را دید آنوقت بودکه امربخودش هم مشتبه شدوناخودآگاه غرورش بجائی رسیدکه ادعای خدایی نمود. هستند سردارانیکه واقعیت و تملق را از یکدیگر تشخیص داده واعتنائی باین حرکات ندارند، که نادریکی از آنها بود، منتها رضاقلی میرزا نادرنبود. نادربعللی ازجمله اینکه خود از میان مردم برخواسته بود در مقابل مداهنهٔ چاپلوسان مصونیت داشت. اما رضاقلی که جوان پرشوری بود از ابتدا شاهزاده وروحاً هم مستعد بود بهمین جهت دور اورا گرفتند وآنقدر تملق‌گفتند تا امبرو او مشتبه گردید...

وقتی متملقین با قیافه‌های مجذوب ومرعوب و درواقع برای اجرای منویات پلید خود مرتباً به‌حضور رضاقلی می‌رسیدند و چاپلوسی می‌کردند طبیعی است که آن جوان کم تجربه ازراه راست منحرف شده وبخیالات می‌افتاد.

شکی نیست که تلقینات متملقین درغیاب نادربه ولیعهد و ذکرجملاتی ازقبیل: تو برای سلطنت آفریده شده‌ای، توبمراتب ازپدرت برازنده‌تری، چه‌می‌شد اگر خودت شاه بودی؟ باعث ایجاد افکار زیاده طلبی شده ونادر حق داشت نسبت باو مظنون باشد.

رضاقلی میرزا در ۲۵ جمادی‌الاول ۱۱۳۱ هجری قمری بـرابـر ۱۶ فروردین ۱۰۹۸ شمسی برابر ۵ آوریل ۱۷۱۹ میلادی ازمادر (دختر باباعلی بیك کوسه احمدلو افشار) متولدشده ونادر برخلاف شاهزادگان صفوی دستورداده بوداورایك جوان‌جنگی باربیاورند (درمورد دختر باباعلی درهمان فصل‌های نخستین کتاب سخن رفته است).

وقتی نادر با صوابدید شاه طهماسب ثانی درغرب با عثمانیان مشغول جنگ بود رضاقلی میرزای دوازده ساله درخدمت عموی خودابراهیم‌خان ظهیرالدوله درمشهد بود وهمانموقع درمقابل حملات ابدالیها ابراهیم‌خان ایستادگی را مشکل دیدو برای‌اینکه نادر زودتر به‌کمکش بشتابد برادرزاده را وادار نمودکه ازپدراستمداد نماید. درنتیجه نادربا سرعت متوجه مشهد شد و ابدالیان را سرکوبی‌نمود. ضمناً نامزدی رضاقلی‌میرزا وفاطمه خواهرشاه نیزدر همین زمان بود.

هنگام تاجگذاری دردشت مغان رضاقلی میرزا درمعیت عموی خود درمحل‌حاضر بود وپس ازپایان‌مراسم اینمرتبه مستقلاً مأمورحکومت درخراسان شده وبجای ابراهیم‌خان که برای فرمانروایی آذربایجان وقفقاز درنظرگرفته شده بود نادر طهماسبقلی‌خـان جلایرراکه ازسرداران مجرب وبا سابقه وسیاستمدار بودبا فرزندش که حالارسماً ولیعهد نیزشده بعنوان وسمت لله‌گی فرستاد تا در اردوکشی‌ها واصولا امورملك‌داری مشاورش باشد وشاهزاده ملزم شده بودکه به نظریات اواحترام بگذارد.

جلایر و رضاقلی روز ۲۳ یا بروایتی ۲۴ شوال ۱۱۴۸ ازمغان حرکت‌کردند و رهسپارمشهد شدند. نادربآن دو نفر فرمان داد که قلعهٔ بسیار مهم «اندخود» را گرفته و علیمردانخان حاکم یاغی آنجا را زیر اطاعت درآورند. سپس از آنجا به بلخ رفته و ابوالحسن خان فرماندار آنجاراکه(بعنوان اینکه‌بلخ‌جزوایران‌نیست)درمراسم تاجگذاری درمغان حاضرنشده بودگوشمالی دهید.

رضاقلی دراجرای‌امرپدرهمراه با جلایرابتدا به اندخود رفت علیمردانخان‌تصمیم داشت در دژ بسیار محکم خود مقاومت نماید وازسلاطین ترکستان‌کمك بخواهد ولـی

مردم آنحدود چون از خشم رضاقلی میرزا مرعوب بودند دفاع را بی‌حاصل دانستند و خود حاکم را دستگیر نمودند وتحویل دادند. رضاقلی زیرنظرجلایر-عملیاتی مفصل هم برعلیه ابوالحسن‌خان که جداً درصدد دفاع بود انجام داد. در این اردوکشی او نشان داد که سردار رشیدی است ومثل پدرش درمسایل تاکتیکی مخصوصاً بکار بردن توپخانه استاد است. رضاقلی میرزا درحول وحوش قندهاربودکه بلخ سقوط کردوابوالحسن‌خان دستگیر وسپس اعدام گردید (ربیع‌الاول ۱۱۵۱).

نادردرربیع‌الثانی خبر این فتوحاترا دریافت‌وضمن تشویق دوازده هزارتومان‌پول برای پرداخت حقوق افراد وسایر هزینه‌ها به بلخ فرستاد. وچون همین اندازه پیشروی راکافی دانست دستورتازه‌ای نداد، فقط متذکر شدکه دربرقراری نظم وانتظامات بلخ کوشا باشند.

رضاقلی‌میرزا ابتدا خیال نداشت از بلخ جلوتر برود ولی وقتی شنیدفرمانده‌ارتش او «شاهقلی بیک قاجار» درتعقیب ازبکان متمردکانونهای زیادی ازسربازان دشمن کشف نموده وازوم سرکوبی دانیال بیک راکه در دژ قبله‌کنگرات موضع گرفته لازم دانست، ازبلخ بطرف بخارا حرکت نمود وجلایرهم بناچار با این عمل موافقت نمود درحالیکه می‌دانست نادرقلبا ازحرکت آنها بطرف بخارا راضی نیست.

نادرکه سرداری‌واقع‌بینی بود می‌دانست ازبکان اگربا یکدیگرمتحد ومتشکل‌شوند نیروی بسیارقوی آماده خواهند نمود بنابراین پسرش دروضع خطرناکی گرفتارخواهد شد. ازاینها گذشته نادرنمی‌خواست با ابوالفیض خان شاه بخارا دشمنی‌بمیان‌آید وبهر-حال جلایر ووایمهد درامتداد شمال بلخ ازرود جیحون عبور نمودند و دانیال‌بیک را بسختی شکست دادند وچون فتوحات پی‌درپی رضاقلی‌میرزا را مغرورکرده بود بدون مطالعه درامتداد جیحون بطرف بخارا پیش راند. ضمناً دستورداد‌که توپخانه نیزحرکت کند و بزودی باو ملحق شود چون برای تصرف دژکرشی یا قرشی توپخانه لازم می‌شد.

درنزدیکیهای قرشی رضاقلی میرزا اطلاع حاصل نمودکه محمد رحیم بیک حکیم اتالیق صدراعظم ابوالفیض‌خان باکمک‌هاییکه از ایلبارس‌خان و سایر خوانین گرفته (همان چیزیکه نادرازآن وحشت داشت) با ارتش پنجاه‌هزارنفری قرشی‌را زودتراشغال نمود وحال با آگاهی ازکمی تعداد نیروی شاهزاده (دوازده هزارنفر) از قرشی بیرون شده وبسمت اودرحرکت است.

از افتخارات فراموش شده تاریخ زمان نادر یکی هم همین جنگ رضاقلی‌میرزا با حکیم آتالیق است که در چهل وپنج کیلومتری شرق قرشی بوقوع پیوست.

درآن نبرد دوطرف ازلحاظ اسلحه ومشخصات‌نفرات هردویکسانند یعنی تمام پنجاه

هزارسوارازبك و دوازده هزارسوار، رضاقلی کلاً سواره نظام وبدون توپخانـه بودند ازبکان درتیراندازی باکمان بسیار ورزیده بودنـد و اسبهای ترکمنی دوازده راهـوار داشتند. منتها درمقابل شمشیرهای سنگین سواران ایرانی ازبکان شوشگه‌های سبك‌تری داشتند. ضمناً تعداد تفنگداران ازبك کمتر ازایرانیان نبود.

وقتی دوطرف بهم رسیدند ساعتی را بصف‌آرایی گذرانیدنـد. در دشت هموار ترکستان ازبکان بخوبی نیروی رضاقلی را دیدند وازاندك بودن آن آگاه شدند.

درحوالی ظهرجنگی مغلوبه بین دوارتش نامتناسب‌درگرفت. گرچه ازبکان‌ظاهراً می‌بایستی پیروز گردند چون گذشته ازبرتری نفری آنها درسرزمین خود بودند وبه‌محل کاملاً آشنایی داشتند با تمام این احوال‌ساعتی طول نمی‌کشدکه ازبکان‌شکست سختی خوردند و به قلعه قرشی پناهنده شدند. بطور قطع علت شکست مانورهـای تـاکتیکی متناسبی بودکه بوسیله جلایر وولیعهدبمرحله عمل درآمد، منتها چون درجایی چگونگی آنرا ننوشته‌اند ازحیله‌های رزمی ایرانیان درآن نبرد بی‌خبریم.

بهرصورت پس ازپناهنده شدن ازبکان به قلعهٔ قرشی هنوز مدتی مانده تا توپخانه برسد ولی رضاقلی میرزا وقت را تلف نکرد ودژ را تحت محاصره درآوردحکیم آتالیق از لحظهٔ ورود به دژپیك‌هایی نزد ابوالفیض‌خان فرستاد و استمداد طلبید. ضمناً متذکر شدکه باید درفرستادن‌کمك عجله شودکه قبل ازرسیدن توپخانه ایرانیان مـا دست بیك حمله متقابله بزنیم.

ابوالفیض‌خان تعدادی سوار (که رقم درستش در تاریخ نیامده) به‌کمك فرستادو اوهم تأکیدکرده بودکه قبل از اینکه رضاقلی میرزا توپهای خود را دریافت‌کند بایـد حمله نماید. روزبعد وقتی نفرات رضاقلی‌میرزا قلعه را احاطه نمودند دیـده‌بان نزدیك شدن سواران‌کمکی را اطلاع داد ودرنتیجه رضاقلی تمام سواران خود را در یك نقطه انکاه جمع نمود ومنتظر پیش‌آمد شد آرایش طوری بودکه برای هردو طرف چه قلعه چه‌کمکی‌ها امکان عملیات وجود داشت. دریکی از روزهای آخر ربیع‌الاول بودکـه جلایربانگرانی دیدکه حکیم آتالیق با تمام ابوابجمع خودازدژبیرون تاخت و پس از الحاق به نیروهای کمکی‌مشغول آرایش شد تا به‌نیروی ناچیز رضاقلی حمله‌ور شوند، بدیهی است عدهٔ ازبکان حالا از شصت هزار تجاوز می‌کرد.

رضاقلی میرزا دیدکه نگرانی زیادی سربازان اورا فراگرفته وآنهااززیادی‌تعداد دشمن‌سخت بیمناک‌اند این بودکه به‌جلایر گفت: بهتراست حالا که توپخانه نرسیده‌بطرف بلخ عقب بنشینیم. جلایر گفت ای شاهزاده عقب نشینی باعث خراب شدن روحیه‌می‌شود و به‌زودی سربازان‌دچار هزیمت گشته همه قتل عام می‌شوند. بعقیدهٔ من باید ما هم حمله

کنیم بخصوص که یقین دارم اگر پدرتان اینجا بود او هم دستور حمله می‌داد، بنابراین باید همین الساعه که هنوز آرایش دشمن تمام نشده آنرا مورد حمله قرار دهیم. رضاقلی میرزا با این نیت موافقت کرد با عدهٔ سواران اندك خود ارتش ازبکانرا مورد هجوم قرارداد و با تمام جدیت و فداکاری سربازان توفیقی بدست نیامد و درنتیجه تصمیم می‌گیرند با عمل تأخیری بصورت منظم عقب‌نشینی کند، یعنی نیمی ازنفرات با دشمن مشغول جنگ شوند و نیمی دیگر باندازهٔ یك تیررس عقب براند آنگاه آنها موضع گرفته نیمی دیگر جنگ‌کنان بعقب حرکت کرده پس ازردشدن ازآنان بازهم موضع بگیرند.

عقب نشینی منظم نیروی رضاقلی بواسطه وجود انضباط آهنین درسربازان ایرانی درکمال خوبی برگذارشد وآنقدر ادامه یافت تا توپها رسید و وارد عمل شد ازبکان توپخانه ندیده بودند وغافلگیر شدند. ابتدا آنان متوقف شدند سپس عقب‌نشینی نمودند ومجدداً دردژکرشی موضع گرفتند.رضاقلی بازهم قلعه را درمحاصره گرفت ولی دیگر وقت را تلف نکردو با ثلث نفرات چند قلعه فرعی دراطراف ازجمله دژشلدوك راگرفت وباعث نگرانی فوق‌العادهٔ حکیم‌آتالیق شد.گرچه مدت‌محاصره‌کرشی یاقرشی‌درتواریخ ذکرنشده ولی همینقدرمعلوم است که وقتی ابوالفیض‌خان گزارش رحیم‌بیك رادریافت می‌کندکه روحیه مدافعین خوب‌نیست واگرقرشی سقوط‌کندتمام ازبکان قتل‌عام خواهند شد. نامه‌ای به نادرشاه نوشته ازاوخواهش می‌کندکه پسرش را ملزم به مراجعت به‌بلخ کند. ابوالفیض‌خان در آخرنامه خودافزود: اگرشاهزاده برنگرددمن مجبورم‌ازایلبارس‌خان وقزاقها وترکمن‌ها حتی روس‌ها کمك بگیرم و بجنگ رضاقلی بروم.

این نامه اثرخود راکرده‌نادرنامهٔ تندی به طهماسبقلی‌خان نوشت وگفت: طهماسب تو که می‌دانی رضاقلی چقدر نترس ومتهوراست جلوزیاده‌رویهای اورا بگیروفوراً اورا برگردان وبدانکه اگر پیش‌آمد زیان‌آوری بشود تو سرخود را ازدست خواهی داد.

وقتی رضاقلی میرزا می‌بیندکه‌به‌سقوط قرشی چندروزبیشتر نمانده معهذابایداجرای امرنماید بازگشت می‌کند ودرکمال اوقات تلخی عازم بلخ می‌شود. منتها چون روح سرکش وجنگ طلبی داشت چند فقره عملیات درنواحی بدخشان و قندوزانجام داد.وبا اینکه دراین عملیات پیروزشدولی بازهم نامه دیگری ازنادررسیدکه مؤکداً دستورداده شده بود عملیات را بکلی موقوف نمایند. اینمرتبه نادربسیارعصبانی شد وبرای اولین مرتبه بی‌انضباطیهای مکررفرزند فکرش را مغشوش نمودو ازاوشدیداً بازخواست نمود. نادرنگران بودازاینکه خوانین وسلاطین ترکستان ازگرفتاری ونفرات کم‌رضاقلی‌میرزا مطلع شوند وبخاك خراسان‌بتازند. که اتفاقاً پیش‌بینی وی‌درست ازآب درآمد. ایلبارس‌خان وقتی‌گرفتاری رضاقلی میرزا را دربلخ و بدخشان دید با عدهٔ زیادی از ازبکان و

را که بتعداد صدهزار نفر از منطقهٔ ابوالفیض‌خان عبور کرد و آهنگ مشهد نمود منتها چون بخت با نادر و پسرش یار و همراه بود درداخله خوارزم آشوب و شورش شد و ایلبارس‌خان بالاجبار مراجعت نمود ولی همه جا گفته بود که سال آینده بخراسان تاخت نموده و مشهد را با خاك یکسان خواهد نمود.

وقتی نادر این جریان را شنید جلایر و ولیعهد را احضار کرد و دستور داد در بهارسفلی با ارتش خود نزد او حاضر گردند نادر به پسرش گفته بود سعی کند دهان‌بین نباشد مراقب اشخاص مغرض وسودطلب باشد، از رشوه جلوگیری کند در مقابل تملق تسلیم نشود. نادر افزوده بود که حکام بسیار خوبی در شهرستانها هستند مبادا بی‌جهت برای خاطر این و آن آنها را تعویض نماید یا بیکار کند و نیز گفته بود ممکن است ماهها از من خبری بتو نرسد مبادا سرخود دست بکارهای بیقاعده بزنی، مبادا به شایعاتی که در ایران خیلی رواج دارد توجه کنی. تو باید در محل یعنی در مشهد درحالت دفاع باشی که اگر پیش آمدی شد بتوانی آنقدر مقاومت کنی تا من برسم. من می‌دانم که ایلبارس‌خان بسیار وحشی و شایسته گوشمالیست، منتها باید صبر کنی تا من با ارتش بزرگ آمده و این مهم را باهم انجام دهیم، در مورد ابوالفیض‌خان باید بگویم که آدم خوب وقابل احترامیست. ما می‌توانیم بعداً روی دوستی او حساب کنیم وخلاصه رضاقلی میرزا در تاریخ سوم شعبان ۱۱۵۱ از بهارسفلی راه افتاده از راه هرات به مشهد رفت.

رضاقلی میرزا پس از ورود به مشهد روی تلقینات متملقین نصایح پدر را فراموش کرد و با استبداد تمام شروع به حکومت نمود. حالا دیگر نه ابراهیم‌خان وجود دارد که از زیاده رویهای او جلوگیری کند و نه طهماسبقلی خان جلایر که اینهم از اشتباهات نادر بود که در بهارسفلی جلایر را نزد خود نگاهداشت. نبودن این مرد درمحل باعث شد که رضاقلی میرزا دیگر برای ظلم واستبداد خود حدودی قائل نباشد.

درواقع یکی ازمهمترین علل آشوبهای اواخر سلطنت نادر همین اقدامات بیرویه رضا قلی‌میرزا بود که درنتیجهٔ تلقینات سوء متملقین بوجود آمد.سوء تدابیروزورگوئیهای شاهزاده باعث شد که تعدادی ازحکام زیر بار نرفته ومنتظر فرصت باشند که رسماً یاغیگری کنند. محمد تقی‌خان حاکم فارس که بزودی خواهیم دید که شورش او چقدر بزیان کشور تمام شد ازآن جمله بود.

بعلت القائات متملقین درباری قسمت اعظم درآمد کشور درغیاب نادر صرف تهیه ارتش پرزرق و برقی شد، وحالا شاهزاده خیال می‌کند با داشتن چنین ارتش بـراق و نیرومند بهرکاری حتی رسیدن به تخت سلطنت می‌تواند دست بزند.

وقتی هندیان مقیم ایران برای برهم زدن آرامش کشور شایع کردند که نادر در

دهلی کشته شده رضاقلی بدون اینکه تحقیقی کند یا اینکه منتظر رسیدن خبری از پدر گردد دستور قتل طهماسب و فرزندش اسمعیل میرزا را میدهد که این گناه بلکه فاجعهٔ بزرگ واقعاً دیگر بخشودنی نبود.

قتل شاهزاده‌های صفوی باعث تأثر شدید شد. می گویند وقتی فاطمه همسر رضاقلی میرزا (مادر شاهرخ) از قتل برادر بیگناه خود آگاه شد خودکشی نمود. شومی این حوادث بزودی گریبانگیر رضاقلی گردید.

در مورد چگونگی اعدام طهماسب ثانی و اولادش اختلافات زیادی در تواریخ دیده میشود از جمله یکی اینکه طهماسب در موقع قتل کور بوده که این موضوع زیاد صحیح نیست مهمترین دلیل اینکه اگر کور بود احتیاجی به کشتن نداشت چون طبق سنت‌های مشرق زمین محال بود یک کورشاه بشود همچنین در بعضی تواریخ نوشته‌اند که عباس ثالث هم در همین موقع کشته شد. درصورتیکه عباس ثالث در اثناء مراسم تاجگذاری فوت نمود. در هرصورت این فاجعه در اوایل محرم ۱۱۵۳ بوقوع پیوسته وشاید بیست روز بعد از این اتفاق بود که نامهٔ نادر به رضاقلی میرزا رسید و آنوقت بود که انگشت تأثر و پشیمانی بدندان گرفت ولی دیگر دیر شده بود.

فصل سی‌ام

نادر در هرات

در موقعی که ارتش نادری از رود چناب رد می‌شد نادر از ترکتازی‌ها و نیت ایلبارس مبنی برحمله به‌حراسان و تصرف مشهد آگاه شده و برای اینکه به تشنج‌های مرزی درشمال‌خاوری ایران برای همیشه پایان بخشد تصمیم به‌عملیات بزرگ و قاطعی در ترکستان گرفت و ازهمانجا بودکه تعداد زیادی ازکارشناسان و استادکارهای کشتی سازی‌را به‌حراسان و بلخ فرستادکه شروع به‌ساختن کشتی‌های متعدد نموده دررودجیحون آماده سازند. نادر بدون اینکه در جائی خوانده یا اصولاً سابقه داشته‌باشد روی دانش نظامی خود امر به فراهم نمودن کشتیها نمود تا برای حمل ملزومات و توپخانه یا عبور ارتش از رود عظیم جیحون مورد استفاده قرار گیرند. بعداً در تاریخ ۷ صفر ۱۱۵۳ برابر ۱۴ اردیبهشت ۱۱۱۹ برابر ۴ مه ۱۷۴۰ باارتش خود وارد نادرآباد گردید.

در نادرآباد نادر به‌ارتش خود استراحت‌داد ودرهمان حین حاجی‌خان بیك‌افشار راکه با ارزش‌ترین‌سردارانش بودمأمورکردکه به‌بلخ‌وکرانهٔ‌جیحون برود و امور کشتی‌سازی را زیر نظر بگیرد و همچنین تا می‌تواند خواروبار و علیق و مهمات جمع‌آوری نماید و درکشتیها جای‌دهد. و نیز ازهمین‌نادرآباد بودکه‌نادر امریه‌ای به طهران‌فرستاد و پسرش را به‌هرات احضار نمود.

نادرکه مصمم بود بعداز پایان‌دادن عملیات‌ترکستان برای‌گرفتن انتقام قتل برادر

به قفقاز برود برای عملیات ابتدائی و شروع کار عبدالغنی خان ابدالی را ماموریت می‌دهد که با شش هزار سوار خودرا به شیروان برساند و با نظر حکام آن حدود در تنبیه ازگیهای جاروتله اقدام نماید. چند روز پس از رفتن عبدالغنی‌خان از قفقاز گزارشات دیگری مبنی بروجود آشوب در آن نواحی و گسترده شدن آن و سرکشی مجدد ازگیها می‌رسد به‌همین‌جهت نادر فتحعلی‌خان کوسه احمدلوی افشار را مامور می‌کند با پانزده هزار سوار حرکت نماید و پس‌از رسیدن به‌محل با عبدالغنی‌خان تماس بگیرد تا متفقاً در سرکوبی ازگیها شرکت و همکاری نمایند.

پس‌از اعزام این دوسردار نادر به‌تمام حکام دور و نزدیک خراسان اطلاع می‌کند که درروز دهم ربیع‌الاول ۱۱۵۳ برابر ۱۵ خرداد ۱۱۱۶ برابر ۵ ژوئن ۱۷۴۰ یعنی همان روزی که او در هرات خواهد بود آنها نیز حاضر بوده دستورات اورا دریافت کنند.

چند روز پس‌از صدور این فرمان نادر که استراحت افراد خود را کافی می‌داند با ارتش خود در سمت هرات حرکت می‌نماید و در همان روز دهم به کهدستان شش کیلومتری هرات که جای مناسبی بود و قبلا برای اطراق ارتش در نظرگرفته شده بود وارد می گردد.

در کهدستان مجالس جشن و سرور بسیاری تشکیل می‌شود و برای پیروزی‌های گذشته شکر گذاریها به عمل می‌آید. در آنجا نادر دستور داد که تمام اموال قیمتی و جواهرات را در همان محل در معرض نمایش بگذارند و مدت سه روز تماشا و بازدید آنها طول کشید.

نادر که عده‌ای هنرمند نیز باخود ازهندوستان همراه آورده بود عده‌ای ازجواهر سازان را مامور نمود همچنان ضمن حرکت تخت‌بسیار شیک وقشنگی شبیه به تخت‌های سلاطین هند بسازند و در رسیدن به‌کهدستان این تخت نیز حاضر و آماده شد. بدستور نادر تخت را در بارگاه سلطنتی مستقر نمودند و نادر با تشریفات چشم‌گیری روی آن جلوس نمود در واقع برای دومین بار و شاید سومین بار تاجگذاری نمود.

تاریخ تاجگذاری مجدد ۱۹ ربیع‌الاول ۱۱۵۳ بود و طبق قرار قبلی تمام واحد-های ارتش از مقابل نادر رژه رفتند. باید دانست که نام این تخت، تخت نادری بود و این غیراز تخت‌طاووسی بودکه از هند آورد.

نادر باارتش خود جمعاً شش روز درکردستان ماند و چون از پسرش خبری نشد دیگر منتظر نماند. درتاریخ ۲۵ ربیع‌الاول همگی به‌طرف قراتپه‌بادغیس به راه افتادند

که از آنجا به‌طرف بلخ بروند. ضمن حرکت دربین راه نادر از نزدیك شدن اردوی پسرش مطلع شد و دستور داد که در بادغیس به‌او ملحق شود.

نادر که قبلاً تمام‌شاهزادگان را به کهدستان احضار نموده بود مقارن حرکت ارتش خود به‌آنان دستور داد مدت سه ماه در هرات استراحت کنند و پس‌از شرکت درمراسم حکومت شاهرخ درهرات به‌مشهد بروند.

نادر چون به امیرتیمور علاقمندبود سعی داشت درخیلی کارها ازاو تقلید نماید. گذاشتن نام شاهرخ به‌نوه‌اش روی‌همین زمینه بود وچون شنیده‌بودکه امیرتیمور پسرش شاهرخ‌را حاکم هرات‌نموده او هم نوهٔ نه سالهٔ خودرا به‌حکومت هرات منصوب‌نمود. روز یکشنبه اول ربیع‌الثانی‌نادر وارد قراتپه بادغیس گردید ودستور داد اردوگاه نظامی تشکیل شود و افراد چند روزی به تمرینات نظامی بپردازند تا آموزش‌های گذشته را را به‌یاد آورند هم‌چنین نواقص سازمانی واداری و مالی را نیز برطرف کنند تاموقعی که پسرش به بادغیس برسد این اعمال همچنان ادامه داشته باشد.

حال نادر در انتظار فرزند به‌تفکر و بررسی پرداخت و درکمال تعجب می‌بیند که کارهای شتاب‌زده و مغرضانه رضاقلی باعث توسعه نارضایتی و بی‌انضباطی شده و آن اساس محکمی که در موقع رفتن به‌سفر هندوستان گذاشته، متزلزل شده است.

مقامات مسئول لشگری و کشوری همه نالایق و بد سابقه و هیچ‌کدام مورد قبول عامه نیستند. شاید نادر برای اولین مرتبه و درکمال تعجب به‌این نکته برخورد کردکه ارکان تشکیلات کشوری او محکم نیست چرا باید باچندماه ندانم‌کاری پسر واطرافیانش درمدت کوتاهی هرچه او رشته،پنبه شود. اگر وضع به‌همین ترتیب باقی‌می‌ماند بعداز او اوضاع چه می‌شد؟ حیف نبودکشوری راکه او احیا نمود و مرزهایش را به رود سند و فرات و جیحون رسانید، خیلی زود تشکیلات نگاهدارنده آن مثل حباب کف صابون به‌یك فوت محو گردد؟ واقعاً برای تحکیم وضعیت چه باید بکند آیا بهتر نبودکه‌اندیشه‌های جهانگیرانه خودراکه رسیدن به‌چین واستانبول بود تعدیل‌می‌نمود؟ آیا بهتر نبودکه چند صباحی‌جنگ راکنار می‌گذاشت و به‌امورکشورداری می‌پرداخت؟

نادر معمولاً از افکار خودکسی را آگاه نمی‌نمود ولی شاید دراین موقعیت‌پیش خود تصور می‌کرده‌که پس‌از پایان عملیات ترکستان واخذ انتقام مرگ برادر مدتی هم به‌کارهای مملکت‌داری بپردازد منتها دو مسئله مانع می‌شد، یکی علاقهٔ عجیب و شدید نادر به‌زندگی اردوئی و دیدار میدانهای جنگ بودکه تا اندازه‌ای قابل گذشت بود ولی آن دیگری‌که به‌راستی مانع ازاین‌کارها بود طمع‌ورزی بیگانگان وروح تجاوز-

کارانهٔ آنها بود. مثلاً در همین بادغیس بود که نادر شنید احمدپاشا پس از آنهمه عهد و پیمان‌ها و تظاهرات صمیمانه حالا که شنیده نادر در هندوستان کشته شده یا گرفتار است بازهم درصدد دست‌اندزی در مرزهای باختری شده و او ناچار است بازهم باعثمانیها کلنجار برود.

ازاینها گذشته نادر درمورد اوضاع خلیج فارس اطلاعاتی کسب کرده و خود را موظف می‌دید که برای انتظامات نواحی خلیج دست به اقدامات جدی بزند. بهرحال روی اهم فی الاهم باید بطرف ترکستان می‌تاخت.

چندروزی ازتوقف نادر دربادغیس گذشته بود که رضاقلی میرزا با ارتش سیزده هزار نفری خود رسید و در خارج از اردوگاه متوقف شد او افسری نزد نادر فرستاد اجازهٔ دیدار خواست.

لازم به‌گفتن نیست که رضاقلی میرزا تاچه حد مشوش و نسبت به‌آتیه خود نگران است. گذشته از گناهانی مانند تغییر وتبدیل بی‌قاعدهٔ حکام و ظلم وستم به‌مردم وتظاهر سلطنت‌طلبی واعمالی ازقبیل صدور فرامین وتشکیل انجمن نوروزی و وعده‌های بدشرط به سلطنت رسیدن به این و آن دادن بدتراز همه کشتن شاه تهماسب (که خودش خوب می‌دانست غیرقابل گذشت است) ای بسا که نادر حکم قتلش را صادر می‌نمود.

نادر که با آگاهی از این مطالب جا داشت بسیار خشمگین باشد، بازهم روی علاقه‌ومحبت بی‌اندازه‌نسبت به‌فرزند سی‌وسه‌ساله‌خوداحتیاطرا ازدست‌نداد وخونسردی خودرا حفظ نمود به‌پسرش پیغام دادکه ارتش او در همانجائی که هست افرادش حاضر باشند او خود برای بازدید وسان آنها خواهد آمد.

ساعتی نگذشت که نادر سوار برفیل برای بازدید ارتش رضاقلی میرزا به راه افتاد. همراه نادر فقط چندافسر از گاردقوللر بودند. او وقتی به‌میدان رسید دیدسواران براق ورزنده همان‌طور سواره ایستاده‌اندودر صفوف مرتب برای سان حاضرند و نادر برای اینکه تماسی دست ندهد از فاصله دور فریاد زد رضاقلی خوش آمدی، عجب سواران مجللی گردآورده‌ای. به‌افرادت بگوهمانطور درجاهای‌خود باشندمن ازمقابلشان عبور خواهم نمود.

نادر به‌دقت سواران رضاقلی را سان دید و ازاینکه آنها را آنطور شیك ومرتب دید هم خوشحال وهم نگران بود. پس‌از سان نادر همان‌طور سوار برفیل متوقف شد و سواران با صف‌های مرتب ازمقابلش رژه رفتند و چاوش‌باشی به‌معرفی آنان پرداخت. پس از پایان رژه نادر صدا زد: رضاقلی بیا جلوا و رضاقلی برای احترام پدر از اسب

پیاده‌شد و تعظیمی نمود. نادر بدون‌اینکه حرفی بزند به‌طرف سراپرده خود به‌راه افتاد. رضاقلی همچنان پیاده در رکاب پدر می‌رفت تا به بارگاه رسید. درجاو چادر نادر از فیل پائین آمد. دست خود را به طرف فرزند دراز نمود. او دست پدر را بوسید، ولی نادر در انظار عمومی از درآغوش گـرفتن فرزند و نوازش وی خودداری نمود. بدون هیچگونه صحبتی آنان وارد سراپرده شدند.

در داخل بارگاه نادر همان طور که قدم می‌زد مدتی با پسر صحبت نمود و او را از رفتار ناشایست برحذر داشت و شدید مورد توبیخش قرار داد.

دراینجا نادر به رضاقلی می گوید: تو بسیار ستمکار بوده‌ای واو جواب می‌دهد: پدر من برای‌ایجاد عدالت ازهیچ کوششی فرو گذاری‌نکرده‌ام ببینید افراد من چه‌لباس‌های زیبائی داشته و مرتباً به‌آنها علاوه برحقوق انعام‌هم می‌دهم. درغیاب شما من‌همیشه مراقب بودم‌که ظلمی نشود من همیشه مقادیر زیادی زر و سیم همراه داشته و با بخشش آن همه را خوشدل می کردم.

نادر مدتی فرزندرا توبیخ‌نمود بخصوص درمورد قتل شاه تهماسب ازهیچ‌ملامتی خودداری ننمود و در این مورد نادر به‌پسر گفت: من‌که به‌تو گفته بودم‌که ریختن خون بی گناهان بخصوص سادات بالاخص از سلاله صفوی چقدر شوم و نکبت‌بار است مگر فراموش کرده‌ای که درموقع شرح حوادث گذشته به‌تو گفته بودم‌که محمود غلزائی چون عده‌ای از سادات بی گناه راکشت آن طـور دیوانهٔ زنجیری شد حالا این کار شوم تو چگونه وبالش گریبانگیرما خواهدشد خدا می‌داند.

روز بعد نادر تمام سران قوم را به سراپردهٔ خود احضار نمود وبدون مقدمه‌چنین گفت: از امروز نصرالله‌ولیعهد منست و رضاقلی ازاین مقام معزول می گردد واو باید از این به‌بعد همیشه در رکاب ما باشد و ارتش سیزده هزار نفرهٔ رضاقلی بین همشهریـان آنها درسایر واحدها تقسیم خواهد گردید.

باید دانست کـه پس‌از سان جواهرات درکهدستان نادر آنها را به‌کلات نادری فرستادکه درقلعهٔ آبادی‌خشت نگاهداری شوند و چند روز پس‌از آمدن رضاقلی بودکه گزارش رسیدن جواهـرات به کلات و رسیدن شاهزادگان به مشهد واصل شده هم‌چنین حاجی‌خان‌بیك افشار ازکرانهٔ جیحون گزارشی فرستادکه کار جمع‌آوری خواروبار و کشتی‌سازی تمام است این بودکه نادر دیگر تأمل را جایز ندانست و تصمیم گرفت‌که حرکت مهم استراتژیکی خود را به طـرف ماوراءالنهر شروع نماید. او به سلاطین و خوانین دوردست‌کاری نداشت،قصد ونیت او به‌اطاعت درآوردن دوپادشاه: ابوالفیض-

خان در بخارا و ایلبارس‌خان در خوارزم مجاور مرزهای ایران بود که سالها پدرانشان در مرز خراسان ترکتازی می‌کردند.

ارتش‌کشی نادر به‌ترکستان یکی از پراهمیت‌ترین حرکت استراتژیکی آن‌سردار بود. از لحاظ عظمت‌کار باد‌رنظر گرفتن وضع مخصوص وتعداد شرکت کننده دراراضی ریگزار کم‌نظیر بود.

نادر حق داشته که بگوید من ازمادر درمانده به‌دنیا آمده‌ام او درکدام دانشکده یا زبردست‌کدام درمانده طرز هدایت دهها هزار سوار را در بیابان‌های برهوت‌که افراد دشمن مثل ستاره‌های آسمان در تمام نقاط آن وجود داشت بررسی و تمرین کرده بود؟ چه‌کسی به‌او گفته بود که اگر قبلاً تعداد زیادی‌کشتی بسازی وملزومات خودرا بارآنها کرده وجلو ببری نود درصد مشکلات قشون‌کشی ازپیش حل خواهد گردید؟ هرچه‌اوراق تاریخ نظامی‌کشورهای جهان را ورق بزنیم مشابه لشکرکشی نادر به ترکستان را در کمتر جایی پیدا می‌کنیم.

توقف نادر در بادغیس یکماه طول‌کشید. وقتی نادر ارتش خودرا از هرلحاظ آماده دید در تاریخ یکم جمادی‌الاول ۱۱۵۳ برابر ۳ مرداد ۱۱۱۹ برابر ۲۵ ژوئیه ۱۷۴۵ با ارتش شصت هزار نفری خود که غیراز توپخانه وکمی پیاده بقیه سواره‌نظام بودند به همراه فرزندش رضاقلی میرزا و برادر زاده‌اش علیقلی‌خان از راه مارچوق و اندخود به‌طرف بلخ راه افتاد. نادر نصرالله‌میرزای ولیعهد را درشهر باقی گذاشته بود.

یکی از مسائلی که ما را متوجه این موضوع می کند مفاد مندرجات تاریخ‌جهان‌گشای نادری تألیف میرزا مهدی‌خان استرابادی را با قید احتیاط تلقی‌کرد و در این زمان است. توضیح اینکه موضوع ملاقات نادر با رضاقلی میرزا وخلع او از ولیعهدی که بطور مسلم و بدون‌شك اتفاق افتاده درجهانگشا نیامده تصورمی‌شودکه میرزا مهدی‌خان علاقهٔ خاصی به رضاقلی‌میرزا داشته و برخلاف سنت بی‌طرفی مورخین نتوانسته این علاقه را نادیده بگیرد.

روز هفتم جمادی‌الاول نادر به بلخ رسید. مدت دو روز به‌افراد خود راحت‌باش داد، چون کشتی‌ها واوضاع ازهرلحاظ آماده بودنمی‌خواست وقت‌را تلف کند.این دوروز هم بیشتر برای‌رسیدگی به‌کارهای اداری وانتظامی بودکه یکی ازآن‌کارها تعیین‌مردی بود بنام نیازمحمدخان برای حکومت بلخ. نیازمحمدخان به‌واسطه کشته شدن برادرش بدست ازبکان باآنها خونی بود.

روز نهم جمادی‌الاول نادر با ارتش خود مستقیماً درخط نصف‌النهار بلخ بطرف

شمال‌غربی حرکت کرد وزودتر به‌محل تجمع کشتی‌ها درجیحون رسید. آنگاه‌درمحور کلیف کوکی رو به چهارجوی وبخارا پیش رفت.

سفر از بلخ تا کرانه جیحون یکهفته طول کشید پس‌از رسیدن به رود آمو دریا نادر درکمال خوشحالی دید که حاجی‌خان هزار وصدکشتی با هزار من ظرفیت‌که به اصطلاح امروز قایق‌های سه تنی می‌شوند فراهم نموده است که از مردان سازمان‌دهنده بود به‌نادر نشان داد که چگونه قایق‌های‌مخصوص حمل‌اسب وشتر وکشتی‌های توپ‌کش و زورق‌های مخصوص انبارکردن‌خواروبار وبردن افراد آماده‌کرده وسازمان‌فرماندهی آنها را نیز منظم‌کرده است.

مبدأ عزیمت ارتش محلی بود بنام کلیف و از آنجا به‌بعد چون راه چهارجوی درکنار و به‌موازات رودخانه است نیروی عمده با خود نادر درجنوب آمودریا (ساحل چپ) سمت به چهارجوی رفتند و هزار وصدکشتی حامل ملزومات نیز به‌موازات نیروی عمده از داخل شط جلو عبورکردند. و چون حرکت در مسیر آب بود از بابت هدایت کشتیها ناراحتی نداشت.

قبل از حرکت نادر یك لشکر سوار به‌تعداد هفت هزار نفری را زیرفرمان برادر زاده‌اش علیقلیخان گذاشته و به‌او مأموریت داد با قایق‌ها از رودعبورکنندو آن‌طرف در کرانهٔ شمالی (ساحل راست) به‌موازات کشتی‌ها و نیروی عمده حرکت‌کنندکه در واقع حفظ پهلوی راست ارتش وکشتی‌ها به‌عهدهٔ آنها بود.

در محل تجمع کشتی‌ها که جائی بود نزدیك کلیف نادر دستور عملیاتی خود را به مسئولین امر چنین ابلاغ کرد:

علی‌قلی باید با هوشیاری کامل حفظ پهلوی راست ارتش را در آن‌طرف جیحون عهده‌دار باشد. او باید کشتی‌بانهای‌شجاع و تیزهوش‌که از تمرکز عوامل دشمن آگاه باشندبه‌صورت دستجات متفرقه برای مقابله با ازبکان وترکمانان اعزام‌کند. حاجی‌خان فرماندهی کشتی‌هـا را عهده‌دار شد، آنها را با نظم به‌جلو راند. تمام توپخانه باعوامل پیاده سوارکشتی‌ها شدند. رضاقلی میرزا به‌فرماندهی ستون جلودار منصوب شد و چهل کیلومتر جلوتراز نیروی عمده‌که زیرفرمان خود نادر خواهد بود حرکت‌کرد.او با تیپ پنج هزار نفری سوارنظام‌کـه در اختیارش قرار داشت تا رسیدن به چهارجوی وظیفه تأمین ارتش را به‌عهده گرفت‌که درصورت برخورد بادشمن می‌بایستی آنقدر پایداری نماید تا عمده قوا برسد.

پس‌از اینکه اوضاع از هرلحاظ مرتب وآماده شد روز هیجدهم جمادی‌الاول همه

طرف چهارجوی به‌حرکت درآمدند. نادر آنهنگام پنجاه وسه سال داشت و با وجود ناراحتی جسمی بازهم مثل ایام جوانی فعال و متحرک بود؛ تبرزین دردست در جلو قوا طی طریق می‌کرد. طبق رسم و عادت دیرین هر روز یک یا دو مرتبه در محل مرتفعی می‌ایستاد و عبور سواران را تماشا می‌نمود و بازهم گاهی از افسران وحتی سرباران را بنام صدا می‌کرد ودستوراتی می‌داد. بااینکه نادر سعی می‌کرد خودرا از تک وتا نیندازد با این وجود خودش و بویژه علوی‌خان پزشک مخصوص بخوبی دانست وضع مزاجی نادر خوب نیست درد دلهای موذی غالباً ناراحتش می‌کرد. ازموقعی که نادر با رضاقلی میرزا ملاقات دردآوری داشت کاملا محسوس بود کـه عصبانیتش بیشتر شده، در نتیجه وضع مزاجی‌اش مختل گشته است، حال این علوی‌خان است که بنا به‌قرار قبلی مرتباً به نادر توجه‌می‌دهد که خونسرد ومراقب تغذیه‌خودش باشد. ولی‌نادر هرقدر تلاش می‌کند که بی‌سیاستی‌های فرزند را فراموش کند توفیق چندانی بدست نمی‌آورد.

ازکلیف تاکوکی پانزده روز راه‌پیمایی بطول انجامید ودراین مدت جز چندفقره تصادمات کوچک چه در شمال جیحون چـه در مقابل خود نادر اتفاقی نیفتاد و روز سوم جمادی‌الثانی ارتش به‌کوکی رسید. دراینجا محمدرحیم‌بیک (فرزندرجل معروف ازبک بنام حکیم اتالیق) کـه از طرف ابوالفیض‌خان پادشاه بخارا حامل پیغام‌های دوستانه بود به‌حضور نادر رسید.

محمدرحیم‌بیک کـه خود نیز بنام پدر معمولا حکیم آتالیق خوانده می‌شد مدتی بود که از بخارا حرکت‌کرده بود منتها خط‌سیر او در شمال جیحون بود که طبیعتاً ابتدا با علی‌قلی‌خان برخورد نمود، و وقتی گفت: صدراعظم پادشاه ترکستان وسفیر مخصوص است علی‌قلی اورا ازجیحون عبور داد و به‌نزد نادر فرستاد.

حکیم‌اتالیق درموقع دیدار نادر پس‌از تقدیم‌نامه وهدایای چشم‌گیر اظهار نمود. ابوالفیض‌خان طرفدار و مطیع ایرانیان است وهمانطور که در نامه‌های قبلی عرض کرده خودرا وابسته به‌ایران می‌داند. نادر در جواب گفت: اگر ابوالفیض‌خان دردعوی خود صادق است باید خودش نزد من حاضر شود و اظهار اخلاص نماید. قرار شد تا چهار-جوی حکیم و همکارانش در رکاب نادر باشند و ازآنجا زودتر به بخارا بروند کـه نظریه نادر را به ابوالفیض‌خان ابلاغ نمایند.

روزسوم جمادی‌الثانی ارتش عظیم نادر درحالی‌که تیپ سوار رضاقلی‌میرزا همچنان جلودار بود ازکوکی درسمت چهارجوی به‌حرکت‌درآمد. درفاصله بین‌کوکی و چهارجوی بازهم چند اتفاق کوچک بخصوص در آن‌طرف جیحون پیش آمد. ارتش

به‌طرف بخارا پیش رفت.

بخارا بین جیحون و سیحون واقع شده وارتش ایران باید از رود عظیم جیحون در چهارجوی عبور می‌نمود و از آنجا رودخانه را پشت‌سر می گذاشت. و از شمال در سمت بخارا به‌پیش می‌رفت. به‌همین جهت پس‌از آنکه به‌چهارجوی رسیدند کارشناسان ارتش (که مشخصاتشان درهیچ مدرکی ضبط نشده) توانستند درمدت سه‌روز پل‌شناوری با استفاده از قایق‌هـا روی رود زدند بلافاصله سوارنظـام از روی آن عبور نمود و به نیروهای علی‌قلی‌خان ملحق‌شد، ضمناً توپخانه وپیاده‌ها نیز از کشتی‌ها پیاده‌شدند وپس‌از آمادگی کلی روز چهاردهم جمادی‌الثانی برابر پانزدهم شهریور برابر ششم سپتامبر در سمت بخارا به‌حرکت درآمدند. نادر در چهارجوی که اهالی آنجا از ترس قبلاً کوچ کرده به‌جاهای دیگر رفته بودند روبهم رفته شش روز معطل شد. سه‌روز برای زدن پل چهارروز هم عبور ارتش از روی‌پل طول‌کشید. نادر برای تأمین عقبه و پیش‌بینی‌های قبلی پادگان قوی در چهارجوی گذارند.

باید توجه داشت که حکیم آتالیق و همراهان با اجازهٔ نادر از چهارجوی سریعاً به طرف بخارا تاختند که زودتر پیغام نادر را به ابوالفیض‌خان برسانند و نیز یادآوری کردکه نادر آخرین‌کسی بودکه از رودخانه عبورکرد، منتها عبورش از روی پل نبوده بلکه‌سوار یك‌کشتی شد. کشتی‌را طبق‌دستور حاجی استادکارهای‌هندی ساخته وپرداخته بودند.

و اما حکیم آتالیق روز هفدهم جمادی‌الثانی به حضور ابوالفیض‌خـان رسید و پیغام نادر را رسانید. او خودش هم به‌خان اصرار نمودکه زودتر به‌نزد نادر برود ودر غیراینصورت اگر نادر با رزم وارد بخارا می‌شود و فاجعه‌ای اتفاق خواهد افتاد. هنوز ابوالفیض‌خان نظر خودش را نگفته بودکه فرستادگان خوانین ایلات میان‌کال آق بالو خجندکه در حضورش بودند شروع به پرخاش نمودند وگفتند: طوایف ما درکنار شهر آمادهٔ جانبازی‌اند ومدتی است که به‌علت تقاضا واستمداد تو به‌اینجا آمده‌اند تو بابودن اینهمه نفرات نباید ننگ تسلیم‌را بخود هموارنمائی. ماکاملا قادر به‌نابودن‌کردن‌ارتش ایران هستیم بخصوص‌که ازحیث زیادی عده به‌آنها ارجحیت داریم.

ابوالفیض‌خان به‌مخمصهٔ عجیبی گرفتارشد وپس‌از مدتی تفکر به‌فرستادگان گفت: بسیار خوب حالاکـه شما مایل به‌جنگ هستید من حرفی ندارم بروید ببینم چه می‌کنید، بروید حمله‌کنید. درنتیجه طوایف‌کمکی ازبك درجنوب بخارا آماده جنگ شدند،ولی ابوالفیض‌خان نفرات خود را همچنان درشهر نگاهداشت.

از آنطرف نادر که در تاریخ نوزده جمادی‌الثانی به بیست و پنج کیلومتری بخارا رسید، به‌تصور اینکه ابوالفیض‌خان را دراین محل خواهد دید دستور توقف داد وتمام آنروز را بهانتظار گذرانید. ولی وقتی‌دیده‌بانها که از بالای برجهای چوبی مراقب‌سمت شهر بودند گزارش دادند یك‌ارتش عظیم سواره درجنوب بخارا موضع گرفته است واز آمدن خان خبری نیست صبح زود روز بعد دستور پیشروی داده شد.

سوارنظام بسیار ورزیدهٔ ایران درهشت‌ستون بهموازات یکدیگر بحال یورتمه رو به‌بخارا تاختند. گرد و خاك حاصله ازحرکت سوارنظام فضا را سخت تیره‌کرد. ارتش ایران بزودی این بیست وپنج کیلومتر را دریکساعت پیمود و به‌تیررس ازبکان رسیدند. آنان تصور می‌کردند روی کثرت عده عنقریب ارتش‌را محاصره ونابود خواهند نمود.

باید دانست کـه ازبکان و بطورکلی عشایر ترکستان از سیستم جنگهای منظم و تاکتیکهای نظامی بی‌اطلاع بودند و تصور می‌کردند وقتی برخورد حاصل شد چون هر قزلباش درمقابل دوسرباز ازبك یا ترکمن قرار می‌گیرد، بزودی کشته می‌شودو درمدت چند دقیقه نتیجه جنگ معلوم خواهد گردید. آنها نمی‌دانستند‌که نادر با عملیات احاطه و حملات از جناح‌های غیرمنتظره آنها را طوری گیج خواهد نمودکه استعمال اسلحه‌را فراموش خواهند کرد. ارتش ایران که در یك‌عرض یك کیلومتری در هشت ستون به‌حال یورتمه جلو می‌رفت وقتی به تیررس رسید بایك اشارهٔ قراردادی ناگهـان همه متوقف شدند. تعدادکمی با تفنگ ولی اکثراً کمانهای خود را بطرف ازبکان نشانه رفتند و با یك فرمان تیرها را رها کردند.در همان ابتدای کار تلفات سنگینی واردکردند. بلافاصله تفنگها وکمان‌ها حمایل شد و شمشیرها و نیزه‌ها‌رابدست‌گرفتند.بازهم بایك فرمان مجدد اینمرتبه بصورت چهارنعل در حالی‌که نعره‌های الله‌اکبر از دل برمی‌آوردند به طـرف ازبکان و ترکمان یورش آوردند.

طبق پیش‌بینی‌هـا و دستورات قبلی ارتش هشت ستونی سواره‌نظام پس‌از شروع حرکت به راست و چپ بار شده از هشت ستون چهارستون از روبرو و دوستون به‌پهلوی راست، دو ستون دوستون به‌پهلوی چپ دشمن حمله‌ور شد و در واقع دشمنی راکه خیال محاصره آنها را داشتند خود درمحاصره‌گرفتند.

ازبکان با اینکه غافلگیر و گیج شده‌بودند معهذا ایستادگی کردند ومدت دوساعت رزم خونینی درحاشیه بخارا در جریان بود. در تمام این مدت فرماندهان آنها مرتباً به ابوالفیض‌خان پیغام می‌دادندکـه با نیروی خاص خود از شهر خارج شدند و در جنگ شرکت کنند وچون مأیوس‌شدند ودرخودشان هم توانائی ادامه رزم ندیدند بزودی‌دچار

شکست‌شدند و به‌طرف شهرفرار کردند. منتها ابوالفیض‌خان زرنگی کرد و آنهارا به‌شهر راه نداد تا برای تبرئه بعدی خود دلایلی بوجود آورده باشد.

پس‌از آنکه عشایر کمکی‌خجند و آق‌بالو ومیان کال از ورود به‌شهر مأیوس گشتند همه یکجا جمع شده و از یکطرف به ارتش ایران حمله کردند ولی پس‌از دادن پنجاه درصد تلفات توانستند بالاخره راهی برای خود باز نمایند و به طرف سمرقند و کرشی فرار کنند.

وقتی میدان جنگ خلوت شد درحالی‌که اجساد هزاران ترکمن‌و ازبك سطح‌زمین را پوشانیده بود نادر و افسرانش دیدندکه درب قلعه بخارا باز شد و حکیم آتالیق و عده‌ای با پرچمهای سفید از آن خارج شدند و آمادگی خودرا برای تسلیم‌اعلام نمودند. حکیم هنگام حضورمجدد جریان اصرار سران عشایر کمکی را برای‌جنگ به‌نادر گفت وافزود: نیروی‌ما به‌هیچ‌وجه درجنگ شرکت‌نداشت منتها ابوالفیض‌خان نتوانست آنها را وادار به‌مصالحه نماید. در ضمن اگر جلو آنها را می‌گرفتیم ای‌بسا که خودشان به‌ما حمله‌ور می‌شدند و قبل‌از رسیدن شما شهر را قتل‌عام می‌کردند. نادر در ظاهر عذر حکیم را قبول نمود و قرار چگونگی شرفیابی خان بخارا داده شد. عصر همان روز (بیستم جمادی‌الثانی) ابوالفیض خان و سران قومش در سراپرده نادری حاضر شدند و خود وکشورشان را دراختیار نادر گذاشتند.

رفتار نادر با شاه‌ترکستان خیلی‌دوستانه وتوأم با نزاکت‌بود.موقعی که‌ابوالفیض‌خان خواست ازمزاحمتی که عشایر تقویتی فراهم کرده بودند عذرخواهی کند نادرمجال نداد و گفت، جریان را می‌دانم و حکیم قبلا به‌من گفته عمل شما بسیار منطقی بود، چون ممکن بود آنها شهر و شما را ویران و غارت کنند. نادر افزود: ما چند روزی مهمان‌شما هستیم امیدوارم‌که شما شرط مهمان‌نوازی را بجا آورید وبرای اینکه دربخارا حوادثی مشابه دهلی پیش نیاید نادر دو روز بیرون‌شهر ماند تااینکه نسقچی‌باشی داخل شهر شد. و پاسگاههای لازمه را برقرارکرد و برای استقبال اقدامات لازمه را معمول داشت.

روز بیست و دوم جمادی‌الثانی نادر در حالی‌که ابوالفیض‌خان در سمت چپش اسب می‌راند از دروازه بخارا وارد شهر شد و اهـالی بخارا استقبال پرشوری به‌عمل آوردند.

ازبکان و ترکمانان دست زدن و زنده باد گفتن بلد نبودند ولی در هـرچند قدم عده‌ای ازجوانان درکنارخیابان بطورجرگه‌ای‌مشغول پایکوبی‌و رقص‌های چوبی‌بودند و زنهاو دخترها دربالای بامها گل می‌زدند.

نادر می‌خواست برنامه تاج‌بخشی در دهلی را عیناً تکرار نماید و هرچه زودتر به‌سراغ ایلبارس‌خان برود. منتها دو مسئله باعث شد که نادر مدتی درشهر بخارا اطراق نماید: یکی اینکه نادر بغتتاً متوجه شد که در ترکستان شاه و سلطان وجود نداشته در رأس طوایف و کشورها فقط یك (خان) وجود دارد و به‌همین جهت تاج و تاجگذاری هم دراین صفحات رواجی ندارد بنابراین نادر دستور داد هنرمندان هندی که همراهش بودند تاج زیبائی برای پادشاه ترکستان فراهم نمایند که این خود چندروزی وقت می‌خواست، دوم اینکه برای ضرب و پخش سکه‌های نادری نیز مدتی وقت لازم بود، سوم اینکه نادر می‌خواست عیناً مثل هندوستان با ایجاد وصلت بین خانواده‌های سلطنتی ایران و ترکستان دوستی موجود را تشدید نماید بنابراین دو دختر ابوالفیض‌خان را برای پسرش رضاقلی‌میرزا و برادرزاده‌اش علی‌قلی‌میرزا خواستگاری نمود و این موضوع هم به‌نوبه خود احتیاج به زمان داشت.

ازموقع ورود نادر به‌بخارا (۲۲ جمادی‌الثانی) تاروز حرکت بطرف خیوه (۱۶ رجب) بیست وسه روز طول کشید و دراین مدت درشهر بخارا با بودن آنهمه سربازان مسلح کوچکترین اتفاقی نیفتاد. از فردای ورود در تمام مساجد خطبه بنام نادر خوانده و سکه‌های نادری نیز پخش شد وقرار شد که تا حاضرشدن تاج دو دختر ابوالفیض‌خان را به‌عقد رضاقلی میرزا و علی‌قلی‌خان درآورند. داستان خواستگاری ازاین دو دختر و وقایعی که پیش‌آمد نمود بسیار مفصل است همین‌قدر اشاره می‌کنیم که ازدواج دختر کوچکتر با برادرزادهٔ نادر عملی‌شد ولی رضاقلی از گرفتن دختر بزرگتر خودداری‌نمود واین عمل توأم با نادانی او بیش‌از پیش باعث کدورت‌خاطر نادر گشت و اورا نسبت به پسرش مظنون‌تر نمود. ازقرارمعلوم رضاقلی وقتی عدم‌تمایل خودرا اظهار نمودحرفهای بسیارزننده نیز زدکه نادر را هم نگران‌تر وهم عصبانی‌تر نمود.

نادر به‌حدی ازاین عمل‌فرزند دلتنگ گردیدکه پس‌از حرکت از بخارا به‌روایتی از چهارجوی و به‌روایتی ازشیر حاجی رضاقلی را به‌مشهد فرستاد. نوشته‌های جهانگشا در موضوعات مربوط به رضاقلی مورد تردیداست ویکی هم همین‌مورد قابل تأمل است. میرزا مهدیخان نوشته: چون رضاقلی دلش برای نصراله تنگ شده بود به این دلیل بود که‌نادر اورا به‌مشهد فرستاد و درمورد امتناع رضاقلی از ازدواج صحبتی نکرده است. بهرحال پس‌از آنکه تاج حاضرشد، نادر روز پنجم‌ماه رجب (که روز پرشگونی ازنظر وی بود) برای تاج‌بخشی مناسب دید ودستور دادکه درروز مزبور سران قوم در بارگاه سلطنتی حاضر شوند.

پس‌از آنکه همه آمدند و در جاهای خود قرار گرفتند نادر همان‌طور که در صدر مجلس کنار ابوالفیض‌خان نشسته بود شروع به صحبت نمود و گفت: خوشحالم که دوستی ابدی و لایزال ایران و توران را اعلام نموده و از خداوند می‌خواهم که همیشه آن را پایدار نگاهدارد. بخصوص ما قوم و خویشی که دو خانواده سلطنتی پیدا نموده‌اند این دوستی قطعیت یافته وحالا موقع آنست که اعلام نمایم از این به‌بعد در سرزمین توران فقط یك پادشاه خواهد بود که آن‌هم شاه ابوالفیض‌خان است و باید همه او را به شاهی قبول داشته مطیع‌اش باشند. منتها سرزمین‌های جنوب رود جیحون (آمو دریا) که شهرهای مرو و بلخ دز آنجاها قرار دارند جزو کشور ایران و در آتیه سرحد دوکشور همین رود جیحون خواهد بود. در این موقع نادر اشاره کرده یکی از درباریان درحالی که سینی طلائی محتوی تاج را دردست داشت وارد شد و به‌نادر نزدیك گشت. نادر به‌ابوالفیض‌خان اشاره‌کرد، هردو ازجا بلند شدند، نادر به‌دست خود تاج را به‌دست گرفت و گفت: باز هم تکرار می‌کنم که ترکستان از حالا به‌بعد فقط یك پادشاه خواهد داشت و آن‌هم همین رجل‌حاضر وعنوانش شاه ابوالفیض‌خان خواهدبود.

سپس تاج را برسر ابوالفیض‌خان گذاشت‌و گفت: مبارك است انشاءالله، حاضرین شروع به ابراز احساسات‌و شادمانی نمودند.

شاه ابوالفیض‌خان در پاسخ نادر جملاتی مبنی بر تشکر برزبان راند و اظهار نمودکه همواره او واتباعش خودرا وابسته به‌ایران می‌دانند وهمیشه‌مطیع وخدمتگذار خواهند بود.

همان موقع به دستور نادر خطبا در مساجد از ابوالفیض‌خان به عنوان شاه یاد کردند و سکه‌های جدیدی نیز منتشر گردید. روی سکه‌ها نوشته بود (شاه ابوالفیض‌خان).

نادر هنگام توقف در بخارا دگرباره از ارتش مسلح (دشمن سابق) سان دید. او به‌قدری جذبه و شخصیت داشت که نه تنها از سوءقصد آنها بیمی به‌دل راه نداد بلکه به‌واحدهای مسلح ازبك و ترکمن مأموریت‌هائی درسمت‌خراسان نیز محول‌کرد. از جمله طهماسبقلی‌خان جلایر چند هنگ از سواران ترکمن را در اختیار گرفت و به دستور نادر عازم‌مرز هندوستان شدکه با نظر ذکریاخان استاندار لاهور آن نواحی‌را انتظام بخشد.

در مهمانی‌ای که در شب شانزدهم ماه رجب در بارگاه سلطنتی انجام شد وقتی عده‌ای از سران قوم از جمله فرستادهٔ ایلبارس‌خان به شاه ابوالفیض‌خان شادباش و

خوش آمد می‌گفتند شاه ترکستان گفت: باید به‌شما بگویم که من از عمل نادر نهایت درجه احساس غرور می‌کنم.

روز شانزدهم رجب نادر مهیای حرکت از بخارا شد، منتها قبل از حرکت برای اتمام حجت سفرائی از دربار ابوالفیض‌خان همراه سفیر ایلبارس کرد و به‌خیوه فرستاد که ایلبارس‌خان را دعوت به تسلیم نمایند اما نادر بعداً شنید که ایلبارس‌خان برخلاف رسوم و اصول جوانمردی فرستاده‌ها را به‌قتل رسانیده است.

بخش دوم

ایلبارس خان

نادر و ارتش ایران روز شانزدهم رجب ۱۱۵۳ برابر هفتم اکتبر ۱۷۴۰ برابر پانزدهم مهر ۱۱۱۹ پس از آنکه با اعزام چند ستون فرعی درسمت سمرقند و خجند از وجود آرامش وانتظامات درمنطقهٔ ابوالفیض‌خان خاطر جمع شدند مجدداً بطرف جنوب درسمت چهارجوی بحرکت درآمدند ، آنها پس ازعبور ازرودخانه جیحون مستقیماً رو بطرف خیوه مرکز حکومت ایلبارس‌خان پیش رفتند .

حال دیگرنادرمی‌داند ایلبارس‌خان بواسطه استحکام دزهای سرراه‌دژهایی‌چون هزاراسب و خانقاه و خیوه وهمچنین نزدیکی فصل زمستان وسرما و دوری راه و غیره مغرورگشته وبهیچ وجه خیال تسلیم شدن ندارد . وقوع جنگ درخیوه حتمی است .

ازاین گذشته نادر اطلاع حاصل نمودکه ایلبارس توانسته ازترکمانهای یموت و کوکلان وازبکان وتاتارها و سایرطوایف ارتش عظیمی که همه سوار نظام و ورزیده هستند آماده جنگ نماید وشاید قسمتی هم باتکاء وجود این ارتش بودکه ایلبارس‌خان خود را قویتر ازنادر تصورمی‌کرد ودرصدد مقاومت برآمد .

ایلبارس که مطمئناً مرد جنگی وشجاعی بود از مدتها قبل می‌دانست روزی مجبور به جنگ با ارتش ایران خواهد بود بهمین جهت ازهرفرصتی استفاده نمودوروی ارتش نادری مطالعه‌کرد.او سعی داشت که‌هم‌بارتش‌خود سازمان‌دهدو سلاحشان را متحدالشکل

نماید وهم شیوه جنگ با ایرانیان را بآنها بیاموزد.

ارتش ایلبارس به‌بود هزار نفر بالغ می‌شده آنها سواره نظام ومسلح به‌شمشیرهای سبك روسی (باسم شوشکه) وتیروکمان بودند تفنگ ونیزه بین آنها کمتر دیده می‌شد، وتوپخانه هم اصلا نداشتند.

ایلبارس درموقع تجهیز قوا با زیرکی کامل مواظب بود سربازانیراکه باستخدام خود در می‌آورد از تعرانی باشندکه بواسطه تلفاتیکه در جنگهای گذشته مخصوصاً با رضاقلی‌میرزا داده‌اند با ایرانیان خونی بوده وبرای‌خاطر انتقام هم که شده خوب بجنگند.

راه پیمائی نادراز بخارا تا چهارجوی چون دشمنی درمقابل نبود بصورت عادی انجام گرفت. روزسوم حرکت درخواجه قلعه‌سی که درهفتاد کیلومتری پل چهارجوی گزارشی ازفرمانده پادگان چهارجوی دریافت کرد مبنی براینکه یکی ازسرکردگان ارتش ایلبارس بنام محمدعلی اوشاق با عده‌ای قابل توجه ازسوارنظام در سی کیلومتری پل جمع شده‌اند ودرنظردارند که به پل چهارجوی حمله‌ور شوند و آنرا خراب کنندودر نتیجه خط مراجعت ارتش نادر راقطع نمایند.

ازحاجی قلعه سی تاچهارجوی هفتاد کیلومترراه بود وازآنجا هم تا محل استقرار عساکرمحمدعلی اوشاق سی کیلومترجمعاً می‌شودصدکیلومتر. محمد علی لابدفکرمی کرد ارتش نادربرای تأمین خواروبارمقید به هم‌گامی با شتران است واین مسافت راحداقل چهارروزه خواهد پیمود، درصورتیکه نادر پس‌ازدریافت گزارش فرمانده پادگان چهار-جوی عده‌ای از سواران افشار گارد را برداشته وباراه پیمائی‌شبانه دریك‌شب آنها را به چهار جوی رسانید. پس ازآن چون دیدکه خطروودی نیست یکروز صبرکرد تا خستگی اسبها برطرف شود وعقب ماندهها نیزبرسند سپس روز بعد مسافت سی‌کیلومتر را در دو ساعت پیمود. ارتش محمدعلی آنچنان غافلگیر شدکه بیش ازساعتی نتوانست مقاومت کند. درنتیجه پس ازتلفات سنگینی بقیه بطرف خیوه فرار کردند.

پس ازاینکارنادربه چهارجوی بازگشت و مدتی تأمل‌کرد تا تمام ارتش رسیدند ومثل دفعه قبل پیاده‌ها و توپخانه سوارکشتی‌ها شدند وخود با تمام سوارنظام در تاریخ بیست و یکم رجب بموازات جیحون سمت به خیوه بحرکت درآمد.

قبل ازحرکت نادررضاقلی‌میرزا و علی‌قلی‌خان را به مشهد اعزام نمود. از سران عمدهٔ سپاه ودوستان سابق نادر تنها کسی که حاضربود حاجی خان بیك افشارکه باز هم ستون کشتیها را زیرنظر داشت، بقیه سران قوم قبلا به افغانستان وآذربایجان و به مشهد رفته بودند.

ازچهارجوی یا شیرحاجی ببعد چون راه پیمائی درمنطقه دشمن صورت می گرفت

حرکت خیلی با احتیاط انجام گرفت. نادر برای اجتناب از طویل شدن ستون ارتش تمام سواران خود را در چهار ستون موازی هم راه می‌برد، ضمناً از سواران تیرانداز با کمان پوششی دایره مانند دورتا دور عمده قوا تشکیل داد وهشیارانه به پیش رفت.

بیست ویك روز پس از شروع حرکت از چهارجوی روز سیزدهم شعبان ۱۱۵۳ برابر یازدهم آبان ۱۱۱۹ برابر دوم نوامبر ۱۷۴۰ نادر بـه محلی بنام دوه‌بویونی رسید کـه می‌دانست باید آن محل را مرکز تدارکاتی قرار دهد. بـرای حفظ مسیر بـازگشت یك پادگان قوی در آنجا گذارد. نادر در دوه‌بویونی دو روز بافراد خود راحت باش داد. روزسوم قبل از شروع بحرکت طبق معمول خودش پس از سان ارتش در محل مرتفعی ایستاد و نطق کوتاهی خطاب به سربازان ایراد کرد وضمن آن گفت: ای سربازان رشید من از تمام شما ممنونم که با صمیمیت و ازخود گذشتگی ماههاست در ترکستان فعالیت می‌کنید. این جنگ آخرین است ما درمقابل خود دشمنی داریم که سالهاست با بیرحمی هرچه تمامتر به قراء وقصبات خراسان تاخته، اموال ما را غارت وزن وبچه‌ها راباسارت برده، هم اکنون اطلاع دارم که بیش از بیست هزار نفراز برادران وخواهران شماها در شهرخیوه اسیر وذلیلند. ما اگریك ضربه جانانه باینها نزنیم بازهم تعدی و تجاوز کرده بازهم شهرهای ما رابخاك وخون خواهند کشید. اینها بهیچوجه شجاعت شما وورزیدگی دربکاربردن اسلحه شما راندارند، شوشکه‌های ترکمنها درمقابل قداره‌های شما بازیچه‌ای بیش نیست، علاوه برآن ما با داشتن توپخانه تفوق زیادی بآنها داریم نباید از زیادی نفرات یا پاپاخ‌های بزرگ یا قیافه‌های مغولی اینها ترس داشته باشید. فراموش نکنید که چون حق با ماست خداوند ما را مدد خواهد نمود.

روز ۱۵ شعبان ارتش نادری از دوه‌بویونی به مقصد شهرك فتناك بحرکت درآمد. نادرمی‌دانست که مرکز ستاد وعوامل مقدم دشمن دردژتاریخی هزاراسب است که پانزده کیلومترآنطرف فتناك قراردارد: بنابراین حتماً عناصری ازازبکان درفتناك خواهد بود از دوه‌بویونی به‌بعد نادر ازپیاده‌ها وتوپخانهٔ سبك خود استفاده نمود چون میدانست که تیراندازان با تفنگ پیاده نظام در برخورد به سواران ترکمن و ازبك می‌توانند تلفات سنگینی درابتدای نبرد به‌آنها واردآورند و روحیه‌شانرا خراب کنند. بهمین جهت تمام پیاده‌ها را ازکشتی پیاده نمودودستورداد که دریك ستون مستقل درکرانه روددراه‌بپیمایند. نادرمیدانست عوامل مقدم دشمن در فتناکند، جزچند نفرمأمور اکتشاف بقیه سوارها را بعقب‌کشید ومترصد بود وقتی پیاده‌ها با دشمن درگیرمی‌شوند او با سوارانش از سمت مناسب دست بحمله بزنند.

درنزدیکیهای ظهر روز پانزدهم شعبان نادر شش تا هشت هزار سوار را در شرق

فنناك صف کشیده دید که به‌هیچ‌وجه نیت آنها معلوم نبود کمی که پیاده‌ها جلوتر رفتند نادر دید سواران دشمن که غالباً از ترکمانها بودند شوشکه‌های خودرا بدست گرفته وهیاهو کنان به‌پیاده‌ها حمله‌ور شدند. پیاده‌های ایرانی درکمال خونسردی وشجاعت بدون اینکه از هیمنهٔ سواران ترکمنی با آن کلاه‌های مهیب پوستی یعنی باپاخهای بزرگ ترسی به دل راه دهند آنقدر تأمل کـردند تا سواران به تیررس رسیدند، آنگاه همه با هم شلیك کردند، عدهٔ زیادی ازسواران را برزمین ریختند. یك‌دلیل عمده نترسی پیاده‌ها اطمینان عجیبی بود که آنها به‌نادر داشتند وهمه یقین داشتندکه آن سردار هرگز آنها را در یك چنین‌موقعی به‌دست سرنوشت نخواهدسپرد وهمینطور هم بود وقتی بقیه سواران ترکمن به‌حمله ادامه دادند نادر باسواران خود آنهارا از همه‌طرف مورد حمله قرار داد. شاید ازاین عده‌که به‌حساب امروز یك لشکر سوارنظام می‌شدند دویست تا سیصدش توانستند فرارکنند و به‌طـرف هزاراسب بگریزند، بقیه همه یاکشته شدند یا به‌اسارت درآمدند. نادر می‌خواست مخصوصاً ضربهٔ اولیه بسیار شدید باشدکه بدیهی است درتضعیف‌روحیه دشمن بی‌تأثیر نبود.

نادر در نتیجهٔ تحقیق از اسرا فهمیدکه قسمت اعظم ارتش دشمن باخود ایلبارس در دژ هزاراسب آمادهٔ دفاع‌اند. نادر دیگر مکث نکرد و پس از آنکـه به ارتش خود آرایش مناسبی داد. در هرسمت قادر به‌عمل باشند در چهار ستون موازی درسمت قلعه به‌حرکت درآمد.

وقتی نادر به‌دژ رسید دید قلعه بسیار محکم و دور باروهایش خندقی است‌که از آب رود جیحون پر شده واو چاره‌ای ندارد جزاینکه قلعه را در محاصره بگیرد. دوروز نادر در جوار دژ هزاراسب مانورهائی داد تا بلکه ایلبارس ازقلعه بیرون بیاید و طرح جنگ سلطانی اندازد ولی ایلبارس این‌کار را نکرد چون می‌دانست نیروهای‌زیادی از قزاقها وتاتارها در راه‌اند و بزودی خواهند، وهروقت آنها به‌صحنهٔ جنگ نزدیك‌شدند بجاست‌که از دوطرف به‌ارتش نادری حمله‌کرده‌کار اورا بسازند.

نادر دید در شرایطی‌که زمستان درپیش است وازقرار معلوم خواربار وملزومات زیادی در قلعه موجود است چنانچه بخواهند با محاصره دژ را بگیرند مدتها معطل شده و تازه نتیجه مبهم است و اگر یورش ببردکه تلفات سنگینی باید بدهد، به‌علاوه ایلبارس هم‌که ازقلعه بیرون‌نمی‌آید. بالاخره نادر تصمیم گرفت‌دژ هزاراسب را رها کند ومستقیماً به‌طرف دژ خانقاه وخود شهرخیوه برود. نادرمی‌دانست واحتمال‌می‌داد چون گنجینه‌های ایلبارس در خانقاه است شاید سرغیرت آمده و از هزاراسب بیرون بیاید.

نادر باعلم به‌اینکه ایلبارس به‌احتمال‌زیاد ازعقب به‌او حمله خواهدکرد صورت‌بندی واحدهای خودرا طوری ترتیب دادکه قادر به متوقف کردن حمله او باشد. ازجمله قسمتی ازپیاده وتمام توپخانهٔ خودرا درعقب ستونهای خود قرار داد.

چند ساعت پس از حرکت ارتش نادری ایلبارس به تصور اینکه نادر قریباً دژ خانقاه راکه گویا گنجینه‌ها و حرمسرای او در آنجا بودند خواهدگرفت باتمام سواران خود ازدژ هزاراسب بیرون آمد وجلوریز به‌ارتش نادر حمله نمود.

این اتفاق در روز یکم‌شعبان ۱۱۵۳ درساعت ۱۳ باحمله سواران ایلبارس‌صورت گرفت وجنگ خونینی در گرفت وطرفین عجیب باخشم هرچه تمامتر از یکدیگر کشتار می‌کردند.

به‌طوری‌که از بررسی تواریخ ومدارک‌مختلف استنباط‌می‌شود ایلبارس بازهم‌خیال جنگ‌نداشت اومی‌خواست از راه‌باریك کنارجیحون‌استفاده‌نمایدو سواران‌خودرا سریعاً به‌خانقاه برساند. پس‌از دراختیار گرفتن‌پادگان آنجاکه دوازده هزارسوار جرارترکمن دشت آرال بودند آنوقت با ارتش خودکه بیش‌از دوبرابر ارتش نادر عده داشت‌حمله نماید. باید یادآوری‌کنیم نوشته‌های‌اکثر مورخین اروپائی ارتش نادر را تا صدهزار سوار گفته‌اند اما برعکس. درحمله به خانقاه بیش‌از بیست وپنج هزار سوار در اختیار نداشت چون قبلا بیست ویك هزار نفر به قفقاز بیست وپنج هزار نفر با طهماسبقلی‌خان به‌مرز هندوستان و جاهای دیگر فرستاده بود در چهارجوی و فتناك پادگان‌هائی گذاشت و عده‌ای نیز به‌مشهد فرستاد. سواران ترکمن ابوالفیض‌خان را هم به خراسان فرستاد بنابراین بیش از بیست و پنج هزار دراختیار نداشت منتها پنج هزار نفر هم پیاده‌هـا و توپچی‌هارا باید بدان افزود. بهرحال وقتی‌ایلبارس از هزاراسب بیرون آمد و ازحاشیه جیحون بطرف غرب (خانقاه) تاخت‌سواران ترکمنی‌که درجلو می‌تاختند روی غرور و خودنمائی بدون اجازه از پهلوی چپ نادر به حمله پرداختند و به همین جهت بود که ایلبارس ناگزیرازقبول جنگ گردیدند،دراین‌جنگ‌مغلوبه هردوطرف به‌جان‌می‌زدند منتها ترکمنی‌هاکه‌ذاتاً مردان قسی‌القلب و ترسوئی‌بودندتاوقتی باتظاهر به‌شجاعت به‌همدیگر روحیه می‌دادندکم وبیش جنگ می‌کردند ولی‌وقتی حریفی‌را بسیار قوی وپهلوان‌دیدند و باچشم می‌دیدندکه چگونه ضربات تلوار آنان مرد ترکمنی را ازوسط به‌دو نیم‌می‌کند کم‌کم مرعوب‌شدند و رجزخوانی‌ها راکنار گذاشتند. ایلبارس که هنوز عوامل کلی‌ارتش سوار خودراکه دراختیار داشتند واردجنگ نکرده‌بود سران سپاه را احضارکرد وگفت: جنگیدن ما بانادر صلاح نیست ، درست است کـه عده ماکمتر نیست ولی من می بینم که

شجاعت و ورزیدگی سربازان ایرانی کمبود نفراتشان‌را جبران می‌کند. ما اگر به‌خانقاه رفته آن ده تا پانزده هزار سوار ترکمنی را به‌عدهٔ خود ملحق کنیم عده‌مان دوبرابر نادر شده می‌توانیم درسی به‌او بدهیم کـه دیگر هرگز هوس تاخت وتاز در دشت رعب‌آور ترکستان را نکند چقدر جسور است این مردکه به‌چنین اعمالی دست می‌زند. درهرحال همین‌طورکه ترکمنی‌ها مشغول جنگند ما با تمام ابوابجمع خود جناح راست‌مان را به رودخانه جیحون متکی کرده با حملهٔ خنجری راه را بطرف دژ خانقاه بازکـرده پس‌از رسیدن به آنجا مجدداً تغییرسمت داده برای محاصره کردن ارتش نادری دست به‌حمله می‌زنیم.

دیگر به‌غروب آفتاب چیزی نمانده بودکه ایلبارس از حاشیه رودخانه به حمله پرداخت و پس‌از دادن تلفات زیاد بالاخره راهی برای خود بازکرد و به طرف خانقاه شتافت. ضمناً امر بری‌هم نزدسواران ترکمنی‌فرستادکه درتاریکی‌شب هرچه ازافرادشان که باقی مانده قطع تماس‌کرده به‌عقب بیایند. ایلبارس همان شبانه سران سپاه راکه حالا در حدود پنجاه تا شصت هزار سوار ابوابجمعی داشتند احضارکرده چنین گفت:

ما اگرهمه درقلعهٔ‌کوچک ولی بسیارمحکم‌خانقاه جمع شویم کار بی‌منطقی کرده‌ایم و بالاخره شکست خواهیم خورد در قلعه کـه با دوهزار نفر قابل دفاع است اینهمه عده چه‌کنند. سربازان چه خواهند گفت؟ اگر نادر مانند هزاراسب اینجـا را نیز رهاکرده به‌طرف خیوه‌برود چه‌خواهد شد؟ مادر دراینجا مثل هزاراسب خواروبار زیادی نداریم. ازهمهٔ اینها گذشته ما دوبرابر نادر عده داریم آیا ننگ نیست پشت دیوارهای قلعه خود را مانند زنان پنهان نمائیم! من معتقدم که فرداصبح ازهمان شیوهٔ نادر استفاده‌کرده اورا محاصره‌کنیم. لابد شنیده و می‌دانیدکه نادر همیشه واحدهای جناحین خودرا از بهترین سربازان تشکیل داده و بیشتر قدرت خودرا درپهلوها مستقر می‌نمودکه در موقع شروع جنگ آنها از پهلوهای دشمن رد شده محاصره‌اش نمایند. نادر همیشه با استفاده ازاین شیوهٔ جنگی پیروز می‌شده است، ما که عدهٔ بیشتری از نادر داریم باید با تقلید از روش نادر محاصره‌اش نمائیم.

سران سپاه همگی آمادگی خودرا برای حمله به‌ارتش ایران اعلام کـردند سپس ایلبارس طرز آرایش واحدها را برای فردا به‌همه گفت و درپایان صحبتهای‌خودافزود: دهها‌هزار قزاق وترکمن درراه و ابوالخیرخان نیز باچندین هزارنفر قریباً خواهدرسید، که امیدوارم ما هرگز به‌کمک آنها احتیاجی نداشته باشیم و فردا تا ظهر حساب ارتش نادر را برسیم، حالا بروید استراحت‌کنید.

سپیده‌دم روز دوم شعبان ۱۱۵۳ ارتش پنجاه هزار نفری ایلبارس ازخانقاه خارج شد و طبق تعلیمات شبانه شروع به‌آرایش و صف‌آرائی نمود. بنا بقرار قبلی پادگـان خانقاه‌که دوازده هزار (دو لشکر) سوار می‌شدند وعرض جبهه را اشغال می‌نمودند ودر یك کیلومتر باصفوف‌منظم‌مستقرمی‌شدند. خودایلبارس با بیست و پنج‌هزار سوارخوارزمی و آرالی که باایرانیان خونی بودند درسمت راست‌خانقاهی‌ها دریك عرض پانصدمتری به‌صورت فالانژهای قدیم رومی ایستاده و خیال داشتند ارتش ایران را ازجناح چپشان احاطه سپس نابود نماید. بقیهٔارتش ایلبارس درسمت چپ خانقاهی‌ها درحاشیه جیحون مستقر گشتند. اینهـا نیز مأمور بودند با حمله خنجری به‌جلو ارتباط ارتش ایران را با جیحون وکشتیها قطع و ازجناح راست ارتش ایران را احاطه نمایند. تاکتیك ایلبارس بسیار خوب و حساب شده بود و چنانچـه دستورات او به‌خوبی عمل می‌شد و افرادش انضباط و شجاعت خودرا تا آخرین لحظه حفظ می‌کردند انهدام ارتش ایران قطعی بود.

باید دانست ایلبارس ذاتاً مرد شجاعی بود و به اتکاء همین شجاعت خیال جنگ داشت و حاضر به‌تسلیم نبود. او به‌هیچ وجه خود را کمتراز نادر نمی‌دانست و تصمیم گـرفته بود در موقع گرماگرم جنگ آن پیره‌مرد (به‌قول او) را به‌جنگ آورد و با یك ضربهٔ شوشکه سرش را به‌هوا بپراند. بهرحال درساعات مقرر اول روز وقت ایلبارس به صف‌آرائی گذشت. ساعت هشت صبح همه‌خودرا برای حملهٔ آماده نمودند. نادر پس‌از آنکه از هزاراسب گذشت و رو به‌خانقاه رفت متوجه ایلبارس شدکه درحاشیهٔ رودخانه با عساکر زیادی از ارتش او (که همان ترکمن‌ها بودند) جدا شد ومتوجه پهلوی چپ او هستند.چون آرایش نادر پیش‌بینی شده و آمـاده بود غافلگیر نشد. جنگ مغلوبه بین اینان و ترکمن‌ها در گرفت نادرکه ازروی بلندی نسبی اوضاع را می‌نگریست چون‌مرد بسیار با تجربه‌ای بود فهمیدکـه این حمله جنگ اصلی نیست وایلبارس خیال دارد از همان حاشیه جیحون به‌طرف دژ خانقاه برود. نادر خود ازتپه پائین آمد وتیپ گارد را با خود برداشت وبرای جلوگیری از فرار ایلبارس به‌جلو تاخت. ولی وجود ترکمنهای درحال جنگ‌که نادر درکمال تعجب می‌دید برخلاف همیشه خوب می‌جنگند حرکت‌او را به‌تأخیر انداخت. هوا هم داشت تاریك می‌شدکه نادر متوجه ایلبارس شدکه‌توانسته راهی برای عبور ارتش خود باز نماید وبه‌طرف خانقاه برود. بنابراین دیگر افرادخود را جمع‌کرد وددهمان محل دستور راحت‌باش داد.

صبح روز بعد (دوم شعبان) نادر پس‌از روشن شدن هوا دید از دشمن به‌هیچ‌وجه خبری نیست. وهمه به‌خانقاه رفته‌اند. نادر چون می‌دانست پادگان‌قبلی خانقاه قوی‌بوده

بنابراین عدهٔ ایلبارس دوبرابر شده و یقیناً دیگر فقط دفاع نخواهد کرد.

نادر دستور داد تمام سواران اودر ده ستون دوهزار نفری بموازات یکدیگر در امتداد جیحون جلو بروند. پیاده‌ها و توپخانه نیز چسبیده به ساحل در حرکت باشند قبل ازشروع بحرکت نادر حاجی‌خان بیك افشار را خواست و گفت: حاجی تو درعملیات اکتشافی بس ورزیده هستی می‌خواهم با یکدسته سربازمنتخب که سی نفربیشتر نباشند ولی هرکدامشان درهوش وشجاعت نمونه باشند جلو رفته ازوضع آرایش و نیت دشمن و وضع واحدهای او برای من اطلاعات دقیقی بفرستی حاجی‌خان رفت وبلافاصله ارتش ده ستونی نادر در عرض (یك کیلومتر) بحرکت درآمد، بعلت همواری زمین اداره و حرکت ارتش آسان بود.

نادر ضمن حرکت سران سپاه را خواست و گفت: من خیال می‌کنم ایلبارس با پنجاه تا شصت هزار سوارخود بما حمله خواهدکرد ما عده‌مان ازنصف دشمن هم کمتر است ولی فراموش نکنید سربازان ما بخصوص افشارها سالهاست که عمر خود را در میدانهای جنگ سپری کرده و براستی هرکدام با چندنفر برابرند،ولی بهرحال چون ممکن است زیادی عده باعث نگرانی سربازان ما شود بآنها بگوئید یقین داشته باشند شلیك توپهای ما کسری نفرات را جبران می‌کند. ضمناً هرکدام ازشماها وسربازانتان سعی کنید سرکرده‌ها (امیران) دشمن را ازپای درآورید. ما بایدبتمام حیله‌هائی که باعث تضعیف روحیه سربازان دشمن می‌شود، ازقبیل شعارهای وحشتناك،سران دشمن راکشتن، مانورهائی در عرض جبهه‌کردن دست بزنیم. شنیده‌ام ایلبارس بمن «پیره‌مرد» خطاب کرده، من باید بشخص اوحالی کنم که هنوز پیرنشده‌ام وخوب می‌توانم او وامثال او را باین موضوع توجه دهم. بنابراین شماها بشخص ایلبارس کاری نداشته باشید و او را بمن واگذار کنید. پس از آن نادر تدبیر تاکتیکی خود را چنین گفت: هر وقت حاجی اطلاع داد که ما به‌نیم فرسخی (سه کیلومتری) دشمن رسیده‌ایم آرایش ما بازترشده همه درصفوف منظم با حرکت قدم جلوخواهیم رفت. وقتی ایلبارس حمله‌کرد همه درجاهای خودمیخکوب شده ودفاع میکنید تا من با تیپ ورزیده گارد (سپاه قزالر) ازسمت‌متناسب به دشمن حمله نمایم.

حرکت ارتش چون نمی‌خواستند ازپیاده نظام و توپخانه جلو بیفتند بسیار آرام صورت گرفت.

ساعتی بیش ازشروع حرکت نگذشته‌بود که فرستادهٔ حاجی‌خان رسیدوبه‌نادر گفت: ارتش ایلبارس درشرق دژ خانقاه دریك جبهه نیم فرسخی آرایش گرفته و ظاهراً منتظر

دشمن هستند. نادرمسافت بین خود وایلبارس را سنجید وفهمیدکه تقریباً ظهر بخط تماس دشمن خواهد رسید . این بودکه ارتش ایران بازترشد وهمچنان پیش رفتند تا بالاخره بجائی رسیدندکه عناصر ارتش دشمن دیده می‌شد. نادر فوراً توپچی باشی را خواسته و گفت : مواضع متناسبی با آتشبارها تشکیل داده ، هر وقت سواران دشمن به تیررس رسیدند ، شلیك نما .

ایلبارس که ازروی گرد وخاك حاصله ازحرکت سواران دشمن نزدیك شدن آنهارا حس کرد دستور مجددی به افسران ارشدخود داد و گفت : ما نباید بایرانیان اجازه بدهیم سرفرصت آرایش گرفته توپهای خود راکار بگذارند. بنابراین هروقت بچشم دیده‌شدند حمله خواهیم کرد .

در ادارهٔ واحدهای نظامی درمواقع رزم مسائل بسیارکوچك ولی بس مهمی وجود داردکه غفلت ازتوجه بدانان عواقب وخیمی دارد. تغذیه خواب واستراحت لباس افراد بایدخیلی مرتب وبی‌نقص باشد ، چه بسیارارتش‌های ورزیده دیده شده‌اندکه فقط بواسطه بدی کفش شکست خورده‌اند . سربازیکه پوطین پایش را می‌زند هرقدر هم دلیر باشد نمی‌تواند حواس خود را برای یك جنگ خوب جمع نماید . چه بسیار ارتش‌هائی که بواسطه خستگی بی‌جا ویا بی‌غذائی روحیه خود را باخته وشکست خورده‌اند .

ارتش ایلبارس تقریباً از ساعت پنج صبح سوار براسبها همچنان در حال توقفند ، ایلبارس توجه نداشت که بافرادش راحت باش داده وآنها را مکلف به خوردن غـذائی کند و باسبها آب وعلیقی بدهند . حالاکه یك ساعت ازظهر گذشته و ایلبارس خیال حمله دارد هم اسبها وهم سواران بی‌جهت خسته شده‌اند. سربازیکه غذای ظهرخود رانخورده و اسبش شاید تشنه باشد مسلماً روحیه و ورزیدگی سربازسیررا نخواهدداشت . بهرحال در ساعت مذکور چشم ایلبارس به ارتش نادری افتاد و از مسافت دور تشخیص داد که توپها درحال استقرارند . بهمین دلیل دیگر درنگ را جایز ندانست و فرمان حمله داد، وچون خودش شروع به تاخت نمود بطریق اولی تمام پنجاه هزارسوار نیز با چهار نعل تند به پیش تاختند. بدیهی است اسبیکه مدت هفت ساعت است سوار برپشت‌خود دارد آن حرارت حالت عادی را نداشته وازهمین قدم اول سربازان جلو و عقب افتاده نظم صفوف مختل خواهدگردید .

اگر نادربجای ایلبارس خان بود اولا استراحت افراد واسبها را پیش بینی وتأمین می‌نمود ، ثانیاً حرکت را ابتدا با قـدم شروع می‌کرد و در تیررس دشمن علامت تاخت می‌داد .

توپها درمواضع خود حاضربودند که نادرمتوجه حمله دسته جمعی پنجاه هزارسوار شد. صدای پای اسبان و شیهه‌های ونعره‌های پنجاه هزار آدم و گرد و خاك حاصله از حرکت اینهمه سوار قیامتی برپا کرد ولی سربازان ایرانی که از این قبیل صحنه‌ها بکرات دیده بودند خود را نباختند بلکه با یك نوع خونسردی و تسلط تفنگ‌ها و یا کمانها در دست منتظر دشمن شدند.

ازبکان وترکمانان مثل یك مسابقهٔ اسب دوانی بدون اینکه سنت‌های تاکتیکی را درنظر بگیرند بجلو تاختند وبهترین هدف برای ایرانیان شدند.

نادراز بی‌اطلاعی و بی‌تجربگی ایلبارس غرق درحیرت گردید. اوبه حاجی‌خان که درکنارش ایستاده بودگفت: حاجی شرط اول موفقیت حملهٔ یکمده سوار اینستکه همه‌در صف منظم بهم چسبیده دریك خط حمله‌ورشوند اینطورتك‌تك ونامنظم بداست ولی دراین صورت بنفع ماست. ببین حاجی، چگونه هر ترکمنی یك نوع اسلحه دردست گرفته‌چرا صف اول اینها نیزه ندارند؟!

وقتی ارتش ایلبارس به تیررس رسید آتش توپخانه بروی آنها باز شد و باعث وحشت ورم کردن اسبها گردید. ضمناً هزاران نفرازسواران ردهٔ اول دشمن درنتیجهٔشلیك تفنگ‌ها وتیراندازی‌کمانداران برزمین ریختند. بعبارت بهتر درهمان اولین دقیقهٔجنگ ازازبکان تعداد زیادی‌بخاك هلاك افتادند بدون اینکه ازدماغ یك سربازایرانی خون‌باز شده باشد، ولی انبوهی وزیادی عدهٔ ازبکان بحدی بودکه بزودی جای تلفات پروموج حملهٔ آنها بدیوارهٔ دفاعی ارتش ایران برخورد نمود. ازاین لحظه به‌بعد جنگ‌بی‌نهایت خونین و مدهشی بین ایرانیان وتورانیان درگرفت: خواننده را بیاد داستانهای شاهنامه می‌اندازد:

دو لشگر بیك دیگر آویختنند   تو گویی بهم اندر آمیختند

افسران ازبك مرتباً شعار می‌دادند وفریاد می‌زدند: ای ازبکان ای نوادگان‌چنگیز انتقام کشته‌های خود را بگیرید. شما نباید بترسید چون عده‌تان بیشتر است. افسران ایرانی صدا می‌زدند: ای افشارها روزمردی ومردانی است فراموش نکنید هرکدام بـا سه ازبك برابرید شما حتماً باید پیروز شوید. اگر شکست بخورید جائی را ندارید بدان پناه ببرید. حالاکه درهرصورت مرگ قطعی است پس بکوشید تاهمه بدرجهٔرفیع شهادت رسیده روز قیامت ازخدا پاداش بگیریم.

نادر از همان ابتدا درکمال عقل و متانت تیپ گـارد را از صحنهٔ جنگ بـدور نگاهداشت و منتظر بود تا موقع مناسبی بدست آورد و از سمت مناسب‌تری وارد

عمل شود.

ساعت ۳ بعدازظهر دو ارتش درهم ریخت ولی چون لباسها کاملا مشخص بود کسی درهدف گیری اشتباه نمی کرد هر کس درمحل خودبا دشمن در گوراست. ایرانیان این امتیازرا داشتند که گذشته از ورزیدگی بیشترسرحال و سیر بودند، برعکس ازبکان. ازاینها گذشته پیادگان ایرانی با تفنگ‌ها تلفات قابل توجهی بدشمن وارد ساختند و با تق وتوق وسروصدا روحیهٔ آنها را خراب کردند.

درست بیست‌وسه سال بود که نادرهمیشه درحال جنگ وبا همه رقم سربازودشمنان مختلف دست وپنجه نرم کرده بود ودرهرجنگی درهمان ساعات اول متوجه وضع جبهه و قوت وضعف نقاط مختلفه آن می‌شد وبرای طرح یك تاكتیك عالی جهت شکست قطعی دشمن نقشه فوری میکشید، ولی آنروز دوساعت ازجنگ گذشته نادرمی بیند سربازان دو ارتش باصطلاح داخل هم (وول) می‌خوردند وغالب ازمغلوب معلوم نیست درتمام دو کیلومترعرض جبهه همه‌جا جنگ یکسان ادامه دارد. توپخانه‌ها هم دیگرنمی‌توانندفعالیتی داشته باشد. نادر دید اگر این وضع ادامه داشته با توجه به نیروی کمکی ابوالخیرخان وضع وخیم خواهدگردید بهمین جهت تصمیم گرفت همان‌لحظه که دوساعتی بیشتر بغروب نمانده بود با تیپ گارد خود را بدریای قشون دشمن بزند وخویشتن را به ایلبارس‌خان برساند و دریك جنگ تن به‌تن هلاکش نماید، که ضمن ختم عمل باو حالی کندکه هنوز پیر نشده وخیلی کارها می‌تواند بکند.

نادر درساعت مذکور با سه هزارنفرازسپاه قوللرازپهلوی راست ارتش خوارزم حمله نمود. معلوم بود با افراد شمشیرزن شجاع و ورزیده‌ای که داشت قادر به متوقف نمودن او نبود.

حمله جناحی نادربا آن افراد رشیدباعث‌تقویت روحیه نیروی خودی وضعف‌روحی ازبکان‌گردید. قیافهٔ افشارها با آن ساتورهای دردست فوق‌العاده وحشت‌آور بود. هر وقت ازبکان می‌دیدندکه ضربه تلواری چگونه سراسب را داغان و سوار زره دار را دونیم می کند وچگونه وقتی به گردن ترکمنی می‌خوردسرش راآنطرف‌تربرتاب می‌کند سخت مرعوب شدند وکم کم روحیه خود را باختند. حالا نادر با سپاه قوللر همچنان بسمت علم اژدهاپیکر ایلبارس‌خان می‌تازد.

حمله جناحی تیپ گارد اثرخود راکرد وازبکان ازآن حرارت اولیه افتادند و از آن ببعد دیگرهنرنمائیهای قهرمانانه ازآنها دیده نشد. ولی‌چون بازهمچنان بجنگ‌ادامه می‌دادند نادرمی‌خواست خود را به سرفرماندهی ارتش دشمن برساند وحسابش‌رابرسد. فراموش نشودکه سابقاً هم گفته بودیم علم فرماندهی معمولا در رکاب فرماندهٔ‌کل بود

بنابراین از دور محلش مشخص بود، منتها نادر گاهی برای اینکه مبادا علمدار کشته‌شود وباعث ضعف‌روحی بشود اورا درمحل محفوظی می‌گذاشته وخود بدون‌علم جلومی‌رفت، ولی آنروز برخلاف سنت‌های گذشته نادر علم را باخود می‌برد منتها سی‌نفر از فدائیان قوالر دورش راگرفته و مواظب بودند.

هم نادر هم ایلبارس از روی موقعیت یکدیگر آگاه شدند، ایلبارس دیدکه علم نادری مرتباً نزدیك می‌شود.

در گرماگرم زد وخورد وجنگ مغلوبه بودکه ناگهان ایلبارس صدای رسای نادر را شنیدکه به‌زبان ترکی می گوید: آهای ایلبارس‌چرا مثل‌زنان درپناه افراد مخفی‌شده‌ای مگر تو نمی‌خواستی بامن پیرمرد دست وپنجه نرم کنی؟ پس چرا ایستاده‌ای اگر مردی بیاجلو باهم جنگ تن به‌تن کنیم. ایلبارس چون خودش‌نمی‌خواست یا نمی‌توانست‌فریاد بکشد یکی از افسرانش را مأمور کردکه به نادر بگوید،کم لاف بزن اینك این ایلبارس است‌که به سراغ تو می‌آید، قبل‌از اینکه ایلبارس متقابلا به‌سوی نادر بشتابد یکی از فدائیان خود را مأمور نمودکه جلوتر رفته ببیندکه نادر چه زره‌ای دربر وچه اسلحه در دست دارد. چند لحظه بعد مأمور برگشته گفت: نادر با لباس معمولی است ولی اسبش زره‌پوش است، در سر نادر تاج چهارترك و دردستش هم تبرزین جانانه‌ایست. این بود که ایلبارس نیزهٔ چهار متری یکی ازهمراهان راگرفت و با یکدسته فدائی به‌طرف‌نادر راه افتاد و درحالی‌که علم سرفرماندهی نیز بااو هم‌عنان بود، نهیب به‌اسب زد.

جنگ مغلوبه هم‌چنان در جریان بود ازبکان و ترکمانان با اینکه تلفات بسیار سنگین داده بودند و بااینکه با چشم‌هاشان می‌دیدندکه از ایرانیان فقط عده‌کمی کشته شده‌اند و باز می‌جنگند وهمچنان مقاومت می‌کنند و از یأس و خستگی‌کاملا از وجنات آنـان آشکار است. اگـر ایلبارس یك‌سردار نظامی ورزیده بود و آنهمه سواران را وارد جنگ نکرده بود واحتیاطی نزد خود نگاه‌می‌داشت شاید می‌توانست باحملهٔ متقابل پیروز شود ولی‌او همه نیروی خودرا به‌میدان‌کرد. منتها اوهم به‌نوبهٔ خود خیال‌می‌کرد که باکشتن نادر جنگ را به‌نفع خود خاتمه خواهد داد.

ازدیدگاه ناظری درصحنه‌حرکت دو سرفرمانده دوارتش بطرف یکدیگرمنظره‌ای بس جالب بود. هردو نفر یعنی نادر وایلبارس درحالی‌که از یك عده فدائی احاطه شده بودند پیش می‌رفتند. منظور هردو این‌است‌که تا به حریف نرسیده ازحملات این و آن دراماں باشند. علم‌ها هردو نیز باآنها بود. هردو حرکت وبحال یورتمه نزدیك‌می‌شدند، درحالی که‌نادر تبرزین‌خود را دورسرمی‌چرخانیدو ایلبارس‌نیزه‌را بحال‌حمله‌رو به‌جلو

نگاهداشته بود فاصله‌ها کمتر و کمتر می‌شد. هم نادرهم ایلبارس وقتی به‌یکدیگر رسیدند به‌سواران دوربرخود اشاره کردند که کنار بروند و در یك زمان هردو رو به‌هم تاخت کردند. نادر می‌دانست که باید ابتدا حملهٔ با نیزهٔ ایلبارس را خنثی کند آنگاه با تبرزین اورا هدف قرار دهد. ایلبارس سینهٔ نادر را نشان کرد. نیزه را رو به‌آن گرفت. حمله نمود، او خیال می‌کرد که هم‌اکنون سینهٔ آن (پیره‌مرد) را سوراخ کرده یا از اسب سرنگونش نماید. نادر صبر کرد تا ایلبارس دست به‌جلوی او برسد، و طوری وانمود کرد که هدف قرار می‌گیرد، ولی در لحظهٔ رسیدن ایلبارس، نادر با چابکی روی اسب خم شده ضربهٔ نیزه را ازخود رد نمود. درهمان حال با تبرزین پهلوی ایلبارس راهدف قرار داد. ضربه نادر کاری نشد چون ایلبارس خفتان‌چرمی به‌تن داشته ازضربهٔ تبرزین کاست، دو جنگجو ازهم رد شدند ونیزهٔ ایلبارس کاری نشد، نادر پس‌از ردکردن‌حمله بازهم با تبرزین ضربه‌ای حوالهٔ ایلبارس کرد که به‌نیزه‌اش خورده آنرا شکست. ایلبارس نیزه شکسته را به‌کناری انداخت. شوشکهٔ خود را کشید. دو جنگجو برای بار سوم به یکدیگر حمله کردند.

فدائیان هردو فرمانده تا این لحظه کناری ایستاده بودند و جنگ تن به‌تن اینها را تماشا می‌کردند. در سومین یورش دو آجودان ایلبارس ناگهان به‌وسط میدان آمدند و راه را برنادر مسدود نمودند. از قرار معلوم آنها با واقع‌بینی تشخیص داده بودند که تبرزین «پیره‌مرد» اینمرتبه بطور قطع ایلبارس را به‌آن دنیا خواهد فرستاد. وقتی نادر وضع را چنین دید به ترکی فریاد کشید «نجه‌سن» چطوری ایلبارس، در همان آن به آجودانهای خود دستور داد که حمله کنند. دراینجا هم بین دو دسته فدائی نبردسهمگینی درگرفت. جراحت مختصری دراین لحظه به‌ایلبارس وارد آمد و آجودانهایش اورا از صحنهٔ نبرد خارج کردند.

وقتی ازبکان و ترکمانان خسته سرفرماندهی وعلم اورا در حال عقب‌روی دیدند یکمرتبه به‌هزیمت درآمدند. قسمت اعظم آنها از همان میدان جنگ بطرف خیوه فرار کردند بقیه هم باخود ایلبارس به دژ خانقاه پناهنده شدند.

نادر باز هم پیغام داد: تسلیم شوید و بی‌جهت مردم غیرنظامی را به‌کشتن ندهید، ولی ایلبارس به‌دو دلیل حاضر به‌تسلیم نمی‌شد؛ یکی اینکه فرستادگان نادر وابوالفیض خان را قبلا کشته بودند و می‌ترسید نادر ازاین خطای بزرگ نگذرد، دوم اینکه هنوز امیدوار بود ابوالخیرخان ویا طوایف دیگر به‌کمکش آمده و به‌نحوی خودرا نجات دهد ایلبارس پیغام داد که تاجان دربدن دارد مقاومت خواهد کرد.

برای تصرف دژ خانقاه نادر به‌حیله‌ها و تاکتیک‌های قدیمی از قبیل ساختن تپه‌های مصنوعی درکنار دژ کـه افراد بالایش رفته با توپخانه و تفنگ به‌داخل دژ تیراندازی کنند همچنین حفر نقب و تونل در زیر باروها کـه با استفاده از باروت دیوارها را خراب کرده راه هجوم مهاجمین را بازکنند متوسل شده و تمام توپخانه را در یك سمت متمرکز نمود. باروها را زیر آتش گرفت علاوه براینها نادر دستور داد با زه‌کشی آب خندق اطراف قلعه را بطرف جیحون روانه کردند و اوضاع از هرحیث آماده شد کـه اگر با نقب‌کنی و انفجار و باروت قلعه سقوط نکرد، با یورش امواج نردبان‌دار قلعه را تسخیر کنند.

چندین روز متوالی توپخانه به طرف قلعه تیراندازی و خرابی زیاد به‌بار آورد. توپخانه روی تپهٔ مصنوعی خانه‌های شهر را خراب و باعث تضعیف روحیه شده بالاخره دراولین انفجار زیردیوار باروها اهالی‌شهر وقتی‌دیدند پیاده‌نظام‌ایران بدون کوچکترین واهمه ازمرگ مثل مور وملخ بطرف‌شکاف دیوار هجوم‌می‌آورند وعنقریب به‌داخل‌شهر رسوخ می‌نمایند و همه قتل‌عام می‌شوند بدون مراجعه به‌ایلبارس دهها پرچم سفید بدست گرفتند و دروازهٔ مقابل نادر را بازکردند و از آنجا خارج شدند. فریاد الامان تسلیم بلند شد.

باید دانست تسلیم دژ کاملا برخلاف منویات ایلبارس‌خان بود و هـرچه او فریاد کشید: تسلیم‌نشوید، ابوالخیرخان به‌خیوه رسیده همین‌امروز برای‌کمك ماحرکت‌خواهد کرد، به‌خرج کسی نرفت و بالاخره همانطور که دیدیم تسلیم شدند.

نادر با تمام پیمان‌شکنی‌ها و ستم‌کاری‌های ایلبارس می‌خواست اورا ببخشد ولی وقتی ازاو پرسید: چرا فرستاده‌های ابوالفیض‌خان ومرا کشتی؟ ایلبارس‌خان جواب‌های نامناسبی (که‌چگونگی آنها درتواریخ نیامده) به‌نادر داد، واورا آنچنان خشمگین‌نمود که دستور اعدام ایلبارس را صادر کرد.

مدت دو روز نادر در خانقاه توقف‌کرد و با تصرف اموال ایلبارس کـه حاصل دهها‌سال غارتگری‌های آدمهایش بود به بنیهٔ مالی‌کشور افزود وازهمین محل توانست حقوق سربازان‌را مرتب پرداخت نماید.

نادر بازهم یك روز در خانقاه ماند تابلکه ابوالخیرخان که برای‌کمك به‌ایلبارس آمده و ازترس یا تنبلی درخیوه معطل شده بود شاید برای جنگ بااو و پس‌گرفتن‌خانقاه حرکت نماید ولی چون خبری نشد نادر ابتدا پیغامی به ابوالخیرخان فرستاد و دعوت به‌تسلیمش نمود. ولی جوابی نیامد و نادرهم بطرف خیوه حرکت‌کرد.

ابوالخیرخان وقتی ازحرکت نادر آگاه شد چون خودرا حریف نمی‌دید ازخیوه بطرف سیبریه فرار کرد و درحین حرکت به‌سران قوم درخیوه گفت: شماها مقاومت کنید من می‌روم کمك بیاورم. ابوالخیرخان بااین حرکت خود به‌همه حالی کرد که این ترس بود که مانع از رفتن او به‌دژ خانقاه و کمك به‌ایلبارس شده است.

اهالی خیوه بنا به‌تبلیغات قبلی تصورمی‌کردند چه‌تسلیم بشوند چه نشوند مرگشان حتمی است به همین دلیل به عبدالرحمن بیك فرماندهٔ پادگان آنجا اصرار می‌کردند مقاومت نماید.

نادر به‌محض رسیدن به‌پای دیوار شهر خیوه توپها را در محل مناسبی مستقر کرد وچند برج حساس را زیر آتش گرفت، درعین حال عملیات نقب‌کنی نیز شروع‌شد. نادر چون به‌وسیلهٔ جاسوسانش مطلع شد که مقاومت اهالی بیشتر روی‌ترس است پیغام داد که به‌هیچ‌وجه ازتسلیم شدن نترسید. او افزود: اگر به‌مقاومت ادامه بدهید و شهر سقوط کند همه کشته می‌شوند. این پیام اثر خود راکرد. روز پنجم محاصره اهالی خودشان پادگان را خلع‌سلاح کردند، عبدالرضی بیك را بازداشت نمودند و با پرچم‌های سفید به حضور آمادگی خود و شهرشان را برای تسلیم اعلام نمودند. سقوط خیوه روز اول رمضان ۱۱۴۳ بود.

روز بعد نادر فاتحانه وارد شهر شد و به‌بررسی اوضاع پرداخت. نادر می‌دانست که منطقهٔ آرال وخیوه فوق‌العاده در دوردست واداره آن ازمرکز کشور غیرممکن‌است. ازاین‌رو در آن شهر خان دست‌نشانده‌ای گماشت ولی بازهم اطمینان نداشت روز سوم رمضان نادرکه بررسی‌های خودرا تمام‌کرده بود سران قوم را دراداره حکومتی خواند وچنین گفت: این چه زندگی است که شما برای خود در پیش گرفته‌اید؟ آیا این منطقی است که نه بسازید نه بکارید نه تجارت داشته باشید نه صنعت؟ اموراتتان فقط ازغارت مردمان بی‌آزار بگذرد.

ننگ ازاین بالاتر نیست. تنها تجارت بازرگانان شما تجارت آدم است. من در این دو روز اطلاع پیداکرده‌ام بیست هزار اسیرکه غالباً از برزگران خراسان هستند در اینجا گرفتارندکه دستور دادم برای تنبیه شماها هرچه اسب وقاطر دراین حول و حوش است مصادره نموده و در اختیار اسرا بگذارند تا به‌سرزمین‌های خود بازگردند.

نادر افزود: ایلبارس مرد شقاوت پیشه‌ای بود و اصولا با بودن ابوالفیض‌خان سلطنت او معنی نداشت و همه باید بدانیدکه ازاین به‌بعد خیوه جزو ملك ابوالفیض‌خان است منتها استقلال داخلی داشته باشید. و چون می‌بینم طاهربیك مورد قبول عامه است

اورا به‌حکومت اینجامنصوب می‌کنیم که درضمن تحت‌حمایت واداره شاه ابوالفیض‌خان خواهد بود.

نادر در بررسیهای خود به‌یك عده اروپائی که‌چند انگلیسی وچند روسی هم جزو آنها بودند برخورد نمود وهمگی را نوازش‌کرد ودستور داد چنانچه بخواهند به‌کشور خود بروند و وسائل لازمه دراختیارشان‌گذاشته شود.

پس‌از یك هفته ستون بیست هزارنفری (اسرای‌سابق) با استفاده از دواب‌ازبکان بطرف مرز ایران به‌حرکت درآمدند. نادر دستورداد درنزدیکی دره‌گز زادگاه خودش زمینی به‌آنها واگذارکنندکه برای خود شهری بسازند.

باید دانست‌که تجارت برده فروشی بعداز نادر هم در ترکستان ادامه داشت. این مرتبه این ترکمانان بودندکه ازدهات خراسان و گرگان مردمان را شکار می‌کردند ودر خیوه و بخارا می‌فروختند. این جنایت‌ها تا زمان ناصرالدین‌شاه (اواسط قرن نوزدهم) ادامه داشت تا اینکه روس‌های تزاری به ترکستان مسلط شدند و بساط برده‌فروشی را برچیدند.

برای تمشیت امور نادر بازهم چند روز دیگر در خیوه‌ماند و بالاخره در تاریخ چهاردهم رمضان برابر ۱۵ آذر۱۱۱۹ برابر۶ دسامبر۱۷۴۰ ازخیوه حرکت نمود.

روز چهارم شوال پس‌از شانزده روز راه‌پیمائی نادر به چهارجوی رسید و دو روزی درآنجا متوقف شد تا اگر افرادی در سمت بخارا رسیدند به ارتش ملحق شوند درهمین موقع بودکه حکیم آتالیق صدراعظم شاه ابوالفیض‌خان باز هم هدایای زیادی تقدیم نمود. نادر به‌جای‌اینکه از چهارجوی ازهمان‌کرانه شط بطرف‌بلخ برود مستقیماً به‌بیابان برهوت زد و رو به‌مرو به‌حرکت درآمد. تصور می‌رودکه علت‌رفتن به‌مرو این بودکه حاکم واعیان آنجا راکه می‌گفتند ازطرفداران رضاقلی میرزا هستند تنبیه‌نماید.

نادر ابتدا خیال نداشت زیاد سر به‌سر رضاقلی میرزا بگذارد. قرائن‌نشان می‌داد که او امیدوار بود شاید فرزندش تنبیه شود و ازبعضی ندانم‌کاری‌ها دست بردارد ولی از وقتی‌که در بخارا رضاقلی از امر نادر مبنی برازدواجش با دختربزرگ ابوالفیض-خان سرپیچی کرد، نادر فوق‌العاده ناراحت‌شد. ابتدا پسر را به‌مشهد فرستاد سپس‌برای گوشمالی طرفداران او از وسط‌بیابان به‌مرو رفت. شاید اگر فصل سرما و زمستان نبود نیمی ازارتش نادر در ریگزارهای ترکستان نابود می‌شدند.

بهرحال روز سیزده شوال نادر به مرو رسید و حاکم آنجا را بنام محمدرضاخان از کار برکنارکرد. چون‌می‌گفتند وی فاسد ومغرض و از دست‌نشانده‌های رضاقلی‌است.

پس‌از آن نادر وزیر حاکم سابق را بنام رحیم‌سلطان اعدام کرد چون می‌گفتند این از همان کسانی بود که رضاقلی را برای سلطنت تحریك می‌کرده است. روز شانزدهم شوال نادر از مرو بطرف سرزمین آباء واجدادی خود ابیورد راه افتاد درابیورد نادر قیودات سلطنت را کنار گذاشته مدتی باهم ایلی‌های قدیم و اقوام دور ونزدیك حشر ونشر کرد.

روز بیست وسوم شوال نادر به دره گز رفت ومدتی در دستگرد که‌محل تولدش بود ماند. پس‌از آنکه به‌وسیله پیره‌مردان ایل افشار ازمحل دقیق تولد خود آگاه شد دستور داد درآنجا بنای یادبودی بسازند. نامش‌را مولودخانه گذارد. بنای مولودخانه بعدها به‌دستورفتحعلیشاه قاجار خراب شد ولی ازقراری که سینه به‌سینه نقل شده در مولودخانه منارهٔ بلندطلائی ساخته بودندکه دررأس هرمناری یك‌شمشیر بسیار بزرگ طلائی‌رنگ موازی با زمین کار گذاشته شده بود.

از دره گز ودستگرد نادر به‌کلات‌نادری‌رفته مدتی درآنجا بسر برد وبرای‌تکمیل ساختمان قلعه‌خشت‌که محل نگاهداری جواهرات‌بود تعلیماتی داد. در خود آبادی‌کبود گنبد محلی‌را درکنار مسجد انتخاب کرد ودستور دادکه به‌سبك هندی و به‌وسیله‌هنرمندان هندی مقبره‌ای درآنجا برایش درست کنند. هندی‌ها گویا زیرنظر کریم‌خان زند (با قید احتیاط) ساختمان مقبره راکه امروزه عمارت خورشید می گویند شروع کردند ولی‌هنوز تمام نکرده بودندکه نادرکشته شد و بنا همچنان ناقص ماند.

نادر قبل‌از این یك مقبره دیگر برای خود در بالا خیابان مشهد (درهمین محل‌فعلی آرامگاه) ساخته بودکه پس‌از شروع به‌ساختمان عمارت خورشید آنجا را بحال خود رهاکرد. شاید برای بقیه افراد خانوادهٔ سلطنتی درنظـر گرفتند. ایـن محل‌هم در زمان فتحعلیشاه خراب شد و سالها مزبله‌دانی‌بود.

عجیب است بااینکه نادر با ساختن مقبره‌های متعدد نشان می‌دادکه به‌بیوفائی دنیا معتقد و به‌فکر مردن و عاقبت است پس آن حرص جمع‌آوری مال و منال برای چه بود؟ فاعتبروا یااولوالابصار.

باری نادر پس‌از پایان کارهای خود درکلات عازم مشهد گـردید منتها درسر راه سری هم به‌اسرای سابق که به‌دستور او ازخیوه آزاد شده بودند زد.

چون غالب اسراگفته بودندکه خانواده‌های‌آنان بدست ترکمانان نابود شده‌کسی را دراین دنیا ندارند نادر دستور داده بود درجوار ابیورد قطعی‌زمینی به‌آنها بدهندکه برای خود شهرکی بسازند وحالا برای بازدید این شهر به‌ابیورد برگشت.

ارمغان جنگی هند

از روز هیجدهم ماه ذی‌حجه ۱۱۵۱ هـ . ق بدستور محمدشاه «عظیم‌اللّه‌خـان» و

«وکیل سیتارام» استاندار بنگاله با همهٔ کارمندان دفتری وحسابداران درباری و«سردار تهماسبقلیخان جلایر» نمایندگی شاهنشاه ایران کمیسیونی درخانهٔ «سربلندخان» تشکیل و به برداشتن فهرست پیشکشهائی که میبایستی به نادرشاه تسلیم گردد پرداختند. نخست فهرستی ازمیران دارائی توانگران کشور هند برداشته و سپس بفراخور دارائیشان هر مبلغی که این کمیسیون تعیین مینمود بپای آنها می‌نوشتند.

این کمیسیون تا روز دهم محرم ۱۱۵۲ (بیست و دوروز) به‌برآورد و گردآوردن پیشکشها پرداخته وروز دهم ماه فهرست را به نزد نادرشاه بردند وتقدیم نمودندکه روی‌همرفته با پیشکشی محمد شاه بدینگونه بود:

پیشکشی محمد شاه:

۱ــ جواهر و سنگهای گرانبهای پادشاه هند ودیگر شاهزادگان: ۹۳۷٫۵۰۰٫۰۰۰ ریال

۲ــ تخت طاووس و ۹ تخت مرصع دیگر و افزار ساخته از زر و سیم ۲۳۷٫۵۰۰٫۰۰۰ »

۳ــ موجودی زر و سیم خزانهٔ پادشاهی هند و تقدیمی خود محمد شاه ۳۵۳٫۷۵۰٫۰۰۰ »

۴ــ اثاثیهٔ کاخهای پادشاهی هند ۱۱۲٫۵۰۰٫۰۰۰ »

۵ــ ظروف زروسیم (که گداخته وسکه زدند) ۱۸۷٫۵۰۰٫۰۰۰ تومان

۶ــ پارچه‌های زربفت گرانبها ۸۵٫۰۰۰٫۰۰۰ »

۷ــ افزار جنگی: توپ، تفنگ، شمشیر، نیزه، دشنه ۳۷٫۵۰۰٫۰۰۰ تومان

پیشکشی مهاراجه‌ها و سرداران وبزرگان لشکری و کشوری:

۸ــ مهاراجه‌ها وسرداران و استانداران ۷۵۰٫۰۰۰٫۰۰۰ تومان

۹ــ کانون افسران ارتش هند ۱۵۰٫۰۰۰٫۰۰۰ »

۱۰ــ پیشکشی مظفرخان ۱۵۰٫۰۰۰٫۰۰۰ »

۱۱ــ پیشکشی نظام‌الملك وقمرالدین خان ۱۱۰٫۰۰۰٫۰۰۰ »

۱۲ــ پیشکشی بازماندگان خان‌دوران سپهسالار هند ۳۷٫۵۰۰٫۰۰۰ »

۱۳- دارائی سعادتخان برهان‌الملک ۱۱،۲۵۰،۰۰۰ تومان

جمع = سه میلیارد و دویست و پنجاه میلیون تومان ۳،۲۵۰،۰۰۰،۰۰۰ تومان

دربارهٔ ارمغان جنگی هند که نادرشاه بایران آورده نوشته‌های مورخین با یکدیگر اختلافات بسیاردارد. ولی بیگمان برآورد سرجایمس فریزر که همدورهٔ نادرشاه بوده وبویژه چون نوشته‌های او از روی نامه‌هائی بوده که دوستان انگلیسی وهندی و ایرانی وی فهرست داده‌اند بیشترقابل اطمینان است ازاینروماهم نوشته‌های او را بدرستی و راستی نزدیکتر دانسته ودربالاآوردیم.

برای اینکه از اختلافات مورخین ونویسندگان دیگرنیز فهرستی داشته باشیم اینک برخی ازآنها را مینگاریم:

۱- سرجان مالکم انگلیسی درکتاب خود بنام تاریخ ایران

۷۰،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی

۲- سرپرستی سایکس انگلیسی درکتاب خود بنام تاریخ مختصر ایران

۹۰،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی

۳- ث. ف دولافوز انگلیسی درکتاب خود بنام تاریخ هند

۳۳،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی

۴- ژنرال کیشمیش اف روسی درکتاب خود بنام جنگهای نادرشاه

۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ روپیه هندی

۵- پروفسور ادوارد براون انگلیسی درکتاب خود بنام تاریخ ادبیات ایران

۸۷،۵۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی

۶- ولادیمیر مینورسکی روسی درکتاب خود بنام تاریخچهٔ نادرشاه

۱۱۰،۰۰۰،۰۰۰ روپیه هندی

۷- محمد علی فروغی (ذکاءالملک) درکتاب خود بنام تاریخ ایران

از ۳۰۰ تا ۷۰۰ کرور تومان

۸- اقبال آشتیانی درکتاب خود بنام تاریخ عمومی

از ۳۰۰ تا ۸۷۰ کرورتومان

۹- عبدالله رازی همدانی درکتاب خود بنام تاریخ ایران

از ۴۰۰ تا ۸۰۰ کرور تومان

۱۰- ویلهلم شتولس – Wilhelm Stolze وآندرآس Andreas درکتاب

خود بنام «اوضاع تجارتی ایرانی» از گفتهٔ جوناس هنوی[1] بازرگان انگلیسی که در سالهای ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۱ ﻫ. (سالهای آخر پادشاهی نادرشاه تا یکسال پس از کشته شدنش) در ایران بوده میزان غنائم هند را بپول آلمان (روز چاپ کتاب خودشان پنجاه سال پیش) برابر ۰۰۰ر۰۰۰ر۱۷۵۰ر۱ مارك می‌نویسد که ۰۰۰ر۰۰۰ر۷۵۰ مارك آن شمش زر و سیم و ۰۰۰ر۰۰۰ر۱ مارك جواهر وسنگهای گرانبها با غنائم دیگر بوده است که بپول امروزهٔ ایران برابر با ۰۰۰ر۰۰۰ر۵۰ تومان می‌شود. همچنین بهای تخت طاووس را ۰۰۰ر۰۰۰ر۲۲۵ مارك نوشته‌اند. کمترین مبلغی که مورخین دیگر اروپائی نوشته‌اند ۰۰۰ر۰۰۰ر۳۰ لیرهٔ استرلینگ است.

درمیان سنگهای گرانبهائی که نادرشاه به ایران آورده سه دانه الماس گرانبها بنام «دریای نور» و «کوه نور» و «ارلوو» ازهمه سنگین‌تر و پربهاتر بوده‌اند که مشخصات و تاریخچهٔ آنها در زیر نوشته می‌شود:

۱- دریای نور - (موزهٔ شاهنشاهی ایران) این الماس چندان خوش آب ورنگ وخوش تراش نیست اروپائیها آنرا «مغول بزرگ - Le Grand Mogol» می‌نامند. پیش از تراش دریای نور به سنگینی ۷۸۰ قیراط بوده، اکنون ۲۸۰ قیراط سنگینی دارد ومانند نیمی ز سیب است.

پس از کشته شدن نادرشاه (۱۲۶۰ ﻫ. ق) دریای نور به نوه‌اش شاهرخ پسر رضاقلی‌میرزا رسید. پس از شاهرخ بدست قاجاریان افتاد. ناصرالدین شاه آنرا به کلاه وبند ساعت و گاهی بسینه‌اش می‌زد وبرای آن نگاهبانی گماشته بود. چنانچه از کتاب (منتظم ناصری) برمی‌آید درسال ۱۲۹۶ ﻫ. ناصرالدین شاه نگاهبانی آنرا به «حاجی محمد رحیم خان خازن‌الملك» سپرده بود.

پس از ناصرالدین شاه دریای نور به موزهٔ شاهی سپرده شد وتا سال ۱۳۲۵ ﻫ. در آنجا بود. هنگامی که محمدعلی‌میرزا بسفارت روس پناهنده شد آنرا با خود بسفارت برد وچیزی نمانده بود که ازدست برود ولی بکوشش میهن پرستان بازپس گرفته شد. بهای این الماس را ۰۰۰ر۱۲ لیرهٔ استرلینگ نوشته‌اند.

۲- کوه نور - (موزهٔ امپراتوری بریتانیا) - کوه نور ازالماس‌های نامی جهان

---

(۱) جوناس هنوی jonas Hanway - این مرد درسال ۱۷۴۳ میلادی (۱۱۵۶ ﻫ. ق.) ازراه روسیه با کالای بسیار بایران آمد. درگرگان ترکمنها کالای اورا غارت نمودند وخودش بسختی توانست ازچنگشان زنده‌بدر رود. هنوی به‌نادرشاه شکایت برد و زیانی که بوی رسیده بود بازگرفت. اینمرد دربارهٔ زندگانی نادرشاه و اوضاع بازرگانی آن زمان کتاب سودمندی نوشته است که ازنظر تاریخی قابل اطمینان است.

است وانگلیسها آنرا «پادشاه الماسها The King of Diamonds» می‌نامند. آب ورنگ تراش آن بیمانند است . چیزی که بیش ازهرچیز بربهای آن می‌افزاید تاریخچهٔ شگفت‌آور آنست بدینگونه :

ازداستان «مهاربهارتا Mâhabhârta»که یکی ازافسانه‌های تاریخی وباستانی هند است چنین برمی‌آید که پنجهزارسال پیش ازاین «کارنـا ــ Karna» پسرخـدای آفتاب وپهلوان بزرگ هند (مانند رستم در شاهنامهٔ فردوسی) نخستین کسی بوده که کوه نوررا با خود همراه داشته است . این الماس ۱۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دردست «اویه‌ئین Uiyain» راجهٔ هندوستان در «راجپوتانا» بوده وازسدهٔ هشتم ه . ق . تاریخ شگفت‌آورآن آغازمی‌شود بدینگونه :

درسدهٔ هشتم کوه نور دردست پادشاهان «مالوا» ازکشورهای شمالغربی هندبوده ودرسال ۷۰۹ هجری پس از شکست یافتن شاه مالوا بدست «شاهزاده علاءالدین محمد خلجی» داماد وبرادر زادهٔ «جلال‌الدین فیروزشاه» افتاد وبه دهلی برده شد. در ۹۳۱ ــ ۹۶۳ ه . «همایون» پسرباببر بردهلی چیره شدوآنرا بدست آوردبدینگونه تا به «اورنگ زیب» و «شاهجهان» و «محمد شاه» رسید . گویند محمد شاه چون این الماس را بسیار دوست داشت آنرا دردستار خود پنهان نموده بودکه بدست نادرشاه نیفتد ولی یکی از کنیزان کاخ شاهی نادرشاه را آگاه نمودونادرشاه دستار محمدشاه را به تعارف وشوخی برداشته برسرخود گذاشت وبدینگونه آنرا بدست آورد .

پس ازکشته شدن نادرشاه این الماس هم به شاهرخ رسید. چون شاهرخ دستگیر ونابینا شد «احمد خان ابدالی درانی»که درافغانستان برای خود دستگاه پادشاهی فراهم نموده بود آنرا بدست آورد .

پس ازاحمدخان کوه نور بدست «شاه شجاع» نوه‌اش افتاد . «دوست محمدخـان افغانی»که مردم اورا بشاهی برگزیده بودند برشاه شجاع تاخت آورد واورا به‌کشمیرو لاهورتبعید نمود . (۱۲۲۷ ه . ق) ولی شاه شجاع هنوزکوه نور را باخودهمراه‌داشت. «رنجیت سینگ» پادشاه خونخوار وبیدادگر «سیکها»که اورا «شیرپنجاب» می‌نامیدند درآن هنگام دراستان پنجاب پادشاهی داشت (از ۱۱۹۲ تا ۱۲۵۵ ه . ق .) خواهـان کوه نورشد. زن شاه شجاع که شوهرش رابی‌اندازه دوست می‌داشت‌به‌کمک «لرداکلاند انگلیسی» رنجیت سینگ را وادار نمودندکه شاه شجاع را دربدست آوردن تاج وتخت افغانستان یاری نماید ودربرابرکوه نور را بگیرد.

رنجیت سینگ این پیشنهاد را پذیرفت وباکمکهایی که به شاه شجاع نمود اورابه تخت پادشاهی افغانستان رسانید وکوه نور راگرفت . شاه شجاع بزودی در افغانستان

کشته شد واین الماس شوم در دست رنجیت سینگ ماند تا پس از مرگ وی به پسرش رسید. درسال ۱۲۶۳ هـ. «دلپ‌سینگ» پسر کوچک رنجیت سینگ از انگلیسها که درسرتاسر خاك هند رخنه کرده بودند شکست یافته گنجینه‌هایش را الماس کوه‌نور بدست انگلیسها افتاد «ارد دالهوزی Lord Dalhoozi» فرمانفرمای هندوستان این الماس را بهمراه دوافسر انگلیسی برای ویکتوریا ملکهٔ انگلیس ارمغان فرستاد و سرانجام در ۳ ژوئن ۱۸۵۰ (۲۲ رجب ۱۲۶۶) کوه نور در لندن به ملکهٔ انگلیس تقدیم شد.

کوه نور پیش ازآنکه به تراش برسد $۷۹۳\frac{۳}{۸}$ قیراط سنگینی داشت ولی شاه‌شجاع برای نخستین بارآن را بدست یك جواهرسازونیزی (ایتالیائی) بنام «هورتنزیو بورگیو Hortenzio Borghio» به‌تراش رسانید. ولی ازتراش بد اوچنان پشیمان شد که گذشته ازندادن دستمزدش هزار روپیه هم از وی تاوان گرفت.

پس ازاینکه کوه نور بدست ملکهٔ انگلیس رسید آنرادرجواهرسازی دربار به‌تراش رسانیدواکنون بیش از $۱۰۶\frac{۱}{۶}$ قیراط سنگینی ندارد.

دربارهٔ این الماس هندیها می گویندکه نگاهداشتن آن شگون ندارد زیرا چندین تن ازپادشاهان ومردان نامی‌که آنرا داشته‌اندکشته ویا بدبخت شدند بدینگونه:

۱ـ کارنا ـ پهلوان باستانی هند نخستین دارندهٔ آن کشته شد.

۲ـ اویه‌ئین ـ تاج وتخت خود را ازدست داد.

۳ـ راجهٔ مالوا ـ ازتخت شاهی برافتاد.

۴ـ نادرشاه ـ کشته شد.

۵ـ شاهرخ ـ نابینا وناچاربه تسلیم آن شد.

۶ـ ترك سینگ ـ ازنواده‌های رنجیت سینگ راکه‌دارندهٔ‌آن بودزهرخورانیدند.

۷ـ شیرسینگ ـ در هنگام جشن تیرخورد.

۸ـ دلب سینگ ـ از انگلیسها شکست یافته‌گنجینه‌های هنگفت وپادشاهی خود را ازدست داد.

ولی اکنون بیش از ۹۰ سال است که درموزهٔ امپراطوری بریتانیا مانده‌که عاقبت آخرین دارندهٔ آن معلوم نیست.

۳ـ ارلوو Orlov (موزهٔ‌مسکو) ـ پس ازکشته شدن نادرشاه این الماس به یك بازرگان ارمنی درمشهد فروخته شد (معلوم نیست به چه مبلغ). سنگینی آن ۱۹۳ قیراط و تراشش چندان خوب نیست.

درسال ۱۱۸۶ هـ. ق. بازرگان ارمنی دربرابردریافت ۴۵۰۰۰۰ منات پول ویك فرمان اشرافی آنرا به «کاترین دوم» امپراتریس روسیه فروخت.

فصل سی و یکم

ائتلاف

مأموریت پیرلوئیزبازن

«... ژان اوتر *Jean Otter* فرستادهٔ ویژهٔ لوئی پانزدهم،»
«پادشاه فرانسه را هم باید ازگروهی شمردکه برای راه‌یابی»
«وخدمت به‌کشور خود به‌شرق آمد او ازسال ۱۷۳۴ تاسال»
«۱۷۴۳ به‌مدت نه‌سال به‌خودزحمت ورنج سفر داد وضمن»
«خدمت به کشور خویش، گزارشات و اطلاعات لازمه»
«را به‌فرانسه‌فرستاده. ازمطالعهٔ‌کتاب او چنین بدست می‌آید»
«که‌اروپائیان ازهمان قرون ۱۷ و ۱۸ خودرا مقدم ومتمایز»
«برمشرق‌زمینی‌ها می‌شمردند. او بااین‌اندیشه برتری‌جویی»
«توانسته درنحوه فکر وزندگی جامعه‌های ایرانی وعثمانی»
«رسوخ‌کند. اگر نیروی‌معنوی وانسانی حکم‌فرمابود چگونه»
«به‌افرادی‌مانند میرویس ومحمود واشرف‌افغان می‌توانستند»
«یاری‌دهند تاایران نیرومندآنروز را بجایی بکشانندکه سه»
«قوم مهاجم عثمانی، روسی، افغانی آنرا به‌سهولت بین‌خود»
«تقسیم‌کنند وازهرگونه تبهکاری نسبت به‌مردم آن دریغ‌نکنند»
«و آنچنان ویرانی شود که بسیاری از شهرهای ایران از»
«جغرافیای این‌سرزمین محو شود ونامی ازآن نباشد. ژان»
«اوتر فرستادهٔ لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه...»

(ص ۱۵ پیش گفتار کتاب «سفرنامه ژان‌اوتر» عصر نادرشاه ص ۱۵)

بخش اول

کارکاسون ژانویهٔ ۱۷۴۰-م

شهر لورد Lourdes در دامنهٔ پیرنه مرکز عمدهٔ زیارتی برای کاتولیکها بشمار می‌رود. درپائین کوه سردابی است، و به‌طوری که گفته می‌شود روزی حضرت‌مریم خود را به دخترکی از شبانان نموده و به‌وی متذکر شده است کـه چشمهٔ آبی‌که از سرداب می‌جوشد دافع کلیه دردها است. از آن پس کلیسای زیبایی بنام «رزاری» Rosary در آنجا ساخته شد و مجسمه‌ای ازحضرت مریم نیز در سرداب نصب گردید. کاتولیکها در سراسرسال برای زیارت به‌این‌شهر واردمی‌شوند، ولی روز خاص زیارتی روزپانزدهم اوت است. دراین روز هزاران نفر از سراسرکشور فرانسه برای زیارت گـرد می‌آیند و هـدایایی به‌کلیـا تقدیم می‌کنند و نذوراتی به عمل می‌آورند تا مگر شفا یابند. خط زنجیر زائرین گاهی اوقات به چندین کیلومتر می‌رسد.

اگر از شهر لورد به طـرف مشرق برویم به کارکاسون خواهیم رسید و آن دژ مستحکمی‌است که برتپه‌ای بناشده، و درواقع یکی ازعجائب فن معماری دراروپا بشمار می‌رود. برج و باروی این‌شهر بیش‌از هزاروپانصدسال‌است که پا برجا است. کارکاسون عالیترین نمونهٔ سبك معماری و دژهای جنگی قرون وسطی می‌باشد. دو ردیف باروهای آن به‌طول هزاروپانصد متر، برجهای بلند، باروهای مرتفع، خاکریزهای وسیع پل‌متحرك و خندق آن نمونهٔ مشخص قلاع آن عصر به‌شمار می‌رود. در قرون وسطی سربازان در

پاسدارخانه‌ها و برجها و خانواده‌های آنان در زاغه‌ها و آلونك‌های کوچکی واقع در خاکریزها بسر می‌بردند.

کارکاسون در واقع شهر کوچکی بوده و کلیه نیازمندیهای شهر، کلیسا، خانه‌ها و مغازه‌ها را به‌هنگام محاصره بخوبی می‌توانسته تأمین کند. این نواحی درتمام طول سال از ازدحام جمعیت موج می‌زند، این موج محصوصاً در ماه اوت و ایام کریسمس به‌حد اعلای خود می‌رسد بطوری که کمتر نقطه خالی می‌توان یافت. گرچه ماه و روز زیارتی پانزدهم اوت می‌باشد ولی با نزدیك شدن کریسمس کارکاسون جنب وجوشی دیگردارد، شگفت آن‌که ژانویهٔ سال ۱۷۷۰–م علیرغم تمام جاذبه‌ها این‌نواحی به‌کلی خلوت بود.

برف و سرمای پائیز وزمستان سال ۱۷۷۰–م به‌ویژه در ماه‌های نوامبر وشدیدتر آن در دسامبر سابقه نداشت. برای هفته‌ـای متوالی برف اهالی شهر لورد و نواحی اطراف کارکاسون را به فعالیت تازه‌ای واداشته بود. گـرچه شهرداری تمام امکانات خودرا به‌کار گرفته بود تا هرطور شده برف را از معابر پاك کند ولی مگر کسی حریف برف می‌شد، حتی بسیج اهالی هم با تمام سعی وکوششی کـه به‌کار می‌بردند تا بلکه بتوانند اقلا راه عبوری برای خود بازکنند، راهی که ازصبح تا غروب به‌زحمت توسط یك عدهٔ زیادی باز شده بود برف به‌تنهایی درعرض چند ساعت خیلی راحت‌دوباره‌آنرا به‌حالت‌اولیه‌بازمی‌گردانید وتمام‌آن تلاشهارا خنثی‌می‌کرد. بچه‌ها برای رفتن به مدرسه از پنجره‌های خانه‌ها برای بازی به‌خانهٔ همسایه می‌رفتند، مدارس قبل‌از موعد تعطیل‌شد و آن شور و حرارت برای تهیهٔ مقدمات سال نو عملا محو گشت و می‌رفت کـه همه جا به‌تعطیل کشانیده شود.

درچنان ایامی ازسال به‌علت فرارسیدن‌کریسمس، سال‌نو، وجود کلیسای روزاری کـه خیابانها وکوچه‌ها و مغازه‌ها تا پاسی ازشب رفته جای تکان خوردن نبود آنچنان براثر بارش‌سنگین برف ازجمعیت خالی‌شده بودکه تنها به‌حکم ضرورت‌مردم ازخانه‌ها خارج می‌شدند. آنچه دراین میان از جوش و خروش نیافتاد و پرطنین‌تر آواز می‌داد ناقوسهای کلیسای روزاری بودکه هرگزآنچنان بی‌شنونده نشده‌بود، این‌سکوت وخلوتی درتاریخ کلیسا وشهر لورد وکارکاسون هیچکس‌نه به‌یاد داشت ونه شنیده‌بود به گونه‌ای که آن روزها حتی برحجرهٔ کفن و دفن مسیو آندره هم تأثیر گذاشت. مسیو آندره کـه براثر تنهایی اغلب اوقاتش را تا دیروقت در محل کسبش می گـذرانید و به رفت و آمد مردم و تماشای آنان خود را سرگـرم می‌ساخت خلوتی حوصله‌اش را زود سر می برد ، می‌بست و به‌خانه‌اش که در همان نزدیکی‌ها بود می‌رفت مسیو.آندره هنگام ترك حجره یادداشتی راکه با خطی کژ و معوج و بسیار ناخوانا بروی مقوایی زشت نوشته بود به

پشت شیشه می‌چسبانید.

«به درب سوم کوچه هلن خیابان پیاژه مراجعه‌کنید»

و با این کار صاحب مرده را بدنبال خود کشانیده‌اما چه‌کسی حوصله داشت ویا چه‌کسی از آنجا در آن موقعیت عبور می‌کرد که آن یادداشت را بخواند و به نظر نمی‌رسید که این یادداشت یك یادداشت معمولی برای بازماندگان متوفی بوده باشد، چون تقریباً در کار کاسون اهالی همه می‌دانستند مسیو آندره کجازندگی‌می‌کند.

برخلاف هوای سرد بیرون درون دژ و یا قصر کوچك کنار کاسون بخاریها با تمام قدرت حرارت و گرمای مطبوعی متصاعد می‌کرد و همه دژ راگرم می‌ساخت. رایحه عود درون شمعدان‌های نقره‌ای بسیار زیبا، مشعل‌هایش که‌کنار دیوارها به طرز زیبایی نصب شده بود به‌ویژه تحرکی که آن‌روزها درون دژ به‌چشم می‌خورد به همان بی‌سابقگی برف و سرمای بیرون بوده قصر گویی به یك هزاره قبل بازگشته و مهمانی عالیقدر یا فلان شوالیه به دژ و قصر وارد خواهد شد.

آنچه این فعالیت وجنب جوش درون دژ را بیشتر عجب می‌نمود، آن‌سکون‌مردم بیرون بود. در جایی که مردم عملا نمی‌توانستند به‌کلیسا برای نذر و نذورات قدم نهند و یا قدمشان حتی به‌سختی‌به‌بازار برای خرید مایحتاج می‌رسید چه‌کسی در آن‌وقت از سال می‌خواست به دژ بیاید‌که آنهمه تشریفات و مراسم برایش قائل می‌شدند و چگونه اصلا در آن شرائط کسی می‌توانست ازخانه‌اش تکان بخورد. کارکنان قصر هم گیج شده بودند.

شگفتی کارکنان و خدمتکاران دژ وقتی به معما مبدل شد که مسیو ژان اوتر Monsieur Jean Otter میزبان آنچنان حرارتی از خود نشان می‌داد تا همه‌چیز مرتب، منظم و ازهمه مهمتر سریع صورت گیرد‌که همه‌را کلافه‌کرده بود. کارکنان آنچه در توان داشتند، مایه می‌گذاشتند. مثل این بود‌که برف وبارش پیاپی آن برای مسیو ژان‌اوتر نمی‌بارید. درست بود‌که مسیو ژان‌اوتر به‌علت نزدیکی‌اش با دربار ومخصوصاً شخص پادشاه، لوئی‌پانزدهم حرفش خریدار داشت و حکمش روان بود، اما برف که نمایندهٔ شخص پادشاه لوئی‌پانزدهم رانمی‌شناخت. ازاین گذشته، مسیو ژان‌اوتریك افسر نظامی‌هم‌نبود‌که بگوئیم تدارك مانور و یا بسیجی‌می‌بیند. اورا در ارتش‌با آن ریش توپی و شکم گنده‌اش به‌جای سرباز صرف هم به‌بازی نمی‌گرفتند چه رسد به افسر ارتش. اما با تمام این وجود فرمانهای آمرانه و صدای طنین‌دارش دست‌کمی از ژنرال نداشت و حرفش درهم‌بیش‌از یك ژنرال می‌خریدند. اما با تمام این نفوذ و وسعت‌عمل خویی‌نسبتاً ملایم داشت.

ـ ژوزف، بجز خوراک‌های فرانسوی دونوع «اسپشالیته» نیز باید تهیه ببینی. ژوزف که در آشپزخانه به‌عنوان مسئول آن دستگاه عظیم و طویل برای خودش «امپراطوری» به‌حساب می‌آمد، با لحن آمرانه‌تری گفت:

ـ مسیو اوتر، امشب «آلاکارت» است! (این‌حرف بدان معنی بود که من هرآنچه می‌پزم باید بخورند. چون در اروپا دونوع غذا جلو مشتری می‌نهند، یک نوع که حق انتخاب دارد و قیمت هرخوراک درآن مشخص و متفاوت است ویک نوع صورت غذاکه به‌آن در اصطلاح هتل‌داری «آلاکارت» می‌گویند، بدین‌ترتیب که ازپیش خوراک سوپ یا هرچیزی دیگر تا خوراک اصلی و دسر چای یا قهوه‌گرفته همه وهمه با بهایی ثابت و صرف اجباری است وآنچه معین شده سرو می‌شود). مسیو ژان اوترکه دید حرف‌آقای ژوزف همه کارکنان را به‌خنده انداخت ومنظورش هم عملی نشد گفت:

ـ مهم نیست، به مستر پیرسون امشب می‌گویم ژوزف حال و حوصلهٔ شام پختن برای شما نداشت بهانه هم دارم: ژوزف سواد انگلیسی چندان خوب ندارد که بتواند دستور خوراک درست کردن را به انگلیسی بخواند. خنده ژوزف مبدل به تبسم شد و بلافاصله بدون رعایت حضور دیگران برخلاف موضع سابق خویش گفت: مسترپیرسون می‌داندکه در هروقت ازشب روزهم که باشد، هرخوراکی‌هم باشد من برای‌او مخصوص تهیه می‌کنم، بگویید چه باید بکنم. مسیو ژان اوتر لبخندی زد و گفت: این‌بار نوبت من است‌که تو را توی تابه بیاندازیم، سپس با لحن جدی و رسمی گفت:

علاوه برخوراکی که‌خودت همیشه برای‌مستر پیرسون تهیه می‌بینی یک‌نوع‌خوراک ایرانی نیز باید درست کنی! خوراک ایرانی؟! ژوزف پرسید. مسیو اوترکوتاه گفت بله. اینهم وسایل آن و دستورالعملش هم روی آن نهاده‌ام. ژوزف پرسید حتماً شاه‌عباس می‌آید؟ مسیو ژان اوتر گفت نه شاه پیرسون می‌آید، حالا فهمیدی خوب دقت کن او از این نوع خوراک در اصفهان زیاد خورده، مزهٔ آن زیر دندانش است، خداکندکه اشتباه کنی، چون دراین صورت انعام و عیدی خود وتمام کارکنان را خراب خواهی‌کرد. و اگر واقعاً اینطور شود حقوقت را برمی‌دارم وآنرا به‌جای عیدی به‌کارکنان‌آشپزخانه می‌دهم. پس حالاکه اینطور است وقتی آماده شدکمی از آنرا بچشید و ببینید. ژوزف این‌را گفت و شنید:

ـ ژوزف، قضاوت با اوست. ژوزف‌که طبع شوخی داشت دستها را صلیب نمود وگفت: پدرجان همه‌چیز با «اوست. مسیو ژان‌اوتر درحالی‌که دور می‌شد زیرلب تکرار کرد بـه واقـع همه‌چیز هـم با اوست، با اون یکـی، با پدر روژه، بله با پدر روژه.

(Fere Roger) اینهم تابع اوست! خودش فقط می‌دانست چه می گوید.

مسیو ژان اوتر سرپیشخدمت را فراخواند و ضمن سفارشات مؤکد، تأکید نمود، خدمتکاران در بهترین لباس وشکل ممکن ظاهر شوند، سپس خارج شد. ظاهراً با توجه به آن برف و مشکل آمد وشد و بسته بودن راهها گمان نمی‌رفت کسانی که مسیو ژان انتظارشان را می کشید موفق به‌آمدن بشوند، اما مسیو ژان اوتر به‌قدری از رسیدن و حضور میهمانانش خاطرجمع بودکه کوچکترین‌شکی دراین مورد نداشت. ازماهها پیش او دژ را برای چنان‌روزی‌مهیا کرده وقبلا هم گفته بود که کارکنان دژ کریسمس و ژانویه را نزد خانواده‌هایش نمی‌توانند، بگذرانند. او آنان‌را در دژ نگاه‌داشت و سفارش کرد تا رفتن میهمانان، رفتن به‌خانه را فراموش کنند. حتی به دوبوگنویل پیر هم که به‌او دوبو خطاب می کرد ـ گفت: لباس رسمی خـود را بپوش و یکساعت قبل‌از موعد جلو در دژ بایست، او توجه نکرد کـه آن بیچارهٔ پیر دیگر آن دوبوی جوان نیست، به‌نظر او باید همه‌چیز در بهترین شکل سر جای خود باشد. مسیو ژان در جواب دوبو گنویل پیر کـه پرسید برای گرما می‌توانم کمی...، مسیو ژان حرفش را قطع کرد و گفت: امشب خودت را ببند، یکساعت تا میهمانان می‌رسند دندان روی جگر بگذار. شب را کـه از دست نگرفته‌اند، چیزی به‌غروب نمانده، الآن دیگر کم‌کم باید سر برسند.

با ورود پدر روژه«Roger»درست در ساعت معین دوبو گنویل خبردار ایستاد و سپس تعظیمی نمود اورا به داخل سالن راهنمایی کرد. پله‌های کوتاه و متعددی‌که سالن را از دیگر قسمتهای قصر جدا می‌کـرد با بهترین پوششهای موجود تزیین شده بود، با پیمودن آخرین پله پدر روژه چشمش به‌میزی افتاد که شاید در آن وقت ازسال تنها در قصر الیزه نظیرش را پیدا می کرد، خوراکهای متنوعی‌که در آن وقت از سال حتی در محل تولید آن یعنی‌گرمسیرات‌آفریقا هم‌کمتر بدست می‌آمد روی میز چیده شده بوده از خاویار لذیذ ایرانی گرفته تا خرچنگ‌های زشت کره‌ای درکنار بطری‌های‌رنگارنگی که شمارش‌شان آسان نبود پدر روژه را به‌این فکـر واداشت: امشب تعداد زیادی باید در جلسه شرکت داشته باشند. اما وقتی صندلی‌های دور میز را شمرد شگفت‌زده از آنهمه خوردنی و نوشیدنی لحظه‌ای ایستاد. صدای لطیف و تعظیم مؤدبانهٔ خدمتکار پدر روژه را به‌خود آورد:

ـ اجازه دهید کلاه و پالتوتان را آویزان کنم پدر. حرکت موزون خدمتکاران، نظم سالن و بطورکلی تمام گوشه‌ها حکایت از دقت و حوصله ژان اوتر داشت. تصاویر و اشیایی که‌کمتر نظیر آن حتی در موزه‌ها دیده می‌شد بدون‌اختیار پدر روژه را به‌خود

جلب کرد. درگوشه‌ای از سالن باخط زیبایی دو سطر شعر نوشته شده بودکه هرچه پدر روژه سعی کرد بفهمد چیست عقلش به‌جایی نرسید. دراین موقع صدای پایی سپس ندای پرطنین مسیو ژان اوتر بلند شد: خیلی خوش آمدید پدرا حتماً خیلی سختی کشیدید؟ پدر روژه خندید وگفت: اگر راحت در درشکهٔ شاهی نشستن و آرام آرام حرکت کردن را سختی بنامید، بله خیلی‌سختی کشیدم، شما به‌قدری کارهایتان منظم است که انسان باورش نمی‌شود. من باید ازشما برای همه‌چیز،مخصوصاً ابتکاری که برای حرکت با آن‌سورتمه یا درشکهٔ سورتمه شده برای حرکت روی‌برف داده بودید تشکر کنم،چه سالن زیبایی؟! مسیو ژان اوتر خندید و گفت: سالن بسیار زیبایی است مبارك صاحبش باشد، بفرمایید چیزی میل کنید سردتان است. پدر روژه گفت آن نوشتهٔ عربی مفهومش چیست؟ مسیو روژه خنده‌اش گرفت وگفت: آن نوشته دستخط استاد فارسی من میرزا شفیع می‌باشدکه نزد او در ایران فارسی می‌آموختم. اما حق با شماست، خط عربی وفارسی خیلی شبیه است بطوری که اگر کسی‌وارد به‌آن‌زبان نباشد دچار اشتباه می‌شود. دراین موقع صدای دوبو گنویل ازپایین پله‌ها بلند شد:

ـ پدر کاتولیکوس تشریف آوردند. مسیو ژان‌اوتر پایین رفت. مصافحه‌گرم دو پدر برای لحظاتی میدانرا از دست مسیو اوتر گرفت. هرسه سر میز نشستند و مسیو ژان اوتر بعداز تعارف نوشیدنی گفت حالا ازپدرکاتولیکوس خواهش می کنم که آن نوشته را برای پدر روژه بخوانند، و به فارسی به او گفت، آن تابلو را بخوانید. پدر روژه به‌شوخی گفت:

ـ حالا اکثریت به‌زبان پارسی‌است، فارسی‌صحبت کنید،که دراین‌میان بازصدای دوبو گنویل بلند شد، مسیو شارون و مسیو ژان اوتر باگفتن این عبارت که یك فارسیدان دیگر آمد به‌استقبال میهمان تازهٔ دیگر شتافت.

باآمدن مسیو شارون خدمتکاران یکی یکی وارد شدند و با به‌گـردش درآوردن چرخ‌دستی که برروی‌آن قهوه خوش‌بویی همه‌را به‌هوس انداخت محفل کم‌کم گرم شد. جای دنج وگرم دژ یا بهتر بگوئیم قصر کهنه، سرمای بیرون را خیلی زود از یاد مدعوین برد. با رسیدن هرمیهمان تازه بحثی نو شروع می‌شد و صدای خنده‌ها بلندتر و بطری‌ها خالی و خالی‌تر می‌گشت. صدای ناقوس کلیسای روزاری با وجود بعد مسافت خیلی واضح وبلند به گوش می‌رسید با بلند شدن طنین زنگ‌که ساعت هشت را نواخت مسیو ژان اوتر علیرغم خوش‌بینی و امیدواری فراوان با کمی نگرانی فریاد زد، دوبو Fermela Porte Silvou Plait دوبو گنویل نفس راحتی کشیدو به‌سوی دروازهٔ

بزرگ دژ شتافت. دروازه ناله‌کنان روی پاشنه چرخید وجفت آنهم انداخته شد. در این موقع سکوت سنگینی برهمه‌جا حکمفرما گشت. مسیوژان اوتر با خنده‌ای که درتمام تالار پیچید وخیلی ترسناك انعکاس یافت، گفت، دوبوا حالا همان که گفتم. دیگران‌هم کمی سربسردوبو گذاشتند. دوبو که براعصابش مسلط بودوحریف همهٔ آنها می‌شدجواب کسانی راکه می‌شناخت مطابق شوخیشان داد. مسیواوتر از دوبو گنویل پرسید: دوبوا پدرکاتولیکوس راکه خوب باید بشناسی؟ دوبو نوشیدنیش را تا ته سرکشید وچشمانش را بوی دوخت وبا لهجهٔ محلی فرانسوی گفت: گرچه خیلی پیرشده و نمیشه از قیافه‌اش اورا شناخت، اما لهجهٔ «فرانسه ــ رومی» اورا هیچکس از یاد نمی‌بـرد! شلیك خندهٔ میهمانان که‌سرهایشان حسابی گرم‌بودازاین جواب دوبوتمام سالن را پرکرد. دوبوگنویل بدون آن‌که حتی لبخندی بزند با لحنی جدی افزود: پدرازوقتی که زن روسی گـرفته فرانسه‌اش پس‌رفته بایدمی گفتم لهجه روسی ـ فرانسه! مسیوژان اوترکه خودش ازهمه بلندتر می‌خندید ونمی‌توانست براثر خنده صحبت‌کند، دستی روی شکم بزرگ خود و با دست دیگر محکم روی میز کوبید وفریاد زد، اوه دوبوا بس‌کن. زنگ ناقوس باین شوخی خاتمه داد و مسیوژان اوتر راکه سعی می‌کردکمتر نگرانی بخود راه دهد،کمی مکدر کرد. اودرجواب پدرروژه که سخت ازنیامدن مسترپیرسون نگران وعصبی شده‌بود گفت: پدر روژه محال است که نیاید، شما خاطرتان جمع باشد. مسترپیرسون قراربوده همراه با مسیوشارون همراه باشند، یعنی اینطور ترتیبش را داده بودیم. باید از مسیو شارون علت تأخیر مسترپیرسون را پرسید. مسیوشارون گفت: من ومسیوشارون در جلو «گرد» *Greve* (محلهٔ اعدام پاریس) قرار داشتیم، یکساعت‌هم وسیله‌ای که مسیوژان‌اوتر فرستاده بود منتظر ایشان شد، بنابراین فکرکردیم چون قرار بوده ازلندن بیایند اتفاقی افتاده و ... دراین موقع دوبو گنویل گفت: درمی‌زنند، بروم ببینم شایدمسترپیرسون‌باشند، این انگلیسها اگر منافعشان درکارباشد خودشانرا می‌رسانند. وچون به پشت دررسید با لحن مخصوص بخودش پرسید: کیه؟ وبا لهجهٔ انگلیسی وکلمات فرانسوی شنید: مسیو دوبوگنویل، لطفاً در را بازکنید، من پیرسون هستم. دوبو در را بازکرد و بعد ازسلام با همان لهجهٔ محلی گفت: Entre,Sil vouplait monsieur piereson

ورود مسترپیرسون رنگ وبوی دیگری به محفل داد وپدر روژه راکه واقعاًنگران بود ازنگرانی بدرآورد. گرچه آن جمع بنا بمصالح وموقعیت شغلی ازدیدن کمترچهره‌ای حتی بالاترین مقامات عالیرتبه مملکتی درجلسات خود تعجبی نمی‌کردند، اما حضورمستر پیرسون ریاست کمپانی هندشرقی ومسئول اول آن شرکت «تجاری ـ سیاسی» که‌سیاست دولت انگلستان را در دست داشت خیلی غیرمنتظره بود. آنها دردل بـه پدر روژه حق

دادندکه برای‌نیامدن چنان فردی دلهره داشته باشد. پدرکاتوکیلوس لیوانش رابعلامت ملامتی و ورود مسترپیرسون بلندکرد و همه متابعت کردند.

دوبوگنویل پیر پس از ورود آقای پیرسون با اشارهٔ مسیواوتر سالن را ترک گفت و برای استراحت بجایگاه خودش رفت. خدمتکاران در این موقع به تکاپو افتادند و آنانکه انگلیسی می‌دانستند با همان انگلیسی شکسته وبسته ونیم‌بند سعی کردند نظر وبرا جلب کنند.

ـ مسترپیرسون با یك قهوه داغ چطوراند؟ تبسم خدمتکارجایی برای ردآن لطف آغشته به ملاحت ننهاد وجوابداد:

ـ بله، ... بله خواهش می‌کنم، بدون شکرلطفاً.

صدای خنده وبرخورد شیشه‌ها، رفت و آمد خدمتکاران مخصوصاً هنگـام صرف شام‌که تعدادشان هرلحظه زیادترمی‌شد خستگی راه و سرمای بیرون را بکلی از خاطـر حاضران زدود. بوی طعامهای لذیذ و رنگارنگ، بوقلمون بزرگ خـاص آن ایام و نحوهٔ پذیرایی وتشریفات پرزرق وبرق حتی مسترپیرسون راهم‌که با زندگی پرتجمل و اشرافی سروکار داشت، مجذوب نمود. شگفتی آقای پیرسون وقتی به نهایت رسیدکـه هنگام صرف شام ژوزف، سرآشپز مخصوص، که با وی آشنایی کاملی داشت و بعضی اوقات هم سربسرش می‌گذاشت، ظرفی راکه روی آن درپوش محکمی نهاده بود تا نه رنگ وروی طعام دیده ونه بوی آن بمشام رسد تعظیم‌کنان وسط میز نهاد وبه انگلیسی به مسترپیرسون‌که با او احوالپرسی می‌کرد گفت:

Mr. Pierson I guess Please!

سرهای‌گرم و محفل گرمتر به این تفریح جنبهٔ جدی داد و مسیوژان اوترکـه ابتدا بشدت از این حرکت ژوزف ناراحت شد ونزدیك بود با چشم اورا امربه بیرون رفتن نماید. بکلی تغییرکرد وخشمش مبدل به تبسم شد. شادی ازرخسـارش می‌بالید، اوکـه خود مبتکر تهیه خوراك بود بقدری ازنحوه ارائه آن از طرف ژوزف خوشش آمدکـه گفت: اجازه بدهید من پیشنهادی بکنم. سپس دست درجیب کرد وچند اسکناس درشت روی ظرف نهاد و گفت: این مال کسی است‌که بقول ژوزف «guess» بتواند حدس، بزندکه این چه خوراکی است. توصیه می‌کنم هریك ازآقایـان هم معادل همین مبلغ روی ظرف بگذارند.هر که حدس زد تمام مبلغ جایزه‌اش باشد. همه اسکناسهای درشت خود را روی ظرف نهادند. حدس غلط ازآقای پیرسون شروع شد و چون به نفر آخر رسید و اوهم نتوانست درست حدس‌بزند دست‌آخر مسیوژوزف گفت: اجازه بدهید تا من‌کمکتان بکنم: من خودم حدس می‌زنم توی این ظرف باید فسنجان باشد! و باگفتن

این جمله سرظرف را برداشت اسکناسها را در جیب نهاد. او همه را با این حرکت زیبا وظریف مات وسپس مستر پیرسون را ازدیدن فسنجان مبهوت نمود.

ـ مسیو اوتر ازکجا می‌دانید من بهترین خوراکی راکه در دنیا دوست دارم «فسنجان» است ؟!

ـ مسیو ژان اوتر خندید و گفت: مستر پیرسون، اگر بنا باشد امشب از چیزهایی که می بینید و می‌شنوید متعجب‌شوید توصیه من آنست‌که چشم و گوش خود را به بندید. با بلند نمودن لیوانش مهر سکوت بلب نهاد و مفهوم ضمنی گفتار، ژان اوتر را خوب مستر پیرسون دریافت، ولی ابداً از حضور فسنجان ناگهانی که همچنان خیره بر آن می‌نگریست وسخت بدان علاقمند بود، بیرون نرفت.

ناقوس کلیسای دوزاری ساعت ده شب را نواخت ودیگر گمان‌نمی‌رفت کس دیگری ظاهراً بدان جمع بپیوندد. گرچه قرار بود مسیو اونیز بازن Monsieur Pere Bazin که بوی پدربازن وبعضی هم پادری‌بازن می گفتند به جمع آنان بپیوندد، اما این امر کاملا محرمانه بود. پادری‌بازن‌که ازکشیشان وکارکنان کلیسای دوشاتر بودبمات همان ایام‌کریسمس وگرفتاریهایی ظاهراً درآن زمینه پیام داده بودممکن است‌کمی دیربیاید، ولی خواهد آمد. این دیرآمدن بویژه پدر روژه را خیلی مکدرکرده بود چون دیگر امیدش ازآمدن‌کشیش‌بازن به یأس مبدل‌شد،اما مسیوژان‌اوترکوچکترین تردیدی نداشت که پادری‌بازن می‌آید. ناقوس ساعت یازده را اعلام داشت. در بیرون سکوتی بود به سنگینی وسردی همان برف فلج کننده‌که حتی‌بحیوانات هم‌اجازه خارج شدن نمی‌داد. گرچه دراین هنگام درشهر لودد احدی بچشم نمی‌خورد وحالت حکومت نظامی طبیعی برقرار بود ولی درخانه‌ها حتی‌کارکاسون وتا آنجاکه چشم‌کار می‌کرد روشن بود، آنشب گویی خاموشی نداشت هرچند[1] دریکجا جمع شده بودند وصدای حرف و خنده و شادی ورقص وآواز وپایکوبی ازبیرون علیرغم در و پنجره‌های بسته بگوش‌می‌رسیداما تنهاکسی‌که درآنوقت ازشب دورادور شاهد این جشن و شادیها بود همانا کشیش لوئیز بازن (پادری بازن) است‌که خود را هرطورشده بـا زحمت فراوان از دوشاتر بوسیله درشکهٔ سورتمه مانندی به لودد وسپس به‌کارکاسون رسانید. کشیش بازن قبل و بدون آن که«سورتمه‌چی» بداند‌که او بکجا می‌رود بنابراین پولی‌دردست وی نهاد ومنتظر تشکر شد. سورتمه‌چی خنده‌اش‌گرفت وگفت: پدرروحانی! درست است‌که ما نباید ازشماها چیزی بگیریم ـ اگربشما چیزی ندهیم ـ ولی‌دراین وضع‌که خودتان دیدید من چگونه بپای قاطران نمدپیچیدم وبا چه مصیبتی شما را رساندم. اگردرواقع دستور مرکز وفشار آنان نبود هرگزحاضرنبودم چنین شبی ازخانه خارج شوم، من دوبرابر این پول راا گر

به زنم بدهم تازه نیمی ازجریمهٔ خارج شدن ازخانه را درچنین شبی نپرداخته‌ام . مبلغی که شما دادید یك چهارم انعام و عیدی است کـه امروز یك انگلیسی بمن داد ، راستی عیدتان مبارك !

ــ یك انگلیسی ؟ کشیش بازن پرسید ازکجا دانستی یارو انگلیسی است ؟

سورتمه چی جوابداد : اولاکه مرکز گفت ؛ او انگلیسی است ، ثـانیاً لهجه‌اش ، پولش هم انگلیسی بود، اما همتش را چه عرض‌کنم هرکجایی بود مثل همت شما نبود . کشیش بازن گفت اگر منهم درآمد ... ولی حرف خود را خورد و بنحوی سورتمه‌چی را با دادن انعامی نسبی راضی وبا زبان واندرز «بدهکار» کـرد و وقتی مطمئن شدکـه دیگر دورشده یکراست بسمت حجرهٔکفن ودفن مسیو آندره رفت وچون دید در بسته‌کـه انتظارش را نداشت، بکمك چخماقی که‌درجیب داشت یادداشت روی حجره را خواند: کوچهٔ هلن دربسوم با اولین دق‌الباب علیرغم آنکه چیزی به‌نیمه شب نمانده بودصدای آندره بلند شد :

ــ آمدم . مسیو آندره بلافاصله در را گشود وسلام کرد و گفت : منتظرتـان بودم ، می‌دانستم تا هر موقع شده می‌آیید یعنی مسیوژان اوتر گفته بود ، ببخشید حجره را ترك کردم ، حالا بفرمائید بنشینید... کشیش بازن با اینکه ازسرما بینی‌اش یخ زده بودونیاز شدیدی به نوشیدنی گرم داشت همانطور ایستاده‌گفت : متشکرم آندره، من باید قبل‌از نیمه‌شب خودم را به مسیو ژان اوتر برسانم ، حتماً بشما گفته :

ــ بله پدر، بمن گفته واین کلیدرا هم داده‌که بشما بدهم ، درمخفی،صبر کنیداینجا نوشته‌ام‌که یادم نرود ...

ــ درمخفی را بلدم ، بازن حرفش را قطع کرد. ولی آندره گفت ، نه ، مسیو این آن درقبلی نیست ، ها، اینجا است خودتان بخوانید چشمهایم شب نمی‌بیند. کشیش بازن کلید راگرفت و نگاهی به نشانی انداخت و آنرا در جیب نهـاد و بسرعت روانـهٔ دژ کارکاسون شد. همانطور که درنقشه‌کشیده ونوشته بود ازدرمخفی بدرون رفت و در را بست لحظه‌ای بدرتکیه داد ونفس راحتی کشید ومانند غریقی که ازغرق شدن نجات‌یافته باشد شادی عجیبی‌ازرسیدن‌به‌مکان امن به‌وی دست دادواوزیرلب بطوری‌که فقط خودش می‌شنیدگفت ای آقای اوتر خیلی مرموزی، این درمخفی هم‌وجودداشت ومن نمی‌دانستم سپس ازراههایی‌که قبلاً آمده بودخود را به سرسرا رسانید جائیکه یکی ازخدمتکاران درانتظاروی روی یك مبل راحت درتاریکی چرت می‌زدرسیدکه ناگهان خدمتکار بلوند قد بلندی درآنجا او را بنام نامید .

ــ خوش‌آمدید مسیوبازن ، آهسته پشت سرمن بیایید ، خدمتکار پادری‌پـازن را

درست به اتاقی برد که جنب سالن پذیرایی قرار داشت . میهمانـان مشغول صرف دسر بودند که خدمتکار مزبور آهسته وارد سالن شد سردرگوش مسیوژان‌اوتر نهاد، واوپس از لحظه‌ای ازمیهمانان معذرت خواست وبیرون رفت:

ـ بالاخره آمدی لوئیز؟ بله ژان ، شب بخیر، نیامدم بلکه خودم را رساندم ولی نزدیك بودطعمهٔ حیوانات شویم ، مرکز همه چیزرا مرتب ومنظم کرده بود، ازتوهم‌ممنونم که‌کارها را خوب روبراه‌کردی . راستی پدر روژه که نمی‌داند من آمدم؟ هیچکس جز رزماری نباید بداند تو آمده‌ای ترتیب شام همه چیز را در همین اتاق برایت داده‌ام ، توازهمین‌جا می‌توانی تمام حرفهای ما را بشنوی حتی اگر دلت خواست آن گوشهٔ‌پرده را عقب زده وچهره‌ها را هم به‌بینی ، فردا تورا خواهم دید ، فعلاً شب‌بخیر ...

شیشه‌ها کم کم ازنیمه پائین‌تررفته بود که ساعت اعلام نیمه شب کرد. مسیوژان‌اوتر با چهره‌ای بشاش درجمع میهمانان بادسنورقهوه ماهرانه موضوع بحث راکه تاآنموقع پیرامون هوا، سرما وشنیدنیها ودیدنیهای اینجا وآنجابود به مطلب موردنظرخودکشانید:

ـ خب ، مستر پیرسون ، حال کـه‌کسی (البته جز ژوزف) نتوانست حـدس بزند محتویات ظرف چیست حدس بزنید این غذای «فارسی» [اوبه ایرانی می گفت فارسی] چگونه وازچه منبعی تهیه شده ؟! مستر پیرسون دوباره معمای فسنجان بیادش افتاد وهرچه فکر کرد عقلش بجایی نرسید. مستر پیرسون درمانده از جواب سخت خواهش کـرد کـه زحمتش را مسیوژان اوتر بکشد. مسیوژان اوتر گفت :

ـ چون میهمان من هستید ، من نمی‌توانم تقاضایتان را ردکنم منتها بایدکمی صبر داشته باشید ، سپس شروع کرد .

ـ اولاً ازاین که زحمت کشیده ولطف کردید وبااین وضعی که همه می‌دانیم‌چگونه است تشریف آوردید ازهمه مخصوصاً پدرکاتولیکوس وپدر روژ و ... سپاسگـزارم . البته باید ازهمه بیشتر ازپدرکاتولیکوس بخاطر تحمل رنج راه طولانی که از روسیه‌تا اینجامتحمل شده‌اند، سپاسگزاری کنم.دیدارایشان مراهمیشه بیاددشت مغان وتاجگذاری نادرشاه می‌اندازدکه حضورشان هم دراینجا درواقع با توجه با همان آشنایی وتجارب مشترکی است که ازآنجا بدست‌آورده‌ایم ، البته اگر فرصت شد برایتان خواهم گفت . من با استفاده ازهمین مقدمه‌وحضورپدرکاتولیکوس‌عرض می کنم که ماکمی قصور کردیم یعنی فکرش را نمی‌کردیم که نادر بتواند با آن زیرکی و سرعت شکافی راکـه سالها موجب تفرقه درآن نقاط شده بود با دوراندیشی ژرف و دورازانتظار ازمیان بردارد . سرعت عمل نادر همه ما را غافلگیرکرد بطوری که وقتی مرکز ازاین جریان مطلع شدکه

نادر بهند هم رسیده بود. درست است که درواقع افراد ما ، شخص پدر کانولیکوس و من شخصاً حضور داشتیم اما دستورالعملی نداشتیم و راهها و وسیله‌ها آنچنان نیست که متأسفانه بتوان ارتباط برقرار کرد، خودتان که امروزشاهد خطوط ارتباطی اروپا هستید آنطرف دنیا که دیگر وضعش گفتن ندارد . آنهائی که بوده‌اند خوب می‌دانند همین برادرانی که دراینجا حضور دارند اغلب درآن زمان درایران ، عثمانی و بغداد وقندهار بسرمی بردند، مخصوصاً پدر کانولیکوس که یادداشتهای مفصلی حاوی اطلاعاتی بس جامع با خودآورده‌اندکه البته هم اطلاعات ایشان وهم اطلاعات خودم دیر رسید و در سایهٔ این تأخیرایرانیان بهند رفتند وما مات وتنبیه شدیم. اما این توبیخ وتجربهٔ تلخ برشیرینی هم‌داشت وآن توجه کمپانی هند شرقی نسبت به‌تشکیلات «مرکز» یا همانطورکه‌می‌دانید ژزوییت‌ها بود. این مسئله‌حضور برجسته‌ترین عضو «مرکز» یا افتخاری بزرگ برای ژزوییت‌ها بود. ما امشب افتخار حضور دوعضو عالیرتبهٔ ژزوییت وکمپانی هند شرقی‌را دراینجا داریم ، یعنی این جلسه در حقیقت بنا به‌خواست کمپانی و شخص مستر پیرسون برای آشنایی نزدیك با چگونگی ونحوه عملکردتشکیلاتی که باید با شرکت شماهاشکل گیرد وتوانایی‌های ما درزمینه‌های موردنظرشان تشکیل شده است . مسیوژان‌اوتر خطاب به مسترپیرسون با لحنی ملایم و شمرده افزود :

– مسترپیرسون ریاست محترم کمپانی هند شرقی به جلسهٔ ما خیلی خوش‌آمدید . باید بعرضتان برسانم عملکرد فرقه ژزوییت‌ها وکارهایشان همانندپی بردن به‌نوع خوراك مورد علاقهٔ شما است . همانطورکه شما در دژکهن وقصر با شکوه کارکـاسون انتظار همه چیزرا داشتیدجز«فسنجان فارسی» امشب نیزاطلاعاتی ازهمان سرزمین دراختیارتان می‌نهیم که احیاناً میزان تعجب شما ازشنیدن آنها دست کمی از دیدن فسنجان نخواهد داشت . مسترپیرسون فقط سرتکان می‌داد .

خدمتکاران درخلال صحبت‌های مسیوژان‌اوترمانند مجسمه‌هایی درکناری ایستاده بودند، نور کمرنگ و طلایی شمعها که‌کم کم بهانتها نزدیك می‌شدند چهرهٔ آنانرا زیباتر کرده بود، آنان منتظر اشاره بودند وبه‌محض اشارهٔ مسیواوتر قهوه بگردش درآمد خود مسیو اوتر هم قهوه غلیظی نوشید وسیگاری روشن نمود وشروع کرد :

امشب چهار گروه مختلف با یك هدف مشترك دراینجا جمع هستیم شاید لازم باشد کمی بیشترتوضیح دهم .

دراین موقع‌مسیو اوتردر گوش وزماری گفت : خدمتکاران رابه‌بهانه‌ای ببربیرون، تا بحث مقدماتی ومعرفی تمام شودبیرون باشند تا بموقع خود آنانرا صداکنم ، خودت

هم هروقت که لازم دانستی ازمیهمانان پذیرایی کن ومنتظراشاره من نباش سری هم به بادری بازن بزن شاید چیزی لازم داشته باشد رزماری فوراً پاسخداد: اوچیزی فعلالازم ندارد وهمهٔ ما را هم می‌بیند. سپس مسیوژان اوتر خطاب به‌حضار ادامه داد:

ـ پدرروژه به نمایندگی از فرقه ژزوییت‌ها که دراصل گردانندهٔ اجرایی تشکیلات ما هستند، پدرکاتولیکوس به نمایندگی ازطرف کاتوشکین از جانب دربار روسیه، مستر پیرسون که عرض نمودم بانی این مجلس، وخودم هم ازطرف دربارفرانسه یعنی شخص اول‌مملکت اعلیحضرت لویی پانزدهم...

اهداف ما اهدائی است مشترك منتهی این اهداف جهت اجراء با توانائیهایی که هریك ازما داریم به یك هماهنگی نیازدارد. برای اطلاع بیشترعرض کنم با توانائیهایی که فرقه ژزوییت‌ها دارد وبا هدفی که دنبال می‌کند، درست آن بازویی است که دولت انگلستان بدنبال آن است. امیدوارم توانسته باشم منظورم را بیان کرده باشم.

مستر پیرسون دستش را بلند کرد و گفت: با عرض پوزش ازاین که حرفتان راقطع می‌کنم، البته من ازوجودواهداف‌فرقه ژزوییت‌ها بی‌اطلاع نیستم، اما چون ما می‌خواهیم برنامه‌ریزی کنیم دقیقاً درمورد ژزوییت‌ها توضیحی بدهید.

ـ ژزوییت‌ها با سازمان گسترده و تشکیلاتی که دراروپا و سراسرجهان دارند در حال‌حاضر نیرومندترین شبکه‌ای‌هستند که‌مسائل‌زیادی مربوط‌بآنهامی‌شود،من می‌دانم آقای پیرسون روی چه چیزانگشت می‌نهد،آنچه البته مدنظر مستر پیرسون است آن است که می‌خواهندبدانندآیا ژزوییت‌هاتشکیلاتی‌هم که‌موردنظر بریتانیاست‌در دیگرنقاط دارند. باید بگویم بسط وقدرت پاپ باید درسراسرجهان توسعه یابد یعنی این شعار وهدفی است که فرقه ژزوییت فرانسه دنبال می‌کند، وچون زمینهٔ آن درآسیا مخصوصاً دربعضی ازنواحی ایران وکشورهای همسایه‌آن‌بسیارفراهم‌شده است یعنی فراهم کرده‌اند،فعالیت تشکیلاتی آنها برای مزید شگفتی شما حتی فراترازفعالیت واطلاعاتی است که برادران شرلی دارند، یعنی داشتند. چون بقدری ژزوییت‌ها درکارشان مهارت پیداکرده‌اند که دستگاه سلطنتی فرانسه روی‌آنها حساب می‌کند. من از پدر روژه می‌خواهم خودش در این مورد مطالبی اگرلازم می‌دانند بگویند. پدر روژه با کلماتی که‌گویی می‌خواهد دعایی زیرلب بخواند گفت:

ـ ژزوییت‌ها درسرتاسر دنیا هدفی دارند مشترك وهمه جزء تشکیلاتی هستند که جزییاتش از حوصله این جلسه واین وقت ازشب بیرون است. تحکیم سلطنت روحانی پاپ دراروپا ودیگرنقاط درمجموع بنفع جوامع‌اروپایی است، اینرا هیچکس‌نمی‌تواند

منکرشود. من باید ازمستر پیرسون تشکر کنم که به‌نمایندگی ازطرف کمپانی هند شرقی به این نکته توجه کرده‌اند. ما سازمانی گسترده داریم که می‌تواند اهداف آن و کمپانی‌محترم را درهر نقطه‌ای تأمین نماید، حال ما باید دقیقاً بدانیم که کمپانی چه هدفی را دنبال می‌کند وآیا اهداف آنان با اهداف ما هماهنگی دارد؟ آیا آنان در نهایت با ما همسو هستند؟ آیا تاکجا با هم نقطهٔ مشترك ، بی‌تفاوتی واحیاناً برخورد داریم . تا این نکات روشن نشود نمی‌شود یك ارزیابی کلی درموردقضیه نمود ونمی‌توان حدس زدچه‌میزان کمك مالی جهت‌کارهای اجرایی نیازدارد ، من ازمستر پیرسون می‌خواهم ما را دراین زمینه مطلع نمایند .

مسیو پیرسون سیگار تازه روشن شده‌اش را خاموش کرد و با کلمات شمرده گفت :

ـ باید بدون مقدمه عرض کنم حضور من ازطرف‌کمپانی هند شرقی دراین جادر درجهٔ اول هم بنفع شما وهم بنفع ما است اگر بگویم منافعی که شما می‌برید بمدفعات افزونتر ازمنافع ما است چیزی به‌گزاف نگفته‌ام ما می‌دانیم که هدف واقعی شما ازبسط قدرت‌کلیسا اشاعه مسیحیت و تحکیم واقعی آن نیست و دقیقاً هدف تضعیف مسلمانان است .

این عمل‌درسرلوحه کمپانی هندشرقی قراردارد وبرای این‌کار کمپانی منابع‌مالی زیادی دراختیار شما می گذارد ، هرمبلغی که بخواهید‌کمپانی دراختیارتان می‌نهد و شما هم هرطورکه می‌دانید به‌مصرف برسانید .

ژزوییت‌ها از این ببعد نباید از نظر مالی در تنگنا باشند چون شنیده‌ایم وسعت اطلاعاتشان حتی از اطلاعات‌کسب شده توسط برادران شرلی فراتررفته ، همین دقت و ظرافت ما را بسوی شما کشانیده اما .

ـ می‌دانید برادران ا ژزوییت به حمایت مالی نیازدارد، درست است‌که پدرروژه می‌گوید فعالیت شبکه درجهت تحکیم سلطنت پاپ و برای نفوذ وبسط قدرت‌کلیسا در اروپا و سایر نقاط است امـا با توجـه به این‌که این فعالیت پیرامون یك مدار سیاسی می‌چرخد یعنی تحکیم سلطنت شخص پاپ و قدرت‌کلیسا و تضعیف مسلمانـان از جنبهٔ روحانیت ومذهب خارج است و چنین اقداماتی باید صرفاً پشتوانهٔ پولی داشته باشد ، می‌بینید این اهداف درست هماهنگ با اهداف ما است . پدر روژه گفت : شماکه اینرا می‌دانید چرا دردادن پول اینقدر ما را درتنگنا می‌نهیدوازما حساب وکتاب می‌خواهید. مسترپیرسون گفت : حق با شما است .

ـ به‌بینید برادران ا ما اهدافی مشترك داریم ولی شیوهٔ اجرایی بایدآنگونه‌باشد که ما می‌خواهیم این مائیم که برنامه‌ریزی می کنیم واین مائیم که باید پول را بسازیم ،

برای ساختن این پول باید منبع آن را پیداکنیم . شما فقط باید موانع راازمیان بردارید تا ما به مقصود برسیم گرچه ما قسمتی ازهزینه‌ها را قبلاً خواهیم پرداخت تا آنجا که شما کم وکسری نداشته باشید وما به‌هدف برسیم. ووقتی رسیدیم سهم اصلی شمامحفوظ است وانگهی هدف شما وقتی تأمین است که ما هم بهدف برسیم. پدر کاتولیکوس از آقای پیرسون خواست محتوای کلامش را واضحتربیان نماید.

ــ به‌بینید پدر روحانی! خیلی راحت می‌توان دریافت گنجی که درشرق نهفته مانند میوه‌هایی است رسیده ،کافی است نردبانی نهاد وبالای درخت رفت.که البته این کاری بود که نادر کرد. ودیدید با یك نردبان ارزان ثروت هنگفتی راکه باید نیمی از آن هم اکنون سهم فرقه ژزوئیت‌ها باشد و پدران از آن بهره‌مند، درکشوری است که خود برای ما زرخیز است . واضح بگویم شما با حفظ اهداف خود آنگونه که ما می گوئیم اگر عمل بکنید حتی لازم نیست زحمت نردبان نهادن را هم بخودتان بدهید ، میوهٔ رسیده بخودی خود در دامان شما می‌افتد ، فقط درخت را تکانی بدهید و میوه را جمع کنید ، مهم آنست که درباغ را جست وباغبانرا خواب کرد ...

ساعت ازنیمه‌های شب می گذشت سکوت عمیقی برسرتاسر تالار حکمفرما بود . صدای پای آهسته خدمتکاران جوان ، نهادن لیوانی روی میز ویا پچ وپچ و خنده‌های آهسته آنان ازاتاق کنار سالن درته تالاردژانعکاس می‌یافت ، ووقتی زنگ ساعت بصدا درمی‌آمد گویی هزاران زنگ درار کستری بزرگ وهمه فقط زنگ می‌نواختند. بعداز زنگ‌ها سکوت بود وسکوت . ووقتی افراد دورمیزهم سکوت و تفکرمی کردند همه‌جا سکوت مرگبار بود. ضمن یکی ازهمین سکوتها بعد از دو دنگ متوالی ساعت پدر کاتولیکوس از مسترپیرسون پرسید:

ــ مسترپیرسون ضمن صحبتهایتان اشاره‌کردیدکه نادر برای قبول سلطنت شرائطی را پیشنهاد نمود ، ازآنجاکه من دردشت مغان شخصاً حضور داشتم و حتی با وزیر نادر میرزا مهدی استرآبادی هم صحبت کردم یعنی همان کسی که تمام دعوت‌نامه‌ها ومکاتبات ووثیقه نامه وهمین شرط نامه را نوشته می‌خواستم بدانم نظرشما در بارهٔ نحوهٔ برخورد نادر باآن مسایل چیست، چه راه حلی ارائه می‌دهید واصولاً ازنادر و ایران این زمان چه برداشتی دارید. مسترپیرسون بعدازصرف قهوه‌ای دیگر که خدمتکارزیبای کناردستش برایش ریخت : گفت :

ــ تمام سؤالات شما را نمی‌توانم امشب یکجا پاسخ بدهم این نیاز به‌مقدمه دارد اما آنچه که باید در اینجا بعنوان چارچوبی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد ، سپس

دستورالعمل شود ، آنست که بطور خلاصه دست آوردهایی کـه نـادر در نتیجه زدودن اختلافات شیعه وسنی ویکپارچه کردن ارتشش بدست آورده است ،چه دربصره ، چه‌در افغانستان وچه درنقاط دیگر باید جداً خنثی شود. سپس اگراین برنامه درست اجرا شد بدون شك می‌توان دست‌آوردی سه گانه کسب کرد . یعنی دقیقاً آن هدفی که کمپانی هند شرقی دنبال می‌کند: الف هند مطیع واستعماری ب افغانستان پرآشوب ج ایران ضعیف وفقیر ...

ما آنچه فرقه ژزوئیت پیشنهادکند ازنظرمالی بدون چون وچرا می‌پردازیم، مبلغ وضامن وتضمین آنرا هم به خودفرقه ژزوئیت‌ها واگذارمی کنیم نماینده وعضوعالی‌رتبهٔ آن پدر روژه هم دراینجا حضوردارند ومی‌توانند تصمیم بگیرند. پدر روژه‌کـه شانس صحبت باو داده شد، گفت : اینها یك مسئله ، اما دول عثمانی و روسیه تزاری را چکار می کنید ؟ پیرسون گفت :

ـ بنده امیدوارم پدر روژه ودیگران خوب به گفته‌های من توجه نمایند. همه چیز حساب شده،عرض کردم درچارچوب‌پیشنهادی ما هندوستان مطیع می‌شودونیروهای‌عوامل انگلستان علناً درآنجا فعالیت خواهندکرد هند زیرنظرما اداره می‌شود، جهت برقراری وپا برجایی سلطهٔ خویش ما نیازبه یك افغانستان تهاجمی وآشوبزده درکنارهند داریم، که بتوانیم آنرا بجان این وآن بیاندازیم وچرای آن از این بحث خارج است[1] ، و از همه مهمتر ایران نیرومندکنونی را بایدتا آنجاکه ممکن است ضعیف وفقیرنمود بهترین وسیله برای اینکار زدودن وحدتی است که هم اکنون‌با یگانگی شیعه وسنی بوجودآمده، شکافهایی باید بین مردم ونادر بوجودآورد ، غرورایرانی را شکست بین آنـان فساد ، مواد مخدر ورشوه خواری رایج نمودکه برنامهٔ مفصل وجزییات آنـرا بموقع توضیح خواهم داد. ضمناً با حضورنمایندگان‌امپراطوری روسیه تزاری شخص مسیواوترنمایندهٔ اعلیحضرت لویی پانزدهم ازجانب فرانسه وازجانب دولت بزرگ عثمانی دغدغـه‌ای نباید داشته باشیم، اینگونه‌که این آقایان نمایندگان می‌گویند دول همسایهٔ ایران برای

۱ـ در سال ۱۶۲۸ میلادی نمایندهٔ مخصوص انگلستان موسوم به **سر دادمور کوتون** مأمور دربارشاهنشاهی ایران می‌شود ... مورخین ایرانی باید در این موضوع تحقیق‌کنندکه آیا حملهٔ افغانها به ایران بدون محرك خارجی بوده است ؟ (بـه‌نقل ازمحمود محمود تـاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، ج ۱،ص ۴)

تضعیف و شکست ایران بهر گونه همکاری تن درخواهند داد. ما باید راههایی را پیدا کنیم که زودتر به نتیجه برسیم. پدرروژه با لحن نیمه جدیّ در باغ را پیدا کنیم. سکوت برمجلس حکمفرما شد همه در برابر گفتار مستر پیرسون بفکر فرورفتند و کشیش بازن نگاهی ازلای پرده به چهره برافروخته مستر پیرسون و دیگر حاضران انداخت، پرده را بحالت اول باز گرداند و آهسته بدر زد. رزماری خدمتکار مخصوص که برای اینگونه موارد حاضر بود آهسته بدرون رفت:

ـ کشیش بازن به رزماری گفت مسیو ژان اوتر بگو برنامه را تعطیل کند... فوراً.

رزماری با سینی قهوهٔ بزرگی بدرون رفت و بفرانسه محلی چیزی گفت که مسیو اوتر ماهرانه بحث را طبق دستور رسیده بفردا شب موکول کرد.

صبح ریزش برف بند آمده بود هوا آفتابی بود، اما سوزش بادی که با سرعت می‌وزید تا بن استخوان می‌نشست.

میهمانان با دیدن روز آفتابی زیبا و گرمای مطبوعی که از تابش آن ناشی می‌شد، شوقها کردند. صبح ریزش برف بکلی بند آمده بود، هوای آفتابی گرچه در بیرون طاقت فرسا بود اما درون سالن پذیرایی از پشت شیشه‌ها حظی ولذتی وافر داشت، گرمای مطبوع و دلچسب بعد ازخواب طولانی شبانه خستگی شب را زدود. با شنیدن زنگ ساعت ۱۲ تازه همه دریافتند صبحانه ونهار را باید یکجا صرف کنند. پس از یك بعدازظهری زیبا همگی خود را برای شب نشینی طولانی مهیا کردند.

مستر ژان اوتر بدون مقدمه چینی بسرمطلب رفت و گفت: من با «مرکز» تماس گرفتم، یعنی پدر روژه درواقع تماس گرفتند.

نحوهٔ اجرای نقشه مهم نیست، آنچه که مد نظراست نتیجه و دراصل برای آنها مبلغ است تمام صحبت‌های مستر پیرسون از نظر تشکیلات قبول است، ماهم باید نحوه و شیوه کمپانی هندشرقی را بایدبدانیم وحال منتظرشنیدن برنامه مستر پیرسون هستیم. آقای پیرسون کاغذی را از کیف سیاه خود بیرون آورد وجلو خود نهادکه برروی آن کاغذ یادداشتی با چهار شماره بچشم می‌خورد. وی آنرا بدست پدر روژه داد و گفت این چارچوب کارماست وما امشب درباره‌بقیه موضوعات درصورت‌تضمین شما برای‌اجرای این چهارموضوع بحث خواهیم کرد. پدرروژه نیز ازلای کتاب دعا پاکتی خارج ساخت و گفت اینهم دستوری است که بعد ازجلسه دیشب یعنی امروز بمن رسیده است. هردو دستور برای نتیجهٔ پایانی مذاکرات درانتظار تصمیم نهایی بجای خودباز گردانده شد.

بعد ازتوافقهای‌اولیه بین پیرسون یا شرکت تجاری انگلیس (کمپانی هندشرقی) پدر روژه پدرکاتولیکوس، وبالاخره مسیو ژان اوتر مجلس وارد مذاکرات شدوهر کس

در مورد برنامه و پیشنهاد خود اطلاعی ارائه داد. و آقای پیرسون کاملا گفت کمپانی بدنبال چیست.

بعد از آن که مستر پیرسون حرفهایش را زد مسیواوتر گفت من باید قبل از آنکه در مورد مبلغ ـ که جداگانه بحث خواهیم کرد ـ حرفی بزنم این نکته را مستر پیرسون در رابطه با صحبت شب گذشتهٔ ایشان روشن و یا بهتر بگویم ثابت ـ کنم. ایشان اشاره به برادران شرلی و دیگر عوامل کردند ولی باید با نهایت معذرت عرض کنم که اطلاعات ایشان از چگونگی و دامنهٔ کار آندو برادر چندان زیاد نیست، اگر مستر پیرسون در این مورد نظری ندارند بفرمایند و گرنه برویم سر اصل مطلب. آقای پیرسون اظهار داشت:

ـ البته من بتوانائیهای مستر اوتر و نیز فرقه ژزوئیت‌ها کاملا واقفم ولی می‌خواهم بدانم دامنهٔ فعالیت، اطلاعات و نفوذ شما تا چه حد است تا بتوانم برای آینده با توجه به آن امکانات و نفوذ برنامه‌های کمپانی را طراحی کنم و بر آن اساس پیش برویم. پدر روژه از شنیدن این مطلب متبسم شد و مانند پهلوانی که حریف ضعیفی بچنگش افتاده باشد و بخواهد نمایشی را بر گزار کند، بزبان فرانسه بطوری که فقط آقای ژان اوتر از آن سر درآورد، عبارتی را اداکرد و در جمع دیگران نشست.

پدر روژه مانندی بازی که گنجشکی را بچنگ آورده باشد ابتدا از مستر پیرسون پرسید:

ـ شما از وضع ایران چقدر اطلاع دارید ومنبع اطلاعاتتان چیست؟ آقای پیرسون که در وضع بدی گیر کرده بود بواقع سر دوراهی قرار گرفت. او در مقام ریاست کمپانی هند شرقی باید آنچه را که در این مقوله از وی می‌پرسیدند بالاخره به نحوی جواب می‌داد، این ارزیابی ناخواسته که خود آقای پیرسون موجبات آنرا فراهم آورده بود اورا گیر انداخت و با پاسخهای گنگ طفره رفت و در خاتمه صحبتش گفت: البته اطلاعات ما بیشتر مربوط به برادران شرلی است. پدر روژه لبخندی زد و گفت: آقای پیرسون نمی‌خواهند ما بدانیم چقدر درباره ایران می‌دانند، درحالی که عوامل و همشهریهای ایشان در پیش ازاین یعنی زمان صفویه درایران به بالاترین مقام نظامی هم رسیدند، دراینجا من از موقعیت استفاده می‌کنم و ابتدا مطالبی را می‌گویم که بطور قطع آقای پیرسون بگونه‌ای از آن مطلع‌اند و بعداً از مسیواوتر می‌خواهم شرحی از آنچه از ایران دریافت کرده‌اند برای اطلاع بیشتر ایشان و آشنایی بهتر یاران در مملکتی که هدف و مرکز عملیاتی ما می‌شود بیان نمایند. با اجازه مسیواوتر، همهٔ دوستان، مخصوصاً میهمان عزیز و خوبمان مستر پیرسون ریاست محترم کمپانی هندشرقی ونماینده مخصوص دولت بریتانیای کبیر می‌پردازم به مطلب اصلی.

مسیو اوتر در این هنگام معذرت خواست ، انگشت روی میز نواخت وچشمکی زد، که نا گهان خدمتکاران در لباسهای زیبا ومتفاوت با قبل ازصرف شام چرخ دستیهای قهوه را با کیک لذیذ بگردش درآوردند وهمهٔ مجلسیان را با بوی مطبوع قهوه وعطر خویش وادار به تحسین کردند ، هم ازحسن سلیقه وموقع شناسی مسیو اوتر وهم از آن قهوه‌ای که توسط آن خدمتکاران در آن وقت ازشب سرومی‌شد. لبخند ملیح خدمتکاران که واژه شیرین یا تلخ را ادا می کردند، مستر پیرسون اخمورا هم سرذوق آورد، بطوری که نوبت باورسید وخدمتکار پرسید : تلخ یا شیرین وی جواب داد Both ، هم تلخ وهم شیرین: من تلخ وتوشیرین ، شلیک خنده همگان که منتظر لطیفه‌ای هم بودند در تالار بپیچید ...

با نوشیدن آخرین قطرهٔ قهوهٔ داغ ودلچسب پدر روژه شروع کرد :

ــ دراواخر سلطنت شاه عباس ما یازده کلیسا دراصفهان داشتیم ،که البته حالا هم هست، منتها در آن زمان تمام کلیساها فعالیت نداشتند. دو کلیسا درساحل چپ زاینده رود ونه کلیسای تمام ونیمه تمام دیگردرجلفای ارامنه‌درساحل راست زاینده رودقرارداشت. کشیشان کاتولیك مخصوصاً فرقهٔ پا برهنه‌های کرملی با آزادی تمام دراین کلیساها بوظایف وتکالیف خود عمل می کردند . روزشانزدهم ژانویه در مراسم صلیب شویان وبـا بـه مناسبت مراسم صلیب شویان [روزظهور حضرت عیسی] جلسات خاصی برای تبادل نظر درکلیسای بزرگ جلفا برپا می‌شد. مثل جلساتی که ما ژزوئیت‌ها گاه و بیگاه درپانزدهم دسامبرویا درپوشش اعیاد مختلف بر گزار می کنیم . البته این شانزدهم ژانـویـه خود نشانه‌ای بود، چون معمولاً آنها درششم ژانویه جشن می گرفتند . قبل ازآباد شدن جلفا کاتولیك‌های اصفهان مخصوصاً کشیش‌های فرقه‌کرملی کلیسای هاکوپ که در ساحل چپ داخل اصفهان در محل چهارباغ [آقای ژان اوتر چهار بـاغ را بعلت تلفظ غ بجای ر چاغ باغ ادا می کرد].

درکنار زاینده‌رود استکه معمولا روز ششم مراسم صلیب شویان می گرفتند . پدر روژه صندلیش را جابجا کرد و لحن صدایش را پائین آورد و گفت :

ــ من بایدازدوستان معذرت بخواهم که باید برای روشن شدن مطالب کمی حاشیه بروم . آقای پیرسون خیلی فوری گفت نه ، نه ابداً ، ادامه دهید جالب است .

ــ کلیسای هاکوپ «چاغ باغ» غیر ازکلیسای هاکوپ در جلفا است . سرپرست این کلیسا ــ همانطور که آقای پیرسون نیز نیك می‌دانند ــ باکشیش کرملی بنام پرژان‌تاده بود . آقای پیرسون سیگارش را با شنیدن این نام روشن کرد . شاه عباس و اصفهانیها به آقای پرژان تاده پدرجوآنی می گفتند. پدرژان که روزگاری درجوارپاپ زندگی‌می کرد

به‌اصفهان فرستاده شدو درمدت کمی توجه همه را جلب کرد. می گویند شاه عباس فوق‌العاده اورا دوست می‌داشت بحدی که اگراورا مدتی نمی‌دید گله می کرد که چرا پدر جوآنی احوال ما را نمی‌پرسد. هر تقاضایی پدرژان در بیست وپنجسال زندگانی خوددراصفهان از شاه می کرد، پذیرفته می‌شد. مستر پیرسون بعنوان تصدیق سرتکان داد.

دریکی ازهمین سالها عید فطرمسلمین مصادف شد با روزصلیب شویان مسیحیان پدرژان سخت به تکاپو افتاد چون شاه عباس در نظر داشت برای اولین مرتبه مراسم صلیب شویان را ازنزدیك به‌بیند. چون روزعید فطر یعنی اول شوال با شانزدهم ژانویه مطبق بود. بنابراین درآن روزچند جشن وبرنامه تماشایی برگزارمی‌شد، ازجمله برنامه صلیب شویان که به مسئولیت پدرژان انجام می گرفت، محل آنهم درکرانهٔ زاینده رود درنزدیکی کلیسا بود و اجرایش هم درحوالی ظهر اول شوال برگزار می‌شد.

شاه عباس دستورداد هیئت پل سیمون چه درمیدان نقش جهان برای آتش بازی چه درکنار زاینده رود برای صلیب شویان محل‌های معینی برای تماشا داشته باشند، مخصوصاً درمیدان شاه که آتش‌بازی مفصلی انجام می گرفت. نظرشاه این بودکه به میهمانانش تاآنجا که ممکن است خوش بگذرد ــ پل سیمون یکی از اعضاء برجسته ژزوئیت‌ها بود (آقای پیرسون ازتعجب جابجا شد).

پدر روژه ادامه داد: ایام در گذار وعید نزدیك می‌شود. روزی پدرژان درکلیسا پس ازفراغت ازکارهای عادی مشغول عبادت بودکه خادم آمد وگفت:

ــ شاطری ازدربار آمده با شما کاردارد. پدرژان خیلی خونسردوبدون اضطراب ولی باکنجکاوی شاطر را پذیرفت ... (پدر روژه پس‌ازسفارش یك قهوه ضمن یك‌جملهٔ معترضه اظهار داشت):

(نام این شاطر را البته آقای پیرسون خوب می‌شناسند، همانست‌که درکنار رودخانه نامه سامپسونیا را به روبرت داد) ... آقای پیرسون دستپاچه حرفش را قطع نمود وگفت:

ــ پدر روژه خواهش می کنم دنبالهٔ همان مطلب را بگوئید، اوهم ادامه داد:

ــ شاطربدون پرچانگی به پدرژان گفت: امشب چندنفر ازبانوان سلطنتی باینجا می‌آیند وازمن هم چون نمی‌دانم، مپرسید که چکاردارند، فقط برای این قبلاً آمدم و گفتم که اولاً درمحل باشید، ثانیاً چون هوا سرد است برای گرم شدن سالن کلیسا اقدام نمایید، ثالثاً موضوع محرمانه است، خیلی مواظب باشیددرشب غیراز «مسئولین مذهبی» کسی این حول وحوش نباشد.

پدرژان در دریای فکر غوطه‌ورشد که دیگراین بانوان که هستند، با اوچکاردارند

که مربوط به مذهب و کلیسا باشد و یا اموری که در آنوقت ازشب باید گفته شود؟ آنقدر پدرژان دراین افکار فرو رفت که گذشت زمان رانفهمید ولی ناگهان شنید کسی باوسلام می‌کند وحال اورا می‌پرسید. ژان سرش را بلند کرد و گفت:

ـ آه سر روبرت شرلی تویی؟!

سر روبرت شرلی آنروز زینتی غیرازصلیب نوک کلاهش نداشت و اگربشود اسم آنرا زینت گذاشت حلقه‌گوش راستش هم بسیار قشنگ ومزین به نگین درشت الماس بود. (سر روبرت شرلی درشمار بیگ زاده‌ها آجودان‌کشوری در آمده بود وگوش خود را هم سوراخی کرده بود وحلقهٔ غلامی شاهرا بآن آویخته بود؟!!)

بلی مدتها بود که سر روبرت شرلی به غلامی شاه می بالیدوخود را مدیون اومی‌دانست. وقتی شاه با ازدواج اووسامپسونیا آنهم با مذهب غیرمسلمانی موافقت کرد، اگر دیگران عیب نمی‌گرفتند سر روبرت حتماً در گوش دیگرش هم حلقه غلامی می کرد. مدتی بود که پدر ژان شنیده بود که سر روبرت مرام پروتستانرا کنار گذاشته [که البته ژزوئیت‌ها خواسته بودند] اما نمی‌دانست که موضوع چیست. اتفاقاً برای دانستنش هم بی‌میل‌نبود، این بود که پس ازسلام روبرت گفت:

ـ جنتلمن واقعی! حالت چطور است؟ شنیده‌ام مرام پروتستانراکنار گذاشته‌ای، آیا آمده‌ای کاتولیك بشوی؟

سر روبرت گفت: اتفاقاً درست حدس زدید، مسافربی‌اخیرفرنگ بمن گفتند برادرم آنتونی نیز دیگر پروتستان نیست. پدر ژان لحظه‌ای نسبتاً طولانی اندیشید و سؤال مخصوصی از روبرت شرلی کرد:

ـ این هم، منظورم کاتولیك شدن تو، ارتباط باکاتولیك شدن‌آنتونی دارد یانه؟

روبرت گفت: پدرژان همه چیز را برایتان شرح می‌دهم و ادامه داد: چند سال قبل که این موضوع شایع شد، ملکه انگلستان اورا از تابعیت کشور خودش محروم کرد و غدغن نمود دیگر آنتونی شرلی حق ندارد پا به انگلستان بگذارد[1]. در واقع تغییر مذهب فوق‌العاده برای برادرم زیان‌آور بود. برای منهم این زیان وخطر وجود دارد، ولی مهم نیست.

پدرژان سری تکان دادبا لحن معنی‌داری گفت: می‌فهمم! حق با شما است دست خودتان نیست...

۱ـ حتماً خوانندگان متوجهٔ مقررات خشك قرون وسطایی انگلستان درچند قرن پیش شده‌اند. واین درحالی بودکه نادر اختلافات مذهبی را می‌خواست برای همیشه از بین ببرد و تا میزان چشمگیری هم موفق شد.

پدرروژه خطاب به مستر پیرسون گفت :

ــ حتماً آقای پیرسون متوجه شده‌اند. آقای پیرسون که ابتدأ نمی‌خواست وارد جزئیات شود ازهر گونه بحثی که به تشریح جزئیات می‌انجامید ، طفره می‌رفت و مانع ازادامهٔ آن می‌شد گفت :

خب ، پدرژان چه گفت ؟ روژه پاسخداد :

پدرژان گفت : مبارك است و سررابرت برای پدرژان تعریف کرد که :

مثلی است عربی ولی بین ایرانیان نیزرایج است : «استرذهبك وذهابك ومذهبك» یعنی ، راه ، پول موجودی و مذهبت را از دیگران پوشیده دار تا از خطر و ناراحتی دورمانی. منهم مذهب کاتولیك را اختیارمی کنم ، اما دلیلی ندارد که بوق و کرنا برداشته آنرا بدنیا اعلام کنم . وانگهی شاه فعلی انگلستان . جیمز اول مثل ملکه‌الیزابت زیاد در امور مذهب متعصب نیست که برایم خطر زیادی داشته باشد...

آقای پیرسون ضمن درخواست یك قهوهٔ غلیظ و گفتن این جمله که :

ــ احتمالا بحث ما امشب بدرازاخواهدکشید، خواهش می کنم قهوه رادوشیزگان سروکنند. آقای پیرسون سپس ازتنفسی که بوجودآورد سود جست وازپدر روژه‌خواست بسراغ همان چراغانی ومیدان نقش جهان برود. مسیوژان هم با لبخندمعنی‌داری حرف مسترپیرسون را پذیرفت وبعدازصرف قهوه‌ای داغ وپرمایه حضار راکه مجذوب کلامش بودند بیشتر به هیجان آورد :

ــ بلی سررو برت برای آموزش وتعلیمات جشن وچراغانی درمیدان نقش جهان که از آخرین مأموریتها و فعالیت‌هـای او بود ، پی کارخود رفت و از طرفی پدر ژان با حرارت زیادی وضع سالن کلیسا را برای شب آماده ساخت . سر روبرت طبق قـرار زودترآمد وپشت پاداوان در زاویهٔ تاریکی آنچنان قرارگرفت که اگـربفرض پاداوان هم به‌کنار می‌رفت ، باز هم دیده نمی‌شد. (حرف پدرروژه که باینجا رسیدکشیش لوئیز بازن که وضع مشابهی داشت خنده‌اش گـرفت)کمی کـه از شب گذشت سررو برت دید خواهران دینی آمدند ودرسمت راست محراب صف کشیدند. همهٔ آنها کـلاههای سفید آهار زده (اشاره بیکی ازخدمتکاران) مثل کلاه خواهر ماریا برسرولباسهای آبی‌رنگ برتن وهمه یك صلیب برگردن داشتند. درسمت چپ‌محراب حدود ۱۷ــ۱۸ نفرازدختران جوان ، درنهایت زیبایی وخوش اندامی ،گویی دست چین شده باشند، بـا لباسهای بلند سفید وکمی سیاه برتن وکلاهی تاج مانند برسر وتوربسیار زیبایی هم روی کلاه داشتند.

پدرروژه جابجا شد و سیگاری را با شعلهٔ شمع شمعدان که تازگی آنرا تعویض کرده بودند روشن کرد.

سکوت کلیسا در آن ساعت به‌نهایت رسیده بود، افراد دور میز به اشباحی شبیه شده بودند. آنانکه تا آنموقع درست متوجه راهبه‌هایی نشدندکه درروصف بهمان‌وصفی که تشبیه شده بودند تازه متوجه راهبه‌ها شدندکه درکارشان خدمت می‌کردند وشگفت آنکه آنانرا بهمان سرووضعی یافتندکه آقای ژان اوتر می‌گفت. یك دوردیگرهم قهوه توسط آن فرشتگان سحری درفنجانهای طلایی «زیبا» ریخته وبرای تبرك سرکشیده شد. خدمتکاران هرربع ساعت جای خود را به چند نفردیگرمی‌دادند. آقای پیرسون همه را به نامهای کوچك می‌نامید اوبعد ازتعریف آقای ژان ووصف آنان، هنگام ریختن‌قهوه برای آنان لفظ «شری» که به فرانسه به معنی عزیزم می‌باشد، بکاربرد.

آقای اوتر ادامه داد: دوساعت از شب گذشت، در این مدت چند مرتبه دسته‌کر دختران جوان که تقریباً همه ارمنی بودند، تمرین ترنم سرودهای مذهبی راکردند. نیم ساعت بعد صدای سم اسبانی نزدیك شد... آقای پیرسون ناگهان ندا داد: پدر روژه نگفتید که درجشن اتفاقی افتاد! پدرروژه با عرض معذرت اظهارداشت:

ـ ها، راستی می‌بخشید، حق با شما است رشتهٔ کلام ازدستم خارج شد، می‌گفتم. پدرروژه برای آنکه موضوع راکه کمی به مزاق آقای پیرسون خوش نمی‌آمد تغییردهد ماهرانه گفت:

ـ ها، راستی پدر ژان انسان خوبی بود، یعنی همه‌کشیشان فرقه پا برهنه‌کرملی همین طورانند (اوبرای تشریح آنان افزود) فرقه‌کشیشان پا برهنه‌کرملی از دسته وابسته به‌کوه کرمل فلسطین می‌باشندکه منسوب به حضرت عیسی است، این فرقه‌درقرن دوازده میلادی تأسیس شد وکشیشان مبلغ آنها دردنیا پخش شدند وهمیشه پا برهنه حرکت می‌کنند. وقتی شاه عباس روی خوش به مسیحیان نشان داد عده‌ای‌ازکشیش‌ها وکشیشه‌های کرملی به اصفهان رفتند و به تبلیغ پرداختند. پدر روژه صدایش را پائین آورد و با خنده گفت:

نزدیك بود بازهم توسط آقای پیرسون بمن هشدار داده شودکه بخیر گذشت. پدرروژه با تبسمی اینرا گفت وافزود. بله برویم برسرجشن. صبح روز شانزدهم ژانویه سال ۱۶۰۸ میلادی بود، آنروز برابربا اول شوال سال ۱۰۱۶ (بیست وششم دیماه۹۸۶) مسلمانان است. عیسویان اصفهان به تبعیت ازارامنه جلفا مراسم صلیب شویان داشتندکه گفتم برای اولین باردرحضورشاه عباس انجام می‌گرفت. البته شاه عباس بعدها به‌دفعات

انواع رسوم ومراسم مسیحی‌ها را تماشا کرد، ولی بهرحال آنروز در محل مناسبی کنار زاینده رود هرچه کشیش درجلفا واصفهان وحتی اطراف بودند همه آمدندوصف کشیدند.

پدر روژه با اطلاعی که دراین زمینه داشت با آب وتاب به وصف مراسم صلیب شویان پرداخت که ازبحث ما خارج است ووقتی او مطلب خود را بدینجارسانید و گفت : پل سیمون به شاه عباس گفت : قربان ، فدوی مطمئن هستم که سر روبرت در مأموریت خود کاملاً موفق خواهد شد وجبههٔ نیرومندی برعلیه عثمانیان دراروپا بوجود می‌آورد ...

آقای پیرسون ازشنیدن این مطلب درجای خود خشکش زد چون دقیقاً می‌دانست پدرروژه ازچه چیزی صحبت می‌کند. پدر کاتو کیلوس که بعضی ازقسمتها برایش روشن نبود پرسید :

– پدرروژه ممنون می‌شوم اگر کمی دراین مورد توضیح بدهید .

– پدر کاتالیکوس شما باید بهتر ازمن اطلاع داشته باشید که سر آنتونی شرلی ، برادرسر رابرت شرلی، دریاسالار ایران شدوبرادرش هم ازچه نفوذی برخوردار گشت. اینها مدیون توصیه همین پل سیمون عضو فرقه ژزوئیت‌ها که ما نیز از اعضاء آن هستیم بودند اینرا گفتم که آقای پیرسون بداند ژزوئیت‌ها ازچه قدرت ونفوذی برخوردارند . ضمناً اضافه کنم ما فرد مؤثرتر ازپل سیمون دراینجا داریم . ما قدرت وتجربهٔ پدر روژه راداریم . با نیرویی که هم اکنون تدارک دیده‌ایم بمراتب ازپل‌سیمون بیشتراست.

– بلی ! دراین موقع شاه عباس‌طرف «چاغ باغ» وکلیسای هاکوپ وکنارزاینده رود پیش می‌رفت وازمیان مستقبلین بخودی خودبه‌کلیسای هاکوپ هدایت شد. دراینجا پدرژان تعظیمی کرد ومنتظرایستاد تا شاه ازاسب پیاده شود. شاه ، پل سیمون وسرروبرت مدتی درداخل کلیسا بدعا خواندن‌کشیش‌ها که بزبان لاتین ادا می‌شد گوش کردند ، اما چیزی شاه عباس ازآن نمی‌فهمید،اینرا خودش به پل‌سیمون گفت. ازآنجاشاه وهمراهان به‌کنارزاینده رودرفتند. شاه اشاره به‌پدرژان نمودومراسم شروع شدپس ازچندسخنرانی وچند دعا درلحظه‌ای معین صلیبها همه با هم بآب فروبرده شد وتطهیر گشت . شاه شاهد مراسم تثلیث شدکه همه حتی پل‌سیمون نیز بجای می‌آورد ، یعنی با دست راست به دو شانه وسرخود اشاراتی نمود ودردل نام پدر وپسر وروح‌القدوس بردکه مورد اعتراض بسیارشدید شاه عباس‌قرارگرفت ونزدیك بود تمام زحمات بهدررود. دراینجا می‌خواهم ظرافت ومهارت را بشما گوشزدکنم . شاه بعد ازمراسم پدرژان رااحضارکرد، پدرژان برخلاف انتظار پل‌سیمون زانوزد دامن شاه عباس را بوسید و روی دیدگان نهاد ، این

تواضع وفروتنی بعقیدهٔ پل‌سیمون از یك کشیش کرملی بی‌سابقه بود و برازنده نبود ولی او خوب می‌دانست که آنها چه می‌کنند. شاه عباس پدر ژان را از زمین بلند کرد و گویی که قبلاً ابداً بحثی بین آنان صورت نگرفته است، باصدای رسایی که همه شنیدند گفت:

ــ خوشحالم که بنای نه کلیسا در جلفا درشرف اتمام است، شما درکلیه مراسم مذهبی حتی ناقوس زدن صاحب اختیارید.

پدرژان باردیگر دست شاه را بوسید. همه بعدازاین کارحرکت کردند. پل‌سیمون ضمن حرکت می‌خواست بازهم صحبتی بکند وموضوع را برسررابرت وآتیه‌اش بکشاند که اتفاقاً شاه بدون این که سررابرگرداند دومرتبه گفت: میرزا رابرت! میرزا رابرت! سررو برت هم ظل‌الله گویان جلو آمد. شاه عباس گفت: میرزا تو کارهای زیادی در پیش داری...

سررو برت دراین موقع که تقریباً در خط شاه راه می‌پیمود آنچنان تعظیمی کرد که کلاهش به کلهٔ اسب خوردوچیزی نمانده بودکه بیافتد... سررو برت پس ازسپاسگذاری گفت: این حلقه غلامی فدوی است ودراین لحظه دست راست را بگوش برد و افزود، فدوی تا بوده وهستم غلام وجان‌نثارم... پل‌سیمون جلو آمد و گفت:

ــ می‌بینید شاها، الحق جوان شایسته ودوست داشتنی است. شاه عباس گفت بلی، اودرجهٔ صداقت وارادت خود را به ما ثابت کرده است، من خوب می‌دانم چه جواهری دراختیاردارم.

پل‌سیمون با اشاره به سررو برت فهماندکه موقع درخواست است ورو برت گفت:

ــ خواهشی از اعلیحضرت داشتم، شاه عباس گفت، بگو.

ــ فرامین وهدایاونامه‌های لازمه برای سلاطین فرنگ وحضرت پاپ حاضرنمایند تا بهمراه پل‌سیمون برداشته وعازم دیارفرنگ شویم‌شاه عباس بجای جواب باسررو برت پل‌سیمون را خطاب قرارداد و گفت: شما کی وازکجا عازمید؟

پل‌سیمون گفت: بااجازهٔ اعلیحضرت حالازمستان است وبرای مسافرت ماپیرمردان مناسب نیست، دراول بهارازراه بغداد وحلب به اروپا می‌رویم. شاه عباس گفت: شما چطور ازخاك عثمانی می‌خواهید عبور کنید؟ پل‌سیمون گفت: قربان سه سال‌است ما در مسافرتیم، اگرماازراه دریا باز گردیم، دوسال دیگرطول می کشد، راه روسیه هم به‌جهاتی صلاح نیست، شما نگران نباشید

پدر روژه نفسی کشید وبا نوشیدن قهوه و پاسخ به چند سؤال ادامه داد:

ــ سر رو برت ازآنجا بخانه رفت و مستخدم را بدنبال مردان‌پاولی فرستادو پیغام

داد که برای ناهار نزد وی برود.

سروان شوالیه ویلیام پاول بزودی به‌خانهٔ سررو برت شرلی رفت. سروان شوالیه ویلیام پاول از افسران صفی انگلیسی بود که در کنار سررو برت در ارتش ایران خدمت می‌کرد. سررو برت می‌خواست این پیام را به ویلیام بدهد که:

ـ مژده بده که کارها همه روبراه است، ویلی‌جون من و تو با هم بفرنگ می‌رویم، این پل‌سیمون خیلی خبره است، تدبیراو تمام کارها را آسان می‌کند، دیگر احتیاجی به طرح نامه‌هایی که تو آورده‌ای نشد، برویم مقدمات کار را تهیه کنیم.

روزی که روبرت مقدمات کار را برای ترك اصفهان فراهم کرده بود نزدیك بود نظر یك وزیر ایرانی همه برنامهٔ اورا بهم بریزد چون وقتی دیده شد سررو برت وهمراهان با آنهمه بار و بنه عازم‌اند یکی از وزراء که همیشه در بیشتر کارها فضولی می‌کرد گفت: نمی‌دانیم این فرنگیها در این بارو بنه چه دارند. سررو برت بر آشفت و گفت:

ـ فرنگی ا من فرنگی نیستم، من ازهرایرانی، ایرانی‌ترم.

ساعت کلیسای روزاری سه بامداد را می‌نواخت وچون دیگر ازقهوه‌های پررنگ وسیاه هم کاری ساخته نبود، چشمان خسته وزبان ودهان خشك شده پدر روژه با بیان مناسبترین عبارت «شب بخیر تا فرداشب» همه درجاهای مخصوصی که برایشان در نظر گرفته شده بود راهنمایی شدند، مسیو ژان هم یك‌یك میهمانان را بدست خدمتکاران مخصوص خودش سپرد، ودرحالی که درافکارخویش برای گفتن مطالب شنیدنی غرق‌بود برختخواب رفت.

بخش سوم

شب سوم و صبح شوم

مسیوژان اوتر به محض بیدار شدن ازخواب رزماری را صداکرد:
ـ رزماری اکسی که از آمدن کشیش بازن با خبر نشد؟ روزماری جواب داد: خیر مسیو همانطور که گفتید اورا دراتاق همجوار پذیرایی جای دادم، همهٔ حرفها رامی‌شنید ویادداشت برمی‌داشت حتی حرکات افراد راهم گاه وبیگاه ازنظرمی‌گذرانید.
مسیواوتر خنده‌ای کردو گفت: ترتیبی بده صبحانه را با هم در همانجا با او صرف کنم، البته اگر بیدار شده باشد.
ـ بیدار شده باشد؟! رزماری با لحن شگفت زده گفت. ساعت نزدیك به ده ونیم صبح است و خـدمتکاران مقدمات میز نهار را هم چیده‌اند. سپس نیمه تعظیمی کرد واز اتاق خارج شد.
رزماری چشم وگوش مسیوژان اوتربود. اوتنهاکسی محسوب می‌شد که از تمام اسرار وی خبرداشت. دفتر روزماری در دژ مرکز اسناد واوراقی بود که کمترکسی حتی ازوجود آن می‌توانست اطلاع پیداکند. در شکاف دیوارهـای سنگی اتـاق وی درون حفره‌های جاسازی‌شده اوراق ظریف ومحرمانه‌ای نگاهداری می‌شد که شایدقرنها بگذرد وچشم هیچ غریبه بدانها نیافتد ازاینرو آن دژ ومخصوصاً دفتررزماری مقررات مخصوص بخود داشت حتی سران فرقه ژزوئیت ویا نمایندگان لوبی پـانزدهم نمی‌دانستند کـه ژان اوتر چه اسراری درلابلای دیوارها مخفی کرده است که آنهمه مراقب آنست. گرچه

طبیعی بنظر می‌رسید همه چیز در سطحی که مسیو ژان اوتر فعالیت می‌کرد اسرارآمیز می‌باشد. اما رفتار مشخص اوتر حتی برای اطرافیانش هم مرموز بنظر می‌رسید. مسیوژان اوتر با تمام اعضاء و کارکنان داخلی دژ وعوامل خارجی ملاقاتهای خصوصی داشت و هیچکس نمی‌دانست که نفر دیگری واقعاً چه مسئولیت و وظیفه‌ای به عهده دارد و از چه درجه از تقرب نزد مسیو اوتر برخوردار است. سازمان وتشکیلات سری در فرانسه در بسیاری ازموارد سری ترین اطلاعات خود را از کار کاسون یعنی ازهمان مسیوژان اوتر دریافت می‌داشت. بعدها که رابطه کلیسای دوشاترهم با کار کاسون مرتبط شد تشکیلات گسترده‌تر گردید.

شاتر مهمترین وجالبترین کلیسای آن زمان شمار می‌رفت. این کلیسا که بحضرت مریم اهداء شده یکی ازمجال ترین و باشکوهترین کلیساهای جهان است. نوتردام دوشاتر بر فراز تپه‌های بلند واقع شده واز فواصل دور برجهای آن دیده می‌شود. این کلیسا ازلحاظ زیبایی و مجسمه‌های ظریف ونقاشی‌های پنجرهٔ متعددش در دنیا بی‌نظیر است. شیشه‌های قرمز و آبی وسبز آن که متعلق به قرن سیزدهم می‌باشد هنوز مانند جواهر درخشان ومتبلور است و نقوشی که قرنها قبل بوسیلهٔ هنرمندان ازماجراهای کتاب مقدس برروی آنها کشیده شده ، در جهان بی‌رقیب می‌باشد. درهمین کلیسای جامع بود که هانری چهارم ، پادشاه فرانسه تاجگذاری کرد و درهمین کلیسای جامع بود که ژزوئیت‌ها تشکیلات پیچیده‌ای تشکیل دادند وعواملشان را به‌این‌جا وآنجا فرستادند . با این وجود مدیریت پدرروژه تشکیلات آن کلیسا را هم تحت‌الشعاع قرار داد وهمانگونه که می‌بینیم یکی ازبهترین جلسات سری دربارهٔ تصمیمی بسیار مهم بریاست پدرروژه در کار کاسون تشکیل می‌شود . سخت‌گیری و جدیت مسیو ژان اوتر در بین تمام همکارانش زبانزد بود ، هیچکس نمی‌توانست در وظیفه‌ای کـه بعهده‌اش واگذار می‌شد کوچکترین تخطی نماید . ذره‌ای خطا ، تعلل چه سهوی و چـه عمدی فوراً درپرونده‌های که روزماری تشکیل داده بود ثبت می‌شد و پیامـد این چنین سابقه‌ای ازدست دادن امتیازاتی بود که خود عضو هم متوجهٔ آن نبود روی همین اصل آنشب همه اعضاء علیرغم گرفتاری برف بموقع وبدون تأخیر حاضر شدند وتنها شخصی که تأخیرداشت مستر پیرسون بود که جزء آن تشکیلات محسوب نمی‌شد . رفتارعجیب واسرارآمیزمسیو اوترهمهٔ اطرافیانش رامرعوب ساخته بود اوخوب می‌دانست که‌چگونه ازموقعیت‌ها ونکته‌های ساده‌ای که دیگران آنرا بهیچ می‌گیرند ، استفاده کند. وهمانگونه که دیدیم باآن‌که کشیش بازن مخفی شاهد وناظر برجلسهٔ همقطارانش بودوحتی یادداشت برمی‌داشت بجزرزماری احدی ازوجود وی درآن دژ یا قصر باخبرنشد .

مسیو ژان او تر روز بعد تمام ساعات، بدون آن که پدر باژن از اتاقی که برای وی ترتیب داده بودند خارج شود، با وی گذراندو بسیاری مطالبی که فقط بین خودشان بود ردو بدل کردند و نزدیکهای بعد ازظهر با تکرار ساعت یازده از طرف هردو، مسیوژان اوتر با پدرباژن خداحافظی کرد.

آن شب هم جلسه درساعت مقرر با همان تشریفات و افراد تشکیل شد و هرکس سرجای مخصوص خود نشست و با ورود آخرین نفر طبق معمول جلسه حالت رسمی بخود گرفت، مسترپیرسون با چند صفحه یادداشت که درجلویش نهاد نشان داد که تمام روزرا مشغول تهیه مطالبی پیرامون دستورجلسه آنشب بوده، ولی ازقیافه درهمی که داشت، می‌شد حدس زد که هنوز آنگونه که بایدحاضرومهیا نیست. آقای پیرسون آنشب‌ترجیح داد شنونده خوبی باشد ویکباردیگر ارزیابی دقیقی‌ازدامنه اطلاعات ووسعت فعالیت‌های ژزوئیت‌ها ودیگراعضاء حاضر گروههای دیگر بنماید، چون بواقع آنشب مطالبی شنید که هم با اطلاعاتش‌هماهنگی داشت وهم درپاره‌ای موارد ازآنهم فراترمی‌رفت. تازه‌او ازپدرروژه می‌خواست که زیاد حاشیه نرود. بنابراین تصمیم گرفت کسب اطلاعات کند ودرارزیابی خودچه نسبت به عوامل کمپانی هند شرقی چه درروابط با ژزوئیت‌ها تجدید نظرنماید.

ژان اوترهم آنشب یادداشتهای زیادی جلورویش داشت، بیشترآنها اعداد وارقام بودند، وی با آن دسته یادداشتها وعکسهایی که بهمراه آورده بود بـارش ازهمه بیشتر بود ومعلوم بودکه می‌خواهد همه را تا صبح با تعریفهای شیرینش بیدارنگاهدارد.

پدر روژه ازتنشی که بین گفتگوها بعلت مطرح شدن نام پادشاه لویی پانزدهم و دیگرموضوعات بوجود آمد ماهرانه گفت:

ـ مسیوژان اوترسؤالات رایادداشت می‌کنندو بعدازشام با حوصله پاسخ می‌دهند. با این اشاره ویادآوری زمانی شام حاضراست، اگر اجازه بفرمایید آنـرا سروکنیم مسیوژان اوتررا متوجه مطلبی کرد: مگرساعت چنداست، ساعت کلیسانگذاشت وزماری پاسخدهد وشروع به‌نواختن نمود:

یك، دو، سه ... نه، ده، ویازده. ودرپایان آخرین زنگ چکش درب دژباحرارت وشدت تمام کوبیده شد مسیوژان گفت، اندره که درخواب است یاران هم کـه در اینجا هستند، چه کسی می‌تواند باشد؟ ما دراین وقت شب درب دژرا بروی کسی بازنمی‌کنیم یعنی کسی را نداریم. بگذارید، خسته می‌شود می‌رود.

پدرمارتین گفت: اگراجازه دهید من بروم ودرب را باز کنم حتماً کسی است که

دراین سرما گیر کرده است .

پدرروژه گفت : شاید هم دزد باشد ، آنهم دزد مسلح وبا فقیر وبه کنایـه افزود : ما هم که فعلاً وضع مالیمان اجازه نمی‌دهد ...

مستر پیرسون گفت : امیدوارم، یعنی باید پدران دعا کنند که گشایشی در کارها ایجاد شود،پدرمارتین گفت : درب را باز کنیم شاید دعای آن عاجز فرجی بکند حتماً ازدعای ما گیرا تراست وخود برخاست که به سمت دربرود مسیوژان اوترممانعت نمود وبه‌شوخی گفت : همین‌اندازه که شما نسبت به ما لطف می‌کنید ، درب رحمت را بروی همه مـا می گشائید ، زحمت گشودن درب دژ را بمن واگذارید ، حال بخاطر شما می‌روم به‌بینم کیست . وبا گفتن : رزمازی به‌خدمتکاران بگوبا نوشیدنی مخصوص ازمیهمانان‌پذیرایی کنند، با دسته کلید بزرگ درحالی که شمعدانی بدست داشت روانه مدخل ورودی شدو چند دقیقه بعد خوشحال وخندان ندا داد مژده بدهید که او هم نیز آمدوکشیش بازن را به‌آقای پیرسون معرفی کرد . Mr . Pere Louis Bazin ،کشیش لوئیز پادری بازن را به همه معرفی می کنم .

ـ چه خوب شد بموقع رسیدید ، اما چگونه دراین سرما توانستید دراین وقت‌از شب خود را به اینجا برسانید ؟

پدربازن که تظاهر به‌سختی وسرما می کرد گفت : اول چیزی بدهید تا مرا گرم‌کند سپس ازرنج راه برایتان حرف بزنم ، هیچ نمانده بود که دچار یك گلهٔ گرگ بشوبم ، اما مرکز فکر اینرا هم کرده بود ...

او آنچنان نقش یك مسافر ازراه رسیده را خوب بازی‌کرد کـه مسیوژان اوتر و رزماری را هم به‌شگفتی واداشت ، شگفتی ازاین بابت که اگر پدربازن شغل هنرپیشگی را برمی گزید،کاروبارش حسابی سکه می‌شد ومجبور نبود درلباس‌کشیش هرزمان در نقش این وآن ـ همانگونه که خواهیم دید ـ تغییرماهیت دهد .

شام مفصل بهترین خوشامدی بودکه ظاهراً ازطرف مسیوژان اوتر ودیگـران بـه پدربازن گفته شد . پس ازدعای کوتاهی که پدرروژه خواند وهمه هم دستها را صلیب وار بلندکردند برای دقایقی گردنهای بطری‌ها رها شد وحمله به سفره پس ازآن به انواع دسرهای رنگارنگ آغاز گردید. درمعرفی پدربازن ، مسیواوتر گفت : درحقیقت‌کشیش بازن مرکزثقل اطلاعاتی ماست من نمی‌توانم آنگونه‌که باید ایشان را به‌آقای‌پیرسون معرفی کنم چون بهتراست ضمن صرف شام وتا قبل ازاین که بقیه گزارش خود را شروع نکرده‌ام پدربازن خود را بنحوی که می‌داند معرفی کند .

پدرباژن گفت: خوشحالم که امشب با مستر پیرسون وچندتن از یاران تـازه آشنا می‌شوم گرچه رسم بر آن نیست که خیلی از مطالب را بی‌پرده بگویم، اما چون ضرورت ایجاد می کرد که من‌دراین جلسه حضورداشته‌باشم از دوشاتو دستورداده شد برای‌پاره‌ای مذاکرات درارتباط با نظریات مستر پیرسون امشب اینجا حاضر شوم. پـدرباژن سپس سکوت کرد: آقای پیرسون که از این همه سرعت انتقال اطلاعاتی با وجود آن سرما و مشکل عبور ومرورمتحیرشده بود پرسید: مگر شما از گفتگوهای ما مطلع‌اید؟ پدرباژن با لحنی که‌گویی با دانش‌آموزدبستانی صحبت می کند، گفت:

ـ مستر پیرسون، آنچه که شما گفته‌اید، آنچه که می‌خواهید بگویید وآنچه که فکر خواهیدکرد، دقیقاً می‌دانیم!! سپس دست درجیب خودکردو گفت شما پیشنهاداتی‌دارید درست است؟ آقای پیرسون که آثارحیرت ازصورتش‌می‌بارید گفت، منظور؟ حال من پیشنهاداتی داشته باشم که دارم...

پدرباژن بلافاصله پاکتی‌مهروموم‌شده که مهرژزوئیت بروی آن حك شده بود بدست مستر پیرسون داد و گفت برای آن‌که بدانید ما می‌دانیم ومی‌توانیم تمام خواسته‌های‌شما را انجام دهیم به محتویات این پاکت هرموقع که فرصت‌کردید نظری بیاندازید. مستر پیرسون نگاهی به پدرروژه کرد، چون اونیز گفته بود که فرقه ژزوئیت در جـریان تمام جزییات قراردارد وی نگفته بود یکشبه تمام اطلاعات بدانجا می‌رسدو روی آن بحث می‌شود وپاسخ آن بـسرعت باد بازمی‌گردد. آقای پیرسون گفت می‌توانم آنرا بازکنم. پدرباژن گفت می‌توانید اما مشروط.وبرای ارعاب وتعجب بیشتر آقای پیرسون آنچه را که شب گذشته از اتاق مجاور شنیده بود با چنان مهارتی گفت و وانمودکردکه بصورت گزارش به مرکز رسیده‌که آقای پیرسون به «شوخی ـ جدی» پرسید:

ـ آیا می‌دانیدکه من دیشب چند سیگار کشیده‌ام واگراینطوراست آه برمن!!

پدرروژه° سیزده سیگار وهنگامی که می‌خواستید درمورد اهدافتان سخن بگـویید نصف سیگارکه می‌شود سیزده ونیم!!

درعین حال پدر روژه با مهارت لحن‌کلام را برگردانید گفت، اینجا خانهٔ اسرار است، پدرروژه فقط درعین‌حال ناراحت نباشید، اینجا خانهٔ اسرار است، این مطالب حرفه‌ایست‌که برملا می‌شود مسائل خصوصی همراه با سپیدهٔ بامدادمحومی‌شود.مطالبی درارتباط با برنامه‌هایی می‌دانیم‌که صرفاً جنبهٔ شغلی دارد. آقای پیرسون نفس راحتی کشیدوگفت‌امیدوارم اینطورباشد. حتماً همینطوراست، اگرمابخواهیم انرژی خودرا روی مسائل ناچیز تمرکز دهیم از مسائل اصلی باز می‌مانیم.

تا آخر شام همه سکوت کردند و آقای ژان اوتر که استراحت حسابی و کافی کرده بود به میهمانان وعده داد که آنان را بیك سفر بس دور و دراز و پرماجرا می‌برد. وی برای آن که کلامش قطع نشود پیشنهاد نمود ، اگر کسی مطلبی ، نظری دارد که ضرورت دارد ابراز قبل از آنکه من مطالبم را آغاز نکرده‌ام خواهش می کنم بگوید که فکر نمی کنم دیگر فرصتی برای مطالب جنبی و یا اصلی تازه پیش آید .

برخلاف انتظار مستر پیرسون نه پدر روژه ، نه مسیو شارون و یا پدر کاتو کیلوس و یا دیگران کوچکترین اظهاری نکردند بلکه این کشیش مارتین خاموش بود که رشته کلام را بدست گرفت .

ـ باید باطلاع برادران برسانم که امشب بر اثر طـولانـی بودن بحث متأسفانـه نمی‌توانیم زیاد از شیشه‌ها استفاده کنیم چون من با مسیو ژان اوتر که بحث می کردم و او برایم در بارهٔ موضوعی که هم اکنون در اروپا مطرح است و سخت مورد توجه لوئی پانزدهم می‌باشد و نظر او را هم جلب کرده بقدری گفتارها ضد و نقیض است که من حق به آقای پیرسون می‌دهم که ندانند دقیقاً در آنسوی دریاها در نقاطی که بسیار از ما دور است و منافع خوابیده، چه می گذرد . ایشان که سهل است حتی اطلاعات فرستاده‌های کشیشان یسوعی نیز ناقص است . من در این مورد فقط این توضیح را می‌دهم که مستر پیرسون اطلاعاتی را که مسیو ژان اوتر چند لحظهٔ دیگر در اختیارشان می گذارد در کنار اطلاعاتی که خود ایشان بنحوی دارند مقایسه و نتیجه گیری کنند و سپس به درخواست پدر روژه در مورد مبلغ معامله پاسخ دهند. برای دقت و تعمق بیشتر در ارزیابی و گرفتن نکات ظریفی که بآن می‌رسیم هوشیاری لازم است ، بنابراین بجای لیوانها از قلم‌ها و کاغذها استفاده کنید ...

پدر روژه چشمکی زد و آقای ژان اوتر با برداشتن اولین صفحه از یادداشتهایش چشم در چشم مستر پیرسون دوخت و گفت :

ـ اگر نگویم بهترین و جامعترین اما باید بعرضتان برسانم من تازه‌ترین و موثق‌ترین اطلاعاتی که مورد نیاز کمپانی هند شرقی است ، در اختیار دارم ا پدر مارتین اشاره بـه یادداشتهایی کردند که بدست برادران یسوعی رسیده که جای خوشبختی دارد، خوشبختی از آنجهت که با تشریح آن شما پی خواهید برد سازمان در چه حد و تا چه میزان عملیاتش دقیق و عمیق است . البته امیدوارم حمل بر خودستایی نشود گرچـه این مرکز است کـه راهنمایی می کند ولی اطلاعات دقیق و عمیق را دراصل از ما می گیرد. که ما هم از ژزوئیت‌ها بهره می گیریم . پدر روژه لبخند زد و آقای ژان اوتر ادامه داد :

می‌دانید امروز در اروپا نام تهماسبقلی در ردیف نام ناپلئون همه‌جا بر سر زبان‌است حتی کارشناسان نظامی اورا برتر از ناپلئون می‌دانند . مستر پیرسون لبهایش لـرزیـد و

سیگاری روشن کرد. بعضی‌ها باو تهماسب قلی‌خان وما نادرشاه می گوئیم. آنگونه که همه می گویند ومن نیزدرجریانم وبا اعلیحضرت لویی ساعتها بحث کرده‌ام وهمانگونه که پدر مارتین اشاره کردند پادشاه لوئی پانزدهم هم‌اکنون سرگرم مطالعهٔ گزارشی است که من و آندره دوکلوسترکشیش یسوعی تهیه کرده است. اطلاعاتی که کشیش یسوعی پدر آندره دوکلوستر تهیه دیده منابعش عمدتاً ازعثمانی روسیه وچون‌وقسمتی هم ازایران جمع‌آوری کرده است، وحتی ازشخص پادشاه لویی پانزدهم شنیدم که او می‌خواهد این اطلاعات را بصورت کتابی‌تحت عنوان تاریخ تهماسبقلی‌خان بچاپ برساندواجازهٔ آنرا ازشخص پادشاه لوئی پانزدهم بگیرد. ایشان هم‌گویا از مطالب گزارش خوششان آمد ولی مطالب را من وقت نکردم کاملا بخوانم بهرحال ایشان گفته‌اند اگرمطالب تازه وجـامع وبنفع فرانسه وبزبان ایران چرا اجازه چاپ ندهند. البته مطالب کتاب تازه است و تصویری هم وی ارائه داده که می گوید متعلق به نادراست درحالی که همه می‌دانید من از نزدیک با نادرصحبت کرده‌ام درتاجگذاری اوشرکت داشته‌ام وبا سفیراوازعثمانی تا اصفهان که گویا مستر پیرسون هم آنجا رادیده باشند همراه بوده‌ام. مستر پیرسون: بله عجب جای زیبا وبا صفایی است. مسیوزان اوتر از مـوقعیت استفاده کرد و گفت مخصوصاً منزل حاجی یوسف زرگر با آن باغ بزرگ و آشپزخانه ودم و دستگاه عریض و طویل و بله...

مستر پیرسون تازه فهمید قضیه خورشت فسنجان ازکجا آب می‌خورد ادر دل بـه آنهمه نفوذ و دستگاه پیچیدهٔ اطلاعاتی مبهوت ماند.

مستر پیرسون که دیگر بقدرت ودامنهٔ اطلاعاتی مسیوژان اوتر با اشاره‌ای که بمنزل حاجی یوسف زرگر اصفهانی کرد، ایمان آورده بود ازاوخواست ازتجاربش وچگونگی به حضورنادرشاه رسیدنش مفصلاً باز گو کند.

مسیوژان اوتر روبه پدرمارتین کرد و گفت: درست است که حرف پـدر مارتین برای همهٔ ما محترم‌است اما دهان وگلوی خشک نمی‌تواندچندین ساعت‌زبان رابجرخاند اوبدون آن‌که منتظر جوابی باشد لیوانش را پر کرد وسرکشید و سیگاری هم آتش زد و ادامه داد:

البته بحضورنادررسیدن باین آسانیها هم نیست، مثل کسی است که بخواهد نزد پادشاه لویی پانزدهم ویا جیمز اول برود. ما برای این کار برنامه‌ریزی مفصلی کردیم و همین پدرروژه ازهمین مکان راهنمائیهای لازم ودستورات ضروری راصادر کرد. البته شانس‌را هم نمی‌توان دراین ماجرا نادیده گرفت. من مجبورم برای اینکه خوب‌زوایای کاررا روشن‌کنم به شرح پاره‌ای ازجزئیات بپردازم امیدوارم که خوب وقت کنید، این مطالب را اولین مرتبه برای شما می گویم.



«عکسی که پدر دو کلستر به لوئی پانزدهم به عنوان تصویر نادر نشان داد»

مسیو ژان اوتر گفت آنچه که با نادرشاه کوچکترین شباهتی ندارد تصویری است که پدر دو کلوستر به پادشاه لوبی پانزدهم ارائه داده است. ابهت و عظمت نادر را کسی از نزدیک نه بیند نمی‌تواند آنرا تجسم کند، منهم از آن می گذرم چون گمان کنم چیزی شبیه وی داشته باشم که بعداً نشانتان خواهم داد.

اول باید بگویم ازجمله مواردی که من توانستم جرأت کنم و نزد نادرشاه باریابم دانستن زبان فارسی بود، تعجب نکنید من برای یادگرفتن زبان فارسی بیست و یك ماه دراصفهان ماندم وخیلی هم دراین راه کوشش کردم ، تا توانستم گلیم خودرا از آب بکشم ودر گفتگوها به مترجم نیازی نداشته باشم وبا مأموریتی هم که من داشتم کسی نمی بایستی ازموضوعی که موردنظرمن باافراد مخصوص سردربیاورد. درمورداین فراگیری توضیح خواهم داد اینرا بعنوان مقدمه گفتم . اگر بخواهم شرح تمام سفرم را تعریف کنم گمان نمی کنم که شما حوصله شنیدن آنرا داشته باشید ونه مسترپیرسون وقت آنرا داشته باشد ونه ضرورتی داشته باشد همه را بازگو کنم . بقول ایرانیان انشاءالله آنـرا بصورت مجموعه درآینده بچاپ می‌رسانم ، منتهی نه با اجازه لوبی پانزدهم ونه کتابی مثل کتاب پدر دوکلوستر که اصلاً نمی‌داند نادر کجایی است .

من عین جملاتی راکه‌ازوی توسط شخص اعلیحضرت لوبی پانزدهم آورده‌ام برای شما می‌خوانم . مسیوژان اوتر اوراق کاردستش را زیـرورو کـرد و صفحه‌ای را بیرون کشید و گفت این صفحه اول گزارش پدردوکلوستر است .که می‌خواهد با اجازهٔ لوبی پانزدهم بزودی بصورت کتاب بچاپ برساند .

kouli – kan roi de perse by andre
de claustre Histoire de thamas

«حوادثی درهزار فرسنگ دورتر بوجود می‌آیدنظیروقایعی»
«که هزارسال پیش اتفاق‌افتاده است . عقایدبرخی‌ازمردم بابعضی»
«دیگر آنقدرازهم فاصله دارد که اگرجریان این حوادث بـا شرحی»
«درست درمقابل چشمان ما قرار نگیرد فقط نظری مبهم می‌توانیم»
«وازآنها داشته باشیم. همه ازشهرت جهانی تهماسبقلی خان اطلاع»
«دارند، مدت ده سال‌است که‌وی‌برتخت صوفیان نشسته امپراطوری»
«وسیع هند را متصرف شده است وکشورهـای همـایـه ازنیروی»
«جنگی وی بیمناك هستند . ولی آشنایی بچگونگی این وقایع مهم»
«هرگز بدون‌کمك تاریخ جمع‌آوری شده از یـادداشتهای عمومی»
«وخصوصی که می‌توان از این‌کشورهای دور دست تهیه‌کرد امکان»
«ندارد .»

«ازروزی که نام طهماسبقلی‌خان درجهان برافواه خاص وعام»
«جاری شده آرای مختلف وافسانه‌های ملی‌زیادی‌در بارهٔ اصل وتبار»
«وی بوجود آمده است : عده‌ای ویرا سوییسی ، بـرخـی هلندی ،»
«بعضی انگلیسی وعده‌ای دیگر فرانسوی وحتی یك کشیش مرتـد»
«می‌دانند. روایتی دردست هست که بموجب آن موطن قطعـی وی»
«نورلمن‌واقع در برابان می‌باشد ویکی ازخواهران وی‌با دو بچه‌اش»
«در آنجا زندگی می‌کند ...»

«... برای تصدیق اصالت وتبار وی از P.seignes کشیش»
«یسوعی ومبلغ مذهبی درهند چاندرناگور نیز رسالـه‌ای در دست»
«داریم که می گوید : من در اینجا اغلب با یك بازرگان پیر ارمنی»
«مذاکره کرده‌ام ، او بمن گفته است که طهماسبقلی‌خان اصلاً ایرانی»
«است . درترکیه عقیده‌ای که آخرین سفیر ترکها درفـرانسه بمن»
«اظهار کرده اینست که قلیخان (نادر) کاملا اصل ونسبی مبهم داشته»
«است . بنظر سفیراین عقیده را درترکیه تعمیم می‌دهم ومن باکمال»
«سهولت این طرزتفکر راکه در رسایل خصوصی مکتوب در ایران»
«وروسیه نیز ازآن دفاع شده است می‌پذیرم . پس کاملاً جای آن»
«است که زادگاه طهماسبقلی را یکی ازروستاهای خراسان موسوم»
«به اسفراین بدانیم ...»

تجارب مسیو ژان اوتر درایران :

وقتی به «اسپاهان» (اصفهان) رسیدم رفتم به خانهٔ یکی ازمقامات‌بنام میرزاشفیع. منزل میرزا شفیع تا اندازه‌ای بزرگ بود . چهار روز درمنزل میرزا شفیع مانـدم تـا اسباب کارخود را مرتب کنم . درآنجا پدرکاپوسین ــ یکی از اعضاء بـرجسته فـرقـه ژزوئیت‌ها ــ دراصفهان خانه‌ای داشت ، تا باو گفته شد من دراصفهانم بدیدن من آمد . پدرکاپوسین گویا بدستور پدر روژه خانه‌ای دراختیارم گذارد ومن هم پـذیرفتم . چند روز که گذشت دوستان من یعنی سفیرترك وهمسفر ایرانیم ــ فرستادهٔ نادر به عثمانـی ــ رسیدند . آندورا در «چاغ باغ» (منظورچهارباغ است) منزل دادند. من برای دیـدار دوست و همسفر ایرانیم «عبدالباقی خان» نزد وی رفتم . در آن موقع حـاکـم اصفهان

میرزا محمدحسین شیخ‌الاسلام بود. عبدالباقی‌خان که من دیگر حامی با او دوست شده بودم پرسید: کجا زندگی می‌کنی؟ این سؤال را این کرد چون می‌خواست نزدیک او باشم، منهم گفتم، درمنزل یکی ازروحانیون فرانسوی وارد شده‌ام. درکنار عبدالباقی مفتی اعظم هم نشسته بود. عبدالباقی روبه مفتی اعظم کرد و گفت:

ــ من امیدوار بودم که از این مسیوژان اوتر یک مسلمان خوب بسازم و در ایران موجبات خوشبختی اورا فراهم آورم، حال که اودراختیار مومنی قراردارد، می‌ترسم که دیگرموفق نشوم، چه آنان ویرا برعلیه ما برمی‌انگیزند. با این گفته‌ها می‌خواست مایه خوشحالی آنها را فراهم سازد وخود را پرهیزگار نشان دهد. پس از این گفته افزود: شاه فرانسه این مفتی را به ایران فرستاده و سفیر کبیر فرانسه در اسلامبول سفارش کرده بیشترین پذیرایی را ازوی بنمایم.

من فهمیدم رقبای دیگر آنچنان هم بیکار ننشسته‌اند. عبدالباقی به مفتی‌اعظم گفت، مسیوژان اوتر بزبان فارسی خیلی علاقمند است و افزود او برای آموختن زبان فارسی ودانستنی‌های دیگرسفری دراز وسخت سنگین را برخود هموار کرده است. شیخ‌الاسلام وحاتم بیك (حاکم اصفهان) دوتن ازیاران عبدالباقی‌خان ــ فرستادهٔ تهماسبقلی‌خان با نادر بهند ــ مرا تمجید کردند وازمن دعوت کردندهروقت که مایل بودم ووقت داشتم برای دیدار به منزلشان بروم.

مسیوژان اوتر توضیح داد که در اصفهان بدیدار سفیرعثمانی رفته، ولی نگفت با اوازچه گفتگو کرده، سپس افزود: چهارماه پس ازماندن در اصفهان عبدالباقی‌خان می‌خواست برای دیدار بنزد نادربرود، او به منهم پیشنهاد کرد که با وی بروم، من‌چون دستوری ازمرکز وهمین پدرروژه نداشتم خودم را به‌مریضی زدم. عبدالباقی خان از هنگام عزیمت از اسلامبول وجود وحضور مرا برای نادرشاه نوشته بود وبرای من هم بهتر بود که به‌نادرشاه معرفی شوم. به عبدالباقی‌خان‌بیك‌بازبان بی‌زبانی گفتم: دراین‌باره هیچ فرمانی ندارم وبرای این مسافرت پول هم ندارم، زیرا نامه‌ای که ازاسلامبول‌برای یکی ازرؤسای تجارتخانه انگلیسی نوشته بودندکه بمن پول بدهد، آن نمایندگی نپذیرفته بود. دراینجا باید گله‌اش را از رئیس آن مستر پیرسون بکنم. مسیوژان اوتر افزود (دراینجا عین جمله اورا منعکس می‌کنیم)

«پس ازرفتن‌عبدالباقی‌خان، ازفرصت بهره جستم و به گسترش»
«شناسایی خود پرداختم آنچه راکه بدست آوردم ارزشمند بود تا»
«بوسیلهٔ آن ایران، زبانش وآنچه راکه می‌خواهم بشناسم...»

«چون محل زندگیم خوب نبود و نمی‌توانستم اشخاصی راکه»
«می‌خواستم به‌بینم و درخانه‌ام بپذیرم ، چون نمی‌خواستم حتی پدر»
«کاپوسین بداند چکارمی‌کنم. ژزوئیت باید مخفی کار کند. بهرحال»
«رفتم به خانه انگلیسی‌ها که در وسط باغ بزرگی بود و موقعیت»
«خوبی داشت.»

آقای ژان اوتر کلام راکه بدینجا رسانید گفت : آنچه گفتم مقدمه‌ای بود ، حال می‌رسیم به اصل مطلب وجان کلام که می‌تواند بطور مؤثری در برنامه‌های بعدییمان در ایران به مرحلهٔ عمل گذارده شود، مطلب خیلی اهمیت دارد ، چون من از یك برخورد و دقت دانستم می‌توان از راه جهل مردم بهر نقطه‌که بخواهی نفوذکنی ، داستان از این قرار بودکه :

رضاقلی میرزا پسرنادر - بزرگترین پسرش - ازعموی خود ابراهیم‌خان در تمام امورراهنمایی واندرز می‌خواست والبته به اندرزهایش هم گوش می‌داد. پس از مدتی میرزاقلی خود را آسوده دید وشروع به‌کارهایی که هوس داشت ،کرد. حاتم بیك‌حاکم اصفهان ، همان کسی‌که نزد عبدالباقی‌خان نشسته بود ، ازکار برکنارشد وحاکم تازه‌ای بجای اونشاند. حاکم تازه بیماری‌مزمن وکهنه‌ای داشت و برای ماهها ازخانه بیرون نمی‌رفت . بیماری اوموجب شد من مطالب و برداشت گرانبهائی دربارهٔ پزشکان ایران دستگیرم شود. درایران ، مخصوصاً اصفهان . اصفهان چندپزشك داردکه طبابت می‌کنند، اطلاعات آنان خیلی‌کم است حتی اطلاعات اولیه پزشکی هم ندارند . آنان باخواندن چندکتاب پزشکی با سخنان حکیمانه ، داشتن دکه‌ای ازداروها وادویه ومخدرها رابرای پزشك شدن کافی می‌دانند ...

پدرروژه وپدربازن نگاهی بهم‌کردند . پدرروژه پرسید :

- مسیوژان اوتر پس طبیبان و پزشکان به همین تعداد وافراد محدودمی‌شوند،بیشتر توضیح دهید :

- عبدالباقی‌خان - دوست وهمسفرمن - پس از برگشتن به اصفهان ، تمام حکیم‌باشیان سرشناس شهر راگردآورد وبه‌اصطلاح یك شورای پزشکی تشکیل داد . مطلب خیلی حساس است ، بیماران یکطرف وپزشکان طرف دیگر. عبدالباقی‌خان گفت بیماران را معالجه‌کنید وبه‌ترتیب بیماران را نزد پزشکان آوردند . بیماربیچاره‌مدتها داروها را می‌خورد وتوصیه‌ها را بکارمی‌برد ودرامید بهبودی بود. اما اگر گذشت زمان فرج و کمکی می‌کرد وبیماری خودبخود خوب می‌شد که هیچ در غیراینصورت از داروها و

طبابت‌های آن پزشکان هیچ بیماری شفا نمی‌یافت همین امرموجب شد پزشکـان تنبیه شوند چون نتیجه کارشان بسیار ناامیدکننده بود . هر یك از آنان صد چوب نوش جان کردند ومبلغی هم جریمه شدند . عبدالباقی تحصیلداران را مأمورکردکه بخانـه‌هـای پزشکان بروند و هرچه حق‌الزحمه گرفته‌اند ازآنان پس بگیرند .

سکوتی که درپس این گزارش بر مجلس حکمفرما شد آن چیزی بودکه ژان اوتر انتظارداشت . پدرروژه ازهمه بیشتر باین قسمت ازبحث علاقمندی نشانداد :

ـ مسیوژان اوتر شما که (نادرشاه) تهماسبقلی‌خان را دیده‌ایـد آیـا او هم چنین طبیبانی دارد یا ازپزشکانی دیگر استفاده می‌کند؟

ـ اتفاقاً یکی ازموضوعاتی که من می‌بایستی خیلی دقیق روی‌آن بررسی می‌کردم همین موضوع بود. درمورد تهماسبقلی‌خان باید بگویم او مردی نیرومند است وامراضی که دیگران بدان دچارمی‌شوند در او دیده نمی‌شود . اما چون زندگی او بر روی زین اسب است بالاخره بعلت عدم رعایت موارد بهداشتی و بالاخره بـالا رفتن سن او نیز خواهی نخواهی به‌پزشك حاذق نیازپیدا می‌کند. ازاین‌گذشته اطرافیانش بیش از نادر بفکریافتن طبیب ویا طبیبانی برای دربارند . آنان می‌خواهند وجود نادر را بهانه قرار دهند وخود را ازطبیب حاذق سود جویند وبهره گیرند . البته نکتهٔ ظریفی در اینجا نهفته است که من باید روی‌آن تأکیدکنم وشما مخصوصاً پدرروژه روی آن فکرکند. درایران واصولا درشرق می‌پندارند ما اروپائیان همگی ازعلم طب با اطـلاعیم وخیلی هم روی این موضوع اصرار می‌ورزند .

پدرروژه‌که مطلب داشت برایش خیلی حساس می‌شدگفت : مسیوژان اوترمی‌شود دراین مورد توضیح بیشتری بدهید. مسیواوترگفت : توضیح نمی‌خواهد یکی در مورد را به‌عنوان نمونه وتجربهٔ عینی وملموس عرض می‌کنم :

آقای ژان‌اوتر[1] درمیان اوراق کناردستش یکدسته ورق بیرون‌کشید و گفت‌ازروی گزارش تهیه شده می‌خوانم :

«شرقی‌ها گمان می‌کنندکه همهٔ اروپائیان طبابت می‌دانند و»
«به این جهت هرگاه با یکی ازآنان سفرکنند، وی را بنام پـزشك»
«می‌پذیرندوحکیم‌باشی می‌خوانندد‌ر قسطنطنیه من یك جعبه دوابرای»
«خودم خریدم و پیوسته همراهم بود سایرین گمان نمی‌کردنـدکه»
«من طبابت نمی‌دانم و همه به غیراز ـ عبدالباقی‌خان فرستادهٔ نادر»

1ـ آقای ژان‌اوتر عین همین‌گزارش را بعدها درکتابی بچاپ رسانید .

«وهمسفرایرانی من ــ وآنهایی که مرا می‌شناختند، تصورمی‌کردند»
«که اگر مرا حکیم باشی نخوانندا بی‌احترامی کرده‌اند.»
«دراین مسافرت پی‌دربی هوا وآب ونیزغذا تغییر می‌کرد»
«همچنین مسافرت پیش می‌آمدوهمگی اینها موجب می‌شدکه سلامتی»
«بعضی از زنان دچاراختلال شود. یکی اززنان ویژه عبدالباقی‌خان»
«ویکی دیگرازنان یکی ازمحترمین ـ باسمش‌کاری نداشته باشید ـ»
«بیمارشدند. نگهبان وی نزد من آمد و ازمن‌کمك خواست وگفت:»
«بیمار، زیباترین وعزیزترین زن اردوی عبدالباقی‌خان است. چند»
«روزی است که لب به‌غذا نزده ونیزنمی‌تواند بخوابد. اگرآن‌زن»
«ازدست برود، دیگرهیچی ...»
«من صادقانه‌به او گفتم: من طبیب‌نیستم، ولی اوباورنمی‌کرد.»
«وی بقدری التماس کرد و برای معالجه آن زن اصرار ورزیدکه ــ»
«گفتم: بدون آن‌که بیمار را به‌بینم نمی‌توانم دوا بدهم، بگذار»
«اورا به‌بینم ومعاینه‌کنم آنوقت اگر دارویی لازم بود، می‌دهم.»
«مستخدم به‌من گفت، من بتو اعتماد می‌کنم، سپس مرا به ــ»
«اتاق بیماربرد. زنان دیگرهم آمدندونگهبان مرا درآزمایش‌بیمار»
«آزادگذاشت. منهم دستوردوا دادم وبیرون آمدم.»

دراینجا پدرروژه روی میززد وضمن دستور قهوه پرسید:

ــ آقای دکترا ژان اوتر آیا شما هم از جمله پزشکانی بودیدکه مسیو عبدالباقی آنانرا صدضربه چوب زد؟

شلیك خنده ازاین ظریف‌گویی پدرژان راهبه‌ها را هم که در گوشه و کنار به این ماجرای شنیدنی گوش می‌دادند سخت بخنده انداخت آقای ژان اوتر از فرصت استفاده کرد و قطعه‌ای بزرگ کیك جداکرد وهمراه قهوه‌اش خورد وسیگاری هم روشن نمودو ادامه داد:

«تازه ازاتاق خارج شده بودم که غلام باشی آمد وبازوی مرا»
«گرفت وبه منزل خود برد وگفت که می‌خواهد امرمهمی را بـا من»
«درمیان نهد. پس ازاین‌که قهوه نوشیدم، بیچارگی خـود را بیان»
«کرد وگفت، اگریکی از زنها بیمارباشد، سرش برباد خـواهد»
«رفت. همان جوابی راکه به نگهبان آن زن مریض قبلی دادم بـه»

«غلامباشی هم دادم. بوی گفتم: باید بیمار را به بینم.»

پدرروژه و پدر کاتولیکوس ناخودآگاه زدند زیر خنده، خود آقای ژان اوتر هم خندهٔ بلندی کرد و گفت، نخندید، از این عبارت مستر پیرسون هم شلیك خنده را سرداد. پدرروژ بازدستور قهوه داد و گفت آقای دکتر اوترادامه دهید.

«غلامباشی درمورد دیدار مریض اشکالتراشی کرد و به من»
«تأکید کرد که اگر بفهمد من این کار را کرده‌ام، برای او خطرمرگ»
«دارد. گفتم: دراین‌صورت من‌نمی‌توانم مفید باشم و بلند شدم که از»
«اتاق خارج‌شوم، غلامباشی بازویم‌را گرفت ونگهداشت‌وخواهش»
«کرد که بالاخره کاری‌بکنم وراضی شدکه ترتیبی بدهدتا با مریض»
«حرف بزنم. من گفتم نه، دکتر ومریض باید تنها باشند.»

شلیك خنده اینبار تالار کلیسا را لرزاند وخود مسیوژان اوترکه خنده غرائی هم داشت بلند بلند خندید.

«غلامباشی با قهری که کردم و گفتم: دیگر دراین مورد با من»
«صحبت نکن صدوهشتاد درجه چرخیدو گفت: آقای دکترناراحت»
«نشوید، این شما و اینهم مریض هر نوع معاینه‌ای که می‌خواهید»
«انجام دهید.»
«پذیرفتم و داخل حرم شدم. پس از لحظه‌ای مرا به اتاق»
«تاریکی برد که پنجره‌هایش بسته بود. بیمارپشت پنجره قرارداشت»
«و یك چراغ هم درگوشه‌ای با نورکم می‌سوخت غلامباشی که»
«چشمان خود را به من دوخته بود مرا دنبال می‌کرد، با بیمارحرف»
«زدم، به‌غلام باشی گفتم: اطلاعات وتشخیص‌لازم بدست نیاوردم»
«باید لااقل نبض بیماررا بگیرم وصورتش را به‌بینم تا بتوانم دوا»
«دهم[۱] چهرهٔ غلام‌باشی را ناامید ومنفی دیدم وچون اصرار زیاد»

۱ـ این عین جملات ونوشته‌های ژان اوتراست‌که درکتابی تحت عنوان سفرنامهٔ ژان اوتر، عصرنادرشاه بچاپ رسید.

«کردم: پرده را با ناراحتی پس زد ونقاب ازچهرهٔ زن برگرفت»
«وپرسید آیا راضی هستم؟ گفتم نه. باید چشمان وچهره اورا به‌بینم»
«تا بتوانم دربارهٔ بیماری قضاوت کنم.»

پدرروژه گفت «دکترژان‌اوتر» اشاره کردندکه درمدت بیست وچند ماه در اصفهان فارسی آموختند، حالا می‌فهمم این فارسی را برای چه منظوری یـادگـرفتند، ایشان می‌خواستند فارسی را خوب یاد بگیرند تا بتوانند درمکتب همان طبیبان و پزشکان کـه خودشان گفتند «علم پزشکی فراگیرند»، که الحق هم درس‌خودرا خوب روان وبلدبودند و افزود آقای دکترمنتظرفرمایشات شمائیم. ببخشیدکه میان طبابت شما دویدم...

«غلامباشی خشمناك شد ونقاب راازچهرهٔ زن برداشت وگفت»
«بفرمائید. اکنون که تومی‌خواهی اورابه‌بینی، به‌دلخواه نگاه کن[1]»
«برای این‌که آرام شودگفتم بیماری را شناختم ولی...»

آقای ژان اوتر بنابدرخواست پدرروژه که می‌خواست از آن تجربـه نتیجه‌گیری کند به‌تفصیل آنچه گذشته بودبیان داشت وپدرروژه در دفتریادداشتی کـه همیشه همراه داشت یادداشتهایی برداشت و گفت در این مورد حتماًدرآخرجلسه صحبت خواهیم‌کرد. من می‌دانم مسیوژان اوتر خسته‌اند ولی چون همگی تا نیمه روزخوابیده‌ایـد و شایـد موقعیتی این چنانی‌دست ندهدکه بتوانیم ازتجارب و رخداده‌ـابی کـه برای مسیوژان اتفاق افتاده استفاده‌کنیم ازایشان‌خواهش می‌کنم چگونگی بازگشت خودشانرا هم‌برای ما بگویندکه می‌دانم برای مسترپیرسون مخصوصاً جالب خواهد بود.
مسترپیرسون گفت سراسر سرگذشت ومشاهدات و گزارشات «آقای دکترا» جالب است. مسیو اوتر نگاهی به اوراق‌کنار دستش‌کرد و با مروری به بعضی از آنها دنبالهٔ کلام را گرفت.
گفتم بیش ازبیست ویکماه‌که دراصفهان‌گذراندم سعی‌کردم هـرطور شده زبـان فارسی را بخوبی یاد بگیرم. درآن موقع شایع شدکه نادرشاه مرده وبقتل رسیده، این امر پیش درآمد اغتشاشات تازه‌ای بودکه‌گویا در شرف تکوین بود. چندتن از دوستان ایرانی من، چندباراندرز دادندکه دیگردراصفهان نمانم، این بودکـه ازحـرکت و

1ـ ایضاً ترجمه بفارسی هم شده است. ص ۵۵ کتاب مزبور.

همراهی چند نفر بازرگان ارمنی و گرجی که به بغداد می‌رفتند استفاده کردم وروزدوازدهم آوریل از شهراسپاهان به راه افتادم. درشانزده کیلومتری پـایتخت کاروانسرایی بود، فرود آمدم و تا فردای آن روز را در آنجا گذرانیدم تا عرابه‌چی‌ها رسیدند. روزچهاردهم آوریل بود که حرکت کردم وبه کاروانسرایی زیباتر از کاروانسرای اولی رسیدم. راهدار مستقردراین محل، گذرنامه‌های ما را دقیقاً بررسی کرد. پس از اغتشاشات سالهای اخیر ایران خارج شدن از آن کشور آسان نبود. از آن پس چون دیده شد که بسیاری ازایرانیان وارمنیان به‌بهانه زیارت ویا بازرگانی ویا آوردن کالا به کشورهای بیگانـه راه می‌افتند تا ازآزار این وآن خود را نجات دهند. آنان ازایران خارج می‌شدند و هـرگـز باز نمی‌گشتند. این نوع مهاجرت خلاء بزرگی دراجتماع اصفهان وجلفا و شهرهای دیگر ایران بوجود آورد.

برای جلوگیری از خطر، به راهدارهای نزدیك شهرها دستور داده شده بود فقط به کسانیکه پروانه ازداروغه ویانایب کلانتردردست دارندجازهٔ گذرداده شود. راهدارها بدلیل مراقبت ومسئولیت وبازخواست به آنهایی که ازکشورخارج می‌شوند واجازه‌نامه ندارند، طبق مقررات آنانرا بازمی گردانند. بسختی کسی می‌تواندازچنگ آنان بگریزد.

اگر بیرون رفتن مردها ازایران امری خیلی سخت ومشکل بود، برای زنان تقریباً محال بود. زنان به‌عنوان گروگان نگاهداری می‌شدند، اگراین سخت‌گیریها نبود، مهاجرت وترك دیار باعث می‌شد هرکه هرچه دارد بفروشد و برود. ارمنیان از جلفا مـی‌رفتند و هنگامی به‌جلفا بازمی گشتند که ناچارشده ودست کم برای پرداخت مالیاتهای عقب‌افتاده دوران غیبت مراجعت می‌کردند.

درطول تمام راه بدبختی، بیچارگی، همه جا بچشم می‌خورد. مردم بعلت ضایعات ناشی ازجنگ ویا بدرفتاری مأمورین، خانه‌ها ویران، ناامنی برقرار... پس ازگذشتن از «شهرگیرد» وهفت ساعت راه پیمایی در«مشهد ـ فراهان» فرود آمدیم. این دوآبادی متصل بهم، درگذشته بزرگتر بوده است می‌گویند تهمورس آنرا ساخته و روستاهـای آباد وشکارگاههای خوبی دارد. نام دیگر آن «شهر ـ گرد» به گفتهٔ جغرافیدانـان تـرك «گردچه» Guerdge است و چون محل مناسبی بوده ابودلف آن «گردچه ـ ابی‌دولف» لقب داده‌اند... روزدیگر پس ازچهارساعت راه‌پیمایی به صحنه رسیدم، و در ابتدای ورود بشهـر چادر زدم. در این محـل گـروهـی بنام «شمـع خـامـوش کـنهـا Moum Seundurain زندگی می‌کنند. این نام را بدین جهت به‌آنان داده‌اند، که دراجتماعات شبانه‌ای که دارند، درآن زن ومرددریك‌جا پذیرایی می‌شوند. پس ازصرف

خوراك ونوشابه ، چراغها را خاموش می کنند وسکوت برقرارمی‌شود، زن ومرد جای خود را تغییرمی‌دهند تا شناخته نشوند . دراین درهم برهمی هر مرد به‌نخستین زنی که برمی‌خورد آزاد است که هرگونه عملی را با وی انجام دهد. این تفریح دراین جشن‌ها جزء تشریفات مذهبی شمرده می‌شود . مسلمانان ازآنها تنفر دارند و آنانرا جنایتکار و سزاوار مرگ می‌دانند .

ازهمراهان شنیدم که راهدار صحنه جزء این فرقه است . اوپس ازاین که به همه کاروان سرکشی کرد سراغ من آمد و قبلاً هم به وی گفته بودند که من اروپائی هستم . راهدار نزدیك شد ودوستانه رفتار کرد ودرآغاز گفت ازاین که به یك فرنگـی برخورد نموده است خوشحال است راهدار حرفی درمورد مالیات نزد. اوروی یك قالی نشست وپرسید : شراب داری ؟ برایش یك بطرشراب آوردم ، ازآن چشید و گفت :

ـ شراب ازاین بهترنداری ؟وخودش گفت : من شرابهای بهترازاین دارم وخیلی خوشحال می‌شوم اگرشما بخانه من بیائید و با هم شرابی بنوشیم .گفتم در راه مریض شده‌ام ، تب دارم وخلاصه عذر خواستم .گفت مختارید شراب ننوشید ولـی امیدوارم شب را درمنزل من بگذرانید که بدون شك بهتر ازاین صحرا وزیر چادراست. راهدار افزود : جمعی ازدوستان امشب را درمنزل من می گذرانندوامیدوارم که ازشرکت دراین میهمانی دریغ نکنید ، شما می‌توانید اگر خسته و یا ناراحت شدیـد هر وقت خواستید به‌میل خود میهمانی را ترك گویید ...

شوخی‌های حضار دراینجا رشته‌کلام را ازدست مسیوژان اوترکه یارانش او را تمام آن شب «دکتر ژان» صدا می کردند ، ربود . صرف قهوه‌های مجدد دیگر بصورت قهوه «اکسپورسو» سرومی‌شد تنها وسیله‌ای بودکه مانع ازافتادن پلکها برروی چشمهای حضارمی‌شد. مخصوصاً پدرروژه‌که آنشب مرتباً یادداشت برمی‌داشت ، می‌خـواست از گفتارهای مسیوژان اوتر درارتباط با پیشنهاد چهارگانه کـه هنوزمعلـوم نبود چیست ، نتیجه‌گیری ودرنهایت تصمیم گیری نماید. ساعت سه صبح را می‌زدولی ماجرای‌شنیدنی بقول یاران دکترژان اوتر همه را مجذوب شنیدن نموده بود .

مسیوژان اوتربا هرسؤال وهردرخواست درارتباط باآن سفر اوراقی راکـه‌کنار دستش‌داشت زیرورومی کرد وپاسخ می گفت. پدرروژه دراین موقع به‌زبان محلی‌جمله‌ای گفت‌که فقط مسیوژان اوتر آن را گرفت و مستر پیرسون حتی متوجه هم نشد . مسیوژان اوتر ماهرانه مسیرکلام‌رادرهمان چارچوب کمی تغییرداد و به موضوعی دیگـرمنتهی در همان رابطه پرداخت :

«... روز بیست ونهم ماه مه پس ازپنج ساعت راهپیمایی وگذر ازکاروانسرای

«اورتاخان» و یك دشت خشك و یك استراحت شبانه ، فردای آنروز بازهم پنجساعت راه‌پیمایی کردیم و به بغداد رسیدیم و پس ازاندکی استراحت به‌دیدار آنانکه قرار بود به‌بینم پرداختم . گزارش دلایل مسافرت خود از اسپاهان (اصفهان) ونقشه سفربه بصره و موقعیت وچگونگی برخوردمناسب با احمد پاشا را جهت تأسیس قونسلگری را تهیه کردم و به در بار مسیوددویلنو Monseiur Devillcneuve فرستادم . در نتیجه ازدستورات دریافتی دیده خواهد شدکه تا چه اندازه می‌توان برای برقراری روابط بازرگانی با ایران قدم برداشت[1] . قبلاً دراین باره‌به عبدالباقی‌خان مراجعه کرده‌بودم. ضمن این پرسش ، می‌خواستم بدانم آیا شاه جدید پیشنهادات را با روی باز خواهد پذیرفت ؟ وی گفت ،که به گمان اونادرشاه به‌منظور کشانیدن اروپائیان و تمدن آنها به ممالك خود، شاید بیش ازشاهان پیشین وبهتر ازآنان توجه خواهدکرد . در هنگامی که خان دستوریافت به قندهار برود، چند روزپیش ازعزیمت ، ازمن خواهش کردکه در بارهٔ هدفی که دارم یادداشتی تهیه‌کنم ، و به وی بسپارم و قول داد در فرصت مناسب آن را تقدیم‌شاه خواهدکرد وپاسخ آنرا هم فوراًارسال خواهد داشت.آنچه راکه عبدالباقی‌خان خواسته بود تهیه‌کردم وبه‌وی دادم عبدالباقی‌خان آنرا با خود برد .

مدتها گذشت وازآن پاسخ خبری نشد . با خود اندیشیدم که نامه دیگری بنویسم و قولی راکه خان داده بود ، یادآوری کنم . نوشته را به حاتم بیك حاکم وقت اصفهان دادم واوهم فوراً آن را به‌قندهار فرستاد. من گمان می کنم که یا نادرشاه گرفتارجنگ بوده و نتوانسته توجهی به بازرگانی داشته باشد ، یا این که عبدالباقی‌خان هنگام رسیدن به قندهار ، بدبیاری آورده و نتوانسته یادداشتهای مرا تسلیم نماید ، تا بتواند پاسخ مرا بفرستد ، این جریان شگفت‌آور را با چندنفرازآشنایان درمیان گذاشتم ،گفتند : نادرشاه دراین فکرنیست که کشوررا ازراه بازرگانی شکوفاکند ، یعنی فرصت ووقت این‌کاررا ندارد، هدف اودراین است که‌کشور از راه جنگ و از این طریق غنی‌کند و بر ذخایر آن بیافزاید .

تصمیم گرفتم به‌بصره بروم ... بازرگانان وواسطه‌های فرانسوی ازچند سال‌پیش،

۱ــ باید توجه داشت‌که آقای ژان اوتر تحت عنوان یك سیاح وجهانگرد به ایران سفرکرده وهمانگونه‌که خودش نوشته ودرسفرنامه‌اش هم منعکس استهرروز به رنگی‌درآمده، کسی نبوده ازاین آقای باصطلاح سیاح بپرسد سیاح را با این‌گونه روابط «ظریف» چکار ؟ این سئوالی است‌که پدر روژه بعداً بدان پاسخ می‌دهد .

از هندوستان به بصره روی آورده واروپاییان از این امر به حسادت و تحریك پرداخته بودند ... تأسیس یك باب کنسولگری دربصره تنها راه جلوگیری از این اجحاف بشمار می‌آمد: دربارعثمانی دست موافقت خود را دراز کرد، فرمان ازطرف امپراتور بـرای تأسیس قنسولگری صادر گردید، و آنهم پس ازدرخواستهای طولانی مسیودوویلینوانجام گرفته بود مشکل دیگرجلب نظروموافقت احمد پاشا بود، باید دل پاشا رابدست‌آورد... هنگامی‌که اورا باخود موافق و همراه دیدم، مراتب را به‌مسیو دو ویلینو که با مهارت رشته‌کاررا رهبری می‌کرد، گزارش دادم.

مستر پیرسون با شنیدن زنگ ساعت‌که چهارصبح را اعلام می‌داشت با خمیازه‌ای طولانی و معذرت فوری بعد از آن به پدر روژه فهماندکه دیگر تـاب نشستن نـدارد و ضمناً گفت:

سخنان مسیوژان اوترهرکدام برای برنامه‌های آیندهٔ ما حیاتی است ومن شخصاً به مسائلی آگاهی یافتم‌که اگر چندین وچند سال هم درایران بسرمی‌بردم دستگیرم‌نمی‌شد. مسیوژان اوتر گفت: حالا وقت آنست‌که با اجازه مستر پیرسون وپدر بازن پیشنهادات‌را بازکنیم ومن ازپدر روژه هم می‌خواهم‌پیشنهادات راارائه دهد تابه‌بینیم درموردنظریات من، شما ومرکز چه ارتباط ویا عدم ارتباطی حکمفرماست:

سه نوشته دریك زمان روی میز نهاده شدوچهار بندجداگانه وشبیه بهم خوانده‌شد:

۱ـ جلوگیری ازنیرومند شدن ایران

۲ـ ممانعت ازحملهٔ نادربه غرب

۳ـ ایجاد تفرقه بین نادر ومردم، وشکاف مجدد بین شیعه وسنی

۴ـ تخطئهٔ تمام فتوحات نادر بطوری‌که نسل‌های بعد از خوانـدن زندگینامهٔ وی احساس غرورننمایند...

فصل سی و دوم

قلعهٔ تیری نوروز سال ۱۱۲۰ شمسی

اختلاف

«... منظورمن ازرفتن به‌بصره یادگرفتن‌تمرین‌زبان»
«عربی بود وبیش‌از آن، تاآنجاکه توانایی دارم به»
«ملت‌فرانسه‌کمک‌کنم. برای‌رسیدن به‌این دوهدف به»
«جستجوی‌پیداکردن‌آشنا و«روابط» مفیدپرداختم...»
(ژان اوتر، سفرنامه، عصرنادرشاه)
ص ۲۰۲

«... من در «دربند» بودم. «دربند» شهرکهنی است»
«که در کنار بحر خـزر واقع است. هنگامی‌که نادر»
«مفتخر ازفتح وظفر با ثروت‌کلان‌هندوستان به‌آنجا»
«رسید، در آن شهر بودکه من بار اول او را زیارت»
«کردم.»

کشیش بازن، نامه‌های طبیب نادر
شاه، نوشتهٔ پادری بازن فرانسوی
ص ۱۸

بهار زود رس، هوای لطیف کرانه‌های بحر خزر زودتر از معمول زمستان را از شهر ساحلی دربند بدر کرد و دربند را از بند زمستان رهانید. دربند که عربها به‌آن باب‌الابواب می‌گویند در آن نوروز با نوروزهای پیشین وحتی تمام نوروزهای گذشته خیلی‌تفاوت داشت. طراوت، خرمی، تازگی وتحرك[1] ازتمام گوشه وزوایای شهر وروستا ملموس مشهود. از درختان وبوته‌های در و دشت گرفته تا دیوار وحصارهای قلعهٔ قبری که پوششی‌سبز ازگیاه وعلف به‌رو داشت تا شهر وبازار شهرکه دروتش مردم دسته دسته با بغلهای پراز اجناس گوناگون که گاه اجناس حتی به‌روی شانه‌ها و نزدیك کلاههای سر می‌رسید، همگی حکایت ازآمدن نوروز می‌کردند. آنهایی که نه ماه درانتظار فصل‌بهار و نوروز و عید، ابتدا فصل شماری، سپس ماه شماری و روزشماری و بالاخـره ساعت شماری می‌کردند سرانجام بابهار و جلوه‌های بهار ومیهمانان بهار روبرو شدندکه‌علاوه برجوش و خـروش خوبش جوانان پرشور وجنجالی هم به‌همراه داشت؛ باب‌الابواب بابهای خودرا بروی بهار و میهمانان و همراهان با گشاده‌روئی گشود.

نوروز آن سال از چند جهت بی‌سابقه بود و اگر ازکهنسالترین پیرمرد دربندی هم می‌پرسیدند نـوروز امـسال چگونه نـوروز وبهاری است؟ جوابی جز این نمی‌داد که: بهترین است‌که من دیده‌ام. بارش باران‌های بموقع، رشد دانه‌ها، سرسبزی محیط، کشاورزان را فوراً به‌این فکرمی‌انداخت‌که امسال ازشر بدهیهای معوقه خلاص‌می‌شویم وهمین‌خیال هم تاحدی خیالشان‌را راحت می‌کرد. درجایی که فکر زدوده‌شدن بدهیهای معوقه باعث‌آرامش خیال کشاورزان شده‌بود سربازان بادریافت طلب‌های معوقه،پاداش و به‌غنیمت گرفتن خیلی‌چیزها به‌عنوان سربازان فاتح هند سینه‌ها را راست گرفته بودند. گرچه آنان مدتها ازخانه وخانواده به‌دور مانده‌بودند و نبرد درسرزمین عجائب آنانرا از دیدن فرزندان و بستگان چندی محروم کرده بود، اما بازگشت بادست پر و قلبی پر افتخارکه استقبالی با شکوه نیز بدنبال داشت خستگی را از تنشان زدود.

احساس شادی کشاورزان، شادابی و شور سپاهیان و وضع خوب مالی آنان رونق زیادی به‌بازار دربند بخشید ودکانداران را به‌تبسم واداشت. معاملات‌نقدی به‌جای‌نسیه، دست بدست شدن و تبادل سریع کالا برروحیه و رفتار فروشندگان و خـریداران تأثیر گـذاشت. خریداران کمتر چانه می‌زدند و یا کمتر درابتدا بهای جنس را می‌پرسیدند. نگاهی که به جنس می‌انداختند و آنرا می‌پسندیدند مقداری راکه لازم داشتند سفارش می‌دادند:

ـ حاجی محمدکاظم پنج من برنج، یك من روغن اعلا، دوکیلو لوبیا... ضمناً

روبهم چند میشه؟

گرچه این بیا وبرو برای شهرساحلی دربندکه چندان گنجایشی نداشت غیرمترقبه بود بااین وجود مردم ازدیدن وحضور سربازان فاتح درشهرشان خوشحال بودند وسعی می‌کردند بهترین برخورد را با آنان داشته باشند. دکانداران خیلی دلشان می‌خواست بدانند هند چگونه جایی است و با چه جـرأت و جسارتی این سپاهیان تا دل هند نفوذ کرده‌اند و با شتران و فیل‌هایی‌که بارهایشان اشرفی و پول وجواهر بود باز گشته‌اند. مردم قبلاً اینگونه چیزهارا فقط به‌صورت افسانه شنیده بودند وحالاکه به‌گوش‌خودشان می‌شنیدندکه چند بار اشرفی و یك تخت‌که ازپایه تا سر تمام ازفلزات وسنگهای قیمتی بود و فلان الماس کـه در دنیا نظیر ندارد و همین سربازان به ایران آورده‌اند رابطهٔ دکاندار مشتری به رابطهٔ یك نفر تحسین‌کننده درمقابل یك سرباز قهرمان تغییرمی‌کرد. درست بودکه سپاهیان بدلیل جیب‌های پر بهای اجناس را سؤال نمی‌کردند، اماکاسبها هم‌کوچکترین اجحافی روا نمی‌داشتند.

شهر دربند فقط یکی دومرتبه درگذشته هنگام اردوکشی یك چنین شلوغی‌را بیاد داشت، البته درچنان مواقع هم چون سربازان در اردو بسر می‌بردند و خوراکشان هم با همان اردو بود تنها حضور وآمد ورفتشان جلب‌توجه می‌کرد، اما ایندفعه نه‌جنگی‌بود ونه اردوکشی، آنان بایدخود خوارو‌بارشان را تهیه‌می‌کردندچون «خودسرانه» به‌دربند آمده بودند.

این اولین‌دفعه بودکه سپاهیان بدون‌داشتن فرمان‌اینگونه پراکنده جابجایی انجام می‌دادند: آنان‌شنیده بودندکه نادر در دربند بنا به‌توصیه طبیبش استراحت می‌کند چون علویخان(میرزا هاشم شیرازی) درباز گشت ازهند نادر را ناگزیر از استراحت هرچند کوتاه‌مدت،نمود.سربازان‌هم‌همین‌طوردداوطلبانه خودرا ازاینجا وآنجا به‌دربند رساندند تا همان حول وحوش باشند. درسراسر زندگی نادرکمتر سالی را می‌توان یافت‌کهایام عید و نوروز وی درگیر جنگ‌نبوده باشد وآن عید نوروز همانند پرباری و پربارانی، پربرکت و استثنائی بود. میرزا هاشم شیرازی طبیب نادر از جمله افراد نادری بودکه به‌نادر تحکم می‌کرد و درمورد صحت وسلامتی نادر واقعاً ازهیچ تلاش روحی وجسمی فروگذار نمی‌نمود. او به‌نادرگفت:

ــ آن رنجها ومشقت‌ها و برپشت‌زین نشست‌ها هرجوانی را خرد وشکسته می‌کند، چه رسد به‌توکه پیر هم شده‌ای. نادر خندید وگفت:

ــ میرزاهاشم! ما را استراحت نشاید. ومیرزا هاشم طبیب درجوابش گفت‌درست

است، شما را نشاید ولی من می‌گویم هم شاید وهم باید...

دیوارهای مرتفع قلعه قیری علیرغم قدمت، قامتی استوار و استقامتی به‌استحکام سنگهای سنگینی داشت که درآن بکار رفته بود. گرچه درآن فصل از سال قلعه قیری و نواحی‌پوشیده ازگل و گیاه وسبزه گشته وبیشتر شباهت به‌یك گلستان‌زیبا تا به‌یك دژنظامی داشت، بااین وجود حضور قراولان نیزه به‌دست و چادرهایی که بسرعت دراطراف قلعه برپا می‌شد همه خبر از حضور جو نظامی می‌داد. این‌جو و حضور نظامیان در دل آن طبیعت زیبا رنگی نداشت وزیبایی وبهار برهمه چیز چیره بود، همگی درآن پهنهٔ دریا مثل نقاطی کوچك برروی یك صفحه بزرگ می‌ماندند.

دلیل گزینش دربند هم درواقع برای‌محل استراحت نادر ازطرف علویخان طبیب بخاطر آرامش آن محیط بود، بعلاوه نادر می‌توانست برفعالیت‌های بحری وکار کشتی سازی ازنزدیك نظارت کند.

مناظر اطراف قلعه قیری امواج دریا، نسیم دلنوازی‌که از روی این امواج بر می‌خاست به انسان آرامشی می‌بخشیدکـه به‌حق بدان محتاج بود. صدای دریا اصوات زندگی و سرزنده بودن را انتقال می‌داد این ویژگی میرزا هاشم را براین داشت نادر را مجبورکند برای‌رفع خستگیهای جسمی وتعدیل فشارهای روانی مدتی در قلعه قیری استراحت‌کند وکمتر به افکار پرتب وتاب نبرد بپردازد تا بلکه اقامت دربند از فشارها بکاهد و وضع جسمی و روحیش بهبود یابد.

این خود نیز از شگفتی‌ها است‌کـه نادر به توصیه‌های علویخان طبیب گوش فرا می‌داد. البته این‌امر ازاین واقعیت ناشی می‌گردیدکه نادر به دانایی وکارآئی‌علویخان ایمان داشت. هنگام اقامت نادردر هند بود، که‌بعلت نداشتن دندان عمل هضم وی درست صورت نمی گرفت. بعلاوه‌گذراندن ماهها برپشت زین‌اسب و زندگی صحرایی و رزمی جایی برای رعایت اصول بهداشت آنگونه‌که باید وشاید نمی‌گذاشت وشگفت آن‌کـه نادر ازبیماری بسیار هراسان بود، برتمام اینها خوراك‌دائمی نادر یعنی نخودچی‌را هم نباید فراموش‌کرد. نادر به‌زخم معده، بواسیر و یبوست گرفتار شد، این ناراحتی سردار را به‌سختی‌ناراحت ودرنتیجه‌عصبی وعصبانی کرده‌بود. علویخان درمدت‌کمی همانگونه که اشاره شد نادر را ازآن بیماریها رهانیدکه به‌تدریج این بهبودی بیشتر مشهود شد و اخلاق نادر به‌طرز چشمگیری تغییرکـرد. همین معالجات حکیمانه و موثر علویخان، باعث شد نادر ارزش زیادی برای علویخان وحرفهایش قایل شود و هنگامی‌که وی جداً تأکید نمود نادر باید در دربند مدتی به استراحت پردازد، مقاومت آنچنانی در برابر

این «توصیه» و «دستور پزشکی» دیده‌نشد در بازگشت ازهند قرار شد محفلی‌خودمانی عاری ازتشریفات‌زاید درقلعه قیری باشرکت نادر، طبیب‌علویخان، عبدالباقی‌خان‌سردار، میرزا مهدی استرآبادی و نصراله‌میرزا برپا شود.

علویخان همانند میرزامهدی استرابادی (منشی و تاریخ‌نگار و وزیر نادر) همه‌جا بانادر دیده می‌شد. عبدالباقی‌خان و نصراله‌میرزا هم جای‌مخصوصی درنزد نادر داشتند؛ عبدالباقی‌خان به عنوان فرمانده و سرداری مجرب کـه مأموریت‌های سیاسی مختلف و موفقیت‌آمیزی انجام داده بود یك مشاور نظامی کارکشته بحساب می‌آمد، نصراله میرزا هم گرچه فرزند ارشد نبود اما پس‌از آن‌که رضاقلی میرزا مغضوب گشت واو بجای وی به‌ولیعهدی انتخاب‌شد همواره درکنار پدرش بود. (یکی ازعللی که رضاقلی‌میرزا مورد غضب قرارگرفت کشتن سادات یعنی طهماسب‌میرزا بودکه پذیرش وکمك وی به‌یکی از قراولان مغضوب بنام نیکقدم برامن‌کدورت دامن زد).

ورود نادر به‌بندر مصادف بود با بعدازظهری‌زیبا وآفتابی‌که شبی‌مهتابی زیباتراز روز را هم بدنبال داشت. آنشب ماه‌که رخساری تمام‌عیار داشت پرتو مهتابی خودرا بـروی امواج رقصان دریا و پهنه وسیع و ساکت دشتها می‌افکند و بدین سان خیرمقدم می‌گفت: نادر نگاهی به ماه، نظری به دریا افکند و میرزا مهدی استرابادی را مخاطب قرار داد وگفت:

میرزامهدی! ماجرای‌امشب وبازی این‌ماه را نیز نیك بنویس، تاماه شاهدنگارش استادی باشدکـه شرح دلاوریهای سربازان دلیر ایرانی را در پرتوش می‌نویسد، میرزا مهدی در واقع استادی است که من به‌او افتخار می‌کنم، او بود کـه با پشتکار وابتکار تحسین‌برانگیز قادر شد مرا قادر بخواندن ونوشتن نماید وهم او بودکه گفت بایدتوصیه علویخان را پذیرفت. سپس رو به‌علویخان نمود واظهار داشت: علویخان همه‌کارهایش عین حکمت است، او بهترین طبیبی است‌که من دیده‌ام. من از هردوی آنان ممنونم و به هردوی آنان مدیون. نادر سپس رو به عبدالباقی‌خان نمود وگفت:

سردار، امشب‌من احساس‌خوبی دارم، دیدی امروزکه بالباس مبدل درشهر گردش می‌کردیم سربازان چه‌احساسی داشتند، آنان باقدرت، خوشحالی وخوبرویی بایکدیگر روبرو می‌شدند ازیکدیگر طلبکارنبودند. راستی مگر این‌شهر چقدرجمعیت دارد؟ امروز دربازار جای تکان خوردن نبود چند بار تنه خوردیم و یکبار هم پیرمردی عصا بدست عصایش را محکم گـذاشت روی پاهایم وفشار داد، من فقط عصایش را محکم گرفتم و پایم را نجات دادم، پیرمرد فکرکرد بااو شوخی می‌کنم برگشت و چند بد و بیراه به‌من

گفت...

عبدالباقی‌خان گفت باید عرض کنم که دربند معمولاً شهرخلوتی است و این جمعیت انبوه از آن دربند نیست. نادر پرسید، مگرما سپاه بهمراه آورده‌ایم؟ عبدالباقی‌خان گفت نمی‌شود سپاه گفت، چندین فوج برای احتیاط با خـود آوردم ولی وقتی سپاهیان اینرا فهمیدنداوطلبانه خودشان‌را به‌اینجا رسانیده‌اند وما هم چون تدارک کافی برای آن‌تعداد زیاد ندیده بودیم باعث شلوغی بازار شده‌که ملاحظه شد. نادر گفت مگر قرار نبود یک سفر پنهانی صورت گیرد. عبدالباقی‌خـان جواب داد پنهانی این سربازان همه به‌هم در ارتباطند امر به‌این مهمی راکه نمی‌شود پنهانی انجام داد. ما به‌سربازان گفتیم که‌تعدادی از شما برای مأموریتی ویژه درنقطه‌ای‌دور انتخاب‌شده‌اید نمی‌دانم چطور شدکه اینهمه سپاهی ازموضوع باخبر شدندما راستش‌تاکنون ما چیزی‌را از سربازانمان به‌آن‌صورت پنهان نداشته‌ایم، حتی محل اختفای جواهرات را، ازاین‌گذشته آنان به‌شما علاقمندند، آمده‌اندکه شما را تنهانگذاشته باشند.

نادر گفت پس این سربازان داوطلب کجابسرمی برند؟ چگونه جا ومکان دست وپا کرده‌اند؟ عبدالباقی‌خان گفت:

آنان هم‌اکنون به‌صورت استتار در اطراف همین قلعه اردو زده‌اند. نادر فکری کرد و گفت:

ـ من اگر به‌آنها محبت کـرده بودم دیگر چه می‌کردند؟ من به‌این سربازان بجز مشقت و سختی چیز دیگری نداشتم که بدهم،اینها افتخار آفرینند، من سربازانم‌را همانند این نصراله دوست‌دارم. سپس به گوشه‌ای از پشت‌بام قلعه قیری رفت وصبر کرد تاماه خوب ازپشت ابرها رخ‌بنماید و بررخسار زرد وموهای یکپارچه نقره‌ای وسپیدش بتابد وچهرهٔ اورا تا حدودی مشخص کند تاسربازان ازپائین قادر به‌تشخیص شوند؛ وبعد با صدای پرطنین فریاد برآورد:

ـ درود برشما سربازان عزیز... سربازان که صدای‌نادر را شناختند یکباره باهم جواب دادند:

ـ درود برنادر سردار بزرگ، درود برنادر ناجی‌ایران‌عزیز... نادر با تکان‌دادن دست وفریاد فردا شمارا می‌بینم به‌ابراز‌احساسات آنان دردشت یکپارچه شورآفریدند، جواب داد و بـوی یاران بازگشت. مدتی صبر کرد تاصداها آرام شود. علویخان‌طبیب، میرزامهدی استرابادی، عبدالباقی‌خان و نصراله‌میرزا ناظر بر آن صحنه دچـار هیجان گشتند. سربازان آتش‌افروختند و به‌پایکوبی مشغول‌شدند ونادر ویاران هم روی گلیمی

که در وسط بام به کمك مردنگی و نور ماه ترکیب نور زیبائی برچهرهٔ بام‌نشینان منعکس می‌کرد به درد دل نشستند. نادر چهارزانو در جمع پسر و منشی و سردار و استادش با لحنی بسیار گیرا گفت:

ـ امشب هیچ آداب و ترتیبی مجویید، راحت باشید. اگـرچه هر کسی با من باشد باید دست از راحتی بشوید اما سعی کنید خود را راحت نشان دهید. و با اشاره به‌سربازانی که آواز می‌خواندند افزود: این‌سربازان درپایین بحال‌شما که دراین‌بالا یید غبطه می‌خورند، در دل‌می‌گویند چه زندگی پرزرق وبرق ومرفهی که ندارید! مخصوصاً این علویخان که به‌اصطلاح پزشك شاه‌شده‌ولی تمام‌مدت را در بیابانها درون‌چادرخوابیده و یا روزها بیابان‌نوردی کـرده است و!اما امشب هم که استراحت می‌کند روی این گلیم درکنار استاد عزیزم که یك عمر به‌او زحمت داده‌ام در رنج او شریك است.

(میرزامهدی استاد نادر یکی از استادان مسلم سوادآموزی است. وی را می‌توان بحق یکی از مبتکرین سیستم تدریس سمعی و بصری‌دانست، شیوه‌ای که بدان‌وسیله نادر راازهمان نخست بخواندن سپس بنوشتن واداشت). بجای آنکه میرزامهدی به‌من دیکته بگوید من قلم و کاغذ بدست او داده‌ام و می گویم بنویس ، آنهم چـه انشایی. خـوب استادی مثل‌من نقل مجلسش چیزی بهتر‌ازنخودچی نمی‌شود.نادر درحالی که‌مشتی‌از آن را برمی‌داشت به‌دیگران نیز تعارف کرد. اما علویخان‌طبیب بایك اشاره اورا ازخوردن بازداشت. نادر دست بسوی خربزه‌ای بردکه تازه ازهرات برایش فرستاده بودند:

ـ هرکه می‌خواهد‌به‌ما لطفی بکند برایمان خربزه می‌فرستد و روی آن‌هم اسمش را می‌نویسد: یداله دشت‌بان مشهد، کلات، باقر دشتبان هـرات، نادر چهار قاچ برید و به‌یاران داد قاچی هم برای خود جدا کرد و گفت. این تنها میوهٔ مورد دلخواه من است، من ازآن دل برنمی‌کنم.

اماعلویخان بازهم اورا منع کرد و گفت : حالا که طبیب می گوید اندازه نگاهدار، اندازه نگاهمیدارم . دروسط گلیم بزرگ وپرنقش ونگار که گوشه‌ای بزرگ ازپشت‌بام قلعه راپوشانیده بود دوچیزسخت جلب توجه می کرد که حتی همراهان نادرهم‌نتوانستند بفهمند چرا نادردرآن شب دستورداده آنها را میان‌گلیم نهند: دوشئی برجسته وغیرعادی

یکی زین اسب نه چندان تازه ولی براق وزیبا بودکه درجنگ کرنال نادر برپشت اسب می‌انداخت ودیگری کیسه‌ای پرازنخودچی که البته خود اجازه خوردن نداشت.

علویخان طبیب که حو را بسیارخودمانی دید جرأت بیشتری بخود داد و پرسید:

ــ خوردن نخودچی برای یادآوری دل دردهای گذشته وکهنه بد چیزی نیست! هر کسی که ناراحتی معده داشته باشد و بدون داشتن دندان نخودچی بخورد، بجای سوار شدن براسب فقط می‌تواند برآن زین بنشیند.

نادر لبخندی زد و گفت: امشب شبی است پرشکوه، این شکوه ناشی ازآن است که بیگانه‌ای درشهر نیست، مردم ما مجبور نیستند حضور بیگانگان را تحمل کنند، این بدان معنی است که کشاورز با خیال راحت می‌رودسراغ کشت وزرع وباآسایش وآرامش هرچند ناچیزلقمه‌ای با افتخار فراهم می‌کند. او دیگر همه‌اش نگران آن نیست که وقتی بخانه بازمی گردد با زخم رخسارپسرش و یا دامن آلودهٔ عیالش روبروشود، فکرش را بکنید، عثمانیها، افغانها، روسها وبلوچها ازچهارطرف یك وجب خاك برای تکان‌خوردن فرزندان ما باقی نگذاشته بودند. خانواده‌ها دیگر لباس دخترانه برای فرزندانشان نمی‌خریدند، اغلب ازترس دزدان و مهاجمان لباس پسرانه بدخترانشان می‌پوشاندند. حالا ازخراسان گرفته تا آذربایجان، ازآذربایجان تا پشت دیوارهای بصره ازبصره تا دل شهرهای سرد روسیه ازلوث وجود دشمن پاك شده، نام سربازایرانی پشت دشمن را می‌لرزاند وهمه بیگانگان می‌دانندایران نیرومنداست، آنان بیشتربفکردفاع ازخویش‌اند تا بفکرحمله‌کردن. سربازایرانی امروز افتخارمی‌کندکه یك سربازایرانی باشد. امروز درباز‌ار یکی می‌گفت:

ــ دلم می‌خواهد بدانم نادر قبل از سربازی یعنی دوران کودکی و نوجوانیش را چگونه گذرانده است!

نادررو به نصرالله میرزا ولیعهد نمود وگفت:

ــ من اینرا باید برای نصرالله بگویم: نادر کودکی نداشته. فاصله‌ای که من‌بجای شمشیر چوب بدست می گرفتم و زمانی‌که شمشیر واقعی بدستم گرفتم نـامش را دوره نمی‌توان نهاد، چند صباحی کوتاه «جنگ بازی» کردم وخیلی زودبعدازآن به‌نبردزندگی پرداختم، یا بکلام عریانتر زندگی مرا به‌نبرد واداشت وروبرویم قرار گرفت. تاخودم را شناختم، این زین را دیدم و این نخودچی... همین زین را بارها زیرسرنهاده‌ام، با اوتا صبح رازونیازها داشتم این زین سخت را زیرسرنهادم تا مات ایران بالش نرم زیر سرنهد. فقط نگاهی به چند ده سال پیش ازاین بیاندازید. اگرمنهم می‌خواستم بربالش نرم بیاسایم وخوراك گرم بجای این نخودچی سفت وسخت بخورم امروزاین شهر وضع

دیگری داشت، آنروزها درهرنقطه ازایران سه نیروکه حتی زبان یکدیگررانمی‌فهمیدند محکم این سرزمین را پاره کرده‌بودند، ولی حالااقوام وطوایف مختلف علیرغم‌اختلافات ظاهری با زبان دل با هم حرف می‌زنند: گوش کنید...

علویخان راست می‌گوید، درد کهنه، درد گذشته ممکن‌است عود کند، اما این‌دردها با وجود طبیبانی مثل تو آرام می‌گیرد اما درد زبونی و ناتوانی اگر عود کرد چه ؟! چه کسی آنرا علاج می‌کند! سربازایرانی بالقوه سربازی است نابغه باید نیروی او را از قوه بفعل درآورد، ازاوخواست، اینها زحمت دارد، برپشت زین خوابیدن می‌خواهد، نخودچی خوردن می‌خواهد،ومعلوم است‌ناراحتی جسمی هم بدنبال دارد. می گویندنادر عصبی وخشمگین است چه کسی چند دهه درجنگ وخونریزی بسر برده وخندان ازمیدان بدر آمده ؟! تازه من عصبانی نیستم اکثر مردم جدی بودن و عصبانی بودن را با هم اشتباه می گیرند.

علویخان می‌دانی هیچکس ازکشتن خوشش نمی‌آید،شایدباورنکنی اگرهم‌اکنون گنجشکی بدست من بدهی قادر بکشتنش.نیستم. اما میدان نبرد، نبرد برای رهایی از بیگانه آدم را دگر گون می‌کند ویك قانون درآن نبرد حکمفرما است، اگر نکشی کشته می‌شوی ... میرزامهدی‌خان اینراکه گفتم درشت بنویس.

من امشب می‌خواهم همین زین رازیرسر بنهم وددرزیراین مهتاب با ماه درددل کنم. علویخان گفت:

- بنا نبودکه شما اینجا بیایید و بجای راحت بودن ناراحت شوید. نادر گفت: هرگزیك چنین احساسی نداشته‌ام اینهم ناشی از همان راحتی است. راحتی سربازانی است‌که در پایین پایکوبی می‌کنند، من هرگز دلم نمی‌خواهد آنان را بجنگ ببرم، جنگ ما را می‌کشاند. اما باید اذعان‌کنم سرباز ایرانی بهترین و ساز گارترین سرباز است عبدالباقی‌خان به‌بین چگونه دراینجا جمع شده‌اند؟ مگرکسی دراین عیدنوروزآنان را مجبورکرده بود؟ اینها همه افتخار ولحظاتی بزرگ است، اینها است‌که ضامن فتح سرزمینی بزرگ مثل هند است.

نادر روبه میرزا مهدی کرد و گفت:

-گزارش سفرهند را اگرنوشته‌ای برایمان بخوان، نصرالله فوراً بگویك مردنگی بیاورند چشم میرزا توی نورماه خوب نمی‌تواندکلمات را تشخیص دهد. میرزا مهدی شوخی‌کنان:

- آنقدرپیرشده‌ایم که درآفتاب‌هم کلمات راتشخیص نمی‌دهیم تا چه برسددرمهتاب نادر گفت، گزارش را همه‌گوش‌می‌کنیم تا به‌بینیم نقاط ضعف درکجابوده، گرچه

بر واضح است که تمام حرکات ورفتار سربازان غرور آفرین وافتخار آمیز است و بجز فداکاری وازخود گذشتگی چیزدیگری نمی‌توان از آن استنباط کرد.

میرزامهدی بسراغ کتاب تاریخ جهانگشا رفت، دکتر علویخان، عبدالباقی‌خان، عبدالباقی‌خان، نصرالله میرزا هم سراپا گوش شدند. نادر تکیه برزین نگاهی به ماه به افکاردوردستی فرورفت: اشك درچشمان میرزامهدی جمع شد، اونادررا بهتر ازهرکس دیگری می‌شناخت، او دوران قبل از نادر را خوب بیاد داشت. میرزامهدی بعنوان یك مورخ آگاه و سیاستمداری خبره خوب می‌دانست که نادر تنها پادشاهی بوده است که برخلاف تمام سلاطین گذشته تخت اوهمان زین اسب و پایتختش صحراها و نقاط اشغال شده بود. میرزامهدی کتاب را گشود ونزدیك مردنگی‌بردکه نزدیك بود بادآنراخاموش کند سپس با صدای گرمش بکلمات روح داد وهمه را بهند برد...

دربند برای نادر در آن مقطع از زمان از اهمیتی بسزا برخوردار بود. دربند همجوار با نواحی غربی ایران، نزدیك روسیه، و ازآن مهمتر نزدیك بندرانزلی قرار داشت بنابراین برای نادرکه همواره درفکر تشکیل ناوگان دریایی نیرومندی بودخیلی اهمیت داشت.

نادرنگاهی به فراسوی آبها انداخت وعلویخان را طلبید. ـ علویخان علاوه بر طبابت بعلت درایت همواره مورد مشورت نادرقرار می‌گرفت.

ـ ببین علویخان اگر نیروی نیرومندی از آن آبها به ما حمله کند هر چند هم که نیروی زمینی ما نیرومند باشد تا دسترسی به‌کشتی وقایق‌های فراوان ومجهز نداشته‌باشیم نمی‌توانیم با آنها روبروشویم، حالاکه ما دراینجا هستیم بهتراست. دستوربدهیم‌هرچه زودترتعدادزیادی کشتی بسازند. تودراین مورد فکرکن ونتیجهٔ‌کاررا بمن بگو. گرچه علویخان طبیب سررشته‌ای ازعلم‌کشتی‌نداشت اما فردای آنروز بامیرزامهدی‌استرآبادی، نصرالله میرزا و عبدالباقی خان در این مورد به گفتگو پرداخت. آنها گفتند مدتها است که این افکار ذهن نادر را بخود مشغول داشته است و باید فکری در این باره بشود و بهتر است که با اهل فن وخبرگان این کارمشورت گردد. البته درحال حاضرافرادنیروی دریایی درجنوب ونواحی بصره و گمبرون بسرمی‌برندولی نیرویی‌که بحساب آید،نیست. عبدالباقی‌خان‌که اطلاعاتی کافی ازوضع نیروی دریایی جنوب وجزئیات آن داشت‌برای سه تن دیگر توضیح داد:

ـ ملوانان عرب که قبلا درخدمت ناوگان ایران بودند بمناسبت عدم کارشکنی‌های دیگران دچار آشفتگی شدند و اختلافاتی بینشان بروزکرد و دست بشورش زدند. آنها پس از قتل دریا سالارمیرعلی‌خان و سایر ایرانیانی که مقاومت ورزیدند با تمام کشتی‌ها

گشته فخرالدوله خان ناظم صوبه کشمیر را که مردم کشمیر از حکومت او کناره کرده وادی اطاعت نوردند با تهیه و سامان در لاهور توقف داشت با یالت آن ملک سرافراز ساخته روانه آنولایت و ناصرخان صوبه دار را که از جمله گرفتاران و در رکاب نصرت قران میبود مجدداً بصوبه داری کابل و پیشاور سربلند و فوجی را تعیین فرمودند که بمحافظت معبر و ضبط کشتیهای پنجاب پرداخته مترددین را روانه اردوی ظفرقرین نماید ..

در بیان وقوع جنگ سلطانی فیمابین اعلیحضرت خدیو گیتی ستان و حضرت محمدشاه پادشاه هندوستان و کیفیت تسخیر شاه جهان آباد و وقایع آن ایام بهجت بنیاد

بعد از آنکه دارالسلطنه لاهور بحیطه تسخیر درآمد بعرض ایستادگان پایه سریر گردون نظیر رسید که حضرت محمدشاه پادشاه والاجاه هندوستان از اطراف ممالک مشغول جمع آوری سپاه و عازم مقابله موکب نصرت پناه است شرحی نگارش یافته مشتمل بر این مضمون که چون نواب همایون ما ترکمانیم و آنحضرت نیز از دوحه ترکمانیه و سلیل سلسله گورکانیه و سوای دوستی امری مرکوز خاطر نبوده بنا برانکه از افاغنه نسبت بهندوستان بیشتر از ایران بی اعتدالی واقع شده بود مظنون خاطر ما اینکه البته تنبیه آن طایفه مرغوب طبع امنای آن دولت خواهد بود باین عقیده ایلچیان فرستادیم و در باب سد راه فرار آن طایفه اظهار نمودیم متعهد گشتند باز ایلچی دیگر یادآوری کرده همان جواب را شنیدیم و ثانی الحال که خلاف آن ظاهر شد محمدخان را روانه کردیم بحال او و انگهداشته بجواب نپرداختند از قراری که معلوم میشود جمعی در سرزمین آن دولت ریشه تصرف فرو برده پادشاه والاجاه را بر این امور مکلف می سازند و الا آنحضرت را بمقتضای بزرگی ازینگونه مواد مضایقه نخواهد بود اعیان آن دولت در اراده خود راسخ بوده جمعیت خود را درست نمایند و آن والاجاه نیز از خزانه و لشکر تقویت و امداد ایشان کرده در استعداد ایشان کوشند انشاء الله تعالی بعد از آنکه خود آزمائی کرده خوب ضرب دست جنود مسعود را دریابند آنچه از معرکه راه سلامت پیش گیرند باز اگر عفوی درباره ایشان بعمل آید بنا بر خواهش و التماس آنحضرت خواهد بود و بعد از روانه کردن آن نوشته موکب جهانگشا روز جمعه بیست و ششم

بخورفقان و جزیرهٔ قیس گریختند.

گزارشی همانموقع بدست من رسید، چون من مأمور تحقیق دراین باره بودم، بمن دستورداده شد که باید ابتدا به محیط سروسامانی بدهم. کمپانی هند شرقی این شورش را بمن اینگونه گزارش داد:

«مادام که اعراب کاملاً مطیع نگردند، نقشهٔ اعلیحضرت برای»
«ایجاد ناوگان نیرومند لباس عمل نخواهد پوشید، زیرا تنها اعراب»
«هستند که می‌توانند درخدمت دریایی پیشرفت کنند. ایرانیان بطور»
«کلی میل و اطلاع کافی برای دریاداری ندارند و گذشته از این»
«خصوصیات کشور شما طوری است که علاقه بکشتی رانی را در»
«آنها تقویت نکرده است.»

علویخان گفت بنظرمن این گزارش بدی نبوده، میرزا مهدی استرابادی منشی و وزیر نادر گفت: من آن نوشته را اینجا با خوددارم ضمناً بایدمطلب دیگری هم به گفته عبدالباقی خان بیافزایم که چندروز بعدازاین گزارش دریاسالارجدیدایران محمودتقی‌خان واردگمبرون گردید وپس ازآنکه‌از نماینده‌کمپانی هند شرقی درخواست کرد که ترتیب خرید کشتی‌ها را برای اوبدهد، نمایندهٔ‌کمپانی مزبور نامه‌ای به سران شورشی نوشت وبه‌آنان دستورداد که تسلیم کمپانی هند شرقی شوند. نمایندهٔ‌کمپانی هند شرقی نیز نامهٔ دیگری بهمان مضمون بشورشیان نوشت و یك کشتی که پرچم انگلیسی برفـرازآن در اهتزازبود با این نامه روانهٔ پایگاه طاغیان نمود ...کمپانی هند شرقی و یاکمپانی هلند مراکزخوبی برای تهیه‌کشتی می‌باشند، چطور است که اینرا به‌نادرپیشنهادکنیم.

شب هنگام اولین سؤالی که نادرازعلویخان کرد دربارهٔ تهیه‌کشتی بود: علویخان هرآنچه‌که بین خود وآن سه تن دیگر گذشته بود بیان نمود وگفت بنظرمن بایـد ابتدا بآنان تأسی جست‌که دراین راه تجربه دارند. نادر روبه عبدالباقی خان کرد وگفت:

ــ عبدالباقی توبعنوان یك فرمانده مجرب کسی را نمی‌شناسی کـه درکار ساخت کشتی ما را یاری دهد، نه خرید کشتی، بایدکشتی بسازیم، وسایل آنرا هم داریم. من می‌خواهم ایران ازنظر کشتی‌های جنگی دربندر بوشهر نیرویی بس قوی باشد و نیز دردیگربنادرایران بهمچنین ولی ازبندر بوشهرشروع می‌کنیم. من نمی‌خواهم متوسل به

کمپانی هند شرقی برای کشتی سازی شوم[1]

نادر گفت: عبدالباقی‌خان باید ترتیبی بدهی که شش هزار تن ملوان و پانزده هزار تومان پول جمع آوری شود و پانزده کشتی فعلا برای حمل وسایل کشتی سازی خریداری کنید، بدون دادن هیچگونه امتیازی، با این کشتی‌ها چوب لازم را ازمازندران بجنوب می‌بریم و خودمان کشتی می‌سازیم. چوب‌هایی که برای این مهم لازم است...

عبدالباقی‌خان با دریافت این دستور راهی جنوب شد ولی دربندر بوشهر بقدری کمپانی هندشرقی ویراسرگردان کرد که ناگزیراز بازگشت شد و گفت: چون دانسته‌اند، می‌خواهیم خود دست به ساختن کشتی بزنیم هیچ کمپانی حاضر بفروختن کشتی‌بی نیست. نادر دستور داد از راه خشکی مسافتی بطول نهصد کیلومتر مربع ازمازندران چوب به بوشهرمنتقل کنند. عرابه‌های مخصوصی برای حمل‌ونقل این چوبها درنظر گرفته شد امـا بعلت ناهمواری جاده‌ها وکوهستانی بودن قسمت زیادی از راه کارگران ناگزیر شدند الوارها را بدوش کشند. با این وضع مشکلات تازه‌ای بوجود آمد. شصت روز طول می‌کشید تا یك قطعه چوب از مازندران به بوشهر می‌رسید، تهیه قطعات دیگر کشتی‌هم به‌همان میزان مشکل وبسختی نقل‌وانتقال الوار بود. طول کشتی‌ها که می‌بایستی درحدود صد شاه غاز یا سیصد پای انگلیس باشد و مسلح به پنجاه توپ گردد پس از ساخته شدن (بشرط ساخته شدن) ملوانان اروپایی و مجرب نیاز داشت بهر حال نادر دستور تهیه تسلیحات یك کارخانهٔ توپ‌ریزی را درگمبرون داد تا سیصد توپ مورد احتیاج کشتی‌هـا را آماده کنند.

نمایندگی کمپانی هند شرقی با آگاهی وپی‌گیری براین فعالیت‌ها به تکاپو افتاد وبا کارکاسون، دشاتو و دیگر مراکز ژزوییت‌ها تماس گرفت و یك هماهنگی ویك‌طرح باجرا گذارده شد...

---

[1] ـ این گفتار را حتی لکهات نویسندهٔ انگلیسی تأیید می‌کند، منظور نادر از اجرای این نقشه هویدا است، اومی‌خواست که ایران از لحاظ کشتی سازی نیاز به بیگانگان نداشته باشد وروح استقلال طلبی ومیل سیادت خواهی وی چنان نیرومند بودکه او را از توسل بـه کمپانی هند شرقی برای بدست آوردن کشتی بازمی‌داشت، گذشته ازاین‌کمپانی هند شرقی در مقابل هر کشتی‌که بایرانیان می‌خواست بدهد علاوه بر پول نقدکه می‌خواست، امتیازاتی را طلب می‌کردند.. لکهارت، نادرشاه، ص ۲۷۱

بخش دوم

مسافران قریب

مسافران قریب: دربند در آن‌روزها شاهد حضور ورفت وآمد همه‌جور آدمی بود، از دشتی دشتستانی گرفته تا لر لرستانی، کرد کردستانی، ترك تبریزی تا بلوچ و قزلباش و مین‌باشی و یوزباشی که با فرا رسیدن اردیبهشت و حضور نادر هرلحظه برتعدادشان افزوده می‌شد. این وضع شهر را به‌یك مرکز همگانی استثنایی مبدل کرده بود بطوری که یك نفر دربندی درآن میانه خـود را غریبه می‌دید، علیرغم این نامگذاریها و تفاوتهای ظاهری روح وحدت و یگانگی ازتمام کنش و منش مردم مشهود و ملموس بود وهمه در قالب یك پیکره در آنجا نمایشی از انسجام ویکپارچگی را به صحنه برده بودند. شهر یکپارچه صفا بود، حتی‌هنگام معاملات که خو و ذات‌آدمی بهتر معلوم می‌شود اصطکاکها و برخوردها به‌حداقل رسیده‌بود و گذشت وتفاهم برهمه‌چیز سایه انداخته وحکمفرمایی می‌کرد.

پیروزی واحساس افتخار، تربیت سربازی روح مردانگی وجوانمردی بر اهرمن بدی فائق گشته و دربند را از بند دیو دوروئی اقلاً برای مدتی نجات داده‌بود. مردم نیز ازاین تفاهم و آرامش حظی وافـر می‌بردند. شور و شعف مخصوصاً هنگامی شدت می‌گرفت که درملاقات ناگهانی دوهمشهری که حتی درشهر خود سلام وعلیك هم‌نداشتند

ازدیدن یکدیگر ازجا می‌پریدند و همانند دو برادر دیده‌بوسی می‌کردند و از ولایت حرف می‌زدند. لهجهٔ محلی آنها ابداً توجه کسی را جلب نمی‌کرد و اگر کسی گوش می‌داد می‌توانست فوراً بفهمد آن دو کجایی‌اند، این حدس سختی نبود، اما حدس وشناخت لهجهٔ دو غریبه‌ای که همراه با یك قاطرچی و چند قاطر پراز بار تازه به‌دربند وارد شدند زیاد آسان نبود و در قالب هیچیك ازاین لهجه‌ها و گویش نمی‌گنجید شخص هرچقدر هم که دقیق می‌شد نمی‌توانست بفهمد آن دوتن به‌کدامیك از لهجه‌های فارسی سخن می‌گویند. نه لهجهٔ آنان با لهجه‌های متعارف می‌خواند و نه‌محتوای کلامشان با روحی که در آن مقطع از زمان بر دربند حکمفرما بود، هماهنگی داشت:

ـ ببخشید، میرزا گاترچی! شما با این درآمد کم گفتید چهارتا بچه‌هم دارید چطور زندگی می‌کنید؟ عیالتان هم که مریض است و دکتر هم که ندارید؟ قدرتعلی قاطرچی که دید برای اولین‌بار دونفر درزندگی ازدرد او سخن می‌گویند درحظی وافر فرو رفته‌بود ونزدیك بود اشك ازچشمانش جاری شود.

ـ خب، مسیو رسیدیم، اینهم کاروانسرای حیدرعلی بابا. قاطران و قدرتعلی قاطرچی با به‌قول مسافران تازه‌وارد میرزاگاترچی بلافاصله واردکاروانسرا شدند.

حیدرعلی باباکه ازعید نوروز به‌اینطرف هرلحظه کاروانسرایش پرازدحام‌تراز روز پیش می‌شد برای اولین‌بار تمام اتاقها را اشغال‌شده یافت به‌طوری که اگرمسافری تازه می‌آمد مجبور بود فقط درایوان به‌او جا بدهد. بااین‌وجود بادیدن مسافر تازه حیدر علی بابا به‌پیشواز رفت و خوش‌آمدی گرمی نثار آنان نمود. قدرتعلی قاطرچی به‌زبان محلی چیزی به حیدرعلی بابا گفت و به‌اصطلاح‌خود سفارش آنان‌را کرد اما حیدرعلی‌بابا جواب داد: هرمسافری برای من عزیز است، هیچ فرقی نمی‌کند مسافر کجایی باشد من سعی خودم را می‌کنم که مسافر دراینجا راحت باشد هنوز نشده درعرض این پنجاه سال کاروانسراداری من مسافری ناراضی ازاین‌در بیرون رفته‌باشد، لازم به‌سفارش تونبود.

قدرتعلی درکنجی همانگونه روی‌زمین نشست وچای نوشید و یکی ازآن دوتن که فارسی را بهتراز دوست خود صحبت می‌کرد درکنار قدرتعلی نشست و گفت: ما اینجا هستیم، اگر گرفتاری و ناراحتی داشتی بیا پهلوی خودم. سپس مقداری سکه کف دست قدرتعلی ریخت و دوایی هم به‌او داد و گفت فعلاً این دوا رابه‌عیالت بده، ضمناً این سکهٔ زرد راهم برای روز مبادا نگاهدار چون می‌دانم پس‌انداز نداری، یعنی‌خودت گفتی که مردت اینقدر نیست که پس‌انداز کنی، یادت نره ما اینجا هستیم. دراین موقع با سررسیدن پسر حیدرعلی بابا و دیدن مسافران تازه وارد گفت: پدر امروز صبح که

می‌گفتید دیگر جانداریم، من همین‌حالا ازنزد عبداله سرایدار می‌آیم،می گفت: نمی‌دانم چگونه مالها را جابجا کنم، جـا نیست. حیدرعلی‌بابا گفت: پسر توکارت بهاین کارها نباشد، میهمان‌راکه نمیشه جواب گفت. حبیب برو مواظب باش کـه عبداله بار مالها را (قاطران) را درست وجای مناسبی خالی کند، مثل‌اینکه اهل این دیار نباشند قدرت میگه فنگی‌اند ، نفهمیدم فنگی دیگر کجا است. برو. سپس آنان‌را به‌اتاق خودکه درهمان سر- سرای‌کاروانسرا، در مدخل والان قرار داشت، دعوت‌کرد: بفرمایید، من‌هم الان می‌آیم خدمتتان. حیدرعلی‌باباکرامت راکه برای‌کارهای فوری وضروری آماده ایستاده داشت فرا خواند: کرامت،کرامت، برو آب آماده بگذار وزود برگرد، اینها ازراه رسیده‌اند. کرامت هم‌که درسش را خوب روان بود دوظرف جداگانه را باآب خنك تازه از چاه درآمده پرکرد، ابتدا آفتابه لگن مسی براق وتازه سفیدشده آورد وآنرا با دولو نیمه‌پر، پراز آب‌کرده، زیادی آب را هم درون آفتابهٔ مسی سرخ وسنگین دسته پیچ‌پیچی وقوز دارکرد و دوان به‌جلو دالان برگشت. حیدرعلی‌بابا رو به تازه‌وارین نیمه حیران نمود و گفت:

ــ اگرمی‌خواهید دست وروبی صفا دهید بفرمایید. کرامت میهمانان‌را راهنمایی کن. آندو از تیزهوشی و نکته‌سنجی کاروانسرادار حیرت‌کـردند و همانجا پیش خود حساب دیگری در ذهنشان برای او بازنمودند وحین حرکت بعداز گفتن ممنون بانگاهی به‌یکدیگر چیزی زیرلب با هم زمزمه نمودند (در بغداد ازهمان‌اول می‌خواستندجیب‌مان‌را خالی‌کنند، اینها با اونها خیلی فرق دارن) حبیب پس‌از رفتن آندو وارد شد وگفت:

ــ این تاجرها چقدر بار داشتند. ازکجا فهمیدی تاجراند؟ فضولی‌که نکردی‌! نه پدرجان ، حبیب جواب داد: بوی چای معطرشان آن‌گوشه‌کاروانسرا راگرفته. پدرفکر کنم اینها ازجنوب می‌آیند. خیلی بارهـایشان مرتب و منظم بسته‌بندی شده تاکنون بار مسافری به‌این سنگینی‌که بشود به‌آن‌آسانی‌جابجاکرد ندیده‌ام. عبداله همه‌اش‌می‌گفت: این بارهای مرتب مال‌کیه؟

حیدرعلی‌باباگفت: خب، خب، بجای این فضولیها زود برو خودت ازآبدارخانه یك سینی چای بردار وبیا، صددفعه به‌تو گفتم مسافری‌که ازراه می‌رسد مثل میهمان‌است، خسته است.گرسنه است، متوقع وکم‌حوصله باید فکر و ذکرت این باشدکـه چکارکنی اورا ازخستگی بدرآوری نه‌اینکه فضولی‌کنی. حبیب که پدرش‌را جدی دیدگفت، به‌من چه، عبداله همه‌اش فضولی‌کرد، حیدرعلی‌بابا آهسته گفت:

ــ اگر تو هم بجای اینکـه حواست به‌مسافر و راحتی او باشد، فضولی‌کنی مثل

عبداله میشی سرایدار و انباردار برو زود چای را بیار تازه واردین که تا حد زیادی با آن برخورد گرم و صفا دادن دست و رو حالی پیدا کرده بودند متبسم کنان وارد شدند چای را هم همزمان حبیب آورد و پیش رویشان نهاد. حیدرعلی آنان را تنها گذارد تا لحظی بیاسایند وخود برای اطمینان ازمحل بارهایشان با گفتن بروم سری به‌بیرون بزنم بر کردم، چای میل بفرمایید، به‌محض‌خروج ازدالان کرامت دوان‌دوان جلودویدو گفت: حیدرعلی- بابا، حیدرعلی‌بابا وحرفش را خورد ، حرف بزن بچه، چی می‌خوای بگی؟ کرامت که ازشوق وهیجان زبانش بند آمده بود گفت ببین این دو حاجی چه انعامی به‌من دادند، بااین پول مادرم یك عالم خوشحال میشه، آیا همه‌اش برای منه؟ همه‌اش با خودم فکری کردم شاید اشتباه کرده‌اند. حیدرعلی‌باباکرامت را از جلو دالان کنار کشید و نگاهی به مبلغی که به‌وی داده بودند نمود و به‌فکر ورو رفت و باگفتن برو جایی قایمشان کن که گم نشود ظهر بده مادرت، وخود به‌سرعت به‌سوی اسبابهایشان رفت. چهارلنگهٔ بار بزرگ که ازیکی ازآنها هماطور که گفته بود بوی‌مطبوع ومعطر چای به‌مشام می‌رسید وعبداله جلو دوید وگفت: حیدرعلی عجب بوی چای معطری این‌بار هم معطر وخوشبو وهم‌سبك است ولی لعنت برآن بارکه نمی‌دانم چرا اینقدر سنگین‌است یك چیز گرد و دراری که مثل‌سنگ می‌ماند... حیدرعلی بابا گفت، هرچه هست، جواهراست یاسنگ تو فقط‌مراقب باش که جابجا کنی و همین، سپس نگاهی به اتاقهای مشرف به حیاط‌کاروانسرا افکند و گفت: عبداله به‌مراد بگو در آخر را بازکند. آخرین اتاق کاروانسرا را حیدرعلی‌بابا برای مسافرینی که خیلی‌می‌خواست عزت واحترام به‌آنهانهند اختصاص‌می‌داد و درواقع برای موقع بسیار ضروری آن مکان را خالی نگاه می‌داشت واگر بخاطرهمین احتیاط نبود چه بساکه ممکن بود اتاقی خالی نصیب مسافران غریبه وقریب نشود. گرچه حیدر- علی‌بابا با پنجـاه سال سابقهٔ کاروانسرادادی اتفاق نیافتاده بود حتی یکمرتبه یکنفر را جواب بگویدوهرطورشده برای مسافرجایی تهیه‌می‌دید، اما آن‌احتیاط‌وخالی‌نگاهداشتن اتاق محصوص آن روز خیلی به‌درد حیدرعلی‌بابا خورد. در باز گشت به‌سوی دالان و اتاق خویش حبیب دوان دوان همان داستان‌کرامت را تکرار کرد:

یك مشت سکه وقتی چای بردم به‌من دادند وگفت مال خودت به‌کسی هم نگوا

خب تو چکار کردی؟ حیدرعلی‌بابا ازپسرش پرسید وشنید:

هیچی بابا، من پولها را وقتی ازاتاق خـارج شدم توی سینی ریختم و گفتم: من پسر حیدرعلی‌بابا صاحب‌کاروانسرا هستم، حیدرعلی بابا دستی به‌پشت پسرش‌زد و گفت، خب، خب، برو سری به‌اتاق آخر بزن وآن‌را مرتب کن. پولها هنوز توی‌سینی چای‌بود

و دو مسافر باهم آهسته حرف می‌زدند که حیدرعلی‌بابا وارد شد ونشست. تجربهٔ کار به او آموخته بود سکوت کند، اولین کلام باید ازدهان مسافر خـارج می‌شد، بجز سلام و راهنمایی لازم وی هیچ چیز از مسافر نمی‌پرسید، حتی چقدر می‌خـواهند بمانند، چه می‌کنند و، چون می‌دانست باکمی صبر همه‌چیز بخودی خود دستگیرش می‌شود و چون دید آن‌دو غریبه حرفی نمی‌زنند او هم چیزی نگفت فقط حبیب که آمد گفت:

بفرمایید اتاق برایتان آماده‌کرده،...

صبح زود که حیدرعلی‌بابا داشت دست‌نماز می‌گرفت اتفاقی چشمش به بارهای آن‌دو مسافر افتاد و دید مثل‌اینکه لنگهٔ یکی از بارهاکمی جابجا شده و چون جلو رفت متوجه شدکه باری که بوی چای می‌داد دست خورده، ولی چون می‌دانست‌کسی با بودن عبداله‌که تا صبح بیدار است جرأت نمی‌کند به باری نزدیك شود حتی اگر صاحب مال باشد صبرکرد تا بعداز نماز از عبداله بپرسد. اتفاقاً عبداله‌کـه درگوشه‌ای نیمه چرت می‌زد متوجه حیدرعلی‌بابا شد و جلو آمد وصبح بخیر گفت و قبل‌از آن‌که حیدرعلی‌بابا چیزی بپرسد گفت:

این‌دو حاجی خیلی‌ دست ودل بازاند، دوبسته چای ومقدار قابل‌توجهی انعام‌بمن دادند، چند بسته چای‌هم داده‌اندکه به‌شما بدهم وازگوشه‌ای چهاربسته چای جلو حیدر علی‌بابا نهاد و افزود بقدری اینها دلسوزندکه دیشب با اینکه خسته بودند به‌درد دل من گوش دادند، برای زنم دوا دادند و به‌اندازهٔ مزد یکماه هم برای اینکـه فقط بارها را جابجاکردم پول دادند. حیدرعلی‌باباگفت: صحیح! که اینطورا وی پس‌ازنماز به‌حبیب گفت سفره‌ای بهتر و مفصل می‌اندازی عسل،کـره ، سرشیر ، مربای به ، مربای بالنگ ، مربای...، تخم‌مرغ آب‌پز و... آماده می‌کنی و به محض برخاستن مسافران تازه به‌آنها می‌گویی که پدرم در اتاق منتظرشان است. آب‌تازهٔ ازچاه‌کشیده شده، هوای صبحگاهی و سلامهای گرم‌عبداله،کرامت، حبیب ومرادکه برای تهیه آب ازهم سبقت می گرفتند دو مسافر را به‌وجد آورد و وقتی حبیب پیام پدرش را داد، شنید:

ـ بسیارخوب. حبیب نزد پدرش بازگشت تاخبر آمدن آنها را بدهد. حیدرعلی بابا تا حبیب پسرش را دید پرسید: گفتی؟ بله پدرگفتم. خب، چـه‌گفتند. یکی از اونها گفت،«کوب »حیدرعلی‌بابا خندید و گفت، پسرم حدسم درست بود ، اونها نباید ایرانی باشند شایـد روسی بـاشند. تـو مسافر روسی زیاد دیده‌ای. حبیب خندهٔ بلندی‌کردکـه حیدرعلی‌بابا به‌او نهیب زد:

این اول صبحی چه خنده‌ایست که می‌کنی؟ حسب که بازهم می‌خندید گفت:

آخر پدر مگر یادت نمی‌آید هرچه مسافرروسی اینجا آمده کرایه نداده دررفته...

حیدرعلی‌بابا به‌هوش پسرش تحسین گفت ونتوانست ازتشویق وی خودداری کند:

باآن‌کار دیروز و بااین حرف امروزت به‌من ثابت کردنی که کاروانسرادارخوبی می‌شوی، خب دارند می‌آیند.

صحنهٔ سفره و بخار چای خوش‌بویی که تا به‌آن‌روز حتی حیدرعلی‌بابا هم نظیر آن را ندیده بود و قهوه‌چی شاه‌مراد همهٔ حرف صحبتش راجع به آن چای بود با سلام گرمتر حیدرعلی‌بابا برای تازه‌واردین صبح زیبایی ساخت.

بفرمایید، می‌دانم گرسنه هستید، نوش‌جان کنید... و اندکی بعدکه او به‌خیال‌خود آهسته‌آهسته هم صبحانه خورد نگاه‌کرد دید آنها هنوز درابتدای کارند. حیدرعلی‌بابا کمی با نان و مربا بازی‌کرد و درجواب تشکر آنان‌که‌کوتاه ادا شد فرصتی برای‌سخن گفتن یافت و گفت:

«تاوابش»[۱] خواهش می‌کنم... رنگ از روی آن‌دو پرید و سرخ شدند، اما خود را کنترل کردند وخیلی‌مؤدبانه گفتند: ما روس‌نیستیم حاجی حیدرعلی‌بابا، به‌محض‌شنیدن نام خویش ازدهان یکی ازآنان حیدرعلی‌بابا هم درست زد به هدف وپرسید: پس من شما را چه بنامم؟

افتخار آشنایی باچه‌کسانی را دارم؟

من داود هستم واین آگا هم دکتر اوئنز طبیب مخصوص من است!!

حیدرعلی‌بابا دیگر دست وپای خودرا گم‌کرد و فراموش نمودکه حرفی بزند به‌اصطلاح بگوید خوش‌قدم وبا تعارفی که مرسوم‌بود بکند ازشنیدن نام طبیب‌مخصوص اوکارش دگرگون شد: در شهری‌که آن همه جمعیت یك حکیم‌باشی حسابی نداشتند، یکنفر و یك‌پزشك، آنهم خصوصی! وی انتظار همه‌چیز را داشت بجز طبیب خصوصی «داود» درنظر حیدرعلی‌بابا خیلی بالاتراز یك تاجر چای بالا رفت. چون به‌واقع تاآن لحظه می‌پنداشت آن‌دو تاجر چای باشند. حیدرعلی‌بابا که دیگر به میدان گفتگو کشانیده شده بود و میهمانان خودرا هم خیلی خونسرد و آمادهٔ پاسخ می‌دید؛ گفت از چای که فرستاده بودیدبایدخیلی تشکرکنم،تابحال یك چنین چایی نخورده بودم وشنید، بازهم هست؟هرچقدر بخواهید. حیدرعلی‌بابا: پس درست‌حدس زدم‌که تاجرچای هستید؟ مستر پیرسون خندید و زیرکانه پاسخ داد:

۱ــ به روسی یعنی رفیق.

ـ نصف حدستان درست بود. یعنی تاجرید؟ آقای پیرسون فقط سر تکان داد. تاجر چی؟ و شنید تاجر کشتی، رئیس شرکت کشتی رانی! رفتار و حرکات آن دو طوری بود که حیدرعلی بابا را مرتباً به سئوال و پرسش وا می‌داشت.

در تمام مدتی که صبحانهٔ آن دو طول کشید حیدرعلی بابا آنچه را می‌خواست پرسید ولی هنوز نتوانست دریابد منظور آن دو از آمدن به دربند چیست. ولی وقتی کـه یکی از آن دو طبیب است و فهمید چند جای بدنش که قبلاً سالم وسلامت بود ناگهان معیوب شد و چند دردهم که تا آن زمان سابقه نداشت همان‌وقت سراغش آمد و ازطبیب معالجه خواست. همین گفتگوها و دیگر صحبتهایی مطرح گشت فرصتی برای طرح این سؤال که: منظور شما از آمدن به اینجا چیست باقی نگذاشت. حیدرعلی بابا دواهایی راکـه «دکتر اوئیز» به‌وی داده بود زیر و رو می‌کرد و دردل ازاین همه شانش که به‌وی روی آورده بود نمی‌دانست چه بگوید تااین‌که بالاخره سر برآورد و پرسید:

می‌توانم کمکتان کنم؟ اگر درشهر کاری دارید پسرم حبیب را باشما بفرستم؟ دکتر اوئیز با لهجه‌ای بسیار صریح به‌مراتب بهتر از مستر پیرسون گفت:

لطفتان زیاد، جایی نمی‌روم، علاقهٔ‌زیادی به‌قهوه‌خانه وقلیان داریم، بعداز گردشی درشهرمی‌رویم قهوه‌خانه. حیدرعلی بابا باصرار حبیب را با آنها فرستادوقهوه‌خانهٔ آمصطفی را نشانشان داد، مستر پیرسون و پادری بازن پس‌از گردش مفصلی درشهر بعداز اذان‌ظهر به قهوه‌خانه آمصطفی رسیدند. آمصطفی قهوه‌چی ازبهترین دوستان حیدرعلی بابا بود و وقتی وی دانست که مسافرانش می‌خواهند به قهوه‌خانه آمصطفی بروند حبیب را با یك بسته چای نزد آمصطفی فرستاد و پیام داد: دو نفری راکـه با این نشانه‌ها به قهوه‌خانه می‌آیند حسابی تحویل بگیر! آمصطفی که خبرهٔ چای بود بانگاهی به‌چای آن‌را زیر بینی گرفت وکمی ازآن راکف دستش ریخت لبها را به‌علامت تعجب بالا آورد و ابروهارا کمانه کرد و گفت‌عجب‌چایی! بازهم ازاین چای دارند؟ حبیب گفت: نمی‌دانم. آمصطفی عصبانی شد و گفت: ای‌پسر حیدرعلی بابا! هی! شد یك‌وقتی ازتو به‌چیزی بپرسیم ونگی نمی‌دانم؟ حبیب خندید و گفت: این‌را هم را نمی‌دانم. او رفت.

بعداز رفتن مستر پیرسون و پادری‌بازن‌شه‌دیاض‌خان‌کلاتی داروغه با اسب طبق معمول ازجلو در کاروانسرا عبور کرد ومثل‌همیشه که سری به‌حیدرعلی بابا می‌زد و باهم گپی می‌زدند و ضمن صرف چای و قلیان از ماهیت مسافرین هم پرس وجویی می‌کرد، ندا داد:

مش حیدر چائیت آماده است؟ حیدرعلی بابا به بیرون شتافت وگفت، چای حیدر

همیشه آماده است امروز یك‌چای به‌تو بدهم که شب‌عروسیت هم نخورده باشی... ضمن حرف چای شهریاض‌خان پرسید:

حب، عجب چای عالی نگفتی ازکجا خریده‌ای؟ حتماً بازهم مسافر هندی به‌تورت خورده؟ راستی مواظب باش این‌روزها هـرغریبه‌ای که به‌کاروانسرا آمد مرا خبرکن، عبدالباقی‌خان سردار این را از حاکم حسنعلی‌خان خواسته و حسنعلی‌خان همین امروز صبح این موضوع را به‌من تأکیدکـرده چون می‌دانی شهر بیش‌از حدشلوغ شده و من قراولان زیادی بین مردم روانه کرده‌ام، گفته‌اند غریبه‌های عجیب و قریبی دیده‌اند زاغ سیاه آمان‌را چوب زده‌اند مثل اینکه این دور وحوالی باشند، خلاصه مواظب باش، اگر چیز مشکوکی دیدی‌مرا درجریان بگذار، سرکوچه همیشه نزدیك سقاخان یك‌نفرایستاده یا گدایی می‌کنه، یا خربزه وهندوانه وخیار می‌فروشه‌خلاصه باعلامتی که خودت‌می‌دانی، تو می‌توانی پیغام بدهی. این دونفر را خیلی مواظب باش حدود ده تومان به قدرت‌علی قاطرچی داده‌اند، که می‌تونه سه‌تا قاطر بااون پول بخره، دوا هم دادند برای زنش ببین حیدرعلی‌بابا تو دوست چندین‌ساله‌منی، تانادر در دربند است تو موظفی صورت‌کسانی که به‌اینجا می‌آیند به‌من بدهی، خب حالاکه فهمیدی قصیه ازچه قرار است ازطرف من ته وتوی قضیه را دربیار ببین آن‌دو نفر چکار دارند. حیدرعلی‌باباگفت: تاجرکشتی و دکترش که مثل حاتم‌طایی دست و دلبازند. شه ریاض‌خان کلانی گفت آن‌دوخارجی مثل حاتم‌طایی؟!... حیدرعلی‌باباگفت، بیا، بیا اینهم یك بسته چـای مال تو. شهریاض‌خان گفت، پولش چقدر می‌شود؟ حیدرعلی‌باباگفت: جناب داروغه شد یك‌وقتی چیزی به‌تو بدهم وتو ما را قابل بدانی، داروغه خندید و گفت، ما عادت نکرده‌ایم و به‌همان چیزی کـه داریم و می‌توانم بخریم زندگی می‌کنیم، آنهاکه می‌گیرند یك طور دیگری پس می‌دهند وچون حیدرعلی‌بابا راغرق‌درتعریف‌چای‌دیدگفت:این‌چای‌برای‌من‌مجانی‌اش‌زهر است و وقتی دید کـه بازهم حیدرعلی‌بابا از اوصاف و رفتار مسافران نسبت به‌دیگران تعریف می‌کند گفت، راستی خوب‌شد یاد آمدم اسبم تشنه شده به‌عبداله بگوکمی آب به او بدهد و به‌بهانهٔ سرکشی اسب با عبداله سرایدار به‌گفتگو پرداخت:

این‌روزها شنیدم‌کارت حسابی‌سکه است؟ عبداله خندید و گفت: خب خدابزرگه اگریکی دوتا مسافر مثل دکتر واربابش درسال اینجانیان امورات‌ما نمی گذره، عبداله ضمن وراجی ازسیر تا پیاز را برای ریاض‌خان‌کلانی گفت وآخـر سر هم با اشاره به اسبهای مستر پیرسون افزود: دیشب تا حالا همه‌اش توی این فکرم‌که بار به‌اون‌سنگینی چی می‌تونه باشه؟ ریاض‌خان‌کلانی به‌بررسی بارو‌بنه‌های مستر پیرسون پرداخت و زیر

اب گفت: تاجر کشتی چکارش به‌خربزه، بده بوی‌ولایت می‌ده،چون‌پنداشت، خربزه‌های مشهد است.وچون کار اسبش‌تمام‌بوداز حیدرعلی با تشکر کرد وخارج شد. هنوز زیاد از دالان‌کاروانسرا دور نشده بود که دوتن جلو آمدند و زیرلب با گفتن قهوه‌خانه آمصطفی از کنارش عبور کردند.

داروغه نزد حاکم رفته حسنعلی‌خان حاکم با شنیدن نام طبیب مخصوص از خوشحالی در پوست نمی گنجید، او مدتها درغم بیماری یکی از جوانترین و زیباترین زنانش‌که ضمن سفر زیارتیش به‌مشهد وی‌را به‌جمع زنان حرمسرایش اضافه‌کرده بود، روز وشب نداشت، هزارجور نذر ونیاز کرده‌بود تابلکه «دلبر» شفا یابد.و وقتی ریاض-خان‌کلاتی ماجرا را برایش تعریف کرد با فریادی بچگانه ندا داد:

ریاض‌خان، نیتت صاف باشه، قلبت باید پاك‌باشه تا وقتی نذر می کنی نذرت قبول بشه. خب، اینهم نتیجهٔ نذرم توی همهٔ این ولایات تو که داروغه هستی بگرد ببین یك حکیم‌باشی پیدامیشه، می‌بینی توی‌همچین ولایتی‌طبیب‌باشی فرنگی پا میشه به‌پای‌خودش میاد اینجا. برم به‌دلبر بگم که شفا پیدا کرده... ریاض‌خان‌کلاتی بااین‌کلمات خودرا در بد وضعی دید، ازهمان اول دوحریف ناشناخته وهنوز به‌میدان نیامده در بیرون گود برایش مانع تراشیده بودند، چه رسدکه به‌میان‌گود هم می‌آمدند شه ریاض‌خان‌کلاتی دراین افکار بودکه حسنعلی آمد و گفت:

ــ خب، حالا آن دو نفر کجاهستند؟ میهمان کدام خوشبخت اند؟ ریاض‌خان کوتاه گفت: نزد حیدرعلی کاروانسرادار، یعنی شب‌را درکاروانسرا گذرانده‌اند. حسنعلی‌خان گفت:

شه ریاض‌خان، سالها است که توداروغه‌منی ومن کارهایی‌ازتودیدم‌که ازهیچکس ندیده‌ام، و در مدت داروغه گری تو آب از آب دراین شهر تکان نخورده، حتی‌خود نادرهم از جزئیات‌کار تو خبردار شده و بطوری‌که عبدالباقی‌خان دیشب برایم تعریف می‌کرد، نادر گفته: اگر هرشهری داروغه‌ای مثل ریاض‌خان‌کلاتی می‌داشت، اونوقت می‌دیدیدکه این مملکت چه امنیتی پیدامی‌کرد. ریاض‌خان بدون‌توجه‌به‌تعریف‌حسنعلی-خان حاکم پرسید:

راستی توکه با عبدالباقی‌خان اینقدر نرد دوستی می‌بازی چرا ازاو نمی‌خواهی که از میرزاهاشم علویخان طبیب که می گویند افلاطون زمانه است ازمریض تو عیادت کنند؟ حسنعلی‌خان خندید و گفت: ریاض تو بااین‌که داروغه هستی اما بعضی‌اوقات یك حرفهایی می‌زنی که من نسبت به‌زیرکی تو شك می‌کنم، من به‌خواهرم می‌توانم بگویم

که از علویخان طبیب بخواهد برای عیادت عیال من به منزل من بیاید، اما نادر از این موضوع مطلع می‌شود و علویخان‌هم هرگز تنها نمی‌آید (منظور حسنعلی‌خان ازخواهرم یکی از خدمه‌های نادر بود) و می‌دانی آن‌وقت چه اتفاقی می‌افتد؟ حسنعلی‌خان حاکم اصولاً ازطرح وگفتن این‌موضوع پشیمان شد ولی ریاض‌خان کلاتی داروغه گفت:

ـ اگرفکرمی کنی علویخان طبیب ممکن است به‌حرف یکی ازخدمتکاران نشود من با عبدالباقی‌خان آنقدر صمیمی هستم که بتوانم از او بخواهم علویخان طبیب را برای عیادت عیالت بفرستد، عبدالباقی‌خان هم‌همشهری‌من‌است‌وهم‌ما بایکدیگر روابط بسیار دوستانه‌ای‌داریم. حسنعلی حاکم لبخندی‌زد و گفت: سادگی تو ازهمین‌جا معلوم‌می‌شود. من می‌توانم حتی توسط همان خواهرم علویخان را دعوت‌کنم ولی آنچه مسلم است علویخان تنها نمی‌آید وبالاخره به‌نادر هم خواهد گفت‌کجا رفته وچه دیده و احیاناً چه شنیده، زنان‌را هم که می‌شناسی تاچشمشان به‌یك غریبه می‌افتد سفرهٔ دلشان‌را بازمی‌کنند و تمام اسرار بیرونی و اندرونی را بیرون می‌ریزند. نادر هم که می‌دانی آدم کنجکاو و باهوشی‌است و وقتی که علویخان به‌سرای‌من واردشودو ببیندکه من‌زندگیم به مراتب مجلل‌تر از نادر است نمی‌تواند دروغ بگوید از آن مهمتر اگر پای علویخان طبیب به حرمسرای من برسد مگر زنانم دست برمی‌دارند هرکدام ساعتها او را گرفتار معالجه دردهای عجیب وغریبی می‌کنند که درهیچ کتابی ویا هیچ‌جائی ننوشته‌اند و نه‌نظیرش را دیده‌اند از دردهای منحصر بفرد، ازجمله درد همین زن من که منتظر است طبیبی براو واردشود وهمهٔ اسرار مرا فاش‌کند. داروغه گفت: حسنعلی‌خان تو آیا واقعاً اینگونه‌فکر می‌کنی که‌نادر نمی‌داند تو درکجا وچگونه زندگی می‌کنی؟ حاکم دستی به‌پشت‌ریاض‌خان زد و اظهار داشت:

ـ ریاض‌خان، دوست عزیزم! اگر من اینگونه تصوری داشتم حالا حاکم نبودم، حالا رئیس تو نبودم. اگر منهم مثل تو ساده وپاك می‌اندیشیدم شاید تو مرا به‌قراولی‌هم نمی‌پذیرفتی وحتماً در ردیف فراشان خدمت می‌کردم. البته نادر می‌داند که من چندتا زن دارم و زندگی مجللی هم که نه‌چندان مجلل باشد دارم ـ اینها را به‌خواهرم دیکته کرده‌ام که به‌زنها ودیگران بگوید تا غیرمستقیم به‌گوش نادر برسانند، ولی واقعیت آن است: توکه داروغه این شهر هستی وسالها است که باهم رفاقت داریم ازاوضاع ودرون خانهٔ من چقدر اطلاع داری؟ اینها را برای تو می‌گویم که اصولاً درجریان‌باشی‌چون تورا می‌شناسم و می‌دانم جوانمردی هستی که رازکسی را فاش نمی‌کنی و با این که مو را از ماست می‌کشی، هرگز به‌زندگی‌خصوصی من که به‌کار تو مربوط نمی‌شود ذره‌ای

دخالت نکرده‌ای، توی این شهر هم همه نسبت به‌تو ترس آمیخته با احترام دارند چون‌تو از هیچکس توقعی نداری.

داروغه: مگر باید از کسی توقعی داشت؟ اگر قرار باشد کسی متوقع باشد این مردم‌اند که مالیات می‌پردازند و هزینه ما را تأمین می‌کنند که نگهبان آنان باشیم و برایشان ایجاد امنیت و آرامش نمائیم نه‌وحشت و تنفر.

حسنعلی‌خان گفت: تو همیشه گره‌گشا بوده‌ای، و به حالت شوخی ـ جدی افزود: یك‌کاری برایم من انجام می‌دهی؟

داروغه گفت: با عرض معذرت باید بپرسم؛ چه نوع کاری است؟ حاکم گفت: ـای داروغه‌مشکل گشا، مشکل‌حاکم دربند را بگشا. و با لحن تقریباً جدی اضافه کرد:

ریاض‌خان! لطفی‌کن هرطور شده آن‌دو نفر ازکاروانسرا به نزد من منتقل شوند.

داروغه خندید و گفت: توکه چندلحظه پیش گفتی نمی‌خواهی کسی سر از زندگی تو در بیاورد. حسنعلی‌خان شلیك خندهٔ مهیب خودرا سر داد و گفت:

مطمئن‌باش من آنان‌را به حرمسرا نمی‌برم. ریاض‌خان کلاتی بقدری بلند و باشدت ازاین حرف خنده‌اش گرفت که دو لنگهٔ سبیل بلندش هریك تا نزدیکیهای ابروانش بالا رفت و چهره‌ای تازه‌ازاو ساخت که فقط‌هنگام خنده‌های آنچنانی ـ ولی به‌ندرت ـ دیده می‌شد، این قیافه حسنعلی‌خان را هم به‌خنده انداخت. و ازهمین خنده سود جست و گفت:

دارالخلافه! ریاض‌خان لختی اندیشید و در آن لحظه دارالخلافه و حضور آن‌دو نفر را تجسم کرد و باخود گفت: اگر آنها به‌دارالخلافه بیایند دیگر نمی‌توان به‌آسانی دستشان را خواند، مگر آنکه واقعاً اینقدر خطرناك باشندکه دراینصورت پیشنهاد حاکم بهترین مکان دارالخلافه است از اینرو گفت: ببین حسنعلی‌خان، خودت می‌دانی من نمی‌توانم با حربهٔ زور و بدون استدلال عملی بکنم که شب تا صبح ازاین دنده به‌آن‌دنده شوم، صبر کن‌ببینم چه‌راهی می‌شود برای این‌کار پیدا کرد، صبر کن، آوردن آنان به‌زور به دارالخلافه خودش جرم است.

حوالی ظهر بعداز سیروسیاحتی در شهر، مستر پیرسون و پادری‌بازن به قهوه‌خانه رسیدند و نگاهی به اطراف در جستجوی جایی برآمدند. در بهترین محل قهوه‌خانه دو قلیان آمادهٔ آتش، دوپشتی زیبا و آنچه‌که آمصطفی از دستش برمی‌آمد انجام داده بود و به‌محض ورود مستر پیوسون و کشیش بازن آمصطفی که چشم به‌راه آنان بود آنان را شناخت، اما بنا به‌مصالح شغلی و حالت خاصی که آمصطفی داشت خود را به‌نفهمی زد،

و وقتی آن‌دو در آستانهٔ در کمی مردد برای انتخاب جـا ایستادند، آمصطفی به لطفی آبدارچی اشاره کرد. لطفی هم بااون لهجه مخصوص آقایون بفرمایید، و اونها را روی دو چارپایهٔ قهوه‌خانه نشاند و دردم، درحالیکه صدای تاق‌وتوق نعلبکی و استکانی که بایکدست بهم می‌زد، دوچای درون استکان کمرباریك جلو آنها نهادمنتهی بایك‌تفاوت، قندان گل‌سرخ‌چینی‌قشنگی هم‌روی میزتخته‌ای جلوشان گذاشت. لطفی چای رابه‌اصطلاح اهالی آن‌جا دیش‌لمه سرو می‌کرد و نهادن قندان اولین نشان ازاین داشت که وی‌آنها را تحویل گرفته صدای غل، غل قلیان خیلی زود به‌آسمان رفت ولی به‌همان زودی هم کشیش بازن به بوق، بوق و سرفه افتاد. آمصطفی وقت را مناسب دانست و جلو رفت چند دست محکم ازروی محبت به‌پشت‌کشیش بازن که نزدیك بود با دریافت اولین‌ضربهٔ «شفابخش» با پیشانی به‌نفر جلو بخورد ولی همان ضربه حال او را جای آورد تشکر پیاپی‌کشیش اوئیز ازآن معالجهٔ فوری و مؤثرکه درهیچ کجای‌کتاب طب بزرگی که از خود جدا نمی‌کرد، ننوشته بود ارتباط اولیهٔ گرمی را بین آنان بوجود آورد:

بفرمایید بنشینید. صحبت از اینجا وآنجا و آقامصطفی اصرارکرد ناهار میهمان او باشند و در قهوه بمانندکه حبیب درهمین موقع از راه رسید و گفت:

پدرم گفته ناهار را باید نزدمن درکاروانسرا بخورند. مصطفی‌گفت اونها تازه آمدن، بگو شام برایشان درست‌کنه‌ا و چون حبیب سه چهار مرتبه مسیر بین‌کاروانسرا و قهوه‌خانه را طی کرد و بین پدر وآمصطفی‌در رفت وآمد بود، آمصطفی رو به‌کشیش بازن نمود و گفت:

آقای دکتر خودتان بگوییدکه ناهار را اینجا می‌مانید. آن‌دو که گیر کرده بودند وچاره‌ای نداشتند سر تکان دادند و قضیه ظاهراً فیصله یافت. اما اندکی بعد با حضور حیدرعلی‌بابا در قهوه‌خانه نـزدیك بود داستان بیخ پیداکند آمصطفی حیدرعلی‌بابا را نشاند و گفت: عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد، بالاخره‌سالی یکبارهم به‌ما می‌رسی، لطفی چهار دست آبگوشت، چهاردست چلوکباب، چهارتا قیمه، ماست و دوغ و سبزی ضمناً به‌پادوقهوه‌خانه گفت:می‌پری، میری خونهٔ مـرشد اکبر، میگی برای ناهـار زودی خودشه برسونه.

حوالی سه بعدازظهر بودکه مرشد اکبر باحالتی‌متفاوت ازهیبت شبانه ظاهرشد، گوئی این آن مردی نبودکـه شب‌ها رستم را در میانهٔ میدان در برابر سهراب به‌زمین می‌کوبید، چون خودش آنچنان هنگام راه رفتن پایش به زمین می‌چسبیدکه یارای راه رفتن نداشت آمصطفی از دیدن او روی درهم‌کشید و با ترشرویی، ولی نه‌آنچنان کـه

یکدفعه مرشد شب ترش کند وخودش را به ناخوشی بزند و همه‌را در خماری بگذارد، گفت:

دو تا میهمان غـریبه داشتم، نون و آبدار بودند، خواستم چیزی به‌تو برسه، آشنا بشی، یکی از اونها دکتر بود. درویش اکبر گفت: آمصطفی، اول کـه دیر نیامدم هیچ، چهارپنج ساعت هم زود آمدم، دوم اینکه بخاطر گل روی‌تو آمدم، سوم اینکه اگرکسی منو می‌خوات ببینه باید شب ببینه. آمصطفی که با مرشد شوخی داشت گفت این یکی‌را راست میگی «گربه‌شب سمور نماید» مرشد نخندید و گفت‌ا تو که خودت میدونی دکتر و دوای من اینه و دست کرد توی جیبش یك اول زرد وزیری که درکاغذ ظریفی پیچیده بود به‌او نشان داد، سپس گفت اینهم که اومدم، خواستم‌حرف تورو زمین نینداخته باشم. حالا کجا هستند اون مسیو دکتری که میگی؟ آمصطفی دیدکـه حریف مرشداکبر نمی‌شه گفت‌رفتندولی گفتندامشب تومی‌ایی و براشون قصهٔ رستم و سهراب میگی... ناله مرشد اکبر برخاست:

آمصطفی بی‌مروت، بی‌رودربایستی بگم مگر تا حالا شده من بیام سرسماور و آب چاییت‌رو کم و زیادکنم. شده بیام تو آشپزخونه و یك روزکه‌گوشت چرخ‌کرده نداری به‌آشپز بگم: امروزکباب‌کوبیده بپز و آخر تو کاسبی وسرت‌توی حسابه،من بایدداستان را ازقبل بپزم، و شب برای مشتریان بکشم تو بشقاب، یکهفته است‌که بیچاره‌ها راکنار آتش با سیاوش نگه داشتم وتازه اسب سیاوش را آمادهٔ رفتن توی آتش کـردم و همه منتظرند ببینند سیاوش ازآتش چطور درمی‌آید، می‌سوزد یا مثل من گرفتار مصطفی دیو میشه‌ا خندهٔ مصطفی وتسلیم و رضایت وی با نیم بسته چای اعلایی‌کـه مرشد اکبر آن‌را بوکرد، اعلام شد:

عجب چایی مصطفی؟ ازکجا آوردی؟ و شنید: خب، اگر بموقع اومده بودی دو بسته ازاین چای گیرت می‌آمد، مرشداکبر گفت، خب مثل اینکه حق باتو است، اما خدا پدر ایـن بدخماری رو بسوزونه بروم خودم رو بسازم، رستم وسهراب هم یك‌کاریش می‌کنم، اما چرا داستان رستم و سهراب، من مدتها این داستان را نگفته‌ام و هرموقع‌که این داستان جنگ پدر و پسر را می‌گویم میزان‌فروش چای قهوه‌خانه بقدری‌کم‌می‌شود کـه لطفی قهوه‌چی به من انعام می‌دهد کـه فرداشب داستان دیگری را بگویم، چطور آمصطفی به حرف آنها گوش داده و متوجه نشده، خوب هرچه باشه صاحب‌کاره، اون میخوات و منم میگم، برم خودمو بسازم ونگاهی هم به شاهنامه بیندازم .

بیاورد گه رفت و نیزه گرفت — همی مانده از گفت مادر شگفت
نماند ایچ برنیزه بند و سنان — بچپ باز بردند هر دو عنان
بزخم اندرون تیغ شد ریزریز — چه زخمی که پیدا کند رستخیز
ز نیرو عمود اندر آمد بخم — چنان باد پایان و گردان دژم
بنیزه برنهادند هردو کمان — یکی سالخورده دگر نوجوان
تهمتن اگر دست بردی بسنگ — بکندی سیه سنگ را روز جنگ
کمربند سهراب را چاره کرد — که از زین بجنباند اندر نبرد

قهوه‌خانه آمصطفی گوش تا گوش مملو از جمعیتی بود که حتی از دهات برای شنیدن صدای گرم وداستانهای حماسه‌ای مرشداکبر جایی درقهوه‌خانه برای نشستن وحتی ایستادن برای آنان که تأخیر داشتندنمی گذاشتند.صدای قلیان واستکان نعلبکی‌ها ولطفی چهارتاچای قندپهلو، یك‌دیزی و دوتا قلیان وغیره درتمام طول داستان وزمانی که مرشداکبر داستان‌سرایی می کرد از قهوه‌خانه آمصطفی رخت برمی‌بست، گویی همه گوش بودند ولطفی‌هم فقط‌چشم چون تنها با اشارهٔ انگشتان وحرکات دهان ولبها بود که می‌فهمیدمشتریان‌چای، قلیان،دیزی ویا چیز دیگری می‌خواهند. لطفی خیلی سعی می کرد که باسرعت چای را جلو مشتری نهد و رد شود ـ چایی که ازگرمی می‌افتاد وچه بسا درانتظار نوشیدن سرد هم می‌شد، چه‌ضربات گرز وسمیر تیرهای پهلوانان‌داستان مرشداکبر هوش وحواس‌برای کسی نمی گذاشت.

مرشداکبر غروب؛با مش‌اکبری که هنگام روز در منزل بود ویا برحسب اتفاق و اجبار آن‌روز بعدازظهر درقهوه‌خانه دیده شد تفاوت فاحشی داشت.

لباس سفید وبلند برتن کلاه بلند ونوك تیز برسر تسبیح هزاردانهٔ شاه‌مقصود زیبا به‌دور دست زنجیر کشکول قدیمی و سیاه بروی مچ و یا حمایل برشانه چوبدستی بلند مارپیچ و براق درکف باچنان طمأنینه‌ای گام برمی‌داشت که‌گویی «لیلی برمحفل نشیند». به‌محض ورود به‌اتاق‌مخصوصی می‌رفت که درانتظار نباشد وازابهتش کاسته نشود، مجلس راکه حسابی تشنه وآماده می‌دید لطفی آبدارچی را صدا می کرد و می گفت ندای اول را بدهد:

جمال محمد و آل محمد صلوات. صلوات بلند مستمعین منتظر اگر مرشد را می گرفت فقط یکباردیگر می گفت اعلام ورود کند. مرشد ازهمین‌صلوات ارزیابی‌حضار را می کرد درعین حال باید صلوات بقدری رسا و به‌اصطلاح جابل می‌بود تا مرشداکبر راکه یك قوری چای‌را به‌پایان رسانیده بود ازجای بلند می کرد. البته‌او از نزدیکهای

غروب خودرا خوب می‌ساخت بساط مرشداکبر بساطی دیدنی بود، زولبیا، خرما، حلوای ارده و شیرینی‌های محلی، بهترین چای ومنقل زیبائی که رابطهٔ نزدیکی بامیدان و نبرد داشت. روی هرقسمت ازمنقل اشکال خاصی حک‌شده بود، کنگره کنگره‌های منقل هریک سمبل برجی و پایه‌های آن نموددار پایه‌هـای تخت سلاطین، منقل درتمام دربند بی‌نظیر بود وخود مرشداکبر سفارش داده بود. پای همین منقل بودکـه قهرمانانش را در میان دودهای آنچنانی بال وپر می‌داد ویا به‌سبکی پر می گرفت و زیر پا له می‌نمود. او شبها با قهرمانانش شریك بود درغم وغصه و در پیروزی‌ها باآنها بود، در عـروسی‌ها آواز می‌خواند و در عزا خوب می گـریست. او درحقیقت زیاد مصمم نبود آنشب داستانی غیراز سیاوش که همه بخاطر آن دوستانشان را هم با خودمی‌آوردند چیز دیگری نقل کند، اما همینکه چای را از قوری درون استکان ریخت، رنگ وبوی و طعم و دبشتی چای بعداز آن بست‌بزرگ سخت اورا گرفت ونشنگی‌را شیرین به‌او حالی کرد: عجب چای عالی، صاحبش باید اهل ذوق باشه، اونهم باید اینکاره باشدکه چای اینچنانی با خود آورده. وشب که درمیان مشتریان چشمش به‌قد و قوارهٔ آنان افتادکه درپای فواره برایشان چهارپایه مخصوص گذاشته‌اند و به‌محض ورود برایش ابراز احساسات کردند، او ازهمان ابتدا وبدون مقدمه شروع به خواندن ابیاتی کردکه همهٔ حضار را شگفتی و تعجب فرا گرفت. صدای بم وکش‌دار مرشداکبرکه ازحنجره برمی‌خاست درمیان‌سکوت و انتظار بعد از چند صلوات پیاپی برای‌کشیش بازن مخصوصاً از همه بیشتر جالب بود وجالبتر آن حادثه‌ای بودکه بعداز ندای وی در قهوه‌خانه رخ داد:

گفتیم سیاوش لباس سپیدپوشان بـر مرکب نشست، اما این دلاور زمان دیشب به خوابم آمد وگفت: می‌خواهم فرداشب یعنی همین امشب داستان رستم دستان‌را برای‌من بگوئی، او درخواب بمن گفت که تو سالها داستان مرا برای‌دیگران می گوئی فرداشب جنگ این پدر و پسر را برای من بگو...

مرشد به‌پشت پیشخوان‌خود رفت چوبدستی راکنارکتاب شاهنامه نهاد و سربزیر انداخت وتا بقیه اشعار را بخواندکه قهوه‌خانه پر ازدحام را دیدکـه به‌یکباره همانند میدان جنگ زده و مهاجم‌زده، مشتریان فراری، چهارپایه‌هـا واژگون، استکانها کله‌پا و قلیانهای پرجوش که از دیدن آن منظرهٔ بی‌سابقه دود ازکله‌شان بلند می‌شود، بی‌شنونده شد. تنها دوتن درکنار فواره آب خونسرد به‌آن منظره می‌نگریستند و قلیان وچـایشان سرجایش بود مستر پیرسون وکشیش پادری‌بازن بانگاهی به‌یکدیگر باتبسمی‌رضایتبخش مرشداکبر را دعوت به نشستن کردند وقبل‌از آن‌که کلمه‌ای بگوید وگله‌ای بکندکه این

داستان در خواستی شما قهوه‌خانه را به این وضع کشاند، آمصطفی را آنان صدا زدند و ازاو خواستند که از مرشداکبر که دیگر نطقش کور شده بود بخواهد بقیه داستان رستم و سهراب را بگویدا آمصطفی، و ازاو دمق‌تر لطفی آبدارچی کـه نزدیك بود به مرشد یورش برند به‌دعوت پیرسون و کشیش بازن نشستند وچون خودکرده را چاره نیست مات و متحیر سعی کردند فراموش کنند. مرشداکبر دراین موقع درکنار آن‌دو قرار گرفت و گفت، مردم بااین که شاهنامه‌را دوست دارند اما ازنبرد پدر و پسر و کشته شدن سهراب بدست رستم بقدری ناراحت می‌شوندکه طاقت شنیدنش‌را ندارند. آقای پیرسون گفت:

ـ خودم یکدفعه اینرا دراصفهان به‌چشم خود دیدم، حالا کـه من مقصر وموجب این پیش‌آمد هستم ضرر شما را جبران می‌کنم و در پیش روی لطفی آبدارچی و آمصطفی قهوه‌چی مبلغی هنگفت کـه مرشداکبر باورش نمی‌شد درکشکولش ریخت و گفت: اینهم جبران مشتریان فراری امشب.

لطفی برآشفت و به‌زبان محلی گفت، زبانش را ما می‌کشیم انعامش را مرشداکبر می‌برد، حال چه‌کسی ضرر امشب مارا می‌دهد؟ و به مرشداکبر حالی‌کرد بعداً سهمی از این پول را باید به‌او بدهد. مرشداکبر هم‌خودرا به‌نفهمی‌زد و باصدای مخصوص گفت: خب، اونها رفتن که رفتن داستان را برای دکتر می‌گویم. آمصطفی و لطفی بلند شدند و رفتند، مرشداکبر، ماند وآن دوتن. وقتی‌که مرشد می‌خواست گرم داستان بشود و بخیال خودش حق مطلب را اداکند مستر پیرسون‌گفت: مرشد، مثل اینکه رفیقنان ناراحت شدا مگر شبی چقدر به‌شما می‌دهد؟ مرشد گفت: می‌بینید وشاهدید، اگر من نباشم این قهوه‌خانه به‌این روز می‌افتد. مستر پیرسون گفت ، منکه غریبه هستم ولی می‌بینم حق با شما است، اگر شما اینجا نباشید وقصه نگویید دیگر چه‌کسی اینجا می‌آید توی هرخونه‌ای هم چای است وهم قلیان اینجا بخاطر شما می‌آیند یعنی نه تنها اونها ما هم از راه دور بخاطر شما اینجا آمده‌ایم. مرشد پرسید: مگرشما ازکجا می‌آییدا؟، وچه‌کسی به‌شما گفته من اینجا قصه می‌گویم. مستر پیرسون گفت: مرشد اکبر مگرکسی هست کـه شما را در ایران نشناسد ، ما شما را از خودتان بهتر می‌شناسیم. مـرشد اکبر گفت، اونوقتها باید می‌آمدیدکه حال داشتم، حالاکه مریضم. پیرسون گفت: حالا من ازدکتر خواهش‌می‌کنم شما را معاینه‌کند و ببیندکه چه‌دوایی می‌تواند بشما بدهد، مثل‌اینکه‌کمی رنگ وروینان پریده‌ا کشیش بازن گفت: مرشداکبر معاینه‌نمی‌خواهد، باید دوایش‌را عوض کند ودست درجیب برد لولی راکه درکاغذی زیبا پیچیده بود به‌او داد و گفت:

مرشداکبر، دیگر از دوای قبلی نکش، مدتی از این امتحان‌کن، اگر خوشت آمد

بازهم بیا و بگیر، جای‌ما را که می‌دانی کم کم صحبت گرم‌شد و مرشداکبر گفت، اینهاهم نباشند من برای خـودتان قصه می گویم، چـه قصه‌ای می‌خواهید برایتان بگویم. مستر پیرسون گفت، مرشداکبر اینطور نمی‌شود، به‌نان تو لطمه می‌خورد من در یزد کـه بودم یك چیزی که دیده‌بودم برای مرشد آنجا گفتم اوهم از آن یك داستانی درست کرد، یعنی داستان واقعی که مردم برای شنیدنش از بعدازظهر در قهوه‌خانه جای می‌گرفتند. مرشد اکبر پرسید برای مرشد قهوه‌خانهٔ یزد چه گفتید؟، برای منهم بگوئید.

ــ برای‌مرشد یزد شرح دلاوریهای نادر در هندوستان وآنهمه جواهرات و اشرفی که به‌ایران آورده و هم‌اکنون در کلات خوابانیده و دست به‌آن نمی‌زند. این داستانها را مردم بیشتردوست دارند، امتحان‌کن، به‌مردم امید بده و بگو به‌محض آنکه جواهرات را بفروشند، مالیاتها بخشیده‌می‌شود، جواهرات‌را نباید نگهدارند، مال مردمه. داروغه، ریاض‌خان کلاتی با شنیدن پراکنده شدن مردم از قهوه‌خانه درتاریکی منتظر شد تاخوب قیافهٔ آن دوتن و به اصطلاح حیدرعلی حـاتم‌طایی را ببیند. او آنان را تاکاروانسرا تعقیب‌کرد. او ناخـودآگـاه ازآمدن آن دو تـن به دربند در دل احساس بدی داشت و پس‌از تعقیبشان متفکر به چارسوق رفت و سفارشات زیادی به قراولان و شب‌گـردان نمود و روانه داروغه‌خانه شد به‌کار کشیکچیان و رفت وآمد شبانه و قرق و دیگر امور پرداخته هوا روشن وتاریك بود که ریاض‌خان مانند هرسحر به‌در خانه رسید و ازترس زنش مانند دزدان پاورچین پاورچین به‌درون رفت. ولی همین‌که سر بربالش نهاد ناله و شکوهٔ عیالش بلند شد:

آخر مرد حسابی اینهم شد شغل؟ ریاض‌خان بقدری خسته بود که باقی لنده وغنده زنش را نفهمید ونشنید و ازفرط خستگی بخواب رفت.

چند ساعتی که از آفتاب‌زدن برآمد ریاض‌خان باعجله لباس پوشید که‌خارج‌شود، زنش گفت لقمه‌ای به‌دهانت بگذار، ریاض‌خان گفت ، دلم شور می‌زند بروم به داروغه‌خانه، سری هم به حسنعلی‌خان حاکم بزنم، ودیگر نایستاد و با شتاب راهی داروغه‌خانه شد، برخلاف همیشه درب داروغه‌خانه را شلوغ دید و مردم را پریشان‌حال. بادیدن‌وی هرکسی خودرا درگوشه‌ای پنهان نمود:

امروز چه خبره که مردم اینجا جمع شده‌اند؟ قراولی دوان‌دوان جلو آمد وگفت. قربان خدارا شکر که‌آمدید، می‌خواستم‌خودم‌را به‌در خانهٔ‌شما برسانم. امروز قدرت‌علی قاطرچی با شعبان علاف برسر کـرایه دعوایشان شده، قدرت‌علی و شعبان در میان بازار دست به‌یقه شدند و به زد وخورد پرداخته‌اند، مشت علی قصاب همدکانی شعبان می‌آید

بکمك مشت‌علی، قدرت‌علی هم دست می‌کند به کندهٔ هیزم که بزند توی سر قدرت‌علی مشت‌علی قصاب‌هم ناگزیر دست می‌کند به‌ساطور و قدرت‌علی را خونین ومالون می‌کند، امروز شهر بهم‌ریخته، مدتها بود که ما ازاین نوع دعواها نداشتیم. می‌گویند قدرت‌علی گفته من یك‌بار ازمیدان تا کاروانسرا می‌برم ده تومان اجرت می‌گیرم، تو سه قاطر مرا دو ساعت زیر بار نگاهمیداری دست می‌کنی چندرغاز کف دست من می گذاری، من از این به‌بعد برای‌تو بار نمی‌برم، من مغازه‌ات را با تمام ذغالهایش می‌خرم... آه از نهاد ریاض‌خان برآمد و گفت، آنها کجا هستند؟ قراول گفت، اونها را بردن پیش حاکم.

داروغه گفت، خب تا قبل‌از اینکه حسنعلی‌خان ازآنان بازجویی کند وحکم صادر کند بروم به کاروانسرا ببینم که حیدرعلی‌بابا چه دستگیرش شده. در درب ورودی کاروانسرا ریاض‌خان، حیدرعلی‌بابا را دیدکه با عبداله سرایدار سخت درگیر گفتگو است و به‌محض نزدیك شدن،عبداله سرایدار ازترس ازحالت تهاجمی افتاد:

ـ بفرمائید، چه شده شماهم حرفتان شده، چیه عبداله پیرمرد را اذیت می‌کنی؟

ـجناب‌داروغه‌خودتان‌که دیروز دیدید چقدر بار توی‌کاروانسرا بود، همهٔ اونها را من باید جابجا کنم، خودم به تنهایی‌ا اونوقت کسان دیگر مزدشان را بگیرند، من‌چند وقت دیگر قولنج می گیرم...

ـصبر کن‌عبداله، تواین کلمه‌را بلد نبودی، تو پانزده‌سال است دراینجا کارمی کنی چطور شد یکدفعه قولنج می گیری وتمام بارها را خودت باید جابجا کنی ومزدآن را دیگران می گیرند، مگر تا دیروز، پریروز، پارسال چه‌کسی بارها را جابجا می کرد و تو چقدر می گرفتی؟ وچه‌کسی مزدش‌را می‌گرفت؟ عبداله گفت، جناب داروغه، دیروز مرد وتمام شد دنیا درحال تغییر است.

ـ به‌به‌عبداله،از کی تابحال فیلسوف هم شدی و ناگهان فریادش راکشید: پدرسوخته برو سر کارت، اگر دیر بجنبی می‌فرستم ببرندت داروغه‌خانه، می‌خواهی دست پیرمرد بیچاره را بگذاری توی حنا، اگر نمی‌خواهی کار کنی از یکهفته قبل باید خبر بدی، بدو، ازجلو چشمم دور شو...

فرداشب قهوه‌خانه مطابق معمول شلوغ شد مرشداکبر با همان طمطراق و هیبت خاص بادی درگاوانداخت وپس ازمراسم وتشریفات درمیان قهوه‌خانه بنحوی پیش‌آمد شب‌گذشته را رفع ورجوع کرد و گفت برای جبران جریان دیشب پس ازخاتمهٔ داستان سیاوش برای حضار ازگنج‌های سرزمین عجایب که پای هیچ جن وانسی بدانجا نرسیده قصه‌ها می گویم صلوات. فیلهای خرطوم چهارگزی ، مرتاضان هند ، جواهرات محمدشاه

هندی و ... بازهم صلوات

به محض خروج ازقهوه‌خانه در خم پیچ کوچهٔ بازار دوتن از شب گردان داروغه سوار بر مرکب به مستر پیرسون و کشیش بازن نزدیك شدند و دو مرکب خالی را جلو آوردند :

ــ بفرمائید سوار شوید ، آندو خواستند مقاومت کنند و حرفی بزنند ، ولی قیافهٔ مصمم و کلمات قاطع شب گردان که گفتند ، ما دوست شمائیم سوار شوید به دارالخلافه برویم . آنانرا ازمقاومت وترس اولیه انداخت . شب گردان گفتند :

ــ چون در کاروانسرا جای مناسبی برای شما نبود، حسنعلی‌خان حاکم ترتیبی‌داده که جای تمیز وامنی برای شما دردارلخلافه تا زمانی که دراینجا هستید آماده کنند. کشیش بازن گفت :

ــ ما کاروانسرا را دوست داشتیم، حیدرعلی بابا ، ناراحت می‌شود... قراول گفت حیدرعلی بابا وقتی دانست که جای راحتی برای شما درنظر گرفته‌اندراحت شد، خودش ازاینکه می‌دید اتاقها ومحیط کاروانسرا برای شما مناسب نیست ناراحت بود و خودش از حسنعلی‌خان حاکم این خواهش راکرده . مستر پیرسون پرسید اسبابهای ما چه‌می‌شود؟ اسبابهای شما هم همه دست نخورده‌به‌دارالخلافه منتقل شده نگران نباشید ، جایی امن‌تر از دارلخلافه دراین شهر پیدا نمی‌شود .

صبح زود حسنعلی‌خان پس‌ازسالهاکه ازحکومتش می گذشت برای‌اولین باراولین کسی بود که‌بدارالخلافه آمد . مستر پیرسون و کشیش بازن از دیدن شکم گنده و موهای جو گندمی‌وهیکل گندهٔ حاکم که شال وکلاه ودیگرعلائم‌حاکی‌ازهیبتی ترسناك ازاوساخته بود، جداً ترسیدند ولی تن بقضا دادند . این ترس درهمان لحظه اول و تواضع دور از انتظار حسنعلی خان زوده شد وجای خود را بجرأت وجسارات وتکبرداد :

ــ خب ، خیلی خوش آمدید ، امیدوارم که دراین مکان تازه بشما خوش بگذرد ، کاروانسرا جای شما نبود .

رختخواب تمیز، محیط ساکت باغ و گیاهان و گلهای‌دارالخلافه پس از گذراندن شبی نه‌چندان راحت در کاروانسرا نظرمستر پیرسون و کشیش بازن راگرفت وظاهراً از این حسن نظرحاکم تشکر کردند. حسنعلی‌خان دربدوورودبه دربان‌سپرد: امروزدارالخلافه تعطیل . اوتمام روزرا می‌خواست با دکتربازن بگذراند واگر شد همان روز هم ترتیبی بدهدکه دلو شفا یابد. درحقیقت ازشش ماه پیش که حسنعلی‌خان ازمشهدوزیارت بازگشت آن حسنعلی‌خان قبلی نبود . باید به حسنعلی‌خان علاوه بر پیشوند «مشهدی» یك پسوند

«افسرده» نیز اضافه می گردید. این عنوان جدید «مشهدی حسنعلی خان افسرده» ناشی از حل معما و دعوایی گردید که در باز گشت در همان نزدیکی مشهد اتفاق افتاد. وی که با نگهبان وحشم و دستگاه حرکت می کرد برسرراه مواجه با نزاعی می شود که بین چند خانواده رخ داده بود. نزاع برسرچند اسب بوده که وی با تجارب و تکیه برمسایل شغلی وحرفه‌ای خویش آنرا بخوبی حل می کند وورد برنده که بحق در آن جریان مظلوم واقع شده وآن حاکم باعث نجاتش شده بود، برای قدردانی حاکم را برای شام بخانه‌اش دعوت می کند. ازآنجاکه درقدیم میهمانخانه‌ای بین شهرها وجود نداشت چنین دعوتهایی زود اجابت می‌شد. در آن خانه چشمهای فضول حاکم بدختر «موکل» یا میزبان می‌افتد وسخت گرفتار می‌شود. شب سرشام ازاین جا وآنجا سخن بمیان می آید وبالاخره حاکم باکمال پرروئی ویا برسم متعارف ا درخواست ازدواج بادخترمیزبان را می کند. میزبان نگاهی به حاکم می‌اندازد و می گوید:

ــ دخترمن نامزد دارد، نامزدش بعلت گرفتاری ومسایل شغلی نمی‌تواند فعلاً او را بخرد ببرد. حاکم می‌پرسد این چگونه مسایلی است که باعث می‌شود انسان نتواند تشکیل خانواده دهد. میزبان می گوید، دخترمن چندی است که نامزد پسرعمویش می باشد. حاکم می‌پرسد پسرعمویش کجاست؟ میزبان می گوید پسرعموی دخترم یعنی برادرزاده‌ام قراول نادر است ولی چون درسفراست وبه هند رفته ... حاکم می گوید من رازی را بتومی گویم ولی اگر افشاءکنی بدان با سر خودت بازی کرده‌ای، میزبان متوحش می گوید، قول می‌دهم. حسنعلی‌خان می گوید: مگرنشنیده‌ای که می گویند نادردرهندچار ناراحتی شده وممکن است که دیگرباز نگردد، و معلوم است قراول اونیز با اوکشته‌شده. میزبان گفت فقط می گویند. حاکم گفت من بتومی گویم اگرباورنداری ترا نزد خواهرم که یکی ازخدمه‌های مخصوص نادر است ببرم ببین اوچه می گوید، اوخودش اززبان رضاقلی میرزا پسرنادر شنیده است. حاکم با تطمیع وارعاب با صرف وقت و پول در آنجا بهرترتیب‌شده پدررا مجبور می کندکه دختر را راضی کند ولی دختر راضی‌نمی‌شود حاکم چون کارراسخت می بیند دست به‌حلیه می‌زند ومی گوید من تا یکسال صبرمی کنم. اگرنامزدت آمد خودم جشن مفصلی درکناردریا برایتان می گیرم ودست تورا در دست نامزدت می‌نهم واگرنیامدکه بهرحال زن حاکم دربند می‌شوی. حال من که دعوت شما را پذیرفتم، شما هم دعوت مرا بپذیرید و چند صباحی به دربند بیایید و آنقدر اصرار کرد وفشار برپدر دلبروارد ساخت ودرمنزلشان ماندتا آنان ناگزیرازرفتن با وی شدند. بعد ازچندی که پدر دلبر در دربند ماندعزم باز گشت کرد. اما مگرحاکم اجازه می‌دادکه دلبربازگردد، چون ازروی حیلت با وی به اصطلاح صیغه محرمیت خوانده بود و او را

مقید به ماندن می‌نمود.

دلبر بجای دلبری و برخلاف نامش نه حواس و حوصله برای حاکم گذاشت و نه دلبری برای وی نمود بلکه به محض نزدیک شدن حسنعلی‌خان فریادهایی می‌کشید که حاکم فوراً فرار را برقرار بسی ترجیح می‌داد. این وسیلهٔ مؤثر بهترین حربه‌ای شد که توانست علیه مهاجم‌های وقت و بی‌وقت حسنعلیخان بکار رود. حسنعلیخان هر روز که می‌گذشت مفتون‌تر، شیفته‌تر و بی‌قرارتر می‌شد. فریادها حسنعلیخانرا به‌آسمان بلند کرد تا اینکه سروکلهٔ قراول نادر نیکقدم ناگهان با هدیه‌های زیبایی ازهند پیدا شد. او وقتی دانست که عمویش دلبر نامزدش را با خود به دربند برده و دربند دیو اسیر ساخته است پدر دلبر را بباد ناسزا گرفت هرچه همه اصرار کردند که دست بردار ولی اومی‌خواست پدردلبررا بکشد. نیکقدم چون سرگذشت را شنید بدون خبردادن‌به نادرروانهٔ بندرشدو چون نتوانست به حرمسرا راه یابد همانروز بسراغ حاکم رفت. حاکم که فهمید چه کسی آمده بدون توجه بمقام و موقعیت قراول اورا مدتی بنام اینکه یکی از قراولان توهین‌کرده‌ای وخواسته‌ای‌ازموقعیت خویش‌استفاده‌کنی‌بزندان‌انداخت وتوسط‌خواهرش به نادرپیام داد قراول شما که گویا بدون اجازه به دربندآمده، اوراگرفتیم ودستورحبس دادیم چون این رفتارهایش مشکوك بنظر می‌رسید!

نادر که غیبت و دستگیری نیکقدم را همزمان شنید بسیار نگران شد و ویرا طرد کرد. نیکقدم که دیدازاینجا رانده‌وازآنجا رانده به حاکم گفت، حالا که نامزدم‌رانمی‌دهید پس اجازهٔ عزیمت بمن بدهید. وچون این‌کار میسرنشد شبانگاه اززندان فرارکرد و با شمشیر گداخته ازپشت بام به خانهٔ حاکم رفت و اورا در خواب درکنار یکی اززنانش خوابیده دید وگفت: فریاد بزنید هردوی شما را خواهم‌کشت، دلبررا بدهید تا ببرم‌و شما را آزادکنم حاکم اظهارداشت:

- دلبردراینجا نیست ولی بتوقول می‌دهم‌که فردا اورا آزادمی‌کنم. تا فردا صبح صبرکن نیکقدم دست ودهان حاکم وزنش رابست اماهرچه تلاش وجستجو کردویرانیافت او چند ضربه محکم به حاکم زد ویکراست بسراغ رضا قلی‌میرزا ولیعهدکه در آنهنگام مورد غضب نادربود رفت. نیکقدم ازبهترین تیراندازان بشمار می‌رفت و در تمام اردو ازاین نظرشهرت داشت. رضا قلی‌میرزا بعلت مهارت نیکقدم درتیراندازی اوراپذیرفت وهمان مقام وموقعیتی بوی دادکه دراردوی نادر داشت. در آنجا نیکقدم جزء قراولان مخصوص وگاردمحافظ رضاقلی‌میرزا درآمد ولی‌چون درآن مقطع بعلت رابطه نهچندان حسنهٔ نادر ورضاقلی میرزا نمی‌توانست حریف حسنعلی‌خان بشود قضایا را به زمان سپرد و صبر نمود تا باگذشت زمان موقعیتی بدست آورد و به نامزد خود برسد. نیکقدم نیك

می‌دانست که دلبر رفتاری درپیش گرفته که نشان می‌دهد چقدر نسبت بوی وفادار است و برای نامزدش ارزش قایل است. دلبر هم دریافت که نیکقدم شجاعانه برای نجات وی اقدام نموده است وحتی حاکم را هم گوشمالی داده ولی چه کسی را یارای ورود به حرمسرا بود. حاکم بعد ازآن جریان درعشق خود بی‌تاب‌ترشد ودست بدامان هر کسی که گمان نجات می‌رفت‌ازد.

دراین احوال بودکه حاکم با شنیدن حضور پزشك وطبیب مخصوص آنهم طبیب فرنگی حسنعلی‌خان ظاهراً به بزرگترین آرزویش رسید، اما نمی‌دانست چگونه آنرا مطرح کند. برای حسنعلی‌خان بردن «دکترلوئیز» به حرمسرا بخانه‌اش بهمان‌اندازه مشکل بودکه نزدیك شدن به دلبر. حضوردیگرزنان وخیلی ازمسایل‌که در رابطه با حرمسرا و شغل او می‌شد و محدودیت‌هایی‌که از این نظر داشت باعث شد عنان اختیار را به دست کشیش بازن بسپارد، یعنی تصمیم گرفت ازاومعالجهٔ غیابی بخواهد:

ـ ما شنیده‌ایم طبیبان فرنگی حتی حیوانات را ازراه دور وندیده معالجه می‌کنند شما هم محبتی بفرمایید انسانی را ازراه دور معالجه کنید.

کشیش بازن با تمام شارلاتانی‌که از استادش ژان اوتر فراگرفته بود نتوانست این توهین را تحمل کند وگفت:

ـ جناب حاکم حیف ازشماکه انسان باین بزرگی را درکنار وهمردیف حیوانات قرار می‌دهید، حیوان گوشت وپوست وامحاء و احشام است و معالجه‌اش مسایل معدی و گوارشی محدود می‌شود، انسان بطورخلاصه خیلی مسایل دیگر بجزهمین اعضاء ظاهری ونمایان دارد، من تا مریض را نه‌بینم حرفی نمی‌توانم بزنم. ضمناً ما عجله داریم، اربابم مستر داود باید برای مراسم حج خود را به مکه برساند. حاکم تازه یادش آمدکه وی هنوز کوچکترین سؤالی دربارهٔ هویت ویا مقصد آنان ننموده است. حاکم گفت:

ـ امیدوارم حج شما قبول باشد!!! حج‌داود.کشیش‌بازن جواب‌داد. حاکم کنجکاوانه پرسید یك مسیحی و یك مسلمان چگونه با هم به حج می‌روند. کشیش بازن گفت: داود تازه مسلمان شده ومن هم تعهد دارم همواره با اوباشم. حاکم تعریف کردکه، داودشبی درخواب می‌بیند ـ که خوابش خیلی مفصل‌است ـ مریض می‌شودمن درخواب بایك‌شخص محترمی به‌بالین وی می‌روم، آن شخص دستی برپیشانی داود می‌کشد ومی‌گوید تومسلمان شو واین «دکترلوئیز» را هم همواره درکنارت داشته باش، داود آمد ومرا دریك‌حالت اتفاقی دید وگفت توهمان‌کسی هستی‌که در خواب دیدم. من بـاوگفتم من یك پزشك مسیحی هستم واو اصرار ورزید من به عقیده و ایمان توکاری ندارم. پس ازآن‌که‌مرا می‌یابد دوباره خواب می‌بیندکه باید به حج برود وچون اودراین نواحی‌کارهای تجاری

هم دارد هردو کاررا با هم انجام می‌دهد ، بقول شما هم سیاحت وهم زیارت .

حسنعلی‌خان با خوشنودی گفت عجب مژدهٔ بزرگی پس داودخان «حاجی» آینده با ما برادر است . و افزود با این حساب که شما اینقدر بما نزدیکید باید یک کاری در حق عیال من بکنید. دکتر لوئیز پاسخداد :

ـ مریض راکه دیدم در اسرع وقت وشاید با یك یا چند نسخه او را معالجه کنم ، بروید اورا بیاورید .

بعد ازظهر آنروز حاکم پریشان در حیاط دارالخلافه با خودش در جنگ بودکه من چگونه دلبررا بدست این طبیب فرنگی بدهم ، حتماً می‌خواهدبا اوحرف بزندصورتش را به‌بیند ولی ناگهان ازشادی مثل کودکان چرخی زدو گفت: چه احمقم من ، چه‌احمقم من ، مرض دلبر آنست که کسی نمی‌تواند به اونزدیك شود ، اوخنده‌ای بلند سرداد که‌دید صدایی برخاست :

ـ همان جملاتی که گفتی تکرار کن . حسنعلی‌خان با تعجب از این صدا و آن ندا درپی گوینده برآمد .

ـ آه داروغه کلاتی تویی ؟ دیاضخان که‌گاه و بیگاه سربسر حاکم می گذاشت و با کلمات نیشدار با وی شوخی می کرد گفت : امروزعقلت سرجایش‌آمده ودرست قضاوت می کنی ، وقتی آدم با حوصله مردم را محاکمه کند وعجله نکند نتیجه‌اش همین می‌شود، تو خودت را بدادگاه برده‌ای وفهمیدی تازه‌که و چه هستی ! حسنعلی‌خان‌که بعد از آن کشف بزرگ ودیدن داروغه‌که قلباً اورا دوست می‌داشت برشادیش افزوده شد. صحبت در مورد معالجات و طبیب و «داود» بدرازا کشید . شهر یاضخان‌کلاتی داروغـهٔ دربند سراپا گوش بود ووقتی سخنان حاکم دربند حسنعلی‌خان بپایان رسید بوی تأکیدکرد:

ـ من ازتومی‌خواهم آنچه راکه میان شما می گذرد ، حتی ساده‌ترین حرفی که تو گمان می کنی گفتن نداردخیلی خوب بذهن بسپاری وهمه را برای من‌باز گوکنی. همانطور که راهی برای گشایش مشکل لاینحل تو پیدا شده بقیه‌کارهـا هم درست می‌شود بشرط آن‌که هیچ نکته‌ای را ازمن پنهان نکنی . ضمناً یك نکته‌ای‌که بایدبگویم آنست که‌سعی کن بفهمی‌چرا یك تاجر کشتی خربزه بارکرده است؟! توسعی کن بعدازشام میوه‌برایشان بیاور میوه‌های مختلف سپس حرف را درمورد خربزه بسط بده ، این خیلی اهمیت‌دارد. چون می‌دانی این دویك لنگه بارخربزه با خود حمل می‌کنند، درشهری‌که خربزه برای نادر نیست اینها چگونه خربزه دارند ؟ رئیس شرکت کشتیرانی چرا بار خربزه با خود حمل می کند !! حسنعلی‌خان گفت اینکار را می کنم . شب هنگام حاکم‌با دلی پر از امید

تشریفاتی مفصل برای میهمانان خود چید که کمتر جایی دیده بودند. آنشب صحبت‌های دکتر بازن و نویدهایی کـه بوی داد، مخصوصاً وقتی پیرسون گفت: هر مرضی را شفا می‌بخشد و من شما ودلبررا دعوت می‌کنم که باکشتی مدتی با هم سفر کنید، آنوقت دیگر مشکلی ندارید. حاکم ازاین تدبیر دردل آفرین گفت: شام مفصل، قلیان، و آنچه بنظر حسنعلی‌خان می‌توانست برای «دکتربازن» وآقای پیرسون جالب باشد فراهم شد و چون شام تمام شد و نوبت به خوردن میوه رسید حسنعلی‌خان اظهار داشت معذرت می‌خواهم من نمیدانستم چه دسری برای شما مهیاکنم بهمین میوه‌های محلی اکتفاکردم. کشیش بازن گفت:

ـ نگران این‌موضوع نباشید، داود از وقتی که از اصفهان بازگشته همه‌اش صحبت از خربزه می‌کرد. او بقدری به‌خربزه علاقمند است کـه می‌توانم بگویم بهترین خبرهٔ خربزه است، اولاً اگر ده‌تا خربزه را بگذارید می‌تواند نه‌فقط بهترین، حتی بدترین را را هم انتخاب کند، ثانیاً می‌داند درایران درکدام منطقه خربزه‌ها می‌روید. سپس خطاب به‌مستر پیرسون گفت: خودت داود دراین باره بگو. مستر پیرسون یا (داودخان) بالحنی استادانه پرسید:

ـ مشهدی حسنعلی‌خان شماکه مال این آب و خاکید می‌دانید بهترین خـربزه در کدام منطقه می‌روید؟ حسنعلی‌خان گفت، بله آقای دکتر بهترین خربزه‌ها اولاً درمشهد است، سپس درگرمسار وهمطرازآن درگرگاب اصفهان ولی برای نادرازهرات هم که می‌گویند خربزه‌های عالی دارد، خربزه می‌فرستند.

پیرسون گفت: ایوانکه چطور؟ حسنعلی‌خان گفت هندوانهٔ ایوانکـه خیلی معروف است ولی خربزهٔ آنرا نمی‌دانم. مستر پیرسون گفت من بقدری به خربزه علاقه دارم که هرجا می‌روم تعدادی با خودبرمی‌دارم منتهی من امشب بشما خربزه‌ای می‌دهم اگرخوردید و گفتید مال کدام قسمت از ایران است بدکتر مخصوصم می‌گـویم تا هـر وقت که شما می‌خواهید نزد شما بماند وبستگان شما را معالجه کند! حالا اگر دستور بدهید یکی از خربزه‌هایی که دربارهایمان است شخصاً بیرون می‌آورم.

ـ چرا خودتان بیرون بیاورید؟ برای این که شکل وقیافهٔ آنرانبینندزیراهمانگونه که می‌دانید خربزه‌های هرمنطقه شکل خاص خود را داردکه تقریباً یکنفر خبره می‌تواند ازشکل خربزه بگوید ازکدام بوته است.

حسنعلی‌خان تصدیق کرد. «داودخان» بیرون رفت وبا یك‌خربزهٔ بدون پوست درون یك سینی وارد شد. بفرمایید میل کنید. با چشیدن اولین قطعه حسنعلی‌خان گفت:

ـ آقای داود، ما با شما شوخی نداشتیم، شکررا بهر خربزه‌ای بزنید همین مزه

را می‌دهد!

مستر پیرسون گفت: روی این یکی هم با شما شرط می‌بندم، پس نمی‌توانید بگویید این خربزه ازچه تخمی است.

حسنعلی‌خان گفت اینقدر می‌توانم بگویم که این خربزه با شکر توأم شده چـون خربزهٔ باین شیرینی درایران ما نیست. مستر پیرسون گفت حالا شرط فرق کرد، اگر من یك خربزهٔ دیگر آوردم وخودتان پاره کردید وهمین مزه را داد... حسنعلی‌خان حرفش‌را قطع کرد و گفت، من هرچه شما بخواهید وبگویید انجام می‌دهـم. مستر پیرسون گفت: دستور بدهید خودتان یك خربزه ازمیان خربزه‌ها بیاورند. حسنعلی‌خان که باورنمی‌کرد خربزه‌ای به‌آن شیرینی آنهم درآن فصل ازسال یافت شود فوراً آنرا پاره کرد وخورد و دید ازاولی هم شیرینتر است. گفت من اذعان می‌کنم که شما شرط را بردید اما خودتان هم بگویید اولاً اين‌خربزه را ازکجا گیر آورده‌اید ودرچنین فصلی ازسال چگونه‌خربزه اصلاً بدست شما رسیده؟

ـ برای آقای حاکم بگویم که اولاً این خربزه را خیاریزدی می‌گویند! در فصل خربزه ونزدیکهای پائیز زمین را کل می‌کنند، یعنی زمین را گود می‌کنند یك لایـه کـاه می‌ریزند ورویِ‌آن خربزه ویا هرمیوهٔ دیگری می‌گذارند، سپس روی خربزه ویا هندوانه ویا پرتقال بازهم‌یك لاته‌کاه خشك‌می‌ریزندسرآنرا بنحوی که من زیادبفارسی نمی‌توانم تعریف کنم می‌پوشانند ودرزمستان برای شب یلدا بیرون می‌آورند.

حسنعلی‌خان گفت شماشب یلدارا‌کجا دیده‌اید؟ من‌دراصفهان میهمان حاکم‌اصفهان میرزا شفیع استادم بوده‌ام وآنها خربزهٔ گرگاب را شب یلدا برایم آوردند ومن ازآنجا عاشق خربزه شدم من فارسی را هم نزد همان استادم یادگرفته‌ام پس نباید تعجب‌کنید که اگرخربزه را خوب بشناسم. این خربزه‌ها را هم ما دریزد ازحاج محمدحسن‌یزدی بارفروش خریده‌ایم. دکترم، دکترباژن می‌داند، ما بخاطراین خربزه‌ها تا یزد رفته‌ایم، من خربزه را برهرمیوه‌ای ترجیح می‌دهم.

حاکم گفت: چقدر این اخلاق شما شبیه نادراست. حسنعلی‌خان این بگفت و به این فکرافتادکه حالاکه نادر دردربنداست و علاقهٔ خاصی هم به خربزه دارد چند تا از این خربزه‌ها را برای خوش آمد وی توسط عبدالباقی‌خان باو هدیه‌کند. بنابراین گفت چند تا خربزه با خودتان دارید؟

ـ چند تا؟ پیرسون گفت؛ چندتا؟ وکشیش باژن حسنعلی‌خانرا با این جمله مات کرد. دکترلوثیز گفت:

ـ داود تمام مزرعهٔ خربزه حاج محمدحسن یزدی را خریده وخربزه‌های آن متعلق

به «داود» است به محض اینکه اشاره کند چندین بار برایش بهر کجا که بخواهد می فرستند. حالا اگر شما لازم دارید هر چندتا که می‌خواهید مال شما. حسنعلی‌خان تعارف کرد و پیرسون گفت نمی‌شود مثل اینکه شما از این سؤال منظوری داشتند، باشد هرچه خربزه هست نصف ونصف.

همانساعت حسنعلی‌خان یکی از قراولان را فراخواند و گفت:

ــ نصف خربزه‌ها را همین امشب به قلعه قمری می‌بری و به عبدالباقی‌خان می‌دهی ومی گویی اینهارا حاکم فرستاده، اول یکی از آنهارا امتحان کن بعداً بقیه را تقدیم کن...

پس از جریان ختم خربزه سکوتی موقتی حکمفرما شد وکشیش بازن چیزی آهسته به‌آقای پیرسون گفت واوهم اظهارداشت:

ــ خوب برویم برسرمریض حاکم. مستر پیرسون اینرا گفت وخود را کنار کشید.

حسنعلی‌خان که دردش تازه شده بود وبا بازی خربزه و ارسال تعدادی برای قلعهٔ قمری کمی ازیاد دلبرفته بود با عنوان شدن نام عیالش ومریضی وی داغش تازه شد و گفت:

ــ آقای دکترشما هرچه بخواهیدبرایتان آماده می کنم وبشما می‌دهم...

کشیش بازن حرفش را قطع کرد وگفت: اگرشما فکر می کنید چیزی می‌خواهید دربرابر معالجه بمن بدهید بهتر است اسم معالجه را هم نیاورید، شمااگر بدانید داود کیست وچه تعدادکشتی داردواین حرف را نمی‌زنید، من عیال شما را خوب می کنم بدون هیچگونه چشم‌داشتی، شما لطف ومحبت کردید وما را در دارالحلافه نزد خود میهمان نمودید ما هم وظیفهٔ انسانیمان حکم می کند حداقل کاری که ازدستمان برمی‌آیدبرایتان انجام دهیم. راستی شما چند سال دارید؟ حسنعلی‌خان پاسخداد:

ــ پنجاه وپنج سال. شنید، خب، خوب است، خیلی خوب مانده‌اید. آیا دردی هم حس می کنید البته نه همیشه، اما در بعضی موارد یك دردهایی دارم که در فرصت دیگربرایتان می گویم. کشیش بازن گفت بگذارید شما را معاینه‌کنم: وبا چند آزمایش گفت فردا بازهم شما را حسابی آزمایش خواهم کـرد، از شما واجبتر عیالتان است. گفتید وقتی باو نزدیك می‌شوید فریاد می کشد!

ــ بله، همینطور است. کشیش بازن گفت البته من تا مریض را نه‌بینم نمی‌توانم دقیقاً تشخیص بدهم... حسنعلی‌خان اصرار ورزید حدث هم نمی‌توانید؟

مستر پیرسون پادرمیانی نمود و گفت: آقای حاکم شما که حاکم یك شهر بزرگید وبگویند دونفر یکدیگر را فرضاً کتك زده‌اند حالا حکم صادر کنید، می توانید؟ حـاکم عاجزماند وگفت البته خیر. مستر پیرسون گفت آمدیم مجبور شدیـد و غیاباً حکم صادر

کردید، آیا... حاکم گفت غیاباً نمی‌شود حکم صادر کرد باید طرفین‌دعوی حاضر باشند. مستر پیرسون تکرار کرد: پس باید طرفین دعوی حاضر باشند. من‌که رئیس یك‌شرکت کشتی‌رانی هستم صدها نفر برایم در نقاط مختلف کار می‌کنند ده‌ها دکتر و پزشك عوض کرده‌ام تا آقای دکتر بازن را به آن نحو که‌گفتم بعنوان دکتر خصوصی خودم انتخاب کرده‌ام، البته او می‌تواند مرض عیال شمارا هم غیاباً معالجه‌کند این‌کمی طول می‌کشد ونوع مرض‌طوری‌است‌که اگرمی‌خواهید همین امشب مداواشود بفرستید اورا بیاورند. حاکم فکری‌کرد و گفت: اگر امشب مریض را حاضرکنم همین امشب مداوا می‌شود؟ با شنیدن «انشاءاله همین‌امشب مداوا می‌شود» خود بدنبال‌دلبر رفت و به‌امید شفا ورهایی ازآن بلیه‌ای که خیلی ازفالگیرها هم به‌او گفته‌بودند شتاب‌کرد وخیلی زودهم بازگشت.

مریض حاضراست، می‌گویید چکارکنم؟ مارا چند لحظه‌ای تنها بگذارید. حاکم لاعلاج پذیرفت.

برخورد کشیش بازن با اولین مریضش کمی دلهره برای وی بوجود آورد ولی او سعی‌کرد براعصاب خویش تسلط پیداکند. حاکم دلبر را بدرون آورد. مستر پیرسون قبلا خارج شد ولی حاکم درپشت در بسته سعی‌کرد به‌هرعنوان شده ازچشم وگوش‌خود نهایت بهره را بگیرد، اما کشیش‌بازن اگرچه ازطب چیزی‌نمی‌دانست ولی درحیله گری استادبود، او خودرا به بالاترین نقطهٔ اتاق‌کشاند وسر بزیر انداخت‌واز زیرچشم‌جسمی راکه درپارچه‌ای سیاه تکان می‌خورد نظاره‌کرد:

ـ نترس خواهرم، نترس، و چون چیزی نشنید، پرسید: اسمتان چیست. باز هم سکوت... خب می‌دانم شما اسمتان دلبراست. دلبرخانم اگر بگویید ناراحتیتان چیست من شمارا همین امشب معالجه می‌کنم. و چون گامی برداشت‌که بجلو نهد، دلبر سه قدم به‌عقب رفت. «کشیش بازن» گفت از من نترسید شوهرتان همه‌چیز را برای‌من تعریف کرده و گفته‌که شمارا از خانواده به‌علت فقر گرفته و بشما ترحم‌کرده حال شما با این دستگاه و حرمسرا عادت‌ندارید واطرافیان را ناراحت می‌کنید. البته من شخصاًحرفهای اورا باور نکردم.

دلبر گفت: اول بگویید او بشما چه گفته و شما چگونه به‌اینجا آمده‌اید؟

کشیش بازن‌گفت: حاکم گفته زن من مجنون و دیوانه است جن اورا گرفته، چند جن‌گیر هم برای او برده‌ام و نتوانسته اورا معالجه کند. ما ازاین شهر عبورمی‌کردیم اربابم می‌خواست به‌حج برود در سر راه چندشب می‌خواستیم در اینجا استراحت‌کنیم. شب رفتیم قهوه‌خانهٔ آمصطفی دربازگشت شوهر شما مارا بزور به‌اینجا آورده‌می‌دانیم

که شما هم شاید زیاد از ایشان دلخوشی نداشته باشید. شاید خدا ما را سر راه شما قرارداده تا قدمی برایتان برداریم. دلبر گفت: حرفتان را باور می‌کنم، راست می‌گویید. آیا حاکم از کسی دیگرهم باشما حرفی نزد.

کشیش بازن: مثلا چه‌کسی؟

دلبر: نامـزدم! کشیش بازن تمام و کمال قضیه را خـواند و خیلی سریع وارد صحنه شد.

ببین دلبر خانم، اگر کمی کمک کنید من شما را ازدست این پیر که کمی پایش هم می‌لنگد و سر طاس و کچلی هم دارد نجات می‌دهم بطوری که بزودی دست نامزدتان را بگیرید.

دلبر: نامزد مرا ازکجا می‌شناسید؟

دکتر او بیز گفت: شما حالا همه‌چیز را برای من می‌گوئید ومن ترتیبی می‌دهم که حاکم به‌پای شما بیافتد فقط دو شرط دارد، اول آنکه همه‌چیز را از ابتدائی کـه اینجا آمده‌اید برای من بگوئید، دوم اینکه به حرف من‌گوش کنید تا من بتوانم شمارا نجات بدهم وبدست نامزدتان بسپارم.

دلبر: آیا شما می‌توانید اینکار را بکنید؟!

بازن: امشب نتیجهٔ حرف مرا خواهید دید.

حال اگر می‌خواهید همکاری کنیددست راستتانرا به علامت‌سوگند بالاببرید. و اگرنمی‌خواهید فرجی درکارتان شود بلند شوید و بروید، ازفریاد زدن چیزی عایدتان نمی‌شود.

ـ دست راست تکان‌خورد. کشیش گفت: بسیار خوب، حالا بطور مشروح شمرده بگوئید چگونه شمارا اینجا آوردند وعلت این‌که از حسنعلی‌خان بدتان می‌آید چیست؟

ـ من نامزد دارم، نامردمن یکی ازقراولان‌خاصه رضاقلی‌میرزا ولیعهد است. حاکم دزدید اتفاقی مرادید ومرا بزور اینجا آورد. من نمی‌دانم نامزدم برسر پدرم چه آورده. هیچ خبری ندارم. کشیش بازن گفت: اگر شما قول بدهید بحرف من بشوید من همین فردا یک‌نفررا می‌فرستم که از احوال خانواده‌تان باخبر شود... دلبر بی‌اراده تشکر کرد. وکشیش بازن ادامه داد: اما یك‌نکته دراینجا برایم مجهول است. اگر نامزد شما قراول مخصوص رضاقلی‌میرزا است چگونه شما در دست این پیرمرد اسیر شدید. چـون در کتابهای شما خوانده‌ام: دختر جوانی را اگر تیری درپهلو نشنید به‌که پیری! دلبرکـه مدتها نتوانسته بود همصحبتی پیداکندکه با وی درد دلش را بگوید ناخودآگاه نطقش باز شد: مخصوصاً وقتی کشیش از معایب ظاهـری حاکم ماهرانه سخن می‌گفت او لذت

می‌برد وخودش هم شروع کرد:

ببینید، ای مرد خدا! انسان که بد بیاورد، همه چیز از او روی برمی‌تابد، خدا نکند کسی بدبیاورد. همان زمان که این اتفاق افتاد نادر درهند بود و نامزدم نیکقدم در رکاب‌نادر وی‌را همراهی می‌کرد ، در بازگشت یکراست به قریه ما آمد و سراغ مرا گرفت وچون جریان‌را باو‌می‌گویند با پدرم دعوای‌سختی می‌کند و می‌خواهد حتی او را سربه‌نیست کند.

کشیش بازن: نامزد شما چطور قیافه و هیبتی دارد:

ـ تقریباً رنگ‌پوستش تیره است چون ازطایفهٔ میمانی است آنان همه پوستی‌تیره دارند، قدش بلند ومشخص است از دور می‌توان وی‌را درمیان چندین‌نفر تشخیص داد. سپس افزودهمانطورکه گفتم این‌ماجرا اورا بدینجاکشانید و باحاکم درگیری پیداکرد. حاکم هم‌که خواهرش‌خادمهٔ مخصوص نادر است بادیدن این قراولان بالاخره نگذاشت که رازش برملا شود. البته نامزدم اشتباه‌کردکه خودش رأساً اقدام‌کرد یعنی عصبانی‌شد و عصبانیت وغیرت کار را خراب کرد، می‌توانست شخصاً به نادر بگوید، آنوقت قضیه فرق می‌کرد. مخصوصاً حالا که‌گذاشته رفته نزد میرزا رضای مغضوب دست و بال خود را بسته و بنابراین من تا روزی‌که نجات پیدانکنم دست ازفریاد برنخواهم‌داشت، شما هم این تقاضا را از من نکنید.

کشیش بازن‌گفت: فریاد تا این مرحله نجات‌بخش و ازاین به‌بعد اگر بخواهید نجات پیداکنید زیانبخش است. تنها کاری‌که می‌کنید آن است‌که من دارویی می‌دهم به‌شوهر شما ـ معذرت می‌خواهم ربایندهٔ‌شما، ویا زندانبان شما ـ شما دارو را بگیرید ولی نخورید. تنهاکاری‌که می‌کنید دست ازفریاد زدن بردارید. منظورم آن نیست‌که دست ازمقاومت بردارید، بلکه‌موقتاً فریاد راکنار نهید تامن دستم بازبشود وبتوانم‌دست شما را در دست نامزدتان بگذارم. فقط اورا امیدوارکنید وبگوئید به‌زمان برای‌راضی شدن‌نیاز دارید، بقیه کارها بامن، اورا امیدوارکنید بجای‌فریادلبخندی‌بزنید ولی‌بگوئید نزدیکتان نیاید تاحالتان بهتر شود.

دلبر برخاست وحاکم وارد شد و درکنارکشیش لوئیز قرارگرفت.

ـ خوب چه شد؟ این زن شما نیاز به‌استراحت و آرامش دارد. وی به‌مرضی مبتلا است‌که ممکن است هرکس‌که مدتی درکنار سواحل دریا زندگی کند بدان مبتلا شود، یعنی‌کسانی‌که عادت نداشته باشند درکرانه‌ها بسر برند در سرشان ناراحتیهایی ایجاد می‌شودکه نمی‌توانم برای شما بگویم ـ اما من اورا معالجه می‌کنم. این داروها را به او بدهید و اثر آنرا بمن بگوئید، همین فردا.

با شنیدن این مطلب جالب حاکم صبح بادیدن قیافهٔ خندان وبدون فریاد دلبر به معجزهٔ کشیش ایمان آورد و یکراست بسراغ عبدالباقی‌خان رفت تا نتیجهٔ ارسال‌خربزه را ببیند که دید ازطرف عبدالباقی‌خان اورا می‌خواهند. وی فوراً به قلعه رفت.

ـ‌ها حسنعلی‌خان عجبی‌دندانهایت را ما می‌بینیم. از خربزه‌ای که فرستاده بودی خیلی ممنونم. من و علویخان طبیب حرف می‌زدیم که خربزه‌ها رسید. همانطورکه گفته بودی کمی ازآن را خوردیم و دیدیم عجب خربزه‌ای است. علویخان گفت: بیا و باآن خربزه بگونه‌ای شرط ببندیم، نادر در مورد خربزه بدش نمی‌آید مزاحی بکند. اواخر شب بود که در پشت بام قلعه نشسته بودیم ومن به نصراله میرزا پسر نادر گفتم: یك نیتی بکن. نصراله گفت نیت کردم. به میرزا هاشم (علویخان) گفتم، او هم گفت نیت کردم. نادر گفت. علویخان چه نیتی کردی، علویخان پاسخ داد:

نیت‌می‌کنم اگرامشب عبدالباقی‌خان خربزه‌ای به‌نادردوران تقدیم کندکه به‌عمرش خربزه‌ای به‌آن شیرینی نخورده باشد من سفری به‌خـانهٔ خدا بکنم. نادرگفت بهتر بود نیت می‌کردی یك طبیبی پیدا شود و چند ماهی بجای تو خدمت کند، آنوقت معلوم می‌شدکه‌خدا تورا طلبیده، علویخان گفت:اگر خدا بخواهد آنهم پیدا می‌شود... وخلاصه خربزه‌ای که آورده بودی بقدری باب میل نادر افتادکـه خواست صاحب آن را ببیند، حالا بگو صاحبش کیست می‌دانم که تو نیستی.

راستش یك تاجرکشتی و یك دکتر مخصوص آن‌تاجر میهمان من هستند، تاجرکه فرنگی است وتازه مسلمان شده می گوید صاحب کشتی‌های زیادی است. در هند خواب دیده مسلمان شده و در راه رفتن به‌مکه است. حالا گذارش به‌این دیار افتاده و بیچاره گرفتار من شده. عبدالباقی‌خان گفت چگونه‌پزشکی و تاجری‌اند؟ حسنعلی‌خان گفت: در مورد تاجرزیاد نمی‌دانم همینقدرمی‌دانم که به قدرت‌علی قاطرچی یك‌اشرفی و ده‌تومان پول برای حمل بارش ازمیدان به‌کاروانسرا داده، به‌عبداله سرابدارهم همینطور، خلاصه سلام‌که به‌او می کنی جیبت را پراز پول می کندا دکترش هم که حرفش نگفتنی است. عیال‌من مریض‌بود، دکتر می گفت مرضش‌اسمش مرض علاج‌ناپذیر است، وکسانی بدان مبتلا می‌شوند که‌کنار بحر زندگی می کنند، یعنی اگر کسی عادت نداشته باشدکنار بحر زندگی کند وبیاید وکنار آب زندگی کند به‌این‌مرض مبتلا می‌شود. عبدالباقی‌خان‌بقدری ازشنیدن این مطلب نگران شدکـه خربزه وصاحب آن‌را فراموش کـرد وگفت بروم از علویخان‌طبیب بپرسم، تو برو... حسنعلی‌خان گفت توسؤال کردی ونگذاشتی پاسخ‌سؤال تورا بدهم... دکتراو نیز مریض چندماهه را بایك‌نسخه شفاداد، این جملهٔ آخر عبدالباقی

را بر آن داشت که با توجه به ماهیت آن دوتن تاجر کشتی و پزشک مخصوص حاکم را روانهٔ دارالخلافه نماید تا آنرا حاضر سازد وخود درمورد مرض غیرقابل علاج فوراً علویخان را ببیند.

قیافهٔ هراسناک‌عبدالباقی‌خان، علویخان طبیب‌را به‌وحشت انداخت پرسید چه‌شده، که اینگونه‌شتابان بسراغ‌من آمده‌ای؟ عبدالباقی‌خان گفت: آیادرست است که درنواحی بحری مرضی وجود داردکه غیرعلاج است.

علویخان طبیب گفت: درست است.

عبدالباقی‌خان: آیا درست‌است که هرکس عادت به‌زندگی کنار دریا نداشته‌باشد به‌این مرض دچار می‌شود؟

علویخان گفت: من نمی‌خواهم‌واردبحث بشوم، ونیز نمی‌دانم تو منظورت‌چیست اما مهم نیست سؤالت به‌زبان ساده آنست‌که درنواحی بحرالاوسط یك بیماری‌است که عوام بدان بحرالاوسط و دراصطلاح پزشکی بهمان زبان عربی المهاب‌المحایانام دارد، مریض گویا سلولهای مغزیش دچار ناراحتیها و تورم وبدنش دچار اختلال می‌شود، این بیماری همانگونه‌که از اسمش‌پیدا است درنواحی‌دریای‌مدیترانه شیوع دارد، احتمال دارد افراد دردیگر نقاط هم بدان مبتلاشوند اما در آن نواحی بویژه دردمشق بیشتردیده شده و اصلا ارتباطی به‌زندگی نزدیکی نواحی دریا و بحری ندارد، حالا اگر اشکالی ندارد بگو که این‌را چه‌کسی به‌تو گفته.

عبدالباقی‌خان ماجرای خربزه وتمام قضایا راگفت، علویخان خندید و گفت:

عبدالباقی‌خان تو پزشك واقعی را رهاکردی و به پزشك قلابی چسبیده‌ای، خوب فکرکن نادربه‌چه چیز برای حمل ونقل چوب وسایر لوازمات احتیاج دارد؟ عبدالباقی-خان گفت: خب، واضح‌است،کشتی، علویخان گفت: خربزه‌را چه‌کسی‌فرستاد؟ عبدالباقی-خان تازه متوجه عمق مطلب شد وپرسید پس چرا می‌گوئی پزشك قلابی؟! علویخان گفت در مورد مرضی که‌گفتی چنین برمی‌آیدکه یکنفر چیزی از این مرض بگوشش خورده و برای شیادی گفته او هم آن‌را نسبت داده و او هم احیاناً برای تو تعریف‌کرده، اما مهم نیست،آنچه دراین قضیه‌مهم‌است‌وهم‌اکنون‌خاطر تورا بخودمشغول‌داشته راه‌اندازی امور کشتی‌سازی است که‌باظهور این‌تاجر— که‌امیدوارم‌مثل‌پزشکش‌نباشدچاره‌ای برای کار گره خورده‌ٔتو پیدا شده. آنان در همین گفتگو کــه قراولان گفتند: داودخان و دکتر لوئیز به همراه حاکم آمده‌اند.

فصل سی و سوم

روح اهریمنی

«... در آن تاریخ طهماسب‌قلی‌خان (نادر) بیش از»
«شصت سال نداشت ولی دوسال بودکه صحتش سخت»
«مختل شده بود. او را مزاجی بود قوی و توانا، اما»
«خستگی‌های بی‌انقطاع سفرهای جنگی و راه نوردی‌های»
«رنج‌آور او را بس ضعیف‌کرده بود چندان‌که‌گاه به‌گاه خود»
«را بیمارتر از آن می‌پنداشت و مخصوصاً ازگرفتار شدن»
«به‌مرض سخت بیم داشت. طبیبان ایرانی مورد اطمینان»
«او نبودند و اگر راست بگویم در خور اطمینان نبودند از»
«آنجایی‌که او غالباً آوازهٔ دانش طبیبان اروپایی را»
«شنیده بود، از **آقای پیرسون** Pierson **رئیس**»
«**شرکت تجارتی انگلستان درخواست کردکه**»
«برای او یکی دو تن طبیب اروپایی بیاورد و خود برای»
«ایشان سودهای بزرگ تضمین می‌کرد **پیرسون پذیرفت**»
«**ولی کار برای او بسیار دشوار گشت چه طهماسبقلی**»
«**خان (نادر)** در رسیدن به آرزوی خود شتاب داشت و»

«بارها از پیرسون استفسار کرد در آن زمان من در اصفهان»
«بودم و از هنگام ورود با یران به کـار طبابت»
«دست برده بودم و اصول آنرا مـی آموختم.»
«پس به‌پایه‌ای رسیدم که علاج مرض‌های عادی و معمولی»
«را می‌دانستم. خدا نیز با من بود و به معالجه‌هـای من»
«عنایت فرمودی و بخت نیز به توفیق یافتن من همراهی کردی...»
«پیرسون درفولی که به شاه داده بود مضطرشد»
«و حیران ماند. پس نظر به سوی من افکند و»
«سودهائی که‌رسالت مسیحیان را از این پیش آمد»
«بود به‌کشش برتر «پدر روژه» رسانید و او»
«را از سهولت‌هایی که این‌کار برای من در راه»
«خدمت به ... آگاهی داد. پیرسون خواست[1]...»

به نقل از: کشیش پادری پازن فرانسوی (نامه‌هـای طبیب نادرشاه از پازن به روژه) ص ۲۹

هیاهو و فریادهای سپاهیان وطنین بلند آن با فراز ونشیب امواج برای قلعه قبری آنروز پیام ویژه‌ای را درخود داشت. قلعه قبری دیگر با آن صداها و هیجانات وشور وشوق‌ها خو گرفته بود، اما ظهور ومحو هرحادثه رویدادی را همانند همان خیزش و نشست امواج طبیعی، ناپایدار می‌دانست. سربازان درون آب گویی ازعالم خـاکـی بریده باشند با تمام نیرو فعالیت می کردند و با تمام قوا فریادبرمی آوردند: فریاد حسن خفه شد، جلوتر نرو، حسین برو مواطب او باش الان خفه می‌شه مانع از این نبود کـه شناگران ماهرخود را بوسط دریا نرسانند، آنها نمی‌دانستند که خود واقعاً در کجای دریا قرار دارند. این منظره بویژه برای اکثریتی که فن شنا نمی‌دانستند وتنها به لبهٔ آب اکتفا کرده بودند خیلی دیدنی بود، و منظرهٔ تماشاگران و شناگران برای چند نفری که بالای قلعه قبری به تماشای آن جمع مشغول بودند با پیشروی بعضی افراددروسط دریاشور وشوق‌ها و سرو صداها خاموش شد و کم کم می‌رفت که به‌نگرانی مبدل گردد چه یکی دو تن از سپاهیان که اهل همان منطقه هم بودند بقدری دردریا پیش رفتند که ازنظر ناپدید شدند همهٔ نگاهها بهمان خط سیری که آن دوسپاهی رفتند ومحو شدند دوخته شد کـه ناگهان از دورعلائم یك کشتی بزرگ ظاهر شد ودرنقطه‌ای بموازات تماشاچیان چهارقایق از

کشتی به‌آب افتاد و افرادی با لباسهای سفید در آن نشستند و بسوی ساحل پاروزنان روانه گشتند. مردم فریاد می‌زدند: عباس ومنصور را نجات بدهید! عباس‌را نجات‌بدهید. و وقتی قایقها نزدیك‌شدند‌در نهایت دلهره،نگرانی وشگفتی عباس ومنصور راکه درپشت قایقها خودرا پنهان‌کرده بودند خندان هویدا گشتند، چندتن از دوستانش‌عباس‌رادوباره بدریا بردند و بزور سرش‌را در زیر آب فرو کردند وتا چند جرعه آب شور ننوشید، هق، هق‌کنان اورا بالا نکشیدند.تنی چندکه از بالای بام‌قلعه قیری آنرا نظاره می‌کردند ازدیدن این منظره‌بخنده افتادند و متعجب شدند، تنها آقای پیرسون بودکه خیلی‌خونسرد با دیدن قایقها ازهمان ابتدا به عبدالباقی‌خان نزدیك شد و گفت:

—ببین سردارا چقدر این‌علویخان طبیب‌نیتش‌پاك وصاف است. خدا اورا هم مثل من بخانهٔ خویش طلبیده، او بمن گفت، نیت‌کرده برای مراسم حج برود خانهٔ خدا، خدا هم وسیله‌اش را فراهم و مهیا نمود. من‌می‌روم به‌او مژده دهم که،کشتی دربندر انزلی درانتظار بردن ما بسوی عربستان است، این ملوانان آمده‌اند اینرا بگویند. وی افزود:

—و اما نه‌تنها علویخان خوش‌شانس‌است بایدبگویم ازعلویخان‌طبیب‌خوش‌شانستر توئی. عبدالباقی‌خان گفت:چطور؟

شما ماهها در انتظار کارشناسان کشتی بوده‌اید، درست است؟ عبدالباقی‌خان: درست است. و اینهم درست که حتی یك نفر راکه اصلا اطلاعی ازکشتی وکشتیبانی و امورکشتی نداشته با زور و فشار به‌این‌کار گمارده‌اید؟ عبدالباقی‌خان بفکر فرو رفت!

باید یادآور شویم که در سال ۱۷۳۴ میلادی لطیف‌خان بنا بدستور نادر مشغول تبدیل بوشهر به‌یك دستگاه نیرومندی برای ناوگان نوزاد ایران بود وبرای‌آن‌که بندر راکاملا تقویت نماید یکی از دژهایی راکه در نزدیکی بندر بود تعمیر کرد، بعد نام بوشهر به بندر نادریه تغییر یافت. کمی بعد طهماسبخان جلایر به اصفهان آمد و با خود ازجانب کمپانیهای انگلیس وهلند نامه‌هایی آورده‌بودکه طی‌آن نامه‌ها نادر ازکمپانیها درخواست‌کرده بود تعدادی ازکشتی‌هایشان را دراختیار وی بگذارند. کیکی یکی از مسئولین کمپانی هند شرقی تصمیم گرفت کمپانی را تعطیل‌کند و اصفهان‌را ترك گوید، لکن طهماسب‌خان جلایر مانع ازحرکت وی گردید. درآن هنگام دوکشتی به نام‌های Royal Jorge رویال جورج و دین Dinn در نزدیکی بصره لنگر انداخته بودند، چون پاشای‌بصره ازنزدیك‌شدن ناوگان‌های ایرانی که قبلا درآنجامستقربود وفرماندهی آنرا لطیف‌خان به‌عهده داشت وی از مارتن‌فرنچ نماینده‌کمپانی هند هلند درخواست کرد که این دوکشتی را تحت اختیار او قرار دهند.. با دخالت‌کشتی‌های انگلیسی

لطیف‌خان شکست خورد. نمایندهٔ کمپانی انگلیسی ازاین پیش‌آمد بسیار نگران گردید زیرا بیم آن می‌رفت که روابط بین کمپانی انگلیسی و نادر بیش‌از پیش وخیم گردد و بهمین جهت وی تصمیم گرفت که کمپانی را برچینند و به ویتول Vittol نمایندهٔ کمپانی در کرمان تلگرافی بفرستند و به‌او دستور دهد که امور کمپانی را تسویه نماید. عبدالباقی‌خان گفت: شما اینهمه اطلاعات و جزئیات را ازکجا می‌دانید؟ مستر پیرسون گفت، همانطور که شما حتی از نحوهٔ خوراك خوردن ومیزان نخود ولوبیای مصرفی اردو باید اطلاع داشته، منهم کـه رئیس یك کمپانی بزرگم باید خیلی بیش‌از این مطالب بدانم. سپس عبدالباقی‌خان پرسید:

حتماً نام آقای لاپرتری بگوشتان خورده؟ عبدالباقی‌خان گنگ و مبهم جواب داد.

مستر پیرسون خود افزود:

ـ باکمال تأسف باید بشما بگویم اشکال کار درآن مقطع‌درکار شما این بود که شما ایرانیان به تصور این کـه غالب اروپائیان ازکشتی‌سازی اطلاع دارند مبادرت به عملیات‌کشتی در بوشهر کـردید. فردی بنام مسیو لاپرتری درآن زمان در اصفهان بسر می‌برد و نادر می‌پنداشت لاپرتری ازهمه چیز کشتی مطلع است بنابراین به‌او فرمان داد که به‌بوشهر برود و عملیات‌کشتی‌سازی را نظارت‌کند، انتخاب لاپرتری کـه هیچگونه بصیرتی درکشتی‌سازی نداشت باعث خوشنودی کمپانی ما شد چـون می‌دانستیم بزودی بسراغ ما می‌آیید. عبدالباقی‌خان گفت:

بایدعرض کنم که لاپرتری‌هم اطلاع داشت وهم انسان‌درستی بود، ما اینرا تجربه کـرده‌ایم او داشت خوب کار را جلو می‌برد منتهی مرگ بسیار مشکوك وی در شیراز بودکه ما را ناگزیر بیادکمپانی شما انداخت.

ـ مستر پیرسون از آنهمه وسعت اطلاع و زیرکی و درایت عبدالباقی‌خان متعجب شد و با مهارت محور سخن را تغییر داد، شانش هم به‌او روی آورد و خبر آوردند که ملوانان اجازهٔ ورود می‌طلبند‌ا حالت ملوانان، قد بلند، چهره‌های آفتاب‌سوخته بعضی با موهای طلایی وچشمان آبی برای اهالی تازگی داشتند، نظر عبدالباقی‌خان بیشترمتوجه تربیت و طرز ایستادنشان درجلو مستر پیرسون شد. آنان مانند مجسمه خبردار ایستادند و مستر پیرسون خیلی خونسرد آنانرا همچنان نگاهداشت و به معرفی عبدالباقی‌خـان پرداخت،که عبدالباقی تنها ازتمام مکالمات‌همان«عبدالباقی‌خان» را فهمید:

سردار عبدالباقی‌خان، وچند جملهٔ دیگر که بزبان انگلیسی برای ملوانان انگلیسی سپس بزبان‌عربی برای ملوانانی که سیاهی‌پوستشان درکنار پوست ولباس سفیدانگلیسها

برجسته‌تر و سیاهتر به چشم می‌خورد، ادا شد. آنان همچنان خبردار ایستادند و مستر پیرسون با عبدالباقی‌خان به‌ادامهٔ بحث پرداخت:

من چندتن ازاین ملوانان‌را که درفن‌وامور کشتی بی‌نظیراند دراختیارشمامی‌گذارم تا به گمبرون بروید وکارهای نیمه‌تمام را ازسر بگیرید. عبدالباقی‌خان ازوی تشکر کرد و گفت، البته هرچه نادرشاه بگوید. مستر پیرسون افزود: مسلماً کوچکترین اقدامی بدون نظر وی صورت نمی‌گیرد، ولی لازم است شما راکه‌کارشناس امور نظامی‌هستید قبلا در جریان بگذارم. اگر شما برنامه خودرا سریع ترتیب بدهید من باکشتی شمارا به‌نزدیکترین محل می‌برم چون‌می‌خواهم خودم به‌عربستان بروم، یادتان‌باشد درباز گشت مرا باید حاجی‌داود بنامید. مسترپیرسون سپس بااشاره به علویخان طبیب اظهارداشت: چون من نمی‌توانم بدون پزشك مسافرت‌کنم اگر می‌خواهیدکارتان سریع پیش برود و منهم بسرعت بروم وکارهای شما را روبراه کنم در مورد ترتیب سفر علویخان عجله بخرج دهید.

عبدالباقی‌خان پرسید: مگر علویخان هم می‌خواهد باشما بیاید؟

من نمی‌دانم ولی خودش گفت‌که مایل‌است بسفر حج برود حال‌که وسیله هم‌فراهم است چه بهترکه رنج سفر راکمترکند. عبدالباقی‌خان گفت: من در این موردکوچکترین اظهارنظری نمی‌توانم بکنم. این مسئله به نادر و طبیبش مربوط است، ولی چرا اصولاً با طبیب خودتان سفر نمی‌کنید؟

دکتر لوئیز یك ارمنی است، من می‌خواهم حاجی شوم، بردن یك ارمنی در چنین شرائطی به‌حج صحیح نیست اینرا باید شما خودتان بهتر بدانید...

هنوز چند هفته‌ای از ورود مستر پیرسون در دربند نمی‌گذشت کـه وقایع یکی پس‌از دیگری خبر از رویدادهای نه‌چندان خوشی می‌داد. ترك علویخان طبیب گرچه به میل ونیت خودش بود و بارها از نادر بگونه‌ای مستقیم و غیرمستقیم تقاضا کـرده بود، اما ترتیباتی‌که مستر پیرسون‌برایش فراهم‌کرد آنچنان سریع و راحت بودکه همه‌گمان می‌بردند بهمان راحتی و سهولت هم باز می‌گردد. هنگامی که علویخان طبیب در بندر انزلی بانادر مصافحه و خداحافظی می‌کرد و عبدالباقی‌خان و دیگران برای‌پوشانیدن چشمان ترشان سر بزیر افکنده بودند شنیدندکه وی گفت:

— من در اولین فرصت‌در اسرع وقت بازمی گردم، من‌نمی‌گذارم‌شماتنهابمانید...

نادر روزها وماهها بلکه تاآخرین روزهای حیاتش چشم به‌راه علویخان طبیب‌شد، اما هیچکس ندانست‌که آن‌حاذق طبیب‌مخلص چه‌شد،کجا رفت ویا چه بسرش آوردند، با عزیمت و فقدان علویخان دکتر لوئیز کم‌کم جایی برای خود بازکرد.

رفتار خوش، دیدار وقت و بی‌وقت بذل وبخشش بی‌حساب توجه و دقت به‌افراد مورد نظر ازکشیش بازن آنچنان شخصیت محبوبی ساخت که بی‌اطلاعی وعدم کاردانی وی را در امور طبابت به‌میزان زیادی پوشانید. ازهمان لحظه‌ای کـه علویخان نادر را ترک گفت «کشیش بازن» باسعی وکوشش فراوان وخواندن کتاب طب قطور ونسخه‌های جوراجور و دیگر نوشتارهایی که با خود داشت و باکلمات عجیب و عـریب فرانسه به تشریح عملیات خود پرداخت. گرچه نتوانست در مورد حال و بهبودی نادر کوچکترین اقدام مثبتی انجام‌دهد اما درجهت اهداف‌خویش وبرنامه‌های سفارشی کمپانی هندشرقی بی‌نهایت کامیاب بود.

کشیش بازن هفته‌ای چندبار بطـور مخفی هم به حیدرعلی بابا کاروانسرادار سر می‌زد وهم به حسنعلی‌خان حاکم دراین‌دیدارها از فراخواندن عبداله سرایدار نیزغافل نمی‌شد:

ـ عبداله حالت چطور است؟

ـحالم بد نیست اما من احساس ضعف می‌کنم یعنی کمرم کمی درد می‌کند، دوایی که دادید تمام شد.

ـ گفتی چند سال داری؟ عبداله: پنجاه و هشت.

کشیش بازن گفت: ببین عبدالـه درکشور ما بعداز چند سال کار یعنی وقتی آدم به‌این سن وسال رسید دیگر به‌این‌کارهای مشقت‌بار دست نمی‌زند. عبداله گفت‌چاره‌ای ندارم. بازن‌گفت: من دلم برای تو خیلی می‌سوزد وتو را هم خیلی دوست دارم و ضمناً چون برای من شانس آوردی و طبیب نادر شدم من به تو کمک می‌کنم. فعلا این مبلغ را داشته باش تـه‌گشایشی در زندگیت ایجاد شود برای دردکمرت هم بنام یك طبیب توصیه می‌کنم شبها یك بست کوچك بزن. سپس دست درجیب گشادش کـرد و چیزی در دست عبداله نهاد و گفت: تمام کـه شد برایت می‌فرستم نگران نباش. او تأکید کرد: به حیدرعلی بابا چیزی نگویی چون او هم می‌خواهد و از سهم و حق توکم می‌شود! ضمناً با توکارهای دیگرهم دارم، شنیده‌ام که حیدرعلی‌بابا به‌تو زور می‌گوید، اگرچنین‌است بگو تا حق تو را از او بگیرم! عبداله‌گفت...

ـنه دکتر لوئیز، نه. من‌یك‌عمرنان ونمك اورا خورده‌ام، حیدرعلی بابا آدم بسیار خوبی است. هنگام رفتن کشیش بازن به عبداله گفت: من از این مرشداکبر خیلی خوشم می‌آید، به‌او بگو فردا بیاید اینجا اورا ببینم:

از طـرف دیگر حیدرعلی‌بابا از آمد و شد طبیب مخصوص نادر در پوست خود

نمی‌گنجید، حتی او را چند دفعه به‌خانه دعوت کرد که از عیالش دیدن کند. کشیش بازن هم با کمال میل پذیرفت ولی گفت:

من محیط کاروانسرای تورا دوست‌دارم وتازمانی که به‌حاکم وداروغه که‌می گوئی با تو دوستی دارد حرفی نزنی هفته‌ای یکی دو دفعه به‌اینجا خواهم آمد.

نادر بعداز عزیمت عبدالباقی‌خان و علوبخان طبیب احساس تنهایی عجیبی کرد و چون در کلات کارهای ناتمام داشت به نصراله میرزا گفت دستور بده که اردو را جمع کنند، ما هفتهٔ دیگر عازم کلات هستیم و راهی مشهد خواهیم شد، سربازان یکهفته وقت دارند، در این موقع خبر رسید رضاقلی‌میرزا برای دیدار پدر به قلعه قبری به دربند می‌آید. نادر بااینکه بنا به‌مسایل زیادی از رضاقلی‌میرزا مکدر بود اما در آن شرایط به‌محض شنیدن نام فرزند ناراحتیهارا به‌کناری نهاد وخاکستر فراموشی بروی‌آن پاشید وگفت:

ــحال که فرزند ارشدم باآنکه مورد غضب من بوده به‌پای خود اینجا آمده چند روزی بیشتر در دربند خواهیم‌ماند تامنهم دراین فاصله اوضاع داغستان را بافرماندهان درمیان نهم و ازمشهد وکلات برای سرکوبی قاتلان برادرم‌اقدامی به‌اجرا نهم. ابراهیم خان در داغستان زمانی‌که نادر در هند بود کشته شد که جریان نسبتاً مفصلی دارد، تنها نکته قابل‌توجه آنکه وی برخلاف فرمان نادر به‌داغستان لشکر کشید، کاری‌که رضاقلی میرزا فرزند نادر درجای دیگری کرد.

درمعرفی رضاقلی‌میرزا فرزندش نادر نتوانست از ذکراین جمله خودداری نماید نادربه محض دریافت خبرورود فرزندش تا مسافتی به استقبالش رفت ، پسر شرمنده از حرکات خویش عذرخواست ونادربشوخی رو به بازن نمود وگفت : دوایــی هم برای میرزا رضا بده‌که عقلش سرجایش بیابد ا که این موضوع باعث تفریح وخنده و مــایهٔ تعجب‌کشیش بازن شد . بعداً درخلوت‌کشیش‌یکی ازهمراهان میرزا رضاقلی را به‌عنوان اینکه می‌خواهد ویرا معاینه پزشکی کندکنار کشید و گفت :

ــ اگر بتوانی بمن بگویی که نادر چرا این جمله راگفت هر چه بخواهی برایت آماده می کنم . آن نگهبان ازخدا خواسته گفت قول می‌دهی . کشیش گفت قول می‌دهم . قراول گفت ازکجا بدانم که‌تواین حرف رابرای‌امتحان من نمی‌زنی . کشیش بازن گفت: من که مطلب مهمی سؤال نکردم‌که اینهمه تو بآن اهمیت مـی‌دهی . نگهبان گفت اگـر بتوانی بمن ثابت کنی‌که حرفی راکه بتو می‌زنم نزد خودت نگاهمیداری من این راز را بتو می‌گویم . کشیش‌که دید مثل اینکه درست بهدف زده ،گفت : پس اسمت را

بمن بگو.

ـ من نامم نیکقدم از افغانهای میمانی هستم که پدرم در جنگ با نادر کشته شد!

***

می گویند بعد از ترك علویخان طبیب حال نادرچه ازنظرجسمی وچه ازنظرروحی دگر گون شد. تازمانی که علویخان طبیب با نادر بودهمه گونه مراقبتی‌ازوی بعمل‌می‌آورد وبا دلسوزیهای خود اجازه نمی‌داد که به نادرفشارجسمی روحی وارد آید و تا آنجاکه درتوان داشت وبا نفوذ معنوی خودبکمك میرزامهدی استرابادی وشخص عبدالباقی‌خان درکارش توفیق چشمگیری یافت.

با پیدایش کشیش بازن درنقش طبیب روحیه نادر و اصولا روند زندگی ومسیری که نادر وتاریخ پیمود شق دیگری بخود گرفت. اولا از بازگشت علویخان طبیب که به نادرعلاقه داشت ونادرنیز باو بسیارعلاقمند بود هرگزخبری نشد وکسی ندانست درراه حج مرده اوراکشتند وبهرحال میدان برای فعالیت کشیش بازن می‌بایستی بی‌رقیب باز می‌ماند. میرزا مهدی استرابادی هم به‌نحوی ازاطراف نادر دور گشت، اما میرزاچون خطرش برای کشیش بازن کمتربود بتدریج ازمیان بدربرده شد، این علویخان طبیب در درجه اول بود که بیکباره می‌بایستی ازنادر جدا گردد، عبدالباقی‌خان هم بعد ازوی به اینطرف وآنطرف روانه شد.

یعنی هنوز چند هفته ازآمدن کشیش بازن ورفتن علویخان به حج نمی‌گذشت که نادرعبدالباقی‌خانرا برای تهیه‌گزارشی ازدرگیریهای‌داغستان بدانسوی فرستادند. یعنی جائیکه برادرنادر، ابراهیم جان خود را درنبرد با ازگیها ازدست داده بود.

بعدازبازگشت ازداغستان وتهیه گزارشی عبدالباقی‌خان‌بهمراه نیرویی برای‌اجرای ماموریت دربندررا بسوی مسقط ترك گفت. درنهایت شگفتی دربررسیهایی که وی‌انجام داد نقائص توپخانه برطرف شده بود، کشتی‌هایی‌هم که‌به مستر پیرسون یاداودخان‌سفارش داده بودند بموقع درجای خود دروقت معین تحویل گردیده بودونماینده مسترپیرسون‌در آن نواحی تمام مدت درکنار عبدالباقی‌خان یا سفارشات ویرا یادداشت می‌کرد و یا بعلت سررشته داشتن ازامور کشتی‌دانی برفع نقائص کارمی‌پرداخت. در این موقع خبر رسید امام مسقط شورش کرده‌است. این بهترین ارزیابی ازقدرت وکارآیی نیروی‌تازهٔ ایران درآبهای جنوب بود. کشتی‌هایی که پیرسون فرستاده بود همگی مجهز به توپهای سنگین بود. امام مسقط ازاین مهم بی‌خبربود. جنگ دریایی سختی بین نیروی دریایی ایران ونیروی محربه امام مسقط صورت گرفت درهمان شلیك‌های اولیه‌کشتی‌های جنگی

ایران قوای امام مسقط را محاصره کردند و در کمال نا باوری امام مسقط همه را تسلیم و دستگیر نمودند. این گزارش در قلعهٔ بندر به نادر رسید و اطمینانی عجیب نسبت به کشیش بازن و یار غایب وی «داودخان» و یا همان مستر پیرسون پیدا کـرد . و چون خاطرش از ادامه پیشرفت کار جمع شد آنوقت بود که به توصیه کشیش بازن بعد از چند هفته تأخیر عمل کرد وقرار شد قلعهٔ دربند را ترک گوید. قرار شد چند کشتی برای حمل ونقل اسباب و وسائل لازم زیر نظر نمایندهٔ مستر پیرسون جان اسمیت بازن در این مورد فعالیت نمایند وعبدالباقی‌خان نیز درمنطقه باشد و تصمیمات مقتضی را یا خود اتخاذ نماید یا با کسب اجازه ازمقر نادر به مرحلهٔ اجرا نهد.

حمل‌ونقل وسایل مدتی درنهایت رضایت صورت گرفت و کار کشتیرانی ناباورانه بقدری سریع جلو رفت که عبدالباقی‌خان در گزارشات خود نوشت :

ـ اگر کار بهمین منوال پیش برود تا یکسال دیگر ایران از یك نیروی دریایی مجهز برخوردار خواهد شد . بندر رشت براثر این فعالیت اخیر رونق چشمگیری یافت . در این میان دولت روسیه که شاهد چنین تغییر و تحولی بود فریب ظاهر قضیه را خورد و پنداشت که واقعاً کمپانی هندشرقی درصدد یاری دادن به ایران دراین مهم است . با توجه به کمبود پرسنل دریایی وافراد کار آزموده روسها به مستر بازن نمـاینده پیرسون نزدیك شدند . پیرسون هم پیام فوری برای کشیش بازن فرستاد.

راستی ایـن کشیش بـازن فرانسوی ، از اعضاء فرقه ژزوئیت کیست که در اواخر عمر نـادر فعال مایشاء شد ؟! نصب کشیش بازن به سمت حکیم باشی دربـار در سال ۱۱۵۹ به دستور و راهنمایی عمل کمپانی هند شرقی بوده است . در واقـع برای محو روح اتکاء بنفس ایرانیان عمال کمپانی هندشرقی با عمال فرقه ژزوئیت‌هـا که بازن از اعضاء فعالش بوده دست اتحاد با یکدیگر دادند .

این کشیش در اردوگاه دشت

کافری (ایران خراب یا بقول بازن
ایران «کاراب») پس از آنکه بعد
کافـی برای «سها وکـالوشکین
جاسوسی نمودونادررا وادار به بعضی
ازاعمال مورد نظرخودکرد درآنسال
یعنی درمواقعی که باید شکاف بین
نادر و ملتش به نهایت درجه برسد
غیبش زد دوباره ظاهر شد،
و تمام حوادث ناگـوار در همین
سالهای مزبور رخداد...
(به‌نقل ازنادرشاه، تاریخ نظامی)

کشیش بازن ازتمام کم وکیف اردوگاه ، حرمسرا ، افراد عامی وسرداران اطلاع کامل داشت . اودرهمه حال مرتباً درحال یادداشت بود ازتمام جریانات علاوه بـرآن دقیق‌ترین نقشه‌های موجود از اردوگاه نادر را همین کشیش کشیده است وبا توجـه به ارتباط ونفوذی که در اردو داشته مرگ مشکوك نادر وحادثه روزهای آخر نادر رابایدازلابلای کلمات وسطوری که وی نگاشته و درچند صفحه آینده بنظر می‌رسد ، دریافت . دقت درنحوهٔ گزارش وخاطرات وی وجزئیاتی که اوبدان پرداخته روشنگر احاطهٔ او بر بسیاری از مسایل می‌باشدکه خواندن خاطراتش در عین این‌که با بـدبینی تمام نوشته شده سندیست معتبر دراین خاطرات از چگونگی قتل نادر بطورمشروح با خبرمی‌شویم، اما نکته‌ای لازم به یادآوریست که قبل‌از خواندن خاطرات بدان می‌پردازیم.

علیقلیخان برادرزادهٔ نادر و نقش وی درقتل‌نادر: قبلا یادآوری کردیم که علی‌قلی‌خان ازطرف نادر به‌سیستان رفت، ماجرا را ازهمان مقطع پی می گیریم.

علیقلیخان درسیستان درمقام‌حکمران بودکه مأمورین‌مالیاتی سر رسیدند. مأمورین و ارزیابی‌هـای مالیاتی در آن زمان مالیات یکساله سیستان را بالغ بر یکصد و پنجاه الف نادری تعیین کرده‌بودند، این‌مبلغی بودکه علیقلیخان ناگزیر ازدریافت‌آن ازاهالی بود. علیقلیخان درسیستان باآن افکاری که درمغز می‌پرورانید تصمیم گرفت سیاست‌یکی به‌میخ ویکی به‌نعل را برگزیند، و با ارسال نامه‌ای به‌عموی خویش از وی بخواهد در میزان مالیات سیستان تخفیفی قائل شود تا هم دل مردم سیستان را بدست آورده باشد و خودرا طرفدار آنان جلوه دهد وهم وجههٔ نادررا خراب کرده‌باشد، او می‌دانست‌عمویش

دراین موردحرفش یکی است، یعنی درواقع این مأمورین مالیاتی بودند که میزان‌مالیات را معین می‌کردند و نه شخص نادر و او هم هرگز آن‌راکم نمی‌کرد. علی‌قلی‌خان در حضوربزرگان‌سیستان تقاضایی‌مبنی بریك تخفیف صدالهی نوشت و ازعمویش‌خواست مالیات سیستان را به‌یك سوم تقلیل دهد.

پاسخ نادر کـه چندان دور از انتظار علی‌قلی‌خان نبود، پاسخی بس تند بدین مضمون بود.

حال کار جسارت را به جایی رسانیده‌ای که در میزان مالیات تعیین شدهٔ مأمورین و محصلین مالیاتی چانه می‌زنی؟! هـرآینه کـه در دریافت مبالغ موردنظر و تعیین شده کوچکترین درنگ، قصور وکاهلی نمایی بهمراه همان‌اهالی تنبیه می‌شوی. علی‌قلی‌خان برسر دوراهی قرار گـرفت و هیچ چاره‌ای نمی‌توانست بیاندیشد، یکطرف فشار نادر یکطرف عدم قدرت پرداخت مردم، علیقلی‌خان چون از نحوهٔ اجرای حکم اطلاع کامل داشت و می‌دانست محصلین مالیاتی درصورت عدم‌توانایی در دریافت مالیات، سرشان را برای جریمهٔ کاهلیشان می‌پردازند، ضمناً این محصلین اختیاری نامحدود در گـرفتن مالیات دارند و بایك اشاره سر هرحاکمی را حتی اگر برادرزادهٔ نادر باشد، خواهند برید. بهتر آن دیدکه از آنان یك مهلت ده روزه طلب کند. علیقلی‌خان ونادر همین که از یکدیگر جدا شدند، گویی فکر یکدیگر را خوانده باشند دچـار نوعی تصمیم گیری شدند، نادر هرچه نامه به علیقلی‌خان‌نوشت، وی پشت‌سر انداخت وازسیستان بازنگشت و دراین میان مصمم‌شد عمویش را ازمیان بردارد. از سیستان تامشهد حدود صد وپنجاه فرسنگ راه است وی با ارزیابی موقعیت تازه برآن شدکه با همدستی دیگر یارانش نادر را بقتل برساند وگنج عظیم کـلات را هم تصاحب کند. ازاینرو بی‌درنگ مخفیانه عازم مشهد شد وبطور ناشناس بدون‌لحظه‌ای آسودن راه اردوی نادر را درپیش‌گرفت. نادر درآن مقطع درفتح‌آباد قوچان بسرمی‌برد، علیقلی‌خان از رفتن‌بدرون اردوممانعت نمود، وی برای یارانش پیام داد هـرطور شده ساعتی او را ببینند: محمدبیك قاجـار، موسی‌بیك افشار، قوچه‌بیك افشار، صالح‌بیك افشار و شخص علیقلی‌خان در یك شورای پنج‌نفره دست به‌توطئه‌زدند. بعداً معلوم‌شدکه آنهاهمدستان دیگری هم داشته‌اند؛ بهرحال جلسه با طرح توطئهٔ و چگونگی ازمیان‌برداشتن نادر در گوشه‌ای خلوت ازبیابان به‌دور از چشم دیگران بسته شد. انگیزهٔ قتل نادر برای علیقلی‌خان برادرزادهٔ نادر بسیار قوی بود: دستیابی به‌قدرت و ثروت. اما بااین وجود ازنظر چهارتن دیگر انگیزه به‌قتل فرق می‌کرد. بدین‌معنی‌که چون نادر قراربود فردای‌آنروز بسوی قوچان حرکت کند علیقلی‌-خان یادآورشد که:همین امشب بایدکار نادر رایکسره کنند زیرا درصورتی که‌پای نادر

به‌قوچان می‌رسید دیگر محال بود بتوانید وی‌را آزادانه بکشید و به‌وی دستیابید. قوچه بیك به علیقلی‌خان گفت: با‌این حساب حضور شما در اردو خطرناك است. علیقلی‌خان جواب داد: من ابتدا پای به اردو نمی‌نهم زیرا کسی نیست که دراردو مرا نشناسد و نادرهم بی‌درنگ درجریان قرار می‌گیرد. علیقلی‌خان پرسید: امشب چه‌کسی سرپرستی کشیك را به‌عهده دارد؟ قوچه‌بیك پاسخ داد، من سرپرستی کشیك شبانه را به‌عهده دارم. علیقلی‌خان گفت، ما باید بدانیم کدامیك از زنان بانادر است. جواب آمد که ترتیبی‌داده خواهد شد که زن عیسوی‌نادر ستاره بااو باشد! علیقلی‌خان سری تکان داد و گفت؛ خب، مثل‌اینکه کارها خوب به‌پیش می‌رود. علیقلی‌خان بطورضمنی گفت: ازنظرستاره نگرانی نداشته باشید، او یك‌زن است، اصلا کاری بکاراو نداشته‌باشید، وقتی وارد خیمه‌شدید، نباید دیگر به‌نادر امان بدهید، تنها مشکل رفتن به‌نزدیك چادر نادر نیست بلکه نفوذ به درون است.

قوچه‌بیك افشار اظهار داشت: این کار آسان است اما ورود به‌خیمه محال است، درست است که من سرکشیك نادرم وهمهٔ نگهبانان به‌فرمان من اند اما ورود به چادر نادر مشروط به‌تشریفاتی است: بدین‌معنی که کشیك ونگهبانانی که ازطرف خود نادر در خارج چادر گمارده شده‌اند تااجازهٔ نادر را به‌صدای خودش‌نشنوند به‌کسی اجازهٔ ورود را نمی‌دهند این دستور وتأکیدخود نادر است، هرچهار نفر هم باید با هم اجازه دهند. علیقلی‌خان متعجب شد وپرسید:

ـ ازکی تابحال این چنین مقررات دست و پا گیری دراردوی نادر به‌اجراگذاشته می‌شود؟ قوچه‌بیك گفت:

ـ قبلا هیچگونه‌قید وبندی نبود، اما مدتی‌است که وضع خیلی فرق‌کرده وحتی در این اواخر مقررات بسیار سخت‌تری به‌اجراه گذارد شده و چهارنفر به‌تازگی در چهار طرف‌چادر می‌ایستند، وبدون نابودی آن چهارنفر ورود به‌چادر محال‌است. علیقلی‌خان: وکرتان را روی ازبین بردن آن چهارتن معطوف‌کنید، هیچ چاره‌ای نیست. باید دقیقاً کشتن آن چهارتن، وسیلهٔ‌کشتن، نحوهٔ عملیات ورود فردمهاجم همه وهمه مشخص ومعین شود. ازآنجاکه‌فرماندهان قزلباش نمی‌توانستند به‌کسی جزخودشان دراین مورداطمینان کنند قتل هریك ازنگهبانان‌چادر نادررا خود شخصاً به‌عهده‌گرفتند و قرارشد قوچه‌بیك، صالح بیك، محمدبیك و موسی بیك دریك زمان‌معین‌حلقوم چهارنگهبان‌راگرفته وبفشارند تا نفسشان بند آید سپس وارد چادر نادر شوند.

بعداز طرح توطئهٔ قتل نوبت به‌طرح تقسیم غنایم رسید:

علیقلی‌خان به‌جای نادر می‌نشیند وما همه ازاو اطاعت می‌کنیم، پول و جواهرات

را هم به‌پنج قسمت مساوی... علیقلی‌خان بعداز طرح نقشه گفت:

ـ برای آنکه نقشهٔ شما بهم نخورد من باید بسرعت به‌سیستان باز گردم چون اگر نادر بفهمد من از سیستان خارج شده‌ام با سوءظنی که به‌من دارد دچار دردسر می‌شویم.

کشیش‌بازن درخاطراتش جزییات این‌عملیات را بخوبی شرح‌می‌دهد، آن چهار تن ازافراد قزلباش جزءسران بودند، نادر بعلت سوءظنی که به‌آنها پیدا کرده‌بود درنظر داشت روز بعد همه را توسط افغانها دستگیر کندکه این‌راز بنحوی اسرارآمیز بگوش سران می‌رسد و با حضور علیقلی‌خان همه‌چیز علیه نادر طغیان می کند.

علیقلی‌خان به‌عنوان یك حاکم مجاز به خروج از حوزهٔ مأموریتش نبود، نادر در پیامی‌که برای برادرزاده‌اش‌فرستاد و وی‌را درصورت‌قصور ازتکلیف ووظیفه‌اش تهدید به نابینایی نمود. حضور علیقلی‌خان درمشهد بهرحال ازپرده بیرون افتاد.

مأمورین حاکم مشهد که هوشیارانه در همه جا پرسه می‌زدند، راههای ورودی و خروجی شهر و تمام‌گذرگاهها را زیرنظر داشتند و نیز در داخل شهرهم عوامل و خبرچینان همه‌جا حضور پنهانی داشتند با شهرت و اشتهاری‌که علیقلی‌خان داشت همه تقریباً اورا شناختند، بنابراین به‌حاکم مشهد خبر دادند. حاکم مشهد عین جریان‌را برای نادر نوشت فوراً دستورداد‌که دربین راه هرکجا علیقلی‌خان را ببینید دستگیرکنید وبرای‌این کار جایزه هم معین نمود، علیقلی‌خان بدون برخورد با مانعی به‌سیستان باز گشت و در انتظار نتیجه اقدامات یارانش چشم‌براه بی‌صبرانه ساعت‌شمار می کرد.

طبیب‌مخصوص نادرکه خاطراتش درپی خواهدآمد دقیق‌ترین‌گزارشات را از آن حادثه نوشته چه خود برتمام‌گوشه و زوایای زندگی نادر آگاهی داشته و دقیق‌ترین نقشه‌ای‌که ازاردوگاه نادر دردست است‌اوکشیده . البته بدون‌آنکه بخواهیم وارد‌بحث کشیش بازن شویم و رابطه وی را با این قتل بی‌ارتباط ندانیم، خوانندگان را به‌مطالعه دقیق خاطراتش اشارت می‌دهیم وبس...

درون خیمهٔ‌نادر درآن‌شب عیال‌مسیحی نادر بنام‌ستاره خوابیده بود. نادر آنشب حالتی بس پریشان داشت و با توجه بدستوری کــه به‌فرماندهان افغان برای دستگیری قزلباشهای نگهبان داده بود میزان نگرانی وی‌را می‌توان حدس زد. سرمارتیمر دیوراند مورخ‌انگلیسی درکتابی تحت‌عنوان

The Last Night of the Nader Shah's Life

می‌نویسد: آنشب ستاره احساس عجیبی داشت ، این زن خوابش نمی‌برد ، مثل اینکــه می‌دانست اتفاقی درشرف وقوع می‌باشد. ستاره بی‌نهایت پریشان بودکه بطوری‌که‌نذر

کرد اگر آن‌شب بخیر بگذرد، به‌اصفهان برود و همت شمع در کلیسای جلفا بدست‌خویش روشن کند. نگاههای مشکوک ستاره به اطراف خیمه نگاهی که بروی تو پور نادر افکند، خنجری را که درسینه داشت آزمایش کرد و یکی یکی از نظر گذرانید.

در بیرون خیمه صالح بیك افشار با اشاره‌ای به قوچه بیك افشار به‌وی حالی کرد بدنبالش برود. قوچه بیك قسمتی از اردو را به‌عهده داشت که درست جایگاه نادر در آنجا مستقر بود، محمدبیك و موسی بیك هم یکی یکی ظاهر شدند و راه خیمه نادر را در پیش گرفتند. نقشه ورود به‌خیمه درست مطابق با آنچه علیقلی‌خان طرح کرده بود، اجرا شد، چهارتن نگهبان قربانی شدند، چادر شکافته شد و آن شب هم به‌صبح رسید، منتهی در این قالب که:

شبی فوجی از پاسبانان وی — که بودند دایم نگهبان وی
بسوی سراپرده‌اش تاختند — بشمشیر کین کار وی ساختند
به یك دم زدن شهنشاه ماند — نه دیهیم و اورنگ وخرگاه ماند
سر شب سر قتل و تاراج داشت — سحرگه نه‌تن سر نه‌سر تاج داشت
به یك گردش چرخ نیلوفری — نه نادر بجا ماند و نه نادری
خبردار گشتند چون لشکری — نهادند بنیاد غارتگری
کند قهر قهار چون قادری — نماند بجا نادر و نادری
به یك طرفة‌العین و اندك زمان — چنین خورد برهم اساسی چنان
شهی کو بنای ستم را نهاد — سر و افسر خویش بر باد داد[1]

---

۱ ـ شعر از محمدعلی فردوسی، از شاهنامهٔ نادری.



پیرسون گفت، مرشد اکبر اینطور نمی‌شود، به‌نان تو لطمه می‌خورد من در یزد که بودم یك چیزی که دیده‌بودم برای مرشد آنجا گفتم او هم از آن یك داستانی درست کرد، یعنی، داستان واقعی که مردم برای شنیدنش از بعدازظهر در قهوه‌خانه جای می‌گرفتند. مرشد اکبر پرسید برای مرشد قهوه‌خانهٔ یزد چه گفتید؟، برای منهم بگوئید./۷۷۱



گفتیم سیاوش لباس سپیدپوشان در مرگ نشست. اما این دلاور زمان دیشب به خوابم آمد و گفت: می‌خواهم فرداشب یعنی همین امشب داستان رستم دستان‌را برای‌من بگوئی. او درخواب بمن گفت که تو سالها داستان مرا برای‌دیگران می گوئی فرداشب جنگ این پدر و پسر را برای من بگو.

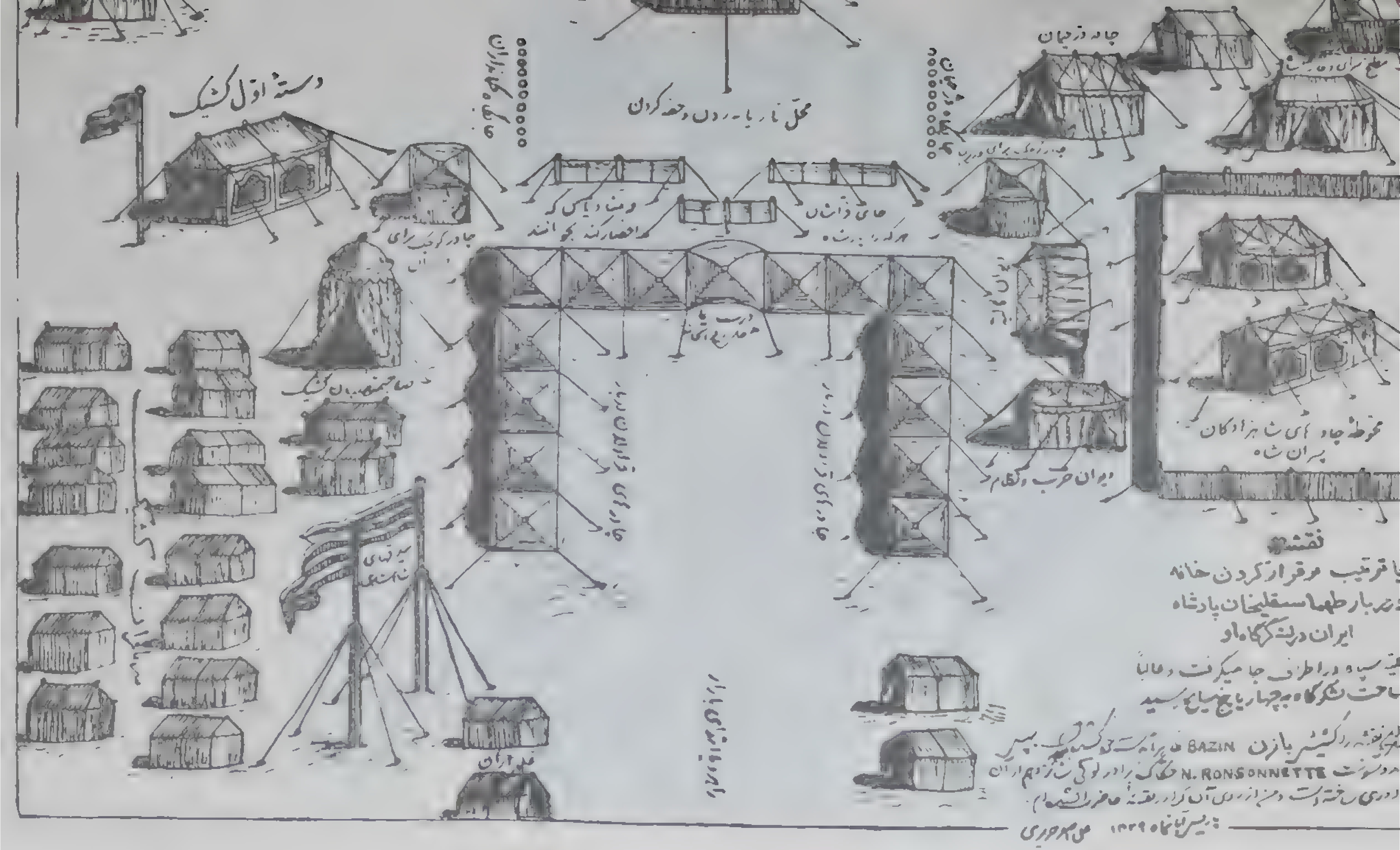
خاطرات طبیب مخصوص نادر

نقشه اردوی نادری:

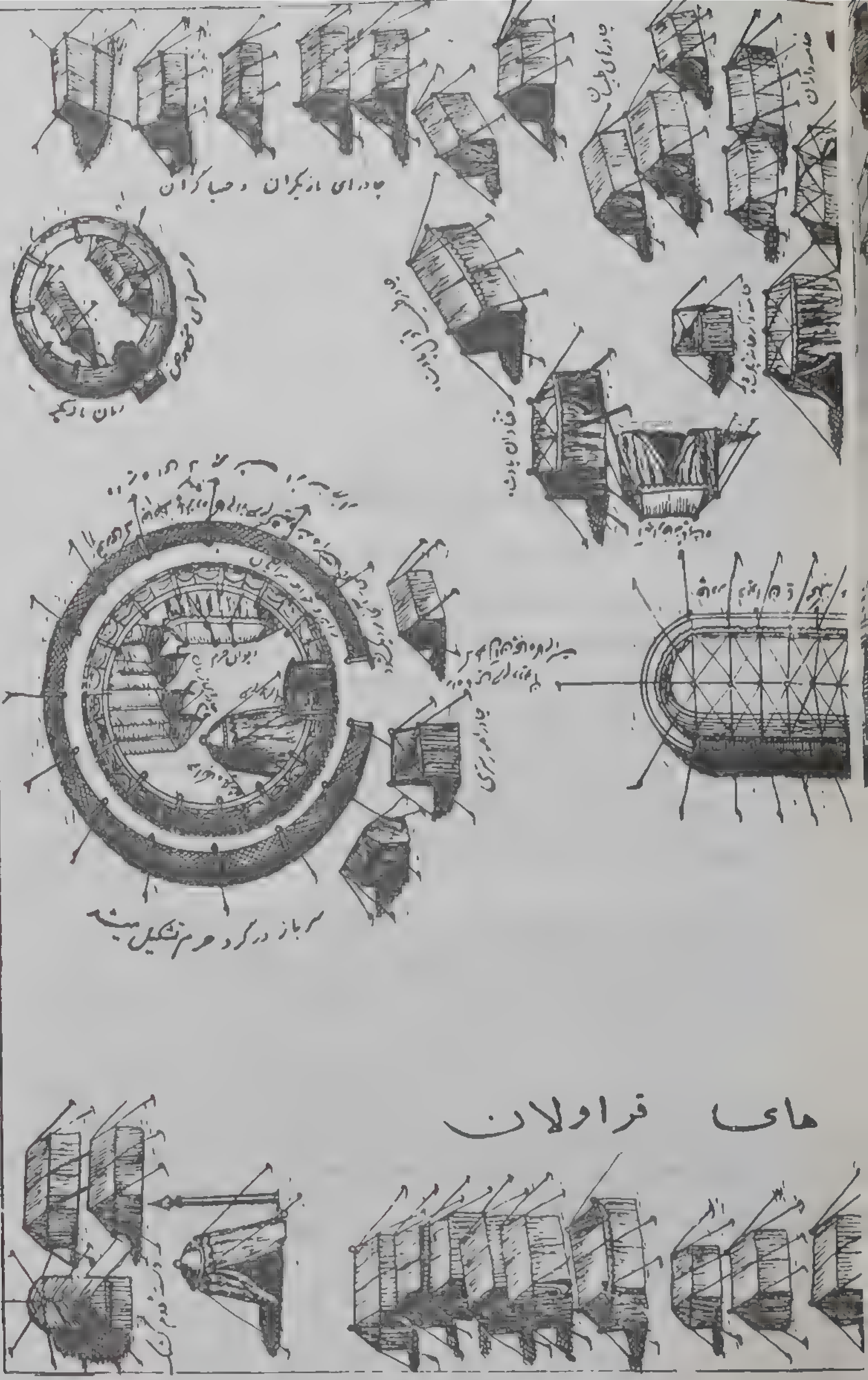
طراح: کشیش بازن

گراور و حکاکی: برادر لوئی شانزدهم N. Ronsonnette

رونوشت: آقای دکتر علی‌اصغر حریری، پاریس



دستهٔ اول کشیک
چادرهای قراولان دربار
چادرهای قراولان دربار
محوطهٔ چادرهای شاهزادگان
پسران شاه
نقشه
یا ترتیب و قرار کردن خانه
دربار طهماسقلیخان پادشاه
ایران در لشکرگاه او
BAZIN
N. RONSONNETTE
۱۳۲۹


چادرای بازیگران و حباکران
سرباز در گرد حرم تشکیل میشد
های قراولان

مقدمهٔ ناشر خاطرات طبیب نادر

سالها بود که ما منتظر خبرهای مهمی دربارهٔ طهماسبقلی‌خان [نادر] بودیم. نام نادر در تمام جهان بگوش می‌خورد. مردمی که فرسنگها با ایران فاصله داشتند می‌خواستند بدانند که وی کیست، جزئیات وزوایای گوشه نادر برای‌همه جالب بود. گرچه کم وبیش بعضی‌ها از چگونگی نبردها وخیلی‌ها از پیشرفت و فتوحات وی کاملا مطلع هستند، اما این اطلاعات صرفاً اطلاعاتی‌است درهمان چهارچوب پیشرفت‌های نظامی و دیگرهیچ. ازاینرو درمورد زندگی خصوصی نادر، آداب ورفتار، خلق وخو وسلوك، نیکی، بدی، مهربانی و یا خساست و خلاصه از ویژگیهای فردی و شخصی نادر کسی چندان اطلاعی در دست ندارد.

نامه‌هایی که در زیر ازنظرتان می‌گذرد نادر را هیولایی مجسم می‌کند که گرچه نشان می‌دهد نادر از نظر شجاعت و بزرگی و عظمت یك انسان خارق‌العاده است ولی درکنار این تعریف وتوصیف وی فردی ظالم و بیرحم و بی‌عاطفه نشان می‌دهد.

بازن نگارنده این‌نامه‌ها ازسال ۱۷۲۱ تا ۱۷۴۷ میلادی (برابر ۱۱۲۰ تا۱۱۲۶) همواره به‌عنوان طبیب اول با نادر همراه بوده است.

اگرچه ما (ناشر) در سبك نگارش او (کشیش بازن) تغییراتی چند که ضروری بنظر می‌رسید داده‌ایم اما دراصل مطالب ومتن اصلی کوچکترین دستبردی نزده ومطالب همان‌است که کشیش بازن‌نوشته‌است.

خاطرات:

ازکشیش لوئیز بازن به‌کشیش پدر روژه

پدر محترمم:

پیش‌ازاین هم دیگران مطالبی را در مورد تغییر و تحولاتی‌که در سه دهۀ اخیر در ایران اتفاق افتاده برای شما نوشته‌اند. من نیز بنابفرمان ومأموریت شما که به‌عهده‌ام محول کرده‌اید وقایع و رخدادهایی راکه درچند سال آخر زندگی نادر ــ که در فرانسه بنام طهماسبقلی‌خان معروف است ــ ضمن نامه‌ای که ارسال‌می‌دارم بازگو خواهم نمود. آنگونه‌که می گویند و درافواه ورد زبانست در مورد بسیاری از ویژگیهای نادر مثل شجرنامه، اصل ونسب وعملیات نظامی زیـاد اختلاف‌نظر بچشم نمی‌خـورد. من‌خودم که دربارۀ تاریخ سه‌دهۀ ایران اطـلاعات جامعی بدست آورده‌ام ومطالعات زیادی (بنا بدستور شما) کرده‌ام برایتان‌می‌نویسم. اطلاعات بدست آمده ازمنابع مختلف وراههایی است‌که بنظر می‌رسد:

اینک آنچه از چند سرباز که بعدازکشته شدن نادر با خود همراه داشتم و با من همسفر شدند، شنیدم، بازگو می‌کنم. این سربازان ابیوردی یعنی درواقع همشهری‌نادر بودند. آنان مدتها در رکاب نادر شمشیر می‌زدند و ازجمله اولین سپاهیان ویاران‌وی بشمار می آمدند. بنابراین چنین سابقه‌ای بدان مفهوم که درتمام فعالیت‌های رزمی وی از همان ابتدا شرکت جسته‌اند. این‌سربازان درتمام طول زندگی نسبت به‌نادر وفادار

مانده‌اند و تا آخر سلطنت وی از هرگونه جانفشانی دریغ نورزیده‌اند.

این سربازان می‌گویند:

نادرشاه از آن طایفه‌های افشاری است که شاه‌عباس هنگام سلطنت آنان را به خراسان فرستاد. (توضیح آن‌که نادرشاه همانگونه که مشروح آن گذشت از ایل قرقلو یا قرخلو یکی از طوایف افشار است و افشاریه یکی از چند طایفه‌ای است که به خاندان شیخ صفی‌الدین ارادت می‌ورزیدند. همین طایفه افشاریه بودند که شاه اسمعیل صفوی به مدد آنان به سلطنت رسید. جا و مقام ایل افشار ابتدا در نواحی آذربایجان بود و شاه‌عباس بزرگ پس از آن‌که شهرهای خراسان را از وجود ازبک‌ها پاک ساخت بخیال افتاد که جمعی از ایلات آذربایجان را که بجلاوت و شجاعت موصوف بودند برای دفع فتنهٔ طایفه ازبک به شهرهای مرزی خراسان بفرستند که این مهم صرفاً بعلت شجاعت و دلاوری طایفهٔ افشار بود. بدین منظور پس از تسلط بر آذربایجان چهار هزار و پانصد خانوار از مردم افشار را بخراسان فرستاد و در نواحی ابیورد جای داد).

نادر در خره! Kharrah یکی از قصبات این ایالت واقع در کوهها‌ی کلات بدنیا آمد.

پدر امامقلی شتربانی می‌کرد و به کار حمل و نقل مال‌التجاره می‌پرداخت. امامقلی رئیس کاروان بود. امامقلی نام پسرش را نادرقلی نهاد ولی وقتی نادر بخدمت شاه‌طهماسب رسید و کارهای بزرگی از او سر زد شاه‌طهماسب به‌وی لقب طهماسبقلی‌خان داد.

به‌محض آنکه نادرقلی به‌سن بلوغ رسید خانهٔ پدری را رها کرد و به نزد رئیس قبیله‌ که مردی جنگجو بود رفت و نزد وی بزودی طراری آموخت. نادرقلی در تحت امر رئیس قبیله بزودی طراری و عیاری آموخت و خیلی سریع‌[ا] این‌شخص [ا]از پدرش امامقلی کارآمدتر شد، کاروان‌هائی را که پدر اداره و راهنمایی می‌کرد پسر به آنها دستبرد می‌زد واموال کاروانیان را به‌یغما وچپاول می‌برد. نادرقلی به‌محض آنکه مشهور شد دم از استقلال زد و مستقل گردید.

نادر گروهی از دزدان را به زیر فرمان خود کشید و شانس هم با او یاری نمود و او را به‌مقام بزرگی رسانید. همه در پیش نادرقلی تسلیم شدند. درواقع دولت نادرقلی که از جاه‌طلبی او نشأت می‌گرفت بر پایه وحشیگری وی شکل گرفت.

نادرقلی رفته‌رفته با رئیس پیشین خویش که قبلا نزد وی کار می‌کرد بنای رقابت گذاشت، بداو حمله کرد. وی‌را دستگیر نمود واصول نمک‌خواری وسپاس را فرو گذارد. رئیس سابق وی اولین قربانی او محسوب می‌شود.

در یک مورد یکی از افراد نادرقلی از فرمان وی سرباز زد، نادرقلی دستور داد

باطنابی وی‌را ببندند طناب ازدیوار سوراخی به‌بیرون فرستاده‌شد، سرطناب درآنطرف دیوار به‌گاوی بستند. حیوانرا کـه بزورکتك به‌پیش می‌راندند به‌ضرب سیخ و درفش بحرکت درآوردند ــ گاو بزور طناب را می‌کشید و بقدری به‌گاو فشار آوردند که مرد را نقش بردیوار ساخت. سرانجام بدن آن محکوم درهم شکسته شد تا از سوراخ دیوار عبور داده شد، و پیش‌از آن کـه به‌چنان مرگی محکوم شده باشد به‌اندازهٔ هزار مرگ درد و رنج کشید. دیگر لازم نمی‌دانم که نمونه‌های دیگری از ظلم‌های اورا بیان کنم چون تنها یاد همین یکی مرا عذاب می‌دهد.

طهماسبقلی بااین ویژگی درصحنهٔ تاریخ ظاهر شد واین رفتار و خونریزی شمه وگوشه ونمونهٔ خروار است از آنچه‌که وی انجام داد. حالا بایدبررسی نمود نادرقلی چگونه به پادشاهی رسید.

افغانها درسال ۱۷۲۲ میلادی (برابر ۱۱۰۱ خورشیدی) تاحوالی اصفهان رخنه کردند و اصفهان را محاصره نمودند، سلطـان حسین صفوی را سرنگون ساختند و تاج پادشاهی برسر اشرف سرکردهٔ افغانها قرارگرفت. دولت عثمانی که درآنزمان برای‌خود امپراطوری بزرگ و نیرومندی بود و همواره درکمین نشسته بود تا پیدایش یك چنین موقعیت مناسبی دست بکار شد و با ارسال سفیری حکومت اشرف افغان را پذیـرفت. (اگر بخواهیم واردجزئیات نوشته‌کشیش‌بازن بشویم بایدکتاب قطوری‌را بدان‌اختصاص داد، بنابراین قضاوت دربارهٔ نوشته‌هـای وی را به خوانندگان واگـذار می‌کنیم وآن اشاراتی هم‌که شد برای روشن شدن موضعی است‌کـه وی دربارهٔ این خاطرات اتخاذ کرده است).

پسر شاه سلطانحسین بنام‌طهماسب‌میرزا ازحق‌قانونی خود درمورد سلطنت‌صرفنظر کرد و فقط گه‌گاه تلاشهای پراکنده و جنبی از خود نشان داد. بعداز خلع پدرش دیگر کسی ازیارانش در اطـرافش نبودند، آن تعداد معدودی هم‌که درابتدا بخیال دسترسی بچیزی چند صباحی با او بودند، خیلی زود او را ترك کـردند، حتی درپی خیانت هم برآمدند. در این موقع نادرقلی‌خان ظهور کرد و بخدمت طهماسب‌میرزا درآمد. او با پانصد یا ششصدتن مرد رزمی که دراطرافش‌بود برای به‌سلطنت‌رسانیدن طهماسب‌میرزا حاضر بود دست به‌هرعملی بزند. این کمك غیرمنتظره شاهزادهٔ صفوی‌را امیدوارساخت. این سپاه‌کوچك دست به حملات کوچکی زد و دستبردهائی که می‌زد همیشه موفقیت‌آمیز و پیروزمندانه بود. موفقیت‌های نخستین باعث شدکه افراد اعتماد بنفسی برای حرکات بعدی و دامنه‌دارتـری پیداکنند. پشت‌کار وجسارت نادرقلی ضامن پیروزی و موفقیت

یارانش شد و درنتیجه نادرقلی طهماسب‌میرزا را پادشاه ایران خواند. شاه‌طهماسب هم به‌نوبهٔ خود نادرقلی را به سردار سپاه خود انتخاب کرد و به‌وی لقبی هم داد که نام خویش هم جزء آن بود، این لقب ترکمنی ازنام نادر وشخص شاه یعنی طهماسقلی‌خان بود. طهماسبقلی‌خان به افغانها و ترکها اعلام جنگ داد و در زمستان ۱۷۳۰ میلادی شهرهای قزوین، کاشان، اصفهان و دیگر شهرهای تحت اشغال را از چنگ آنان خارج ساخت. در بهار سال ۱۷۳۱ میلادی (برابر با ۱۱۱۰ خورشیدی نادر عثمانیها را از مناطق غربی ایران یعنی همدان، تبریز واردبیل بیرون راند. طهماسبقلی‌خان پس‌از این به‌روسها اعلام کرد که باید گیلان وآنچه راکه ازخاك ایران دراشغال دارند فوراً مسترد دارند. آوازهٔ فتوحات طهماسبقلی‌خان بعدازاین پیروزی همه جا پیچید. طهماسبقلی‌خان سپاهش را به‌دو دسته تقسیم نمود، شاه طهماسب را به‌سرکردگی یك‌سپاه صد هزارنفری گمارد که شاه‌طهماسب بااین سپاه به‌جنگ ترکان‌عثمانی رفت، دسته‌دوم که سپاهی‌مرکب از شصت هزار مرد جنگی بود تحت‌فرمان نادر عمل می‌کرد. طهماسبقلی‌خان بااین سپاه شصت هزار نفری برای‌سرکوبی افغانهای مستقر درخراسان روانه شد.

شاه‌طهماسب در سال ۱۷۳۱ میلادی از ترکان عثمانی شکست سختی خورد، این شکست پیامدهای منفی روانی و ناامیدی بدنبال داشت. قرار براین شدکه شاه طهماسب تن به‌مصالحه دهد وچون خود تصمیم می‌گرفت وخودش هم عمل‌کرد، این سازش بدون مشاوره انجام شد.

ازآنجاکه طهماسبقلی‌خان درنظر داشت نخست افغانها را سرجای خود بنشاند دراین‌مورد ناگزیر ازقبول نظر طهماسب‌شاه شد، وبرشدت وفشار عملیات خویش افزود، و درباز گشت روسها را مجبور ساخت که گیلان را بازپس دهند. نادر درباز گشت از جنگ شاه‌طهماسب را درعیش ونوش و مستی غوطه‌ور دید، که بجای جبران صلح ننگین راه دیگری پیموده است. چنین اهمال و سستی و بی‌تفاوتی موجب تنفر طهماسبقلی از شاه‌طهماسب شد و وی‌را همانگونه‌که برتخت نشاند، ازآن پائین کشید. طهماسبقلی‌خان طهماسب‌شاه را به مشهد روانه نمود تا درآنجا تحت‌نظر باشد. بعدازاین تبعید یکی‌از فرزندان چند ماههٔ وی‌را بنام شاه‌عباس سوم پادشاه خواند.

ازاین تاریخ به‌بعد طهماسبقلی‌خان قدرت مطلقه بدست آورد و بااین وسعت عمل دست بکار دفع شر ترکان شد وتا دیار بکر آنانرا تعقیب کرد. هیچ‌چیز دراین اقدام نتوانست طهماسبقلی‌خان را مانع شود، درعین‌حال جنگی که در نزدیکی بغداد رخ داد به‌زیان نادر تمام شد. مردم ایران باآگاهی ازخبر این شکست پنداشتند نادر خسته شده

است. دشمنان ایران از این شکست در دل شادی‌ها کردند، اما نادر با جمع‌آوری سپاهی عظیم بزودی از همدان به‌نبرد با عثمانیها پرداخت. طهماسبقلی‌خان در رأس سپاهی بیست هزار نفری برای یک جنگ سخت و خطرناک به‌پیشواز لشکر و ارتش عظیم عثمانی که چندین و چند برابر سپاه طهماسبقلی‌خان بود، رفت. طهماسبقلی‌خان آنچنان عرصه را بر لشکر عثمانی تنگ نمود که سلطان‌عثمانی ناگزیر شد تقاضای صلح نماید. طهماسبقلی‌خان تاعقد قرارداد نهایی با موقعیتی که داشت پیروزیهای بیشتری بچنگ آورد وهمین موفقیت پایه‌ای برای سرکوبی لگزیان شد. طهماسبقلی‌خان در بازگشت فهمید که عثمانیها حیله بکار برده‌اند و پیشنهاد صلح‌فریبی بیش نبوده است. آنان می‌خواستند طهماسبقلی‌خان را از صحنه دور نمایند تا در فرصت بدست آمده نیروهای خودرا تقویت کنند و بجنگ بپردازند. طهماسبقلی‌خان از زیادی لشکر عثمانیها ترسی به‌دل راه‌نداد و باوجود کمی وقلت لشکر برقلب‌لشکر انبوه عثمانیها زد ودرنزدیکهای ایروان باکشتن‌سردارشان عبدالله‌پاشا و سی‌هزار سرباز عثمانی، گنجه، تفلیس، ایروان به‌اضافهٔ تمام خاك ازدست رفته ایران را به‌ایران بازگردانید.

طهماسبقلی‌خان می‌خواست به‌سلطنت برسد اما نمی‌خواست جزء غاصبان تاج و تخت باشد ودریك زمان‌که تمام بزرگان کشور وسران قبایل ودیگر افراد بانفوذ به‌تعداد پانزده‌هزار نفر دردشت‌مغان جمع‌شدند، آنان سلطنت‌را به‌وی پیشنهاد کردند وقبولاندند. طهماسبقلی‌خان در اصل کاربرد قدرت را نظر داشت و نه عناوین فریبندهٔ پادشاهی را. بنابراین طهماسبقلی‌خان خودرا ولی‌النعمة خواند وبرای معرفی ومقام جدید سفرایی به عثمانی و روسیه‌فرستاد. طهماسبقلی‌خان بعدازاین مقام تازه‌به‌اصفهان وارد‌شد وچهل روز آنجا ماند سپس دراواخر سپتامبر سال ۱۷۳۶ میلادی برای تسخیر قندهارکه دژ محکم و پناهگاه افغانها بود شتافت. قندهار محل نگاهداری اموالی بشمار می‌رفت که افغانها ازایران به‌غارت برده و درقلعه محکمی دفن کرده بودند، تمام سنگهای قیمتی و الماس و جواهرات درقلعهٔ قندهار نگاهداری می‌شد. طهماسبقلی‌خان در حاشیه رودخانه طوبلی دربرابرافغانها صف آرائی نمود و آمادهٔ نبرد شد. دشمنان نادر به‌امید شکست وی دراین جنگ دلخوش کرده بردند، اما این‌تنها یك دلخوشی وفکرباطل بیش نبود. طهماسبقلی‌خان بعداز عبور از رودخانه افغانها را شکست سختی داد و در ماه مارس‌سال ۱۷۳۷ میلادی، پس‌از یك محاصرهٔ سیزده ماهه قلعهٔ قندهار را فتح کرد وغنایم زیادی نصیبش شد. فرماندهٔ شهر، حسین‌خان افغان، برای شفاعت کردن خدمت نادر رسید وخواهرش‌را برای این‌شفاعت پیشکش کرد، که قبول واقع‌شد. افغانها بکلی تارومارشدند وبعداً جزئی

از سپاهیان نادر شدند که فداکاریها و دلاوریهای زیادی از خود نشان دادند.

درهمین احوال ازعثمانی سفیری برای مذاکرات به ایران آمد. طهماسبقلی خان که برنامه‌های گسترده‌ای داشت ادعاهایی نمود که می‌دانست موردقبول دربار عثمانی نخواهد افتاد. طهماسبقلی خان می‌خواست از زمان بدست آمده سود جوید و به اصطلاح وقت کشی نماید. ازاینرو یکی از افرادش را مأمور رفتن به عثمانی برای مذاکرات صلح نمود و خودش عازم قندهار گردید. بعد از یك راهپیمایی سیزده روزه به کابل رسید و درعرض یك هفته آنجا را مسخر کرد. این حرکت تنشی در ارکان دولتمردان هند بوجود آورد. پادشاه هند بی‌اعتنا نسبت به موقعیت وخواسته‌های طهماسبقلی خان از تقاضاهای وی سرباز زد. (قسمت بعد این گزارش زیاد مفهوم نیست چون نام مکانی راکشیش بازن ذکرمی کند که درهیچ کجا دیده نمی‌شود). منظور وی چیزی نیست مگر اینکه وی را در دیاس آباد؟! مقرحکومتش بپذیرد، واگر این دیدار باعث دردسر وی باشدمی تواند با پرداخت عواید یك ساله باعث پیشگیری ازخطر احتمالی گردد! با ارسال این پیام بدون دریافت جواب طهماسبقلی خان به جانب دهلی شتافت و در ماه فوریه سال ۱۷۳۹ میلادی با شصت هزار سپاهی درنقطه‌ای فرود آمد که چهل وهشت ساعت راه باید تا دهلی می‌پیمود. یادآوری آنکه لشکرایران تماماً ازسواران تشکیل شده بود ودرآن پیاده‌نظام اصلا وجود نداشت.

پادشاه هندوستان محمدشاه، با ارتشی یك میلیون و چهارصد هزار نفری به‌مقابله برخاست. نادر درنظر نداشت جنگی را آغاز کندکه درچنگال آن تعدادکثیر اسیرشود، بنابراین راه مقابله را بجز درگیری مستقیم انتخاب کرد. طهماسبقلی با نگاهی به تعداد سپاهیان ارتش هند بفراست دریافت کـه قطع آذوقه ومواد غذایی بهترین روش برای تضعیف ارتش هند است واگر راه آذوقـه را ارتش هند ببندد آن ارتش با آن تعداد بزانو درخواهد آمد. با بکاربردن این تمهید محمدشاه ناچار به‌تسلیم شد (کشیش بازن با مهارت مودیانه اینگونه وانمود کرده است که نادر را مردی نیرومند می‌دانسته و باقصایا ازدید گاهی بی‌طرفانه برخورد کرده است چون تعداد یك میلون و چهارصد هزار سپاهی را متذکر شده و تعداد اندك ایرانیان را هم درست نوشته، اما هرگز از بزرگترین نبرد تاریخی ایرانیان وجنگ کرنال کلامی نگفته وشکست هندیان را صرفاً قطع آذوقه و مواد خوراکی دانسته است).

طهماسبقلی خان ابتدا خودرا پادشاه مغول خواند . تمام خزاین هند را خواستار شد. تاج شاهی هندرا بعداً به محمدشاه باز گردانیدولی مشروط: محمدشاه باید باجگزار ایران باشد. بعلت طولانی شدن اقامت نادر درهند و بعد مسافت در ایران کمترکسی از چگونگی کار نادر خبردار شد وشایعات زیادی برسرزبانها افتاد تا اینکه نادر ناگهان

در ۱۷۴۰ میلادی با خزاین بی‌شمار از هند به ایران بازگشت. این پول به‌پول فرانسه پنج میلیارد و دویست و پنجاه میلیون فرانك بالغ می گـردید، این ثروت سرشار هنوز برای‌خاموش کردن شعله‌های حرص و آز روح جاه‌طلب و ستیزه‌جوی طهماسبقلی‌خان بسنده ننمود. طهماسبقلی‌خان باکوهستانیانی که درایران می‌زیستند از در نبرد و ستیز درآمد: ترکان را موردحمله قرار داد و بنا به شرحی کـه در ذیل بدان خواهیم پرداخت فرمان حکمرانی داد.

من اولین باری که نادر را دیدم سال ۱۷۴۱ میلادی درشهر ساحلی دربند بود. دربند یك‌شهر قدیمی می‌باشد و درکرانهٔ بحرخزر قرار گرفته است. در بازگشت پیروزمندانه از هند، طهماسبقلی‌خان ثروتی عظیم با خود داشت، درهمین دربند من بار اول نادر را دیدم. سپاهیان نادر که ضمن فتوحات دیگر ونیز بین راه برتعدادش افزوده شده بود به حدود صد وپنجاه هزارتن می‌رسید. این‌سپاه ازهندیها، تاتارها، ازبك‌ها وافغانها تشکیل یافته وایرانیان درآن بسیار اندك بودند!! طهماسبقلی می‌دانست ملت‌هایی که به پادشاه خود علاقمند باشند بامیل باطنی وطیب خاطر ازیك غاصب و مهاجم اطاعت نمی‌کنند و برای خیانت ورزیدن کافی است که یکنفر محرك دیگران گردد.

طهماسبقلی‌خان‌مصمم شد به‌لگزیان‌حمله‌کند. لگزیان‌ازطوایف‌مستقر درکوهستانها بطورپراکنده زندگی عشیره‌ای داشتند بنابراین تسلط برآنان بسیارمشکل بود. نادرشاه دربند را مرکز نظامی خود قرار داد و با سپاه‌عظیم خود که از اقوام مختلف بود ارتش هولناکی بوجود آورد و درهمه جا تخم هراس کاشت.

لگزیان نخست ترسیدند و سر اطـاعت فرود آوردند، اما چون دانستند که بعداز اطاعت آنانرا به‌خراسان‌کوچ خواهند داد وممکن است از هستی واموال ساقط شوند. بستگان آنانرا باکوچکترین بدگمانی قربانی کنند، درتصمیم خود تجدیدنظر نمودند.

لگزیان کـه بطورکلی کارشان غارتگری است مردمانی نیرومند و در بکار بردن سلاحهای آتشین بسیارماهر و زبردست‌اند. برای لگزیان گذر از صعب‌العبورترین‌معابر بسهولت گذشتن از یك جادهٔ معمولی برای یك سرباز عادی است. لگـزیان زنان و فرزندانشانرا درجای امنی می‌نهند وخود به‌میدان نبرد می‌روند. درنبرد با ارتش ایران لگزیان درکمین گاههایی که بسیار ماهرانه جای گـرفتند بقدری با تسلط و قدرت حمله می‌کردند که شبانگاه خواب را ازچشم سربازان می‌ربودند. آنان‌کار را برلشکرایران تنگ‌کردند ودرهمواره تلاش وکوشش بودند وسپاه ایران را تضعیف می‌کردند.

نادرشاه بعداز این جریان به‌دربند آمد ازسپاه خود سان دید و درحالی که بسیار

عصبانی و ناراحت بود شیوهٔ جنگی خـود را تغییر داد، اما حملات و ضربات لگزیان همچنان ادامه داشت. طهماسبقلی‌خان برای مقابله با لگزیان قلعه‌ای درمدخل کوهستان‌ها بنام‌کاراسکون بنا نمود. قلعه کاراسکون نتوانست کمکی به طهماسبقلی‌خان بنماید وناچاراً وی پیشنهاد صلح داد. لگزیان پیشنهاد نادر را برای صلح پذیرفتند.

ابراهیم‌خـان، برادر نادرشاه، در مملکت «شکیلا» به‌قتل رسید، این قتل نادر را وادار به‌انتقام‌کرد و بهمین علت به لگزیان حمله برد. راههای صعب‌العبور وکوهستانی مانع ازحرکت نادر گردید. نادر آن دیار را به‌آتش‌کشید وچپاول‌کرد. سپاهیان‌ایرانی حدود یکسال را در [داغستان] برای نبرد بالگزیان درآنجا بسر بردند. جنگ بی‌حاصل نادر را ناگزیر از بازگشت نمود.

نادرشاه ضمن همین‌سفر دست به‌رفتاری بیرحمانه زد، که همین عمل کافی است‌که وی‌را بخوبی ارزیابی‌کنیم: چون در وقت حمله در یکی ازگردنه‌ها طهماسبقلی‌خان در خطر قرار گـرفت ناگهان سرداری به جلو شتافت وخواست به‌عنوان‌کمک و فداکاری، عملی کرده‌باشد بنابراین‌کمی بالاتر از جایی قرار گرفت‌که خطر قرارداشت. نادر بعداز تمام شدن حملات سردار مزبور را طلبید و از وی پرسید:

ــ به‌چه دلیل چنین حرکتی ازتو سر زد؟سردار جواب داد: خواستم بافدای‌جان خویش جان نادر را ازخطر نجات داده باشم. طهماسبقلی‌خان باعصبانیت گفت: آیا تو مرا فردی ترسو پنداشتی؟ واو فرمانداد دردم وی‌را خفه‌کنند (باور این داستان‌ساختگی برای نشان دادن بدترین چهره از مردی بزرگ‌که با اتخاذ سیاستی ژرف‌بینانه ایرانی را نجات داد بعهدهٔ خوانندگان است. بد نیست درهمین جا یادآور شویم‌کـه نادر در جوانی برای خوردن چندجرعه شیر بز و کبابی‌که پسر پیرزن برای‌وی ازهمان‌بزدست کرد، آنچه گوسفندکه ازپدرش بسرقت رفته بود و نادر توانست پس بگیرد به همان پیر زال بخشید...)

من و طهماسبقلی‌خان بعد از گذشتن از رودخانهٔ کـر،که بسیار بزرگ می‌باشد می‌گذشتیم سپس به‌صحرایی کـه به‌شهرگنجه منتهی می‌گـردد رسیدیم. ازشهرگنجه نیز گذشتیم و به‌دامنهٔ‌سلسله جبالی‌که ارمنان بدان Sehknac گویند، رسیدیم. طهماسبقلی‌خان که می‌خواست به دریاچهٔ گوی‌چای یا کبود رود برود ناگزیر بود لشکر خودرا از این‌کوههای صعب‌العبور بگذراند. چون درنواحی گوی‌چای مراتع سرسبز زیادی وجود داشت طهماسبقلی‌خان درنظر داشت مدتی را در آنجا بگذراند تا درآنجا برای ترمیم ضایعات نیروها تمهیدی بیاندیشد. گذشتن از گردنه‌های سخت‌کوهستانی حدود ده روز

برای ما بهدرازا انجامید و با اینکه در اواخر خرداد یعنی اواخر بهار و اوایل تابستان بودیم شگفت آن‌که برف و باران‌های فراوان ما را سخت دچار دردسر می‌کرد. پل‌های کوچکی به روی رودخانه‌های عمیق تعبیه شد، سپاهیان با شتاب از روی پل می‌گذشتند بطوری‌که بعضی از آنان بهرودخانه افتادند و آب آنانرا برد.

در اول ماه ژوئیه سال ۱۷۴۲ میلادی به گوی‌چای وارد شدیم، در گوی‌چای یك عروسی برپا شد، نوه نادر بنام شاهرخ‌میرزا دامادشد. مقدمات عروسی قبلا دراصفهان دیده شده بود، بازیگران، نوازندگان پایتخت و دیگر گروههایی ازاین قبیل دراردو به هنرنمایی پرداختند. تعداد زیادی چـراغ پیه‌سوز یا «مردنگی» برای جشن و چراغانی آورده بودند اما چون چراغانی نشد پیه و روغن را بهخریدارانش در اردو فروختند و مبلغ هنگفتی ازاین راه عاید نادر شد.

کوچکترین تعدی نادر این بود که می‌گفت: درایران یك دیگ برای پنج‌نفر کافی است و این بدان مفهوم است که مردم بدان میزان از فقر و فلاکت باشند که نتوانند در بیش‌از یك دیگ خوراك بخورند. این آرزوی نادر البته بعداً جامهٔ عمل بخود پوشید (البته باید روح او حاضرمی‌شد و فقر و فلاکت واقعی را بعداًملاحظه می‌کرد و از گفته خود پشیمان می‌شد).

درعروسی‌نوهٔ نادر (پسر نصرالله‌میرزا یعنی‌شاهرخ) رضاقلی‌میرزا حضورنداشت. طهماسبقلی‌خان به رضاقلی مشکوك بود چون فکر می‌کرد که‌کسی را برای کشتن وی در جایی گمارده باشد، رضاقلی‌میرزا نزد پدر آمد و به‌بیگناهی خود اعتراف کرد. ولی در نزد غاصبان شك و تردید عین سند است. رضاقلی مرتباً وبدفعات ازقدام سوءقصد اظهار بی‌اطلاعی کرد، ولی سوءظن باشدکه نادر چشم پسرش راکور کند.

افرادی که در آن محکمه حضورداشتند درنهایت تعجب وناباوری شاهد آن‌صحنه بودند، اما خود آنان‌نیز دیری نپایید که دچار عقوبت گشتند وبعلت‌عدم مداخله وشفاعت شکنجه شدند. این‌وقایع در ایران‌خراب اتفاق افتاد. (منظور از ایران‌خراب آن‌نواحی از داغستان است‌که نادر درآنجا دچار دردسر شد وعلت‌اصلی آن‌را بابدمداخلهٔ روسیه و توطئه همین‌کشیش‌بازن دانست).

با وجود تمام این شقاوتها درایران آرامش و امنیت خاصی برقرار بود. جاده‌ها و راهها کاملا برای رفت و آمد در نهایت امنیت بود، تجارت و حمل مواد مختلف از نقطه‌ای به نقطه دیگر حتی به دورترین نقاط بعلت برپایی و وجود همین امنیت، بخوبی صورت می‌گرفت، تجارخارجی مخصوصاً اینرا خیلی خوب‌احساس می‌کردند. نادرشاه

درنقاط مختلف به‌استقرار پست‌های دولتی همت گماشته بود (در اینجا کشیش بازن بنا به مصداق نیش عقرب نه ازره کین است می‌گوید): تمام این پست‌های دولتی جنبهٔ شخصی داشت و برای رفع نیاز نادر ایجاد شده بود (گویا نادر یک تاجر بوده) مردم نه‌تنها از آن پست‌ها بهره‌ای نصیبشان نمی‌شد، بلکه دچار دردسر هم می‌شدند.

در ایران زمان نادرشاه انسان امنیت چندانی نداشت (تناقض‌گوئی با چند سطر بالاتر) هیچکس نمی‌تواند با اسب مسافرت کند، و اگر کسی با اسب سفر کرد و افراد خانوادهٔ سلطنتی اگر به‌او برخورد کنند اسب اورا می‌گیرند و درعوض اسب رنجور خودرا به وی می‌دهند (از کرامات شیخ ما چه عجب! بنابراین نوشته تمام افراد خانواده سلطنتی دارای اسبان رنجور و تمام کسانی که با اسب مسافرت می‌کنند اسبان نیرومند داشتند!) ازاین جهت تجار پولدار و غنی بطور کلی ترجیح می‌دهند با خر به‌سفر بروند!

طهماسبقلی‌خان غنایم هند را ابتدا در مشهد و قزوین نهاد و بعداً درصدد برآمد غنائم‌را درقلعه محکمی به‌دور ازدسترس دیگران نگاهداری کند، وی قلعه کلات را برای این موضوع برگزید. قلعه کلات درمیان دو رشته کوه‌بلند واقع‌شده که طولشان ازپانزده تا شانزده فرسنگ است. کوه‌ها طوری قرار گرفته‌اند که بینشان فاصله است ودردونقطه‌ای که خیلی بهم نزدیک می‌شوند یک شکل مصنوعی مانندی تشکیل می‌دهند در پائین و دامنه کوهها مراتع سبز وخرم زیاد به‌چشم می‌خورد. آب و هوای آن منطقه خیلی بد است. راه ورودی به‌کلات ازدو طریق میسراست وجز ازاین دوراه باریک بهیچ‌عنوان‌نمی‌شود وارد کلات شد. طهماسبقلی‌غنایم بدست آمده از هندوستانرا درآن قلعه جای داد وازآن لحظه به‌بعد اقامت درکلات برای نادر مطبوع و دلپذیر شد وبهترین نقطهٔ مملکت وسیع او محسوب می‌گشت. برآورد مقدار جواهرات هیچگاه معلوم‌نشد ولی من همین‌اندازه می‌دانم که پس‌ازقتل نادر تمام‌آن گنجینه به‌مشهد منتقل گشت. جواهرات‌را درصندوقهایی نهاده بودند، هرشتر دوصندوق جواهر برپشت‌خود حمل‌می‌کرد و در بعضی موارد ازقاطر برای‌حمل آنها استفاده می‌شد. من آن صندوقهای جواهرات را در میدان عمومی دیدم که برروی هم گذاشته بودند. صندوق جواهرات همانندکوهی که ارتفاع آن به بلندی ارتفاع قصر سلطنتی می‌رسید بسیار مرتفع بود.

من و طهماسبقلی وقتی در «گوبچای» بودیم ناگهان خبر رسیدکه تقی‌خان حاکم فارس درشیراز سر بشورش برداشته است. علت شورش تقی‌خان درفارس عدم‌اطمینان وی به‌نادر و ترس ازکشته شدنش بود.

تقی‌خان جزء اعیان وبزرگان ایران محسوب می‌شد، خانواده‌اش‌هم جزءخانواده-

های بسیار قدیمی ایران بود. تقی‌خان در ابتدا نزد طهماسبقلی‌خان مقام والایی داشت بطوری‌که تمام حکومت فارس را به‌وی اعطاء نمود. تقی‌خان که در فارس برای خود قدرتی شد نادر را به‌این فکر واداشت که مبادا تقی‌خان سر به‌شورش بردارد. وی از یکطرف سرداری‌را موظف نمود مخفیانه تقی‌خان را دستگیر کند وازطرف دیگرحکمی برای تقی‌خان که سردار و فرستادهٔ مأمور را دست بسته به‌نزد وی فرستد. آن‌دو برای دستگیری یکدیگر به‌تلاش پرداختند ولی‌ضمن کشمکش‌ها دربرخوردی حکم وفرمانهای صادره را به‌یکدیگر نشان دادند و با هم ائتلاف کردند.

تقی‌خان که به‌روحیهٔ نادر آشنا بود خودرا درمعرض خطر دید سپاه عظیمی تهیه کرد و به‌دفاع‌پرداخت اما مقاومتش کوتاه بود. شیراز توسط‌نادر محاصره شد وتقی‌خان دستگیر و روانهٔ اصفهان گردید. ابتدا اورا «اخته» یا «خواجه»کردند، سپس یکی از چشمهایش‌را بیرون آوردند تا باچشم روشن ببیند که چه برسر بستگانش می‌آید و زجر بکشد. پس‌از این مرحله اورا نزد طهماسبقلی‌خان بردند. نادرشاه از تقی‌خان پرسید:

ـ از تو سؤال دارم، یکی آنکه چرا سر به‌شورش برداشتی؟ و سؤال دوم آنکه منابع مالی تو برای تهیهٔ آن سپاه عظیم ازکجا تأمین شده؟ تقی‌خان که مرگ‌را پیش چشم خود می‌دید جواب داد:

ـ پاسخ به سؤال اول آنست که چون‌فرمانی برای‌دستگیری من صادرگشت بدین دلیل شورش‌کردم، و پاسخ دوم، هزینهٔ سپاه را از همان منبعی‌که شاه تهیه می‌کند، تهیه کردم، توانگران، تجار را تحت‌فشار قرار دادم و ازآنان پول گرفتم. این‌جواب مورد قبول نادر قرار گرفت و برای تسلی‌خاطر تقی‌خان بعداز آنهمه‌شکنجه وی‌را به‌حکمرانی مناطقی‌که محمدشاه گورکانی واگذار کرده بود، گمارد.

بعداز این فتنه، فتنهٔ دیگری نضج گرفت. نواحی شیروان به سرکردگی لگزیان مرکز این شورش بود. سران لگزی گزارشی برای‌سلطان عثمانی‌نگاشتند و ازوی‌خواستند پسر سلطانحسین صفوی را بنام سام‌میرزا که به‌قسطنطنیه گریخته به‌ایران بفرستند. سلطان عثمانی پیشنهاد سران لگزی را پذیرفت. سام‌میرزا همراه با عده‌ای از سپاهیان عثمانی روانهٔ ایران شد به شورشیان ملحق گردید. ایرانیان ازاین حضور خوشحال بودند و می‌خواستند که‌یکنفر ازخانوادهٔصفوی به‌سلطنت‌برسد،سام‌میرزا در رأس‌شورشیان به‌میدان آمد . طهماسبقلی‌خان شاهرخ‌میرزا فرزند نصرالله‌میرزا را با تعدادی از سرداران کاردیده برای مقابله با سام‌میرزا و شورشیان روانهٔ منطقهٔ شورش‌زا کرد. شاهرخ میرزا پس‌از نبردی خونین شورشیان را شکست داد و سام میرزا را هم دستگیر نمود. نادر

دستور داد سام میرزا را کور کنند، گوش و بینی وی را ببرند و باهمان چشم کور، گوش وبینی بریده برای عثمانیها بازپس فرستند.

این جریان تنش را درمنطقه دامن‌زد. ما بعداز گویچای درماه سپتامبر سال ۱۷۴۲ میلادی روانه‌مرزهای‌عثمانی شدیم. تعداد زیادی ازاین لشکر تانزدیکهای بغداد وموصل پیشروی کرد و بصره را محاصره کرد.

من در آن جنگ درمیان سپاهیان نبودم ولی به‌من خبر رسید که‌طهماسبقلی در این جنگ جدی پیروز شده. این چهارمین نبرد طهماسبقلی‌خان با دولت عثمانی بود. پیروزیهای مزبور ترس و هراس سهمگینی در دل عثمانیها انداخت، بطوری که به‌علت ترس ازوی به نادر لقب «بوس‌خان» دادند.

نادرشاه درچشم خارجیان و دشمنانش بسیار با ابهت و مهیب وعظیم بود، اما در نزد رعایای خویش به‌همان اندازه منفور بود؛ مالیاتها و خراجهای سنگینی که از مردم می‌گرفت مردم را فقیر کرده بود، مخصوصاً سرداران و مأمورین بارفتار خود مردم را عاصی کرده بودند.

طهماسبقلی‌خان بعداز عدم پیروزی ازشورشیان داغستان به‌اصفهان رفت و چندین هفتهٔ زمستان را در آن شهر طی کرد و از آنجا به‌کلات تغییرمکان داد تا بازهم برمقدار نهفته‌ها وجواهرات دفن شده بیافزاید. نادر ازکلات عازم مشهد گردید و تا فصل بهار درهمان‌مشهدماند. طهماسبقلی‌خان بهار واوایل تابستان‌را درزنجان، سلطانیه، ساوجبلاغ بسر برد. آن نواحی بسیارسبز وخرم است. کاشان منزل بعدی بود، اوایل پائیز نادر به‌اصفهان بازگشت. حدودیکماه ونیم نادردر اصفهان‌توقف کرد (این‌اظهار نظرهای بعدی کشیش بازن جالب است:) دراین‌مدت یکماه ونیم هرچه‌که ازدستش برمی‌آمد ازظلم و ستم، تعدی، تجاوزکوتاهی نکرد. (گفتار بعدی بازن ناشیانه مشت وی را باز می‌کند:) این گونه رفتار یابدستور وی بود واگر بدستور وی نبود آنان که مرتکب چنین رفتاری می‌شدند مورد بازخواست قرار نمی‌گرفتند.

افراد سپاهی پراکنده در اینجا و آنجا به مردم صدمات و لطمات زیادی وارد می‌ساختند. در هر گذر گاهی سپاهیان گروه گروه بااعمال فشار و ضرب وشتم بیست‌نفر بیست‌نفر یا سی‌نفر سی‌نفر مردم را لخت می‌کردند.

بجز ناله‌های جگرگداز و دلخراش ازمردم بیچاره شنیده نمی‌شد. درصورت‌فرار و رها نمودن خانه توسط یکی ازاهالی، خانه‌اش به وسیله همان سپاهیان چپاول می‌شد؛ و اگر صاحبخانه غیرمسلمان بود وی‌را به بدترین وضع جریمه می‌کردند.

همه پریشان، اوضاع آشفته بود. شهری که موردهجوم قرار گیرد و بدست سپاهیان بیافتد صدمات و لطمه‌ها و زیانهای فراوانی می‌بیند، گویا اصفهان در عرض این یکماه و نیم مثل شهر فتح شده‌ای بود که بدست سربازان افتاده بود و تمام بلیه‌ها را متحمل شد. شك و سوءظن نادر باعث‌تشدید ظلم وستم او می گشت و هرروز نوبت مرگ چندخانوار فرا می‌رسید.

من هرگاه ازقصر بیرون آمدم حداقل تعداد بیست وپنج تاسی نعش مردان‌را دیدم که بعضی بدستور نادر خفه شده‌بودند ویا سربازان آنانرا کشته بودند، یکبارهم نشدکه من بیرون بیایم و بیست وپنج تا سی نعش خفه یاکشته شده را نبینم. (مثل آنکه حضرت کشیش گویا در دوران و دربار ضحاك ماردوش می‌زیسته).

قبل‌از عزیمت ازاصفهان نادر سرشماری از اثاثه گرانبهای کاخ خود بعمل آورد. دراین میان یکی از قالیچه‌ها که سه‌سال پیش‌از آن‌ مفقود شده بود نظرش را جلب کرد، نگهبان کاخ اولین نفری بودکه مورد بازوخواست قرار گرفت ومتهم به دزدی شد وزیر چوب و تازیانه رفت. نگهبان پس‌از چوب‌خوری‌اقرار کـردکه نگهبان قبلی قالیچه را دزدیده وفروخته است نادر عصبانی‌شد و خواست که خریدار را معرفی کند وپرسید:

ـ چه کسی چنین جسارتی داشته است‌که متعلقات قصر را خریداری نموده است؟

نگهبان گفت: به من وقت بدهید تااو را بیابم. پس‌از گـذشت چندروز نگهبان به‌آستانه بازگشت وگفت:

ـ هشت‌نفر دراین معامله دست داشته‌اندکه چهارتن یهودی، دونفر هندی و دوتای دیگر ارمنی هستند. بفرمان نادر هشت‌نفر شناسایی ودستگیر شدند. پس‌از بازجویی یك چشم آنـان ازکاسه بیرون و هشت نفر یك‌چشمی شدند. سپس همه را به‌زنجیر محکمی بستند. روز بعد به‌فرمان نادر آتش فراوانی افروختند وآن هشت‌نفر را همانگونه که‌بهم گره زده شده بودند به‌آتش افکنده شدند. این‌گونه فرمان آتش‌سوزی و چنین مجازاتی را من تا آنموقع ندیده بودم اما با تمام این عقوبت‌ها و پرس وجوها دزد شناخته نشد.

من در اواخر سال ۱۷۴۶ میلادی نزدیکهای کریسمس به‌مقام طبیب اول مخصوص و پزشك نزدیك ویژهٔ نادرشاه برگزیده شدم. نوشتن این‌خاطرات این‌سطور به‌منظور نشان دادن و بازگو نمودن این واقعیت است‌که بگویم آن‌بینش وتجربه را دارم‌که بتوانم رفتار و حرکات و وقایع چندین سالهٔ پایانی دوران سلطنت نادرشاه را به رشتهٔ تحریر درآورم چون تحت‌عنوان پزشك و طبیب مخصوص نادرشاه ناگزیر بودم وی‌را در هرکجاکه می‌رود همراهی‌کنم. وقتی نادر به‌قتل رسید چادر من درست چسبیده به چادر نادر بود.

من وقتی به‌مقام طبیب‌مخصوص او رسیدم طهماسبقلی‌خان شصت‌ساله بود. دوسال بودکه وضع صحت وسلامتش دستخوش دگرگونی واختلال شده بود ولی رویهمرفته از نظر بنیه بدنی هنوز مردی بود بس نیرومند و توانا. گرچه فرسایش سفرهای طولانی و مداوم زندگی برپشت اسب و آنهمه مشکلات و گرفتاریهای بیرد برنیرو بنیه جسمانیش اثراتی گذاشته بودکه نادر آنرا بیماری می‌دانست، درحالی‌که صرفاً خستگی بود، اما جسماً قوی‌بود و از بیمارشدن هم بسیارمتنفر و نگران بود. به‌پزشکان ایرانی کم‌تراعتماد داشت و اگر راستش را بخواهید به پزشکان ایرانی هم زیاد نمی‌شد اعتمادکرد (البته این حرف را جناب کشیش پدر بازن می‌زندکه‌خودش ازپزشکی «علم شارلاتانی» آنرا می‌دانست).

چون نادر شنیده بودکه در اروپا پزشکان بسیارکارآمد و حاذق‌اند ازآقای پیرسون Pierson رئیس شرکت‌تجارتی انگلستان خواست‌که یکی دوپزشک‌اروپایی به‌وی‌معرفی کند واگر می‌تواند به‌ایران روانه‌کند، نادرگفت پول‌خوبی به‌آن پزشکان خواهد پرداخت. مستر پیرسون این پیشنهاد را قبول کـرد ، اما این مهم برای وی چندان آسان نبود چون طهماسبقلی‌خان عجله داشت و پیداکـردن پزشك خوب هم به‌زمان نیاز داشت. در آن هنگام من در اصفهان بسر می‌بردم. یعنی از وقتی‌کـه به‌ایران آمدم به‌آموزش‌کار طبابت پرداختم (جالب آنکه در چند سطر بالاترکشیش بازن می‌گوید طبیبان ایرانی اطلاعات و معلوماتی ندارند و دراینجا اقرارواذعان می‌کندکه او نزد همان طبیبان بی‌مایه‌طلبگی کرده و پزشکی آموخته است) و اصول آنرا فرا گرفتم. کم‌کم دست به‌طبابت هم زدم، البته مرض‌های خیلی عادی و معمولی.

دراین جریان‌خدا هم کمکم کرد ومعالجات مرا زیرنظر خودگرفت‌ا شانس واقبال هم بااین مرحمت ایزدی توأم‌گشت ونام من سرزبانها افتاد (البته جناب‌کشیش از هیچ کدام از عواملی‌که باعث شهرت وی شدند صحبت نمی‌کند چون با آشنایی‌کـه با وی داریم وکارهای پشت پرده ژزوییت‌ها خوشحالی وتعجب وی کاملا بیمورد، باآن‌قدرت وبرنامه‌کشیش حقش بود مرده زنده می‌کرد!)

بزرگان واعیان و فقیران وکسانی راکه من معالجه‌کرده بودم همه بطور مستقیم و غیرمستقیم ازنادر خواسته بودندکه مرا به‌عنوان طبیب برگزینند، اما هنوز اجازهٔ این‌کار را نداشتم و نمی‌توانستم آنرا قبول‌کنم.

مستر پیرسون بنا به قولی‌که به‌نادر داده بود به شرائط بوجودآمده نظر مرا خواست و به‌منافعی‌که درپشت این‌کار نهفته بود اشاره‌کرد و جریان را به «پدر روژه» اطلاع داد و

بالاخره آنچه مستر پیرسون آرزو می‌کرد همان شد و من برای شرفیابی حاضر شدم.

نادرشاه سؤالات متعددی ازمن کرد ومن پاسخهایی دادم که فکر کنم درست‌جواب دادم و یا اقلا مناسب با پرسشها بود و وی‌را پسند آمد. نادر دستور داد در روز بعد با او درخلوت دیدار داشته باشم. معاینه‌ای صورت‌گرفت، البته با حضور دیگر طبیبان ایرانی و با مشورت قاطع آنان. نادر در قصر خویش محلی را برای‌من اختصاص داد، داد، پنجاه تومان پول، اسب و دو قاطر هم قرار شد در اختیار من بگذارند، ضمناً چند نوکر هم آماده بخدمت دراختیار داشتم.

من تشخیصم را در مورد بیماری نادر دادم، به‌گمانم نادر مبتلا به استسقاء بود استفراغهای‌مداوم باعث می‌شد هرچه می‌خورد ساعتی نگذشته بالا بیاورد. یبوست‌کهنه، خشکی دهان، انسداد کبد ازعوارض بیماری مزبور بود.

من به نادر گفتم:

ـ شما به استسقاء مبتلا هستید. نادر گفت:

ـ شما که بیماری را تشخیص داده‌اید حتماً معالجه آنرا هم می‌دانید. ولی این کار آسان و ساده‌ای نبود. من مجال و فرصت کافی می‌خواستم تا بتوانم مقدمات کار معالجه را فراهم‌کنم، به‌نادر گفتم:

ـ شما دو ماه باید به‌من مهلت بدهید تا بتوانم داروهای لازم فراهم نمایم.

در آنهنگام چهار هفته از زمستان می گذشت و باسپری شدن دوماه مهلت بهار فرا می‌رسید وفصل ملایم‌تر و مساعدتری بود، اما نادر نپذیرفت و محکم گفت:

ـ به‌تو بیست وپنج روز تا یکماه وقت می‌دهم...

نادرشاه بعداز اعطاء مدت از اصفهان عزیمت نمود و راهی فارس شد. بین راه دست به‌ظلم وستم زد. طهماسبقلی‌خان شنیده بود‌که شاه‌عباس شکارچی ماهری بود و از سر حیوانانی‌که بدست‌خود صید وشکار کرده بود نمایشگاهی ساخته بود، محلی‌را به‌سر آن حیوانات اختصاص داده بود. نادر نیز همین‌کار را کرد و او نیز تصمیم گرفت نمایشگاهی به‌همان‌ترتیب، تشکیل‌دهد اما نه باسر حیوانات بلکه ازکلهٔ آدمیان. ارتفاع این برج راکه ازکلهٔ آدمیان تشکیل می‌شد خود نادر تعین کرد: سی پا. نادر این مناره را درشهر کرمان برپا کرد!!

(در اینجا کشیش‌بازن معلوم نیست ازچه رو چنین گزارش دوراز واقعیتی‌رانوشته است).

در همین شهر که منارهٔ‌کلهٔ‌آدمی سر به‌فلك می‌کشید‌مهلت‌من‌نیز بسر آمد وبه‌حضور

رفتم. یکی از وزراء مرا به‌نزد نادر برد. نادر ازمن با حسن‌نیت و بخوبی پذیرایی کرد و فرمان داد برای‌شخص من ومستخدم من هر کدام جایگاهی برپا دارند، چادرمن‌نزدیك حرمسرای او بود. نادر دستور داد‌که چادر من همواره درکنار چادر وی باشد، این امتیازی بودکه تنها به‌طبیب مخصوص و محرم پادشاه اعطاء می‌شد.

من دواهایی راکه تدارك دیده بودم مهیا ساختم. البته قبلا بمن‌گفته بودند، رسم دربار براین است‌که پزشك شاه باید دارویی راکه تجویز می‌کند خودش اولا مقداری درپیش روی شاه بخورد. منهم قبل‌از آنکه‌کسی دستوری بدهد ازدارو خوردم ولی این تذکر را نیز دادم‌که چون من بیمار نیستم وضمناً آن بنیه وتوانایی شاه را ندارم نیازی به‌خوردن دارو هم نیست، خوردن دارو جداً برایم زیانبخش است وازاینکه من ازدارو بچشم سلطان را هیچگونه نفعی آید نیابد. نادرشاه دلیل مرا پذیرفت. به‌او گفتم:

ـ بیست وچهار پنج‌روز تحت مداوای‌من باید قرار بگیرید تا اثرات دارومشهود گردد.

در نهایت خوشبختی داروها مؤثر افتاد. از آنجا که من خارجی بودم و داروها هم اثر نیکو بخشید دو عامل دست بدست هم داد ومقام وارزش من ناگهان بالا رفت و همین امر حس اطمینان نادر را نسبت بمن برانگیخت.

این معالجهٔ موثر و در پی آن جاب اعتماد نادر باعث حسادت چهار طبیب دیگر دربار شد. آنان تلاش کردند مرا درنزد شاه خراب کنند و از اعتبار بیاندازندکه در یك مورد شانس هم باآنان یاری کرد و بی‌احتیاطی طهماسبقلی بهانه دستشان داد.

قضیه ازاین قرار بودکه چون نادر مداوم یبوست داشت من روزی مسهلی به‌وی تجویز کردم و تأکید نمودم‌که در چادر خود بماند و آنروز به‌استراحت‌کامل بپردازد. هوا برفی و روز بسیارسردی بود، برف در نهایت قدرت می‌بارید بطوری‌که‌کمتر کسی می‌توانست رفت وآمدکند. من به‌نادر گفتم:

ـ امروز از چادر خارج شدن برای‌شما بسیار زیانبخش است. نادرکه تمام‌عمر فرمان داده بود وفقط فرمان دادن می‌دانست نه فرمان‌بردن گویی‌حتی‌کلمات مرانشنیده چه‌رسد به‌توصیهٔ من، حرف دردهانم بودکه از چادر خارج‌شد.نادر سوار بر اسب شد و بتاخت پرداخت. این گردش تقریباً طولانی‌شد. پیش‌از آنکه‌دارو اثر خودرا ببخشد، سردی هوا وحرکت برروی اسب و خستگی وی را منقلب‌کرد و از او خون بواسیری خارج شد بطوری‌که سخت وحشت نمود.

آنموقع بودکه‌طبیبان را بهترین بهانه بدست‌آمد وهر یك‌آهنگی‌پرطنین درمورداین

معالجهٔ «خونین» بر پرده‌های بدبینی و کینهٔ‌سازخود نواختن گرفت و من ازچهارسو مورد تیر. آماج واقع شدم. نادرشاه از آنان پرسیدکه:

ــ آن ماده و دوا ازچه قماشی است؟ هیچکس جرأت سخن گفتن نداشت و چون فریاد او برخاست چهار صدا یك‌ندا جواب دادند:

ــ آنکس که سم دهد تریاق نیز شناسد. گویی صحنه بزرگترین تئاترها باشد که مدتها با هم تمرین کرده باشند بااین جواب و سؤال من با بدترین وضع روحی احضار شدم، چشمان آتشبار نادر آتش به جان من زد و گفتم کـه دیگر وقت رفتن است علامت صلیب برروی سینه‌ام نصب‌کردم و ساکت ایستادم:

نادر این چه مداوایی و تجویزی بودکه باعث آن دردوناراحتی شده، توضیح بده، چه توضیحی داری؟

کشیش‌بازن: شما اگر بی‌احتیاطی نکرده بودید واستراحت مطلق می‌کردید حالا وضعتان کاملا فرق داشت شما در نهایت بی‌توجهی به گفته‌های من مدت زیادی را باآن وضع برپشت اسب نشستید، هوای سرد، خستگی، بعلاوه نیاز شما به استراحت باخوردن آن دواها همه باعث چنین‌چیزی شد، روده‌های شما باخوردن آن دارو نیاز به‌استراحت داشت. نادر فکری کرد و گفت:

ــ اگر استراحت کرده بودم‌آن اتفاق نمی‌افتاد؟

ــ همینطور است اعلیحضرتا، امتحان کنید، من تضمین می‌دهم.

و چون صدق گفتار من معلوم شد اسب گرانقیمتی راکـه خود بیشتر اوقات برآن سوار می‌شد به‌عنوان‌انعام به‌من داد ومبلغ سیصدتومان دستخوش اعطافرمود. خوشنودی نادر ازبهبودی ومعالجه بهمین جا تمام نشد:

من و طهماسبقلی‌خان در اواخـر ماه مارس و اوائل بهار سال ۱۷۴۷ بسوی مشهد می‌رفتیم، صحراها و بیابانهای خشك و سوزان بیشترین منظرهٔ بین راه را تشکیل می‌داد. آب تقریباً نایاب بود و باوجود تمهیدات و چاره‌جوئی‌هایی که اندیشیده بود، یعنی حفر چاه، جستجوی چشمه‌ها، و آوردن آب از مناطق دور تعداد زیادی از فرط تشنگی هلاك شدند (البته معلوم نیست که دقیقاً چه‌محلی بوده‌که حتی دراوایل بهار هم‌که درتمام نقاط حتی‌گرم‌ترین مناطق جاده هم علفی خواهد رویید، آنچنان قحطی آب بوده است. این نوع بی‌دقتی‌هـا برای تنزل دادن درجهٔ کارآیی نادر توسط کشیش بازن زیاد به‌چشم می‌خورد).

پس‌از گذراندن‌این خطر دچار خطردیگری شدیم: به«Dgim Dgim» رسیدیم.

(البته معلوم نیست این نقطه کجا است) از «جیم‌ا جیم‌ا» تا محل مناسب و خالی از خطر سه فرسنگ راه بود، این سه فرسنگ راه بسیار صعب‌العبور بود و گذشتن از آن متضمن سختی‌ها و رنج‌های باورنکردنی می‌شد (کشیش بازن شاید اشاره‌ای‌هم به‌یکی ازخوانهای شاهنامه کرده باشد!) زمین در آنجا لغزان و لرزنده بود و پوششی ضخیم که مرتباً در زیر سم اسبان نشست می‌کرد وسوار باید مواظب بود تا در آن غرق نشود، برروی سطح قرار داشت.

من در اطرافم اسبان وسواران را دیدم که درون زمین ناپدید می‌شدند (البته‌شاید کشیش مؤمن و متقی ما بربال فرشتگان سوار بوده است که ازاطرافیانش مستثنی بوده است). جهت رهایی ازاین مهلکه برروی زمین لحاف و فرش و گلیم ودیگر پوشش‌هایی می‌گسترانیدند تامانع از فرورفتن پای‌اسبان گردد. مصیبت عظیم‌تر آنکه بهای یك‌اسب شصت لیرهٔ فرانسه بود واین مبلغ پول زیادی محسوب می‌شد و من ناگزیر گشتم مسافت زیادی را پیاده طی کنم. اسب من چهل و هشت ساعت بدون غذا مانده بود (آنانکه از اسب سررشته دارند می‌توانند درمورد این گفته قضاوت‌خوبی برای ارزیابی گفته‌کشیش بازن داشته باشند).

با تمام تحمل تمام سختیها ما به‌تون وطبس درابتدای استان خراسان مکان‌آبادی است، ازآنجا تا مشهد سواره شش روز باید در راه بود.

طهماسبقلی‌خان کـه مشتاق دیدار خانواده‌اش بود تمام پسران خود را طلبید. من پسران نادر را شمردم. تعداد آنان به سیزده تن می‌رسید. پسران نادر همگی در برابر وی به‌صف ایستادند. نادر همه را از نظر گذرانید. نادر سه‌تن از فرزندان ذکورش را که ازدیگران بزرگتر بودند فراخواند و بهریك یك‌تاج داد، اما پسران نادر ازقبول تاج سرباز زدند. آنان گفتند هنوز برای تاجگذاری بسیار جوانند واظهار داشتند تا رسیدن به‌آن حدکه برتمام‌امور مملکت‌داری تسلط داشت زمان‌زیادی‌لازم‌است. پسران‌درخواست کردند نادر آنانرا همان‌بندگان خود بپذیرد تا بتوانند زیرنظر تعلیمات لازم‌را دریافت دارند.

بعضی ازحاضران‌درآن‌نشست نظردارند که چون‌شاهزادگان‌وپسران مزبور پدرشان را خوب‌می‌شناختند می‌دانستند این‌خود امتحان‌وآزمایشی برای‌ارزیابی آنان بوده‌است. اگر آنان تاج را می‌پذیرفتند گردنشان بلافاصله ازتن جدا می‌گردید.

یك ماه ازبهار می‌گذشت که وارد شهر شدیم. نادر درمشهد بدنبال ستم وظلمی که دراصفهان‌روا می‌داشت، پرداخت (گویا که‌نادرکاری جزستم‌نداشته!) دردو سالهٔ‌واپسین زندگی خود طهماسقلی‌خان خست وظلم‌را بدنهایت درجه‌رسانید، ازافراد محلی گرفته،

تا شاهزادگان، حکام، افراد نظامی و غیرنظامی همه ازخشم او وحشت داشتند.

توطئه‌های سری ازهمه جانب شروع شد. بستگان نادر هم در جرگه دشمنانش درآمدند.همه‌آرزو داشتندکه‌فرصتی بدست آورند و نادر راسر به‌نیست‌کنند تا ازشر او راحت شوند. توطئه‌های اینچنانی نادر را بسیار مشکوك کرده بود. تمرد و سرپیچی قسمتی ازسپاه براین شك و شبهه افزود و برای نادر غیرقابل تحمل بود.

در همین اوان درسیستان شورشی برپا شد، نادر پسر ابراهیم‌خان، برادرزاده‌اش علی‌خان را به سرگردگی چهارهزار سوار برای سرکوبی شورشیان روانهٔ منطقهٔ آشوب نمود. نادر بیم داشت خود این فرمانده دست به‌شورش بزند فوراً دستور بازگشت داد تا اورا نزد خود نگاهدارد و زیرنظر بگیرد. علی‌خان‌که به‌اخلاق عموی خویش واقف بود و می‌دانست باکوچکترین تأخیر شك و تردید عمویش را به یقین مبدل می‌کند پیام داد دراسرع وقت باز می‌گردد. اما این بازگشت به بهانه‌هـای مختلف به‌تعویق افتاد و همانگونه کـه نادر حدس زده بود، برادرزاده‌اش با سپاهیان همدست شد و خـود منشأ شورش گشت. طهماسبقلی‌خان برای جلب‌نظر برادرزاده‌اش از هیچ‌کوششی فـروگذار نکرد ، نوید ، امتیاز و التفات هیچکدام سر شوریدهٔ وی را رام ننمود. ایرانیان چشم امیدشان به این شاهزاده بود. اختلاف بین عمو و برادرزاده علنی شد و به میان مردم کشانیده شد.

هیچ نغمه‌ای پیرامون نادر جز آهنگ‌هـای مخالف ساز نمی‌شد ، عصیان شورش هرلحظه و از هرجا بلند بود حتی‌کار بجائی رسیدکه قاصدان نادر را حکام بازداشت می‌کردند وکسی دیگر فرمانهای اورا گردن نمی‌نهاد. به موازات خبر شورشهای روز-افزون درد جسمی نادر هم فزونی گرفت و هیچ‌چیز نمی‌توانست برتنش و ناراحتی وی آبی ازآرامش بپاشد. اطرافیان ازاین‌که شورش‌ها وحتی خبرهای‌کوچك را برای نادر بزرگ می‌کـردند لذت می‌بردند و چون نادر را در التهاب می‌دیدند شعف و شادمانی به‌آنان دست می‌داد.

نادر خانواده و مایملك خود را به‌کلات فرستاد وچون خیالش از این نظر جمع شد مصمم شد با سپاهی پانزده هزارنفری عازم سرکوبی‌کردها شود. نادر دراین لشکر-کشی با توپهای‌کوچك حرکت‌کرد و ازبردن توپخانه‌های بزرگ امتناع ورزید.

کردان با دیدن طلایه‌های سپاه نادر درکوهها موضع گرفتند. سپاه ایران ازحاشیه سلسله‌کوهی کـه مدخل‌کلات را می‌پوشانید عبورکرد و روز نوزدهم ماه ژوئـن بهدو کیلومتری قوچان رسید و درآنجا اردویی برپا نمود. گویی خطری راکه در این نقطه درانتظارش بوده با حس ششم دریافته بود. نادر درآن روزها اسبی را زین و یراق‌کرد

و آماده برای سوارشدن نگاهداشت و وقتی خواست ناگهان به کلات بگریزد نگهبانان متوجه‌شدند وخطرات فرار را به‌وی گوشزدکردند:

ـ ما تا جان دربدن داریم با دشمنان خواهیم جنگید، ما هرگز نمی گذاریم شما تنها بمانید. نادر ازشنیدن این سخنان خوشحال شد و از خیال گریختن و فرار منصرف گردید (خوانندگان‌عزیز متوجه هستند که چگونه این مسیو کشیش‌نما می‌خواهد با بکار- گیری واژه‌های منفی فرار،گریز شخصیت مردی را تنزل دهد و اورا چون نشان دهد که درآن مقطع عالمی ازشنیدن نامش برخود می‌لرزید.)

نادر استنباط کرده بود که مدتی است توطئه‌هایی پیرامونش در حال شکل گیری است. او احساس خطر می‌کرد، اما از عوامل توطئه کوچکترین خبری نداشت. درون دربار دونفر از همه آتشین‌تر و نسبت به‌نادر خوبین‌تر بودند، یکی محمدقلیخان، دوم صلاح‌خان: محمدقلیخان سردستهٔ نگهبانان بود، و صلاح‌خان مباشر نظارت امور شخصی نادر را بعهده داشت.

نادرشاه از صلاح‌خان زیاد بیمناک نبود چون بنا به اقتضای شغلی کاری به‌کار لشکر ومسایل رزمی و نظامی نداشت اما درمورد محمدقلیخان مسئله کاملاً فرق‌داشت. محمدقلیخان قامتی کشیده ومردی پرزور ونیرومندبود وی درمیان نظامیان نفوذی‌چشمگیر داشت وهمین ویژگیها برشك وتردید شاه نسبت به‌وی می‌افزود.

در اردوی نادرشاه چهارهزار افغانی‌وجود داشت، این‌افراد به‌عنوان افرادفدایی ونظامیان جان برکف محسوب می‌شدند. این ویژگی با تضادی‌که این افراد با قزلباشها داشتند تصویر بسیار ناهمگونی را ارائه می‌داد، فدایی نادر که خود یك قزلباش بود، دشمن خونی با افراد قزلباش!

درشب نوزدهم ژوئن نادرکلیه سران افغانها را فرا خواند و گفت:

ـ من ازنگهبانانم راضی نیستم و بدانها آن اعتماد لازم را ندارم، ازآنجاکه درستی وعلاقه وفداکاری شما برمن ثابت شده‌است به‌شما مأموریت می‌دهم که ازبامداد روزبعدکلیه صاحبمنصبان قزلباش‌را دستگیر کنید وببینید، اگرکسی دربرابر شمامقاومت ورزید، حق دارید اورا بکشید،کسی ازشما بازخواست‌نخواهدکرد.منظورواصلی‌نگهبانی و محافظت من است، من این مراقبت و نگهبانی را بشما می‌سپارم، خودتان می‌دانید.

گرچه این فرمان کاملا محرمانه صادر شد، اما به‌بیرون هم درز پیداکرد و سران قزلباش بزودی ازآن بو بردند. محمدقلیخان‌که جاسوسانش درتمام گوشه‌وکنار حضور فعال داشتند خبر را فوراً به صلاح‌خان رسانید. این دوتن باامضای سندی‌کتبی قسم یاد

کـردند آنشب باهم باشند و در همان شب دشمن مشترك راکه فرمان مرگشان را صادر کرده بود نابودکنند.

سند مزبور به‌رؤیت شصت تن از سرداران قزلباش رسید، آنان متقاعد گشتندکـه این‌کار حیاتی است و باعث نجات جانشان است، چون افغانها فرمان دستگیری آنانرا دارند. سرداران قزلباش همگی درپای سند مهر زدند وقرار شد درساعت مقررعملیات را شروع نمایند، آن ساعت هنگام غروب ماه یعنی حدود دوساعت پس‌از نیمه‌شب.

من نمی‌دانم به‌چه‌علت پانزده شانزده‌تن ازآن‌قزلباشها قبل‌از موعد سرقرار آمدند شاید بی‌صبری ویا یادآوری آنرا بتوان نامید. مهاجمین به‌پای خیمه‌گاه نادر رسیدند و تمام موانع راکنار زدند تا به‌خوابگاه راه یافتند. شاه نگون‌بخت خوابیده بود ولی از سروصدا بیدار شد و باصدای دهشتناکی بانگ‌زد.

ـ کیست، شمشیرمن‌کو؟ توپوز مرا بیاورید. مهاجمین ازشنیدن این‌صدا ازترس وحشت‌زده بلااراده عقب‌عقب رفتند، اما هنوز ازخیمه خارج نشده بودند کـه سروکله محمدقلیخان و صلاح‌خان هویدا شد:

ـ با ما به‌درون چادر بیایید.

طهماسبقلی‌خان هنوز نیمه عریان بودکه محمدقلیخان جلو دوید با شمشیر ضربتی حوالهٔ شاه‌کرد، نادر سرنگون شد و ازپای درآمد، دو سه‌نفر دیگر نیز شمشیرهایشان را دربدن او فرو بردند.

شاه بدبخت‌که درخون خود می‌غلطید سعی‌کردکه برخیزد ولی قدرت برخاستن و رمق حرکت نداشت، فریاد زد:

ـ چرامراکشتید؟ مرا نکشید، هرچه دارم ازآن شما.

نادر دراین سخن بودکه صلاح‌خان شمشیرش را برگردن او نواخت، سر وی را ازبدن‌جداکرد و به‌دست سربازی دادکه‌آنرا نزد علی‌قلیخان‌که درآنموقع درهرات بسر می‌بـرد، ببرد. سرباز حامل سر نیز سرش را از دست داد. سر سه‌هفته بعد به دست برادرزادهٔ نادر رسید.

و این چنین مقتدرترین سلاطین جهان، آفت‌جـان امپراطور عظیم عثمانی، فاتح بزرگ هندوستان، فرمانفرای‌آسیا طهماسبقلی‌خان نادرشاه شهیر در شصت وپنج‌سالگی بعداز سیزده سال سلطنت‌کشته شد. نادرشاه مورد احترام دول همسایه و حتی دشمنانش بود، تنها عیبی‌که نادر داشت عدم محبوبیت عامه درآن اواخر بود.

ریش حنابسته درکنار موهای‌سپیدش‌هماهنگی زیادی‌نداشت. بنیه‌اش بس‌نیرومند،

جثه‌ای تنومند داشت، قدش بلند، اندامش متناسب، چهره‌اش گندمگون و خوش‌ترکیب بود. بینی او عقابی‌شکل، دهانش خوش‌تراش لب پائین از لب بالائی کمی‌ضخیم‌تر بود. چشمانش تنگ،نگاهش تند،گذرنده، صدایش پرطنین‌بود و بهنگام گفتگو آهنگ آنرا به‌مقتضای کلام بالا وپائین می‌برد.

ضامن پیشرفتش تنها وتنها تلاشهایش بود. آن‌همه پیشرفت و موفقیت به هیچکس جز خویشتن مدیون نبود. باآنکه نسب عالی نداشت ولی گویا شاهزاده زاده شده بود. طبیعت تمام صفات بارز و برجستهٔ مردان‌بزرگ و قهرمانان نامی را یکجا در وی‌جمع کرده بود بعلاوه چندین صفت ویژهٔ پادشاهان هم به وی ارزانی داشته بود بعید به‌نظر می‌رسد که تاریخ چون نادر پادشاهی باآن استعداد، تیزهوشی، دلیری ، شجاعت بخود ببیند. بینش بسیارعالی بود، قبل‌از اقدام به هرعملی راههای دستیابی بدان‌را می‌جست. با دید وسیع جهان‌بینی اشرافی بس ژرف برتمام ممالك خویش داشت ، هیچ‌چیز براو نامعلوم نبود، هرگز هیچ چیزی را هم فراموش نمی‌کرد.

هرگز خستگی نمی‌دانست چیست، خطر را استقبال‌می‌کرد. مشلات وموانع برایش جزیی از زندگی محسوب می‌شد، هرگز مسکن ثابتی برنگزید. اردویش دربارش بود، چادرش قصر سلطنتش‌را تشکیل می‌داد وتخت‌او بین اسلحه‌ها دست‌بدست می‌شد. بهترین و محبوب‌ترین دوستانش رشیدترین سربازان بودند.

نه سرمای سخت زمستان ونه گرمای شدید تابستان، نه‌برف، نه باران، نه‌گرسنگی ونه سرما، نه‌تشنگی ونه رنج وخطر هیچ‌چیز و هیچ‌چیز وهرگز وهرگز نه اورا درمانده نساخت بلکه براستقامت و آبدیدگی او افزود، پشت‌کارش به‌زنجیرهٔ کلام نگنجد.

بارها دیده شده‌که از مرزی به‌مرزی دیگر رفتی، وقتی‌که مردم تصور می‌کردند که نادر در نقطه‌ای اسیر است، ناگهان خبر پیروزی و نصرت وی ازنقطه‌ای بس باور نکردنی بلندمی‌شد، نقطه‌ای‌که ازآن نقطهٔ متصور گشته ماهها راه‌پیمائی وفرسنگهامسافت بدور بود.

هنگام رزم دلیری وجسارتش حد و مرز نمی‌شناخت، هنگام بروزخطر همواره تا رفع شدن خطر درکنار سربازان برجای می‌ماند وهمیشه بدنبالش بود.

در میدان جنگ اول سرباز بود و نیز سرباز آخر. ازپندهایی‌که می‌آموخت از تجربه‌هایی‌کـه می‌گرفت‌کمال بهره را می‌برد، درعین محتاط بودن از هیچ پیش‌آمدی نمی‌هراسید.

تکیه او جسارت و جرأتش بود. ازاینرو درعملیات‌مهم رزمی وجنگ‌های بزرگ

همواره پیروز و فاتح ازمیدان باز می گشت.

این بود شمه از خصوصیات فردی طهماسبقلی‌خان. از همین‌روی شایسته عظمت و بزرگی آنرا داشته‌است که یکی ازنویسندگان بزرگ فرانسوی بنام مسیو دوبوگنویل M. de Bougainville وی را بااسکندر مقدونی مقایسه کرده است، این صفت‌های برجسته می‌توانست جبران بی‌اصل ونسبی وی‌را بنمایدا و پس‌از تشکیل سلطنتی عظیم زبان مردم راکه وی یك غاصبی بیش نیست ببندد.

اما بعلت خساست وستم‌های ناروا ملت‌وی ازپای درآمدند وموجب قتل‌وی شدند. کارها واعمال تندی که صاحب آن‌خصال ارزنده مرتکب گردید اشکها وخونهای‌فراوان و ایجاد وحشت باعث آن جنایت گردید.

در مورد عقاید مذهبی نادر عقیده دقیقی در دست نیست و بسیار سخت است که بتوان ابرازعقیده درآن باره نمود. خیلی‌ها براین عقیده‌اند که‌عقاید مذهبی نادر را نیك ژرف می‌شناسند و برطرز فکروی اشراف‌کامل دارند، آنان‌می‌گویند نادر را دینی‌نبود. وی‌گاهی علی اظهار می‌داشت که‌وی خودرا همان اندازه بزرگ می‌داندکه بزرگان دین را. به‌عقیده‌ٔوی بزرگان دین‌هم بزرگیشان درسایه نبردها و جنگ‌جویان شایسته‌بود، دراین حال وی نیز بهمان مرتبه از مقام و منزلتی‌که شمشیر در نهایت برای‌آنان آورد، رسیده است.

من هیچگاه به‌این واقعیت وقوف نیافتم کـه شیوه‌و طرز برخورد نادر با پدرش چگونه بوده است. زیرا همانگونه‌که می‌دانیم درابتدای جوانی نادر خانهٔ پدری‌را ترك گفت، یا احتمالاً ازهمان اوان زندگی یتیم شده باشد. اما نادر عشقی وافر به مادرش داشت و درمرگش زار زارگریست. مرگ مادر قلب نادر را فشرد.

نادر برای نشان دادن این تألم بگونه‌ای جـاودانه بر گور مادر مسجدی زیبا در بازگشت از هند بنا نهاد.

***

(پس‌از نگارش) در شرح حالات نادر و برشمردن حوادث بااهمیت حیات نادره شاه یکی چند نکته را از قلم انداختم‌کـه برای تکمیل نوشته‌هایم در موردکج‌خلقی و گنجینه‌های نادر لازم است، و شما (پدر روژه) را بیشتر در جریان می‌نهند.

چون نادرشاه شنید اروپائیان ازنیروی دریایی نیرومندی برخوردارند بلافـاصله درصدد برآمدکه دست به‌تشکیل دو نیروی دریایی زند؛ یکی در اقیانوس و دیگری در بحر خزر. برای این منظور نادر کشتی‌هایی ازانگلستان خرید ودست‌بکار کشتی‌سازی‌در

بندرعباس زد. از آنجاکه در آن نواحی چوب یافت نمی‌شد، دستور داد از نقاطی که چوب فراوان دارند چوب‌هایی برای آن منظور تهیه کنند و بفرستند. مردم ناگزیر از حمل چوب‌های بزرگ شدند که مخارج حمل ونقل هم به‌عهدهٔ مردم واگذاشته شد. مردم مجبور شدند چوبها را ازمسافت نهصدکیلومتری، ازمیان صحراهای خشك وسوزان حمل کنند که هزاران تن براثر این عمل جان سپردند. اما باکوششهایی که به‌عمل آمد چند کشتی ساخته شد و در بحر خزر به آب انداخته شد و نیروی دریایی ایران از موقعیت بهتری برخوردارشد. ساختمان سه‌کشتی دیگرهم در دست ساختن بودکه نادرکشته شد.

عمل دیگری که براثر شومی آن دست کمی ازعمل اول نداشت این بودکه نادر مردم‌را مجبور ساخت ازتبریز تخته‌سنگهایی را بدوش کشند و به‌کلات ببرند. سنگها از جنس مرمر سفید بودکه باید یك مسافت هزار و دویست کیلومتری را طی می‌کرد تا به کلات می‌رسید. راهها هم که ناهموار وکوهستانی بود وصحراها وتنگه‌های صعب‌العبور در پیش روی حمل کنندگان سنگ قرار داشت.

در دنیا هیچ گنجینه‌وثروتی با گنجینه و ثروتی که نادر از هند آورد نمی‌تواند پهلو بزند. بعداز قتلش این گنج به مشهد منتقل گشت. هرشتری می‌توانست فقط دوصندوق‌طلا حمل کند. من‌خودم شخصاً اینها را درمیدان مشهد به‌چشم دیدم.

شکوه عظمت چادرهای نادر از آنچه که ما فقط دربارهٔ سلاطین آسیا شنیده‌ایم بسیار فراترمی‌رود. یکی ازاین چادرها بعنوان‌نمونه با طلا گلدوزی شده و باجواهرات و سنگهای قیمتی گوناگون آنچنان پرعظمت و وسعت بودکه درخور مقام نادر است. تخت‌ها که نگفتنی است. آن تختی راکه از هند به‌ایران آورد به‌عقیدهٔ من گرانبهاترین نوع تختی است که انسان به‌چشم می‌تواند ببیند: سطح آن به‌مساحت شش قدم در شش قدم بلندیش ده‌قدم،درون آن هشت ستون کار گذاشته‌اند، هریك ازستونها مرصع به‌الماس و مروارید است. در بالای تخت در درون وبیرون آن مملو و مزین به‌لعل و زمرد است. تخت دوطاووس داردکه درنوك پرهاشان زمردی بزرگ متصل است ودربدنشان مطابق با رنگها سنگهای قیمتی وصل شده است.

طهماسبقلی‌خان پنج‌تخت دیگر نیز داشت که بی‌نهایت‌مجلل و باشکوه و پرعظمت بود. نادر دستور داد تخت دیگرهم بسازندکه یك صفحه طلا آنرا می‌پوشانید وسنگهای قیمتی فراوان درون به‌کاربردند.

(کشیش‌بازن دراینجا قید می‌کند) من نقشهٔ لشکرگاه اورا برای شما (پدر روژه) می‌فرستم.

پادشاه تازه که بعداز طهماسبقلی‌خان به تخت نشست ، اصرار دارد* که من به دربارش بروم و طبیب اول او باشم. اگر قرار شد بروم سعی می‌کنم که دنبالهٔ این حوادث را به آگاهی شما برسانم و جزئیات و دقایق آن را برایتان تشریح نمایم.

دربندرعباس دوم ماه فوریه سال ۱۷۵۱ میلادی

بخش دوم

دومین نامه یاگزارش

پدر روحانی محترم من پادری بازن:

بعداز آن حادثهٔ خونین که در نامهٔ اولم بگونه‌ای شرح دادم، مهاجمان اصلی و عواملشان در اردو پراکنده شدند واموال طهماسبقلی‌خان را تصاحب نمودند. مهاجمان به حرمسرا رسیدند، زنان ترسان ولرزان خودرا به‌پای مهاجمان افکندند وگریه وزاری کردند و می گفتند:

ـ «خودتان را بادست زدن به اعمال زشت و ناهنجـار و توحش‌زا بدنام نکنید چون هیچ سودی دربی نخواهد داشت.» زنان حرمسرا ازتجاوز مصون ماندند در نتیجه زنان تمام‌جواهر و زینت‌آلات خودرا به‌ازاء این خودداری به‌مهاجمان دادند. مهاجمان حرمسرا را ترك گفتند و روانه چـادرهای سه تن از وزرایی شدند که مورد اعتماد شاه بودند. دوتن از وزراء را بلافـاصله سر بریدند ، ولی سومی را نکشتند، آنان وی را معیرالممالك می‌نامیدند.

ازاین گذشت و اغماض چنین استنباط می‌شودکه وی با ایشان همدست بوده و در توطئه و شورش و طرح قتل دست داشته. این حدس و گمان آنچنان هم بی‌اساس نبود. بعد از آن واقعه این مرد مزور و نیرنگ‌باز همواره سالهـا در پست وزارت سه پادشاه وزیر باقی ماند.

در پی این فجایع و کشت و کشتار اردو دستخوش شورش و ناآرامی شدید شد، و مردم ناگهان به‌جان هم افتادند. چپاول، آدمکشی، هرج و مرج، دزدی اموال یکدیگر رایج شد. این یکی سر آن یکی را می‌برید آن یکی مال این یکی را می‌دزدید. شبانه‌روز صدای فریادهای هولناک بگوش می‌رسید، همه‌جا را خون گرفته بود. آز و حرص مال دنیا دیگ طمع طماعان را داغ و جوشان نمود و حکایت‌ها بود که شد و پرس چهارهزار نفری که قرار بود قزلباشها را دستگیر کنند، یعنی همانهایی که روز پیش از حادثه نادر بدانها فرمان محرمانه داده بود وقتی خبر مرگ نادر را شنیدند ناباورانه برای کمک و نجات وی به طرف چادر او شتافتند ولی با نگهبانان مزبور که بالغ بر شش هزار نفر می‌شدند مواجه شدند.

این بیگانگان وفادار و متعهد با تهور و جسارتی تحسین‌برانگیز تمام غیرت و شجاعت خودرا همراه با جانشان در کف گرفتند و نگهبانان را که تعدادشان بسی بیش از آنان بود به‌عقب راندند و چون به‌چادر نادر رسیدند بدن بی‌سر وی که درخون شناور بود آنانرا دچار تألم شدید کرد. با دیدن جسد نادر افغانها اسلحه‌ها را برزمین نهادند و برسر و سینه‌زنان شیونی سردادند که درتمام اردو پیچید. آنان باهمان حال سوگواری آنجا را ترک کردند، ایرانیان افغانهارا دنبال کردند ولی بدون‌نتیجه ناگزیر ازبازگشت گشتند. افغانها با نظم و ترتیبی خاص همچنان پیش می‌رفتند، آنان بقدری با ابهت راه می‌پیمودند که از دیدنشان هیبتی دردل می‌افتاد.

من دومرتبه دراین جریانات درمعرض خطر قرار گرفتم ولی از هردو خطر معجزه‌آسا جستم صدماتی که ناشی ازاین رویدادها متوجه من شد از اینقرار است که برایتان می‌نویسم:

دو نفر از مستخدمین همواره با من بودند و مرا هرگز ترک نکردند، چون در نظر داشتند من در نزد سلطان تازه همان موقعیت قبلی خودم را حفظ کنم و طبیب مخصوص پادشاه بعدی باشم. من و آن دوتن ازآن معرکه و میدان کشاکش دور شدیم، هنوز یکی‌دو کیلومتری نرفته بودیم که یکدسته سرباز شش نفری که مرا خوب می‌شناختند به‌ما ملحق شدند مرا بدون مواجه شدن با کوچکترین خطری سالم به مشهد برسانند سربازان گفتند ما مزدخودرا ازشاه تازه‌خواهیم ستاند نه ازشما. در بین‌راه بازهم عده‌ای دیگر به‌ماملحق شد، کم کم تعدادمان به حدود بیست و هفت هشت نفر رسید. من از این حالت مشکوک شدم و به‌رفتار آنان ظنین گشتم، دیر نپایید که دریافتم حدسم دقیقاً صحیح بوده است.

آنانکه مثل ما راهی مشهد شده بودند نسبتا تعدادشان زیاد بود که من نمی‌توانستم

از کثرت جمعیت شمارش کنم. چون جاده خیلی شلوغ شد آنانکه مرا به مشهد می‌بردند قادر نشدند در آن جمع مقاصدشان‌را عملی نمایند، من نیز از این پیش‌آمد خیلی خوشنود بودم، اما در یك موقعیت مناسب که اطرافشان خلوت شد فوراً دست بکار شدند.

ناگهان همگی به‌من و دونفر همراهم حمله بردند و دوتن مستحدم مرا که هستی و نیستی من نزدشان‌بود بسرعت جستجو کردند ومحتویات جیب و کیسه ودیگر بسته‌هایشان را خالی کردند، هرچه داشتیم چپاول شد، تنها پوشش نازك کـه آنهم پیراهن بود برتن باقی‌ماند. رئیس آن گروه‌که درفاصلهٔ نزدیکی ازمن ایستاده‌بود بعدازاین یغما فریادزد:

ـ خب حالا موقع آنست که سرشان را ببریم، معطل چه هستید. من ساعتی داشتم که آنرا همچنان در مچم پنهان‌کرده بودم، ساعت را آنگونه‌که دیگری ببیند به رفیقش دادم، این تدبیر مؤثر افتاد و نفر دیگر برای بدست آوردن ساعت به‌جان دوستش افتاد و همه به‌جان‌هم افتادند. دراین میان‌ما فرار کردیم و در گودال نسبتاً عمیقی پنهان گشتیم. ازهمان گودال می‌توانستیم بفهمیم آنان چه‌می‌گویند، آنها می‌خواستند مارا بکشند منتهی نه باتفنگ چون ازصدای بلند شدن تیر خوف داشتند.

درست درلحظاتی که دیگر می‌رفت ما طعمه تیغ‌های آنان شویم ناگهان پا به‌فرار گذاشتند زیرا یك‌گروه هشتصد نهصد نفری کـه از بالای تپه متوجه آنان بودند به قصد دستگیری آنها به‌سویشان شتافتند. راهزنان درچنان وضعی ما را فراموش کردند تا خود را دریابند ما جرأت تکان‌خوردن نداشتیم وآنقدر درآن گودال ماندیم تاشب فرارسید. ازآن‌گودال تامشهد حدود صد وپنجاه‌کیلومتر راه بودکه باید بدون‌غذا وپیاده طی‌می‌شد، وسط راه‌هم جز صحرا وچند تك‌درخت چیز دیگری به‌چشم‌نمی‌خورد. آن‌واقعه برای‌من دوازده هزار لیره فرانسه آب خورد!

به‌هر دردسری بود به مشهد رسیدیم، در مشهد دوستانی یافتیم و بما ومکان وغذا لباس وجامه دادند، کمك‌های دیگری هم کردندکه زیاد ضروری نبود.

خب، بعداز این گریز باز گـردیم به اردوی پس از فقدان نادر. سران مملکتی و بزرگان قبایل به شور نشستند. رأی همه براین امر تصویب شد کـه علیقلی‌خان بجای عمویش نشیند، یعنی همان‌کسی که‌سر نادر را برایش فرستادند به‌شاهی بر گزینند. هیأتی ازسوی آنان به‌نزد وی فرستاده شد.

علیقلی‌خان در رأس یك لشکر چهل هزار نفری درآن هنگام درهرات بسرمی‌برد خیلی‌ها وی‌را عامل اصلی تحریکات می‌دانند. بدون‌شك علیقلی‌خان ازجمله افراد متمرد نسبت به نادرشاه محسوب می‌شد واحیاناً ازتوطئه بی‌خبر نبود ودرانتظار شنیدن‌اقدامات

سرداران قزلباش مضطربانه ساعت شماری می‌کرد. احساس خطر از جانب عمویش، ناراحتیها، اختلافات ژرف اخلاقی بین او ونادر کفهٔ ترازو را ازنظر آراء عمومی به‌سود وی پایین می‌آورد. بعلاوه قسمتی از سپاهیان با وی همراهی زیادی داشتند، چون با برقراری نظم کارآئی خودرا نشان داد.

حاملان سر نادر که از طرف هیئت مشاوره به‌نزد وی رفتند، پیام خود را به وی دادند. علیقلی‌خان پیشنهاد سلطنت را پذیرفت و خود را عادلشاه خواند.

تشریفات اولیه واحترامات لازمی که برای یك سلطان بجا می‌آوردند برای وی رعایت شد. وی هرات را به قصد مشهد ترك گفت. علیقلی‌خان برای جلو گیری ازشیوع قحطی صلاح برآن دید به‌شهر وارد نشود و درهمان بیرون شهر مشهد اردو بزند.

علیقلی‌خان زیاد دراطراف مشهد نماند، چون تا زمانی که وی گنجینه را به دست نمی‌آورد نمی‌توانست آن اقتدار و تسلط لازم را داشته باشد بنابراین بزودی بسوی کلات شتافت. کلات‌را همه‌دژ تسخیرناپذیر می‌پنداشتند وگشودن‌آنرا محال‌می‌دانستند، بااین احوال علیقلی‌خان به‌قصد دستیابی بدان همه‌گونه خطر را بجان خرید.

تلاشهای اولیه جهت گشودن کلات بی‌نتیجه ماند واین تسخیرناپذیری آنرا بیشتر مسجل کرد. عادلشاه دوست نزدیکی داشت بنام سهراب از اهالی‌گرجستان‌گرچه برای ایرانیان مشکل بود که فرماندهشان یکنفربیگانه‌باشد، باناديده‌گرفتن این‌احساس علیقلی-خان سهراب‌خان را در طول محاصره به فرماندهی سپاه برگزید. سربازان وفرماندهان ازاین گزینش‌بسیارناخرسند بودند، اما امیددستیابی به‌جواهرات تمام‌تنش‌ها واختلافات را موقتاً تحت‌الشاع خود قرارداد. محاصرهٔ کلات لحظه به‌لحظه سخت‌تر می‌شد تااینکه خیانت بررشادت رخنه‌کرد و بعداز شانزده روز دژ گشوده شد.

عادلشاه کـه از طولانی شدن محاصره حوصله‌اش حسابی سر رفته بود با دیدن ناگهانی قاصدی ازطرف سهراب‌خان‌که امید گشودن قلعه را می‌داد به‌تاج وتخت واقعی دست یافت، او شنید:

ــ سردار درانتظار فرمان‌همایونی است، ودرمورد حرمسرا و بستگان کسب‌تکلیف می‌کند.

عادلشاه دستور داد:

ــ دو پسر ارشد نادر شاه را بقتل برسانید، بقیه را هم در بند کنید و نـزد من بیاورید. تمام زنان حامله را شکم بدرید که مبادا پسرذکوری پدید آید و روزی ادعای پادشاهی کند.

دستورات یك به‌یك به مرحلهٔ اجرا گذارده شد.

پسران نادر را نزد پسر عمویشان «عادلشاه» بردند. تا چشم وی بدانها افتاد گفت:

ــ آنان‌را ببرید ومسموم کنید. تنها شاهرخ‌میرزا که جوانترین و چهارده‌ساله بود از این مسمومیت به هردلیلی جان سالم بدر برد. شاهرخ‌میرزا نوهٔ نادر و رزند ارشد رضاقلی‌میرزا مادرش ازخانوادهٔ صفویه بود. نادرشاه وی‌را برای شاهی درنظر گرفته‌بود و نیز ازطرف مادر حقوق شاهی برای وی بلامنازعه بود. باتمام این‌امتیازات و باوجود کمی سن، عادلشاه ظالمانه اورا به‌زندان درشرائط سختی نگاهداشت.

بعداً چگونگی به‌سلطنت‌رسیدن شاهرخ‌میرزا را خواهیم دید ونیز خواهیم دیدکه چگونه بااستعداد و لیاقت از کسی‌که حقوق وی‌را پایمال نمود انتقام پس گرفت. کشتار شاهزادگان افشاریه با عزیمت به‌مشهد همراه شد. عادلشاه به‌مسجد بزرگ مشهد رفت و درمیان همهمه و جار وجنجال مردم لباس شاهی به‌تن کرد.

عادلشاه گنجینه‌هائی که از کلات با خود آورده بود دریك میدان عمومی قرار داد، سپس فرمان داد محلی بنا کنند وجواهرات را درآنجا قرار دهند. بنا درعرض کمتراز صد روز به‌اتمام رسید. در اطراف بنا خندقهایی بزرگ وعمیقی در اطراف آن تعبیه نمود، توپخانه‌های زیادی درحول وحوش آن نصب نمود. کارکنان آن‌بنا بقدری مزدمی گرفتند که تاآن تاریخ به‌هیچکس داده نشده بود، مزد هرعمله‌که درآنجا کارمی کردچهار برابر مزد فرد عادی می‌رسید.

عادلشاه درآن دوره جوانی بود در عنفوان شباب، وی مردی بودکه دست و دلش باز بود. مردم بعداز آن دوران تنگ نادری و ظلم و جور وی ازاین رفتار و گشاده دستی عادلشاه دلشاد شدند. امکانات برای عادلشاه همه‌جانبه آماده بود ولی او نتوانست ازآن امکانات بهره‌گیرد.

شاه شدن شبانهٔ وی بطور ناگهانی باعث کبر و غرور وی شد، بخت درخشان چشم اوراکور ساخت وقلبش‌را فاسد نمود. ثروت بی‌حساب وبادآورده موجب گشت‌عادلشاه دستش به بدترین جنایتها آلوده‌گردد، فساد و فسق و فجور را به بدترین شکل ممکنش برساند. عادلشاه خیلی زود منفور مردم واقع گشت.

انتصاب سهراب‌خان به سرداری برای ایرانیان بسیار گران بود، یك‌جوان افغانی سرکردهٔ هزاران‌افسر مغرور نادری! این امر تداوم نداشت وباعث‌تحریك‌حس‌بدخواهی گشت.

عادلشاه درهمان یکی چندماه ابتدای سلطنت دهش و بخشش کرد و مردم را بدان

سرگرم نمود. ولی رفته‌رفته که آذوقه کم شد و مردم در تنگنا قرار گرفتند چهرهٔ واقعی وی برملا گردید. برای تأمین مواد غذایی دست بسوی کردها دراز نمودند، اقوام کرد با آگاهی ازاین واقعیت که تمرد ورزیدن نسبت بفرمان عادلشاه درگیری خونینی در پی خواهد داشت و اصطکاك اجتناب‌ناپذیر است. به‌این درخواست وقعی ننهاد.

انبار و مخازن غذایی کردها در قوچان قرار داشت. همهٔ کردها روانهٔ قوچان شدند و عادلشاه هم همانطورکه کردها پیش‌بینی کرده بودند، با آنان درگیر شد و قوچان را محاصره نمود. ابتدا قوچان کمی مقاومت کرد، اما توپخانه‌های سهمگین مقاومت شهررا درهم‌شکست، انبارها گشوده‌شد و عادلشاه همراه با غله و مواد غذایی به مشهد مراجعت کرد.

محمد قلیخان که باعث توطئه علیه نادرشاه بود، دست به‌توطئه‌دیگری علیه عادلشاه زد. محمدقلیخان درسمت ریاست نگهبانان باقی ماند ومورد لطف عادلشاه واقع شد. اما این مرد خیانتکار خود درصدد دستیابی به‌حکومت بود.

عادلشاه برحسب تصادف پی به توطئه محمدقلیخان برد و از زمان و چگونگی، محل و دیگر جزئیات کودتا مطلع گردید، اما غفلت نمود. عادلشاه در بازگشت به مشهد محمدقلیخان‌را بازداشت کرد وی‌را محاکمه سپس ازحلیه بینایی محروم‌ساخت. عادلشاه محمدقلیخان را پس‌از کورکردن حاضر ساخت و گفت حالا تو را بجای خوبی می‌فرستم تا مورد «محبت» قرار بگیری و دستور داد محمدقلیخان عامل اصلی توطئه علیه نادر را به حرمسرا ببرند و بدست زنان نادر بدهند. به‌زنان وکنیزان نیز دستور داد آنگونه که می‌خواهید ازقاتل نادر انتقام‌بکشید. زنان به مجرد آنکه چشمشان به قاتل سرور خویش افتاد محمدقلیخان را درکف حرمسرا به‌زمین خواباندند. هرکس با وسیله‌ای که داشت شروع به‌قصاص کرد، اغلب بانوان ازمقراض ومته استفاده کردند و ازقطعات کوچك اعضاء وی شروع نمودند به قطع کردن، محمدقلیخان با کنده شدن هرقطعه از بدنش فریادهایی می‌کشیدکه تا چندین خانه آنطرف‌تر می‌شنیدند. محمدقلیخان قاتل نادر در زیر شکنجه جان سپرد.

عادلشاه برادرش ابراهیم‌میرزا را از ابتدای جلوس به‌قدرت به سرکردگی یك نیروی هزار و دویست نفری روانهٔ اصفهان کرد تا از نظر اصفهان خیالش راحت باشد. عادلشاه به تقلید ازگذشتگان می‌خواست اصفهان را به‌پایتختی برگزیند و بدین منظور آمادهٔ حرکت بسوی اصفهان شد. اما جدا شدن ازجواهرات آنچنان‌کار آسانی نبود. ازطرفی هم ترك خراسان باآن یلانی‌که در انتظار موقعیت ومیدان خالی بسر می‌بردند

خالی از خطر نبود.

لشکریان که دورهٔ پرتحرک و پویایی نادر را گذرانده بودند و اصولاً سربازانی بودند پرجنب وجوش به محض راکت و ساکت شدن در مشهد احساس عاطل و باطلی کردند و شکوه‌شان بلند شد. آنان ازعدم تحرک ملول گشتند و به تنگ آمدند.

لرها ،که قسمت اعظم لشکر را تشکیل می‌دادند درهمان روزهای اول مرگ نادر از عادلشاه خواستند آنانرا مرخص کنند به شهر وموطن خویش بازگردند ، و چون این درخواست قویاً رد شد یك شب که موقعیت بدستشان افتاد شبانه راه لرستان را درپیش گرفتند وعادلشاه را با جای خالی‌خویش مواجه نمودند. عزیمت وبرنامهٔ حرکت آنچنان مخفیانه صورت گرفت وبا چنان سرعتی به مرحلهٔ اجرا درآمدکه وقتی لشکرسرازخواب برداشت وعادلشاه متوجه غیبت شد لرهای رزمنده فرسنگها از اردو بدور بودند ، شاید بیش ازشصت‌کیلومتر از عادلشاه فاصله داشتند . عادلشاه به محض دریافت این خبر مثل گرگ تیرخورده بخودپیچیدوآنچنان درغضب شدکه تصمیم گرفت شخصاً آنانرا دنبال نماید ولی سهراب‌خان سردار لشکر ـ ازافغانهای قدیمی که‌کلات را گشود ـ ویرا از این کار منع نمود وگفت این تعقیب دورازشأن شاه‌است ، این کاررابدین حقیرواگذارید تا درکمترین زمان ممکن این فراریان را بجزای عملشان برسانم .

سهراب‌خان بسرعت درپی لرها روان شد وغروب روز دوم آنانرا از فاصلهٔ نه ـ چندان دور مشاهده‌کرد . سهراب‌خان عزیمتش از روی عجله و با شتاب بود از اینرو انسجام ونظم لازم یك نیروی نظامی را نداشت ، نیروهای سهراب‌خان بطور پراکنده‌به محل تجمع سپاهیان لررسیدند .

سهراب‌خان که غرورش برحزم واحتیاطش می‌چربید بی‌مهابا دستور حمله دادلرها با برخورداری ازشجاعت خویش وپراکندگی دشمن ازراه رسیده بهره‌مند بودند افراد سهراب‌خان را محاصره‌کردند و تمام افراد ویرا درهمان حملات اول کشتند ، اما خود سهراب‌خان معجزه‌آسا ازمرگ نجات یافت و از مهلکه گریخت . لرها خیلی خونسرد با وقار وشجاعت براه خود ادامه دادند .

سهراب‌خان در بازگشت به مشهد چندتن از لرها را مشاهده‌کرد ، وی بآنان امان نداد یاران سهراب‌خان بلافاصله لرها راکشتند و سرشان را بریدند و بنشانه غالب آمدن برلرها و شکست دادن آنان برای عادلشاه به مشهد فرستادند . عادلشاه پیش از عزیمت سهراب‌خان بوی گفت :

ـ درازاء هرسر بریده دویست وچهل لیره دریافت خواهی کرد .

همین جایزه باعث یك جنایت بزرگ گردید بدین معنی که سهراب‌خان برای افزایش دریافت جوایز هنگامی که بیکی از قریه‌های سرراه رسید فرمان داد سرتمام همهٔ اهالی‌از تن جدا شود، زن، مرد، بچه، پیر و جوان تماماً در آن منطقه سرشان برای مبادلـه با دویست و چهل لیره به مشهد فرستاده شد و بجای سرهای لرهای فراری بـه عـادلشاه نشان دادند.

فرارلرها عادلشاه را برآن داشت که خود آهنگ سفر کند چون ازآن بیم داشت که آن قوم مظلوم و ستم رفته دراطراف اصفهان ایجاد دردسر نمایند. عادلشاه ازوضع وچگونگی برادرش هم‌دراصفهان هیچگونه خبری نداشت‌وهمین عدم اطلاع ویراوسوسه و تحریك کردکه به اصفهان عزیمت کند و اوضاع را ازنزدیك زیرنظربگیرد.

این فکر اواخر پائیز بسر عادلشاه زد وچنین برآورد نمود که اگر نتواند در آن فصل حرکت کند چون زمستان وبرف فرا برسدسفربه اصفهان تقریباً محال بنظرمی‌رسد.

هفتم دسامبر سال ۱۷۴۷ میلادی (برابر با شانزدهـم آذر ۱۱۲۶ ـ خورشیدی) عادلشاه ازاصفهان بقصد تهران از مشهد حرکت کرد. عادلشاه از دونفر خیلی می‌ترسید و بدانان ظنین بود، آندو با هم رقیب هم بودند یکی ازآنان حسن‌خان قاجار بودکه در مازندران تسلط ونفوذ داشت و افراد زیادی بدور او جمع شده بودند، دیگری ابراهیم میرزا برادر عادلشاه.

عادلشاه تصمیم گرفت ابتدا خان قاجار را از سر راه بردارد که بخیال وی‌آسانتر بود عادلشاه برای رفع خان قاجار پنج ماه وقت صرف نمود. ابراهیم میرزا برادرش دراین مدت با خیال راحت به تقویت موقعیت خویش پرداخت. عادلشاه که خبردار شد برادرش خیال شورش در سردارد درصدد فریب وی برآمد، واز راه دوستی و دلسوزی ومحبت وارد شد ونامه‌ای به مضمون زیر برای وی نوشت:

«... من اصلاً باورم نمی‌شود یکی از برادرانم که برای من»
«بسیار عزیز است و محبوب با من از در ستیز و دشمنی درآید،»
«تفرقه بین دو برادر آنهم در موقعیت ما یعنی نابودی هردو»

عادلشاه در پی این نامه پیشقدم شد و سهراب‌خان را به اصفهان فرستاد و به وی گفت:

ـ برای جلب نظر ابراهیم میرزا مختاری دست بهر عملی بزنی ...

عادلشاه به سهراب‌خان سپرد ، اگر شیوهٔ مهربانی وعطوفت کاربردی نداشت ازدر حیله و مکر وارد شو وبگونه‌ای ابراهیم میرزا را دستگیر نما وبیاور .

عادلشاه دراین مورد یعنی در گزینش فرد مناسب جهت اجرای چنین عملی اشتباه کرد، سهراب‌خان سیاست لازم را جهت این مأموریت نداشت . بهرحال سهراب‌خان با تعدادی چشمگیر روانهٔ اصفهان شد و یکراست نزد ابراهیم میرزا رفت .

مجلس بزم شبانه‌ای برپا گشت و جامها بگردش درآمد و مستی شراب کارخود را کرد وقفل ازدهان سهراب‌خان گشود وتمام اسرارونقشه‌ها را بازگو کرد و ابراهیم‌میرزا را ناخواسته ازجریان توطئه‌ای که علیه وی درشرف تکوین بود مطلع نمود .

زیاده‌گویی سهراب‌خان مصداق «زبان سرخ سر ...» را عینی ثابت‌کرد. ابراهیم میرزا دستور داد به محض آن‌که سهراب‌خان از حمام قصر خارج شد سرش را گوش تا گوش ببرند وچنین کردند .

نامه‌های محرمانه‌ای برای‌سران سپاه و فرماندهان بـا نفوذ لشکـر ابراهیم شاه فرستاده شد . هواخواهان شاهرخ میرزا قصد داشتندنظرآن فرماندهان را بفهمند تابلکه موفق به جلب آنان گردند و باگروه تازه تشکیل شده همراه نمایند . پاسخهای دریافتی برای اجرای نقشه وعملیاتی که می‌خواستند انجام دهند مثبت و امیدوارکننده مینمود . از هردوطرف توافق نظری صورت گرفت وهمه‌چیزدرگرودرگیری و نتایج آن وعکس‌العمل فرماندهان بود .

شاهرخ‌در اوایل ژوئیه سال ۱۷۴۹ میلادی در رأس سپاهی گران از مشهد خارج‌گشت . این سپاه به ولایات مرزی خراسان رسید . ابراهیم شاه هم همزمان از آذربایجـان برای رویارویی حرکت کرد و دو نیرو دربرابر یکدیگر قرارگرفتند . نبرد با چند شلیك آغاز گردید اما هیچگونه فعل و انفعال دیگری صورت نگـرفت : تمام سربازان به تأسی از فرماندهانشان جذب سپاه شاهرخ میرزا شدند ، ابراهیم شاه فراری شد ولی گرفتار گشت و سرش از قلهٔ تن جـدا گـردید . عادلشاه هم که همه جا بـا ابـراهیم‌شاه بصورت زندانی برده می‌شدگرفتار شاهرخ میرزا شد . عادلشاه درمـدت تسلط و حیات عمویش نادرشاه به عنوان حاکم مشهد دهسال‌عهده دار حکومت مشهد بود. وقتی به سلطنت‌رسید مقادیری از جواهرات راکه ازکلات با خود آورده بود درگوشه‌ای پنهان نمود . بعد ازگرفتاری نسبت به وی به‌عنوان بزه‌کارترین رفتارشد. عادلشاه تضرع‌کنان می‌خواست اورا نکشندکه اندکی بیشترحیات داشته باشد و زجر بکشد .

شاهرخ میرزا بعد از گرفتار شدن عادلشاه به مشهد وارد شد و گفت :

- این تو بودی که کلیه خانواده نادر را از صغیر و کبیر ازدم تیغ گذراندی، بمن زهردادی، حتی بکودکان خردسال که ترحم نکردی هیچ شکم زنان باردار را که گمان می‌بردی پسر حامله باشند دریدی! شاهرخ میرزا دستور دادگردن آن جانی خون آشام را هم از قلعه بدن آزاد سازند.

اطرافیان شاهرخ میرزا که به وی قلباً ارادت می‌ورزیدند بوی پیشنهاد می‌کردند که از مشهد نقل مکان کند و به اصفهان برود، جایی که مردم مشتاقانه خواهان ورود و دیدار وی می‌باشند. اما افراد با نفوذ و اعیان خراسان یعنی کسانی که در اصل شاهرخ میرزا را در رسیدن بسلطنت یاری داده بودند مایل بودند که شاهرخ‌میرزا درمشهد بماند و خراسان را برای مدتی هم که شده ترک نکند تا نظر مساعد یکی از همسایگانی که از شناخت سلطنت وی امتناع ورزیده بود فراهم گردد و با آن دوست را ناگزیر از شناخت سلطنت شاهرخ میرزا نمایند سپس ترک مشهد کند.

شاهرخ میرزا چون خود عقیده‌اش بر آن بود که درمشهد بماند حرف اطرافیان را شنید و برنظرخود عمل کرد واین اشتباه خیلی بضررش تمام شد. پنج ماهی ازاین‌استقرار گذشت که دردل مشهد، شهری که در آن بیشترین محبوبیت و هواداران را داشت ومردم ویرا ازصمیم قلب دوست داشتند فرقه‌ای علیه وی بپا خاست.

ملایی در مشهد بسر می‌برد بنام میرزا محمدکـه می‌گفتند اصل و نسبش بـه شاه سلطانحسین صفوی می‌رسید. میرزا محمد مدعی بودکه چون تنها بازماندهٔ خاندان‌صفوی است حکومت و سلطنت از آن او است. میرزا محمد در زمان نادر تارك دنیا شده و به زهد وعبادت می‌پرداخت وخود را عابد و ملایی به تمام‌کمال عاری ازچشم داشت‌بدنیا نشان می‌داد. میرزا محمد مکتبی برای خودگشوده بودکه درچارچوب قوانین قراردادی خویش بنا بدستور پیامبر اسلام مأموریت بخود می‌دادکه به امر بازرگانی و ارتباطـی مسلمین بپردازد. میرزا محمد به محض رؤیت طفلی نابالـغ براریکه سلطنت نتوانست نفس خویش را بیش ازآن نگاهدارد، وبرای رسیدن به جاه ومقام دراندیشه فرورفت و درپی چاره برآمد.

میرزا محمد با درنظرداشتن این انگیزه وارد میدان تازه‌ای شده و سخنان خویش را با مردم بدین موضوع معطوف و تکیه دادکه: برپایی نهال سلطنت صفوی، بعد از آن حوادث شورشهای بیگانگان، اخراج افغانها واز میدان خارج شدن نادر نیاز به‌آبیاری دارد، این آبیاری ناشی ازدووظیفهٔ‌خطیرملی ومذهبی است وبصلاح هردوجناح‌می‌باشد. بـه ارزیابـی میزان وفاداری سربازانش پـرداخت سپس راه رخنه و نفوذ بـه میان سربازان رقیب وایجاد تفرقه را باجرا نهاد. تدابیر و سیاست‌های مقتضی جهت تفرقـه

امکنی مهیا شد وحرکت هم بلافاصله صورت گرفت. نزدیکیهای تبریز دوطرف مخاصمه بهم رسیدند. امیراصلان بهمان سرنوشت عادلشاه دچار شد، یعنی هنوز سرداران درگیر نشده قلب و جناحین سپاه امیراصلان‌خان به لشکر ابراهیم شاه پیوست. تهور و شجاعت وبکارگیری زور و بازو در اینجا جای نداشت، تنها فرار بود که نجات بخش و مفید می‌افتاد. امیراصلان‌خان شبانه نزد یکی ازدوستانش رفت و به وی پناه برد، آن دوست خیانتکار وی را لو داد وبدوی خیانت نمود وابراهیم شاه را ازوجودش مطلع ساخت.

هنوزسپیدهٔ صبح ندمیده افراد ابراهیم شاه برای بردن امیراصلان‌خان حاضرشدند و اورا دست بسته بهمراهی برادر وپسرش به تبریز بردند. ابراهیم شاه پس ازفیصلهٔ نبرد وارد تبریز شد. اسیر جنگی و با پیادهٔ اسیررا نزد ابراهیم شاه بردند امیراصلان را چون بجلوی ابراهیم شاه بردند، شاه از او سؤال کرد:

- بچه دلیل مرتکب خیانت گشتی؟ با چه امیدی دست به شورش زدی؟ شورشی که عین خیانت بود وموجب شدکه تو به خطر بیافتی. امیراصلان‌خان دلیر و با شهامت بدون آنکه خم به‌ابرو بیاورد ویا خود را ببازد، درحالی که درغل وزنجیر بخودمی‌پیچیدو و خود را می گرفت با تهور وشجاعتی ستودنی آنچنان جوابی داد که گویی وی در جای شاه قرار دارد وکاملا آزاد است و اسلحه بدست دارد، حتی امیراصلان‌خان از دشنام دادن نترسید و شاه را با بدترین کلمات تحقیر کرد.

ابراهیم شاه نخست برآشفت ودستورداد، فوراً این مردراخفه‌کنید،امیراصلانخانرا فوراً خفه‌کردند. ابراهیم‌خان که ازکار امیراصلان‌خان فارغ شد تبریز راکه یکی از مهمترین ایالات بشمار می‌رفت تحت‌تسلط خودگرفت، سه ماه در تبریز اقامت گزید تا سپاهش راکاملاً برای حرکت بسیج کند، وبه‌اخبار رسیده ووضع دیگرنقاط سروسامانی بخشد و دراین میان ازجریاناتی که درمشهد می گذشت کاملا مطلع گردد.

درمشهد بزرگان وسران وسرداران شاهرخ میرزا - نوهٔ نادر پسررضاقلی میرزا- را اززندان یا از سرایی که عادلشاه ویرا نگاهداشته بود آزاد کردند وبرآن شدند اورا به سلطنت برسانند. دراین جریان سرداران وسپاهیانی که مأمور آوردن گنجینه‌ها ازکلات بودند به شاهرخ میرزا پیوستند. این پشتوانهٔ مالی عظیم وآن وفاداری بی‌شائبه تعداد زیادی را جلب شاهرخ میرزا کرد. ازطرف دیگرطرفداران شاهرخ میرزا به حربه بالاتر از حربه‌های بالامجهز بودند. آنان مبلغانی بسیار کارآ در اختیار داشتندکه در اینجا و آنجا وهمه موظف بودند به مردم بگویند:

- اگرخدای آسمانها شاهرخ میرزا را تحت نظرخویش ازدست آن جلاد سالم بدرآورده برای آن است که ویرا بجای جدش بعنوان وارثی واقعی بنشاند. افزون‌براین

شاهرخ‌میرزا تنها امید و آرامبخش این مردم است.

از نظر اصل و نسب هیچکس نبود که درمورد وی کوچکترین شکی بخود راه دهد وی خوش‌خو، مهربان وجمیع صفاتی که برای جلب قلوب لازم بود، وی به‌تنهایی یکجا داشت. این خصال پسندیده راه را برای وی موفقیت‌آمیز بازکرد. بزودی آوازه‌اش در همه جا پیچید، حتی تعدادی از پیشوایان با نفوذ مسلمان نیز آینده‌ای امیدوارکننده سلطنتی ربع‌قرنی برایش پیش‌بینی کردند. چنین پیش‌گوئیهایی برای‌مردمی که در آشوب و هرج و مرج بسر می‌بردند وهمواره دستخوش کشمکش بودند بسیار امیدوارکننده‌بود.

ابراهیم‌میرزا شکی نداشت که‌کشتن فرستادهٔ برادرش عادلشاه پیامدهای سوئی در پی خواهد داشت واین جسارت بدون جواب نخواهد ماند. ابراهیم‌میرزا ازنظر حفظ رعایت احتیاط از اصفهان خارج گشت و با سپاه برادرش عادلشاه روبرو گردید. تعداد دو سپاه باهم برابر بود، نبرد ناگزیر بود، ولی چندان بطول نکشید، توطئه، خیانت‌همه چیز را تسریع کرد و درهمان درگیرهای اولیه سرنوشت جنگ مشخص شد.

عادلشاه در شروع نبرد دست به یك اقدام کوبنده زدکه همان جرأت و جسارت نزدیك بود موازنه نبرد را به‌نفع وی تغییر دهد وکار را یکسره‌کند. اما ساعتی از نبرد نگذشته بودکه قلب سپاه عادلشاه به‌لشکر ابراهیم‌میرزا پیوست. عادلشاه همراه با دوتن دیگر ازبرادرانش که همواره وی‌را همراهی می‌کردند،فرارکرد. ابراهیم‌میرزا دستور داد بدنبال عادلشاه شتافتند و اورا دستگیرکردند ونزد ابراهیم‌میرزا آوردند. عادلشاه نخست به غل و زنجیرکشیده شد، سپس منقل بزرگی از آتش سرخ با میل‌های گداخته جلوش نهادند و چشم‌هایی راکه به ولینعمت خویش و ناجی ایران بزرگترین خیانت‌ها را مرتکب شده‌بود بیرون آورده‌شد وهمان‌کاری‌که نسبت به شاهرخ میرزای، آن‌کودك بیگناه روا داشت بسر خودش آمد. مال و منال و جواهراتی را هم‌که ازآن دفینهٔ امن بیرون‌کشید غارت شد. این اتفاق درماه ژوئیه سال ۱۷۴۸ میلادی (۱۱۲۷ شمسی) رخ داد، یعنی درست یکسال بعداز قتل نادر.

ابراهیم‌میرزای پیروز به تخت نشست، امیراصلانخان حاکم تبریزکه درنبرد بین ابراهیم‌میرزا و عادلشاه موضعی موافق با ابراهیم‌میرزا اتخاذکرد و لشکریانی را برای کمك‌کردن بدوی هم بسیج کرد و بمیدان آورد درپایان جنگ فوراً حرکت‌کرد حتی قبل‌از عزیمت از ابراهیم‌میرزا هم کوچکترین کسب تکلیفی‌نکرد وسوءظن شدید ابراهیم میرزا سخت برانگیخت. خیلی زود معلوم گشت‌که سوءظن ابراهیم‌میرزا وارد است.

در ابتدای سلطنت ابراهیم‌شاه ظاهراً ماسك مهربانی برچهره‌زد،مخصوصاًشیوه‌وی

مورد رضایت تجار واقع شد. هـر آنچه راکه نمی‌پسندید و یا با آن مخالفت می‌ورزید نادیده‌می گرفت سختی آنرا متحمل گشته و هرطور بود می‌پذیرفت. ابراهیم‌شاه برای اینکه موقعیت خودرا موجه جلوه دهد وتثبیت نماید به‌اصفهان بازگشت. او عادلشاه را با چشمان نابینا درپشت سر داشت تا بهمه ثابت کند این مدعی سلطنت است که نابینا در پشت سرش دوان است پس جای بحثی برای شاهی وی نیست. دوران ثبات و حکومت وی‌زیاد نبود. هرحاکمی راکه به شهری می‌فرستاد، حاکم به‌عنوان مدعی شورش‌می کرد وخود ادعای سلطنت می‌نمود. از آنجاکـه حمل سلاح مجاز بود، همه‌جا آشوب بود و هیچ‌جا هم آسایش وجود نداشت. کشور دچار آشفتگی ودرهمی بی‌سابقه‌ای شد،جنگ داخلی و برادرکشی اجتناب‌ناپذیر گردید.

ابراهیم‌شاه هنوز بدرستی نتوانسته بود که اردوی خود را به اصفهان وارد کند که حاکم تبریز امیراصلان‌خان علم شورش بلند کرد. حاکم‌تبریز امیراصلان‌خان که درزمان سلطنت نادرشاه عهده‌دار فرماندهی لشکربود، جزء تواناترین وشجاع‌ترین سرداران نادر بود. وی وقتی دربرابر ابراهیم‌شاه قرار گرفت دیدکه جوانی بی‌تجربه آنچنان‌جسارتی بخود داده که بجای‌نادر می‌خواهد به‌تخت نشیند و وارث‌زحمات طولانی‌مدت وی گردد، این برداشت وی‌را حسابی عصبانی می کرد.

ابراهیم‌شاه از ابهت و سابقهٔ دشمن خود امیراصلان‌خـان نهراسید. وی ابتدا در پی این گفتار و زمینه‌سازی وی ندا داد:

ـ من آن نهالم و تنها بازماندهٔ خاندان صفوی هستم که به‌هرصورت ازشر غاصبین خدایم محفوظ بداشته است تا به‌حق خویش دست یابم. من به محض آنکـه به‌سلطنت برسم پشتیبان یارانم خواهم بود و تأکیدکـرد: منافع، صلاح، وظیفه وهمه عوامل حکم می کند که تأمل روا ندارید و درپشت سر من راه بیفتید. اگرمن بعنوان وارثی واقعی و به‌حق به‌پادشاهی برسم شما پادشاهی‌مشروع وحامی بسیارتوانا دارید، شما ازسخاوت، کرم، دست‌بازی، مال‌جواهر هرآنچه بخواهید بهره‌مند شوید. بشتابید و مرا یاری‌دهید. اگر تلاش شما به‌نتیجه برسد ومن به‌حقوق خود دست یابم و تخت پدرانم را لمس کنم، اولین مقرراتی راکه وضع خواهم کرد قانون حق‌شناسی است!

میرزامحمد محور سخنان وکم کم تمام مطالبش‌را درهمین چارچوب ادا می‌نمود. مردم هم که‌کم‌کم بین خود این سخنان را رد و بدل می کردند بدین خواست ناخودآگاه دامن می‌زدند، میرزامحمد برای خود فرقه‌ای بنیاد نهادو افـراد طماع به‌امید دستیابی به‌جاه ومقام جذب آن شدند. فرقه‌کم کم رؤسایی بهم زد وطرح تاراج ویغما ارائه شد.

از بداقبالی شاهرخ‌میرزا فرماندهٔ وی کـه به‌تازگی از زندان عادلشاه نجات یافته بود غائب بود، امیرخان برای‌مأموریت جنگی به‌هرات رفته‌بود. افغانها که با نشان حسن‌نیت و شجاعت و فداکاری تا آخرین لحظات ثابت‌قدم در خدمت نادر بودند با دیدن اوضاع آشفتهٔ ایران شورشی شدند و با پیداکردن رئیس قابل و توانایی به‌امید بدست گـرفتن سلطنت به ایران تاختند.

بروز این شورش و دیگر حوادث‌جنبی به‌نقشه‌ها و آرزوهای جاه‌طلبانهٔ ملای‌قلابی و فتنه‌ساز کاملا هماهنگی داشت وچنین بنظر می‌رسید که اوضاع می‌رود به‌کام وی‌بگردد و سلطنت در چندگامی وی به‌او خوش‌آمد می گوید.

بهرحال ملای‌مزبور سید میرزامحمد بنام شاه‌سلیمان کار خودراکرد و به‌سلطنت رسید، هرچندکوتاه بود. شاه سلیمان چشمان شاهرخ شاه را سوراخ کرد و بدون رقیب مالك وجانشین نادرگشت. اما نگاهداری آن‌مکان آنچنان‌هم آسان نیست، امیرخان به محض اطلاع از واقعه برای سرکوبی سید میرزامحمد به‌مشهد آمد وبهمان سرعت کـه برتخت بالا رفته‌بود، پائین کشیده شد. سیدمحمد با دوپسرش نابینا شدند وپس‌از تحمل رنج وشکنجه هرسه تن به‌زندان افتادند. بزرگترین‌شکنجه درآن‌زندان همانا زنده‌بودن و زندگی در زندان بود.

امیرخان چون از قصاص مجرم خلاص‌شد فوراً دست بکار معالجه چشمان‌شاهرخ شاه‌گردید. پزشکان حاذق و ماهر را ازهر گوشه وکناری‌روی به‌مشهد نهادند و اطمینان دادند همان‌دستی کـه زهرکشندهٔ عادلشاه را خنثی‌کرد، همان‌دست و نیر میله‌های آتشین سید میرزامحمد را هم بخاکستری مبدل ساخت وقول‌دادند اگر هردو چشمش بینا نشود، حداقل یك چشم او معالجه خواهد شد.

بعداز این جریان امیرخان اعلامیه‌ای صادرکـرد مبنی براین که کلیه بلاد ایران که‌کلیه بلاد ایران بدانند مجرم‌قصاص شد و شاهرخ‌شاه بزودی بینایی خودرا بازخواهد یافت. درتمام‌شهرهاجشن وسرور برپا گردید.اصفهان دراین‌مراسم ازنقاط دیگر پرشورتر بود، و ازاینکه قرار بود شاهرخ‌شاه بزودی بدان دیار برود مردم برخود می‌بالیدند.

متأسفانه اصفهان نتوانست شاهد حضورشاهرخ باشد، طبیبان هم تشخیصشان‌درست نبود، چشمان شاهـرخ‌شاه دیگر رنگ روشنایی ندید. شاه بسیار افسرده‌خاطر شد و از تاج وتخت هم بری و متنفرگشت. بااین وجود امیرخان جوانمردانه از غصب و ربودن مقام سلطنت جداً خودداری کـرد و گفت: من جز یك فرماندهٔ خدمت‌گذار بیش نیستم، چکارم به‌تاج شاهی.

با وجود تمام ناراحتیها و آشوبها دراصفهان آرامش برقرار بود. ابوالفتح یکی از سران لر که بعداز مرگ نادر حکومت شهر را بعهده داشت با معیرخان (میرزا مهدی استرابادی صاحب جهانگشای نادری) رابطه‌ای حسنه داشت ، این حسن‌تفاهم در حفظ اصفهان سهم بسزایی را بخود اختصاص می‌داد.

علی‌مرادخان یکی دیگر از رؤسای قبایل لر با ابوالفتح‌خان تضاد پیدا کرد. علی‌مرادخان همان کسی است که دوسال پیش درحوالی مشهد از عادلشاه جدا گشت. وقتی علی‌مرادخان به حوالی اصفهان رسید و چون ممکن بود در شهر آشوب برپا شود، شهر بدفاع پرداخت. شاهرخ یکی از سردارانش را به‌حکومت اصفهان برگزید وچون‌علی‌مرادخان ازاین امر مطلع گشت قبل‌از هردرگیری خود اصفهان را تخلیه‌کرد، اماهمواره درنظر داشت دوباره به‌اصفهان بازگردد، ازاینروارتباط خودرا بامیرزامهدی استرابادی همچنان حفظ‌کرد و درانتظار فرصت مناسب نشست و درنزدیکی‌های اصفهان‌کمین‌کرد. افراد علی‌مرادخان هرروز بیش‌ازروز پیش بود. با مجهز شدن، وی به شهر «گز» دربیست کیلومتری‌اصفهان حمله‌کرد وآنجا راگرفت.

سلیم‌خان، حاکم برگزیدهٔ شاهرخ‌شاه، دراین موقع به‌اصفهان وارد شد. سلیم‌خان از تضاد علی‌مرادخان و ابوالفتح‌خان سود جست وآندو را بجان‌هم انداخت. علی‌مرادخان رافقدان‌توپخانهٔ‌مجهز ناگزیر ازمراجعت نمود ولی برای‌جلوگیری ازشکست‌متوسل به‌تمهید شدکه با آبرومندی شهر را واگذار کند. وی پیشنهاد نمود برای تحویل وتسلیم شهر باید ابتدا مشاوره‌ای تشکیل‌شود. از هردو طرف سردارانی برگزیده شدند ومحلی هم برای این کار تعیین گردید.

اما یك شب پیش‌از جلسه علی‌مرادخان کوچ نمود و همچنان‌شبانه باتمام بستگان وکسان بدون آنکه کسی مزاحمش شود ازطریق کوهستان خارج شد اما دیر نپایید که با قوایی بسیار مجهز ظاهر شد و اصفهان را محاصره کرد. سپاهیان علی‌مرادخان در شهر وروستاهای اطراف‌دست به‌تعدی وتجاوز زدند وتا پشت‌دروازهٔ شهر اصفهان‌هم رسیدند. خبر کشت وکشتار اهالی دهات به‌گوش اهالی اصفهان وبزرگان رسید آنان‌که در پس درهای بسته ازاین رفتار ظالمانه و ستمگرانهٔ علی‌مرادخان سخت متنفرشده بودند و در صدد برآمدند وی‌را بسزای اعمالش برسانند بنابراین تمهیدی اندیشیدند بدین سان‌که: تعداد سپاهی به‌همراهی توپخانهٔ مجهز وکامل برای‌حمله به‌متجاوز خیره‌سر به‌دروازه‌ها بردند وچنین وانمودکردند که قصد فرار دارند. بااین آهنگ تظاهر به‌فرار کردند و علی‌مرادخان‌هم خوشحال سر درپی آنان نهاد. اهالی‌اصفهان چون به‌محل مناسبی‌رسیدند

ناگهان توپخانه‌هارا بقصد لشکریان علی‌مرادخان برگرداند و آنانرا هدف قرار دادند. در گیری سختی درگرفت و علی‌مرادخان توانست مقاومت کند و وراریان قلابی را بارها کردن واقعاً فرار دهد و به اصفهان گریز دهد. وی درنظر داشت که بازهم به محاصرهٔ اصفهان ادامه دهد ولی محافظین شهر بار دیگر یورشی سخت به علی‌مرادخان بردند و او را تا جلفا عقب راندند. جلفا تا اصفهان کمتراز دو فرسنگ فاصله بیشتر نداشت و ضمناً چون درآن شهر اهالی با بازرگان یا مسیحی نسبتاً مشمول بودند علی‌مرادخان تصرف جلفارا فرض دانست. وی به‌قصد فتح جلفا حرکت کرد ولی در عبور از رودخانه یکی ازتوپخانه‌ها به گل نشست، علی‌مرادخان این پیش را شوم ونحس دانست بنابراین خرافات محل حمله را عوض کرد. افراد علی‌مرادخان ازنظر تعداد برای فتح محلی مثل جلفا زیاده ازحد بودند چون با یك ششم آن عده یکنفر می‌توانست جلفا رابگیرد. علی-مرادخان چندین توپخانه را ازطریق دیگری درجهت دروازهٔ طوقچی قرار داد وچهل و هشت بار مرتباً دروازهٔ طوقچی را به‌توپ بست. گرچه شلك توپ و صدمات ناشی از آن درابتدا بسیار کوبنده ومؤثر بود ولی ازتوپ کوبنده‌تر یکپارچگی واتحاد مردم بود که تمام آن تلاشها را نقش برآب ساخت. وی برآن شد تا با همدستانش درون شهر ارتباط برقرار کند و همین امر باعث‌گشت ورق برگردد. علی‌مرادخان بعدازآن اصفهان را هم گرفت سی ویکم ماه مه ازدرون تحت‌نفوذ وخیانت طرفداران خیانتکارعلی‌مراد-خان دروازهٔ شهر باز شد وسپاه وی وارد اصفهان گردید. آدمکشی، جنایت مجاز قلمداد شد. علی‌مرادخان دستور داد:

ــ هرکس تا بیست و چهار ساعت هرکاری می‌خواهد بکند. ولی این دلبخواهی سه شبانه‌روز هم تمام نشد. علی‌مرادخان به‌کاخ رفت، وبرای حفظ‌جان اعیان وبزرگان مبالغ هنگفتی پیش‌شرط گذاشت که قبول واقع شد.

پس‌از چند روز کلیه بازرگانان وافراد محترم شهر را جمع کرد وخطاب به‌ایشان گفت:

ــ ببینید، هرشهر بنا به تمایل خویش شخصی را برای پادشاهی خود برمی‌گزیند واصفهان ازتمام این شهر ازاین نظر سزاوارتر است. حال‌که شما دراینجا جمع‌شده‌اید فکرهایتان را رویهم بریزید ومرا درجریان بگذارید، من‌هم متعهد ومتقبل می‌شوم وقسم می‌خورم هرکسی راکه شما انتخاب کنید من در رکاب او خواهم بود و اورا به‌سروری می‌پذیرم و اورا برتخت شاهی می‌نشانم.

افراد زیادی که درآن جلسه حضور داشتند گفتند:

ـ مملکت را باید بدست آنکه داد که درایت و مملکت‌داری می‌داند تا بتواند درسایهٔ شمشیر صلح وامنیت برقرار کند. حال که نیروی‌شمشیر برندهٔ شما بردیگر نیروها سر است، این گزینش را به‌شما وا می‌گذاریم.

علی‌مرادخان درکمال شگفتی و در نهایت ناباوری دیگران نپذیرفت شاه شود و و بی‌درنگ گفت:

ـ من ابدأ مدعی چنین مقامی نیستم ، آرزویم این است پادشاهی را انتخاب نمائیم که واقعاً شایسته باشد و قادر باشد با درایت وقدرت فرمان دهد، من اولین نفرم که فرمانش راگردن خواهم نهاد.

در اصفهان سه تن از خـاندان صفویه بطورگمنام بسر می‌بردند. روزگار آنها همچون گدایان دربدبختی و تنگدستی می‌گذشت. علی‌مرادخان‌گفت: صلاح براین است که یکی از این سه نفر برای سلطنت انتخاب شوند.

این سه‌تن علاوه برواجد شرائط‌بودن از ویژگیهای دیگری هم برخوردار‌بودند: زندگی درس و عبرتی بدان‌ها داده بود تا بدانند دیگرمردم همواره چه می‌کشند ، و بدین‌سان ازحال مردم غافل و به‌احوال آنان بیگانه نبودند. علی‌مرداخان‌گفت: باعث شرمساری ما است که چرا تاکنون آنرا به‌پادشاهی برنگزیده‌ایم!

این رفتار همه‌پسند و محترمانهٔ وی همه را جذب و شگفت‌زده به‌تحسین واداشت بزرگترین فرد واجد شرایط سی ساله بود. اما او و برادرش به علت معایبی که داشتند پذیـرفته نشدند و برادری داشتند هیجده ساله کـه به وی رأی داده شد. وی حائز تمام شرایط لازم را بود از اینرو درنگ جایز نبود. مادر وی با پیشنهاد ناگهانی از تعجب دهانش باز ماند: ما را چه به سلطنت؟ اما وی بجای خرسندی بسیار دلتنگ شد و شیوه و ناله‌کنان التماس می‌کرد:

منظور شما از این کار چیست؟ پسران من بـرای سلطنت‌زاده نشده‌اند. ما تا به امروز فقیرانه اما آبرومندونه زندگی ساده و آرامی داشتیم ، ما را بحال خودگذارید ، خواهش می‌کنم. و چون مادر اصرار بیش‌از حد آنانرا دیدگفت. به عوض اینکه پسر مرا بر تخت بنشانید کـه بوی خون و رنگ خـون تازه دارد لطف کنید دستور دهید گودی حفرکنند من و سه فرزندم را درآن بگذارند، من اینرا ترجیح‌می‌دهم، علی‌مراد-خان پاسخ داد:

ـ مادرجان! چرا فکر بد به‌خود راه می‌دهی؛ پسر خود را بدست من بسپار، من زندگی و حیات او را تضمین می‌کنم. مادر در پس اصرار و تهدید تمام نشدنی علی-

مرادخان با اکراه و اجبار پسر خویش را در کمال بی‌میلی به آنان سپرد وعلی‌مراد-خان جقهٔ پادشاهی برسرش‌نهاد واو را پادشاه ایران خواند و لقب شاه اسمعیل به وی داد. مردم‌شادی‌ها کردند.

هم‌اکنون علی‌مرادخـان پادشاهی است بی‌نام، شاه اسمعیل عنوان شاهی را یدك می‌کشد و علی‌مرادخان است که درحقیقت سلطنت می‌کند وقدرت را در دست دارد.

بندرعباس کشویش‌بازن دوم فوریه ۱۷۵۱-م

فصل سی و چهارم

نکته‌ها و گفته‌ها

«... آن گزندی که ایران در آخر زمان صفویان از ناتوانی و درماندگی آن خاندان دیدکمتر زمانی دیده... می‌باید گفت ایران بیکبار فدای ناشایستی آنخاندان گردید و بیکبار ازمیان رفت. ولی چون خدا خواست آن را باز گرداند ناگهان مرد گمنام‌توانایی بنام‌نادرقلی از گوشه‌خراسان برخاست ودست مردانگی از آستین برآورده و بنام پیشکاری شاه‌تهماسب، رشته‌کارها را بدست گرفته و در اندك زمانی شورشهای خراسان را خوابانیده ازآنجا آهنگ اینسو کرد وافغانان را درجنگهای پیاپی شکسته تا شیراز ایشان را دنبال‌کرده وهمگی را ازایران بیرون راند و ازآنجا از راه خوزستان بسر عثمانیان رفت و در یکرشته جنگهای پیاپی آنان را شکسته به‌آنسوی ارس راند. نیز روسیان‌را از گیلان وقفقاز بیرون‌کرد. یك کلمه‌می‌نویسم درده و اندسال نه‌تنها ایران را از دشمنان بیگانه پرداخت و همه شورشها را فرو خوابانید، از آن یك کشور بسیار نیرومندی پدیدآورد که همه‌همسایگان بیمناك می‌زیستند وخود پس‌از مردانگی‌های بسیار گرانبها بود که دردشت مغان انجمن بزرگی ساخت و باآگاهی مردم تاج برسر گذاشت و پس‌از آنهم آرام ننشست وبنام ایران به‌کشورگشاییهای بسیار ارجدار پرداخت. این نادرشاه است که ایران را پس‌از آنکه بیکبار از دست رفته بود برگردانیده

و آنهمه کشورها بنام آن گشاده و آنهمه بزرگی برای او پدید آورده، اکنون می باید دید مردم ایران با او چه رفتار می کنند و با چه دید درو می نگرند.

در اینجاست که می توان به اندازه گرفتاری و آلودگی یك توده آشنا گردید. پیداست که از توده ساده انبوه آنزمان آگاهی نمی داریم ولی توده پیش افتاده وجنبنده، رنجیدگی می کرده اند وچشم بدنبال خاندان ناشایست صفوی دوخته به نادرشاه چنین می گفته اند: «پس آن کارها را می کردی که خودت پادشاه شوی!!»

یا می گفته اند: «اکنون که کارها درست شد چرا تاج و تخت را بدست خداوندانش نمی سپاری؟!» و اگر کسی می گفت «آخر از صفویان کاری پیش نمی رود» پاسخ می داده اند: «بسیار خوب. یك شاهزاده ای را به تخت نشاند وخودش پیشکار او باشد» بدینسان با آن شاه بزرگ دشمنی می نمودند و کارشکنی دریغ نمی گفتند و اورا پس از آنهمه کارهای بسیار گرانبهای تاریخی، رباینده تاج وتخت (غاصب) می نامیدند و اینست همینکه یك صفوی پسر بیکاره ای را بگیرمی آوردند برسراو گرد می آمدند ودرفش نافرمانی برنادر می افراشتند، و چه بسا قلندران ولگردی که بدروغ خودرا سام میرزا و یا صفی میرزا نامیده و ازاین نادانی مردم بهره جسته آنانرا برسر خود گرد می آوردند و بدینسان آن مرد غیرتمندرا آسوده نمی گذاردند.

چنانکه درجای دیگر گفته ایم، ازهمین نادانیها بودکه نادرشاه رشته خونسردی و خودداری را ازدست داد و به آن آدم کشی ها پرداخت وازهمین نادانیها بود، که آنشاه توانای کاردان کشته گردید، وایران پس از آنکه سامان وآرام گرفته ویکی ازنیرومندترین دولتهای زمان شده بود گرفتار آشوب ونابسامانی گردید و بیکبار ازجایگاه خود پایین افتاد.

کنون شما ببینید اگر کسی با آن نادانان به گفتگو برخاستی، می بایستی از یکراه بس دوری پیش آید و چندین گونه دلیل یادکند تا بتوانند آنرا بشکند و نادانیشان را برخشان کشد. نخست بایستی بپرسد: آیاشما پادشاهی را چه معنی می کنید وچه کارهایی را از یك پادشاه چشم می داربد؟! پیداست که ازآنان پاسخ نشنیدی.

اینگونه کسان فهم وخردی ندارند وآنچه دردل می گیرند از روی فهم و اندیشه نباشد تا اگر پرسشی رفت پاسخی توانند. ناگزیر می شدی خودی او پاسخداد. بگوید: اگر پادشاهی آنست که یکمرد کاردانی و توانایی رشته کارها را در دست گیرد وکشور کشور را به آسایش و ایمنی آورد. و بیگانگان را دور راند، این کار را از خاندان کهن صفوی چگونه چشم می داربد؟! مگر بادیده ندیدیدکه آنان شایستگی را از دست

هشته‌اند؟!، ندیدید چگونه کشور را به‌باد دادند!! آخر از چه راهست کـه دل از آنان نمی‌کنید؟!.. از چه راهست که به‌پادشاهی مرد توانایی همچون نادر گردن نمی گذارید؟! اگر از صفویان دویست سال پیش پادشاهان توانایی برخاسته چه پیوستگی دارد که کنون مردم هواخواه مردان ناتوان آنخاندان باشند! چه شایستگی دارد که برای یك خاندان بیکاره‌ای، با مرد توانایی همچون نادر دشمنی نمایید؟! چنین چیزی را خـرد چگونه پذیرد؟! غیرت و مردانگی چگونه روا شمارد؟!

سپس می‌پرسید: آیا صفویان برای کشور بوده‌اند. یا کشور برای ایشان بوده‌است؟! اگر آنان برای کشور بوده‌اند، درجایی که اکنون هیچ کاری از آنان برای کشور ساخته نیست دیگر چه جای دل‌بستن به ایشان است؟! چه جای آنست کـه یك کشور را فدای هواداری آنان سازند. به نادر می گویید: «پس آن کارها را می‌کـردی خودت پادشاه شوی؟!» مگر شما جز اینرا چشم می‌داشتید؟! آیا کسی که با کوششهای مردانه خویش یك کشور را از دست بیگانان رهانید، نباید پادشاه آن شود؟! آیا می‌تواند رشته کارها را بدست دیگری سپرد وهمه رنجهای خودرا هدرسازد؟! می گویید «یکی ازشاهزادگان صفوی را به‌تخت نشاند وخود او به پیشکاری کارها را راه برد» برای چه چنین کاری کند؟!... چه انگیزه برای آن هست؟!.، مگر پادشاهی به‌پیشانی صفویه نوشته؟! آخر برای چه شما ازیکدسته پسران بیکاره هواداری می‌نمایید و بایك مرد کارآمد توانایی ازدر دشمنی ما می‌آیید؟!

با اینگونه سخنانست کـه یکی می‌توانستی نادانی آنکسان را برُرخشان کشد و اندازه پستی‌شان را نشان دهد و با اینهمه نتوانستی آنانرا به‌راه آورد و ازآن نادانی برکنارشان دارد. زیرا چون بیندیشید این گـرفتاری آنکسان نتیجه بهم‌آمیختن چندین دردبوده ازیکسو رشک‌بردن برنادرشاه وفیروزیهای او، ازیکسو بیدردی ودل‌نسوزانیدن بحال کشور و مردم آن، ازیکسو بیماری روانی و ناتوانی خرد که آنچه‌را ازپیش دیده وخو کرده بودند، به‌آسانی دست کشیدن نمی‌توانستند. اینهاست که ما آلودگیهای روهم آمده و درهم آمیخته می‌شماریم. اینهاست که‌می گوییم چاره‌ش بر هر کـسی سخت‌شود.

«داستان نادرشاه را همه‌کس می‌داند. این‌مرد باکوششهای خود ایران‌را ازچنگ سه دشمن بیگانه ــ روس، عثمانی وافغان ــ رهانید و به‌آشوبها و خودسریهایی کـه در گوشه‌های کشور برخاسته بود پایان داد.

سپس نیز لشکر به‌هندوستان و خوارزم و بخارا برده هر سه را بگشاد. یك جمله گوییم: ازهمان ایران شکست یافته و ازمیان‌رفته، یك دولت نیرومندکشور گشایی پدید

آورد. ازآنسوی برای آسایش آینده باعثمانی ودیگر همسایگان به گفتگوهایی پرداخت وکینه سنی وشیعی راکه ازدویست سال پیش مایه دشمنی ایران و همسایگانش شده بود از یك راه بخردانه به‌برداشتن کوشید. بدینسان کـه ازیك سو درایران به‌جلو گیری از بدرفتاریهای نابخردانه‌ای کـه درباره سه‌خلیفه رواج یافته بود، کوشیده سختگیری نمود وازیکسو باعثمانیان گفتگو کرد که کیش شیعه‌را ازشمار چهارکیش دیگرشناخته باپیروان این کیش هم رفتار همدینی نمایند.

اینها کارهای بسیار سودمند و ارجداری می‌بود خواستمان ستایش ازنادر نیست و نمی‌خواهیم اورا بیش‌از آنچه بوده بازنماییم. می‌خواهم این کارها وکوششهای او را یادآوری کنیم. اینمرد تا می‌توانست و ازدست او برمی‌آمد. به‌پیشرفت کار ایران و نیرومندی کشور می‌کوشید و باهمه نام پادشاهی، کمتر به‌آسایش و خوشی می‌پرداخت و کارهایش در تاریخ کمتر مانند داشته. کنون شما ببینید که ایرانیان از آن جانفشانیها و کوششهای او، و ازنتیجه‌های بزرگی که در سایه تلاش بیست ساله بدست آمده بود، چه سودی بردند وچه پاداشی به‌او دادند. همین‌زمینه است که می‌خواهیم روشن گردد و گواه سخن ما باشد. اگر نیك جستجو کنید و باخرد وفهم به‌داوری پردازید، آلودگیهای توده همه آن‌رنجها را هدر گردانید ونتیجه‌هارا ازمیان برد و پیش‌آمدهای سالهای آخرنادر وآن ستمگریهای نابجا و ناسزای او بیش‌از همه میوه همان آلودگیها می‌بود.

نخست بدی خیمها: در آن روز خیمها بسیار پست‌گردیده و دسته انبوهی از سر جنبانان بجای آنکه خشنودی‌نمایند و بانادر همدستی دریغ نگویند، به‌او رشك‌می‌بردند و از بدگویی و زبان‌درازی باز نمی‌ایستادند بلکه کارشکنی هم می‌کـردند. درباریان سلطانحسین که در پیش‌آمد چیرگی افغانان‌آن ناتوانی ودرماندگی را ازخود نشان داده بودند، کنون با نادر همسری وهمچشمی می‌نمودند و بنام وآوازه او رشك برده درپشت سر دلهای خود را با بدگوییها ونکوهشها خنك می‌گردانیدند. چون‌نادر ازیك‌خانواده گمنامی برخاسته‌بود، این راکه خود مایه‌سرافرازی او بود، عنوان عیب‌جویی‌می‌گرفتند و ازاینکه پدرش شاه نبود، به شاهی‌اش خرده می‌گرفتند. کسی کـه مایه رهایی‌شان شده بود بااین بهانه‌ها به‌آزار او می‌کوشیدند.

شیخ محمدعلی حزین کـه درآن زمان می‌زیسته و به‌گفته خودش در چنان هنگام آشوب و گرفتاری با ولگردی و رفتن ازاین شهر به‌آن شهر وسرودن شعر وبافتن‌چیستان و مانند اینها که همه بیهوده و یاوه می‌بود، روز می‌گذارده وکمترین سودی به‌کشور و مردم از او نمی‌رسیده چنین کسی با نـادر همچشمی می‌نموده و ما چـون کتابش را

می‌خوانیم ناخشنودی اورا ازکارهای نادر آشکار می‌بینیم. می‌دانیم کسانی به حزبی هوادار خواهند درآمد می گوییم: حزبی نباشد دیگران اینگونه کسان همیشه در ایران هستند که هنرشان جز مفتگویی ومفتخوری نیست و باآنکه‌جز زبان، سود به‌توده و کشور نتوانند رسانید خود را دارای ارجی می‌شمارند و با کوشندگان همسری و همچشمی می‌نمایند و چون خود کاری نمی‌توانند چنین می‌خواهند که هیچکس دیگر هم به‌کار برنخیزد. آیا همین مایه گرفتاری یك توده نتواند بود؟!

دوم پندار پرستیها و نادانیها (ازکشاکشهای شیعی و سنی) سوم سستی خردها و دانسته نبودن معنی زندگانی

یك چنین مالیخولیای پستی در سرها پیدا شده و به‌همین دستاویز در برابر نادر ایستاده و ازدشمنی و کارشکنی خودداری نمی‌نمودند.

«چندی پیش در روزنامه‌های تهران گفتگو از نادرشاه به‌میان آمد و برخی ازاین پادشاه غیرتمند بدگفته بودند. یکی از بیچارگی‌های ایرانیان اینست که تاریخ خود را نمی‌دانند.

نادرشاه نیکی‌های بسیار به‌ایرانیان کرده وسزا نیست که کسی ازاو بدگویی نماید. هنگامی که این کشور بدست افغان و عثمانی و روس افتاده و از آنسوی هر گوشه کشور یك گردنکش دیگری برمیخاست وآشوب و نابسامانی راکنار زد وکشور را از دست افغانان و عثمانیان و روس بیرون آورد آنگاه به اندیشه بزرگ دیگری افتاده خواست کارهایی کند که درآینده هم ایرانیان آسوده باشند این بود که ازیکسو به برانداختن کشاکش بیهوده سنی وشیعی، که مایه آنهمه خونریزیها گردیده وملیونها دختران پاکدامن ایرانی را به‌بازارهای استانبول و صوفیا و بلگرادکشیده بود، از میان براندازد. این شنیدنیست که نادر بیسواد بیهودگی این کشاکش را می‌دانست و زیانهای بسیار بزرگ آنرا به‌دیده می‌گرفت.

در همان زمان نادر، چندصد هزار از زنان ودختران ایرانی را دستگیر کرده بنام کنیز به عثمانی برده و در بازارهای استانبول و صوفیا و بلگراد و دیگر شهرها فروخته بودند که یکی از ایستادگیهای نادرشاه برسر باز گردانیدن آن زنان و دختران بود. ولی نادانان هرگز پروای اینها نمی‌داشت و در دنباله‌کسروی می‌افزاید:

نادرشاه و امیرکبیر:

من در این باره جستجوهایی از تاریخ نیز کرده‌ام و دراین زمینه آگاهی‌هایی از گذشته به‌شما توانم داد:

ما اگر سیصد سال بازپس گردیده از آنجا پیش آییم در میان همه پادشاهان و سررشته‌داران که از زمان نابودی صفویان تاهنگام پیدایش مشروطه دراین کشور بوده‌اند جز دوتن را نخواهیم یافت که کارهاشان از روی فهم و بینش بوده و سیاستی داشته‌اند. آن دوتن یکی نادرشاه و دیگری میرزاتقی‌خان امیرکبیر بوده.

نادرشاه را همه می‌شناسند. این‌مردگذشته از آنکه ایران‌را ازدست‌بیگانگان‌بیرون آورد برآن شدکـه این‌کشور را به‌یك راه پیشرفت اندازد. کارهای نادر از روی فهم بوده. هندوستان و خوارزم و خیوه راگرفت نه به‌هوس کشورگشایی، نه برای آنکه نگه دارد وپیوسته ایران‌گرداند، بلکه برای‌اینکه برتری ایرانرا به‌ایشان نشان دهد و باهمان حال با هـر یکی پیمان دوستی بندد. با عثمانی نیز همان اندیشه را می‌داشت: جنگها می‌کرد که فیروزانه پیمان دوستی بندد. درآن هنگام گرفتاری بزرگ توده ایران‌دشمنی‌های کیشی وکشاکش سنی و شیعی می‌بود. نافهمی‌هاناراحتیهاو بدزبانی‌های مردم‌عامی عثمانیان و ازبکان و دیگر مسلمانان را به‌خشم آورده‌کشتن ایرانیان و تاراج خانه‌ها و برده گرفتن زنان و دختران ایشانرا بابای دینی خود می‌شماردند. ایرانیان ازاین‌راه در فشار سختی افتاده‌گزندهای بسیار می‌دیدند.

هنگامی که نادر برخـاست صدهزارها زنان و دختران ایرانی به‌بردگی رفته در بازارهـای استانبول و صوفیا و بلگراد فروخته شده بودند نادر یکی از پافشاریهایش درباره‌آزادی‌آنهابود. چندبار نمایندگان به استانبول فرستاد. ازاینسو برای‌آنکه ریشه دشمنی ازمیان ایرانیان وهمسایگان‌کنده شود به‌آشتی درمیانه سنیان وشیعیان می‌کوشید و پیاپی نشستها برپا می‌گردانید.

این‌مرد از هرباره جایگاه توده وکشور را درمیان توده‌هـای همسایه بدیده‌گرفته، غیرتمندانه و دوراندیشانه به پدید آوردن همبستگیهـای دوستانه می‌کوشید. روسها در آنروز دور ازما می‌بودند و حال امروزی را نمی‌داشتند. نادر آنها را نیز از دیده دور

نمی‌داشت و با فرستادن ارمغانهای گرانبها و نامه‌های دوستانه، خوش‌بینی آنان‌را درباره ایرانیان می‌جست.

میرزاتقی‌خان را ما نشناخته بودیم و از اندیشه‌ها و کارهایش چندانکه می‌بایست آگاهی نمی‌داشتیم، تا پارسال یکی ازجوانان کتابی درباره او به‌چاپ رسانیدکه آنمرد ارجمند را به‌ما شناسانید.

میرزاتقی‌خان نیز آینده این‌کشور را بدیده گرفته سیاستی دنبال می‌کرده، که از یکسو به‌نیرومند گردانیدن دولت و از یکسو به‌کاستن از گرفتاری‌ها و آلودگیهای توده می‌کوشیده. بهرحال کارهایش از روی فهم و بینش می‌بوده.

گذشته از آن شاه و ازاین وزیر من کسی‌را شاینده نمی‌شناسم که بگوییم سیاستی‌را دنبال می‌کرده. پس‌از نادرشاه کریمخان مردی نیك می‌بوده و آسایش و آرامش مردم را می‌خواسته. ولی آن بینش که به‌آینده مردم پرواکند وراهی را بدیده گیرد نمی‌داشته از آغامحمدخان و فتحعلیشاه و محمدشاه و ناصرالدینشاه و مظفرالدینشاه، اگر نام نبریم بهتر است.

کلات در گذر تاریخ

کلات نادری در تاریخ حوادث ایران شرقی و در گذر رویدادهای سیاسی خراسان جایگاه خاص خود را داشته است. حصار طبیعی و مستحکم و تسخیرناپذیر قلعه که نفوذ در آن با امکانات جنگی دوران سلاحهای ابتدایی تقریباً غیرعملی بوده‌است برای سرداران و عاصیان و طاغیان جاذبه‌ای قوی داشته است. در تاریخ به موارد زیادی برمی‌خوریم که سلاطین و زمامداران ایران وقتی که در پیمودن خط حاکمیت خویش به بن‌بست می‌رسیده‌اند، آخرین چاره مقاومت را در مدخل قلعهٔ کلات جستجو می‌کرده‌اند، یعنی که کلات به‌همان‌نحو که از نظر جغرافیایی منطقه‌ای بن‌بست و بی‌رفت و آمد و دور از دسترس به‌شمار می‌آید، نقطهٔ امید به بن‌بست کشیده‌شدگان نظامی و سیاسی نیز بوده است. از این روی شاید در ایران کمتر نقطه‌ای داشته باشیم که این قدر از دید سوق‌الجیشی مورد توجه باشد، پس درخلال کر و فرهای نامجویان و گردنکشان و مدعیان قدرت‌می‌بینیم که سم ضربه‌های آتشزای اسبان تیزرو بر گرده‌های صبور کلات بسیار فرود آمده است و شبهای پرتوطئهٔ قلعه، بارها از برق شمشیر مهاجمان و حصاریان روشن گردیده است.

به‌تاریخ سری بزنیم، از سپیده‌دمان تاریخ تا این زمان و ببینیم چه‌کسی و درکجا از کلات نام برده است، کدامین کس به آنجا پناه برده و کدام مسافر کوله‌بار توشه‌اش را به‌هوای تماشای چهرهٔ پررمز و راز این منطقه برپشت نهاده است. مقید نباشیم که حتماً توالی و ترتیب تقویمی را مواظبت کنیم که احیاناً مزاحم گشت و گذارمان خواهد بود در وادی بی‌کرانهٔ تاریخ. پس به نمونه‌های دم‌دست اشاره‌ای کنیم درگذریم:

ظاهراً قدیمی‌ترین متنی که از کلات نام برده است شاهنامهٔ فردوسی است. در داستان فرود پسر سیاوش بارها به‌نام کلات وچرم اشاره شده است:

گذر بر کلات ایچ‌گونه مکن	کز آن ره روی خام گردد سخن
کنون در کلات است و با مادر است	جهاندار با فر و با لشکر است
ز یکسو بیابان بی‌آب و نم	کلات از دگر سوی و راه چرم



کلات از داخل حصار



قصر خورشید

همان به‌که سوی کلات و چرم — برانیم و منزل کنیم از میم
چپ و راست آباد و آب روان — بیابان چه جوئیم و رنج روان

بگفت و بفرمود تا بگذرند — به سوی کلات و چرم ره برند
به سوی کلات اندر آمد ز راه — گرفته همه راه و بیره سپاه

ز راه کلانست آهنگشان — ندانم کجا افتد جنگشان

مشو گفتم او را به راه چرم — مزن بر کلات و سپد کوه دم
که آنجا فرود است و با مادرست — گوی کی نژادست و گندآورست.

* کیخسرو پسر سیاوش بود و سیاوش را همچنین کیخسرو بود از فرنگیس دختر افراسیاب و فرود از جریره دختر یا خواهر پیران ویسه. فرود مهتر بود از کیخسرو.

«کیخسرو برای خونخواهی پدرش سیاوش لشکری را به‌سپهسالاری توس به‌ترکستان بسیج می‌کند و چون فرود برادر کیخسرو و مادر وی جریره در کلات بوده‌اند به‌توس یادآور می‌شود که از کلات و چرم عبور نکند و از رویاروبی با فرود بپرهیزد اما توس اندرز کیخسرو را از یاد برده به‌سوی کلات حرکت کرده و درچرم اردو می‌زند. از آن طرف فرود به صلاحدید مادرش جریره خود را اولی به خونخواهی دانسته از توس و لشکریانش می‌خواهد که هفته‌ای را در کلات به‌آسایش بنشینند و سپس به سرداری او ـ فرود ـ راه ترکستان را در پیش گیرند اما توس نمی‌پذیرد که: گر او شهریار است من خود کیم؟ و به هرحال بین فرستادگان فرود و توس برخوردهایی به‌وقوع می‌پیوندد که نخست «زراسپ» و «ریو» پسر و داماد توس کشته می‌شوند و آنگاه که فرود از نبرد با بیژن هزیمت کنان به‌کلات پناه می‌برد سپاه ایران کلات را محاصره می‌کنند و کار بر فرود تنگ می‌شود. اطرافیان فرود همگی کشته می‌شوند و دست آخر فرودخود مجروح به دژ برمی‌گردد و در دامن جریره جان می‌سپارد. جریره نیز با خنجری درکنار جسد فرزندش دست به‌خودکشی می‌زند لیکن پیش‌از این‌اقدام گنجها را به‌آتش‌می‌کشد وشکم اسبان‌را می‌درد تا به‌دست دشمن نیفتند وقلعه به‌دست توس می‌افتد. سپهسالار توس بفرمود تا دخمه‌ای شاهوار برستیغ کوه ساختند و زراسپ و فرود و ریو را در آنجا به‌خاك سپارند و آنگاه پس‌از سه‌روز اقامت درچرم به‌کاسه‌رود عزیمت می‌کند.»

«وابوعلی ورفایق‌از آن هزیمت به‌قلعه‌کلات رفتند واین قلعه‌ای‌است با عنان آسمان هم‌عنان و از حوادث زمان درامان، مرغ برآستانهٔ قصرش مکنت پرواز نیابد و وهم در

آستانه رفعتش نرسد. وامیرك طوسی ایشان‌را ازآنجا چندروز مهمانی کرد تا کیفیت‌حال لشکر وحیات و وفات و هلاك ونجات هریك بدیشان رسد.»

«پس‌ازفوت آباقاان پسر هلاکو و پدر ارغون، به‌سبب فتنه‌هایی که برخاسته بود احمد تکودار به‌سلطنت نشست. ارغون‌که حکومت را حق خود می‌دانست و از نتیجهٔ این انتخاب ناراضی بود علم طغیان برافراشت و علیه سلطان احمد قیام نمود ولی چون شکست‌خورد به‌دژ طبیعی کلات نادری که‌مدخل سمت‌غربی آن هنوز به‌دربند ارغوانشاه معروف می‌باشد پناهنده‌گردید. بعدها ارغون از عمویش فریب خورد و خود را به وی تسلیم‌کرد.»

«چون‌امیر نوروز با پادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد، پادشاه غازان سوتای و هرقداق را فرمود که نوروز را بگیرید. ایشان با بیست هزار سوار به‌طلب امیرنوروز به‌خراسان درآمدند. چون به‌حدود رادکان رسیدند در آن مواضع با امیر نوروز حرب‌کردند. امیرنوروز ازپیش ایشان منهزم‌شده پناه به‌کلات‌کوه برد. چون‌شب درآمد ازکلات‌کوه بیرون رفت وعنان عزیمت برسمت هرات تافت.»

«درشهور سنه ۹۱۵ که محمدخان شیبانی لشکر به سر احشام دشت قبچاق‌کشیده فریدون‌حسین‌میرزا اندك‌سپاهی فراهم‌آورده به‌بلاد خراسان درآمده و برقلعه‌کلات‌استیلا یافت. حاکم‌مرو جهانشاه «قنبربی» چون آن‌خبر شنید باجمعی‌کثیر ازجنود ازبك متوجه کلات گشت و شاهزاده به سبب قلت اعوان و انصار از محافظت آن حصار عاجز، فتح «قنبربی» رامیسر شد.»

«زمره دیگر برزبان آوردندکه‌رعایت طریقه‌حزم مقتضی آنست‌که ابوالحسن‌میرزا با اورق و طایفه‌ای ازسپاه به‌حصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازند و محمدمحسن‌میرزا با بقیه لشکر دامن بعضی ازجبال وسیع و عقبات متین را معسکر ظفراثر ساخته به طریق خدعه‌به مدافعه اعدا بپردازند تا ببینم‌که ازغیب چه سانح‌گردد؟»

«قلعهٔ طبیعی‌معروف وموسوم به‌کلات نادری دراین موقع ـ ۱۳۸۰ میلادی شهرت فناناپذیری یافت چه پس‌از یك حملهٔ ناگهانی بی‌نتیجه ماند آنچه‌که با یورش و حمله کوشیدند نتوانستند برآن دست یابند. تیمورلنگ خود شخصاً دربند نفطه را حصارداده و سران لشکر او به‌دیگر مدخل‌ها حمله‌ور شدند و بعضی کوه‌نوردان بدخشانی راهی به صحره پیدا کرده وباب‌مذاکره برای‌تسلیم مفتوح گردید ولی این‌مذاکرات درحال‌پیشرفت بودکه مدافع محیل و زیرك قلعه آن راه و جا پاها را محو ساخته و رخنه‌ها را مرمت و اصلاح‌نمود چنانکه چهارده مرتبه حمله برده‌شد ولی همهٔ آنها بی‌نتیجه ماند، تیمورلنگ

بزرگ اعتراف به‌شکست خودنمود.»

کلات نادری شهری درشمال شرقی ایران «خراسان». کلات دژی است طبیعی که تیمور چهارده‌بار به‌آن هجوم برد بی‌آنکه بتواند بر آن دست یابد. ۱۳۸۰ م.»

«درمیان کوهستان، تقریباً نیمه‌راه ابیورد و مهنه، دژ طبیعی عظیم کلات نادر منسوب به نادرشاه که گویند گنج‌های خودرا در آنجا پنهان می‌داشت واقع است ظاهراً ازاین دژ مستحکم در کتب‌مسالك اسمی برده‌نشده و جغرافی‌نویسان قرن‌سوم وچهارم عرب‌اشاره‌ای به‌آن نکرده‌اند. یاقوت هم آنرا ضبط نکرده و قدیم‌ترین کتابی که از آن قلعهٔ منیع اسم می‌برد تاریخ سلطان محمودغزنوی نوشته عتبی است که درضمن کلام گوید یکی ازامراء ازنیشابور به کلات رفت. این‌نام درعربی به‌صورت قلعه نوشته می‌شود. حمدالله‌مستوفی به‌اجمال از آن چنین گفته است: قلعه‌ای است درغایت محکمی چنانکه درو زرع و کشت توان‌کرد وآب فراوان دارد وجرم قصبه‌ای است در پای آن‌قلعه و چندپاره دیه است که از توابع آنست.»

«اولین اروپایی که پا به کلات گذاشت یك نفر یونانی به نام بازیل باتانسس Basil Butatzes بود ۱۷۲۸م. صحت‌تشریحات او بعداً به‌ثبوت رسید.»

«قلعه نادراز یك حصار طبیعی سنگی شیب‌دار احاطه شده و درمیان جلگه‌ای واقع بود که گودال عظیم درآن وجود داشت و نادرشاه که محل تولدش درهمان نزدیکی و از بچگی به‌آن‌محل آشنا بودگنج‌هایی راکه ازهند به‌چنگ آورده بود درآنجا پنهان کرده بود. او چند معبر محدود آنجا را مستحکم کرده و جلگه را اقامتگاه خود قرار داده و مجاری آب و آب‌انبارهایی ایجادکرده بود.»

«درسال ۱۷۴۱م. عبدالکریم کشمیری شرحی هم راجع به‌کلات نادری که در شمال مشهد واقع است دارد و گفته است:

«کوههای عمودی دورآن‌محوطه ممنوعه‌را احاطه‌کرده بود. هر تازه‌وارد خارجی جلوی دروازهٔ شهر تفتیش می‌شد. در اینجا معبری وجود داشت بقدری تنگ که یکنفر به زحمت می‌توانست از آن داخل‌شود.»

در سال ۱۸۳۳ فریزرکه از راههای تازهٔ شمال خراسان مجدداً به مشهد عازم شد بطوری که منظور او بود موفق نشد به‌کلات که از اروپاییها باتانسس موفق به‌دیدار آن شده بود واصل‌گردد ولی توانست سفری به‌سرزمین کشف نشدهٔ درگز بنماید وتا آتاك که عبارت از سراشیبی کوههای خراسان به‌سمت شمال و صحرای مسطح باشد پیشروی نماید.

تا مدتها بعداز فریزر، مسافران غربی از عبور از دیوار بزرگ کوهستانی حاشیهٔ ایران که گردهٔ آن مانند دیوار راست بود و از هرسو امتداد داشت امتناع می‌ورزیدند. این کوهستان بطور واضح ازصحرای مسطح قره‌قوم جدا شده و درجنوب دره‌های طولی اترك ـ کشف‌رود بادشت مرتفع خراسان توأم می‌شود. تازه در اطراف سال ۱۸۷۰م. با وجود نامی عمومی که هور در خراسان حکمفرما بود میل جدیدی برای اکتشاف این سرزمین پیدا شد. اولین کسانی که قدم دراین راه گذاشتند در سال ۱۸۷۳م. و. بیکر V.Baker و و.ج.جیل V.J.Gill بودند. چون نظر آنها مخصوصاً تعقیب عملیات نقشه‌کشی بود لذا با عجله درشمال و شمالشرق ایران دوری‌زده وچند مرتبه هم از راههای جدیدعبور کردند. آنها از کلات نادری یعنی آن حصار کوهستانی معروف که درست یك قرن ونیم قبل باتانس یونانی آن را دیده‌بود، بازدیدکردند. قسمت عمدهٔ جمعیت کلات بواسطهٔ مرض‌مطبقه ازبین رفته‌بود. درجادهٔ پرمخاطره بین کلات و درگز واقع درحاشیهٔ کوهستان و رو به شمال در اتك که تاکنون مجهول باقی مانده بود قسمت اعظم نگهبانان بیکر و جیل راه فرار را در پیش گرفتند و درگز تنها ناحیه‌ای بود که آن مسافران درآن با آسایش مواجه شدند.

یك سال بعداز بیکر وجیل، ژ.ت.ناپیه G.C.Napisr که قبلا البرز شرقی را مورد اکتشاف قرار داده بیشتراز همان راههایی که آنها رفته‌بودند عبور کرد. او هم به کلات و درگز آمد. معاصر با ناپیه،پ. اگوردنیکف P.Ogorodonikow همچنین ازکلات نادری دیدن کرد. یك سال بعد از ناپیه ث.م. ماك‌کوگور کاشف بیابانك هم درخراسان به‌سر می‌برد. او همچنین ازکلات نادری دیدن‌کرد و از آنجا خط‌سیر بیکر وجیل را تعقیب‌کرد و به درگز و... رهسپار گردید.

ژ.راده G.Radde در سال ۱۸۸۶م. تقریباً ازهمان راهی رفت‌که فریزرقبلا به عنوان اولین سفر آن‌را انجام داده بود. او هم مانند متقدم معروف خود بیهوده سعی‌کرد به داخل‌کلات راه یابد.

آخرین اروپایی که درآن سالها در این اقدام موفق شد عبارت بود از آ.ث.بیت A.C.Yate ۱۸۸۵م وپ.م.سایکس P.M.Sykes درسفر چهارم خود مقارن‌سالهای ۱۹۰۲ در دورهایی که از مشهد به‌خارج زد ازکلات نادرکه هنوز هم مأموران ایران آن‌را با ترس و وحشت ازچشم خارجیها حفظ می‌کردند، بازدیدکرد. از زمانی‌که به آخرین اروپایی آ.ث.بیت اجازهٔ دیدن این ناحیه داده شد بیست سال سپری شده بود. یکسال بعداز سایکس‌ح.ك.تود G.K.Tod دیداری ازکلات‌نادری را شرح داده‌بود.

لرد کرزون نایب‌السلطنه هند درسال ۱۸۸۹ میلادی درسفری ازقوچان و ازطریق مارشك، زوبرزن، بلغور، وحمام قلعه به دربند ارغوانشاه رسید اما در آنجا مأمورین از ورود وی به‌داخل حصار جلوگیری کردند وچون تلاش او برای راه یافتن به‌داخل قلعه سودی نبخشید به‌ترسیم نقشه‌ای از باروی جنوبی کلات اکتفا کرد و از راهی که آمده‌بود به‌مشهد باز گشت. وی درعین‌حال‌فصل مشبعی‌را در کتاب ارجمندخود به‌کلات‌اختصاص داده‌که بیشتر به‌نقل ازجهانگردان اروپایی است.

***

کلات درهمهٔ سفرنامه‌ها و تاریخها و فرهنگها حضور دارد. این قلعه بااین‌که در اقصای شرق ایران‌گوشه‌گرفته است برقلهٔ نامها جای دارد، همچنانکه برفرق هزارمسجد، اما همواره صبور بوده است و تماشاگر. کلات همچنانکه دیروز جنگجویان و یاغیان و سرداران را درخود پناه می‌داده است و تقریبا هرسرداری که درخراسان و هرجای دیگر کارش به‌شکست می‌انجامیده راهی کلات می‌شده تا دردامن امن این دژ استوار نیروی تازه‌ای تدارك ببیند و ازنو حمله‌کند یا دست‌کم ازهجوم تعقیب‌کنندگان در امان باشد امروزهم صاحب‌شوکتان فارغ‌البال را به خود می‌خواند تا طبیعت بکر و فاخر خود را به‌آنها عرضه‌کند. به‌طریقی که پیش ازاین‌گفته آمد در زمانهای دور ازما وقتی امیری و سلطانی برسرداری خشم می‌گرفته است بی‌درنگ اوراکت بسته راهی کلات می‌کرده تا ازشر دسایس و وسایس وجسارتهای‌او دل‌آسوده‌باشد و درزمان نزدیك به‌ما خواستاران مشروطیت از قبیل مجدالاسلام‌کرمانی، میرزاحسن رشدیه، ابوالحسن‌میرزا شیخ‌الرئیس، میرزاآقا اصفهانی و... را به‌گناه اینکه تو اهل دانش وفضای، به‌کلات می‌تارانده‌اند تا صداشان ازپس وپشت حصار زندان وارهٔ کلات به‌گوش خلق‌مشتاق و آزادی‌طلب نرسد. غرض‌که خیلی‌ها روزی وروزگاری درهمین یك‌وجب خاك‌خدا سکنا گزیده‌اند وقله‌های برفراز و چشمگیر ومسلط قلعه بین آنان وخورشید جدایی می‌انداخته است. واین خود حکایتی‌است‌که درکلات خورشیدهنوز طلوع‌نکرده غروب می‌کند. درپشت هزارمسجد. و در زمستان دیگرقحطی آفتاب به‌اوج می‌رسد. هنوز به‌آفتاب زرد و ضعیف‌الحال دی و بهمن چشم نگشوده‌ای که خورشید غیبت می‌کند. می گفتم که کلات به‌حیث یك مرکز پرجاذبهٔ نظامی جایی به‌حساب می‌آمده است که بیشترراهها به‌مدخل آن ختم می‌گردیده است اما حالا دیگرکلات سهمی در وقایع ندارد زیراکه باافول برق شمشیر وخاموشی گرفتن شیههٔ اسب، کلات لامحاله باید پایگاه بی‌اهمیتی تلقی گردد.

ازاوسر بزند «این گنجینه‌وسرمایهٔ بزرگی که اکنون بدست آورد (مرادگنجها وجواهرات هند است) چه‌کارهای شگفت آور دیگری باید ازاو امیدوار بود.

شاید تا سی سال دیگر زنده بماند و دراین میان اگر به‌آرزوهای بزرگی که دارد کامروا گردد پیداست که چنین مرد نیرومند و دلاوری در پیمودن پایهٔ بزرگی و شکوه تا چه اندازه اوج خواهد گرفت.

آبادی‌ها

در شهرستان کلات آبادی‌ها پرت و دور ازهم افتاده‌اند که دوری آنها از ۵ تا ۳۰ کیلومتر است و درهریك از ۵ تا ۴۰۰ خانوار زندگی می کنند. بهترین و آبادترین این آبادیها درغرب کلات و جایگاه کردهای لائین است.

بیشتر این آبادی‌ها در کنار رودخانه‌ها وچشمه‌سارهائی است که ازکوههای هزار مسجد سرچشمه می گیرند.

در سالهای گذشته (تا ۵۰ سال پیش) راهزنان مرزی گاهی با ۵۰۰ تا ۷۰۰ سوار از مرز ترکستان گذشته و به‌آبادی‌های آنجا یورش نموده پس‌از غارت وچپاول وکشتار مردم به‌دشت ترکستان برمی گشتند.

مردمان این آبادی‌ها از این چپاولهای دربی به‌تنگ آمده و چون زمامداران کشور با آنها هیچگونه کمك و همراهی نمی‌نمودند ناچار بودند خودشان با آنان نبرد نمایند.

پس درراههائی که گذرگاه‌عارنگران بود باروهائی‌ساختندو پاسدارانی بر گماشتند که هنگام‌یورش باشلیك تفنگ وفریادمردمان آبادی‌هارا آگاه سازند. هریك ازجوانان هرآبادی درهفته یکروز دراین پاسگاههـا پاسداری نموده و به‌نوبت هم برای کارهای خود می‌رفتند و دیگری به‌جایشان می‌آمد.

تنها یکی ازاین آبادی‌ها چرم که در شاهنامه هم ازآن نامبرده شده دردو سال سه بار چپاول شده و راهزنان ترکستان بسیاری از بزرگران و زنان این آبادی را با خود به‌اسیری برده بودند که بجای خود هریك ازآنها گفته خواهد شد.

ساختمانها و باروهای تاریخی

ساختمانها و باروهای تاریخی کلات بدینگونه است:

۱ـ **کاخ خورشید-** این کاخ مانند باروئی ساخته شده و آن بنای استوانه‌مانندیست که به‌اسلوب هندی بوده و روپوش بیرونی آن از سنگهای ستونی خاکی‌رنگ نیم‌گرد ساخته شده است.

بلندی آن از کف زمین ۱۵ متر و پهنایش ۱۰ متر است. دیوارهای درونی آن با ریزه‌کاری و رنگ‌آمیزی و مینیاتور و زری و تذهیب و گچ‌بری آرایش شده و واسطهٔ خرابی سقف و ریزش باران بیشتر آنها شسته شده ولی در طاقنماها و طاقچه‌های آن اثراتی باقی است.

در زیر این ساختمان چهارستون سنگی دیده می‌شود که چون بام آن به‌داخل فرو ریخته کف ساختمان سوراخ واین ستونها نمودار هستند.

از گرمابه، آبدارخانه، آشپزخانه در زیرزمین این بنا نشانه‌هائی دیده می‌شود.

در پیرامون کاخ خورشیدسربازخانه و آسایشگاه پاسداران وسربازان پادگان بوده که چهار باروی کوچك پاسداری در چهار گوشهٔ آن ساخته شده و تاکنون هم دوتا از آنها برپاست. در ۶۰ متری شرقی کاخ جای ضرابخانه که با تخته‌سنگهای بزرگی مفروش است دیده می‌شود.

دور کاخ از ۵ متر بلندی دیواری ایوان‌مانند به‌پهنای ۲ متر کشیده شده و ازچهارسو کاخ را احاطه نموده.

تاریخ ساختمان آن به‌گواهی تاریخ سال ۱۱۵۵ - ۱۱۵۷ هـ. ق. است ولی هیچگونه نشانی ازتاریخ وسایر مشخصات آن دیده نمی‌شود.

۲ـ **مسجدکبودگنبد-** این مسجد که امروز جز خرابه‌ای بیش نیست دارای گنبدی آسمانی رنگ باکاشیهای کبود است و نام کبودگنبد که به‌این آبادی داده شده به همین سبب است.

بلندی گنبد از زمین ۱۲ متر ودارای نمازخانه وهشت آشیانه برای پاسبانان‌مسجد و بینوایانی است که جا و مکان‌معینی نداشته‌اند ولی بیشتر آن ازهم فرو ریخته است.

دیوارهای‌درونی مسجد وپیشگاههای آن ازکاشیهای رنگارنگ گلدار پوشیده‌شده وآجری که برای ساختن دیوارها بکار برده شده کلفت‌تر از آجرهای دیگر است.

دیوارنمازخانهٔ این‌مسجد در چندجا ازهم پاشیده‌شده ومحراب آن نیز روبخرابی است.

تاریخ نوسازی‌مسجد با ۱۸ بند شعری که در سردر آن روی تخته‌سنگها نبشته‌شده شناخته می‌شود و بدینگونه است:

در زمان شهنشهه ایران — شاه بن شاه تا بجد و تبا
شاه گردون وقار فتحعلی — خلدالله ملکه ابدا
ابن فتحعلی پلنگپوش‌خان — رفع‌الله دام عز و علا
افتخار قبایل اتراك — پیرو خاندان آل عبا
آنکه عدلش نموده فتنه بخواب — وانکه قهرش بظلم داده فنا
نیست همتای او بفضل و هنر — نیست مانند او بجود و سخا
بهر تعمیر این مکان شریف — از کرم برگشوده دست عطا
اینقدر داد از وجوه حلال — که بشد منعم اهل فقر و گدا
مسجدی کز حوادثات جهان — بود ویران چو خانهٔ دلها

قال رسوالله انا مدینة‌العلم و علی بابها

منهدم گشته بود و زیر و زبر — سقف ایوان این خجسته بنا
داد توفیق پس خدای جهان — تا که بنمود این بنا برپا
شد ز توفیق حضرتش به کلات — کعبهٔ ثانی جدید بنا
آرزوی طواف او دارند — خلق عالم ز پیر و هم برنا
زین صفا چرخ رشك برده بخاك — زین شرف خاك سوده سر بسما
حبذا مسجدی که چشم قلوب — می‌کند آرزوی اکتساب رضا
کاشی او ز رنگ آمیزی — در صفا رنگ گنبد و مینا
سال تاریخش از خرد جستم — ناگهان مفسری نمود ندا
عجلوا بصلواةقبل‌الموت ۱۲۵۰ — هست تاریخ این خجسته بنا

تاریخ ساختمان مسجد از پیش (در زمان پادشاهی نادرشاه افشار و ۱۱۵۵–۱۱۵۷ ه‍. ق.) بوده و پلنگپوش‌خان جلایر فرزند فتحعلیخان جلایر بخشدار کلات آنرا نوسازی کرده است.

سنگ محراب نمازخانهٔ آن یك پارچه مرمر و ۲۲ × ۷۵ × ۱۲۶ سانتیمتر است. این سنگ بسیار درخشنده و درون آن لکه‌هائی زرد، گلی، یشمی و بنفش دیده می‌شود.

در سال ۱۳۱۵ سیلاب بزرگی که آمده بود آسیب بسیاری به‌دیوار مسجد رسانیده است.

زیر گنبد آرامگاه پلنگپوش‌خان وچند تن از بزرگان جلایر دیده می‌شود که ازروی سنگهای مزارشان می‌توان آنها را شناخت.

روی آرامگاه پلنگپوش‌خان تخته سنگی ازمرمر مانند سنگ محراب نمازخانه‌دیده

می‌شود که اندکی روشن‌تر ازسنگ نمازخانه است. این سنگها را با تراش‌های زیبائی آراسته‌اند و تاریخ آن (مرگ پلنگپوش‌خان) ۱۲۰۵ خورشیدی است.

۳ــ بند رودخانه- در چهار کیلومتری کبودگنبد و آنجائی که آب رودخانهٔ ژرف پس‌از ساختن یك آبشار ۷ متری به‌پایین می‌ریزد بند بزرگی است که ازسنگ وساروج ساخته شده وگاهی پاره‌های ذغال نیز در آن دیده می‌شود. پایه‌های بند روی سنگلاخهای کنار رودخانه ساخته شده وچون درروزگار پیشین دشت ترکستان از آن کشورشاهنشاهی بود خواسته‌اند ازآبهای رودخانه‌که بیهوده به‌هدر می‌رفته استفاده نموده با ساختن این بند ازآن جلوگیری نمایند.

بدنهٔ غربی بندکه در برابر فشار آب است دو سوراخ داردکه یکی در ۵ متری و دیگری در ۱۵ متری‌کف رودخانه است. ازبالای بند نیز سوراخی دیده می‌شودکه‌مانند چاهی پیچ در پیچ تا کف رودخانه امتداد دارد. در ۷۰ متری بند آبشار رودخانه دیده می‌شود وآب رودخانهٔ ژرف‌ازاینجا تا مرز کشورشاهنشاهی و ترکستان ازچندین‌سنگلاخ پرپیچ وخم می‌گذردکه بیشتر این راه سنگلاخ بوده وگذرگاهی ندارد.

یك قسمت ازاین بند دریکی ازسیلابهای بزرگ جدا شده و ده‌متر دورتر روی شیب تپه افتاده است‌که بادیدن آن می‌توان به‌فشار سیلاب نامبرده پی برد. چه‌که‌سیلاب پس‌از پر کردن گودالی به‌بلندی بند وپهنای رودخانه و درازی بند تا آبشار فشار سخت خودرا به‌بند آورده ویك بخش‌کوچك آنرا ازجای‌کنده واندکی دورتر لغزانیده است.

برای سنجش فشاری‌که به بند وارد آمده می‌توان بدینگونه حساب نمود:

گودالی‌که آب پرکرده   پهنای روخانهٔ   بلندی بند   درازی گودال

۲۱۰۰۰ مترمکعب = ۱۲ متر × ۲۵ متر × ۷۰ متر

این سیلاب باشاخ وبرگ وگل ولای بسیاری‌که همراه آورده‌بود نخست‌سوراخ‌های بند را پرکرده وکم‌کم بالا رفته و به گوشهٔ چپ آن فشار آورده آنرا از جای‌کنده و راهی برای گذشتن پیداکرده است.

چنانچه دو سوم این فشار برای بخش زیرین و یك‌سوم را برای فشار بالای بند به‌حساب آوریم اندازهٔ پایداری بخش سوارشده روشن می‌شود زیرا با فشار ۷۰۰۰ متر‌مکعب آب وسیلاب ایستادگی نموده وچون آب کم‌کم بالانررفته وفشارش ازاین‌اندازه هم بیشتر شده نتوانسته پابرجای بماند. ازهمین‌پایداری می‌توان دانست‌که تاچه اندازه آنرا سخت و خوب ساخته بودند.

۴ــ تنبوشه‌ها ـ لوله‌های آب- همانگونه که گفتیم آب رودخانهٔ ژرف کـه از

کبود گنبد می گذرد به‌سبب آمیخته‌شدن با آب گرم ایستی‌سو (آبادی بسیار کوچکی است در راه کبود گنبد به‌ژرف که دارای ۸ خانوار است) آشامیدنی نیست به‌همین سبب برای نادرشاه افشار و درباریان از بیرون حصار کلات لوله‌های سنگی زیرزمینی کشیده بودند که آب گوارای رودخانهٔ قره‌سو را به‌نزدیکی کاخ خورشید می‌رسانید.

این تنبوشه‌ها سه‌رشته بوده و لولهٔ بزرگ آن ۲۶ و دیگری ۲۰ و کوچکتراز همه ۱۵ سانتیمتر کلفتی دارد که امروزه در چندجا ازهم شکافته شده و سوراخهای آن‌نمودار است.

این تنبوشه‌ها ازدو تا چهارمتری زیرزمین می گذرد که از ۵۰۰ متری بیرون‌دربند کلات آغاز و به‌نزدیکی کاخ خورشید می‌رسیده است

باروهای پاسداری، دیده‌بانی و ساختمانهای دیگر کلات

۱ـ باروی نقارخانه.

۲ـ دربند ارغوانشاه.

۳ـ پل دربند.

۴ـ باروهای بیرون دربند.

۵ـ باروهای پاسداری حصار کلات.

۶ـ ساختمانهای آبادی خشت.

۷ـ نبشتهٔ سنگی یادگار.

روبه‌رفته ساختمانهائی که ازبیش درکلات‌مانده امروز بیش‌از ویرانه‌هائی‌نیست ازهمهٔ آنها تنها باروی دربند ارغوانشاه‌ونبشتهٔ سنگی‌یادگار بهترمانده وما در زیروضعیت هریك را می‌نویسیم:

۱ـ باروی نقاره‌خانه- باروی دیده‌بانی است که در تیزی‌کوه ساخته شده و این بارو راههای شرقی وجنوبی‌کلات را دیدبانی می‌نموده است. شنیدم بخشی از گنجهای نادرشاه را به‌این نقطه آورده و بخاك سپرده بودند.

هنگامی که دشمن از راه ترکستان نمودار می‌شد پاسداران آنجا با کرنای بلند و دهل بزرگی که داشتند سربازان پادگان دژ را آگاه می‌ساختند.

۲ـ باروی دربندارغوانشاه- شکاف سنگلاخ بزرگی کـه گذرگاه رودخانهٔ ژرف است دربند ارغوانشاه نامیده می‌شود. دراین نقطه رودخانهٔ ژرف وارد حصار کلات‌شده



برج دربند ارغوانشاه

و بسوی کبود گنبد می‌رود در طرفین رودخانه خانه‌های بسیاری ساخته شده که به دربند موسوم است. درازای این دربند ۲۲۰ متر و پهنای آن در تنگترین نقطه ۱۲ متر است که پل دربند روی آن ساخته شده است.

باروی دربند ارغوانشاه در بالای تپه‌های شرقی مدخل دربند ساخته شده و از کف روخانه ۳۵ متر بلندتر است و کمی دورتر از آن نبشتهٔ سنگی یادگار دیده می‌شود.

باروی ارغوانشاه ساختمان دندانه‌دار مخروطی ناقص است و ۸ متر از زمین بلندتر است. این بارو در پائین به دیوار دیگری چسبیده است که برای پوشش سربازان ساخته شده. روبروی باروی ارغوانشاه در آنسوی کوه بر چندباروی دیگر که همه روی تپه‌های تیز ساخته شده دیده می‌شود واین باروها چنان به روخانه و راه سوارند که اگر کسی از رودخانه رد شود ناگزیر است از برابر همهٔ آنها بگذرد.

۳ـ پل دربند ـ در تنگترین نقطهٔ مـدخل دره و ۳۰ متر دورتراز نبشتهٔ سنگی پل سنگ و آجری دربند ساخته شده که دارای سه دهانه به‌پهنای دومتر ونیم وبلندی سه‌متر- و نیم و درازای دو متر است ولی اکنون دو دهنهٔ آن خراب شده است.

روی این پل آشیانه‌هائی برای پاسداران ساخته بودند و گذرنامه‌هائی که بخشدار و فرمانده سپاهیان پادگان کـلات به‌مردم می‌داده در اینجا رسیدگی می‌شده و از گذشتن آنهائی که پروانهٔ عبور نداشتند جلو گیری می‌نموده‌اند.

هر کس به‌درون دژ می‌رفت و یا ازآنجا بیرون می‌آمد ناگزیر بود پروانهٔ فرمانده نظامی دژ را به‌پاسداران نشان داده خارج شود و گرنه اورا به‌پاسگاه نظامی دربند برده چشم و دستهایش را بسته به کبود گنبد می‌فرستادند.

گماشتگان و جاسوسان فرمانده پادگان کلات کـه از این دربند بیرون می‌رفتند پروانه‌های مخصوصی داشتند که با نشان دادن آن ازآنان جلوگیری نمی‌شد و گذشته از این راه با نشان دادن پروانه‌هـای نامبرده از راههای دیگر نیز می‌توانستند خـارج یا داخل شوند.

۴ـ باروهای پاسداری بیرون دربند ـ بیرون تنگهٔ دربند روی تپه‌هـای سنگلاخ آنجا دو بارو درسمت راست و دوتا نیز درسمت چپ دیده می‌شود. دراین باروها نیز سربازان همیشه پاسداری نموده پیش‌از اینکه کسی به‌پل دربند نزدیک‌شود اورا بازرسی و اگر با خود اسلحه داشت به‌سربازان سپرده درباز گشت پس می‌گرفت.

این باروها نیز مانند همهٔ باروهای دیگر بیش‌از یك راه باریك و سنگلاخ نداشته و یکتن پیاده به‌سختی می‌تواند بالا برود. گـذشته ازاین باروها در بلندترین گوشهٔ چپ حصار که بیش‌از ۵۰۰ متر ازکف رودخانه بلندی دارد باروی دیگری دیده می‌شودکـه

به‌همهٔ راههای جنوبی کلات چشم‌انداز دارد.

۵ــ **باروهای پاسداری حصار کلات**ــ در بلندترین نوك حصار کلات کــه جاده‌های جنوبی را دیده‌بانی می‌کند چهار باروی دیگر ساخته شده که اکنون دیواره‌هائی از آنها برجای مانده. درجنوب حصار ازاین باروها می‌توان راههای مشهد وخاکستر را دیده‌بانی نمود. اگر از آنجا رو به‌شمال نگاه کنیم آبادی‌های کبودگنبد از دربند تا بند شرقی زیر پا وکوههای بلند خشت در برابر چشم است و اگر رو به جنوب نگاه کنیم کوههای هزار مسجد و راههای جنوبی کلات بخوبی نمایان است.

۶ــ **آبادی‌خشت:** خشت آبادی کوچکی است دارای پنجاه خانوارکــه در شمال کبود گنبد روی کوههای بلند شمالی ساخته شده. این آبادی چنانچه می گویند تنها برای پاسبانی گنجینه‌هــای نادرشاه ساخته شده وگنجهای نادری درنزدیکی آن و پرتگاههای شمالی خشت بخاك سپرده شده بود.

آنچه که درآن هیچگونه سخنی نیست آنست کــه درسال ۱۳۱۴ دوتن از مردمان کلات دوخمره ازگنجهای نادرشاه راکه سکه‌های ایران و هند در آنها بوده پس‌از چند روز کاوش بدست آورده وگریختند که تاکنون هم اثری از آنها نیست.

ساختمانهای خشت:

الف‌ــ **پاسگاه پاسداران**ــ خرابه‌های بنائی در ۸۰۰ متری خشت دیده می‌شود که جایگاه پاسداران گنجینه‌ها بوده است. این ساختمان همه ازسنگ وآجر وساروج است و برجسته‌کاری سنگهــای آن هنوز بحال خود باقیست. چندین تخته ازاین سنگهــا در خرابه‌های ساختمان افتاده وبرخی‌را نیز مردم‌خشت برای‌ساختن خانه‌های خود برده‌اند.

ب‌ــ **آسیاب بادی**ــ درگوشهٔ شمالشرقی تپه‌های خشت آثار یك آسیاب بادی دیده می‌شودکه امروزه دیوارهای آن ازهم پاشیده شد و بیش‌از خرابه‌ای نیست.

پ‌ــ **آب‌انبارهای خشت**ــ دردرهٔ شمالی‌خشت (چندمتری آبادی) چندین آب‌انبار ساخته شده که در گذرگاه سیلاب ومانند پله روی‌هم است. این آب‌انبارها مانند گــرمابه‌های کهنه بوده و در میان آنها ستونها و پایه‌های هلالی دیده می‌شود کــه برای پوشانیدن روی‌آب ازتابش آفتاب ساخته‌بودند وامروزه این روپوشها ازهم پاشیده‌شده است. این آب‌انبارها از آب شدن برفهای دره پر می‌شده و در تمام سال آب نوشیدنی برزگران و چارپایان را می‌داده است ولی امروزه جز چند دستگاه ازآن باقی نمانده و هنوزهم مردم خشت ازآب آن استفاده می‌نمایند. شمارهٔ آنها درپیش سیصد و شصت و

شش دستگاه بوده ولی امروزه بیش از بیست دستگاه آن باقی نیست و بقیه فرو ریخته واز بین رفته است.

ت ـ **جایگاه گنجینه‌های نادرشاه**ـ در پرتگاه شمالی که به همهٔ خاك ترکستان چشم‌انداز دارد گودالی بزرگ دیده می‌شود که آثار کاوش در آن بخوبی هویداست. یك راه پرپیچ وخم باریکی از پرتگاه کوه تا گودال کشیده شده که درهٔ سهمناکی روبروی آنست و با یك لغزش ممکن است شخص به ته دره پرت شده نابود گردد.

شنیدم که گماشتگان نادرشاه بیشتر تبهکاران را برای حمل گنجینه برگزیده و پس از اینکه آنها مأموریت خودرا انجام می‌دادند آنها را ازهمان پرتگاه به پائین پرت می‌نمودند و بدینگونه هم محل گنج پنهان می‌ماند وهم تبهکاران به کیفر خود می‌رسیدند.

ث ـ **نبشه سنگی یادگار**ـ در تنگهٔ در بند ارغوانشاه به بلندی پانزده متر اززمین‌روی تخته‌سنگهای شرقی دره نبشتهٔ سنگی یادگاری دیده می‌شود.

این کتیبه را بیست وچهار بند شعر ترکی (هردو بند دریك خط) برجسته تراشیده شده است.

بالای کتیبه و سمت چپ آن سایبانی از سنگ دارد و چنین می‌نمایاند که برای تراشیدن آن تخته‌سنگها کوه را تراشیده سپس باگذاشتن چندسوراخ و چوب‌بست بکار پرداخته‌اند.

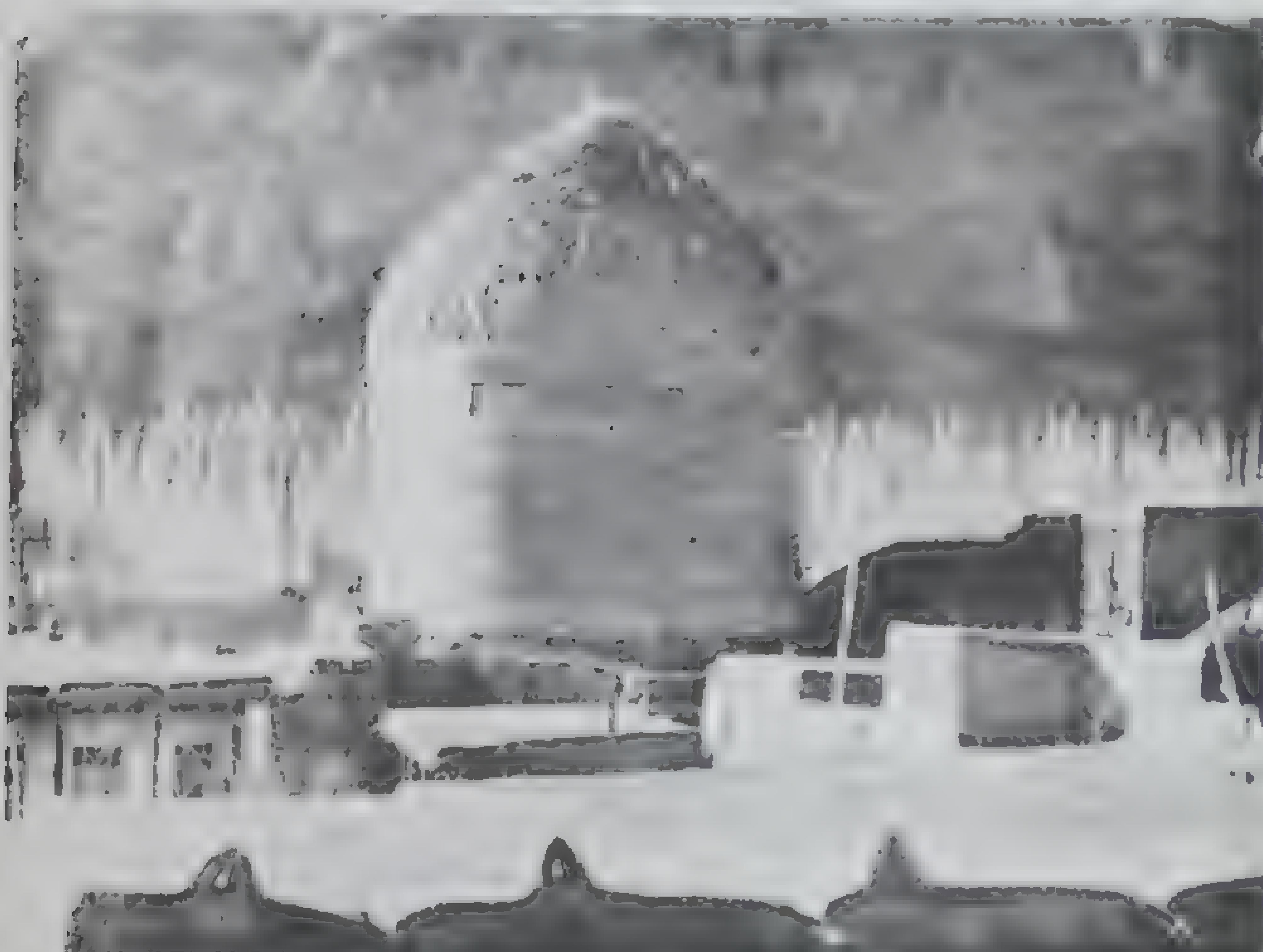
هوالعلی الاعلی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«ابتدا حمد خدای احد و فرد قدیم
قادر لم یزل و عالم و دانا و حکیم
او کی بوکون و مکانی یارا دوب قدرتدن
او کی بو بحر و بری خلق ایدوب شوکتدن
ایکی عالمده او دور بنده لره یاور و یار
حکمتنده گورونور بنده لره مین آثار
خلق عالم هامی محتاج دور او درگاهه
او وروب نور و ضیا کوکب و مهر و ماهه
حمد حق دن سوره اولدی قلم نور افشان
به ثنا گستری ختم رسل فخر جهان

نبی هاشمی او احمد و محمود صفات
کیم خدادن اوله دایم لـه سلام و صلوات
آل و اصحابنه هم رحمت بسیار اولـه
اوله حق، یاوری، هر کیم، اولاره یار اولـه
حمد حق نعمت نبی‌دن سوره با صدق زبان
فرض دور بنده لره مدح شهنشاه جهان
او شهنشاه فلك مرتبهٔ چرخ سریر
شاه نادر که اودی تك‌اونا یوق مثل و نظیر
دیمك اولماز بو شهنشه کـه اولـه پیغمبر
یا مقرب ملکی دور اواوب از نوع بشر
لیك‌چون قدرت‌حق ظاهر ایدوب بیش‌ازپیش
نظر حق اونا هر کیمه دیسه حق دیمیش
نسب ایلـه شرف و فخر اجاق تیمور
حسب ایله بجهان شاه شهان دور مشهور
مصطفی خلق و مسیحا دم و یوسف طلعت
بوعلی دانش و حاتم کف و لقمان حکمت
قابلیت لـه اونا وردی خداوند کریم
تاج و تخت شهی و عدل و کرم خلق عظیم
هرشرافت کـه دیسم شاه شهان دور کامل
مرحمت دن اونون الطاف خدا دور شامل
اعتقادی بیوردور اوشه پاکیزه نهاد
باقلمیش صدق خداونده ایدر لر بیله یاد
الـه گلمز بیله دولت به سپاه و شمشیر
اولـه بیلمز بیله اقبال به فضل و تدبیر
سن دیروب سن‌اونابو سلطنت وتخت و سپاه
سن دیروب سن‌اونا تاج وکمر و فرو کلاه
دولتیم حافظی سن سن سنا دور امیدوم
من سنا باقلامیشم صدق بودور تأییدوم
دولتین منکر نی سن ایلدون خوار و ذلیل
دشمنین کوردلوقنه یاور اول ای رب جلیل

چونکه صدقی بیله دور حفنه از روی یقین
بوسبب دن اونا الطاف خـدا اولدی معین
النی دوتـدی خـداوند جهان قـدرت دن
کامیاب ایتدی اونی معـدلت و شوکتدن
بخت و اقبال ایله هیچ کیم بیله اولمز باقی
گـون کیمی دولتینه عالمه روشن طـاقی
شاخ گل نشو و نما بولـدی نم فیضیندن
کـه بـو اشعار اولوب مدح سرا گلبندن»



مسجد کبود گنبد

«ولی چون خدا خواست آنرا بازگرداند مردگمنام
توانایی بنام نادرقلی ازگوشهٔ خراسان برخاست»

«... آن گزندی که ایران در آخر زمان صفویان از ناتوانی»
«و درماندگی آن‌خاندان دید کمتر زمانی دیده... می‌باید گفت ایران»
«یکبار فدای ناشایستی آن‌خاندان گردید و یکبار ازمیان رفت.»
«ولی چون خدا خواست آنرا بازگرداند مردگمنام توانایی بنام»
«نادرقلی از گوشهٔ خراسان برخاست و دست مردانگی از آستین»
«برآورده و بنام پیشکاری شاه‌تهماسب، رشته کارها را بدست گرفته»
«و در اندک‌زمانی شورشهای خراسان را خوابانیده از آنجا آهنگ»
«اینسو کرد و افغانان را درجنگهای پیاپی شکسته تا شیراز ایشانرا»
«دنبال کرد و همگی را از ایران بیرون راند و از آنجا و از راه»
«خوزستان برسر عثمانیان رفت و دریکرشته جنگهای پیاپی آنانرا»



کتیبهٔ در بند در بدو ورود به کلات

اخلاق، رفتار، کردار و گفتار نادرشاه

نادرشاه نزدیک ۵۵ سال دارد. بلندی اندام او بیش‌از شش پا می‌شود (۱۸۰ سانتیمتر). کمی تنومند ولی نیروی‌او خوب واندامش برازنده است. رنجهائی که کشیده از فربهی او جلو گیری می کند. چشم و ابروئی درشت و چهره‌ای گیرا و زننده دارد که مانند آن کمتر دیده‌ام. تابش آفتاب و هواهای گوناگون به چهرهٔ او یك گرفتگی مردانه و زیبنده داده. آهنگش بلند و خشن و بدون هیچ دشواری از ۱۰۰ متری فرمان می‌دهد. می به‌اندازه می‌نوشد. به زن بسیار دلبستگی دارد و همواره خواهان تازه کردن دیدار آنها است ولی این رفتار او ازکارش جلو گیری نمی کند. دراندرون با زنان بیش‌از اندکی بسر نمی‌برد وکمتر دیده‌شده پیش‌از نیمه‌شب به‌اندرون برود ساعت ۵ بامداد از خواب برخاسته بیرون می آید. غذایش بسیار کم و بیشترهم پلو ویا غذاهای ساده است. اگر کارهای روزانه‌اش بسیار باشد ازغذا هم چشم می‌پوشد و با اندکی نخود برشته که همیشه درجیب دارد وکمی آب می گذراند.

دراردو یا درشهر همیشه در بیرون است وبار همگانی‌می‌دهد. اگر دربار همگانی هم نباشد هرکس‌می‌تواند به‌پیغام یا به تنهائی شاه را دیده دادخواهی کند.

سان‌سپاه وبرداخت‌ماهیانه و تن‌پوش سپاهیان‌راخود به گردن می گیرد ونمی گذارد افسران هیچگونه پولی به‌هیچ نام‌از سربازان بگیرند. هرماه ازهمه جای‌کشور به او روزنامه و گزارش می‌رسد و خود نادرشاه با جاسوسهائی کـه دارد نامه‌نگاری می کند. گذشته ازاینها درهمهٔ استانها و شهرستانها و شهرهـا یك‌افسر گماشته دارد که «همکلام» نامیده می‌شود. کار این افسر اینست که در رفتار واندیشه و برداشت‌کار استاندار یا بخشدار بررسی نموده آنچه می‌بیند یاداشت می‌نماید.

هیچ کار بزرگ یاکوچکی در نبودن افسر نمی گذرد و بجز روزنامه و گزارشی که استاندار یا بخشدار می‌دهـد همکلام نیز روزنامهٔ جداگانه و پنهانی می‌فرستد و به استاندار یا بخشدار آگهی نمی‌دهد.

این کارمزد ماهیانه ندارد. پاداش این افسران با خود شاه است. این شیوهٔ بی‌مانند بسیاری از فرمانروایان را ازجور و ستم واندیشهٔ سرکشی و شورش بازمی‌دارد.

نادرشاه بسیار بخشنده و دست‌باز است بویژه دربارهٔ سربازانش.

کسانی راکه چندی درارتش بوده وخوب کار کرده‌اند با دست گشاده ازهمه چیز بی‌نیاز می‌کند. بااینهمه بسیار سخت‌گیر وهمیشه درکار بپا وپیش‌از هرچیز انتظامات را رعایت می‌کند.

کسانی که گناه بزرگی کرده باشند به‌کشتن و آنهائی راکـه لغزش کارند به‌بریدن گوشها کیفر می‌دهد. هرگز گناهکار را ازهرپایه و دسته که باشد نمی‌بخشاید واگر پس‌از اینکه بکاری رسیدگی کردکسی میانجی شود خشمناک می گردد. ولی پیش‌از اینکه گناه گناهکار آشکار شود هرکس می‌تواند رأی خودرا پیشنهاد نموده میانجیگری کند.

هنگامی‌که درجنگ یا با سپاه اردوکشی و راه‌پیمائی است غذا ونوشابهٔ او مانند یك سرباز است وهمگی افسران انبوه خودرا نیز بدینگونه نگاه می‌دارد.

نیروی او به‌اندازه‌ای خوبست که بیشتر دیده‌شده درهوای سرد و یخبندان زمستان هنگام آسایش دربیابان روی زمین خوابیده وتنها یك بالاپوش بخود پیچیده و زین‌اسب خودرا بجای بالشت زیر سر گذاشته است.

گاهی در جنگها کـه به پیشروی و شتاب در راه‌پیمائی نیازمندی باشد پیشتراز پیشخانهٔ لشگر می‌تازد وهنگامی به‌دشمن می‌رسد که هیچ گمان نمی‌برده‌اند.

در راه‌پیمائی‌های جنگی و اردوکشی بسیار شادمان وخوش است. درشهر بهمان اندازه کـه خستگی سپاه به‌پایان رسد می‌ماند و پس‌از آسایش لشگریان برای پیشروی شتاب دارد.

شام و نهار او بیش‌از نیمساعت نمی کشد. پس‌ازغذا بی‌درنگ به کار می‌پردازد. پاسداران اورا درروز سه‌چهار بار برداشته دسته‌های‌تازه به‌جای‌آنان می گمارند.

هرگز در روز به‌خوشی وخوشگذرانی نمی‌پردازد. بیشتر شامگاهان پس‌از پنهان شدن آفتاب به‌اندرون می‌رود. درآنجـا از هرکاری وارهیده با سه‌چهار تن ازهمدمان و همنشینان خود به‌خوردن و نوشیدن نوشابه می‌پردازد. بیش‌از سه جام می نمی‌نوشد و دراینگونه بزمهای خودمانی باآزادی و خوشروئی وشوخی که در بیرون ازاو هیچ‌دیده نمی‌شود می گذارند.

در اینگونه مجالس هیچکس نمی‌تواند ازکارهـای روزانه وکشوری یا لشگری سخن بگوید و درهنگام کار نیز هیچیك ازهمدمان او نباید به‌پشت گرمی شوخی وخوش-

روئی شبانه به شاه گستاخ شوند و رفتار یا گفتاری بیش‌از دیگران بنمایند. دو تن از همنشینان شب او در این کار سستی کردند و در هنگام رسیدگی به‌کارهای کشور با او به کردار بد و اندرز سخن گفتند.

شاهنشاه فرمان داد فوراً سر ازتنشان بر گیرند و گفت:

«این مردمان نادان که نمی‌توانند بدانند نادرشاه کیست و نادرقلی کدام است شایستهٔ زندگی نیستند».

با کسانی که درمجلس خودمانی و دربیرون اندازهٔ کار وکردار و گفتار خود را می‌دانند بیش‌از اندازه مهربان است واینگونه یاران او درهنگام کار هیچگونه برتری بردیگران ندارند و گفته‌هایشان بیشتراز دیگران ارزش ندارد.

مادر نادرشاه درسال ۱۱۵۰ زنده بود و به‌خواهش چندتنی از درباریان که به خانوادهٔ شاه‌تهماسب دلبستگی داشتند چندی پس‌از گرفتاری شاه تهماسب از نادرشاه خواهش کرد که دوباره اورا به پادشاهی برداشته وتاج وتخت‌کشور را به‌او بسپارد ودر پایان خواهش خود افزود که:

تا زنده هستی شاه‌تهماسب سرداری و فرماندهی سپاه به‌تو واگذار خواهد نمود.

نادر از مادرش پرسید:

آیا براستی چنین می‌پنداری؟

پاسخ داد: آری.

شاه خندید و گفت:

اگرمنهم پیرزنی بودم بدینگونه می‌پنداشتم ولی خواهش‌دارم ازکارهای کشوری و لشگری بامن سخن نگوئید و بیهوده بخود رنج ندهید.

همسر او خواهر کوچك شاه سلطانحسین بود و شنیدم یك‌دختر ازاو بیش نداشت. چند فرزند از زنهای‌دیگر و دو پسر از زنهائی که در گذشته پیش‌از رسیدن به‌سپهسالاری گرفته بود، دارد.

پسر بزرگ او رضاقلی‌میرزا بیست وپنج ساله است. از کودکی درارتش بزرگ شده و از سربازی رفته‌رفته بدرجهٔ سرتیپی رسیده. هنگام اردوکشی نادرشاه به‌هندوستان جانشین او درایران شد. هنگامی که افسر بود تنها با ماهیانهٔ افسری گذران می‌کرد و به پایه‌های دیگر هم که رسید بیش‌از ماهیانهٔ آن پایه به‌او چیزی نمی‌دادند و نادرشاه هم بیش‌از دیگر افسران به‌او نگاه نمی‌کرد. نادرشاه دستور داده بود که با افسران نشت و برخاست نماید و به‌او گوشزد نموده بود که چنانچه گناهی از وی سر بزند یا در کار خود

مستی کند بسختی دیگران پاداش خواهد یافت.

هرچه او بهتر کار می کرد در چشم پدر گرامی تر می شد. من خودم اورا ندیده‌ام ولی آنهائی که این شاهزادهٔ ارجمند را می‌شناسند می گویند به اندازهٔ پدرش در جهان نامی خواهد گشت. چراکه بارها درجنگها مردانگی و بی‌باکیهای شگفت آوری ازخود نمودار ساخته و هنگامی که نادرشاه به هند اردو کشید این شاهزاده همهٔ کشور را آرام و ایمن نگاهداشت.

فرزند دیگر نادرشاه نصرالله‌میرزا است واو بنام استاندار خراسان است ولی یك پیشکار دارد که کارها را رسیدگی می‌نماید.

نادرشاه یك پیشکار دارد که کارهای اورا رسیدگی می نماید واین مرد گزارشهای خودرا آماده دارد که هرگاه شاه بخواهد بدون‌درنگ بدهد. ولی این پیشکار چندان به شاه نزدیك نمی‌شود. و خود نادرشاه بیشتر کارهای بزرگ را رسیدگی می‌نماید.

نادرشاه دارای هوش شگفت‌آور و سرشاری است. کمتر کاری است که کرده و سخنی‌است که گفته و به‌یاد نداشته‌باشد. همهٔ افسران‌سپاه بی‌شمار خودرا به‌نام می‌خواند و بیشتر سربازهای خود راکه چندی در ارتش بوده‌اند می‌شناسد اگر به‌یکی از سربازان خود در گذشته پاداش خوب یابدی داده‌باشد به‌یاد می آورد. یك یا دوتن نویسنده‌همیشه برای نوشتن فرامین و دستورات او آماده هستند. در هنگامی که سخن می گوید کارهای دیگری را نیز بخوبی و درستی انجام می‌دهد و ازکار دیگرهم باز نمی‌ماند.

شنیده‌ام درهنگام جنگ هنرهای شگفت‌آوری از او بروز می کند. باور نمی‌توان کرد که به‌چه زودی سپاه چیره یا شکست یابنده را شناخته و با چه زبردستی به‌هنگام به ستونهای خودکمك می‌رساند. اگر یکی از افسران او پیش‌از چیرگی بردشمن از میدان جنگ بدر رود خود نادرشاه رو به‌او می‌رود و باتبرزینی که همیشه همراه داردکارش‌را می‌سازد و فرمان را به‌افسر زیردستش می‌دهد.

درهمهٔ جنگها و نبردها و محاصرهٔ شهرها اگرچه همیشه پیشاپیش سپاه است ولی زخمی نشده (این گفتار جایمس فریزر درست نیست زیرا نادرشاه هم در جنگهای‌باختر وهم در نبردهای خاور زخم برداشته است ـ ل.) ولی چند اسب در زیر اوکشته شده و گلوله‌ها به خفتانش خورده است.

می‌توانم بسیار چیزهای دیگری از این مرد تاریخی که دیده و شنیدم بنویسم.

کارهائی که تاکنون ازاو سرزده برای جهانیان گواه بزرگی است که مانندش در روزگار پیشین کمتر دیده شده‌است مردی که بانداشتن پول ولشگر چنان کارهای‌سترگ

«نادر جنگجوی بزرگی بود که موفق شد قدرت بزرگی تحصیل کند.»
«او درمقابل مفسده‌جویان سهمگین و در برابر همسایگان خودمهیب»
«بود، بردشمنان خود غالب آمد و با افتخار حکومت کرد.»

«ناپلئون بناپارت»

تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران ص۱۳۳

«... کشوری که نادر رسالت تاریخی آنرا بعهده گرفت از»
«جهتی قلمرو ترکان عثمانی وسربازان خشن روسی بود و ازطرف»
«خارج‌محل نفوذ وتوطئه افغانها، هندیها، تاتارها، ازبکها، اعراب»
«یمانی‌وهواله و از نظر داخلی مرکـز تاخت و تاز گـردنکشان،»
«راحت طلبان و مفتخواران بود. در طـول دو دهـه یعنی از سال»
«۱۱۴۰ــه تا ۱۱۶۰ــه نادر دمی نیاسود، او هرگزلذت شهرنشینی»
«و کاخ‌نشینی ویا دیگر لذات وتشریفاتی که توأم باچنان زندگیهایی»
«است هرگز نچشید. پایتخت نادر اردویش بود و تخت سلطنتش»
«زین اسب. او همواره درپی دزدان و متجاوزین بهاین و آنسو در»
«حرکت بود.»

«نادراعراب را ازسواحل خلیج‌فارس ودریای عمان ومسقط»
«بیرون راند اولین نیروی دریایی را پس‌از اسلام بوجود آورد.»
«دریای مازندران و خلیج فارس درپی تصمیم نادر شاهد حضور و»
«حرکت اولین‌کشتی‌های ساخت ایران شد. ارتش نیرومند متشکل»
«از شصت هزار پیاده و سواره وتوپخانه یکی ازکارآترین ارتش-»
«های عصر خود بشمار می‌رفت. غنائم سرشماری که از هند آورد،»
«صنعتگران، نجار، سنگتراش، درودگر و بسیاری از افراد اهل فن»
«را درپی داشت کـه همگی برای آبادانی به ایران دعوت شدند.»
«راهها امنیت یافت. اصفهان و مشهد به صورت بـزرگترین مرکز»
«تجاری درآمد.»

«سرحدات ایران به حـدود طبیعی خود رسید: از شمال به»
«رودخانهٔ سؤلاق ودریای مازندران ودریاچه آرال و ماوراءالنهر،»
«ازجنوب بسواحل جنوب خلیج‌فارس و دریای عمان...»

بد نیست در این مورد به گفته‌های شخص نادر مراجعه کنیم کـه هنگام تاجگذاری
ل از ابراهام کرتی درج گشته:

«باید متوجه این نکته باشیدکه بسیاری از مردم از»
«من متنفرند، و شایدهم حق داشته باشند. زیرا من»
«خانه‌های بسیار ویران کرده‌ام، مردم بسیارکشته و»
«اموال فراوان ضبط کرده‌ام و بسیاری از اشخاص»
«توانگر را به‌روز سیاه نشانده‌ام، بگذاریدکه ایران»
«ازاین مصیبت‌ها یکچند نفس راحتی بکشد...»

«نادرشاه»

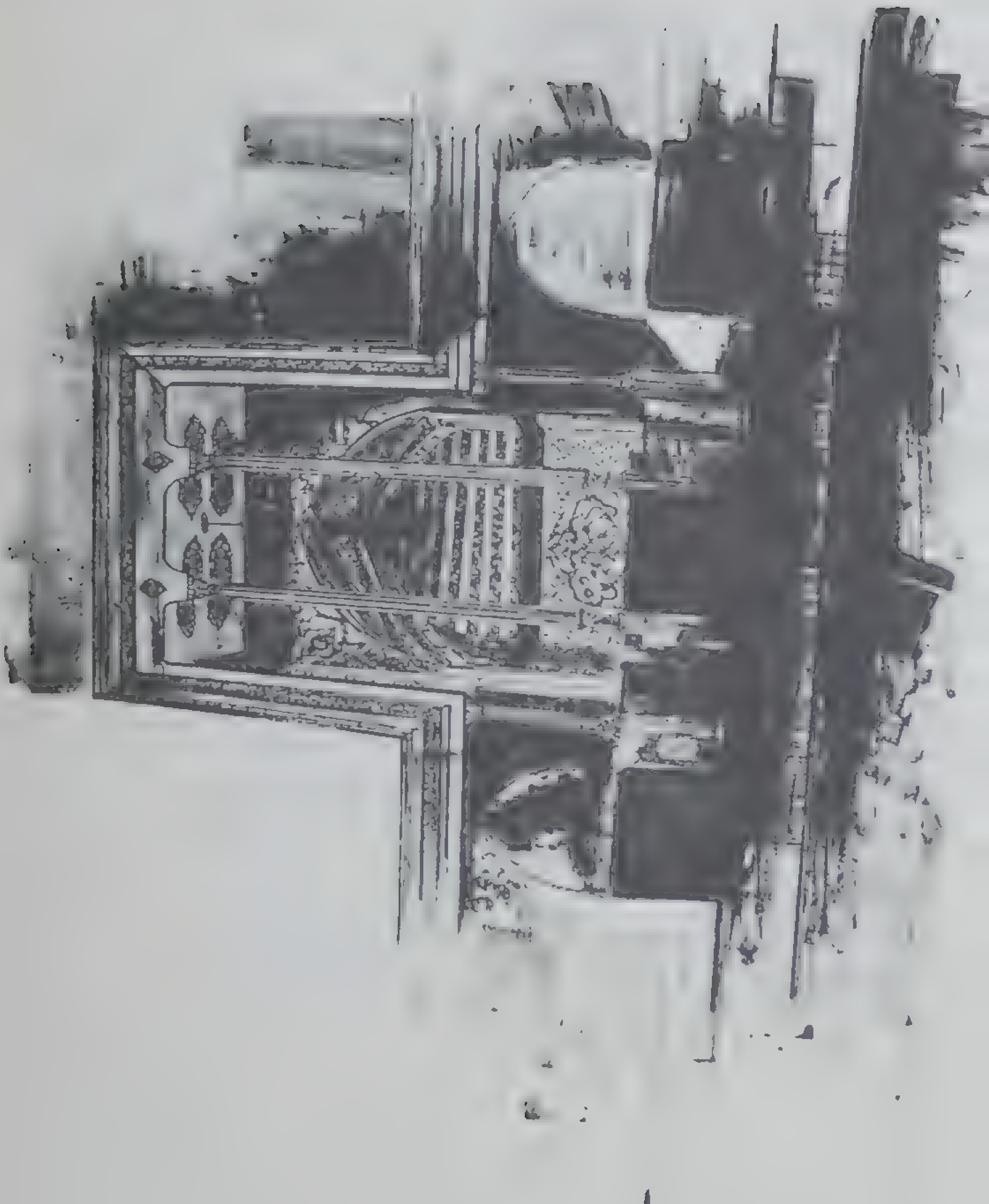
Abraham Catoluelis

هشت مقاله تاریخی و ادبی

«نادر ازدو جهت یکی از بزرگترین نوابغ‌دنیا است: نخست»
«آنکه دردوره‌ای استبدادی واشرافی توانست خویشتن‌را ازشبانی»
«به‌مسند شهریاری‌ایران رساند، ودوم آنکه نه‌فقط ایران‌را ازچنگال»
«دشمنان نیرومندو بزرگی نجات‌داد، بلکه این‌سرزمین را از پست‌ترین»
«درجه‌انحطاط رها و به‌نیرومندترین و عظیم‌ترین کشورهای‌آسیایی»
«درآورد.»

لکهارت «نادرشاه»
(ازمتن مقدمهٔ کتاب)

تصاویر





نادر دستور داد، آرامگاه شاهچراغ را تعمیر کنند

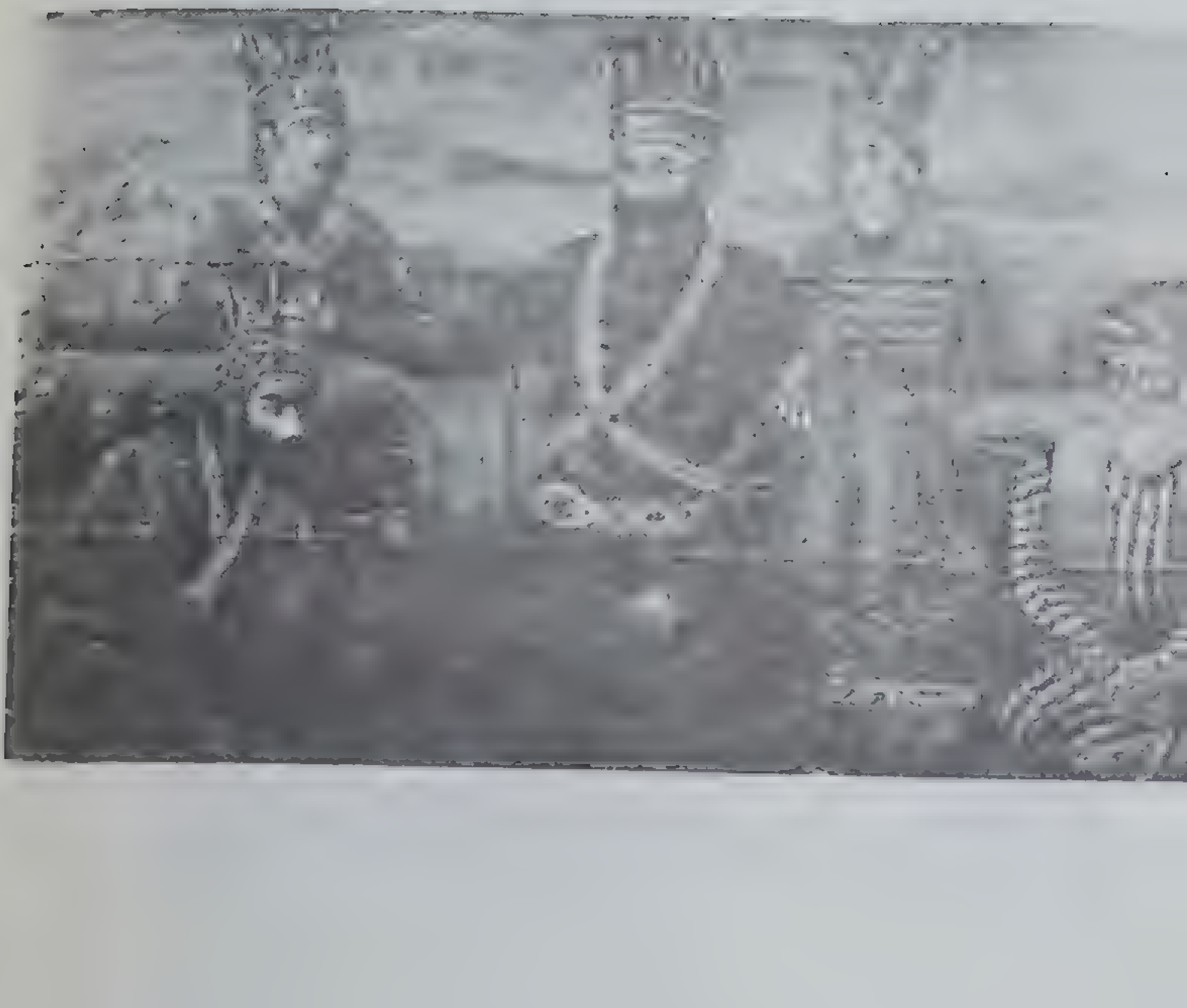


نمائی از تالار آینه، عمارت چهل ستون اصفهان اثر: پ. کوست، معمار



شاه طهماسب اول صفوی

سار





شاه‌سلطان‌حسین صفوی



اسلحه‌های سرد دوران نادر



تصویر سر رابرت شرلی انگلیسی
درلباس قزلباش





۱ـ تخت طاوس
۲ـ یکی از تخت های دیگری که نادر از هندوستان آورد.



نادر در هند



میدان بزرگ بغداد



جنگجویان عثمانی عصر نادر



تاج محل



شاہ جہان



کلیسای ارامنه در جلفا در عصر نادر



شاه اسماعیل صفوی



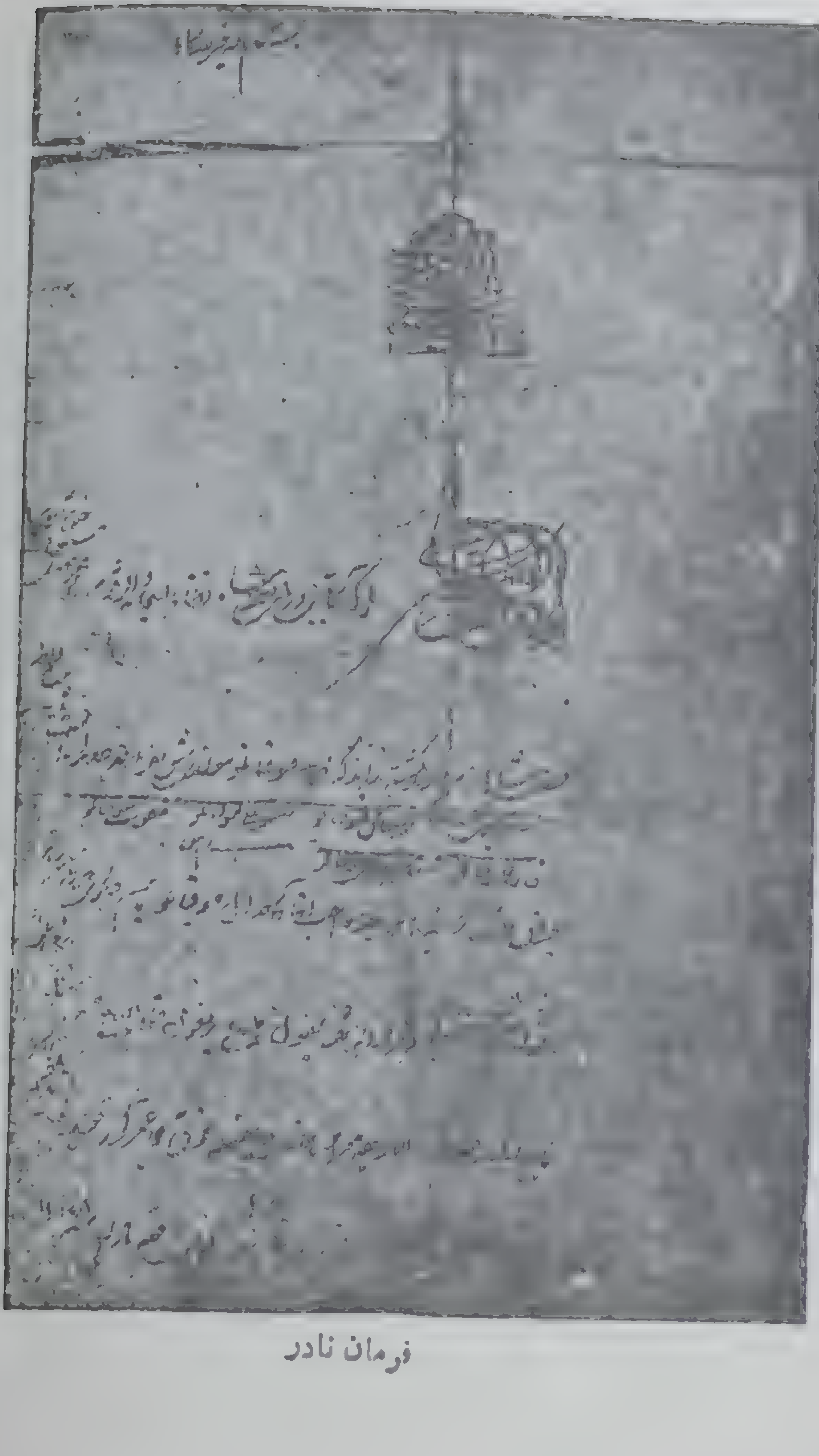
بصره



نادر ــ از سفرنامهٔ ژول لورنس



برج دیده‌بانی زمان نادر



فرمان نادر



منظرهٔ قسمت جنوبی صحن بقعه منوره حضرت امام رضا در مشهد که سر در طلائی آن به‌دستور نادر ساخته شد



نادر، مضبوط در موزهٔ آثار هندی

South Kensington



نادر (نسخهٔ فرانسه کتابخانهٔ ملی پاریس شماره ۲۴۲۱۹





نادر (اثر رضا فروزی)



ابزار و آلات موسیقی در عصر نادر



یك کرد عثمانی در عصر نادر





آرامگاه قدیم نادر



آرامگاه نادرشاه در مشهد



نقشهٔ کشور شاهنشاهی نادرشاه افشار
ماوراء النهر



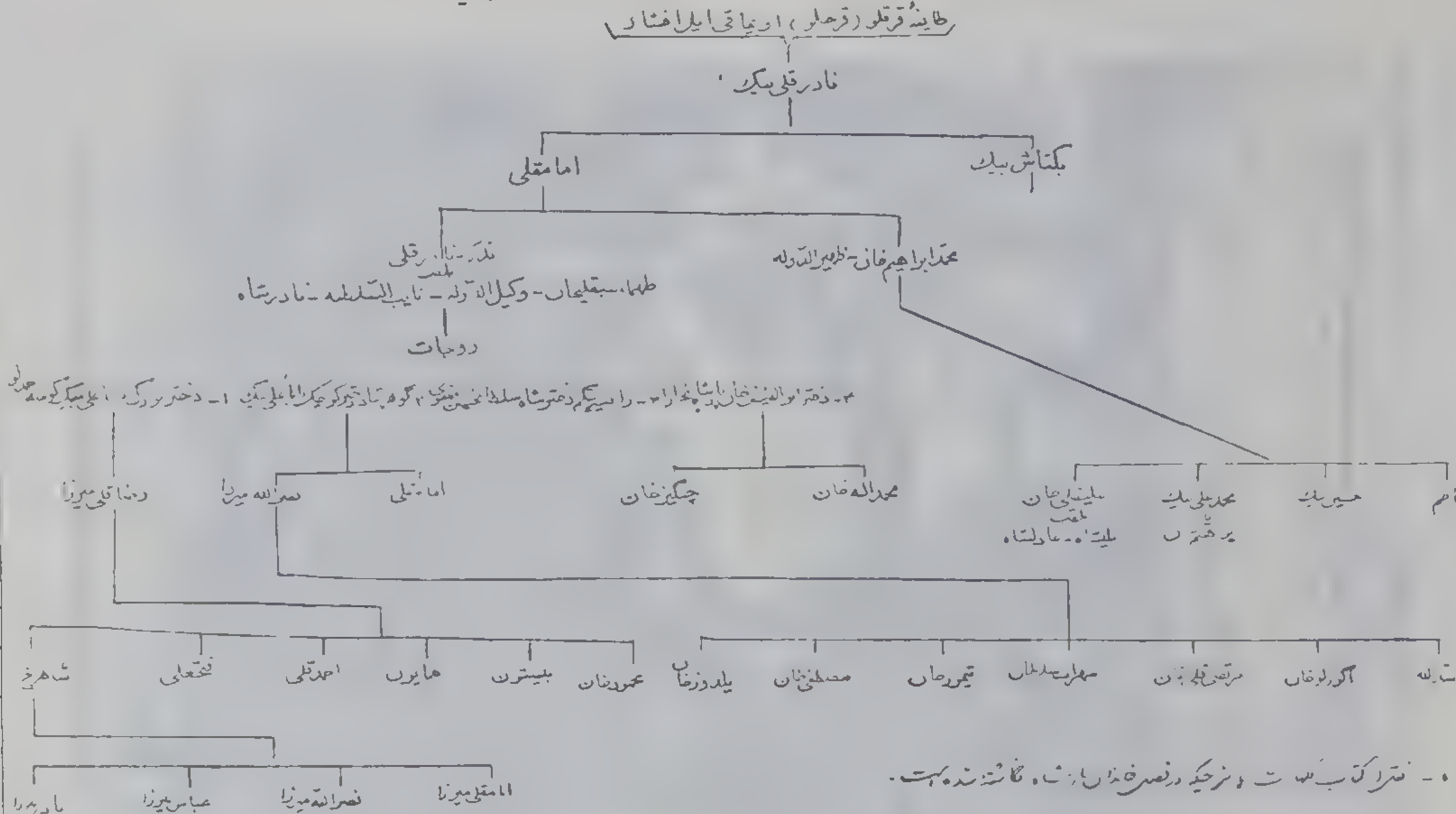
NADIR SHAH.

(From a Persian pi

(By kind permission of the Secretary of State for India.)

نادر، (در موزهٔ هند)

شجره نامهٔ خاندان نادرشاه افشار و فرزندان او تا انقراض سلطنت سلسلهٔ نادری



۱- نتیجه کتاب ... که در تصرف ... نگاشته شده است.

۲- اولاد نادرشاه بسیاری کشته و دیگران در اصفهان و سایر جاهای ایران پراکنده اند.



کتابنامه

۱- آبراهام گالوعی کوس (کاتولیکوس)، منتخباتی از یادداشتها، ترجمهٔ عبدالحسین سپنتا، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۷.

۲- ابن روشن الدوله ابن بهکهاریخان بهادر رستم جنگ ابن روشن الدوله ظفرخان (خان)، مقدمهٔ شاه عالم نامه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا لندن، به شمارهٔ ud. 24. 928

۳- ابن فضیل خان بن محمد کامل الحارثی البدخشی (محمد اوراسباب)، شگرف نامهٔ عهد مبارک، نسخه خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، بهشمارهٔ suppl. Pers. 309

۴- ابن محمد حفیظ انصاری (محمد اسلم)، فرحت الناظرین، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بهشمارهٔ، Suppl. Pers. 245

۵- ابن محمد صادق حسینی نیشابوری نجفی برهانپوری (محمدعلی)، مرآت الصفا، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن بهشمارههای Add. 65.33. و Add.65.49. (در ۲ جلد)

۶- همان مؤلف، برهان الفتوح، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، بهشمارهٔ or. 18.84.

۷- ابن ملامصطفی شیخ الاسلام وقاضی اردلان (محمدشریف)، زبدة التواریخ سنندجی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه کیمبریج بهشمارهٔ Browne or. Ms. G.18

۸- استرآبادی (میرزا مهدی خان)، جهانگشای نادری، بهاهتمام مالکدین محمد چاپ مطبعهٔ دین محمدی لاهور، سال ۱۹۲۱

۹- همان مؤلف، همان کتاب، تصحیح انوار، تهران سال ۱۳۴۱

۱۰- همان مؤلف، درة‌الاصمر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول به شمارهٔ F ۷۶۲

۱۱- اقبال (عباس)، خاندان نوبختی، تهران

۱۲- ابن‌ممتاز‌الملک (انتظام‌الملک ممتاز‌الدوله مهاراجه کلیان سنکه بهادر دستور جنگ)، خلاصة‌التواریخ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن به‌شمارهٔ Add.24.084.

۱۳- ابن‌هدایت‌علی‌خان ابن‌السید علیم‌الله‌خان بن‌سید فیض‌الله‌الطباطبائی‌الحسنی (غلامحسین)، سیرالمتأخرین، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به شمارهٔ Add.65.99. (در ۲ جلد)

۱۴- انصاری پانیتی (محمدعلی‌خان)، تاریخ مظفری، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن به‌شمارهٔ or. 466.

۱۵- پرویز (عباس)، ازعرب تا دیالمه، تهران ۱۳۳۸

۱۶- پیرنیا (حسن مشیرالدوله)، ایران باستان، جلد اول، چاپ افست تهران، ۱۳۴۱

۱۷- تفرشی (رضی‌الدین)، بیان وقایع ایران که بعد شهادت سلطان‌حسین روی داد وزندگی نادرشاه، نسخه‌خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به‌شمارهٔ Add.65.87.

۱۸- حزین (شیخ‌محمدعلی)، سفرنامه، پاکشدهٔ محمدی، تهران ۱۴۲۴

۱۹- خوشحالچند ولد جیونرام کانهیه منشی دفتر دیوانی صوبهٔ دارالخلافهٔ شاه جهان‌آباد، تاریخ محمدشاهی مسمی به نادرالزمانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔ or. 32.88. (در ۲ جلد)

۲۰- دروویل (سرهنگ گاسپار)، سفرنامه، ترجمهٔ جواد محبی، تهران ۱۳۳۷

۲۱- دیوراند (سرمارتیمر)، نادرشاه. ترجمهٔ آقا سید محمدعلی ایرانی مدرس نظام‌کالج حیدرآباد دکن، ۱۳۳۲ ه. ق.

۲۲- سایکس (ژنرال سرپرسی)، تاریخ ایران، ترجمهٔ سیدمحمد تقی فخرداعی گیلانی. جلد دوم، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۳

۲۳- شاکرخان، تاریخ محمدشاهی یا تاریخ شاکرخانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به‌شمارهٔ Add. 65. 85؛

۲۴- شفق (دکتر رضازاده)، تاریخ ادبیات ایران، چاپ هفتم، تهران ۱۳۲۹

۲۵- شوشتری (سیدعبدالله‌بن نورالدین)، تذکرهٔ شوشتر، نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ‌ملی پاریس به‌شمارهٔ Suppl. Pers. 1053

۲۶- صنعتی‌زاده کرمانی، نادر فاتح دهلی، چاپ اول تهران ۱۲۲۵

۲۷- فخرالدین حسین (محمد)، مرآة‌الاشباه سلاطین گورکانی هند، نسخهٔ خطی

کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا بشماره، or. 182

۲۸ــ فردوسی، شاهنامه، تصحیح دبیر سیاقی، جلد ۱ تهران، ۱۳۳۵

۲۹ــ فریزر (جیمز)، تاریخ نادرشاه‌افشار، ترجمهٔ ابوالقاسم ناصرالملک، تصحیح ونشر علی‌محمد مجیرالدوله، تهران ۱۳۲۱ ه. ق.

۳۰ــ فسائی (حاج‌میرزا حسن)، فارسنامهٔ ناصری، تهران.

۳۱ــ قدوسی (محمدحسین)، نادرنامه، خراسان. ۱۳۳۹

۳۲ــ قطرهٔ چهارمحالی (میرزا عبدالوهاب)، شمس‌التواریخ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه کمبریج بشمارهٔ Browne or. Ms. C. 17

۳۳ــ قوزانلو (جمیل)، تاریخ نظامی ایران (مختصر)، تهران ۱۳۱۲

۳۴ــ همان مؤلف، تاریخ نظامی ایران، جلد اول، تهران ۱۳۱۵

۳۵ــ همان مؤلف، جنگ ایران و هند، چاپ دوم، تهران ۱۳۰۹

۳۶ــ کروزینسکی، عبرت‌نامه، ترجمه عبدالرزاق‌بن نجفقلی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران بشمارهٔ ۱۰۷ــج

۳۷ــ کسروی (احمد)، تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، تهران ۱۳۳۰

۳۸ــ کشمش اوف (ژنرال)، محاربات نادرشاه در هرات و قندهار و هندوستان و وقایع اتفاقیه بعد از فوت او، ترجمهٔ مصطفی‌الموسوی مترجم زبان روسی وزارت خارجه، نسخه خطی کتابخانهٔ ملی تهران، بشماره ۱۶۲/ف

۳۹ــ گلستانه (ابوالحسن‌بن محمدامین وزیر کرمانشاهان). مجمل‌التواریخ پس از نادر با ذیل زین‌العابدین کوهمره‌ای در تاریخ زندیه. باهتمام مدرس رضوی، تهران.

۴۰ــ گیلاننتز، گزارشهای گیلاننتز یاسقوط اصفهان، ترجمه ازمتن‌ارمنی به‌انگلیسی بوسیلهٔ دکتر کارومیناسیان با مقدمه و ترجمهٔ فارسی محمد مهریار استاد دانشکدهٔ ادبیات اصفهان، اصفهان ۱۳۴۳

۴۱ــ لکهارت (لارنس)، انقراض سلسلهٔ صفویه، ترجمهٔ عماد، تهران ۱۳۴۳

۴۲ــ همان مؤلف، نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، تهران ۱۳۳۱

۴۳ــ لوی (حبیب)، تاریخ یهود ایران، جلد سوم، تهران ۱۳۳۹

۴۴ــ مالکم (سرجان)، تاریخ ایران، ترجمهٔ شیخ محمد اصفهانی، هند ۱۸۶۷ م.

۴۵ محمدکاظم وزیرمرو، نامهٔ عالم‌آرای نادری، بامقدمهٔ میکلوخوماکلای، مسکو ۱۹۶۰ (سه‌جلد)

۴۶ــ محمدمحسن، زبدةالتواریخ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن بشمارهٔ or. 34. 98.

۴۷– محمود (محمود)، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، چاپ دوم، جلدهای ۱ و۲ و۵ تهران ۱۳۳۶

۴۸– مرعشی‌صفوی (میرزامحمد خلیل)، مجمع‌التواریخ در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد تا سال ۱۲۰۷ ﻫ. ق.، به‌اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸

۴۹– مقتدر (سرهنگ غلامحسین)، تاریخ نظامی ایران، تهران ۱۳۱۷

۵۰– منشی بهبهانی (عبدالنبی)، بدایع‌الاخبار، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن به‌شمارهٔ or. 10. 978.

۵۱– میرزا محمد کلانتر فارس، روزنامه، به‌اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۲۵

۵۲– مینورسکی (ولادیمیر)، تاریخچهٔ نادرشاه، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۳

۵۳– نراقی (حسن)، تاریخ اجتماعی کاشان، تهران ۱۳۴۵

۵۴– والد همت‌خان (غلامحسین‌خان)، ذکرالسیر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به‌شمارهٔ Suppl. pers. 309

۵۵– هدایتی (هادی)، تاریخ زندیه، تهران ۱۳۳۴

۵۶– مؤلف گمنام، احوال نادرشاه (اخبار نادرشاه)، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن به‌شمارهٔ ۵۷۳

۵۷– مؤلف گمنام، اخبار وقایع نادرشاه و فرخ‌سیر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه کیمبریج به‌شمارهٔ Add. 316

۵۸– مؤلف گمنام، تاریخ بیست ودو سال حکومت محمدشاه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به‌شمارهٔ Suppl. Pers. 311

۵۹– مؤلف گمنام، تاریخ پادشاهان عجم و غیره که در مملکت ایران سلطنت کرده‌اند (خلاصهٔ تاریخ احوال سلاطین از ابتدای سلطنت که کیومرث بوده‌باشد تا اواخر فتحعلی‌شاه)، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به‌شمارهٔ or. 33. 33

۶۰– مؤلف گمنام، تاریخ هند، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به شماره Sup plpors. 1484

۶۱– مؤلف گمنام، تواریخ نادرشاهی (حادثهٔ نادرشاهی)، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن، به‌شمارهٔ ۱۲۱۵۰

۶۲– مؤلف گمنام، ذکر احوال نادرشاه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا لندن، به‌شماره Add. 16. 885

۶۳– مؤلف گمنام، فتح‌نامهٔ نادرشاه بعداز فتح هند به فرزند خود رضاقلی میرزا با نامهٔ احمدپاشا به نادرشاه و جوابی که نادرشاه به احمدپاشا نوشته، نسخهٔ خطی

کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن، به‌شمارهٔ ۱۲۱۳۸

۶۴ـ مؤلف گمنام، فهرست اسامی راجه‌ها و پادشاهان، منقول ازروی دستورالعمل کتاب هادی‌علی‌خان، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به‌شمارهٔ Add. 65. 87.

۶۵ـ مؤلف گمنام، کیفیات راهی شدن سلطنت‌پناه نادرشاه به سمت هندوستان، (وقایع تسخیر قندهار و عزیمت نادرشاه به هندوستان) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، به‌شمارهٔ Suppl. Pers. 311

۶۶ـ مؤلف گمنام، واقعهٔ خرابی دهلی به عهد محمدشاه از ورود نادرشاه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن، به‌شمارهٔ ۱۲۱۵۲

۶۷ـ مؤلف گمنام، وقایع جنگ نادرشاه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن، به‌شمارهٔ ۱۲۱۴۳

ـ جنگهای ترکها با نادر

ـ مسافرت نادر به همدان

ـ

(ارمنی)

ـ تاریخ من و نادر

ـ مجموعهٔ نسخهٔ خطی جزئیات عجیب در بارهٔ نظم ارتش نادر

ـ دعوتنامهٔ نادر

(قفقازی و گرجی)

ـ تاریخ کارتلی

ـ سه فرمان نادر

Sources persanes : — Mohammad Mohsen, mostowfî de Nâder. *Zobdat al-tavârîkh* (composé pour le prince Reza quli en 1154), Brit. Mus., Or. 3498 (Rieu, *Supplément*, p. 24), fol. 184*a* (où Nâder est mentiunné comme *nâyeb-e olkâ-ye Abívard*), fol 190. Mahdi khan Astarabadi, *Taríkh-é Nâderi*, travail précieux de l'historiographe officiel (nombreux mss. et lithographies orientales publiées sans critique : Calcutta 1845 ; Téhéran 1263/1847, 1296/1879; Bombay 1265/1849, 1280/1863, 1875; Tabriz, 1268/1852, 1284, ces deux dernières très mauvaises). La traduction française *Histoire de Nâder Châh* par W. Jones, Londres, 1770—source de la majorité des ouvrages postérieurs entièrement périmée ; elle omet de nombreux détails et surtout rend méconnaissables les noms propres et géographiques; la conversion des dates est fautive; *The History of the life of Nâder Shâh* by W. Jones, Londres, 1773, n'est qu'un extrait de la traduction française. Mahdi khan Astarâbâdì, *Dorre-ye Nadera*, lithographié à Bombay, 1280/1863 : travail de style extrêmement artificiel mais qui mériterait d'être collationné avec le *Tarikh-é Nâderi* du même auteur. Voir le préambule du contrat de mariage de Rezâ-quli mírzâ avec Fatémé Soltân Begom cité d'après cet ouvrage dans Schefer, *Chrestomathie persane*, II, 232-7. Mohammad Kâzem (vazir de Merv), *Nâder nâma*; de ce travail récemment découvert seuls les volumes II (327 pages folio : années 1736-43) et III (251 pages folio : fin du règne jusqu'à la retraite des Persans de Turkestan) existent au Musée Asiatique de Léningrad, voir Barthold, *I-zv. Akad. Nauk.*, 1919, p. 927, et *Zapiski*, XXV. p. 85 (d'après Barthold cet ouvrage « par la richesse de ses données surpasse de loin... toutes les autres sources sans excepter Mirza Mahdi ; sans

doute il deviendra la source de fond pour l'étude de ce règne»). Chaykh 'Alî Hazîn, *Trïkh-e Ahwâl,* éd. et traduction par Belfour, L. 1831, p. 162-288 (jusqu'à l'année 1154/1742; pro-safavide; quelques détails vivants). Khwâdja 'Abd al-Karïm khan Kachmîri, *Bayân al-wâqe'* (témoin des événements de 1739-1749; accompagna Nâder à Bokhârâ et Khwârazm), trad. angl. par F. Gladwin, *The memoirs of Khojeh Abdulkurreem,* Calcutta, 1788 (les événements avant 1739 sont omis dans la traduction), trad. française par Langlès, *Voyage de l'Inde à La Mekke,* Paris, 1797 (traduit de l'anglais avec de nouvelles abbréviations). Abol Hasan b. Muhammad Amïn, *Mojmal al-târikh-e ba'd-Nâderiya,* éd. O. Mann, Leiden, 1891, p. 9-21 (mort de Nâder). Radî al-dïn Tafrachi, *Histoire de Perse entre* 1136-1193, Br. Mus. Add. 6787, fol. 185-218 [Rieu, *Catalogue*, p. 798*b*]; sur Nâder voir f. 186*b*-204; l'auteur (f. 194*b*) considère son avènement comme le commencement des malheurs de la Perse. Hasan Fasâ'i, *Fârs-nâme-ye Naseri,* Téhéran, 1313 H., p. 168-201 (détails importants pour la situation dans les provinces méridionales). Pour les campagnes en Asie Centrale voir aussi les historiens locaux: Mohammad Vafâ Karminagî (de Bokhârâ) et Mo'nes Agahï (de Khîva). Quelques documents émanant de N. ont été publiés dans la revue *Armaghan, 1308/1929,* mars, p. 80 (réprimande à l'adresse du vezir de Hérat), avril, p. 133-8 (diatribe contre l'hérésie de Châh Esma'ïl et lettre au Sultan expédiée de Daghestan). Un spécimen d'autographe de N. dans Sykes, *o. l.*, II, 256.

Sources indiennes: Elliot-Dowson, *The history of India, 1877*, VIII, où sont cités des spécimens des sources principales contemporaines: Mohammad Châfe' Tehrânî (Warîd). *Târîkh-e Tchaghata'ï* (jusqu'au départ de Nâder de l'Inde en 1152/1739). Rostam 'Ali, *Târïkh-e Hendï* (écrit en 1154/1741-2: règne de Mohammad Châh). Mohammad Mohsen Sâdiqi, *Jowhar-e Samsâm* (jusqu'au départ de Nâder en 1739). Anand Râm Mokhles, *Tadhkera* (histoire de Nâder depuis son élévation); source importante; l'auteur, était témoin des événements de 1739.

relation sur la campagne de 1157/1744; Nu'mân Sâlih-zâde, *Tedbirât-i pesendîde* (voyage à Hamadan avec Ahmed pacha Kesriyeli en 1160/1747). Pognon *Chronique syriaque relative au siège de Mossoul par les Persans en 1743* dans le *Florilegium*, offert au marquis de Vogüé. 1909. p. 489-503.

Sources arméniennes: Le Catholicos Abraham de Crète, *Mon histoire et celle de Nâder*, trad. de l'arménien par Brosset, *Collection d'historiens arméniens*, Saint-Pétersbourg, II, 1876, p. 259-338 (témoin de la bataille de Eghaward et de l'élection de Nâder en 1736, détails curieux sur l'organisation de l'armée, etc.) Akop, Vardapêt de Chamakha. *Chahoghakan;* ce recueil manuscrit composé vers 1743 contient une courte chronique (qui formerait une feuille de texte imprimé) des années 1722-1736 (visite de Nâder à Etchmiadzin, bataille d'Eghvard), voir Ter-Avetisian dans *Bull. Kavkaz. Istor.-Archeol. Inst.*, Leningrad, 1929, no 5, p. 13. Tamburi Artin (Haruthiun), *Tahmasp kulu khanin tevarikhi yazilmich Istambolu Tamburi Arutinden osmanli eltchisi ile yolojulughunda Adjemistan taraflarina* (turc vulgaire en caractères arméniens), Venise, 1800, traduction française par Yacoub Artin pacha, *Journal de Tambouri Aroutine sur la conquête de l'Inde par Nâdir Schah, 1735-1740* dans *Bull. de l'Institut Égyptien*, 1914, premier fascicule, p. 168-232.

Sources géorgiennes et caucasiennes: (Peyssonel), *Essai sur les troubles actuels de Perse et de Géorgie*, II/1: Histoire de Karthli du prince Wakhucht, p. 129-136 (venue de Nâder à Tiflis); II/2, p. 354-370 lettre dn futur roi Irakli II de l'Inde où il accompagna Nâder; lettre d'un Arménien au résident russe à Isfahan, datée de Djalâl-âbâd, 1-XI-1378. Bergé, *Akti sobranniye Kavkaz. arkheogr. kommiss.*, I. Tiflis, 1866, p. 73-4; trois firmans de Nâder, voir aussi les index des autres volumes de la même collection. Butkov, *Materiali dlia novoy istorii Kavkaza (1722-1803)*, Saint-Pétersbourg, 1869, v. l'index détaillé. Kozubski, *Bibliografiya Daghestana*, en annexe de *l'Annuaire du Daghestan de 1905.*

sez bonne compilation). Voulton, *Verdadeira e exacta Noticia de Thamas Kouli khan da Persia no Imperio de Gram Mogôr. escrita na lingua Persiana em Delhy en 21-IV-1739 e mandada a Roma por Mons. Voulton*, Lisbonne. 1740, trad. angl. par L. Lockhart dans *Bull. of the School of oriental Studies*, IV, 1926, p. 223-45. (Voulton était un Français au service indien. En annexe deux lettres du résident russe à Isfahan) Le Margne, *Vida de Thamas Kouli-Kan*, Madrid 1741 (sans importance), trad. anglaise de L. Lockhart dans le *Journal of the Bihar and Orissa Research Society*, sept. 1926; J. Spilman, *A journey through Russia into Persia... in 1739, to which is annexed a summary account* (p. 51-60) *of the rise of the famous Kouli Kan*, L. 1742. * [Anonyme], *The compleat* (sic) *History of Thamas Kouli Kan*, I (Persian Empire), II (Indostan), 1742. J. Fraser, *The History of Nadir Shah*, Londres 1742 (p. 227-34. impressions personnelles de quelqu'un qui avait connu Nâder). [Le P. du Cerceau], *Histoire de Thamas Kouli Kan Sophi de Porse*, Amsterdam, chez Arkstée et Merkus, 1740, 2 vol. (compilation assez intéressante, événements jusqu'à 1739; Barbier *Dict. des ouvrages anonymes*, 1873, II, 736. attribue ce travail au jésuite du Cerceau, auteur de l'*Histoire de la dernière révolution de Perse*, Paris 1728, écrite d'après la relation de Krusinski). [Anonyme]. *A genuine history of Nadir Cha... with a particular account of his conquest of the Mogul's country. translated from the original Persian Ms. into Dutch by order of J. A. Sechterman, president of the Dutch factory at Bengal, and now done into English* (cette histoire va jusqu'à 1739 et est différente de l'ouvrage précédent). [A. de Claustre], *Histoire de Thamas Kouli Kan, nouveau roi de Perse, ou histoire de la dernière révolution de Perse arrivée en 1732*, Paris 1742. rééditée en 1758 (cette compilation du prêtre lyonnais de Claustre est entièrement différente du travail de du Cerceau, voir Barbier, *o. l.*, II, 736). Les rapports des pères jésuites se trouvent réunis dans le vol. IV des *Lettres édifiantes écrites des Missions Étrangères*, nouv. édition, Paris 1780 (l'arrangement de cette

de même il se sert largement des sources européennes: Otter, La Mamye-Clairac, etc. mais indique rarement ses emprunts). L. di Santa Cecilia, carmelitano scalzo, *Palestina, Persia, Mesopotamia*, Rome 1753, II, 152, 157, 161-2. 217 (données sur Nâder recueillies au cours du séjour en Perse en 1734-1744; vol. III, 39: mort de Nâder, son caractère et la situation vers 1752). Col. Gentil, *Abrégé historique des souverains de l'Indoustan*, 1772 (ms. de la Bibl. Nat., Fr. 24219): l'auteur qui se trouvait dans l'Inde depuis 1741 résume l'histoire de l'Industan d'un Mohammad Kasîm: les origines de Nâder sont racontées d'après un «Taerbegui» (Tâhir beg?), natif de Daragaz, et compagnon de Nader, plus tard au service de Chodjá' al-daula.

Exposés généraux: Sir J. Malcolm, *History of Persia*, 1815, p. 33-108 (exposé sobre et clair; II, p. 45, documents inédits cités); C. R. Markham, *A general sketch of the history of Persia*, L. 1874, p. 298-318. H. J. Maynard, *Nadir Shah*. The Stanhope essay for 1885. Oxford 1885 (assez peu original, mais complet). Müller, *Der Islam im Morgen-und Abendlande*, 1887, II, 379-382. C. Horn dans le *Grundriss d. Iran. Philologie*, II, 589-92. Sir P. Sykes, *A History of Persia*, 1921 (2e éd.), II, 247-74. E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, IV 132-8 (d'après Hanway). Tous ces exposés sont vieillis ou insuffisants. Une thèse de doctorat sur Nâder est en préparation par M. L. Lockhart (Londres). Cf. également R. Stuart Poole, *The coins of the Shahs of Persia*, Brit. Mus., 1887, p. XLIX, LXIX, 72-84 (60 pièces décrites). Général Kichmichev, *Pokhodi Nadir Chaha v Herat, Kandahar, Indiyu i sobitiya v Persii posle yego smerti*, Tiflis 1889 (les campagnes de N. au point de vue militaire; cf. *Zapiski*, VI, 1892, p. 351); il existe une traduction persane de cet ouvrage. Sir Malcolm Durand, *Nadir Shah*, Londres, 1908 (roman, plusieurs gravures contemporaines). Le même, *Nadir Shah*, J. R. A. S., 1908, I, 286-98 (discours général). Sa'îd Nafîsî, *Akherîn yâdegâr-i Nâder-châh*, Tehran, *Madjalla-ye Charq*, 1300, 31 p. (récit en forme dramatique).

Маркс К., *Капитал*, т. III, М., 1955.

Маркс К., *Письмо к Энгельсу от 2 июня 1853 г.* (К. Маркс и Ф. Энгельс, Сочинения, т. XXI, изд. 1).

Маркс К., *Письмо к Энгельсу от 25 сентября 1857 г.* (К. Маркс, Ф. Энгельс, Избранные произведения в двух томах, т. II, М., 1948).

Маркс К., *Формы, предшествующие капиталистическому производству*, М., 1940.

Маркс К., *Хронологические выписки*, тетради I—III («Архив Маркса и Энгельса», тт. V—VII, М., 1938—1940).

Энгельс Ф., *Избранные военные произведения*, т. I—II, М., 1956.

Энгельс Ф., *Крестьянская война в Германии* (К. Маркс и Ф. Энгельс, Сочинения, т. 7, изд. 2, М., 1956).

Энгельс Ф., *О разложении феодализма и развитии буржуазии* (К. Маркс и Ф. Энгельс, Сочинения, т. XVI, ч. I, изд. 1).

Энгельс Ф., *Письмо к Марксу от 6 июня 1853 г.* (К. Маркс и Ф. Энгельс, Сочинения, т. XXI, изд. 1).

Энгельс Ф., *Происхождение семьи, частной собственности и государства*, М., 1953).

Ленин В. И., *Развитие капитализма в России* (Сочинения, т. 3, изд. 4).

Ленин В. И., *О государстве* (Сочинения, т. 29, изд. 4).

АВПР, ф. «Сношения России с Персией», дела за 1723—1747.

АВПР, ф. «Сношения России с Бухарой», приказные дела новых лет.

ЦГАДА, «Журнал А. Волынского. Персидские дела 1715—1718 гг.», № 2.

ЦГВИА, «Журнал русского коменданта в Дербенте полковника Юнгера», ф. ВУА 18—472 (Извлечения из Кизлярского архива 1722, 1728, 1731).

ЦГВИА, «О заведении регулярных войск в Персии», составлен капитаном П. Ермоловым, ф. ВУА 50—077.

«Сборник материалов для описания местностей и племен Кавказа», вып. 46, Махач-Кала, 1929.

[Соймонов Ф. И.], *«Описание Каспийского моря и чиненных на оном российских завоеваний, яко часть истории государя императора Петра Великого, трудами тайного советника, губернатора Сибири Ф. И. Соймонова»*, СПб, 1763.

«Указы кубинских ханов». Персидский текст, русский перевод и комментарий, Тбилиси, 1937.

Шемахеци Акоп, *Походы Тахмасп Кули-хана (Надир-шаха) и избрание его шахом* (перевод С. Тер-Аветисяна), Ереван, 1932.

Abd-al-Karim Kashmiri, *Voyage de l'Inde à la Mekke. Ext. et trad. par L. Langles*, Paris, 1797.

Chardin, *Voyages du chevalier Chardin en Perse et autres lieux*, t. I—V, Paris, 1830.

«A chronicle of the carmelites in Persia and the papal mission of the XVII and XVIII centuries», London, 1939, vol. I—II.

Emin J., *Life and adventures of Emin J.*, London, 1792.

Fraser James, *The history of Nadir shah, formerly called Thamas Kuli khan*, London, 1742.

Jones William, *Histoire de Nadir Chah connu sous le nom de Thahmas Kuli Khan, empereur de Perse*. Trad. d'un manusrit persan, London, 1799.

Hanway Jonas, *An historical account of the British trade over the Caspian sea: woth the authors journal of travels from England through Russia into Persia, and back through Russia, Germany and Holland*, vol. I—II, London, 1754.

Hanway Jonas, *Beschreibung seiner Reisen von London durch Rußland nach Persien, Hamburg und Leipzig*, Bd. I—II, 1754.

Krusinski J. B., *Histoire des révolutions de Perse*, vol. I—II, Paris, 1729—1742.

[Lerch J. J.], *«Auszug aus dem Tagebuch von einer Reise, welche D. Johann Jacob Lerch von 1733 bis 1735 aus Moskau nach Astrachan und in die Ufer auf der Westseite des Caspischen Sees belegenes Landes gethan hat»* (Büschings «Magazin», Bd. III, Hamburg, 1769).

[Lerch J. J.], *«Nachricht von der zweiten Reise nach Persien, welche der Keisereliche Russische Collegienrath J. J. Lerch von 1745 bis 1747, gethan hat»* (Büschings «Magazin», Bd. X, Hamburg, 1776).

«Lettres édifiantes et curieuses, écrites des missions étrangères», t. IV, nouv. éd., Paris, 1780.

Mahammed Ali Hekmat, *Essai sur l'histoire des relations politiques irano-ottomanes de 1722 à 1747*, Paris, 1937.

Mamie-Clairac, *Histoire de Perse*, Paris, 1750.

[Du Mans], *«Etat de la Perse, en 1660 per le p(ere) Raphael du Mans»*. Publié avec notes et appendice par Ch. Scheffer, Paris, 1890.

Otter, I., *Voyage en Turquie et en Perse, avec une relation des expéditions de Thomas Koulikhan*, vol. I—II, Paris, 1748.

Picault Sh., *Histoire des révolutions de Perse* t. I—II, Paris, 1810.

[Sheikn Hasin], *«The life of Sheikh Mohammed Ali Hasin, written by himself»*, ed. by F. S. Belfour. Persian text. with an english translation, London, 1830—1831.

Бартольд В. В., *Персидская надпись на стене анийской мечети Мануче* (Анийская серия, № 5), СПб., 1914.

Бартольд В. В., *Приложения к протоколу X заседания Отделения исторических наук и филологии Российской академии наук, 17 сентября 1919 г.* («Известия Академии наук по отделению общественных наук», ч. II. Пг., 1919)

Башарин Г. П., *О патриархально-феодальных отношениях в Якутии в XVIII—XIX вв.* («Вопросы истории», 1955, № 3).

Беленицкий А. М., *К вопросу о социальных отношениях в Иране* (сб. «Советское востоковедение», т. V, 1948).

Беленицкий А. М., *К истории феодального землевладения в Средней Азии при Тимуридах (институт союргал)* («Историк-марксист», 1941, № 4).

Богданова Н. Г., *К вопросу о феодальной эксплуатации кочевников в Закавказском крае в первой трети XIX в.* («Исторический архив», т. II, М.—Л., 1939).

Будагов Л., *Сравнительный словарь тюрко-татарских наречий*, ч. I—II, СПб., 1869.

Владимирцов Б. Я., *Общественный строй монголов. Монгольский кочевой феодализм*, Л., 1934.

Джеваншир Г., *О политическом существовании Карабагского ханства в 1747—1805 гг.* [газ. «Кавказ» (Тбилиси), 1884, № 139, 150, 154, 161, 167].

Заходер Б. Н., *История восточного средневековья (Халифат и Ближний Восток)*, 1944, Изд. МГУ.

Заходер Б. Н., *Сиасет-намэ*, М.—Л., 1949

Заходер Б. Н., *Хорасан и образование государства Сельджуков* («Вопросы истории», 1945, № 5—6).

Зевакин Е. С., *Азербайджан в начале XVIII в.* («Известия Общества обследования и изучения Азербайджана», Баку, 1929, вып. IV, № 8).

Зевакин Е. С., *Прикаспийские провинции в эпоху русской оккупации* («Известия Общества обследования и изучения Азербайджана», 1928, № 5).

Иванов М. С., *Очерк истории Ирана*, 1952.

Иванов П. П., *Архив хивинских ханов XIX в. Исследование и описание документов с историческим введением*, Л., 1940.

Иванов П. П., *Хозяйство джуйбарских шейхов*, М.—Л., 1954
«История народов Узбекистана», Ташкент, 1940.

Кишмишев С. О., *Походы Надир-шаха в Герат, Кандагар, Индию и события в Персии после его смерти*, Тифлис, 1889.

Комаров В. В., *Персидские войны 1722—1725 гг.* («Русский вестник», 1867, № 54).

Козубский Е. И., *История города Дербента*, Темир-Хан-Шура, 1906.

Левиатов В. Н., *Очерки из истории Азербайджана в XVIII в.*, Баку, 1948.

Лысцов В. П., *Персидский поход Петра I*, М., 1950

Миклухо-Маклай Н. Д., *Афганское нашествие в Иране* (канд. диссертация), Ташкент, 1945 г.

Миклухо-Маклай Н. Д., *Из истории афганского владычества в Иране* («Ученые записки ЛГУ», Л., 1954, № 179).

Миклухо-Маклай Н. Д., *О первом томе труда Мухаммеда Казима.* («Советское востоковедение», 1948, т. V).

Миклухо-Маклай Н. Д., *Рукопись «Āламарā-и Нāдирӣ»* («Ученые записки Института востоковедения АН СССР», т. VI, 1953).

Миклухо-Маклай Н. Д., *Труд Мухаммед-Казима и его значение для истории Туркмении* («Известия Туркменского филиала Академии наук СССР», 1945, № 5—6).

Молчанов А. А., *К характеристике налоговой системы в Гёрате эпохи Алишера Навои* («Сборник статей об Алишере Навои», Ташкент, 1940).

Папазян А. Д., *Аграрные отношения в Ереванском ханстве в XVII в.* (канд. диссертация), Ереван 1954.

Пахомов Е. А., *Краткий курс истории Азербайджана,* Баку, 1923.

Петрушевский И. П., *Азербайджан в XVI—XVIII вв.* («Сборник статей по истории Азербайджана», вып. I, Баку, 1949).

Петрушевский И. П., *Вакуфные имения Ардебильского мазара в XVII в.* («Труды Института истории им. А. Бакиханова Академии наук Азербайджанской ССР», т. 1, Баку, 1947).

Петрушевский И. П., *Восстание ремесленников и городской бедноты в Тебризе в 1573 г.* («Известия Азербайджанского филиала Академии наук, 1942, № 3).

Петрушевский И. П, *Иранские источники по истории Азербайджана в XVI—XVIII вв.* («Известия Азербайджанского филиала Академии наук, 1942, № 8).

Петрушевский И. П., *К вопросу об иммунитете в Азербайджане в XVII—XVIII вв.* («Исторический сборник», т. 4, М.—Л., 1935).

Петрушевский И. П., *К вопросу о прикреплении крестьян к земле в Иране в эпоху монгольского владычества* («Вопросы истории», 1947, № 4).

Петрушевский И. П., *Очерки по истории феодальных отношений в Азербайджане и Армении в XVI — начале XIX вв.*, Л., 1949.

Петрушевский И. П., *Персидские официальные документы как источник по истории феодальных отношений в Армении и Азербайджане в XVI — начале XIX вв.* («Проблемы источниковедения», кн. III, Л., 1940).

Петрушевский И. П., *Формы феодальной зависимости крестьян в Иране в XIII—XIV вв.* («Советское востоковедение», 1955, № 5).

Полиевктов М. А., *Европейские путешественники XIII—XVIII вв. по Кавказу,* Тбилиси, 1935.

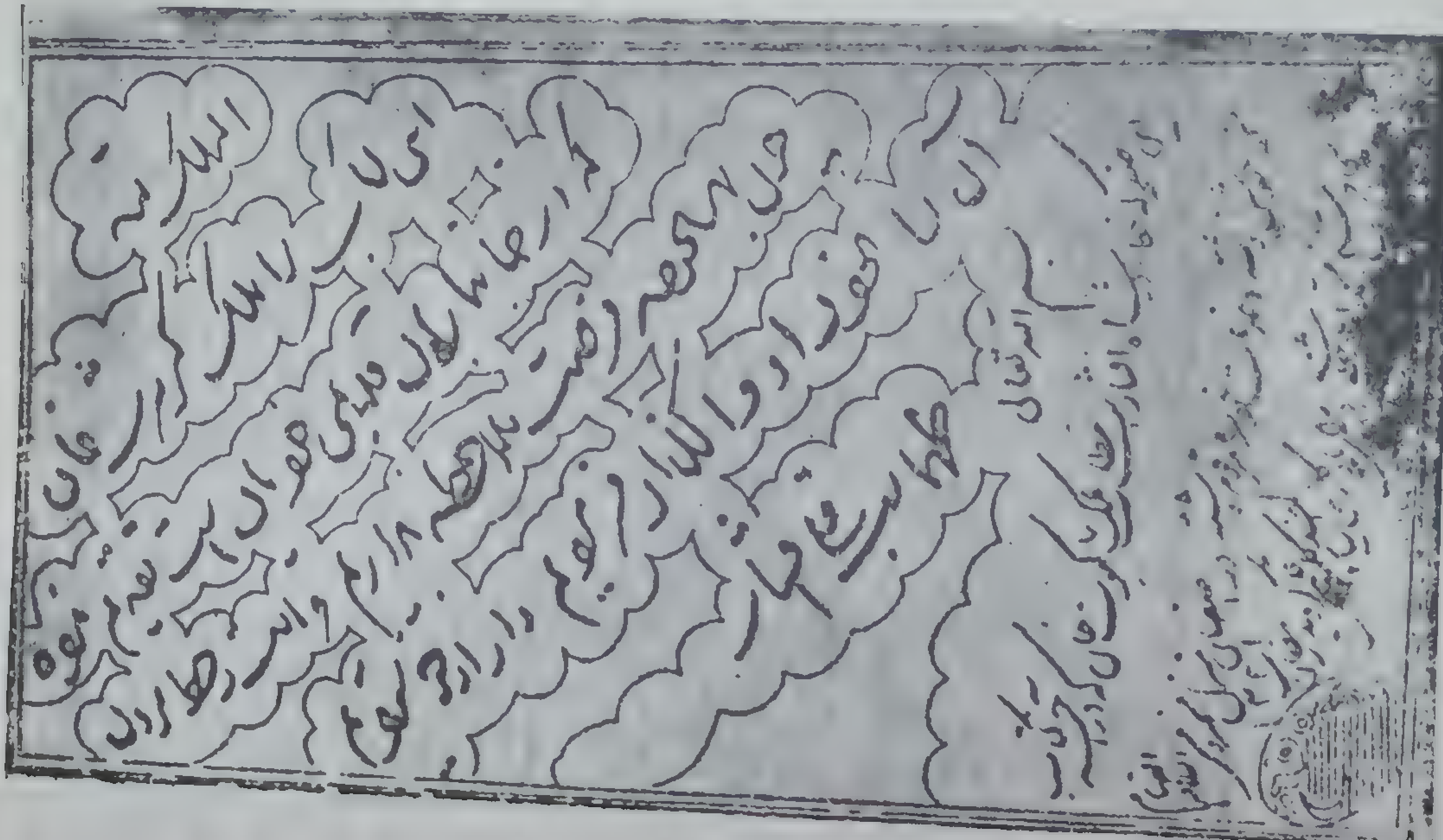
Попов А. И., *Сношения России с Бухарой и Хивою при Петре I,* СПб., 1863.

Потапов Л. П., *Патриархально-феодальные отношения у народов Средней Азии* («Вопросы истории», 1954, № 8).

Рейснер И. М., *К вопросу о складывании афганской нации* («Вопросы истории», № 7, М., 1949).

Рейснер И. М., *Развитие феодализма и образование государства у афганцев,* М., 1954.

Рейснер И. М., *Роль афганцев в Индии* («Ученые записки Тихоокеанского института», М.—Л., 1949).



عین دستخط نادر